باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۲۷۵۵

رده‌بندی دیویی: ۱۳۴۴ الف ۳۹۱ گ ۱۷۲ ع / ۲۹۷ مرجع ☐

سرشناسه: گریان تهرانی، محمدحسین بن عبدالله، قرن ۱۳ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: انوار المجالس

شرح پدیدآور:

کاتب: [محمدحسن بن ابراهیم نجف‌آبادی اصفهانی] تاریخ کتابت:

محل نشر: [نجف] ناشر: [مطبعه مرتضویه] تاریخ نشر: [۱۳۴۴ ق]

صفحه شمار: ۴۳۸ ص مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱×۳۴ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐

واقف: نامعلوم تاریخ ثبت: فروردین ۱۳۶۱

یادداشتها: مذیل به چهارده بند مولف در وفات فرزندش عطاء الله است. ناقص الاول.

موضوع(ها): ۱. شیعه - اصول دین - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۲. شیعه - عقاید - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۳. [illegible]

شناسه(های) افزوده: الف. نجف‌آبادی اصفهانی، محمدحسن، کاتب. ب. عنوان

فهرستنگار: شیبانی تاریخ فهرستنگاری: مرداد ۶۸

شماره ثبت: ۲۲۷۵۵

رده‌بندی دیویی: ۱۳۴۴ الف ۳۹۱ گ ۲ ۱۷۲ ع / ۲۹۷ مرجع ☐

سرشناسه: گریان تهرانی، محمدحسین بن عبدالله، قرن ۱۳ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: انوار المجالس

شرح پدیدآور:

کاتب: [محمدحسن بن ابراهیم نجف‌آبادی اصفهانی] تاریخ کتابت:

محل نشر: [نجف] ناشر: [مطبعه مرتضویه] تاریخ نشر: [۱۳۴۴ق]

صفحه شمار: ۴۳۸ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱×۳۴ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: نامعلوم تاریخ ثبت: فروردین ۱۳۶۱

یادداشتها: مذیل به چهارده مجلس مولف در وفات فرزندش عطاء الله است. ناقص الاول.

موضوع(ها): ۱. شیعه - اصول دین - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۲. شیعه - عقاید - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۳. ...

شناسه(های) افزوده: الف. نجف‌آبادی اصفهانی، محمدحسن، کاتب. ب. عنوان.

فهرستنگار: شیبانی تاریخ فهرستنگاری: مرداد ۸۳

۱۳۸۲/۱۱/۱
سلیمانی

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: انوار المجالس
مولف: محمد حسین ارجستانی
موضوع: تاریخ - اخلاق   زبان: فارسی
سال چاپ   محل چاپ
کاتب
طول ۳۴ عرض ۲۱ شماره صفحه ها ۴۳۸
شماره عمومی ۲۲۷۵۵ کتابخانه / بخش
وقفی / خریداری   تاریخ
مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐
ملاحظات

نوادر المجالس

در مجلس یزید **مجلس ششم** در ذکر انواع فقر ... فقراء و صفت ایشان و حکایت در ...
و ثواب سورهٔ اخلاص را بفروخت و آمدن برادران یوسف ... از مصر و طلبیدن یوسف ع ایشان را بحضور ... ثواب دادن ...
حسین ع حر را با لشکر و تشنگی حضرت در روز نهم و عید ... راه شام **مجلس هشتم** در ذکر ... صفت فقراء ...
حکایت از بنیکر به در حضرت داود و آمد و کیفیت مرد ... الحاق و بودن و بمردن و فقیر ... دیگر و ... غنی و علم ...
یوسف برادران و روانه کنعان نمودن و ... مظلوم کربلا و دیدن محمد حنفیه و ام سلمه را باب **ششم** در حج ...
جهاد است و در آن هفت مجلس است **مجلس اول** در بیان عقوبت تارک الحج و حکایت عبدالله بن مبارک و حج امام
زین العابدین ع و حج حر زاده فضه و آمدن فرزندان یعقوب از مصر بکنعان و با ابن یامین ... و تنها ماندن ابن یامین
بباب الشام و ورود سر از در دروازه شام و حاضر کردن ایشان را بمجلس یزید و طلبیدن شامیان بکنیزی فاطمه را **مجلس دوم**
در بیان ثواب حاجیان و حج ... و حکایت درویش محتضر و جوان محتضر و ملحق شدن ابن یامین برادران و باز گفتن یوسف ع
واقعه را بفرزندان خود و بردن برادران ... منبر و خطبه خواندن جناب امام زین العابدین ع در شام **مجلس سیم**
در بیان آداب باطنیه حج و کمک زدن از ... حکایات ضعیفه ... که در حج ... و شوهر و برادرش هلاک شدند و حاجی
... حاجیان متوکل و طعام خوردن ... یعقوب با ابن یامین با یوسف ع و اظهار نمودن ... یوسف ع ابن یامین را و ورود
قافله کربلا بمدینه و احوال پرسیدن فاطمه صغرا **مجلس چهارم** در بیان مشابهت اعمال حج ... و حکایت حاجی که ...
... و بفقر افتاد و باز بینا کرد و متهم شدن ابن یامین بدزدی و رفتن برادران بکنعان و نامه ... یعقوب ع بیوسف و خواندن
... نامه یوسف ع را که خود بما ... بودند و خجل شدن ایشان و اقامه ... کردن سیدالشهدا در میدان و نجد
... کوفیان **مجلس پنجم** در بیان ثواب ... خمسة النجباء بخصوص زیارت مظلوم کربلا ... ثواب شعر خواندن در
... و مجتمع نمودن او برادران ... پیراهن و نامه بشیر دادن و روانه کنعان
... رسیدن بوی پیراهن یعقوب ... بدن وی پیراهن ... یعقوب ... بر کشتن امام از میدان بدر
... **مجلس ششم** در بیان معرفت ... ائمه معصومین و زیارت معصومه ... شاهزاده عبدالعظیم و قبور مؤمنین و ...
... یعقوب از کنعان بمصر و یوسف ... مبال ایشان رفتن ... بخصوص محمد حنفیه
... کردن **مجلس هفتم** در جهاد ... [illegible]
... یعقوب ع و یوسف ع ... [illegible]
... یوسف ع ... امام حسین ... شکافتن ...
... کردن امام زین العابدین ... جلد دوم ... **باب هفتم** ...
... **مجلس اول** ... فضیلت علما ... و در آن هفت مجلس است ... امر بمعروف و نهی از منکر و حکایت
... دنیا ... شهر ... بهلول بعبدالله مبارک و مدح و موعظه ... مسلم بکوفه ...
... **مجلس دوم** در امر بمعروف و نهی از منکر و انواع آن و حکایت ... کردن ... خرما و مرد عابد ... و توبه کرده
حکایت مرد دیگر همیشه بوی خوش ... و حرکت کردن مسلم با کوفیان و دستگیر شدن ...
مجلس سیم در فضیلت علما ... ایشان و مدح علم و حکایت ... امام جعفر صادق ع ...
حکایت شخصی که ... شیخ جنید بغدادی و ... بهلول و شهادت مسلم **مجلس چهارم**
فضیلت علما و علوم ... ایشان و حکایت شخصی که شراب ... خورد و حرمت عالم ... و فضیلت
... حکایت مرد دیگر در مجلس علما ... و خواب عالم و عبادت جاهل ... شیطان و حکایت عالم ...
... **مجلس پنجم** در بیان علما ... از علم ... حکایت مرد دیگر ... ظالم ...
... حکایت ... شیخ ... طفلان مسلم ...
... **مجلس ششم** در بیان خواندن قرآن و آداب ظاهریه و حکایت جوان متوکل و کیفیت ...
... حاجی ... و کیفیت ... اصحاب ... ایشان ... متوکل ... حسین مظلوم کربلا ...
... **مجلس هفتم** در فضیلت قرآن و قرائت ... و حکایت
... دربالا ... گفت ...

بکشتن داد و حکایت خرگوش سعایت کنند و کودک طماع که بکر دو باپ ... گرفتار شد و کیفیت بر کشتی نشستن نوح ع و هلاک قوم و
پرسش و طلب کردن منصور ملعون جناب امام جعفر صادق ع را بقصد ... و بعد مرخص نمودن او را و حکم کردن ... کربلا

مجلس چهارم در مذمت خنده و بذله گوئی و شوخی و سخریه ... و معراج جناب رسول ص بیان فضای ... و شخصیکه
تولد فرزند پوشید و حکایت خرما خوردن علی و پیغمبر و حکایت ... کیفیت ... کرد
و حکایات بعضی از کشتی نوح و شهادت امام جعفر صادق ع و دفن کردن شهدای کربلا **مجلس پنجم** در مذمت غیبت کنند
و اقسام آن و شنوندگان و حکایت ... شاهزاده ... و تمیز ... و جوانی ... مرده
و بقیه حکایت نوح و وفات او و حکایت ... کردن جناب امام موسی ... **مجلس ششم** در مذمت غیبت
کننده و شنونده و حکایت پیغمبر ... و حکایت مبعوث شدن هود ع بقوم عاد و محبوس
شدن جناب امام موسی کاظم ع در زندان و معجزه ... و حکایت شجره ... کرد در ماتم حسین ع از ادخون ... **مجلس
هفتم** در مذمت غیبت و اقسام آن و حکایت ... و کیفیت ... غضب بقوم عاد
و شهادت جناب امام موسی کاظم **مجلس هشتم** در مذمت دروغ ... و بیان مواضعیکه جایز است و حکایت پادشاهیکه
از یکشتن ... کرد و بدروغ مصلحت آمیز بخشید و حکایت سؤال نمودن ... در باب محبت و حکایت سعدی و ...
و کیفیت شخصیکه ... و هلاک قوم عاد و وفات حضرت هود ... و حضور عبادی ... رسیدن و خواستن
ملعون ... امام رضا با بشهر طوس **مجلس نهم** در ... در دروغ ... و زنان و حکایت ...
... حکم بردند و حکایت ... بنی اسرائیل ... و خلیفه کردن مأمون جناب امام رضا ع را و
مجلس دهم در مذمت ... و حکایت ... و وفا ... دیدن شیطان ...
... و زهر نوشیدن جناب امام رضا ع **مجلس یازدهم** در وصیت کردن لقمان پسر ...
... خدا کرد و نعمت ... و حکایت ... و امتحان کردن ...
... نیکو ... معامله ... و ... و مسند ...
مجلس دوازدهم در بیان مفاسد ... و حکایت شخصیکه ... عالم رفته ...
... اذیت دید و حکایت اعرابی که ... بر زبان خود اقرار داد و حکایت ...
... زبان خود کار خود تباه کرد و وفات جناب امام رضا ع و دفن کردن آنحضرت **مجلس سیزدهم** در ...
و مدح کتاب و حکایت ضرر ... و مناظره عالم و نادان و ... و حکایت شاهزاده که از
تکلم سکوت اختیار کرد و شهادت جناب امام محمد تقی ع **مجلس چهاردهم**
در بیان گناهان کبیره و تعداد آن و بعضی ... بد
... مسلمانان و حکایت ...
... موسی او را ...
... بود ...
گناه
و حکایت ... او را ...
شهادت امام علی النقی **مجلس پانزدهم** در ...
توبه و حکایت شخصیکه شیشه شراب ... و حکایت جوان
... که جناب رسول خدا ص او را از خود دور کرد و خدا او را امر ... امام حسن عسکری ع **مجلس ۱۶**
در بیان شرطهای توبه و حکایت ... صاحب الامر عجل الله ... جناب خاتم ... در بیان ...
در ... و چهارده ... شد ... عطا الله ... و کان ... ذلک ...

حسب الفرمایش جناب مستطاب ... التجار و الاخیار

هذا الکتاب
المستطاب المسمّی بانوار
المجالس من تالیفات العالم
المحقّق و الفاضل المدقّق بحر محیط حکمت
عرفان و دانش مخزن اسرار فصاحت معدن
بلاغت المحدّث العالم و الموفق بجمع الاخبار الصحیحة
الواردة فی قضیة یوم الطف و المصائب الواصلة
علی اهل البیت و المؤید بتائیدات
الربانی آخوند ملا محمد حسین
الارجستانی رحمة الله
علیه

هذا
کتاب انوار المجالس
من تالیفات العالم الفاضل المستغرق فی بحار رحمة ربه
آخوند ملا محمد حسین الاردستانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی دل علی وجوب وجوده افتقار الممکنات وعلی قدرته وعلمه احکام المصنوعات المتعالی عرش شاهنشاهی سبحانیات المنزه بجلال تقدسه عن مناسبة الناقصات نحمده حمدا یملاء به الارض والسموات ونشکره علی نعمه الظاهرات المتواترات و نستعینه علی دفع البأساء والضراء فی جمیع الحالات والصلوة والسلام علی نبیه محمد صلی الله علیه وآله وسلم صاحب ... الکمالات وعلی آله الهادین من الشبه والضلالات الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم ...

بیکونین حمد و ثنا و ستایش و سپاس ...

[illegible]

واکمل صلوات ...

[illegible]

مظهر ان الله یأمر بالعدل والاحسان شاهنشاهی که سلاطین جهان را باستان عرش اشتباهش پناه و پادشاهان هر بلاد را در درگاه جهان پناهش روی امید واری بر خاک راه عادلی کرده ... سفیدان تمامد ... هنگام ورزش از اسباب دشمن کودک ... حسام خون آشامش ... ریاض شریعت غرای احمدی ... محمدی ... سر خاتمش ...

[illegible]

منظومه فی مدحه

شهنشاه بلند اختر سپهر حضرت داور ...

[illegible]

انوار المجالس ... چهارده باب و یکصد و بیست مجلس ...

هرگاه سهوی یا لغزشی در آن دیده شود بمضمون خذ ما صفا ودع ما کدر چشم از عیوب آن پوشیده بقلم اصلاح در رفع آن بکوشند که موجب از احسنتم احسنتم لانفسکم بیکی ضایع نخواهد شد از همگنان غافران امید عفو دارم و اینحقیر عاصی را بدعای خیر یاد و شاد نمایند وبالله التوفیق وعلیه التکلان

مجلس اول

در وجوب شناختن و معرفت حقیقت و حکایت موسی و آن پادشاه که دهری مذهب بود و حکایت ابرهیم و قربانی کردن فرزند و وداع نمودن علی اکبر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد الاحد الحکیم الصمد الذی کان من عن صفاته انه لم یلد ولم یولد وعرفنا وحدانیته بقوله ولم یکن له کفوا احد والصلوة والسلم علی نبیه محمد صلی الله علیه وآله ما لا یحوی العدد وعلی آله واصحابه الذین کانوا فی عهده اوفی من عهد **فبعد**
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو الفتاح العلیم قال الله عز وجل فی محکم کتابه الکریم ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب ظاهر مفاد آیه مبارکه آنستکه بدرستیکه در خلقت آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز هر آینه علامتها است از برای صاحبان عقل از اینکه از برای آنها صانعی هست ونیز در سوره محمد فرموده فاعلم **انه لا اله الا الله** یعنی بدان بدرستیکه نیست معبود بحقی مگر خدای یگانه پس قول او عز وجل که فرموده اعلم امر است و دلالت بر وجوب دارد پس واجبست معرفت یگانگی و اما بوجود او دلیل این اول است و اینمعرفت اول اصول دین است که هر مکلفی را ایمان دانستن و فهمیدن آن لازم بوده و چاره نیست لیکن از بعضی از روایات معلوم میشود که هر که بکلمه توحید اقرار کرد و **لا اله الا الله** بزبان جاری نمود مسلم است و مسلم را سه فایده مترتب است **اول** تطهیر بدن **دویم** در امان بودن نفس او و مال او از نهب و غارت **سیم** حلال بودن زن او اما ایمان اقرار بلسان و اعتقاد بجنان و عمل بارکان است با شرایط دیگر که شرط تمامیت آنستکه هرگاه آن شرائط منتفی باشد ایمان تمام نیست مروی است که چون یکی از بندگان خدا شرک آورد عرش الهی متلاطم گردد ندا رسد که ای عرش سبب تزلزل تو چیست عرض کند پروردگارا چگونه آرام گیرم و حال آنکه بنده تو چیزی را شریک تو کرده بنده را تخاطب از جانب ذو الجلال الهام بقلب مؤمنی شود تا کلمه توحید بر زبان جاری کند پس ندا رسد بعرش که اگر آن بنده را چنان دیدی این بنده را چنین ملاحظه کن تلاطم عرش زیاده گردد خطاب شد که دیگر سبب تزلزل تو چیست عرش عظیم پروردگارا که هم عرض کند الهی در تزلزل ام باقی میمانم تا هنگامیکه رحمت تو این بنده را و غضب تو آن دیگر را فرو گیرد ندا رسد که اگر نه از رحمت من میبود این کلمه بر زبان این بنده مؤمن جاری نمیشد قبل از این او را رحمت کردم که توحید خود را بر زبان او نهاده ام **مجملا** بر هر مکلفی واجب است معرفة الله که اول اصول دین است از روی اجتهاد نه تقلید بدلیل قول خدا نعم فاعلم زیرا که تقلید را علم نگویند پس باید هر کسی خداوند خود را با دله بشناسد چنانچه در اصول دین تقلید صحیح نیست چنانچه شنیدی پس ترا دعوت میکنم باینکه بشناسی خداوند خود را یگانه و بی شریک همیشه در یگانگی خود پروردگار بوده از ازل الازال و همچنین ابد الاباد خواهد بود و آنچه غیر اوست همه مخلوق و آفریده او بند و او را شریکی و انبازی در خدائی نیست چنانچه خود فرموده لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی هرگاه بوده باشد در زمین و آسمان خدائی سوای خدای واحد هر آینه هر دو فاسد میشوند و چگونه فاسد نشوند و حال آنکه اراده یکی بوجود شیء تعلق میگیرد و اراده آن دیگر بعدم آن و اراده یکی ببودن روز فی المثل تعلق میگیرد و اراده دیگری ببودن شب وهکذا بنگر که چه مفسدها در این امورات لازم میآید پس باید حقیقة یگانه و بیهمتا و بی شریک باشد که زمام امور تمام مخلوقات بکف و کفایت او باشد و دیگر آنکه او قدیم است و هر چه غیر اوست حادث است و او صانع جمیع اشیا است و هر چه غیر اوست مصنوع است و او باقیست و آنچه غیر اوست فانی و او خواب ندارد بمضمون لا تأخذه سنة ولا نوم و غافل نمیشود از شیء و نمیخورد و نمی آشامد و کسی بر او غالب نمیشود و ضعیف و عاجز و محتاج نمیگردد و جمیع موجودات در تحت قدرت او بند و جمیع اشیا را از کتم عدم بی ماده و مدت خلق نموده است و فنا و زوال برای او راه ندارد و محل حوادث نمیباشد و احوال مختلفه در او بهم نمیرسد و بمکان و زمانها تغییر در او حادث نمیشود و هیچ مکانی از او خالی نیست بودنش در جمیع مکانها مساوی است و بمکانی نزدیک تر از مکان دیگر نیست دانا بهمه است که هیچ چیز بر او مخفی نیست توانائی است که هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست مهربان و رحیم و عادلست و مانند و شبیه ندارد و مطالبی نشکند در پادشاهی معاونی ندارد بدرستیکه امید ما از خداوند خود ظاهر و هویدا است و خوف و ترس او در دل ما مکنون و مخفی است و دیدهای ما بسوی کرامت او باز است و گردنهای ما نزد طاعت او خاضع است و جمیع امور بتوفیق و هدایت اوست چنانچه خود بزبان معجز بیانی در کتاب مبین در سوره روم میفرماید الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه وتعالی عما یشرکون یعنی خدا آنکه آفرید شما را پس روزی داد شما را پس میمیراند شما را پس زنده میکند شما را آیا هست از شریکهای شما کسیکه بکند از اینها هیچ چیزی را پاکست و برتر است از آنچه شریک میاورند در آیه مبارکه دیگر در سوره لقمان

میفرماید خلق السموات بغیر عمد ترونها والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم وبث فیها من کل دابة وانزلنا من السماء ماء فانبتنا فیها من کل زوج کریم هذا خلق الله فارونی ماذا خلق الذین من دونه بل الظالمون فی ضلال مبین یعنی خدائیکه آفرید آسمانها را بدون ستون چنانچه می بینید او را و افکند در زمین کوهها را تا آنکه مگرداند بر شما و پراکنده کرد در آن از هر جنبنده را و فرو فرستادیم از آسمان آب پس رویانیدیم در آن از هر جفت گیاهی نیکو اینست خلق خدا پس بنمائید مرا که چه چیز آفریدند آنکه هستند از غیر او بلکه ظالمان در ضلالت آشکارند پس از اینجا معلوم میشود که اگر خالق نباشد جمیع مخلوقات منهدم خواهند شد چه آنکه خداوند جل جلاله از خلق هیچ مخلوقی دقیقه منفک نمیشود چنانچه مرویست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلم پیغمبری بود بسیار گستاخ روزی عرض کرد الهی آیا از حال بندگان خویش هیچ منفک میشوی ندا از مصدر جلال الهی در رسید که یا موسی جام آبی را بر دو دست خویش نگاهدار چون موسی چنین کرد بحکم الهی او را خواب در ربود فی الفور آن جام آب سرنگون گردید و بر زمین ریخت موسی بیدار شد ندا آمد که یا موسی دقیقه از جام آب غافل شدی و بر زمین ریخت پس چگونه ما که تمام مخلوقات را خالقیم منفک شویم اگر دقیقه غافل شویم جمیع آسمانها و زمینها و ما فیها سرنگون خواهند شد پس معلوم شد بر هر مکلفی لازمست که پروردگار خود را بشناسد و او را پرستش نماید **در کتاب** مجالس المتقین مرقومست که در عهد سابق پادشاهی بود که دهری مذهب بود و هر چه وزیر او را با دله و براهین دلالت نمود مفید نشد آخر الامر وزیر صاحب تدبیر بنای عمارت و اشجار در مکانی نهاد و بعد از اتمام آن پادشاه را بهانه شکار آن را بآنجا برد چون نظر پادشاه بر آن عمارت عالی و اشجار و انهار افتاد متعجب شد از وزیر استفسار نمود که این بناها چه کسی ساخته و چه زمان بنا شده وزیر در جواب گفت خود بخود حادث شده پادشاه اعراض شدید نمود که این چه حرفست چگونه بنائی بی بانی مهیا میشود وزیر گفت هرگاه این بنای محقر بدون بانی غیر معقول باشد چگونه میشود بنای سموات و ارضین و خلقهای عجیبه خود موجود شود پادشاه اذعان نمود **و مرحوم** مجلسی ره در بحار فرموده که اگر کسی متولد شود در صحرائی و نبیند احدیرا که هدایت او کند بعد از آنکه بمرتبه عقل و رشد رسید و نظر باسمان و زمین نمود میفهمد که از برای اینها صانعی هست چون اینهم خلق جبلی بندگان خدا است **حکایت** حضرت ابرهیم خلیل الرحمن در سوره انعام که نظر کرد بستاره گفت اینست پروردگار من پس چون فرو رفت گفت دوست ندارم فرو روندگانرا فلما رأی القمر بازغا قال هذا ربی پس چون دید ماه را که بر آمد گفت اینست پروردگار من پس چون فرو رفت گفت هر آینه اگر راه ننماید مرا پروردگار من میشوم از گروه گمراهان فلما رأی الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم انی بریء مما تشرکون یعنی پس چون دید که آفتاب بر آمد گفت اینست پروردگار من این بزرگتر است پس چون فرو رفت گفت ای قوم بدرستیکه من بیزارم از آنچه شریک میاورید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین بدرستیکه من پیش آوردم روی خود را بر آنکسیکه آفرید آسمانها و زمین را و نیستم از مشرکان پس چون حضرت ابرهیم شناخت پروردگار خود را و در گنجینه قلب خود محبت او را قرار داد خداوند سبحان در قلب او را معرض امتحان درآورد در خواب او را بذبح نمودن فرزند امر نمود و حال آنکه منظورش بسیار شیرین آمد چنانچه بسند مخصوص مرویست که چون خداوند نعمت اسمعیل را از هاجر که کنیز ساره بود بحضرت ابرهیم عطا فرمود آتش حسد در دل ساره شعله ور گردید حکم نمود که ای ابرهیم برو هاجر و فرزندش را ببر در مکانیکه از آبادانی و گیاه خالی باشد بگذار و بر ده من مفارقت کن حضرت خلیل متفکر و متحیر شد حسب الامر الله از جانب رب جلیل جبرئیل بحضرت خلیل آمد و گفت حق سبحانه و تعالی میفرماید مطلب او را اجابت کن که در آن مصلحتها است پس خلیل رب جلیل آنگاه بنظام حکم ساره هاجر و اسمعیل را بر داشته بامشک آبی روانه بجانب صحرا شدند تا بزمین مکه رسیدند و آن صحرائی بود بی آب و گیاه و زرع کما قال تعالی بواد غیر ذی زرع آنها را در آن دره کوه رها کرد و خود باز گشت چون حضرت خلیل چندگامی مفارقت نمود هاجر خواست و از عقب دوید دامن حضرت را گرفت و عرض کرد یا مولا و صاحب من مرا و فرزندم را در این بیابان بیکس و تنها بکه میسپاری حضرت خلیل با چشمهای پر از اشک فرمود بخداوند سپردم مرا بغیر از این علاجی نیست **ایها الشیعه** چه بسیار مشابهت دارد این واقعه با وقتیکه مظلوم کربلا سوار بر ذوالجناح شهادت شد و رو بمیدان نهاد زینب خاتون در خیمه عریان از عقب دوید و عرض کرد برادر ما را در این بیابان بکه میسپاری مظلوم کربلا عنان ذوالجناح برگردانید و فرمود خواهر زینب شما را بخدا سپردم مرا بغیر از این علاجی نیست خواهر برگرد حضرت با کمال حزن و اندوه فرمود **نظم**

خواهر برو بخیمه که عمرم سر آمده ... از بهر قتل من امت بکسر آمده
خواهر برو بخیمه مکن تازه داغ من ... کویند خواهرش ز تعقب آمده
خواهر برو بخیمه شماتت کنند خلق ... بینند چون ترا که چنین مضطر آمده
خواهر برو بخیمه نگویند دشمنان ... زینب چه پا سر بی معجر آمده
خواهر برو بخیمه ببینی تو شمر دون ... از بهر قتل من بکفش خنجر آمده
خواهر برو بخیمه روم من بقتلگاه ... تا بنگرم چها بسر اکبر آمده
خواهر برو بخیمه دم دیگر از جفا ... بینی سرم بنیزه اعدا [illegible]

بر و بحیره که چون باد م از بصر باد م دُحلوخشك علی اصغر آمده **مجملا** چون حضرت ابرهیم معاودت نمود روزی این مقدمه گذشت
شك اینکه از برای هاجر و اسمعیل آورده بود تمام شد هاجر مضطرب گشت چون زمانی گذشت تشنگی بر ایشان غالب شد از شدت
گرمی هوا شیر در پستان هاجر خشك شد آن بیچاره با طفلش نزدیك بهلاکت رسیدند هاجر اسمعیل را بروی ریگهای گرم بیابان
خوابانید در جستجوی آب بیابان را نظرش آمد دوید بآنجانب دید سراب است بجانب دیگر نگاه کرد آب دید رو بآنسمت دوید دید سراب است
بالجمله تا هفت دفعه از صفا بمروه دوید از مروه بصفا دفعه هفتم نا امید شد دل بمرگ نهاد با دیده گریان و سینه بریان گفت بروم
ببینم ای طفلم در چه حالتست تا من چون نزدیك اسمعیل آمد دید آن طفل از شدت تشنگی پاهای خود را بر زمین میساید و برحمت خدا وند
از عقب پای او آبی بروی زمین بهم رسیده هاجر خشنود شده شکر خدای بجا آورد و خاکها را بر گرد آب جمع نمود و بزبان عربی گفت
زم زم یعنی بایست بایست باینسبب آن چشمه بزمزم مشهور شد و آب روان نمیشود پس از آن نوشیدند و در آنجا ماندند و گیاه بیابان میخوردند
تا آنکه کاروانی راه گم کرد بآنجا رسیدند چون آب دیدند فرود آمدند از هاجر احوال پرسیدند هر یك برسم تحفه و هدیه بهاجر دادند و خبر
بکاروان دیگر رسانیدند و بزودی قافله بسیاری از آن راه شد پس چندی از اعراب خواهش نمودند که ما میخواهیم در نزد تو مسکن نمائیم
بهم مرتع گوسفندان و شتران خود قرار میدهیم که عشر مال خود را بتو دهیم هاجر قبول نمود **چون** سه سال گذشت روزی
حضرت ابرهیم را شوق ملاقات فرزند بر سر افتاد با خود گفت بروم از احوالات ایشان اطلاع حاصل کنم چون بآن زمین آمد و از احوال
دید خوشنود شد شکر خدا را بجا آورد و باز گردید و دیگر بجانب ایشان نیامد تا آنکه اسمعیل بحد رشد رسید و بسیار جوان
زیبائی بود روزی حضرت ابرهیم را شوق ملاقات او بر سر افتاد بزمین مکه آمد دید هاجر در خیمه نشسته و اسمعیل از پی …
او را گرفت بشکار رفته حضرت ابرهیم بر سر کند راه او رفت چون دید که اسمعیل میاید مانند سرو خرامان او را بسیار …
اند میجانکه بهتر از آن هیچ حظی نیست **روایت** از معصوم سؤال کردند که لذت دنیا چه چیز است حضرت فرمود آنکه
کسی جوان را بحد رشد برساند و او را از راه دور نظر بقد و قامت او نمودن کمال لذت است از اینسبب مظلوم کربلا یعنی اکبر هجده ساله
فرمود بابا اندکی آهسته تر بمیدان رو تا یکبار دیگر نظر بقد و قامت موزونت نمایم اما قلب تو از همه مصیبتها … چنین جوانی بکار
در پیش روی والدین بمیرد یا کشته گردد **ای شیعه** خدا بداد دل نور چشم فاطمه زهرا حسین مظلوم برسد در هنگامیکه
نظرش بنعش پر خون جوانش علی اکبر افتاد دید در میان خاك و خون دست و پا میزند عالم در نظرش تیره و تار شد و فرمود **نظم**

ای نور دیده چیست در این حال حال تو … از سنگ حادثه بشکسته است بال تو … ساعتی زچه گشتی تو غرقه خون … زخم
تن ز انجم هفت آسمان فزون … من بی معین بماندم ببلا حقیر و خوار … زینب ز هجر روی تو گردیده بی قرار … بعد از تو خاك بر سر دنیا
اهلان بنگر حسین مضطر زین بار غم کمان … بنشین بسوی خلد تو با دار برید … نوجوان پیر **مجملا**

ابرهیم خلیل شبی در خواب دید که او را گفتند یا ابرهیم قلب تو گنجینه اسرار ما است چرا در آن محبت دیگر سپرده اگر در دعوی خود
صادقی اسمعیل فرزند خود را در راه ما قربانی کن ابرهیم چون از خواب بیدار شد گفت سبحان الله این چه خوابیست که من دیده ام که
میترسم خواب شیطانی باشد دفعه ثانی چشمش بخواب آشنا شد در عالم رؤیا همین خواب را دید بیدار شد **بنا بروایتی** سه دفعه
او را در خواب امر بقربانی فرزند نمودند پس بر خود یقین و متحتم ساخت که فرزند خود اسمعیل را قربانی کند چو صبح گردید هاجر
اسمعیل را طلبید و فرمود که فرزندم را زینت نما و چشمهایش را از سرمه ناز مانند بخت خویش سیاه ساز که او را بقرب مهمانی دوستی
میبرم پس هاجر بزینت نمودن اسمعیل مشغول شد و هر دم که شانه بر گیسوی مشك فام او میزد اشك حسرت از چشمش سرازیر میشد
و میگفت ای فرزند از گیسوان تو بوی فراق میاید پس گیسوان اسمعیل را از دندانه شانه فراق پر پیچ و خم نموده حلقه دام محبت خویش نموده
چشمهایش را با سرمه ناز چون بخت خود سیاه ساخت و سرو قد رسایش را ملبس بلباس فراق افراخت پس چون حضرت خلیل …
جلیل داخل خانه گردید و هاجر گفت کارد و رسن حاضر نما تا همراه خویش بردارم هاجر بفرزند در جواب آن بزرگوار با چشم
اشکبار عرض کرد **نظم** کارد باشد از پی کشتن رسن از بستن است … در تبار جانی از پی جهان … است …
بستن تو را بود ضرور ما … گر ترا مقصود مهمانی بود در پی خدا … ابرهیم فرمود در راه گوسفندی شکار کنم کارد و رسن
بجهت آن میخواهم پس هاجر کارد و رسن حاضر ساخت ابرهیم برداشته دست اسمعیل را گرفت و روانه شد اما هاجر … که
او را بجا میبرد خدا بداد دل ام لیلا مادر علی اکبر برسد وقتیکه خامس آل عبا گلگون کفن عرصه کربلا جناب سید الشهدا دست
اکبر را گرفته وارد خیمه گاه شده فرمود ای ام لیلا علی اکبر را زینت نما که میخواهم او را بجهاد این قوم بی اعتبار بفرستم
… پروانه وار دور شمع رخسار علی اکبر را گرفتند **نظم** یکی ز دیده بروبش گلاب میپاشید … یکی بگیسو

پروانه سی پاشید … یکی ز ماه رخ مشاطه بر سرش میزد … یکی صلای مصیبت بیاد دوش میزد … یکی چو … سینه کرد چشمهایش تر
نمود حلقه یکی گیسوی رسا بسر … یکی ز غصه … بر دلش میزد … درون خیمه شد … آورد … یکی ز خون جگر بر
کفش حنا می بست … یکی ز تیغ دل خویش بر خدا میبست … یکی ز عیش روان بود و … میکفت … یکی ز … فاهم المدد میگفت
یکی دوید ز پی باد و صد فغان میکرد … کلام خدا بیاد دوش … هنگام محشر مادر علی اکبر … و …
بر بید یکدستش بگردن یکدست بر عصا از خیمه بیرون آمده دست بگردن نوجوان خود در آورده و بزبان حال سؤال چند نموده جواب شنید
گفت **نظم** مادر چه داری بر سر هوائی … طبل جدائی … پشت بیادم … وادی … با
تیغ و خنجر گفتا ز ادوست … دادم بیاد جان من چون تمام … رفتند جوانان از پیش رفتند جمع شهیدان … تنها
بمیدان گفتا که … شانه زدم من این سنبل را گفتا که مویم از خون شود تر … از ضرب خنجر
گفتا که کفن شد رخت نو بر تو … گفتا … آمد ز جانب … ایچرخ گردون … گفتا کر
جولان … زدند … آخر … زدند گفتا که دنبال اعتبار است … دار انتظار است گفتا عزیزم در
این بیابان رفتی چو یوسف در چنگ گرگان گفتا حلالم کن از دل و جان … بر سوی عنوان گفتا … کردم
حلالت هرگز مبادا در دل ملالت اکبر بدانسان از نزد مادر گریان … تا دید … از وداع مادر علی اکبر نوجوان هجده
ساله خود شاکان ملاء اعلی … که غوغای شورش محشر … از اهل بیت پیغمبر بگنبد چرخ اخضر رسید
چون ابرهیم دست اسمعیل را گرفته تا بصحرای منا رسید با اسمعیل فرمود یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحك فانظر ماذا تری یعنی ای
پسرك من بیقین که من در خواب دیدم اینکه ترا در راه دوست قربانی کنم پس بنگر چه میبینی اسمعیل در جواب پدر بزرگوار عرض کرد
یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین یعنی ای پدر بکن بآنچه مأموری زود باشد اگر خدا خواهد مرا بیابی از صبر کنندگان
اما سه وصیت دارم **اول** آنکه چشمهای مرا محکم ببند زیرا که محبت بیجهت است مبادا نظر تو بچشمهای سرمه سای من …
شوی و از این فیض عظمی باز مانی وصیت **دویم** آنکه دست و پای مرا محکم فرو ببند تا دامان جامه خود بالا زن که چون در خون
دست و پا زدم دامن تو بخون من آلوده نگردد وصیت **سیم** آنکه امشب در صحرا بمانی و فردا تا صبح که کلهای خونین مرا بیاد کار
از برای مادرم هاجر ببری که هرگاه از مفارقت من جزع نماید و زاری کند در فراق بر مادر دشوار است **نظم** سود چه

صبح … کلان خونینم … نزد مادر غمدیده الم ببینم … اگر … مده تسلی … ای بابا دل صد چاك
بگو که کشته عزیزت تو در منا قربان … بتو جوانی او دوست تو نما احسان

پس ابرهیم بوصیتهای پسر عمل نموده چشمهای او را محکم بست
و … بر دست و پای او نهاد پس کارد را بر داشته بر حلقوم نازك تر اسمعیل نهاد و … ابرهیم …
که مبادا در امر کردکار تأخیر واقع شده باشد دل تنك شد کارد را … کارد بسنك آمد تا قبضه …
شد ناگاه از مصدر جلال الهی ندا رسید که ای جبرئیل بر دار بره از بهشت و از برای قربانی خلیل من ببر که مستعد کشتن فرزند است
تا بجای اسمعیل ذبح نماید پس جبرئیل بفرموده حق جلیل بره از بهشت برداشته بعجله بخدمت خلیل شتافت و … قربانی فرزند
… امر بره داد که قربانی تو قبول ایزد متعال گردیده این بره را بجای فرزند قربانی کن پس چون ندا … ابرهیم او را ذبح نمود قوله تعالی
در ظاهر بره فدای اسمعیل شد و در باطن مظلوم کربلا فدای او گردید بجهة آنکه اسمعیل حامل انوار خمسه بود … از نسل او ظهور
برسند کما قوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم معلوم است که بره ذبح عظیم نخواهد بود اما ابرهیم مهموم بود که چرا قربانی من با تمام نرسید
… رسید که یا ابرهیم … کرا بیشتر دوست میداری گفت حبیب تو محمد را … که اسمعیل را بیشتر دوست داری
یا فرزند دلبند او حسین را عرض کرد بلکه فرزند حبیب را دوستتر دارم ندا رسید که آن حسین قربانی کوی وفای ما است که بکربلا
در عزای آن مظلوم و شهدای معصوم … ثواب او در نزد ما از صد فرزند چو اسمعیل قربانی کردن بیشتر
خواهد بود پس حضرت خلیل بر حسین مظلوم گریست گریستنی شدید که از گریه او سکان هفت آسمان بگریه در آمدند

مجلس دویم در توحید است و سجده نکردن ابلیس و مرحمتهای خداوند نسبت بکافر

و شناختن پیغمبران او را و بت پرستان اذیت کردن احمد مختار را و بی یاری حمزه مظلوم تا امام حسین ع قال الله تعالی بسم الله الرحمن
الرحیم قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد ظاهر خلاصه مضمون … او است خداوند
یکتا و صمد است یعنی او را شکم نیست که محتاج اکل و شرب باشد و هیچ لذت … ندارد و ذات مقدس او
مبرا است از شهوات نفسانیه نزاید و از کسی زائیده نشده و نیست او را همکفوی و شریکی و سؤال کرده شد محمد بن الحنفیه از صمد

فقال لا اسم و لا جسم و لا شبه و لا صورة و لا تمثال و لا حد و لا حدود و لا موضوع و لا مکان و لا این و لا کیف و لا اهتداء و لا
ملاء و لا خلاء و لا قیام و لا قعود و لا سکون و لا حرکة و لا ظلمانی و لا نورانی و لا روحانی و لا جسمانی و لا نفسانی و لا یخلو عنه و لا
و لا یسعه موضع و لا علی لون و لا علی خطر قلب و لا علی شم رائحة منفی عنه هذه الاشیاء یعنی نیست مر او را نامی که آن نام مر او را حادث
باشد و او جسم نیست و او را مثل و شبه و مانند نیست و او را صورت و هیولا و مثال نیست و او را حد و حدود نیست و او در موضع و
مکان نیست که بتوان گفت در جائی هست و در جای دیگر است و نتوان گفت چگونه است و نتوان گفت جهان از او پر است یا خالی و
نتوان گفت ایستاده یا نشسته و نتوان گفت ساکن است یا متحرک نه ظلمانی است و نه نورانی بلکه خالق اینها است و نه جسمانی و نه نفسانی
که محتاج بمکان و اجزاء باشد خالی نیست از او موضعی و خاوی نیست مر او را موضعی نه خود عرض است و نه محل اعراض و خطور
نکند بقلب بشری و استشمام نکند او را هیچ مناسب شامه تمام این صفات از او منفی است و فرمود حضرت رضا علیه السلام که
کسیکه تشبیه کند خدا را بخلق پس او مشرک است و کسیکه وصف کند او را بمکان پس او کافر است و کسیکه نسبت دهد باو
چیزی را که باید نفی کرد از او پس کاذب و دروغگو است پس بر هر مؤمنی واجب و لازم است که در هر چه نظر میکند بجز ذات واجب
الوجود هیچ نبیند و چیزی را شریک او نسازد و اعتقاد کند که خدا و نه هیچ اعضائی مثل دست و پا و چشم و گوش ندارد
و دیده نمیشود که در دنیا و نه در آخرت بچشم سر و لکن بعقل در میابند او را چنانچه شخصی از جناب امیر مؤمنان علیه السلام پرسید
که آیا در وقت عبادت پروردگار خود را می بینی حضرت فرمود ما کنت اعبد ربا لم اره یعنی نبوده ام که عبادت کنم پروردگار
را که ندیده باشم او را او وی عرضکرد که چگونه او را دیده در جواب فرمود و یلک لا تدرکه العیون فی مشاهدة الابصار لکن
رأته القلوب بحقایق الایمان یعنی وای بر تو نمی بینند او را کسی بچشم سر لکن می بینند او را قلبها بحقیقتهای ایمان پس **صفات**
ثبوتیه که باید اعتقاد نمود که در خداوند تعالی هست و همیشه بوده و خواهد بود **اول** علم است چنانچه میفرماید ان الله
بکل شیء علیم **دویم** قدرت که فرموده و الله علی کل شیء قدیر **سیم** حیوة که میفرماید هو الحی الذی لا یموت
چهارم اراده است که مرید است **پنجم** ادراک که مدرک است **ششم** قدیم که قدیم است **هفتم**
تکلم که متکلم است **هشتم** راستی که صادق است **وصفات سلبیه** که باید اعتقاد نمود باینکه خداوند از آنها منزه
است **اول** مرکب نیست بعنوان جزو جنس یا بشر باشد **دویم** جسم ندارد **سیم** مرئی نیست که دیده شود
چهارم اینکه محل چیزی نیست **پنجم** اینکه بی شریک است **ششم** اینکه معانی نیست یعنی صفات ذات او
زاید بر ذات نیست بلکه عین ذات او است **هفتم** اینکه محتاج نیست بکسی دیگر بجز از او خالق چیزی نیست و چیزی را شریک
از برای او قرار دادن محض غلط و کفر است چنانچه در زمان موسی علی نبینا و علیه السلام قوم او گوساله سامری را پرستیدند و او را
خدای خود دانستند بعد از آنکه از آن کیش برگشتند دیگر گوساله از شرم سر خود را باسمان بالا نکرد زیرا که او را شریک خدا
دانستند و اینان که اکثر مردم بعضی آلوده است و باز شرم نکرده سر باسمان بلند میکنند و خدا را میخوانند و خدا و بنده از
کرم و فضل خود او را لبیک عبدی میگوید و حاجات او را روا میکند و قول اینکه بت پرستان میگویند غلط است که میگویند
خداوند در قرآن مجید فرموده یا ملائکه اسجدوا لادم یعنی امر شد بسجده آدم الحال چون آدم حیوة ندارد ما بصورت مثال او سجده
میکنیم یا اینکه خلاف حکم خداوند نکرده باشیم و این محض کفر است زیرا که نباید شخص بغیر از ذات مقدس الهی هیچکس را سزاوار پرستش
و سجده ندانند و معنی سجده بادم این بود که چون خاتم نور حضرت النجبا بود و از عدم بوجود آمد امر شد ملائکه را که سجده کنند بشکرانه
خالقی که جناب خالق سبحان نور پاک حبیب خود را در قالب آدم قرار داد از کتم عدم او را موجود ساخت پس چون حکم شد بعد از ظهور
روز جمعه بود جمیع ملائکه سر بر خط فرمان نهادند **مگر** ابلیس که سرکشی کرد ندا رسید که ای ابلیس چه چیز مانع شد ترا که سجده نکردی
کسی را که او را بدو دست خود کبر کردی یا از او بلند مرتبه تر بودی قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین گفت من بهتر هستم از آن
او زیرا که مرا از آتش و او را از گل قال فاخرج منها فانک رجیم یعنی پس حکم شد او را که بیرون شو از بهشت بدرستیکه تو رانده
شده بر تو باد لعنت من تا روز رستخیز چون طوق لعنت بگردن وی افتاد عرضکرد پروردگارا ترا ششصد هزار سال عبادت کردم
آیا جزای آن چیست ندا رسید آنچه خواهی در عوض بطلب تا ترا عطا کنم شیطان عرضکرد که مرا در رگ و پوست آدم و فرزندان او
جای ده تا ایشان را بضلالت افکنم و مرا تا روز قیامت در دنیا بگذار ندا رسید که مطلب ترا روا کردیم قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین
الا عبادک منهم المخلصین یعنی پس گفت قسم بعزت تو هر آینه فریب میدهم ایشان را همگی مگر بندگانیکه مخلصند قال فالحق و الحق اقول لاملئن
جهنم منک و ممن تبعک منهم اجمعین پس فرمود درست و راست میگویم هر آینه پر کنم دوزخ را از تو و آنکسانیکه پیروی کنند ترا همگی مرد بسکه که

را فقط شیطان را بر آدم مسلط کرد اینها آدم عرض کرد پروردگارا چه معصیت داشتم که دشمن را بر هوی و اشکال در معامله
من داشتی ندا از مسند جلال الهی در رسید که ای آدم رحمت من زیاده از اینست تو هم در عوض هر چه خواهی بگو تا عطا کنم
آدم گستاخی نکرده عرضکرد هر چه عطا و جود تو بود بنده است ندا رسید که ای آدم شیطان از چهار جانب رو بتو آورده و تو
و فرزندان ترا فریب میدهد لکن من دو جانب را محو نظر شیطان نمودم که نگفت و آمد و جانب بالای سر و تحت پا میباشد زیرا
که بنده هر وقت سر بسوی آسمان بلند میکند و سر بسجده میگذارد و از رقت قلبی حاصل میشود که بنده با خداوند نزدیک است
اینستکه شیطان در این دو جانب نمیتواند پرده حجاب بکشد پس گمان اینکه خداوند در آسمانست یا بر جهت باید دست باسمان
بلند کرد و همچنین که عوام میگویند بخدای بالای سر غلط و کفر است بلکه فائده اینست که شیطان در این راه مدخلیتی و تسلط
ندارد و همچنین در سجده **مجملا** آدم عرضکرد تو رحیمی کریم زیاد کن ندا رسید که فرزندان تو هر وقت اراده ثوابی کنند نکرده
فی الفور ثواب آنرا کرام الکاتبین بجهت ایشان مینویسند و هر وقت اراده گناهی کنند تا بعمل نیاید گناه او ثبت نمیشود بلکه بعمل آمد
گناه همان گناه واحد است و بعمل آوردن ثواب آنرا ده مقابل مینویسند بمضمون صدق مشحون من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
آدم عرضکرد کرم شخص بزرگ زیاده از اینست باین سبب طمع و حرص را فرزندان آدم بمیراث از پدر خود دارند ندا رسید که
هر گاه معصیتی هم از ایشان سر زند و توبه کنند از گناه ایشان میگذرم یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب حضرت آدم
قبول کرده سر بسجده شادی پیش انداخت و شکر حضرت باری بجا آورد پس تأمل کنید که رحمت خداوند نسبت ببندگان چه قدر
است بدیده عبرت نظر کنید و پروردگار کریم رحیم خود را نیک بشناسید همچنان شناختن پیغمبران و صدیقان و شهیدان
چون حضرت نوح نبی که چشم بجانب او گشود و عالم را طوفان یافت و خلیل و ذبیح با معرفت معبود که در نار نمرود گردید و موسی
چون از شجره طور ندای انا الحق شنید که فتار فرعونیان گردید و عیسی روح الله چون از جام وصال او جرعه نوشید و چشم
از دنیا و ما فیها پوشید و بر سر دار ماوی ساخت و اسمعیل ذبیح چون وعده وفا شنید دست از جان کشید **محمد**
مصطفی صلی الله علیه و آله چون در گنجینه قلب خود انوار جمال او را دید در کوچه و بازار مجنون وار گردید و فرمود قولوا لا اله
الا الله تفلحوا و ابو جهل لعین با سایر مشرکین آن رحمة للعالمین را از برای ظلم و کین سنگ باران نمودند و مکرر آنکه آن
ضلالت آثار و مشغت بان شمع شبستان هدایت میرسید و آنجناب بدر آنکه خشم و کین او را قرین کرده یاران گرده نفرین نماید سر
مبارک بسوی آسمان بلند میکرد و میگفت پروردگارا هذا اینکه کرا در صراط مستقیم در آورند و از دیده بیغش انوار ذات مقدس کوه
پیران غالیمقدار با نکروه اشرار تبلیغ رسالت میفرمود و ایشان که بادیه پیمایان بزرگوار نیک می بستند تا حمزه غالیهمت و ابو
ابو طالب نامدار بپرستاری آن بزرگوار میکوشیدند و منافقان از خوف ایشان متعرض آن برگزیده غالبیان نمیشدند تا آنکه
روزی حمزه و الاتبار بعزم شکار و ابو طالب نامدار بسبب کبر از خوابیده بود ند و از زور حبیب خدای غفور بعزم فاتحه اهل قبور
رفته و عرض راه کفار اشقیا ناپاک بجمعیت کفار رسیده چون دیدند های ناپینای ایشان بپرتو جمال آنجناب روشن گردید در صدد
ایذا و اذیت آن برگزیده معبود بر آمده زبان بسخریه و استهزاء و ناسزا پیش گشودند اصلا آنحضرت متحمل ایشان نشده تادیب و عکس
از آن موضع گذشت و در چهرستان مانند رحمت نزول فرمود پس آن لعینان نابینای زبان را کفایت ننموده مانند در بود ما دیر آستین
دوران دیجنند و از غربال جفای در در کار خاک مشت مشت از بر سر آن بزرگوار ریختند **نظم** یکی میزد بر اسش سنگ
بیباک یکی دیگر بر بالش ذدی خاک یکی میگفت ای کذاب بی دین یکی میزد بفرقش مشت از کین یکی میگفت سحر از تو
عیانست یکی میگفت مکر تو نهانست یکی نا دیگری ماند خارش مسیحا سان زنید از کین بدارش یکی گفتا محمد پامال
است یکی میگفت چون دوی حلالست یکی مقصود او فضد جانش یکی در آیدم بر خانش یکی میگفت از کمراه کشتر یکی میگفت
از ایمان گشته یکی میگفت عقل از او شده دور یکی را قصد قتلش بود منظور یکی میگفت مجنونست آن مرد یکی گفتا بباید
ذمیم دی کرد یکی هر دم بکفتی ناسزایش یکی بر کرد را فکندی عبایش یکی چشمش بخاک ده کشید یکی از بهر قلادی دو بند
در آن وقت گروه نابکار و جفای جنیب پروردگار را اذیت و آزار نمودند و بکین پرستاری نداشت که آن بزرگوار را یاری نماید
دو تا از کنیزان ابو طالب بانگ زدند و گشاید در اتمام حمزه نامدار بعد از شستن روز آن شکار برگشت به در دروازه رسید کنیز عبدالله جز غان یاد
گریان و سینه بریان فلک را با خطاب مخاطب ساخته **نظم** ای فلک کج مدار نیست براینقرار ظلم فزون از شمار بر شه
دوران چرا دیده نوشد پامال کاش شکست بر زوال خاک قوم جهال دشمن ایمان چرا ظلم تو از حد فزون کاش شدی
واژگون ای ز مروت برون مضطرب دوران چرا احمد مرسل حنیف گشته بهان ضعیف ای ز تو شاهان نحیف ظلم

بدبینان چرا حمزه فعلا از زبان برداشته فرمود ای جاه پرور دانید از کجا و شکایت از کیست انجا پیر بی [illegible]

نظم رفتی شکار و غافل از شهر و دیار — اگر نیزه از جور سپهر غدار — گو حد بنان که من کم نقره پش احمد چه کشید از — فریاد ز بوجهل و ز اتباع جهال — گویم که چه کرد بد بشاه ابرار — خستند بسنگ ظلم اعدا بدنش — زین بغض نراشکار را

حمزه از تکلمات آن جاریه رنگ از رخسار گرفته بیقرار یافت و بسرعت بخانه خویش شتافت دید روح جداش پریشان احوال سر غم بزانوی فرو برده سبب پرسید گفت چگویم از جفای فلک دوار و از جور گروه اشرار حمزه برادر زاده بیکس ترا بیکو پرستاری نمود را در شان فرمید بیان کنا ششی در فتنی ابوجهل شریر با جمعی کثیر بر سر آن پیغمبر بی نظیر ریختند و جبهه که محل سجده گاه معبود بود بخاک و خون بیختند از استماع این کلام محنت فرجام آتش خشم حمزه مشتعل گردید پس نفس خویشرا مخاطب ساخته میگفت **نظم**

چه من نام مهربان معین بابا شد در این دوران — که ارد شمع ایمان را میان قوم بد بنیان — برادرزاده خود را نهادم بیکس و تنها — دشمنان دین برد رو به دونان — ذلیل و خوار کردم سرور کل خلایق را — کجا باشد روا این ظلم و این بیداد خویشان

پس حمزه با کمال [illegible] پرداخت بلکه بعجیل متغضبان میوه باغستان خلیل دوان گردید و شتابید تا بمسجد الحرام رسید دید که آن خورشید آسمان جلال سر بزانوی ملال نهاده نزدیک بحرم محترم ذوالجلال نشسته حمزه قدم پیش نهاد و عرض کرد یا برادر چگونه احوالک ای برادر چگونه است احوال تو باد و گفت

سؤال و جواب بگفتا از چه محزونی دل ریش — بگفتا ای عم مرا بگذار با خویش — بگفتا غم مرا اینهای دلشاد — بگفتا شادی از غم گشت برباد — بگفتا اینهمه اینجه خانست — بگفتا طالع اندر زوالست — بگفتا مقصود از اینجه باشد — بگفتا کرد کین دد دین نباشد — بگفتا دشمنان را بر کنم بن — بگفتا بخشم آسوده کی کن — بگفتا چیست مهر بر خلایق — بگفتا دوست کشتن نزد خالق — بگفتا جبهه ات از چیست گلگون — بگفتا ظلم اعدا کشته پر خون — بگفتا گو عذارت از چه نیلی است — بگفتا بلکه از ضرب سیلی است — بگفتا از دو ده کشتی از انسان — بگفتا ری بتو [illegible] هست انسان — بگفتا بر جناب از کر شد کین — بگفتا داد از بوجهل بیدین

حمزه از استماع گفتار آن هادی دین مبین راه انتقام از نهادش برامد و با خشم و کین بسوی ابوجهل لعین روان گردید [illegible] رسید کمان فضل اورا مانند پرکار در میان گرفته بودند حمزه را الانتظار [illegible] گروه کفار [illegible] چرا از خانواده [illegible] بر رسول خدا [illegible] داشت [illegible] مجروح کرد **البشیعه**

اگر حمزه انتقام رسول خدا را از بوجهل [illegible] کشید [illegible] بود حمزه در روز [illegible] زیاده از صد هزار نامرد در مظلوم کربلا را اگر فته بودند و هر یک بدن نازنین او را از ضرب شمشیر و خنجر مجروح میساختند و اعترت را با لب تشنه و شکم گرسنه مانند نقطه توحید در میان ایشان گرفتار شده بود و یکنفر معین [illegible] و خنجر لب بد [illegible] **نظم** ای شهنشاه [illegible] — وز بیکسی و غربت سلطان کربلا — [illegible] کربلا — نشنید کس مصیبت دوران کربلا — ای تو العجب که [illegible]

مجلس سیم در عدالت و مرد طفل شیرخوار و

حکایت [illegible] و قصه موسی و کشته شدن [illegible] و حکایت مومن [illegible] بود و موسی صحرای کربلا را بوی قال الله تبارک و تعالی فی سورة یونس ان الله لا یظلم الناس شیئا و لکن الناس انفسهم یظلمون ظاهر مفاد بعضی بد و سنت که خدا ظلم نمیکند [illegible] خود را ظلم کننده اند و در مقام دیگر میفرماید والله لا یحب الظالمین [illegible] والله [illegible] اگر او دوست ندارد گروه ستمکاران را پس معلوم و هویدا است که خداوند ظلم نمیکند [illegible] صفات ذاتی او یکی عدلست پس باید اعتقاد نمود باینکه عدل یکی از اصول مذهبست و بر هر مسلمی واجب و لازم است که معتقد باشد باینکه خداوند عادلست ظلم با حدی از موجودات نکرده و نمیکند باین جهت از اصول دین است و منکران مخلد در جهنم است زیرا که منکر این صفات منکر آیات قرآنی میشود و خداوند عالم در قرآن مبارک میفرماید والذین کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون یعنی آنکسانیکه کافر شدند و تکذیب کردند آیتهای ما را آنگروه در آتش جاوید و خداوند تبارک و تعالی راضی بظلم و ستم نمیشود زیرا که ظلم و ستم قبیح است و قبیح بر او جایز نیست بلکه همه افعال او با مصلحت است که غایت نمیدانند چه آنکه مصلحت الهی در باره هر کس هر چه [illegible] مصلحت او است خواه مصلحت دنیا باشد یا مصلحت آخرت اگر چه بنده آن مصلحت را فایده نمیداند بجهت اینکه چیزیرا که طالب است بنده باو باید در دنیا یا در آخرت ضرر میرساند و این بنده از ضرر آن غافلست و خداوند عالم دانا است پس هر کسی اگر ادراک [illegible] که داشته باشد اصول دین را بعقل خود میباید بجهت آنکه اثبات وجود صانع از مصنوعات معلوم شد و واحد بودن او معین و در عدالت [illegible] است که کسیکه صانع چیزی باشد بمصنوع خود زیاده و ستم ندارد و

و بجهت دوستی ظلم بر او روا ندارد تا در باب نبوت چون مرتبه الوهیت فوق جمیع مراتب و مرتبه مخلوق دنی و اسفلست بدون [illegible] شان خالق نیست که خود با هر مخلوقی تکلم نماید بلکه باید واسطه در میان باشد که احکام خالق بمخلوق و عرایض مخلوق بخالق رساند پس آن واسطه پیغمبر است و باید آن پیغمبر از جنس بشر باشد که با بنی نوع انسان الفت و آمیزش داشته باشد [illegible] از جنس دیگر و چون جنس بشر شد لابد او را مرگ میباشد و میمیرد پس چون پیغمبر بمیرد بنای کاخ دین او منهدم شود باید کسی باشد که بجای او واسطه شده دین مبین او را کشیده فیوضات خود را بمردم رساند پس ایشان امام خواهند بود و ثمره [illegible] و هدایت بنی نوع انسان است که ایشانرا گمراه نشوند پس روزی خواهد بود که بحساب ایشان رسیدگی شود و مومن را جزا و معصیت کار را سزا دهند پس آن روز قیامت خواهد بود بعقل خود اصول دین را باید دریابد و نظر بظاهر حال خود باید نماید [illegible] همانطور که مصلحت دنیا و آخرت بنده است و بنده چنین میبیند که این ضرر است او را [illegible] منفعت و مصلحت آنست [illegible] خداوند طفلی [illegible] میگوید العیاذ بالله خداوند ستم بر من [illegible] حال آنکه [illegible] چون روز محشر شود طفل [illegible] کرد کودکی بجوار رحمت ایزدی پیوسته او را والدین [illegible] که او داخل بهشت کنند زیرا که تکلیفی بر او نبوده و گناهی ندارد آن طفل عرض میکند که بارالها بسیار مشتاق لقای پدر و مادر خویشم [illegible] مستوجب عذاب [illegible] اگر والدین او بسیار معصیت کار باشند ندا میرسد بدو ملک که بصورت ابوین او شوند و نزد آن طفل [illegible] ملکین را میبوید و میگوید از شما بوی ابوین من نمی آید زیرا که در دنیا [illegible] ایشان همراه من [illegible] بدرگاه احدیت [illegible] عرض میکند رحیما پروردگارا [illegible] ایشانرا از تو میخواهم آنگاه [illegible] رحمت الهی [illegible] میرسد که مادر و پدر این طفل را باو بخشیدم ایشانرا با او [illegible] داخل بهشت شوند [illegible]

و در روایت [illegible] است که شیخی از مشایخ عظام [illegible] بسیار زنده و چشم از دنیا پوشیده تا هیچ اختیار نکرده تا در اواخر عمر خود شبی در عالم رؤیا دید بصحرای محشر در آمد تشنگی بر او غالب شد نگاه کرد بعضی از اطفال [illegible] کوزه های [illegible] از آب در دست دارند و بعضی از اشخاص میدهند نزد یکی از اطفال رفت و خواهش آب نمود آن طفل گفت ای شیخ ما همه کس را آب نمیدهیم شیخ پرسید که شما کیستید و بچه کس آب میدهید گفتند ما اطفالی هستیم که پیش از تکلیف [illegible] در دنیا برحمت ایزدی پیوستیم امروز پدر و مادر خود را در این گرمای محشر آب میدهیم [illegible] طفلی متولد نشده [illegible] شیخ از دهشت از خواب بیدار شد و صبح زنی خواست و از حضرت [illegible] طفلی در خواست نمود [illegible] در محشر [illegible] عالم [illegible] رحمت [illegible] خداوند [illegible] محشر [illegible] داخل بهشت [illegible] عوض [illegible] نعمت [illegible] صبر [illegible]

و باید دانست که خداوند ظلم [illegible] بلکه [illegible] که بندگان را خدا [illegible] خلق فرموده [illegible] هر چه میکنند خود میکنند نه خدا میکند بلکه خداوند قوت و اسباب و آلات را عطا فرموده و راه خیر و شر را بمردم نموده و بنی نوع انسانرا با وجود تکلیف فاعل مختار خلق فرموده هر که باختیار نیک میکند باعث رسیدن بثوابست و هر کس باختیار بد میکند مستحق عقاب میگردد مثلا اینکه خداوند دست و پا و چشم و گوش و همه جوارح و اعضا را [illegible] آنها را [illegible] مسلط فرموده

چنانچه ابو حنیفه را مذهب آن بود که هر کس هر چه میکند خدا میکند و شخص مجبور است در اعمال نیک و بد چنانچه اعتقاد بعضی از اشخاص دیگر نیز همین است و میگفت خدا را [illegible] دیده شود زیرا که چیز موجود چگونه دیده نمیشود و شیطان با آتش نمیسوزد زیرا که خلقت او از آتش است و جنس ضرر [illegible] بهلول چون این سخنان را شنید کلوخی برداشت و بر سر او زد که سر او شکست و خون جاری شد ابو حنیفه [illegible] در نزد خلیفه رفت و شکایت از بهلول کرد خلیفه بهلول را طلبید و گفت سر ابو حنیفه را چرا شکستی بهلول گفت خدا شکسته من مجبور بودم بلکه گمان من اینست دروغ میگوید ابو حنیفه گفت سرم درد میکند بهلول گفت سخنان تو کذبست اگر بر قول خود صادقی درد را بمن نشان ده تا ببینم جواب گفت درد چگونه دیده میشود بهلول گفت چگونه که موجودی دیده نشود باعتقاد تو ابو حنیفه گفت سرم شکسته است از کلوخ بهلول گفت تو میگوئی که جنس [illegible] ضرر نمیرساند کلوخ خاک و تو نیز از خاک خلق شده پس چگونه میشود که کلوخ سر ترا بشکند ابو حنیفه خجل شد از مجلس

رفت و خلیفه و حضار برا و خندیدند معتضد ما در عدل بود باید دانست که کارهای خداوند همه از روی عدالت
اگر چه در نظر بندگان بعقل ظلم نماید چنانچه روزی موسی علیه السلام عرضکرد بار الها میخواهم از تو عملی مشاهده نمایم که
در نظر من از عدالت خارج باشد ندا رسید ای موسی کار ما همه بدین منوالست عرضکرد میخواهم بچشم مشاهده نمایم ندا رسید
برو در مغاره کوه بر سر چشمه آبی درختی است در بالای آن درخت خود را پنهان کن و بنگر تا چه میبینی موسی بفرموده پروردگار
روانه شد تا بدان درخت و چشمه آب رسیده بر درخت بالا رفت دید سواری از راه رسید و اسب خود را بر درخت بسته سلاح از
خود گشود و کیسه زری از بغل بیرون آورد بر زمین نهاد و دو رکعت نماز با خشوع و خضوع تمام بجا آورده ساعتی بیاسود و
بخواب رفت چون بیدار شد برخاسته سلاح خود را پوشیده و سوار گشته روانه راه شد و زر را و نماند بعد از دقیقه شخص نعلیه
بار خت کلالودی بر سر چشمه بجهت برداشتن آب آمد کیسه زر را دید خشود کرده برداشت و برفت چون دقیقه دیگر گذشت مرد
کوری عصازنان وارد سر چشمه شد و همیانی در زیر داشت نشست قدری آب نوشید و شکر و سپاس ایزد متعال را بجا آورد و
قدری نان جو خشکیده در آن همیان داشت در آورده تناول نمود و در سر چشمه آسوده بود که سوار اولی از راه رسید و گفت
ای مرد کور زر من که در اینجا بود و برداشتی چه کردی بمن رد نما که مال منست مرد اعمی قسم یاد نمود که من نابینایم و زری ندیده ام سوار
قبول نکرد شمشیر از نیام کشید و مرد کور را بقتل رسانید و برگشت موسی دیگر تاب نیاورده از درخت بزیر آمد و از برای مناجات
با قاضی الحاجات بکوه طور بالا رفت و عرضکرد الها هر چند میدانم که ظلم و ستم از تو بعید است لکن هیچ ندانم که زر را شخص دیگری
برد و مرد عاجزی بدون سبب و جهت بقتل رسید ندا رسید که ای موسی اینها میخواهی که حقیقت حال را بدانی عرض کرد بسیار طالبم
سید که ای کلیم من پدر این کور پدر آن سوار را بقتل رسانیده بود امروز مشیت ما قرار گرفت که تقاص کرده شود و پدر آن مرد
را از برای پدر این سوار مزدوری کرده بود حق او را نرسانیده بود امروز بحق میراث باب خود رسید فهمیدی که عملهای ما همه از
روی عدالتست و از جمله عدالت او سنت جهنم او بدان که اگر کسی دشمن خاندان رسالت و منتوجب عذاب آخرت باشد و او را در
جهنم عذاب نکند بعدالت رفتار نکرده زیرا که سزای معصیت و بغض هادیان سبل ایمان جهنم است گویند طوفان نوح پیشکه
روزی پروردگار بموسی در کوه طور فرمود ای کلیم من برو در فلان مغاره کوه ما را بنده ایست مخلص که چند وقت که با ما در مقام
راز عبادت او را بهر بحوکه میتوانی با صلاح آورد ما را او را بنجائی که بنده صالح ما است موسی کلیم بامر پروردگار کریم روانه شد تا باند
پروردگار رسید جوانی را دید در بیابان فکرت غوطه ور دید هر دم که نام کریم را خواندی اشک مانند رود از جویبار دیده
افشاندی حضرت موسی پیش آمده با احترام تمام بروی سلام کرد آن مرد بیابانی سر از تراب برداشت و پس از جواب سلام عرضکرد که
ای مرد تو کیستی که از تو بوی رسالت حبیب میاید و این سر گشته وادی ضلالت را مهربانی مینمائی موسی فرمود ای درویش مرا پروردگار
کریم کلیم خود نامیده و از برای مصالحه بجانب تو فرستاده چرا از دانش و عقل بیرونی و در ورطه صفات الهی مجنون اندرویش
پس چون نام خالق را ضرور شنید آهی کشید و افتاد و مدهوش شد چون بهوش آمد عرضکرد ای موسی عبث با خالق خویش نزاع
ندارم بلکه چون برحمت او امید وارم و او را رحیم و رحمن میدانم با وجود رحمانی که بر بندگان دو دفعه جحیم از بدن او بی سبب است
اگر غفار است قهار چرا چون حضرت موسی حرکات گستاخانه از آن مرد بیابانی دید برآشفت و با نک بروی زد که ای بی ادب این
حرکات و سکنات از غلو بجا لو عجب است زبان از هرزه درائی ببند اگر پروردگار کریم کلیم خوانده مرا از کلیم خود گشته رحم گردی
گفت ای ترانی شنیدم بنده ضعیف را چه قدرت انکه زبان ناقص بنصیحت کردگار حکیم گشاید و در کار خالق از نا چون و چرا نماید
از مکالمات عتاب آمیز کلیم سبحان از اشک حسرت از چشمان آن سرگشته وادی حرمان فرو ریخت ندا از مصدر جلال الهی در رسید که
ای موسی ترا امر کردم که بملاطفت با او سخن گوئی نه بموجب تادیب او ترا با زداری ای کلیم این بنده ضعیف چون درخت ما را سزاوار است
بنای خلقت جحیم را سبب نمیداند بخواطرش آنکه با وجود غفاری بندگان خویش را جمیعا در نار قهاری خواهم گداخت نیز کربلا
را ملبس بیابانی بنما تا از خلقت جهنم دلگیر نباشد پس کلیم بالهام ربانی موسی فرمود ای بیابانی مادر میان دو انگشت من نگاه کن چون از
دو دو پیش عربان در میان دو انگشت کلیم صحرای نظر نمود بیابانی ارادید محشر جزا را بخو امیر مشاهده نمود از تا غساران اخلیا کربلا

مثنوی
دید صحرائی بغایت هولناک نوجوانان خفته در خاک هلاک
دید کشته محشر عظمی بپا محشر آباد دو فیض کربلا
دید مکثر نوجوانان غرق خون زخم بیحد بر تن ایشان فزون
دید مکثر صف زده قوم جهال تیغها بر کف همه بهر قتال
در میان ایشان دید نهال مهین ایستاده یکه و تنها در زمین
ذکر ان یکه و تنها چشم نازنین جسم جان ما که از دو جانبش
دمی دید و در گرفتار محن هیچ انجم زخم بسیار بر تنش
دید نوجی کشتی غرق محیط ما سلیمان دیدهٔ بی باد بر هیبط
دید آن نو

گرفتار بلا نیز بر چشمش چه گریان بو ملا یا اسیر نار نمرود خلیل یا ذبیح حضرت رب جلیل دید یعقوبی یکتا نابلا یا چه یوسف
چنگ گرگان مبتلا دید موسائی بفرعونی دچار یا چه عیسائی بفاش سوی دار احمدی یا پرستاران دو جدا حیدری با
مشرکان گرم قتال نی غلط گرمان بلای انبیا قطرهٔ بود از محیط کربلا اندرو پس چون نگاه کرد دید سواری یکه و تنها در مقابل
گروه بیحیا تکیه بر نیزه خویش داده و گردن کج کرده هر دم اشک حسرت از گوشهای چشمش سرازیر است و بنوای حزین همی باید هل من
ناصر ینصر آل احمد المختار و هل من ذاب یذب عن حرم الحیدر الکرار پس از هیچ جانب کسی لبیک بدادرسیش نگشود بغیر از نیزه و تیر و خنجر جوابی
او را نبود با نجناب بچهار جانب چهار نگاه فرمود نگاه اول در پیش رو بود مثنوی
دید قومی جمله خنجر ها بکف بهر قتل وی
بر نبسته صف کز نبود از آن لعینان جانبش بسته چشم از حیدر باب نابش جمله را بر سر هوای قتل او سر بر خون بود بیغمبر مرآت
آنجناب نظر بعقب سر نمود مثنوی
دید اطفالی همه چون آفتاب کشته از پژمردگی اندر حجاب از یکی میگفت بابا العطش
دیگری از تشنگی میکرد غش از یکی میگفت بابا عم کجاست روشنی چشم یتیمان کجاست پس کا کون کفر عرصه منها خود را بطرف
دست راست کرد و باید و نظر نمود مثنوی
دید بکر نوجوانان در هلاک هیچ مرغ بسمل اندر خاک قاسم و عباس و
اکبر بکطرف عون و عبدالله و جعفر بکطرف بازوان کشته بکسر غرق خون زخم ها بر بر ایشان فزون پس جناب سید الشهدا
روی مبارک بطرف چپ نمود مثنوی
چشم او افتاد بر نهر فرات شد چه خضر او طالب آب حیات گفت ای ابکه بر من حرام
هست بهر دختر خیر الانام ای گروه کافر گشته کیش کرده اید منع از ملیلت خویش عترت پیغمبر آخر دل کباب العطش زد زبان شان
زهر آب کی روا باشد بدو بود در حلال بهر وی اطفال ما اندر ملال پس آنحضرت فرمود ای قوم کجا روا است اینکه مهر ما در ما زهرا است
در بود دارا ان سرا ایند بر من و اولاد رسول خدا حرام کرده و اطفال فاطمه زهرا از تشنگی زبان در دهان ایشان خشک باشد اگر
بر من شما را گناهکار از برای خدا قطره آبی بجای تشنه اولاد رسول خدا برسانید و از تشنگی روز قیامت یاد آورید بیکبار از قلب
لشکر مخالف شمر ذی الجوشن لعین با واز بلند گفت یا حسین اگر همه روی زمین را آب بگیرد قطره بتو و اهل و عیال تو نخواهیم داد
مگر آنکه با یزید بیعت کنی و امر و خلافت امامت را با او واگذاری آنحضرت فرمود خدا دهنت را بشکند که مرا ببیعت آن سر ناستوده بخواری دعوت
نمائی میا ذا روز مکه من با او بیعت نمایم چون آن مرد بیابانی مشاهده آن زمین محشر جز نمود و آن مصیبت عظمی را بنظر در آورد صیحه زد
بیهوش گردید چون بهوش آمد عرض کرد که ای موسی این جوان یکه و تنها در مقابل این سپاه اشقیا که بود که لحاح نمود از خبر و طاقت از
رو بود بخدا قسم که اگر این جوان کافر باشد چنین بلبیر رخم بوی نمود و ار مروت دور است کلیم در دو ز داشت حسرتها در دم گشود
و در جواب او فرمود ای درویش نظم
همین جوان که بود بدی حسین مظلوم است شفیع خلق خدا از گناه معصوم است
حسین که جدکاری محمد عربیست با وجودیکه دعوتمنهای بی ادبیست ای بیابانی این جوان مظلوم که بنظر در آوردی امام حسین
پسر دختر پیغمبر آخر الزمانست که امت جدش او را بوعدهای خلاف بکوفه خواهند طلبید و آن مظلوم معصوم را با این هیئت که مشاهده
نمودی شهید خواهند نمود در حالیکه امت جدش و با شند آنظلم و ستم و اولاد پیغمبر خویش اینگونه ظلم و ستم روا دارند ما سزای
ایشان چه خواهد بود بیابانی گفت نظم
بهر قوم چنین که بود هزار جهنم شود ز ظلم چنین قوم شرمسار جهنم برای
با خلفا از امتی که کرده چنین ظلم کرامات عالی اگر پر شود ز نار جهنم پس از دعوی بیجا صلا خویش بر کرده زبان بعجز و توبه گشود
وار گفته خویش پشیمان گردید

مجلس چهارم در عدل خداوندست

و حکایت او بیدن جهنم و هر ذی شدن پیغمبر بجهت امت خود و صفت پل صراط و حکایت روز محشر و آمدن فاطمه زهرا بعرصه محشر
با شهدای صحرای کربلا قال الله تبارک و تعالی فی سورة النحل ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء
و المنکر و البغی تمام معنی اینکه بتحقیق خدا امر فرموده بعدل و احسان و بنیکی با خویشاوندان و نهی فرموده از عملهای فاحشه و
منکرات از ظلم و بغی یعنی زنا مرادند و هر دو در اینجا محتملست پس باید دانست که بهترین صفات عدالتست و از صفات حق تعالی زیرا
زیرا که او امر کرده است بندگان برا با ان و چه جای خود متصف با و نباشد قبیح است و ذات مقدس او از قبح مبرا است پس باید بنده خدا را
بعدالت او سبحانه قائل باشد و او را عادل داند و چنان داند که او داد را و امر و نواهی حکمتی است و هر که از جور عمل او جزا
خواهند داد بعدالت و ظلم نمیکند اصلا چنانچه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود مردم بر سه صنف میباشند فرقه
را گمان اینست که خدا خلق را مجبور ساخته بر معاصی و معاصی عباد از جانب خدا است پس بتحقیق که ایشان بعدل العباد بالله بظلم
حکم قائل شده اند و کافر میباشند و فرقه دیگر را گمان اینست که انچه از بندگان صادر میشود همه از جانب خود ایشانست و خدا را
در عملها انها هیچ مدخلیتی نیست پس ایشانرا تو همین کرده اند بقدرت خدا بعثت و کافر بند و فرقه دیگر را گمان اینست که خدا نعم حکیم

النحل

فرموده بندگان را با نچه طاقت دارند تکلیف داده نفرموده بمضمون آیه شریفه لا یکلف الله نفسا الا وسعها پس هرگاه فعل
زشتی از ایشان صادر میشود حمد میکنند خدا را چنانچه فعل بدی از ایشان بظهور میرسد استغفار میکنند پس اینفرقه مستحق نجات
خواهند یافت پس باید دانست که ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ تمام عین عدالت است اینکه خود در کلام مجید فرموده ان الله لیس
بظلام للعبید یعنی او نیست ظالم ببندگان و هرگاه که باین صفت پسندیده موصوف گردید مقرب درگاه شد بخلاف آنکه هرگاه
بنده خدا متصف بصفت ظلم باشد البته از درگاه خود دور و ابلیس پر تلبیس را باعث سرور است و خداوند او را دشمن میدارد
چنانچه خود فرموده من درکتب ظالمان و البته معلوم است که مکان ظالم بغیر از دوزخ نخواهد بود و بدانکه دوزخ
را طبقات است که هر طبقه مقام گروهی میباشد کما قال الله تعالی هل اتیک حدیث الغاشیة یعنی آمد ترا حدیث غاشیه و اما اینکه
جهنم از ابتدا خود آفریده و کسی بجز خداوند بزرگی از انتها نداند چنانچه سراپرده در زیر هفتم طبقه زمین است و دم وی در
زیر عرش پس خدا تعالی او را امر کرد که جهنم را در گلوی خود فرو برد جهنم مانند دری در میان حلقوم او بماند و صفت جهنم
اینست که هفتاد هزار کوه آتشین است و در هر کوهی هفتاد هزار وادی آتشین است و در هر وادی هفتاد هزار دره آتشین
است و در هر دره هفتاد هزار کوشک آتشین است و در هر کوشکی هفتاد هزار سرای آتشین است و در هر سرایی هفتاد
هزار صفه آتشین است و در هر صفه هفتاد هزار صندوق آتشین است و خداوند جهنم را از خشم خود آفریده و هفت طبقه در
زیر یکدیگر است از هر طبقه تا طبقه دیگر پانصد ساله راه است و طبقه زیرین را اسفل خوانند و آنجایگاه منافقانست قوله
تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار یعنی بدرستیکه منافقین در طبقه اسفل از آتشند و طبقه دوم را حطمه خوانند
و آنانکه دعوی الوهیت کردند با منافقان ایشان در آنجا حاضر خواهند بود قوله تعالی و ما ادریک ما الحطمة یعنی چه چیز دانا کرد ترا
که چیست حطمه و طبقه سیم را سقر گویند و مقام بت پرستانست قوله تعالی سا صلیه سقر یعنی زود باشد که ببندیم او را در سقر و طبقه
چهارم را لظی خوانند و مقام یهود انست قوله تعالی کلا انها لظی نزاعة للشوی و طبقه پنجم را نغی خوانند و در آنجا ترسایان فسوف یلقون
غیا و طبقه ششم را سعیر نامند قوله تعالی و یصلون سعیرا و طبقه هفتم را جهنم خوانند و آن دانست عاصیان امت محمد مصطفی صلعم
که بی توبه از دنیا بیرون رفته اند قوله تعالی و ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم **روایت**
است که چون جبرئیل بجناب رسول خدا صفت جهنم را بیان نمود حضرت هر طبقه را پرسید که مقام چه طایفه است جبرئیل باز گفت
چون مقام طایفه طبقه او را پرسید جبرئیل از شرم پیغمبر هیچ نگفت دفعه دویم پرسید جبرئیل ساکت بود حضرت فرمود
چرا جواب مرا نمیگوئی عرض کرد یا رسول الله چگویم آن مقام طبقه گناهکاران امت تست حضرت چون این سخن را شنید صیحه زد
و فرمود وا ویلا مگر امت من هم باتش خواهند سوخت پس شروع کردن رحمة للعالمین بگریه امت خود کریستن و جبرئیل امین برفت حضرت
سه روز از حجره طاهره بیرون نیامد و شب و روز گریه میکرد و کسی را یارای آن نبود که بخدمت آنحضرت رسد و احوال پرسد
صحابه بر در ایستاده یکجا جمع شده متفکر و متحیر بودند جناب امیر مومنان علیه السلام بر آنجناب داخل شد و عرض کرد یا رسول الله فدای تو
گردم چرا از خلایق منزوی شده و گریه میکنی حضرت با چشمان پر از اشک فرمود یا علی جبرئیل مرا خبر داد که امتان من بجهنم خواهند
رفت چگونه از شرم در میان امت آیم در آنحال جبرئیل امین از جانب رب العالمین نازل گردید و به رحمة للعالمین بشارت داد
عرض کرد پروردگار بتو فرمود ایشان غم مخور در باب امت خود ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی زود باشد که روز قیامت پروردگار
ترا ببخشد از امت تو آنقدر که راضی شوی پس رسول بعد از مژده جبرئیل و کلام رب جلیل خوشنود شده قدم از حجره طاهره
بیرون گذارد و در میان امت آمد بر منبر خطبه یاد کردم پس چون غاشیه جهنم را بدهان خود سه هزار سال نگاه داشت و لب بر لب
نهاده نفس نکشیده از حرارت جهنم او را نفس تنگ شد عرض کرد الهی امر فرما که یکنفس بکشم از جهت انکشاف خطاب عتاب
شد یا مالک دوزخ رسید که تا ده نکن غاشیه را چون مالک خواست که غاشیه را تا دیب کند غاشیه از بیم سر بالا کرد تا بجائیکه
نگاه چشمش بر ساق عرش افتاد که نام خیر النساء بر ساق عرش نوشته بود دانست که ایشان گرامی ترین خلقانند عرض کرد خداوندا
بحق صاحب این نامها که از گناه من در گذر در آن حال فرمان آمد که ای مالک دست از وی بردار که از شفیعان بزرگوار شفیع خود کرد
پس توبه او را قبول کردم و او را اذن دادم که هر سالی دو نفس بکشد یکی در فصل گرما و یکی در فصل سرما پس گرمای تابستان دم گرم
و سرمای زمستان دم سرد ویست و چون روز قیامت شود یکسوی از سبیل غاشیه بکشند و در روی جهنم پل کنند که پل صراط نام
دارد و بر آن عقبها هست قوله تعالی فلا اقتحم العقبة و درازی آن سه هزار ساله راهست هزار ساله بالا روند و هزار ساله هموار است
و هزار ساله بنشیب روند و صراط از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است پس فرشتگان عذاب در زیر آن ایستاده باشند و قلابها

از آتش در دست دارند که کافران و منافقان از آن بربایند و در جهنم میاندازند پس گروهی چون برق لامع و قومی چون باد صرصر
گذرند و جماعتی چون اسب دونده و گروهی چون کشتی که برروی آب روند و برخی مانند پیادگان و بعضی افتان و خیزان و جماعتی
بزانو و گروهی بشکم خویش روند پس چون موسم حسابهای مردم شود فرمان آید غاشیه را تا دهان باز کند و دوزخ را بصحرای
محشر در آورد پس خطاب باهل محشر رسد که هذه جهنم التی کنتم توعدون یعنی اینست جهنم آنچنانکه بودید وعده کرده
شده پس در آن زمان جهنم را برای سوختن مجرمان چنان سوزان و کنار آن پیش آوردند که دیده خاص و عام از مشاهده دیدن آن
حسرت برخسار روان سازند و تمام خلایق رو وارد رسایی بی تابی کریزند هر یک بسمتی گریزان بمضمون و یوم
یفر المرء من اخیه وامه وابیه یعنی روزیکه فرار کنند مرد از برادر و پدر و مادر خود یوم لا ینفع مال و لا بنون آن روز نفع نبخشد
بحال کسی مالی و نه فرزندی هر کس بحال خود درمانده و هر کدام بنوعی نامه اعمال خود خوانند سرهای مجرمان در پیش و سینه
غاصبان تا قفا از آتش خویش هر امتی بسوی پیغمبران روان و هر پیغمبری در میان امتی وانفسی خوان حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام که چند
سال در فراق حوا گریست در آن عرصه هولناک عرض کند پروردگارا مرا از شراره آتش جهنم نجات ده و ما حوا هرچه خواهی کن
یعقوب پیغمبر در فراق فرزندش یوسف چهل سال گریه کرد و بروایتی هشتاد سال تا چشمهایش سفید شد عرض کند الها ملکا پادشاها
مرا از شراره غضب خویش خلاصی بخش و با یوسف عزیز هرچه خواهی کن و همچنین نه پدر در فکر فرزند و نه پسر در فکر پدر و نه برادر در
غم خواهر و برادر تمام خلایق از بیم جهنم چون بید لرزان و مانند بیمار بحال خویش گریان پس در آن وقت خطاب عتاب آمیز از جناب
خالق سبحان به پیغمبر آخر الزمان رسد که امروز روز وعده اینست که با ایشان داده ایم امتان خویش را بموقف حساب حاضر بساز تا
جزای اعمال ایشان از خیر و شر بدهیم بمضمون آیه شریفه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره یعنی هر کس که بقدر
سنگینی ذره عمل خیر کرده باشد جزای او را میدهیم و هر کس بقدر سنگینی ذره معصیت کرده باشد سزای و برا در کنار روی
میهیم پس در آنوقت جناب رسالتمآب و پیشوای شیخ و شاب در میان امتان آید و بیکبار در مقام حساب حاضر نماید در آنزمان
بیت یا محمد رو سیاهان تو ابرار یا مطیعان از شرار چه کار پس جناب رسول تا جدار دفعه دیگر وسط امتان
خویش را انتخاب نماید و نامه اعمال ایشان را در کف ترازوی عدل گذارد در آنگاه خطاب عتاب آمیز رسد **بیت** یا محمد
هؤلاء الغافلون یا شفیع الامة این العاصون یعنی ای حبیب من اینکه عمل کنند کامند غضب ما را با ایشان کاری نیست
غاصبان امت خود را بیاور آنحضرت لرزان و ترسان چون خلاف امر خداوند نمیتواند بود مرادا آن بی شفیع عند الامام غا
امت در موقف حساب آورد در آنحال وای بر احوال گریان **نظم** ابتدا پروردگار دانم خطاب یا محمد دور شو کامد
عتاب دور گردد یکقدم آنشهریار باز بر گردد بجای پرکار زار آنحضرت بموجب فرموده پروردگار یکقدم دور شود دوم
بر گردد آنگاه آتش دوزخ ایشان را فرو گیرد و غاصبان در آنمیان جزع نمایند که یا محمد صلعم امداد کن در آنزمان جبرئیل قادر منان گیسوان عنبر
فشان را برهنه نماید و عمامه رسالت از سر بردارد و عرض کند ملکا پادشاها بمضمون ولسوف یعطیک ربک فترضی عمل نما آنست که در
وعده نوراستگویی بوعده خود پس آنحضرت بکنار جهنم آمده خطاب کند که ای جهنم منم مرا با نهانیکه در دنیا اولاد ذوی الامر مرا
مرا خمس داده اند و ایشان را محبت کرده اند که دور شو مرا از خوف و از هیبت آنکه جهنم بتاب تمام ایستاده دور نشود و دیگر باره از
حضرت بلفظ کهر باره فرماید ای جهنم ترا با نهانیکه در دنیا زکوة داده اند و در راه خدا جهاد کرده اند و حج گذارده اند چشم بینم که اما من
من دور شو پس جهنم بتاب تمام پیش آید و نعره کشد که انبیا از ترسها بر افتند آنجناب مضطرب الحال فرماید که ای تاره غضب الهی ترا
قسم میدهم بآن اشکها یکه امتان من در عزای فرزند مظلوم حسین علیه السلام ریخته اند و بآن آهها یکه در مصیبت اهل بیت غریب من از سینه بر
کشیده اند که دور شو زیرا که شیعیان حسین علیه السلام من تاب دیدن ترا ندارند و از هیبت تو چون بید برخود میلرزند جهنم چون نام اشک
مصیبت حسین مظلوم را شنوده نعره خواهد کشید و هفتاد ساله از امت پیغمبر دور خواهد شد پس در آنوقت جناب رسول صلعم در
بالای سر قبر فاطمه زهرا نور دیده خود آید و او را بخواند و فرماید ای فاطمه برخیز که روز قیامت بر پا شده فاطمه زهرا گریان و هراسان سر
از لحد بر آورد و عرض کند که ای پدر **نظم** مگر هنوز بر نیزه پیکر دلبندم در دنیا است مگر هنوز نواهای ظلم او بر پا است مگر هنوز اسیر
خواهران حسین مگر هنوز نشیمند خواهران حسین مگر هنوز کل باغ شیبان لالاک سرش بنوک نی نعش او فتاده بخاک مگر هنوز
جوان حسین علی اکبر مجون خویش زده غوطه در نوفای بدر مگر هنوز سکینه عذار او نیلی است ز ظلم شمر ستمگر و ضرب سیلی اکی
مگر هنوز سینه قنفذ بر سر دارند مگر هنوز ره شام در نظر دارند مگر هنوز اسیرند زینب و کلثوم مگر هنوز بغل مانده عابد مظلوم
مگر هنوز بطشت طلا است راس حسین مگر ز مجلس او بر سما است شیون و شین مگر هنوز بدست یزید چوب جفا است نشانه بر

بدوندان سید الشهداست بدر چگونه بمحشر قدم نهم کریان حنا بود ادمرا از بزم بستان پس انحضرت فرمایند که ای
فاطمه امروز روز شفاعت نه هنگام شکایت برخیز و عاصیان امت پدرت را دریاب فاطمه برخیزد و بهمراهی چندین هزار حور
العین وارد عرصه محشر شود در اثنا صفهای محشر بهم خورند و ملائکه بسیار طرق طرق کویان داخل محشر شوند یعنی چشم
بپوشید که سیده نساء دختر پیغمبر اخر الزمان میاید پس تمامی اهل محشر چشمها بپوشند مگر اولاد و دوستان او که با بخنده در
جهان محرم میباشند انمظلومه داخل محشر شود به نبینکه هیچ دیده نامحرم بدوان ندارد فاطمه که وهر دندان احمد در
کف دست بهن وه چه کوهر افروزش راسبب جانازوین بوسر وی تاج از عمامه شیر خدا کان محراب عبادت چاک شد از تیغ
کین پس جگرهای حسن اندر کف دست بیا انکه بودی گوشوار عرش جو دار بیب دین پیرهن بر تن پدش کاند رزمین کربلا
شد مشبك بر تن ما لاد قوم شاهدین انمظلومه که وهر دندان پیغمبر را بر کف دست راست و عمامه پر خون امیر مؤمنان بر سر و
هفتاد پاره جگر فرزندش امام حسن ع را در دست چپ و پیراهن پاره پاره کلگون امام حسین ع را در بر کرده وارد عرصه محشر
شود و دست در قائمه عرش الهی زند و عرض کند الهی امروز انتقام مظلومان از ظالمان باز ستان در انوقت حبیب رب العزة
فرمایند ای دختر مرا امروز روز شفاعت مکر نمی بینی که عاصیان امت همه با روی سیاه دخال الشاه مهتای غضب الهی ایستاده اند
ناکاه دفعه دیکر صفهای محشر بهم خورد چون خلق نظر کنند ببینند که خامس آل عبا گلکون کفن از عرصه کربلا با هفتاد و دو نفر
شهدا هر یك سر بریده خود را بیك دست و دست قائل خود بیك دست بهیئت روز عاشورا همه با کفنهای خونچکان وارد محشر
شوند **مثنوی** در بهند چون خامس آل عبا با شهیدان دیار کربلا عرصه محشر چو ذنها بهم چون بآن هیئت زنند ایشان
قدم جمله کرا سر بکف در راه دوست بس اندر راه حق بود ز پوست دست قاتل هر یکی بر دست خویش در ره محشر قدم
بنهاده پیش روی قاتلها بشان یکسر سیا رو نهند در محضر رب اله پس هر شهیدی بیکدست دست قاتل خود و بیك
دست سر خود وارد شوند در انهنگام اهل محشر غوغای واویلا بعرش الهی رسانند و بر بیکسی انمظلومان سیلاب اشك
از دیدها جاری نمایند مکر دو شهید که دست قاتل و سر خود ندارند یکی حضرت عباس زیرا که در کنار نهر فرات هر دو دستش
را از بدن جدا کردند چون بهمان هیئت وارد محشر شود دست در بدن ندارد که سر خود را و دست قاتل خود را بکیرد و اما یکی
دیکر علی اصغر در خاك صغر سن چون بمحشر میاید پدر از برای اینده و شهید چهار ملائك در چپ و راست ایشان روانند یکی سر ایشان
و یکی دست قاتل ایشان را کرفته وارد میشوند **مثنوی** پس ندائی اید ز رب اله از زبان پادشاه بی سپاه بیپناه کی تو
خاصان جمیع بندکان مرحبا ایطاهر ضمیر اشیان کز جدا از لطف خود سر دیدی کر تو محو نوز کشت ذات پاك من
انتقام از برنان خواهم کشید ان شریر را تباع یزید از ره حلقوم شاه تشنه کام در جواب ذات حق کوید کلام کی خدایت
خاتمی روزی هزار من ندارم شکوه از قوم شرار چون براه عشقبهادم قدم از تو خواهم وعده لطف و کرم چونکه هستی صادق
الوعد ای رحیم کن عطا بر من از الطاف عمیم پس ندا از مصدر جلال الهی در رسد که یا حسین شفاعت ترا در حق امتان جد قبول
کردم هر که را خواهی داخل بهشت کن و هر که را داخل جهنم کردان پس انحضرت تاج شفاعت بر سر نهد و دوستان خویش را داخل
بهشت و دشمنان را داخل جهنم کرداند اللهم ارزقنا شفاعته **بیت** چون شفاعت با تو شد ای تشنه کام روز محشر باز کو کرمان
نکاهست

باب دوم در نبوت و در او هفت مجلس است مجلس اول در شناختن

و معرفت رسول خدا پیغمبر اخر الزمان محمد مصطفی ص و اسامی اجداد انحضرت تا بادم ع و مهمانی کردن بحیرای راهب قریش را با جناب
رسول ص در راه شام و حکایت سر امام حسین ع و دیر راهب بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی من علینا بارسال الرسل و هدینا
باشرف السبل و طهر قلوبنا من دنس الشرك لنظهر نا من الزلل و الصلوة و السلام علی من کان فی الامین جبرئیل محمد صلی الله علیه و اله
الذین کانوا فی الحق من السبل و سلم تسلیما کثیرا **فبعد** قال الله تعالی یس و القران الحکیم انك لمن المرسلین علی صراط مستقیم مفاد
ظاهر یعنی بحق این قران مشتمل بر حکمت بدرستیکه تو از رسولانی بر راه راست در بعضی از روایات است که یس یکی از نامهای خاتم انبیا
بدانکه دویم از اصول دین نبوت است باید اعتقاد نمود باینکه خداوند تعالی یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاده و جمله معصوم بوده اند از
کناهان چه کبیره و چه صغیره و باید اعتقاد نمود بکتابهای الهی که تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد ص نازل کردید و غیر از اینها
کتابهای اسمانی انبیاء ان شیث صحیفه ادم و نوح و شیث و صحف ابرهیم و بنا بروایتی یکصد و بیست و چهار کتاب باشد که تورات موسی و انجیل عیسی
و زبور داود و فرقان از اسمان نازل شده و سیصد و سیزده نفر از پیغمبران مرسل بودند بعضی فرستاده بخلق و چهار نفر ایشان سریانی بودند ادم
و شیث و ادریس و نوح و پنج نفر ایشان عرب بودند هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد مصطفی ص و ششصد نفر از رسولان بنی اسرائیل بودند

که اول ایشان موسی و اخر ایشان عیسی بود و عیسی پیغمبر اخرین است که بعد از او خاتم انبیا بوجود امد و باید دانست که انکار یکی از کتابها
انبیا یا یك ایه از انها انکار همه خواهد بود و واجبست اعتقاد نمودن باینکه **محمد بن** عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن خزیمه بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن نضر بن کنانه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن
عدنان بن اد بن اد بن یسع بن همیسع بن سلامان بن نبت بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن ناحور بن شارع بن ارغو بن
فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملك بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن ادم
خاتم همه پیغمبران است و بعد از او پیغامی از جانب خداوند نخواهد امد پس هر کس بعد از او ادعای پیغمبری کند کافر است و کشتن او
بر مسلمانان لازم است و پیغمبر ما محمد ص افضل و اکمل و اجمل و اورع و اتقی و ازهد و اعلم و اشجع و اسخی و ازکی از همه پیغمبران بود
و مبعوث بر جمیع مخلوقات حتی حیوانات و غیره از نباتات و کیاهات و جمادات اشجار و انهار و جمیع مخلوقات کردید و بهتر موجودات
اولین و اخرین میباشد و خداوند بهتری از انجناب خلق نفرموده و شریعتش ناسخ شریعتها و کتابش ناسخ کتابهاست و باید معتقد
بود باینکه کتابی از اسمان بعد از قران نازل نخواهد شد و ناسخی از برای او نخواهد امد و تغییری در دین این پیغمبر تا روز محشر
نخواهد بود و حرام محمد حرام الی یوم القیمة و حلال محمد حلال الی یوم القیمة و لازمست اعتقاد نمودن باینکه انجناب امی بوده یعنی
ناخوانده و کسی او را تعلیم نکرده بلکه او معلم جمیع کائنات بوده **حافظ** نکار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله اموز
صد مدرس شد و در نور افتاب و ماه سایه نداشت زیرا که نور انها فرع نور انحضرت است و از نور او سایه مباند انحضرت از پشت سر
میدید چنانچه از پیش رو میدید و چشم او بخواب و دل او بیدار بود و در خواب هم میدید و هم میشنید و فیکه راه میرفت زمین از نور او
روشن میساخت حتی انکه زوجات انجناب سوزن که در شبهای تاریك میکردند بروشنی جمال انحضرت میبافتند و زمین بول و غایط
انحضرت را فرو میبرد و حیوانات ضمانت و یکی اسب عرق انحضرت از مشك و عنبر خوشبوتر بود **کلمه** بر این قول است که **در کتاب**
تحفة المجالس مرقومست که وقتی جناب ابوطالب عم کرام انحضرت بر سم تجارت قصد سفر شام نمود و در خاطر داشت که برادرزاده
خود حضرت محمد مصطفی را در ان سفر همراه خود نبرد چون بموضعی که اصحاب و احباب همدیگر را وداع میکردند رسیدند شروع
در وداع نمودند انحضرت زمام ناقه عم را کرفت و گفت ای عم مهربان مرا در مکه باعتماد که میکذاری که نه پدر و نه مادر دارم که تعهد
احوال من کنند این بگفت و اشك از چشمان خود بکوداند ابوطالب را از احوال ان بزرگوار رقتی است و خاطر او را از زمین برداشت و
بوسه بر سر و روی مبارکش زد و بر بالای شتر سوار کرد و بجانب شام روانه شدند پس همه جا رفتند تا بوادی شام رسیدند در
انجا قریه بود که کفره نام داشت و در ان قریه دیری بود که پیش از زمان عیسی ساخته بودند و در ان دیر راهبی بود که بحیرا نام داشت و
بهترین فضلا و بزرگترین عصر بود در دین حضرت عیسی بود و ترك دنیا کرده بود و بر همه فروع ان راستنه بود و در تورات و انجیل و زبور
خوانده بود که پیغمبر اخر الزمان در این محل نزول اجلال خواهد فرمود و معجزه او ظهور خواهد رسید و حالیکه مظاهر لطف الله
پس انواهب همیشه باین وصال انسرور در ان موضع منتظر بود که ناکاه در ان روز دید سوار قافله ملاحظه نمود و در انسا هی نور
عظیم را دید که دیده عالم بسبب ان روشن شده پس قافله پیش امد تا بموضع فرود امدند در ان قافله کاه درختان در خشکی بود که بار
کهنه درختان خورده بود ابوطالب در زیر ان درخت منزل ساخت انحضرت پشت مبارك بان درخت داد فی الحال بمعجزه انحضرت درخت سبز کردید
و میوه بار اورد بحیرا پیش از نزول انحضرت قطعه ابری دید که بر سر انحضرت سایه افکنده بود چون سبز شدن درختان دید کفت الحال
افتاب مراد من از مشرق مطلوب طالع کشت و ماه مقصود من از افق انتظار نمودار کردید پس الحال از دیر فرود امد و طعامی لایق ترتیب داد
و کس بطلب اهل قافله بضیافت فرستاد که اجابت دعوت من کنید و کلیه احزان مرا بقدوم بهجت لزوم خود منور کردانید قریش گفتند که ما بسیار
باینجا وارد شده ایم و ازدو دیدار تو بهره داشته ایم هرکز التفات بجانب ما نمیکردی حال چونست که ما را بضیافت میطلبی قاصد باز کردید
و انچه شنیده بود بعرض راهب رسانید راهب در جواب کفت که التماس دارم قریش از کعبه تا موی بحیرا نکویند و حاضر دعوت مرا اجابت فرمایند
بشرط انکه هیچکس از ایشان از وضیع و شریف و قوی و ضعیف و بنده و ازاد و شاکرد و استاد تخلف نکنند اهل قافله اجابت او دعوت
نمودند الا انحضرت بحیرا پرسید که ای قوم ایا از شما کسی باشد که بدعوت ما حاضر نشده باشد گفتند کودکی مانده که محافظت متاع ما
نماید التماس کرد تا او را حاضر کردند چون انسرور را داخل کردند بحیرا دید که سقف صومعه بالا رفت حضرت را داخل کردید بحیرا از معجزه
انسرور را شناخت پس انجناب در پهلوی عم خود ابوطالب قرار کرفت شعاع نور رخسار وی در و دیوار را منور کردانید انکاه طعام حاضر
کردند چون از خوردن طعام فارغ کردیدند ضیافت بانجام رسید راهب مرد غزل اخسنقر بود ابوطالب انحضرت را نکاه داشت پس
از ابوطالب پرسید که این پسر چه نسبت بتو دارد گفت پسر منست بحیرا گفت نه بتورات و انجیل قسم میخورم که این پسر را پدر و مادر هیچ کدام در

جلوه نمیشد و نوعم او ابوطالب فرمود راست میکوئی چنانست پس بحیرا رو بانجناب اورد و عرض نمود سه چیز از تو میپرسم ترا بلات و
عزی قسم میدهم که مرا از انها خبر ده و مطلب بحیرا از لات و عزی که نام بتانست امتحان انجناب بود انحضرت از اسم لات و عزی در خشم
شد و فرمود ای شیخ روشن ضمیر وای پیر پاکیزه قدیم در دو جهان پیش من و بدلم منا خداوند اسمان و زمین از نام پیر بحیرا نوبت دیکر
او را بخداوند تبارک و تعالی قسم داد و بعد از ان پرسید که خواب و بیداری تو چه نوع است حضرت جواب فرمود که چشم من بخواب میرود
اما دل من بیدار است هرچه بکویند می شنوم دیکر پرسید که این سرخی چشم تو چون است فرمود از ولادت تا حال نا بوده و بیکمز ارث
والی ندارد بحیرا عرض کرد که ابا بغیر از سرخی چشم نشانه دیکر دیدن داری فرمود بلی در میان هر دو کتف من نشانیست کفت چه شود
که ان را بمن بنمائی که من مطلب چنین تمنا از خود برستم ابتغی بحضرت کران امد که بدن مبارک خود را مکشوف سازد ابوطالب بجهة تسلی
قلب بحیرا الحاح نمود که ای نور دیده التماس دارم که این پیر هجران کشیده را محروم نسازی پس حضرت قبول امر و نموده مهر نبوت را براهب
نمود راهب انمهر را بوسه داد و بدست و پای حضرت افتاد و کفت اشهد انک رسول الله پس کفت ای ابوطالب این پسر سید کونین و رسول
ثقلین خواهد بود و ناسخ جمیع ادیان خواهد کردید در محافظت او کمال اهتمام داشته باش **الشیعه** چه بسیار شباهت دارد [illegible]
بایمها نکه شمر ملعون نموده در وقتیکه سر مبارک سید الشهدا کوشوار عرش خدا با اسرا بشام میبرد **در کتاب بحر [illegible]**
مرقوم است که در راه کذار ایشان بدیر راهبی افتاد که دین عیسی داشت از ترس شیعیان که مبادا بشبیخون زنده سرها را و اسرا را از ایشان
بازکیرند شمر ذی الجوشن بکنار دیر امد و بانک کرد پیر راهب بر سر دیر امد جماعت بسیار مشاهده نمود متوهم شد کفت چه کسانید
و بر کرد دیر من چه میکنید شمر کفت در دین ما شخصی با امام زمان ما یزید یاغی شده بود ما با او حرب کرده او را کشتیم
و سرهای ایشان را با اهل و عیال بشام میبریم و از دوستان ایشان تشویش داریم میخواهیم سرها را و اسیران را امشب در این دیر داخل کنیم
تا محفوظ باشد و فردا صبح کرفته روانه شویم ان پیر روشن ضمیر قبول نموده دروازه دیر را کشاد و بداخل نمودن سرها و اسیران از روزن
از ادامه خود نظاره میکرد **مثنوی** دید شد داخل چه عرض افتاب ماهرویانی ولیکن بی نقاب هر یکی شان عصمت پرده
خدا رهنمای خلق خود اندر بلا روشن از رخسار ایشان ماه و مهر بر حجاب و بیشان نه تو سپهر بعد از ایشان کشت سرهای عیان خون
چکان بر نیزه نوک سنان شرح اسرار نکر خونم چو بکم دفتر او از کلک خود پر خون کنم در جلو ران شهید کربلا خواند ایات قران
از ملا لب بجنباند انتخر نثار در کوهر سیدان لب اشکار وه چه لب خشکیده از خون کلو جان صد چون خضر فدای خون او کف بالا برد
بربانک داد ذی صبافی حی حی بر تو باد پس سر مبارک سید الشهدا را در صندوقی محکم نهاده قفل بران زدند و در خانه برده و در
حجره را بر قفل کردند و اهلبیت را با امام بیمار بدست راهب داده خود بر کشتند تا پیر راهب حضرت را با اهلبیت رسالت در فراغت نیکو
جای داد و محبت بسیار با ایشان اظهار نمود لکن از ترس ایشان جرئت ننمود چون پاسی از شب کذشت بدر ان حجره که سر امام حسین ع بود
نه شمع و چراغی نور ساطع است چنان روشن کردید که پیر متحیر کشت قضا را در پهلوی ان حجره حجره دیکر بود که روزنی در ان داشت
پیر در ان حجره در امد از روزن نکاه میکرد دید که روشنی ساعت بساعت زیاده میشود تا بحدیکه دیدن ان نتوانست پس بعد از غلبان نور
سقف خانه شکافت و عماری نازل کردید و از ان عماری زنی خوب روئی بیرون امد و همراه او خوبان بسیار بودند که ندای طرقوا طرقوا میکردند
پیر چشم بپوشید یکی از ایشان بپیر ندا داد **مثنوی** چشم بر هم نه تو بکشا ای کشیش میرسد خوابانوان پیش مادر خلقان رسید با
خاکزار هر زنی بیرون ز دل افکار مادر اسحق و هاجر امدند در مصیبت جمله حاضر امدند اسیه با مریم بنت شعیب ناکهان
کشتند جدا از راه غیب پس از ان عماری زنان چند بیرون امده ان سر مبارک را از صندوق بیرون اورده و پروانه وار بدور شمع رخسار
او حلقه ماتم زدند ناکاه خروش بر امد و عماری دیکر در رسید و از ان بعضی از زوجات جناب رسولخدا ص همراه خدیجه کبری بیرون
امده بعزاداری انسرور مشغول شدند که ناکاه غوغای عظیمی رخ نمود و کسی اواز داد **نظم** کی پیر رخ بپوش مکن بیش از این
نظر مادر رسید زبهر عزاداری پسر خاتون حشر امد رسید در سرای تو کی اتفاق افتد از این بهر برای تو جان جهانیان همه در خاک
تواند وین طایران عرش ز داشتیان تواند مشغول نوحه زاری خود باش ای کشیش زینب نمای محفل [illegible] پیر راهب میکوید
از شنیدن این راز بیهوش کردیدم چون بهوش امدم پرده از پیش چشم من بود و ایشان را میدیدم تا او از ایشان را می شنیدم که یکی از ایشان
میکفت غریبم مادر مظلومم مادر شهیدم مادر معصومم مادر انکاه اوازی از حلقوم بریده حسین برامد که السلام علیک ای مادر غریبان ابا از
حال فرزند غریب خبرداری یا نه یکی از خواهران عرض کرد که ابسته زنان ظالمان جفا کرد در صحرای کربلا بود در وقتیکه شمر سر فرزند ترا
از بدن جدا میکرد انحضرت ده دوجهان فرمود والله که حاضر بودم **نظم** او میدوید من میدویدم او [illegible] من [illegible]
او میکشید و من میکشیدم او خنجر از کین میزد [illegible] او میبرید و من میبریدم اواز حسین میزد من از حسین دل بر میکشیدم

از استماع این سخنان دفعه دیکر بیهوش کردید چون بهوش امد اثری از ان خواتین سرا پرده عصمت باقی نبوده پیش امد و قفل صندوق
هر دو را شکست و ان سر مطهر را بدر اورده و بر سینه خویش چسبانید و عرض کرد بقسم شد که تو اینکه در نور پیر [illegible]
خوانده اند زیرا که خواتین عصمت بدین سر بیمه تو میامدند [illegible] خداوند [illegible] غلط کردم از خال و نام و نسب خویش
مخبر کردان ناکاه لبهای بخون خشکیده مظلوم کربلا از هم باز شد **نظم** اکر نور پیر با انجیل خوانی نو نام جد و باب من بدانی
شناسی کیستم ای پیر هشیار اکر بر کفته خود داری اقرار محمد است جد شط با باب شدم از ظلم اهل کین بیتاب بود هاشم
و ادر بومن زار که نام نسل از اداسای دل افکار زجور ال بوسفیان ز ذلیلم نسب کر پرسی از الخلیلم بود ختم النبیین جد پاکم
بدر زد کربلا شد سد چاک خاکم انا قتیل انا مظلوم انا شهید ای پیر از نسب میپرسی یا از لقب یا از نام میپرسی تا از جور ظلام پیر راهب
چون انحضرت را شناخت خود را بر ان سر مطهر بر زمین انداخت و اظهار عجز نمود پس یاران خویش را طلبید کیفیت حال را بر ایشان
نقل نمود هشتاد نفر بیکبار صیحه از دل کشیده بنزد امام زین العابدین امدند و بشرف اسلام مشرف کردیدند و از انجناب اذن جهاد
خواستند که با لشکر مخالف مجادله نمایند حضرت ایشان را معاف داشته فرمود جزاکم الله خیرا خدا شما را جزای خیر دهاد ایشان
بسزای خویش خواهند رسید و پاداش ظلمهای خود خواهند دید چه زود بیا و چه دیر

مجلس دویم در بیان نبوت و افرینش نور جناب رسول و افرینش لوح و قلم و دنیا و ما فیها

و ابتدای دنیا و افرینش ادم و حوا و دیدن ایشان در بهشت قصر فاطمه را و پرسیدن سبب کوشواره قال الله تعالی الرحمن علم القران
خلق الانسان علمه البیان ظاهر مفاد یعنی خداوند بخشاینده مهربان که تعلیم داد قران را و افرید انسان را و اموخت او را بیان مقصود از افریدن
[illegible] جناب رسول تاجدار محمد مختار ص میباشد که انجناب را از کتم عدم بعرصه وجود اورد و قران را با و تعلیم داد چون [illegible]
و خداوند علم اولین و اخرین با و عطا فرموده بود و خداوند فیض وجود فایض الجود او همه موجودات را از عدم بوجود اورد [illegible]
[illegible] عرش را بنور او خانه خالق سبحان تاج لولاک بر سر و نام نامی و اسم کرامیش بر لوح ایجاد سر دفتر او ست پیش از ذات مقدسش در
عالم ذاتی هیچ نبود چنانچه روزی از صدر نشین محفل جلال یعنی حبیب ذو الجلال زبان کوهر فشانش بمضامین [illegible] کویا کردید که فرمود
علی برادر من از یک نور افریده شدیم و تسبیح خدا میکفتیم در جانب راست عرش چهار صد و بیست و چهار هزار سال پیش از خلقت عرش و کرسی و
اسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملئکه و ادم و حوا و جمیع مخلوقات و در کتاب جلاء العیون از جناب امیر مومنان و لنکر
زمین و اسمان سرور متقیان علی بن ابیطالب مرویست که انحضرت فرمود چون خلاق عالم خلقت نور مرا و پسر عم محمد مصطفی ص را نمود ان نور
هزار سال در زیر پرده [illegible] ایستاده و [illegible] میخواند و نظر رحمت الهی براو بود تا انکه شعاع ان نور پرتو افکن کردید و بلند شد
حضرت از ان نور دوازده حجاب افرید حجاب قدرت و عظمت و عزت و هیبت و جبروت و رحمت و نبوت و کرامت و منزلت و رفعت و سعادت
و شفاعت پس امر شد ان نور را که داخل شود در حجابات ان نور داخل حجاب قدرت شد و دوازده هزار سال این تسبیح میکفت سبحان
العلی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میکفت سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب عزت ده هزار سال میکفت سبحان الملک
المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال میکفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و هشت هزار سال در حجاب جبروت میکفت سبحان الکریم
الاکرم و هفت هزار سال در حجاب رحمت میکفت سبحان رب العرش العظیم و شش هزار سال در حجاب نبوت میکفت سبحان ربک رب
العزة عما یصفون و در حجاب کرامت پنج هزار سال میکفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب منزلت چهار هزار سال میکفت سبحان العلیم
الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال میکفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب سعادت دو هزار سال میکفت سبحان من یزول الاشیاء
و لا یزول و در حجاب شفاعت هزار سال میکفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم پس حضرت بعد از ان نور بیست دریای نور
افرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر نمود ان نور را که فرو رود در دریاها پس غوطه خورد در جمیع انها
چون بیرون امد ندا رسید که ای حبیب من تو ئی بهترین خلقان من و تو ئی شافع روز جزا پس بتکرار ان [illegible] ذو الجلال بسجده افتاد
چون سر بر داشت یکصد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت پس خدا از هر قطره پیغمبری افرید بعد از ان نور جوهری افرید و ان را بدو
نیم ساخت بعد بنیمی از شفقت نظر کرد عرش را از ان افرید و عرش را بر روی اب قرار داد پس کرسی را از نور عرش افرید و از نور عرش لوح و قلم را افرید
انکاه در عرش را [illegible] از عرش هفتصد سال راه بود [illegible] انکاه قلم را حکم
کرد که بنویس در خلق علم او را انچه هست تا روز قیامت پس قلم بنوشت اول در لوح محفوظ بسم الله الرحمن الرحیم انا الله لا اله الا انا من رضی
بقضائی و من صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی کتبته مع الصدیقین صدیقا و من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب
ربا سوائی پس قلم بنوشت علم خدا را هرچه باشد و شاید تا روز قیامت بعد از ان [illegible] کفت الحمد لله من مثلی [illegible]

مجلس دویم

عالم خدا از من مکنون بسته بود الملکه یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب پس از هیبت خداوندی حجاب مرحلم شد و آن مستمر باشد تا روز قیامت
آنگاه خداوند عالم از نور محمد بهشت را آفرید و حور و غلمان را در آنجای داد و ملائکه را خلق نمود پس بنظر هیبت بآن نیم جوهر نظر کرد آب
شد پس از آن دودی و کفی نمایان شد از دود آسمانها را آفرید و از کف آن طبقات زمین را مقرر فرمود و بر روی آب قرار داد
آنگاه زمین بر روی آب متلاطم بود کوهها را خلق کرد تا لنگر زمین باشد پس از آن آفتاب و ماه و جمیع مخلوقات را بیافرید آنگاه حضرت
ایام هفته را بیافرید روز یکشنبه و دوشنبه هفت طبقه آسمان را بیافرید و روز جمعه آفتاب و ماه و ستارگان را بیافرید و چرخ فلک را بگردش
درآورد پس در شش روز همه عالم را آفرید قوله تعالی خلق السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام و از آن روزها روزی هزار سال بود
بسال این جهان قوله تعالی و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون خدا قادر بود که بیک طرفة العین جمیع اینها را بیافریند و لیکن بنده
را تعلیم نمود که در کارها صبر بجا آورد نه بعجله که الصبر مفتاح الفرج و در کتاب جامع الاخبار مرویست که روزی حضرت موسی ع سوال
کرد از حضرت باری عز اسمه اینکه الٰهی کند او را چگونه ابتدا نموده در خلقت دنیا و چند زمانست که خلقت دنیا شده پس فرستاد خدای
تعالی که سوال کردی از مشکلات علم من ای موسی دوست دارم که بدانی وحی رسید که ای موسی خلق نمودم دنیا را در مدت
صد هزار هزار سال ده مرتبه و بود خراب پنجاه هزار سال ابتدا نمودم در تعمیر پس معمور نمودم از پنجاه هزار سال پس خلق نمودم در آن
خلقی را شبیه بگاو میخوردند روزی مرا و عبادت میکردند غیر مرا در پنجاه هزار سال پس هلاک نمودم اینها را همه در یک ساعت پس خراب شد دنیا
در پنجاه هزار سال پس ابتدا نمودم در تعمیر پس معمور شد در پنجاه هزار سال پس خلق نمودم در آن دریا و پس مکث و درنگ نمود دنیا
پنجاه هزار سال و نبود آشامیدنی که از آن آب بیاشامند پس خلق نمودم دابه را و مسلط نمودم پس آشامید آن دابه دریا را بیک نفس واحد پس خلق نمودم
حلقه که کوچکتر از زنبور و بزرگتر بود از پشه و آنرا مسلط ساختم بر آن دابه پس آنرا کند و هلاک نمود پس خراب نمودم دنیا را در پنجاه هزار سال
پس خلق نمودم همه را بستان و خلق نمودم ملخ پشتی را و مسلط نمودم از ابر بستان پس همه نهار را خوردند که چیزی از آن باقی نماند پس او را در
یک ساعت هلاک نمودم پس مکث نمود دنیا خراب در پنجاه هزار سال پس ابتدا نمودم در تعمیرش پس مکث نمود در معموریت پنجاه هزار سال
پس خلق نمودم بنی آدم را در سی هزار سال که از هزار آدمی با دیگر هزار سال البود پس همه را لباس پوشانید بعضا و حکم خود انکار
خلق نمودم هزار هزار شهر از نقره سفید و خلق نمودم در هر شهری صد هزار هزار قصر از طلای سرخ پس پر نمودم تمامی شهرها و قصرها را
از خردل که لذیذتر بود از شهد و شیرین تر از عسل و سفیدتر بود از برف پس خلق نمودم مرغی که کوچک بود و قرار دادم قوت او را در هر سالی
یکدانه از آن خردلها و بعد پس آن مرغ همه آن خردلها را خورد و نابود پس خراب نمودم دنیا را در پنجاه هزار سال پس ابتدا نمودم در عمارتش
پس مکث نمود در معموریت در پنجاه هزار سال آنگاه خلق نمودم پدرت آدم را و در ذریه آدم حاکمان پنجاه هزار سال است بعد از شما
دیگر خواهم نمود و در کتاب قصص الانبیا مرویست که در هنگامی که بدن آدم خلقت امر فرمود جبرئیل را که نازل شود در زمین و قبضه
خاک از برای بدن آدم فراگیرد بیاورد که مشیت ما را بخاطر است تا از آن خلق گرفته چون این فرمان رسید جبرئیل را از علینکه داشت یک آن
نزد از جبرئیل پیش گرفت و زمین گفت که میخواهند از عنصر تو آدمی خلق کنند و کالبد بجهان قرار دهند و در روز قیامت بجهت معاصی
در آتش جهنم بسوزانند خاک مده و پناه بخدا بر چون جبرئیل نازل شد زمین گفت پناه میبرم بخدا از اینکه طاقت آتش جهنم ندارم
جبرئیل شرم کرده برگردید و همچنین اسرافیل و میکائیل آمده زمین استغاثه میکرد ایشان با غایت شرم بر میگشتند تا نوبت بعزرائیل
رسید زمین گفت پناه میبرم بخدا عزرائیل گفت پناه میبرم بخدا اگر فرمان او را بسر نبرم پس دست دراز کرده قبضه خاک از اطراف عالم برداشت
از هر گوشه نا بقیت اولهای فرزندان آدم مختلف گردید آنگاه با آسمان عروج کرد خطاب آمد که ای عزرائیل من از خاک خلقی خواهم آفرید که
بر جان ایشان مسلط کردانم تا جانهای ایشان را بگیری عرض کرد الٰهی اینها که از تو مرا دشمن دارند حضرت عزت فرمود که غم مخور ملک خداوند هر
یکی را بسببی مشغول کردانم تا هیچکس از تو ندانند و ترا دشمن نشمارند یکی را الم درد و یکی را تب و یکی را باد عروکم و یکی را بقتل رسانم و همچنین
پس امر شد جبرئیل را که نازل شود در زمین و خاک طینت حبیب خدا محمد مصطفی را بیاورد تا داخل خاک آدم نمایند در حال جبرئیل با جمعی
از ملائکه در مکان ضریح مقدس آنحضرت آمده قبضه خاک برداشته با آسمان عروج کردند و با طینت آدم مخلوط ساختند آنگاه ابر رحمت
و باریدن گرفت دنیا سال آنگاه خشک شد و بعد و سال دیگر سلال کشت و بعد و سال دیگر فخار شد و بعد و سال دیگر صورت بست چنانکه حق
تعالی خواست با این هیئت خلقت پس روزی عزرائیل با هفتاد هزار فرشته بیامدند تا بر سر آدم رسیدند و گفت اگر خدا بعض این صورت را
ویران میکند مرا او را نابود کردانم و اگر مراد دیگر ما او را کندا و را اطاعت نمایم روایت کرده از عبدالله بن عباس که ابلیس در کالبد آدم شد
تا بپاشد سبب آتش عظیمی بوی در آمد و از آنجا بازگشت و بیرون شد بعضا او زیاد بر گشت مجملا چون جسد آدم تمام شد خلعت
روح در قالب آدم دمید بعضا تا که بمه و نفخت فیه من روحی صد سال روح در سر آدم بود و صد سال در سینه او رسید صد سال

در پشت و صد سال در رانها و صد سال در ساقها و صد سال در قدمهای او بود که بدین نوع ششصد سال بطول انجامید دنیا در جواب
خشم درد قدم بناداد و شم میفرمایند خلق الانسان من عجل یعنی خلق کرده شد آدم بعجل از آن آدم ایستاد پس حکم شد ملائکه را بسجده آدم و آن
بعد از ظهر روز جمعه بود و فرشتگان در سجده بودند تا بعصر شکر انعام اتمام مکر عزازیل لعین که از سجده آدم ابا کرد و رانده درگاه گردید که ذکر او
ساقط گشت پس خداوند تبارک و تعالی نور حبیب خود را در جبین آدم جای داد تا آنکه حوا بحضرت شیث حامله شد آن نور بجبین حوا منتقل کردید
چون شیث از کتم عدم پا بعرصه وجود نهاد آن نور از جبین او ساطع بود تا بدیگری سپرد همچنین از اصلاب مطهره بر رحمهای پاکیزه منتقل کردید تا بعبد
المطلب رسید و در آنجا دو شعبه شد بحجبین عبدالله منتقل کردید تا از ایشان بظهور رسید اما چون خداوند متعال آدم را خلقت کرد در بهشت
جای داد آدم هر چند تماشای ملا اعلی نظر نموده مجلس خود را میدید دلتنگ شد بخواب رفت جبرئیل امر شد که یکدنده از طرف چپ آدم کشید
حوا از آن خلقت شد بنشست و سر آدم را در دامان نهاد آدم در آن حال بیدار شده صورت خود را ملاحظه نمود در آن باب قوه شهویه او بحرکت
آمد خواست دست وصال دراز کردن صاحب جمال دراز او و ندا باو رسید که چنین نیست اگر چه او را بجهت تمتع بردن تو خلقت کرده ام اما عقد و نکاح
دارد مهر صلوات بر حبیب من محمد مصطفی بفرست تا آن بر تو حلال باشد پس آدم چنین کرد و چنان نمود بعد از آن آدم و حوا در جنة الماوی تفرج
کنان از حسن صورت یکدیگر و الم و خیزان تا آمده از قدرت خالق بیخبر در خلقت بنای خویش متفکر شده با خویش از روی تعجب چنین گفتند که آیا
خالق الاشیا از ما چیزی بهتری خلق نموده بروایت طوفان در حال از جانب رب العالمین بجبرئیل امین حکم شد که آدم و حوا را بردار و در قصور بهشت
سیاحت کنید تا جلال و جمال آفتاب تمثال منکوحه حلال مشکلات را مشاهده نمایند تا بر ایشان حل این مشکل شود پس جبرئیل بفرموده رب جلیل
بهمراهی آدم و حوا در قصور جنة الماوی بمشاهده و مناظره روانه گردیدند تا بقصر رفیع مکانی و ایستان ملک پاسبانی رسیدند چون
نظر ابو البشر با بهشت خوش منظر بر قصر افتاد ساعتی تامل نموده بحر تفکر صنعتهای صانع عواصی نمودند چون از تماشای آن قصر رفیع در جانب
فارغ گردیدند از جبرئیل پرسیدند که ای محرم بارگاه الٰهی و ای امین اسرار نامتناهی این قصر مطبوع از آن کیست و در جوف وی چیست جبرئیل
جواب داد که از من سوالی نمودید که از جواب آن حیرانم خالق جبار در فلک دوار درخشنده اختری خلقت نموده که هر سی هزار سال یکبار
آشکار میکردد و من سی هزار بار این ستاره را مشاهده نموده ام و با وجود این عمر طولانی هنوز واقف از اسرار این قصر و صاحبان نیستم حضرت
آدم روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورد و خواهش واقف گشتن از اسرار آن قصر نمود فی الحال جبرئیل را حکم شد که در قصر را بگشا و آدم و حوا را از
جوف آن مطلع نما پس آن محرم اسرار الٰهی و خادم ایشان دست سلطنت پناهی دست بحلقه در زده در باز شد و هر سه داخل گردیدند تختی در میان
آن قصر و بیک دانه مرواری خود احمر دیدند که هیچ چشمی امثال مشاهده آن ندارد آدم و حوا را چون نظر بجانب آن قصر و تخت افتاد دیده بحر حیرت الٰهی
واحی کشاده زیبا دختری دیدند که حسن صورتش و نور بازار خورشید را شکسته و رفیع رتبه مشاهده نمودند که دست سخن بیش بر آن پشت
نسبت دلالت اخرای در نظر در آوردند که با اعزاز تمام بر فراز تخت نشسته تاجی از نور مانند خورشید بر سر و طوقی از زبرجد سبز در گردن و دو
گوشواره از در و یاقوت سرخ در گوش داد و خود بان چنان مانند کوکب درخشان برد و بر تخت آن قصر طلعت جلعت وده دست ادب بر سینه
نهاده آنگاه آدم و حوا چون آن جمال و جلال و دیبای و کمال را مشاهده نمودند هر یک بطلب حرف خویش اعتراف بغلامی و کنیزی او کردند از جبرئیل امین
پرسیدند که آیا این دختر از کدام شهریار و بانوی حرم کدام بزرگوار است و تابنده خورشید کدام فلک دوار و بفرمای کدام دیار است جبرئیل
در جواب گفت ای آدم این صورت دختر خیر البشر سپهبر آخر الزمانست که از نسل تو بوجود خواهند آمد یا صفی الله اگر بجهت وجود طهر و اولاد طاهرش
او نبود خالق نه تو را و نه عالم و نه فرزندانش را خلقت نمینمود حضرت آدم از این سخن مسرور گشت و دفعه ثانی پرسید که این تاج بر سر او چه نشانی است
جبرئیل گفت تاج بر سر او چه نشانی است جبرئیل گفت این تاج نشان والد مکرم اوست که افتخار اولاد آدمست دیگر پرسید که این طوق گردن بیانی تا
جواب داد که این طوق هم قرینه و لنگر زمین و آسمان حضرت علی بن ابیطالب است سوال کرد که یا امین الله اسرار این دو گوشوار که در گوش اویند با بیان
بمن بیان ساز جبرئیل گفت یا صفی الله این علامت نور دو نیر برج مقبسین الشرین جام حسنین است که دو فرزند گرامی او بند که هر یک بر لوح تجاد
سرو فرق نام هر یک غرش از بود است آدم پرسید که چرا آن دو گوشواره یکی سبز و یکی احمر است جبرئیل آهی کشیده گفت نظم ای آدم
از سوالی تو شد قلب من کباب رفت از کلام تو دل من توان و تاب کردی تو خواهش سخنی او رفیع جاه کز هیبت این سوال فتد رعشه در جواب
میدانم آنکه نیست ترا گوش استماع کز من بیان کنم نشود از کار دین خراب در جیره که شمه از آن بیان نمود کریان کرد عالم ایجاد تا ابد ای
آدم از من سخنی خواهش نمودی که از جواب آن مرا زبان گفتن و ترا گوش شنفتن است بدانکه آن گوشوار یکه سبز است نشانه آن فرزند
بزرگ آن مظلومه معصومه امام حسن مجتبی است که بعد از پدر بزرگوار او را بحکم معویه علیه الهاویه زوجه او اسماء بنت اشعث که از هر خوای تمام
ایعکس سبزی و ضیا آن مظلوم مسموم است نظم شود چو جای لعبت نسامی رخش کبود بر فرق تو نمود المأس بکوبیاه رخ جوان
سم شهید شد ز جور الزنا زاده تا ابد شدم شد زهر هلاهل نمود بر جام قضا بر عجز ای خان تشنگان کام یکباره شد جگر مرد

زسوده الماس مغان زرزاده سفیان دو رخون نشناس اما کوشوار ... سرخ بنما به عکس رخساره فرزند پکرش کلکون کفن ...
بنموا سید الشهدا است فقشمکر خواهند کوفیان که زکین ستم کنند صیادی کبوتر بام حرم کنند زاد راه ... خود او سوی کربلا
... از جبل ایشان علم کنند مهمان کشند ز شمشیر و تیغ کین وز تیشه ستم ز باغ امامت قلم کنند اول مجتبی که بمهمان ... بود منعش
ز نهر مادر به قوم ظلم کنند یا صفی الله جماعتی از اولاد تو که به بی‌وفائی مشهور و از اهل عراق باشند بمکر و حیله بسیار نامه‌های بیشمار بان نوکل
نوشتار احمد مختار نویسند و چون او را بکوفه ببرند در زمینی که از آب و علف خالی باشد و کربلا نام داشته باشد او را فرود آورند و چون
مهمانان ایشان باشد او را مجتبی که باو کنند نهر فراتی که مهر مادرش فاطمه زهرا است و بود و داران سیراب‌اند بروی اهل و عیالش ببندند
و ایشان را از مهر او خویش ممنوع سازند بعد از آن تابینهای کشته در مقابل او بقصد جانش صف ببندند و یکیک جوانانش را از دم
شمشیر و خنجر و نیزه پاره پاره نمایند فقشمکر اکبر خلف ... دو شبیه جد تاجدارش از ضرب تیر و تیغ بران صد پاره
کنند ... قاسم پسر برادر او ... عباس و برادر ... سازند ... شهیدش پس یکیک برادر زاده
فرزندان او را طعمه شمشیر سازند تا خود تنها بماند سوار ذوالجناح شهادت کردیده مقابل ان بیدینان آید و فرماید ای قوم مکر
شما را بمهمانی بکوفه طلب نموده ابدا با سرای مهمانی چنین است مکر حدیث پیغمبر جدم را فراموش کردید که فرمود اکرموا الضیف و لو
کان کافرا ای قوم اکر من بزعم شما کناهکارم در هیچ ملتی طفل صغیر کناهی ندارد اطفال من از تشنگی بیتاب افتاده اند شما را ...
... ایشان برسانید چون جبرئیل حکایت را باینجا رسانید حضرت ادم بیهوش کردید چون بهوش امد ...
های ... اهل اسمانها ... دیگر ... بود که حضرت ادم بر حسین ... در بهشت نمود پس
حضرت ادم ... نقصمیکن ... کرایت ... اولاد ...
... در بارکاه ... محلس سیم

مجلس سیم

در بیان تشبیهات آدم بنام محمد و حکایت شجرة الیقین و دیدن ...

... و حکایت عالم ذرات و قبول کردن سید الشهدا جام بلا را ... شهادت علی اصغر قال الله تبارک و تعالی فی سوره محمد یا ایها
الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و لا تبطلوا اعمالکم مفاد ظاهر این ... اطاعت کنید خدا را
و اطاعت کنید رسول او را و باطل مکنید عملهای خود را مقصود از اطاعت شناختن و فرمان بردن ... چنانکه تا کسی ...
چکونه اطاعت ... معلوم میشود که معرفت اصل و اطاعت فرع است پس معرفت ... واجب ...
واجب و لازم ... از جمله اصول دین است ... نور خداوند ... مصرع
... لکن بظاهر معرفت ... واجب ... در قلب ... و فطرت ... و جود ...
... نور خدا ... خود داشته بصورت ... محمد ...
... نماز ...
قیام مانند ... و رکوع ... و سجود ... از کتاب ... خلق
کرد در بهشت درختی که چهار هزار شاخ داشت و انرا شجرة الیقین نام کذاشت پس خلق کرد نور جناب محمد را از در سفید بشکل طاوس
که اقسام رنگهای مختلفه نیکو داشت پس ان نور را بر ان شجره قرار داد تا هفتاد هزار سال تسبیح خدا کرد انکاه ...
... خدا ...
سبب نمازهای پنجکانه ... واجب کرد ... پس خداوند تبارک و تعالی نظر نمود بان نور ... تمام اعضای او عرق نمود از عرق
سر او ملائکه خلق شد و از عرق روی او عرش و کرسی و لوح و قلم و شمس و قمر و حجاب و کواکب و انچه در اسمانهاست خلق شد و از عرق سینه او
پیغمبران و علما و صلحا و شهدا خلق کردیدند و از عرق پشت او ... بیت المعمور و کعبه و بیت المقدس و مواضع ... خلق شد و از ...
... مومنات ... و از عرق ... خلق شد ... و نصاری ... و اشباه
ایشان و از عرق دو پای او خلق شد زمین از مشرق تا مغرب و انچه در انست پس ... تسبیح خدا نمود هزار سال انکاه خلق نمود ...
... کرد ... ظاهر ... انکاه خلق کرد صورت محمد ... در ... قرار داد
... و در نماز ... ازواج پیغمبران ... محمد ...
... ما امر کرد که ... نظر نمایند بان نور ... جمیع مخلوقات نظر نمودند ... هر کدام ... عضوی
از اعضای انجناب ... کردند ... بعضی ... سلطان ... بعضی ...

... شدند بعضی **دو چشمهای** او را دیدند حافظ کلام الله کردیدند بعضی **دو ابروی** او را دیدند نقاش کردیدند بعضی
... او را دیدند مستمع شدند بعضی **دو خد** او را دیدند نیکو و مدبر و عاقل شدند بعضی **دماغ** او را دیدند حکیم و طبیب
... شدند بعضی **دو لب** او را دیدند نیکو ... شدند از مردان و زنان بعضی **زبان** او را دیدند رسول ...
... بعضی **حلق** او را دیدند مؤذن و ناصح و خوش خوان کردیدند بعضی **محاسن** او را دیدند مجاهد فی سبیل الله کردیدند
... **دو بازوی** او را دیدند ملاح و رماح و سباق شدند بعضی **کف** دست راست او را دیدند ... شدند بعضی **کف**
... چپ او را دیدند ... شدند بعضی ... او را دیدند سخی و زکی شدند بعضی **پشت** کف دست راست او را دیدند ...
... بعضی **پشت** کف دست چپ او را دیدند بخیل و لئیم شدند بعضی ... انکشتهای راست او را دیدند خیاط شدند بعضی
... انحضرت را دیدند متواضع و مطیع شدند با مر شرع بعضی **دو پهلوی** او را دیدند جهاد کننده شدند بعضی **دو زانو**
... ساجد و راکع شدند بعضی **شکم** او را دیدند زاهد شدند بعضی **دو ساق** او را دیدند صیاد و قاصد شدند
... **شانه** او را دیدند معنی و صاحب ... اعمال ... بعضی نظر کردند و هیچ عضوی از اعضای او را ندیدند کافر و
... و مجوس شدند و بعضی هیچ نظر باینجانب نکردند مدعی ربوبیت شدند چون فرعون و نمرود و شداد و غیره اما اکثر ... غافل
... بنای فانی پرداختند و خود را ... امد و غم ساختند چشم اعتبار بسته ... نشستند و ... ماله ...
... نشستند غافل از انکه هر که قدم در حرم عالم نهاد ... داغ فنا بر پیشانی او نهند ... بر ناصیه وجودش کشند اکر
... در سایه شاخ حیات دنیا ... چندان نباشد که خورشید عمر او سر ... از ... کفن تا در این بساط بساط
... کسترده که ... صر ... بایلا اخرت و ... غافل ... در کتاب تذکرة الخالد نوشته اند که چند
اسکندر ذوالقرنین ... دنیا ... از علاقه دنیا ... رسوم و عادت ایشان بود که
... چند کنده بودند و هر صباح بر سر ... جاروب میکردند و در ... مشغول میشدند و ... کاه می
خوردند اسکندر رسولی نزد پادشاه ایشان فرستاد او را نزد خود طلب نمود جواب داد که مرا با اسکندر احتیاجی نیست چون خبر باسکندر
... نزد او رفت و بعد از ملاقات سؤال نمود که سبب چیست که شما مال و اسباب ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر نمیکمارید
... شما ... جواب داد که ... دنیا ... است و باید ... کذارد ... امانت داری ... اسکندر پرسید سبب
... این قبرها چه چیز است که هر روز ... جواب داد برای انکه دیدن این قبرها از روی دنیا ... اسکندر
... اکر ... مصاحبت من راضی میشوی که من ... برادر تو باشی ... خود را ... و اسباب ... خدا ... داشته
... جواب داد که ... اسکندر ... چرا ... که ...
... پرسید که سبب چیست ... ملک و مالی که در دست ... نظام ... و چون ...
... ما ... از ... مصاحبت ... صورت ... انکاه اسکندر ... خود بر ... **ای برادر** ...
... دنیا هر که ... عاشق ... معشوق ... در ...
دنیا ... مثاطه
... و زیرا که انما الدنیا دار محنة و بلیة ... حضرت ...
... غاشق ... خدا ... چشم ... دنیا ...
... نور نظر عاشق تا چون پروانه در اتش ... شمع معرفت ...
... محبت ... ذکر ... کاسه زهر ... شهادت ...
... بلبل ... بدانند که در ... غارف ... **و حکایت** عالم ذرات ...
خداوند عالم جام خلق نمود و جمیع مخلوقات را از انبیا و غیره صلا در داد ... اول حضرت ادم ...
... نوح ... حضرت ابرهیم خلیل ...
... پیغمبران ...
... پیغمبر ... خواهش نمودند ... پیغمبران ...
... ابوجهل لعین شد ...
... امام حسن مجتبی ... بکصد و هفتاد پاره جگر ... چون نوبت مظلوم کربلا
... خود ... خواست ... جبرئیل ... دست ... خلیل ...

حمد و ثنا بجز با ساز آن ملك پاسبان او بر دو عرض کرد که پرده ستار تو از اسلام بر شاند و منبر باید شرطهای چند در این تو
جام بلا است **مثنوی** با بیداد از سر و از جان گذشت دور عشقش زخود آسان گذشت هر که اندر راه عشق
پای نهاد تشنه لب در زیر خنجر سر نهاد تا بنازکین دزد یار بلا تا غم واندوه کرد بی مبتلا تشنه لب جسمت فتد بر روی خاك
یکروز کرد در خنجر جان خاك در برف پوشند هفتاد و دو تن جان نثار است بجسم خود کفن اکبرت گردد زتیغ کین شهید
قاسمت گردد ز شادی نا امید دست عباست شود از تن جدا اصغرت گردد براه دین فدا غافت در خاك و خون غلطان شوی
جان نثار اندر ره جانان شوی اهلبیت بیکس گردد اسیر سر برهنه دست اعدا دستگیر غارت عدوان شود اموال تو
سیلی از اعدا خورند اطفال تو شهر در شهر و دیار اندر دیار سینه بریان دیده گریان خار و زار تا حسین در پوشید این جام
بلای بیشما مصیبتها است اگر توانی منوش و چشم از آن بپوش مظلوم کربلا در جواب فرمود ای برادر جبرئیل مگر تو هنوز از رتبه ما واقف
نیستی ذات ما راضی و با صحان هیست هزار جان من و اهل و عیال من فدای محبوب باد پس مرا انجام بلا را بر سر کشید فدا از مصدد
بلای الهی در ره بیند که یا حسین در ره اوصوابم بصبغتها در بشفاعت روز جزا تو خواهم داد الحال بگو ببینم گناهکاران امت
جدت را در محشر بچه چیز بشفاعت میتمائی مظلوم کربلا عرض کرد الها عاصیان امت جدم را بنفس نفیس خود شفاعت میکنم **مثنوی**
میبدهم من سر براه عاصیان در زمین کربلا بر دشمنان بهتر از سر نیست در ملك بدن میبدهم در راه امت بی سخن ایشهم
فدایت ما حسین جمله سرها خاك پایت یا حسین قامی مردی زدی اندر میان جان و سر دادی براه عاصیان چون شد
ما بوسد ای محترم سوی کریان یاد کن چشم از کرم ندا رسید یا حسین مرد را امت جدت را از سر خود شفاعت نمودی بی باز مادانی
را بچه چیز شفاعت میکنی عرض کرد بار الها زنان گناهکار امت جدم را بخواهران اسیر و دختران یتیم شفاعت میکنم **نظم**
رضا شدم که رود خواهرم بجانب شام اسیر کینه شود اهلبیت خیرانام رضا شدم که شود دختر یتیم پرورد سر برهنه سوار کرده
بناخن رضا شدم که شود عزتم سوار کم شفاعت امت مدینه خونبار رضا شدم که شود اهلبیت پیغمبر خرابه مسکنشان
از جفای قوم شرد رضا شدم که سر من رود بنیزه زبند ولی بحشر شود نام من حسین شهید از جانب خالق سبحان ندا رسید که یا حسین
زنان ایشان را هم بعترت اسیر خود شفاعت میکنی جوانان امت گناهکار را بچه چیز شفاعت مینمائی مظلوم کربلا عرض کرد الها جوانان
ایشان را بجوانان هجده ساله ام علی اکبر و نوداماد قاسم و برادر نوجوانم عباس و سایر شهیدان شفاعت میکنم **نظم** که کشته
از سر جان یعنی از علی اکبر فدای امت جدم کنم ز مهر پدر رضا شدم که رود دست برادرم عباس جدا شود ز جفای گروه خونخوار
برای امت جدم کنم از داماد که پاره پاره نمایند قاسم ناشاد ندا رسید که یا حسین جوانان گنهکار را بجوانانت شفاعت
کردی با اطفال صغیر ایشان را بچه چیز خریداری مینمائی حضرت در جواب گفت اطفال صغیر ایشان را بشیرخواره خود علی اصغر
شش ماهه خریداری مینمایم **مرثیه** که چون روز عاشورا گردید در وقتیکه آنحضرت کسی جدا بود وار ما و زار او کسی باقی
نمانده بود ندائی بگوش حضرت رسید که یا حسین مرحبا بلند همتهای خود که در تمام ذرات نمودی و ما کردی عنقریب که پرده
تو میرسد عهد خود و فا نمائیدا ما بشرط دیگر باقی مانده حضرت جو باشد که از کدامست ندا رسید که قربانی علی اصغر هنوز با نجام نرسیده
حضرت غازی ذوالجناح را بجیم زیر کردانید چون بعقب خیمه گاه امد ندا اهلبیت بر دو علی اصغر خلف مانم زده اند و بر تشنگی اطفال
گریه و سوز ناك مینمایند **نظم** یکی میگفت ای طفل صغیر یکی میگفت ای ناخورده شیر یکی کفت ای لب خشك امت بی اب
یکی گفت ندا ایم و بندت تاب بگفت انداز یکری کربشنه کامی دم دیگر زد و بیصبر امانی یکی گفت ای معصوم بی شیر تو از تشنه کامی
نبست تقصیر حضرت تو ود که ای بحسرت داغ محنت شما را چه میشود زینب خاتون عرض کرد برادر کیفیت هم تو از اطفال شش ماهه مسافر
او شهم در روز کرده در میدان صدای اشنمر اقر بریاد کردند که هل من ناصر پیغمبر آل محمد المختار یعنی ایا دیگر یاری کننده هست که یاری
فرزند رسول خدا نماید و کسی جواب تو نداد قاکاه این طفل شیرخوار خود را از گهواره بزیر انداخت کویا هوای یاری و جان نثاری پسر
رسول خدا دارد حضرت کویاں کردید و علی اصغر را از اثار گرفت و صدور فرا انطفل را بوسه داد بی اختیار سیلاب اشك از دیده کشاد پس فدا
اطفال او در جلو زین ذوالجناح گرفته روانه میدان گردید بیست اثنام جنگ فرمود **مثنوی** رحمی اخر ای گروه بیحیا تشنه کامی
جنگ شد طفل ازل قابکی ابهر شیر شیطان پرست ازجرا از فنا با شدبد هست لعل این طفل ازل یکقطره اب خشك گشته هیچ کارد
انشاف من گرفتم جرم دارد این بی کار و من فکو یم زاده پیغمبرم خود بر عیدانید ای جمله سپاه بچه طالم این طفل ازکناه
لو با از مد طی کی لاو مست دم بر طفلان زیر دو لازمست این خاذ و قطره اب هست فطره ای بیابی دهید ظالمان
این طفل را او برای خاطر جدتم رسول مقرر کنید شرم سنکین دل ملعون از میان لشکر او از داد که یا حسین ابن طلب ... کرد

واهل و عیال ترا اب دهیم پس حرمله بن کاهل ملعون انطفل صغیر را بعد رحمه فیض شهادت رسانید زاید ... تضرع ...
که مرحبا بك یا حسین زود باشد که قیامت بر پا شود و نیزه در کار و نیز بو ... خود ... نمایند

مجلس چهارم در نبوت و بیان ولادت رسول خدا و دایه او حلیمه سعدیه و خبرات ولادت و ظهور

ازاد نظهور رسیدن و حکایت تولد امام حسین و کیفیت فطرس ملك الله تبارك و تعالی در سوره الفتح هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق
لیظهره علی الدین کله و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله معنی انستکه اوست خدائی که فرستاد رسول خود را برای هدایت و دین حق تا غالب
نماید او را بر هر دینی و برات که خدا گواه که محمد رسول او است قصد از این ایه مبارکه انستکه حمد و سپاس مر خدا را مسزاست که نور
محمد مرا از افق مشرق طالع کردانید در انحال از عدم بوجود آورد تا از نور رخسار آن بزرگوار دیدها ... از ... از ...
رادر هم شکسته دین حق را رواج دهد و همچنین نور رخسار مبارکش بهر بلد تابید او را بزیر همه ملك و سلطنت داد و بر تیغ ترتیب نهاب
چنانچه ولادت انجناب اینجر منظر ناصر رسیده اینست که مادر انحضرت امنه خاتون بنت وهب بن عبد مناف بود و حامله شد به او در
ان بزرگوار در شب جمعه هجدهم ماه جمادی الاخر بوده و ولادت انحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد چنانچه بسند صحیح **در کتاب**
تحفه المجالس از امنه خاتون رضی الله عنها منقولست که چون اثار وضع حمل بر من ظاهر شد از صحن سرای بر خواستم بحجره در امدم صدای عجیب
وندای غریب شنیدم بهر طرف که نگاه کردم کسی را ندیدم از این معنی بسیار ترسیدم تو هم نمودم تا که مرغ سفید بعلبك زبال بر من ظاهر شد و
پر خود را بر من مالید تخوف از من زایل کردید و در این دم وضع حمل بر من اسان شد نگاه دیدم که جمعی از زنان بگرد من در امدند و هست
بتهنیت دادن من کماشتند و بلطف و مهربانی با من اغاز سخن گفتن نمودند بسیار بن زنانی بسیار تا انکه فرزندم محمد مصطفی صه تولد شد
از روی نورانی او ظاهر کردید که مشارق و مغارب در نظر من جلوه نمود و سه علم دیدم یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی در بام کعبه بر پا
کرده بودند و اوازی شنیدم که یکی از روی لطف و مهربانی میگفت برحمه ربك پس چون فرزندم در وقت نزول از رحم بر زمین رسید هر
دو دست خود را بر زمین نهاد و سر بسوی اسمان بلند کرد و چیزی گفت پس بعد از روی ادب در امد متوجه خانه کعبه شد و بسجده رفت و
تسبیح و تهلیل و تمجید حق سبحانه و تعالی بزبان جاری ساخت بعد از آن پاره ابر سفیدی دیدم که بر منزل امد و او را از نزد من در ربوده و از
شنیدم که قائلی میگفت **محمد مصطفی** صه با اطراف زمین و اکناف عالم بگردانید و او را صفای حضرت ادم و خلعت ابراهیم و صبر
ایوب و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و حلم موسی و کرم عیسی عطا نمائید و از روزیکه حضرت
متولد شد شهرتی که در اطراف عالم بود برود را فتاده بودند و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره ان بیفتاد و در
یا چه ساوه که از اب پر بشنید فرو رفت و خشك شد و کویند نهانست کرد که کاشان و از زمستان نهانست شد و وادی سماوه که
در هیچ قرن اب در ان نبود و اتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آنشب خاموش شده و نوری از حجاز ظاهر گردید و پرتو
کرده بمشرق و مغرب عالم رسید و تخت هر پادشاه در آنشب سرنگون گردید و پادشاهان در آنروز همه لال بودند و علم کاهنان و سحر
ساحران بر طرف شد از امنه خاتون منقولست که گفت در ولادت فرزندم شنیدم که قائلی میگفت هر ... اسم ... او را محمد نام
کنند ... اکر او را در روز جنت تمام نام های نیکو است و او را در قران مسمی بچند نام میکردانند محمد احمد و عبدالله و طه و یس نون و مزمل و
مدثر و رسول و خاتم النبیین چه از ذکر نامهای دیگر بسیار در ذکر درانیم و صنع ذکر تمام انها باعث تطویل میکردد و در هنگام ولادت او ندائی
از اسمان بلند شد که قد جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی بکوامد حق و بر طرف شد باطل بدرستیکه باطل امیا استاد
بر طرف شدن و هاتف دیگر ایه را تلاوت نمود که الله یصطفی من الملئکة رسلا و من الناس ان الله سمیع بصیر یعنی خدا برگزیند از
فرشتگان رسولان مقصود جبرئیل باشد و از ناس که قصد انحضرت باشد بدرستیکه خدا شنوای بینا است و من یعص الله و رسوله فان
له نار جهنم خالدین فیها ابدا یعنی هر که نافرمانی کند خدا و رسول او را پس بدرستیکه مر او راست اتش جهنم که مخلد باشند در ان همیشه و در کتاب
مونس شنکه چون جناب رسول صه متولد شد هفت روز امنه خاتون مادرش او را شیر داد بعد از ان حلیمه سعدیه بارضاع انحضرت
مشرف گردید از حلیمه خاتون منقولست که ماده تر بودیم از زنان بادیه که از منزل خود بیرون امدیم تا اطفال شهر مکه را گرفته بمنزل خود برده
شیر دهیم و چون منفعت رضاع ایشان با خر رسید اجرت عمل ما باشد و بدینوسیله ایشان گرفته در وجه معاش ... و ... ما ...
بشبانه فقدم من و شوهرم بواسطه لاغری شتر از عقب امدیم تا بمدو فرسخی مکه رسیدیم من در شب بخواب رفتم خواب دیدم که در زمین
زمین شام انداختند و انواع رطب بروی بود و من از ان میخوردم چون بیدار شدم با خویش گفتم حق سبحانه و تعالی در حق من خبر
پس زنان بنی سعد بیشتر بمکه رفته بودند و هر یك رضیع مال داری گرفته بودند من چون بمکه رسیدم رضیعی نمانده ...
در این حین سواری با عظمت و شکوه پیدا شد بصوت اواز داد که در میان این زنان هیچ مرضعه ما باشد که ... ...

او رفته او را بحبت وثنا گفتم پرسید از کدام قبیله عرض کردم از بنی سعد فرمود چه نام داری گفتم حلیمه انوار بشتی نمود و خوشحال شد و فرمود بعزت ابدی رسیدی حلیمه کو بنعرا از شحان انوار راحت براحت میرسید و خوشحالی بر خوشحالی می افزود بعد فرمود ای حلیمه برا و وقت نشینم ادرا و نا نه بزبان بنی سعد نمودم بسبب یتیمی او را قبول نکردند تو او را قبول کن تا در دنیا و آخرت تو معزز گردد مرا بجود گفتم که از شوهر خود اجازت و از همراهیان رخصت طلبم اما از جانب الهی ملهم شدم که اگر این طفل گرامی و شرایط خدمت بجا نیاوری هرگز صلاح رستگاری نیابی باز گشتم بخانه عبد المطلب در آمدم دیدم در کنار ابوان جلالت نشسته سلام کردم و تحیت بجا آوردم جواب سلام باز داده تبسم فرمود پس بخیمه آمنه خاتون شتافتم و او را تحیت گفتم جواب داد و دست مرا گرفته بدارالامامه و مهر بان داخل حجره نمود که حضرت محمد مصطفی در آن بود آنحضرت را دیدم که در جامه صوف پیچیده و در حریر سبز خوابانیده بوی مشک و گلاب از او میآمد و در خواب بود دست بر سینه او نهادم چشم گشود و تبسم فرمود از نور دهانش شعله کشید او را برداشتم و روی او را بوسیدم و بر سینه کرم مبادا او را بمن ندهند فی الحال پستان راست خود را در دهان مبارک او کردم چشمه آب چون جاودانی بود که از سر اشاید چون پستان چپ را خود دادم قبول نفرمود از عدالت او را بجهة برادر رضاعی خویش نگاه داشت پس آنحضرت را برداشته پیش شوهر آوردم و بود من گذاردم چون چشمش بر جمال آفتاب مثال وی افتاد گفت هزار جان من و فرزندان من فدای تو باد پس او را برداشته با شوهر خود بجای خویش رجوع نمودیم بعد از سه روز و شبی بجهة اصلاح مهم آنحضرت برخواستم دیدم مردی بر بالین وی نشسته و روی او را بوسه میدهد شوهر خود را بیدار کرده او را واقف گردانید گفت ای حلیمه این سر را پنهان دار و اصلا با فشاء این سر مپرداز پس چون آنحضرت بسخن گفتن در آمد بزبان فصیح و کلام ملیح میگفت الله اکبر من از استماع این کلمات تعجب نمودم فرمود لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون و الرحمن لا تاخذه سنة و لا نوم و حلیمه نقل میکند هرگز آنحضرت در جامه خود بول و غایط نکرد و هرگاه شیر خورد لب و دندان او بشیر آلوده نگشتی و اگر عورتش مکشوف گشتی بحشم ریحی ناز ما میکرد بپوشم هیک در روزی چندان نمو میکرد که دیگران در هفته و در هفته چندان نمو میکرد که دیگران در ماهی و در ماهی نمو میکرد در سالی بود و در ایام طفولیت هرگز بی خوئی و جنگ و ناز و لهو و لعب نمیکرد چون سه ساله شد با برادر کودکان را از بازی منع مینمود و یاد کودکی مشغول سالت میکرد

مؤلف گوید چه بسیار مشابهت دارد تولد آنجناب بتولد فرزند ارجمند بش حضرت امام حسین **در کتاب** عین البکاء مرقوم است که قبل از آنکه نور دو خسار مکرم کوکب احمد مختار یعنی حسین مظلوم از کتم عدم با عرصه وجود گذارد جبرئیل از جانب رب العالمین با تهنیت در زمین یعنی جناب خاتم النبیین نازل گردید و پیر از درود براو برگزیده معبود لب با اظهار اینکه یا بت کشود که اراده خداوندی بر این تعلق گرفته که ترا فرزندی بخشی از فاطمه کرامت فرماید که شمع شبستان دوران و مروج دین و ایمان و محرب بنیان عدوان باشد و مرا با فشای این راز مامور فرموده که ترا هم تهنیت و هم تعزیت گویم بعزا و مصائب همین مظلوم که بعد از آنکه خورشید رخسار نوار و طلع دنیای خالی غروب نماید امت بیوفای برا امکر و حیله بکوفه خواهند طلبید و بعد از طلبیدن یاری او نخواهند کرد و او را یکه و تنها در میان اعدا خواهند گذاشت تا آنکه اشقیای امت تو او را بضرب شمشیر و خنجر پاره پاره خواهند نمود **فی بحر نصاب**

شقاوت شعاران بی آبرو بظاهر محب و بباطن عدو لعینان شیطان پرست دغل بخوانند او را بمکر و حیل سوی کوفه کای مقتدای امام توئی هادی خاص و عام بیا بهر غربت امام دیگر سوی کوفه از لطف خود کن گذر برند جفا جو ز نسل ز غا ان اقامت ز ما ذات زاکی سزاست چه کرد ز بکوفه رو آن جناب ببندند چشم از مقام حیا با بن زیاد لعین شرار نمایند بغض و همان استوار کنند او چه منزل بکرب و بلا شود که مهمان نظاره بلا نماید احد جنگ بد روح حسین نخواهند از شاه بی کس حسین بکر دند دورش سپاه شرار ز خنجر کنند شرح تن پاره پار چه بر کار که بد شر اند ز میان کشندش برو تیغ و تیر و سنان کنند هر چه الحاح ان نسل لئیم شقاوت نماید انبوه عرب جوانان او و اینت بلا نمایند یک یک سرا از تن جدا ندرسی از خدا نه شرم از رسول نمایند رو رخ بخت بتول **پس که** جناب رسول مختار با دیده اشکبار در جواب پیک پروردگار لب کهربار گشود فرمود مرا بچنین فرزندی احتیاج نیست تا سه دفعه جبرئیل این سؤال از رب العالمین نموده جواب اول شنید که تا گاه در انحال فانلا مشرکین بعنوان الهی امیر المؤمنین داخل کردید جناب رسول این راز را با زوج بتول در میان نهاد آنحضرت هم ملول گردید و در جواب انچه رسول خدا فرموده بود بیان نمود فی الحال جبرئیل ذو الجلال مانند چون هلال و رخسار بر ملال داخل گردید رسول مختار بفاطمه کلمات آن اسرار را باز گفت فاطمه کریان گردید و در جواب پدر بزرگوار لب بتکلم گشود **نظم**

که پدر این اسرار پنهان سوخت جان مرا کشت قلبم بار دیگر زین الم آتش مرا
نیست حاجت بر فرزندی که بسازندش شهید تا دل این مادر بار کند بردوش
خویش که بسوار کشید که در رضا کردم بفرزندی گر بود داغ دل خاصه فرزند نا شنیده باد در داغ دل انگاه جناب رسول

از جانب ملک ودود قبول ملهم گردیده در جواب بتول فرمود ای نور دیده خدا از دادن این فرزند مصلحتها است که تو از آن واقف نیستی **نظم** که سر سید انبیا است این فرزند چراغ بزم همه اولیاست این فرزند همین پسر که گل باغ اولیا است همین پسر پدر ائمه دین است شهادتش سبب شفاعت ما است رضا بحکم خدا شو که حکم حکم خدا است پس چون فاطمه شفاعت عاصیان امت بزرگوار پدر را در فرزندش مندرج یافت در عین ملولی خوشنود گردید آنگاه قبول بر دیده نهاد عرض کرد ای پدر جان اگر مقصود از شهادت فرزندم در روز قیامت شفاعت عاصیان امت است قبول کردم و بقضای الهی راضی گردیدم فی الحال این آیه مبارکه از سوره احقاف نازل گردید که و وصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها و وضعته کرها اشاره بان بانوی سرا پرده عصمت است که بار حمل بکراهت قبول نمود بکراهت بر زمین گذاشت **صاحب** جنات در سال چهارم از هجرت در زمان پادشاهی یزدجرد در روز سیم شهر شعبان و بقولی پنجم از ماه مذکور صبح پنجشنبه آنگوهر جود شد لقا از صدف عصمت و حیا قدم بعرصه وجود نهاد و مدت حمل او چون حضرت یحیی شش ماه بود بیست و چهار ماه شیر خورد بمضمون این شریفه که در شان او نازل گردید و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده الخ **از صاحب** ریاض الاحزان مرویست که در شب جمعه که شب ولادت امام حسین بود خطاب مستطاب از جانب رب الارباب بمالک عذاب رسید که شراره آتش جهنم را فرو نشان و ندا بجبرئیل امین رسید که جنت را زینت نما و بحور العین مژده ده تا خود را زینت کنند **نظم** خبر ده بحور از سپهر برین که بسازند خود را بوجه حسن حسین امشب از حکم یزدان پاک بهاده است و از رخ بر خاک مبارک بگویند حوران بهم که این حسین در وجود از عدم بیبلبل نکو در چمن رو کند گل عشرت از بوستان بو کند نکوا و ز دفتری از دل فغان پر از شور سازد ز صوت چنان بحوران غلمان بگو اینچنین که بسازند زینت بهشت برین بجبرئیل شد از خداوند خطاب کز روا و رو ز بر جان بوتراب بهمراه فوج ملک شادمان بیابند بر ختم پیغمبران مبارک بگویند و پر از خوی گل عیش چید اندر طبق بزمرد هم سیدا ولیاء دهند مژده کو تبار از وفا پس جبرئیل بفرموده ملک جلیل با فوجی از فرشتگان بتهنیت بهتر پیغمبر آخر الزمان متوجه روی بزمین نهادند در آسمان چهارم فطرس که یکی از جمله ملئکه مقرب بود و بجهة خیالی که در دلش نسبت بذات پاک احدیت گذشته بود مغضوب درگاه اله گردیده بگوشه مغموم و مهموم افتاده بود که ناگاه در صوامع ملکوت انقلاب و آشوب را ملاحظه نمود بجبرئیل گفت یا امین الله چه روی داده که امشب در صفوف ملکوت غلغله برپا میبینم مگر قیامت قیام نموده جبرئیل در جواب گفت حاشا که قیامت تا باشد امشب خداوند جلیل بمحبوب یا غشتان خلیل یعنی پیغمبر عربی فرزندی کرامت فرماید و ما را بتهنیت او فرستاده فطرس التماس نمود تا جبرئیل او را بخدمت احمد مختار او رد تا بشفاعت از مولود خداوند معبود از گناه او در گذرد و جبرئیل قبول نموده او را بهمراه خویش آورد جناب رسول را تهنیت گفتند پس رسول رب العالمین قنداقه امام حسین را بجبرئیل سپرد و میکائیل جماعت ملک دست بدست داده آنجناب زیارت کردند آنگاه جبرئیل احوال فطرس را بعرض جناب رسالتمآب رسانید حضرت گریان شده فرمود بفطرس خود را بمالیدن قنداقه فرزند مظلوم حسین تا از برکت او پروردگار از گناه تو در گذرد پس حضرت قنداقه مبارکه را بر روی دست گرفت و عرض نمود که یا کردگار **بحر نصاب**

الهی بحق موی حسین بنور او و محبت وفرا و نور عین الهی بفرزند بدرگاه تو باشک بخشنده در راه تو الهی بوقتیکه در کربلا کشندش لعینان سر از تن جدا الهی بحق علی اکبرش الهی بعباس نام آورش الهی با اطفلک شیر خوار که کرد ز تهیر پدر جان نثار الهی بکبر و با ضر حسن با ان نا شکفته گل اندر چمن الهی با صحاب این نامدار که سازند جان در رکابش نثار الهی بعبد الله و جعفرش که باشند هر یک چه جان در برش الهی بان دم که شمر لعین بحلقش نهد تیغ از راه کین الهی بان دم که کردند اسیر عیالش بدست سپاه شریر که باران رحمت بفطرس نثار و از از گناهش مغفرت دار مرا او را شفاعت نموده حسین که بخشی گناهش با این نور عین بود بر حسین این شفاعت و بخت در این کودکی در بدرگاه نست چه باشد شفاعت بابروی او رخ کاینات بر سوی او کند گر بکریان نظر در مقام ببخشی گناهش با این تشنه کام فی الحال دعای آن بزرگوار مستجاب گردیده نظر رحمت بفطرس آمد و بعالم بالا ارتحال نموده در مقام خود قرار گرفت و در میان ملایک افتخار مینمود که مرا آزاد کرده حسینم

مجلس پنجم در بیان نبوت پیغمبر صلعم و بعضی از خصایص ظاهری او عدد ازواج و اولاد او و حکایت پنج پیغمبر که مبتلا ببلا شدند و حکایت یونس مجملا و ذکر با امام حسین ع قال الله تبارک و تعالی

در سوره آل عمران لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین ظاهر مفاد آیه آنستکه بحقیقت منت نهاد خداوند عالمیان بر گروه مؤمنان بجهة آنکه بر انگیخت از ایشان

پیغمبر آخر الزمان را از نفسهای ایشان یعنی شما ایشان را بخواند بر ایشان آیات خدا را و پاک گرداند ایشان را از نادانیها و چرکهای
کفر و کثافتهای باطنی انها و تعلیم دهد ایشان را کتاب خدا و حکمتهای دنیا و آخرت را و حال آنکه بودند پیش از آن در گمراهی آشکار
یعنی بودند آنکه راه باطل را گرفته میرفتند خداوند منان بر ایشان منت نهاده پیغمبر برگزیده خود را بر ایشان مبعوث کرده ایشان را
از جاده باطل نهی کرده بصراط مستقیم دلالت نماید پس بر جمیع امتان این بزرگوار لازم و متحتم است که نیکوان باعث ایجاد عالمین
را بشناسند و این حکایت را افسانه ندانند زیرا که کسیکه معرفت بحق آنجناب نداشته باشد خدا را نشناخته و کسیکه خدا را
نشناخته کافر بالله گردیده داخل جهنم خواهد گردید پس باید دانستکه دانستن و شناختن آنحضرت دویم از اصول دین است
باید شخص خود اعتقاد کند باینکه آنجناب بر وجه صحیح پیغمبر و راه بر بوده و راه دین صراط مستقیم است چنانچه خداوند حمید در
قران مجید راه معرفت آنجناب را بندگان خود نموده که میفرماید قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک
السموات والارض لا اله الا هو یحیی و یمیت فامنوا بالله و رسوله النبی الامی الذی یؤمن بالله و کلماته یعنی بگو ای محمد ص ای گروه
مردمان بدرستیکه منم رسول خدا بسوی شما همگی جمیعا دلیل است که آنحضرت بر جمیع مخلوقات مبعوث گردیده و خدای آنچنانکه
مر او راست پادشاهی آسمانها و زمین نیست خدائی مگر او زنده میکند و میمیراند پس ایمان آورید بخدا و رسول او که پیغمبر
ناخوانده است آنکه ایمان آورده بخدا و کلمات او پس هر چند معرفت در حق باطنی آن بزرگوار بعقل قاصر و فکر فاتر خطور نکرده
و نخواهد کرد لکن بچند خصایص ظاهری اکتفا نمایم **بدانکه** اصل خلقت آنجناب و آل اطهار او از نور پاک خداوند
منان است چنانچه فرمود جناب امیر مؤمنان صلوات الله الملک المنان سمعت رسول الله یقول ان الله تبارک و تعالی خلقنی
و علیا و فاطمة والحسن والحسین من نور واحد من نور الله یعنی شنیدم از رسول خدا ص که فرمود خداوند منان خلق کرد
مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین ع از یک نور از انوار خود لکن بجنس بشر بعالم ایجاد فرستاد **ودر زمان** ولادت آنجناب بهفت
هزار سال و نهصد و سال و چهار ماه و هفت روز از فوت ابو البشر آدم صفی الله گذشته بود و در زمان سلطنت انوشیروان
عادل تولد یافت زیرا که خود آنحضرت میفرماید انا ولدت فی زمن ملک عادل یعنی من زائیده شدم در زمان پادشاه عادل
که انوشیروان بوده در روز جمعه نزد طلوع آفتاب و بقولی روز شنبه نزد غروب بهفدهم بود در روز هلاک اصحاب فیل و بقولی
بعد از هلاک بچهل و پنج روز یا پنجاه روز نفر بیابان در شعب ابیطالب که معروفست بخارج مکه و بقولی در خانه ابیطالب که در
اصل مکه است در روز هفدهم ربیع الاول بنابر اصح متولد گردید و مدت حملش نه ماه و یک روز کم بود زیرا که مادرش در شب
هجدهم جمادی الثانیه بوی حامله شد **زوجات** غیر از خوله آنجناب هشت بودند که نامهای ایشان عالیه و فیله و فاطمه و اسماء
و ملیکه و لیلا و شنبا و عمره است و مدخوله چهارده زن بودند خدیجه کبری و سوده و هند بنت امیه مخزومی الملقب بام سلمه و عایشه
بنت ابی بکر سمیة الملقبه بحمراء باعتبار سرخی لب و حفصه بنت عمر و زینب و اسدیه و دمله ملقب بام حبیبه بنت عمیس و جویریه
صفیه و خوله بنت حکیم و ام هانی خواهر علی ع **اولاد** آنجناب عبدالله ملقب بطیب و قاسم ملقب بطاهر و زینب که قبل از بعثت ابی
العاص بن ربیع او را تزویج نموده بود چهارم رقیه که ثعلبه پسر ابی لهب او را تزویج کرده بود قبل از آنکه تزویج بکافر حرام شود ثعلبه
او را قبل از دخول از راه عداوت مطلقه ساخت بعد از او عثمان داماد او را و عثمان او را بظلم شهید کرد پنجم ام کلثوم که او را عتیق
پسر دیگر ابی لهب خواست قبل از دخول طلاق داد او را بعد از رقیه بعثمان داد ششم فاطمه زهرا و این شش نفر از بطن خدیجه بودند
هفتم ابرهیم که از ماریه قبطیه بهمرسانید که او را پادشاه اسکندریه بحضرت فرستاد و پسران او همگی
قبل از هجرت فوت شده بودند و نزد برخی که اولاد آنحضرت امیر میدانند طیب طاهر غیر عبدالله و قاسم میباشد **آنحضرت**
در چهل سالگی مبعوث برسالت شد و دین خود را آشکار نمود و پیش از مبعوث شدن بدین خویش عمل مینمود و بکیش ابرهیم خلیل
جد خویش بود و خداوند رحمان قرآن را امیر بواسطه جبرئیل امین بوکالت غسان خلیل فرو فرستاد هیچ انکه در اول قرآنست
الم و در اسیر و قاف مقطع اسرار است مخفی و پنهان که اکثر مردم را بر آنها راه نیست پس معنی الم انستکه الف یعنی این کلام الله است
و لام یعنی جبرئیل حاملان بوده و میم یعنی بمحمد ص نازلکرده و لیکن در سوره مبارکه میفرماید انا انزلناه فی لیلة القدر یعنی بدرستیکه
ما فرستادیم قرآن را در شب قدر و خود معلومست که قرآن در مدت نبوت حضرت که بیست و سه سال باشد بتدریج نازلکرده یعنی
در مکه و برخی در مدینه چنانچه در سر سوره نوشته است هی مکیه و هی مدنیه پس در وجه تناقض این دو کلام تفسیر آنستکه تمام
قرآن در شب قدر بلوح محفوظ مثبت شد و ما بین در وقت ضرورت بجانب پیغمبر جبرئیل نازلکرداند و بنابر تفسیر دیگر تمام قرآن در
شب قدر در لوح سینه جناب امیر مؤمنان مثبت شد و از آنجا جبرئیل امیر بر رسول بتدریج القا نمود و بمضمون انا احصیناه فی

امام مبین یعنی ما احصا کردیم او را در امام روشن و از جملۀ اعتقادات اینکه آنحضرت هم رسول و هم نبی و هم محدث و هم امام بود
و جمیع انبیا و منصب با او بوده و فرق در میان اینها اینست که رسول کسی است که در بیداری با او نازل شود و نبی آنستکه در خواب
ببیند و محدث آنستکه ملک با او سخن گوید و امام آنستکه هم در خواب و هم در بیداری ملک ببیند و علم اولین و آخرین در نزد
آنجناب بود **معجزه** نماز ذکر نماز پنجگانه را خداوند تبارک و تعالی دو رکعت در هر نمازی فرض نموده پس زیاد کرد آنحضرت در
ظهر دو رکعت در عصر دو رکعت و در مغرب یکرکعت و در عشا دو رکعت و اینرا فرض الرسول گویند زیرا که در سفر بجهة استراحت
بندگان ساقط میشود و در فرض الرسول شکسته بسته برمیدارد و در فرض الله غیر آنستکه اینستکه شکایتی هم در فرض الرسول است
نه در فرض الله و باعث زیاد کردن آن بود که در هنگام ولادت جناب امیر مؤمنان وقت ظهر بود حضرت رسول در آنوقت سی سال از عمر
شریفش گذشته بود بشکرانه اینحال دو رکعت بر ظهر افزود و وقت نماز مغرب بود که نوید آورده اند فاطمه زهرا متولد شد حضرت یکرکعت
بر مغرب افزود چون زن نصف مرد است در میراث و شهادت و غیره و وقت نماز عصر جناب امام حسن متولد شد و در عشا جناب
سید الشهداء حضرت بران دو وقت هم هر یک دو رکعت بشکرانه افزود و وقت نماز صبح که متعلق بخود حضرت رسولست با حال
خود باقی بماند و اگر پرسند که یکرکعت مغرب هم فرض الرسولست چرا در سفر ساقط نمیشود و شک بر نمیدارد و مانند فرض الله است
بچه واسطه جواب میگوئیم بدو وجه یکی آنکه فرض الرسول بالمره از نماز ساقط نشود وجه دیگر چون فاطمه است بجهة فرزند صلبی پیغمبر
و امیر مؤمنان و حسنین فرزند غیر فاطمه اصل بجای خود باقی میماند و فرع میرود فلیتأمل **در مجالس** مروی است که پنج پیغمبر را حق
تعالی ببلا مبتلا نمود و در حال بلا عبادت ترک نمینمود و آن بهتریهی بود متمسکر را اول نوح نبی که بروایتی دو هزار و پانصد سال عمر
او بود و بروایتی هزار و نهصد سال دویم حضرت ابرهیم که ببلای نمرود مبتلا شد و در آتش نمرود افتاد و مانعش از مخفیو مشغول
ذکر الهی بود و قلبا متوجه اعیاد بمشیت حتی جبرئیل رخصت اعانت را او طلبید قبول نفرمود و توکل بخدا نمود سیم یوسف بود که
ببلای چاه و زندان و فریفتۀ مکر زلیخا با آن حسن مبتلا شد حفظ خود نمود و عبادت خدا در چاه و زندان کرد چهارم ایوب
ببلای کرمان مبتلا شد که چندین سال دوازده هزار سال از زوج که بر بدن او مسلط بودند و گوشت و پوست او را میخوردند و
شبها تا صبح بعبادت خدا مشغول بود پنجم یونس ع بود که در زندان شکم ماهی مبتلا شد و از عبادت ترک نکرد و دایم اوقات میگفت
سبحانک لا اله الا انت انی کنت من الظالمین را و بسمع ملکوت میرسید و ماهی او را بدریاها میگردانید چون بدریای اعظم
رسید یونس صدای عظیمی شنید متحیر از ماهی سؤال کرد جواب داد که آواز تسبیح اهل دریاست پس رسید بدریائیکه قارون
را با اموال فرو میبرد قارون آواز تسبیح یونس شنید از ملک موکل خویش پرسید که اینصوت تسبیح از کیست جواب داد که خلاق عالم
یکی از بندگان مقرب خود را در شکم ماهی حبس نموده و او تسبیح میگوید قارون التماس نمود که مرا چندین بدار تا از وی سؤال کنم
که تو کیستی ملک قبول نمود قارون او را آواز داد که تو کیستی که در این زندان محبوسی جواب داد منم بنده خاطی یونس بن متی پرسید که آیا
موسی و برادرش در چه شدند جواب داد بدار باقی ارتحال نموده اند گفت خواهر ایشان کلثوم که نامزد من بود چه شد گفت نیز قارون
شروع کرد بگریه کردن و گفت حیف که روی زمین را اعزای خالی شده فی الفور خطاب از مصدر جلال الهی رسید بملک موکل قارون
که عذاب از وی بردار و دیگر او را بر من فرومبر که او بخویشان و ان خود ترحم نمود و پیغمبر خدا و متعلقان او رحم کرده **ایشیعه**
کافوری در حق پیغمبر او و متعلقان او کربت جناب خالق سبحان منع از عذاب او نمود و بر او ترحم فرمود پس هرگاه شما شیعیان نسبت
بپیغمبر زادگان و مظلومان صحرای کربلا که فرزندان ایشان نزد خداوند میان هزار چند است که بیزو زاری نمائید که نوجوانان ایشان را
بخواری شهید کردند و زنان بیکس ایشان را اسیر نمودند البته ثواب شما بحد و حصر نگنجد و گریان هم که باعث گریاندن شیعیان و محبان
است تا امید نخواهد بود **مثنوی**

ایجان گریه باشد فرض عین . بهر شاه سرجدا یعنی حسین . بر شهید کربلا گریید زار . ابعزیز
هیچ ایر نو بهار . گریه را وانا مه عفو کریم . گریه را دافع نار جحیم . گریه را صیقل قلب ملول . گریه را خوشنودی ذات رسول . گریه هم
در دیده زمان دواست . چشم گریان چشم فیض خداست . گریه باشد خوش نما بهر حسین . آن شهید خنجر و مسنین انشهید اکبر
خونش بخشد داشو او را بر سنان او بخشند . نوجوانانش همه در راه حق . چیده نقد جانشان اندر طبق . اکبر و قاسم ز خنجر پاره پاره
خواهرش بر ناقه عریان سوار . غارت عدوان ذکین اموال او . دستگیر ظالمان اطفال او . عابد بیمارش دست دشمنی بستگر
دست بسته هم یتیم و هم اسیر . شهر در شهر و دیار اندر دیار . اهل بیتش خوار و زار و دلفکار . هر که گریانند بران و الاجناب
هست روز حشر شان بیم از عذاب .

و حال آنکه موی هر دو برادر تنشان رسیده بود نوجوانان ایشان را در پیش چشم ایشان پاره پاره
نکرده بودند و بتن ایشان چهار هزار زخم تیر و شمشیر و نیزه و خنجر نرسیده بود و آب روان را از اطفال و عیال ایشان منع نموده

بودند و صدای العطش از حرم سرای ایشان بلند نکردیده بود که کسی مظلومی ایشان رحم نماید اما این مظلوم نه بجدی ستم دیده که بتوان شرح کرده و قیاس بکی از پیغمبران سابق توان نمود **مثنوی** داغ اکبر کرده قلبش چاک چاک قاسمش افتاده اندر خون و خاک یکطرف جان عدو خنجر بکف بهر قتل جان او بر بسته صف قاسمش بستر ز خون بر کف حنا بلکه نو رخ ز غم بنشسته در عزا دست عباسش جدا کشته از تن خدا جز غبار شد دگر تن بود کفن از عطش نالان بجهد زار زار طفلکان نو همچو رعد نوبهار حبلکی اهل و عیال شر خون جگر بی برادران یکی و از بی پدر مصیبت یونس کجا و این مظلوم کجا زیرا که یونس بعد از آنکه چهل شبانروز در شکم ماهی سیر میکرد همینکه صدای ناله یونس بر آمد لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بعرش الهی رسید و چون متوسل بانوار خمسه گردید ندای فاستجبنا له ونجیناه من الغم از مصدر جلال الهی صادر شد در حکم بماهی رسید که او را بساحل انداز پس ماهی یونس را بر زمین کربلا آورده قی نمود بحالتیکه پوست از بدنش ریخته و موهایش تمام شده و گوشتهای تمام بدنش کاهیده بود مانند طفلیکه از مادر متولد گردد میلرزید و می طپید پس حق تعالی امر نمود که درخت کدو روئید و او را بر کشید ان سایه بر او افکند و بزکوهی را امر فرمود تا او را شیر میداد تا آنکه قوت یافت و محمل اینکه این واقعه در روز عاشوراء واقع شده باشد اما مظلوم کربلا در همین زمین در چنین روزی از صدر ذو الجناح با بدن پر از تیر و نیزه که مانند مرغ پر باز کرده بود از بسکه خون از او جاری شده بود از شدت ضعف بخاک کربلا افتاد **شعر** بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد آتش عیان ز ذرات آفتاب گرم در درخت کدوئی بود که بر جسم نازک او سایه بیندازد بغیر از سایه تیر و نیزه و سنان شامیان و بجای شیر بز کوهی ابرار ز دم شمشیر کوفیان میچشید **نظم** بجسم نازک او بسکه خورد بارش تیر ز تن مبارک او شد چه دام ماهی گیر فتاد عرش الهی بدشت کرب و بلا دچو آنش بر آمد صدای واویلا نظر نمود چه روح الامین بجانب وی بکفت کلشن دین زار سید موسم دی بنی تمام او بر زمین عمامه فکند ستاره صفوف ملائک صد آه ناله بلند آه شیعه رحم خداوندی تاب نیاورد بدن یک پیغمبر خود را اگر نازک بود یعنی یونس عریان بروی ریک کربلا ببیند درخت کدو از برای سایه انداختن بدن او خلق نمود تا آنکه بدن نازک او از تاب آفتاب آزرده نگردد اما نمیدانم سبب چه بود که بدن فرزند رسول خدا کلکون کفن عرصه کربلا جناب خامس آل عبا امام حسین با یاوران سه روز و دو شب در میان خاک و خون بر روی ریگهای گرم کربلا افتاده بودند و آفتاب گرم بر آن بدنهای از کلاه ز کر میتابید در حالیکه عریان بودند و خداوند خلقت درخت کدوی تا سایه بر بدن پاک ایشان اندازد **نظم** بر روی خاک کربلا چه کل فتاد جسمی که بود زینت آغوش مصطفی شد پایمال اسب مخالف نکرد بود پیوسته جای او بسر دوش مصطفی با وجود آنکه یونس مغضوب درگاه کبریا گردیده بود بجهت آنکه طلب نزول بلا از برای چندین هزار کس نمود با وجود آن خداوند راضی نکردید که بدن او از تابش آفتاب بسوزد اما این مظلوم بغیر از آنکه هادی جمیع خلایق بود و مردم را از راه باطل بسوی حق دعوت مینمود دیگر امری از او صادر نگردید **مجملا** چون جناب الرءوف نفضیر یونس نمود نفرا رسید که ای یونس اهل نینوا توبه کردند و ایمان آوردند برگرد بسوی ایشان و هدایت ایشان کن یونس حسب الامر الهی رجوع نمود نزدیک بشهر نینوا رسید شرم نمود که داخل شهر شود شبانی رسید باو گفت برو بشهر ندا کن اینک یونس پیغمبر آمده شبان گفت ای نا شرمنده نمیشوی که این دروغ میگوئی یونس غرق دریا شده بجناب فرمود این گوسفندان خود بشنو نیز گوسفندان بامر الهی ناطق گردیدند و شهادت دادند که او یونس است شبان گوسفندان را بشهر آورده ندا نمود که یونس آمد خواستند او را اذیت نمایند او گفت من گوسفندان این سخن خود شاهد دارم پس گوسفندان دفعه ثانی بسخن در آمدند تصدیق کردند آنگاه قوم شناختند و یونس را با احترام تمام داخل شهر کردند بیعت کردند شاد شده با و ایمان آوردند و آن روز را عید نام نهادند **اما** مظلوم صحرای کربلا را چون روز عاشورا بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند سر او را از قفا بریدند و بر نوک سنان زدند و خیمه گاه او را آتش زده اموال او را غارت نمودند و دختران بیکس او را اسیر نموده بر شتران بیجهاز سوار کردند و روانه شام نمودند پس اهلبیت رسول خدا بر عم خود آن روز را روز مصیبت و الم و درد و غم نامیدند و در میان محبان ایشان بلکه مانند تا روز قیامت ولی بعرمان کوفه و شام بر عکس اهلبیت خیر الانام آن روز را روز فتح و نصرت عید نامیدند و صدای اهلهله و شادیانه در کشتن فرزند رسول خدا بفلک دوار رسانیدند **نظم** شقاوت را تماشا کن زبید یان بی ایمان کشیدا و لاد پیغمبر بتیغ خویش خندان بروز انتقام ایکو دکار حاکم محشر بود داد جمله مظلومان ز قوم ظالم بنیان

مجلس ششم نبوت در بیان مبعوث شدن و معجزات و رحلت رسول خدا و در بیان

افتادن نعش فرزند مظلومش در کربلا و عزاداری منبر خوانون قال الله تبارک و تعالی الم الله لا اله الا هو الحی القیوم نزل علیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه و انزل التوریة و الانجیل من قبل هدی للناس و انزل الفرقان ان الذین کفروا بآیات الله لهم عذاب شدید طاهر

مفاد این آیه مبارکه بتفسیر آنکه گذشت خداوندیکه نیست خداوندی بجز او همیشه زنده و قائمست فرو فرستاد بر تو ای محمد کتاب را یعنی قرآن را بسوی تصدیق کننده میان دو دست تو فرو فرستاد توریة و انجیل را پیش از تو بجهة هدایت برای مردمان و فرستاد کردانید ما را بفرقان پس هر که کافر شد بآیات خدا از برای ایشانست عذاب باشد پس واجبست ایمان آوردن و اعتقاد نمودن باینکه قرآن بر رسول خدا از جانب حق تعالی نازل گردیده و هیچ شکی و ریبی در آن نیست پس هر گاه کسی بمعانی آیات قرآن عمل نماید مستوجب لهم عذاب شدید میگردد و احکام الهی نبایدات اگر کسی یکی عمل نکند و انکار نماید کافر بهیچ کدام عمل ننموده و انکار کرده پس بهیچ یک از احکام نشاید سستی کردن و حقیر شمردن واجبست شناختن رسول خدا را که قرآن با این عظمت باو نازل شده خداوند او را محرم راز خود گردانیده پس بنا بروایت **صاحب** جنات عمر آنجناب بقول صحیح شصت و دو سال و یازده ماه و یازده روز است مدت پنجاه و سه سال در مکه بماند چهل سال قبل از بعثت و سیزده سال بعد از بعثت و ده سال در مدینه بعد از هجرت بسر برد و مدت نبوتش بعد بعثت بیست و سه سال بود و روزی بر دامن کوهی بر سر چشمه در زیر درختی خوابیده بود و امیر المؤمنین ع و جعفر برادرش نیز با او در خواب بودند که جبرئیل با آنجناب نازل گردید و سوره اقرء باسم ربک را برای او خواند و اول نماز جناب امیر مؤمنان بجماعت نمود و آن روز که اول بعثت بود روز شنبه بیست و پنجم ماه رجب یا بیست و هفتم ماه مذکور است و در روز پنجشنبه غره ربیع الاول سال سیزدهم از بعثت سنه ثلث و خمسین از عام الفیل از خوف مشرکین از مکه بیرون رفت و سه شب با ابی بکر در غاری بودند و سه روز در راه بود تا بمدینه داخل گردید در روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول در وقت زوال الشمس **و معراج** آنحضرت در شب هفدهم ماه یا بیست یکم ماه رمضان بود بعد از هجرت بدو سال عروج از خانه ام هانی نمود بنحویکه چندین هزار ساله راه سموات و حجب و سرادقات را طی کرده و بعد از گفت و شنید و طعام خوردن چون عود کرد چفت در که خود بجهت رفتن گشوده بود هنوز در حرکت بود و بعضی عروج را در مسجد الحرام پیش از هجرت قائلند و بعضی در شعب ابیطالب و برخی در خانه عایشه در مدینه دانسته و احتمال دارد همه صحیح باشد چه احادیث بر تعدد معراج دلالت میکنند بجسم بشری در زمین بیداری بوده تا بمسجد اقصی بر براق سوار بود و از آنجا بر فرف و رفرف تا بنور تا لا رفیع **و معجزات** او از حد و حصر بیرون است اما آنچه در صحف ضبط شده سیصد و سیزده است و **غزوات** او هفتاد و شش و بقولی هشتاد است که در بیست و شش از آنها خود بنفس نفیس همراه لشکر بوده و در چهارده غزوه امیر المؤمنین ع را فرستاد چون غزوه عمرو بن عبدود **و علت وفات آنجناب** در دلی بود که از بزغاله زهرآلود بهم رسیده و در زهر بان عود مینمود که در خیبر زن یهودیه با آنحضرت خورانیده بود و بنا بروایتی حفصه و عایشه بتحریک پدران خود آنجناب را زهر خورانیدند و محققین گویند رحلت آنحضرت مبعوث هم بعنوان نبوت و هم بقتل ما تا ثواب هر دو نوع را در یابد و این شریف افادات او قول شاهد بر این قول است **و وفات** آنجناب روز بیست و هفتم ماه صفر واقع شد و در خانه خویش که در جنب مسجد است مدفون کردند و بعضی مدفن را داخل مسجد دانسته و این لا تتخذوا قبری مسجدا و تبدلوا ولست گویند بخانه اول خانه ابو تراب انصاری بود که ناقه آنحضرت در دو روز و روز بمسجد در آن مکان زانو بر زمین نهاد پس الحال مرقد شریفش در مکانیست که اول دفعه پای مبارکش بر آن رسید **گویند** در هنگام رحلت آن بزرگوار اصحاب بکار یاد دیده اشکبار از خانه بیرون رفتند چون خبر وفات بعمر رسید گفت پیغمبر نمرده است از دنیا رفتن محمد سلمان فارسی رضی الله عنه گفت مگر نخوانده در کتاب خدا انک میت و انهم میتون عمر گفت یا سلمان کو با من هر که این امیر را بخوانده ام سلمان گفت اگر باور نداری کل نفس ذائقة الموت و اگر باور ندارم تمکین اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة و اگر تاکید زیاده میخواهی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام ای برادر تفسیر این آیات آنست که او زید کار جهان خالق زمین و آسمان هر چند بآواز بلند الرحمن در کلام مجید در مواضع متعدده از حالت فناء عالم و اتمام بنی آدم بواسطه پیغمبر عربی محمد عربی خبر میدهد تا با استماع کلام حکیم و کتاب کریم چشم اعتبار گشاید و دل در این سرای فانی نه بندد ای برادر در خلال عالم سرای اعمار در تیر آدم زاده و در او ریده و مبتلا بمرگ برای او شده و تمام سرای عمر او ز و شب اجل بر زدیک و صبح قیامت بر اثر واد مرادها دان حوال بر خود بیجر **شعر** له ملک ینادی کل یوم لدوا للموت و ابنوا للخراب چنعم را ملک مقر بیست که هر صبح و شام گوید ای فرزندان آدم و حوا بزائید تا بمیرید و آباد کنید تا خراب شود ای برادر اگر خطبه و سکه عالم بنام تو باشد آخر شربت مرگ در جام تست **بیت** اگر چرخ گردون کشد زین تو سرانجام خاک است بالین تو سر بیت اقدام آدم زادند که مقدم لشکر بشریت بود بلی مرگ با آدم همدم و با نوح هم سوج و با خلیل ام غدیمل و با کلیم در زیر کلیم و با مسیح همراه و با مصطفی هم سفر بود سید انبیاء محمد مصطفی ص که خواجه هر دو سرا بود قابض ارواح از عالم جلال بقضای الهی آمد چون جلاد اجازت خواست نماید هر که امر بیدای سرایست سلطان و وزیر مخدوم و خدم صغیر و کبیر همه را مرگ میباشد اول آدم بود هزار سال عمر کرد شیث را هفتصد سال عمر بود ادریس سیصد سال ابراهیم صد و پنجاه سال اول کسیکه موی سفید شد ابراهیم خلیل بود اسمعیل یکصد و سی و هفت سال اسحق هشتاد یوسف صد و بیست هر روز و موسی هر یک

صد و هفتاد سال محمد ... شصت و سه سال بود بدانکه مجلس را مملکت شوکت و عظمت و قوت و جاه و عزت و سبقت
وصولت سود ندارد ... این سرشت ... ناچار باید ... کشیدن اکر ... عالم ...
... در خانه ... فناء ... خلعت ... عبرت بکیر و دل
... **در کتاب** ... از جناب امیر مؤمنان ... چون در مرض موت ... کردکار شده ...

[illegible]

نظم ...

[illegible]

[illegible]

نظم ...

[illegible]

مخبری بر پا شد که جز والی کریه در آمد **مجلس هفتم در بیان تولد جناب فاطمه زهرا و برخی از**
وفات خدیجه کبری و رحلت فاطمه و گفتگوی با پیراهن حسین و بقیه آن وفات زینب خاتون قال الله عز و جل فی سورة الاحزاب انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مفاد ظاهر این آیه آنکه اینست و جز این نیست که میخواهد خدا اینکه پاک کند شما اهلبیت را پاک کردنی
مقصود از اهل بیت علی و فاطمه و حسن و حسین اند و اصل فاطمه است که اهلبیت است و از صلب آنحضرت بود و نسل جناب رسول از آن بتول عذرا
برپا گردید و شکی نیست که معصومه حوراء انسیه بود و نور او از نور خداوند مشتق گردید **چنانچه** محدثان احادیث غرایب و بلبلان گلشن
[illegible] معصومان با عصمة المرء من [illegible] صد بهار [illegible] بنصر الله ینصر من یشاء از اصفیای [illegible]
و خاندان قدر حکایت ولادت فرزند خیر البشر و حبیبه خالق الشمس [illegible] از کلک وجود قابض الجود انس و جن
جوهر را بر ابند که کشیده اند از حضرت **امام جعفر صادق** در کتاب جلاء [illegible] حبیب خدا که در میان کرتت
خلافی حدیث خلقت بودن خلاق نور خمسه النجبا را پیش از آفرینش موجودات از لسان گوهر فشان بیان میفرمودند [illegible] که فرمود حق تعالی
از رحمت خود خلق کرد نور اختر سپهر حیا فاطمه زهرا صلوات الله علیها را پیش از آنکه فاطمه در ظاهر انسیه است [illegible] عرض کردند
که [illegible] حضرت فرمود که حضرت فاطمه را از نور خود آفرید پیش از خلقت آدم اصحاب عرض کردند که
در کجا منزل داشت فرمود در حقه بود در زیر ساق عرش [illegible] پس چون خلاق عالم را از صلب آدم بیرون آورده
خواستند که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و از جبرئیل برای من آورده گفت یا محمد حق تعالی سلام
میرساند و این سیب را بجهة تو تحفه فرستاده من مسرور شدم و از برای خود برخواستم آن سیب را گرفتم جبرئیل [illegible] چون
از برای خود دیدم [illegible] نوری از آن ساطع شد مرا [illegible] بر خود لرزیدم جبرئیل گفت [illegible] و لا تخف و لا تحزن [illegible]
این از نور کیست که او در آسمان منصوره و در زمین فاطمه میباشد از او در نور خداوند ده نام مکنونست فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره
و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و بتول حضرت رسول فرمودند جبرئیل تفسیر این اسماء را بمن باز گو جبرئیل گفت فاطمه یعنی قطع کننده شیعیان
از آتش جهنم و صدیقه یعنی راستگو مبارکه یعنی با برکت در علم و فضل و طاهره یعنی پاکیزه از عیبها و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و راضیه
یعنی راضی بقضای الهی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگوید و زهراء یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بتول
یعنی منزه از خون حیض جناب رسول صلعم میفرماید که من از سخنان جبرئیل خشنود شدم و سیب را تناول نمودم و با خدیجه مقاربت کردم
و او بفاطمه حامله شد [illegible] حوراء انسیه است و از حضرت صادق ع مرویست که چون تزویج میان خدیجه بنت خویلد و جناب رسول صلعم واقع
شد زنان [illegible] از خدیجه دوری کردند و پای آمد و شد از خانه او کشیدند [illegible]
کردند و خدیجه از فرزندان و خویشان بیخبر بود و شوهر مرده بود و مال و قبیله بسیار داشت و در تمام [illegible] بیشتر از وی مالدار نبود و با اینهمه
اموال تجارت میفرمود [illegible] قماش بشام میفرستاد و اکثر اعراب از مال او تجارت مینمودند جناب رسول صلعم [illegible] در مضاربت کارکنان خدیجه بود
[illegible] غلامان خدیجه از وی عجب داشتند و معجز و کرامات بسیار از آن بزرگوار بظهور میرسید خدیجه
چون از احوال او مطلع شد محمد را نزد خود طلبید و گفت تو معروفی در میان عرب بصدق و دیانت [illegible] اگر چه مرا
بشوهر حاجت نیست اما مال بسیار دارم و کسی را خواهم نگاه داری آن نماید و هر چند [illegible] هیچکس بهتر از تو نیافتم پس فرمود [illegible]
خویش ابوطالب را بگو تا پدر مرا بجهة تو خواستگاری نماید **مجملا** ابوطالب از خویلد خواستگاری [illegible] خدیجه گفت من اشراف
قریش را ضیافت کنم چون شراب بنوشند و پدرم مست شود [illegible] بعد از مهمانی در حال مستی
[illegible] ابوطالب [illegible] چون خویلد [illegible] بر خواست
اسباب سور مهیا دید گفت [illegible] دختر تو خدیجه را بمحمد دادی [illegible]
الحال من قریش را جمع میکنم [illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible]
هیچ ندارد خدیجه گفت [illegible]
و اگر اصل و نسب جوئی [illegible]
دختر خاموش شد پس خدیجه محمد [illegible] بخانه او [illegible] و مهمانی عظیم کرد [illegible] خدیجه نفس خود را با جمیع اموال
خود بمحمد هبه نمود پس آنحضرت تمام اموال خدیجه را در راه خدا بفقرا [illegible]
سخاوت او تعجب کردند **مجملا** [illegible] **چون** خدیجه بفاطمه حامله شد فاطمه با مادر در رحم سخن میگفت و در تنهائی

مونس او بوده اما خدیجه خاتون این معنی را بکسی اظهار نمیکرد تا آنکه روزی جناب رسول از در در آمد خدیجه را با کسی متکلم دید از او
احوال پرسید خدیجه گفت با طفل خود در رحم سخن میگفتم جناب رسول صلعم تبسمی نموده فرمود مرا جبرئیل خبر داد که این طفل دختریست که نسل
او از او باقی خواهد ماند و در نسل او از خلفای جهان بهترین امت خواهند گردید خدیجه خاتون از استماع این کلام مسرور گردید تا آنکه زمان
ولادت آنحضرت شد [illegible] خدیجه کس بطلب زنان قریش فرستاد [illegible] خدیجه بسیار ملول گردید
که آیا در امر ولادت که متکفل امور زنان خواهند شد و در این سخن بود که چهار زن نیکو صورت که [illegible] بزنان بنی هاشم شبیه بود
داخل خانه شدند خدیجه بخیال آنکه زنان بنی هاشم اند [illegible] شکوه نمود آن زنان گفتند خاطر جمع دار که ما رسولان پروردگاریم که
ما را بجهة خدمت تو از بهشت فرستاده پس خدیجه از روی خوشنودی گفت [illegible] نام و نسب خود را بمن بیان نمائید یکی از آنها گفت من
زوجه ابراهیم و آن دیگری آسیه بنت مزاحم زوجه فرعون و آن دیگری مریم بنت عمران و دیگری حضرت حوا مادر عالمیانست **پس** آنها
دور خدیجه را گرفتند تا آنکه فاطمه متولد گردید چون بزمین آمد از جمیع آلودگیها پاکیزه و مطهر بود پس دیدند که نوری از وی ساطع شد
که روی زمین را فرو گرفت و باطراف زمین بهم پیوست آنگاه ده حوری از حوریان بهشت نازل شدند و در دست یکی طشت و در دست دیگر
ابریقی بود از آب کوثر پس آن چهار زن طشت و ابریق از حوریان گرفتند فاطمه را از آب شستند و در لباسی که از مشک و عنبر خوشبوتر بود
پیچیدند پس فاطمه بزبان در آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله و ان زوجی ولی الله آنگاه یک یک از حضار سلام کرد [illegible]
او را در بر گرفته بوسیدند و بدست خدیجه سپردند [illegible] از حضرت صادق ع مرویست که ولادت جناب فاطمه در روز جمعه
بیستم جمادی الثانیه در سال [illegible] بعد از بعثت جناب نبوی بود که هشت سال در مکه معظمه بسر برد و ده سال در مدینه مشرفه هفتاد و پنج روز
بعد از وفات پدر بزرگوار [illegible] فانی را وداع نمود در سیم شهر جمادی الثانیه **نظم** بسته شد چو طوطی نطق زبان فاطمه تازه
شد داغ [illegible] شیعیان فاطمه خواند او را خالق سبحان بنزد خویشتن [illegible] فاطمه چون از این عالم برون بنهاد پا چشم
تر شد [illegible] فاطمه داغ احمد تازه شد بر خلق چون خاموش گشت مشعل برج حیا [illegible] فاطمه لیک تا شمع جهان او
بعالم نور داد فرقت بابش فکند آتش بجان فاطمه چون قلم زد نام او را کاتب لوح حیات زد علم بر چرخ آه طفلکان فاطمه تازه شد داغ
پیمبر در دل شیر خدا چونکه شیون شد بلند از خانمان فاطمه لیک ابن ملجم ملعون بوقت صبح دم [illegible] فاطمه
ریخت چون چرخ جفا جو زهر در کام حسن بار دیگر شد برون روح از روان فاطمه لیک خوش باشد [illegible] لب تشنه حسین بود
ظلم شمر [illegible] فاطمه چون صف آرای لشکر شد بدشت کربلا [illegible] فاطمه [illegible] بر خود خاک
[illegible] فاطمه [illegible] فاطمه
تا بکی [illegible] شیعیان [illegible] فاطمه [illegible] رسید که آنحضرت [illegible]
وصال پدر بزرگوار [illegible] خود علیا جناب زینب خاتون را طلبید و فرمود که ای نور دیده الم رسیده دیشب پدر بزرگوار
خود را در خواب دیدم شکوه اعادی دین را بو نمودم فرمود ای فرزند غم مخور که از محنت دنیا خلاص گردیدی که فردا شب مهمان ما خواهی بود
ای دختر یقین میدانم [illegible] جامهای حسنین را حاضر کن تا [illegible] بعد از
بعز اداری مشغول خواهند شد جامهای این دو نور دیده ام چرکین نباشد زینب خاتون با دیده گریان و سینه بریان جامهای حسنین را برد
مادر غم پرور حاضر ساخت همانکه نظر فاطمه بر پیراهن افتاد بی اختیار سیلاب اشک از جویبار دیده گشاد **الشیعه** همان پیراهنی که
مظلوم کربلا در روز عاشورا بشکل کفن چاک زده در بر پوشید علیا جناب فاطمه بشستن آن پیراهن مشغول گردید و پیراهن را مخاطب
ساخت بزبان حال مضامین ابیات را بیان فرمود **نظم** مرحبا ای جامه نیکو لقا ای [illegible] خدا ای [illegible] شاه شهید
[illegible] چون تو ای محرم [illegible] من نهانی گفتگو چون شود فرزند من خار و ذلیل از جفای کوفیان
گردد قتیل حنجرش صد پاره از خنجر شود در دیار کربلا بی سر شود پیکرش افتد میان آفتاب از تف گرما شود جسمش کباب تابش
آمد با فغان و شور و شین سایبان بر جسم فرزندم حسین [illegible] ظالمان پاره پاره [illegible] مهربانی کن بجسم [illegible]
[illegible] روز حساب حجت دست رسول [illegible] ای پناه عاصیان روز شمار شیعیان [illegible]
امیدوار تو کلید باب رضوان آمدی عذر خواه چشم گریان آمدی از گفتگوی فاطمه با پیراهن سیلاب خون از دیده اهلبیت روان گردید پس
آنحضرت دو جهان رو بزینب [illegible] کرده فرمود [illegible] این پیراهن را نیکو محافظت نما تا روز دیگر فرزند حسین من [illegible] زینب را استماع
این خبر بیتاب کرده شروع بگریه و ناله نمود فاطمه فرمود ای نور دیده ستم رسیده زمانیکه [illegible]
[illegible] ذو الجناح شهادت سوار گردید [illegible]

کلثوم عنان مرکبش را نگاه دارند تا وقت که بر شما است **نظم** ای زنان که ظلم جوی اهل کین بکرید تنها بماند شاهدین چون کند
میدان جهاد چون نوازد بهر کمان ناید کشاد یک وصیت دارم ای ارام جان کو بیت بنما عملدار زمان بوسه زن از مهر گلوی انشهید
که جفا تیغ لعین خواهد برید از زبان شیر این وصیت بازگو تا برادر داور زمهر یاد از او ابن خبر هنگام رحلت مرا از دنیا نزدیک کرده بود را
وصیت میکنم که مگذاری غبار غم و الم بر گیسوان حسنین من بنشیند چون مادر بر سر ندارند تو ایشان را مادری کن و غم خواری طفلان یتیم
من نما در این حال جناب امیر المؤمنان را خلاصه طاهره فاطمه کرد بدان علیا جناب با دیده اشکبار گفت ای علی بنشین که همین امروزی بعیش
فاطمه مهمان تو نیست دوش در عالم خواب ندای ارجعی شنیدم یا علی یار از تو جدا میشوم و بدرد فراق تو مبتلا میکردم الحال ای تو چند وصیت
دارم جناب امیر مؤمنان با دیده گریان و سینه بریان بنزد فاطمه نشست و فرمود ای معصومه دوران وای ناموس زنان جهان بیان نما وصیتها
خود را که اختلاف در آنها نمی شود فاطمه عرض کرد ای پسر عم وای ابن درد پر غم وصیت اول من اینست که اما بعد از من امامه دختر خواهرم را بعقد
خود در اوری که پرستاری یتیمان من نماید دویم آنکه نعش مرا شب دفن نمائی تا که اعدا و منافقان بجنازه من نیفتند سیم آنکه نگذاری کسی با طفلان
یتیم من ظلم نماید زیرا که دل یتیمان نازکست **ابیات** ای فاطمه خبر داشت که یتیمان حسین از داد رخ التا اسیری ببلی خواهند زد و آن
کفت ای استخوانهای آن یتیمان را مجروح خواهند ساخت پس ان مخدره دو جهان رو با امیر مؤمنان کرد و گفت **نظم** ای دادار دنیا کردم
کاره کن را بیا شادم را چاره زینب یتیمست ای زار مرنجان کلثوم من را مکن تو احسان گفتا جوابش شاه ولایت زهرا زدوری
دادم تجالت در خانه من زحمت کشیدی بکردند از غم راحت ندیدی کلثوم و زینب نور دو عینند از بهر مادر در شور و شینند
گفتا سفارش از بهر طفلان دارم بسویت ایشاه مردان اول حسن را ای نور عینم دادم رخ زرد بهر حسینم البته ایشان غا
یا این یتیمان کو مهربانی با ایشان کرفتند با غ فدک را حرمت نکردند حق تو را گفتا که از من کردند امت با جور و طغیان
غصب خلافت از ظلم فاروق یا مصطفی بنما با بات با ذوره پهلو ابحر حسن شد المانزدیده راس حسین شد بر نوک نیزه گفتا
[illegible] کردم دفن کردم وداعت کویم بنا بم بکسر بنا یت سوز دلم من بهر حسینم هرجا که باشم در شور و شینم گفتا دو دیت
دردا غباری از تو ندادم در هم تو ادمن و رنجیده باشی در خانه من عمکینه باشی فاطمه عرض کرد یا علی مرا حلال کن که زمان
وصال گذشت وایام فراق رسید امیر مؤمنان گریان شد و فرمود ای بتول عذراء وای یخبیره دو سرا تو در خانه علی زحمت کشیدی مرا حلال
نما پس بیدر مادر مهربان کرم الوداع الوداع و بعد کوا الفراق الفراق بودند که ناگاه حسنین از در درآمدند و خود را بر روی سینه مادر انداختند
وگریه و زاری شروع کردند فاطمه ایشان را وداع نمود و فرمود ای یتیمان مادر بروید بروضه جد بزرگوار و بنا در خود دعا کنید ایشان
روانه بروضه احمد مختار کردید انمظلومه بر خواست و غسل نمود وضو نمود و حجره را خلوت ساخت و با پروردگار کریم راز و نیاز کرد
اسما بنت عمیس زوجه جعفر طیار میکوید بعد از ساعتی او را آواز دادم جوابی نیامد چون در را کشودم ان مخدره دو جهان را دیدم
پا بجانب قبله کشیده و مرغ روح او از کالبد بدن پریده بصحرا سر کشیده و شروع بگریه و زاری نمودم که یکباره دیدم حسنین داخل شدند
چون مادر خود را موافق دیدند خود را بروی سینه اش انداختند بنیاد گریه و شیون و فغان نمودند **ابیات** ای جناب فاطمه
از دنیا رحلت نمود جناب امیر مؤمنان در بالای سر او گریان حسنین بروی سینه اش گریان زینب و کلثوم و سایر اهلبیت بر روی نعش
مبارکش مو پریشان و تمامی سادات قریش اشک ریزان مشغول بتلاوت قران بودند **فریاد** از هنگامیکه علیا جناب زینب خاتون
در کار شام از دنیا رحلت می نمود جناب امیر مؤمنان نبود بهر طرف که میکریست کسی را نداشت که وصیت طفلان بیکس حسین را با او نماید **نظم**
نزدیک معین که مکیرد سر شریفا من خویش نزد همه میکرد همه هش بسینه ریش نه یک زنیکه بغسلش کند وفاداری نه یا وری که کند بهر او عزاداری
نه یک نفر که نماید با او وصیت خویش بغیر طایفه اهل عداوت کیش نه یا وری که نعش را از خاک بردارد برادری نه که نعشش بخاک بسپارد
عزیز و ادمر خود بخاک بنهاده زظلم جور و جفا نی برادر ذر داده بلی بگردونی اطفال بی معین نیما اسیر و خوار نمودند جمله کو بهر زاد سر
سکشته و بهلو شبا و خال انبیا بوقت زینب داسوخته سوی قربالی اطفال بی یاور حسین چون عمه عزیز محنت نصیبه خود را بنجال دیدند
گریبان نهاد بدرند و بر دور نعش او حلقه ما تم زده خاک بر سر ریختند الحال ای اسیران در زینب در غریب چه کنند نه غاسلی و نه حنوط و نه کفن
چنان شیون و فغان از ان یتیمان بی پدر و مادر بلند شد که در نیه احجار و اشجار بر غریبی عزیز الهی با گریه در امدند **باب سیم در امامت**

و در ان شش مجلس است مجلس اول در بیان آفریدن انجناب یعنی علی ابن ابیطالب و بعثت او با جناب

رسول خدا صلعم و تکلم نمودن در رحم مادر و قرائت نمودن سر مظلوم کربلا در نیزه و در دو داستان بگوید بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی
من علینا بالحجج البالغه والهداة الراشده وجعلهم شهداء وعلی من جحد ائمه الرحمه ومصابیح الامم ومفاتیح البرکه فانهم من الخیر ولاة الامر والصلوه
والسلام علی محمد المبعوث علی جنه وحجته من خلقه وصفیه من عباده وعلی اله واصحابه وخلفائه **اما بعد** قال الله تبارک وتعالی فی سورة الفرقان

وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا معناد ظاهر ایه مبارکه اینست که اوست خداوندی که افرید از اب بشر را پس او
را صاحب نسب و داماد کردانید و پروردکار تو بهر چیز قادر و توانا است بدانکه مقصود از ایه شریفه خلقت رسول خدا و وصی برحق او حضرت
مطلق جناب امیر مؤمنانست **مخفی** و پوشیده نماناد که چهارم از اصول دین که دویم از اصول مذهب باشد وشناختن جناب امیر
مؤمنان لنکر زمین واسمان وصی برحق جناب خاتم النبیین حضرت یعسوب الدین علی ابن ابیطالب و یازده فرزندان بزرگوار میباشد **چنانچه**
جناب رسولخدا فرمود من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میته جاهلیه یعنی هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بتحقیق که مرده
است نامسلمان مثل جاهلان **و در کتاب** جلاء از ابن عباس مرویست که کفت روزی در خدمت جناب رسولخدا بودم که جناب امیر مؤمنان
پیدا شد چون انحضرت را نظر بروی افتاد تبسم کرده فرمود مرحبا بانکسیکه خداوند او را خلق نمود پیش از ادم بچهل هزار سال ابن عباس
میکوید عرض کردم یا رسول الله ایا میتواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود انحضرت فرمود بلی خداوند خلق کرد نور مرا و علی را پیش از انکه
ادم را خلق کند بچهل هزار سال پس انرا دو نیم کرد و از نصف ان مرا و از نصف دیکر علی را پیش از انکه اشیاء دیکر را بیافریند پس ما را در جانب راست عرش
خود جا داد و بعد از ان ملئکه را افرید چون ما تسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر حقتعالی میکردیم ملئکه از ما اموختند پس حقتعالی چنین مقرر نمود
که محب من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نکردد پس حقتعالی خلقت کرد در زیر عرش پیش از انکه ادم را بیافریند بسه
هزار سال حوریان را از در و مروارید سبزی جای داد تا انکه چون حضرت ادم را خلقت نمود ما را از صلب او جاری کردانید پس چون او را
رحلت نمود ما را بصلب شیث منتقل کردانید و همچنین از پشتی برحمی واز رحمی بصلبی منتقل میساخت ما را از اصلاب طاهره انبیا و اوصیا
ایشان تا بصلب عبد المطلب سید پدر ما را در انجا از ابد و نیم کرد نصف را بصلب عبد الله ونصف دیکر را بصلب ابوطالب نقل کرد پس من از
نصف ان اب بهم رسیدم و علی از نصف دیکر ان یا ابن عباس من و علی برادریم در دنیا واخرت علی از من است و من از علی کوشت او از کوشت من است
و خون من از خون او پس هر که مرا دوست دارد بدو دوستی من او را دوست میدارد و هر که مرا دشمن دارد بدشمنی من او را دشمن دارد **و در کتاب**
جنات ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده که حضرت رسولخدا فرمود یا علی حقتعالی مردم را از درختهای مختلف افرید
و من و ترا از یک درخت خلق شده ام من اصل ان درختم و تو فرع ان و حسنین و نه امام از فرزندان حسین شاخهای ان درختند و شیعیان
برکهای انند پس هر که چنک زند بیکی از شاخهای ان درخت حقتعالی او را داخل بهشت کرداند همچنانکه در قران مجید یاد فرموده که فقد
استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها والله سمیع علیم یعنی بتحقیق هر که دست زد بچنکره محکم که کسیخته نمیکردد پس چون شاخهای او و خدا
شنوای او دانا است در این مباد که دیکر میفرماید و شجره طیبه اصلها ثابت وفرعها فی السماء یعنی درخت با برکت پاکیزه که اصلهای ان در زمین
ثابت است و شاخهای ان در اسمان است و مراد از شجره درختی است که جناب رسولخدا ذکر فرمودند در کتاب تحفه از ابن شهر اشوب مرویست که
روزی فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد المطلب رضی الله عنها دید که حضرت رسالت پناه خرمائی تناول میفرماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است
و بخرماهای دنیا شباهت ندارد بحضرت التماس کرد که دانه از ان خرما بمن عطا فرما حضرت فرمود تا کواهی ندهی بوحدانیت خدا و پیغمبری
من این خرما بتو حلال نیست فاطمه کلمه شهادتین بر زبان جاری نمود پس دانه از ان خرما کرفت و تناول نمود ودانه دیکر بجهت ابوطالب خواهش نمود
حضرت فرمود میدهم بشرطیکه ندهی بعمم مکر انکه شهادت بوحدانیت خدا و نبوت من دهد قبول نمود دانه را کرفت چون شب در امد و ابوطالب
بنزد فاطمه امد شمیم را بجرا از فاطمه استشمام نمود که هرکز چنین بوی خوشی نشنیده بود سبب را و پرسید فاطمه خرما را بیرون او ورد کفت از این
خرما است ابوطالب التماس کرد که بده تا تناول نمایم فاطمه کفت تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و برسالت محمد مصطفی ص این خرما بتو نمیدهم
ابوطالب بی تامل شهادتین بر زبان جاری ساخت چون از اسرار کار اکاه بود پس فاطمه را کفت که نزد قریش مخفی دار اسلام خود را که برای
مصلحتی از ایشان پنهان میدارم انکاه ابوطالب خرما را کرفت و تناول نمود از خرماها از بهشت بود و بان خرما نطفه علی منعقد کردید
کرد رهمانشب با فاطمه مقاربت نمود و فاطمه با انحضرت حامله کردید و حسن و جمال ان صدف کوهر ولایت بسبب انکوهر محیط امامت مضاعف
کردید واو در شکم با مادر سخن میکفت و در تنهائی مونس او بود **چنانچه** روزی فاطمه بنزد حرم کعبه امد و جعفر طیار فرزندش با او
همراه بود امیر مؤمنان در رحم با مادرش و برادرش سخن کفت جعفر از غرایب ان حالت افتاده بیهوش شد در انحال بتهائیکه در حرم نصب
کرده بودند همه برو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید و کفت ای نور دیده تو هنوز از رحم بیرون نیامده و بتها ترا تعظیم میکنند و چنکه بیرون
ائی مرتبه تو چون خواهد بود چون انحال را با ابوطالب نقل کرد کفت ابد البلست برانچه مرا خبر داد شتر در راه طایف **و** حکایه شتر چنان بود
که جمع در دند کان چون ابوطالب افتاد برد بلا و امد و رخ بر خاک عز میما البدا بوطالب فرمود را بحق خالق تو که خلقت نمود بسخن در او مرا
بیان کن که چرا اینقدر نزد من اظهار تذلل مینمائی شتر بقدرت الهی بسخن در امده کفت تو پدر شیر خدا و بازماند پیغمبر او و زیب کننده او
پس دار امروز محبت جناب رسالتمآب را ابوطالب جا کرفت و نا او ایمان او ورد لکن مخفی داشت مرویست که روزی جمعی از دوستان امیر مؤمنان

بخدمت حضرت رسالت پناه آمدند در حالتیکه غمناک بودند حضرت سبب پرسید عرض کردند یا رسول الله بعضی از منافقین درباره علی میگویند که سبقت علی در ایمان ثابت است بواسطه خردسالی او نیست که در هنگام بعثت طفلی بوده و اقرار او بشهادتین صحیح نیست و ما را از این سخنان خوش نیامد حضرت فرمود که الحال بر شما ظاهر میسازم مگر در کتب سابقه و صحف ماضیه نخوانده اید که چون هنگام ولادت جدم ابرهیم رسید پدرش تارخ و مادرش او را از ترس نمرود بکوه بردند و در وقت غروب افتاب دکان نهر خواب ابرهیم متولد شد و در غار دست بر روی خود کشید و بوحدانیت خدا اقرار نمود و مگر نمیدانید زمانیکه فرعون زنان حامله را شکم میدرید و اطفال را میکشت که موسی ع از مادر متولد شد فی الحال بقدرت الهی متکلم شد مادر خود را تعلیم داد که مرا در صندوقی گذار و برود نیل انداز انگاه مادرش بوحشت گفت ای فرزند میترسم که غرق شوی موسی ع گفت غم مخور که خداوند مرا بتو میرساند پس بقول او عمل نمودند و بمادر خود برگشت و مگر نمیدانید که عیسی مریم در وقتیکه متولد شد مادر خود را در جزع دید و او را تسکین داد و خداوند بجلال او را ناز فرمود و در روز دویم ولادتش متکلم شد بجائیکه مادر او را سرزنش مینمودند که یا اخت هرون ما کان ابوک امرء سوء و ما کانت امک بغیا یعنی ای خواهر هرون نبودند پدر و مادر تو بدکار تو اینطفل را از کجا اوردی عیسی گفت قال انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا یعنی گفت منم بنده خدا فرستند بمن کتابرا و گردانید مرا پیغمبر و مگر نمیدانید که رتبه من از انبیا سلف بالاتر است و خداوند مرا و علی را از یک نور خلقت کرده و در وقت تولد علی جبرئیل نازل گردید و گفت حقتعالی میفرماید الحال وقت نازل شدن نور محمد رسید و دین تو محکم میگردد و بولادت پسر عمت علی بن ابیطالب برو و پرده کن که فاطمه بنت اسد در پس پرده باشد و چون علی از رحم بیرون اید دست دراز کن و او را بگیر پس من رفتم در پس پرده قرار گرفتم ناگاه جبرئیل گفت که علی را بگیر چون دست دراز کردم علی بروی دست من پاک و پاکیزه متولد شد دست خود را بسوی خود کشید پس علی دست راست خود را بر گوش راست خود نهاد و باواز بلند اقرار بوحدانیت خدا و برسالت من نمود پس همچنین کسی مانند پیغمبران سلف بلکه گرامی تر کودکی از برای او نیست

بیت مگوی طفل کسی را که بار رسالت داشت مگوی طفل که دین مرا از وی ابا داشت

پس صحیفه که خدا بشیث که بادم فرستاده بود و سنت نبی که انرا تلاوت نمود که خود شیث حاضر بود بر او افرین میخواند بعد از ان توریة موسی و انجیل عیسی ع و زبور داود را بلحنی تلاوت نمود که اگر خود ایشان زنده بودند اقرار میکردند که علی بهتر از ما میخواند پس بعد از انها شروع کرد بایات قران بنحویکه حالا میخوانم بر من خواند در حالتیکه هنوز بمن نازل نشده بود و خواندن قران قبل از نزول از ان سرور بعید نیست **همچنین** که سر بریده فرزند دلبندش حسین مظلوم در بالای نی صوت قرآن بسمع هر خاص و عام میرسانید **چنانچه** در کتاب مجالس از سهل ساعدی روایتست که چون اسرای ال محمد ع را با سرهای شهیدان وارد کوفه کردانیدند چون بدروازه خزنه رسیدند ساعت طولی ایستادند تا اینکه از ازدحام تماشائیان ممکن بود گذشتن تا انکه علیحده ایشان را نگاه داشتند که خلق نظر بجرم مجرم رسول الله نمایند و خواری ایشان را ببینند تا دلهای انکسانیکه بجنگ بدر و احد پدران ایشان را جناب امیر مؤمنان کشته بود خنک گردد

نظم
کینهای خویش چرخ جفاکار کرد باز با پیمبر اشکار کرد باری
از جفا با او برید انتقام از ال پیغمبر کشید
کردشان بر ناقه عریان سوار چون اسیران فرنگ و زنگبار
عابدین را کرد با غلطان بدامان کردیش تکشت نمای خاص و عام
خون اولاد پیمبر ریخت چرخ بی سبب در فتنها انگیخت چرخ
بر رضای او نبودی کر رضا این ستمها را بشر کی شد رضا
عالم امکان کن نمیده در جهان عاجز اید از بیان ان زبان

القصه سهل ساعدی گوید که در این احوال صوت تلاوت قران بسمع من رسید چون گوش فرا داشتم دیدم سر مظلوم کربلا بر نیزه بلندی تا حلقوم بریده و لب بخون خشکیده سوره کهف را تلاوت مینماید صوت حزین دلربای انجناب گوش دادم مرا بسیار غم افزود تا انکه باین ایه مبارکه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا مرا ذکر بیطاقت شده و گفتم بخدا قسم ای پسر رسول خدا امر تو عجیب تر است از اصحاب کهف ناگاه دیدم در جلو ایشان جماعت جهال حرکات جاهلانه مینمایند دست بهم میزنند و شادی میکنند **الشیعه** چگونه قلب حسین طاقت بیاورد که طرفی زنان و دختران اسیر بی پوشش بر شتر بیجهاز سوار در میان نامحرمان بکشند شماتت اعدا یکطرف حرکات جاهلانه از امت جدش بقتل میرسید بجای انداخت که سر مطهرش در بالای نی بفرماید

نظم
مرحبا ای امت جدم رسول کشت طاعات شما اینک قبول
مرحبا کردید یاری مرحبا تا بکشتید بخواری مرحبا
اهل بیتم را اسیر دلفکار میبرید اینک بهر شهر و دیار
جز هدایت من چکردم با شما کین چنین کردید با من تیرها

پس بلفظ عربی فرمود یا امة السوء لا سقیا لربعکم یا امة لم تراعوا جدنا فینا یعنی ای امت جد ما از باران سیراب نشود زمین شما که مراعات جد ما را در حق ما نکردید لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا یعنی روز قیامت که جمع مبعوث ما و شما در نزد رسول خدا در جواب انحضرت چه خواهید گفت تسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا لم نشید فیکم دینا ما را سر برهنه بر شتران در شهرها میگردانید گویا هرگز دین شما را محکم نکرده ایم تصفقون علینا کفکم فرحا و انتم فی فجاج الارض تسبونا از اینکلام مستفاد میگردد که این بیدینان زیاده بر استهزاء و کف زدن و فرح و خوشحالی و دشنام سخن گفتن با اهلبیت رسول میکردند و امصیبتاه از احوال امام زین العابدین چون اینحالات را مشاهده نمود بی اختیار اشک از چشم مبارکش

سرازیر شد و دلش بدرد امد و بانلعینان رو کرده فرمود الیس جدی رسول الله و یلکم اهتکتم البررة من سبیل المسلمین یعنی ایا جد من رسول خدا نیست وای بر شما که از ذلالت شما اهلبیت بمودت خود ما را فراموش کردید پس باین هیئت ایشان را وارد شهر کردانیدند مردم از کمان میرسیدند که اینها اسیران کیستند چه انکه قاعده بود که اسیران اهل اسلام را سر برهنه با این خفت و خواری داخل شهر کردانند

نظم
ای شیعیان مروت اسلام بنگرید نسبت باهلبیت نبی جور اهل کین
ال نبی کشند و باسلام بگروند اندر جهان شنید کسی ظلم اینچنین
عریان کشند ال نبی را شتر سوار در دهر بوده کو بخدا ظلم بیش از این
نعش حسین که زینت اغوش مصطفی است در کربلا فتاده چنان سایه برزمین
در شام و کوفه بسته بزنجیر اهل ظلم بازوی زینب و من بدر عابدین

ام کلثوم چون اینحالت مشاهده نمود رو بان منافقان کرده فرمود الا تستحیون من الله و رسوله و علی و فاطمه یعنی ای اهل کوفه حیا نمیکنید از خدا و رسول او و علی مرتضی و فاطمه زهرا غضوا ابصارکم عن حرم رسول الله یعنی بپوشید چشمهای خود را از حرم پیغمبر خدا یکی از اهل کوفه پرسید که ای الاساری انتن از کدام اسیرانید شما ام کلثوم فرمود ویلک نحن اساری ال محمد یعنی وای بر تو ما اسیران ال محمدیم چون اهل کوفه فهمیدند که ال محمد را اسیر کرده اند هر کدام بعنوان صدقه نان و خرما بطفلان مظلوم کربلا میدادند دختر غریب علی امیر جناب زینب خاتون اینحالرا مشاهده نمود نان و خرماها را از طفلکان گرفته بدور میانداخت و روی خود را بسر برادر مینمود و بزبان حال مرثیه ابتدا کرد

نظم
ای تاجدار خسرو ایشان برادرم داری خبر ز حال اسیران برادرم
خرما و نان برسم تصدق بما دهند مپسند ظلم و جور بدینسان برادرم
کوفی چه نداردار اعمال خویشتن اخر رسید ظلم بپایان برادرم
گویند ما حسینم و تا حق کنند لعن اثبات امر خود ایشان برادرم
خوانند اهلبیت غریب نظاره کن اندر خرابه بی سر و سامان برادرم

پس زینب خاتون رو باهل کوفه کرد فرمود یا اهل الکوفة ان الصدقة علینا حرام یعنی ای اهل کوفه تاکی بی شرمی مینمائید ما اولاد رسول خدائیم و صدقه بر ما حرامست اخر از روی خدا شرم کنید

نظم
کوفیان اخر حیا از روی پیغمبر کنید بر حریم مصطفی ظلم و جفا کمتر کنید
ما مکرر اولاد احمد نیستیم ای ظالمان شرمی اخر از رخ انسانی محشر کنید
کر مسلمانید تا کی ما و روز جزا یاد اورید ظلم و کین کمتر با ال پاک اندر کنید

انملعونان از روی ایذا و سخنان ان مظلومه نادم و پشیمان گردیدند و دور ایشان بگریه و بکا شدند پس ان مستحفظان بیدینان ان اسیران حرمانرا بگوشه خرابه فرود اوردند تا روز دیگر بحضور ابن زیاد بردند

مجلس دویم از امامت حکایت مثرم بن دعیب و مژده علی را بابوطالب دادن و حکایت ولادت علی و امدن ذوالجناح بخدمت او

قال الله تبارک و تعالی فی سورة بنی اسرائیل و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا حاصل مفاد ظاهر ایه مبارکه اینستکه چون جناب امیر مؤمنان علی بن ابیطالب متولد گردید فرمان از خداوند مجید بجناب رسولت رسید که بگو امد حق و برطرف شد باطل همانا باطل میباشد از نیست شدگان بسند صحیح در **کتاب** جلاء العیون جابر بن عبد الله انصاری روایت میکند از رسول خدا که فرمود ای جابر قبل از انکه نطفه امیر مؤمنان در رحم مادر نقش بندد در ان زمان مرد زاهد راهبی بود در مغاره کوهیکه از لکام جبل میخوانند در حوالی شهر شام است و انعابد مثرم بن رغیب بود مدت یکصد و نود سال حقتعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود و در زهد و ورع مشهور افاق بود روزی از او بدرگاه خدا سؤال کرد که یا الها از کرم کریم و الطاف عمیم این بنده ضعیف را استدعا انستکه یکی از دوستان خود را بمن بنمائی پس حقتعالی تیر دعای او را بهدف اجابت مقرون ساخت و بعد از چندوقت ابوطالب را بنزد وی فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید اثار جلالت در جمال او مشاهده نمود برخاسته تعظیم او را بجا اورد سر و روی او را بوسید و در نزد خود نشانید و گفت از نام خود مرا اعلام کن فرمود ابوطالب نام دارم پرسید که از کدام دیاری جواب داد یکی از شهرهای تهامه از نام شهر جویا شد گفت از مکه معظمه پرسید که از کدام قبیله جواب داد که از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان هاشم چون راهب بنسب او مطلع گردید از جای جسته بار دیگر روی او را بوسید و زبان بحمد پروردگار و نعت وی گشاد و گفت حق سبحانه این بدکار را اکرام از دنیا بیرون نبرد تا دوستی از دوستان خود بمن ننمود پس دیگر نامه و گفت یا ابوطالب مژده باد ترا که حقتعالی مرا درباره تو بشارتی اعلام فرموده الحال بتو میگویم ای ابوطالب بدانکه امسال فرزندی از صلب تو نمایان خواهد شد که ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد چون او را ببینی سلام این شکسته حال را باو برسان و بگو مثرم اقرار بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی و ولایت تو دارد چون ابوطالب اینکلمات از او شنید از روی سرور و شادی اشک از چشمانش چکید و پرسید که اینمولود سعید را چه نام نهم جواب داد که خداوند علی نام او را از نام خود مشتق نموده و علی نام نهاده ابوطالب گفت که از کجا اینحال محقق گردد مثرم جواب داد که انچه میخواهی بخواه تا از خداوند درخواست نمایم تا بما عطا فرماید تا بدانی که من در دعوی خود صادقم ابوطالب میوه از بهشت خواهش نمود مثرم مشغول دعا کردن گردید فی الحال طبقی نزد ایشان گذاردند که در ان یکدانه انار و دو خرمای بهشت بود پس ابوطالب یک انار برداشته شاد و خندان مثرم را وداع کرد بمنزل خود مراجعت فرمود چون وارد شهر مکه گردید انار را بهمسر

حضرت امیر را از نور خلق نموده چون با فاطمه مقاربت نمود نطفه علی منعقد گردید و مدت حمل او نه ماه و نه روز تمام بود تا آنکه سیزدهم ماه رجب و بقولی هشتم از روز جمعه وقت چاشت بود که مادر او را درد زاد عارض گردید تا شب شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستارها مضاعف گردید جمیع قریش از مشاهده این حال متعجب گردیدند و بخاطر ایشان گذرد در آسمان حادثه عجیبه روی داده پس ابو طالب از خانه بیرون آمد و در کوچه و بازار میگشت و با واز بلند گفت ایها الناس تمام شد حجت خدا خلق مکه رو بسوی وی دویدند و سبب پرسیدند جواب داد که شما را بشارت میدهم که ظاهر میگردد در این شب دین خدا و کسیکه ولی خدا باشد و خصلتهای خیر با او تمام خواهد گردید و خاتم اوصیا پیغمبر است و پیشوای متقیان و یاری کننده دین خدا و دفع ظالمان و وصی بر حق پیغمبر آخر الزمان و برانداز شیطان و بخشم آورنده منافقان و زینت عبادت کنندگان است و پیشوای هدایت و کوکب فلک رشد و کلید علم و حکمت است پس ابو طالب بوسیله این کلمات سکفت تا صبح طائف گردید آنگاه چهل روز از مکه غایب بود جابر پرسید از رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود با علام کردن مژده ولادت علی رفته بود چون او زاد در کنام جبل دریافت داعی حق را اجابت نموده بود دست دعای خود را بسمت قبله کشیده و خویش را در جامه پیچیده و بنار زنانی ارتحال نموده و دو مار سفید و سیاه در بالای سر او خواست در پاسبانی مینمودند چون مارها ابو طالب را دیدند در غاری پنهان شدند ابو طالب پیش آمد گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته بقدرت حق سبحانه و تعالی مرده زنده گردید و او را جواب سلام داد و شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی و ولایت علی مرتضی پسر ابو طالب مژده متولد شدن امیر مؤمنان را باو داد مژده خواهش نمود که بیان احوال ولادت او را نماید **ابو طالب** گفت چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را علامت وضع حمل نمایان شد من بر او اسم اعظم الهی خواندم تا آنکه تسکین یافت پس گفتم بروم و جمعی از زنان را حاضر سازم تا او را در این امر معاونت نمایند گفت انچه خواهی بکن چون اراده بیرون رفتن نمودم ندائی شنیدم که قائلی میگفت تامل کن که دستهای الوده بگناهان بفرزند مبارک او نمیرسد چون تامل کردم دیدم چهار زن پیدا شدند که جامها از حریر سفید پوشیده بودند و بوی مشک و عنبر از ایشان ساطع بود گفتند السلام علیک یا ولیة الله فاطمه ایشان را جواب داد و در پیش روی او نشستند او را دلداری دادند و او را نصرت کردند تا نور چشمم متولد گردید من نزدیک رفتم دیدم بسجده رفته میگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انی وصی رسول الله بمحمد یختم النبوة و بی یتم الوصیة پس یکی از آن زنان دست پیش برده او را از زمین برگرفت و بدامان خود گذاشت و گفت **فاطمه** اسد الله در وجود آمد در زیر پرده هر چه بود آمد چون نظر حضرت بروی افتاد بزبان فصیح گفت یا اماه احوال پدرم چونست … جواب او گفت در نعمت خداوند … من بی تاب شده … و گفتم ای نور دیده برگزیده مگر من پدر تو نیستم گفت چرا لیکن من و تو هر دو از نسل حضرت آدم هستیم و این زن حوا مادر … است من از … شدم پس زن دیگر او را گرفت گفت یا اختاه احوال عمم او را جواب داده در نعیم ابد الاباد ترا سلام برساند من در پیش رفتم از خواهر و عمم پرسیدم گفت خواهر من مریم بنت عمران است و عم من عیسی است پس زن دیگر او را گرفت خوشبو گردانید و زن دیگر داد و آن حضرت را در جامه که همراه آورده بود پیچید ابو طالب میگوید من خیال کردم که کاش او را ختنه میکردم یکی از آن زنان گفت ای ابو طالب فرزند تو ختنه کرده و ناف بریده متولد شده است … هرگز نمی‌بیند مگر بدبخت شقی … خدا و رسول و جمیع … او را لعنت میکنند … اوست من پرسیدم که آن که خواهد بود گفت عبد الرحمن بن ملجم مرادی است که فرزند ترا در شهر کوفه در حالت نماز در محراب عبادت شهید خواهد کرد بعد از آنکه سی سال از رحلت خواجه کائنات گذشته باشد این بگفت و از نظر من غایب گردیدند من با خود گفتم که کاش آن زن دیگر را نیز میشناختم بودم ناگاه ملهم شدم … که آن زن سیم آسیه زن فرعون بود و چهارم یوخابد مادر موسی بود … مژده را بچه دیده و شنیده باو باز گو پس او مرا … مژده رسانید گفت الحمد لله رب العالمین پس مرده دیگر پای خود را بسمت قبله کشید و گفت خاک بر روی من بینداز چون چنانکه بیان نمودم دیگر ارتحال نمود و گویند او یکی از خلفای حضرت عیسی بود پس ابو طالب بجای خویش رجوع نمود **مؤلف گوید** که مشهور از احوال ولادت در حرم مکه واقع شده باشد که با احادیث دیگر منافات نداشته باشد چنانچه شیخ طوسی و علامه حلی بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنحضرت فرمود روزی عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبد العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد بمسجد الحرام در آمد و در مقابل حجر الاسود بایستاد و نظر بجانب آسمان کرده گفت من ایمان بپیغمبران آورده ام بحق جدم حضرت ابراهیم که بانی این خانه است و بحق فرزندی که در شکم منست که بر من ولادت او را آسان گردان … چون فاطمه از استدعا فارغ شد دیوار عقب خانه شکافت و فاطمه از آن رخنه داخل شد و دیوار بهم پیوست چون خواستیم که در خانه را بگشاییم آنچه سعی کردیم گشوده نگردید پس فاطمه سه روز در اندرون خانه ماند و روز چهارم از آنجا که در خانه بود گشاده گردید و بیرون آمد و اسد الله را بر روی دست داشت پس گفت ای گروه مردمان بدرستیکه حق تعالی مرا برگزید از زنان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان دیگر که پیش از من بودند با آنکه آسیه دختر مزاحم … عبادت کرده … مادر عیسی را مقرر شد

که وضع حمل در مسجد اقصی نکند مریم بیرون خانه کعبه بردند و چون خواستم که بیرون آیم هاتفی گفت یا فاطمه این فرزند را علی نام کن که خداوند نام او را از نام خود مشتق نموده باو بخشیده اداب حسنه و قدرت و عزت و جلال و کمال و او را از علوم خود واقف گردانیده و او است برگزیده خدا و وصی پیغمبر پس خوشا بحال کسیکه او را یاری کند و وای بر کسیکه او را فرمان نبرد و انکار حق او نماید و بر او … و اولاد او ظلم روا دارد چگونه خواهد بود حال کسانیکه فرزند دلبند او را در صحرای کربلا با لب تشنه و شکم گرسنه مانند گوسفند … سر از تن جدا کردند بروایت مجالس ابو مخنف گوید وقتیکه ذو الجناح پشت خود را از نازپرورده فاطمه زهرا خالی دید بجانب اردو کشید … ناگاه عمر سعد لعین بر ان حیوان افتاد فریاد زد که بگیرید مرکب حسین را از برای من که اسب نیکوی رسول خدا است گویا آن اسب بجانب وی تاختند ان حیوان زبان بسته بجهت خونخواهی راکب خویش چهل تن از ان لشکر را هلاک و بعضی را بدندان سر از تن جدا میکرد … میگشت **نظم** مرکب بی صاحب … زبان شاه … چه شد … خونبها او بجو … ان نکوخو چهل تن پیش افکند ان … از ان ستم کیشان کافر ابن سعد چون دید … او را گرفت فریاد زد که دست از وی بر دارید تا ببینم چه میکند ایشان دور شدند ان حیوان زبان بسته بر نعش کشتها امد در حالتیکه اشک از چشمهایش جاری بود آنها را بو میکشید و نگاه میکرد چون نعش راکب خویش را ندید میگذشت و میگریست **نظم** کشتها را … میکرد بو گویا که گریه میکرد و تا ان بی زبان با شور و شین بر سر نعش رسید خون حسین خویشتن را بر زمین زد ناگهان بر کشید از دل آهی و نعرا از غم بی یاری پادشاه گاه کردی سوی عرش حق نگاه گه که افتادی بخاکش بر زمین … جانب نعش شه دین … کی شهید سر جدا روحی فداک گاهی با سمهای خود اعضای پاره پاره او را می بوسید پس پیشانی خود را بخون حسین تر نموده و … بالتحمحم و یبکی کبکاء الثکلی یعنی پس بلند کرد سر خود را بسوی اسمان و گریه میکرد مانند زنیکه فرزندش مرده باشد حتی عجب کل من حضر تا آنکه تمام حاضران متعجب در آمدند انگاه یال و کاکل خود را بخون راکب خود الوده نموده یعنی علامت کشته شدن صاحب خود را … کنان رو بخیمه امام حسین نهاد و … می گفت الویل لهم و الویل لامة قتلت ابن بنت نبیها یعنی وای برایشان و برای امتی که کشتند پسر دختر پیغمبر خود … همینکه زینب خاتون صدای شیهه اسب را … شنید با دیده گریان و سینه بریان رو بسکینه کرد و گفت **نظم** ای عمه بیا که بابا امد … دل خراب امد … سکینه خاتون سراسیمه از خیمه بیرون امده نظر الی الفرس عاریا و السرج خالیا و هو یصیح و ینعی صاحبه یعنی نظر بسوی اسب پدر افتاد دید بخون غلطیده و کسی بر او سوار نیست بلکه خانه زین او خالی … ان حیوان صیحه می کشید خبر مرگ صاحب خود را میداد چون یتیم حسین این حالت را مشاهده نمود و صیحه کشید و فریاد وا ابتاه و احسیناه و اغربتاه براورد چون باقی اهل حرم مطلع شدند از خیمه ها بیرون دویدند حال خدا بداد دل اهل بیت حسین برسد که چه صبر و شکیبائی است نظر ایشان افتاد بصورت خون الود ذو الجناح که تیرها بر بدن آن بود با زین واژگون … پر از خون رنگین **نظم** در چنین … احوال … رنگین بخون … و هر دم کشید از دل خود اه سوزناک … از سم خود خاک … هردم … گفت که ای اکبر عزیز اخر نگر که مرکب … زین واژگون غرقه بخون کشته پیکرم اخر دمی … زینب و کلثوم و سایر اهل بیت طپانچه بر رخ خود میزدند و خاک بر سر میافشاندند و ناله وا محمدا و وا علیا از ایشان بفلک دوار میرسید که … عرش الهی بتزلزل امد ام کلثوم دست خود را بر سر خونین ذو الجناح میکشید و میفرمود یا جداه وا محمداه هذا حسینک منبوذ بالعراء مذبوح بالقفا مسلوب العمامة والرداء یعنی یا جداه برادر من این حسین تست که او را بلا ها فرو گرفته و ذبح کرده شد از عقب سر و سلب شد بدن نازنین او از لباس و عمامه و ردا پس ان قدر نوحه نمود تا بیهوش شد … احوال اطفال خورد سال حسین چه حالت داشتند **نظم** یکطرف نعش شهیدان غرق خون یکطرف ظلم و ستم از حد فزون مرکب بی صاحب شاه شهید یکطرف در عرصه میدان رسید یکطرف اطفال کوچک در کباب … از برای جرعه اب یکطرف … سودیان از کین روان آتش اندر دست شمر زشت نام تا زند اندر کین بخرگاه امام یکطرف افتاده از تب … بر بستر عابدین یکطرف کشته سکینه در خروش جامه … مظلومانه بدوش گفت هر دم با دو صد سوز و گداز ای پدر بگذشت هنگام نماز یکطرف گفتا رقیه کی پدر من یتیم … خود نگر … از زبان سکینه و طفلان … ذو الجناح … نمودند که ساکنین هفت آسمان از گریه ایشان بگریه در امدند … چگونه چنین نباشد … کدام شیعه تاب دیدن دارد که بشنید زبان حسرت … گیسو پریشان و طفلان خورد سال یتیم و از درد … بی پدری دل … صاحب … نوحه نمودند **نظم**
یکی میگفت بابای غریبم در کجا ماندی یکی از درد هجران بر سر خود خاک افشاندی یکی میگفت … نیامد بابم آخر یکی میگفت شد مقتول تیغ و نیزه و خنجر یکی میگفت غربت سخت … بابام یکی گفتا اسیر … غم خوارم یکی گفتا ز خوف ظالمان …

یکی گفتا من از شمر وسپاه شمر ترسانم پس در اطفال ظالمان کوفه وشام قصد غارت کردن اهل بیت خیر الانام هر باب کربلا
ذو الجناح قصد ایشان میکرد وبدرک میفرستاد ان بلیدان در تعجب بودند واز هیبت وی میگریختند تا انکه از
سر خود بر زمین زد وظالمان تیر بر بدنش زدند از پا در امد ومانند مرغ بسمل در خون غوطه میزد واهل بیت بر دور او گرد
میگردیدند تا نفسش قطع شد روح شریف به پرواز نمود مؤلف گوید هیچ صحیح تر از این در باب ذو الجناح بنظر نرسید اگرچه غیر از این
مجلس سیم از باب سیم در بیان بعضی از خصایص امیر مؤمنان وخلافت انجناب علی مرتضی
او وحدانیت وبیرون اژدها واز اسباب دیگر واحوال ... قال الله تبارک وتعالی السابقون السابقون
المقربون یعنی پیشی گیرندگان بایمان نهایت تقرب درگاه احدیت یابند ومراد جناب امیر مؤمنان میباشد چنانچه خود فرمود
اول المسلمین بحدیث شریف دلیل بر انستکه قبل کسی که ایمان بجناب ختمی مآب علانیه آورد او بود ودلیل دیگر انستکه
در رقم مبارک سیم در سورهٔ حشر میفرماید الذین جاؤا من بعدهم ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان یعنی
انکسانیکه می آیند از بعد ایشان میگویند خداوندا بیامرز مارا وبرادران ما نیز چنانچه مارا که پیشی گرفته اند بایمان که مراد علی
طالب باشد ودروش قمر هفتم است که نیز کوکب المعطار از رسول خدا رض خدا بوده چنانچه جناب رسالتمآب در شان ابوتراب فرمود
علی منی بمنزلة راسی من بدنی یعنی علی با من بمنزلهٔ سر من است در بدن من نیز اگر نفس رسول خدا وسلسل انجناب از صلب او نمایان کرد
و بعضی از خصایص انجناب یکی گذاشتن بکتف خاتم انبیا که اشرف از عرش اعظم است مستمی بامیر مؤمنان شاه کرامت دیگر و هیچ او
تمام جابر بنیت طعام بخشید بمساکین وفقرا واسرا که در سورهٔ هل اتی ایهٔ مبارکه ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا شاهد
است دیگر که مجتبا انزمان سی وشش هزار من است بر روی دست گرفت ونزول ستاره زهره بربام خانه در باب عقد فاطمه وواقع شد
ودر اسمانها و... درخت طوبی واستاد جبرئیل بودن محرم اسرار رب العالمین شدن خواب ان در فراش رسول خدا که جان خود را نثار نمود
تقسیم کننده بهشت ودوزخ پس اگر تمام اشجار قلم شود ودریاها مرکب وسموات وارضین کاغذ گردد هزار یکی از خصایص انجناب انوان نوشت
... اگر نسبت خاتم جناب رسول خدا فرمود اعطانی الله جوامع الکلم واعطی علیا جوامع العلم یعنی عطا کرد خدا وند عالم بمن جمیع کلمات
را وعطا کرد بعلی جمیع علوم را وجعلنی نبیا وجعله وصیا وگردانید مرا پیغمبر وگردانید او را وصی واعطانی الکوثر واعطاه السلسبیل
وعطا کرد با وسلسبیل را واعطانی الوحی واعطا علیا الالهام وعطا کرد بعلی الهام را وفتح له ابواب السماء وگشاده کرد برای او
درهای اسمانها را وانحضرت جهاد در راه خدا بسیار نمود از انجمله جنگ با ناکثین بود چون طلحه وزبیر وعایشه وجهل هزار کس
از اهل بصره در سال اول خلافت ظاهری وان را جنگ جمل نیز گویند چه عسکر جمیع بصورت شتر امده ومحرک ایشان را ابو وکرد
وجنگ صفین با معاویه واصحابش که قاسطین اند در سال دویم خلافت ظاهری وتمدت ان سیزده ماه طول کشید وهشتاد وچند صف
را شکست وجنگ نهروان با مارقین که خوارج اند وسر کرده ایشان عبد الله ابود ملقب بذو الثدیه که مثل زنان پستان داشت
وبسیار جهاد دیگر هم در عهد جناب رسول خدا نموده بود ودو شمشیر داشت یکی تیغی که در جنگ احد جبرئیل از اسمان اورده
کال صفا وجوهر نامش تمقام بود ودیگری ذو الفقار که ظاهری بدلدل بخدمت رسول خدا فرستاد وانحضرت بجناب امیر مؤمنان
بخشید همان بود که در صحرای کربلا جناب امام حسین ع با او جهاد نمود وکوفیان غارت بردند وحضرت امام زین العابدین دوباره
باز گرفت والحال نزد حضرت صاحب الامر است ودو سر داشت **نظم** در شمشیر بود دو زبان اژدها نوشته به نقش لب نام
بگردش نوشته بخط عجیب که نصر من الله وفتح قریب شمایل مبارک ان حضرت میانه بالا وصورت مدور وچون قمر
لیلة القدر وابروها کشاده مقوس بازو گشاده بلند کردن **اخلاق مبارکش** همیشه بتیمار انداختن
گردی وبا فقرا همنشین بودی وپیوسته گفتی انا مسکین جالس المساکین ونزد مؤمنان خود را حقیر ونزد دشمنان
عظیم شمردی وخود بدست مبارک خدمت میهمان مینمود وبکار خیر سبقت دیگران میگرفت **عدد زوجات**
جناب سوای کنیزان خاصه دوازده زن نکاحی داشت اول فاطمه بنت رسول الله که در حیات معصومه زن دیگر نگرفت دویم خوله بنت جعفر
بن قیس الحنفیه سیم ام حبیب بنت ربیعه چهارم لیلی بنت مسعود پنجم اسما بنت عمیس که اول زوجه جعفر طیار بود ودر جنگ موته شهید
شد بعد از عده وفات جعفر زن ابوبکر شد ومحمد بن ابوبکر از او بهم رسید تا ابوبکر بعقد امیر المؤمنین درامد ودر انوقت محمد ابی بکر
دو ساله بود حضرت او را تربیت کرد تا انکه از جمله اصحاب گردید ششم ام مسعود عروة بن مسعود ثقفی هفتم امامه بنت ابی العاص
که از زینب بنت رسول الله بهم رسیده بود همشیره زاده فاطمه زهرا که بعد از فوت بنا بوصیت مخدره ان حضرت او را عقد
که دوستی اهل بیت نماید هشتم ام البنین بنت حرام بن خالد بن ربیعه نهم ام البنین باقی زوجات انحضرت را ابیات ...

نمودم نامهای ایشان بنظر نرسید **عدد اولاد انجناب** سی وشش نفر بودند هفده پسر ونوزده دختر واینچه ضبط شده
اول ودویم حسنین سیم وچهارم زینب وام کلثوم پنجم محسن که در رحم سقط شد اینها از بطن فاطمه زهرا بودند ششم محمد اکبر
مشهور بابن الحنفیه که از خوله بنت جعفر بهم رسید هفتم رقیه هشتم عمر که توام زادند از بطن ام حبیب نهم عباس که او را از غایت حسن وجمال
ماه بنی هاشم میگفتند دهم جعفر یازدهم عثمان دوازدهم عبد الله اینها از ام البنین بودند در کربلا شهید شدند **سیزدهم**
محمد اصغر مکنی بابی بکر چهاردهم عبد الله اصغر واینها از لیلی بنت مسعود بودند هر دو جان نثار امام حسین گردیدند پانزدهم یحیی شانزدهم
عون که از اسما بنت عمیس بودند برادران مادری محمد بن ابوبکر ومحمد وعبد الله پسران جعفر طیار بودند از همین مادر هفدهم ام الحسن
هیجدهم رمله که هر دو از ام مسعود بودند نوزدهم نفیسه بیستم رقیه صغری بیست یکم ام هانی بیست ودویم ام کرام بیست وسیم ام
سلمه بیست وچهارم جعفر بیست وپنجم امامه بیست وششم ام سلمه بیست وهفتم میمونه بیست وهشتم خدیجه بیست ونهم فاطمه سیم ام
اوسط سی ویکم ام کلثوم صغری سی ودویم نفیسه سی وسیم حارثه سی وچهارم ام الشکر سی وپنجم محمد اصغر سی وششم ابو عبد الله
که غیر از سید الشهدا است وهر یک از این نوزده از مادران علیحده اند **معجزات انجناب** زیاده از حد است وازانجمله انچه در تحفة
المجالس ضبط امده یکصد ودو معجزه است ازانجمله مرویست در زمان طفولیت شاه مردان در مکه اژدهای عظیمی پیدا شد که دهانش
صد ذرع فاصله بود ودو شاخ در سر داشت مانند چنار ودو چشم چون مشعل سوزان سرش چون کوه دهانش چون غار هر دو
روی چها وجب بود وعرض ده هشت ذرع بود اگر مرغی بحوالی ان میپرید از هوا بنفس بجانب خود کشید اگر او را وقت اتش از سر دم
شعله میکشید از کار بر مردم مکه بسیار تنگ شد بدانکه هیچ حربه بر بدن او کار گر نمیشد ومکرر پادشاه انجمل بالشکرها بسیار جنگ با ان
نموده عاجز وادبر میگشتند اتفاقا ان اژدها روزی عازم شهر مکه گردید چون بجنگل داخل شد غلغله وغوغا در میان خلایق افتاد
گویا قیامت بر پا شد هر کسی از ترس جان خود را از خیمه خانه بیرون دوید اژدها آمد تا انکه بدر خانه ابو طالب فتاد ودر خانه
داخل شد در انوقت شاه ولایت چها ماهه بود در گهواره استراحت نموده بود اژدها قصد گهواره نمود شاه ولایت بقدرت الهی از میان
گهواره بیرون بر آمد ودست ولب ان اژدها را گرفت ونعره الله اکبر از جگر بر کشید اژدها را از سر تا بدم دو پاره نمود چنانچه از گهواره اصلا حرکت
نفرموده وقطره از خون اژدها بلباس انحضرت نچکید تا مدتها یکینه اژدها نیز نسبت مبارک داشت تا انکه هر طرف خلایق با نجانه داخل گردیدند
از دیدن اطفال والده خیر اسلام انگشت حیرت بدندان گرفتند انگاه حضرت رسالت پناه با زبان مدح وثنای امیر مؤمنان کشود پس جناب
رسول اشاره بمردم کرد که الحال این اژدها کشته را از اینمکان دور کنند خدا یتعالی اگر ده چهار صد کس بیکبار ان اژدها را بر داشته بصحرا بردند وبر کشته بینند
نوکر را بکار گری کشیدند پس این سبب حیدر نام نهادند اما ابیات حیدر ... وصف بابی قوت شجاعت وغیرت اسد اللهی کجا بود وقتیکه فرزند دلبند
حسین مظلوم زیاده از چهار جراحت تیر وشمشیر ونیزه بالای هم بر یک داشت سوار ذو الجناح تکیه وتنها در میان چندین هزار مخالف تکیه بر نیزه
کرده میفرموده هر کس مرا میشناسد ... ومن نیستم نالشاید **نظم** منم انکه جدم رسول خدا است رسولیکه سر حلقهٔ انبیا
مرا گفت مادر در ثنای حسین از من است منم از حسین منم انکه فرمود شاه من گل باغ جنت حسین وحسن منم نو گل بوستان خلیل بود
مهد جنبانم جبرئیل لقب باب من است شیر خدا که در گهواره در بید اژدها مباشید شما غره زاندازه بیش شجاعت نسب دارم از باب
خویش اگر بر کشم ذو الفقار از نیام کنم بعد روشن بدشمن چه شام بود مادرم بنت خیر البشر که باشد عیان بر همه سر بسر شمار اهل
بیت بشر کنی که نبود یکی هیچه من در زمین منم منظر هر مشکل کلید بود نور من از رحمت مجید منم زینت طاق هفت اسمان بود
نام من ورد کروبیان منم شمع قندیل عرش خدا منم زینت جلوه دل ماسوا منم انکه جبریل بر از زمین مرا تا بعرش برین منم انکه کرد
زوار زیارت نمودند سما منم در جهان جسم جان نبی بجودی مکید زبان نبی همه کامل جبه ان منم همه حاصل نور یزدان منم ملایک بمن
حمله ... بجز ادراک بر ... نما زمین برس پا بود اسمان مردم از نور من یکتا زمین افرینش دو دیجو بمن اهل بینش همه در پی زحال
اگر من خدا کنم بمخلوق یکسر خدائی کنم بحکم خدا انبیا جلیل منم ادم ونوح وشیث خلیل منم موسی وعیسی همه منم مصطفی کاه
که مرتضی منم نور ذات جهان آفرین نبینید یکتا دیان بر زمین کنم مرا کر بهر سطح خاک شما را نماید مکیدم هلاک کنم چشم
اگر کج دمی شکوباد نماید شما طحان قوم عاد بود آب واتش بفرمان من مسایید انیطلم بر جان من ز انصاف دور است مشرکین که با هم
شخص کند اینچنین مکیرید بر من چنین کار تنگ کنتار کواد ارم بروم فرنگ نمیکواست ای امت قبول کنید اینچنین با عیال رسول
چه گوئید در روز محشر جواب بحلم از این کرده ما صبوا فراموش کردند حق رسول مسازید بی بعقبی قبول از اینکه آوردند ما
زد ملعون شمر ذی الجوشن بر آمد فریاد کرد که یا حسین باید با یزید بن معویه بیعت کنی یا از دم تیغ وشمشیر پاره پاره شوی انحضرت
سخن یاد چه میگوئی غضب بر انحضرت مستولی شد حیدروار ذو الفقار کشید وحمله بانمنافقان آورد در انحال ابراهیم ...

بقوم بلا عمل چادر کشید تکرار مرات بار دیگر گرفت آنحضرت خویشرا بر قلب کفار زده و مکرر با واز بلند میفرمود انا ابن رسول الله وارکان زمین را بتزلزل در میاورد از جمله میمنه را بر میسره و میسره را بر قلب و قلب را بر جناح و جناح را بر کمین گاه میریخت
با نات الحمد والحکم و هو یا هو ولا اما الا ما در سپاه کوفیان انداخت تا آنکه از سه حمله زیاده از ده هزار کس را به نیران فرستاد
فرزند حیدر کرار را سلطنت وار ماکرو اشرار کارزار بود که ناگاه هاتفی از غیب ندا داد که یا حسین اگر خواهی بقوت امامت و اشجاع
الحسینیه با این قوم جفاکیش منتقم در این صحرا باقی نمیماند **نظم** تپ ندائی مداز بالا بزیر که شه والا تبار ابن امیر من تو را خواهم
که بینم چاک چاک از سر مرکب نشین بر روی خاک دل از کل کردی تو عهد مقتدا خویشرا سازی گرفتار بلا سر فدا سازی براه
عشق حق شد شرمو شنت عهد ماسبق چون این ندا از عالم غیب بگوش هوش فرزند بوتراب رسید ذو الفقار در غلاف کرد
بقضای الهی راضی گردید در آنحال صالح بن وهب ملعون نیزه بپهلوی مبارک آنحضرت زد که از پشت ذو الجناح بر زمین افتاد و بزبان
مکرم کربلا قرار گرفت فرمود بسم الله و بالله هذا قتال فی سبیل الله **نظم** از پشت ذو الجناح خدا را اختیار تا کفتی تو عرش
حق زمین تا آسمان فتاد بالید خالت ما دید عوض جان کشتگان کفنا که سلاح شکر طالع سپهر افتاد نالید آسمان بر زمین عرش حق
خروش در صف کربلا فتاد خیل وحوش از غم او خون گریستند سرگشته طایران هم از آشیان فتاد خیل ملک بماتم او در عزا نشستند تاج
شرف ز فرق هر قدسیان فتاد جن و پری بماتم او نالهٔ زاری نکو از عرش کامکار شرار فغان فتاد از صرصر حوادث بیچاره روزگار کلزار علیین را
بجنهار اخران فتاد املهخوانم که قیامت قیام کرد بی غلط که امام زمان فتاد در آنحال از مردان ازل و ابد بدو را نجناب احاطه کردند
یکی تیر و یا انداخت یکی سنان میزد یکی شمشیر حواله مینمود مالک ملعون عمود گرز بر فرق آنحضرت زد که تا بینیا شکافت و عمامه پر خون شد
پر از خون شد ابو الحتوف ملعون تیری دو شاخه انداخت که به پیشانی آنحضرت رسید و خون از پیشانی مبارک جاری شد و آنحضرت آن را
پیراهن بالا کرد ملعون دیگر تیری که سه شعبه داشت بسوی وی انداخت تیر بر سینه بی کینه وی رسید که صندوق علوم ربانی بود تا پر نشست آنجناب
در آن حال فرمود بسم الله من احزای آل ... نه ترس از خالق و شرم از رسول چه ظالم شبیع خدا را شاهد که من مخدوم خاص رسول ما
ده سید انصاف بیخبر از خوف خدا بودیا خدا راضی که من عطشان قتیلتم جگر دم جز هیچ طول که مانیجوای قتیلم لبیات در حشر
شفاعت دلیلتم کشند طوفان من نیست که در وقتی که حضرت از صدر زین بر زمین افتاد اهلبیت از دامان خیمه نگاه میکردند و
وصیت آنجناب وخوف اعدا بر خود میلرزیدند پنهان آه و نغمان از جگر بر میکشیدند اما چون زینب خاتون این احوال را مشاهده
نمود بیطاقت گردید سراسیمه از خیمه بیرون دوید و خاک بر سر میریخت و ناله و احسیناه و اخاه و احمداه و اعلیاه میزد و برسانید که
بر روی بیدل نهاده به ابن سعد خطاب کرد که ای ظالم **نظم** آخر بگو تو را بکدام شهر لعین نهاده خاص حیدر کار رم شه مبین بر کربلا
زینب بکجا شد افتاد سبز پای نبی خاک بر زمین یکسو سپاه بحیل یکسو من ضعیف آیا کسی شنیده است بیا ستم چنین میبینی ای پسر
حسین را در این بلا ما رند و از ستم قوم مشرکین بینی بزیر تیغ و فارغ نشسته در روز حشر خصم تو باد میر من از ناله زینب جوانان
بهشت بدرد آمد کرد بید عرش الهی منقلب آمد هوا تیره و تار شد رعد غرید و ابر باران گرفت پس لشکر از دور انشر پراکنده گردیدند اما
شیدان رسول خدا و شا اولیا در کجا بودند که آنجناب غریبانه سر بر تراب نهاده بودند شیعه هنگامیکه هفتاد و یک نفر از خویشان و برادران و
دوستان و فرزندان آنجناب از اسب بر زمین افتادند ناله استغاثه ایشان بسمع سید الشهدا میرسید و بر بالای سر ایشان می آمد و سر ایشان را در
دامن میگرفت اما آنحضرت چون بی یار و معین بجنگ زمین افتاد **نظم** کسی نبود که گیرد سرش بدامن خویش بغیر تیر و سنان کش رسیده بر تن ریش
کسی نبود که باشد معین یار و را بغیر نیزه و خنجر که شد نیکو را پس آنحضرت از بسیاری تیر و خنجر که بر بدن مبارک خورده بودند استغاثه نتوانست نمود
از دست خویش تدبیر خاک کرم کربلا را جمع نمود و مانند غریبان سر بر روی خاک نهاده کویا بزبان حال میگفت **نظم** ای خاک کربلا تو من مادر زنها چون
مادری
ای مادری تو بمن بچه نما کرمنیست تا که گیرم از لطف تکار دل دریم د صد شعله هاییما ای خاک کربلا تو شو مرهم دلم چون مرغ نیم کشته بر و
تو بسملم آنحضرت خون پیشانی خود را کفن بر محاسن میمالید و میفرمود خوشا روزی که ملاقات کنم پروردگار خود را در حالتی
که از خون صورتم گلگون باشد پس بگو سر گرد آسمان بلند کرده میگفت اللهم اشهد لی بقتلی فی سبیلک یعنی بار خدایا شاهد باش که کشته شد
زاده تو

مجلس چهارم در امامت بلا فصل خلیفه جناب رسول خدا امیر مومنان و منکرو غصب آنان

الرابع ۲ در امامت حسن مجتبی و تعلقات و ما ستة الشهدا و تعلقات وی و حکایات امامتی در شهر خولی ملعون قال الله تبارک و تعالی سوره
العقود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین
ظاهر است بنفس آنکه ای رسول برسان آنچه فرستاده شد بسوی تو از پروردگار تو پس اگر نکنی این کار را پس نرسانیده رسالت او را و خدا نگاه دارد

ترا از مردمان بدرستیکه خدا هدایت نمیکند گروه کافران را بدانکه مراد خلیفه کردن جناب امیر مومنان مخفی نماند که نزول این آیه مبارکه
که در منزل غدیر خم گردید در حالتیکه رسول خدا از حجة الوداع معاودت نموده بود از نزول این آیه مبارکه خاطر جناب خاتم
النبیین مشوش گردید که جمیع احکام تاویل و تنزیل از اوامر و نواهی تمام را رسانیده ام با امت خویش الا این امر را از من فوت شده که مخالفت
تاکید ناب کردید ام در حال جبرئیل نزول نموده این آیه را آورد که در سوره عقود است که انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون
الصلوة و یوتون الزکوة و هم راکعون یعنی بتحقیق اینست و نیست هر که صاحب اختیار و دوست شما خدا و رسولش و آنکسانیکه ایمان آوردند و برپا میدارند
نماز را و میدهند زکوة را در حال رکوع از نزول این آیه مبارکه بر جناب رسول خدا محقق شد که از نزول آیه مبارکه خلیفه و جانشین کردانیدن امیر
مومنان است امت آخر پس آنجناب بتبلیغ الهی تا خیر جایز ندید که بعد از آیه طیبه رسید امر الهی را بتبلیغ رسانید در همان منزل امر کرد تا منبری از
از جهاز شتر که سیاه داشتند آنگاه جناب رسول خدا بر منبر برآمد خطبه مشتمل بر حمد الهی بیان فرمود و آیه مذکوره را قرائت فرمود پس گرفت
شاه ولایت را که ضمه بود بدست مبارک بلند کرد چنانچه سر انگشتان پای امیر المومنین بزانوی خاتم النبیین رسید آنگاه فرمود السنت اولی بکم من انفسکم
یعنی آیا در روز اول من خیر خواه نفس شما بودم قالوا بلی یا رسول الله حضرت فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و العن من ظلمه و اهلک عدوه و انصر شیعته من الجن و الانس یعنی هر کس که من او را مولا بودم پس این
علی مولای اوست دوست دار دوست او را و دشمن دار دشمن او را و یاری کن یاری کننده او را و خوار کن خوار کننده او را و لعنت کن کسی
را که ظلم کند بر او و هلاک کن دشمن او را و یاری کن شیعه او را از جن و انس پس شتافتند اصحاب بسوی منبر و دست بیعت بوی دادند
مرات عایرا تهنیت گفتند اول مرتبه عمر خطاب پیش آمده دست امیر مومنان را گرفت و عرض کرد بخ بخ لک یا علی بن ابی طالب یعنی مبارک
باد برتو یا علی بن ابی طالب پس جناب رسول از منبر زیر آمد جبرئیل نازل گردید این آیه مبارکه را از سوره عقود تلاوت نمود که الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل شد دین شما و تمام کردم منکه خداوندم بر شما نعمت خود را و راضی شدم
بر شما دراسلام دین داری چون جناب رسول خدا از تفسیر آیه مبارکه فارغ گردید ملعونی از میان خلایق برخواست که او را حارث بن نعمان
میگفتند و گفت یا محمد از کجا معلوم شد که تو علی را بحکم خدا خلیفه کردی که رسالت تا امامت را قبیله تو بیرون نرود و حال آنکه اکثر
فضل تو از علی بود که او را خلیفه کنی از پیش خود میکنی و بحکم خدا میگوئی این دفع محض است اگر از قول خداست و من دروغ
میگویم بلائی از آسمان نازل شود که جمیع امت به بینند و بر صدق قول تو ثابت قدم باشند فی الحال ابری نمایان شده تا بالای سر
آن ملعون رسید پس فرود آمد و مانند رعد غرید و گرفت و برقی جستن کرد ناگاه صاعقه و زبانه لعین و منکر را فرو گرفت پس آن
ابر آتش بر سر او بارید و او را بسوزانید فی الحال جبرئیل نازل شده این آیه را قرائت نمود که سال سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع
یعنی سوال کرد کننده از عذاب که بر او واقع شود که نیست از برای کافران مراد دافع کننده پس فرمود جناب رسول با صحاب خود که آیا
او را گفتند بلی یا رسول الله فالطوبی لمن والاه و الویل لمن عاداه یعنی فرمود طوبی از برای کسیکه دوست او دوست و ویل مقام کسیکه
دشمن او است پس فرمود که دوستی علی دوستی خداست محبت و عبادت خداست و بر ما و را واجب گردانیده و دوستان او دو
ستان خدا و دشمنان او دشمنان خدا بند جنگ با او جنگ با خداست ... رسول الله علی منی بمنزلة هارون من موسی یعنی گفت رسول خدا که علی
با من مثل هارون است با موسی که برادر بود او را با من مانند نفس من است طاعت او اطاعت من و معصیتنا و معصیته من است و در حدیث
دیگر انس روایت کنند که در خیبر فرمود یا علی من احبک فقد احبنی و من احبنی فقد احب الله و من ابغضک فقد ابغضنی و من ابغضنی
ابغض الله فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین یعنی یا علی هر که دوست دارد تو را پس بدرستیکه مرا دوست داشته و هر که را دشمن
بتحقیق که دشمن داشته خدا را پس بر او است لعنت خدا و لعنت ملائکه و لعنت مردمان همگی در حدیث دیگر فرمود و انا امام الخلق و ملک دین
و حلت ... و انا امام امتی و خلیفتی علیها بعدک و بعدک احد عشر خلیفه من ولدک مع امتی خطاب بجناب امیر است که یا علی از تو ام کوشت تو از کوشت من
از خون من و روح تو از روح من است و تو ای امام امت و خلیفه من بر آنها بعد از من و بعد از تو یازده خلیفه از اولاد تو با امت من خواهد بود لیس الرافضه

دوم امام حسن مجتبی فرزند بزرگ دیز ابن اسباط الانبیاء در شرف فاطمه بنت محمد نوند نقل الظهر در نیمه شب بیست شهر شعبان یا نیمه رمضان سال سیم از
هجرت که در مدینه طیبه متولد گشت بنا بر روایات صحیحه عمر شریفش بروایت حضرت امام جعفر صادق در هنگام رحلت چهل و هفت سال بود هفت
با رسول خدا و سی سال با امیر مومنان و ده سال بعد از پدر بزرگوارش امامت فرمود و ننشانا وجها امامت را در زمان معاویه
علیه الهاویه ملعون واگذار و بجهت تقیه و حفظ دین و مال و عیال شیعیان از دست معاویه علیه الهاویه

علاوه بر آنحضرت شصت زن نکاح گرفت بغیر از متعه و کنیز و جمیع را سیصد و هفتاد
منزل کنند اند اما بسیاری را طلاق گفت و مدت بخشید بطریقه جناب امیر مومنان علیه السلام از ان مخالفت رسانند خواند

بمردم میفرمود که من بعد زن بر پسر من هیچ نگفتند یا علی شرف دختر ما است **عدد اولادش** بقول صحیح پانزده پسر و
دو دختر بود اگرچه روایات مختلف بسیار است اول زید بن حسن که جماعت زیدیه اورا امام دانند دوم حسن مثنی سیم عمر و چهارم
پنجم عبدالله کاین سه تن در کربلا شهید شد ششم عبدالرحمن کاو نیز همراه عم خود بسفر مکه رفت و در راه فوت شد هفتم حسین
ما عقبه اثرم هشتم عبدالله اصغر نهم اسمعیل دهم یعقوب یازدهم جعفر دوازدهم طلحه مشهور بجواد سیزدهم محمد چهاردهم ابوبکر نام
ذکور و دو اناث بنظر حقیر سیاه **وفاتش** روز پنجشنبه بیست هشتم ماه صفر در سال پنجاهم هجرت بعلت سوده الماس که جعده
بنت اشعث بن قیس مشهور باسما که زوجه خود حضرت بود باغوا معاویه علیه الهاویه بانحضرت خورانید و بروایت صاحب جنات بعد از
چهل روز از خوردن رحلت نمودند مدفنش در بقیع است معجزاتش بیحد در تحفه بنظر رسید شانزده است **امام سیم امام حسین** مادرش فاطمه
زهرا تولدش پنجشنبه پنجم شعبان مدت حملش شش ماهه متولد شد زنانش پادشاه یزدجرد در سال چهارم از هجرت **عدد زوجاتش**
پنج زن نکاحی سوای کنیزان بود اول شهربانو بنت یزدجرد که ما فوق پادشاه زمان است دوم رباب بنت عمرو بن عروه سیم ربابه بنت
امرء القیس بن عدی چهارم ام اسحق بنت طلحه بن عبیدالله تیمیه پنجم قضاعیه که نام پدرش ضبط نشد **عدد** اولادش بقول صحیح شش
پسر و چهار دختر بود علی اکبر که سید سجاد بود و علی اوسط که مشهور بعلی باشد علی اصغر و محمد و جعفر و عبدالله دختران فاطمه کبری
که عروس قاسم بود و فاطمه صغرا در مدینه بود و سکینه رقیه و زینب را نیز گویند **مدت عمر** انجناب پنجاه هفت سال و هفت و ربع با اصح
مکث با جدش پنج سال و شش ماه و بیست روز بود با پدر بعد از یازده سال و هفت ماه و چهار روز بود مدت امامتش یازده سال و شش ماه
و چهار روز بود پنجاه معجزه قبل از شهادت و بعد از آن از وی بظهور رسید **واز انجمله** یکی آن بود که چون یزید ملعون باغی شد آنحضرت را
کوفه خواندند و کوفیان مدد او نکردند تا آنکه در صحرای کربلا در روز دهم ماه محرم الحرام بدرجه رفیعه شهادت رسید و آن روز جمعه
بود بعد از شهادت آنحضرت ظالمان دست ستم از آستین بر آورده اهل بیت پیغمبر را اسیر کردند و با سرهای شهدا روانه شام کردند
نظم ای شیعیان فاطمه داد از جفای شام ویران شود چرا نه دل کربلا سرا شام بطلا خراب شد بتمام ملک ری ویرانه گشت شهر چار آن
ای شام آنکه بود سر و قامتش باغ خلد خفتند بحالت حادثه در کربلای شام زینب که داشت سایه اش از مهر جنان رسوا کوفیان شد
انگشت نمای شام چون خواستم رقم زنم از ظلم شامیان شد غرق کشتیم بمحیط فنا شام کفتم بخامه هر چه کریان از عدا کفتا بغار تخت
و شهادت در کتاب **بحر** طوفان مرقوم است که چون اهل بیت خیر الانام را روانه مجلس ابادشاه کردانیدند چون نزدیکی کوفه
رسیدند سرهای شهیدان را قسمت نمودند سر مظلوم کربلا بخولی اصبحی رسید او در یک فرسخی کوفه منزلی داشت در منزل
خود فرود امد دو زن داشت از انصار و زن دیگر از کفار داشت خولی ملعون از زن شیعه پنهان نمود و سر مطهر امام حسین را برده در تنور
خانه نهاد در جای خود قرار گرفت زن شیعه از او پرسید که این چند روز در کجا بودی جواب داد که خارجی بر یزید یاغی شده بود در ارض
عرب وی رفتیم و او را کشتیم پس طعامی طلبید تناول کرد و بخفت چون شب شد زن شیعه بعادت خویش برخواست که تجدید
وضو نماید و مشغول عبادت گردد دید مطبخ خانه روشنی بسیار غلبه کرده چنانکه گویا صد هزار شمع و چراغ در آن مکان روشن شده
نظم نور او از نور حق بود عیان کی چراغ و شمع گردد شب ان نور او تابنده اندر نخل طور صد چه موسی چه پای سنگ محو طور
نور او از نور حق شد جلوه گر نور حق را کی به بیند چشم سر این شعاع از نور احمد منجلی است خود ولی این نور از نسل ولی است
زن خولی میگوید که داخل مطبخ شدم دیدم آن روشنی از تنور بیرون می آید و ملائکه چند بر دور آن تنور بصورت مرغان سفید
بزاری مشغولند حیرت بر من روی داد ناگاه صدای غلغله در آسمان شنیدم چون گوش دادم یکی میگفت غریب مادر مظلوم ما
شهید ما ای شیعیان الحال فاطمه بچه احوال مشاهده این حال نماید گیسوان حسینش را که نمیتوانست غبار آلوده به بیند الحال بر خون
تنور بر روی خاکستر چگونه می تواند دید ناله می تواند نمود **نظم** آن گیسوان که فاطمه شستی به چشم آن لاله نور خوشتر از
بود آن ابرو که جای دیگر او آن نور مطبخش از کین نهاده بود آن چشمها که جبرئیل امین نمیتوانست گریه آلوده به بیند از
بفرش میاید و گاه او را حرکت میداد که مبادا چشمانش گریه آلوده کردد و حال فاطمه چگونه پر خون به بیند آن عزیز
دهانی که پیوسته فاطمه می بوسید حال پر از خاک و خون و خاکستر مشاهده نماید ای شیعه چگونه دل مادر تاب میآورد
که فرزند عزیزی مانند حسین را سر بریده با خاک به بیند زن خولی گوید دیدم عماری از آسمان بزیر آمد و چهار زن از پی آن آمد بر سر
نشستند سر را بیرون آورده بر سر و سینه خویش میزدند و بر مظلومی او گریه می کردند یکی از آن زنان بیشتر زاری و نوحه میکرد و میگفت
نظم غریب مادر ای مظلوم مادر بیا احوالت چرا از سنگ ظلم ظالمان بشکسته شد بالت نیابی خیر ای نجو توای بیرحم سنگین
دل بروی خاک و خاکستر که مهمان داد هد من چرا از فراموش از تو کشتند سایه ات را بالا بخاک کشیده دید

بعد

بعد از گریه بسیار سر را گذاشته غایب شدند آن زن عفیفه گوید من نزد آن سر مطهر رفتم چون مکرر مجلس مست سید الشهدا در کوفه
رسید بودم چون نظر بیان کردم شناختم که امام مظلوم است صیحه زده بیهوش شد هاتفی آواز داد که ای زن برخیز تو را بعمل شوهرت
مؤاخذه نخواهند کرد پرسید که این جهان زنان کیان بودند گفتا آن زن که گریه اش از همه بیشتر بود و سر را بسینه خود گرفته نوحه
و بیقراری داشت فاطمه زهرا مادر ستم رسیده حسین بود **نظم** زینکه بیشتر از جمله فغان میکرد زدست شمر لعین داد الامان
میکرد بسینه میزد و میگفت خولی پلید ندانیست منزل از زهرا اهل مبین چرا بجای خاکستر مکان داده مگر که حق زحشم
در امان داده فدای این لب پرخون ای امام شهید خدا داد تو را کبر از زینب پلید کجاست قاسم داماد اکبر تو کجا است ظاهر
بخت کشیده ات زینب مگر ز ظلم و ستم کشته و اسیر بعیب کجاست قاسم داماد اکبر تو مگر زدند بخون غرقه برابر تو کجاست شیر
صف شکن کربلا عباس مگر شهید شد از ظلم قوم حق نشناس این بدانکه انطاو مرکه نوحه اش از همه بیشتر بود فاطمه زهرا مادر
حسین بود وان سه زن دیگر که با او در ناله و نوحه متفق بودند یکی مادرش خدیجه کبری یکی مادر عیسی و یکی آسیه زن فرعون بود که بتعزیه
داری سر فرزند پیغمبر امده بودند چون آن ضعیفه از آن بیهوش آمد کسی را ندید آن سر مطهر را از تنور بیرون آورده و خاک و خاکستر از سر
محاسن شریف او پاک نمود و از مشک و گلاب شست و شو داده و غالیه کافور بر او مالیده در موضع پاکی قرار داد و نزدیک نشست بر مظلومی او
بعد گریه کرد که بیهوش شد چون بهوش آمد برخواست باغیظ و غضب بالای سر خولی لعین آمد و فریاد کرد که ای سیه بخت خیره خانه چون تو
شقی القلب بعالم نبود وای بر حال شاه **نظم** ای امین مرتدی نام و ننگ ای منافق زن کفار خرنات ای بکرده صید ظلم تو بلند ای جور
جند دیگرند مهمانها امروز آل عبا مهمان کرده خوش مرحبا روی خاک مکانش داده سیل غم از دیده ها بکشاده مهمانها مهمانان
من چنین کو بعالم در کجا بود ای لعین ایکار ای بر خیز بین فاطمه زهرا و خدیجه کبرا و مریم مادر عیسی از آسمان بزیر آمده اند که در تنور
و خاکستر نهاده ای بیحیا میکفتی که خارجی در کربلا خروج کرده بود و او را کشته بد خدا هنوز دانستید که فرزند رسول خدا را خارجی
میگویی آیا از رسول خدا شرم نکردی که فرزندان او را شهید نمودی و سر منور او را که زینت عرش بود در تنور بر روی خاک و خاکستر نهادی
نظم کوشوار عرش جای خواب نبود زینت آغوش پیغمبر بود ای لعین این سر که کردی رهنشین این حسین است این حسین است این حسین ابن
روح روان فاطمه است این سرام جان فاطمه است جد او احمد بود بابش علی از مقام انتو ملعون غافلی از خدا نترسی ظالم
روز محشر مصطفی مزد رهم و سر از ارم از چنین کرمای کوبر آل رسول خدا ستم کند این بگفت و چادر بر سر کرده از
خانه بیرون رفت خولی ملعون گفت چرا فرزندان مرا یتیم میکنی برگشته نعره زد که ای ظالم تو فرزندان رسول خدا را یتیم کردی
ای ناها عزیز تر بافرزندان تو خدا فرزندان تورا یتیم کند این بگفت و برفت و دیگر کسی او را ندید **مجلس پنجم امامت**

در شناختن امامان و تعلق با ایشان و حکایت سجده کردن جناب رسول بشکرانه

محبت علی و اولادش و خواب دیدن دوستی علی و دوستی اهل بیت در محشر قال الله عز و جل فی سورة النساء یا ایها الذین آمنوا اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر ذلک خیر
و احسن تاویلا ظاهر این آیه مبارکه اینست ای گروهی که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا و رسول را و آنکسانی که صاحب امر اند از شما
که مراد ائمه اثنی عشر باشند پس اگر منازعه کردید در چیزی پس بگردانید آنرا بسوی خدا و رسول او اگر بوده باشید که ایمان آورده اید بخدا و روز
قیامت آن بهتر و خوشتر است مال کارها تفسیر آنکه در هر امر از دنیا و آخرت رو آورید بخدا و ائمه هدی در سوره قصص میفرماید و نرید
ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین که این آیه مبارکه نیز دلالت بر تفسیر اول دارد و جناب رسول خدا
فرمود مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق یعنی مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هر که سوار شد در
آن نجات یافت و هر که تخلف از آن ورزید غرق شد پس هر مومنی لازم است که تخم محبت ایشان را در مزرع دل بکارد و ایشان را در ظاهر بشناسد
چه آنکه در باطن نمیتوان شناخت پس معلوم شد که اول ائمه اوصیا بلا فصل رسول خدا باشد جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و
بعد از او امام حسن فرزندش و بعد از او امام حسین فرزند دیگرش **و امام چهارم علی** لقبش زین العابدین پدرش حسین بن علی
مادرش شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار بن کسری و یزدجرد در هرات از لشکر اسلام شکست خورد و با تاج پادشاهی باسیاکر بنا
سرا و دار بدست آوردند اولادش نابدید بودند تا در زمان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام حریث بن جابر جعفی بنواحی مشرق بحکومت رفت
دو دختر یزدجرد را بدست آورده و برای آنحضرت فرستاد پس آنحضرت شهربانو را بامام حسین داد دیگری را که شاه زنان نام داشت بمحمد بن
ابی بکر داد و از او قاسم و شهربانو که ملقب بشاه زنان بود و قبل از وقایع کربلا در مدینه فوت شد تولدش آنحضرت روز جمعه پنجم

زنت

وقت ظهر در مدینه پانزدهم جمادی الاولی در سال سی و هشتم از هجرت در زمان خلافت ظاهری جدش علی بن ابیطالب علیه السلام **مدت**
عمر آن بزرگوار پنجاه و نه سال بود نه ماه و هفت روز با جدش امیر مؤمنان و یازده سال با عمش امام حسن و یازده سال
با پدر بزرگوارش و سی و پنج سال مدت خلافتش بود و جمیع عمر عزلت اختیار کرده بود سی معجزه ازو بظهور رسید یکزن نکاح
داشت که ام عبدالله دختر عمش امام حسن بود و بغیر از کنیز و متعه **عدد** اولادش بنا بقولی هفت پسر و نه دختر و بقولی
پسر و چهار دختر بود و بسند صحیح جناب یازده پسر و پنج دختر است اول امام محمد باقر دوم زید که بطلب خون جدش حسین خروج کرد
و در کوفه بدست یوسف بن عمر ثقفی والی هشام بن عبدالملک شهید شد سیم عمر چهارم عبدالله پنجم حسن ششم حسین اکبر هفتم
حسین اصغر هشتم عبدالرحمن نهم سلیمان دهم محمد اصغر یازدهم علی اصغر دختران خدیجه و فاطمه و علیه و ام کلثوم **وفات** آنجناب
در روز شنبه دوازدهم محرم بود علت فوتش زهر بکه هشام بن عبدالملک بانجناب خورانید مدفنش در بقیع **امام پنجم** امام محمد
باقر پدرش امام زین العابدین ع مادرش ام عبدالله دختر امام حسن که نام اصلی وی فاطمه بود ولادتش روز جمعه یا شنبه اول ماه رجب
در سال پنجاه و هفتم یا هشتم هجرت در مدینه بود **عمر** پنجاه و هفت یا هشت سال است پنج سال با پدرش علی و هیجده سال مدت امامتش
بود دو زن نکاحی داشت بغیر از متعه و کنیز اول ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر که امام جعفر صادق و عبدالله ازو بهم رسیدند
اسناد ولد الزنا و ابی بکر ... معرکه ده میشود چه بنص صحیح ثابت شد که احیا و ائمه علیهم السلام همه حلال زاده بودند
دویم ام حکیم بنت اسید ثقفیه **عدد** اولاد آنجناب بنابر صحیح پنج پسر و دو دختر بودند بلی موجب اول حضرت امام جعفر صادق
دویم عبدالله که هر دو از یکمادرند سیم ابراهیم چهارم عبدالله اصغر و این هر دو نیز از یکمادرند که ام حکیم باشد پنجم علی ششم زینب که اینها نیز از
یکمادرند ام ولد نام هفتم ام سلمه که مادرش ام ولد و ... **معجزاتش** بسیار ... **وفاتش** روز دوشنبه
هفتم ذی الحجه و بقولی هفدهم است **علت** فوتش آنکه ابراهیم ولید الی مدینه با هشام بن عبدالملک مروان باشارت او آنحضرت را
زین اسب نموده آنحضرت را بران سوار کردند مدفنش در بقیع نزد پدر بزرگوارش **امام ششم** امام جعفر صادق ع پدرش امام محمد باقر ع مادرش
ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر تولدش در روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول در سال هشتاد و سیم از هجرت در مدینه عمر شریفش شصت و پنج یا
شصت و هشت سال بوده با پدرش سی و پنج یا دو سال مدت خلافتش سی و دو سال است و ترویج دین نمود بجهت آنکه در زمان آخر دولت بنی امیه و اول بنی عباس
واقع شد ایشان بمنازعه بایکدیگر بودند و کسی بحضرتش نمی پرداخت دو زن نکاحی داشت غیر از متعه و کنیزان خاصه اول
فاطمه بنت حسن بن امام زین العابدین که دختر عمش بود دوم زن دیگر او نامش معلوم نیست از کنیزان مدخوله یازده نفر بودند
اما نام ایشان ضبط نشد سوای حمیده بربریه که مادر امام موسی است **عدد** اولاد آنجناب هفت پسر و سه دختر بود اول اسماعیل
که منسوب بوی اند جماعت اسماعیلیه که در و طایفه یکی او را زنده میدانستند دیگران بفوت او قایلند پیروان او از او امام میدانند
دویم عبدالله افطح گویند جهت آنکه مردم تصدیق دعوای امامت وی نکردند آن بود که جمعی از راه امتحان از وی پرسیدند که در زکوة
یکصد درهم چند میشود گفت دو درهم و نیم گفتند بانصد گفت دوازده درهم و نیم فکر بانصد نرسید که صد درهم زکوة ندارد زیرا که نصاب اول از نقره دویست است
کمتر از آن معفو است سیم امام موسی کاظم چهارم اسحق که از اهل فضل و صلاح و ورع و مجتهد عصر و بامامت برادرش موسی
قائل بود پنجم محمد که شجاع و دلاور بود در مکه خروج کرد پس مامون ملعون عیسی جلودی را با لشکر بجانب وی فرستاد او را
گرفتند و نزد مامون آوردند مامون او را اکرام کرد و نکشت و در خراسان با مامون لعین بود ششم عباس که او نیز فاضل بود
هفتم علی که صالح و ورع بود دختران ام فروه و فاطمه و یکنفر دیگر معلوم نیست **وفات** آنجناب در شنبه بیست و دوم شوال
و بقولی رجب در سال یکصد و چهل و هشت یا پنج از هجرت قاتلش منصور دوانقی که از خلفای بنی عباس بود در زهر در طعام کرده بآن حضرت
خورانید و مدفنش در بقیع **معجزاتش** پنجاه و پنج بود از یکی از ائمه معصومین سؤال کردند که چرا صادق نام جعفر کذاب را دند
شما صادق نیستید جواب ادکه فرزندی از امام علی النقی بوجود خواهد آمد که جعفر نام داشته باشد دعوای امامت کند بعد از برادرش
امام حسن ... **امام هفتم** ... امام جعفر صادق مادرش حمیده
... روز یکشنبه هفتم صفر در سال صد و بیست و هشتم هجرت در ابوا ... سلطنت هشام بن عبدالملک بود
نکاحی ... اولاد آنجناب ... پسر و ... دختر بود اول امام رضا ... ابراهیم سیم عباس چهارم قاسم اینها از یکمادرند پنجم اسماعیل ششم جعفر
هفتم هرون هشتم حسن و اینها نیز از یکمادرند نهم احمد که بکرم ... و عبادت ... ازهد مردم ... داشت ...
و بانجناب که در مدینه است ... در شیراز مدفون است ملقب بشاه چراغ دهم محمد یازدهم
... دوازدهم عبدالله ... یکی بعضی ... فضل ... سلیمان

و اینها نیز از یکمادرند هر یک از مادران مختلفند دختران اول فاطمه کبری که در قم مدفون است دویم فاطمه صغری سیم رقیه چهارم
حکیمه پنجم ام ابیها ششم رقیه صغری هفتم کلثوم هشتم ام جعفر نهم لبابه دهم زینب یازدهم خدیجه دوازدهم علیه سیزدهم آمنه
چهاردهم حسینه پانزدهم ام ابیها شانزدهم عالیه هفدهم ام سلمه هیجدهم میمونه نوزدهم ام کلثوم ... و اینهمه ترین ...
در اولاد آنجناب پسر امام زادگان که در اطراف دنیا مدفونند که نسبت بانجناب میدهند شاید اولاد اولاد آنجناب شوند یا اولاد
دیگر **معجزات** آنحضرت بنابر روایات تحفه بیست و نه بود **عمرش** پنجاه و چهار سال و شصت نیز گفته اند نوزده سال با پدر بزرگوار و سی
و پنج سال مدت امامت وی بنابر روایت صحیح جناب اگرچه اختلاف دیگر هم هست **وفاتش** در روز جمعه پنجم رجب و بقولی بیست و چهارم آن در سال
صد و هشتاد و سه از هجرت علت فوتش زهر بکه سندی بن شاهک بامر هرون ملعون بانحضرت خورانید مدفنش موضعی است در نزدیکی
بغداد که از مقابر قریش گویند در آن زمان معروف بباب التبن بوده و الحال کاظمین است **امام هشتم** امام رضا ع نام علی
پدرش امام موسی ع مادرش کنیزکی بود نام او ام البنین تولد آنجناب در روز سه شنبه و بقولی پنجشنبه یازدهم ذیقعده در سال یکصد و پنجاه و سه
در زمان سلطنت منصور دوانقی در مدینه متولد شد بعد از وفات صادق به پنج سال **معجزاتش** چهل و شش بود **زوجاتش**
دو زن نکاحی داشت یکی ام ولد که نام و نسبش معلوم نشد و یکی غیر مدخوله که ام حبیبه دختر مامون لعین بود که در حال ولیعهدی با او عقد
و نبض بلکه بود که شد ... خواست او از بنی عباس بد بین بیا زوی بر گشته در بغداد میخواهند دیگری را بخلافت نصب کنند و ترسید و آنحضرت
را مسموم نموده دخترش چنان باکره ماند **عدد** اولاد آنجناب بقول صحیح پنج پسر و یک دختر بود بدین تفصیل اول محمد قانع دوم
حسن مکنی بابی جعفر سیم ابراهیم چهارم حسین پنجم امام محمد تقی نام دخترش عایشه و مادر اینها ... سوای امام محمد تقی معلوم نیست
و ایضاً معلوم نیست که از یکمادر ند یا امهات مختلفه **مدت** عمر آنجناب پنجاه و پنج سال بود بیست و چهار سال و دو ماه با پدرش و بیست
و مدت امامتش سی سال و دو ماه بود روز وفاتش جمعه هفدهم صفر و سلخ آن نیز نوشته اند و بیست و چهارم یا بیست و سیم رمضان نیز گویند
علت فوتش زهر بکه مامون ملعون بانجناب خورانید در سال دویست و سه از هجرت مدفنش در طوس **امام نهم** امام محمد تقی ع پدرش امام
رضا مادرش کنیزکی ام ولد نام تولدش در روز جمعه دهم رجب در سنه صد و نود و پنج از هجرت در ایام سلطنت مامون لعین که هرون او را از کنیزکی سیاه
نام بهمرسانید بود هنگامیکه با زنیاه نرد بازی کرده بود و بد لخواه او باختة نفس تکلیف کرده بود که عریان داخل مجلس گردد او تعلل
چنان کرد چون بار دیگر بازی واقع شد سیه برد بر او آن تکلیف بعمل آمد تحمل نکرد و در آنحال حایض بود هرون با او جمع شد نطفه مامون
ملعون بسته شد جهلا آنحضرت سوای کنیزان یک زن نکاحی داشت که ام الفضل دختر مامون بود و عاقبت قاتلش گردید **عدد** اولاد
آنجناب بقول صحیح دو پسر و دو دختر بود اول امام علی النقی دویم موسی سیم فاطمه چهارم امامه **مدت** عمر آنحضرت بیست و پنج
سال و دو ماه است هشت سال با پدر بزرگوار امامتش هفده سال بود **علت وفاتش** آنکه ام الفضل نوجه ملعونه بتحریک
معتصم عباسی سم بزهر آلود در وقت مجامعت باو داد پس حضرت باو نفرین کرد که الهی زخمی در فرجت بهمرسد که دوا
پذیر نباشد و گوشت بدنت خوراک سگان گردد بعد از وفات آنحضرت چنان شد در سر راهها گدائی میکرد تا آخر سگان جلد او را خوردند
روز وفات آنحضرت سه شنبه دهم رجب است **امام دهم** امام علی النقی ع پدرش امام محمد تقی ع مادرش کنیزکی بود سوسن نام تولدش جمعه
یا دویم ماه رجب یا پنجم از سنه دویست و دوازدهم هجری در ایام سلطنت مامون در حره که نزدیک مدینه است متولد شد زن نکاحی هیچ نداشت
باعث تقیه اراده مکث دریکجا نکرد و اکثر اوقات در سامره بود و اکثر اوقات یا که در مدت تمام ایام خلیفه او را احضار
کرد بسر من رای بود بعضی مکث در آنجا را چند سال و چند ماه نوشته اند و در عرض این اوقات با یک کنیز تصرف کرده بود
عدد اولادش چهار پسر و یکدختر بود اول امام حسن عسکری دویم حسین که تابع برادر بود سیم محمد چهارم جعفر ملقب
بکذاب که در شرارت و خبث نیاد جاطلبی مشهور آفاق بود و اکثر عمر خود را باوباش و لواط و نواختن طنبور و سایر نامشروعات بسر برد
اما در ظاهر بامامت برادرش قائل بود و بعد از فوت آنحضرت دعوای امامت کرد و بهر اینکه بعد بامامت ... دمی کرد پیش
آنحضرت صاحب ... عریضه بخلیفه نوشت و از وی ... کرد خلیفه در جواب نوشت که بتو ... هیچکدام رجوع ندارد و دیگر آنکه
امر ... پدر و برادر تو با ما ... خواستیم فرو نشانیم نشد اگر تو نیز از نزد خدا امام ... خواهد بود و الا چه لزوم کرد که ما امداد
... دختر عایشه بود معجزاتش چهل و پنج مدت عمرش چهل و دو سال بود هشت سال با باب خود امامتش سی و چهار سال است وفاتش
روز دوشنبه سیم رجب بیست و هشتم جمادی الاخره نیز گویند در سنه دویست و پنجاه و چهار بود علت وفاتش آنکه معتز بالله ...
آنحضرت را در سر من رای زهر خورانید **امام یازدهم** امام حسن عسکری پدرش امام علی النقی مادرش کنیزکی بود ... نام ملقب بام الحسن معروف
... تولدش روز جمعه چهارم ربیع الثانی یا دهم رمضان در زمان الواثق بالله در مدینه متولد شد و آنحضرت را زن نکاحی نبود آنکه ...

ات کنیز داشت وان نرجس خاتون والده حضرت صاحب بود در جناب مروی است که او شکل و شمایل حضرت امام حسن را در خواب دید و
بیتاب شد خود را با اسیران ضم کرده از عشق انحضرت ضعیف و رنجور وارد بغداد شد حضرت امام علی النقی بعلم اعجاز نشان او را
ببشیر بن سلیمان داد رفته او را خرید او در حضور او را بفرزند خود عطا نمود **اولاد** انجناب منحصر بود بحضرت صاحب و بقولیات
خبر نام بودن نشان اندر کتب دیده نشد **مدت** عمر انجناب بیست و هفت سال بود و بیست یکسال با پدر بود و امامتش شش سال
دلادت وفاتش بزهر معتمد عباسی یا معتمد رحمه هشتم ربیع الاول در سال دویست و شصت و فات یافت و در سر من رای مدفون کردید
امام دوازدهم محمد صاحب الامر لقبش بسیار از انجمله مهدی پدرش امام حسن عسکری مادرش نرجس خاتون بنت یشوع قیصر
روم معجزاتش چهل و پنج تولدش بنابر اصح شب جمعه پانزدهم شعبان در سنه دویست و پنجاه و پنج هجری در خانه پدر بزرگوار در
معتمد در سر من رای متولد شدن و فرزند داشتن او و بعد از غیبت است و محتمل است که اولاد انجناب باطراف عالم دنیا باشند والسلام
غیبتش در روز جمعه دهم شهر شوال در سنه دویست و شصت و از هجرت نبوی صلعم مدت عمرش از تاریخ تا لیف که سنه هزار و دویست
هشتاد است هزار و بیست و پنج سال که شد انشاء الله تعالی ظهور خواهد نمود و عالم را از عدل و داد خواهد کرد در حالتیکه
پر از ظلم و فساد کردیده باشد پس بر هر مومنی لازم و متحتم است که ائمه اثنی عشر که مذکور شد محبت دارد و هیچیک را اسفل تر از دیگر
در مرتبه نداند زیرا که همه اینها در علم و حلم و شجاعت و سخاوت و هر صفات پسندیده موافق بودند پس معلوم شد که دوستی علی
با یازده فرزندش کلید جنت است چنانچه منقول است از ابن عباس مروی است که روزی در سفری با رسول خدا همراه بودم دیدم حضرت رسالت پناه
از مرکب بزیر آمده پنج سجده بجا آورد بعد از قیام و رکوع و سبب سجده فرمود که جبرئیل نازل شد مرا بشارت داد که حق تعالی میفرماید که
تو علی را دوست میداری من سجده کردم چون سر برداشتم گفت حسنین را هم دوست میداری من بشکرانه دفعه ثانی سجده کردم چون فارغ شدم
گفت امام از فرزندان حسین را هم دوست میداری من دفعه ثالث سجده کردم چون راست شدم گفت دوستان علی و اولادش را دوست میدار
من سجده کردم چون سر برداشتم گفت حق تعالی میفرماید که هر که بقلب خود دلی **محبت علی** با یازده فرزندش را در دل داشته باشد او را
بآتش نسوزانم من بسجده افتادم ابن عباس هر که دوستدار دوستان علی است اجر عظیم است چنانچه در بحار مروی است که مرد صالحی
را در خواب دیدند که خلق را بموقف حساب باز داشته اند گفت فرشته را دیدم که صحیفه در دست داشت گفتم این صحیفه را که
و چیست گفت این صحیفه نام دوستداران علی و فرزندان او است گفتم بمن بنما تا ببینم نام انها در انجا هست یا نه چون بمن نمود و
دیدم نبود دلگیر شدم گفتم در آخر این صحیفه بنویس که من دوستدار علی و دوستدار دوستان او هستم خطاب مستطاب از جانب رب الارباب رسید
نام مرا از جمله دوستان دوستان علی بنویس تا بر اتش جهنم حرام شود و بمضمون ایه شریفه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
که ای پیغمبر اگر هستید که دوست دارید خدا را پس اطاعت کنید مرا تا انکه دوست است شما را خدا را الهی نام کریما ازادر این صحیفه بنویس
که عمر خود را دوستدار علی و اولاد علی صرف نمودی آیا چگونه خواهد بود حال کسانی که دشمن دارند فرزند رسول خدا را شهید کنند و عیال
و اطفال او را سوار بر شتران بیجها کرده شهر بشهر و دیار بدیار کردانید و در حضور نازادکان بیحرمت بدارند شیخ صدوق رحمه الله
صاحب مجالس روایت میکند که چون شهدا و اسیران کربلا را وارد شام خراب کردانیدند بعد از تماشا شامیان سرهای شهدا و اسیران را
در مسجد خراب جمعات یزید ملعون جا دادند **نظم** از دست شامیان ستم پیشه الامان از ظلم ظالمان بلا دیده صد فغان نوا بانوان
نمودن بنا ظلم کوا با محشر شرح دهد ظلم شامیان پرکار روزگار روز بتر از چهار سو البیحیه نقطه پرکار در ربیا نه ترس از خدا و نه شرم
بیجها کنند در روز انتقام از قوم ظالمان از نار بیحیه که دارند جاودان در حیرتم که خالق تکا
ندا از خوشنودی قصر نور از زینت ده پرده های زنبور او بیحیت تختی از عاج مکلل بجواهر با زینت تمام و لباسهای فاخر در بر نموده در آنحال
اهل بیت را بخوشحالی و تبسم ورود نکاه داشتند تا آنکه اذن دخول می طلبیدند چون یزید پلید اذن داد داخل مجلس کردیدند ملعون زنان را
تکبر و بر نشان ملاحظه نکرد و با حریف خود شغلها می باخت **نظم** ای چرخ دون نواز تو پیمبر کجا داد هرکز بکام دل نشود روزگار ستم
دهی بمرتد بی ابر و یزید شاید قاتل شه دین از ره عناد با بند و غل حریم نبی برابرش در بزم ظلم که یارب خراب باد داخل شدند
احمد چه خوار و زار بر دشمنان و دوست بکویم چه رنج داد بکو بنیاد با نا ابحال خلد رد اهل بیت داخل مجلس شدند یکی از شیعیان
همه چون شمع ذکداز اتش بجان ز ظلم وی اهل البلاد **اما** میدانم که شیعیان تاب شنیدن انچه مانند انجمیز بزبان شرح کنم باز دهای
زنان و دختران رسول خدا از بیچیر ستم بسته بودند سر بی تیرها با غل بکردن جناب امام زین العابدین بیمار محکم کرده بودند شمر ملعون را
امام مظلوم اگر فرزند با ابن تبلارمی کشید هر کاه یکی از آنها می افتاد همه مانند بر آن ترک بر زمین می افتادند عبدالرحمن بن حکم که یکی از شیعیان بود

بود چون نظرش بسر نورانی فرزند رسول خدا افتاد و اسرها صدا بکریه بلند نمود پس برخواست و برابر سر مطهر سلام کرد و عرض کرد
یا ابا عبدالله چه بسیار گران است بر من انچه بر تو و عیال مظلوم تو وارد شده پس صیحه زده بیهوش کردید انکاه یزید پلید سرها را که در نظر
بر سرهای شهیدان و اسیران نمود **نظم** از خشونت کردن سیدین نظر بر حریم اطهر خیر البشر پس نظر کرد ان لعین بیحیا بر سر مظلوم
دشت کربلا نوخطا چند بیدا ان دین پناه کرد او مانند کوکب کرد ما ماه رو یا نظر کرد ان لعین بسته بر زنجیر کردم عابدین هم
یکی کریبان کرفته دستی چون بنا نا لنعش بر کرد جدی انکاه سید السجاد سر بالا کرده فرمود یا یزید ما ظنک برسول الله لو رانا علی هذه
الحال موثقین بالحبال عرایا یعنی ای یزید چه کمان میبری برسول خدا هرکاه ما را باینحالت ببیند که بر ریسمانها و زنجیرها ما را بسته اند
در حالتیکه عریانیم از اینکلام جکرسوز باقی نماند از حضار مجلس کسی مکر انکه کریستند حتی انکه خود یزید بکریه در امد فرمود قبح الله
ابن مرجانه پس گفت خدا قبیح کند پسر مرجانه را که اکر قرابت داشت و ولادت فاطمه را باین هیئت صورت نزد من نمیفرستاد پس امر نمود تا غل
زنجیر از گردن اسیران برداشتند **نظم** منفعل شد ان لعین از کار خویش عابدین را خواند و رشته پیش کرد غل از کردن انشه جدا
گفت بنشین در بزم ایمقتدا گفت مکشا بجد از وی زبان زانکه من راضی نبودم اینچنین بر حریم مصطفی اینها چرا زاده مرجانه را
اینه المعون روی به پیمان کربلا نمود گفت یا علی بن الحسین پدرت قطع رحم نمود مرا و جاهل شد بحق من و منازعه نمود در سلطنت من پس کرد خدا
با او انچه دیدی جناب امام زین العابدین ابن ایه مبارک از سوره حدید تلاوت نمود که ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من
قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر یزید پلید ونحاله پسر خود کرد که او را جواب کو عاجز ماند خود این ایه را از سوره شوری خواند که و ما
اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر امام عبا فرمود این ایه در شان ما نیست بلکه در شان دیگران است پس یزید پلید
با انا زاحوال زنان پرسید نام و نسب ایشانرا تحقیق نمود در جواب گفتند این زینب این ام کلثوم و این صفیه و این ام هانی دختران امیر
عرب اند و این فاطمه بنت حسین و این رقیه می باشند **نظم** زینب است این زن که اشکش جاریست زاشک خونین عارضش کلناریست
وان دیکر کلثوم بی یار غریب کش بود از محنت غم شد نصیب ام هانی و صفیه اینچها از علی مانده بدوران یادکار وان صغیر
کز اسیران کهتر است او رقیه شاه دین را دختر است فاطمه نامش حسین ان ملک بداد نو عروس قاسم است این نامراد وان دیکر نامش سکینه
از حسین کین چنین دارد بمجلس شور و شین پس ان ملعون ازل و ابد بسوی ایشان ملتفت شد نظر وی بدختر کوچکی افتاد که در خون دو را
باستین پوشانیده بود سوال نمود که این طفل کیست گفتند این سکینه حسین است پس تا گفت این سکینه بود فرمود سکینه بکریه درامد وکریه
در کلویش کره شد از کریه سکینه شورشی در مجلس بر پا شد یزید گفت ساکت شو کریه مکن سکینه گفت چگونه نکریم از کسیکه لباس سیر و رویها و راسها عمات
مرا از جلسات مقاکلام سکینه اینست **نظم** چون ببام رنجیر است یزید عترت احمد و شاه شهید اینهمه دید که نامحرمان است قسوا
دید کرد ان پاند بید تا بکی تر شرمنداری ندلسو باد لعنت بتو از رب مجید یزید ملعون با ان قساوت قلب کردید حضار بکریه در امد در مجلس
ششم امامت بنا کشید جناب امیر مومنان را بسوی مسجد بجهت بیعت و دخت
رسول خدا صلعم از مرقد بیرون امدن و مدت خلافت خلفاء ثلث و ضربت خوردن جناب امیر مومنان و بر حالت افتادن جناب امام
حسین **قال الله** تبارک و تعالی عم یتساءلون عن النبا العظیم الذی هم فیه مختلفون یعنی از ان چه می پرسند از خبر بزرگ و حال انکه ایشان
در ان اختلاف کنند کالمند مقاظ اهر ایه مبارکه است که ابابکر و عمر از جناب رسول خدا می پرسیدند از قدر و منزلت علی بن ابیطالب
و حضرت رسول خدا صلعم مرتبه انجناب را برایشان میخواند و انها را خوش نمیامد پس ایه مبارکه نازل کردید و بر جناب رسول خدا یقین شد
که ایشان مخالفت علی خواهند کرد چنانچه شیخ مفید بروایت عین البکاء روایت کرده که در مرض موت جناب رسول خدا صلعم عباس و فضل پسر او
و علی و بعضی از اهل بیت مخصوص انحضرت نزد او رفتند پس عباس گفت یا رسول الله اکر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را
بشارت ده که شاد شویم و اکر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد پس باصحاب خویش سفارش ما بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف
خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد و خلیفه من علی را از حق خود محروم خواهند ساخت چنانچه کردند و مروی است که چون کریبان
جناب امیر مومنان را کرفتند و بمسجد کشیدند از برای بیعت ابوبکر حضرت در برابر قبر رسول خدا ایستاد و گفت یا بن ام ان القوم استضعفونی و کادوا
یقتلوننی یعنی ای برادر بدرستیکه قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر جناب رسول بر آمد که همه خلایق شناختند
که دست رسول خدا است بر کفانده است نوشته بود که اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی ایا کافر شدی ایعمر بانکه
خلق کرد ترا از خاک پس کردانید ترا مردی چون خلق چنانکه دیدند کریبان شد دست علی برداشتند و انحضرت مدت عمر شریفش شصت و سه سال
بود سی و سه سال با رسول خدا بود و سی سال بعد از وفات انحضرت بود که چند خلفاء ثلثه غصب خلافت او کردند از انجمله ابابکر تا سه
سال و دو سال و سه ماه و نیم و عمر بن خطاب ده سال و شش ماه و عثمان بن عفان دوازده سال و غصب خلافت نمود و ابن ملجم

آنجناب نمود و ابا بکر را شش نفر اولاد بود سه پسر و سه دختر پسران عبدالله و عبدالرحمن و محمد بودند و دختران اسما ام کلثوم و عایشه بودند
که عایشه زوجه رسول الله بود و بعد از وفات آنحضرت امیر مؤمنان او را طلاق داد و بعد عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن
عبدالله بن قرط بر روایت عامر بن عدی بن کعب او نیز یکی از جابران خمسه است ده سال و هشتماه غصب خلافت نمود و عمر را نیز شش نفر
اولاد بود ذکور ابو شحمه و عبیدالله و عاصم و عبدالله اناث حفصه زوجه رسول خدا و زینب ... بعد از او عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه
بن عبد الشمس بن عبد مناف ... غصب حق آنحضرت نمود چهار سال و شش ماه بیست و دو روز خود حضرت بعد از قتل عثمان امر
خلافت شد در سال چهلم از هجرت مطابق سنه ثلاث و تسعین از عام الفیل که پنجاه و سیم از بعثت باشد در روز دوشنبه و بقولی
یکشنبه بیست یکم ماه رمضان وفات یافت علت وفات آنبزرگوار بروایت عین البکا آن بود که بر جماعه خوارج که در مکه هم قسم کردند
که امیر مؤمنان و عمرو عاص و معویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف را بقصد
کشتگان صفین و نهروان در شب نوزدهم ماه رمضان بقتل آورند پس برای بن عبدالله بقصد معویه علیه اللعنه و تیر روانه شام شد
درشب موعود بنحوی معویه زد بر ران و نیز واقع شد او را گرفته حبس کردند معویه مداوا کرده خلاص شد چون او را بنزد معویه علیه اللعنه برد
گفت بشارت تورا که دقیقی نیکو علی را در همین شب کشتند اگرا و علی را شهید کرده مرا بقتل نرسان و اگر نه و ظفر نیافته مرا رها کن بروم و
او را یکشتم باز بنزد تو آیم کس او را حبس کردند تا خبر شهادت جناب امیر مؤمنان رسید معویه او را نیز ده انجام رخص نمود و عمرو بن بکر بقصد
عمرو عاص بمصر رفت چون بمصر رسید در شب معهود عمرو عاص دی داد که بمسجد نتوانست آید دیگری را فرستاد تا بجای وی امامت کند
عمرو بن بکر ضربتی بر وی زد و ما طرش انکه عمرو عاص است و او را کشت پس او را نیز گرفته کشتند اما عبدالرحمن بن ملجم ملعون بقصد امیر مؤمنان
در کوفه آمد بخانه مردی از قبیله تیم الرباب فرود آمد قطامه ملعونه را در آنخانه دید که جناب امیر مؤمنان پدر و برادر او را در
حرب کشته بود آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود ابن ملجم چون آن زانیه را دید آتش محبتش در سینه پر کینه او مشتعل گردید او را بنکاح خود
دعوت نمود آن ملعونه گفت که مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزی و کشتن علی بن ابی طالب ابن ملجم برای مصلحت گفت که آنچه گفتی قبول
کردم بغیر از قتل علی که مرا قدرت بر این کار نیست آن ملعونه گفت و را غافل کردان و بکش اگر از کشتن رهائی یابی با من عیش خواهی کرد و مرا از
وغلام و کنیز کذشتم و اگر کشته شدی ثواب آخرت برای تو بهتر از زندگانی دنیا است تمام مکه و کوفه و شام بجهه تو طالب مرنش آمد چون ملعون
دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافق است گفت بخدا قسم که در این شهر نیامده ام مگر برای همین امر عظیم پس ابن ملجم ملعون با اشعث بن قیس
بحمد و وردان بن مجالد و شبیب بن بجیره در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان وارد مسجد گردید باراده قتل آنجناب و آنحضرت در تمام ایام ماه
در خانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین و شبی در خانه زینب و شبی در خانه ام کلثوم افطار مینمود ام کلثوم میگوید چون شب نوزدهم شد
بزرگوار در خانه من بود چون وقت افطار شد قرص نان جوی با نمک سوده و قدحی شیر نزد آنحضرت بردم چون نظر کردم فرمود ایدختر مگر نمیدانی
من متابعت میکنم پسر عمم رسول خدا را و او تا در حیات بود دو نان خورش در یکوقت میل نفرموده اقسم افطار نمیکنم تا یکی از اینها را برداری من کاسه شیر را بر
داشتم پدرم قدری نان جو با نمک تناول نمود و در نشست مشغول نماز گردید در تمام آنشب در میان مسند بر آسمان نگاه میکرد و میفرمود
اللهم بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان بر من مرگ را ام کلثوم می گوید عرض کردم ای پدر بزرگوار در تمام این شب خبر مرگ خود را
گوش خود فرمود ایدختر وقت پدرت نزدیک است چون وقت نماز صبح گردید آنحضرت خواست تا بیرون رود مرغابیان در خانه دامن آنحضرت را گرفتند
چون داخل مسجد گردید بر بالای بام رفت ... ندای نماز گفت که هیچ خانه در کوفه نماند مگر آنکه صدای اذان امیر مؤمنان را شنیدند پس از
بام بزیر آمده در محراب بنماز ایستاد ... نماز گردید ابن ملجم ملعون در پس ستونی که نزدیک محراب بود قرار گرفت چو آنحضرت سر از سجده اول
برداشت شمشیر بر فرق آنجناب فرود آورد <u>نظم</u> کشید تیغ و زد آن منافق دغل تبارک الله صد احمد مختار دوباره شق قمر شد بدان محراب
بخون خویش بر خوطران ز تیغ جفا چو جبرئیل امین کشته زیر شهپر خود کشید ناله و زد دست غم بسینه و سر میان ارض و سما گفت
با صدای جلی که رشد بفرق جهان خالق در عزای علی ابن ملجم چون فرق آنجناب شکافت دید از مسجد بیرون دوید و شمشیر خود را
در زیر عبا پنهان کرده میرفت شخصی او را دید و مشوش حوال او پرسید که مگر علی را تو شهید کردی خواست انکار نماید
... در آنحال بادی وزید دامن عبا او را برچید شمشیر خون آلود از زیر عبا نمایان شد ابن ملجم را
گرفته بنزد شهید ... میان ... و در آن حضرت فرمود او را بیاورید و در منزل نیکو نگاه دارید را نزد حسنین رسید و جبرئیل آمد
داخل مسجد گردید پدر بزرگوار خویشرا دیدند که در میان خون در محراب افتاده <u>نظم</u> شهید از محراب کشته دید نعش پدر
شیر خدا دو فرزندش حسن چو دید چنان بر زمین عمامه فکند حسین نظر چو افکند کرد ناله بلند حسن فکند گریبان پاره
بسیار دید کریبان بخشم طلا ماه آل حسن بگفت که کشتم حقیر هر نظری حسین بگفت که سخت آمد دریا بیدی حسن

بگفت شاه امت یتیم باید کرد حسین کشید ز دل ناله در عزای پدر پس جناب امیر مؤمنان دست مبارک بر سر گرفته بجانب خود باز داشت
کرد و مردم انبوه کرد ... و ابو حمید با جمعی از اصحاب جناب حسنین حضرت را برداشته بخانه آوردند اما چون نظر زنان و دختران تبارک شکسته
امیر مؤمنان افتاد چنان شورشی بپا نمودند که گویا غلغله در ملکوت سموات افتاد پس حضرت ایشان را بصبر و شکیبائی امر نمود و جناب امام حسن را
فرمود که ای فرزند گرامی تو را وصیت میکنم که بعد از من امامت و خلافت را امت آگاهی و امر امامت را چنانچه جدت رسول خدا فرموده بود و امیلهٔ
و تو را به امر بمعروف و نهی از منکر ترغیب مینمایم و بزهد و پرهیزکاری تحریص میکنم و تو هم بعد از خود برادرت حسین را خلیفه کردان
و کرد با امام حسین و فرمود ای فرزند تو بعد از خود این فرزند تو که علی نام است امام قرار بده در آنوقت جناب امام زین العابدین در سن طفولیت
نشسته بود که حضرت فرمود ای فرزندان از جمیع بر صفحه اصبر کنید و زبان بشکوه مگشائید و قاتل مرا هم بعد از من
یک ضربت بیش نزنید قصاص دیگر ما نه کوشش ... کند و را مهدار ایذا نکنید و از ... بیهوش گردید و دختران و زنان بر دور
و حلقه ماتم زدند <u>نظم</u> یکی میگفت بابا ای پریشان گشته احوالش یکی میگفت از سنگ جفا بشکسته شد بالش حسن میگفت
ندیدم ماتمش صبر و شکیبائی حسین میگفت سمعا طاعتا در انچه فرمائی بگفتا زینب از خون بابا در صبر نتوانکرد یتیم بیدل
زهجر خسته یاپ پرورد بزد کلثوم بر سر گفت ما را نیست غمخوار از اهل کوفه هرما نباشد یکیرستار پس حضرت بهوش آمد
چشم کشود و فرمود ای زینب ای ام کلثوم ناله مکنید که بر باب شما گران است که چشم شما را گریان میبیند فاطمه مادر شما از گریه شما در
بهشت بگریه در میاید و پریشان میکند و در و محراشیک بجانب رسول خدا میروم و برادر شما را امر کردم شما را بمدینه طیبه برساند در جوار جد
خویش باشید پس تمامی اهل بیت فرزندان فاطمه و فرزندان دیگر مانند رقیه و فاطمه و ام هانی و صفیه و محمد حنفیه و عون و عباس و
جعفر و عمر و عثمان و باقی دیگر فرزندان بر دور او نشسته بودند و هریک برانشهید گریه میکردند اما نمیدانم کجا بودند این اهل بیت در
ظهر روز عاشورا در صحرای کربلا چون جناب امام حسین از پشت ذوالجناح بر زمین افتاد کسی نبود که سر او را در دامن بگیرد <u>نظم</u>
کسی نبود که مرهم نهد بزخم حسین کسی نبود کند یاریش ز تیغ و سنان کسی نبود که گیرد سرش بدامن خویش غریب وار فتاد او بخاک
وادلریش نه مادری که برویش زغم نظاره کند برادری نه که بر پا خویش پاره کند نه خواهری که کند جان ز غم خریدش نه یکپسر که کند ساک
غم بکردن خویش بغیر تیر و سنان کس نداد تسکینش بغیر شمر نیامد کسی ببالینش نه بانو معین که بکرید بغربت وی زار بغیر تیر که بارید
بر تنش بسیار نه همدمیکه بدلداریش سخن گوید نه یاوری که غبار غمش ز رخ شوید <u>ایشیعه</u> امیر مؤمنان را اهل بیت بردور او
بودند و قاتل او را گرفته حبس نموده بودند فریاد از این مظلوم که در آنحالت که بر روی زمین غریب وار افتاده بود بغیر از تیر و نیزه و شمشیر
کسی لب بدلداریش نگشود و قاتلان در مقابل ... او بودند امیر مؤمنان اگر در محراب ضربت خورد و فرزندان و شیعیان او را
برداشته با احترام تمام بخانه آوردند و عصابه بر سر و بارکش بستند و بر روی فرش خوابانیدند اما وقتیکه فرزند مظلومش بر روی
ریگهای گرم کربلا افتاد در حالتیکه یکهزار و نهصد و پنجاه زخم در بدن داشت و فرشی که بر آن خوابد نه کسیکه عصابه بر سرش بندد
<u>نظم</u> فریاد از غریبی مظلوم کربلا صد داد از غربت بصحرای نینوا مظلوم تر از او بجهان کس نبود و نیست کی از قفا نموده کسی سر
از تن جدا از صبح تا بظهر کسی دیده کی شهید هفتاد و یکنفر ز عزیزان و اقربا اکبر که بد شهید شپیه پیمبر قاسم ز خون خویش بسته
بکف حنا عباس و عون و جعفر و عبدالله صغیر یکسر بخاک و خون غلطیدند بیگناه کوفی نکرده رحم بطفل شیرخوار تیر سه شعبه زد
بحلقش نکینه جا اما جناب امیر مؤمنان را بعد از شهادت غسل دادند و کفن کردند و بر جسم شریفش نماز کرده حسنین او را بخاک
سپردند اما فریاد از این مظلوم <u>نظم</u> غسلش ندادکس بجز از آب دیدگان نعشش نکرد کس بتراب از رو نهان غیر از غبار کربلا نیش کفن نبود تا بوت
وی نبود بجز چوب نیزها اما جناب امیر مؤمنان را بعد از آنکه بمحراب عبادت فرقش شکافتند کسی سر او را از بدن جدا نکرد مصیبت مظلوم
عظیم تر است برای که در وقتیکه بر روی خاک کربلا افتاده بود ابن سعد ملعون چشم از شقاوت پوشیده ظالمان کوفه و شام را بقتل فرزند
خیر الانام ترغیب و تحریص مینمود بعوض آنکه آن مظلوم بی یار و در دلداری و هنا هر یک زبان بر بدی خود را گشوده و در حضور آنسرور
سخنان زشت و ناسزا میگفتند <u>ایشیعه</u> از این بالاتر بگویم جسد امیر مؤمنان را فرزندانش بعزت تمام از روی خاک برداشتند
و روانه نجف کردید چنانچه در راه هر احجار و اشجاری قد بتعظیم نعش آن بزرگوار خم نموده اما نعش فرزند مظلومش حسین را
بعد از شهادت اسب بر بدن شریفش تاختند و توتیای خاک کربلا ساختند <u>نظم</u> ظلم اینسان در جهان یا که دید
اسب کین تازند بر نعش شهید بعد قتل هیچ کافر اینستم کرند نید در جهان از هر ام داد داد از ظالمان کربلا آه آه از اهل بیت
مصطفی حیف از قد رعنای حسین آه آه از روی زیبای حسین سرو قد اکبر آمد بیاد هیچ قاسم کشتم از خود نامراد اصغر
با شیر تیر جان شکار حلق خشک تیر کینش آبدار از غم عباس گرید زار زار دیده هیهات از فصل بهار ماتش گریان زینب و

خونفشان سیل خون بگشا از راه دیدگان الشیعه مصیبت مظلوم زنوا بمصیبت هیچ یک از انبیا و اولیا شبیه نبود دیگر بار باز الطاف تقریر
خامه بار برای تحریر است

باب چهارم در معاد است و در از هفت مجالس است مجلس اول

در بیابان شک از خواب غفلت بمرور قبرستان و حکایت عارف مردیکه سه رفیق داشت با تلطیف و کره و عظم خرد شده
بصحرا کرباد و خبر دادم [illegible] **بسم الله الرحمن الرحیم** الحمد لله الذی تفرد بالعز و البقاء و قهر عباده بالموت و الفناء و الاول قبل
الانشاء و الاحیاء و الاخر بعد فناء الاشیاء العلیم الذی لا ینسی من ذکره و لا ینقص من شکره و لا یخیب من دعاه و لا یقطع رجاء من رجاه و الصلوة و
السلام علی اشرف الانبیاء محمد و آله النجباء الی یوم الجزاء **فنعل** قال الله تبارک و تعالی فی سورة آل عمران کل نفس ذائقة الموت و انما توفون
اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و معنی ظاهر آیه مبارکه
یعنی هر نفسی چشنده مرگ است و نیست جز اینکه تمام داده میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور کرده شود از آتش و داخل
کرده شد در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب **بدانکه** یکی از اصول دین معاد است یعنی اعتقاد کردن
باینکه خلق میمیرند و زنده میکند ایشان را چنانچه خود در سوره آل عمران میفرماید یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی یعنی بیرون می آوریم زنده
را از مرده و بیرون میاوریم مرده را از زنده **بیت** قدرتش قادر بود بر ممکنات میت را جان ببخشد حیوة همچنین که بنی نوع آدم در
اول خاک بوده که میت باشد پس او را آدم خلق نمود و روح در قالب او دمید او را زنده میگرداند پس میمیراند و میگرداند او را
دفعه دیگر او را در قیامت از خاک بر میانگیزاند همچنین در زمین مبارک شیم فرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری
که مفاد آیه مبارکه دلیل بر همین تفصیل است پس بر هر مومنی لازم است که تقلید از کسی در اینباب ننماید بلکه خود در اینباب یعنی بعقل خویش
دریابد و نیک تفکر نماید و یقین داند که زنده گردید هر مخلوقی در عرصه محشر از برای حساب و ثواب و عقاب و در این دنیای فانی بخواب غفلت
گرفتار نگردد که موجب هلاک او باشد در جامع التمثیل منقول است که روزی حضرت عیسی بگورستانی رسید گفت السلام علیک یا اهل
القبور ببینید که مانند کاینم و شما مردگان و ما از شما بیچاره کار رسیده ایم که می توانیم بجا آوریم از قبر آمد که ای پیغمبر خدا آنچه که ما
حضرت فرمود که اول فریضها حتمیت را بجای توانیم آورد و دوم فرمان اوامر الهی را پیروی می کنیم سیم آنکه ما سنتها احکام خدا بجا می آوریم چهارم که
ما دوستان خدا را زیارت میکنیم شما از اینها عاجزید و آوازی از گور بر آمد که ای پیغمبر خدا ما نیز از چهار چیز شما پشیمانیم اول آنکه ما تلخی جان کندن را
چشیده ایم دویم آنکه شب اول قبر را گذرانیده ایم سیم آنکه جواب منکر و نکیر را گفته ایم چهارم آنکه از خود دور و ایمان گذشته ایم ایبرادر بهوش باش و بدانکه
دو چیز موجب زوال خواب غفلت گردد یکی با معرفت مرده و تعبیر سنا نمودن و بر لوح مزار نظر کردن سابر گورستان و ایکنت عبرت بدین اگر فته نظر کن
و تفکر اگر دیدی دیگر زرع فاصله خبر و چه صحبت و در شکاف اینها قبر چه ولوله و چه حسرت است هیچها خود را مانند ایشان حساب کن که با خاک تیره
یکسان گردیده **نظم** سوی قبرستان اگر هوشیار شو خفتگان را بین و خود بیدار شو چشم دل واکن بعبرت کن نظر سرو قدان را بروی یاد کر
دوستان و آشنایان را ببین که ما الز حسرت شان از فلک کشته شیرین زبانانرا ببین کر خاموش نشسته جمع آرا یاران کرده در گور خود بسته رفیقان ما
در دامانها دایه اجل خوابیده نمانها مانیا با خاک لحد هم آغوش گشته فرزندان مانیاد از مادر رفته نوده را داشتند عوض از [illegible]
پیچیده نوعروسانیکه بجای سر خاک گور در چشم کشیده نیکو رویانیکه در نزد آینه مدام نشسته سرو قدانیکه [illegible] در روی هم افتاده
خود را بدامان کفن پیچیده لشکر کشانیکه بصحرای بی پایان یکه و تنها مانده فرمان دهانیکه داغ نافرمانی نشسته گردن کشانیکه سر بگریبان [illegible]
هر دو بهره تاج داران سر خشت نهاده زارغانند از عمرشان خشک گردیده تاجرانیکه سود و سرمایه در حجره قبر افتاده سوداگرانیکه
متاع خود را بی خریدار دیده **پس ایعزیز** برادر از خواب غفلت بیدار شو و از مستی غرور بهوش باش دنیا چند روزی بیش
نیست توشه از برای این راه مهیا کن که عنقریب است مهیای سفر باشی دویم از اسباب زوال غفلت آنستکه در اخبار اهل بیت اطهار
سیر و سفر بری ببینی که متقدمین از تو چگونه با دنیا سلوک کرده و خود را فریفته آن ننموده اند و در آیات قرآنی تفکر نموده ملاحظه
نمائی که چگونه خداوند عالم دنیا را حقیر شمرده و کسیکه بدام آن افتاد زیان کار دانسته چنانچه در سوره منافقون فرموده یا ایها الذین امنوا
لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون یعنی ایگروهیکه ایمان آورده اید رها نکنید
شما را و فرزندان شما را از یاد خدا و هر که فعل و چنین باشد پس بدرستیکه آنگروه ایشانند زیانکاران و ایا کدام زیان اسفوق
اینکه عمر عزیز گرانبها را صرف کنی در جمع مال که مقدار ذره با خود نخواهی برد بغیر از کفن اگر اینهم مفقود شده
باشد و دیگران هم مفقود شده باشد و از برای زن و فرزند که حب ایشان در حقیقت از جمله مهلکات است یقین اگر
دشمن تو نباشند دوست تو نیز نخواهند بود **در مجالس** منقول است که عارف مومنی را زمان موت در رسید قصد
عالم آخرت نمودند از شوق ملاقات عالم بقا بیهوش شد چون چشم گشود عیال و اطفال و دوستان خود را دید که بر دور او جمع

شده گریانند سبب پرسید گفتند بر تو میگرییم گفت من مقامات خویش را دیدم کاش زودتر بانجا میرسیدم دیدی
اینان پیشتر از زوجه خود پرسید چرا جزع میکنی گفت تو و نیز من در متکفل نفقه و کسوه من بودی بعد تو بی شوهر میمانم از
فرزندان پرسید گفتند ما بعد از تو بی معین و یتیم میشویم و پرستاری نداریم آنگاه وحشت زده شد سبب ناله و گریه پرسید گفتند
بی شوهر و صاحب میمانیم گفت آه هزار افسوس عمر گرانبها را صرف شما کردم و الحال شما هم فکر خود بید از برای خود ناله می کنید با هیچ کدام
نگر من نیستید که در تلخی جان کندن و عقبات مرگ و تاریکی قبر بر من چه خواهد گذشت اموالیکه بزحمات در سفرها جمع
بودم همه را تسلیم شما کردم و دستی تهی بعالم قبر میروم **ای برادر** قدر عمر عزیز را بدان و صرف مال و عیال مکن که در فکر تو نخواهند بود در
بوذاسف نقل است که مردی را سه رفیق بود و از یکی از آنها را برگزیده بود بر جمیع مردم و برای خواطر او مرتکب محنتها و شدتها بسیار میشد
در برای او خود را بمهلکها می انداخت شب و روز در کار او مشغول بود رفیق دویم در منزلت نزد او از اول پستر بود و اما دوست میداشت
او را گرامی ملاطفت میفرمود با او در خدمت و اطاعت او [illegible] و در هر کار از غافل نزدیک سیم را جفا میکرد و حقیر میشمرد و بر او
گران بود و آن رفیق از مال دنیا بهره نداشت مگر اندکی تا گاه واقعه روی داد که محتاج باعانت از رفیقان شد امیری غضب نمود شاه
در رسید که او را بحضور سلطان برند آنمرد پناه برد برفیق اول و گفت که من چگونه تو را برگزیده بودم و همگی اوقات خود را صرف تو می نمودم
امروز روزیست که مرا احتیاج بتو افتاده است چه مدد از تو بمن می توان رسید رفیق اول گفت که من مصاحب تو نیستم و مرا مصاحبان دیگر
هستند که ایشان امروز سزاوارترند بمن از تو لیکن از تو نزد من دو جامه است شاید بدان دو جامه را بتو دهم پس پناه برد برفیق دویم و گفت
بر تو معلوم است مکرمت و ملاطفت من نسبت بتو پیوسته مسرور و شادی تو را طالب بودم امروز روز احتیاج منست
نزد تو چه نفع هست برای من از رفیق گفت که از آنقدر بکار خود گرفتارم که بتو نمیتوانم پرداخت خود فکری از برای خود بکن و بدانکه
آشنائی من و تو بریده شد و الحال طریقه من غیر طریقه تو است شاید که گامی چند با تو رفاقت کنم که نفعی از تو بآن عاید نمیگردد بعد
از آن برگردم و بشغل امر خود مشغول شوم که با آنها اهتمام بیش از تو دارم پس بیچاره پناه برد برفیق سیم که با او جفا کرده و او را حقیر میشمرد
و مدارا و التفات نداشت در ایام وسعت و راحت پس با او گفت که من از تو بسی شرمنده و منفعلم لیکن احتیاج و اضطرار مرا بسوی تو وادار
آباد را بیرون چه نفع بمن میرسانی جواب داد که همراهی و محافظت تو مینمایم و از تو غافل نمیباشم پس بشارت باد تو را که من مصاحبی هستم
که فرو نمیگذارم و دلگیر مباش از تقصیراتیکه در باب احسان و ملاطفت کردی بدرستیکه آنچه از تو بمن عاید شده است
نو ضبط نموده ام بلکه همین قانع نشده تجارت از برای تو کرده ام و نفعها دیده بهم رسانیده ام اکنون چند برابر که بمن داده از برای تو نزد
من موجود است بشارت باد تو را که امیدوارم که آنچه نزد من است از تو باعث عطای پادشاه گردد و باعث خلاصی تو شود از این ورطه و از این بلیه
عظیم که تو را پیش آمده پس آنمرد چون احوال رفیقان را مشاهده نمود گفت نمیدانم بر کدام یک از این دو امر حسرت بیشتر خورم تقصیری
که در باب رفیق شایسته کرده ام یا بر رنج و مشقتیکه در کار رفیق بد برده ام پس ایعزیز برادر بدانکه رفیق اول مال است و دویم اهل و عیال
و رفیق سیم اعمال است تا بکی بخواب غفلت گرفتاری ساعتی دیده عبرت بگشا و نظر کن ببین خداوند بچه مخلوقی دارد همه یاد کر او مشغول اند
مخصوص نموده و ان من شیء الا یسبح بحمده و تو غافلی [illegible] بچون بیوفای دنیا ساخته و دل بر او بسته که عاقبت تو را هلاک سازد
علی الخصوص مرغان را نظر کن ببین هر صبح و شام چه میگویند خروس میگوید خدا را یاد کنید ای غافلان و بیدار و هوشیار باشید
طاوس میگوید در آسایشم که [illegible] و درم هامی گوید ای دنیا داران اگر چه عمر دراز باشد عاقبت مرگست فراد گوید لعنت بر
کسانیکه برسول خدا ص ایمان نیاوردند کبوتر گوید ایکاش این خلایق بروی زمین نبود زاغ گوید [illegible] عقبی را ترک گفته و بدنیا
پرداخته کلنگ گوید از مکر شیطان ایمن نباشید کبک گوید ای غافلان کار را امروز بفردا میفکنید هدهد گوید ای دنیا دار فریفته دنیا
مشوید که دنیا را نیستی بقائی بط گوید که از غیبت حرام خود را نگاه دارید عقاب گوید که همه زندگانرا عاقبت مرگست و دایم الباقی
واجب الوجود است [illegible] گوید که فریاد از دست فرزندان آدم که بمعصیت گرفتارند پرستو گوید که هر که در اینجها رحم بر کسی
نکند خدا اینهم در آخرت بر او رحم نکند سوسمار گوید میاسائید از یاد خدا کردن جغد گوید آبادان کنند کان کجا اینان پس معلوم
شد که مرغان هم از فرزندان آدم نصیحت میکنند از راه رافت و مهربانی که با فرزندان آدم دارند خصوص با آل رسول خدا دشمنان
ایشان را لعن میکنند چنانچه در کتاب [illegible] مرویست که چون بعد از ظهر روز عاشورا گردید مرغی در هوا پرواز میکرد دید [illegible]
و تار شده [illegible] و زینب گرفتار [illegible] زمین [illegible] از فرزندان آدم [illegible]
عالم را وضاع [illegible] شهادت امام [illegible] انست که فرزند رسول خدا با لب تشنه در صحرای کربلا سر از تن جدا کردند [illegible] در هوا پرواز میکرد تا گذشت
بصحرای کربلا [illegible] صحرای بغایت هولناک [illegible] منکشف [illegible] دید

ملاحظه مخفف ارند یار اخترانی دود او پرکار وار این مرغ از هوا بر زمین آمد از حال آن شهید با خبر کردید جسم نازپرور فرزند فاطمه را
شناخت سر و روی خود را از خون آن سرور رنگین نمود و هر دم ناله سوزناک می کشید روانه شد سیل رمز آنجا رسید آشیانه در شاخ درختی
مرغان چند نشسته بعیش و طرب مشغول اند با ایشان وارد شده فریاد کرد که ای مرغان آیا خدا روا دارد که جسم نازپرور فاطمه عریان در افتاده
کرو کربلا افتاده باشد و شما در دنیا آرمیده باشید فریاد از امتیکه فرزند پیغمبر خود را شهید کردند جسم او را پایمال سم ستوران نمودند
و بعد از پایمال کردن بی غسل و کفن بر روی خاک عریان گذاشتند **نظم** عریان بکربلا جسد انور حسین افتاده سر جدا شده از
پیکر حسین وقتیکه شد قتیل لعینان زتیغ ظلم گویا کسی نکرده خبر مادر حسین تا آنکه شوید از ره خون نفسانی خویش از خاک و خون
محاسن از خون تر حسین خیر البشر امت نمود خرابه اشت از چه پیت کو نیامد اند سر حسین شیر خدا بد نجف بود بی خبر کردید
کربلاء بتر حسین آن مرغان خویش را از آشیانه بزیر افکندند و بهمراه آن مرغ خون آلود روانه شدند تا آنکاه شان شهید ملاحظه نمودند همه
بی سر بر روی خاک افتاده و خون از رگهای آن اشیا جاری بود آن مرغان زبان بسته بعد از مراسم تعزیه داری بال و پر خود را از خون سید الشهدا
رنگین کرده هر یک بجانبی پرواز کردند که خبر قتل آن سرور را ببلاد شیعیان برند و دوستان لوای تعزیه او را برپا کنند از انجمله مرغی روانه مدینه
طیبه سوله کردید که خبر قتل آن سرور را به پیغمبر رساند **نظم** مید هد نیکو القا پرواز کرد بال خود سوی مدینه باز کرد یعنی یکی ای رسول مدد
سوی دشت کربلا بی کن گذار آنکه بوده توبت وجهان نور دو عین سرور خلق خدا یعنی حسین غوطه در بینش بحر خون و خاک جسم او را بین زخم
چاک چاک بر سرش بی خاوه گرد ابشش نگر خواهرانش از غم وی خون جگر دست عباسش شده از تن جدا قاسمش بیستر ز کفن زخون حنا
اصغرش افتاده یکسو چاک چاک اکبرش غلطیده اندر خون و خاک اهل مدینه نظر بآن مرغ می نمودند که در ضریح مقدس جناب رسول
خدا طواف میکرد و هر دم ناله سوزناک از جگر میکشید بر سر دیوارها کوچه بازار مدینه می نشست سر در زیر بال خویش مغموم و مهموم
فرو میبرد اهل مدینه متحیر بودند که آیا این مرغ خونین پر و بال از کجا آمده و چه خبر دارد که غمگین و مهموم است چون روز آخر رسید
آن مرغ پرواز کرده بنخلستان مدینه آمد در بالای شاخ درختی گرفت سر از قضا آن باغ از شخص یهودی بود و آن مرد یهودی دختری داشت
که از چشم و گوش و دست و پا و سایر اعضا معیوب و ملول بود پدرش از جهت تغییر آب و هوا او را در آن باغ برده بود در آن بستان
ساکن بود و پدرش دایم بدیدن او میرفت و او را بانواع نعمتها تسلی میداد قضا را در آن شب پدرش بجهت ضرورتی داخل شهر مدینه گردید
و معاودت ننموده باغ ننمود دختر در آن باغ تنها ماند از معجزه سید الشهدا آن مرغ آمد بالای سر آن دختر بشاخ درختی قرار گرفته و
هر دم آه سوزناک از جگر میکشید پس آن مرغ در ناله با آهنگ دختر آواز کشید دختر یهودی بزبان حال مخاطب ساخته می گفت **نظم**
ای مرغ مگر محبت وزار علیلی اندر قضا تلخ چرخ ذلیلی از حیث نالان جگر باثر آن ای هدهد نیکو ز سلیمان تو دلیلی ایا قاصد
یا عیسی صبا چیست پیامت یا پیک الهی کو وارث خلیلی یا آنکه سنگ کسته ز من بال و پر تو یا آنکه بگمراه طریقان تو سبیلی دختر سر
بالا کرده با آن مرغ راز دل می گفت که ناگاه قطره خونی از بال مرغ بر چشم دختر یهودی چکید فی الحال روشن گردید دختر نگاه بدرخت
کرد دید مرغ خونین پر و بالی بر شاخه درخت نشسته نالید دست پیش داشت قطره دیگر از آن خون مبارک بر دستش چکید صحیح شد
دست خود را بچشم دیگر مالید بینا شد همچنین قطره دیگر گرفت متحیر گردید پس قطره قطره بجمیع اعضا مالید در ساعت صحیح الاعضا
شد برخواست مسرور دور گرد باغ می گشت پدرش باز آمد سرو خرامان که باطراف باغ میکردید پرسید که ای زن تو کیستی مرد این
باغ دختری داشتم نابینا و اعرج و شل ابدا چه بسر آمد دختر گفت یا اباه انا بنتک ای پدر منم دختر که مدتی شل و مبتلا بودم آن مرد
از شادی بیهوش شد چون بهوش آمد احوال صحیح شدن اعضا از دختر پرسید دختر تمام حکایت و در آواز گفت **نظم** گفت
بودم بزیر نخل مبتلا ناله مرغی شنیدم در بلا با اثر و ناله از دل کشید بر زبان زد دوش بدو شاه شهید گفتمش کی هدهد دور
وطن از چه باشی سینه چاک و ممتحن تو یقین سیمرغ باغ وحدتی یا هزار گلستان رحمتی ناله زار تو باشد با اثر میچکد از دیده ات خون جگر
ای پدر چون سر بالا کردم قطره خونی از بال آن مرغ بر چشم من چکید فی الحال بینا شد قطره دیگر بر دستم چکید صحیح شد همچنین قطره
قطره فرو گرفتم و بر اعضا خود مالیدم تا که تمام اعضا من صحیح شد پس دست پدر را گرفته بزیر آن درخت آمد که مرغ در شاخ آن
مکان داشت مرد یهودی نظر کرد مرغ را دید پر و بال خون آلوده مهموم و مغموم سر زیر بال فرو برده گفت ایها الطیر المبارک ما حالک
ای مرغ مبارک احوال تو چیست و این خون بر بال تو از کجاست و از صحرائی از کجا است مرغ بالهام الهی جهت آنکه سبب هدایت یهودی
گردد گویا شد گفت **نظم** چه می پرسی تو ای مرد یهودی چه پرسی احوالم شکسته سنگ قضا از کین پر و بالم ندارد تاب گفتن تا کنم شرح مصیبت
را نجوم برخ گردون دل تنگ داده بیا بالم مراد ردینه اند روا اگر گویم زبان سوزد نهان از خلق آتش در درونم هست مینالم
بدان ای مرد یهودی که روز دوشنبه در آشیانه خویش مشغول طلب دانه بودم با جمعی از مرغان که ناگاه مرغی از هوا رسید و فریاد کرد خاک بر

بر سر شما ای مرغان بال نشسته اید فرزند رسول خدا بالب تشنه در صحرای کربلا امت جدش شهید کردند ما از آشیانه خود را
بزیر افکندیم و افتان و خیزان خود را بقتلگاه امام مظلوم رسانیدیم دیدیم که نازپرورده فاطمه را با جسم صد چاک در میان خاک و خون افتاده **نظم**
از زین افتاده با صد شور و شین چشم ای مرغان بر آن امام حسین آن تن پاکی که جای بوسه مصطفی بوسه میزد بر لبش شه مجتبی بر سر نیزه همچو خورشید
جلوه گر ابروانش همچنان تیغ دو سر جمله صحابش بیکباره پر خون نمودند از خنجر شهید کربلا را دیدکار ز جا افتاد مرغان
از آن تیغ دشمنان دو غرای خسرو خونین جگر خون [illegible] کردیم رنگین بال و پر امید نموده بال خود را از خون سر شهید رنگین نموده
هر یک بسوی شهری پرواز کردیم که خبر قتل آن بزرگوار را باطراف زمین برسانیم [illegible]
دوستانش مشغول عزاداری او شوند پس من بسوی مدینه بال گشودم تا به پیغمبر جد حسین را مخبر گردانم [illegible] کشته کردید
بدشت کربلا بازگویم به پیغمبر المرسلین [illegible] باشد بخون خون نور دیده [illegible] فاطمه [illegible] حسین [illegible]
شاه کربلا کشته [illegible] شفا [illegible] یهودی چون این حکایت از مرغ شنید صدا بگریه با دختر خود [illegible] کربلا [illegible]
الشهدا و چاک نمودند [illegible] یهودی [illegible] خود گفت [illegible] قطره خون او شفا [illegible]
مسلمان گردیدند

مجلس دویم در بیان مفارقت کردن روح از بدن و حکایت [illegible]

[illegible] که [illegible] فاطمه [illegible] رسول خدا [illegible] کربلا [illegible]
تعالی فی سوره الزمر الله یتوفی الانفس حین موتها [illegible] خدا میمیراند شما را هنگام مردن شما یعنی [illegible]
[illegible] روح [illegible] همچنین که در سوره السجده میفرماید قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم [illegible]
[illegible] شما را ملک الموت [illegible] که موکل است [illegible] سالکان عالم [illegible]
[illegible] پوشیده خلعت [illegible] نیست [illegible] کرب والمجاهده [illegible] ذات واجب الوجود [illegible] در
مبارک [illegible] رسول [illegible] مصطفی بجناب [illegible] کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام [illegible]
[illegible] باقی میماند ذات پروردگار که صاحب جلال و مکرمت [illegible] خلقان [illegible] چنانچه فرمود [illegible]
[illegible] گویا [illegible] که [illegible] باشد [illegible] دیگر [illegible] در بازار
[illegible] یکی [illegible] گهواره کودک شیر [illegible] مادر [illegible] یکطرف [illegible]
جان [illegible] چهار [illegible] مانند [illegible] آسمان [illegible] آسمان باران می بارد [illegible] زمین
[illegible] میرند [illegible] آسمان [illegible] میرند بعضی
جبرئیل و عزرائیل آنگاه جبرئیل [illegible] خالی طعامها و بناها و میوه ها و بوستانها [illegible] و انهارها روان [illegible]
[illegible] بر زمین مانده [illegible] با سنگ و خاک برابر [illegible] ببیند که آنها را [illegible] رجوع کند [illegible] خدایا تو دانا [illegible]
[illegible] خطاب [illegible] که [illegible] انبیا را که این آسمانها و زمین [illegible] و مانند [illegible]
بود قوله تعالی [illegible] الارض [illegible] آنگاه خدا [illegible] جبرئیل و عزرائیل [illegible] خداوند تنها کسی نمانده [illegible]
خواهد [illegible] کار [illegible] لمن الملک الیوم [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] کسی نیست که جواب گوید خود فرماید لله الواحد القهار [illegible] هر بنده واجب و لازم است که اعتقاد کند [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] امیر المؤمنین و فرشتگان حاضر میشوند بعد از آنکه روح از بدن [illegible] مفارقت کند تعلق میگیرد [illegible]
که مثل [illegible] لیکن لطیف است [illegible] جسم کثیف [illegible] چون روح از او مفارقت کند [illegible] خود را و همراه او است اگر
مؤمن است میگوید [illegible] خود برسانید اگر شقی است التماس کند [illegible] یا دیر [illegible] اما کسی [illegible]
[illegible] مؤمن [illegible] مکان خود را مشاهده می کند [illegible] اموال را [illegible] چشم [illegible]
از دنیا [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] بکار [illegible] جواب گوید [illegible] کند [illegible]
[illegible] شب و روز [illegible] و شما [illegible] کودکی [illegible] امروز [illegible]
[illegible] خواهید [illegible] قبر [illegible] و همراه [illegible]
[illegible] عیال [illegible] شما [illegible]
شروع [illegible] روح [illegible] اکر [illegible] انسان [illegible]

ادرش میکنند روح جدا میشو کویا قلاب میاندازند بکسی با جامهای در مجموع رکها و ریشها ندارد و می کشند اللهم ارحمنا بحق محمد
واله الطاهرین بروایت صاحب مجالس اصبغ بن نباته میکوید وقتیکه سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین حاکم بود از جانب امیر المؤمنین
پس مریض شد من بعیادت او رفتم چون مرا دید گفت ای اصبغ از جناب رسول خدا ص شنیدم که فرمود ای سلمان هنگامی که وفات تو نزدیک شود
میتی با تو سخن خواهد گفت حال مرا بقبرستان ببرید میخواهم به بینم مرده من نزدیکست یا نه اصبغ میکوید پس او را برداشته بقبرستان بردیم
امدیم سلمان ایشان را و گفت السلام علیکم یا اهل الغربة و یا محجوبین احدی جواب نداد بعد گفت ای اهل قبرستان اجابت کنید یکی از شما هم را بحق الله
شکافته شد میتی بیرون آمد گفت علیکم السلام نحن لکل امل متممون و بجوابک مشرعون فاسئل عما بدا لک یرحمک الله یعنی بر تو
باد رحمت خدا ما کلام ترا کوش میدهیم و بجواب تو کوئیم پس بپرس از هر چه خواهی خدا تو را رحمت کند فقال سلمان ایها الناطق بعد الموت
کنت من اهل الجنة بعفوه ام من اهل النار بعدله پس سلمان گفت ای میتی کو بیک بعد از مرگ آیا تو از اهل بهشتی بخشش پروردگار یا از اهل
اهل آتشی بعدل او جواب داد که یا سلمان من از کسانی هستم که خدا احسان نمود بمن بهشت سلمان گفت چکونه بود احوال تو در دنیا و حقیقت تمام را
کن جواب داد یا سلمان در دنیا مرتکب اعمال خیر بودم از واجبات و مستحبات پس مریض شدم [illegible] دیدم که شخص عظیم الخلقة که بفرق آسمان
مراد بید [illegible] مقابل من ایستاد اشاره کرد بچشم کور شد و کوش من کر شد بزبانم اشاره کرد لال شد اهل من شروع کردند بکریه
بوی کفتم تو چه کسی که از دید تو جمیع اعضای من بلرزه در آمد گفت من ملک الموت میباشم بقبض روح تو آمده ام مدت زندگانی تو کذشت
در اینحال بودیم که دو شخص نیک منظر آمدند یکی بدست راست و یکی بدست چپ من نشستند و گفتند السلام علیک یا عبدالله نامه
اعمال تو را آورده ایم نگاه کن کفتم خدا شما را رحمت کند کیستید و چه نام دارید نزد شما است گفتند ما دو ملک هستیم که در دنیا
بدوکتف تو بودیم ثواب و کناه ترا نوشتیم [illegible] ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی یا لفظ
نمیاید هیچ کفتنی مگر انکه [illegible] عتید خیر را مکر انکه رقیب
[illegible] عتید کوید بنویسیم رقیب کوید تعجیل مکن شاید توبه کند رقیب کوید الله اکبر [illegible] العبد
[illegible] نسخه از بحر قساوت داده دل این بنده بنویس ای سلمان پس نکاه کردم [illegible]
سدم و خندیدم بعد از آن نامه کناهانم دیدم که [illegible] بود مرا بلرزه انداختند کریستم مرا بشارت بخیر دادند پس ملک الموت پیش آمد و روح مرا از [illegible]
من میکشید [illegible] در هر کشیدن شدت اهل آسمانها و زمینها بمن میرسید کویا مقراض مینمودند بدن مرا اره کشیدند سر مرا ای سلمان
شمشیر زدن آسان تر است از نزعات مرگ [illegible] تا انکه روح بسینه من رسید در هر کشیدن هر کاه بکوهها میرسید همه آب
می شدند پس قبض روح نمود [illegible] هیچ چیز مگر انکه میدانستم پس صدای کریه و ناله از خانه من بلند شد ملک الموت غیظ نمود
شد و گفت من ظلم نکردم بر او من و شما بندهٔ خداوند واحدیم هر کاه بقبض روح شما [illegible] اطاعت میکردم پس [illegible]
در رفت بسوی خالق خود تا در حق او چه حکم کند هر کاه شما در مصیبت او صبر کنید ثواب دارید [illegible] نزدیکست که برکردم بر شما و بکیرم
دختران و پسران و مادران و برادران را پس ملک الموت روح مرا کرفت انکاه ملک دیگر آمد مرا از کرفته [illegible] بسیار پیچید و مانند کرد تا
بنزد خدا برد پس سوال کرد خدا از کناهان صغیره و کبیره و نماز و روزه و خمس و زکوة و حج و جهاد و حق الناس و مظالم بندکان [illegible]
انبیا و غسالان آمده تخواه [illegible] انکاه روح بر کردید [illegible] پس غاسل شروع کرد بغسل دادن [illegible] الروح علیک
بالله یا عبد الله فقال یا بدن الضعیف یعنی [illegible] روح بغاسل که [illegible] ای بنده خدا مدارا کن با بدن ضعیف بخدا قسم [illegible] الا انقطع کومن
عضو الا انصدع یعنی قسم بخدا که [illegible] مکر انکه قطع شده و از هر عضو مکر انکه بریده شده قسم بخدا که هر کاه بشنود غاسل این کلام
هیچ کس مرا غسل نخواهد داد پس مرا غسل داد و بسه پارچه کفن نمود و حنوط کرد پس همین تو نوشته من که با خرت [illegible] انکاه خاتم را از انکشت من
بیرون نا دو بپسر بزرک من داد و گفت احسن الله لکم عزاء ابیکم یعنی نیکو کرداند خدا عزای پدر شما را انکاه ندا کردند با اهل عالم که
بوداع بدن خود فارغ شد از وداع عمر مرا بسیر [illegible] کذاشتند انکاه روح ایشان بر نعش من میکفت یا اهلی
و اولادی لا یلعبن بکم الدنیا ای اهل و اولاد من بهالکت نیندازد شما را دنیا پس مرا بسیاه گذاردند و نماز کردند بر من در حالیکه روح
کنف و جسد من بود تا انکه مرا بقبر کذاشتند [illegible] هول عظیمی دیدم ای سلمان وقتیکه کذاردند مرا در قبر کان نمودم که از آسمان
بزمین افتادم تا انکه خشت لحد من بچید و خاک بر سر من بیختند و بر کشتند ای سلمان انکاه رهانید مرا از ضغطه قبر و اهوال قبر محبت
رسول خدا و علی مرتضی و اولاد طاهرین ایشان زیرا که ایشان رحمة للعالمین و اهل بیت ایشان خوانده رحمتند صلوات الله علیهم
اجمعین الطیبین الطاهرین **چنانچه مروی است که** فاطمه بنت اسد مادر حضرت علی بن ابیطالب ع
را وفات رسید جناب رسول صلی الله علیه و اله ردای مبارک را کفن وی نمود و در قبرش [illegible] پیغمبر بر بالای [illegible]

بر روی قبر نشسته بود و کفتهای کفتهای کرد بیست او ناکاه سر در حرم فرمود قل ابی اصحاب سبب پرسیدند فرمود ردای خود را کفن کردم
حرمت من و برای اعانت بنا شد در قبر وی خوابیدم که جانوران از قبر او متفرق شدند بدن او را اذیت نرسانند پس بر قبر او نشستم تو دیدم
نکیرین داخل قبر او شدند و از وی سوال نمودند از دین و ملت و کتاب و کعبه و رسول همکی را جواب داد چون از امام پرسیدند او متحیر شد که
بگوید وی را تلقین کردم که بگو پسرم علی امام منست از اینجهت قرابت کردم که میت را تلقین کنند بر روی قبر ای شیعیان یا رسول خدا امام
که بخون نیا خود این قدر محبت داشت مگر جفاکاران کوفه عرصه کربلا قرابت با رسول خدا نداشت یا قرة العین و بود که ظالمان را
خواب شهید کردند بدنیکه از برای کل بازلف تو بوسه روز و شب رسول خدا افتاب کرمای انداختند مگر محبت رسول خدا ص را نسبت بوی
ندانستند که حضرت همیشه میفرمود حسین منی و انا من حسین ایا دل کوفیان بر آن نعشها پاره پاره نسوخت و حال انکه دل نصارا
مجوس با انکه خلاف ملتند باره بیسوزند **نظم** چه بر تن ازانکه آتش بر انجم بارید ظالم کم بود که کشتی جاک جاک از چه دیگر شد یا را
مرکبان کردند و این ترحم برانر هست و در این بین عم ملال نیست بکند شاه انان انبیا [illegible] کربلا بیش شد مکان
یا که بر انظالمان شده همتا بعد بود [illegible] ان نور عین یار ریش کردند با تیغ و سنین کر که قتلش بود در ملت نکو پامال
سم اسبان از چه رو انجنان جسمی که بودش دین پناه کفن و دفن وی تبک کو یا کناه زینعمل شادم از دنبال جمل الامال کوفیان
دل وحش طیر از این المرثه فقد خال انبیا و اولیا اند ملال بستند غنیه روایتیست که چون سرهای باغ جنان یعنی بدنهای شهیدان را افتاب
بی غسل و کفن در افتاب کربلا انداختند و تنند و چشم از نمات مادر حسین پوشیدند یکی از بزرکان نصارای بغرض تجارت بکوفه میرفت
از زن نصرانیه کنیزی خود را کفت که امشب بسیار خوب است و نور ماهتاب عالم را منور کرده است نمیدانم اینصحرا را چه نام است که
دل من بسیار غمکین شده بر خیز تا باتفاق یکدیگر در اینصحرا دیدیم شاید دل من فرحناک کردد پس باتفاق یکدیگر راه صحرا را در پیش
گرفته بعزم سیر میرفتند ناکاه کذار ایشان بقتلکاه شهیدان افتاد دیدند کشته بسیاری همه بی سر در اینبیابان افتاده [illegible]
و هنوز خون از بدنهای ایشان جاریست و بوی مشک و عنبر از آن بدنهای بلند **نظم** کشته کانی جمله در خون غوطه ور حلقه در کو
دفا ببریده سر هر یکی را جسم رنگین چاک چاک همچو مرغ نیم بسمل اندر روی خاک نور هر یک ساطع از روی زمین تا بعرش حق ز هر جان [illegible]
ندای جسمهای پاکشان کاش کشتم خاک اندر خاکشان از زن نصرانیه با کنیز خویش بحیرت که دید آیا در اینصحرا چه بوده که این قوم
سرو کلشن اینجا از تیشه کین قلم نموده اند ندانیم که این کشتگان از چه ملتند چه طایفه اند که با این همه خواری ایشان را شهید ساخته اند
و تحیرانه در انصحرا می کردید که ناکاه نظر آن کنیزک بنعش قاسم داماد افتاد که همچون شاخ شمشاد بر روی خاک افتاده بر سر نعش [illegible]
در خون نشسته فریاد بر آورد که ای بی بی **نظم** بیا ببین که جوانی فتاده در اینجا که بسته است خون دستهای خود حنا بیا ببین
جوانی که تازه داماد است بیا ببین که قدش همچو نخل شمشاد است زن نصرانیه خواست بر سر نعش قاسم بیاید که از سر نعش جوان
هیجده ساله حسین علی اکبر افتاده اه از جکر کشید و کفت ای کنیز این جوان دیگر برادر اینجا کشته اند و سر او را بریده اند که ما
سرو باغ جنان در خون خویش طپان کردید **نظم** بریده اند سر از پیکرش بصد خواری شده است نعش وی از ضرب
تیر گلناری هنوز خون زکلو دیش بخاک ریزانست مگر که موسم حج است عید قربانست نکرده اند چرا دفنشان بخاک [illegible]
مگر که عادی ملت بدند و خارج دین پس آن کنیزک دستهای قطع شده حضرت عباس سقای دشت کربلا را دید که در میان
و خون افتاده انها را از عنوان [illegible] بر داشت و کفت یا کدام ظالم بیمروت این دستها را از تن جدا کرده در این جمع بود که زن نصرانی
نعش پاره پاره عباس ماه بنی هاشم را پیدا نموده دید دو دست در بدن ندارد فریاد کرد که ای کنیز **نظم** تنش فتاده در اینجا
چه نخل وادی طور ز زخم تیر تنش کشته همچو خانه زنبور کمان که علمدار بوده یا میراب چرا که مشک بنزدش فتاده از لب [illegible]
بنزد وی افتاده سرنکون در خاک تنش بسم ستوران کین شده صد چاک ندانم انکه چرا خاور وزکار [illegible] تنش ز زخم [illegible]
چو افکار شده پس کنیزک دستهای بریده را بر داشت و بنزد بدن عباس آمد و در پهلوی وی کذاشت و شروع بکریه نمود
چنانچه در آن شب بیابان و سمواتیان از کریه ایشان بکریه در امدند دفعه دیگر برخواسته بتفحص مشغول شد ناکاه کنیزک
قنداقه پر خون شیرخواره حضرت حسین علی اصغر را دید بر روی خاک افتاده بر سر زد و گفت اه ای [illegible] قنداقه
پر خون را برداشت و بناله و افغان گفت بی بی بخدا قسم قاتل اینها از مروت دور بوده اند زیرا که کرد مقتولین دیگر بکناه
وایشان تقصیر رسانیده اند چرا اینطفل شیرخواره را شهید کرده اند و هیچ ملتی شیرخواره کناهی ندارد **نظم** کجاست مادر
اینطفل خاک غم کنا نظاره نماید بکشته بیسرش کجا است [illegible] حالتش نظاره کند چه غنچه بدن خویش جامه پاره کند در اینحالت جسم ناز
پرور زهرا را دیدند که بیسر عریان بر روی خاک افتاده **نظم** [illegible] پر خون [illegible] دیدند زکوکب فلک نعش بیسر میدیدند چرا اختر که ز شمس

تلك نکبی هنرچه اخریکه بهفت اسمانها بدی خار زن نصرانی بکنیز خود کفت معلوم است که اینجوان سردار کشتکان بوده
برانیساطاق کردید زن نصرانی سر بسوی اسمان بلند کرده عرض کرد الهی بطهر بزرکوار خدایا برتبه عیسی بحق جاه و جلال
کلیم تو موسی بحق مرتبه مریم حمیده [illegible] مرا واقف از احوال کشتکان ما کن ناکاه از طرف اسمان بصوت حزین ندا رسید
که ای برحیم قریب ابن غریب تشنه لب کربلا حسین است این شهید راه رضای خدا حسین است این حسین که جدش کار
جهان عربی است عزیز فاطمه و مرتضی حسین است این خروج کرده با یزید [illegible] یزید از این سبب شده با لشکرش تمام شهید
چون زن نصرانی با کنیز این ندا شنیدند خاک بر سر ریختند و بیهوش شدند چون بهوش امدند کریان کریان نزد شوهر امدند
قصه را بیان نمودند از معجزه [illegible] مسلما کردند

مجلس سیم معادی در بیان نامهٔ اعمال میت را در قبر و سوال نکیرین و بقیه سوال ایشان از میت حاله

قبر و وفات سلمان و دفن کردن او را علی و دفن شهید قال الله تبارک و تعالی فی سورة النساء اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی
بروج مشیدة معنی ظاهر ایه مبارکه اینست که بتحقیق در هرجا باشید شما را مرگ اگر شما باشید در برجهای بلند پس ظاهر و هویدا است که
همچکس از چنکال [illegible] راه کریز نیست [illegible] ناچار صغار و کبار را این شربت ناکوار را باید چشید و دست از خوان نعم بیوفای دنیا
کشید پس [illegible] روزیکه نفع ندهد نه مال و نه زن و نه فرزند و نه یار و نه مصاحب چنانچه حق تعالی در
قران مجید در سوره شعرا خبر داده که یوم لا ینفع مال و لا بنون [illegible] فراموش میکنند از روزیکه تمام زمین را بجنبانند
و همه جا خراب کرد و زمین بیرون اندازد از شکم خود هرچه از خیر و شر کرده در وی [illegible] باشند در انحال منافقان
کویند [illegible] از سوره یس خوانند که هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون
اینست چیزیکه وعده داده بود خداوند بخشاینده و راست گفتند [illegible] ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا یعنی پس کوید کافر
درانزمان [illegible] ما بودیم خاک [illegible] قال ان المتقین فی
مقام امین یعنی بدرستیکه پرهیزکاران [illegible] باشند در بهشت [illegible]
امان باشند در [illegible] بهشت [illegible]
بنشینند با حوران بهشت [illegible] که در دنیا عمل صالح و پرهیزکاری کرده باشند [illegible]
بوده اند [illegible] عالم برزخ [illegible] عالم برزخ [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] خواهد بود و در عالم قبر خواهد نوشت اعمال خود را ثبت کرده [illegible]
در سوره مبارکه یس [illegible] انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و اثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی [illegible] میکردانیم مردکان را
مینویسیم [illegible] انچه از ایشان بعمل میاید هرچه را ثبت کرده ایم در لوح محفوظ [illegible] امیر مومنان [illegible]
مرد کان را در قبر [illegible] و خود اعمال خود را مینویسند [illegible] چون میت در قبر میکذارند [illegible] داخل میشود که نام [illegible]
[illegible] که در قبر هر مومنی و کافری داخل میشود [illegible] میکوید یا عبد الله بنویس اعمال خیر و شر خود
[illegible] میکوید [illegible] ندارم [illegible] میکوید از مردن هر کس اعمال خود را می تواند نوشت کوید اعمال خود را یاد ندارم میکوید خدا [illegible]
[illegible] فی قوله تعالی احصیه الله و نسوه میکوید [illegible] قطعه کفن او جدا کرده [illegible] میکوید قلم کدام است کوید قلم تو
انکشت [illegible] مرکب [illegible] نوسید اعمال خیر و شر خویش را انکاه [illegible] میخواند این ایه مبارکه
از سوره کهف [illegible] صغیرة و لا کبیرة الا احصیها و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک احدا یعنی هیچ کم و زیادی نیست [illegible]
صغار و چه از کبار مکر [illegible] نوشته ایم [illegible] عتید [illegible] هر عملی که از تو سر زده حاضر [illegible] ظلم نمیکند [illegible]
انکاه نامهٔ اعمال وی را طوق کرده در کردن [illegible] که [illegible] کویا کوهها تمام عالم را در کردن [illegible]
[illegible] چنین کردی [illegible] میکوید مکر نخواندی [illegible] را که در سوره بنی اسرائیل فرموده و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و
نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی [illegible] در کردن [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] باشد کوید بخوان کتاب را کافی است نفس تو [illegible] اللهم احفظنا فی القبر بمحمد
و اله الطاهرین در کتاب مجالس [illegible] سلمان [illegible] در قبرستان مداین سوال کرد از میتی [illegible] قبر خود بیرون امد [illegible]
[illegible] از برای [illegible] احوال تو چه کونه است و حکونه بتو کذشته است عرض کرد یا سلمان بدان و اکاه باش
که چون مرا بخاک سپردند ملکی داخل قبر من شد [illegible] که من نام داشت و نوشت بر من اعمال

[illegible] اعمال خیر و شر مرا و طومار کرده در کردن من انداخت بهیئتی بر من کران امد که کویا هفت اسمان طوق شد در کردن من افتاد
پس مرا بانحالت کذاشته از قبر من خارج شد من بحال خود کریه و زاری کردم و این ایه مبارکه را از سوره مؤمن بر خود میخواندم که لعلی
اعمل صالحا فیما ترکت یعنی [illegible] میکشتم بدنیا و عمل خیر میکردم [illegible] جواب داد کسی [illegible] کلا [illegible]
[illegible] نفس بر سر الله [illegible] کریه کردم [illegible]
دنیا در انحال دیدم قبر من [illegible] امد شکافته کردید و ملکی داخل قبر من شد بهیئتی که شرح ان نتوان کرد چنانکه هولناک تر از وی
هرکز ندیده بودم با عمودی اهن که اتش از سران شعله میکشید و اکر جمیع خلق دنیا باجتماع می امدند قدرت بر حرکت دادن ان
[illegible] مرا از دیدن [illegible] امد کرفت [illegible] صیحه عظیم بر من زد که اکر [illegible] شنیدند اهل زمین همه میمردند انکاه [illegible]
خبر ده از خدا و پیغمبر و دین و عمل خود که در دنیا بان بودی [illegible] من بستر شده [illegible] و ندانستم چه کویم [illegible]
من بلرزه در امد انکاه نور یاد الله [illegible] پیغمبر [illegible] زمین و اسمان امیر مومنان علی بن ابیطالب [illegible]
دیدم دست [illegible] زدم و صیحه کشیدم [illegible] تسکین یافت انحضرت فرمود لا تخف و لا تحزن یعنی مترس و غم [illegible]
مشو [illegible] ناطق شد [illegible] بازامد انکاه کفتم ای بنده خدا ایا مجزع میائی [illegible] در جواب تو حیران [illegible] ان الله
ربی و محمد نبیی و الکعبة قبلتی و الاسلام دینی و علی ولیی و امامی و بعده اولاده الطاهرین علیهم السلام ائمتی و القران کتابی و المؤمنین
اخوانی و ان الموت حق و السوال حق و الصراط حق و المیزان حق و الجنة حق و النار حق و ان الساعة اتیة لا ریب فیها و ان الله
یبعث من فی القبور اینست [illegible]
[illegible] انکاه ملکی [illegible] تر بود و نکیر نام داشت بمن صیحه زد از صیحه اول عظیم تر و کفت بیا کن بمن
[illegible] من ربک و من نبیک [illegible] جواب نداشتم [illegible] خبر بمن فرمود
[illegible] جواب [illegible] کفتم ای بنده خدا [illegible] مجزع [illegible] من الدنیا علی [illegible]
[illegible] لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و ذریته الطاهرین ائمتی و ان الموت حق و القبر و الصراط حق و
المیزان حق و الجنة حق و النار حق و ان الساعة اتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور اینست [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] بهشت
[illegible] احوال [illegible]
و شهادت میدهم [illegible] سوال [illegible]
از خوف [illegible] انکاه [illegible] منفصل شود [illegible]
[illegible] از اتش فرو [illegible] تا زمین هفتم فرو رود باز در قبر خود اید و با جمله کافران در عذاب الیم خواهد بود
ای سلمان [illegible] کلام وی منقطع شد [illegible] قبر خود [illegible] انکاه سلمان سر بسوی اسمان بلند کرد و
کفت اشهد بک [illegible] یعنی بار خدایا شاهد باش که [illegible]
او ردم و به پیغمبر تو اقرار کردم و بکتاب تو تصدیق [illegible] انکه قبض [illegible]
[illegible] خلایق [illegible] انکاه [illegible] سوار [illegible] سلمان [illegible] میکرد مردم [illegible]
برا و سلام کردند از اسب بزیر امد و بدست خود سلمان را غسل داد و بر وی نماز کرده او را دفن نمود [illegible]
[illegible] انکاه نقاب [illegible] خلایق دیدند خورشید رخسار علی بن ابیطالب [illegible] از افق نقاب طلوع نمود
بوی عرض کردند که یا امیر المؤمنین [illegible] حضرت فرمود [illegible] رسول
خدا [illegible] فرمود [illegible] سلمان را خود دفن نمایم [illegible] ایشیعه [illegible]
[illegible] سلمان [illegible] سلمان [illegible] کربلا [illegible]
[illegible] مظلوم کربلا [illegible] تکفین [illegible]
[illegible] صد [illegible] بوی [illegible]
[illegible] تمام [illegible] هزار و نهصد [illegible] زخم [illegible]
داشت بخاک و خون بدن نازنین [illegible] افتاده بود [illegible] شب [illegible] صحرای کربلا [illegible]
[illegible] کشتکان خود را دفن نمودند [illegible]

حسین در آن صحرا با یاوران و برادران افتاده بود بعد از سه روز قبیله بنی اسد که در آن صحرا چادر زده بودند و از ترس یزید و ابن زیاد پنهان بر غربت آن مظلوم گریه میکردند چون سه روز گذشت زنان ایشان برخواسته بیل و کلنگ برداشتند روانه بجانب قتلگاه گردیدند و مردان خود را مخاطب کردند که اگر شما از یزید و ابن زیاد میترسید ما در قیامت از فاطمه زهرا و مادر حسین شرم داریم که مشاهده کنیم بدن نازپرورد او در خاک پنهان میکنیم **نظم** عزیز فاطمه افتاده در برابر ما بخاک خواست نعشش که خاک بر سر ما زهی بحشر خجالت زدگی جد کبار رش حسین عزیز رسول است هشت بیکار رش چون مردان بنی اسد چنان دیدند حمیت کرده برخواستند و زنان را برگردانیده خود روانه بجانب قتلگاه گردیدند چون قدری رفتند باز زنان از عقب سر ایشان رسیدند که اگر اهل شما بجهت دفن شهیدان است که ما این جهد میرویم زنها گفتند ای مردان ما شنیدیم که خواهران و دختران حسین مهلت ندادند که بر کشتگان خود گریه کنند ما هم آمده ایم تا بر این شهیدان غریب مادرانه گریه کنیم و خواهرانه چون قدری دیگر رفتند دیدند جوانان ایشان هم از عقب میآیند چون سبب آمدن از ایشان سؤال کردند گفتند ما هم میآییم بر نوجوانان هیجده ساله حسین و قاسم نوداماد حسین گریه کنیم مجملا چون وارد قتلگاه گردیدند که نعشهای شهیدان را بر خاک دیدند چون رسیدند برادر را از برادر و پسر را از پدر تمیز نمیدادند زیرا که تیغ یا لباس از سر میشناسند و آن شهیدان نه لباس در بدن و نه سر در تن داشتند ایشان متفکر و حیران ماندند که آیا کدام آقا و کدام نوکر و کدام پدر و کدام پسر خواهند بود در این حال از جانب شام سواری پیدا شد که تفحص میفرمود از ایشان پرسید بچه کار آمده اید گفتند بجهت دفن جسم این شهیدان آمده ایم اما اینها را نمیشناسیم آن جوان فرمود یکیک نعشها بنزد من آورید که من ایشان را میشناسم **نظم** سوی من آرید یکیک کشتگان تا بگویم با شما نام و نشان نعشها را که کشته چاک چاک از وفا سائید شان پنهان بخاک قلب حیدر باد خوشنود از شما مرحبا بر این حمیت مرحبا در جزای دفن سلطان شهید اجر کبری یابید از خدای مجید پس ایشان روانه شدند یکیک نعشها را میآوردند و نام میبرد و نشان میداد که در فلان موضع دفن کنند تا آنکه نعش قاسم داماد را آوردند حضرت از جا برخواست و فرمود یا ابن عم چه بسیار گرانست بر من که تو را با این حال مشاهده نمایم پس بر آن نعش مطهر نماز کرده دفن کردند تا ایشان برگشتند نعش جوان حسین علی اکبر را آوردند چون نظر حضرت بر آن نعش پاره پاره افتاد ... بر نعش علی اکبر ... وای یاران داغ ... مرا میشکند پس نعش برادر را چون جان شیرین در آغوش کشید فرمود ای برادر با جان برابر ترک دنیا کرده رفتی **نظم** ای برادر از غمت پشت من محزون شکست مجروحیت قلب زار زینب پر خون شکست مادر لیلا بر او شد از غم دلکباب گریه او دوش با زار صد مجنون شکست عیسی مریم ز داغت در فلک شد نیلپوش زین الم هم پشت موسی و هم هارون شکست پس بعد از گریه و عزاداری بسیار بر نعش برادر نماز کرده دفن نمود آنگاه آمدند نعشهای دو طفل نازپرور زینب را آوردند عرض کردند که آیا این ظالمان چه قدر از خدا بیخبر بوده اند که رحم بر این طفل ماه رو ننموده اند و ایشان را از دم شمشیر و خنجر پاره پاره کرده اند با وجود این دست از ستم نکشیده سرهای این دو طفل را از بدن جدا نموده اند چون نظر حضرت بر آن بدنهای نازنین افتاد که از تابش آفتاب سیاه گردیده بود بی اختیار اشک از چشمهایش جاری شد و ایشان را در بر گرفته فرمود **نظم** ای طایران گلشن توحید مرحبا بر یاری شما حسین از ره وفا نشکفته غنچه خشک شد از سموم ظلم کردید سر براه رضای خدا فدا گویا پدر ز مرگ شما هست بیخبر کز هجر داغ قامت سر دوش شود تا مانند شمع زینب دلخسته سوخته از بس کشیده از جگر افغان و ناله ها پس مکان ایشان را داده ایشان را دفن کردند چند نفر آمده گفتند نعشی در این صحرا افتاده که او را بسبب تیر بسیار که بر بدنش زده اند نمیتوانیم او را حرکت دهیم و بروایتی اعضای بدن نازنینش تا بحدی بود که نمیتوانستیم او را حرکت دهیم و اعضای او را از یکدیگر منفصل میشد حضرت فرمود دست نگهدارید که حرمت او بر من لازم است من خود متحمل نعش او میشوم پس حضرت از زمین برخواسته از داغ علی اکبر دست بر کمر گرفته و از شدت ضعف دیگر بر عصا جانب آن نعش روانه شد **نظم** پس روانه شد یوسف و عبا سوی یعقوب بار کربلا کفت ای بابا علیلم ساختی در کف دشمن ذلیلم ساختی رفتی و کشتم اسیر دشمنان با غل و زنجیر در بند گران یکطرف اطفال کوچک در بلا یکطرف راس تو بر نی جلوه گر یکطرف زینب پریشان موی او یکطرف کلثوم عریان روی او یکطرف کشته سکینه دلکباب بر تنش نیست غیر از آفتاب نام خیمه ما آتش از عدو زدند آتش اندر خرمن ایمان زدند شعله ظلم و جفا افروختند لاله در سوختند از تو با نعشهای کشتگان قسمت ما طفلکان پس آنحضرت بر سر نعش پدر بزرگوار زار زار گریست چنانچه از گریه وی ساکنان هفت آسمان بگریه در آمدند و بر مظلومی و غریبی مبتلا گریستند پس آنجناب بر نعش پدر نماز گذارد و دفعه دیگر بجهت وداع در نزد وی نشست و آغاز گریه و ناله نمود که ای پدر **نظم** بدشت ماریه مسکن تو را چه کشته رجان یتیم و بیکس و تنها شدم ز ظلم العیان سفر به پیش بود ای پدر بر جای همراه شما علیلم من ذلیل اسیر پس او را در همان موضع دفن نموده اعراب آمده گفتند ای مولا نعش پاره پاره دیدیم

در کنار شط فرات افتاده و دستهای آن بدن جدا گردیده که گویا سقای اهل بیت عصمت بوده و از بسیاری زخم که بر بدن مبارکش زده اند یارای حرکت دادن ندارد حضرت فرمود من بخدمت او میروم او عم من عباس علمدار شهید کربلا میباشد پس برخواسته بر سر نعش عم بزرگوار رفت و غرقه در خاک و خون یافت گفت ای عمو جان **نظم** رفت قافله شما ای عمو تو بجوابی علم بپا نماند و مرا ز لطف جوابی مگر ز بار رسیدت ستم که بر سر راه شما اسیر در دست عدو ... پس بر وی نماز گذارده او را نیز در همان موضع دفن نمود و از نظر جماعت غایب گردید و ایشان هم بمنزل خود معاودت نمودند و بعد از آن بنی اسد شهید شدند تا آنکه عاقبت کشتگان ابن زیاد بجهت دفن شهیدان ایشان را غارت کردند مجملا

باب چهارم در بیان خلقت نطفه و علقه که در رحم و بیرون آمدن اطفال از رحم

خاص ... و دختران و حکایت دفن انبیا و امت شمر بالای سر حسین **قال الله تبارک و تعالی** فی سورة الطارق **فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب انه علی رجعه لقادر** ... بدانکه در خلقت انسان است چونکه میفرماید که انسان بنگاه کند که انسان را چگونه خلقت کرده شد از قطره آب جهنده که بیرون میاید از پشتها و سینه ها جلت عظمته که اند و قطره آب که نطفه ... پدید آورد بان لطایف و عجایب غرایب آنها چون زن و مرد را اتفاق صحبت افتد قطره آب پشت مرد با آب سینه زن بیامیزد و در قرار گاه رحم آرام گیرد فرشته که او را موکل الارحام خوانند از آنجا که خاک گل او بوده باشد بفرمان رب العزه کفی بردارد و با آن آب مرد و زن بیامیزد همچو گلی معجون کرده و متفق و چهار طبع بروی نمایان که آتش و باد و خاک و آب باشد چونکه عنصر انسان است پس در حالت امتزاج هر کدام از ایشان ثقل ... است جای در تحت کیرد لهذا خاک از همه ثقیل تر مرتبه تحت افتاد ... قرار گرفت ... نار دارد و مثل نار چون بکطبقه اسفل است در شکم قرار گرفت چون معلوم است که جبه ناریه انسان از دل است بجهت هضم طعام و خشم و غضب و غیر آن و چون آب اندک ثقیل تر بود مرتبه سیم واقع شد لیکن ... در ته شکم دارد و از آنجا ... بدن می کند ... سبب تمام بدن ... خاکی که با آب ممزوج کند پس فاصل آن بیرون آید و چون خاک ثقیل از آب بود هر گاه ... و ابرا ... کنند ... و خاک در تحت قرار میگیرد لهذا در بدن همچنین است خاک بمنزله سر و پاها و تمام اعضا دیگر است و چون اقتضای آب اینست که منفذها نفوذ می کند لهذا در منزل خود در جمیع رگهای بدن راه دارد بتمامه شیصل شد که مانند کاوس ... خورد ... بدین سبب تمام بدن تر است و سبب نفس کشیدن آنست که اگر آتش را در ظرفی کنند و سر پوش بر آن گذارند البته خاموش میشود پس باید بر آن منفذی داشته باشد تا زنده بماند بدین سبب در شکم میرود و بیرون می آید و بدین واسطه جمیع بدن از آن حرارت مادیت گرم است و در هنگام مردن چون نفس قطع شد آتش خاموش میگردد و بدن سرد میشود و بیان این موضوح بیش از این نتوان نمود و بدانکه نطفه تا شش روز همچون آب بود در آن قرارگاه و بعد از آن تا مدت چهل روز خون گردد و چهل روز دوم علقه گردد یعنی خون بسته و در چهل روز سیم مضغه گردد یعنی گوشت پاره آنگاه بقدرت پروردگار در میان مضغه عروق و رگهای نازک پدید شود و اعضا و قد و قامت طول و عرض و هیئت مرتب گردد و اول ماه چهارم که نوبت انشاء است از حیوة شود و بتدریج حس و حرکت در وی پدید آید از الوح و روح گویند پس حق تعالی بقدرت کامله خود در وی دویست و چهل و شش پاره استخوان در آن درست کند از فرق تا قدم بیکدیگر پیوسته پنجاه و پنج پاره و در دماغ و کرباو و سیصد و شصت ... ماره و هفتاد و سه پاره را مجوف کند تا قوت طعام و شراب بقدر حاجت خویش هضم کند و در میان استخوانها متصل کند تا از یکدیگر جدا نگردد و بر پیشانی بقلم قدرت ثبت کرده اند و دیگری فراموش کرد او چند بود و عمر او چه مقدار است یکدام ... تو ماشقی آماده ... کرامت سر خط بقلم قدرت ثبت شده خط ... فراموش کرده یا قلم بسیار خفی بوده ... آنگاه دل او کرسی ... است بیافرید و غلاف دل را بیافرید تا هر زخمی بوی نرسد پس شش را در مقابل وی بیافرید و او را ماسوره مجوف بیافرید تا باد را بدل برساند و دل را حال متکبر کند و تا دم نگاه دارد آنگاه جگر را بیافرید در غایت گرمی و او را مطبخ سالار دل گردانید و معده را بمثابه دیگی بر بالای جگر نهاده تا هضم طعام کند و سپرز را بر مثابه هیزم مخلفت نمود تا جگر را گرم دارد که از گرمی آن دیگ معده بجوش آید تا طعام خام پخته گردد پس هر چه لطیف و خالص طعام باشد جدا بر بالای معده قرار داد تا بجگر رسید جگر آن را خون کند و ببالا آید و لطیف گردد در هر رگی متصل نهاد و هر چه فاصل آن و کثیف تباه باشد بکند و غایط کرد و بدانکه حق تعالی از برای وی چهار قوت ایجاد کرد اول جاذبه که قبول غذا کند و آن در معده میباشد دویم ماسکه که طعام را نگاه میدارد سیم هاضمه که غذا را در معده طبخ میکند تا خالص آن را جدا میسازد و در جمیع بدن پهن میکند چهارم دافعه که دفع میکند پس از نقل غذا ... بعد الهضم فاضله را ... و قوه چند که با هیئت ترکیب دستهای جدا است که مخصوص او است که ذکر آنها گنجایش در این نسخه ندارد و چون آدمی را ... ضرور ...

وتناسل شود بنوع بزودی برطرف میگردد پس قوه مولده در بدن قرار داده که از ماده که از جاذبه تحصیل میکند قدری را جدا کند که
منی از آن بعمل آید تا ماده وجود شخص دیگر شود و از تمام بدن کشیده میشود بدین سبب غسل بر جمیع بدن واجب میگردد از اخراج از بیرون
چون طفل اول ماندیم که نوبت متصور رسید او را از انعالم رحم باینعالم خوانند او را چون میآورند مثل در اینعالم جزع و فزع میکند از جهت
ناگوار است برای او از خوبی وخوشی و فراخی و روشنی اینعالم خبر ندارد پس او را بوعدها از قضا دنیا با کراه او را بیرون میآورند مثل در اینعالم جزع و فزع
میکند از فرقت وجدائی رحم بعلت آنکه اینعالم را نیکو روشن و کشاده می‌بیند نمیفهمد که اینعالم از اینمکان بهتر و شریفتر است پس خواهوش
میکرد و دل بدنیا می‌بندد تا آنکه خواهند او را از اینجا برند بیرون چون از انعالم که باقی خبر ندارد راضی نگردد به بیرون رفتن از اینعالم
فانی آنگاه باکراه او را بیرون کنند چون باعالم باقی رسد معلوم شود که هزار بار بهتر و نیکوتر است از اینعالم پر محنت و غم والم آنجا افسوس
خورد که من چه غافل بودم کاش زودتر بدینمقام شریف آمده بودم آقا این از برای مؤمنان و پرهیزکاران است که در دنیا معامله نیکو
کرده اند سود و زیان خود را دانسته اند سرمایه عمر را مانند کریان بتلف خرج ننموده اند و بفرمان خدا اینعمر را صرف نهاده اند و خلاف
شرع نکرده اند چنانچه جناب رسول ص فرموده الدنیا مزرعة الآخرة پس از زراعت در دنیا ببین چه میکاری که در قیامت بدروی
هر روز و شب بمحاسبه نفس خود بپرداز و خود را مایل هوا و هوس دنیوی منما بدانکه خداوند در قلب تو در راست و چپ دو فرشته
نشانیده یکی در طرف راست دل تو است نام ملهم دارد و دل تو را بطاعات و خیرات مایل میکند و آنکه بجانب چپ است وسواس نام دارد
و از یاران ابلیس است دل تو را بمعصیت و فساد راغب میکند کما قال تعالی یوسوس فی صدور الناس و آن فرشتگان پیوسته با یکدیگر منازعه
میکنند چون ضد یکدیگرند تا در وقت معصیت و فساد ملهم مغلوب و در هنگام طاعت وسواس مایوس گردد پس ای مرد غافل خردمند تعقل کن و
نیک نفس خود را بشناس انما بمصداق من عرف نفسه فقد عرف ربه فی الحقیقه خالق خود را آشنا باشی پس چون خالق خود را آشنا شدی او را عبادت
دانسته بر شکر و ستایش او اقدام نما بهر جهة مخصوص خلقت خود بجا آور که البته طریق عصیان با او در پیش نخواهی گرفت و یاد او دقیقه از
قلب تو بیرون نخواهد رفت در کتاب جامع التمثیل مرقوم است که خواجه ربیع شیخی بود که در معبد خود بعبادت بسر میبرد
و همیشه خاموش بود و سخن نمیگفت الا بیاد خدا و ضرورت و او را دختری بود روزی آندختر گفت ای پدر بجهت چه بکلی تکلم سخن
نمیکنی و آرام نمیگیری در جواب گفت ای فرزند مرا روز و شبی در پیش است که من شبها و روزها در فکر آن روز و شبم که بر من آسان گردد
دختر گفت آن کدام است چه روز و چه شب است گفت ای فرزند آن شب اول قبر است که تنگ و تاریک است و من تنهایم و آن روز روز محشر است
که مردم همه از آن غافلند درازی آن روز پنجاه هزار سال است کما قال تعالی یوم مقداره خمسین الف سنة چون دختر از پدر این سخن شنید
بگریست و گفت ای پدر شنیده ام که حساب خانه با حساب بازار راست نیاید پس حساب دنیا با حساب آخرت چون راست آید چون
خواجه از دختر اینکلام شنید نعره زد و بیهوش شد بعد لحظه بهوش آمد گفت ای جان پدر تو از معنی خبردار کردی و آتشی بجانم
زدی که دست از خیمه و زندگانی خود برداشتم ای دختر چون مرا وفات در رسید وصیت من بتو اینست که بر سر قبر من باشی و سر
خود را برهنه کنی و از حق تعالی درخواست نمائی و بگوئی الهی چون یتیمان و بی پدر رسیدگان را بدرگاه تو قدری هست منهم بدرگاه
لطف و کرم تو دارم و از تو میخواهم که در قبر پدر مرا عذاب نکنی و او را بیامرزی و رحمت کنی انک علی کل شیء قدیر کافی است این پند دختر
بگفت دختر قبول و تسلیم کرد چون آنمرد فوت کرد دختر بنا بوصیت پدر شب اول قبر بر سر قبر پدر بماند چون نصف شب گذشت که در رحمت الهی
باز است سر خود را برهنه کرد و بدرگاه قاضی الحاجات که هم مناجات در باب پدر خود دعا میکرد که ناگاه از غیب آوازی شنید که ایمعصومه
سر خود را برهنه مکن و جزع مکن که پدر تو همیشه در یاد و فکر ما بود و اندیشه داشت چون که ما کار او چون خواستیم او را رحمت کردیم در جوار
او بیچه قبر افتاد و خاطر خود را پریشان مدار که رحمت خدا از دیگران نزدیکتر است بنیکوکاران چنانکه در سوره اعراف ان رحمة الله قریب من المحسنین
آندختر چون این ندا بشنید شکر خدا بجا آورد و تا صبح بر سر قبر پدر تلاوت قرآن نمود چون صبح شد بخانه آمد خلیفه عصر مرید خواجه ربیع
بود خلیفه اتفاقا در شهر آن روز نبود بشکار رفته بود چون خبر فوت خواجه شنید به تعجیل تمام وارد شهر شد او را دفن کرده بودند و شب که شنبه
بود خلیفه بیتابی کرد گفت بیداری میشتابد افتاد یکبار دیگر میخواهم که دیدار پیر خود را ببینم پس بر سر قبر خواجه رفت امر کرد تا قبر او را
و اشکافتند در قبر نگاه کرد او را در قبر ندید تعجب کردند سر قبر را پوشیدند خلیفه گفت بخانه او باید رفت و کیفیت او را از دختر او
پرسید چون خلیفه بخانه آمد در را بسته دید و در آمد او از دختر او شنید که از برای پدر تلاوت قرآن میکرد خلیفه نزد دختر رفت نزد دختر بود
آمد گفت تو کیستی که در خانه یتیمان و بی پدر شده آمدی گفت خلیفه است به پرسش تو از سر قبر پدر رفت آمده دختر گفت مگر پدر مرا
در قبر نیافته اند خلیفه چون اینسخن از دختر شنید حیرت او زیاد شد گفت ای معصومه تو این را از کجا معلوم شد دختر گفت پدرم بایم همی گفت
تو سخن نمیگفت الا کلام حق و این بیکبر را لب یامیخواند که رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین و در دم آخرین گفت الهی مرا در قبر تنها

مگذار که در دنیا دایم تنها و در فکر و ذکر تو بودم این بگفت و جان بحق تسلیم کرد من دانستم که او را در قبر تنها نگذارند بخلیفه مگر
شنیده که اولیاء خدا مرگ نمیمیرند لیکن از دار فانی بدار باقی خرامند چون خلیفه این بشنید گفت انا لله و انا الیه راجعون پس دختر را وداع کرد
بخانه خود رفت بعد از سه روز دختر هم برحمت حق پیوست خلیفه حاضر شد و او را در جوار پدر دفن نمود بعزت و احترام تمام پس ای مخلصان
کرده کمتر خدا این بار رحمت که بزرگان دین بودند و متحمل محنت شیعیان را لازم است ای شیعه خلیفه اهل الزمان ماحرمت زیاد در حق
ایشان نگاه میداشته بسبب اینکه از اهل دین بوده باوجود اینکه اقوال بکردم در حق ایشان هست فریاد از اهل کربلا که بزرگان دین را که اولاد
رسول خدا ص بودند حرمت ایشان را رعایت نکردند بالب تشنه و شکم گرسنه صغیر و کبیر ایشانرا طعمه شمشیر کردند و حیا نکردند ای شیعیان آن
امتی که اینگونه ظلم و ستم بر اولاد پیغمبر خود روا داشتند **نظم** بازکشته بود بهمها خونفشان در عزای خسرو لب تشنگان میفشانند خون
از نوک خویش سینه‌ام از ناخن غم گشته ریش ظلم کوفی دیگرم آمد بیاد ای نجی در حرمن عمر فتاد زد شرر از سکانون دلم زاشک چشم تو
باد در کلم شیعیان اندر دیار کربلا گوئیا بینم حسین را مبتلا دور او بگرفته لشکر قوم کین یکه و تنها میان آن شاه دین میکند هر دم نظر
اندین پناه سوی نعش کشتگان بد تنگاه یعنی ای یاران غریب بی‌معین ماندهام اندر میان مشرکین جمله کی رفتند از پیر و جوان در
عقب ماندیم زجیل کاروان همرها مد حسین تشنه کام از عقب ریخت آمد خیر الانام این بگفت و سست شد در کارزار کار شد از
دست دستش از کار سرنگون شد بر زمین از پشت زین عرش حق افتاد گویا بر زمین پس کن ای گریان حکوئی زین الم بر خود دلا
دست غم گریه و زاری بعالم شد شمر سوخت عالم سراسر خشک و تر جان فشانان میدان شهادت قربانیان میدان سعادت
ذبیحان کوی منا و خلیلان وادی فنا سرافرازان رضا حضرت باری و یکه تازان میدان شهسوار متاع الطاعت پروردگار سیاه
عبادت چنین متاع جان خریدار کردیده اند که چون از جفای غدار و ستم کرده اشرار فرزند احمد مختار از صدر زین بر زمین قرار
گرفت ابن سعد ولد الزنا نگاه کرد دید آنحضرت مانند مرغ نیم بسمل در میان خاک و خون غوطه میزند در میان لشکر صدا بر آورد
کیست که برود و سر فرزند حیدر کرار را از بدن جدا نماید تا آنکه جایزه از یزید بستاند **نظم** ده نفر از قوم بیدین شد جدا از برای قتل شاه
کربلا چون نظر کردند بر روی حسین حمله کردند کشتند با افغان شور و شین شرم کردند از رسول تاجدار ز آن عمل کشتند هر یک
شرمسار شمر بیدین ماند بر بالین او چشمها پوشید از آئینه او حضرت سر از خاک برداشته نظر کرد دید مخصوص بالای سر او ایستاده
فرمود کیستی گفت منم قاتل تو شمر ذی الجوشن آنجناب فرمود اینسینه خود را باز کن تا بنگرم چون شمر سینه خود را گشود حضرت دید مانند سگ
هفت پستان دارد سر بآسمان بلند کرده فرمود صدق حبیبی رسول الله شمر گفت یا حسین جدت تو چه گفته حضرت فرمود که مرا جدم رسول خدا ص
خبر داد که کشنده تو شبیه سگ خواهد بود شمر چون اینسخن شنید بغضب شد و لکدی بر سینه بی‌کینه حسین زد که صندوق
علوم ربانی از هم شکست **نظم** زد لکد بر سینه شاه جهان زان ستم لرزید هفت آسمان چون نظر افکند جبریل امین زین
مصیبت دعا میکرد زمین عرش حق آمد بلرزش از نوا واحسینا گو همه کروبیان حوریان گیسو پریشان بر عذار همچو لاله در عزا
دل داغدار حضرت فرمود ای شمر هیچ میدانی که چه روز و چه وقتی است گفت بلی یا حسین وقت نماز روز جمعه است بجا آوردن
ایام را میخواهی که بجا آوری پس چرا میکشی رسول خدا ص و مادر فاطمه زهرا و پدرت علی مرتضی را حسین فرمود ای ظالم در حالیکه مرا اینگونه
میکشی چرا بر من ستم میکنی و اراده قتل من بیگناه داری **نظم** خطیبان همه اینوقت در هر مسجد و منبر ز نعت خالق میکنند و صفات
پیغمبر مگر کشته فراموشت حدیث جد که فرمود حسین منی انا من حسین اما کافر مگر جز من حسین دیگر بود منظورش مگر
من نیستم نور دو چشم مصطفی مگر زهرا اطهر مادرم نیست نبی نبود کنم خواهی کردیم ظالم در این دشت بلا بی سر شمر گفت ای
حسین اگر من تو را نکشم جایزه یزید الی دستم حضرت فرمود یا جایزه یزید بهتر است یا شفاعت جد من شمر گفت یک دانگ جایزه یزید
نزد من از تو و جدت تو بهتر است حضرت فرمود ای ظالم خدا تو را مهلت بده ساعتی که مرا شهید خواهی کرد پس مهلت بده تا دو رکعت
نماز بجا آورم و با خالق خود راز و نیاز کنم شمر گفت آنچه خواهی بکن اما بدان که بکسیکه با امام زمان خروج کند نماز او مقبول نیست
الشیعه ببین که اولاد زنا را امام میدانستند و طاعت فرزند رسول خدا را در چنین وقتی حرام و باطل میدانستند **نظم**
شه گرفت از خون خود آندم وضو گشت با خلاق عالم روبرو گفت یارب این زمان حالم ببین کشته ام در دست کین شمر لعین
بیدین میبرد از تن سرم غرقه خونم میدار از خون پیکرم شاهدی کردم بعهد خود وفا تا نمایند ام سر از پیکر جدا سر چو
کشتم شهید کو بگو صادق الوعد مدبر نیکو تو عاشقیرا خوش که این انجام او است تکمه درد و بلا بر نام او است شاه مهر
چه صبح از نور سید از بلاها سلسله شاه شهید عشق باشد که اندر کربلا شاکم بخشید جام بلا عشق شاد زیر نعش ما رها
تا رسید هجر و وصل آمد کنار پس شمر ملعون بر سینه پر کینه آنجناب نشست حضرت فرمود بمکان بلندی که بالا رفتی نمیدانی کرده

[illegible]

مجلس بیست و یکم در بیان ارواح مؤمنان و منافقان

[illegible]

در مکانی هستند که ملال و غصه و گریه و دلسوزی در انجا نیست لکن جناب رسول و ائمه و سایر پیغمبران که بر آن حضرت می‌...
کربلا و ... گریه بر آن حضرت میکردند ...
[illegible]

اهل جهنم غم و الم هزار مرتبه بدتر از دنیا می‌باشد چنانچه در کتاب تحفة المجالس مرویست ...

[illegible]

السّلام علیه ۴

[illegible]

از ضرب ... غرق خون بر بنیست از ستم که بمن کرده اهل کین پس بر هم فکنده درین شب زمین خونهای زحیب تو رفته
زیاد تو ... ماست ... کویا که بنیست ... مکشوف سازیم زستم اللعین بدان ... وقلب
... بانمظلوم ... هرچند سعی کردم نتوانستم دست ... داشته ... قطع
کنم دست ... خواستم ... شمشیر شکسته یافتم ... مظلوم کربلا ... سنده ... قطع ...
پس ... کردم ... قطع کردم دستش از ظلم وجفا ... ظلم کردم ... خون ...
... از ... زحیله درصف محشر ... ظلم کردم ... دیدم ... تیغ ...
دست ... سعی کردم نتوانستم دست ... کنم ... شمشیر شکسته دست چپ ...
کردم ... تیغ ستم ... کشید دست ... فریاد ... من ... مظلوم ...
... انکاه دست دراز کردم که بند را بکشایم ناکاه دیدم زمین بلرزه درامد وصدای شورش وغوغا عظیم
پیدا شد قائلی میکفت وا ابناه وا مقتولاه وا مظلوماه وا ذبیحاه وا غریباه یا بنی قتلوک وما عرفوک ومن شرب الماء منعوک
... خشنه ... واز شربت اب ترا منع کردند ... خود ... کشتکان پنهان
... حسین ... از لسان ... صف ... انرا ...
... علیک ایها المقتول المظلوم ... سلام ... پدرم ... وهوا ...
... پس بر خواستم ... کفت علیک السلام یا جداه ... ندارم کرد ... بر خیز ...
در اغوش ... علیک السلام یا ابتاه از کربلا ... فرزند ... علیک السلام یا اماه ... از
فرزند مظلومت فراموش کردی علیک السلام یا اخاه ... شهید کردند ... نظم تشنه لب جان ...
... خوار ... شمر ... سر ... کشید اکبر ...
الامان از ظلم کوفی الامان قاسم ... جان فشان کرده در راه خدا اصغر ... عباس
فتاد ... فرمود قتلوا والله رجالنا ... والله نسائنا یعنی مردان مارا کشتند ... اطفال
... مارا اسیر کردند ... علی اکبر ... پاره پاره کردند ... دو دست
از بدن جدا کردند ... قاسم ... خون خضاب کردند ... زینب ... اسیر کرده ... بر شتر ... خیمه
خیمه وخرکاه ما را ... نظم شکوها دارم ز دست شامیان الامان از امت الرحمن کویم از ظلم جفا کوفیان یا ز جور شامیان
دانم زبان ... کویم ... زیاد ... شمر ... ظلم ... جان ... دارد
دست یزید ... شکوها سازم بیا الامان ... امان ... از انکه مظلوم از دست ان
جلخویش شکوه نمود ... حلقه ماتم زدند وشروع بکریه وزاری نمودند ... چون خواستند ...
بمقام خود ... نعش ... رسول خدا ... فرمود ... یا حسین ... قسم ...
کنون ... بیند ... غلطیده وحال انکه ... در اغوش ... یافته ...
بخاک کربلا افتاده باشد پس ملاحظه ... نمود وفرمود یا بنی من قطع ... نظم
بکو کدام ... نموده ... زراه ظلم وجفا نکرده رحم ... سر جدا ... از پیکر ...
عرض کرد یا جداه ... داشتم ... شلوار ... داشتم که در هنکام ...
... شلوار من ... شهید کردند ... نعش ... بر سید ...
... مطلوب ... بر ... شکسته ...
... شمشیر شکسته ... کرد ... نظم ... شد نعش من یاد از ستم ... دستم
... قطع کرد از ظلم دستم ... بند شلوار ... در ...
... کرده ... دستم ... قطع از بدن چون خواست ... مکشوف ... شد که ... صدای شیون و
ناله ... کشتکان پنهان نمود چون جناب رسول ... مظلوم ... در میان کشتکان ...
... فرمود ... یا جمال ... تقطع یدین ... ماقبلها جبرئیل ... الله اجمعین ... اهل السموات
یعنی ... چکار ... قطع میکنی ... جبرئیل با جمیع ملائکه ... واهل اسمانها و زمینها

شد

... ایا کفایت نکرد ... ظالمان کوفه وشام ... کردند که تو بعد از شهادت دستهای او را قطع کنی ... و
پای تو را قطع کند ... دنیا ... کرداند ... خون ما را ... جمال ملعون
کویده ... حضرت تمام ... بود که ... دستها قطع شد **مجلس ششم مشتمل بر بیان دمیدن**
اسرافیل در صور ومردن وزنده شدن مخلوقات وبعرصه محشر امدن ایشان با رسول خدا ص وفاطمه زهرا
... صحرای کربلا ... در مصیبت حسین ع قال الله تبارک وتعالی فی سورة الروم فانظر الی اثار رحمت الله کیف یحیی
الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی وهو علی کل شیء قدیر یعنی ... اثرهای رحمت خدا که چکونه
زنده کرد زمین را بعد از مردنش ... زنده کننده مردکانست ... بر همه چیز توانا است ... جمیع خلق ... زنده
خواهد کرد خداوند ... یوم ترجف الارض والجبال وکانت الجبال کثیبا مهیلا یعنی روزیکه بلرزد زمین و کوهها باشد مانند
... ودر سوره معارج فرموده یوم تکون السماء کالمهل وتکون الجبال کالعهن یعنی روزیکه باشد اسمان چون فلز کداخته
وکوهها چون پشم ... از ... شرح ... در سوره تکویر ... کسیاران
... افتاب ... واذا الشمس کورت ... معصیت ... ستارها ... اسمان ... در فصل خزان
فرو ریزد واذا النجوم انکدرت ... غضب ... کوهها ... کردد واذا الجبال سیرت ...
... واذا العشار عطلت ... واذا الوحوش حشرت ...
... واذا البحار سجرت ... واذا النفوس زوجت
... واذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت ... واذا ...
... واذا الصحف نشرت ... واذا السماء کشطت ...
... واذا الجحیم سعرت ...
... واذا الجنة ازلفت ...
... نفس ما احضرت ...
... منکر ...
... اسرافیل ... اسمان ...
... صور ...
... اسرافیل ...
... اسرافیل ...
... اسرافیل ...
لمن الملک الیوم ... لله الواحد القهار ...
در بعضی اخبار وارد است که ... کل شیء هالک الا وجهه
پس هر چیز هالک شونده است مکر وجه خداوند وامام علیه السلام میفرماید نحن وجه الله یعنی مائیم وجه خدا
... پس ... بر زمین ...
کوشتها واستخوانها متفرق شده انها جمع شده ... اسرافیل ... داخل ...
... زنده میکردد ... اهل اسمانها ...
زنده ... قبرها ... بر هنه ... طرف اسمان نظر کنند
از خوف وخشیت ... موهای جوانان سفید ...
اند جمل خود را بر زمین میکذارند ... وبیهوش میشوند از ترس وحال انکه غافلند
واین اول قیامت کبری است قوله تعالی ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا ما شاء الله یعنی ...
شود ... اسمانها و زمین مکر انکه خواهد ... از ان ... کوهها و زمینها ...
سیر یعنی میکردد کوهها ... پراکنده شده پس ... ظلمت ... خواهد کرفت از این سبب ...
... مردم در ان تاریکی ... خداوند ... اهل محشر ... روشنی ...

دستو

رسول با اولاد طاهرین داخل محشر میشوند و از نور ایشان محشر روشن میگردد و در آن هنگام محملست که خدای عالم
این زمین را مبدل بزمین دیگر که معصیت الهی در آن زمین نشده و نرسیده باشد ظاهر باشد همچنانکه هموار باشد که اگر تخم مرغ
در مغرب باشد از مشرق توان دید آسمانها پوشیده فرو میریزند و آسمانها ماند دود تمام میشوند آنگاه خداوند جن و انس و وحوش
و طیور و سایر مخلوقات را برهنه بیا نگیزاند بجهت حساب و عقاب آنکه در بعضی اخبار وارد شده است که اگر مرغی بر مرغ دیگر منقار زده باشد یا آنکه
گوسفندی بگوسفند دیگر شاخ زده باشد قصاص میشود و در روز قیامت پنجاه هزار سال است چنانچه در روز بوادم در دنیا پنجاه هزار سال
در عقاب مردم در قیامت پنجاه موقف دارد و در هر موقفی باید هزار سال مردم بایستند بجهت سؤال و جواب و عقاب پس در آن روز داد هر
مظلومی از ظالم گرفته خواهد شد حتی آنکه مرغی که بی سبب مقتول گشته باشد بدن آنکه بجز شهید شده باشد بمحشر اهل البیت رسید
باشد عرض مینماید الها از قاتل من بپرس که چرا مرا بی سبب هلاک نمود و از جانب دیگر میخواند حتی ایشان مظلومان را خواهی دید که انبوه
اهل ایشان ذوالجناح بابدن پر از تیر و خون از دنبال و بدن و جای میشوند فریاد کنند که الها امام بی تقصیر ما را از عرق ما و از عقاعی
اکبر اسب عباس و مرکب قاسم که او را از ذوق ملعون پی کرد پس هر یک از اسپان شهید از زبان بیداد خواهی کشایند بنوعیکه غلغله در
محشر افتد انجا رسوم و مبینکه ان عصر فرمود اذا جمع الناس یوم القیمة و عقد لمقام المحمود یعنی هرگاه جمع شوند مردم در روز قیامت در
مقام محمود که وعده کرده شده ام در دنیا و آن منبر است که از برای من نصب کرده اند از نور که هزار درجه دارد پس بالای آن منبر
تا بلند بالا علی قرار بیکیرد و علی را میخوانم میاید تا یک درجه پست تر از من قرار میگیرد آنگاه مجهت که ای احمد و در دست من میکند و میگویی
یا محمد هذا لا مقام المحمود وعدک الله ایحمد این مقام محمود است که خداوند وعده کرده بود ترا پس بدست علی میدهم آنگاه رضوان کلید های بهشت را
می آورد کلام جبرئیل را میگوید در دست می کنار در مقر بدست علی میدهم پس میاید مالک خازن جهنم و کلید های جهنم را بدو
میگوید هذه مفاتیح النار ادخل عدوک و عدو ذریتک فی النار این کلیدهای جهنم است بگیر داخل کن دشمن خود را و دشمن
پس میگیرد و بدامن علی میکذارم از روز بهشت جهنم مطیع تو باشد که علی از عرش بجهت زوج خود آنگاه می ایستم و بر منبر
و ثنا الهی می نمایم بیکه احدی چنان ثنا نکرده باشد پس تمام ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و امم تحیات را در آن هنگام ثنا میکند
کنند که ایکروه خلائق دیدهای خود را بپوشانید تا آنکه بگذرد دختر حبیب خدا پس میکذرد فاطمه خیر من از میان خلائق و اطراف
او هفتاد هزار حور تیار است چون بقصر خود میرسد می ایستد او ندا میرسد که یا فاطمه ادخلی الجنة ایفاطمه داخل شو بهشت را عرض کند
فاطمه لا ادخل حتی اری ما صنع بولدی یعنی داخل بهشت نمیشوم تا به بینم با فرزند من حسین چه آمد خطاب رسد که ایفاطمه نظر بجانب محشر نما
لکن چون نگاه کند به بیند فرزند مظلومش حسین بجمله شهیدان صحرای کربلا از عقب وی هر یک با بدن تنها پاره پاره از زخم شمشیر و نیزه
و تیر پیدا شد دست قاتل خویش را هم بگیرند تا بعرصه محشر میآیند نظم فریاد زدی که شهیدان کربلا سرها بکف گرفته
بمحشر قدم زنند اندر سر و تن زمین لحد شهیدان بصف محشر زنند شد سر که چون چه بپرانیها بکربلا در
حشر بر صف هر شفاعت علم زنند کز خونبهای او است شفاعت بروز حشر ای شفای قاتل ما چه او زنند اما مظلوم صحرای کربلا امام
بابدنکه هزار و نه صد و پنجاه زخم داشت و تن بی سر میشود و بکدست سر خود بدست شمر را گرفته بعد از او میآید
اش علی اکبر با کفن خون چکان و بدن مجروح از تیر و سنان وارد میشود نظم یکطرف اکبر جسم خون چکان کشته اند عرصه محشر
عارضش چون ماه رخشان درخشد یا چهره اسمها اند کشته کیسوانش یکطرف برگرد و تنها جسم زار و بحر زخم چها از یکطرف
نوکل نسب با امام حسن مجتبی قاسم نو داماد میرسد در حالیکه مانند شهید ان دست قاتل سر خویش را بدست دارد و هم چنین علی اصغر را
کرد را امام عباس بن امیر المؤمنین چون در کربلا دستهای او را قطع کردند دستهای بریده و دست قاتل را و سر خود را بدست گیرد و فرشته از جانب است
و چپ وی داسیه کی سر و بال دیگری دست قاتل را بدست دارند نظم میرسد عباس مقطوع الیدین اندران صحرا بصد افغان و شین
هر دو قطع از پیکرش در کف دست قاتل دست سرش سوی شه با شور از شهید منفعل از فعل خود گردیده اما فاطمه
مشاهده نماید از شدت جزع و گریه بیهوش گردد ای شیعه چگونه دل مادر تاب می آورد که فرزند را کشته حسین را با و دان و برادرانش
مشاهده نماید چون بیهوش آید بی اختیار قائم عرش را بگیرد و بگوید یا عدل یا حکیم داد من بگیر و بفریاد من برس که بر سر
فرزند حسین آورده اند نظم کشته اند از کینه فرزند من کرده اند آوارهٔ خویشان و از وطن دختران را اسیر دلفکار
والی ما در حسین ما اسیر چادر الهی بپوش طفل شیرخوار مرا شهید کرده اند که جهنم ما قلب مزن و کجاست علی اصغر ایطفل
خاک بر سر کن که تنها لب گذاره اند که بجز رش لحد الهی الانتقام نما و گنه بهم یکدیگر تنش حیات و گریه که کنند در آن وقت هم تا زمین ز هزار ذی غیر کمک کرد
خواد کربلا بدند شهیدان چونکه هستیم همه ماتم مصیبت زده مر امروز را که ببینما از خدا میکنیم امروز از آنها انتقام

پس از دیدن شهید کربلا پیغمبران از گریه ها افسند و ارکان خلایق و صحرای محشر بلرزند در این بانات شیون و غوغا بلند کردد و الحاد در باتهم نیلاطم
شود جبرئیل سراسیمه از نزد سید ابرار آید عرض کند یا رسول الله دریا فاطمه را که دست در دامن عرش الهی زده و دریای غضب قهاری متلاطم کردیده نزدیکست که
آتش قهر الهی شعله زند و تمام محشر را بسوزاند نظم ترسم جزای قاتل و چون قهر زنند یکباره بر وجود رحمت قلم زنند دست عتاب خود چه آید نا
همه مالکان نار بمحشر قدم زنند یا رسول الله نزدیکست که آتش قهر الهی تمام عرصه محشر را فرو گیرد آنگاه جناب پیغمبر خدا هر ایشان از منبر بزیر آید و روی بفاطمه
کند و فرماید ایدختر امروز روز نواختن است نه گداختن و روز فریاد رسی است نه فریاد کشیدن ای دختر بعرصه محشر نگاه کن
و گناهکاران امت را ببین که چگونه در اضطراب و حال آنکه همه شیعیان و دوستان و گریه کنند کان حسین تو می باشند یغزیز بد
برخیز پیراهن خون آلود حسین را در بر کن تا نزدیک میزان حساب رویم خون حسین را دست آویز نمو عاصیان و گناهکاران
را شفاعت نمائیم نظم دستگیر ضعیفان پس کجا است چشم ایشان جمله اندر دست ما است کن شفاعت کن
... حمل کی را در کین نیست شافع غیر ما ایفاطمه هر آینه دعا کن ایفاطمه ایدختر امروز روز یستکه آتش دو امان
امت ما مستقر کرده و جمله از گناه خویش بجزع و فزع آمده اند چون در دنیا امید شفاعت از ما داشتند از کجا انصاف است امروز ایشان را محروم
سازیم و آتش جهنم امت ما را فرو گیرد آیا یاد داری که در دنیا روزیکه جبرئیل خبر کشتن حسین را آورد و شهادت او را بیان نمود و تو
نکردی و بعد بجهت شفاعت عاصیان امت من بقضای الهی راضی شدی امروز بتقدیر الهی شاکر باش و حال آنکه خداوند انتقام
حسین تو را از قاتلان او خواهد کشید نظم هست آتش و عده گاه دشمنان کن نظر بر حال زار دوستان پس شفاعت دوستان
عاصیان کن شفاعت یا بتول تا که از عفو کرم بخشد امت ایزد از نار جهنم امت ما لطف حق شامل برین کسی است لیکن ما در ازکار همه
است امت گریند هر یک زار زار مانده در صحرای محشر ایفاطمه خدا را قسم بده بحق خون فرزند مظلومت حسین
که کلکها خونین نور عینت علی اکبر بحق سینهٔ شهید اکبر از که نالها امت به پیر زند که دو منهم دعا می کنم و قسم میدهم خدا را بحق آنکه
در دنیا اولاد تو را محبت کرده اند کلام خدا را و آنرا حرمت داشته اند و خمس و زکوة داده اند و عبادت کرده اند و بحق کسانیکه در عزای
فرزند مظلوم حسین گریه کرده اند و عزاداری آنشهید نموده اند که رحمت خود را بر امت من دریغ نفرماید هر چند میدانم
نخواهد شد و چنانچه در کتاب محرق مرقومست که در قیامت بنده عاصی را بیاورند ندا رسد که او را بجهنم اندازید چون نزدیکی
بروند ندا رسد که او را باز دارید که امانتی نزد ما دارد چون او را باز دارند خطاب آید که ای بنده عاصی بگیر امانت را که نزد ما
و قیمت کن تا خوب بکا شود بنده عرض کند بار الها من نمیدانم که این امانت کجا بوده ندا رسد که در دنیا روزی در مجمع ذکر مصیبت سید الشهدا
رفتی پس دل تو محزون شد دانه اشکی در مصیبت مظلوم از چشم تو بیرون آمد نظم گریه کردی با ان شهید سرجدا بر غریبیش بدشت کربلا
کشت محزون قلب تو بر آنشهید دانه اشکی ز چشمانت چکید نزد ما کردید دست آهوار شد امانت تا تو را اید بکار چونکه قیمت شد
خریدارش منم منکر اسید اندر امن دشمنم پس آن بنده خشنود شود و متحیر ماند که چکند ملائکه گویند که در نزد رسول خدا ببرید قیمت
کند چون نزد آنجناب برد فرماید قیمتیان باب علم من علی است چون نزد ساقی کوثر برد حضرت فرماید قیمت آنرا فرزندم امام حسن مجتبی تعیین
کن چون نزدیک امام حسن برد حضرت فرماید امید آن اشکی است که در مصیبت برادر غریبم حسین ریخته شده پس قیمتش هم با خود آنجناب
می باشد پس برداشته نزد کلکون کفن بعرصه کربلا آید حضرت در وی نگاه کند عرض کند الها قیمت این دانه اشکی که ما حیش را از آتش جهنم
نجات دهی و بهشت عنبرسرشت اعطا گردانی چون خود وعده فرموده که گریه کنندگان مرا آتش جهنم نسوزاند ندا رسد که یا حسین قبول
نمودم ایدل آنکه او را داخل جنت سازید از بحر گریه کنندگان سید الشهدا را وعده کرده ایم و در این مصیبت هیدا بحال جانها گریه کنندگان
عزاداران نیکا همچنین نکوی دیگر دانند که یک دانه اشک در مصیبت کلید بهشت خواهد بود نظم ای خوشا گریان شاه کربلا
می ببیند هیچ غم رو نجرا هر که باشد هر اوز شور و شین شاه اوهست در محشر حسین ای خوشا چشمیکه گرید روز و شب بر اسیران
تعب چشم گریان درد هار ازایل کند قلب را بر سوی حق مایل کند گریه بر هر درد بی درمان دواست چشم گریان چشمه فیض خدا است

مجلس هفتم در بیان حساب و صفات اهل بهشت و اهل جهنم و اهل اعراف و

شفاعت چهارده معصوم و تقاطع سر راه گرفتن حر بن یزید ریاحی مظلوم کربلا و وارد شد ایشان بصحرای کربلا قال الله تبارک و تعالی و نخرج
له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا مقاطاهر آنکه و بیرون آورده میشود در روز
قیامت میدهند با و کتابش را که مراد نامه عمل است میگویند بخوان کتاب خود را کافی است نفس تو امروز بر تو نگهبان مفاد آیه مبارکه در
معاد است آنکه واجب است اعتقاد نمودن باینکه در محشر نامه عمل هر کس را بدستش میدهند اگر اعمال خیر است بدست راست و اگر اعمال او شر است
بدست چپ میگویند بخوان اعمال خود را و ببین هر اعمال کوچک و بزرگی مگر آنکه در آن نامه ثبت است و سبب خواندن او بجهت

انستکه کسی اعمال و مطلع نکردد مگر خدا و لازم است عتقاد نمودن باینکه پرسیده میشود در آن روز از نعمتهای الهی نظر بعموم
ولتسئلن یومئذ عن النعیم در سوره التکاثر و از نعمت جنت و دوستی ائمه اهل بیت علیهم السلام پس اگر محبت ایشان در دل دارد سیئات او
بدل بحسنات میگردد بمضمون ان آیه کریمه اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات فی القرآن و در آن هنگام هر کس نگاه کند عملهای خود
تمام جوارح او مانند دست و پا و چشم و گوش و سایر اعضا او شهادت میدهند نظر بقول خدا تعالی در سوره مبارکه یس الیوم نختم
علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون یعنی روز یکه مهر کند خدا دهنهای ایشان را و حرف میزنند دستهای ایشان
و شهادت میدهند پاهای ایشان بانچه کسب کرده اند در آن روز کسی بداد کسی نمیرسد بغیر از چهارده معصوم نه پدر بپسر و نه برادر بمحب
برادر بدرد و در آن روز زمین مانند کوره صاف بجوش میاید و آفتاب یکمیل بالای سر اهل محشر میاید که سه میل یکمیل سیخ
است و آفتاب مانند هفت طبقه است یکی از آب و یکی از آتش و طبقه اخرین او از آتش است که حال [illegible] است در قیامت
بمحشر میکند و از آنجهت آفتاب گرم و سرخ است بجهة آنکه پرده اخرین او آبست و باین سبب سرد و سفید است و باید دانست که خداوند
خلق فرموده و بیرون از آتش است انواع عذابها و المها و دردها در آن موجود است و آتش را بر اهل جهنم شعله میکشد
سوزاند و پائین میاید تا بپای او میرسد که پراهن سراپا [illegible] تا ببیند که [illegible] باره آتش را بر سر میگیرد
چنین [illegible] خداوند [illegible] دیگر [illegible] نظر [illegible] سوره نساء
[illegible] جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و در [illegible] پوست گوشت ایشان را مبدل میسازد
حرارت [illegible] در جهنم علت خشکی [illegible] کرده [illegible] است و انواع [illegible] گویند که طعام اهل جهنم است [illegible]
دان چرک [illegible] خواستند که از بدن اهل جهنم جاری میشود و حمیم آنست که از کرچه جوشیده باشد و واجبست [illegible] آنکه خداوند
بر جهنم می کشد از یکوی غاشیه که در سابق ایشان شده هم صغیر و بندگان باید از آن بکند زنده هر کس [illegible]
سر پل انوار حسنه [illegible] ملائکه ایستاده اند دستگیری این امت مرحومه [illegible] پس هر کس از صراط بکذرد شکر کویان داخل بهشت خواهد
کرد و باید دانست که خدا بهشت خلق فرموده و آن هشت است و بزرگی آنها را بجز خدا کسی نمیداند و اهل بهشت در آن مخلد
بر هر کس بقدر عمل خود درجه دارند و در بهشت [illegible] نیست و هر چه میخورند بول و غایط ندارد و باید دانست که صاحبان علت داخل بهشت نخواهند شد
مکر آنکه آن علت از ایشان دفع میشود و هر چه بخواهند در بهشت برای ایشان موجود است گویند روزی جناب رسول
خدا در بالای منبر اهل بهشت را بیان مینمود تا بجائی رسید که فرمود هیچ کور داخل بهشت نخواهد شد در کو
در انجمن بر سر [illegible] از مسجد بیرون آمد گریه میکرد اعرجی باو رسید گفت ترا چه میشود حکایت را باو نقل کرد که رسول خدا امر
از بهشت مایوس نموده اعرج گفت غم مخور بیا تا من ترا نزد آن جناب برم و شفاعت کنم پس هر دو باتفاق بخدمت حضرت رسیدند
اعرج شفاعت کور را نمود حضرت فرمود خاطر جمع دار که هیچ لنگ داخل بهشت نمیشود هر دو برهنه از مسجد بیرون آمدند
اخر سر ایشان ملحق شد دید که جزع و فزع می کنند باشاره احوال پرسید واقعه را باو باز گفتند اشاره کرد که همراه
من بیائید تا شفاعت شما کنم پس ایشان را برداشته بخدمت رسول خدا آورد و باتماما و ایشان شفاعت نمود حضرت فرمود غم مخورید که نه ایشان یکی
هیچ پیری با بهشت [illegible] پس [illegible] گاه از مسجد بیرون رفتند همچنین همراهی با ایشان وارد میشد ایشان را می دید [illegible]
کند حضرت در [illegible] ایشان را ملحق مینمود تا آنکه جماعتی شدند و بیرون مسجد بر سر هم ریزند و گریه میکردند که ناگاه جناب امیر
از حال ایشان آگاه شد [illegible] انها امد فرمود همراه من بیائید تا شما را خوشنود کنم ایشان گریه کنان همراه امیر مؤمنان بر پیغمبر
الزمان امد جناب علی عرض کرد ای پسر عم امروز مزاح خود تمامی را ضایع افکنده اید حضرت فرمود یا علی مگر نمیدانی که هیچ صاحب علتی داخل بهشت
نشود عرض کرد پس چرا امید البته خداوند بکرم خود آن علت را از ایشان دفع نموده بهشت داخل میکرداند بجماعت خوشنود شده از آنکار خوردسند
بروایت شیخ صدوق در من لا یحضره الفقیه هر یک از اهل بهشت افزون از دنیا [illegible] حور العین [illegible] دیگر هر مؤمن
زن باکره و بهار [illegible] زن ثیبه و حور العین کراهت می کنند که مغز استخوان حور العین از زیر [illegible] ایشان [illegible]
سر از قصر خود در آسمان دنیا بیرون کنند تبسم نماید [illegible] نور دندانهای او تمام دنیا روشن شود [illegible] بهشت [illegible]
که هر گاه تمام جن و انس وارد بهشت او شوند جای هر یک و سعت اشتر باشد بانواع نعمتها و باید دانست که خداوند [illegible] خود نموده که
[illegible] بهشت ست [illegible] است یعنی که آنکه [illegible] شده [illegible]
قیامت عالم دیگر و زمین و آسمان دیگر خلقت خواهد نمود قیامت از برای ایشان خواهد [illegible] نانکه [illegible] بوده
مرحوم مجلسی ره در کتاب سماء العالم ذکر کرده که بیشتر از خلقت این زمین و آسمان [illegible] هزار هزار آدم خلق فرموده

عالمی وادی و روز مقرر بوده که دوزخ انها در آنها و قیامت انها قیام نموده و در هر عالمی پیغمبر ما محمد بن عبد الله و امیر مؤمنان و ائمه
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین حجت خدا بوده اند بر مخلوقات آن عالمها پس معلوم شد که خداوند حساب از اهل محشر خواهد گرفت
در مجالس مروی است که بنده عاصی را میاوند در نزد میزان عمل از انها میپرسند که ای بنده ایا خاطر داری که فلان روز چکردی و فلان شب چه
بعمل آوردی گوید بلی و همچنین است تا گناهان را با او اظهار مینماید که اعتراف می نماید بعمل خود که در کمال قباحت باشد بنده خواهد از شرم بزیر
افکنده ندا میرسد که ای بنده تستحیی منا وانت اللئیم کیف لا استحیی منک وانا الکریم یعنی حیا میکنی تو که لئیمی پس چگونه حیا نکنم من که کریمم
پس گناهان در دنیا و حیا نفهمانده اما بر عاقلان هو شمند پوشیده نیست که پادشاه هر چند صاحب کرم باشد از اغلب خطاها در
گذرد و لکن بعضی معاصی است که از بعضی بعظیم است قابل عفو نیست بعضی دیگر بشفاعت وزیر مقرب نزد سلطان بخشیده میشود همچنین
گناهان شیعیان در درگاه الهی عفو انها محتاج است بشفاعت پیغمبر و اولیاء و شهدا پس پیغمبر آخر الزمان و امیر مؤمنان و ائمه معصومین شافع
محشر میباشند ان شاء الله تعالی تا انقدر که خداوند با ایشان می بخشد که جا همگی راضی شوند چنانچه خداوند مجید در قرآن حمید در سوره و الضحی
برسول خود فرموده که ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی و هر اینه زود باشد که عطا کنم ترا انقدر از امت تو که راضی شوی و حدیث
معتبر است که انحضرت راضی نخواهد شد مگر یکی از امت داخل جهنم شود **نظم** چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک
از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان یقین است که مرحمت و لطف ایشان با امت بسیار است زیرا که ایشان رحمة للعالمین و خاندان کرم و
در رحم ایشان دوست و دشمن را فرو گرفته چنانچه در نزدیکی وادی نینوا فرزند مظلوم حسین حر بن یزید ریاحی را با لشکر او مشاهده
نمود که آثار تشنگی بر ایشان غالب گردیده بوده و دریای رحمتش متلاطم شده فرمود ایشان و چهارپایان ایشان را خوب آب دهید و حال آنکه
بحرب وامده بودند **نظم** مرحمت بین که در آن وادی پر جور و محن آب میداد حسین بن علی بر دشمن بسند صحیح در عین البکاء مروی است که
که چون مظلوم کربلا از منزل اشراف در وقت سحر بار کردند عباس را امر فرمود تا آب بسیاری برداشتند و در اثنای راه شد ابن زیاد ملعون
چون از پیغمبر علم بهم رسانید حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار بسر راه حضرت فرستاد چون آفتاب بنصف النهار رسید یکی از اصحاب شاه مظلوم
از روی حیرت تکبیر گفت حضرت سبب پرسید عرض کرد یا بن رسول الله نخلستان عظیمی بنظر میاید چون آنجناب نگاه کرد بی اختیار
اشک از چشمانش سرازیر شد و چنین فرمود **نظم** نخلها نیست که پیدا شده عیان هست سر طوق سپاه ستم اشکوش اسبان است این
میرسند اینک بقصد جان ما بار دارد نخلها تیر و سنان هر قتل قصد ما بسته میان در این سخن بودند که سواران مخالف رسیدند
لبر کرده که حر بن یزید ریاحی حر پیش امد بر آنحضرت سلام کرد حضرت جواب سلام داده فرمود ای حر ایا بحرب ما یا بیاری ما عرض کرد دست
حر بر یدی ای فرزند پیغمبر خود به پیغمبر متی در از کند اما از ابن زیاد ما مورم که ملازم شما باشم تا در وارد کوفه حضرت تبسم فرمود
نگاه آثار تشنگی در لشکر حر مشاهده نمود فرمود یا عباس برادر جان لشکر حر را آب دهید که تشنه اند **نظم** ای برادر آنان میر حق شناس
بر سپاه خصم بی ترس و هراس رحم باشد از شاه دوسوله کی شوند از دشمن جاهل ملول نور ایشان شد ز نور حق عیان نور حق نما
بهر جای امان هر که دشمن شد بر آل مصطفی دان یقین شد دشمن ذات خدا حجت حق اند بر اهل جهان کو چه کم کردند حقوق ایشان
پس حضرت فرود امدند و فرمودند تا سیراب ده اهل حرم را بر پا نمودند بحر فرمودند که هر که بخاطری که داری تنخواهی رسید فرد ای که هنگام
نماز است و با لشکر خود نماز کن تا من هم با لشکر خود نماز کنم حر عرض کرد یا بن رسول الله کسی را در این شکی نیست که تو فرزند رسول خدا
و امام ائمه توئی است در پیش بایست تا هر دو لشکر در عقب تو بایستند که نیم حضرت مشغول نماز شد هر دو لشکر اقتدا کردند تا از نماز فارغ
گردیدند حضرت فرمود ای حر من بخودی خود بکوفه نیامدم بلکه شما ها نامه ها بمن نوشتید که بکوفه بیایم و دین جدم را رواج
دهم الحال اگر از اقوال نامه مید حجت کردم عرض کرد یا حسین من از نامه اطلاع ندارم و ملازم عبید زیادم و مجبور و ماموم در اینکه شما
را وارد کوفه کردانم و دست بر نمیدارم حضرت در غضب شد و فرمود مادرت بعزایت بنشیند تو را چه قدرت است که با آل رسول
مجادله و محاربه نمائی حضرت با نات زد که یا عباس یا علی اکبر مالها را بیرون بار کنید و خود از جابر خواست **نظم** در غضب شد آن شه
نبار گفت یا حر کی توانی کار زار گفت یا عباس ای شاه دین بار بر بندید از این دشت کین روی ادم این ناسور نی مانع من
کی توانی حر شدن پس حضرت صبر نمودند تا اهل بیت همه سوار شدند آنگاه خود نیز سوار شد و بدو راه بنهادند حر نیز با لشکر خود سوار شد
و سر راه بر حضرت گرفتند از زمان هر دو لشکر صف کشیده مهیای جدال گردیدند عورات رسول خدا را مشاهده نمودند در کجاوها
مانند بید بر خود لرزیدند زیرا که اول جنات و جدال بود که با آل رسول خدا رانده بودند سکینه خاتون از هستبار سر بعماری
زینب می گفت **نظم** عمه جان رفت از تنم تاب و توان با من بگو کیستند این ظالمان کر مسلمانیستند این قوم دون یا شده از جا
جلم بدون یا بکیش این حیا ضلال خون ولاد نبی باشد حلال یا کر یا هم کیش الا دنبی یا بما دارند دیگر مطلبی

چون این حالت

سکینه خاتون جزع مینمود کو با حق داشت زیرا که هنوز دشمن ندیده بود و با عزت و ناز پرورده بود هنوز سیلی از شمر
نخورده و هنوز معنی اسیری نفهمیده بود و هنوز کابرای غارت شدن و بی معجری نکشیده بود زینب خاتون احوال سکینه
و سایر اهل حرم را بعرض امام امم رسانید حضرت فرمود مترسید که ایشان قاتل ما نیستند پس هر دو لشکر همراه روانه
شدند چون قدری راه رفتند شب در رسید حر خود را بحضرت رسانید عرض کرد یا ابن رسول الله اکر متعرض تو شوم از ابن زیاد
می ترسم و اکر با تو جدال کنم از روی جدت شرمسارم و میدانم که تو امام زمانی پس مصلحت بر این است که فرود آئیم و شما بجهت اینکه حرم
است قدری دورتر فرود آئید چون شب شود لشکر ما بخواب روند برخیزید و بهر جا که خواهید روید پس حضرت او را دعا کرد و
رای او را پسندید آنگاه بدستور مذکور فرود آمدند و بعد از نماز هر دو لشکر آرمیدند چون پاسی از شب گذشت حضرت فرمود یا عباس
برادر برخیز و محملها را بر شتران بار کنید تا سپاه ابن زیاد بخوابند ما از راهی برویم قضا آن شب بسیار تاریک بود **نظم** شبی تیره همچون دل اهرمن
هوا تیره در روی سنگ چون دخان شبی تیره چون رای اهل ستم نظلمت جهان تیره شد دم بدم شبی همچو روی منافق سیاه
جوی پیش تیر نگاه قضا بین که کم شد ازان تیره شب نظلم فلک راه میر عرب قضا و قدر چون شود هم نبرد بتقدیر نتوان چه تدبیر کرد
قضا شد آن شب لیل هش قدر بود نا که بمنزل کش قضا گفت از منزل خود مرو قدر گفت صبح است اهسته رو قضا گفت منزل تو را
کربلا قدر گفت بینم نزول بلا است قضا گفت بردم بقربانگهش قدر گفت باشد خطر در رهش قضا گفت باید گذشتن ز جان
قدر گفت اینجان گذشتن چسان زینب خاتون گوید در این تیره شب برادرم نالید شد اینچه تفحص کردیم در بیابان کاروان بنوم از آنحال
متغیر گردیدم ناگاه دیدم در نزد کجاوه من پیدا شد و سوال کردم که ای برادر در این شب تاریک در کجا بودی حضرت فرمود خواهر زیارت علی
در نجف رفته بودم که او را وداع کنم چون قدری دیگر راه رفتند صبح طالع شد ناگاه ذو الجناح حضرت از رفتن ایستاد انچه سعی کردند بحرکت نیامد
مظلوم کربلا سوار مرکب دیگر کردید او هم گام از گام برنداشت حضرت از همراهان پرسید که آیا هیچ کس نام این زمین را میداند عرض کردند
ماریه نام دارد حضرت فرمودند آیا نام دیگرهم دارد عرض کردند بلی نینوا نیز میامند آنجناب فرمودند یقین است نام دیگرهم دارد گفتند
الفرات نیز خوانند حضرت فرمودند گویا نام دیگر داشته باشد نفتند بلی کربلا هم میگویند آنمظلوم چون نام کربلا شنید از اسب پیاده شد
نظم اشنا امد بمعشق کربلا کربلا یعنی محل هر بلا اشک حسرت ریخت از چشمش برون گوئیا بیند که خود را در خون امد از برکت
در انتا عتیر بر کف با عباس گفت ای دلیر کن سراپرده بپا در کربلا کین زمین باشد محل دفن ما بارما اورد در منزل ملال هر چه اکر بنده هم
ملالت زینب خاتون می گوید چون پای برادرم بزمین کربلا رسید غبار از زمین بلند شد و بر گیسوان عنبر افشان آنجناب نشست
چون بزمین کربلا پا گذاردیم گویا قلب ما از قفل ماتم زدند حضرت بزمین کربلا خطاب نمود که هذا کرب و بلاء و موضع سفک دمائنا
تبقی علی الارض صرعی بلا کفن بلا غسل یعنی زمین کربلا است که موضع ریختن خون ما است تمام از بزرگ و کوچک ما را در این
زمین سر خواهند برید و نعشهای ما را در این زمین بی غسل و کفن بر روی خاک خواهند گذاشت **نظم** این زمین کربلا است ایمر ها
کار کنید بهار و کله دعلی شیدا خون جار کنید اهل بیت من شوید از کین در اینوای حیدر شیعیان در روز عاشورا کار کنید هست قربانگاه
اولاد پیغمبر این زمین دوستان دامن ز خون خویش گلنار کنید پس بنا بفرموده آنحضرت سراپرده اهل حرم را در آن زمین بر پای نمودند

باب پنجم در صلوة و در آن چند مجلس است مجلس اول در بیان تاکید نماز است بسبب عقوبات تارک الصلوة و بعضی فواید نمازها

و جهت واجب شدن آنها و حکایات غمناک کرم سید الشهدا با اصحاب روز عاشورا **بسم الله الرحمن الرحیم**

الحمد لله الذی جعلنا من آل راشد بانشاه و میزنا بالعقل عن سایر مخلوقاته و نورنا و بنا بنور عرفانه الذی من علینا بلطفه و احسانه و جعلنا
من امة سید الانبیاء و سند الاصفیاء و دعانا الی اتباعه فی جمیع آثاره و جعل الصلوة فی شریعته افضل مفروضاته و اقرب قرباته و
جعلها معراج العباد و الصلوة و السلم علی محمد نبیه و صفیه و نجیه و خیرته من خلقه و علی آله و عترته و خلفائه و اصحابه **فنقول** قال الله تبارک و تعالی
فی سورة طه و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم القیمة اعمی و معنی آیه مبارکه انستکه هر که اعراض کند یعنی رو گرداند از ذکر من
که مراد از ذکر نماز است مر او را است معیشت دنیا تنک و محشور میکردانیم او را در روز قیامت کور **مؤلف** کوید چون توفیق تالیف
تالیف عقاید را اثر دادم خواستم شروع بذکر طاعات و عبادات سازم اول نماز است پس بر هر مکلفی واجب لازم و متحتم است که نماز خود را درست
نکند نماز اول فروع دین است فروع دین بعد از اصول دین است نقلید در اصول دین نیست اما در فروع چاره باید شخص در عبادات یا مجتهد باشد یا مقلد یا
باشد اما اهالی کشت چون عبادات بی اجتهاد یا تقلید اگر چه صحیح باشد باطل است و عبادات کننده قبول نمیشود پس مکلف باید نماز خود را
ترک نکند هرگاه بنا امر است از یاد خدا غافل نشود کسیکه از یاد خدا غافل شد آیه مبارکه در شان او است که اضاعوا الصلوة

و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا یعنی کسانیکه ضایع میکنند نمازها را و پیروی میکنند شهوتها را پس زود باشد که ببینند ازیم ایشان را
در طبقه از جهنم که غی نام دارد و در آیه مبارکه اول که خداوند میفرماید در محشر کور خلق خواهم نمود و در سوره طه قال رب لم حشرتنی
اعمی و قد کنت بصیرا یعنی میکوید پروردکارا چرا مرا کور حشر کردی و حال آنکه بودم در دنیا بینا جواب میرسد از پروردکار توی
چنین اتتک آیاتنا فنسیتها یعنی آیات ما که امر بنماز باشد فراموش کردی امروز فراموش شده کانی و تسند صحیح در جامع الاخبار فرمود حضرت رسول اکرم
عماد الدین فمن ترک صلوته متعمدا فقد هدم دینه یعنی نماز ستون دین است پس هر که ترک کند نماز را عمدا یعنی بجهت تحقیق خراب کرده دین خود
را آنکه عمدا کرد شود ندارد خراب خواهد شد و هر جا خوانده است دیگر فرمود ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر یعنی هر کس ترک کند نماز
را از روی غفلت بی تحقیق که همه اعمال او تباه شد پس باید انسان اعظم واجبات و بزرگترین بندگان متوسط و مستحق عذاب اخروی باشد و بخواند که
بجهت آنهم مانند نور از دیگران و نقص و نقصان در کتاب جامع التمثیل وارد شده که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام دید زنی در دنبال غیر میمود دید
زنی معلق میان عرض کرد الهی سبب عذاب این زن چه نیست که ابریشم ... حضرت موسی عصا خود را از دنبال آن زن
اما نماز موسی سوال نمود از الهی سبب عذاب را جواب گفته یا موسی این زن بی نماز در شکم او بود ما هم را بعذاب مبتلا نمود از اینجا امت که حضرت رسول
فرمود من اعان تارک الصلوة بلقمة او کسوة فکانما قتل سبعین نبیا اولهم آدم و آخرهم محمد یعنی هر کس اعانت و یاری کند تارک الصلوة را بلقمه نانی
یا بلباس پوشاکی پس گویا اعانت کشته هفتاد پیغمبر را که اول ایشان آدم و آخر ایشان محمد باشد پس واجب است عقلا نمودن با بیکه نماز در میان اعمال
پادشاه است و بهترین اعمال است زیرا که همه پیغمبران سلف علیهم السلام بان نموده اند و وسیله نجات خویش دانسته اند چنانچه در سراج القلوب وسیله
حضرت آدم صفی الله را از بهشت بیرون کردند در کوه سرندیب بجبل خود کریان بود از فراق بهشت و حق اپوشیدن در شب ادا از ظلمت شب ملول شد برا که
در زیر بیرون بود اول شب بود صبح میلاد آدم محترم کشته از روشنائی که غم رانده شب ان خواطرش بر طرف نمود دیگر از معصیت آدم عالم تاریک بود تو شود
رو نماز صبح طالع شد بشکرانه اقبال آدم دو رکعت نماز کرد و شکر پروردکار بجا آورد بسیب خوشی ... دارای ... رکعت نماز ... امت محمد واجب کردانید
از دنیا از نیران تاریکی و نجات خلاص گرداند و بروشنی بهشت سند واجب شدن نماز ظهر انستکه چون حضرت ابراهیم بحکم ایزد منان خواست فرزند خود را قربان
بکند بجا آورد و کفه فی بانی تو شد حضرت ابراهیم بشکرانه اقبال چهار رکعت نماز را اورد و ان وقت ظهر بود و بشکرانه چهار
امر که قربانی از تو قبول شد دویم آنکه فرزند از زنده ماند سیم آنکه در امر حق نعم محبت چهارم آنکه حق تعالی او را صبر داد زمرا داد و حاصل کرد پس تا
را واجب الوجود این چهار رکعت را نیز بر این امت مرحومه واجب کردانید تا آنکه ایشان را نیز چهار اجر باشد اول آنکه چون قربانی و دوستی طاعت ایشان را
قبول کند دویم آنکه کسی را بکناه ایشان مطلع نکرداند و حفظ ایشان الهنا آمنا سامنا و اف کشتانند سیم آنکه چون ابراهیم را صبر عطا نمود ایشان را
نیز صبر عطا فرماید چهارم آنکه چون حق تعالی حضرت اسماعیل را از کشتن نجات داد امت محمد را از آتش جهنم نجات دهد سند
شدن نماز عصر انستکه چون حضرت یونس بن متی از خدا و ند ملطعه ماهی شد در چهل روز در شکم ماهی ذکر خدا میکرد و میگفت لا اله الا
انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس چون بعد از بستن نجات یافت بشکرانه اقبال چهار رکعت نماز بجا آورد و آن وقت عصر بود
بشکرانه چهار چیز اول از تاریکی شکم ماهی دویم ظلمت دریا سیم ظلمت شکم سیم نجات یافتن چهارم مرتبه پیغمبری نایل شد پس خداوند این چهار
رکعت را نیز بر امت پیغمبر آخر الزمان واجب کردانید تا آنکه از چهار چیز در امان باشند اول از تاریکی قبر دویم از هوال محشر سیم از تاریکی صراط
چهارم از آتش جهنم و اول کسیکه نماز مغرب کرد عیسی بن مریم بود و آن چنان بود که جهودان او را وصلب بردند تا آنکه او را بر دار کشند
پس جبرئیل بامر جلیل او را باسمان برد محل نماز مغرب بود سه رکعت نماز بشکرانه سه چیز بجا آورد اول خلاصی از بند و دویم رفتن
باسمان نزدیکی سیم صحبت ملائکه پس حق تعالی این سه رکعت را نیز بر این امت واجب کردانید تا از سه چیز رهنمایی شوند
اول خلاصی از قید نفس اماره دویم علو مراتب سیم صحبت انبیا و اولیا اما وجوب نماز عشا انستکه چون حضرت
موسی با زنش صفورا دختر شعیب در بیابان میرفتند و زنش را وضع حمل نزدیک شد گفت یا موسی آتش بمن برسان
موسی بطلب آتش جویا شد از دور درختی دید از پی آن روانشد تا بدرخت طور رسید آتش بر سر درخت دید دست
دراز کرد که بگیرد آتش از شاخ بشاخ دیگر رفت موسی از پی آتش خواست که بالا رود ندا رسید انی انا الله
شنید پس موسی بان بشارت الهی مشغول شد از جانب حق تعالی نظر مرحمت باو رسید تا بازدولت عظمی مشرف گردید که ذکر آن
در اینمقام باعث طول کلام است عنقریب بیان خواهم نمود پس آنوقت عشا بود موسی بشکرانه اقبال چهار رکعت
نماز کرد پس خداوند عالم این چهار رکعت را نیز بر امت او واجب کردانید و بسند معتبر **در کتاب جامع المعجزات**
مرویست که سوال کرده شد از حضرت امام جعفر صادق ع که بچه سبب در نماز شب خفتن و صبح قرائت را جهر میکنند
و در سایر نمازها اخفات حضرت فرمود زیرا که چون رسول خدا را در شب معراج باسمان بردند اول نمازی که خدای تعالی بر او واجب کرد

جمعه بود و فضیلت نماز جمعه از حد حصر بیرون است بسا کتابها که از فضیلت آن مملو گردید و همین قدر در فضیلت آن کافی است که حق
تعالی امر صریح بان فرموده در سوره جمعه میفرماید فاذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع یعنی چون
ندا کرده شود شما را در روز جمعه بنماز پس بشتابید بسوی ذکر خدا که مراد نماز باشد و واگذارید بیع و شرا را بجا پس حق تعالی
باین حضرت ضم کرد که با واقید اکتفا اینست که شرط وجوب جمعه آنست که با جماعت باشد فرادی نتوان بجا آورد و آنحضرت را امر شد
که قرائت را بلند کند تا فضیلت او بر ملائکه ظاهر کردد پس نماز عصر را بر او واجب کردانید اینست که نماز ظهر بعد از نماز جمعه
ساقط است و کسیکه ان ملائکه را بر او ضم نکرد و امر کرد که آهسته بخوانند زیرا که احدی عقب سر او نبود که بشنود پس نماز مغرب
و عشا را بر او واجب کردانید امر کرد او را که با مردم نماز کند قرائت را بلند بخواند تا فضیلت او بر مردم ظاهر شود و همچنین نماز صبح را
در ایام هفته یکروز جمعه بود در سایر ایام بجا نماز جمعه چهار رکعت نماز ظهر را واجب کردانید پس از آنحضرت پرسید که بچه علت تسبیح در
دو رکعت آخر بهتر است از قرائت حمد فرمود زیرا که حضرت رسول در دو رکعت آخر نوری از انوار عظمت جلوه کرد آنحضرت را دهشتی عارض
شد گفت سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر باین سبب تسبیح افضل از قرائت شد و نیز در کتب فقها روایتست که نماز که یکجا
همه دو رکعت که فرض الله باشد جناب رسول خدا بجهت هدیه امت خود بشکرانه ولادت سبز عشر امیر المؤمنین در هنگام ظهر دو رکعت
افزود و در وقت نماز عصر جناب امام حسن متولد شد جناب رسول خدا بشکرانه آن دو رکعت عصر افزود و در هنگام نماز مغرب فاطمه متولد
شد چون مؤنث بود حضرت بشکرانه آن خال یکرکعت بر مغرب افزود چون زن در بعضا موانض نصف مرد است در میراث و شهادت و در هنگام
نماز عشا جناب سید الشهدا متولد گردید حضرت بشکرانه آن خال دو رکعت فرود که باعث یادتی تدرش کرد و این هفت رکعت را فرض
الرسول خوانند و آن دو رکعتها اول را فرض الله کویند و آنستکه در سفر ساقط نمیشود و فرض النبی بجهت آنکه در سفر ضعوبت بکشند
ساقط میشود و سبب آنکه یکرکعت نماز مغرب ساقط نمیشود آنستکه بالمره فرض النبی ساقط نکردد با آنکه چون حضرت فاطمه
اصل است حسنین فرع لهذا اصل باقی میماند و فرع ساقط میشود و اینستکه در فرض الله شکیات و شکسته نمیشود و در فرض
الرسول میشود و ذکر اینها در کتب فقها است پس نماز از کردن هیچ مکلفی ساقط نمیشود حتی آنکه در جنگ و جدال باشد چنانچه
مظلوم صحرای کربلا در ظهر روز عاشورا مشغول جهاد بود با یاران خود ابو ثمامه صیداوی پیش آمد عرض کرد یا ابا عبدالله جان من فدای تو باد
لشکر کفر نزدیک است کشته میخواهم مرا دیدار الهی با تو درحالیکه نماز ظهر را با شما بعمل آورده باشم بنا بر روایتی نماز جمعه بود حضرت فرمود یاد
ابا ثمامه کردی الصلوة جعلک الله من المصلین یعنی ذکر کردی نماز را یکرده است خدا تو را از نمازگذارانی ابو ثمامه از اینکه فرمود طلب
ما نماز بجا آریم بروایتی مهلت بطلبید حضرت نفس خود از آن نماز گفت آنکاه رو بابن سعد کرد فرمود ویلک یا عمر ابا مهلت نمیدهی
که نماز کنیم نظم ای ابن سعد مرتد ما خون نشسته خو بگذار تا کنیم ادای نماز وقت نماز آمده شیطان دین شکل بال رسول تا
ابن ظلم و کین شکی الد سؤال قبر چه پرسند تو امام کوئی یزید اگر بود نطفه حرام کیرم که دفع شد تو ظالم سؤال قبر آخر تو
بحشر چه باشد مآل قبر کمتر نمای ظلم باولاد مصطفی کوئی چه در جواب تو در نزد کبریا آنملعون سر بر انداخته جواب داد حصین
نمیر ملعون فریاد کرد که یا حسین ایچه خواهی نماز کن لکن نماز تو مقبول نیست حبیب بن مظاهر که مرد پیری بود ریش سفید از اصحاب
جناب رسول خدا و جمیع قرآن را حفظ داشت گفت ما در بعزایت نشینید نماز پسر دختر رسول الله قبول نمیشود نماز تو ای پسر حمار تو ملعون
ابن شقیا زاده مرتد نظر کنید نسبت نماز دین زیعتی قبول کویم ما حقیم عباد بار را است مقبول نیست طاعت آن
زاده ملعون آقا ابصیر زاده زهرا دامان آن را حق بکار رشت نکشید چون ملعون همین که حصین لعین نام مادر را حبیب شنید
آتش خشمش مشتعل کردیده و شمشیر حواله حبیب نمود حبیب بعد از رجز الهیته شمشیر کشید و حمله بان لعین و رو و شاه و
راماید نمود که برفرق آن مرد و در زمره ظالمان حامله نموده و را بود تا مقاتله شد مردی از بنی تمیم حمله آورده نیزه بحبیب زد
که از اسب بر زمین افتاد حصین ملعون شمشیر برفرق همایونش زد نامرد تمیمی سر آن بزرگوار را جدا نمود مظلوم کربلا چون
قتل حبیب را مشاهده کرد آنکسای بر حسامیان کش ظاهر کردید یعنی زانات مظلوم زدکر دید فرمود انا لله و انا الیه راجعون زهیر بن قین بحضرت
را با بحال دمید عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد اینچه انکسار و شکستگی است که در روی تو می بینم نظم ماه رویا از چه شد آن تقا بکدرش
منکسف هرچه بینم آن تا عارض گشته است تهار جلیت دین حق با ما است کرامقتدا حبیب باعث آنکه محزون با خوش
بحال آنکه شد زنده شهید جنت و رضوان بهر خود خرید در جواب گفت سلطان غریب کی ز دنیا هر عقبی بی نصیب ای
بحبت غم فها همت بلند غم مخور با ما است حق ای ارجمند حضرت فرمود ای زهیر غمکینم من بهر حبیب انستکه بزرک دین و اصحاب
خیر المرسلین بود آنگاه زهیر بحضرت خواهی حبیب شمشیر کشید بیست نفر از آن کافران را بقتل آورد ترسید که مبادا نماز

جماعت از او فوت شود عنان مرکب برگردانید و خود را بحضرت رسانید ای شیعه جناب امام حسین را نوبت نماز
بجا آل نماز نداده بودند زهیر عرض کرد یا ابن رسول الله کر ایمان از این بوان من فوت شود چون نماز آخر دنیا است مشغول نماز شو
بروایت طوفان همین زهیر با سعید بن عبد الله امر فرمود که پیش روی من بایستید تا من نماز با جماعت ادا کنم حضرت فرمود نظم ای زهیر
و ای سعید خویش که سینه سازید از برای خون سپر هر او دنیا باختن خوشتر است از ملک دنیا یافتن ای خوش آنکو خاک
دولت را بباخت خویش را زد بر شهید عشق شد در قیامت چون برآید سر ز خاک قدسیان کویند هر سو جان فدا پس
آن دو سعادتمند پیش روی مظلوم کربلا سینه خویش را سپر اعدا نمودند و نصفه اصحاب آنجناب مشغول تا که دیدند نصف دیگر
نماز جماعت مشغول شدند بعد از خواندن قاتیر و نیزه از هر سمت که بجانب حضرت میآمد ایشان بسینه های خویش میخریدند آن مظلوم
از نماز ظهر فارغ شد آنگاه تیر بر بدن سعید رسیده از کثرت خون آمد بی اختیار در پیش نماز آن مظلوم بر زمین افتاد در وحش پاک آن دو سعادتمند
پرواز نمود بعد از آن اشارت شد فرصت جماعت ندادند نماز عصر اهریات فرادی کردند چون فرصت جماعت نداشتند نظم
اشفاقت بنگرید ای نیکنام زان در مسلمانی ندادند شاه را مهلت طاعات ثانی برای خادم زهرا را کو با تهیا بود شهادت بوده الله
را اصحاب با سلامت تا یقین است آنکه شاه مرشد ها یاد سخن از حد بیش همه انوع اشجار را که چنانکه ای شیعه حال عجیب است که
خدا اند فخر و مباهات مایه ملائکه اسما آنها که فخر میکردند بعبادات نوع و تقوی آنها که شما دو روز ها دعبادت میکنیدا بنگرید نظر بحسن
کردات کنید به بینید این مظلوم در چنین طوفان بلا و قتال چگونه به نماز مشغول و مجاهدت اند و چگونه در میان دریای بلا عبادات را
بکند نظم کر نماز ابلیس کنه انما مطالو کرده دیگر از این عمل محروم کرده که عبادات اینچنین مطلوا واست در جهان کیشا اهل محبوب
او است اینها کرشاهیا سر دکست فخر تو همچوع ال دست اینها که از ملائکات سخن آیا اگر از حضرت بشیر بکرزند چون
یا وران حضرت از نماز فارغ شدند ظالمان کوته شام مهلت ندادند جنگ مغلوبه کردید حضرت سوار ذو الجناح شد و فریاد کرد
که ای یاوران فرزند رسول خدا بشتابید و سر خود را در دامن حور العین بیایید نصرت او که پیغمبر خود تا شاید براکبد وابن مبز
غربیل برادران اشک شهادت او بجهاد دو دو مرا کرفته جو اصحاب اشتعال آن جناب را شنیدند ها ها صدا ها بگریه بلند نمودند عرض کرد
کردند یا ابن رسول الله نفوسنا لنفسک الفداء و دماءنا دون دمک الفداء یعنی نفسهای ما فدای نفس تو باد و خونهای
ما فدای خون مبارک تو باد هر یک میگفتند نظم ای ذبیح کوی حق قربان تو جان ما تصدق جان تو چون تو مقصود جهان است کن نمیر
یا چه پاک از کرات تو میر انچه ما از خدا برکشتند نوجوانان ما حق کشته اند در قیامت جمله با جانها حضرت خواهند بار روسیاه ابقا عزت
بدارید یا جان ما باد ابراه تو یکی بود که تو که زد البحار عوطه در کرده یم در خون مهجت حضرت فرمود خدا شما را اجر خیر دهد از قبل ابرار ما
شما را بهشت بر سید منت جد محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی چون بجد حد محمد مصطفی سید شاد ما با و بر سانید بار نگوی
منتحر ما اهل بیت تو را نکاه نداشتند حسین مظلوم تو را یکه و تنها در میان اعدا گذاشتند دخوش باد ید که منهم انقفت بسیم
پس اول زهیر بن قین با بدن پر از تیر و دمید احرب لها ومیکفت حسین امیر و نعم الامیر له طلعة کالسراج المنیر یعنی امیر و خبیر
است یکو امیر بیست که طلعت وی او نور انیست بود درخشان مانند اماه ماه کرفته نظم ای ظالمان سلک نابکار ندارید خبر از زر
کار حسینی که خاتم رسول خدا وسعی که سر حلقه انبیا است کمر قتلش بربندید تک ندارید یکجو نه عار و نه ننک بجسم جد تو سیل ایا
جواب با جمله این کرده نا صوا پس ظالمان در دور او گرفته شهیدش کردند بعد از آن بزرگوار یکیک اصحاب جانثار فرزند محمد مختار بزبان
اشرار شربت شهادت نوشیدند

مجلس دوم در بیان عقوبت تارک الصلوة در دنیا و آخرت و حکایت خارکش که عاشق کی خبر بود و بواسطه نماز بمطلب رسید و حکایت عروسی کردن قاسم

و وداع نمودن و قال الله عز و جل فی سورة المدثر یتساءلون عن المجرمین
ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین ظاهر است باکه انستکه پیغمبر مالکان و زخ زکناهکاران که بچه کاه شما را بدوزخ در کرده جواب دهند که ما
از نماز کذاران نبودیم پوشیده نماند که عقوبت تارک الصلوة بیشتر خواهد بود زیرا که بسند جامع الاخبار جناب رسول خدا فرمود من ترک الصلوة لا یرجو
ثوابه و لا یخاف عقابه ... تارک الصلوة بیرون یکی از خوار کرد
هدم بیت الله و قتل الملائکة المقربین و الانبیاء المرسلین یعنی هر که عمدا برک نمازد تارک الصلوة بیرون از کرد
باشد ... هفت ... باد و تعمدا آورده باشد هزار فرشته مقرب و پیغمبران مرسل را و بسند نماز کارها بی رحمت دیگر فرمود تارک الصلوة لا یکون
حرم شفاعتی ما له و عیاله حرام و اکله علی خبز حرام و اذا مرض فلا تعودوه و اذا مات فلا تغسلوه و لا تکفنوه و لا تدفنوه فی مقابر المسلین فان تارک الصلوة
ملعون فی التوریة و الانجیل و الزبور و الفرقان یعنی تارک الصلوة نیست از امت من و حرام است شفاعت من از برای او و حرام است خوردن

بهمسایگی او حرام است و هرگاه مریض شود عیادتش منمائید و هرگاه بمیرد او را غسل مدهید و کفن مکنید و دفن منمائید
قبرهای مسلمانان پس رسید که تارک الصلوة ملعونست در توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد و مرویست که
شخصی بخدمت جناب رسول شکایت کرد از تنگدستی حضرت فرمود مگر نماز نمیکنی عرض کرد یا رسول الله پنج وقت نماز را بجا
آورد امی کنم حضرت فرمود مگر روزه نمیگیری عرض کرد ماه رمضان میگیرم انجناب فرمود مگر امر خدا را و نهی خدا را [illegible]
معصیت کرده باشی عرض کرد یا رسول الله حاشا که از من خلاف فرموده خدا و رسول سرزده باشد حضرت متفکر از سبب تنگدستی [illegible]
برد ناگاه جبرئیل امین از جانب رب العالمین رسید عرض کرد یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید در همسایگی اینشخص تارک [illegible]

[illegible]

خرمی و شادی کردند و اسباب عروسی مهیا نمودند و دختران سکینه [illegible]
چون کسی [illegible]
عاشق و صال [illegible]
از نوجوانی مانند علی اکبر [illegible] حسن و جمال و شجاعت [illegible]

نظم [illegible]

[illegible]

رسید بروح الم محمد روز من تو سیر قاسم چون این کلمات را از تازه عروس مایوس خود شنید اشک از چشمهاش برخسار چکید و چنین جواب داد **نظم** پدر بزرگوارت حکیم که غم و زار است زغم برادرانت زدود دیده اشکبار است هوای جنگ کند کز سری ندارم بخدا که در جهان من ز تو بهتری ندارم ای ایخترعم مگر نمی بینی که دیگر از همراهان کسی نماند و پدر بزرگوارت بیکس و تنها است در میان میدان استغاثه مینماید میروم تا جان خود را نثار کنم نازم عروسی تو و بقا [illegible]

قاسم نزد عم گرامی خویش که امداد کرید نمودی فرمود یا ولدی اتمشی برجلک الی الموت یا قاسم بپای خود بگور [illegible] بوضع شاید پس لباس عشرت او را بشکل کفن چاک زدند و شمشیر بدستش داد و فرمود اینور دیده برو که عنقریب [illegible] میرسد پس قاسم با خواتین بیت اهل بیت فریاد کرد که ای اهل بیت سپهر قرعه قربانی بنام من یتیم در آمد **نظم** زمادران [illegible] ای پسر یتیم ز خدا حافظ روانه سوی عمو جان نثار دو کرده یک [illegible] دیگرم [illegible] خدا حافظ عروس تازه را گویم [illegible] تا خبری زمرگ من [illegible] کند ز سر خدا حافظ چون صدای قاسم بسمع حرم رسول الله آشنا گردید همه [illegible] بیرون دویدند [illegible] تازه داماد را دور کرفتند هر یک بنوای حزین [illegible] نوحه کردند [illegible] دست در گردن نور چشم خود در آورده می گفت **نظم** زمن قطع نظر کردی تو ایماه [illegible] همراه [illegible] دو بر کردی برو همراه برو ای طفل ناکام خدا پشت پناهت [illegible] چون کنم خالی [illegible] همراه زینب بخواتون پروانه وار دور شمع رخسار قاسم گردید گویا او را در میان [illegible] غرقه در خون میان [illegible] زیر [illegible] طفلی و نیست طاقت شمشیر و خنجرت [illegible]

[illegible] زین مرحی این گیسوان مشک فشان پر خون شود [illegible] چون قاسم [illegible] بدید خواست وانه [illegible] کردن [illegible] عروس خود [illegible] زبان خال [illegible] سوال [illegible] گفت [illegible] برابر عم زمرات تو سیاهم بر سر گفت ای دختر عم بود [illegible] مشکلی گفت ز درد [illegible] غریب عاقلی گفت [illegible] ماتم [illegible] گفت سهل است این ومصیبتها همین یکی [illegible] گفت صلحی [illegible] تواند تیامت [illegible] گفت یا زعم من [illegible] و کوشکن تو یادار [illegible] کشته شد [illegible] گفت یا دار [illegible] عام گفت [illegible]

مجلس سیم در فضیلت نماز که بهترین عبادات است و سوال و جواب کردن شیطان و کلام [illegible] [illegible]

[illegible] قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحج یا ایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون و ظاهر این آیه مبارکه آنست که ای گروهی که ایمان آورده اید رکوع کنید و سجده کنید و عبادت کنید پروردگار خود را [illegible] تا شاید رستگار شوید [illegible] و پوشیده نماناد که اعظم اعمال خیر [illegible] نماز است [illegible] همچنین [illegible] یعنی [illegible] الصلوة عمود الدین یعنی نماز ستون دین است لکل شیء زینة و زینة الاسلام الصلوات برای هر چیزی زینتی است و زینت اسلام نماز است و لکل شیء رکن و رکن المؤمن الصلوة [illegible] مؤمن نماز است و لکل شیء سراج و سراج قلب المؤمن الصلوة برای هر چیزی چراغی هست و روشنی قلب مؤمن نماز است لکل شیء آفة و آفة المؤمن من القطیعة و الفرقة [illegible] هر چیزی [illegible] مؤمن در دنیا و آخرت و عالم برزخ [illegible] نماز است خیر الدنیا و الآخرة فی الصلوة و نیکوئی دنیا و آخرت در نماز است [illegible] المؤمن و المخلص من المنافق [illegible] مؤمن [illegible] دین است [illegible] الدین و [illegible] الاسلام [illegible] و حبیب [illegible] قضاء الحاجة و توبة التائب مناجات کردن [illegible] پروردگار [illegible] مؤمنین و توبه توبه کنندگان [illegible] السنة و البرکة فی المال و سعة الرزق و نور الوجه [illegible] برکت در مال دنیا است و کشادگی و وسعت رزق [illegible] روشنی صورت [illegible] استجابة الدعوة [illegible] نماز با [illegible] صاحبش [illegible] دعا [illegible] صاحبش را مستجاب میگرداند [illegible] پیغمبران [illegible] پروردگار داشته اند [illegible] وضو ساخته و دو رکعت نماز [illegible] بعد حاجت خود را طلب نموده تا روا شود و سرور المؤمن و کفارة الذنوب و [illegible] المال و قبول الشهادة [illegible]

دل مؤمن نماز است و کفارت گناهان و حصار مال است و باعث قبول شدن شهادت مؤمن است بر خدا [illegible] خداوند
حدیث دیگر جناب رسول خدا فرمود که بنده خدا چون روی بقبله کند از برای نماز با خلاص تمام نیت کند و بگوید الله اکبر بیرون [illegible]
از گناه مانند روزیکه از مادر متولد شده باشد و چون بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم [illegible] کرده [illegible] و باشد [illegible]
بیکیال عبادت در نامه عمل او نوشته شود پس چون فاتحه بخواند [illegible] باشد که حج و عمره کرده باشد و چون بگوید رکوع و تسبیح کو [illegible]
باشد که بوزن خود [illegible] در راه خدا صدقه کرده باشد [illegible] تمام کتابها [illegible] را خوانده باشد و چون بگوید سمع الله لمن حمده [illegible]
[illegible] و نظر رحمت کند پس چون سجود کند بگوید سبحان ربی الاعلی [illegible] فرشتگان [illegible] باد و [illegible]
باشد که بنده آزاد کرده باشد و چون تشهد بخواند [illegible] و ثواب صابران را و [illegible] سلام [illegible]
[illegible] بهشت را پس چون [illegible] خطاب شود که از هر در که خواهی داخل بهشت شو [illegible] فرمود
[illegible] چون [illegible] بر در خانه کسی جاری باشد پس [illegible] پنج نوبت در آن غسل کند [illegible] کردی [illegible]
است مثل نماز در کتاب سراج القلوب مرقوم است که در زمان [illegible] شیطان را [illegible] ند و با همه کس سخن میگفت [illegible]
[illegible] شخصی از بزرگان دیدار ملعون را دید گفت ای رفیق بیرون من با تو حاجتی دارم شیطان گفت حاجت تو [illegible]
[illegible] چند گاهی با تو رفاقت کنم [illegible] وهم سخن تو باشم شیطان گفت وای بر تو همه کس از سخن و صحبت [illegible]
میگریزند تو را چه افتاده که بصحبت من مایل شده جواب داد مراد [illegible] رضا حسبت تو دنیا برسر رانند پس ابلیس قبول نمود [illegible]
کردید و با یکدیگر عقد اخوت بستند [illegible] شیطان گفت که حال تو را چه باید کار باید کرد تا از تو راضی شوم و شرط رفاقت را بجا
آورم آنشخص گفت [illegible] و هم سخن تو باشم شیطان گفت میگویم بشرط آنکه سر مرا فاش نکنی جواب داد که سر [illegible]
بجا [illegible] فاش [illegible] شیطان گفت اول کاری که تو را باید کرد آنستکه نماز را ترک کنی که هیچ چیز مرا چنان رنجور [illegible]
و دل مرا بدرد نیاورد که نماز با من میکند [illegible] و [illegible] مراد [illegible] زیرا که بیشتر مردمان از نماز بهشت میروند
[illegible] عبادات نماز است آنشخص گفت قبول کردم دیگر چه کار کنم ابلیس گفت دویم از مواعظ من آنستکه در وغ بسیار بگوئی و هر جا که [illegible]
[illegible] حاضر شوی [illegible] زیرا که [illegible] غضب الهی در وغ گو است چون آنشخص از شیطان این را شنید سر [illegible]
بلند کرد و گفت والها عهد کردم که تا زنده باشم هرگز ترک نماز نکنم و وقت نماز [illegible] خود را [illegible]
[illegible] نماز شوم و با خود قرار دادم که هرگز دروغ نگویم [illegible] شیطان این سخن بشنید گفت تو گفتی که من [illegible] میگویم [illegible]
حال بر عکس [illegible] میکوئی [illegible] شخص گفت ای لعین من میخواستم که [illegible] میگوئی تا من [illegible] کنم ابلیس چون
این شنید خود را بر زمین زد و ناله و جزع [illegible] و گفت [illegible] که هرگز با کسی [illegible] بودم از من [illegible] عهد کردم که دیگر سر [illegible]
با کسی نگویم [illegible] بر در گوشه مسجد الحرام ایستاده بود حضرت [illegible] در طواف مشغول
بود چون از طواف فارغ گردید دید ابلیس که بسیار ضعیف و زار شده حضرت فرمود که ای ملعون تو را چه رسیده که چنین ضعیف
و نحیف شده گفت یا حبیب الله از دست امت تو بجان آمده ام [illegible] کار [illegible] و طاقت ندارم [illegible]
امت من با تو چه میکنند گفت یا رسول الله پنج خصلت نیکو با ایشان است [illegible] هر چند جهد میکنم [illegible] سلب این خصلتها کنم
نمیتوانم حضرت فرمود که کدام است عرض کرد یا رسول الله اول آنستکه چون بهم برسند بیکدیگر سلام می کنند و سلام [illegible]
خدا پس هر که سلام کند حق تعالی سلامتی ارزانی دارد او را از هر بلائی و رنجی و هر که سلام را جواب دهد حق تعالی بر وی رحمت کند دویم آنکه [illegible]
می کنند و مصافحه را چندان ثواب است که نمیتوان بیکدیگر دست بر نداشته باشند که حق تعالی هر دو را رحمت کند سیم آنکه در وقت [illegible]
خوردن و ابتدای کار بسم الله الرحمن الرحیم میگویند [illegible] کار دیگر کنند چهارم آنکه هر زمانیکه [illegible]
[illegible] علی کنند انشاء الله گویند و تفویض حکم پروردگار راضی شوند و من نمیتوانم انکار را بر هم زنم و رنج مرا ضایع [illegible]
آنکه از صبح تا بشام سعی بسیار در حق ایشان میکنم و به صد هزار مشقت ایشانرا براه معصیت میدارم بار چون شام میشود توبه می کنند
و رنج من ضایع میشود و از استغفار ایشان خدا تمام گناهان ایشانرا می بخشد [illegible] ترا [illegible] چون نام تو را [illegible]
باواز بلند بر تو صلوات میفرستند [illegible] ثواب صلوة [illegible] تعجیل فرار می کنم زیرا که طاقت ثواب ندارم [illegible]
جائیکه اهل بیت تو را [illegible] ایشانرا مجتمع کنند [illegible] حضرت [illegible] فرمود که با هر کس که یکی از این
خصلتها باشد از اهل بهشت است [illegible] شیطان [illegible] بپسند محبت [illegible] کنند نمیدانستکه در صحرای کربلا
با اولاد آنجناب امت [illegible] و چه خواهند کرد [illegible] کذاشت که از هر سوی استغفا کنند [illegible]

نمایند ارطوبان مردیست که چون روز عاشورا گردید جناب کاکون کفن آل عبا مظلوم کربلا در میان قتلگاه و خیمه آمد و
دید که او نیز فرمودند یا دیگر کسی باقیست که یاری کند در چنین روز من غریب را از هیچ طرف جوابی نیامد چون صدای استغاثه حیدر
بگوش قاسم نوداماد رسید که در حجله نشسته بود دست عروس را رها کرد و از جا برخواست عروس دامن قاسم را گرفت و گفت یا ابن عم
بکجا میروی و مرا تنها در غربت در این بیابان بکه میسپاری نظم گفت یا ابن عم من از من جدائی نه خود بود گفت وصل تو ناکامی مرا مقصود
بود گفتا یقاسم مزن آتش بجانم زین کلام گفتا فدا بجانم آتش از بهر امام گفت کردی اضحی از هر کنم نیلی بهر گفت یار آبابت سوی
باب خود نگر گفت بنشین تا دمی شانه بگیسو زنم گفت انگیسو سر خواهد جدا شد از تنم گفتا زهجر تو مشکل جان برم ای نور عین
گفت میکردم کنون قربانی با بحسین گفتا زوصل تو کشتی نامراد گفتا بهم گاه زیر تیغ بدنها القصه قاسم عروس را وداع کرد
از خیمه بیرون آمد نزد عم بزرگوار آمد عرض کرد ایعم بزرگوار ادر تو گرانست که آواز هل من معین تو را بشنو و در خیمه نشسته
باشد مرا رخصت جهاد ده اینکه فرزند عطا فرما حضرت اشکش بر دیده کرد اینک فرمود نور دیده خدا از تو راضی باد پس لباس ابوالفضل
کفن چاک زد و شمشیر بدستش داد و رکابش را گرفت و فرمود یا قاسم برو که عمت نیز از عقب میرسد قاسم بمیان میدان تاخت
چون ماه تابان آمد نظم تازه داماد حسین چونکه بمیدان آمد عید اضحی شد و موسم قربان آمد داشت مانند پدر بر سر بر جوشن
بجا لیک چه خورشید درخشان آمد قائلی گفت بعمر سعد ای کینه شما اینجوان کیست مگر یوسف کنعان آمد چون نظر کرد بمیدان
همانند شیر غران بمیان میدان رسید زبان بمعجز خوانی کشوده فرمود شعر ان تنکرونی فانا بن الحسن سبط النبی المصطفی
المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن پس از خورد سال در یکجا سی و پنج نفر را بنیزه ران تنها پس دو
بلشکر ستم نموده فرمود نظم گفت بازمره دشمن که ندارید حیا میکنید اینهمه بر ما ستم و جور و جفا خون ولا دینی از چه کشتیم
حلال که کمرها همه بستید پی جنگ و جدال از چه روآب فرات از لب ما کشته حرام حجت حق بشما بد که ان کند تمام مرد شما
نیست جوی نزد شما یا که در چشم شما نیست خوف و حیا پس هر چه مبارز طلبید کسی جرات همرزمی وی ننمود ابن سعد ازرق شامی را طلبید
گفت تورا با هزار سوار در شجاعت برابر میگیرند یا میسوانی سر اینجوان هاشمی را بنزد من آوری جواب داد که مگر تو میخواهی مرا در میان لشکر بدنام
در میان خاص و عام نمائی که مرا بحرب طفلی میفرستی ابن سعد گفت مگر نمیدانی که او نواده شیر خدا قاسم بن حسن است نظم بنی هاشم
صغیر و کبیر شجاعند مرد افکن و شیرگیر کرفتست مردی بمیدان اجنک برادر بجرب وی از دل صفیر نبوی اگر تشنه در کار زار در یک
بهم جمله را همچه شیر ازرق گفت الحال که مرا بحرب وی مبالغه مینمائی چهار پسر دارم یکی را بحرب او میفرستم پس پسر بزرگ خود را طلبید
براسب خود سوار کرد و شمشیر بدستش داده گفت و سر اینجوان هاشمی را از برای ابن سعد بیاور چون بمیدان آمد چند طعن بقاسم
بسوی قاسم انداخت همینکه نوبت بقاسم رسید تیری از ترکش بیرون آورده کمان بر دست کشید و بر کمر وی زد که از اسب در غلطید
موی سر طویلی داشت قاسم خم شده موی سر او را بدست پیچید و مرکب برانگیخت او را از زمین ربوده بدو دست بالا برده انداخت و اینگاه بر زمین
انداخت اسب ازرق گریخت که استخوانهایش ریزه ریزه خورد ساخت ازرق پسر دیگر را بعون خواهی برادرش فرستاد او را نیز بجهنم رسانید برادر
گردانید تا چهار پسر او را شربت ناگوار مرگ چشانید چون ازرق چهار دید چهار در نظرش تار یافت شد خویشتن برزم قاسم آمد گفت ای
چهار پسر مرا کشتی که هر یک سجل یل بودند قاسم گفت ایشان را فراموش کنی و غم خویش خور اما چون مظلوم کربلا نظر کرد بار ازرق را
هم نبرد قاسم دید آهی از دل کشید فرمود ای اهل حرم سکس من جمع شوید تا من دعا کنم شما آمین بگوئید تا قاسم بر ازرق شامی ظفر
بیابد که او شجاع نامی است نوداماد من طفلی خورد سال است پس دستهای مبارک بسوی آسمان بلند کرد و با دیده تر گفت نظم الهی بحق
رسول کبار با صحاب آن سید نامدار الهی بنام علی ولی بشیر افکن عرصه پردلی الهی بحق جناب بتول بر هر امر ضیه بنت رسول
همین نوجوان یتیم ز زهر نامراد کان دل دو نیم بجوی ز من سکس نا شکیب که این بیابان بماند غریب بنا کامی اینجوان رشید که کرد
از عیش خود نا امید بد سگال این نوجوان که عیش او باغرا تواتا ظفر بخش و برا بهم بزم او که دانم شجاع است ان زشت خو ایهم
حال مادر قاسم واهل بیت سکس چه احوال دارند اضطراب قلب ایشان را مادر نوجوان مرده میدانند اما هر دو سپاه از دور
نزدیک نظر بجریان دو مبارز نمودند آنگاه ازرق ملعون نیزه حواله حضرت قاسم نمود آن نوداماد آن را
رد نمود پس دوازده نیزه میان ایشان رد و بدل شد ازرق بغضب آمد نیزه بشکم اسب قاسم زد که آن
زبان بسته از پا در آمد قاسم پیاده ماند چون جناب مظلوم کربلا از مشاهده اینحالت آهی کشید و گریست نظم
چه دید شه پیاده در آن کارزار کشید آهی از قلب زار فکار بگفت از جفاها ظالم جهان پیاده شد قاسم نوجوان
رسانید اسبی بان شهسوار که تا دیو آرد ز ازرق دمار الهی بقاسم ونا کامیش ظفر بخش بر ازرق شامیش ثم بغرمود

مظلوم کربلا مرکبی بقاسم رسانید قاسم خوشحال شده بی منت کاب بر مرکب جستن گرفت و تیغ از کمر کشیده بدکاحسین غریب امین در دل
سوخته ضربتی بکمر ازرق زد که بدو نیم شد فغان از شامیان برآمد در انحال تشنگی غلبه اختیار از کف قاسم ربوده انشاهزاده والاتبار
مرکب را بعلت عم گرام کشید چون نزدیک شد پیاده شد دست مظلوم کربلا را بوسید و عرض کرد ایعم بزرگوار العطش العطش جگر
از تاب تشنگی در اینجا کباب شد نظم شدم از عطش ایعمو دل کباب رسیدم بجان گر جرعه آب برآوردم از این لعینان دمار که
خوانند نامم بهر روزگار شنید این سخن چون امام بشیر نکند از خجالت سر خویش زیر بگفتا جوابش چنین انجناب مخور غم که نوشی ز کوثر تو
آب نبهر وداع ایشهید ستم سوی خیمه از کرامت قدم روان شد سوی خیمه بی اختیار کشید از جگر ناله ها زار زار که ای اهل بیت شه خون
جگر بیائید قاسم رسید از سفر چون اهل بیت صدای قاسم را شنیدند همگی یکبار از خیمه ها بیرون دویدند و چون جان شیرین
او را در آغوش کشیده گریه و زاری مینمودند ایشیعه غم قاسم را نوداماد میدانند که از تازه عروس خود بهره ندیده باشد و حال مادر
قاسم مادر میدانند که عروسی نوداماد بعزا مبدل شده باشد قاسم گاهی نظر بصورت مادر دل شکسته میکرد و او را دلداری
میداد گاهی نگاه بروی عروس مایوس مینمود و سیلاب اشک از دیدگان میکشود پس دفعه دیگر وداع کرده روانه میدان گردید در
از عقب وی نوحه میکرد و میگفت نظم قاسم بمیدان میرود ایشیعیان زاری کنید داماد شاه کربلا کشته عروسیش عزا ایشیعیان
بار فاطمه برش عزاداری کنید رفته ز من آرام و هوش از غم عروسی خوش کردم بمرگش نیلپوش اکنون به غمخواری کنید اهل حرم
بهر زمان باشید با آه و فغان از بهر قاسم یکزمان از دیده خون جاری کنید پس آن نوجوان دفعه دیگر بمیدان آمد سپاه هجوم
شده دور او را گرفتند شیبه بن سعد شامی لعین نیزه بر پشت آن تازه داماد زد که سر از سینه بی کینه او در آورد از اسب بر زمین افتاد فریاد برآورد
که یا عماه ادرکنی حضرت بسرعت اسب بالای سر وی تاخت وقتی رسید که بند شریفش را از پای مال سم اسبان ساخته بودند نعش او را برداشته در میان کشتها
خوابانید مجلس چهارم در صلوة و بیان ثواب و اجر نماز گذارنده گان و امدن ابلیس لعین در مجلس
رسول خدا و تکلم نمودن و پیدا شدن شیطان اصحاب انحضرت را و شهادت عثمان بن جعفر
و عبد الله و داع نمودن عباس ع قال الله تبارک و تعالی فی سورة المؤمن و قال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم
داخرین مقاظاهر اینست که گفت پروردگار شما بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را بدرستیکه آنانکه گردن کشی کرده ند میکنند از عبادت من
زود باشد که داخل شوند در دوزخ ذلیلان مقصود آنستکه نماز را برپا دارید و پرستش مرا ترک ننمائید تا حاجات شما را
روا کنم و هر که ترک کرد او را آتش جهنم سزاوار است از این آیه شریفه مستفاد میشود که نماز اعظم اعمالست بمنزله پادشاه که
که باقی اعمال در فرمان وی باشند همچنانکه مستند است در جامع الاخبار جناب خاتم النبیین ص فرمودند اول ما فرض الله
تعالی علی عباده الصلوة و آخر ما یبقی عند الموت الصلوة یعنی بدرستیکه اول چیزی که خدا تعالی واجب گردانید بر بندگان نماز است آخر
چیزیکه باقی میماند در وقت مردن نماز است و اول ما یحاسب یوم القیمة الصلوة فمن اجاب فقد سهل ما بعده و من لم یجب فقد اشتد ما بعده
و اول چیزی که حساب کرده میشود روز قیامت نماز است پس هر که قبول شد سهل است اعمال وی بعد از نماز و هر که رد شد سخت است ما بعد
که قبول شود اعمال دیگر فرمود رسول خدا ابن بابویه که نماز باعث راضی بودن خدا است از بنده و دوستی ملائکه است و سنت پیغمبر است
و نور معرفت و اصل ایمانست و باعث مستجاب شدن دعا و قبول اعمال است و برکت در رزق و راحت در بدنست و موجب کراهت
شیطانست و شفیع است میان صاحبش و ملک موت و روشنی در قبر است و جواب نکیرین است و مونس است در قبر بی و
نیکی با او است در قیامت و در قبر تا روز قیامت و در حدیث دیگر است و فرمود که چون بنده تکبیر نماز گوید تمامی گناهانش بر
پشتش جمع میشود و پس چون برکوع رود واجمع میشود و چون بسجود رود تمام بر زمین ریزد منقولست که حق تعالی را فرشته
که ندا می کند وقت هر نماز که ایمردمان برخیزید بسوی آتش و فرو نشانید آتش دوزخ را یعنی نماز را قال رسول الله الصلوة فی
اول وقتها رضوان و فی آخرها غفران یعنی فرمود رسول خدا ص که نماز در اول وقتش خوشنودی خدا است و آخر وقتش آمرزش
و هر که چهل بار بجماعت نماز در مسجد ادا کند ثواب چهل پیغمبر وی را نویسند و هر گاه که گریه باشد خدا اینجا او را بیامرزد لکن
آنچه ذکر شد معلوم است که باید با خضوع و خشوع باشد تا مورد اینهمه ثواب گردد و شیطان را بخشم آورد زیرا که شیطان هیچ عملی
مانند نماز بخشم نمیاورد در کتاب سراج القلوب مرویست که جناب رسول خدا ص در حجره ام سلمه نشسته بود ناگاه کسی در زد چون حضرت
حضرت فرمود که ابلیس است او را راه دهید چون داخل شد سلام کرد و عرض کرد یا رسول الله بعودی خود خدا شما را میدهد
فرشته از جانب پروردگار مرا گرفته که در نزد شما آیم و هر چه میپرسی جواب راست دهم و گرنه مرا بر آتش عقاب کند حضرت فرمود ای
چرا بآدم سجده نکردی گفت از راه حسد ... حضرت فرمود ... که دشمن کیست تو را حضرت فرمود ... عرض کرد بهمانکه ... دنیا

آنان را باسلام میخوانی و بهدایت میرسانی و در قیامت شفاعت ایشان میکنی حضرت فرمود دیگر کسانی که دشمن داری کفت کسیکه
فرمان برداری خدا کند و توبه بسیار کند و در نماز کاهلی نکند و از بیم حق ترا مراقب باشد و احسان بوالدین کند و دیگر بعالمی که
مانا علم داشته باشد کسیکه پیوسته بعمل خیر مشغول باشد حضرت فرمود که در حق وصی و نایب من علی بن ابی طالب چه میگوئی
کفت حاشا که هرگز برادر تو نزد او باشم و راضیم که او سر از بالا خود بگذارد مرا تاب دیدن رخسار مبارک او نیست حضرت فرمود
که دوستان تو کیانند کفت کاهلان از سخن چینان و غیبت کنند کان فرمود رفیقان تو کدامند کفت شرابخواران فرمود هم
صحبتان و کیانند کفت دروغ گویان فرمود دامادان تو عرض کرد زناکاران فرمود وکیلان تو کرشاهد فرمود خزانه داران تو
کدامند کفت آنها که زکوه مال خود ندهند فرمود شادی و نشاط تو از چه باشد کفت از آنکه قسم دروغ خورند فرمود در توکردا
کنند کفت کواهی بد و غیر دهند کان فرمود تو را کرست آنکه عرضکرد توبه کنند کان فرمود چشم تو از چه کور شود عرضکرد از صلوات فرمود
تو از چه کر شوی کفت از ذکر خدا کو یان حضرت فرمود که خانه تو کجا است کفت در حمامها پرسید مسجد تو کجا است جواب داد که بازارها پرسید
که طعام تو کی میخوری کفت با کسیکه بی نام خدا دست بطعام دراز کند حضرت پرسید که در نزد تو که عزیز است کفت آنکه اهل بیت ترا نخواند
کند تا معصیت بسیار کند پرسید مؤذن تو کیانند جواب داد مطربان و مغنیان دف زنان فرمود که شکار تو از چیست کفت از آن جماعتی که نظر
بر زنان نامحرم کنند فرمود هرکه بسیار خشم کند و خشمگین با تو بیشتر همراه باشد ساحرا و جادوگران پرسید کدام تو از چیست کفت از
زنان که هر از تار می کوا ابیشان طلسم میکنم برای هر مردی فرمود که هر مرد را از چه نکه میداری کفت بمکر ها یا که دیدی هستی که بر ایشان
مسلط کرده ام تا وسوسه کنم مکر آنکه متقی و اعتقاد مسلمان باشد و هیچ در دین با خدای باشد بر او دست نمی یابم اما آنکه در نماز خضوع
و خشوع باشد و امید و فکر اقتدا دنیا اندازم تا از نماز خود بهره نبرد و سهو بسیار کند حضرت فرمود که از زنان دست کی راضی باشی کفت از دست
هیچنا که من از دست ایشان راضیم خدا از نصرت ایشان راضی شد فرمود که از زنان کی با شد که تو بر او ظفر نیابی کفت چهار زن اند که فادر علیه
اسیه زن فرعون مریم حرم تو خدیجه کبری چهارم دختر تو فاطمه زهرا حضرت فرمود از معصیتها کدام بدتر است کفت کبر و حسد و بخل کینه که اینها
این چهارها چیز است یا رسول الله از کبر بود که من آدم را سجده نکردم و طوق لعنت در گردن من افتاد و بحسد ست هزار ساله را ضایع کردم و بخل
بود که آدم را بخوردن کندم واداشتم از حسد بود که قابیل هابیل را کشت و از بخل بود که قارون بزمین فرو رفت حضرت فرمود که خوراک این همه
لشکر که داری از کجا است کفت از سیم و کم و چون کسی بکیل هم کم کیل کند لشکر من صد درهم از مال او برد حضرت فرمود وای بر حال آنانکه از
هیچ ندارند عرضکرد یا رسول الله صلعم اکر ایشان نبودند لشکر من از کرسنگی میمردند اکر تو پیغمبر دنیا امت تو نبود مرا هیچ غم و الم نبود زیرا
در وقت مرگ ایشان میروم اکثر ایشان اکر یکی ایمانش از ایشان اما خطابا را شیطان نشد ایشان را ... هیچ امت ... توبه کرده اند ...
میشود حضرت فرمود که ایا فرزند داری کفت بلی سخن چینان نور چشم منند و مبخواران را بمنزله دختران تو اعضا و جوارح منند
یا رسول الله شر من کسی است که با صاحبان دو عالمان امت تو بسیار رسید بر دزیرا که من هر چند جهد میکنم دیگر ایشان نداشرع تو دور میکنم
باز ایشان نصیحت می کنند براه حق دلالت مینمایند حضرت فرمود با کدام یک از پیغمبران سخن کفتی کفت با حضرت ابرهیم در وقت ذبح فرزندم را
شناخت از خود دور کرد دیگر با اسماعیل او نیز مرا سنگسار نمود دیگر برادران یوسف را وسوسه کردم تا برادر خود را در چاه
انداختند وسی را وسوسه کردم تا شخص پیغمبر را بکشت و یحیی را که بهشته دیدم طعام آورده پیش وی نهادم و وسوسه کردم تا سیر خورد و تا روز بخواب
این با مداد مرا شناخت کفت بعد از این نه سیر بخورم و نه بخوابم حضرت فرمود که آیا هرگز بر من دست یافتی عرضکرد حاشا که هرگز بر تو دست یافته
باشم و بیایم فرشته که با من هلاکن که تا امتا مرا فریب تنگ عرضکرد تو هم با من عهدکن که مرا در دنیا شفاعت نمائی حضرت متفکر گردید
جبرئیل نازل شد عرضکرد یا رسول الله زنهار با وی عهد نکنی که خداوند قسم یاد نموده که او را در آتش بسوزاند حضرت فرمود امت
نصیحت کن شیطان با میل شفاعتی با ضمنا نمود کفت اگر خواهید شما رستکاری باشد ده نصیحت من کوش دهید و فراموش
نکنید اول آنکه چون وقت نماز در آید بعد از آن اعمال ادا کنید و مشغول عبادت شوید که من شما را بوسوسه مشغول کاری مشام کنم ...
ما آنکه ... نظر بزنان نامحرم نکنید سخن ایشان را مشنوید که شما را معصیت خواهم انداخت سیم آنکه چون عزم خیر نمائید زود بد
وکرنه من خود را بر پنهان و نکذارم چهارم آنکه قسم بدروغ نخورید که شما را فقیر و کیر دنیم آنکه بصحبت صاحبان و عالمان
ندهید که از بهتر طاعات است ششم آنکه مهمان را گرامی دارید که مهمان خدا است با او بیحرمتی مکنید هفتم آنکه اولاد رسول خدا
گرامی دارید و چه ثنا ایشان را دوست دارید و بر ایشان ظلم منمائید که جمعی شمالی ایمان اینها شیعه شقاوت را نظر کنید که شما
کوفه و شام خلاف قول شیطان هم کردند جناب مظلوم کربلا را که مهمان ایشان بود فرزند رسول خدا بود نیکو مهمانی کردند و او را بعد
آنکه مهمان بود پسر فاطمه زهرا بود بزرگ آسا ... عیال و اطفال کو ... او و را بنا و ابد ظلم و جفا خستند کهر طوفان

مرویست که چون ان ظالمان یاوران امام تشنه لبان را از دم شمشیر ظلم و جفا از پا در آوردند حضرت عباس را طاقت طاق
شد که برادرش حسین را بیکس در ان صحرا مشاهده نماید و کرد برادران که با مادری خود که از ام البنین بودند و نامهای ایشان
عثمان و جعفر و عبد الله بود فرمود **نظم** کای نازپروران کار شه عرب آل رسول مانده در آتش در تعب یاری کنید آل نبی در بلا
تا آنکه روز حشر نباشید خوار و زار غلطان بخون شدن بر زاده رسول خوش بخشی است جان برادر نما قبول و قناسا نکر یاری
آل نبی کنید راضی ز خویشتن دل تابش علی کنید پس عباس تاکید نمود که پیش از خود برادران شهید اما حسین نماید تا مبادا
بعد از او بوسوسه شیطان گرفتار شوند و از فیض شهادت باز مانند پس عثمان بن علی که بیست و یکساله بود روی بمیدان
نهاد و جهاد شدید نمود تا آنکه یزید اصبحی لعین تیری بر جبین مبین او زد که از اسب بر زمین افتاد ماعون دیگر سر
او را از بدن جدا نمود ای شیعه حال عباس چگونه ملاحظه نماید که برادر بدین حالت را در برادر **نظم** از دل کشید ناله برادر خونین
بحال در دل مبار روز قیامت تو را ملال ایمر جوان بنای نوجوان فدا کردی تو جان خویش فدای نبی و آل غمگین مباش امت اینک
از قفا خورشید عمر من شده در مطلع زوال دل شاد باش وسم هجرت بسر رسید امید ما آنکه بجور اکنی رضا دو کردست چو جعفر دیگر
برادرم امید ما تو بجان با اخا نما پس برادر خود جعفر بن علی را که نوزده ساله بود اسلحه حرب پوشانیده بخونخواهی برادر فرستاد
بعد از قتال بسیار قاتل برادرش خولی ملعون تیری بچشم مبارکش زد و او را شهید نمود عباس کریان شد و رو ببرادر دیگر عبد الله بن علی نمود
نظم و سرخ روئی نشانی قربانی شو کوی حسین است بخونخواهی برادران شمشیر بنام بردار عبد الله از برادر میدان کرد بعد از مقاتله
عظیمی نمود تا آنکه هانی بن ثبیت حضرمی او را نیز شهید نمود چون عباس برادران خود را غرق خاک و خون دید از طرف دیگر
کسی و غریبی حسین را مشاهده نمود شروع کرد بها گریستن بلی چگونه دل برادر تاب می آورد که برادران خود را از یکطرف غرق خون
بر بیند و از طرف دیگر برادر چون حسین را غریب و بیکس مشاهده نماید بجا انداخت که علم را برداشته خود را مخاطب سازد
نظم عباس شد بهار تو را موسم خزان دیگر نماند وقت برادر ز دل نعمان می بینی بیقیامت فارغ نشسته وقت است
انکه چشم بپوشی از اینجهان برخیز شد وصال تو را موسم خزان بر بند هر کشته شد از وفا ماند برادر تو حسین بیکس و غریب
یک تنه در دار و رستم قوم ظالمان برخیز و خویش را بر زنانه سپاه ظالم افکن ز تیغ بر سپه خصم الامان پس عباس علم را برداشت بنزد
جناب حسین آمد عرضکرد یا اخی هل من رخصة فداک نفسی یعنی ای برادر آیا رخصت میدهی که فدای تو گردانم نفس خود را این
بگفت و گریه در گلویش گره شد جناب مظلوم کربلا دست در آغوش او آورده و سر بدوش عباس نهاده و شروع کرد بگریستن آن دو
برادر آنقدر گریستند که هر دو بیطاقت شدند ای شیعه فریاد از مظلومی سید الشهداء صلعم از غریبی مظلوم کربلا حضرت سید مهر با
عباس را وجاف سا برادران کو حیات ترا و راست بلا اشک از دیده کان بر عباس شریفش جاری میشد هر دم میفرمود یا اخی عباس
کنت العلامة من عسکری یعنی ای برادر عباس تو علمدار لشکر منی و از رفتن تو پشت حسین می شکند اما از غریبی حسین **نظم** علمدار
توئی عباس کی شرط وفا باشد زمن دوری همه چنین فنی جدائی کی روا باشد چه رفتی از بر عباس سر بکو کرد کجا آید بکوش حرب ای من خود
نما باشد سپاه دشمنان کردند دلیر از قتل تو عباس چه بنشست سر از تن جدا باشد بقتل من شونه اندم دلیر از راه ظلم کین تا اهل
کن دو می مقصود ترا مدعا باشد برادر نوجوانی از غم تو صبر نتوانم ببین کربلا ز هجرانت قد سروم دوتا باشد عباس دامن مظلوم کربلا را
گرفته هر دم سیلاب اشک از دیده کان جاری داشت کویا در جواب برادر عرضکرد **نظم** برادر جان مکن زاری بیان کن کی روا باشد بخون
غلطان جوانان تن تنها بلا باشد حریم ال مغمر ز بحیم العطش کویان بر دنیا موی نیک این برج حیا باشد پله کرده وصیت آنکه کردم
بهر تو قربان رسیده وقت قربانگاه دشت کربلا باشد برادر جان مرا آتش بجان من از این دوری که این آتش بجان من نه تنها بر ملا باشد
عباس عرضکرد یا اخی ضاق صدری من حیوة الدنیا و ارید طلب ثاری من المنافقین یعنی ای برادر تنگ کردید سینه من از زندگی
دنیا و میخواهم طلب خون برادران از منافقین نمایم حضرت باد دیده کریان و سینه بریان فرمود ای برادر حال که تو را عزم سفر آخرت
می بینم برو لیکن انها باکه قطره آبی بکوش بحلق این تشنه کامان برسان انجناب فرموده برادر و بمیدان عباس سوار بود نامدار دو عزم
و در شجاعت نظیر نداشت مانند ماه تابان از افق میدان طالع کردید و فریاد کرد **نظم** رجز کای فرقه مرتد نا اهل فراموش کردید عهد
رسول کردید بر ما چنان کار تنگ که دیگر نمانده مجال دختران حریم رسول خدا دلکباب همه تشنه لب کریان و عطشان چگونه شدید حضر
کردکار بمحشر جواب رسول کبار حسین علی کوید نمیدانند که ان ظالمان شر بر دغا مکن بد بر ما چنین کار زنان که ایم نفوسو دوم دانان
نرما اخا اولاد پیغمبر برادر زاده خلعت ادیم نمائید حتم حول ما دهید آبی از بهر اطفال ما بیاد آورید آن مقام حضا ساید
چنین دلکباب از مکالمات عباس بعضی منافق شد و برخی کریستند اما شمر ملعون و شبث بن ربعی گفتند اگر بسر تو اب دار

بگو که اگر تمام ... روی زمین آب بگیرد قطره بخود و اهل و عیال تو تشنه اند ... رای عباس ... نیست ... مانند
ماند ایشان ... از ایشان ناپیدا ... مدت ... اند ... کنار ایشان را ... حضرت ... کرده ...
مبارکش ... پسر ... را مانند کرد و عرض کرد الهی تو شاهدی ...
چشم پوشیده از حرم رسول کفر بر اسلام خود دارند قبول نمی خورتم ... درویها نمرند ... حیا میهمان
خوش کرامی داشتند ... ظلم و کین ... اول کاشتند ابر ابستند ... زکین میزبان ... چنین ... کرد که ...
شریف از آب ... شد **مجلس پنجم در بیان اخبار که مشتمل بر مدح و ذم از انسان و مدح**
نماز و حکایت ... عباس ... خود کرده ... قوله تعالی قد افلح المؤ
الذین هم فی صلوتهم خاشعون معنی ظاهر این شریفه آنست که بتحقیق رستگار شدند مؤمنان آنهائیکه در نماز خشوع دارند ...
تا علاقه ... زبان ... نماز با خشوع قلب است چرا که هر چیز روحی دارد و روح نماز خشوع ...
و توضیح این مطلب آنست که مثل انسان روحی دارد و اعضا و جوارحی دارد مختلفه بعضی از آنها چیزیست که بر بودن آنها انسان نیز معدوم
است مثل دل ... مانند ... و امثال اینها بعضی ... بودن آنها ... و لکن ناقص میکردد ...
نمیشود مثل دست و پا و چشم و زبان ... بعضی دیگر چیزیست که ... طرف ... منظر میکردد
... و بعضی دیگر از آنهاست که ... بودن آنها ... چشم و سیاهی ...
و نحو آنها پس همچنین است نماز که شارع مقدس ... و مختلفه ... و مار ... پس روح آن نیت
قربت و اخلاص و خضوع قلبست و ارکان که قیام و تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود است به منزله اعضای رئیسه است که ترک آنها نماز نمی
باشد ... اعمال واجبه ... قرائت ... سوره و ذکر رکوع و سجود و طمأنینه و تشهد ...
انها ... باطل ... عمدا ... اعمال ... دست و پا و چشم ... زبان و امثال اینهاست که ... بودن آنها ملتفت ...
... تکبیرات ... دعای افتتاح و اذان و اقامه ...
... اینهاست که ... منظر میکردد ... عنصر ... تشبیه ...
چون این را دانستی ... مانند ... هدیه ... ملوک ... سبب تقرب و نزدیکی ... مانند
کسیکه غلامی یا کنیزی بعنوان تحفه و هدیه ... پادشاهی ... بواسطه آن تقرب جوید پس این تحفه که نماز تو است مرده ...
میسازند ... عرض ... حقیقی نموده باشی بالانکه هر که نماز
... اعمال واجبه ... طاهریه و باطنیه ...
قلب ... مانند کسیکه ترک ... صاحب حسن عاقل کامل ... پادشاه ...
... باطن ... خشوع قلب ... دل خالی باشد مثل کسیکه ... سلطان هدیه
... اعمال ... دست یا ... هدیه ...
باشد پس فکر کن که سلطان با او چه کند ... شخص غافل خواست تقرب جوید ...
... اگر خواهی تحفه نزد پادشاه ... پادشاه ... باشد ... امرا و حکام
با اعمال چگونه سعی میکنی در خوبی و پاکیزگی و حسن آن بعرض قبول افتد و سوی تو رد نکنند پس ای مغرور بیچاره تو را
چه افتاده که این قدر در غفلت فرو رفته در خوبی هدیه که میفرستی ... پادشاه ...
... تحفه تو را قبول نکند ... قبول کنند ...
... غرق ... دست ...
خالق ... نماید ... و صبر کنند و جزع ننماید نفرین نکند مانند حضرت یونس در کتاب مجالس مرویست که
یونس پیغمبر در سن سی سالگی مبعوث شد و بسوی قوم خود مبعوث کردید و از جانب مادر بنی اسرائیل بود و بروایتی
از اولاد هود ... و نام پدرش متی بود و قوم او بت پرست بودند و بروایتی سی و سه سال و بروایتی چهل سال در میان آنها
ماند و ایشان را دعوت کرد و متابعت ننمودند مگر دو نفر یکی ... که از اهل علم و حکمت بود و یکی
عابد ... که قلیل العقل بود ... یونس از مخالفت قوم دلتنگ
... ایشان ... ایشان ... دست ... ایشان صبر ...

نوح در حق قوم صبر کرد عرض کرد الهی غضب من بر ایشان بجهت نافرمانی و معصیت ایشان است بعزت تو قسم رحم بر ایشان نکنم و حال آنکه
کافر بودند ... رسید که ای یونس ایشان زیاده از صد هزار اند ... از نسل ایشان شهرها آباد خواهد کردید دوست میدارم که با ایشان مدارا کنی علم
تو بظاهر است خبر نداری از باطن یونس مبالغه در عذاب ایشان نمود ندا رسید که دعای تو مستجاب گردید بفرستادن عذاب در چهار شنبه وسط
شوال بعد از طلوع آفتاب یونس مسرور گردید نزد تنوخا عابد آمد خبر واقعه را داد پس فرمود ... حال عالم قوم نمایم عابد گفت ...
بگذار در کفر خود باشند عذاب ایشان را دریاب پس عابد نزد ... عالم ... عالم گفت ای پیغمبر خدا شفاعت کن نزد خداوند تا دفع
شود زیرا که خداوند دوست میدارد مدارا کردن با عباد را عابد گفت وای بر تو اینچه مصلحت است ... که چه کردند با یونس اخراج نمودند
او را از خانه اش و خواستند او را ... بسا نمایند عالم گفت ساکت باش تو عاری از علمی پس رو بیونس نموده گفت بلکه ایشان توبه نمایند
دفع عذاب ایشان نماید ... تو را دفع کو خوانند عابد گفت وای بر تو سخن عظیمی گفتی ... خدا ... از جانب خدا ارسال عذاب
و توشانه ... عمل تو حبط است عالم گفت عقل تو ضعیف است پس یونس مبالغه در شفاعت ... یونس قبول نکرد و با عابد از شهر
بیرون رفتند پس یونس چند روزی ... بجهت اتمام حجت ... کردید ... ارسال عذاب دادا و ... انکار ... شهر بیرون کرد ...
با تمام کرد و گفت الها ... چه کردند ... عذاب ایشان تعجیل کن ... عابد ... در موضعی انتظار عذاب ایشان میکشیدند
چون هلال شوال نمایان گردید عالم در میان ... در مکان بلندی بر آمد ندا نمود که من بشما مشفق بودم بدانید که یونس پیغمبر خدا است خبر
عذاب داده فکری باحوال خود کنید این کلام در ایشان اثر نمود همگی نزد وی ... گفتند تو عالم و حکیم و دانا ... علاج آن
تا عمل بان نمائیم گفت چون صبح ... ز موعود ... اطفال شیرخوار را از هم جدا کنید همچنین اطفال حیوانات را از مادران جدا نمائید
چون علامت عذاب ... نمایان شود که علامت ... ضعف ... صدا ها را بگریه و ناله و توبه و استغفار بلند کنید پس و با شما
کرده بگوئید ربنا ظلمنا انفسنا ... ذنوبنا ... من معاصیات وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین فارحمنا
یا ارحم الراحمین پس تا غروب آفتاب فریاد و گریه و تضرع کنید بروایتی اول روز ... ایشان زرد شد بعد از ساعتی سیاه شد
... رسید نزدیک سر ایشان که نیزه ها ایشان ... پس بصدق قلب بخداوند ... نمودند و هر حقی که ... داشتند ادا کردند
... مالی غصب ... نموده ... پس ... عالم عمل کردند سر و پا برهنه ...
... همه ... گریه و استغفار بلند کردند پادشاه ایشان ... افتاده بناله می گفت خدایا یونس پیغمبر تو را
... در دفع عذاب ... گناه ... توامدیم ... یونس ...
لکن **الشیعه** ... اینجاست تا بگجا یونس باین پیغمبر بود که از شومی گناه قوم خویش را از میان ایشان بیرون کرد و طلب
عذاب بر ایشان نمود و رسول خدا محمد مصطفی ... پیغمبر ... هر چند معصیت قوم ...
می آمد ند بجهت هدایت و طلب مغفرت بجهت ایشان مینمودند و قوم بر ایشان ظلم و جفا بیشتر میکردند چنانچه بروایت طوفان در
صحرای کربلا مظلوم العلما ... نینوا ... تنها مانده بود ... ناچار شد و او را بر سالت
فرستاد بسوی لشکر شقاوت که ای بیرحمان فرزند پیغمبر آخر الزمان میگوید بجدم قسم ... با شما ...
از شما باقی نمانده آما چون خانواده رحمتیم اطفال ... رحم کنید ... اطفال ... تشنگی ... هلاک
... آب نخورده اند ... ای نامسلمانان ... آل مصطفی ...
کردید حلال ... بستید ... یا ابن سعد ای ...
از کافر ... نامسلمانان منع آب ... تشنگی ... حرام کفر محض است ...
بر اسلام نام چون کلام عباس باینجا رسید شمر ملعون ... گفت ای پسر ابو تراب به برادرت حسین بگو محال است از آب
فرات بنوشی مگر آنکه به بیعت یزید در آئی عباس مانند رحمت خداوند از ایشان روکردانید و بخدمت برادر آمد عرض کرد فدای
تو شوم این قوم به بزرگ و کوچک ما رحم نمیکنند مرا اجازت ... جهاد کنم حضرت ...
میشکند اما از جهاد منعت نمیکنم برو و اهل حرم رسول الله را وداع کن عباس خوشنود گردید بعقب خیمه گاه آمد گفت **نظم** ای حرم
شادی ... تیر قضا ... عباس شد ...
... نوبت عباس شد ... نوبت عباس شد
... نوبت عباس شد ... اهل حرم حسین چون وداع عباس شنیدند
... عباس ... وداع میکردند **نظم**

زینب گفت نمیخواهم برادرم عباس گفت ستم کش دوران تو خواهرم زینب گفت ای تو کرم حقیر تو خوار عباس گفت ناقه عریان شود
سوار زینب گفت ماند حسین بیکس و وحید عباس گفت اودم دیگر شود شهید زینب گفت دست تو بوسم برادرم
عباس گفت دست نماند به پیکرم زینب گفت اهل حرم کشته اند کباب عباس گفت میرم ابیات زهر آب درانحال
خواتون طفل صغیر حسین از خیمه بیرون امد و مشک بی آبی بر دست داشت دامن عمش عباس را گرفت و عرض کرد یا عماه العطش
نظم ای عمو مرغ دلم گشته کباب چون شده یا ورجر عه ای ب العطش اسقنی جام بلا العطش ای تشنه کام کربلا کرد ساقطره ای
از کرم بر گلوی تشنه کامم حلقوم هر کجا کرده هر بام جانبا کرده الی غیر زشت النهاب اب کشته هر یک از بهر آب دامن
نگرفته ام از سوختن الامان از تشنه کامی الامان چون سقای تشنه کامان بی تابی سکینه را مشاهده نمود سیلاب اشکش از دیده
گشود و مشک را از وی گرفته بر دوش گرفت و رو بمیدان نهاد و بمقام رجز خانی در آمد و فرمود شعر اقاتل القوم بقلب مهتد اذب عن
سبط النبی الاحمد انی انا العباس ذو التودد نسل علی الطاهر المؤید نظم رجز بگفت ای لعینان عصیان شعار شما را بال بهیر حیا
ندارید شرم از رسول عرب فکنید آتش چنین در تعب ز بهر یزید کسی که نسل زناست سر آل نبی بنیستم کی روا است نمودید بر زهر دنیا
خراب نه مخبر ز محشر نه ترس از عذاب برون انگیز اسب کین تاختید سر آل عو تیر پرداختید نمودید آل نبی را حقیر تفو بر شما ای
سپاه شریر بنزد سؤال رسالت مآب چه گوئید در محشر الجواب حسینی که حبلش رسول خداست رسولی که ختم همه انبیاست
حسینی که گفتش نبی نور عین حسین از منستم منم از حسین حسینی که بر خلق سرور بود حسینی که جان پیمبر بود حسینی که فرزند
پیغمبر است حسینی که از عالمی بهتر است بجوشش همه تشنه ایا زجفا نه شرم از محمد نه ترس از خدا عیالش ز سوز عطش دل کباب هم
اشک ریزان ز قحطی آب دهید ای بی ایمان کاران دغا ز بهر حریم رسول خدا و گرنه کشم تیغ کین از نیام کنم صبح بدخواه را شام
بگفتا این بر ظالمان حمله کرد زبنیاد ایشان براورد گرد راوی گوید که چهار هزار خارجی ملعون با امر ابن سعد موکل شط
فرات بودند احاطه بانجناب نمودند عباس رو بایشان نمود و فرمود قوم اکفرتم ام مسلمون یعنی ای قوم ایا کافرید یا مسلمان
ایا جایز است در دین شما اینکه مهر مادر حسین است و دیو و دد از ان سیراب شود فرزند فاطمه و اهل و عیال و کودکان حرم
شما اید منع نمائید اصلا بان سنگدلان اثر نکرده پانصد تیرانداز بجانب آن تیرباران نمودند انگاه ان یادگار حیدر کرار
حیدر وار دست بر شمشیر آبدار نعره انا ابن علی کشید و بان قوم دلیرانه حمله نمود و هشتاد نفر از ایشان را هلاک ساخت باقی متفرق
گردیدند اسب خود را باب فرات راند و کفی از آب برداشت که بیاشامد از تشنه کامی جناب حسین ع بخواطرش رسید آب را ریخت و گفت
والله لا اشرب الماء و سیدی الحسین عطشان و عیاله و اطفاله عطاش لا کان ذلک ابدا یعنی هذا اب نمیخورم و آقای من حسین و عیال و اطفال
او تشنه باشند هرگز چنین نخواهد شد نظم با دیده پر آب از لب خشک حسین ریخت آب از کف بصد افغان و شین گفت داری میل آب ای بی وفا
تشنه باشد ای زاده خیر النسا از وفا دور است ای تشنگی سیراب خوری این لب حرام مشک را پر کرد از آب فرات تشنه لب برگشت از عین الحیوة
مرحبا بر غیرت آن پاک دین راه عشق دوست می باشد چنین عباس مشک را پر کرده بر دوش راست گرفت از شریعه تشنه لب بیرون امد لشکر چون
چنان دیدند دور او را گرفته تیرباران نمودند که مبادا آن آب بعیال حسین برساند ان شاه باز بهر طرف اسب میتاخت و از کشته پشته میساخت
و هر دم نظر بمشک مینمود که مباد قطره ای بحلق تشنه کامان نرساند ملعونی فریاد کرد که ای لشکر اگر آب بحسین رسد دمار از روزگار لشکر
شما بر اورد دو عباس را بگیرید و مگذارید ابر ابر بیک بار دور او را مانند پرگار در گرفتند نوفل ملعون از کمینگاه برامد ضربتی بر دست راست
انجناب زد که از بدن جدا نمود عباس مشک را بدوش چپ کشید و فرمود نظم ... افتاد دست راستم خدا یا ز پیکرم بر دامن حسین رسان دست
دیگرم ناگاه حکیم بن طفیل ملعون خود را بانجناب رسانید تیغی بر دست چپش زد که از بدن جدا نمود نظم چون دو دستش گشت از پیکر
جدا روی کرد اندر عرش کبریا کی تو بینا بر جمیع بندگان بینی حال این غریب ... دو دست من بگرفته قوم پر جفا میشود مقتول
راه آن وفا پیر ... گرفت و رو بخیمگاه همی برد که شاید قطره ای بحرم رسول برساند ناگاه تیری از کمینگاه بر مشک اب امد
و ریخت عباس از ... سر بزیر ... دل بمرگ داد که گویا آبروی سکینه خواتون را ریخت ملعون دیگر تیری بر سینه
کینه انجناب زد مرد دیگر پیش امد و گفت عباس کجاست شجاعت تو حضرت فرمود که الحال که دست ندارم تا مشاهده نمائی
کفته من دست ندارم و عمود بر فرق مبارکش زد که از اسب بر زمین افتاد نظم از صدر زین فتاد چو بر خاک کربلا فریاد کرد حسین
بر نعش من بیا کشتم شهید تیغ کوفیان ای حسین عمر تمام گشت بقای تو یا حسین ادرکنی ای برادر ای جان برابرم باشد امید
گدائی تو بهر دم چون ناله استغاثه عباس بسمع سید الشهدا رسید خود را بر سر نعش برادر رسانید دید دستهایش قطع شده
سینه اش بزخم تیر و سر عمود شکسته در خاک و خون غلطید حضرت سر او را در دامن مبارک گرفت و فرمود الآن انکسر ظهری و قلت

جلی یعنی حال پشتم شکست و تمام شد یاوران من بروایتی دیگر وقتی رسید که از بس اسب بر ان نازنین بدن تاختند بود
همه اعضای بدن مبارکش از هم پاره پاره شده بود و بحال چگونه دل برادر تاب میاورد بعد از گریه بسیار از انتوانست او را بقتلگاه
بیاورد در همانموضع نهاد و برگردید مجلس ششم صلوة در بیان صفت نماز و معانی باطنی نماز در روح نماز
و نماز کیفیت یونس و کرفتن او بکام ماهی شد و وداع نمودن حسین و نماز رفتن او قال الله تعالی
فی سورة الاحزاب انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما
جهولا یعنی بتفسیر ظاهر ایه مبارک انست که ما عرضه کردیم این بار امانت را بر اسمانها و زمین و کوهها که مراد تکالیف باشد پس ابا کردند
از انکه بر دارند او را و ترسیدند از ان و قبول نمود ان را ابنای انسان بدرستیکه او باشد ستمکار نادان یعنی تاب استقامت بار گران اگر
تخلف از ان ورزد جهنم هیچ مخلوقی او ندارد و انسان بر جان خویش خرید ادر دو پس بدانکه باطن این بار امانت محبت علی و اولاد علی است
و ظاهر این تکالیف عبادات الهیه است که بنی ادم از عهده آن بر نمی اید و شکی نیست که هر نماز را که بنده اعمال آن را در سبب بجا نیاورد
و سهل شمارد در قیامت همان نماز با وی خصم نماید و در نزد پادشاه ذکر گوید ای بنده خدا تو مرا ضایع کند هم
چنانکه مرا ضایع کردی پس هر که در هر شبانه روزی پنج دشمن از برای خود بسازد در تمام عمر لشکری خواهند شد و در روز
قیامت او را در میان خواهند گرفت تا او را بکشند بسوی جهنم پس زنهار زنهار از ان غافل نگردی و اداب و شرایط آن را بجا آوری
چنانچه از تو خواسته اند و هوشیار باش مانند نقاش بدن بی روح نساخته باشی بدانکه معانی باطنیه نماز هفت چیز است
که بمنزله روح نماز اند اول اخلاص و نیت قربت خالی از شوایب ریا دوم حضور قلب در ان عبادات است از فارغ ساختن
دل از غیر کاری که بان مشغول است که نماز باشد تا اینکه بداند که چه میگوید و فکر آن بجای دیگر نرود و امثال آن و توجه بنماز داشته
باشد و اینرا خشوع دل نیز گویند چه مطلوب در نماز دو نوع خشوع است یکی خشوع دل که ذکر شد و یکی خشوع جوارح
ظاهره و ان عبارت از اینست که مقابل قبله است بایستد با وقار و خضوع و دستهای خود را بر رانهای خود در مقابل زانو بگذارد
و دو پاهای خود را گشاده از یکدیگر از سه انگشت گشاده تا یک وجب گذارد و انگشتان پاها او رو بقبله باشد و چشم بر موضع
سجده اندازد و التفات بچیز دیگر نکند و قرار داد اینها در کتب فقها است سیم انکه معنی انچه میگوید بفهمد و این امر سیت
غیر از حضور قلب چه میشود که کسی معنی لفظ را نفهمد و حضور قلب داشته باشد لکن مشکل است در حال مردم عوام در این
... هر کس در فهمیدن معانی قرآن و اذکار بیانی میشنوند ... بیان معانی با ربان و اشارات لطیفه است
که بعضی در حال نماز با مقام دیگر بر میخورند دیگران انظار ... چهارم تعظیم و ان امریست غیر از حضور قلب
غیر از فهمیدن معانی کلام چه بسیار میشود که ادمی سخن میگوید و همه حواس آن متوجه مخاطب است و میفهمد که چه میگوید
اما مطلقا تعظیم او را بجا نمیاورد پنجم هیبت و ان غیر تعظیم است و انعبارت از خوف و اضطرابی است که بسبب عظمت
حاصل میشود و هر خوفی را هیبت نگویند بلکه ان خوفی استکه بسبب ان عظمت و جلال باشد ششم امیدواری و ان نیز
امریستکه زاید بر انچه مذکور شد چه بسیار کسانیکه تعظیم پادشاهی در دل ایشان است و هیبت و سطوت او در خواطرشان
جا کرده امید احسان و انعام از او ندارند پس سزاوار است که در حالت نماز از تقصیرات خود خائف و برحم الهی امیدوار باشد
مانند شخص مقصری که او را ببارگاه پادشاه برند که هم از غضب ان خوف داشته هم بعفو او امیدوار هفتم حیا و سبب ان
تقصیر کاهلان خود است و تذکر قصور بندگی خود و ملاحظه اینکه با این حال بمقام مناجات و مکالمه حضرت ذو الجلال
ایستاده با او سخن میگوید و عرض مطالب خود مینماید مانند قوم یونس که چون ارسال عذاب بایشان شد همه از خانه ها بیرون
امدند پلاس بکردن اطفال و مادران و خوردان و بزرگان انداخته همه در شیون از گناهان خود بتکذیب یونس بخوف و رحمت
الهی امیدوار بودند اما در حالت گریه و زاری از حیا سر باسمان بلند نمیکردند و بعضی میگفتند الها یونس پیغمبر تو بما میگفت
خدای من امر نموده که سائلان را محروم مکنید ما سائلان درگاه توایم ما را محروم مساز و بعضی میگفتند الها یونس میگفت
خدای من امر نموده که بندگان بخرید و ازاد کنید تا مستحق اجر عظیم باشید ما بندگان و بیچارگان توایم ما را از عذاب خلاص
نما قومی میگفتند الها یونس میگفت خدای من امر نموده که هر کس بشما ظلم کند عفو نمائید ما گناهکاران ظلم بنفس خود کرده ایم
عفو نما همینکه صدای و ازایشان بصوامع ملکوت اعلا رسید دریای رحمت الهی متلاطم شد در اول ظهر توبه ایشان را قبول کرد به
خطاب الهی رسید که ای اسرافیل برو بر گردان عذاب را از قوم یونس که من بر ایشان رحم کردم و یونس شرط از من نگرفته بود که ایشان را
هلاک کنم از جهت ارسال عذاب و فا بوعده یونس نکرده یا اسرافیل نازل شد و عذاب را بر گردانید و بکوهها نواحی موصل زد که الحال همه

شد تا انکه قوم بجهة چند مسرور شده از کوه بخانها خود امدند و شکر و حمد خدا بجا آورده همه خدا پرست شدند اما در وقت عذاب
یونس و تنوخا عابد در پشت کوهی نشسته صدای ایشان را میشنیدند و بر ایشان نفرین میکردند که خدایا عذاب ایشان شدید کن چون روز بخشش
کردید یونس و تنوخا صدای ایشان را نشنیدند جزم هلاک انقوم نموده روانه شهر شدند در وقت طلوع افتاب که ببینند چه بلا
بانها رسیده دیدند که همه کشاورزان و شبانان میایند و اهل شهر بحال خود را میبینند یونس گفت انچه بمن رسیده بود بخلاف شده
من دیگر نزد این قوم نخواهم رفت از اینجا بر قوم خود غضبناک گردید و فرار نمود قال الله تعالی و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن
نقدر علیه یعنی یاد کن صاحب ماهی را که یونس باشد وقتیکه رفت از میان قوم خود غضبناک بر ایشان پس گمان کرد که ما تنک
نخواهیم گرفت سؤال نکنند که خدا پیغمبر یونس خبر میدهد که پنداشت ما بر او تنک نخواهیم گرفت اباور یا باشد بر سول
خدا اینچنین گمان برد جواب گوییم که این دو تعبیر بسبیل عرف فرموده چنانچه نفرین کنند گویند بلا دیگر دست من بتو نمیرسد
و اگر از خشم یونس سؤال کنند اگر گوییم که خدا خشم گرفته از پیغمبر که روا نبود این معنی هرگز خدا خشم نگیرد پس گوییم که خشم
یاد کرد خشم یونس که گفت بر قوم خشمناک و مشهور که ان خشم از کافران بوده باشد از همین کونه جفاهای انها بیم‌ها
یونس گریخت بجانب دریا بنحویکه کسی و را نشناسد و تنوخا بشهر رجوع نمود انکاه روبیل گفت ای عابد ایا کدام رای
صواب تر بود تنوخا گفت من همیشه گمان میکردم که عبادت و زهد از علم بهتر است لکن رای تو صواب بود پس یونس
بعد از هفت روز رسید بدریا رسید بنظرش اورد کشتی بر دریا که جمعی در ان بودند و میخواستند روانه شوند پس
یونس در نیت دریا شروع بنان خوردن نموده موجی بلند گردید دفعه او را بود پسر دیگر او همراه ایشان از پی برادر دو بدیکر
او را بود و مروانه شد یونس ایستاده مشاهده نمود که وقت عذاب الهی است باید تسلیم شد و صبر پیشه نمود پس سوال کرد تا او را
داخل کشتی نمایند قبول کرده او را داخل کردند کشتی فرصت نداد و روانه شد اهل عیال او در ساحل بماندند بنابر
مصلحتی پس سه شبانه روز رفتند و یونس را برای اهل و عیال دگرگونه بود چون کشتی بمیان دریا رسید باشاره الهی ایستاد
و هوا تیره و تاریک شد خطاب رسید بماهی عظیمی دهن باز کرد در لب کشتی که یونس را فرو برد یونس ترسید بعقب کشتی
گریخت نهنگ نیز بهمان سمت میرفت تا انکه اهل کشتی را کار تنک شد مردی پیر سوخته در دریا ملاحی کرده بود گفت
کنه کاری و بنده گریخته از اقای در میان ما است ماهی او را میطلبد او را بماهی دهید وگرنه کشتی را سرنگون کند و همه
را هلاک شوند یونس گفت ان گناه کار گریخته از اقا منم و این تمام امیخواهد اهل کشتی گفتند تو بهترین ماها و او را از
انداختن بدهن ماهی مضایقه میکردند فساهم فکان من المدحضین یعنی پس شدند از قرعه زده کان باسم یونس در امد
خواست خود را بیندازد مانع شدند و مرتبه دیگر قرعه زدند بنام او در امد خواست خود را بیندازد مانع شدند تا
دفعه سیم قرعه زدند باز باسم یونس در امد از این جهة است که قرعه تا سه دفعه خطا نیست پس یونس پیش رفت ماهی
دهان باز کرده خود را در کام نهنگ انداخت فالتقمه الحوت و هو ملیم یعنی فرو برد او را ماهی و او ملامت کننده خود
بود حزن شد او را گرفت خطاب عتاب امیز بماهی دیگر شد که ان ماهی را که یونس در شکم او رفت فرو برد خطاب
بماهی دیگر رسید که انماهی را فرو برد یونس در چه ظلمت گرفتار شد حزن و ترس و هراس وی بحدی رسید که شرح
نتوان کرد اما خاطر مرحمت اثر ان پیغمبر ممتحن بلا اشد تا زبان شکم ماهی خطاب رسید که ای ماهی یونس پیغمبر ما است گوشت
و استخوان او بر تو حرام است ما او را روزی تو مقرر نکردیم بلکه شکم تو را زندان تا دیب او قرار دادیم مفسران گفته اند که
سبب انکه زندانش شکم ماهی بود انستکه ماهیان را در دریا رنج و بیماری میبود بخدا بنالیدند که از میان ما اگر رنج و بیماری
میرسد دارو و شفا داده که مدد وام میکنند چه بود اگر بما نیز داروئی عطا میفرمود خدا بیغمبر حکم کرده تا یونس پیغمبر در شکم
ماهی افتاد تا ماهیان ان ماهی را که یونس در شکم او بود میبوسیدند از رنج خلاص میشدند اکنون نیز هم چنان است از نسل ان
ماهی تا روز قیامت و حکمت دیگران بود که ماهیان در دریا از تسبیح گفتن خود غره بودند و میگفتند تسبیح ما بیشتر از
دیگران است خدا خواست که بانها نماید که در لغت تسبیح کردن چه قیمت دارد بیایید تا تسبیح کردن زندانیان ملاحظه
نمائید و گویند که یونس در شکم ماهی چهل شب بسر برد که اهل دریا و فرشتکان را از تسبیحش اه امد پس ماهی او را بدریای
قلزم برد و از انجا بدریای طبرستان و دجله بغداد برد تمام دریاها سیر میکرد و شکم ماهی خدا مثل شیشه کردانید تا
یونس از اندرون بیرون را ببیند یونس از هراس نافرمانی خداوند تنها و از طرف دیگر خوف از دندان نهنک شراره اتش
حزن و اندوه از قلب و مشتعل شد تا سوی کله از توبه و استغفار صدا بناله بلند کرد میگفت سبحانك لا اله الا انت

انی کنت من الظالمین ماهی گفت ای یونس مرا امر فرموده اند که تو را هلاک نکنم و نیازارم در بطن من جا بنکو تا از دل نیست برانجا آورد
کبر و عبادت خدا نما من خدا را میشناسم نقل شده که ایام تا چهل روز طعام نخورد و دهان باز نکرد تا بر یونس رنج کمتر باشد بایونس هم ناله
تسبیح بود و آرام نگرفت بجهة تعب بلای یونس که برگزیده خدا است الشیعه ماهیکه از جواب زبان بسته در دریا نیست از ناله ان
برگزیده خداوند دلش بدرد امد با او هم ناله شد و چهل روز طعام نخورد که مبادا رنج بیونس باشد اما این ستمکاران صحرای کربلا
که خود را امت پیغمبر میدانستند ناله استغاثه محبوس زندان کربلا یعنی مبتلای بجور و جفا گروه اشقیا نور چشم رسول الله با ناله
اطفال وی میشنیدند و اعانت نکردند بلکه منع اب و طعام از روی او و حرم پیغمبر خود نمودند بلب جوانانش را عوض زخم کردن نه
کردند **مثنوی** یاد م امد باز دشت کربلا اه اه از سرگذشت کربلا کربلا یعنی ذبیحان را منا غرقه در خون در روی المصطفی کربلا
یعنی مقام قرب حق جمله در وی نقد جان اندر طبق کربلا یعنی شهیدان را مقام خفته در وی سروها خوش خرام ذکر یونس با
غم دیرین کنم با بیان قتل شادین کنم گر ز هر پیغمبری گویم سخن منتهی در کربلا خواهد شدن سوخت چشم از غم شاه شهید بار اشک نا
بکی بتوان کشید قلب من ز محنت چون بیاخت غصه بی یاد لبش جانم کداخت چونکه ذکر روز عاشورا کنم زاشک خونین محشر
برپا کنم چشم گریان هم چه ابر نوبهار روز و شب گرید از این غم زار زار بروایت مجالس چون قضای حتمی وقت مقدر که زوال ظهر عاشورا
باشد رسید غریب وادی بینوا یعنی مظلوم کربلا دیگر از یاران کسی نداشت چون شهیدان دفن نا چار کرد دید و بخیمه کیاستم رسیده
نمود و فرمود چادرها مصیبت سر کشید و مهیای اسیری باشید که موسم کارزار و نوبت حسین رسیده بار خزان مرا بکلستان
عمر وزیده لکن شما را بصبر در چیز خویش وصیت میکنم تا زنده ام از خیمه بیرون نیایید و روها مخراشید که باعث شماتت اعدا
میکردد ای خواهر زینب اسلحه حرب برای من مهیا کن زینب خواتون با زبان گویا یدکر برادر و یا دیده کان تر لباس حرب برای کلکون
کفن عرصه کربلا حاضر نمود و عرض کرد برادر جان نظر خاکم بسر در سینه تو را موسم رحیل بعد از تو میشوم با عادی دین ذلیل من
بکس ضعیف چه نام ملشکری کن چاره بلبر در من بینوا دخیل نه محرم میکه یار ال نبی کند اینقوم پر جفا و تن عابدین علیل فرعون
بعضد تو خنجر کشیده اند موسی صفت که دو چشم است رود نیل نمرود بان ز بهر تو اتش فروخته از منجنیق ظلم مرو هم چنان خلیل
حضرت از مکالمات زینب اه سرد از دل پر درد میکشید اسلحه حرب بر تن مبارک پوشید عمامه رسول خدا بر سر نهاد و درع و زره حمزه ابدا را
در بر کرد و ذوالفقار حیدر کرار را بر خویش بر کمر بست و سپر حمزه سید الشهدا را بر دوش کشید و نیزه عمش جعفر طیار را بدست گرفت
و امر نمود زینب که ذو الجناح شهادت مرا حاضر ساز چون دختر امیر عرب ذو الجناح را حاضر ساخت حضرت خواست که بر اسب سوار گردد پهلو
تهی کرده نکذاشت حضرت از طرف دیگر میل سواری نمود پهلو تهی ساخت حضرت فرمود ای زبان بسته تو هم مرا در این صحرا غریب بیدی
نظم زچیست قلب نواز را کنب تو گشته ملول نمیکنی تو اطاعت بنور چشم رسول اگر تو خوف ز میدان اشقیا داری نکرده ای ابدا بهر تو عرض
نزول و گر که مطلب یکر تو را بدل باشد بیان نما اگر کنم من ز لطف خویش قبول بحکم پروردگار قفل از زبان حیوان برداشته شد و
عرض کرد ای راکب ذکر و ار مرا طلبی آنحضرت فرمود بیان کن عرض کرد در اول عمر یار نبوت جد رسول خدا بر دوش کشید بعد از
انجناب او لا بنت ولی علی مرتضی را حامل کردیدم و بعد از شهادت او بار امامت در زمان امام حسن مجتبی را بر دوش قبول کردم الحال تو
یادشهادت تو است اکه قبول میکنی که در فردای قیامت بار شفاعت را هم بدوش کشم دیگر مطلبی ندارم حضرت چون این سخن را از ان زبان بسته
شنید اشکها جاری کردید فرمود ای ذوالجناح حسین با تو وفائی بنود و نیست **نظم** کرو فا کردی تو با ال نبی بیوفا نبود حسین بن علی شرط کردم با
تو در این سرزمین چون شوم مقتول در میدان کین مرکبم باشی بروز انقضا چون نمایند خلق در محشر قیام از زبان بسته این بشنید امام
حضرت بر ذو الجناح سوار گردید و فرمود ای خواهر تو را وصیتی دارم که بعد از من از برای این اطفال خود دستی از این ظالمان طلب اب نما که شفاعت
ایشان ایشان منسب ارز من بر رحم خواهند نمود زیرا که سه روز است اهل حرم اب نخورده اند و جگر ایشان از تشنگی تفتیده گویا اتما غریب
شروع بگریه نمود و با زبان حال اخواهر محنت نصیب خود چنین فرمود **نظم** رفتم زینب وای زینب زار تو هم صبر کردی و بین طفل بیمار نسل
من از روی یار قاسم خواهر بلبل امامان از بعد بار تا لب بند نبیک جانشین چشم ز خون کشته چر و بن بعد از تو بلبل زنده مانده
خدمت عابد کی میتواند انجسم چون کنا این بار چون کوه مشکل جان زین در دانیو گفتا بطفلان کو بهر تا غافل شوی زانشان
دمی مکذار خواهر طفل سکینه زجرش ننمایند انشو کینه گفتا بکها منم اسیر بر من دعا کن شاید بمیرم منما تشفیش از بهر طفلا
شکل برادر دزینب دیر چا گفتا اگر خواهر درمانم من صبر اجاره منمایشو زنجیر عمر خواهر کسستند از برای اکر دشمن شکستند
گفتا که رفتی با داغ اکبر هجران عباس برجانم خواهر دفنی تو رستم داغ تو بجانم با این همه درد چون زنده مانم گفتا به مد هنکام دوری
در دها هر دو باشد صبوری خواهر سر ابد ایام منت بنه مرا تو روز قیامت گفتا حرف هوش ز سر شد از هم ظهار جانم نما شد

گفتا سیرم بر کرد کارت رفتم بنزد جدّ کبارت حضرت ذوالجناح را بجانب میدان رخصت داد چون چند قدمی رفت نگاه بعقب سر کرد دید زینب
سر و پای برهنه از عقب میاید حضرت فرمود ای خواهر داغ مرا تازه مکن برگرد چون چند قدم رفت نگاه بعقب سر کرد دید زینب سر و پای
برهنه از عقب می آید حضرت عنان ذوالجناح را برگردانید فرمود خواهر میا که امدن تو از عقب سر من باعث شماتت اعدا میگردد زینب قدمی
چند برگردید و حضرت روانه شد چون چند قدم دیگر رفت دید صدای ناله زینب میاید برگشته نگاه کرد دید زینب در عقب ناله کنان برادر
گویان میاید باچار زینب خلاف فرموده اما بنده هیچ میدانم تشنه محبت برای دور کردن زینب دچار او مبرهنت خواهر از عقب سر میکشید یا اخیّا
بنود زینب یا امام میکرد و میگفت **نظم** انجا در شهر و شیم وای وای رفتی دشتم حسینم وای وای کشته شمشیر کردد حیف قوه جان تو ای
عینم وای وای عارض شریف در خون تر آه آه انکه بود زینب بنم وای وای زینب فریاد کرد که برادر یا جابر ابوم مطایی احضر الیتا چون زینب
نزدیک شد ذوالجناح فرمود خواهر چه مطلب داری عرض کرد برادر مادرم فاطمه مرا وصیت نموده که هنگامیکه حسین من روانه میدان اشقیا باشد
چون من در جلوه نباشم از جانب من زیر گلوی او را ببوس که میدانم شمر شریر از خنجر خواهد برید حضرت از ذوالجناح پیاده شد بر روی زمین
نشست زینب خاتون سر انجناب را در بر گرفت و زیر گلوی حسین را ببوسید و اشک از دیده کانش بر جسد انحضرت جاری بود بعد از گریه بسیار انحضرت
خواهر ستم دیده را وداع داد و بر مرکب سوار شد و روانه میدان گردید

مجلس ششم در بیان صلوة و خضوع و خشوع در نماز و حکایت دقیانوس و اصحاب کهف و سر بریدن ان حضرت بدست شمر ملعون

و آمدن شمر بقتلگاه و فرموده زینب خاتون قال الله تعالی عزّ و جلّ فی الماعون ویل للمصلّین الذین هم عن صلوتهم ساهون ظاهر معنی ایه شریفه انست که وای بر انهائیکه نماز کذارند کان ایشان
ایشان از نماز شان بی خبر باشند یعنی بی حضور قلب بجا میارند و مفسرین از برای ویل معنی دیگر هم گفته اند که ویل نام چاهیست در جهنم حضرت
جناب رسول صلعم فرمود که روزی جبرئیل امین بمن نازل شد ادای رسالت خود نمود دیدم رنگ او متغیر گردید و او از من بیرون رفت از وی سوال
کردم که یا اخی جبرئیل این صدا چه بود و چرا رنگ تو تغییر یافت عرض کرد یا رسول الله چاهیست در طبقه هفتم جهنم که از او ویل نامیده
سنگی از کنار ان چاه افتاده بود و هفتاد سال بود ته اش نرسیده بود صدای ان متغیر الحال شدم حضرت فرمود ای برادر
ان چاه از برای که ساخته شده عرض کرد ویل للمصلّین خصّه فرمود پس او نیست امت من چکنند اگر نماز نکنند که مستوجب عذاب دوزخ اند و اگر
هم نماز کنند که خشنیت عرض کرد الذین هم عن صلوتهم ساهون یعنی انکسانیکه از نماز خود غافلند در حال نماز فکر انها بجای دیگر است
سعید است هر مومنی باید که بداند چگونه چنین نباشد و حال انکه بنده در نماز بمقام مناجات و عرض حاجات خود با پروردگار است
نیست که کاری میکه از روی غفلت سر زند مناجات و عرض مطلب نیست و کسیکه با دل غافل و بدون فهم معنی میگوید اهدنا الصراط المستقیم
چه عرض مطلب کرده و چه سوال از خدا نموده مقصود کلی از حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود و ثنا و ستایش پروردگار و حمد و تضرع
و دعا است و شکی نیست که او خدا را نمی بیند از چشم سر لیکن کاه دل او در پرده غفلت گرفته باشد و غافل باشد از انکه چه میگوید با که
میگوید همین زبانش در حرکت است پس چگونه حمد و ثنا خواهد بود و چه تضرع و چه دعا کرده و همچنین مقصود از رکوع و سجود
اظهار تعظیم الهی و بزرگی است پس با وجود غفلت چگونه تعظیم بعمل میاید و این افعال که از تعظیم بیرون روند دیگر چه میماند بجز حرکات
سر و خم کردن پشت که چندان مشقتی ندارد پس اگر نماز مجرد این حرکات بودی چگونه ستون دین شدی و فاصل میان کفر و اسلام
گشتی و اعظم جمله عبادات بودی و خداوند کریم حکم بقتل تارک ان نمودی و بدانکه نماز مسکینی و فروتنی و زاری و پشیمانی و دست خود است
خود را نزد پروردگار دراز میکنی و میگوئی اللهم پس هر که اینها را نفهمد نقصان کرده است و خدا نظر نمیکند بنمازیکه صاحبش دل خود را
با بدن خود در انجا حاضر نکرده باشد از حضرت امیر المومنین مرویست که خوشا بحال کسیکه خالص سازد عبادت و دعای خود را از برای خدا و
مشغول نگردد دل او بانچه دو چشم و میبیند فراموش نکند یاد خدا را بواسطه انچه گوش او میشنود پس سزاوار است که دل خود را
از غیر خدا خالی سازد و خداوند یکتا را سزاوار پرستش بداند و در دعوی عبودیت صادق باشد مانند **اصحاب کهف** که بروایت مجالس ایشان
شش نفر بودند از مقربان دقیانوس از اهل روم بودند بعد از انکه دقیانوس مسلط شد بروم و فارس و تمام الشهر را مسخر نمود اساس
زیاده افراخت و قصر عظیمی ساخت یک فرسخ در یک فرسخ و در انکار هزار قندیل زرین بر زنجیرها از سقف و بخته هزار کرسی بهمین و هزار
کرسی طلا بنیاد وی بود که وزراء و امراء مینشستند و خود تاجی بر سر داشت که مکلل بجواهر بود و از انشش نفر را انتخاب نموده بود سه
سه نفر ایشان در یمین و سه نفر در یسار بودند بالباسهای زرین و کمر بندهای مرصع باینطریق تا سی سال پادشاهی نمود بدین مرضی
دو سه سالی انکاه مغرور شده دعوی خدائی کرد هر کس که اباء نمودی او را عقوبت ام کردی عامه خلق را اعوی نمود تا انکه روزی در مجلس خود
داشت کسی خبر اورد که فلان پادشاه با لشکر بسیار قصد ولایت تو کرده و نزدیک رسیده فی الفور رنگش زرد شد بلرزید و بر زمین
افتاد و تاج از سرش بیفتاد ان شش جوان چون اینحال بدیدند با هم گفتند اگر وی خدا بودی بدین وجه نترسیدی چون از مجلس او فارغ شدند

از قضا در خانه تملیخا که یکی از ایشان مهمان بودند چون رفتند تا بکدیکر داشتند چون طعام حاضر شد تملیخا نمیخورد و مذکرانه نشسته
او را پرسیدند که چرا طعام نمیخوری و متحیری گفت ای برادران مرا اندیشه افتاده که خواب و خور و قرار از من رفته گفتند چه اندیشه گفت
این اسمان رفیع با این ارض وسیع باید خالقی داشته باشد این صنایع بصنع ملک قدس است نه به دست دقیانوس گفتند ما نیز همان
در دل داشتیم از ترس اظهار نمیکردیم اگر او خدا میبود امروز باینطریق باید از خبر نترسد پس یکبار همه گفتند بغیر از خداوند ارض و سما
خدائی نیست و از خدائی دقیانوس بیزاری جستند گفتند خلاف ان است که از بزرگی و اموال و نعمتهای دنیا بگذریم و مشقت را بر راحت در راه
خدا اختیار کنیم و ایشان عرب بودند و نامهای ایشان تملیخا و مطروش و ساسوش و کشطوطوش و بطلینوش و طوش بوده این در نسب
دوایاتست و نامهای ایشان و شهریکه مسکن داشتند افسوس نام داشت جمله ایشان برخواستند بهانه گوی باختن سوار شده از شهر درامدند
و بیشه کرفتند انکاه از ترس یکشبانه روز مرکب تاختند تا اسبها بماندند انکاه پیاده بکوهی میرفتند و نمیدانستند بکجا میروند گرسنه
و تشنه تا انکه بشبانی رسیدند از وی سراغ اب و طعام کرفتند او گفت من شما را گریخته از خدائی دقیانوس بینم ایشان گفتند از خداوند اسمان
و زمین بترس و او را خدا مگو شبان گفت عجب سخنی میگوئید که من هرگز از این گونه سخن نشنیده ام در دل که محبت در ایشان راستی نمود
هر چه خواهید مهیا باشد ایشان تمام احوال خود را باز گفتند شبان شاد شد گفت منهم در این اندیشه بودم پس ایشان را طعام داد و گفت
اینقدر صبر کنید تا من این گوسفندان را بصاحبش برسانم و با شما رفاقت کنم ایشان صبر کردند شبان برفت باز امد و با ایشان روانه
شد نام او مکسلمینا بود سگ شبان نیز از عقب روانه شد که قطمیر نام داشت ایشان گفتند سگ فریاد میکند و ما را رسوا میسازد او را
دور کن شبان هر چه براندش باز گشت شبان سنگی برداشت بسوی او انداخت سگ بقدرت الهی بزبان فصیح گفت چرا مرا میزنید من
از پیش از شما شناختم بگذارید تا با شما باشم پاسبانی شما میکنم شاید ببرکت شما از اتش جهنم نجات یابم گفتند تو از جنس ما نیستی
چنین است لکن من نیز خدا را با شما طالبم میطلبم ایشان گفتند لا اله الا الله سگ گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له وله الحمد
وله الملک یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر ایشان چون این شنیدند سگ را با خود بردند تا بکوهی رسیدند که در ان غاری بود پس داخل
ان غار شدند و گفتند قال الله فی الکهف ربنا رب السموات والارض ربنا اتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا یعنی پرور دگار
ما خدای اسمان و زمین است خدایا بده ما را از نزد خود رحمتی و بفرست ما را از عمل ما که کرده ایم هدایتی نزدیک از کهف شنیدند که ینشر لکم
ربکم من رحمته یعنی امد بر شما از پروردگار شما رحمتی پس خداوند رحیمی که کفر و معاصی چندین ساله را بتوحید سه روز عفو
فرمود از خلص مومنین محسوب نماید عجب نباشد که بتوحید سی ساله ما گناهان ما را عفو فرماید **مجملا** چون بغار داخل شدند از شدت
تعب و گرسنگی سر نهادند تا نماز بیاسایند سگ ایشان بر در غار دو دست بر زمین نهاد کما قال تعالی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید پس خداوند
علی اعلا خواب را بر ایشان گماشت چنانچه سیصد و نه سال در خواب بودند بقوله تعالی ثلاث مائة و ازدادوا تسعا سنگی در غار را گرفت و روز
داشت در برابر بنات النعش که باد بر ایشان میوزید و افتاب بر ایشان نمی تافت و ملکی با مر خدا ایشان را از پهلو بپهلوی دیگر میغلطانید که جسد ایشان
بی عیب بماند و درانمدت بدنهای ایشان صحیح بود و چشمها کشاده که گویا بیدار نگاه میکنند و نفس میزدند نه جامهای ایشان کهنه شد و نه بدن
ایشان زبون گردید و ملائکه ایشان را پهلو به پهلو میگردانید **رو حی لک الفدا** یا مظلوم کربلا که بعوض گردانیدن جسم شریفت از روی
ریگهای گرم کافران ان جلدت اسبها خود را بر بدن مبارکت میتاختند که هر ذره در زیر سم اسب بمکانی افتاد کجا است محنت اصحاب کهف و کجا است
محنت مظلوم اصحاب کهف دو کسی اهل و عیال ایشان را اسیر نکرد کسی اسب بر بدن ایشان نتاخت خلخالها شکستند اطفال را بعد از این مظلوم بکردانند **مثنوی**
الجبا اعم من باد الذشت جمله درتنک سلما کذشت صرف شد عمر بفکر این و ان نه در این نامی نه از ایمان نشان دوش غمگین بود ای از
غمها دل داد و صید دل از سودا دل تا سحر که گریه کردم بیقرار هم چو اشک براند نو بها شمع قلبم تا سحر که سوختند میبک سوزش براندیشند
کا بود در غریبی دل غمین گاه از جور فلک اندوهگین گاه دور از خولش و از پیوند خولش گاه از دست اعادی سینه ریش بکر تو بیتابیم
دشمن چون کنم نیست بجا دیده کو پر خون کنم صدق فرموده رسول ما اشقیا حوم را بنجیل امتان ایفلک بر کردی از زن تا جوانی بیکسانرا
میزنی هر لحظه نیش الحذر ای اه از سوز دلم تا اشک چشم خویشتن یاد در کلم از جفا مردم بی اعتبار اچه اگر دیده ام بسیار خواری صرفت شد
کربلا قول و کر قول عمر من ترویج درد دین رسول مدح المصطفی صبح و مسا بود و ردم با دیار کی با انکه شغل او بتو ترویج دین
از چه باشد خوار و زار اهل کین دشمنان اغاز ظلم و کین کنند از حسد ازار این مسکین کنند یا حسین ملبسند از ظلم خسا روز و شب
باشم ذلیل دشمنان کلب اید در کا باشم روز و شب افکنند از کینه ام اندر تعب ایشان مقتول تیغ اشقیا این سگ در کار اری تا
ظلم کو پابود میان ز انبدا بر تو و کربا ن نوای کم سپا بر فلک من در شکایت کز قضاء از خود امد بکوش این ندا کی شیخ یا الیشین پدسا
تا بکی غرق در یا تمنا تا بکی بر تو اینها ظلم نیست ای نوجوان دختر ان از داده زهرا خوان کر ز غربت خواطری دار بمن یا داور عزت

دین کرجوانی دل بیتابشند ازغم اکبر بکوکی دستهٔ کرحضرتو نیز دم مردم بود غابد دستگیر کو بیا کر بود ازخجلت اهل وعیال یادکن درکربلا
وقت زوال نسب رشا شهید یکطرف العطش کوبان اسیران یکطرف یکطرف جسم شهیدان غرقه خون یکطرف لشکر وخلق مقرون عون
عبدالله واصغر یکطرف قاسم عباس اکبر یکطرف ختم کن کوبان کلام جانکداز بلجام مردم دونان بسا شتره بتیه الم ونواسنجا پرده غم ذکر
انهم جنبنت بهارلچنین رقم زدند کهچون نوبت باسیر فاو شامیان پرجفا عترت رسول خدا را اسیر کردند وسرهای شهدا را بر نوک نیزه ها اویختند
وان نعشها شکسته ازبرای کل نازل تر بود از نیزه و خنجر پاره پاره نمودند با این همه ظلم وجفا اکتفا ننموده کینه دیرین را اشکارا کردند ابن سعد حکم کرد
به اینی ده نفر را که نعل ومیخ تازه براسبان زدند واراده نمودند که ان ابدان شریفه را پایمال سم اسبان نمایند بنابر روایتی بکروه از جسد حسین
نکوه بیخواستند بعمل اوردند **نظم** تاختند از جفا ظلم و کین بر تن صد پاره سلطان دین چون زمین کربلا شد مسکنش پاره پاره
ساختند از کین تنش از تن پاک کر جبرئیل امین بوسه ها بر میچنین خارش ببین بعد قتل هیچکس بر نعش او اسب کین تازند بود
بکو من فدای غریبنا ایجا پاک درجهانچه بود تعقدا **مؤلف** کوید بهمین سبب که اجساد شریف مظلوم کربلا پایمال شد
کرهید بوی عطر از ان زمین پاک بلا مدو برخاست بکو چون اراده ابن عمل نمودند واسبان خویش را نعلبند کردند این خبر بزینب مظلومه رسید
حاجکونه دل خواهر تاب اورد که جسم برادر را مانند حسین را پایمال سم مرکبها ببیند شروع بکریه نمود انقدر جزع کرد که بیهوش شد
فضه کنیز فاطمه مادر حسین پیش امده عرض کرد بی بی من چنگ قبل یک شیر در این زمین دیدم ابا اجهات میشد تاورا ازاین واقعه
اکاه کردانم بلکه بعید امدن حراست این بدنهای پاره پاره نماید زینب خواتون بادیده کریان فرمود ایجا هیچوا بکن که این ستم برید حسین
وارد ننماید **فضه** کفت همو جشمی ازغم بیچه فضه نزد زینب خونین جکر چون حسین بن علی در کربلا کشته شد از ظلم القوم دغابو
دار شادین ساختند لشکر از هر سو میدان تاختند عزم خود را جزم کردند انچنان اسب کین تازند بنعش کشتکان پاره پاره ازسم
اسپا کنند خوانه اسلام را ویران کنند فضه اندم زین خبر اکاه شد غرق دریای فغان واه شد امد انم نزد زینب با صفا کفت
اراده کرده اند بنظالمان تونیا ساختند جسم شادین دنوسم مرکبان از راه کین نعل ومیخ تازه براسبان زدند انش اندر خرمن ایمان زدند
زینب بیدل چه بشنید این خبر زد دو دست غم ازاین ماتم بسر روی خود او دو بر عرش برین کی خدا طاقت ندارم بیش ازاین
من چسان بینم که تازند از ستم اسب کین بر پیکر میر حرم کفت اندم فضه کی علیا جنا ساعتی ساکت شو ازاین اضطراب اندرین
صحرا دو روز پیش ازاین خفته دیدم من یکی شیر حزین کاسر بودی نیز اسمانها کار ازدل میکشید اه وفغان ده اجازت تا خبر دارش کنم
ملکه با این کشتکان یارش کنم تا بیاید برسر این کشتکان کشتکان پایند یکساعت امان کفت زینب فضه را باشور وشین من
شوم قربانی جسم حسین ازوفاکن فضه جانبو شیر روی از زبان من سخن باشیر کوی شرح حال من بکوید بر عیان تا بیاید شیر نزد کشتکان
فضه امد از عیان تا نزد شیر کفت حال زینب را شیر کو هر اسرار معنی را بسفت عزم انکا فرد لان باشیر کفت کشت جاری از دو چشم
شیر اب از زمین برخواست با صد اضطراب زد سر خود را مکوی بر زمین شد روان برقتلکاه شاهدین داخل مقتل شد اندم با خروش
کشته ها دید از سر رفته هوش نعشها یک بیک در برکشید تا بنعش شاه مظلوم او رسید کشت دور نعش پر نور حسین خاک
بر سر بیخت با صد شور وشین در میان کشتها میکشت زار میزد از دل نعرهای لجنیا چونکه ان احوال دیدند ظالما فسخ عزم خود
نمودند از منا افرین کر این شیر پاکدین پاسبانی کرد نعش شادین پس ابن سعد لعین حکم کرد تا اجساد کثیف لشکریان خود را دفن نمود
ونعشهای فرزند پیغمبر را با یاران وبرادران در افتاب کرم عراق انداختند واسیران را بود اشتند از ان زمین محنت انجام روانه شام
کردند بنابر روایتی سه روز ودو شب نعشهای شهدای کربلا بر روی خاک افتاده بود **الشعر** قساوت قلب وظلم وکینه را بین که
هرکاه کافر را بکشند بعد از قتل نعش او را دفن میکنند با حسین فرزند رسول خدا نبود که نعش او را بخاک نسپردند **نظم** رحم کو یا بر
دل انشرف کافر نبود با حسین بن علی فرزند پیغمبر نبود پیکرش را در زمین کربلا انداختند کو زمین از بهر دفن نعش انسرور نبود
حوبا ودر اشقیا واجب دفن کین پنداشتند این حسین کو یا عزیز خالق اکبر نبود امدن شیر در زمین قتلکاه دو دفعه روایت شده
بنابر روایت صاحب مجالس که در کتاب بحر علقمه زادعی زراعت میکرد میکوید ان دو شبیکه نعشهای شهدا بیغسل وکفن بر روی خاک افتاده بود
چون روز شام میشد دیده شیری روانه قتلکاه میشد من بلخود میکفتم که یقین بجهت خوردن ان نعشها میابد چون روز دیم
شد امدم در قتلکاه که ببینم شیر با ان نعشها چه کرده چون نکاه کردم همه را بر حال خود دیدم ومعلوم بود که نیز دیکی هر نعشی
الشیر خاک بر سر ریخته بود بلی عجب نیست بدین مظلوم کربلا با یارانش از اصحاب کهف بهتر بودند در حالیکه خداوند ملک را بنابر
انها نفرستند چه میشود اکر شیر را مجراست این نعشها پاره پاره بفرستد **نظم** عجب نباشد اکر که شیر بیاید او را بپاسبانی
که جبرئیل بحر جسمش باسمانها به میهمانها عود بن سعد باین تن زار هزار کفر بدل نهانی نکنده اخو برو بخاک نمودکین

نهان عیان زبهر دفنش نداد از پی تن شد ملک سزاست بهر شر اکر برابد تمام جان وزتن جهانی نکنده اخو برو بخاک نمود کین

مجلس هشتم صلوة در بیان ثواب نماز با خضوع وخشوع وهنکام نماز اولیا وانبیا چکونه بوده وبقیه حکایات اصحاب کهف ورفتن سرهای شهیدان با اسیران در مجلس ابن زیاد

قال الله عز وجل فی سورة النساء ولا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون مفاد ظاهر ایه انکه نزدیک نشوید بنماز در حالیکه شما
مست باشید تا انکه بفهمید چه میکوئید در تفسیر امده که مراد بمستی از محبت دنیا وهمومه وغموم دنیا نیست اینکه مبالغه مستفاد میشود که نماز باید
با حضور قلب باشد تا مقبول درکاه مالک الملوک کردد وازانجاکه حضور قلب وخشوع وخشیت عمده مقصود از نماز است ایات بسیار واخبار
بیشمار در ترغیب فضیلت انها وارد شده ومذمت اهل غفلت در حال نماز ومشغولین بفکر دنیا وشان باطل رسیده خو سبحانه وتعالی در بیان مومنان
حکم برستکاری ایشان فرموده در سوره مومنون میفرماید والذینهم فی صلوتهم خاشعون یعنی ازمومنان کسانی هستند که در نماز خود
خشوع کننده کانند ونیز در سوره طه میفرماید واقم الصلوة لذکری یعنی برپا دار بدپا نماز را در ذکر من وخود ظاهر است که نماز که با غفلت
باشد از یاد خدا خالی است ومقبول نخواهد شد در معراج از جناب رسول خدا مرویست که هرکه دو رکعت نماز کند که در ان چیزی از امور دنیا
بخواطر نکذارد همه کناهان کذشته امرزیده میشود ودر بعضی از احادیث قدسی وارد شده است که خدا بنعم وحی فرمود بموسی بن عمران که
یا موسی من قبول نمیکنم نماز هر نماز کذارنده را بلکه قبول میکنم نماز کسیرا که فروتنی کند از برای عظمت من وسرکشی بر من نکند واز حضرت
امیر مومنان علیه السلام مرویست که خوشا بحال کسیکه خالص نماید بجهت عبادت ودعا خود را از برای خدا ومشغول نکردد بغیر از او واز حضرت امام
جعفر صادق ع مرویست که امید وخوف در دل هیچ بنده جمع نمیشود مکر اینکه بهشت را برای او واجب کردد پس هرکاه نماز کنی رو بجانب
خدا اورده وقبول کن بدانکه هیچ بنده نیست که در وقت نماز ودعا روی ودل خود را بسوی خدا کند مکر اینکه خدا دلهای
بندکان مومن خود را رو باو میکند وحضرت امام محمد باقر ع فرمود که نماز بندکان نصف ان بالا میرود وکاهی ثلث ان وکاهی
ربع ان وکاهی هیچ از ان قبول نمیشود بالا نمیرود مکر انچه دل او در نماز بوده مرویست که حضرت ابرهیم خلیل ع هر وقت بنماز میایستاد
صدای دل او از یک میل راه میشنیدند وهمچنین از کانون سینه همایون جناب رسول خدا نیز صدائی میشنیدند مثل صدای جوش دیکهای
محمل در وقت حرکت وبعضی از زوجات حضرت نقل میکنند که جناب رسول نزد ما نشسته بود وبا ما سخن میکفت چون وقت نماز داخل میشد
از برای انجناب حالتی روی میداد که کو یا ما را نمیشناخت وسید اولیا چون شروع بوضو ساختن مینمود رنگ رخسار مبارکش از خوف
الهی متغیر میکردید وچون وقت نماز داخل میشد متزلزل ورنک بر نک میکردید با نحضرت عرض کردند شما را در این وقت چه میشود که چنین
خود نیستید حضرت فرمود که هنکام ادای امانتی رسید که خدا بنمود انرا باسمانها وزمین وکوهها عرضه داشت همه از تحمل ان اباکردند بمصداق
انا عرضنا الامانة پس ای برادر هرکاه تو در حضور یکی از سلاطین دنیا بری با وجود انکه او یکی از بندکان خدا است بسیار سعی میکنی که بادب
جامه او رانی بینی دل را از پس دلت متوجه او است وچپ وراست نمی بینی کیان نشسته اند پس هرکاه روی بدرکاه مالک الملوک میروی
نور اچه افتاده که دل خود را متوجه او نمیکنی وهرکاه موی در چپ وراست تو باشد میبینی از انچه بسیار غافلی از یکی از بزرکان دین
سوال کردند از کیفیت نماز او کفت چون وقت نماز داخل میشود وضو میساختم وبمصلای خویش میروم ولحظه مینشینم تا اعضایم ارام
من ارام میکیرد پس بنماز برمیخیزم وکعبه را در میان دو ابروی خود قرار میدهم وپل صراط را در زیر قدم خود میبینم وبهشت را از طرف
راست وملک الموت را در عقب سر ملاحظه میکنم وچنانچه پنداردم که این اخر نمازهای منست پس در میان امید وخوف میایستم
وتکبیرة الاحرام میکویم وشمرده قرائت میکنم وبخضوع وخشوع رکوع وسجود میکنم وباخلاص نماز را تمام میکنم ونمیدانم که نماز
من قبول شد یا نه پس ایجان برادر در طاعت وعبادات خداوند بایستی با اشتیاق باشی وغیر او را در دل راه ندهی چونکه او از تو دقیقه
منفک نمیشود وحیثیت تو با او است ودر همه حال از تو باخبر است وتو را فراموش نمیکند مانند اصحاب کهف که سیصد ونه سال
مرده بودند وبدن ایشانرا محافظت نمود ونکذاشت که فاسد کردد چون بدرکاه او باخلاص قدم نهادند واز غیر او که دقیانوس
باشد دست برداشتند ایشانرا انکاه امد دیکر داستان دقیانوس در عقب سر ایشان امد وحالت ایشانرا بدانست حکم کرد تا کو در اکر دان کهف را
بسنگ واجر وکچ محکم کرفتند تا کفت بهمین حال باشند تا بمیرند خدای ایشانرا کرد اسمانها است چکونه ایشانرا نجات میدهد پس بعد از
چندی دقیانوس بمرد ومملکت بدیکران انتقال یافت تا انکه بعد از اینها حضرت عیسی ع مبعوث شد ودین حق ظاهر شد در کتاب
مجالس نقل است که در انوقت اهل انشهر وپادشاه ایشان در دین حضرت عیسی ع بودند انکاه اراده خدا تعلق کرفت که ایشانرا از زنده
نماید الهام نمود اسرافیل را تا روح برایشان دمید بیدار شدند وخوشحال نشسته بر یکدیکر سلام کردند وکو یا یک روز خفته بودند
کفتند شب خفتیم وعبادت الهی از ما فوت شده وبروایتی یکر صبح خفته بودند ودر انوقت بعضی انروز مانده بود کفتند دو بکریم خفتهایم

او بعض یوم نمرود کذلک الله ثم قالوا لبثنا یوما او بعض یوم از جهت طعام بیرون امدند بدنبال چشمه و درختها که در انجا بود خشک شده
دیدند بسیار متحیر شدند گفتند یکی برود از شهر طعامی بیاورد تملیخا گفت من میروم گفتند طعام پاکی که بروغن خوک چرب نباشد کسی نرود
از ترس انکه ترا رجم میکنند انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم تملیخا جامه کهنه شبانی پوشیده و بشهر درامد مواضع چند دید که هرگز
ندیده بود بدروازه شهر امد دید علم سبز برپا است منقوش بنقش لا اله الا الله عیسی روح الله نظر بان علم میکرد و دست بچشم خود
میکشید میگفت گویا خواب میبینم این حالت را شخصی دید گفت یا شیخ متحیر میکنی و حال انکه تو سیدی گفت کار من بسیار عجیب است پس داخل شهر شده
بدکان نانوائی رفت درهمی در بهای نان داد خباز از سنگینی ان درهم که سکه دقیانوس داشت متعجب بود باو درآویخت که مرا ازین گنج
که یافته نصیبی ده والا ترا رسوا میکنم تملیخا گفت من گنج نیافته‌ام این قیمت ان خرما است که سه روز قبل ازین در این شهر فروختم
واز این شهر بیرون رفتم مردم گفتند چه میگوئی این زر سکه دقیانوس است و گفتند سیصد و نه سال قبل ازین مردم دقیانوس میپرستیدند
خبازگفت مگر خوابی یا خود را بدیوانگی میزنی نام تو چیست و باشی این چه سخن است که میگوئی از زمان دقیانوس تا حال سیصد سال میشود و کلمه
این سخن ایشان در حضور ان گنج بود الان نو زنده امده پیرمرد بیرون مناقشه در میان ایشان طول کشید خلق مطلع شدند و غوغا کردند
امیر ایشان را طلبیدند پادشاه ایشان مرد عادلی بود گفت این مرد سر گنج را بیابید باقی بر تو حلال است تملیخا گفت من گنجی نیافته‌ام
خود هم از کار خود متحیر مدینی حکایت خود را نقل کرد ملک متحیر شد گفت از اهل شهر اکسی را میدانی گفت اری فرد غریب شهر را تفرس کرد
گفت نزد ایشان بنشیند ایشان را نام اهل این شهر را بلند پادشاه شهر خانه هست گفت یکی من پیر فلان بن فلان است ایشان دقیانوس
هستند در شهر ما موضع خانه ملست پس پادشاه با جمیع ایشان همراه تملیخا امدند تا بدر خانه رسیدند تملیخا گفت همین خانه منست
ولیکن این خانه منست چون دق الباب نمودند مرد پیری بیرون امد که ابروهایش پوشیده بود گفت چه جرمی کرده‌ام که سلطان امده و حشم
بدر خانه من امده‌اند گفتند جرمی نکرده لیکن این جوان میگوید این خانه از منست پیر گفت این خانه از پدران میراث بمن رسیده گفت تملیخا که امده
اکنون ایشان از پدرم بوده اکنون نام تو و نام پدران تو چیست پیر گفت ای جوان تو نام خود بگو گفت تملیخا پیر داخل خانه شد و تخته لوحی
بیرون اورد که نام شش نفر در ان نوشته بود گفت ایشان از دقیانوس فرار کردند بجانب غار رفتند پس در نزد ملک نهاد ملک گفت تملیخا تو ئی گفت بلی
صاحب ایشان بر سید گفت الان در غار کوه میباشند پیر بوسه بر دست و پای تملیخا داد گفت جد من است ملک از اسب فرود امد و
تملیخا را در بر کشید و او را بنواخت و با لشکریان سوار شده روانه بجانب غار شدند که دیگران را ببینند تملیخا گفت شاید ایشان چون
صدای سم ستوران بشنوند توهم نمایند که البته دقیانوس بطلب ایشان امده شما توقف نمائید تا من اندکی پیش بروم و ایشان را
بنام ایشان اطلاع دهم تملیخا داخل غار شد ایشان استقبال نموده گفتند چرا امدی ما در اندیشه بودیم که مبادا بدست دقیانوس گرفتار شده
باشی گفت احوال غار تغییر کلی بهم رسانیده از مردم دقیانوس اثری نمانده و از زمان تا حال سیصد سال و نه سال گذشته است ملک خدا پرست
این شهر است پس تمام حکایت خود را نقل نموده و گفت اینک حاکم بدیدن شما امده اند ایشان گفتند ای تملیخا ما را بفتنه انداختی و انکشت نمای
خاص و عام نمودی پس دست بدعا برداشتند که الهی ما را بر ما و اهل این کار را بنما ما را بحال اول برگردان فی الحال اجابت شد عزرائیل
از پی قبض روح ایشان نمود چون پادشاه و مردم بر در غار رسیدند تملیخا بیرون نیامد انچه طلب کردند در غار را نیافتند در انجا
گفتند این بنی بود از جانب خدا و ... الکهف لنتخذن علیهم مسجدا اکرم نمودند که مسجدی بنا کردند پس این خبر باطراف عالم منتشر
شد بسیار از هر جانب بزیارت میامدند و ... در تورات و انجیل نیز مثل قران یاد شده و ایشان هم
بجواب خواهند بود تا روز قیامت ... ای مظلوم کربلا عجب تر است از حکایت اصحاب کهف بچند وجه یکی انکه جناب اصحاب کهف
از اصحاب بعثت دقیانوس جستند که کافر بود و هیچ ... بنیه الرسول نبری جستند که کافر نا کار بود و ترک مال و جاه
و وطن خویش نموده مانند ایشان اگر بپاره ... ترا بکوه نمودند این مظلوم هرچه خواست فرار کند و بکوه ها و غارها پناه ببرد
ممکن نشد الشیعه ظالم دقیانوس بجانب ایشان نرسید هر چند دقیانوس کافر بود چون اصحاب کهف از بیعت سر پیچیده فرار نمودند با اهل
و عیال ایشان متعرض نشد و ایشان را اسیر نکرد و خانه‌های ایشان را اتش نزد سرهای ایشان را بر نیزه ننمود و زنان ایشان را بی چادر و معجر در مجالس
فریاد از ستم ... کربلا بیداد از غربت الرسول خدا ... بادخواهم شود برپا کنم دفتر غم دارم نوا انشا کنم هر چه گویم عقل کی کرد این خموش
باز سوز حسین را بجوش دفتر دست غمنامه ... کردم همچنان ... بانک نزد قلم که انشود ... تا بکی خواموشی ای بلبل بنال نوحه‌سرا
اهلبیت شاه دین وارد کوفه شدند با غم ... خبر استقبال کن ای بیوفا عترت پیغمبر اند کربلا داس شاه دین حسین کام اما نظاره بر
خاص و عام چون نشستند این ز قلب خویشتن ... در بکدر بکد خواستم برپا بنجیه تا براب جستجو کردم ز راس انجا هم چه سهل ساعدی
کشته دوان ... بر نیزه نوحه‌سر ... روایت مجالس سهل ساعدی میگوید چون خبر بمن رسید که اسرای ال محمد را با سرهای شهدا همی میاورند

از دروازه کوفه داخل میکنند کریان شدم و بجانب دروازه شتافتم چون رسیدم دیدم سر مظلوم کربلا در جلو ایشان مهر درخشان و سرهای سایر بنی
مانند اختر تابان داخل شهر شدند و از عقب انها اهلبیت سوخته جگر بر شتران سوار زبانم بریده باد اگر بیش ازین بگویم سهل میگوید بر سر خود زدم و
الحسین یا قرة عین الرسول یا سید و عودم انطالمان مرا ادیت کرده بکنار کردند در گوشه ایستادم و نظر بان سر مطهر مینمودم و مردم سیل اشک
از دیده‌ها میکشودم نظم ای سر اکثر حبیب مصطفی بر سر دوش مبارک داد جا جبرئیل بشست از اب سلسبیل بوجه الترب ... بوده لیل
بر سر نی دیدمش پر خون و چاک گفتم ای سلطان دین روحی فداک عارضش شمس و فلک در گرد ابروانش جلوه‌گر چون ماه نو مهر لیکن مانند
از کین در کسوف تا که ماه ارسنم ... عارضی کز ماه تابان عارض ... پر ز خاک و خون بربی شد خوار و زار سهل میگوید دیدم ایشان
بچون خشکیده مظلوم کربلا بحر کتاب الله ... میزند کوش فرا داشتم دیدم میفرماید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا
عجبا من بی طاقت شده گفتم ای فرزند رسول خدا بخدا قسم حکایت تو عجیب تر است از اصحاب کهف و در دو الم ... ایشان شد ترا است پس ایشان
بهمان هیئت داخل مجلس ابن زیاد بی نیاز کردند مکشوفات الوجوه با لباسهای کهنه پاره پاره ای کربلا در جلو ایشان زنجیرها
بر لبهاشان بسته و خون از بدن مبارک ایشان بود از بس کعب و چوب ستم بان بیماران علیل زده بودند نظم ظالمان ز شر ها زجاج
نه چابک از جفا زاد ... رش بتول غل بکردن دست و زنجیر کین بسته بود ندش بتر دان لعین کعب نیزه میزدندش از جفا کو نقاش و مرد
با فراوان محنت اندوه و غم بسته بودند بوی اهل حرم بروایت شیخ مفید در ان شام زینب خواتون چون وارد مجلس کردید از که
ایشوه خاص و عام جدا کردید دو در میان زنان و اسیران پنهان نمود ابن زیاد ملعون پرسید که این زن کیست که اسیران دور او را گرفته
هیچکس جواب نداد دفعه دوم غضب شده پرسید گفتند هذه زینب بنت فاطمة الزهراء ان ملعون رو بان مظلومه نمود و گفت زینب مخرجد یا مخرب
بکو نقالت زینب یا ایها ... باعماد الله و ... رسول الله لقد فضحنا بین الانام یعنی چه میبری ... ای ... ای ...
ای ملعون کرهی ما را در میان مردم ما اغذ ... فرمود نظم خدا ... ظالم کند در محشر ای که کردی ال پیغمبر ما کو پناه رسوا
از دین و ملت ناسلمان این چه بیداد ... ستم تا ... از خدا تعالی اعلا بروز حشر ظاهر انتقام انعملکرده ... ظالم ...
بامعا ملعون اول و این جواب اداکه این خبر علی خدا شما را رسوا نمود بوجب ... دروغ ... کذب شما را بخلق ظاهر کرد اید
فرمود حمد خداوندی را که کرامت داشت ما را به پیغمبر خود و ما را پاک کرد ما نازل فرموده دروغ نمیکوید مکر فاجر و فاسق وان ولاد
رسول خدا نیستند ان ملعون در غضب شد و قصد قتل ان معصومه نمود عمرو بن حریث گفت ای امیر زنان را مواخذه بکنند ان ملعون
گفت خدا شفا داد قلب مرا از قتل سرکشان و متمردان زینب خاتون بگریه درامد و فرمود نظم اگر قتل حسین باشد شفا قلب کافر
نخواهی دید خوش شود قلب خویشتن کافر ز قتل ال پیغمبر اگر خوش نوده بکردی نزاده هم چنین تو سنکدل فرزند ز مادر نو کرده
منهدم بنیاد ایمان را ز ظلم و کین از این فعل قبیح خود ز قتل ال پیغمبر توشه ساختی با امامت قطع بنمودی همه ای ظالم
سپهر سر نمیشنیده شود کرده برپا توای ظالم که خواهد ملک ... همیشه تا صف محشر بروز حشر کرد انتقام این عمل از تو رسول پاک
دین الله رحمت خالق اکبر ابن زیاد گفت چه شجاع ترا بجان خودم قسم که پدر تو نیز شجاع و شاعر بود ان مظلومه فرمود زنان را با شجاعت چه
کار است حرفی بود که از درد سینه سوزناکم حاصل شد و دیگر انکه شجاعت و شاعری هر دو فخر است مکر ابومخنف گوید ان ملعون
رو بزنان کرده گفت کدام یک از شما ام کلثوم است جوابی نشنید مرتبه دوم سؤال کرد ام کلثوم فرمود شما از این مظلومه چه میخواهی گفت با
خواهرت زینب نتوان تکلم نمود تو از جانب رسول خدا با من تکلم کن ام کلثوم فرمود انچه خواهی بپرس گفت دروغ گفتند پدر و برادر تو
پس مرا بر برادر تو مسلط کرد تا بتیر انتقام کشته شد کاش جمل و نهروان را از او کشیدم ام کلثوم فرمود خدا دهنت را بشکند نهروان
جمل بر حق بود ناحق بیود که تو انتقام کشی و انکه گفتی که دروغ گفتند پدر و برادر تو دروغ نمیکوید مگر فاسق و فاجر که اه کار تو این قدر
بحق خویش بود که خود را مستحق اتش جهنم کردانیدی نظم ارکان دین ز سعی بلعین خراب کشتی حسین و کشته شد لب تشنه با کتاب
دیو دود و وحوش بر این نوحه میکنند از جن و انس و شهر درانجم توان و تاب از تهر ما دیدی که یک مهر ما در ام بر ال بوتراب تا ادی تو
جرعه اب مهمان کو بهانه بد و کشتید ش از جفا کویا کرد از ازل بکد انکو نه ظلم باب کشتی تو مستحق جهنم از این عمل باد اذیا در سقر
هر دمی عذاب ان ملعون بجنید و گفت اکر با اتش رفتم شما را اقف قلب من از کشتن برادر تو و اسیر شدن شما ان مظلومه گفت سینه که ... قتل
پیغمبر خود شفا یابد خداوند در اتش جهنم بسوزان ابن زیاد در غضب شد و گفت ای ام کلثوم چه شباهت داری بپدر در شجاعت او
زن نبودی حکم مینمودم که سرت را ببرند ان مظلومه فرمود ای بر تو هنوز از ریختن خون اولاد پیغمبر سیر نکردید خدا ترا جزا دهد ... تا
اتش از قصر برامد که تمام خصماء مشا مودند نزدیک شد که ابن زیاد را بسوزاند ان مردود بدتر از یهود گفت سبحان الله مکر
شما دارا ... شما تعلیم سحر داده ابو تراب هر چه میکند از روی سحر است تا این گفت نزدیک شد که بسوزد فرار کرد داخل قصر خویش

کربلا بدانکه مجلس نهم در بیان آنکه دل را غافل نکند که مانع خضوع قلب گردد و حکایت جرجیس و حکایت رفتن ابیه و بشارت رسول خدا
شدن او و حکایت قتل مظلوم کربلا و هماند سلطان قیس از جنگ شیر قال الله تعالی فی سورة الواقعة والذینهم علی صلوتهم یحافظون
اولئک فی جنات مکرمون یعنی ظاهر این است که آن گروهی که ایشان بر نماز خود محافظت کنند ایشان گروهی در بهشتها گرامی داشته شده
کانند یعنی کسانیکه در حال نماز دل خود را از نماز بیرون نمیبرند بهاکرام مینهند یعنی نمازی که خضوع و خشوع قلب در نماز حاصل نمیشود مگر
به چند چیز اول معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او و دانستن اینکه علم او بهمه ذرات و اسرار بندگان واکنون که تو با او در رازی و
او بر احوال تو آگاه بیند دوم فراغ دل و خالی بودن از جمیع مشاغل دنیویه و وسواس باطنیه شیطان و رفع آن نمیشود مگر با سباب آن
و اسباب مشغولی دل بر دو قسم است قسم اول امور ظاهری مثل اینکه در حال نماز چشم مشغول بعضی از چیزها میشود یا گوش متوجه شنیدن
آوازها میکردند چه امثال این امور سبب میشود که ذهن مشغول میشد باید قطع این اسباب نماید باین نوع که در حال نماز چشم خود را بر هم
نهد یا در خانه تاریکی نماز کند و همچنین در خانهای منقش و عمارات عالیه نماز نکند و در مقامی باشد که آوازی بگوشش نرسد و چیزی که او را
مشغول سازد در حال نماز در نزد خود نگذارد و در مواضعی که جمعیت مردم است خواطر او مشوش میگردد نماز نکند و از اینجهت بوده که عبادت
در معابد کوهها بسر میبردند و خانه تاریک و حجره های تنها میکردند قسم دوم اسباب باطنیه است یعنی امور یکه در دل آدمی است که او را از حضور
قلب باز میدارد چه هر که را اکثر فکر و خاطر پریشان باشد دل او بیکجا قرار نمیگیرد پس چشم بر هم نهادن و خانه تاریک هم نفع بحال او نمیبخشد علاج
آن منحصر است در اینکه دل را بفهم مشغول معنی آنچه میگوید کند خواهی نخواهی خواطر را متوجه نماز سازد و پیش از آنکه داخل نماز گردد مهیا آن
باشد باین نحو که بفکر آخرت و درجات بهشت و درکات جهنم افتد و ایستادن خود را در محشر بحضور پادشاه اکبر بخاطر آورد و افکار باطله دنیویه را
بالمره از خواطر بیرون کند پس هرگاه او دل بواسطه اینها که ذکر شد مشغول بالارباب گردد فهو المراد و الا آنچه دل او در نماز باو میل دارد و
مانع از حضور قلب است او را از یاد خدا باز میدارد دشمن دین او است پس استخلاص خود را از آن لازم است و مثال آن مانند مردی است که در زیر
درختی نشسته باشد و خواهد که فکری بخواند یا در نزد خود فکر کند و گنجشکان بسیار در آنجا جمع شوند و خواطر او را مشوش کنند بانگ دادن بجوی
بر دود او برخواسته ایشانرا دور کند و باز بنشیند باز برگردند بهمان نحو عمل نماید پس هرچه ایشانرا دور میکند باز عود کرده او را از خیال خود باز
گذارند پس لازم میگردد که باز مکان بجای دیگر رود تا اینکه بیاساید یا درخت را قطع کند پس همچنین است درخت هوا و هوس دنیا چون شاخ در او
درو کرد و شاخ و برگ آن اطراف دل تو را گرفت گنجشکان افکار دنیویه در آنجای میگیرند و تو را بحال خود نمیگذارند باید تا آنچه درخت
را قطع کنی و سبب واضح است که دلی که منبع هر فساد باشد بجای انوار عبادات الهی در آن میاید و لذت از عبادات مالک الملوک میبرد شخصی از
عوام را دید که نماز بی شرایط و آداب بجا میاورد چنانچه از طمانینه و رکوع و سجود صحیح خالی بود با او گفتند که این نماز فاسد است و تو را فایده
ندارد جواب داد که اگر چنین است پس نماز اکثر مردم فاسد است که همه باین نحو بلکه بدتر نماز میکنند و مقصود من از این فعل آنست که بدانند که من سرکش
و یاغی نیستم پس بنده را نسزاوار است که چنین نباشد بلکه در عبادات و شناختن پروردگار امر بمعروف و نهی از منکر مانند جرجیس باشد که
و بعد از آن حضرت عیسی بود در زمان پادشاه ظالمی که بت پرست بود و نام و او داشت املعون بن دلیش و نام وی افلون بود و از بت
زر و سیم و گوهر بنا کرده است و بر تخت نشانید و امر کرد تا همه لشکر او در آتش بریزند و انگاه مردم را از الکوه تا آن بت را سجده کنند هر که سجده
کرده نجات یافت و هر که ابا کردی در آتش سوختی از امر جرجیس هنوز نبوت مبعوث نگردیده بود مردی بود از شهر فلسطین و اسباب داشت و تجارت
میکرد روزی هدیها بسیار ترتیب داد که از برای پادشاه برده تا لشکر او دینی بوی نرسانند چون وارد شد حکایت سوختن مردم
و سجده نکردن بت را دید با خود گفت ای جرجیس این تن تو امروز بکار تو آید سعی مکن و مردانه و آنجا خود را در راه پروردگار نثار کن بلکه
این کافران را از بت پرستی منع کنی و بمکافات آن تو را از بهشت او نصیب دهند پس اول هرچه داشت در راه خدا تصدق نمود آنگاه در برابر
پادشاه آمد و گفت ملک این چه کار است که تو میکنی و بندگان خدا را بسجده کردن بت امر میکنی و ایشانرا که اطاعت نمی کنند بآتش میسوزانی
گویا خبر از عقوبت پروردگار نداری سنگی را که خود تراشیده و نبودکرده که هیچ کار از او بر نمی آید بلکه دفع ضرر از خود نتوان کرد بندگان خدا را
بسجده آن میکنی چرا رجوع نمیکنی بسوی خداوند یکتا که جان میدهد و میستاند روز را شب شب را روز میسازد حی و توانا و قادر و قاهر و قدیم و
حافظ است و خلق آسمانها و زمین را آفریده و هر که را خواهد ذلیل و هر که را خواهد عزیز کند چون پادشاه این سخن را شنید در خشم شد امر کرد
تا او را گرفتند پس چوب بزرگی آوردند بر زمین فرو بردند و جرجیس را بر آن بستند آنگاه شانه های آهنین آوردند و گوشت اندام او را فرو تراشیدند
و سر که و سینه براو میختند جرجیس او را بلند گفت الحمد لله رب العالمین چون پادشاه بدید که او از آن عقوبت پروا ندارد حکم کرد تا میخهای
آهنین را در کوره سرخ کرده بر فرق وی میکوبیدند تا بدماغ وی میرسید پس خدا بنعم با این همه رنجها او را نگاه داشت مردمان چون این حکایت
دیدند همه از اینجه اینجا شیشه از بت پرستی بیزار شدند و بخدا ایمان آوردند پس آنهائیکه مقربان ملک بودند گفتند بهتر آنست که او را بنهد فتنه برپا

شود بفرما تا این مرد را بزندان برند و حبس کنند تا از گرسنگی و تشنگی بمیرد ملک امر کرد تا جرجیس را محبوس ساختند و چهل عدد سنگ را
بر داشته بر روی شکم او نهاده و در زندان را محکم کرفتند حق تعالی او را بفرستاد خود بیرون آورد و نزد ملک و گفت ای ملعون از عذاب
الهی بترس و بیهوده گان او را عذاب مکن که تو طاقت عذاب او را نداری پادشاه گفت تو را که بیرون آورد گفت خدائیکه تو را آفریده ملک
امر کرد تا دو پاره چوب بیاورند و جرجیس را در میان چوب نهادند و ازاره سر تا پای او را مانند حضرت ذکریا ببریدند و پاره پاره
او را اندر نزد شیران انداختند شیران در شیر خاصیت او را بو کردند که خدا بر ننهاد دکناره جستند چون شب شد خدای تعالی او را زنده
نمود زنده کردانید و فرشته را امر کرد تا طعام و شراب بهشت از برای او آورد و او را بشارت داد که ای جرجیس دلخوش دار که خداوند تو را
برگزید بمنصب پیغمبری و تو را چندین بار بکشند و حق تعالی تو را زنده گرداند تا آخر برایشان عذاب فرستد صبح شد جرجیس نهاد و حرکت
پیغمبری در بر کرده و در نزد ملک بایستاد و فرمود ای یاغی طاغی بخدای تبارک و تعالی ایمان بیاور و توبه کن و از بت پرستی بیزار شو
ملک باندیمان خود گفت بگوئید چاره این کار چیست که این مرد دیگر باره زنده شد گفتند تو پیغمبر جرجیس گفت بلی گفتند تو را چند
دفعه کشتند گفت خداوند مرا از قدرت خود زنده میکند تا دعوی پیغمبری کنم اگر راست گوئید بت شما یکی را زنده کند همه متحیر شدند
اگر آیا در باره او چه باید کرد یکی از ندیمان گفت امهات مکر و ماند همی من وی را عذابی کنم که دیگر زنده نشود ملک او را اذن داد لعین
امر کرد تا گاوی ساختند از مس و در جوف آن پر از نفت کردند و جرجیس را در شکم آن گاو داخل کردند و آتش زدند تا جرجیس با
بسوخت چون شب شد خداوند او را زنده از شکم آن گاو بیرون آورد صبح رفت در نزد ملک هنگامیکه مشغول طعام خوردن بود
پس گفت ای ملک بخدای عز و جل ایمان بیاور که تو را واجب است از طعام خوردن و نصیحت مرا بشنو پادشاه چون او را دید بیخود
بلرزید و گفت ای جرجیس تو را عذابها گوناگون میکنند و فایده ندارد از دین خود بر نمیگردی جرجیس گفت دین شما
باطل است و الا اطاعت میکردم مولف گوید حکایت جرجیس مشابهت دارد به حکایت مظلوم کربلا که اول کوفیان ابرو اهام
با لشکر بستند و او را به بیعت یزید خواندند قبول ننمود بعد از آن جوانان مانند علی اکبر هجده ساله و قاسم نو داماد و عباس و بنی
هاشم را در پیش چشمش پاره پاره نمودند و او را به بیعت ناکاری خواندند قبول نفرمود کار را بر او تنگ گرفتند تا آنکه یکه و تنها در
مقابل گروه اشقیا مانند جرجیس ایستاد و ایشانرا براه حق نصیحت نمود هیچ سود نبخشید تیغها بقصد او کشیدند و دور آنجناب
کار را کرفتند مظلوم کربلا بهر طرف نگاه میکرد یاوری از برای خود نمیدید مثنوی یکطرف جسم شهیدان غرق خون زخم بیجا در تن
ایشان فزون دست قاسم یکطرف از خون خضاب نعش اکبر در میان آفتاب دست عباس از بدن یکسو جدا افتاده در زمین بینوا حلق اصغر
یکطرفش از کینه چاک عون و عبدالله و جعفر غرق خاک یکطرف از خیمه با صوت حزین العطش گو اهل بیت شاه دین یکطرف باب فرات اندر نظر
گرد منعش ظالمان بدگهر قوم عدوان دور او پرگاروار در میان چون نقطه بود آن شه سوار پس آنحضرت در میان لشکر سعد تکیه بر
نیزه خویش داده و فرمود ای ظالمان این بیعت ظلم و ستم بر من روا میدارید همه بیکبار گفتند یا حسین ما تو را اینک میکشیم لکن
از یزید و ابن زیاد ماموریم که یا از تو بیعت بگیریم یا تو را به تیغ و خنجر شهید کنیم حضرت از گفتار ایشان شروع کرد بگریستن نظم گفت ای
شهلاء در صف جنگ بگذارید بروم رو به فرنگ گر گذارید روم در حبش من در اینجا نکنم هیچ درنگ میهمان را همه کس دارد دوست
میزنید بجگر بنده خدنگ بشکنید همه عهد قدیم نیست لایق بشما غدر و نیرنگ حرف ما را نکنید هیچ قبول از شقاوت دلتان هست
چه سنگ روز محشر چه بگوئید جواب که نمودید بما دعوی جنگ بکرفتید چنان دور مرا که جهان بر من بیکس شده تنگ جو کرد بدینجانب
دست خود را همه از خون رنگ ابن سعد ملعون چون دید که از مکالمات حضرت لشکر درشورش افتادند حکم نمود بیکبار دور او را
گرفتند و او را بیچاره ادان نمودند حضرت فرمود با ابن سعد تو را سه صفت داشتم یکی را قبول نکردی که مگذاری اهل بیت مرا سوی مدینه
بر داشته بروم و گر بفرنگ روم یا امداد و مدد را قبول کن قطره آبی بلب تشنه من برسان شمر فریاد کرد یا حسین اگر تمام روی زمین را آب فرو
گیرد تو را از آن قطره نیست حضرت از گفتار آن ملعون در غضب شد و بایشان حمله نمود نظم چون حسین شد روز عاشورا بلشکر حمله ور
آمد اندر کربلا دریای خون اندر نظر نه فلک لرزید چرخ از گردش خود ایستاد گاو ماهی هفت زمین را کرد بر فرق سپر زاده
شیر خدا شمشیر حیدر چون کشید زمره کفار از هولش گریزان در سقر بروایت طوفان چو حضرت کرم مقاتله و مجادله کرده
از استغنا سلطان قلب هتک بگوشش رسید که پادشاه هند است بود و اعلان در روز عاشورا با لشکر خود بعزم شکار
بصحرا رفته بودند قضا آن پادشاه تنها بچنگال شیری در صحرا گرفتار شد چون کمند چاره را از همه جا کوتاه دید رو بخود
نموده و عرض کرد یا حسین ای فرزند پیغمبر آخر الزمان اگر دین جد تو بر حق است چون خود در دین عیسی بود مرا از چنگال این شیر
رها مده در این سخن بود که ناگاه از طرف کربلا کردی نمایان شد و از میان گرد شاهسواری با پیکر برادر عباس اکر دید نظم شاه

شهید با صفت حیات خبر داد کاش با چنگال سر کشته گرفتا چون خواند با خلاص شه عرفه بجوان را مسند از طرف قبله در اندیشت بود او
غریباز داد ابشیر مکن نصد چون نش چون شیشه ما کشته از او دست او تیر داد چون بدیدار سید شه صف کربلا را از شوق لقائش بزدی
نعره بیکبار چون نظر البشیر لباشه شهید از نعره مستانه کشید خود را بکند و پای ذو الجناح انداخت و بعد از غلطیدن خواهم از نی
خود رفت اما چون سلطان قدس حضرت را تماشا عرض کرد افا فدایت شوم کیستی که مرا در هم چنین بلیه یاد نمودی و کرد غم و انده
از این قلب من زدی و شیر یکه قصد من داشتم عرض فرمود حضرت فرمود ای قلب بابود در این زمین که را خواندند بیاد عرض کرد افا
من ملیح تجیب احسین فرزند پیغمبر اخر الزمان ام حضرت فرمود نظم من غریب کربلایم نام من باشد حسین من شهید اشقیایم
نام من باشد حسین چون شنیدم نالهات ادم نجات از جنگ شیر من بجنت مبتلایم نام من باشد حسین انحسینی را که خو
امده در نزد تو نشنید این نام من استم حسین چون پادشاه حضرت را شناخت بی اختیار خویش را از مرکب بزیر انداخت
و جبین خود را الوده بخاک ... عرض کرد یابن رسول الله اول بفرما که از من تا این مکان مسافت بعید است که
اسب حضرت فرمود ... بودم که یاد کرد ... یا سید یزید پلید کرم جهیا بودم که ناله استغاثه تو را شنیدم بطی الارض روانه
کردیدم تا بخلیت برابر تو رسانیدم واز جمال بشریت رهانیدم عرض کرد مرا باسلام هدایت فرما حضرت کلمه شهادتین بیان فرمود
او بزبان جاری کرد ... عرض نمود یا حسین ... چرا ابدین تو تنها بیلسنه ما را از آن مطلع کردان نظم بکفتا شاد بن از عشق معشوق
خوشم ... کشته لشانم و خنجر بفرمایکا عشق حق داود سلطان قلب عرض نمود اباین سپاه که تو
... بکنند حضرت فرمود بلی یزید را که فاسق و فاجر و زناکار است امام میدانند و مرا که فرزند پیغمبر ایشانم بر بیعت
او میخوانند از جهت اینکه ابا نمودم مرا شهید میکنند جوانان و برادران و لشکریان مرا در پیش چشم من پاره پاره نمودند قلب را در
برات سخنان ان حضرت بسوخت سوالی چند نمود جوابی شنید سوال و جواب بکفت ای شاه مظلوم چه حالی بکفتا کو جوان و کو شو
بکفتا عارضت چیست رنگین بکفت از ظلم اعدا کشته کلکون بکفتا چیست باعث از شهادت بوی کفتا شفاعت بهر امت بکفتا
دوست دل بکفت دلبند من ای دلبری بکفتا نوجوانانت هلا کند بکفتا بسمل اندر خون و خاکند بکفتا از چه هانت جمله بر دعا
بکفتا پشت دشمن ننکو است بکفتا کو علمدارت بها مو بکفتا دم شد غرقه در خون بکفتا کو سپاه ت در جنک بکفتا
بر ایشان شد نتک بکفتا اهل بیت در چه حالند بکفتا خو بخود را ان حدالند بکفتا نالد از بیت بریده بکفتا ناله اطفال
بکفتا ... بکفتا زن اکبرا این چنین کرده از مکالمات حضرت اشک از دیده بلبرچاری کردید و عرض کرد یا بن نور کربلا
بنابی حضرت فرمود ابطیر خبر ندارمی که امت ... مهمانی نشستند و بمکر و حیله مرا از طواف روضه جدم باز داشتند در مکه معظمه
نداشتند کفتند ما را در کوفه امامی و پیشوائی نیست بیا تا با تو بیعت کنیم و ما را هدایت کنی چون بجانب ایشان امدم لشکر بجنگ ادم
کرفتند چون مهمان ایشان بودم اول اب فرات را که مهر مادرم فاطمه زهراست بر ما و اهل و عیالم بستند دل اطفال پیغمبر خدا را از ناو
ظلم و جفا خسته نمودند ای ابن چه کویم نظم این کروه از حکم و فرمان یزید کرده اند یاران من یکسر شهید کشته اند از کینه فرزندان من
این ستادان قصد جان من ... جملکی از بهر قتل من عجول هر یک از ایشان از کین بسته کمر باب بهر قتال
پکفر ... پس کفت ای سلطان اکر مصلحت باشد سپاه داد و این حی امستعد دارم اجازت فرما تا بیاری بیایم حضرت فرمود ایها ... اکر
امروز در این زمین شهید نشوم فردای قیامت ایشان جد مرا چکونه شفاعت کنم در عالم ذر قبول نمودم اکر خواهی تو را ثواب شهادت باشد
بسوی قوم خود برو و ایشان را مسلمان کن و تعزیه من غریب برپا کنند و بر غریبی و مظلومی من کریه کنند این بکفت و از نظر قلب غایب کردید

مجلس ... در بیان نماز ... و بیکان کشیدن از پای جناب امیر مومنان ... نماز ... تتمه حکایت مجلس ... از نماز و فتاح افتادن مظلوم کربلا و کشکول او در بار ... و روش

والله تبارک وتعالی فی سورة بنی اسرائیل اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل وقران الفجر ان قران الفجر کان مشهودا مفاد ظاهر ایه مبارکه از
برای تعیین وقت نماز است که میفرماید خداوند عز و جل بر پای دار نماز را در زوال شمس که ظهر باشد و عصر را از عقب ان در وقتیکه فرو بو
شب و روز را که مراد مغرب باشد و عشاء از عقب ان و هنکامیکه نمایان شود فجر که سپیده صبح است یعنی در وقتیکه سپیده صبح ظاهر کردد
مشاهده است پس معلوم شد که بهترین اوقات انست لکن خداوند تبارک وتعالی از برای بندکان خود وسعت داده برای اسانی انها چنانچه نماز
ظهر و عصر اول وقتش تا افتاب نمایان باشد نماز مغرب و عشاء اول وقتش وقتی است که حمره مشرقیه که علامت شب است ظاهر کردد و بوسط
السماء برسد که غسق اللیل ظاهر کردد واخر وقتش تا نیمه شب است و نماز صبح اول وقتش نمایان شدن سپیده صبح است واخر وقتش طلوع افتاب
لکن هر نمازیکه باخر وقت نزدیک میشود اجر و ثواب ان کمتر میکرد و هرچه باول وقت نزدیکتر است فضیلت ان بیشتر است چنانچه در حدیث

صحیح در معراج وارد شده که خداوند اول وقت نماز هر بنده که میشود ملکی برا و میفرستد که نماز او را اکر قبول بعرش برد ا ملک اول وقت
نازل میشود اکر تو او را مرخص کردی کرفتار نشد بر تو دعا میکند میرود و هرچه او را معطل و کرفتار کردی مانند کسیکه تعجیل
داشته باشد و او را معطل کنی و سرکردان باشد بر تو نفرین میکند تا انوقت که تو نماز میکنی از افعال و اقوال نمازها است ان
بر همه امر دو نفرین کنان بالا میرود چون باسمان اول میرسد امر میرسد که این نماز مقبول نیست از ابر کردان بصاحبش بزن
پس بیچاره بر میکردد و ان نماز را بر او میزند و میکوید مرا معطل کردی و نماز را ضایع کردی خدا تو را لعنت کند انکاه بر میکردد تا وقت
نماز دیکر ملک دیکر میاید و هم چنین تا اخر عمر پس سزاوار است بنده را که چون اول وقت خود را از غیر حق خالی و فارغ کرداند و متوجه
شود و نماز را در اول وقت ترک نساز تا باعث خوش امد قلب ملک کردد و بر تو دعا کند با خضوع و خشوع جوارح و قلب نماز کند
و متذکر عظمت و جلال الهی کردد تا نماز او را رد نکند بفرق او نزند یاد کنید پیغمبر اسلاف ائمه طاهرین را چکونه از خوف خدا ترسان بودند
و چکونه نماز بجا اورده اند در معراج مروی است که در یکی از غزوات پیکانی بپای مبارک جناب امیر مومنان نشسته و بیرون اوردن ان
صعب داشت بقول عذرا فاطمه زهرا فرمود که انرا در حال نماز بیرون اورید که پسر عمم علی در انوقت بیهوش است و هوش او متوجه
پروردکار است در انحال پیکان بیرون اوردند و انحضرت مطلع نشد و از حضرت سید الساجدین پرسیدند که چرا هر وقت
وضو میساختید رنک مبارک شما تغییر مییابد حضرت فرمود مکر نمیدانید که میخواهم در حضور که بایستم و با که تکلم کنم ابو حمزه ثمالی کوید
که انحضرت را دیدم در وقت نماز که ردای مبارک از کتف مبارکش افتاده و انرا درست نفرمود تا از نماز فارغ شد من از انحضرت عرض کردم
فرمود ... کسی بودم که قدرت ... نداشتم بدرستیکه نماز از بنده بدرجه قبول نمیرسد ... ازاست بدرستیکه ...
انحضرت بنماز ... مبارک ایشان متغیر ... و چون ... عرق ... قدرت از ... ساده
اصلا حرکات نمیکرده ... و طریقه ایشان ... مستنقیم باشی تا اجر و ثواب ... مستند ... پروردکار ...
... اخبار ... خدا پرستی ...
... بعد از چند دفعه کشتن و زنده شدن ... جرجیس ... که عجب باشد ...
... عجب از زنده شدن من میخواهید ... نمیخواهیم
... درخت ... جرجیس ... کافران چه میخواهند ...
... کرده بود ... درختان ... شاخ ... احوال ...
... علم حق ... خداوند عالم ... عالم تاریک شد چند
شبانه روز که ایشان سرکردان بودند و متحیر بعد خداوند فرشته فرستاد که ای جرجیس ... من بترس ... من امید
کردان جرجیس ... فرمود ... خداوند خود را ... امید ... و از عذاب ... ملک کفت اکر مرد کار
ما نزنده شوند و برسالت تو و خداوند تو اقرار نمایند ... جرجیس کفت ... خدای من ... پس ... اجمع
خلایق ... نهادند انکاه حضرت ... طلب ... مردکان ... خداوند تبارک وتعالی از قدرت خویش
هفده تن را زنده کردانید ... مرد و پنج زن و سه کودک پس کفتند ... ایمان ... و زمین ...
و برسالت جرجیس اقرار کنید که بنده خدا و پیغمبر او است ما هم کافر مردیم و بعذاب کرفتار بودیم پس رو کردند بجرجیس که یا نبی الله ما را
بدین خود هدایت کن تا بعد از این از برکت تو ما را عذاب نکنند پس بعد از اقرار ایمان بخدا او مردند و نمودند جرجیس ... کافران
برکشتند دفع عذاب از ایشان شد پس پادشاه ... را بنزد جرجیس ... ملک کفت ... عاجز شدم
هرچه او را میکشیم زنده میشود و سحر میکند شور ... بلکه ... از دین ... داشت ... الحال ...
بعذاب کرسنکی کشت پس در شهر پیره زنی یافتند که از همه کس فقیرتر بود و ... جرجیس را در خانه او حبس کردند
تا از کرسنکی بمیرد جرجیس بعد از سه شبانه روز کفت ای پیره زن ایا هیچ طعامی نداری بخوریم عرض کرد هیچ ندارم فرزند کور ... دوره ها
بکدائی میرود و هیچ کس چیزی باو نمیدهد جرجیس کفت اکر من دعا کنم ... پسر تو را خدا بینا کند و این ستون چوب که در زیر عمارت تو است
درختی کند که میوه ان قوت شما باشد ایمان خواهی اورد عرض کرد بلی حضرت دعا کرد چنان شد پیره زن و پسرش ایمان اوردند ...
میوه اند ... جرجیس ... پادشاه ... حکم کرد جرجیس را با ... بر زمین ... ذره ذره کردند ...
و خاکسترش را ... بقدرت خدا ... زنده کردید پس باو ... که در نزد ...

سر رفتند ملک فارغ البال از دست جرجیس نشسته بود تا که دید حضرت امد در جلو او ایستاد و فرمود ای دشمن خدا از خدا بترس و ایمان
اور ملک در خشم شد و گفت ای مرد من در کار تو عاجز شده ام خود بگو با تو چه کنم جرجیس گفت ایمان بخدا بیاور و هیچ مکن و اگر نه
بلا مرد بگو باقی مانده اگر تو فرمان ببری من بخدای تو ایمان اورم جرجیس گفت ان کدام است گفت امشب نزد ما باش و فردا بت ما را سجده کن تا من
هم بخدای تو ایمان اورم گفت روا باشد ملک خوشحال شد و اوازه در شهر افتاد که جرجیس بت را سجده میکند چون شب شد جرجیس بنماز
و دعا مشغول شد ناصح زن ملک اسکندریه نام داشت از دید و شنید و دل او از تضرع جرجیس مسلمان شد چند کس از اهل حرم او مسلمان
شدند زن ملک گفت چرا بخدای جرجیس ایمان نیاوری که بر خواستن ایمن در سخن او است ملک گفت ای اسکندریه این مرد هفت سال است که
جادو بر ما غالب امده و یکشب که اینجا بود تو را از راه برد پس حکم کرد تا ان زن مومنه را شهید کردند انگاه امر کرد تا جمیع خلایق جمع
شدند جرجیس را برداشته و به بتخانه رفتند که سجده کند حضرت رو به بتخانه رفت پا بر زمین زد همه بتان نگونسار شدند و ان دیو که
در میان ان بت بزرگ بود خواست فرار کند حضرت گریبانش را گرفت و فرمود ای لعین تا کی مردم را از راه خدا باز میداری و او از دست جرجیس
بدر رفت و دیگر تا روز قیامت هیچ دیوی در شکم بت نرود چون ملک این حال دید که خلاف وعده وی بود در خشم شد و گفت ای
جرجیس خدایان مرا ظلم کردی پس شورش در میان خلق افتاد و بعضی مسلمان شدند ملک امر کرد تا سپاهش همه تیغ کشیدند و دور جرجیس را
گرفتند حضرت دعا کرد الهی ایشان را از انکه این ملعون تا اینقدر مرا بکشند ایشان را بسوزان فی الفور بدعای او اتش از اسمان باریدن گرفت و همه
ایشان را بسوزانید **الشعر** چون دور جرجیس را لشکر گرفت خداوند بایشان غضب کرد که یک تن واحد و اینهمه لشکر چرا اینبر ایشان
اتش بارانید اما چه مصلحت بود در صحرای کربلا که این همه لشکر دو فرزند فاطمه را گرفتند و حضرت یکه و تنها بهر جانب مینگریست و معینی
از برای وی نبود یا چرا عذاب بان قوم نازل نکرد بهر که قدر فرزند فاطمه کمتر از جرجیس بود **مثنوی** باز امد بر سر مقصود بگو خوشتر کو
باشد از غم با خبر بر سر مرغ خیمه غم شور عشق کو بعالم ناسور عشق بر سرم بارید از ان غم بلا بی بلا کشتم روان در کربلا آدمی
دیدم بیرون بود از جنان یا که نوح کشتی طوفان جهان یا چه هابیل قتیل دشت کین یا که جرجیس قتیل مشرکین یا خلیل کربلا اتش که
جلوه گر گردید نار موصده یا چه موسی کوه طورش جای بود یا چه عیسی اگر نهار بهود یا ذبیح در منا قربان شده جا وی قربانی
جانان شده یا چه احمد سنگسار قوم دون یا چه شبر حق رخ او پر ز خون یا جگر بر طشت مانند حسن یا حسین است این کربلا محن
جانبازان عرصه محبت محبوب و طالبان دیدار مطلوب فرق سواران میدان قربت و صدق و عاشقان معشوق لایزال اوراق دفاتر غم را چنین
شیرازه الم زدند که چون مظلوم کربلا گلگون کفن ال عبا جناب سید الشهداء یکه و تنها ماند بمیدان اشقیاء قدم نهاد و تکیه بر نیزه
خویش داد زینب خاتون چون برادرش را غریب دید بادیده گریان فلک را مخاطب کرده میگفت **نظم** فلک کو یاد را انبعا حسین را تو نشان
کردی کشتی بر سرش لشکر او را فصل نکردی بنوبت ابن ملک [illegible] چه مروت راندی تو با غشا [illegible] برابیکسا عنخوان کردی فلک داد
بهر کس تو نصیبی اندر انجمن نصیب ال پیغمبر همراه و غم کردی تو ابنای ال بوسفیان بخت [illegible] تو نشاندی چرا ال نبی را تو زکین بیجان کردی
پس حضرت هر چند نصیحت بان قوم عنود سود نداد انچه خواهش عود بعمل نیاورند حضرت فرمود ایظالمان از این اب فرات که دیو و دد می
نوشند قطره بحلق تشنه من برسانید که زبانم از تشنگی بکام خشکیده [illegible] حضرت سه روز بود اب ننوشیده بود از ابتدای دنیا تا
انروز که مانند روز عاشورا گرم نبوده و نخواهد بود انقدر گرم بود که پاها در چکمه از تابش افتاب میسوخت شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن
بمیان لشکر اواز دادند که الحسین ازین خواهش اب روان بگذر که تا به بیعت یزید در نیائی از اب لب تر نخواهی کرد مگر از دم شمشیر ما اب داد
حضرت در غضب شد و بر ایشان حمله نمود **نظم** ده هزار از جمله سلطان دین کشتند هلاک پر ندا امد بگوشش از خدا داد گر کشته منم خواهم
ببینم من تو را در کربلا [illegible] چون خویشتن تو غوطه ور چو شنید این مژده از داور حسین [illegible] لب از اطاعت [illegible]
رب ان قوم کفر گفت الها خواهشی دارم برای شیعیان گفت ای حسین بخونت امت را سر بسر پس رضا شد [illegible] تا برند سر شه ما
غارت عبا الش را برند سوی شهر چون زصد زین زمین کربلا پیش شد مقام [illegible] دادم پناه شیعیان [illegible] پس حضرت هم چنان
گرم قتال بود ندای یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه بگوش هوشش رسید [illegible] در انجا صالح بن وهب مردود نیزه
بپهلوی مبارک انحضرت زد که کارش ساخته گردید فرمود بسم الله و بالله و فی سبیل الله انا قتیل فی رضاء الله نتوانست اسب بر زمین قرار
رو ذو الجناح پهلو تهی کرده نگذاشت از طرف دیگر خواست قرار بر زمین بگیرد ذو الجناح اطاعت نکرد حضرت فرمود ای زبان بسته مگر
میبینی دیگر حسین تاب سواری ندارد بگذار بر روی زمین قرار بگیرم و اسفا ذو الجناح گویا میدانست که از سینه تا سر که بر بدن مبارکش زده اند
چون بر خاک بیفتد ان بیوفا بر بالینش بنشیند لب العطشان [illegible] مانند شتر زانو خم نموده تا حضرت اهسته بر زمین امد **نظم**
[illegible]

در چنین که چرخ چرا واژگون نشد اندم که شاه تشنه لب افتاد بر زمین گویم اگر که عرش خدا شد بفرش ها باور نماز کرده انقوم ظالمین چون
شهید را بر روی نیزه بن فراز گرفت شاه از ضعف نتوانست تکلم کند بعد از ان فرمود ای قوم جفا پیشه کار بر من تنگ گرفتید جوانانم را کشتید و مانع شدید
که اهل حرم رسول خدا را برداشته بکوهستان روم و فرنگ روم الحال عزیزان شهید کردید اینک یک خواهش دارم شما را بخدا قسم قبول کنید حضرت
فرمود **نظم** سوال میکنم ای کوفیان جواب دهید جواز اده پیغمبر از ثواب دهید هزار زخم بتن دارم و نمیگویم که مرهمی بحسین از ده ثواب
دهید ولی دلم ز عطش ظالمان کباب شد مرا دو سه قطره اب دهید اقا حسین چه زبان عرض کنم و چه گوش شیعیان استماع نماید
جانهای شیعیان فدای لب تشنه ات بگردانند واویلاه ان بیرحمان در چنین حالی بر فرزند فاطمه رحم ننمودند که قطره ابی بر زبان خشکش برسانند ای زبان لال
کربلا [illegible] بگوئی در ان حال در وحشی وارد عرصه میدان گردید کشکول خود را از اب فرات پر کرده بود و بخدمت حضرت امد عرض کرد اقا این اب بشما
حضرت بدست خویش خون از چشمان مبارک پاک نمود و فرمود کیستی که در چنین جایی بر من شهید رحم مینمائی عرض کرد [illegible] بزیارت کعبه میرفتم
[illegible] چون وارد این زمین گردیدم ناله استغاثه بگوش من رسید که یکی میگفت ایظالمان العطش چون معلوم نمودم حسین ناله شما بود این کشکول
اب اورده بودم **نظم** گفت تو بر کعبه روم این زمان دیدم اینجا محشری گشته عیان [illegible] العطش گوید [illegible]
[illegible] لشکر ناشکیب یکه و تنها بمیدان دید او [illegible] تشنه لب [illegible] و دیده جانب [illegible] از جبر تن زخمها [illegible] تشنه
چون دید ابو الاجنا [illegible] ام کشکول اب حضرت فرمود خدا تو را رحمت کند من از جهت اتمام حجت باینقوم استغاثه میکنم بلکه در عالم تشنگی
امروز و تنها قبول نمودم و الا امام عالم از برای من اب نیست حضرت فرمود [illegible] انگشت من نگاه کن چون نگاه کرد دید عالمی تمام دریای اب است
و بعد حضرت [illegible] حضرت فرمود کشکول اب بریز چون ریخت فرمود مشتی از خاک بده **نظم** ریخت اش را بصحرا [illegible]
یاد بود حسین پر حسین انخاک را بنمود تر امدش کوه جواهر در نظر چونکه دید وحشی اینگونه معجزات از انحضرت ها نمود دست و پای
بوسید عرض کرد فدایت شوم تو کیستی که اینگونه معجزات از تو ظاهر گردید گویا از طوایف ال [illegible] که تشنه کام در [illegible] اب گرفته و نمی نوشی
[illegible] و کل بدست [illegible] لؤلؤ و جواهر میکرد **نظم** داد شاه تشنه لب [illegible] جواب کی بنور ذات ما چشمت بخواب شو ز خواب خویش بیدار این زمان
باش از مستی تو هوشیار [illegible] گر نظر بر زخمها بیکرم من حسینم زاده پیغمبر کشته را که بینی غرقه خون زخم بیحد بر تن این فرزند
جملگی اصحاب یاران منند یا برادر یا عزیزان منند انکه از این کشته ها بالاتر است نور چشمم علی اکبر است این زنان تشنه اند خیمه ها
عزت پیغمبر اند اندر بلا حضرت فرمود ای یار رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا میشناسی عرض کرد بجهان ایشان هدایت یافتم حضرت فرمود
رسول خدا جد من و علی مرتضی پدر من و فاطمه زهرا مادر من است اندو وحشی بی اختیار خویشتن را بروی پای انحضرت انداخت و سینه
[illegible] **نظم** چونکه انشنو [illegible] اینها شنید دست بر سر زد گریبان را درید گفت شاه جا خود بهرت نثار بهر کشتن امده
در اینجا این بگفت رو بلشکر تنها جنگ کرد و زخم خود [illegible] چون زمان رحلت او رسید فریاد کرد که ای اقا اگرچه از کفش شرم دارم
که بگویم مرا در یاب لکن ارزو دارم که یکمرتبه دیگر چشم بر جمال خورشید مثالش روشن کنم حضرت هر چند قوت نداشت [illegible] اسب خود
بسر نعش او رسانید و فرمود مرحبا ای یار باوفا که یاری اولاد پیغمبر نمودی خدا و رسول از تو خوشنود باشند چون چشم درویش بر جمال انحضرت افتاد [illegible]
بتسلیم نمود [illegible]

مجلس یازدهم در صلوة و رسیدن ثواب در اقامه نماز و حکایت شهادت ابراهیم و کیفیت شهادت محمد و عبدالله که او را کشتند و شهادت شاهزاده علی اصغر در اغوش عم بزرگوار

قال الله عز و جل فی المعارج الا المصلین الذین هم
علی صلوتهم دائمون یعنی ظاهر ان است که [illegible] فزع روز قیامت [illegible] مگر انانکه نماز گذارند [illegible] از برای هر یک از افعال و اقوال
نماز اسرار و اشارتی است که هر کس طالب اخرت و عاشق سعادت باشد باید از انها غافل نگردد و ما در این کتاب چون گنجایش ندارد شمه از انها را ذکر
میکنیم تا شاید بندگان عاصی در ان تفکر نمایند بدانکه سزاوار است که چون بانگ موذن بشنوی یاد منادی هول روز قیامت کنی [illegible]
مهیب تمام خلایق را بعرصه محشر طلبند پس هم چنانکه امروز [illegible] میشتابی بسوی نماز و در ظاهر و باطن [illegible]
از شنیدن این ندا شاد و خشنود میگردی بدانکه فردای قیامت ندای بشارت بهشت [illegible] تا ندا بگوش تو خواهد رسید [illegible]
بود که سید انبیاء روزی فرمود ارحنا یا بلال یعنی راحت بخش ما را ای بلال بنداء صلوة [illegible] ملاحظه کن هر یک از این کلمات اذان را
که از ابتدا و انتهای ان الله اکبر است اشاره بر این است که اول و اخر و ظاهر و باطن اشیا اوست دل خود را مشغول ساز که چون صدای تکبیر بشنوی عظمت
بجا اوری و دنیا و ما فیها را حقیر و نیست شماری و چون بشنوی که میگوید اشهد ان لا اله الا الله هر معبودی را غیر از خدا نابود و باطل دانی و
گردانی خود را که شهید [illegible] گردی و تعظیم شعار لا اله الا الله یعنی شهادت میدهد پوست من و خون من و استخوان من و موی من و انکه نیست
مگر خدا و چون موذن بگوید اشهد ان محمدا رسول الله پیغمبر اخر الزمان را حاضر دانی و با ادب تمام او را تعظیم کنی و صلوات بر روح [illegible]
دهی و جلالت شان و قرب و راه [illegible] نظر داری بلکه شکر کنی که هم چنین بزرگواری پیغمبر تو است و تو از امت اوئی [illegible]

شفاعت باو داشته باشی و بشنید حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و حی علی خیر العمل مثل این شو یکه نماز باعث رستگاری و بهترین اعمال
پس با شوق و رغبت متوجه آن گردی و چون وقت نماز شود مثل آن کردی که اینوقتیستکه خداوند از قرار داده که بود در آنوقت بجد منت
او فایض گردی مانند فتنی خاص که بهتر او بهتران معین نمایند پس در اینوقت بما بسرور و خوشحالی در دل تو پیدا شود که بملاقات آقای خود
فایض میشوی مانند اکثر اهل این روزگار که چون وقت نماز رسد گویا زحمتی با ایشان وارد شده پس خود را امتحان کن که نام تو در دیوان
کدام طایفه ثبت شده آدمی شیخی مناجات او را بانی و بانت سخن گفتن باور سنگی از جاده حمام او سر بیت غایت نقش بد و اگر زحمتی بر تو وارد شد
العیاذ بالله چشم او و جنب پروردگار پوشیده در کتاب خلاصة الاخبار نقلست که شیخ ابو سلیمان دارانی گوید که شبی برخواستم و در محراب عبادت
ورد بات خویش نماز میکردم خواب بر من غلبه کرد نشستم چشم بخواب شد بلجوری دیدم که از رخسار او ماه که هرگز آنچنان صورتی نیکوتر ندیده بودم
از رخسار او نوری میدرخشید چنانکه چشم خیره میشد مرا گفت یا با سلیمان شرم نداری که بخوابی و چون منی را از برای تو مهیا کنند گفتم یا نور دیده
کردم که دیگر نخوابم چون این سخن شنید بخندید از خنده وی نور بجست و خانه روشن شد با خویش گفتم که این عجب که سرتا پا همه نور است
گفت میدانی که نور روی من از کجاست گفتم نه گفت یاد داری که فلان شب در سحر برخواستی و طهارت کردی و دو رکعت نماز گذاشتی و از برکت خدا
آب رحمت بر تو بر روی تو روان شد گفتم یادم آمد گفت غرفها آمدنا از فردوس اعلی من یکقطره آب از چشم تو گرفتم و بر روی خود مالیدم این نور
روی من از آب چشم تو پیدا شد پس ای عزیز از بنده کی مگریز و چندانکه توانی قطرات اشک چشم خود بریز که افسردن آتش دوزخ با آن است در
همان کتاب از حضرت رسول ص نقل است که فرمود خدا دوست ندارد هر دل اگر بترسند واند و هناک و مهربان باشد مردم را بخیر تعلیم کند و عبوس
خدا کند دشمن دارد هر دلی را که غافل باشد او اوقات بیاجی کند دانی و همه شب در خواب باشد و ذکر خدا نکند و نیز در همان کتاب روایتستکه
حضرت موسی از جناب حضرت احدیت سؤال نمود که بارخدایا با نزدیکی که با تو مناجات کنم یا دوری که آواز کنم خطاب آمد که من هم نشینم با کسیکه ذکر
من کند و هم آنحضرت سؤال کرد که در روزیکه هیچ کس را پناه نباشد یا در پناه رحمت تو که باشد فرمود آنکسیکه ذکر مرا بسیار کند و مرویستکه
شیطان هر روز از طلوع صبح تا غروب آفتاب تا ذهاب شفق مغرب جنود و اتباع خود را در زمین منتشر میسازد برای گمراه کردن مردمان پس در
اینوقت لازم استکه ذکر خدا بسیار کند پس ابطال سعادت بایستد در مقابل جناب احدیت مانند بنده ذلیل که بدرگاه سلطان جلیل مرد و سر بزیر
افکند ببینکه خداوند نور ایمان خاکسار مساهم نماید و عنایت بتو خواهد کرد چونکه رو بقبله ایستاد باید انکه اشاره
باینستکه روی خود را از همه سمتی گردانیده و رو بخانه خدا آورده پس باید هم چنین روی دل خود را نیز از هر چه ماسوی الله است بگردانی و رو بخدا
کنی نه آنکه روی ظاهر را بکعبه کردی و روی باطن تو بجای باشد مگر صاحبخانه و از اینجهت است که جناب رسول ص فرمود که چون بنده بنماز ایستد و
رغبت دل او بخدا باشد از نماز خارج شود مانند روزیکه از مادر متولد شود یعنی هیچ گناهی بجهة او نماند پس چون ایستادی سر بزیر انداز
و گردن خود را کج کن و با نعل ذات و انکسار خود متذکر شو و از کبر و سرکشی بپرهیز و بیاد آور هول آن زمانیرا که در عرصه ارض اکبر در
حضور خالق داور در معرض پرسش ایستاده باشی و بیاد آور اینکه در اینوقت که در حضور پروردگار خود ایستاده او مطلع بر احوال تو است و مالک
الملوک واحق تر از پادشاهان دنیا نگر دانی هم چنانکه اگر در حضور یکی از سلاطین دنیا بایستی با حضور باشی و در حضور پادشاه اکبر بی
حضور بی حیا و بی سر کسیکه یکی از بندگان خدا را بر خالق ترجیح دهد که قدرت بر هیچ ندارد از او بترسد و از خداوند عظیم شرم نکند
پس سزاوار است بنده را که در ایمان و عبادت و طاعت ثابت قدم باشد مانند عبدالله کودک که در بین اصحاب اخدود بود در کتاب
سراج القلوب مسطور است که ایشان یعنی اصحاب اخدود مردمانی بودند بت پرست در حد نجران و یمن و چند سال قبل از پیغمبر آخر الزمان و ایشانرا ملکی بود
نام وی یوسف و شخصی پیر در میان ایشان بود که پسر خود را نزد جادوگران میفرستاد تا سحر بیاموزد قضا در راه گذار این پسر خانه عابدی بود عیسوی
که انجیل میخواند چون پسر از در خانه عابد بگذشتی آواز آن عابد شنید که انجیل میخواند کودک را میل بخواندن انجیل بهم رسید روزی بنزد
عابد آمد گفت ای عابد مرا شریعت بیاموز آن عابد او را شریعت عیسی آموخت و پدر او چنین میدانستکه او در نزد ساحر است و چون مدتی گذشت
روزی آن پسر از نزد عابد بر گشته بود اژدهائی دید بر سر راهی ایستاده و خلقی را از راه باز داشته کودک در دل گفت اگر دین من بر حق است خدا
مرا بر این اژدها ظفر میدهد پس باین نیت سنگی برداشت و بر سر اژدها زد و بکشت خلق متعجب شدند کودک برگشته عابد را خبر داد عابد
گفت ای کودک کارهای عظیم از تو پیدا میشود من طاقت بلا ندارم مرا نشان مده پس این خبر در شهر فاش شد که کودکی بیک سنگ فلان
اژدها را بکشت مردمان دسته دسته بدیدن آن کودک میآمدند یوسف ملک آن شهر را عم زاده بود نابینا چون این قصه را بشنید برخواسته
بنزد آن کودک آمد گفت تا اژدها را تو کشتی گفت نه خدای من کشت نابینا گفت کدام خدا نسر یا یعوق یا ود یا لات یا عزی کودک گفت
نه اینها بلکه خدای زمین و آسمانها او گفت مگر غیر از خدایان ما دیگر خدا هست کودک گفت بلی آنکه آسمانها و زمینها را آفرید نابینا گفت اگر
راست میگوئی از خدای خود درخواست کن تا چشم مرا بینا کند کودک عبدالله نام داشت شب تا صبح بیدار داشت و گفت الها تو میدانیکه این نابینا

را بینا کن چشم کور بیمار او عطا کن هنوز در دعا بود که چشم کور روشن شد کور مسلمان گردید و بنزد ملک رفت ملک گفت چشم تو را که روشن کرد
گفت خدا گفت کدام خدا جواب داد که خدای دنیا و آخرت ملک خشم کرد و امر نمود تا او را بدنیم کردند بعد فرستاد تا کودک و مرد عابد را حاضر ساختند
پس عابد عیسوی را نیز شهید کرد آنگاه کودک را گفت اینهمه فساد تو است برگرد از خدا پرستی عبدالله گفت معاذ الله ملک گفت وزیر را بیاورید
و پای بسته از سر فلان کوه بزیر اندازید تا عبرت دیگران شود چون او را ملک او را برده دست و پای ببستند عبدالله دعا کرد خداوندا شر این
کافران از من بگردان فی الفور کوه بلرزه در آمد بغیر از عبدالله همه از کوه ریختند و هلاک شدند عبدالله بنزد ملک آمد ملک گفت ای تو از خدا شرم
کن و ترک بت پرستی کن ملک گفت که تو را رها کرد گفت خدای من پرسید مستحفظان تو کجا رفتند گفت به بدترین عذابی بمردند ملک غضب
دیگران شود خشم ملک تمام شد گفت او را بدریا اندازید بعضی بگیرید او را برداشته با خویش بدریا بردند عبدالله دعا کرد ایشان غرق گردید
تمام یا هر پاره شدند پس عبدالله بسلامت نزد ملک آمد گفت ای ملعون بخدای من ایمان بیاور و این بتان را بشکن پادشاه در غضب شد و گفت او را
در نزد من به تیغ هلاک کنید پس او را نشانیدند و هر چه تیغ بر او زدند کارگر نشد عبدالله بخندید و گفت ای بیدین چشم دل تو کور است
که صنع خدای من در آن اثر نمیکند ای کافر بخدائیکه تو را آفریده ایمان بیاور و مردمان چون چنان دیدند بعضی ایمان آوردند عبدالله گفت ای
یوسف مرا نمیتوان کشت مگر آنچه خود گویم گفت بگو گفت مرا بر دار بکش و تیر بردار و بگو بنام خدای این کودک و بزن که من شهادت را میخواهم
آن بیرحم قبول نمود و در روز دیگر مجلس بیاراست و خود بر تخت نشست و او را آورد و او را بر دار کشید تیر بنیت دین بر دست گرفت و کمان
خدای این کودک و بزد تیر بر بناگوش آن کودک آمد گفت لا اله الا الله عیسی روح الله و جان بجان آفرین تسلیم نمود مردم چون چنین دیدند گفتند
دین این کودک بر حق است بت را کسر بر او گرویدند پس ملک امر کرد تا دروازه‌های شهر را ببستند و آتش عظیم افروختند آنگاه مردم را درباز
امر بسجده کردن بت نمود هر کس ایمان نمیآورد او را بآتش میسوزانیدند تا زنی را آوردند که کودکی داشت و او را امر به پرستش بت نمود او قبول نکرد
دو فرزند او را سوختند طفل شیرخواری داشت قصد وی کردند مادر از سوزش درد طفلان خواست که از دین حق برگردد آن طفل
بزبان در آمد که ای مادر زنهار از دین خود بر نگرد که برادرانم در بهشتند من و تو نیز میرویم پس آن طفل و زن را نیز سوختند تا کار آتش
غضب الهی مثل آتش شعله بهمان آتش در هوا شد چون ابری بر سر ایشان فرود آمد و آنشهر و اهلش را پاک بسوخت غیر از کسانیکه ایمان آورده
بودند تا زمان جناب رسول خدا ص نامه از یمن رسید که در اینجا کودکی یافته‌ایم مرده و دست بر بناگوش خود نهاده چون دست او را از بناگوش
بر میداریم خون روان میشود چون دست او را رها میکنیم بر بناگوش خود میگذارد و خون باز میایستد حضرت امیر المؤمنین فرمود او عبدالله
خداپرست است که اصحاب اخدود او را کشتند بهمین نحو او را در زیر خاک کنید که در قیامت برخیزد و خون خواهی خود بکند کما قال الله تعالی
فی البروج قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود مؤلف گوید از بسکه شباهت در حکایت عبدالله بن ابی عبدالله ع بکار است هم چنانکه او روز
قیامت دست بر بناگوش در حالتیکه خون از او روانست برمیخیزد و بعینه میاید هم چنین شهدای کربلا با جامه‌های خونین چاک و سر خود
بر دست بعرصه محشر خواهند آمد بلی آنکه عبدالله را لشکری در حضور ملک در زیر تیغ نشانیدند و ضربها بر او زدند کارگر نشد اما این مظلوم را
ملک لشکر تیرباران نمودند و همه تیرها بر بدن مبارک این مظلوم کارگر شد بلکه فاجر او زیاده از عبدالله بود ستم هم چنانکه عبدالله گفت تو نمیتوانی مرا
شهید کرد مگر باینطور جناب سید الشهداء ع فرمود ای شمر اینجا که تو خنجر نهادی بوسه گاه جد محمد مصطفی است تا خنجر شمر میکند تیز سر مرا از قفا
جدا کن اما شمر مکر خداوند از جهة سوختن چند بیگناه غضب نموده آتش بر ایشان باریدا با چه مصلحت بود که بشهید کردن این پیغمبرزاده
چنان دریا غضب الهی مثل لاطم نکردید روز وقتیکه آن مظلوم غریب سر بخاک کربلا نهاده بود نظم چرخ و این همه محنت نمی‌رونه بکاهی چه واقع
خدایا چه روی داده الهی تمام لشکر را بگرد او زده صفها نبود بر سر بیکس نه ملجا نه پناه کو فتاد شاه با آنحضرت را چون نگین انگشتر در میان
گرفتند هر دم این ندا میفرمود هل من ناصر ینصرنی و هل من معین یعیننی و کسی نبود که یاری او نماید بروایت طوفان در اینوقت عبدالله بن
امام حسن ع طفلی بود صغیر چون یتیم بود و پدر نداشت عم خویش را بسیار دوست میداشت آنوقت بر در خیمه ایستاده بود که عم خود را باینحال
دید شروع کرد و دوید بمیدان نظم چه دید عم گرامش ذلیل قوم لعینان زدی بمهر و وفایش قدم نهاد بمیدان مجود بگفت جان ای عم
عمت بیاد ایش بکن جان خویشتن قربان بروز حشر چیا بر رخش نظاره نما خلاص چون شوی از قهر حق در آتش نیران بلکه اصغر هنوز
بحد تکلیف نرسیده بود خواستکه لعن الله امر سمعت بذلک در حق او نباشد روانه میدان گردید حضرت خون از چشمهای مبارک یا امیر
چون همیشه در فکر حرم بود نظر بجانب خیمه‌ها افکند دید عبدالله میاید فریاد کرد یا اختاه احبسیه یعنی ای خواهر مگذار طفل برادرم بیاید
که این گروه بر بزرگ و کوچک رحم نمیکنند نظم مگذار خواهر کین طفل مظلوم این سیر از جان ابد بمیدان ستاندش از کین مقتول
خنجر بی‌رحم باشند قوم لعینان خواهر یتیم است که رحم بروی مگذار بدبرسوی عدوان اینقوم بیرحم اینند خونخوار مالی پناهیم در این بیابان
او را بر گیر کن مهربانی خواهر یتیم است او را مرنجان من کشته گشتم از جور اشرار خواهر نگهدار بنگو یتیمان مگذار طفلان باشند از هم در دهر مفانی

کن بادا اینا اطفال کوچک چون باب خواهند کو دو سفر رفت بابی غریبها از داغ اکبر و از هجر بابا مکدار ساند کیسو پریشا خواهند اکر من
از خون دل ده کو بند اکر آب از جوی چشمها بر کر بخواهد بر سوختیم نازنده ام من عمه اطفال عبد الله زاد از بهر عطش دران بیابان کریان
کریان زینب خاتون بنا بفرموده امام مظلوم بر سر راه ان طفل معصوم آمد و انچه خواست او را بر کرداند نتوانست عبد الله او را قسم داد که
تو را بحق جده ام فاطمه زهرا قسم میدهم بکذار بار دیکر جمال عم را ببینم که میدانم ان ظالمان او را میکشند چون زینب را قسم داد دست از او
برداشت آمد تا بعم خویش رسید بی اختیار خود را در دامن ان شهید با بلا انداخت در حالتیکه مانند بید از خوف اعدا میلرزید چون
طفل بود هم چنین هنکامه محشر خیزی ندیده بود **نظم** طفلیکه ندیده ز لخت در دهر نکرده استراحت بودی بغل بابا عم پاک
افتاد بسر زمان تمر خاک چون دید غریب عم زارش از مهر کرفت در کنارش کفتا بکذار ای بجی مست در کردن تو دو اوبر دست
خویش را در دامان عم کرام انداخت و دست در کردن او در آورد و زاری نمود حضرت فرمود ای یادکار برادر چرا از خیمه بیرون آمدی
و خواطر عمهها مضطر را پریشان نمودی این قوم پر جفا بر بزرک و کوچک ما رحم نمیکنند میترسم تو را شهید کنند تو هنوز طفلی و
طاقت شمشیر و خنجر اعدا نداری بلکه جهاد بر تو واجب نکردیده در این سخن بودند که ملعونی از کمین در آمد و شمشیر حواله فرق همایون
انحضرت نمود عبد الله چون ان احوال را دید دست خود را سپر نمود که شمشیر بعمش نرسد و فرمود ویلك یا ابن الخبیث اتقتل عمی
یعنی وای بر تو ای پلید آیا میکشی عم مرا **نظم** تو تیغ جفا اخر از چه بلند یزید بدی و از ستم بخاک افکند نکرد رحم با ان طفل بیکناه
او قبول کرد بمحشر ز حق سیاه رو خلاف حکم فاما الیتیم لا تقهر فکند دست یتیم صغیر از پیکر کرفت دست ان طفل کفت یا جدا چرا
نظاره نداری دمی بفریا نکاه فتاد دست من از ظلم قوم حق نشناس فدای دست بناحق بریده اعباس ان طفل از شدت درد دست بریده را
بعمش نشان داد و فریاد کرد یا عماه لقد قطعوا یدی یعنی ای عم پای قطع کردند دست مرا حضرت اغوش جان کشوده او را در بر کشید فرمود
غم مخور که در شهادت تو اجر جزیل است اکر خواهشی داری بعمت بکو هر چند خود نیز از عقب ایم و قلت بر رو واسلخون ان نادم
خدا باد دل حسین بر سد الشیعه هیچ دیده اید که طفل یتیم را ملاطفت کنید هر بار دارد بشما میکوید چون حضرت دست ملاطفت
بر سر ان یتیم شهید کشید عرض کرد یا عماه مطلب دیکر ندارم مکر انکه تشنه ام **نظم** ای عمو مردم ز تاب تشنکی الامان تشنه لبان
میدهم در نزد من اب روان رحم بر اولاد پیغمبر چرا نبود روا انچه بر ما تنک بکرفتند کار این ظالمان دردم رفتن عمو جان از عطش من
سوختم تا یکی از تشنه کامی بر کشتم آه و فغان حضرت فرمود ای پسر برادر بر عم تو کران است که تو را تشنه کام در زیر تیغ اعدا مشاهده نمایم خدا داد
تو را از این ظالمان بستاند غم مخور که از دست جد ساقی کوثر سیراب خواهی شد ان طفل معصوم در دامن عمش از سوز درد مانند مرغ
نیم بسمل میطپید که ناکاه حرمله کاهل ملعون تیری بجانب او انداخت که از ان تیر کار ان طفل صغیر را ساخت **نظم** بکریه کفت عمو ز درد
خراب مجالس که لب خشک دیده ام پر آب عمو قبول نما امد بیاد تو دلم ز غصه بیا نتو کشت کباب شهید من تو کشتم اپ شهید شتم
عمو صغیر غریب یتیم زاد ذریا نمانده طاقتم از درد و رفتم از کویت ز ظلم کوفی و شاد بکر ندادم تاب پس ان طفل صغیر نظر بصورت
عم خود مینمود که ناکاه تبسمی نمود حضرت پرسید که این دیده بود را چه میشود عرض کرد ای عم کرام جد مصطفی ساقی کوثر دو جام آبی در دست دارد
و نزد من ایستاده یکی را بمن میدهد من میکویم نسیابا تشنه ام هر دو را بمن عطا کن میفرماید این دیکر مال حسین منهم از عقب اید و او هم لب
تشنه است این بکفت و مرغ روحش از کالبد بدن پرواز خاستار و بسی اشیان کرفت لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس دوازدهم در بیان خواص تکبیرة الاحرام و دعا افتتاح و حکایت فرد کو دو بیست پنای شاکر و حکایت عابد عزبانی کیفیت ایوب

پیغمبر و در خطبه امام حسین در میدان و لشکر و بخیمه کار رفتن قال الله عز و جل
فی سورة المؤمن فاصبر ان وعد الله حق واستغفر لذنبك وسبح بحمد ربك بالعشی والابکار تفسیر ایه مبارکه که خطاب برسول خدا است پس
صبر کن ای محمد بدرستیکه وعده خدا راست است و طلب امرزش کن مر کناهان ترا در تفسیر حسینی است که جناب رسول معصوم بود کناهی نداشت که مورد
این ایه شریفه کردد و معنی اینست که حضرت عرض کرد الها کناهان تمام امت مرا در کردن بکذار از مهربانی و غم خواریکه با امت داشت پس چون کناهان
امت با او شد خطاب رسید که طلب امرزش کن بر کناهان و تسبیح کن بستایش پروردکارت در هر صبح و شام یعنی در هر وقت از یاد
خدا غافل نشوی تا غافل نشوند امت تو که بندکان منند یعنی بر نماز خود مداومت نمایند و متذکر ذکر من کردند پس سزاوار است بنده
مرا که چون خواهد داخل نماز شود ابتدا کند بهفت تکبیر و دعاها و متذکر عظمت و جلال الهی کردد و ذلت و خاکساری خود را در جنب
عظمت او دارد و در پس چون کوئی اللهم انت الملك الحق یعنی پروردکارا توئی پادشاه بحق قدرت او را مسلط بر همه عالم بینی و چون کوئی
لبیك و سعدیك والخیر فی یدیك والشر لیس الیك یعنی اجابت کردم تو را و بعبادت تو حاضر شدم و همه اعمال الخیر در دست تو است و شر
و بد برا دست او کبریائی تو راه نیست و کر فرمانبردار او شوی و چون کوئی عبدك وابن عبدیك منك و بك ولك والیك یعنی من بنده تو و بنده زاده

توام و وجود من از تو است و بسبب تو و اثر تو آثار بزرکی تو خلق شده ام و باز کشت من بسوی تو است پس نان بندکی خود و بندکی خود
بیاد آور و اعتراف کن با اینکه او است خالق تو و مالك تو و تو اثری از آثار اوئی و وجود و عدم تو از او است پس او تو را بخواهد لذا
و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت پس نفس ضعیف عاجز خود را برابر آثار رحمت او بفکر و امر دنیا و اخرت خود را با او واکذار کن
و همچنین در امثال این فقرات انواع اینمعنا را یاد او و چون نیت کنی متذکر باش که حالا بموقف حضور پروردکار رسیدی و چون تکبیرة
الاحرام کوئی باید بدانیکه خدا بزرکتر و بالاتر است از انکه وصف کرده شود یا از هر چیز بکر تصور شود پس در ان وقت تفکر عظمت
و جلال او کن که چکونه همه اشیا را از کتم عدم بعرصه وجود در اورده و بروایت معراج حضرت رسالت علیه السلام فرموده که چون تکبیر کوئی
باید حقیر شمای در نزد کبریائی خدا هر مخلوقی را بدرستیکه چون خشم مطلع شود بر بنده که تکبیر میکوید و دل او غافل است
فرماید ای دروغکو ایا مرا میفریبی حال انکه من تو را خلق کرده ام اکاه باش که تو را از شیرینی یاد خود محروم ملسا کنم پس اینستکه در با
نماز متذکر او نمیشوی چون وارد شده که اکر در نماز حضور قلب نباشد البته باید در تکبیرة الاحرام بنیه حضور باشد و الا باطل است
پس اکر در حالت نماز شهد عبادات خود را می یابی بدانکه خداوند تکبیر تو را قبول کرده و الا بر حال خود کریه کن و بعلاج بر پرداز و زنهار
که خود را بتعجیل هم چنین عملی فارغ سازی در **خلاصة الاخبار** مسطور است که روزی جناب رسالتماب در مسجد نشسته بود و اصحاب
بر دور او مجتمع بودند که مردی داخل شد نماز کردن تانی و رکوع و سجود را تمام بعمل نیاورد انحضرت فرمود که اینمرد مثل غراب منقار خود را
بر زمین زد چنانکه زاغ منقار خود را زود بر زمین میزند بعد از ان فرمود که اکر بمیرد این مرد و چنین نماز او اینمرده است در غیر دین
من و فرمود که هر چیز را صورتی هست و صورت دین شما نماز است پس هیچ وقت کسی رو و پیش خود را برهم زند و هر چیز را دماغی دارد که حسن
صورت از انست و دماغ نماز تکبیرة الاحرام است پس چون تکبیر کفتی و مشغول دعا افتتاح کردیده میکوئی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض یعنی روی و توجه خود را بجانب کسی کردم که اسمانها و زمین را افریده پس معلوم استکه روی ظاهر شبیه است باطن هم باید ظاهر تو
با او است باید باطن تو با او باشد پس برنهاد که در اول مکالمه خود با پروردکار دروغ نکوئی و چون بکوئی حنیفا مسلما
کسی استکه بندکان خدا از دست او و زبان او در عذاب نباشند اکر تو چنین نباشی دروغ کفته چون کوئی محیای و مماتی لله رب العالمین یعنی
زنده و مرده من از پروردکار عالمیان است ملتفت نکه این سخن بنده ایستکه خود را هیچ داند و از برای خود قدر نبیند پس اکر کوینده
این کلام خود را منشا اثری و ثمری داند کاذب خواهد بود پس سزاوار است بنده را که در هر بلیه و در هر حالتی روی از درکاه
مالك الملوك بر نتابد و همیشه زبان او بشاکر و دل او شاد باشد در **خلاصة الاخبار** از کعب الاحبار روایت استکه کفت فنی بنام
در راه کرما بر من غلبه کرد چنانکه از کثرت حرارت مرا حرکت متعذر شد خواستم در موضعی ساعتی استراحت کنم تا کرما کم شود دیدم
رفتم در انجا مردی دیدم که هر دو دست و هر دو پا و هر دو چشم ندارد و با خدا مناجات میکند و میکفت الحمد لله علی نعمائه مرا از او عجب آمد
نزدیك رفتم و سلام کردم و کفتم ای مرد با خدا بر تو چه نعمت است که شکر او بکنی چون این سخن از من بشنید بانك بر من زد که ای بطال
از من دور شو کدام نعمت بزرکتر از اینست که خدا بمن کرامت فرموده که الهی معصیت انی من کرفته و الات معصیت با من و اکذاشته
چشم از من باز کرفته تا به نامحرم نظر نکنم و دستم کرفته تا کرفتنی نکیرم و پایم نداده که تا بجائی که نباید بروم نروم و دلم داده تا او را
بشناسم و زبانم داده تا او را بخوانم و شکر کذاری کنم پس از او در کذشته دانستم که حقیقت شکر کذاری و طریقه ذاکری و حمد کوئی اینست
و نیز در همان کتاب مرویستکه موسی روزی بکوه طور بمناجات میرفت در راه برهنه را دید که نماز میکرد کفت یا موسی از خدا در خواه تا
مرا جامه الباس کهنه دهد که عورت خود را بپوشم موسی پیغام ان برهنه را بخدای کریم و پروردکار قدیم رسانید خطاب ملامت علیم در رسید
که برهنه را بکو کر دهم و بخواهم داد روزی و نصیب تو را دوستی خود کرده ام اکر لباس کهنه میخواهی دست از دوستی ما بدار تا تو را در
پوشم و اکر محبت ما میطلبی دست از خواهش نفس بدار تا در دوستی ما شاق باشی و با محبت موافق بخلعت رضا و قضا ما الا بو چون
حضرت پیغام او را بشان برهنه صادق الاخلاص روی بر خاکها نهاد و کفت الهی اکر تن مرا بمقراض ذره ذره کنند چیزی نخواهم الا دوستی تو
بلی عاشق خدا بر پا چشم هم نهان در دنیا عالم داطی کرده بمقامات خو معاودت نماید ادی تا چو پروانه در اتش محبت نسوخت در محفل شمع معرفت
نفروخت و ماده صرع تا بجا رخها محبت کرفتار نشده در کلزار محبت هزار نکردید پس باید بنده در عبادات و شکر بیکدام امتحان صبر نکرد
حکایت ایوب پیغمبر در ان متشر است چنانچه جناب اقدس اله در کلام شریف خود پیغمبر را بالفی و صفت فرموده از انجمله حضرت
ایوب را بصبوری وصف فرموده نظر بشدت بلاهائیکه با و رسید با انها شاکر و صابر بود در **تفسیر کتاب** قصص وارد شده که ایوب اموال
بسیار داشت از ضیاع و مواشی بنحو یکه پانصد غلام شبانی داشت و هر روز در حضر او سفره پهن بود و ایتام و فقرا و غربا اطعام میداد و شکر کذاری
و طاعت او بحدی شد که ملائکه سموات دوست فریفته او شدند و ثواب عبادات او را چون بسما میبردند ملائکه تعظیم مینمودند ابلیس ملعون

برو حسد برد عرض کرد الهی ایوب چون اینهمه مال و نعمت داده با تو عبادت و شکر کند اگر مال او کم شود انگاه معلوم میکردد جناب
احدیت شیطان را بر همه اموال او مسلط کرد تا براو معلوم شود پس شیطان تمام اموال او را تلف نمود بنحویکه قادر [illegible] شب بود پس نزد
وی امد و گفت چه احوال داری از غم مال و منال و چه میکنی [illegible] در فقر و اهل و عیال فرمود شاکرم هر که داد باز گرفت ابلیس از نزد وی بیرون امد
عرض کرد الها دانستم بفرزندان مطمئن است خداوند او را بفرزندان وی مسلط کرد [illegible] که با اینها نیست مشغول [illegible] دوازده پسر
داشت و بروایت دیگر چهار پسر داشت و سه دختر [illegible] ابلیس ملعون عمارت را بر سر ایشان خراب کرد همه هلاک شدند پس بصورت معلم ایشان
کریبان چاک زده خاک بر سر کنان نزد ایوب آمده آن واقعه خبر داد در حالتیکه ایوب در محراب عبادت بود گفت الحمد لله رب العالمین پس صبر نمود
ابلیس بخلاق عالم عرض کرد چون بجسد خود [illegible] دارد میگوید باز مال و اولاد دهیم [illegible] بلا بجسد حاصل مگر بدل [illegible] و چشم
که الت ذکر و هوش و دیدن صنایع معبود بود و وقتیکه ایوب در سجده بود ابلیس در نزد او آمد [illegible] چون بدماغ او رسید از جمیع
بدن او [illegible] ظاهر شد [illegible] پوست و گوشت [illegible] خون و آب زرد از جمیع بدن او جاری شد و بعضی
گفته اند سبب بلا بایوب آن بود که خود خواستکار ان شد گفت الهی مرا بلا بده تا در ان صبر کنم و ثواب صابران یابم وحی امد که بلا و
عافیت خواه [illegible] که از تو بمن رسد عافیت است پس او را ببلا مبتلا ساخت [illegible] رحمت که امتحان خواهی کنی [illegible] در
رحمت بر وی بندد در بلاها [illegible] دیگر گفته اند که ایوب [illegible] گفت صبر کردن در بلاها فاضل تر است از شکر کردن در نعمت چون
چنین گفت خداوند او را مبتلا داشت بعضی گویند که [illegible] مبتلا [illegible] کرد با آنکه هر روز [illegible] کسی با او گفت که خدا نعم
فقر و نعمت بتو داده است جواب داد که مرا طاعت و عبادت و شکر گذاری [illegible] پسند بلا بر وی گماشت علی ای تقدیر
[illegible] که رحیمه نام داشت و دختر یوسف [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible]
بلند رفت فریاد کرد که ای مردم هر گاه ایوب را از شهر بیرون نکنید همه [illegible] گرفتار خواهید شد [illegible]
[illegible] پیغمبر نمودن پس مردم [illegible] خانه ایوب اجتماع کرده [illegible] رحیمه او را برداشته و بروایتی دو
شاکرد داشت [illegible]
پس اهل ان ده بیامدند و گفتند از اینجا بیرون روید [illegible] ابلیس [illegible] بیرون کردند شاگردان نیز عاجز شده
او را [illegible] کوه بردند [illegible] پس رحیمه روزها [illegible]
[illegible] در خانها [illegible] شکر خدا و عبادت مینمود [illegible] بعد از اطلاع باغوای
شیطان رحیمه [illegible] دعوی پیغمبری نمود [illegible] سکان را بر او مسلط میکنیم تا او را
بدر [illegible] تا انکه اهل انقریه
باغوای ابلیس رحیمه را [illegible] منع [illegible] گفت [illegible] بعنوان [illegible]
[illegible] بالناس که پیغمبر خدا دو روز است که گرسنه مانده [illegible] گفت [illegible] ازین نفرت
میکنند رحیمه [illegible] عاجز شد [illegible] از رحمت تو مایوس نیستم
پس داخل خانه شد دید پیره زنی عروسی [illegible] گفت چه شود که از طعام [illegible] برای پیغمبر مبتلا به بلا
دهی ابلیس در حال پیره زن را وسوسه نمود زن نگاه کرد دید رحیمه گیسوان [illegible] گفت اگر تو از گیسوان خود بجهة
دختر من [illegible] طعام [illegible] دختر یوسف صدیق [illegible] پیغمبر [illegible]
شود زن باغوای ابلیس گفت [illegible] رحیمه گفت [illegible] طاقت ندارد [illegible] ابن مؤمن [illegible]
وابن عصای او است [illegible] رحم کن [illegible] رحمت نکرد رحیمه چون مضطر بود [illegible] چند گیسوی خود را برید بان
زن داد و طعام بجهة ایوب گرفته روانه شد ابلیس [illegible] نزد ایوب رفت و گفت [illegible] خبر داری [illegible] رحیمه را [illegible]
گرفتند و گیسوان او را برید [illegible] ایوب از غیرت مردی [illegible] بخشم امد [illegible]
[illegible] پس قسم یاد نمود که اگر [illegible] صد تازیانه [illegible] و بنا بر روایت دیگر رحیمه
گریه کنان نزد ایوب امد ابلیس بصورت طبیب نزد او امد گفت [illegible] گفت بیمار دارم [illegible]
[illegible] گفت من طبیبم [illegible] رحیمه [illegible] نزد ان پیرزن رفت [illegible]
[illegible] شراب خواست [illegible] نزد ایوب امد [illegible] الطبیب

ثم چنین روایت [illegible] ایوب بعلم نبوت فهمید که او شیطان بوده بانک بر رحیمه زد که [illegible] بمعصیت میخواهی
در حرم شفا نیست اگر [illegible] بشوم ترا صد چوب میزنم پس قصد [illegible] و گفت انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب پس ایوب غضب الود
بسبب گیسوان رحیمه [illegible] قصد را عرض نمود فی الحال جبرئیل نازل شد و تصدیق رحیمه نمود ایوب نادم شد پس سر بسوی اسمان
بلند کرد عرض کرد الهی رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین ندای فاستجبنا له فکشفنا ما به من ضر شنید جبرئیل در وقت نماز باو رسید
و گفت یا ایوب قم باذن الله ان الله فرجك من الغم ایوب گفت یا جبرئیل چگونه بر خیزم جبرئیل گفت پای بر زمین نه ایوب پا بر زمین نهاد
دو چشمه [illegible] از زیر پاهای او بیرون آمد روان شد جبرئیل او را گفت که در این آب داخل شو چنین کرد همه کرمان از بدن او [illegible]
اعضایش همه صحیح شد چنانچه اثری از ان باقی نماند پس ازان آب بخورد بیماری از اندرون وی زایل شد قوله تعالی ارکض برجلك هذا مغتسل
بارد و شراب پس جبرئیل ردائی از بهشت اورده باو پوشانید بعد از ساعتی که رحیمه امد ایوب ندید بانك و زاری برگرفت [illegible]
من کاش دانستمی چه بر سر تو امده ایوب گفت ای زن [illegible] رحیمه سوی وی رفت او را صحیح الاعضا دید در کنارش گرفت و شادی
کنان گفت حال تو چگونه شد گفت ای زن از [illegible] حرام پرهیز کردم خدا چنین شفا داد رحیمه شکر خدا نمود و بوطن برگشتند قوله تعالی
واتینا اهله و مثلهم معهم رحمة من عندنا پس جبرئیل فرزندان او را نزد او ورد پس خرمنهای جو و گندم طلا و نقره شد بودند تمام چهارپایان
یاران و غیره که تلف شده بودند بهمان خود برگشتند بلکه زیاد تر انگاه شریعت امدش و رسول گشت پس ازان چهل و هشت سال زیست
انگاه خواست که رحیمه را بجهة قسمی که خورده بود بزند جبرئیل باو تعلیم کرد که یکدسته از [illegible] خرما که در ان صد چوب باشد
و یکدفعه براو بزن تا رفع قسم شود پس ایوب چنان نمود وخذ بیدك ضغثا فاضرب به ولا تحنث [illegible] ایوب بان همه بلاها طاقت اورد و [illegible] چون
کار بنهمت عبادت رسید طاقت نیاورد و از انی مسنی الضر [illegible] الهی بلند نمود ای شیعه هم چنین که مظلوم کربلا با ان همه بلاها جزع
[illegible] بکشتن جوانان [illegible] اندوه [illegible] با کمال عشق [illegible] و خون در افتاب [illegible]
بود [illegible] حرکت نداشت [illegible] که لشکر [illegible] طاقت بیاورد ای شیعه [illegible]
[illegible] اسیر شوند [illegible] بروایت اسرار الشهادة [illegible] ابن سعد فریاد
کرد [illegible] حسین جرات نمیکرد که پیش رود در جنگ [illegible]
[illegible] داشتند شمر ولد الزنا فریاد کرد که [illegible] حسین را نزد ابن سعد امد و گفت ای امیر غیرت حسین
[illegible] لشکر [illegible] اگر میخواهی امتحان کنی [illegible] حسین را لشکر را بغارت خیمه [illegible] ابن سعد
[illegible] لشکر [illegible] لشکر کوفی [illegible] دولت عقبی [illegible] بغارت
حرم پرداختند [illegible] مظلوم [illegible] اعراب [illegible] دید
کافر [illegible] غارت ال نبی [illegible] اکنون اسیر ام لیلا [illegible] شعله ور
بانک زد که ای ابن سعد [illegible] اهلبیت مصطفی را [illegible] ابن سعد خدا
خراب کند [illegible] من هنوز [illegible]
خواست برخیزد [illegible] نتوانست شروع کرد [illegible] بجانب خیمگاه رفتن [illegible] حسین هر دم فریاد
میکرد که [illegible] شما را بخدا قسم [illegible] اهل و عیال من [illegible] ابن سعد
چون چنین دید [illegible] حسین [illegible] لشکر از خیمها بر گردانید و [illegible]
گفت تفحص نمائید در میان لشکر [illegible] مذهبی هست [illegible] حسین [illegible]
کردند [illegible] ثابت اند مذهب علی [illegible]
اسلام [illegible] ابن سعد [illegible] غلاف مذهب
خود [illegible] ابن سعد [illegible] ابو تراب [illegible]
[illegible] ابن سعد شمشیر [illegible]
[illegible] ثواب [illegible] اگر جایزه داشت [illegible]
[illegible] یا رب بجلال [illegible] علی [illegible]
[illegible] قاتل [illegible] ثواب [illegible]
[illegible] بر گشتن [illegible]

دسیدی بدآدمی بفراق مبتلا با نوح گرفتار طوفان بلا **نظم** دیدها بیلی در انصحرا قتیل با اسیر نار نمرود خلیل دیدایوبی گرفتار
محن جای کرمان زخم بپیچید در تن دید یعقوبی بهجران مبتلا با چه صدیقی بزندان بلا دید جرجیسی بن دار دکفن با سلیمانی اسیر
اهرمن یونسی دید او گرفتار نهنگ دود او چون قلب ماهی کرده تنگ با چه موسی کرد او فرعونیان کرده منع از وروِد نیلش قبطیان با چه
عیسی یهود دستگیر با چه احمد برکف قوم شریر کشته شق پیشانیش چون بوتراب ذبیح عرشی فتاده بر تراب انمرد نصرانی امتحان
ایستنابود و محو الجمال و جلال مانده که آیا تقصیر اینجوان چیست که یک لشکر دو را و در آکنده هر یک طلب قتل او مینمایند و آیا این سر دو
کیست که دل من با و بیحد و بیکرانی از دین براو رحم مینماید ایشیعه دل خلاف میل بر حسین مظلوم مبتلو و فریاد از ظالمان است
جنتش رضوان همنگام آن امام انام سر از خاک برداشت و با آستین مبارک خون از دیده ها پاک نمود پس نگاهی با نمرد ترسا کرد و از نگاه حضرت
سینه بر شوق ترسا متلاطم شد فلبدره با بل او کرد بیادری **نظم** وصله وصل جهین شق نزدیک آتش شوق تیز تر کردد کرده
شوق دلرا بسیل تحمل مقصود تر کردد شخص نصرانیش سود عاشق از نگاهی زکیش بر کردد پس مرد نصرانی بکمال عجز و الحاح
عرض کرد که السلام علیک ای شهید و ای پسر اولاد آدم هر چند نام کرام تو را نمیدانم و از حسب و نسبت آگاهی ندارم لیکن اینقدر میفهمم
که از مقربان درگاه احدیتی اگر از پیغمبرانی یا از پیغمبر زادگانی یا از اوصیا ایشانی نام و نسب خویش را بمن بیان فرما تا بلکه معرفت حق
نو پیدا کنم حضرت آهی سوزناک از جگر کشیدند در جواب فرمودند ای نصرانی اگر تورات و انجیل خوانده عرض کرد بلی فرمودند نام من
در انجیل فقرا ایلیا است و ملاسن بدرون و سیدنا اید من محمد است **نظم** شد عیطار نجمد یا از من شنیدیا
نام شد در انجیل چون برد رضا من بود نام قتیل زاد امد بفرنگی یا که دیبجنکی ایفرنکی از چه دلسنگی ایفرنکی مرد نصرانی چون
انشهید کشته شناسایی محابا خود را و پای او انداخت وگفت ای شهر خوبان سرور ایمان توبه کردم یا ابا عبد الله
توبه کردم ایشه محشر توبه کردم حق پیغمبر توبه کردم پدر ابا عبد الله از دو نیاد بیدکان چاره نشنا و از روی عجز سوال چند از
ان ذبیح کوه منا کرده جواب با صواب شنید سوال و جواب بگفتا این امام این چه جاست بکفتا کربلا است بکفتا
ای من صبر و امام بکفتا راه عشق اول بود کام بکفتا خون تو بخاک زمین است بکفتا عشاق زدن است بکفتا
از جد و پدر بکفتا بر عرق خون بکفتا انظلم پیداست از چه قوم است بکفتا از امت جد م چنین گشت بکفتا نامت
بانجیل است روشن بکفتا خوانده تورات هوشن بکفتا سازاز تو چون نام بکفتا و فوا در نکو نام بکفتا شطیا
نامت چه باشد بکفت ایلیا جز نباشد بخطارنج کفتا نام زایات بکفتا موعود آمد بتورات بکفتا چیست قاتل از تیغ و شمشیر
بکفت از ابن سعد پرس نقصیر انمرد نصرانی چون در تورات و انجیل حضرت را بیک شناخت بوسه بر دست و پای وی زد و عرض کرد
فدایت شوم آیا از پیغمبر خواب چیزی میتوانی خبر فرمودی بلکه از خواب نوبتی آگاه نبود لیشب در خواب یک پیغمبر حضرت عیسی را
کرم جناب فرمودند که تو را به بهشت مژده میدادند از تو خوشنود بود نصرانی چون این سخن بشنید دفعه دیگر خویش را بقدم آنسرور انداخت و عرض
کرد جنابا تا کنون سیکر از خواب بلوی مطلع باشد که ابن سعد رضا الله مخدرات کامه شهها این دار و بر زبان دهجان ساخت و رخصت
حرب میدا شبیاه داد ان نازنه سلیما برد عمر سعد امد کفت **نظم** که ای بیدین چه کین بامن تو را اندر میان بود کرفتار قبله اسلام
را بر من تو در موی نوید خان نخدا ادر و رخ پیش نهادی مرغم لیلی تنادا سیاه جا کبیر چون تو مرد دیگر بحمد الله کرد فتم کوه دوش بدید
بر کشتم بجام مسفکند ایلک رام چرخ پیمود تکستم چون تو کافر دل با ال مصطفی دشمن نوای بهر جم سنکین دل و ام ظلم پیموده
پیر شمشیر و تیغ تیزم کشید مانند شیر غران بران روباه صفتان حمله نمود تا بسیار از آنجماعت نهران فرستاد ابن سعد فریاد کرد کا ای مردم
تا دم رفتن حسین بن علی میتواند برای خود پیدا میکنید دور او را بگیرید پس لشکر کوه بر شاد و دوان تازه مسلمان آکنده و ضرب تیر
و شمشیران شیر دلیر را از پای در آوردند تا جان بجان آفرین تسلیم نمود **مجلس سی و سوم** که در بیان شهادت علی اکبر و حکایات خلیل الرحمن و کیفیت مقتل نسحانتین فاطمه بهیا در اکبر برادر حضرت و از نسل اهل ابا علام
در بلای سر علی اکبر و زیارت جاد دو دو از بعین **قال الله تبارک و تعالی** فی الشوری و الذین آمنوا و عملوا الصالحات فی روضات الجنات
لهم ما یشاؤن عند ربهم ذلک هو الفوز الکبیر ظاهر آیه شریفه آنست که انکسانیکه ایمان آوردند و عمل شایسته میکنند که مراد از عمل
شایسته عبادت معبود است و در روضه های بهشت خواهند بود هر چه آرزو کنند از برای ایشان آماده است یعنی مرکه با خلاص کامل
معبود خود را عبادت کند قلب خود را از افکار باطله فارغ ساخته در بهشت جاودان هر چه خواهد برسد لیکن سزاوار است که چون داخل نماز
شود و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم یا به قصد ثمن و تبرک بنام پروردگار خود کند چون بگوید الحمد لله رب العالمین یعنی جمیع انواع شکر و حمد
مخصوص پروردگار عالمیان است فوبکر از سر او برستش زنان یعنی نماز تو مخصوص با یستی چون بگوید الرحمن الرحیم یعنی بخشنده

مهربان باید انواع لطف و احسان او وادر نظر داری و چون بگوید مالک یوم الدین یعنی پادشاه روز جزا و حساب باید متذکر روز جزا کردی
پس بعد از آن در مقام اخلاص بر آئی و بگوئی ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی تو را پرستش میکنیم و از تو طلب یاری میجوئیم پس در راه عجز و بیچارگی
خود باشی چون بگوئی اهدنا الصراط المستقیم یعنی ما را هدایت کن براه راست باید زبان تو و دل تو برابر باشد صراط الذین انعمت علیهم
یعنی راه آنانیکه انعام کرده برایشان غیر المغضوب علیهم ولا الضالین نه راه آنانیکه غضب کرده بر ایشان و نه راه گمراهان پس چون شروع در
سوره کردی بگوئی قل هو الله احد یعنی بگو او است خدای یکتا الله الصمد یعنی خدائیکه مباهی بی نیاز است یعنی محتاج باکل و شرب نمیباشد لم یلد
و لم یولد یعنی زائیده نشده از کسیکه او را پدر و مادر باشد و نزائیده از او کسی یعنی اولادی داشته باشد و لم یکن له کفوا احد یعنی
نبوده او را جفت و هم کفوی یعنی همتائی داشته باشد احد یعنی تنها است و شریکی ندارد پس همچنین در هر کلامی از قرائت و اذکار متذکر معانی آنها
کردی تا لذت عبادات را در یابی و دل تو فارغ کردد پس چون اراده رکوع کنی متذکر عظمت و جلال الهی شوی و ترس او و ذلت خود و قوت او
و ضعف خود را یاد آوری و شهادت بعظمت او دهی که سبحان ربی العظیم و بحمده پس راست شوی و بگوئی سمع الله لمن حمده یعنی شنید خدا حمد هر
حامدی را بروایت صاحب معراج از جناب امیر مؤمنان پرسیدند که رکوع ایشان بچیست فرمودند که اشاره باین است که من گردن اطاعت نهاده ام اگر چه
بشمشیر کردن مرا بزنی منقولست که ربیع بن خثیم همه شب را به یک رکوع صبح میکرد و چون صبح میشد ناله سوزناک از جگر میکشید و میگفت آه آه
پیش رفتند اهل اخلاص و گذشتند و راه ما بریده شد پس چون از رکوع فارغ شده اراده سجود نمودی باید در دل خود بگذرانی عجز و نکبتهای
خود را و عزیزترین اعضای خود را که صورت است بر پشت پنجه ها که خاک بگذاری و متذکر باشی که آنها خاک کردی ما پس سزاوار آنست بشکرانه اینجا
برخاسته بفهمی پس ذکر او نمائی که سبحان ربی الاعلی و بحمده آنگاه اگر رقت قلبی از برای تو حاصل شد امید رحمت الهی باش که نظر رحمت بتو افکنده و
سجده تو را قبول کرده و چون در آنوقت رشته ارتباط تو با شیاطین بسته است سر از سجده بردار و تکبیر بگو و استغفار کن و ثانیا بسجده رو و از جناب
امیر مؤمنان سؤال کرده شد که معنی سجده تو چیست فرمودند سجده اول اشاره است باینکه اول ما از خاک بود سر برداشتن اشاره باینکه از خاک بیرون آمده ایم
از خاک است سجده دویم اشاره بخاک برگشتن بدن است و سر برداشتن اشاره است بزنده شدن در قیامت پس چون از سجده فارغ شدی شهادت بوحدانیت
الهی بده و رسالت پیغمبر بده و باید اینکه اصل ایمان او وسیله خود کنی و متوسل به پیغمبر و آل کردی و تحفه صلوات برایشان فرستی پس متوجه
سلام دادن شو و باید خود را در حضور انبیای مرسلین و ملائکه مقربین و عبادت الله بقین بدانی پس اینه اکنی به پیغمبر خود که سلطان
همه و واسطه هدایت تو است آنگاه متوجه ایشان شده و ذنبها که جوابها باز کنند کاتب بدن حضور ایشان در دل خود زبان بسلام بکشائی
پس متذکر اسماء و اشارات شو و امید قبول نماز خویش داشته باش انشاء الله که خود را از بیم و سوسه شیطان رهائی دهی **در کتاب خلاصة**
الاخبار از میر سید علی همدانی روایت است که چون آدم و حوا را از بهشت بیرون فرستادند ابلیس لعین یکی از فرزندان خود را که او خناس
میگوید بنزد حوا آورد در وقتیکه حضرت ابو البشر غایب بود و التماس بحوا نمود که این فرزند مرا محافظت نما و خود برفت چون آدم در آمد پرسید که این
کیست حوا گفت که این فرزند ابلیس است آدم گفت چرا او را نگاه داشتی که دشمن ما است آدم خناس را چهار پاره نمود و بر چهار قله کوه نهاد چون
آدم غایب گردید ابلیس حاضر شد و از احوال خناس پرسید حوا صورت حال را باو گفت ابلیس آواز داد که یا خناس فی الحال بیامد به همان هیئت که اول
بود و ابلیس برفت آدم بیامد و الحال را مشاهده نمود پرسید که این چه حالت است حوا احوال باز گفت آدم خناس را سوزانید و خاکستر او را در آب روان ریخت
و برفت باز ابو مره بر گشت و احوال خناس پرسید حوا آنچه دیده بود باز گفت ابلیس آواز داد که یا خناس فی الفور حاضر شد ابلیس غایب گردید
آدم باز آمد گفت که این چه امر عجیب و غریب است لاجرم حوا الحال را بیان نمود آدم غیرتش زیاد شد غضب او مستولی گردید گفت من بر سر این
ملعون عاقبت عملی آریم پس خناس را بکشت و بخورد و پاره هم بحوا داد چون غایب شد ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید حوا واقعه را
بیان نمود ابلیس گفت رفاقت شیطان با زنان بیش از مردان است و انجا که در تذکرة الحال نوشته ام مجملا ابلیس آواز داد که یا خناس از درون
آدم و حوا بیرون آمد گفت لبیک ای پدر ابلیس گفت که در کجائی گفت در بطن آدم و حوا ابلیس گفت که ای فرزند مکان بهتری یافتی باید که هرگز
از این مکان انتقال نکنی که مقصد من همین بود در محل خود باش لاجرم خناس شیطانی است که دائم در بطن فرزندان آدم است چنانچه در باب معاد
در مجلس نطفه بیان شد رفع نشود وسوسه او الا بذکر خدا و استغفار کما فی قوله تعالی الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس **مؤلف گوید**
گویا در خوردن حوا خناس را بیشتر از آدم خورده باشد چون در دل زنان بیشتر از دو تر ایشان را وسوسه مینماید مجملا پس چون در نماز دل بوسوسه
خناس لعین متوجه غیر شود و از نماز بیرون رود پس باید رفع آن کند بمشغول ساختن دل بمعنی قرائت و اذکار اگر چون زبان مشغول قرائت
شود و دل مایل معانی این ملعون را مجال وسوسه نماند و اگر کسی معانی قرائت و اذکار نتواند رسید پس باید در حال متوجه شدن قرائت دل را بمخارج
حروف مشغول کند تا از وسوسه ایمن باشد اگر از این نیز متعذر باشد با فعال و آداب نماز مشغول باشد مثل اینکه در حال قرائت نظر بموضع
سجده کند و در حال رکوع نظر در میان قدمین نماید و امثال اینها و یقین بداند که هر که را خداوند عبادت او را قبول کند او را محبت خود شمارد و انواع

وه مصیبت ما و دیگر نخواهد نمود و در نظر خلایق و انبیا ناپسند خواهد گرفت باید از ان دلتنگ نکردی نشد ما قربانی هابیل که بخوبی قبول شد بسوخت

در کتاب مجالس وارد شده که چون حضرت آدم در زمین بسیار شد هر شکم و پسر عمی را عقد نموده بیکدیگر میدادند تا آنکه دختری اقلیما نام در غایت حسن و جمال بود او را بهابیل پسر خویش خطبه نمود قابیل حسد ورزید چون عاشق اقلیما بود با آدم پدر خویش شکوه نمود فقال آدم هذا امر الله یعنی پس گفت آدم این از نزد خداست گو باور ندارید هر دو قربانی کنید از هر یک قبول شد اقلیما مال و یا شد هابیل گوسفندی بود بره برده بر سر کوه منا گذارد و قابیل زارع بود دسته از ذرع خورده بر سر کوه دیگر گذارد آتش سفیدی از آسمان فرود آمده گوسفند بسوخت و ان نشانه قبول بود و بنابر روایت بکر انش او را اذیت نرسانیده باسمان برد و در مرغزار بهشت میچرید و همان بره بود که خدای تعالی بفدای حضرت اسماعیل فرستاد و خداوند از قربانی هابیل خبر داده در سوره مائده که واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر یعنی و بخوان بر ایشان که مقصود کفار اند و فرزندان آدم را براستی و هنگامی که نزدیکی جستند بعبادت کردن پس قبول شد از یکی و قبول نکرده از دیگری انگاه آتش حسد قابیل بیشتر مشتعل گردید و در مقام قتل برادر خود هابیل بر آمد بجهة تعشق با اقلیما چون اول خلق بود نمیدانست که او را بچه قسم هلاک سازد ابلیس ملعون با نماید و نزد او ظاهر شد و سنگی برداشت و بر سر مار زد و او را مقتول ساخت قابیل از ان با موخته انگاه روزی که حضرت آدم بزیارت کعبه که ان زمان در کوه بود رفته بود بزیارت بیت المعمور قابیل فرصت نموده سنگی برداشت و بنزد هابیل آمده در حالتیکه در زیر سایه درخت بسکی خوابیده بود پس بقوه تمام سنگ را بر سر برادر خفته زد که مقتول گردید درخت شروع کرد از اغصان بلرزیدن و بارش فرو ریخت و دیگر بار بیرون نیاورد و هنوز میلرزد پس قابیل ان وقت ندانست که نعش او را چکند در پلاسی پیچید و بدوش کشید و در بیابان اطراف عالم تنها و چهل روز متحیرانه میگشت و بهر زمینی که خون هابیل چکید سوخته شد تا قیامت پس چون بزمین دمشق رسید حق تعالی خواست ان نعش بر خون نرسد دو زاغ را در نزد او فرستاد قابیل دید که زاغی مرده دارد و زاغ دیگر بمنقار و چنگال زمین را حفر نمود پس ان زاغ مرده را در ان انداخت و خاک بر سر ان ریخت تا در زیر خاک پنهان شد و ایشان دو زاغ بودند قابیل چون ان دید گفت یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب یعنی ای وای بر من آیا عاجز شدم که بوده باشم مانند این کلاغ پس قابیل نیز گودی بکند و نعش برادر را دفن نمود و از انجا فرا گرفت که مرده کان را در زیر خاک دفن کنند پس بمقام خود رجوع نمود و چون حضرت آدم از زیارت باز آمد فرزندانرا که همه بآستقبال رفتند یکصد و بیست نفر جمع شده و تا امروز هیچ نمرده بودند بجز هابیل مقتول حضرت آدم هابیل را ندید از احوال او استفسار کنند معلوم نشد کم او را ندید و هیچ کس از احوال او مطلع نبود پس حضرت آدم هفت شبانه روز در صحراها میگشت در طلب هابیل چون سر کلام او پیدا نشد آلکه روی زمین را بگشت شبی شنیدم در خواب دید که هابیل در جای دوری خفته و فریاد میزند یا ابتاه الغیاث آدم از هول خود هشت از خواب بیدار شد فی الفور جبرئیل با امر ملک جلیل نازل گردید و پرسید ای آدم از هابیل خبر داری بابه قال الان رأیته فی المنام یستغیث یعنی گفت الحال دیدم او را در خواب که مانند مظلومان استغاثه مینمود جبرئیل گفت پروردگار عالم تو را سلام میرساند میفرماید بعظیم باد مصیبت تو بقتل هابیل که قابیل او را مقتول ساخت و در ان وقت از تو فریاد رسی خواست و ناله او در زمین دهان تنگه شنید که فبکی آدم و قال یا اخی جبرئیل علمنی قبره پس گریست آدم و گفت ای برادر جبرئیل تعلیم ده مرا بقبر هابیل جبرئیل دست او را گرفته بر قبر هابیل آورد حضرت آدم خاک را عقب نمود هابیل را دید مغز سر پاشیده و تمام اعضایش بخون آغشته ان پیر بیچاره نعش پر خون هابیل را در آغوش کشید و ناله آغاز نمود بنوعیکه ملائکه آسمانها بگریه در آمدند چنانچه این پدر یعنی مظلوم کربلا همینکه بسر نعش نوجوان پاره پاره خود علی اکبر رسید سه الله امدان نعش پاره پاره از دم تیغ و خنجر را در آغوش خود کشید اما اگر هابیل مقتول شد قاتل او یک نفر بود و در عینا پدر ای شیعه هابیل حسین را صد و بیست و دو هزار نفر نامرد در پیش روی پدر پیر پاره پاره نمودند اگر بر جراحت بیش هابیل بنود اینمقتول زخم نیزه بالای نیزه و زخم شمشیر بالای شمشیر هیچ عضو صحیح در بدن نداشت

ایشیعه مظلوم کربلا نعش پر خون علی اکبر را چون جان شیرین در بغل کشید و سیلاب اشک از دیده بیارید و میگفت ای نور دیده بعد از تو زندگی بر پدر حرام است **نظم** ایجوان ناامید تو سفر نور چشم رفتی از نزد پدر زندگی بی تو شد بر من حرام از غم تو رفت نور دیده از بصر رفتی و بی یار و بی یاور شدم کو فتا بر قتل من بستند کمر عمان چشمش براه فلک است وی نداردار چنین حالت خبر مادرت لیلا شود زانیغ کباب بهر ماتم میکند نیلی بسر کرز داغ دیگران دلخون شدم از غم تو کشته ام خون جگر اما در قضیه آدم ملائکه عرض کردند الهی چند روز است که این پیغمبر مبتلا بحزن از گریه ساکت بود باز کرزبان شد ما را طاقت گریه و ناله او نیست خطاب آله باو رسید که ای آدم بفراق هابیل صبر کن که ما نصف عذاب جهنم را

نصیب قابیل کردیم زیرا که او اول درد نیا بنا قتل نهاد اما در صحرای نینوا حسین مظلوم را طاقت صبر نمانده بود که خطاب الهی بصبر شود زیرا که آدم یک پسر غرقه در خون دید اما این مظلوم پسران متعدد و برادران چون شاخه شمشاد و جمیع یاران و اصحاب خود را در پیش چشم او پاره پاره میکردند کجا در دو غم آدم با این مظلوم میرسد از جانب دیگر زنان و طفلان تشنه که فریاد العطش ایشان بلند میشد چگونه صبر در چنین حالتی ممکن است جای ان داشت که بفرماید **نظم** ز یکسو طفل بیمار بابستر ز یکسو شمار و فرو شمر کافر ز یکسو غارت اسباب و اموال ز یکسو تیغها بر دست لشکر ز یکسو نوجوانان غرقه در خون صدای العطش از سمت دیگر چنین ظلمی بعالم کس شنیده که یک تن واحد و انبوه لشکر مرا یوسف شهید اشقیا شد ز ظلم کوفیان کردید بی سر اما قابیل همین که فهمید که پدرش بر فعل شنیع او اطلاع یافت خواست فرار نماید در بیابان قهر الهی متلاطم شده خطاب قهر آمیز رسید که یا ارض خذیه یعنی ای زمین مگذار فرار نماید بگیر او را زمین او را تا زانو گرفت قابیل عرض کرد الها ابلیس کافر شد بر زمین فرو نبردی او را خطاب رسید که ابلیس عوان او برادر خویش را مقتول نساخت فقط ظالم اول بنای قتل را در زمین نهاد کناه تو از ان افزون تر است دفعه ثانی عرض کرد الهی پدرم گندم خورد او را بزمین فرو نبردی خطاب رسید که قطع رحم نکرد پس خطاب مجدد رسید که یا ارض خذیه زمین تا سینه او را گرفت باز امر شد بگرفتن تا حلقوم گرفت عرض کرد الهی از پدرم شنیدم که در ساق عرش نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بحق صاحب این نامها مرا بزمین فرو مبر چون متوسل بانوار خمسه النجبا گردید با جابت مقرون شد زمین بعد از امر اله با خراج او چنان او را پرتاب نمود که در کوه قاف بزمین آمد پس امر شد بملکی از ملائکه عذاب که او را مادام هر بسرش زد و بفضای هابیل بکشت او را و هر روز او را هفتاد مرتبه پاره پاره میکند و باز زنده میشود پس آدم و حوا بر سر قبر هابیل میگریستند آدم عرض کرد الهی خون هابیل چه شد ندا رسید که زمین فرو برد آدم گفت لعنت بر زمین که خون فرزند مرا بخورد زمین چون بشنید خون هابیل را فرو ریخت و تا قیامت خون فرو نبرد اما ان پدر و مادر بر سر قبر هابیل گریه و زاری مینمودند با وجود آنکه بدن او را سوراخ سوراخ از نشانه تیر و نیزه و خنجر بدید نبود ند و بر پیکر هابیل تیر سه شعبه زهر آلود و سنان جفا رسیده بود و انگشت و دست او را بطمع انگشتر و بند از او قطع نموده بودند و اسفا این پدر و مادر دو جد یعنی رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا همینکه در فلک ابر نعش پاره پاره فرزند مظلوم خود حسین رسیدند و آن شهید غرقه بخون را با یاوران و فرزندان و برادرانش بانحالت دیدند کجا کنجایش صبر بود **مثنوی** باز آمد بر سر مشور حسین آه آه از زخم ناسور حسین آه آه از ظلم انقوم ستم چون نظر کردم بان کشته شد غرقه اندر بحر غم چون رسیدند در زمین خونفشان کربلا ماوا ان جانهای پاک سرو قدان خفته در روی خاک چاک چاک جسم هر یک غوطه ور در خون و خاک گلشنی دیدم چه رضوان علیا زمین گلشنی دیدم چه فردوس برین عطر بار بسکه خون جاری شده از هر کنار گاه ز کثرت بود خادم جبرئیل جمله اولاد علی در ان قتیل گلشنی دیدم چه صحرای منا صد چه اسمعیل قربان از وفا گلشنی دیدم چه خونین پیرهن واد هم چه کلها سبز در فصل بهار انجوشا چشمی کز ان گلها بدید انجوشا گوشی که ذکر ان شنید جا افتد ان کل و کلزار در باد شوقان بر شیعیان باد از باد کشتکران هم چه بلبل در فغان از فراق ان کلوان کلستان **در کتاب** مجالس از منتخب اردبیلی منقولست که در خزاین یکی از ملوک کتابی دیدند بابی خط مکتوب شده که یحیی بن مکی گفت من با جماعه کربلا شدیم بجهة زیارت قبر مظلوم کربلا در شب نوزدهم ماه صفر بیک فرسخی کربلا رسیدیم در انجا منزل کردیم زن من چند در خیمه بود و من با جماعه میگفتیم فردا در کربلا بزیارت مولای خود میرویم و مراسم تعزیت بجا میاوریم در اثنا اینمکالمه صدای و جرام خیمه ناله و زاری بلند شد من پیش رفتم دیدم موی سر خود پریشان نموده و بر سر و سینه میزند و اشک چون باران میبارد گفتم ای خدیجه تو را چه میشود گفت ای یحیی الحال فاطمه زهرا را در خواب دیدم جامه سیاه در بر با موهای پریشان بهمراه ده هزار حوریه با لوای تعزیت داخل صحرای کربلا شدند تا همینکه نظر فاطمه بقبر آن مظلوم افتاد ناله جگر سوز بلند نمود که ایشهید دور و ای غریب بی یاور ما در بفدای حلق بیلوث تو باد ای آشوب نظم ای بیکس غریب حسین شهید من مادر که کرد جسم شریف تو را کفن عریان بنماند جز از تب بدکجا نعش تو را نکرد کسی در زمین نهان ای نازنین بجسم نکرده رحم بر اولاد مصطفی نه شرم کین ز احمد نه ترس از خدا مادر فدای بهدست و بیتا و زخم کین آمد بیکوت ز جفای ظالمین این جسم تو و این زخم بیحساب این پیکر لطیف تو این ضربت قفا بالله ستم زیاده از این نیست در جهان از دست کوفیان ستم پیشه الامان ایماه در کوفیان تو را بهمراه طلبیدند و حرمت تو را اینکو نگاه نداشتند خدا داد تو را از ظالمان امت بدرم لب تشنه بیحی انگاه طیبه نام بزد لخو زیارت الطیبه فرمود ای طیبه برو بسر قبر پدرم رسول خدا و عرض کن فاطمه بسر قبر حسین آمد که فردا روز اربعین است لوای تعزیه بر پا داشته انتظار قدم مبارک شما را دارد پس بروی بجوی دیگر کرده فرمود برو در نجف بپدرم حسین علی را خبر کن چون ایشان روانه شدند ان مظلومه بخو سابق خود را بر روی قبر انداخت کریه و زاری مینمود ناگاه دیدم مردم از اسفیک در نهایت حزن و اندوه بسرعت تمام میآیند و از عقب سر او مردی بکر و لیله موی بود و دست بسر داشت و جوان سبز پوشی از عقب ایشان رسید چون نظر ایشان بمرقد مظلوم کربلا افتاد هر یک

شروع کردند بگریه و زاری بنوعی که جگر سنگ میگداخت پس رسول خدا فرمود نظم ای نور چشم من شده بی یار یا حسین مقتول
در زمرهٔ اشرار یا حسین بردار سر ز خاک و ببین جد خویش را کامد بدیدن تو کل پیچار یا حسین معذور دار ای شهید تو را نیست بر تن سر
برید شمر جفاکار یا حسین یا بنت علی بتو چه کردی از خنجر رسید تعظیم کن بیاب فادار یا حسین مسموم زهر کین حسن آمد برادرت
بهر تو کشته ایم عزادار یا حسین پس حبیب خدا آمد و بازوی فاطمه را گرفت و او را تسلی میداد که اینقدر زاری مکن که ملائکه ملاء اعلی بخروش
آمدند از مظلومه از شدت زاری تو فلقت شد رسول خدا فرمود یا علی تو او را تسلی ده آنجناب امام حسن را امر فرمود [illegible]
و گفت السلام علیک یا اماه منم حسن تو جگر من نیز سیصد و هفتاد پاره شد سر از قبر برادر شهید بردار که ساکنان سموات را بگریه در آورد
فاطمه سر برداشت آنگاه جناب رسول خدا ملکی را امر باحضار ارواح رجال و نساء امت نمود ساعتی شد دیگر ارواح پیغمبران آمدند و از پی
ایشان ارواح تمام امت حاضر شدند و فاطمه و جد و پدر حسین صف کشیدند و شروع بتعزیه و عزاداری نمودند باین نحو نظم یکی
میگفت بنور دو چشم احمد مرسل شاه جدت بهر ما امت غمگین و خونین دل یکی میگفت [illegible] کریان از ایشانم یکی میگفت
تا حشر این بیگ بنا باشد [illegible] عظمی [illegible] یکی میگفت [illegible] شیعیان جمله گریان [illegible]
مشکل بلی ای شیعه فاطمهٔ زهرا سر و سینه عزاداران چون نالهٔ واحسینا و اغریبا و اه مظلوما بر آورد و پیغمبر خدا ناله واذبیحا
وامقتولاه و اقرة عیناه بر آورد و علی مرتضی ناله و ابناه و اشهیداه بر آورد کجا ارواح انبیاء مردان و زنان امت طاقت شنیدن
میآورد البته صدای ناله همگی بلند شد عرش الهی بلرزه در میآید بلی همه ذرات و سکان ارض و سما بدرگاه الهی ناله [illegible]
آیند خداوند تعالی در مقام معنی [illegible] خود برآمد ارشاد داد که در قیامت غاصبان امت و شیعیان
بخون حسین [illegible]

مجلس چهارم در صلوة و بیان اینکه نماز [illegible] محشر و حکایت غلام عبدالله

مبارک و [illegible] حضرت زکریا و حضرت یحیی و وداع اهل بیت رسول خدا [illegible] مجلس ابن زیاد و یزید و فرستادن ایشان و حکایات ابوجهل
و حمزه رسول خدا قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة
یخافون یوما تتقلب فیه القلوب و الابصار مفاد ظاهر آیه مبارکه آنست که مردانند که مشغول نگردانده است ایشانرا تجارت و فروختن از یاد خدا و
برپا داشتن نماز و دادن زکوة از روزیکه میگردد دلها و دیدها یعنی در حال نماز از افکار دنیوی دل خود را فارغ میسازند و خویش را
مشغول بیاد خدا اگر نماز است [illegible] پس هر که در حال نماز دلش متغیر و متفکر نگردید در روز محشر نیز بحال خود است [illegible]
الاخبار [illegible] اسرار نماز [illegible] قال رسول الله صلعم لان الصلوة شبیه باحوال یوم القیمة لان الاذان
شبیه بالنفخة الاولی لموت الخلایق و الاقامة شبیه بالنفخة الثانیة کما قال فاستمع یوم ینادی المناد من مکان قریب یعنی فرمود رسول
خدا صلعم بدانکه نماز شبیه است باحوال محشر از جهة اینکه اذان شبیه است بصور اول که مردم میمیرند و اقامه شبیه است بصور دوم که مردم زنده
میشوند نظر بقول خدا استمع که میفرماید پس بشنو روزیکه منادی ندا میکند از جای قریب که اسرافیل است و القیام الی الصلوة شبیه
بقیام الخلایق و ایستادن [illegible] نماز شبیه است بایستادن خلایق در محشر و بلند کردن دست در تکبیرة الاحرام شبیه است به بلند کردن دستها در روز
[illegible] برای گرفتن نامهٔ اعمال و قرائت حمد و سوره در نماز شبیه است بخواندن نامهٔ اعمال در حضور پروردگار و رکوع شبیه است بخضوع
الخلایق برب العالمین و رکوع انسان شبیه است بفروتنی و شکستگی نزد پروردگار عالمیان و سجود شبیه است بحالت افتادن از عجز در روز قیامت و
التشهد بالخضوع بین یدی الله و تشهد شبیه است بخضوع [illegible] دستهای خدا که مقصود در حضور او است و تفسیر دیگر آنکه اذان بجای
منادی [illegible] است در حشر و شناختن [illegible] حضور و ایستادن رو بقبله [illegible] است بایستادن در برابر
حضرت رب العزة بجهة پرسش اعمال بجواب سؤال پس چون بنده در وقف و عرض ایستاد ابتداء شروع بحمد و ثنا مالک الملوک میکند و تکبیر
[illegible] اشاره بآنها است پس در مقام تعظیم برکوع میرود گویا در آن وقت خطاب از مصدر جلال الهی میرسد که ای بندهٔ عاصی تو فلان عمل
کردی و فلان معصیت را مرتکب شدی در مقام جواب ثنا و تعظیم تو امروز چه فایده بحال تو می بخشد آنگاه راه عجز و انکسار و خاکساری پیش
گرفته پس خود را بر خاک میافکند بسجده میرود گویا خطاب میرسد که سر بردارد و زبان بتوبه و استغفار گشاید و اظهار ندامت و پشیمانی از گناهان
نماید باز گویا خطاب میرسد که چه سود از توبه امروز چه اثر استغفار در این حالت مترتب شود بیچاره خود را بر زمین افکند بسجده میرود
[illegible] میکند خطاب میرسد که عجز امروز چه ثمر با وجود عصیان دیروز پس سر از خاک بردارد و جواب صحیح بیابد که این بندهٔ مسکین سر از
[illegible] و زبان [illegible] گوید بیابت شرمنده از افعال خویش بودم بار الها جواب [illegible] پس چون دست [illegible] همه جا کوتاه شود
دو دست [illegible] از هر طرف [illegible] کرده دست در دامن اسلام زند و عرض کند خداوندا مقر و معترفم بگناهان خود و بر [illegible] پیغمبر تو دیگر
اعمال ندارم اما رحمت منتهای تو امید دارم پس [illegible] و آل پیغمبر و اولاد فرستند که شاید بوسیلهٔ آن مقربان درگاه نجات یابد باز گویا

خطاب رسد که ای بندهٔ گنهکار و ای نامه سیاه روزگار همین کلمات را از تو نخواسته بودیم اعمال نیک خویش را بیاور پس در آنوقت بیچاره براه راست
و چپ نظر افکند [illegible] بعرصات محشر گشاید بشفیع عرصه محشر و [illegible] انبیاء و مرسلین و ملائکه مقربین و بندگان صالحین خدا سلام کند
یعنی امروز روز دستگیری و شفاعت است پس سر برهنه دستهای خود را بلند کند و اشاره کند که ای دستگیر بیچارگان دست ما بگیر پس بدانکه
هر کس در حال نماز متذکر اینمعانی شود و نماز خود را از آفات [illegible] خالص [illegible] و آداب باطنیه آن از خضوع و خشوع و تعظیم
و نیت و حیا و تسلیم [illegible] بوصال شاهد [illegible] خواهد رسید [illegible] خواهد چشید [illegible] راغب گردد [illegible]

در کتاب خلاصة الاخبار مرقوم است که شیخ عبدالله مبارک را غلامی بود با خواجه عهد کرده بود که هر روز یکدرهم بخواجه بدهد
هر چه خواهد بکند عبدالله دید پیش دوستان تعریف میکرد ایشان گفتند این غلام نباشی میکند [illegible] عبدالله بغایت [illegible]
شد با خود گفت باید بنگرم که این غلام شبها کجا میرود و چه عمل میکند چون غلام رخصت گرفت در شب عبدالله بر اثر او میرفت تا از شهر بیرون
رفت و در میان گورستان شد و ناپدید گشت عبدالله را شک از دل او برطرف شد گفت راست گفتند [illegible] تا صبر کرد و بعد از آن
پیش رفت دید گودالی فراخ کنده و در آن محرابی ساخته و غلام بلاس سیاه پوشیده و غلی بر گردن نهاده و روی بر خاک نهاده و مناجات میکرد و ناله
میکند چون عبدالله او را بدید گریان شد در کنار گودال تا صبح نشست غلام همه شب در نماز و زاری بود و روی بر خاک میمالید
و با خدا مناجات میکرد و از دیده اشک میریخت چون صبح شد غلام سر بسوی آسمان کرد و گفت بار خدایا تو عالم السری که خواجه مجازی از من
درهم میخواهد [illegible] درهمی بده چون مناجات او تمام شد درهمی در میان بود تا یکدست آمد عبدالله چون آن حالت بدید
دلش [illegible] فرو رفت و غلام را در بر گرفت و سر و روی او را ببوسید غلام او را چون شناخت گفت بار خدایا پرده من دریده شد
و راز من آشکار شد بعزت جلال تو [illegible] همانلحظه در کنار عبدالله جان بداد عبدالله چون این بدید متحیر بماند دوستان را خبر نمود
و غلام را غسل داد و نماز بر او گذارده و در همان پلاس پیچیده در همان گودال دفن کرد پس ای عزیز برادر ببین که [illegible]
[illegible] در عبادات و اطاعت و راز و نیاز چنین مشغول بوده اند و خود را باین مرتبه رسانیده اند چه جای
[illegible] پس هر که قدم در این راه با اخلاص نهاد البته انوار چند در دل او ظاهر میشود [illegible]
انصاف است که از ادای اطاعت [illegible]

[illegible] حضرت زکریای پیغمبر که دلش گنجینهٔ محبت پروردگار گردید و بجز او چیزی در قلب خطور نمیکرد در روزی
خواهش اسم خمسهٔ آل عبا نمود از جناب احدیت فی الحال جبرئیل بامر ملک جلیل نازل شد و او را تعلیم کرد و مدتی مشغول بود چون باسم مظلوم
کربلا میرسید اینقدر گریه میکرد و حزن بر او مستولی میشد که شرح نتوان نمود عرض کرد الهی سبب چیست که چون بنام [illegible]
میکنم [illegible] چون بنام حسین میرسم حزن من زیاد میگردد [illegible] واقعه کربلا و [illegible] فرمود
[illegible] کربلاء و [illegible] بعطش او [illegible] اشاره بصبر آنحضرت
است زکریا بعد شنیدن از جا برخواست سه روز از مردم عزلت گزید و در خانه خود عزای آن سرور را بر پا نموده و بزار گریه
زاری بسیار آغاز کرد آنگاه گفت الهی آیا بدرد خواهی آورد دل بهترین خلق خود را بمصیبت فرزند او [illegible] مرا نیز در این
فرزندی ده که دیدهٔ من باو روشن شود آنگاه دل مرا بمصیبت او بدرد آور تا با حبیب تو پیغمبر آخر الزمان هم درد باشم دعای
آنجناب باجابت رسید خداوند یحیی را باو عطا فرمود و مدت حمل او چون مظلوم کربلا شش ماه بود [illegible] بروایت مجالس مرحوم
مجلسی ره از حضرت امام محمد باقر [illegible] معتبره روایت کرده که تولد یحیی نشانه آن مظلوم کربلا بود چون خداوند او را بزکریا
داد او را بسیار [illegible] امام حسین و از نهرهای بهشت [illegible] میخورد و چون از پستان [illegible]
باز آوردند و در هر خانه که بود از نور او روشن میگردید و در مجالس وارد شده که لباس آنجناب از لیف خرما و کلاهش
[illegible] در طفولیت [illegible] در بیت المقدس افتاد دید که [illegible] عبا و پیراهن ها از مو پوشیده و کلاهها
از پشم بر سر گذاشته [illegible] نزد مادر آمد و التماس آن لباس نموده [illegible]
[illegible] زکریا از در درآمد مادر یحیی او را از خواهش یحیی خبر نمود
او را وعده داد که صبر کن تا پدرت بیاید و او را خبر کنم چون زکریا [illegible] گفت مادر [illegible]
زکریا فرمود که صبر کن [illegible] مادرش گفت [illegible] هنوز موسم بازیکردن تو است [illegible]
[illegible] در بیت المقدس [illegible] بعبادات مشغول شد تا آنکه پیراهن مو بدن نازکش را اذیت میکرد [illegible]
خطاب الهی رسید که ای یحیی [illegible] عوض پیراهن مو پیراهن
آهن خواهی پوشید حضرت یحیی آنقدر گریست که گوشت صورتش از آب چشمش تمام شد و دندانهایش نمایان گردید چون
خبر بمادرش رسید با زکریا نزد او آمدند و خبر دادند که [illegible] تو چنین مجروح شده پس مادر گفت [illegible] مادر پارچه

بدو طرف دیگر تو بگذارم که دندانها تو بپوشد جناب چشم تو [illegible] چنین کردند در اندازه [illegible] انفکرست که در شعر [illegible]
انگشتان جای میشد چون زکریا اینحالت پدر و یکجا الدعوه که انفرزند ایست تو انا [illegible] چیم تری پس هرگاه زکریا اراده
میکرد که وعظ بنی اسرائیل نماید بهمین پیسا مینکریست اگر یحیی حاضر بود نام جهنم را نمیبرد و گر نکریست پیدا یحیی حاضر نیست شروع
بوعظ نمود انگاه یحیی سر خود بعبا پیچید در عقب ستونی نشسته بود زکریا فرمود جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم کوهی است سکران نام
دارد و در ان وادی هست که از غضب منان از قهر الهی افروخته و در ان وادی چاهیست که در پیسال راه عمق دارد و در ان تابوتها
از آتش است و در ان تابوتها صندوقها و زنجیرها آتش است چون یحیی این شنید سر بر داشت و فریاد واغفلتا من السکران بر اورد
و سر در بیابان نهاد زکریا گریان از منبر بزیر آمد و بمادر او گفت از عقب او روان شو که میترسم دیگر او را نه بینی مگر بعد از فوت او مادر
یحیی با زکریا از عقب و میرفتند و اثری ظاهر نمیشد تا آنکه بشبانی رسیدند از او سؤال نمودند که طفلی با این صفت و هیئت دیدی گفت اگر
یحیی را میگوئی در فلان موضع گریه میکرد و میگفت الهی از سکران مادر یحیی روانشد چون نظر یحیی بمادر افتاد برخواست فرار نمود
مادر گفت ای فرزند اگر نه ای بحق شیری که خوردی از من تو را حلال نمیکنم یحیی چون این سخن شنید بازگشت پابوی رسید و بعد از التماس بسیار
او را بخانه آوردند و پیراهن موی را از او دور کرده پشم بر او پوشانیدند و تمام عدس پخته بودند با او خوردند چون یحیی تناول نمود
او را خواب برد و در خواب بود تا وقت نماز در عالم رؤیا خطاب رسید سیر عدس خوردی و بخفتی و از سکران و غضبان فراموش کردی
فی الفور از مشاهده خواب بیدار شد عرض کرد الها از لغزش من درگذر و بعزت تو قسم که دیگر سایه طلب نمیکنم بغیر از سایه بیت المقدس
باز پیراهن مو خود را پوشید و به بیت المقدس با عبادت مشغول گردید در آن وقت هفت سال بود بعد از آن بنی اسرائیل روی از طاعت بر گردانیده
و بفساد مشغول شدند چون زکریا ایشان را پند میداد و قبول نمیکردند پس با او کینه کردند تا او را بکشند زکریا رفت بنی اسرائیل بقصد قتل
از پی او میدویدند زکریا بدرختی رسید و گویا آن درخت جایگاه بود گفت زکریا بیا تا من تو را پناه دهم زکریا بجانب درخت شد درخت از هم
باز شد زکریا در میان درخت داخل شد و درخت بهم آمد قوم ایشان تفحص کردند زکریا را نیافتند ابلیس ملعون آمد و گفت در میان درخت است
اگر میخواهید که او را هلاک کنید ز سر درخت تا به پایش بریده تا او هلاک شود پس ساختن اره دو سر را بایشان تعلیم نمود درخت را میبریدند
چون اره بفرق زکریا رسید آهی از دل پر درد بر آورد جبرئیل باو گفت حق میفرماید که بعزت من که خدایم اگر دیگر یکبار آه بکشی نام تو را از
دفتر پیغمبری محو سازم تو ندانستی که پناه عالم منم زکریا پناه بردی پس حالا صبر کن تا درخت را با او دو نیم شود زکریا لب را بر دندان گرفت تا آنکه روح
از جسدش مفارقت کرد خبر این واقعه به یحیی دادند گفت انا لله و انا الیه راجعون و بعبادت مشغول شد تا آنکه پادشاه بهم رسید زنی داشت
ان زن از شوهر سابق دختری داشت چون خود پیر شد دختر خود را زینت نمود که پادشاه او را نکاح کند از اینکه حضرت یحیی منع نموده بود
نکاح ربیبه یعنی دختر زن را آن عجوزه تعلیم دختر خود نمود که وقت نمودن حسن تو پادشاه مست نمودن بهتر است روی بتو نخواهد
نمود تو خود را از ان منع کن و او هرچه از تو پرسد که حاجت تو چیست که مرا از وصل خود کامیاب میگذاری تو در انوقت بگو قتل یحیی
پس آن زن دختر خود را زینت کرد و در حالت مستی پادشاه از شراب دختر را بنظر او در آورده داد پادشاه میل بجانب او بهم رسانید دختر خود بکنار
کشید پادشاه پرسید این دختر حاجت تو چیست التماس نمود گفت قتل یحیی سلطان گفت از این حاجت درگذر که او پیغمبر خداست قبول ننمود و بر ناز و غمزه افزود
تا اینکه فعل آن شومکردار شاه چون پادشاه در حالت مستی بود و عاشق گردیده بود عقل از او زایل شده آن دختر ملعونه هم در آتش عشق او را می‌سوزانید
تیز میشود و چنان حکم کرد که طشتی از طلا حاضر کرد و جناب یحیی را طلبید حکم کرد تا سر شریف را در میان طشت بریدند چون قطره خون او [illegible]
ریخت جوشید کرفت پنجه پا بر سران ریختند اثری نبخشید تا آنکه تل عظیمی شد پس سر آن خون در جوش و از سر غرقه در خون داشت
طلا نگاه میشود و نهی میکرد پادشاه از نکاح دختر زن جناب مظلوم کربلا در طشت در مجلس ابن زیاد ملعون نگاه میشود بآیات قرآنی چون آیه
شریفه و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی البته گمان نکنند که خداوند غافل است از ظلمها و ستمهای ستمکاران در مجالس وارد
شده که چون اهل حرم حسین وارد مجلس ابن زیاد بی بنیاد نمودند در دار الاماره کوفه مکشفات الوجوه بالباسهای پاره پاره غل و زنجیر در
کردن امام زین العابدین نهاده بودند **نظم** شرح این مجلس حسینا سامی بیا الامان از ظلم کوفی الامان داشت بر سر تاج زرین آن پلید سر
بریده عزیز تا شهید برنشسته وی بتخت زرنگار آل پیغمبر ستاده بند وار بیش از این کرد کر این غمها کنم شعر طرز وی نبی دارد قلم پس ابن زیاد ملعون
خود را با امام بیمار نمود گفت من انت یعنی تو کیستی قال انا علی بن الحسین آن ملعون گفت شنیدم علی بن الحسین را خدا در کربلا کشت حضرت فرمود ابطاله
برادری داشتم علی نام هیجده ساله شد او را لشکر تو شهید کردند آن لعین گفت بلکه او را خدا کشت حضرت فرمود قبض ارواح را خدا میکند آن ملعون
در غضب شد و گفت با تو جرات داری بر جواب من است جلاد حکم نمود که او را بقتل رسانند و مرا از طعن اولاد ابو تراب و انها همینکه زینب خاتون این کلام را
شنید بجانب برادرزاده بیمار کربلا را در بغل گرفت و در ابن زیاد نموده فرمود **نظم** ای مشرک از عمود و خنجر این پس از آه و ناله دل خلق الناس بترس ما را

کشتی و دعوای اسلام میکنی ناخوش تر خون وی از خدا بترس بس نخو تنها تا خوی از انتقام یحیی از قتل و بخویش زوال بلا بترس عفو و بخیر حرم کرند لیتان
دامنت اندم ز شر مرو که شرکو بلا بترس بی حرمتی آل رسول اندرین دنیا او را مکش ز فتنه روز ظلم و جفا بترس ای کریم که جا دوات دنیا
از آن تو است روز جزا از فهر شه انبیا بترس پر دست ها خود را بگردن بسر برادر در آورد و گفت ای ظالم از آل رسول الله همین بیمار
بیادگار مانده ای ملعون که مامور بقتل این جناب بود پیش آمد و بازوی امام بیمار را گرفت و بکشید زینب دامن امام را گرفت و او میکشید تا آنکه زینب
خاتون غالب شد و آن بیمار از دست زینب زکریت آنحضرت بر زمین نشست و صدا بگذارد بر آورد و ابن زیاد دید زمین ببلا طم در آمد
و گفت این زن را بپاد و دست بیمار رد کرد او را وانگذشتم بروایتی ملهوف آنجناب فرمود ای عمه ساکت باش تا با او سخن گویم پس رو با ابن زیاد کرد فرمود
ای بیچاره ما را بقتل میترسانی مگر نمیدانی که شهادت در راه خدا عادت ما بنی هاشم است **نظم** بمیترسم از قتل خود ابا عین بلادا شم
من تمنای این ولی اهل بیت رسول کبار ندارند بلکه مرا در این دنیا درسا که اینکافر که ز کیش عبا بنی را با وطن خویش چه اشتهان
ما ساتای بروان تو بی محرمال بغل زنان ان ولد الزنا ناشر نموده گفت یا علی تو ایشان را بوطن خواهی رسانید پس امر بجلاد نمود که دست
از این بیمار بدارد که سخنان وی مرا بدرد آورد لکن دست از کینه خویش بر نداشته امر کرد تا امام زین العابدین را غل جامعه در گردن نهادند
و با زنان اسیران در زندان بردند راوی گوید با ایشان بودم از کوچه تنگ نشستم مگر آنکه مملو بودند از مرد و زن که بتماشای احوال اسیران آمده
بودند امسال **نظم** اهل بیت پیغمبر اسیر و در لعن هر روان بر سوی زندان خوار و زار هر یکی را معجر پاره بسر از فراق نوجوانان خون جگر ما را
عریان میباد شمها لو بحقا کوفی بسید امان بحریم مصطفی هر جای در کند رکاها میاید نظاره کر اسیران از تماشا این اهل الطهر و صور
خود میزدند و ناله و احسینا بفلک دوار میرسانیدند تا آن ستم رسیدگان را داخل صحن سرای زندان کردانیدند و در بروی ایشان بستند و
بروایت دیگر ایشان را در خانه که جنب مسجد اعظم بود حبس نمودند زینب خاتون گوید در آن وقت زن از کوفیان نزد ما نیامد مگر بخواهش زیارت
کنیزان نزد ما میامدند در و فتنیکه ما را بزندان میبردند ملعونان کوفه بتماشا ما شادی کنان زبان بناسزا گشوده بودند و زنان که شوهر
ایشان در صحرای کربلا بدست شهدا بجهنم رفته بودند از پشت بامها خود سنگ بر سر اسیران میزدند و ولا **نظم** ناسزا آن اهل
دونان در بیش جو دیدند یکطرف یکطرف قتال علی بر سر زنان سنگ میزد بکر کوفیان شاد بکما یکطرف عبا با غم مبتلا دست ابو بسته بزنجیر جفا
یکطرف کلثوم و زینب سنگها همچو ذلیل و هم اسیر و هم غریب یکطرف طفلان کوچک دل کباب از جفای کوفیان و از هجران باب الشیعه
در شکر ابو جهل شهرها جمع کشته از بت پرستان و سر پیغمبر آخر الزمان نجنبد ایشان را اذیت و آزار رسانیدند ابو جهل نسبت بحضرت
ناسزا گفته بود چون خبر بحمزه سید الشهدا رسید تلافی نمود آن آزار و اذیت تا ناسزائی که ابو جهل نسبت بان یتیم داده بود و قصاص نمود
جراحت بسر و صورت آن یتیم بی پدر وارد شده بود و استغاثه یتیم احسن که ملحق نبود که بتلافی کندان ناسزا ها که در پیش روی
ایشان میگفتند از انجمله ملعونی زبان بفاحشت گشوده گفت ای اهل الکوفه هوای سبایا اهل البیت الخارجی یا کجا بود آنوقت که تلافی این
ناسزا نماید **نظم** کجا است حمزه که بپیند خدا و ماتم را کجا است حمزه که سازد تلافی غم را کجا رو اگر آل نبی اسیر شوند بکوفیان ستم پیشه دستگیر
شوند کجا روا است که مانند هند جگرخوار شتاب ظالم و کینه نماید آن خواهر تاب نبی ایا ناسزا و انجناب بکی بلیش بود که حمزه آن را تلافی نمود
کجا ممکن است تلافی این ظلمها که حدی ندارد و چگونه قصاص جنابت ابن سعد اشقیا نماید با قصاص جراحت تن ها شهید کربلا کند یا قصاص یکهزاره
مقصد تیر یا زخم که بر بدن نازپرورده فاطمه زهرا زدند دید عابدین اهل الیه چه حال داشته در آنوقت امام زین العابدین که از بیجر منها از امت
جد خویش نسبت بخویش و اهل بیت رفتند تا سید الخضری طاقت کرد و بر سر باب لاکره و فرمود الیس جدی رسول الله و یلکم احمد البریه
من مسبل الطینا یعنی با منبت جد من رسول خدام وای بر شما اگر شمارا از ضلالت بر هدایت رسانید **نظم** آخر اینکو فی حیا از آن
جد من رسول از چه ساز بدان بعد ما از کین زار و ملول در ازل کو دید که ای بلعبتان شرح یزدان کین با اولاد علی یکسر قبول
چون ایشان را بان خبیث داخل زندان کردانیدند امام عبا و دیبا نشسته اهل بیت بر دور او حلقه ماتم زدند و بر عزیز یوم بکیه
خویش و بر شهدا دلریش شروع بگریه و ناله نمودند زینب خاتون رو بجانب صحرای کرده بنعش برادر خون برادر چنین خطاب نمود
نظم کی امام عالم امکان برادرم در زندان شب جمله چه بر بالین برادرم در کردن یتیم تو غل کرده کوفیان کرد بپا انعلیل برادرم
براادرم تنها ماندم کوفی زنا بدیع آخر به نه ظلم بپا بان برادرم ابن زیاد کشته تو را کوفیان تو کوسفند کرده فتح نمایان برادرم
سکینه خاتون از ناله عمه اش زینب بفغان در آمد و فریاد بر کشید **نظم** کی باب و دلدار مکار عدو ماست النبی خرابه نشستن
کجا روا است علی که قاتل کفار دخبر است برمادر این بلیه ندانم کرد و عید کجا است از کوفه تا شخص نموده این غم در حیرتم که او بی پسر
زما جدت بس اهل بیت رسول خدا در آن زندان اسیر ابتلا گریه و زاری نمودند که شرح آن نتوان **مجلس پانزدهم** در صلوة در بیان فضیلت
مسجد کوفه و معجزه و حکایات نوری و کیفیت اهتمام پیغمبر صلی الله علیه و آله و حکایات جوشیدن خون

بجهت انتقام کشیدن خون او فدا داران قاتلان سید الشهدا قال الله تبارک وتعالی فی التوبه سوره انما یعمر مساجد الله من امن بالله والیوم الاخر واقام الصلوة واتی الزکوة ولم یخش الا الله فعسی اولئک ان یکونوا من المهتدین معانیه مبارکه آنستکه انکسانیکه تعمیر میکنند مساجد خدا را انکسانیند که ایمان اورده اند بخدا و روز قیامت و برپا میدارند در انها نماز را و میدهند زکوة را و نمیترسند مگر از خدا پس شاید انگروه باشند از هدایت یافتگان شاید مراد از این شریفه ان باشد که نماز را در مسجدها بگذارید که فضیلت آن زیاده باشد چنانچه فرمود جناب امام رضا علیه السلام که خانهای انجنابکه نماز میکنند در انها که مخصوص منها باشد بسبب ظاهر است نور انها باهل اسمان چنانکه ظاهر است نور ستارها باهل زمین و بسند جامع الاخبار فرمود جناب رسول خدا البغی فی المسجد یاکل الحسنات کما یاکل البهیمة الحشیش یعنی رزقن در مسجد میخورد نیکیها را مانند حیوانات که بخورند علفها را و فرمود آنحضرت که داخل شد مسجد ها را مگر ... داخل شد مسجد را بغیر طهارت پس همان مسجد دشمن او میکردد و هر که بخوابد در مسجد بغیر عذر شرعی مبتلا میکرداند خدا او را ببلائی و دردیکه تمام ستخی نداشته باشد وقال النبی یاتی فی اخر الزمان اناس من امتی یاتون المسجد یقعدون فیها حلقا ذکرهم الدنیا وحب الدنیا لا تجالسوهم فلیس لله بهم حاجة یعنی فرمود رسول خدا که میایند در اخر الزمان مردمانی چند از امت من که میایند در مسجدها ومینشینند دران و ذکر دنیا و دوستی دنیا است پس نه نشینید با ایشان که خدا بر نمی اورد حاجات ایشان را در کتاب خلاصة الاخبار نقل استکه سفیان ثوری در ابتدا حال یکروز بهو پای چپ در مسجد نهاد اوازی شنید که ثور بور پس ثوری از ان صدا بیهوش شد چون ان اواز شنید بیهوش شد چون بهوش امد محاسن خود را گرفته بر روی خود میزد و میکفت چون پای ادب در مسجد ننهادی از جریده انسانی محو کردند پس ای عزیز من وای بر حال کسانیکه بمسجد بی وضو داخل شوند و سخن دنیا دران میزنند و وای بر حال کسیکه در خانه خدا به غیبت مردم مشغول باشد یا فحاشی کند یا شغل نامناسب بعمل اورد نقل استکه خلیفه وقتیکه معتقد بر همین سفیان ثوری بود پس سفیان بیمار شد خبر بخلیفه دادند ... داشت که طبیب حاذق و استادی بود بنزد سفیان فرستاد تا معالجه کند چون قاروره او را دید گفت ... استکه از خوف خدا جگر او پاره کردیده پس طبیب ترسا گفت در دینیکه چنین از خدا بترسند شک نباشد که بر حق است پس مسلمان شد خبر بخلیفه رسید گفت من پنداشتم طبیب بیمار بالین بیمار میفرستم نمیدانستم که بیمار نزد طبیب فرستاده ام و در همان کتاب نقل کرده فرمود رسول خدا که در روز قیامت کردنی سر از دوزخ بیرون اورد که سر او باسمان هفتم باشد و دهان او از مشرق تا مغرب کوینده بود که چه میخواهی کوید پنج کروه را اول بینمازی دویم مانع الزکوة سیم شرابخوار چهارم خورنده ربا پنجم کسانیکه در مسجد سخن دنیا کفته اند و حرمت انرا واکذاشته اند پس برچیند انها را از عرصات محشر چنانکه برمیچیند کبوتر دانه را و کویند شخصی سائلی بحضرت رسول عرض کرد که یا رسول الله مرا اکرام کن غریبم حضرت متوجه او نشدند باز ان شخص تکرار نمود حضرت فرمود ایمرد دروغ مکو تو غریب نیستی بلکه غریب چهار اند یکی قرانیکه در خانه باشد و کسی انرا تلاوت نکند دویم مسلمانیکه در بلاد کفار اسیر باشد سیم عالمیکه کوشه نشین باشد و کسی باو رجوع نکند چهارم مسجدیکه کسی دران عبادت نکند و فرمود رسول خدا که هرکه روشن کند چراغی در مسجدی تا ان روشنی هست جمیع فرشتکان و حاملان عرش از برای او طلب امرزش میکنند و هرکه مسجد را بروبد در روز پنجشنبه وانقدر خاک ازانجا بیرون برد که در چشم کنند خدا ... او را بیامرزد و در حدیث دیکر است و با میر المومنین فرمود یا علی هرکه داخل شود در مسجد نماز کند دران قبول مینماید خدا نمازش را و مینویسد از برای او بهر رکعتیکه میکند ثواب صد رکعت پس چون فارغ کردد و بیرون رود میامرزد خداوند عالم جمیع کناهان او را و ... میکرداند بهر قدمیکه بر داشته بسوی مسجد باز کشته در بهشت از برای او درجه و در نامه اعمال او حسنه و فرمود که هرکه چهل بار در مسجد بجهت عبادت بگشاید ثواب چهل پیغمبر در نامه عمل او نویسند و همان قدر درجه در بهشت و فرمود ثواب عمامه فرمود بسند جامع الاخبار من صلی رکعتین بعمامة فله من الفضل علی من لا یتعمم کفضلی علی امتی یعنی کسیکه نماز کند دو رکعت با عمامه برای او است فضل بر کسیکه عمامه ندارد مانند فضیلت من بر سایر امت من و من صلی متعمما وکل به سبعمائة الف ملک یکتبون له الحسنات ویمحون عنه السیئات ویرفعون له الدرجات یعنی هر که نماز کند در حالتیکه متعمم باشد هفتصد هزار ملک مینویسند از برای او حسنات و محو میکنند از او بدیها و بلند میکنند در بهشت از برای او درجها لکن باید با تحت الحنک باشد که شرط السنه چون که از همان حضرت یعنی رسول خدا است که فرمود هرکه معمم باشد در حالت نماز تحت الحنک نیفکند خداوند او را ببلائی کرفتار کند که بی دوا باشد و در حدیث دیکر وارد است که تحت الحنک در همه اوقات بر عمامه باشد در حالت نماز بیفکند پس پوشیده نماناد که بر هر کس امر بمعروف و نهی از منکر واجب است بقدر امکان الخ از ثواب و عقاید در باب مسائل عبادات و احادیث انها که بدانند کوتاهی نکنند و بتبلیغ رسالت ائمه هدی عمل نمایند تا انکه باعث رواج دین پیغمبر اخر الزمان کردد و مورد عذاب الهی نشود مانند علمای بنی اسرائیل چنانچه

در مجالس از جناب امام جعفر صادق ع وارد شده که چون عصیان بنی اسرائیل بشدت رسید خطاب الهی رسید بارمیا که یکی از پیغمبران بود که بکو به بنی اسرائیل که کدام است انشهریکه برکزیدم از میان شهرها و اشجار بکو دران کشتم پس احوال انشهر متغیر کردید چون ارمیا خطاب بعلمای بنی اسرائیل رسانید استکشاف نمودند ارمیا هفت روز روزه کرفت و دعا کرد وحی رسید که انشهر بیت المقدس و اشجار حسن بنی اسرائیل بودند چون معصیت کردند دین مرا تغییر دادند بذات مقدس خودم قسم که بر ایشان کسی را مسلط کنم که قتل مردان و غارت و اسیر زنان ایشان نماید بیت المقدس که خانه شرف و عزت است بان بر عالمیان فخر میکنند خراب کند تا صد سال خراب باشد چون ارمیا این خبر بعلمای بنی اسرائیل رسانید بجزع امدند و عرض کردند که ای پیغمبر خدا از خدا سوال کن که کناه ما چیست علمای ایشان را ما نکرده ایم و فقراء و ضعفا چه کناه کرده اند که ایشان را باین بلا مبتلا ساخت پس ارمیا هفت روز دیکر روزه کرفت انکاه مناجات و استکشاف نمود وحی نرسید بلقمه قلیلی افطار نمود هفت روز دیکر صائم شد طلب استکشاف نمود خطابی نیامد تا هفت روز دیکر روزه کرفت روز بیست و یکم خطاب قهرامیز رسید که ای ارمیا این سخن مکو که روی تو را بعقب برمیکردانم ایا میخواهی تو شفاعت کنی امری که قضا حتمی من بر انجام شده بعلمای ایشان بکو که کناه شما انستکه دیدید کناه ایشان را و انکار نکردید امر بمعروف و نهی از منکر را ضعیف شمردید پس ارمیا عرض کرد الهاما اعلام کن که ان شخصیکه بر ایشان مسلط میسازی کیست تا من بجهت خود از او امان بکیرم خطاب الهی رسید که برو در فلان موضع خواهی دید کسیکه او خبیث تر از همه یعنی ولد الزنا باشد مذهبش از همه بدتر چون بان محل رسید دید در کوشه کاروانسرائی طفلی انداخته اند در میان کثافات ... کرسنه و ... باینطریق که نان خشک در کاسه ریزه میکنند و شیر خوکی بران میدهند ... ارمیا فهمید که همانست خدا او خبر رسید که چیست نام او گفت بخت النصر و سبب نام ان بود که در انزمان که ملکی بود در شهری که انرا بابل خوانند نام ان ملک زمام بود و بزنا میل داشت و ساعی در انکار بود روزی زنی را با جمال دید بجرامی با او مغازلت نمود در حالتیکه شوهر داشت ان زن حامله شد و از ترس او پنهان میداشت از مردمان و خویشان چون شوهرش غایب بود در وقت وضع حمل چنانچه کسی ندانست بکنار ... طفل متولد کردید دران کنار شهر بتی از سنک خاره بود که کسی او را عبادت نمینمود و نام ان بت نصر بود زن انطفل را در میان پای ان بت نهاد و برفت سکی بیامد و پستان در دهان انکودک نهاد شیر میداد پس چون ... روزی مادر او کذار بانجا افتاده کودک را دید که هم چنین در میان پای بت است مادر انکاه از محبت او را بر کرفت و بخانه برد و او را بت نصر نام نهاد یعنی او را از میان پای نصر بر کرفتم و از کثرت استعمال او را بخت النصر کویند مجملا ارمیا نزد او امد و کفت وحی بمن رسیده و من پیغمبرم که تو مسلط بر بنی اسرائیل خواهی شد بخت النصر خوشحال کردید کفت اکر چنان شود هر چه تو خواهی تو را عطا کنم ارمیا کفت همین خواهم که امروز بنویسی بجهت من نامه امانی که انروز مرا امان دهی بنوشت باو داد پس چون هفت ساله شد بعبادت با قوه بود ولکن ابله رو و کربه چشم بود و بر سر موی نداشت و یک پای او لنک بود با این حال هیچ کودکی با وی بقوت برنمیامد روزی مادرش کفت برخیز و هیزم بیاور که ما را بجهت نفقه چیزی نیست پس هر روز او هیمه میاورد و نفقه ایشان از ان بود تا دوازده ساله شد خط بیاموخت پیش وزیر سلطان ملازم بود بجهت خوشنویسی وزیر کفت تو را چه عمل دهم کفت بر زندان سرا حاکم باشم انعمل را باو تفویض داشتند و در انوقت پنج هزار مرد در زندان بودند و رسم چنان بود که هر روز حاکم زندان اینها را بصحرا بردی تا هر یک پشته هیمه بیاوردندی و بخرج کنند و از هر کدام یک درم بجهت خزینه سلطان رود و بخت النصر هر روز ایشان را بصحرا میفرستاد و انچه نصیب خزینه بود پیش وزیر میبرد یکروز کمتر اتفاق افتاده بود وزیر بخت النصر را برنجانید جفا کرد بخت النصر در دل کفت جانم چه باید کرد پیش زندانیان امد و کفت من خلاصی شما را اندیشه کرده ام اکر با من بیایید همه کفتند فرمان برداریم دعا کردند کفت غیر از ان همه که معهود است قدری همه بنام من بر سر پشته بنهید تا من در انجا اینکار کنم ایشان فرمان بردند بخت النصر ان همه جمع میکرد و میفروخت و بهای انرا نهی بسلاح میداد و چنین میبود تا مدت ده سال بر امد بسیار مال و سلاح جمع کرده بود روز عیدی که مردم مشغول بودند بعضی بصحراها و برخی بتماشا او جمیع زندانیان را بیرون اورد و اسلحه بایشان داد پنجهزار مرد دو لشکر نهادند و هر کس که میدیدند میکشتند بخت النصر کفته بود که هیچ کس را معاف نخواهم داشت مکر کسیکه با ما باشد مادرش پیش امد و کفت این چه فتنه است که اغاز کرده شمشیر زد و مادر خود را بکشت مردم چون چنان دیدند ... امان خواستند و مطیع شدند امان داد پس ملک بابل او را مسلم خواهد بود همه مطیع او شدند و وزیر و سرداران را بکشت پادشاه امان خواست و مطیع شد انکاه لشکر عظیم باطراف فرستاد تا عالم را مسخر کرد الا شام و مصر را کفتند در اینمدت هر لشکر بکه بشام رفته است مغلوب شده در انزمین پیغمبر است او سوکند یاد کرد که من تا ایشان را مسخر نکنم فایده نباشد پس لشکر بسیار جمع کرده روانه بیت المقدس شد ارمیا خبر شد بسر راه ایشان امد از کثرت انبوه لشکر نتوانست خود را باو برساند ان نامه را بسر چوبی بلند کرد و اواز برداشت

کفت کیستی کفت منم ای پیغمبر که اینحالت را در طفولیت بتو خبر دادم واین نامه امانت تو است که بمن داده کفت تو را امان دادم پس خط
دیگر بتو داد وعزت زیاد نمود وانکاه داخل شهر شد بنای قتل وغارت نهاد از صغیر وکبیر وبعضی را اسیر نمود از جمله اسرا یکی دانیال
بود او را اکرام کرده وعزیز داشت بعد از فتح کردن بیت المقدس روزی دانیال را کفت دوش در خواب دیدم که بزرکی با هفت پله
کفت مجلسی حالی چنین کرد کفت بدانکه هفت سال هفت بار وهفت روز مسخ کردی از نوعی بنوعی و کبرا ز اولاد نوح باشد تا بملک
سرخی کرد پد و بر هوا شد تا پدید کردید و کسی ندانست و هر سال بصورتی دیکر مبتلا شد ... کسی نتوانست او را بکیرد تا مدتی
شد روزی بر تخت آمده در سنا آدم کرد پدید ... شب پکر بخواب دید که دستی از دیوار بر آمد و بر ... دارید
وبومین زد صبح دانیال را کفت تعبیر آن چه باشد کفت تو را عمر سه روز دیکر باقی نیست و تو را بکشند پرسید که علاج چیز
هلاک کند کفت بشمشیر حکم کرد تا دوازده هزار سوار دور خانه صف کشند وایشان را کفت بیک با خبر باشید که هر که در
میان شما داخل کردد او را بزنید ایشان هم چنین پاس میداشتند تا شب تمام بخت النصر دیمه شب کفت بر بلیم پاس میدارند یا
بخوابند بر خواست و اهسته در میان سرهنکان آمد یکی از جا جسته کفت کیستی کفت من ملکم بر جستند که ملک در میان نخفته
این همان کس است که قصد ملک دارد شمشیر زدند و سر او را از تن جدا کردند چون صبح شد ملک را در میان سرهنکان کشته
یافتند وچند روایت نقل کرده اند که چهار پادشاه تمام ملک را مسخر کردند دو مؤمن ودو کافر ان دو مؤمن یکی سلیمان ویکی ذوالقرنین
وانکافران یکی بخت النصر ویکی نمرود علیهما اللعنه در مجالس مرقوم است که بعد از فتح بیت المقدس چون بخت النصر داخل شهر شد در میان
شهر کوهی از خاک دید که در میان آن خونی میجوشید هر چند خاک بر آن میریزند باز نمایان است پرسید که این خون کیست هیچ کس
ندانست بعد از تفحص بسیار کفتند زن پیری هست او میداند حکم کرد تا او را حاضر نمودند از او پرسید کفت من از اجداد خود
شنیده ام که این خون یحیی زاهد پیغمبر است و حکایت او را بیان نمود دل بخت النصر بسیار بر یحیی بسوخت و بود لازم است که از خون هفتاد
هزار بنی اسرائیل را سر برید تا خون او باز ایستاد و دیکر نجوشید ... که خون یحیی را از بنی اسرائیل ...
نیاد کرد از آن انتقام کشید عجب نیست که بجهة انتقام خون مظلوم کربلا وغارت زده کان شبیخون اینبلا مختار را از برای ... امید
مسلط نمای که داد مظلومان را از ظالمان بکیرد و دل شیعیان را تا روز حشر شفا دهد زهی رحمت حق بمختار باد ... تا
اعلا باد هر کس از شیعیان و محبین را سر آن باشد که قلب خود را شفا دهد از مطالعه شدن بقتل اوردن مختار قاتلان فرزند حیدر
کرار را رجوع نماید بکتاب حمله مختار اخذ ثار که اینحقیر سراپا تقصیر نظم نمودم تا درود فراوان بروح کنندکان ...
مروت پسند کچون مختار وفادار بر تخت خواهی عزت اطهار قرار کرفت و مستقر شد بر خود واجب ولازم داشت کشتن قاتلان
سید الشهدا را روزی محمد بن مسلم را در نزدوی حاضر کردند و املعین بود که انکشت خنصر را بطمع انکشتر جدا کرده بود مختار
روی بانظالم کرده کفت ای ملعون **نظم** شد هایر قضا ایکفر کیش از نشعت خانه ایمان شد از ظلم خراب از دست تو بهر یک
انکشتر ای رو سیاه انشاه دین از جفا بریدی انکشت شه بیکس حسین شرم ناکردی زبابش وز رسول کامینا قبله اسلام کردی ای لعین
از کین خراب نه ز محشر خوف نه از انتقام ایجها کی زدستم یابی نوا مردی ایمان اما پس امر نمود تا دستهای انظالم را با ساطور دفعه
دفعه قطع کردند تا بکفت سید پاهای خس او را به تبر کوبیدند و استخوانهای او را در هم شکستند بعد از ان لیسر او را کرفته بخفت تمام
کشتند وخانه او را خراب کردند پس قیس بن اشعث که شمشیر امام مظلوم را که غیر از ذوالفقار نباشد برده بود بیغات اورده نمود کفت
ای قیس شمشیر زاده احمد مختار را بیکجا بردی با انمود مختار بان شیاکار کفت **نظم** نفعل خویش تو امروز شرمسار ... باشد بانتقام
تو از فعل خود غمین شوی تو را نبود بخاطر بدیشت کربلا که انتقام کشد خالق حسین از ما هر انچه ظلم تو با شاه تشنه لب کردی
یقین بدانکه به پیغمبر عرب کردی امر نمود مسلط خاطر هر دو جهان اکر انتقام کشم از شما ستمکاران پس امر نمود با پنجهای آهنین
بیاد انلعین کوفتند پاره پاره کردند ابن پسر جوشن امام مظلوم را برده بود چون او را بحضور مختار اوردند با او فرمود ایملعون
جوشن سرور مظلومان را چه کردی پس امر نمود تا هزار تازیانه بر او زدند و دستهای او را بریدند وزنده او را باتش سوزانیدند
پس مالک بن هشیم وحمل بن مالک را بحضور مختار اوردند فرمود ایدشمنان خدا کجا است حسین بن علی کفتند ای امیر ما را بجبر
بحرب ان بزرکوار فرستاده اند مختار کفت لعنت خدای بر شما باد که طلا ونقره کرفتید و بجنک فرزند فاطمه رفتید وتیغ بروی
انمظلوم کشیدید اینان نتوانستید منت کذارید و فتنکه فریاد العطش میکرد قطره آبی بحلق تشنه انمظلوم نرسانید پس روی بحضار مجلس کرده
وباد بده کریان کفت ای دلاویلا **نظم** چه شد مهمان کوفی شد باو نمودند بر تاقوم اشرار درآول اب بر رویش به بستند دل ال

رسول از کینه خستند صدای العطش از کودکانش بر لب تر و نقیر نبد نانش زیکسو طفل بیمارش بر بستر زیکسو هاهوی شمر دون
زیکسو نوجوانانش کفن پوش وسینه خط ایشان تا بنا کوش همه در زلفها و خون غلطان صدا اسماعیل وروز عید قربان جوانان
هلال چان از تیغ وخنجر بکوی دوست داده از وفا سر زیکسو دشمنان در قصد جانش صدای العطش ورد زبانش زبان اندر دهان
خشک وبی آب دلش بهر سکینه کشته بی تاب بکفتا یکو فیانی فحط آبست ده بد جرعه آخر نوابست از کفتار مختار خروش
واحسینا از حضار بفلک دوار رسید از بس بر سر و بر سینه زدند نصف خلایق بیهوش شد انکاه عبد الله کامل برادر مختار ایشانرا
بود مختار با او کفت ثواب کشتن این ملعون را بتو عطا کردم عبد الله ایشانرا به بدترین عذابها بجهنم فرستاد دراخبار منقذ بن
مره عبدی که قاتل علی اکبر بود حاضر کردند چون چشم شیعیان و مختار بران ملعون افتاد از کثرت کریه واشکل افتاد علی اکبر نوجوان
بیاد آورده شروع کردند بهای های کریستن مختار فرمود ای ظالم بیباک که نوجوان هیجده ساله علی اکبر را که در شجاعت مانند حیدر
خویش جیدر کرار بود چکونه شهید کردی **نظم** بکفتا جواب که ای بی وفا چکویم ز احوال آن نامدار ز لب تشنکی سخت بیتاب بد
شد بدانسان که لب در برش آب شد جمال پسر او لاله را بود آب زیر هرده کی شد کل افتاب دلش کشته در سینه مرغ کباب بد
انعلیا فزون از شما که کردند از حمله وی فرار بناکاه از پشت سرای امیر ندم نیزه بر پشت آن دلپذیر شد از آن جراحت تنش
چاک چاک زظلم من روسیه هلاک زبید ادمن اندران دار کیر بیفتاد از مرکب انشیر نر از مقالات انملعون کسی از حضار باقی نماند
مکر آنکه همه صدا یا علی یا علی بلند کردند مختار از بس بیطاقت شد امر کرد که زبان او را بریدند که دیکر ما را طاقت مقال او نیست
بعد از بریدن زبان چشمهای او را کندند وانکاه تمام اعضایش را از هم پاره پاره کردند وبنزد سکان ریختند انزمان زیاد بن مالک را
که سپر جناب سید الشهدا را بغارت برده بود او را وردند مختار با او کفت که ای ظالم چرا شمشیر بر بدن نازپرور فاطمه زدی وسپر آن جناب را
بغارت بردی در جواب لال شد مختار ملتفت بعبد الله شاکری شد کفت ثواب کشتن این ظالم را بتو وا کذاشتم پس عبد الله
اول پهلویش را شکافت انکاه غلامان را امر کرد تا اعضای بدنش را بریدند وبجهنم واصل کردید **الشیعه** رسانیدند شبان
شد که بعین مظلوم کربلا از پشت ذو الجناح بخاک افتاد از بس جراحت تاب استقامت نداشت **نظم** نداشت تاب نشستن
بخاک جسم لطیفش زبسکه ضربت شمشیر کرده بود نحیفش فتاد بر سر زین بر زمین و کفت الهی شهید راه تو کشتیم تو بعهد
من تو کواهی نمانده تاب بمن تا دمی دیکر بنشینم بخاک و خون رخ زیبا طفل خویش ببینم بجون خضاب ببینم دو دست قاسم
اکبر پسر هر دو کنم جا چاپ اندر بر از تیغ تیر که بر جسم شاه میش خورده مانند مرغ پر باو مرده بود با وجود آن زخمها او
جراحتها و رخسار پر خون دور او راجمعی از اشقیا کرفته بودند و کلمات ناسزا نسبت بان جناب میکفتند چون غلظ و شم
آن بید بنیاد زیاد شد جمعی با چوب بهادستی بدن مبارکش را ازرده میکردند و بعضی بعصا او بر لب سنک و جمعی به سر نیزه های
خود آن بدن لطیف را پاره پاره مینمودند چنانچه بروایت مجالس جناب امام محمد باقر فرمودند لقد قتل بالسیف والسنان والحجر
والعصا از انجمعیکه بچوب بدن شریفش زدند لیث شاکری وسعد حنفی بود ند وقتیکه ایشانرا بنزد مختار اوردند در باب ایشان
کرد که ایظالمان شما بودید که تازیانه بر بدنی که فاطمه زهرا بدوش خود برده بود زدید **نظم** ان جسم نازکی که سر دوش فاطمه
بود همیشه زینت اغوش فاطمه در کربلا ز تو شسته داشتید خون نبی و آل نبی وا کذاشتید ان کیسو اکه شسته شد از اب سلسبیل
اورده بهر شستن ان ابجبرئیل بر نوک نی ز ظلم شما کشت خاک کرد جسمش بکربلا شده در خاک غوطه ور نه شرم از خدا و نه شرم از نبی
رسول پوشیده چشم از نمک مادرش بتول پس مختار امر نمود تا هر یک را هزار تازیانه زدند و از ضرب تیر و نیزه بدن نحس ایشانرا پاره
پاره نمودند واتش افروخته جسم پلید انها را باتش سوختند پس سنان ابن انس را حاضر کردند که بروایتی سر مظلوم کربلا را او از بدن جدا
و در کوفه بنزد ابن زیاد میکفت پر کن رکاب من از زر سرخ وسفید که کشتم بهترین خلفا را چون چشم مختار بروی او افتاد فرمود نظم
ای ملحد حیا باید تو کشتی حسین را زبهر یزید نمودی بیت بلا مضطرش نی نیزه زدی علی اکبرش نکردی تو شرم از خدا ورسول
نمودی دل اهل بیتش ملول نه شرم از محمد نه ترس از خدا بریدی سر ال عبا بود السنی ایکافر اشاتیش ... حسین کو بی کو
فایق عرا کرده کاد براد شما ظالمان را دما پس مختار کفت ایملعون تو را چطور بقتل رسانم که در همه عالم نام تو بزشتی منتشر کردد
در اینسخن بودند که شیعیان از بیرون در هجوم اورده کفتند ای امیر این ملعون شر را بما واکذار تا انتقام مظلومان را از وی بازستانیم
مختار وفادار امر کرد تا آن اشرار را بشیعیان سپردند پس جمعیت نموده او را بصحرا بردند و دور او را کرفته هر یک ضربتی از آنرا
ثواب یاوری زدند تا جان بمالک دوزخ سپرد بیت اینجا چنین کنند مکافات تا دکر احوال ظالمان بصف حشر چون شود مجلس
صلوه در بیان نماز جماعت وثواب ان وحکایت کافر شش صد ساله بنی اسرائیل که ابتدا وکیفیت فرعون ومنتشر شدن

و متولد شدن موسی و اوردن او بنا بخشی و وداع نمودن شاهزاده علی اکبر قال الله تبارک و تعالی فی البقرة و اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة
وارکعوا مع الراکعین ظاهر معنی انستکه برپا دارید نماز را و بدهید زکوة را و رکوع کنید با رکوع کنندگان مقصود انستکه خدا
دوست دارد که بندگانش بجماعت نماز کنند بجهة انکه عمل از ایشان و ثواب مضاعف باشد چنانچه جناب رسول رب العالمین بسند
جامع الاخبار فرموده که امد بمن جبرئیل با هفتاد هزار ملک بعد از نماز ظهر پس گفت یا محمد ان الله جل جلاله یقرئک السلام و
اهدی الیک هدیتین لم یهدهما الی نبی قبلک یعنی ای پیغمبر بدرستیکه خدای عز و جل ترا سلام رسانید و دو تحفه کرده ترا
و نفرستاده بود و تحفه نداده بهیچ کدام از پیغمبران پیش از تو قلت یا جبرئیل و ما الهدیتان گفتم ای برادر جبرئیل کدام است ان دو هدیه قال
جبرئیل الصلوات علیک و صلوات الخمس فی الجماعات گفت یکی صلوات فرستادن بر تو و دیگری نماز پنجگانه را بجماعت کردن قلت یا جبرئیل
و ما لامتی فی الجماعة گفتم ای جبرئیل یا چیست برای امت من ثواب این دو جماعت قال یا محمد اذا کانت اثنین کتب الله لکل واحد
بکل رکعة مائة و خمسین صلوة گفت یا محمد هرگاه باشند دو نفر مینویسد خدا بتعالی از برای هر یک بهر رکعتی ثواب صد و پنجاه رکعت
و اذا کانوا اربعة کتب الله لکل واحد بکل رکعة الفا و مائة صلوة و هرگاه باشند چهار نفر مینویسد خدا بتعالی از برای هر یک بهر رکعتی
هزار و دویست رکعت و اذا کانوا خمسة کتب الله لکل واحد بکل رکعة الفا و ثمان مائة صلوة و هرگاه بوده باشند پنج نفر مینویسد خدا
از برای هر یک بهر رکعتی ثواب هزار و سیصد رکعت و اذا کانوا ستة کتب الله لکل واحد بکل رکعة الفین و اربع مائة صلوة و هرگاه باشند
شش نفر مینویسد خدا بتعالی از برای هر یک بهر رکعتی ثواب دو هزار و چهارصد رکعت نماز منفرد را و هرگاه باشند هفت نفر مینویسد
خدا از برای هر یک بهر رکعتی ثواب چهار هزار و هشتصد رکعت و اذا کانوا ثمانیة کتب الله لکل واحد بکل رکعة تسع مائة الف و ست
مائة صلوة و هرگاه باشند هشت نفر مینویسد خدا بتعالی از برای هر یک بهر رکعتی ثواب نه هزار و ششصد رکعت نماز و اذا کانوا
تسعة کتب الله لکل واحد بکل رکعة تسعة عشر الف الف صلوة و هرگاه باشند نه نفر مینویسد خدا از برای هر یک بهر رکعتی ثواب نوزده
هزار رکعت منفرد را و اذا زاد علی عشرة لو صارت بحار السموات و الارض کلها مدادا و الاشجار اقلاما و الثقلان من الملئکة کاتبا
لم یقدروا ان یکتبوا ثواب رکعة واحدة و هرگاه زیاده از ده نفر باشند اگر تمام دریاها اسمانها و زمین مرکب گردد و درختان همگی
قلم باشند و تمام ملئکه نویسنده گردند قدرت ندارند براینکه بنویسند ثواب یک رکعت انرا یا محمد رکعة یصلیها المؤمن مع الامام خیر
له ان یتصدق مائة الف دینار علی المساکین ای محمد بدانکه هرگاه مؤمنی یک رکعت نماز با پیشنماز کند بهتر است از اینکه تصدق کند در
راه خدا بمساکین صد هزار دینار و یک سجده که با امام بعمل اورد بهتر است از عبادت یکسال و رکعة یرکعها المؤمن مع الامام خیر له
من مائة رقبة یعتقها فی سبیل الله و یک رکعت که رکوع کند مؤمنی با پیشنماز بهتر است از صد هزار بنده که ازاد کند در راه خدا و
لیس علی من مات علی السنة و الجماعة عذاب القبر و لا شدة عذاب یوم القیمة و نیست بر کسیکه بمیرد بر سنت تو یا محمد که نماز جماعت است
عذاب قبر و نه شدت و سختی روز قیامت یا محمد من احب الجماعة احبه الله و الملائکة اجمعون ای محمد هر که دوست دارد نماز جماعت را دوست
دارد اورا خدا و ملئکه همگی او را دوست دارند و بدانکه نماز جماعت بر بعضی از اشخاص سنت مؤکد است و نسبت بعضی واجب چنانچه
علما متعرض شده اند خصوصا مرحوم حاجی شیخ مرتضی که از متاخرین بود در رساله فرموده و ذکران موجب تطویل است و نماز جماعت از
جمله مرحمتهای الهی است نسبت به بندگان که بان ذات وسیله باعث هدایت شود در کتاب خلاصة الاخبار وارد است که کافری در بنی اسرائیل
ششصد سال در کفر بود روزی موسی علی نبینا و علیه السلام بکوه طور میرفت او گفت یا موسی خدا را بگو که مرا از خدائی تو ننگ میاید
و اگر تو روزی دهنده منی من روزی ترا نمیخواهم موسی برفت و این کلمات شرم کرده نگفت حق تعالی فرمود یا موسی چرا پیغام
ان بنده ما را نرسانیدی عرض کرد خداوندا شرم دارم تو خود عالم السر و الخفیاتی خدا بتعالی فرمود که یا موسی بروی بگو که اگر تو از
خدائی من ننگ میاید مرا از بندگی تو ننگ نمیاید و اگر تو روزی از من نمیخواهی من رزق ترا بی خواهش تو میدهم موسی باز گشت
و پیغام حق تعالی باو رسانید انکافر ساعتی سر در پیش افکند و انکاه سر برداشت و گفت یا موسی بزرگ پادشاهی و کریم خداوندی است
خدای تو باید دریغا که عمر ضایع کردم اسلام بر من عرضه کن پس اسلام اورد و بسجده کرد و جان بحق تسلیم کرد روح وی را ملائکه
بردند بیک کلمه توحید بیک سجده با کفر ششصد ساله را کشتند فرعون که چهارصد سال دعوی الوهیت نمود از خدا نیامد پیغامی
باو رسید که ای بنده من چهارصد سال با من در مقام نزاع و بندگان مرا اغوی کرده حال برگرد و رو بمن کن تا چهارصد
سال دیگر پادشاهیت دهم و در دنیا منت تو راهم و بهشتت داد و ادم قبول ننمود از شقاوت با طینت که داشت در کتاب قصص الانبیا
وارد شده که فرعون مردم بلخ بود و پدر او ولید نام داشت از شدت قحط و غلا بجانب مصر روانه شد چون خبر رده بودند که
در انجا نعمتها ارزان است در عرض راه بقریه رسید که نام تو شیخ داشت که سنه شد دید دکان خبازی امد که نام او هامان بود پس ا

کتاب خوانده بود و در کتب بصفت فرعون رسیده بود که شخص بلخی پسر کچل و بینی پهن و پیالنگ و واحد العین در مصر پادشاه
شود و در اخر دعوی الوهیت کند و او وزیر او گردد چون او را با ان اوصاف دید بفراست دریافت که همین خواهد بود پرسید که از
کجائی جواب داد که از بلخ بجهة قحط و غلا فرار کرده بمصر میروم هامان یقین بر مطلب نمود گفت یا میخواهی منهم با تو باشم او
قبول نمود پس هر دو باتفاق هم رفتند تا بمصر رسیدند در انجا فالیزی میکشتند تا خربزه شد فرعون خرواری بهامان داد و بیازار
فرستاد هر کس امد یکی بر گرفت هامان از هر کس بهائی خواست مشتی بر سرش زدند نزد فرعون امد و احوال باز گفت فرعون خرواری
بار کرده خود ببازار اورد باز بهمان خوی سابق عمل کردند فرعون گفت عجب شهر بیحسابی است دانم با اهل این شهر چه باید کرد پس تمام را
فروخته دو دست سلاح از برای خود و هامان خرید در قبرستان مصر منزل کردند هر جنازه که میاوردند یک درهم میگرفت تا بدین
نوع اموال کثیری جمع نمود و غلامها بسیار مهیا کرد و نام ایشان منتشر گردید بروایتی تا چهارصد غلام دور خود جمع کرد روزی جنازه
پسر پادشاه را اوردند صد اشرفی طلب نمود انها نیز دادند که خفی بجنازه شاهزاده وارد نیاید بعد خبر بپادشاه دادند او را احضار
کرد و تفحص نمود که کیستی و اینعمل بحکم که میکنی جواب داد که مدتی است که من اینجا امده و میخواستم ملک را ببینم مرا بار نداده عزت
و شرف راه نمیدادند و هیچکس سخن مرا بعرض ملک نرسانید اندیشه کردم که بکاری مشغول شوم که مرا سلطان طلب نماید تا ملازم
بنده باشم اینچه جمع نموده ام مال ملک است ملک را خوش امد منصب ملازمت خویش باو تفویض نمود پس روز بروز از خدمت ترقی
نمود تا عین الدوله او را منصب داد ترقی او روز بروز زیاد شد تا عین الدوله ملقب شد چون پادشاه مصر مرد او صاحب دو
جلالت بود و ایندو سلطنت ایشان بدو هامان وزیر او گردید و مدتی سلطنت کرد تا خزاین و عسکر بسیار جمع نمود که گمراه
گردید و دعوی الوهیت نمود و بخلق نوشت گفت انا ربکم الاعلی یعنی منم پروردگار بزرگ شما هم چون زیاده از حد طغیان
سرکشی کرد و نزد ما نعمت و حلم خداوند درباره او بطول انجامید او میگفت ما علمت لکم من اله غیری یعنی ندانم از برای شما
خدای بغیر از خودم بروایت صحیح تا چهارصد سال عمر کرد و هیچ تب بر او عارض نگردید و عطسه و سرفه و اب دماغ نداشت و هر هفته
روز یک دفعه قضای حاجت میرفت چون غالب غذای او موز بوده از میوه است رهند شاکه بسیار کم فضله است هنوز
دو درخت در سرای او فرید بود که از یکی روغن زیت حاصل میشد و بید هر بیماری میمالیدند شفا مییافت و از دیگری روغن سرخ
حاصل میشد که بهر جراحت میرسید نیکو میکردید و انملعون بر بقا این دو درخت بود که خلق را اغوی مینمود شبی در خواب
دید که این دو درخت بهوا رفتند و هرچه در عالم خلق بود گریختند در زیر این دو درخت پنهان شدند و با طراف عالم پنهان کرفتند لکن میمان
وزرا و منشیان و معبران را طلبید تعبیر خواب خود خواست گفتند فرزندی از بنی اسرائیل در این سال بهم رسد که مملکت تو از
دست وی خراب گردد و پایمال و بغضب تو بدست بیشتر افتد گفت یا مذکر است یا مؤنث گفتند مذکر است پس گفت مادر
مادر است یا در صلب پدر گفتند هنوز در صلب پدر است امشب حکم کرد که هیچ کس با زن خود مجامعت نکند چون شب شد کذا
نه بی داشت نام او عمران بود و همیشه در زیر تخت فرعون منزل داشت و چنانچه که یوحانه نام داشت و از سمع اسم اعظم دو
شبی مادر شوهر خود کردید بر تخت خواب فرعون و خود را در زیر تخت فرعون بشوهر رسانید قضا را در انشب حضرت موسی از صلب پدر برحم مادر
مستقر گردید چنانچه هیچ کس از فرعونیان ندانستند چون صبح شد منجمان گفتند بفرعون که در این شب نطفه قاتل تو در رحم مادر
پیوسته فرعون گفت الحال حکم دیگر میکنم پس حکم کرد که هر فرزندی که از بنی اسرائیل در وجود اید اگر مذکر است و کاشتکار بسیار
قرار داد که بکشند کما قال تعالی فی سورة ابراهیم و یذبحون ابنائکم و یستحیون نسائکم چون از ان مدت نه ماه گذشت و شکم مادر موسی حتی نه
بود که هیچ کس نمیدانست که فرزند دارد تا انکه چون وقت وضع حمل رسید مادر موسی در اندیشه بود که ناگاه موکلان فرعون در امدند
قضا او نان میپخت با خود گفت که حال فرزند را سر خواهند برید پس خود او را در تنور گذاردم پس موسی را در میان اتش تنور
گذارد و سر انرا بنهفت چون موکلان امدند هیچ اثری ندیدند باز گردیدند انگاه مادر موسی طپانچه بر رو بخود زد که این چه کار بود
کردم فرزند خود را بدست خود سوختم باز استخوانش را دارا و در من و با خود دارم تا مرا تسلی باشد چون سر تنور را بر گرفت موسی را
دید در میان اتش نشسته و سیبی در دست دارد چون چنین دید خدا را شکر بسیار کرد و او را از تنور برآورد و باز اندیشه کرد
که موکلان دیگر باز بیایند مبادا معلوم کردد و از این فکر متحیر بود خداوند فرمود از زبان ان طفل که متحیر بود گفت ای مادر جزع مکن
اگر خواهی من در امان باشم مرا در صندوقی گذار و در رود نیل انداز مادر گفت ای فرزند چگونه میتوانم طفل خود را بدست خود
در دریا اندازم موسی گفت ای مادر پروردگار من مرا محافظت خواهد نمود و مهر مرا بتو رد خواهد کرد و تو مرا شیر خواهی داد توکل
کن بخدا و بانچه تو را تعلیم دادم عمل کن که هر که بخدا توکل کند بس است او را نگهبان و خدا او را دوست میدارد چنانچه خود فرموده و الله

بحسب المتوکلین پس مادر موسی از قفای او آمد تا طلب کند تا صندوق بسازد جبرئیل بصورت نجار بر در سرا میگذشت گفت ای اسیر [illegible] اصنع
سر اش یکمات آدمی پسر او را در [illegible] او زید تا صندوق [illegible] پسر موسی را شیر داد و بشیر پیچید در صندوق نهاد و بدریا انداخت و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم و برود نیل انداخت [illegible] خلاق عالم [illegible] کرد طفل مثل سوی
او برخواهد گشت [illegible] لیلا و [illegible] فاطمه ععنا نوجوانی [illegible] خود بوشید و
بجانب [illegible] اشقیا [illegible] و میدانستند که از اغنیا [illegible] اگر دل [illegible] او جوانی [illegible] شیر خوار او در قنقه
ادام [illegible] خداوند بداد دل [illegible] نوجوانی [illegible] بپرورش [illegible] بکر او دلخواه
شیه پیمکر پاره پاره باد [illegible] برفلد و فاطمه ععنا او [illegible] که مانند [illegible] روان [illegible] اشقیا [illegible]
بنکاه حسرت سوی علی اکبر مینگریست و میگفت نظم نوجوانان مرده ها از بهر من زاری کنید [illegible] چشم من از دیده خونی جاری کنید
نوجوانی را که پرورده ام [illegible] رفتی دشمن مسلمانان عزاداری کنید [illegible] پاسبانان سوی کرکان رفت
به روی غزاداری کنید [illegible] یوسف من حمله ور [illegible] اهل حرم حسین [illegible]
[illegible] علی اکبر میکردند و گریبان و [illegible] لباس علی اکبر [illegible] از برای او [illegible]
[illegible] یکی از دو [illegible] جواهر [illegible] سر انگشتان فراق [illegible]
[illegible] پاش [illegible] عطر [illegible] پاشید [illegible]
[illegible] علی اکبر روانی کشته [illegible] نوجوانی [illegible] هوای جنت [illegible] مرو [illegible] توانی [illegible]
اکر کان [illegible] روانی فدای [illegible] تو چرا از دیده کان خون [illegible] خلیل [illegible] ما در تو [illegible] ذبیح الله
[illegible] چون [illegible] در خون [illegible] صبر کردن [illegible] چه شاهد از هجران روایت [illegible]
[illegible] سکینه خاتون طفل صغیر حسین از خیمه بیرون آمد چون ان احوال را از اهل حرم و برادرش علی اکبر مشاهده نمود دوید
برادر را [illegible] کرفت و زبان خود را از دهن در آورده [illegible] برادر [illegible] عرض کرد برادر [illegible] من طفلم و طاقت عطش
ندارم در این [illegible] کرم [illegible] قطره آبی [illegible] من [illegible] از ضعف [illegible] بیهوش کردید [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible] بد [illegible] سر [illegible] آسمان بلند کرد و عرض کرد الهی [illegible] بر جود پیغمبر تو رحم
نمیکنند پس [illegible] نزد پدر بزرگوار آمد و عرض کرد السلام علیک ایها المظلوم یا ابتاه اهل [illegible] الکفار [illegible]
[illegible] حسین مظلوم فرزند [illegible] خود را با این حالت دید او را چون جان شیرین در
بر کشید و فرمود [illegible] نظم ای یادگار احمد مختار یا بنی بنشین [illegible] کار [illegible] یا بنی چون [illegible]
کرده قتیل قوم [illegible] یا بنی من [illegible] لیلا [illegible] مادر [illegible] یا بنی نور و روشنی چشم
[illegible] نور روی [illegible] یا بنی علی اکبر [illegible] کریه در کلویش کره شده بود در جواب پدر بزرگوار [illegible]
باد عرض کرد نظم [illegible] یا ابا [illegible] چشم من [illegible] یا ابتاه [illegible] افتاد [illegible]
تو من زار یا ابتاه [illegible] سکینه [illegible] یا ابتاه [illegible] کسی [illegible] نداد افتاد و شد
بهوش [illegible] یا ابتاه [illegible] طاقت [illegible] سکینه [illegible] دل [illegible] یا ابتاه چون مظلوم کربلا [illegible]
خورشید جمال [illegible] ضلال [illegible] سکینه [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] سکینه [illegible] ادام [illegible] زینب [illegible]
حرم وداع کن نظم [illegible] دل ما را [illegible] زینب کلثوم [illegible]
[illegible] سکینه [illegible] وداع اهل حرم کن [illegible]
[illegible] فراق [illegible] علی اکبر [illegible]
داد [illegible] نظم اهل حرم حسین [illegible] وصل [illegible] نوبت [illegible]
[illegible] چشم حسین [illegible] اهل بیت چون [illegible]
علی اکبر را [illegible] مانند [illegible] نظم [illegible]
از حرم [illegible] روح روان [illegible] چونکه حسین [illegible]
[illegible] سکینه خاتون چون [illegible] برادرش سفر خود

در نظر دارد و پدر بی محابا بخود دامن برادر را انداخت و عرض کرد برادر جان از من بوشید [illegible] و این طفل را خود
در این بیابان خوفناک [illegible] غریبم تنها [illegible] گریه در گلویش گره شد علی اکبر او را نوازش کرد و فرمود خواهر تو کفی تشنه
مپرم بلکه [illegible] ماجرای [illegible] سکینه چون این سخن بشنید عرض کرد برادر [illegible] نام [illegible] زبانم
قطع کن نظم نمیخواهم دیگر [illegible] برادر قطع [illegible] کنشتم من [illegible] تمنا کن یقین دانم که چون رفتی [illegible]
کردی غریب [illegible] برادر رحم بر ما کن ز ظلم کوفیان [illegible] چشم من توقف کن برادر ساعتی در خیمه ما
کن ترحم کن [illegible] مادر [illegible] این صحرا توای مجنون [illegible] لیلا کن علی اکبر سکینه را دلداری داده فرمود خواهر
زاری مکن که تقدیر الهی در این امر [illegible] مادر را [illegible] خون [illegible] چاره [illegible] پروا [illegible]
وکوچک ما رحم نمیکنند در این حال شاهد [illegible] اهل بیت [illegible] نوسفر من بردارید و او را بحال خود
خود وا گذارید و چاره جز از رفتن [illegible] نظم جدائی اگر از اهل بیت [illegible] برای ماتم او [illegible]
هنوز کشته [illegible] هنوز نخل قدش [illegible] هنوز نو خط [illegible] هنوز کاکل [illegible]
نشده هنوز نو کل باغم [illegible] هنوز جسم [illegible] هنوز [illegible]
[illegible] از مکالمات سرور شهیدان صدای ناله و افغان از اهل حرم بلند شد مانند روز [illegible] پیغمبر خدا و علی مرتضی از
دنیا رحلت کرده بودند بلکه شدید تر از گریه و ناله ایشان اهل آسمانها بگریه در آمدند

مجلس هفدهم در بیان ثواب جماعت و جمعه و حکایت طشت فروختن و صفات

امام و شرایط ماموم و گرفتن اسپ موسی را
از رود نیل و کشتن موسی آن مرد قبطی را و رفتن بمدین و نکاح کردن دختر شعیب را و حکایت پنهان نمودن مظلوم کربلا خود را
از لشکر حر و بکربلا رسیدن و خیمه گاه بر سر پا نمودن ایشان قال الله تعالی فی الحج الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا
الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور فاد ظاهر آیه انستکه آنانکه اگر متمکن کردانیم ایشان را در زمین برپا دارند
نماز را و بدهند زکوة را و امر کنند بخوبی و نهی کنند از کار زشت و مر خدا راست سر انجام کارها باید دانست که مقصود از آیه مبارکه
برپا داشتن نماز جمعه و جماعت است که مطلوب خدا و رسول است زیرا که ثواب یک رکعت زیاده از هزار رکعت است چنانچه جامع
الاخبار انس بن مالک از جناب رسول خدا صلعم روایت کرده که حضرت فرمود صلوة الرجل جماعة خیر من صلوته فی بیته اربعین
سنة یعنی نماز مرد در جماعت بهتر است از عبادت چهل ساله منفردا در خانه اش قیل یا رسول الله صلوة یوم قال الصلوة واحدة
[illegible] یعنی نماز یکروز در جماعت برابری میکند با عبادت چهل ساله حضرت فرمود نماز یکوقت با عبادت چهل ساله برابر است
کفته شد یا رسول الله نماز یکروز [illegible] ثم قال رسول الله اذا کان العبد خلف الامام کتب الله له مائة الف الف درجة پس درجه دیگر [illegible] رسول اکرم فرمود هر کاه
باشد بنده عقب سر پیش نمازی در نماز مینویسد خدا از برای او صد هزار هزار درجه در فضیلت نماز جمعه قال الله تعالی فی سورة
الجمعة واذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یعنی و هر کاه ندا کرده
شوید در روز جمعه بسوی نماز جمعه پس بشتابید بسوی نماز که ذکر خدا است و وا گذارید خرید و فروش را این بهتر است شما را اگر
هستید که بدانید و در کتاب خلاصة الاخبار در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که عمران بن حصین روایت کرده از معصوم
که هر که غسل جمعه کند کناه او مکفر میشود و چون قدم در راه مسجد نهد بهر کام که بر میدارد بیست سال عمل صالح برای او نوشتند
و چون از نماز جمعه فارغ شود بیست سال دیگر عمل نیکو در نامه اعمال او ثبت کنند و در روایت دیگر آمده که در هر ساعتی از جمعه خداوند سیصد
هزار بنده از آتش جهنم آزاد کند که همه از اهل عقوبت باشند بجهة احترام جمعه و نیز در حدیث است که چون روز جمعه رسد ملئکه
بابواب مساجد جمعه ساعت بساعت نمازی در دستها ایشان صحیفها از نقره و قلمها از طلا باشد و ثواب سبقت کیرندگان بمسجد را بنویسند
تا که در داخل در آید و بر پا شود نماز جمعه و صاحب کتاب مجالس از حضرت ابی جعفر روایت کرده که آنحضرت فرمود صلوة الجمعة فریضة
والاجتماع الیها فریضة مع الامام فان ترک رجل من غیر علة ثلث جمع فقد ترک ثلث فرایض ولا تدع ثلث فرایض من غیر علة الا منافق
یعنی نماز جمعه واجب است و جماعت در آن واجب است با امام پس هر کاه ترک کند از امری بدون عذر سه جمعه پس ترک کرده سه واجب را
و ترک نمیکند سه امر واجب را کسیکه مطیع امر منافق و مقام او جهنم خواهد بود و احادیث در فضیلت آن و مذمت عقاب تارک آن در
کتب از حد و حصر بیرون و از تقریر و تحریر افزون است هر که خواهد نظر بمبسوطات آن نماید تا آگاه و حاصل شود و در جامع روایت
استکه در زمان خلافت عمر بن الخطاب مرد طشتی ببازار برد که بفروشد پس از ایشان درهم فروخت خواستکه اخذ ثمنش را کند
باشد که ناگاه صدای اذان روز جمعه بگوش او رسید بمشتری گفت طشت را نگاهدار تا بیاید [illegible] مرا اخذ [illegible] ثمن را مکو بعد از

نماز جمعه بجهة اینکه خدا تعالی حرام کرده است در این وقت بیع و شرا نمودن را چنانچه فرموده و ذروا البیع پس مشتری ببایع گفت تا هم بنماز
میرویم و بعد از فراغ ببازار معاودت نموده طی معامله میکنیم پس آمدند و وقتیکه از نماز فارغ شدند و میخواستند ببازار شوند دیدند طشت طلا است
بوده مشتری ببایع گفت من از تو طشت مس خریده ام نه طلا پس طلا از آن تو است و مرا در آن حظ و نصیبی نیست بایع گفت من طشت را بتو فروختم
شاید که آن بطالع تو ذکر دیده باشد مرا در آن حظی نیست [illegible] در نزد عمر شتر مرافعه نمودند و حال را باو اعلام کردند عمر گفت که این
معامله شما بکدام وقت اتفاق افتاد ایشان قصه را [illegible] گفتند عمر گفت همانا ببرکت نماز جمعه اطاعت کردن شما خداوند بر شما
تفضل کرده باید باهم قسمت کنید پس طشت را بشش هزار درهم فروختند باهم قسمت کردند پس هر که در روز جمعه در این وقت بیع و
معامله و کسب و هر امر چه باشد [illegible] نگذارد و بنماز حاضر شود خدا تعالی کار او را امید بخشش خواهد کرد چون [illegible] در
استیجاد عالکر یکی از شرایط جمعه عدالة القلم است اگرچه این شرط در جمیع جماعتها لازم است پس بدانکه کسیکه امام جماعت باشد و باو
اقتدا کنند سزاوار است که از میان ایشان بصفات قلب و خضوع و خشوع و سایر شرایط باطنیه ممتاز باشد که او و نفوس اهل جماعت را بجانب
خدا خواند پس چه بسیار قبیح است که دل او غافل باشد یا در افکار باطل باشد و از این شنیع تر آنکه دل او ملتفت بکسانی باشد که در عقب هستند
از مردمیکه نه نفع میتوانند رساند و نه ضرر بلکه ملتفت مالک الملوکی که بمحض اراده او آسمانها و زمین و ما فیها موجود باشد گردد یا
شخصی از حضرت علام الغیوب حیا نمیکند که خود را از امت پیغمبر آخرالزمان میداند و بجای رسول خدا و ائمه راشدین میایستد و
نیابت ایشان میکند حال آنکه او از مردمان ضعیف که در عقب او هستند [illegible] میکرد [illegible] کشد از خدا و پیغمبر کرد حال او بر بسیاری
از مومنین [illegible] ایشان [illegible] میکرد پس هر که خواهد امامت کند در اول باید امتحان بقلب خود کند اگر نفس او ملوث بافعال خبیثه
باشد [illegible] امامت نکند که خود و خلقی را بهلاکت افکند باید امامت خود [illegible] مساجد از هیچ یک تا مأموم بود مضایقه نداشته باشد
و باید حرکت او محض قربت و امید ثواب باشد محبت جاه و شهرت و گرفتن اجرت نباشد و عادل باشد یعنی گناه کبیره از او صادر نشود و اصرار
بر صغیره نداشته باشد و امر بمعروف و نهی از منکر کند مردم را و او را است دلالت کند تا خویشتن مأمومین را بان فیض عظمی که جماعت باشد بر
و از برای مأمومین نیز شرایط چند است از انجمله حرمت داشتن امام و غیره که در کتب فقهیه مسطور است در کتاب جامع الاخبار فرموده مردی نماز میکند
در جماعت و بیست و [illegible] مرد دیگری نماز میکند [illegible] و او را ثواب [illegible]
با جماعت کند مر او را ثواب صد نماز و دیگری نماز میکند با جماعت و مر او را ثواب پانصد نماز [illegible] جابر بن عبدالله انصاری [illegible] یا رسول الله
[illegible] جابر بن عبدالله انصاری عرض کرد یا رسول الله [illegible] از برای [illegible] حضرت رسول [illegible] مرد دیگر [illegible]
[illegible] از امام [illegible] و مرد دیگر [illegible] امام [illegible] ثواب [illegible]
[illegible] از جماعت بهره ندارد و مرد دیگر [illegible] بعد از امام [illegible]
[illegible] و صفها [illegible] مرد دیگر [illegible]
[illegible] تنها [illegible] و قوم مباشند پس مرتبه او از ایشان [illegible]
[illegible] ثواب [illegible] نماز [illegible] امام [illegible]
[illegible] در قضا [illegible] مرقوم است که [illegible]
[illegible] گفت تو بر من [illegible] کسیکه نماز [illegible] امر [illegible] اگر [illegible] چگونه مرا [illegible]
هر قلب غش خالی سازند و در هر امری توکل بخدا کنند تا خداوند ایشان را از هر بلیه محافظت کند [illegible] و بهترین حفظ
[illegible] حفظ کرد موسی را در رود نیل در قصر [illegible] و [illegible] مادر موسی او را در صندوق گذارده با توکل در دریا انداخت
فضا [illegible] از رود نیل در قصر فرعون بود آسیه و فرعون هر دو بر تخت کنار رود نیل نشسته بودند دیدند صندوقی بر روی
میاید کنیزکان را بفرستادند نتوانستند بیاورند فرعون ملعون امر کرد تا صندوق را گرفتند و نزد فرعون و آسیه زوجه او
ایشان متعجب بودند که آیا چه بیان خواهد بود فرعون امر نمود کرد نتوانستند سر او را باز کنند آسیه [illegible] گفت بسم الله
الرحمن الرحیم قفل از صندوق بیفتاد سر او را باز کردند دیدند پسری [illegible] مانند ماه [illegible] بحکم خدا در دل آسیه بجنبید گفت این را
[illegible] بفرزندی [illegible] روشنائی چشم من و تو خواهد بود قوله تعالی و قالت امرأت فرعون قرت عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا
او نتخذه ولدا و هم لا یشعرون فرعون در اول گفت هذا قاتلی و در آخر بجهة آسیه راضی شد و موسی [illegible] ملاحتی داده بود که هر کس او را
[illegible] مهر او [illegible] شده که دختر [illegible] نظر باو نمود او را خوش آمد و [illegible] موسی بر گرفت و بر خود مالید [illegible]
نیکو شد فرعون گفت [illegible] این فرزند [illegible] از این بچه او را دوست داشت در کنارش گرفت و گفت دایه بیاورید تا او را شیر

دهد هر زن مرضعه را که آوردند موسی پستان هیچیک را قبول نمیکرد تا کلثوم خواهر موسی آنجا بود گفت من کسی را میشناسم که مرضعه است اگر
اذن دهید او را بیاورم شاید پستان او را قبول کند ایشان اذن دادند قوله تعالی هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه لکم وهم له ناصحون پس او
نزد مادر موسی آمد حال را باو گفت مادرش شاد شد روان کرد بیرون بسرای فرعون آمد موسی را در کنار وی نهادند موسی
بخندید و شروع بشیر خوردن نمود وعده خدا خلاف نشد فرددناه الی امه هامان گفت این زن مکر انگیز است این فرزند را تو زاده گفت ولیکن
مرا شیر خوش میباشد که بر هر بچه عرض کنم قبول نماید پس موسی را بوی دادند قرار کردند که هر ماه دویست دینار بهای شیر باو
بدهند پس مادر موسی دایه او شد و او را بپرورانید تا آمد برآمد فرعون را آرزوی دیدن موسی شد او را طلب کرد مادرش
او را بیاورد در کنار فرعون نهاد فرعون او را ببوسید موسی بیکدست ریش فرعون و بیکدست سیلی بر صورت او زد و چون ریش
فرعون پر از جواهر و مروارید بود میگرفت و میکند گویا در کودکی مشق پیغمبری مینمود فرعون در خشم شد او را بر زمین نهاد
و گفت هذا قاتلی این است که منجمان گفته اند آسیه گفت طفل است و طفل را بکار نمیگیرند فرعون گفت آنچه تصور کرده او را
باید کشت آخر الامر قرار دادند دو طبق بیاورند یکی آتش و دیگری یاقوت سرخ کنند او را رها کنند اگر یاقوت را بردارد او را بکشند
و اگر آتش را بردارد سفیه است او را بگذارند پس حاضر کردند و موسی را در پیش نهادها کردند موسی شروع کرد و بطرف یاقوت
رفت جبرئیل دست او را گرفته برگردانید و بطبق آتش برده موسی بطبق رسید اخگری برداشته بر دهان نهاد بگرفت و زبان او بسوخت
آسیه او را برداشت و بفرعون گفت دیدی که نفهمیده فرعون او را در کنار گرفت و ببوسید بمادرش سپرد تا بحد رشد رسید
و گاهی بقصر فرعون میآمد تا رفته رفته جوانی شد و مردم مصر او را پسر خدا نامیدند تا روزی وقت [illegible] و اکثر مردم بخواب
قیلوله بودند موسی از منزل خود بیرون آمد دید دو مرد با یکدیگر مجادله میکنند یکی بخدائی فرعون اقرار دارد و دیگری میگوید
خداوند زمین و آسمانها را باید عبادت نمود آن شخص که اقرار بخلاق عالم داشت طلب مدد از موسی نمود موسی مشتی بفرعونی زد
فی الفور بیفتاد و جان بمالک دوزخ سپرد موسی از کردار خود نادم گردید گفت یقین است که این از وسوسه شیطان بود خبر بفرعون
دادند که پسر تو اقرار بخدائی تو ندارد و فلان بنده ترا کشت فرعون فرمان داد قصاص او را که موسی را بکشند تا کاخاله زاده فرعون
بموسی رسید او در نهان خداپرست بود موسی را گفت ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین یعنی بدانکه
قوم مشورت کشتن تو مینمایند از این شهر بیرون رو بدرستیکه من ترا از نصیحت کنندگانم موسی با ترس و هراس بگریخت و از
شهر بیرون رفت و میگفت نجنی من القوم الظالمین یعنی نجات ده از قوم ظالمان چون هفت شبانه روز رفت رسید بسر چاه مدین دید دو دختر
آمده و گوسفندی چند لاغر همراه دارند و در آنجا منتظر ایستاده اند موسی پرسید که شما را چه مشغول کرده گفتند ما منتظریم تا شبانان
و اینسنگ را از سر چاه برگیرند گوسفندان خویش را آب دهند باز کرده و آنچه بماند ما بگوسفندان خود دهیم موسی بر ایشان
رحم نموده بر سر چاه رفت و آنسنگ را از سر چاه برداشت و دلو آب برکشید برحمت تا گوسفندان ایشان آب خوردند پس رفت و
زیر درختی بنشست و آن دختران شعیب پیغمبر بودند چون نزد پدر رفتند قصه موسی بیان کردند یکی از آن دو دختر گفت
ای پدر بگیر او را بمزدوری زیرا که او مرد قوی امین میباشد شعیب دختر کهتر را بطلب موسی فرستاد دختر آمد گفت پدرم ترا طلب نموده
موسی برخواست و بهمراه او روانه شد دختر گفت تو پیش برو که من از نظر [illegible] دختر گفت تو منزل ما را نمیدانی [illegible]
سنگها از آن طرف بینداز که راه خانه ما است تا من بر اثر سنگ روم پس برفتند تا بخانه رسیدند موسی بر شعیب سلام کرد جواب سلام
باز داده او را تحیت کرد و احوال از او پرسید موسی تمام وقایع خود را باز گفت شعیب گفت غم مخور که خداوند ترا از دست
نجات داد قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین یعنی گفت من میخواهم یکی از این دو دختر را بتو نکاح کنم موسی گفت من غریبم
و درویشم مهر ندارم شعیب گفت هشت سال مرا شبانی کن تا دختر را بتو دهم و آن را مهر محل کند موسی قبول نمود شعیب صفورا دختر خود را
بعقد موسی در آورد پس بدختر گفت فلان عصا را حاضر کن چون بیاورد بر زمین انداخت و گفت اگر این عصا را از زمین برگیری
از آن تو باشد از آن معجزه ها خواهد بود بمنصب پیغمبری خواهی رسید چون من در گذشتم این عصا با پیغمبر مرسل خواهد بود
و این عصا حضرت آدم است که از بهشت بیرون آورد موسی خوشنود دست بان عصا برد از زمین برگرفت [illegible] گوسفندان
[illegible] تا مدت [illegible] شبانی [illegible] در سال آخر شعیب گفت امسال هر چه گوسفندان ابلق زایند مال تو باشد [illegible] عصا [illegible]
بر پشت گوسفندان میکشید همه ابلق زائیدند شعیب [illegible] موسی شعیب را وداع نموده [illegible]
اما از خوف فرعون بیابان راه [illegible] روانه بجانب مصر بود [illegible] در بیابانی در شب تاریکی [illegible]
متحیر [illegible] میکرد که از گروه فرعونیان خوف تمام داشت مانند مظلوم [illegible]

از لشکر حر بن یزید ریاحی پنهان ساخته و روی براه نهاد و در آن شب تا راه گم کرده متحیر بود در کتاب عین البکا از تحریر جناب عصمت کبری زینب خاتون
در آن شب تا که ما راه را گم کردیم دیدم برادرم ناپیدا شد آنچه تفحص نمودم او را نیافتم گریان شدم با خود میگفتم که ای برادر در این نیمه شب کجا
رفتی تا که سکینه خاتون از احوال پدر مطلع گردید چون بید بر خود میلرزید و میگفت **نظم** [illegible] که رسید مرده [illegible] کجاست
واقف از احوالم زینب یا عمه حسین [illegible] بابا کجاست مگر [illegible] در این نیمه شب باز گوئید که عین مدعا
ما کجاست سکینه خاتون گرم شیون و ناله بود که ناگاه صدای شیهه ذوالجناح بگوشش رسید خوشنود گردید چشم [illegible] بصوت
پدر بزرگوار باز نمود و عرض کرد که ای بابا تا حال در این نیمه شب در کجا راه را گم کرده بودی حضرت فرمود که امشب به نجف نزد [illegible]
و میدانم که [illegible] جد علی رفته بودم که او را وداع کنم سکینه خاتون از خوشنودی که چشمش بجمال خورشید مثال پدر
روشن شده بود [illegible] میگفت **نظم** شکر لله که شب هجر بپایان آمد یعنی از دیده نهان بود پدر باز آمد قاصد [illegible]
[illegible] که بهمراه اثر باز آمد در سفر [illegible] شجاع [illegible] باز آمد چون قدری راه رفتند اثر صبح از مشرق
طالع گردید و زنگ شب [illegible] بر زمین [illegible] ذوالجناح امام مظلوم قدم [illegible] اسب حضرت متحیر گردید
که پای ذوالجناح جرات رفتن نداشت [illegible] **نظم** [illegible] رسید مژده
بیاران دهید هجر بپایان رسید نوبت [illegible] رسید [illegible]
[illegible] داشت [illegible] کشته [illegible] شمع محمد
حاصل رسید جناب امام حسین از رفتن ذوالجناح متعجب [illegible] بود
[illegible] از مرکب بر آمد سوار بر اسب [illegible] زمین [illegible] تمام است
میگویند فرمود [illegible] نام دیگری هم دارد [illegible] ماریه [illegible] فرمود آیا نام دیگر هم دارد گفتند بلی شاطی الفرات
میخوانند حضرت فرمود آیا نام دیگری هم داشته باشد گفتند کربلا هم میگویند حضرت چون نام کربلا شنید از دل پر درد آهی کشید
و فرمود ای یاران از مرکبها پیاده شوید **نظم** مژده ای [illegible] صحرای منا آن زمین [illegible] مقتل اهل وفا است
[illegible] نوبت [illegible] اینک [illegible] بلا است چند روز دیگر ای یاران ز خون کشتگان این زمین گلگون شود
[illegible] اگرچه [illegible] خویش [illegible] هست منزل زمین کربلا
[illegible] باز گوئید از این بهتر کجاست [illegible] زمین کربلا زین سبب هر روز و شب [illegible] حضرت فرمود ای برادر
[illegible] فرزند علی اکبر [illegible] عصمت [illegible] که این منزل آخرین ما و این محل نزول بلا این زمینی است که
خون ما [illegible] ریخته خواهد شد و محل مدفن ما خواهد بود پس حضرت [illegible] از زمین [illegible]
آن صحرا را خرید و وقف نمود از برای [illegible] و مجاوران [illegible] دفن میکنند
همین که برادرم حسین [illegible] نموده [illegible] زمین [illegible] خواستند [illegible]
تر بر آمده [illegible] مظلوم کربلا فرمود ای یاران روزی که با پدرم [illegible] بجنگ صفین میرفتیم چون پدرم با این زمین [illegible] رسید
فرود آمده ما نیز فرود آمدیم پدرم سر در کنار برادرم امام حسن نهاد بخواب رفت بعد از لمحه چون از خواب بیدار شد شروع نمود بگریستن
[illegible] فرمود **نظم** [illegible] در خواب دیدم که این صحرا [illegible] ز خون نوجوانان [illegible] حسین [illegible] تنها [illegible]
[illegible] بود داشت چشم [illegible] من نظر کردم [illegible] مظلوم [illegible] زخم [illegible] اندر تن
[illegible] تشنه با درد و غم [illegible] شد [illegible] منزل و مسکن پس [illegible] فرمود ای فرزند [illegible]
این زمین محل دفن شما است در این جا بکام [illegible] شما ریخته خواهد شد [illegible] کربلا [illegible] صبر [illegible]
[illegible] فرمود پدر بزرگوارم که این محل دفن ما است خیمه‌گاه را در زمین [illegible] زینب خاتون
عرض کرد برادرا از پدرم امیرمومنان شنیدم که فرمود در جنگ [illegible] زمین بلند [illegible]
[illegible] حضرت فرمود خواهر از [illegible] طاقت [illegible] **نظم** در [illegible]
من علی اکبر [illegible] از ضرب [illegible] خنجر [illegible] نوجوان من [illegible]
خواهم خیمه‌گاه در زمین پست باشد تا نظر تو [illegible] قاسم [illegible] **نظم** [illegible]
پای خویش [illegible] سر [illegible] اشقیا او سر [illegible] نیزه [illegible]
[illegible] میخواهم نظر تو [illegible] مادر او [illegible]

[illegible] نظر کرد چه دید خلاصه ناس مثل [illegible] عباس افتاده
نفشند ای زینب [illegible] عباس دوانه [illegible] اشقیا کرد [illegible] خواهم [illegible] بدستها [illegible]
[illegible] بعرش [illegible] دستم در بحر غم و بلا نشستم [illegible] نظر تو بدستها [illegible]
[illegible] خنجر [illegible] سینه من بنشیند و قصد جدا کردن سر من [illegible]
باشد میخواهم [illegible] خنجر شمر نه بینی **نظم** [illegible] سینه [illegible] شمشیر [illegible] سر [illegible]
جسم من افتد [illegible] کربلا [illegible] اهل کین [illegible] در این سرزمین [illegible] چون [illegible]
نازند [illegible] خواهم در آن وقت خواهم نظر تو و اهل حرم [illegible] پاره من [illegible] بیاد و [illegible]
از اهل حرم [illegible] بیت مجلس هجدهم

در ثواب صلوة جماعت و عقوبت تارک نماز جماعت و حکایت جوان یهودی که ایمان آورد و اهانت موسی به فرعون و مبعوث شدن او در بهشت

ملائکه در روز عاشورا [illegible] قال الله عز و جل فی سورة المؤمن ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم
داخرین ظاهر معنی آیه شریفه [illegible] کردن [illegible] باشد که داخل کنیم [illegible] دوزخ
[illegible] جماعت [illegible] **جامع الاخبار** از جناب رسول خدا
[illegible] عظمت [illegible] جهنم کرداند [illegible]
فرمود من [illegible] ثلثة ایام متوالیا فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین یعنی اگر کسی [illegible] مکر
باشد حاضر نشود نماز جماعت [illegible] فان تزوج فلا تزوجوه وان مرض فلا
تعودوه [illegible] اگر مریض شود بعیادت او مروید الا فلا صوم له الا فلا [illegible] یعنی
الا فلا صلوة له آگاه باشید که اگر نماز کند از او قبول نمیشود الا فلا زکوة له آگاه باشید که اگر زکوة دهد از او قبول نمیشود الا فلا
حج له الا فلا [illegible] آگاه باشید که اگر حج [illegible] کند [illegible] و ان مات [illegible] جاهلیة [illegible] حالت
[illegible] عبدالله بن مسعود از جناب رسول خدا
روایت کرده که حضرت فرمود که امت من [illegible] جبرئیل و اسرافیل و میکائیل [illegible] ملائکه
[illegible] اسلام [illegible] بهشت [illegible]
لا یقبل منه یعنی [illegible] هر که بمیرد [illegible] نماز جماعت [illegible]
عمل او مانند همه اهل دنیا از او قبول نمیشود [illegible] ملعون [illegible] ملائکه [illegible]
ترک کننده نماز جماعت [illegible] ملعونست [illegible] فی التوریة والانجیل والزبور والفرقان [illegible]
لعنت خدا و ترک کننده نماز جماعت صبح و شام [illegible] دعوة ولا [illegible] الرحمة ای
[illegible] نماز جماعت [illegible] مستجاب [illegible] دعای او [illegible] وان مرضوا فلا تعودوهم وان
ماتوا فلا تشهدوا جنائزهم [illegible] مریض شوند عیادت ایشان [illegible] لعنت کنید
محمد [illegible] علی تارک الجماعة ای پیغمبر [illegible] ترک کننده [illegible]
[illegible] نماز جماعت [illegible] ترک کند [illegible] شراب [illegible] من سقاة الدماء [illegible] ترک کننده [illegible] تارک الجماعة [illegible]
از شراب خوار و از کسی که خون مسلمانان میریزد [illegible] بهشت [illegible] نصیبی [illegible]
فی الجنة نصیب و من [illegible] الجماعة دخل النار و ترک کننده نماز جماعت [illegible] جوان [illegible] سال [illegible] نماز
و [illegible] نماز جماعت [illegible] در کتاب [illegible] مرقوم است که جوان [illegible]
جماعت [illegible] حاضر میشد در مسجد [illegible] جماعت [illegible] در [illegible]
[illegible] جناب رسول از او احوال پرسید گفتند مریض شده [illegible] خلق عظیم [illegible] عیادت او تشریف برد جوان را در حال نزع
[illegible] جناب رسول [illegible] حاضر [illegible] گفت ای
[illegible] فرمود ای جوان اسلام بیاور تا به بهشت [illegible] کلمه شهادتین [illegible]
فرزند [illegible] اگر خواهی قول رسول خدا را [illegible] جوان [illegible] کلمه شهادتین [illegible] پیغمبر [illegible]
تسلیم نمود جناب رسول خدا [illegible] و [illegible] حضرت فرمود [illegible]
فرشتگان [illegible] که [illegible] رسول الله [illegible] جوان [illegible] کلمه شهادت
نماز جماعت مسلمانان را دوست [illegible] محبت نماز جماعت در حالت نزع او را باسلام [illegible]

رسانید پس بدانکه لا اله الا الله دوازده حرف است و هر سال دوازده ماه است حق تعالی بگو بنده آن پیغمبر ما ای بنده مومن من
هر حرف که گفتی بدرستی ما هیأت از عمر تو هر گناه که در آن کرده باشی کفاره است یعنی پنج حرف از حروف شهادت کفاره گناه یکماه
و آن گناه را محو میکند بمضمون ان الحسنات یذهبن السیئات پس یک لا اله الا الله کفاره یکساله گناه است مجملا کسیکه هر دم از عبادالهی باز
داده در گناه با فرعون شریک خواهد بود پس خداوند محبت را باو تمام میکند آیات و اخبار خود را باو میرساند تا محشر راه چاره و مسدود
باشد چنانچه محبت را با فرعون تمام کرد و موسی را بجهة هدایت او فرستاد با معجزه های روشن چون قبول نکرد او را هلاک ساخت و
چون مشیت الله باو تعلق گرفت که موسی را هدایت او فرستد او را از مداین بیرون آورد با زن او که صفورا دختر شعیب بود چند
گوسفند نیز همراه داشت در شبی تاریک راه را گم کردند و صفورا را نیز درد زائیدن گرفت یا موسی گفت مرا آتشی میباید موسی
لمحه طلب آتش از سنگ و چخماق کرد موجود نشد خشمناک گردیده سنگ و آهن را بر زمین انداخت از ایشان آواز برآمد که ای موسی
مادر فرمان خدائیم و فرمان نیست که ما آتش بنمائیم موسی متحیر و مضطرب گردید بهر طرف دوید گرفت تا بیالای بلندی برآمد
آنجانب کوه طور آتشی اندود دید بعیال خود گفت شما مکث کنید تا آتشی از دور دیدم بروم بیاورم شاید بان گرم شوید
یا خبری از فرعون و قوم او در خصوص امنیت را حاصل کنم پس بجانب آتش روانشد از آنجا تا محل آتش سیصد فرسخ بود
لکن نزدیک مینمود بجناب جذبات الوهیت که طی الارض بآنجا رسید درختی سبز و خرم دید که از سر تا پای او همه را آتش فرو
گرفته و گویند که درخت عناب بود موسی بر زمین انتظار کشید تا بلکه پاره از آتش بیفتد بردارد بجانب عیال خود عود کند دید
نیفتاد زیرا که آن شعله بود بود حسن و خاری بر سر عصا بست و بسوی آتش دراز کرد که در گیرد چون نزدیک آتش رفت آتش بجانب
او میل کرد بترسید دوید بگریزد ناگاه آتش بدرخت برگردید و چون عود کرد دید یک سرش درخت یکسر با سماء وسیع آن چون
آفتاب میدرخشید که چشم موسی خیره گردید متحیر شد باز بجانب درخت بجهة آتش نزدیک شد آتش بسوی او شعله کشید
یکدفعه و تا سه مرتبه چنین شد در مرتبه سیم که بخت ورو بعقب نکرد ندائی رسید که یا موسی از بیم آن ندا نزدیک بود
که هلاک شود توفیق شامل حال او شد عرض کرد لبیک صدا میشنوم و کسی را نمی بینم ندای دیگر شنید که انی انا الله رب العالمین دیگر
پاره لرزه بر اعضای او افتاد و نشست چنانچه قوه فرار کردن نداشت عرض کرد نعم انت ربی و انا عبدک از بیطاقتی ترس آن بود که بیفتد
جناب اقدس الهی مسئلت را امر نمود که یکی بر است و یکی بچپ یکی بعقب او با بیستا پس ندا رسید که یا موسی فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس
طوی یعنی ای موسی بکن نعلین خود را بدرستیکه تو بوادی مقدس رسیده مؤلف گوید محتمل است که نکته این باشد که
بکن دل از زن و فرزند و مال و گوسفند خود زیرا که هر که در مقام قرب ما آید محبت اهل و عیال را نشاید هم چنین که مظلوم کربلا
نمود یا وجه کندن نعلین آن بود که یا موسی این زمین کربلا است بجهة حرمت آن زمین مقدس امر بکندن نعلین شد زیرا که
این محل برتری بر عرش خداوند دارد بسبب اینکه بر محل شهادت مظلوم کربلا خواهد بود که بطفیل وجود مبارک او و آباء و اجداد
او عرش و فرش موجود گردید احترام این زمین از عرش الهی زیاده است با بنجهة شیعه چون بحایر حسین میرسد و بمرقد شریف نزدیک
میگردد و کفشها میکند و میگوید السلام علیک یا ابا عبدالله یعنی سلام بر تو باد ای پدر بنده گان خدا و شیعیان نظم
آنحرمت شاه شهدا بود که موسی نعلین ز پا دور کند در آن ارض مطهر آیا چه سبب بود که با چکمه روانشد بر سینه شاه شهدا شمر ستمگر
گر حرمت او واجب و لازم نبد آنوقت کافر کند بروی بشر ستم انسان کافر آیا ز ادب بود که بیزید کلوبش اندر سر بی نصب نمود آن سر انور
کر خاک ابا انشده منهدم از چه است این کرد و غبار از چه بر این طارم اخضر کر جمله مخلوق نگشتند بر ایشان ای آتش و دود لهیب
اکبر و اصغر کر کشتی ابجاد و عالم بشکسته است ذی روح بدید با عنبر از چه پشنالور از کشته مقتول ستم زینت افلاک دید
کر که بلانور خدا سبط پیمبر نگشته دیگر از خطا بکردن نعلین آنکه علاقه مال و عیال را از دل بیرون کن که این مکان شهادت قربانیه
راه خدا شده حسین مظلوم که مال و عیال خود و سر خود را در راه خدا داد از نوجوانان مانند علی اکبر و قاسم و عباس و عون
و جعفر و سایرین چشم پوشیده و جمله را در این زمین قربان ساخت پس تو ای موسی در چنین زمینی در پی عیال خود مباش
امّا چون جناب اقدس الهی خواست موسی بخود دلیر و قوی شود در هنگام معجزات و آیات اله که باید بیدا و ظاهر کرد و در مناظره با
فرعون استقامت کند از خوف و هراس برآید دیگر باره بر سبیل مرحمت خطاب فرموده و ما تلک بیمینک یا موسی یعنی چیست
بدست راست تو ای موسی قال هی عصای اتوکؤ علیها و اهش بها علی غنمی گفت این عصا من است که تکیه بر آن میکنم و برگ
را واز آن برگ از درخت میریزم و بعضی دیگر فوائد حاجات بیان نمود خطاب رسید که القها یا موسی بینداز آنرا ای موسی چنانچه
مهمیکه منهما نعلین عصا نیز از خود جدا کن بینداخت او را دید اژدهای عظیم شد در طول یقلد درخت خرما از لب تا لا

ثالث ترین دوازده ذرع و هفتصد دندان او پیدا امده هفتاد و دو پا بر او در موها او هر تاری چون نیزه مانند گیسوان از تا او بجنبید از
دهان اژدر آتش شعله میکشید دندانها یش چون شمشیر بر آن بر هم میسائید بحرکت آمد و صدای صیحه او زلزله در کوه افکند
سنگی که میکند شتر را بر سینه او مانند سرمه نرم میشد و گفته اند هنگامیکه از نزد صفورا دور شد صفورا با او گفت
با هوش باش که در این صحرا مار و کژدم بسیار هست نکته باطن این است که ابر بنی امیه و عسکر ایشان موسی جواب داد که چون نعلین دادم
دفع کژدم نمایم و عصا مار از آن بکشم چون موسی تکیه بر نعلین و عصا گرد حقتعالی چنین مقرر کرد پس چون نعلین را بر یاد او و کژدم
شد و عصا مار گشت شاهد بر این است که بندگان در دنیا دل بهر چه بر نهند بغیر از خدا آنها دشمن گردد مانند مال و اولاد
که دشمنند بمضمون انما اموالکم و اولادکم فتنة حتی بقوه اعضا و جوارح خود که منضم بنفس است فریفته نتوان شد زیرا که
ثبات و دوام ندارد و هیچ ضرر را از خود دفع نمیتوان کرد گرمی او را میکند دو بر وقت آن را منجمد میسازد و بادها سموم آن را ازهم می
پاشد آب غرقش مینماید آفتاب میسوزاند آتش و هوا بتحلیلش میبرد و جانوران او را درنده او را میدرند و مرغان او را منقار سوراخ
میکنند به آهن بریده میشود و قطع نظر از عوارض خارجه مجموع نیست مرکب از بیماریها و دردها و المها و مرضها و در کرو
این بلاها و منتظر آنها است و سینه از آنها ترسانست و سلامتی خود را بلحظه امید و بهفت آفت فریفته است که در هیچ وقت از آنها
چاره ندارد یعنی گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و درد و ترس و مرگ پس بغیر از بندر سختنا ما نماید مجملا موسی از هیبت اژدها تر
فرار نمود و ملک با مر اله او را باز گرداند خطاب آمد که خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی یعنی بگیر او را و نه ترس زود باشد
که بر گردد بصورت اول یعنی عصا شود پس بطبع بشریت استر را بدست پیچید تا بگیرد پیراهن و جبه و کلاه پشم پوشیده بود و خطا
رسید که بغیر ما پناه میبرد سنت هنر کن که اگر من نفته کرده باشم یا ذیت تو از استین جه با نیابت دارد و بر ملت مجلسو یا بر دم
او نهاد دو دست بر دهانش او فرو برد بتیزی دندانش بدستی رسید لکن اذیت نرسانید انکه چوبی شد بحال اول بود پس نیابت دیگر ا مد که
ای موسی دست دیگر بیار خود کن و بیرون آور موسی چنین کرد در کف دستی روشنی افتاد شد و عالم بنور او روشن گردید پس خطا
رسید که این دو معجزه دلالت بر حقیقت رسالت تو دارد اذهب الی فرعون انه طغی حال برو بسوی فرعون بدستیکه او از حد
طغیان نمود و بنعمتهای ما منکر گردید پس او را بتوحید دعوت نما و این نه بجهة آنستکه او در نزد ما عظیمی باشد بلکه از
حلم ما است که او را مهلت داده ایم اگر بکوه اشارت میکردیم او را بخورد میکرد و بدریا او را غرق میکرد لکن رحم کردن نزد ما آن
عقوبت بهتر است مصرع در عفو لذتی است که در انتقام نیست مجملا در روز عاشورا گروه ملائکه و جنیان محضر حضرت فرزند پیغمبر آخر الزمان
رسیده در حالتیکه آنحضرت در بین الموتین و نهاده میداد با کردن تکیه بر نیزه داشت و مضمون مقال امیر بود که هل من ناصر
ینصر الماجد المحتار و هل من ذاب یدفع الاشرار جیبد الکرار جمیع ملائکه عرض کردند که یا حسین ما را اجازت ده تا این گروه بد باطن
بسوزانیم یا با انواع عذاب متفرق سازیم حضرت فرمود رحم بر ایشان بهتر از عقوبت است ایشان از عذاب و مرتبه من در نزد خدا دانند
جاهلند و ادبا آنها را فریب داده ملائکه عرض کردند یا حسین نظم ای پادشاه از خدا برگشته اند یا وران تو را ستمکار کشته اند
بر آسمان برد برق کرا پر ز خون کرده اند گیسو چرا ده اجازت تا رویم اندر مصاف تا بیاشد شده شمار ما همتا باد و آتش سرد و دم
ما است گر بسوزانیم دشمن را رواست حضرت فرمود مرحبا بکم بیاری فرزند پیغمبر آمدید خدا از شما خوشنود باد اما شما دفع
جهانم دهید زیرا که از جانب رب قدیر چنین مقدر گردیده که من در این بیابان از ظلم این گروه ما شرار بدرجه رفیعه شهادت فایض
گردم فقط بها باید بخون من ریزد بخاک جسم من کرده دو خنجر چاک چاک اکبر ما باید شهید از تیر شود پاره پاره مو بر او دین
شود دست عباس ز تن کرد جدا نا شود قربانی کوی وفا قاسم از خون شود کف الخضیب حلق اصغر را شود پیکان نصیب
حال شما را امر میکنم که بمحل خود رجوع کنید بعد از زوال در این زمین عود نمائید تا به بینید در آنوقت چه منظر شما خواهد
رسید پس ایشان بفرموده شاه شهیدان برگشتند و در محل خود انتظار و علت حضرت میکشیدند تا آنکه بعد از زوال ظهر عاشورا
گردید بنا بفرموده حضرت بزمین کربلا هبوط نمودند نظم املاک چون دوباره آمدند دور از نمر چون شما آمدند محشری بدیدند
بیاد دکربلا از جفا کوفیان بی وفا کربلا کردیده کلزار دم نوجوانان خفته در پهلوی هم چاک چاک کشته نعش پاک شاه دین هم
چو خورشید فتاده بر زمین سر شده از پیکر زارش جدا جلوه گر کردیده اند نیزه ها یکطرف نعش شهیدان و بر زیر دلیر افتاده
همیشه است نیز کر بر دو دانه طفلان یکطرف اسب تازی لعینان یکطرف زینب و کلثوم با آه و فغان یکطرف کشته اسیر دشمنان
املاک با هزار افغان و شین حلقه ماتم زدند دور حسین الحاصل ملائکه دور نعش پسر حسین حلقه ماتم زدند و هر یک
نوای حزین بر قبر زدند خیر المرسلین بنیانا له اغاز نمودند نظم شد بیاد کربلا ملت محشری از ملایک هم زجن و هم پری

یاحسین گویان باواز حزین بال و پر رنگین بخون شاه دین پس جماعت جنیان لوزعفر مخذ النسر و در رسید و انحصر البشارا
بزار جها منع کرد درانوقت با ملائکه هم اواز در ماتم داری کردید بروایت طوفان مروی است که چون انحضرت بی یار و یاور در میدان
کین ایستاده بود و دیگر هیچ معینی از برای او باقی نمانده بود ناگاه زعفر جنی از راه رسید بر آن مظلوم غریب سلام کرد مظلوم کربلا فرمودند
علیک السلام و رحمة الله خدا تورا رحمت کند کیستی که در چنین وقتی بر من غریب سلام میکنی عرضکرد یابن رسول الله جان
است تو زعفر نام دارم و بهتر گروه بنی جانم و بیاری تو آمده ام نظم چون تورا دیدند در این صحرا وحید یاوران تو ز اکین
شهید بکر و تنها در این دشت بلا مانده اند بلا در کربلا لشکر انبوه دارم بیعد اندرین صحرا استاده مستعد بهر یاری تو
ای شهریار امدیم از منزل خود دانید یار چونکه بر حق و ملائک سروری از همه مخلوق عالم بهتری ده اجازت ایشه و الانبار تا برو
از کجا انصاف است که شما را بقربی ... جسم لطیف این گروه تباه کار بجسم کثیف شما ایشان را نمی بینید و ایشان شما را میبینند
شما با ایشان از مروت دور است زعفر عرضکرد ای مظلوم خدا جانها شیعیان بفدای مروت بگردانند در وقتیکه اکبر تو را در پیش چشمت
پاره پاره کردند مروت بود قاسم تو را از اسب بدانش تاختند انصاف بود دست عباس تو را از تن جدا کردند یا ستم بود هنوز
رحم مینمائی اگر مرخص میفرمائی نه بشکل بشر با ایشان محاربه میکنیم نظم بهر یاری تو جنیان یارگنیم زین جماعت بهر خونخواهی
کنیم ما بفرمان تو ایشان شهید سرنگون سازیم او دنیا یزید گونه را سازیم ما در یا خون چونکه دارم لشکر از حد فزون و حد فزون
ای زعفر تند برای الهی چاره شده که من در این دشت بالب تشنه و شکم گرسنه قتیل قوم اشرار گردم خدا تو را اجر بدهد کنتم
وفا باید نظم بایدم من کشته از خنجر قوم عاصیان را های و دهیز شوق بایدم من جنات بانهم تو کین تا نماند در جهان این دین
دیگر سر بر نیزه ها بلکه کفرا امید شد از تیغ جفا ای زعفر در ازل من قبول کردم شهادت را و اسیر شدن اهل بیت پیاسم را نور
اذن جهاد میدهم بمنزل خود برگرد و اگر خواهی در اجر شریک باشی بهر من غریب گریه کن و عزای من شهید بر پا دار تا اجر شهادت
در دنیا نظم چونکه زعفر این سخنها را شنید شد غمین و ناله از دل برکشید گفت گشتم از سخنهایت ملول چون نکردی التماس
من قبول حضرت فرمود عکین مباش که از امدن تو بیاری ما در اجر شهادت شریکی و در نزد جدم سلام تو را خواهم رسانید نظم
شد مرخص زعفر از سلطان دین یا حسین کرد او وداع اخرین رفت یک سو در کناری ایستاد تا حسین از مرکب افتاد
سوی میدان امدند بر سر نعش شهیدان امد گریه ها کردند در ان سرزمین از برای سبط خیر المرسلین تا قیامت در زمین کربلا جنیان
پرسه میکردند عزا پس گروه جنیان و طوایف ملائکه بر سر نعش شهیدان لوای تعزیت برپا کردند جماعتی اسدان نعشها را دور
کردند و ایشان بر سر قبر آن مظلوم مجاور گردیدند و گریه میکنند تا روز قیامت

مجلس اول در بیان خطبه خواندن جناب رسول خدا در باب فضیلت ماه رمضان و بیرون رفتن

نمودن خداوند با موسی در کوه طور و روانه شدن موسی و هرون بدرگاه فرعون و در بیان اهل بیت بنا کردن یزید ملعون بسم
الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل الصوم لعباده جنة من النار و جعل للصائمین زلفی و حسن ماب و صیره کفارة الذنوب
و اثمان العقاب نحمده حمدا لا یحصی عدده و لا ینفد امده تحمده مادامت السماء بدوره و ما بقی الایام و الدهور و الصلاة و السلام
علی من یخبر فیه العفو الذی هو مبدء الفروع و الاصول و قول نعم فی شانه و ما محمد الا رسول الله و علی اله الذین هم معیار
الرد و القبول فبعد قال الله تبارک و تعالی عز و جل فی سورة البقرة یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من
قبلکم لعلکم تتقون خلاصه کلام معجز نظام ملک علام انستکه ای گروه هیکم ایمان اورده اید نوشته شد بر شما روزه چنانچه
نوشته شد بر آن کسانیکه بودند پیش از شما تا شاید شما پرهیزکار شوید یعنی از رحمتهای بیکران خداوند رحمان بهره یابید کنانکه
یکی فرستادن ماه مبارک رمضان است تا بان از گناهان بیرون ایند و قلبهای ایشان پاک گردد و عبادات ایشان را اعمال خالص کردد
پس باید دانست که ماه رمضان ماه خداوند عالمیان است و شریف ترین ماهها است چنانچه بسند معتبر در کتاب زاد المعاد از حضرت
امام رضا مرویستکه جناب رسول خدا در اخر ماه شعبان خطبه خواندند و فرمودند ایها الناس بدرستیکه رو کرده
بشما ماه خدا با برکت و رحمت و امرزش و ماهیست که نزد خدا بهترین ماهها و روزهایش بهترین روزها است و شبهایش
بهترین شبها است و ساعتهایش بهترین ساعتها است این ماهیست که خوانده شما را در ان بسوی مهمانی و ضیافت خدا
پس یقین بدانید که نفسهای شما در ان ثواب تسبیح دارد و خوابهای شما در ان ثواب عبادت دارد و عبادتهای شما در ان مقبول
میگردد و دعاهای شما مستجاب است و در ان بعز و اجب الوجود درد بسینه کسی عمیکنداز دین باد کلها خالی از مکروها

و نیتهای خالص و دلهای پاک خود را که ماه اللات ما است و طلب توفیق نمائید از او بدرستیکه دست پا و چشم و گوش جمیع جوارح خود را
بازدارید بروزه تا ثواب و فیوضات دران در اینجا ادر باید و دیگر بسند معتبر جامع الاخبار فرمودند رسول خدا من صام شهر رمضان
فی انصات و سکوت و کف سمعه و بصره و لسانه و یده و جوارحه من الکذب و الغیبة الافرار و ... الله جل ثناؤه یوم القیمة
هرکه روزه دارد در ماه رمضان با نیت خالص و قلب پاک از ارتکاب گناه و نگاه دارد گوش و چشم و زبان تمام جوارح را از اکل حرام و گفتن
دروغ و غیبت کردن و افترا بستن عزیز ... روز قیامت بمکان ... ابراهیم ... العرش
الا فرشتگانا اینکه هم شما ابراهیم خلیل ... کردید بهشت ... مکان و ... از این ...
که ثواب زیاده از این باشد جناب رسول الله فرمود پس سوال کند اخلاص و دل ... از کناهان
و فساد همه که توفیق دهد خدا شما را برای عبادت کردن و اوزه داشتن ... و قران ... اعتراض ... دست ...
شده ها ... مصطفی بخلاف عالم عرضکرد ...
مانند فرشتگان امت ... بودند ... امت ...
فرشتگان امت تو را ... اوانش رحمت ... و ... رحمت ...
ازاد از اتش و رخ بران خوان ... رحمت ... للصائم فرحتان فرحة ... الملک الجبار ان
خوان ... و بر این خوان ... بود ... از ایشان ... بهتر ...
و بدین جهت ... رمضان ... از ...
اشقیا ... رحمت ...
پس بدرستیکه شقی ... و موجب ... جبرئیل امین ...
مرویستکه چون جناب رسول خدا از سفر حجة الوداع مراجعت کرده بمدینه طیبه تشریف میاوردند در منزل غدیر خم ... منبر
نهادند با جناب سید با اسم ... علی را وصی و جانشین خود فرمودند جناب ... فرموده حضرت فرمودند تا از جهاز شتر
منبری ساختند که سه پله داشت پس حضرت رسول پا بپله اول منبر نهاده فرمودند الهی امین و هم چنین در دوم و سیم تکرار نمودند
عرضکردند یا رسول الله دعا کنند که ... شما امین میگفتید حضرت فرمودند که چون پا بپله اول نهادم جبرئیل امین گفت یا رسول
الله از رحمت حق بی نصیب باد کسیکه نام تو را بشنود و بر تو صلوات نفرستد من گفتم امین چون پا بپله دوم نهادم جبرئیل
گفت یا رسول الله از رحمت حق بی نصیب باد کسیکه با والدین خود بد کند عاق گردد من گفتم امین چون پا بمرتبه سیم
نهادم جبرئیل گفت از رحمت حق بی بهره باد کسیکه ماه رمضان را دریابد و ... از او بکذرد و گناهان او ... من گفتم
الهی امین پس چنین مستغنی باشیوکه هر کس در ماه رمضان امرزیده نشد بعد از ان مشکل است ... ملکه ...
ودست ... الوثقی هست من محمد و ال محمد ... و هر که از ایشان ... بر گشت ...
و مردم را از ... خدا دور کرد و براه باطل دعوت نمود راه ... و ... کرفت ... فرعون ملعون که مردم را اغوا کرد و
پرستش خداوند یاد اشت ... تا بعاوی کر او ... چون ... که ... کند فرعون ...
رسید موسی که برو بسوی فرعون ... دشده کر از هیبت و عظمت موسی ... و ...
نخورد و ... بعد از ان ... فیما امرت ...
داد دانچه امر کرده بود که ادشاه فرعون باشد عرضکرد الهی میترسم که اطاعت نکنند او و لشکر او و حشم و سلاح بسیار دارد
و علاوه از ان من یکی از ایشان ... قوله تعالی رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی
یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری الی قوله ... ملک ...
کن تا همه چیزها ... و ... با قوم فرعون که سخن گویم بفهمند سخن
مرا دوان ... فرعون در دهان گذاشته بود ... و برادر مرا زد
مرا دوان بسبب ... که در طفولیت در طبق خانه فرعون ... تا اوزی ... بنائه
من کردان تا پشت من قوی باشد در پیغمبری با من شریک گردان تا هر دو تو را تسبیح گوئیم ... انهم ... پیغمبر اخر الزمان
قال قد اوتیت سؤلک یا موسی ندا رسید که مسئلتهای تو را قبول کردیم و اجابت کردیم ...
کرالم نشرح لک صدرک انگاه موسی گفت ای پروردگار من بجال و عیال و گوسفندانم نیز مضطربم ندا امد که ای موسی غم مخور
فرشتگان تا شبان گوسفندان تو را نمایند ... تا ... طفل موسی ... نزد او ...

موسی سنکی شکسته مثال کارد تیز داود اخته کرد و انملک ایشان خود را برانما لیک فی الحال خوابشد انکاه طفل را بنکاه مادر نهاد بسید والر
وارد شده که تا چهار سال دیکر ایشان ندید شعیب پیغمبر از احوال خبر نداشت قضا را وقتی ایشان از اهل مدین بالش رسید پس قسمت
وشعیب را طلع نمود او دختر را باکوسفندی نزد خویش برد تا انکه فرعون هلاک شد ایشان نزد موسی فرستاد پس ندا رسید
ای موسی یکی از ایشان را کشته بود چه باک داری ایشان را اذیت رسانیدن تو نیست من تو را بهران میفرستم که باقی را هلاک کنی ای
انت واخوك بایاتی برو تو با برادرت هرون با معجزات وایات من انی معکما اسمع واری بدرستیکه من با شما میشنوم و می بینم
ونصرت شما میکنم نترسید از انچه من با و بتو شما ام یعنی از لباسهای ملوك و جبابره که ایشان در تحت قدرت من است و ناصیه او بدست
من است چشم بهم نمیزند و سخن نمیکوید و نفس نمیکشد مکر بتقدیر من اما ای موسی با او نرم سخن کو و درشتی مکن که بخشم اید و خرده
اندکه من بعفو نزدیک تر از غضب بوده و در انمدت چهار صد سال تو را مهلت داده ام با انکه دعوی خدائی میکرد و خلق را پرستید
من باز داشتی باران بشما بارانید و کیاه رویانید و جامه صحت بتو پوشانید الحال چهار صد سال است میکوئی من بکمر نیز بکو تو نامن
چهار صد دیکر بادشاهی ودر اخر کارت هم به بهشت در اورم در کناهت را عفو کنم وارد شده که چون موسی رو به مصر نهاد
کاروانیان که همراه بودند پیشتر رفتند و هرون را خبر دادند بعضی کویند هرون در خواب دید که موسی میاید و برخی کویند که
بنی اسرائیل از مشقت و زحمت درمانده بودند و تمنی مینمودند که کاش ما را پیغمبری بود تا خلاصی مییافتیم پس هرون را کفتند شما از خاندان
نبوتید بطلب برادرت بیرون رو چون هرون از مصر بیرون رفت بید و فرسخ دید مردی با عصا و لباس پشمین میاید و رانشناخت موسی
اندکی هرون را شناخت هرون از او پرسید که تو از کجا امده کفت از نزد خدای خویش هرون پنداشت که مکر بنده است کفت خداوند
تو کیست کفت الله هرون چون نام الله شنید بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش امد باز خیال کرد که مرد زاهد است که از کوه بزیر
امده پرسید از چه مکان میائی کفت از مدین هرون کفت برادر من انجا پیش شعیب بود مدتی است و به وطن خویش او از دو منزل
اناو هیچ خبری ندارد موسی کفت برادر تو چه نشان داشت و چه نام بود هرون کفت زبانش اندک شکستکی داشت نام او موسی بود
اکر او را به بینی میشناسی جواب دادی کفت منم موسی برادر تو هرون بیهوش شد چون بهوش امد کفت کجاست عیال و کوسفندان
تو موسی کفت خدا حافظ انهاست و شبان پادتو را ای هرون که حق تعالی در کوه طور با من سخن کفت و مرا پیغمبر خود کردانید و نبوت
فرستاد و تو را با من شریک کردانید هرون کفت ای برادر کار فرعون بس بلند کشته ما کی میتوانیم برابر کنیم ایا معجزی داری کفت اری
عصا فرو انداخت اژدها شد و ید بیضا را نمود کفت هرون قوی شد و رو بمصر نهادند هرون کفت بیا تا نخست بخانه رویم و خود
دانه بینیم انکاه نزد فرعون رویم موسی کفت اول فرمان خدا بجا اوریم پس بدرکاه فرعون روانه شدند و بجهت مسکن خود حصاری
بود که اختصاص داشت و هفتاد و دو در داشت و در میان انها باغها و انهار روان بوده و میان هر دری هفتاد هزار مرد حاجب بودند
که نزدیک قصر فرعون بود با شیرها و بیشه ها و شیران و سبعان در بند بودند و رها کرده بود تا که هر کس قصد قصر مینمود او را هلاک می
کردند مکر خاصان چون موسی و هرون با جامه پشمین در امدند موسی حاجبان را کفت تا راه دهید تا این ولید را به بینیم در بانان بخندیدند
واستهزاء نمودند بکمان اینکه ایشان دیوانه اند ایشان را راه ندادند موسی بانک بر ایشان زد که ما را راه دهید و الا خود راه کرم
ایشان بر موسی حمله کردند موسی عصا بر در زد همه درها از هم باز شد که حاجبان همه افتاده بیهوش شدند موسی و هرون کذشتند تا با
بیشه ها رسیدند شیران از هیبت ایشان کریختند و اسبان همه حیران ماندند سبب بیهوشی در مجالس بروایت محمد بن اسحق دو سال بدرکاه
فرعون ماندند نتوانستند نزد او برسند کسی جرات نمود که عرض حال و مطلب ایشان نزد فرعون بکوید بعد از دو سال مسخره
فرعون در میان مسخرکی کفت امر عجیبی دیدم در درکاه دو مرد لباس پشمینه بصفت شبانان بدرکاه هستند و سخن عجیب و غریب میکویند
کفت چه میکویند مسخره کفت میکویند فرعون خدا نیست و این جهان را خدائی دیکر است همه را تغییر داده و نیست و مرا فرستاده که فرعون
دعوت بر بندکی او کنیم فرعون کفت این دو مرد الان در درکاه هستند کفتند بلی امر باحضار ایشان نمود کفت به بینیم کیستند و چه میکویند
چون روانه بقصر فرعون شدند جناب اقدس الهی چنان هیبت ایشان را بدل حیوانات انداخت که در میان تا ایشان بدرکاه فرعون رسیدند
تمام خلق از هیبت ان دو مرد بترسیدند و درها بر بستند فرعون خائف و ترسان از سبب فزع پرسید کفتند دو مرد با صلابت
رو بدرکاه تو میایند چون موسی رسید عصا بیفکند از هیبت عصای موسی لرزه بدو و دیوار افتاد و صدائی عظیمی ظاهر شد که فرعون
بر سید ایشان را انجهت خفت و رخصت داد ایشان بدرکاه او ماندند الشیعه کویا در ازل چنین بایسته بوده که پیغمبران و پیغمبرزادکان
و امثال انها بدرکاه خود بداندیشان ملحد هم چنان فرعون مقابل بود یعنی یزید پلید اهلبیت را با سرهای شهیدان کربلا سه ساعت بدروازه شام
نکاه داشتند فرمان داد تا اسیران را انجا بیرون در دروازه نگاه داشتند تا امید بعد از اذن دخول بشهر داد ایشان با خرابه داخل کرده اند

یزید بعضی ملعونان فرستاد که اهل حرم حسین را با خفت بحضور او برند چون غلامان آمدند شد یکی بایشان کفت چکونه ان بیکسان
بیاد کار یزید ببرد دیکری کفت ایشان را مغضوب یزید بجای تمام نزد او در مجلس عام حاضر سازیم نظم ان یکی کفت دو تا که بازار
دیکری کفت بخفت بحضور آرید ان یکی کفت که مغضوب یزید بشتر بلکه صیحه تا شاید با بیرنکه داد ان یکی کفت کنیز
خاری بیکنید کر فروشید تا من هم سر را بدست ان یکی کفت که من معطر ایشانم میدهم عوض فرش بخاکستر ایشان دیکری کفت
که بنام هم بزنجیر هرم از جور و جفا الطم برسرشان را او کویند اول دو وار اسیران او سرها بدروازه شام رسانیدند و از کثرت اجتماع
مردم اندر مسام تماشا بی دو حرکات شدید با که ایشان تمام دیکر عام از انکه عصر باشد بعمات یزید ملعون رسید مرد پرستکران
بیکسان را با خفت بشوار عام وارد شهر شام کردانیدند در انوقت زنان و کودکان بتحیات شهر شام بتماشا عترت امام انام آمده با
یکدیکر کفتند نظم یکی کفت امکر ایشان غریبند یکی کفتا ندود ای نه بدبند یکی کفتا ز چه شهر و چه دیارند یکی کفتا که
از اسلام دور رند یکی کفتا که یا بیت عزرد و ند یکی کفت این اسیران بر چه تر رند یکی کفتا با عدا دستکیر رند یکی کفتا که این زن
بس غمیرست یکی کفتا اسیر این چنین است یکی کفت این خواهر نداولواست یکی کفتا برایشان رفع کار است یکی کفتا که این طفلان
بلیمند یکی کفتا بدران دل دو نیم اند ایا این زنان بیکس و دختران بی دربا این خفت خوار عریان برشتران بی محمل سوار
فرزندان احمد مختار بودند ایا این زین کراز بس سر بچوبه محمل زده بود سرش مجروح بود در میان ایشان اسیر شام میابود
هاز نیب بود که افتاب از رنج او شرم داشته رو بسته تکه در زمان احمد رسول در مدینه طیبه روز اصحاب ختمی مآب بدر نداوفتاب
از کوه بر نیامده حجرات محمد پیغمبر شناختند سبب نیامدن افتاب پرسیدند حضرت فرمود بروید بعقب حجره مطهره نور
دیده ام فاطمه زهرا بکوید پدرم میکوید سر زینب بپوشانید تا خورشید از کوه سر برآورد که مردم پریشان احوالند اصحاب شتافتند
و پیغام پیغمبر را بفاطمه اطهر رسانیدند حبیبه ذوالجلال سر زینب را فی الحال پوشید افتاب از کوه خاور سر بر کشید مکر این
زینب همان زینب است که الحال در میان نامحرمان اکر فتار کردیده نظم غریب بی معین و بی پرستار هم ال علی بدیار دو باد افتاده
عابدین بیمار و نالان بدست دشمنان الجسم سید او زادم تا بجانم تا با این دم کجا بنشیند در کل عالم که هفده زن بیک زنجیر
بندند نه هم دردی نه دلسوزی نه غمخوار از یاد کار ذکر هر انبیا ابتلا یعنی بیت الاکربلا مرو بیستکر چون ما را در کوچه و بازار شام با خفت
تماشا مردند دستهای ما را بابیات دل بیما بسته بودند شمر لعین ما را مانند اسیران فرنک و زنکبار تازیانه میزد و چون یکی از
ما هما از ضعف می افتادیم هم ما نند بر انخران او سم و صر صر نخالفان برد بکید بکرمبتهم نه قوه راه رفتن نه پای استقامت
بما با قی بود بکو حرمت جد ما را در حق ما رعایت نکردند چون ما را با خفت خوار به یزید و بازکاه یزید بردند مخضر بن ثعلبه زیاد
کرد که خبر یا میر دهید که حاضر کرده ایم اهل بیت ان فاجران لئیم را حضرت میکوید من تا امروز تا کسی تکلم نکرده بودم املچو بیجا
مشاهده نمودم دلم بدرد امد روی با ملعون کرده کفتم خدا دهنت را بشکند فرزندان رسول خدا را فجار میخوانی نظم
خدا کواست که کذب است قولت ای بیدین خدا تو را بکشد ای لعین چه حرفی است این دکر عاند بما ظلمی از جفای یزید جزاین
سخن که تو در انکه برابن زبان پلید بروز حشر چه کوئی جواب پیغمبر که متهم کنی این کونه ال انور پس ان لعین حیا کرد و سر بخیر
خود را بر این لعنت بروایت شیخ صدوق ایشان را برد در مسجد خرابه باز داشتند یزید لعین کوشک خود را اراسته بزر کار و نوا
او بخته تختی از عاج مکلل بجواهر مرصع نموده دیبای رومی بان افکندند کرسیهای زرین بپای ان تخت قرار داده امرای شام
و بزرکان بنی امیه بر انها نشسته بودند اسیران الحمد با سرهای شهدا بر سر نیزه ها از انجمله سر امام مظلوم بکنهم ان اهل العو
بنکاه داشته طلب اذن مینمودند ملعون از راه تکبر سه ساعت اعتنا نبود و اهلبیت نکرد در انوقت دل زینب خاتون بدرد
امد رو بسر بریده برادر بخطاب نمود نظم برادر جان ای بی احوال زینب ندارد هیچکس پیدا زینب برادر میان اسیران دربار
نبود هیچکس عزت ندارم اسیر خوار ملیشاد شهان عزیز بی میکرد از سلیمان دانشمین زینب عذاب بانجر حنا
باشد کر نیت دار انکا مروان حکم لعین از دیار یزید برامد چون نظر بسر مبارک جناب امام حسین افتاد خاطرها سرور ورود
خالی کرد اما عبد الرحمن برادرش از جمله دوستان بود همینکه نظرش بر ان سر افتاد صدا برابکریه بلند کرد و کفت با ابا
عبدالله کر انسب برمن انچه از اولاد ابوسفیان بوقوع وارد شده مضامین اشعار را بر زبان جاری میکفت نظم کاش بودم در زمین
کربلا همراه تو تا که جان خویش میکردم فدای راه تو کاش میشد بدم کودا بسبط رسول ضد بد اهلبیت را چنین
زار و ملول من چسان بینم عیال ات اسیر و فکار نیست قدرت تا برادم از بدون دم ما دو نشسته بر فراز تخت زر باغرور باده
پسر هند و بال پیغمبر همیشه کینه داشت ال پیغمبر ذلیل هر کوی کرد تا کر جوانمرد مرحوم مصطفی از ظلم این تخت دوست خلفا

غروب نشسته و حرمت شهر رمضان را رخنه حاصل از خطر زمان نه بند

پرهیز بد اخراج کند که فرزند پیغمبر خود را شهید کرد اینند فی الحال دختران امیر عرب ... تشنه لب برای خویش اذن دخول ...
و این عمل شنیع را فخر خود میدانند خدایا نور از این قبیح تر کردند مجلس بیست و دوم در بیان صفت روزه داران و فرستادن
خداوند ماه مبارک ... و انداختن موسی عصا را که اژدها شد و ... جناب علی اکبر و مجادله او
قال الله تبارک و تعالی فی سورة البقرة فمن شهد منکم الشهر فلیصمه خلاصه کلام معجز نظام آنستکه هر که شاهد شود از شما این ماه را
پس روزه بگیرد ... که مراد از شهد حضر باشد یعنی هر که حاضر باشد این ماه را و در آن اشغال ... بود وضو ...
نکته دویم آنکه مراد از شهد مشاهده هلال باشد یعنی هر که مشاهده کرد از شما هلال این ماه را روزه بگیرند یا باجماع ... عادلین

از مار و بدن ... از اهل و عیال و غیره که مشرکین با نها قرب جستند بخدایان باطل خود و با نها عبادت نموده اند ... مکر
... مسموع نشده که طوایف مشرکان اله فاسد خود را بان عبادت نموده باشند مانند فرعون که مردم را با نواع ... پرستش
خود خواند ... روزه وارد شده که چون کفر ... رسید خداوند ... موسی ... و فرستاد موسی و هرون را بدر
قصر فرعون رسیدند موسی عصا ... در زد چنان فزع عظیمی رو داد که فرعون بلرزه در آمد و ... از شدت
ترس تمام ریش او سفید شد و حال آنکه یکموی سفید ...

بشنید نشنیده یا بکدیگر گفتند بنگو میگوید گفتگوی در میان ایشان افتاد هامان فهمید که کار تباه خواهد شد فرعون را آهسته گفت که قوم سخن او را
خواهند خواهند شنید صلاح نیست که با ملک نبی که موسی را بزندان برید تا مردم نترسند فرعون گفت منادی بکر باره این عصا بیندازد و اژدها
کرده کرد دو مار اهلاک کردند هامان گفت این سحر را همیشه نتواند کرد زانرا وقت خواصی است و چندین طلسم نباید بکار فرعون بانگ بر موسی
زد که این سخن چگونه بود که من میگویم بفرمایم تا تو را بزندان برند یا هلاک کردانند چون موسی دید او را قصد میکند گفت من حجت و بینه
نمودم تو با من چه توانی کرد بدبیری سخن هامان فرعون گفت کرا سبب کوی معجزه خود را بیا و تا ببینم در حال موسی عصا بیفکند
همان مار شد چون بدیدند از آن متحیر گشتند فرعون گفت بخوان نان و نمک و دیج که من این عصا اکبر موسی عصا بر داشت هامان گفت دانستم
در ساحری بی نظیر است فرعون گفت یا موسی میخواهی با این جادو ها از مملکت بیرون کنی اکنون میعادی بنه تا ما نیز ساحران ممالک خود را
جمع کنیم و با تو معارضه کنند موسی گفت آن وقت که شما خواهید هامان گفت فلان روز که عید ایشان بود که همه نواحی مصر جمع میشوند باید
فرعون و مناظره او میامدند و از آن روز تا وعده که با موسی نهادند چهل روز بود پس موسی و هرون صحیح و سالم بنا بموعود بمنزل خود
عود نمودند **مؤلف گوید** شقاوت و عداوت محمد بیشتر از فرعون مصری بود زیرا که او بحرمتی نسبت به پیغمبر خدا موسی روا نداشت و
این فرعون شقی یعنی یزید ملعون ظاهرا و باطنا عداوت با اولاد پیغمبر خدا داشت فرعون مصری حکم بقتل موسی ننمود زیرا که حرامزاده نبود و آب و طعام را
بر موسی و اهل و عیال و اقارب او منع ننمود این شیعه فرعون از ظلم و ستم فرعون صحرای کربلا که آب فرات که مهر فاطمه زهرا مادر حسین بود بر روی
فرزندانش و بنات و انجاب او از بهر او در شر منع نمود بحدیکه صدای العطش سکینه حسین و سایر اطفال و زنان و جوانان که نه بعرش عظیم میرسید

نظم از تشنه کان کربلا انا العطش (هر دم بلند بود با فلاک میرسد) بر زاده رسول خدا ظلم بیحساب از ابن سعد داده صحاب
میرسید بر کو شوار عرش خداست یعنی ظلم و جفا زهر خس و خاشاک میرسد فریاد از اندمیکه علی اکبر جوان در نزد باب خود گفت جان

مبتدی در طوفان روایت کرده چون شبیه پیغمبر علی اکبر بی یار و یاور بچای خویش را در صحرا خونخوار ملاحظه نمود طاقتش طاق گردید نزد پدر
بزرگوار آمد و رخصت میدان طلبید حضرت اشک از چشمش جاری شد فرمود ای فرزند ارجمند هرچند نمیتوانم تو را از جهاد منع کنم لکن جدا
نوازیدن دشوار است که حسین طاقت داغ و فراق تو نوجوانی ندارد **نظم** جدائی تو با تو سخن دشوار است (ولی چه چاره جهاد
است منع نا چار است) تو میروی غریبم بدشت کین تنها یقین بدان که زبعد تو باب بیچاره است پس مظلوم کربلا فرزند عزیز خویش
را چون جان شیرین در آغوش کشید و صورت او را ببوسید فرمود خدا و رسول از تو خوشنود باشند همچنانکه من از تو خوشنودم پس روی
بزینب کرد فرمود ای خواهر ستم رسیده بیا و از برای نور دیده ام اسلحه حرب حاضر کن زینب خاتون گریان گردید وارد خیمه گاه شد و الات حرب
و لباسهای جهاد از برای علی اکبر حاضر کرد ابتدا آنکه سلطان مظلوم عمامه رسول خدا را بر سر او نهاد و ذوالفقار شاه لافتی را بر کمر بست **نظم**
ذبیح ثانی کوی وفا علی اکبر چه گشت عازم میدان فرقه کافر لباس حرب بپوشید و ربند بازش بداد زینب سر شرابتاج پیغمبر به بست بر قد
و بحد والفقار شیر خدا سپر حمزه بدوش بیداز جعفر بلند کرد چه سر چرخ بهر سر جمالش فکند چرخ چهارم کلاه خود از سر عقاب
کشت چه مرکب و فلک گفتا که دلدل است فرس اکنون بود حیدر جناب امام حسین به دست خود لباس حرب به نور دیده خود پوشانید
و عنان اسب عقاب را گرفته سوارش نمود و کفن بگردن او انداخت ای شیعه حال تامل کن که فرزند فاطمه چه حال داشت یکطرف شماتت اعدا یک
طرف جوانان مقتول تیغ جفا یکطرف صدای العطش کودکان یکطرف نوجوانی مانند علی اکبر را کفن پوش میبیند سر بسوی آسمان بلند کرد و عرض
کرد بارالها **نظم** گواه باش که فاسد نگشت پیمانم فدای راه تو کشتند نوجوانانم بعهد خویش وفا کرده ام من ای سرور کذشتم از سر جان
یعنی ای علی اکبر پس علی اکبر کلمه را از نزد پدر بزرگوار روانه میدان اشرار کرد بحضرت از عقب سر فرزند عزیز خویش چند قدم پیاده آمد
و فرمود یا ابن سعد قطع الله رحمك كما قطعت رحمي یعنی ای ابن سعد خدا نسل تو را قطع کند چنانچه نسل مرا قطع کردی پس نوجوان
حسین مانند ماه تابان بعرصه میدان آمد در حالتیکه کفن بگردن انداخته بود **نظم** کفن فکنده بگردن چه انجمن خوش اندام جهان تمام سیه
پوش شد چه کعبه اکبر تمام جن و ملائک بهر جا کری او کشیده صف بنگر مثال عرصه محشر روانه گشت چه یوسف بسوی مصر شهادت
بگفت باب بکارش که ای شبیه پیغمبر جناب سید الشهداء از عقب سر فرزند شهیدش آهسته همی رفت و هر دم می گفت ای نور دیده آهسته رو
تا اینکه نظر بقد و قامت موزونت نمایم **نظم** نظر کنم بقد نازنین بقامت موزون که چون نخل امید قد بچیده از او بر نور دیده خود اکنون عزم
کرد بیدر حالتیکه نوار صوت او نشوی میشنید عزرائیل از بر قبض کردن ارواح روکا بش روان جبرئیل بجهت طلب فتح اذا جاء نصر الله خوان
از شاهزاده چون ماه تابان بعرصه میدان در آمد **نظم** طلوع مهر شب تار گشت چونکه روان شد در کیسوی چه شب تار و جهه اش خور تابان
تمام مجلس پرستان از یکنظر بجمالش چه برق موسی طور او فتاده هوش نه بر سر شد نبود عمر که بطینت همه شب تار شود سرانو چو شهر لوطای

سلکان تمام لشکر کوفه و شام محو جمال خورشید مثال آن نوجوان شیرین مقال گردیدند و بسوی عمر سعد نهادند که ای ظالم خدا خانه ات را
خراب کند ما را بجنگ که ترغیب و تحریص مینمائی همانا محمد عربی جد امجد حسین بعرصه دنیا قدم نهاده در بجاری مآمده عمر متحیرانه نظر
بجانب میدان انداخت شبیه رسول خدا را اینگونه شناخت **نظم** عمر فکند نظر چونکه جانب میدان بگفت نیست پیمبر بود شبیه
پیمبر علی اکبر فرزند اکبر شه دین است که میبرد ز شجاعت نسبت حیدر صفدر کنید جمله بیکبار ایکان جهنم بریزید سر زتن
او زهر جانب و زور ببر دچون عمر سعد نامرد بر کوفی شدند مستعد حرب بر گزیده داور علی اکبر مانند شیر غران در میدان
ایستاده بود اما گاهی بعقب سر نگاه میکرد که به بیند پدرش از عقب میاید یا نه گاهی گوش میکشید که ایا سکینه العطش گفتن خواموش
کردیده یا هنوز از تشنگی در شیون است عمر سعد بد فرجام فریاد کرد که ای جماعت کوفه و شام وای نا خلفا متان خیر الانام الحال وقت
کوشش جنگ است کار بر حسین تنگ گردیده که دل از نوجوان هیجده ساله خویش برداشته و او را بمیدان فرستاده لیکن شما را مخبر کنم اگر خواهید
و بر اهلاک شاهزاده همگی بیکبار از یمین گاه اسب وی تازید تا انکه نخل قامت و را از پا در اندازید و گرنه دمار از روزگار جمله بر آورد زیرا که این
شیر بچه شجاعت از جد خویش علی ابن ابیطالب نسبت دارد لشکر چون از امیر خود این سخن شنیدند و علی اکبر را چون بر کار کفر کرفتند **نظم**
تمام لشکر شیطان بمکر و حیله و افسون شدند رو به نهان حمله ور بشیر دلاور نظر چه کرد علی جد خود شه مردان کشید تیغ دو سر نعره
زد چنانکه اسد نر زبر فنیغ و آتش عباز طوفان تما ندای حق معلق مدش بکوش زاور چه جلوه خویش و دعیان شجاعت خود را هر که
تیغ رسانید چه عمر کشتی و بیکر مجلس انشاهزاده و الابنار چنان قتال و جدالی نمود که ندای احسن از ساکنان سموات بلند گردید **مجلس**

سیم صور در بیان فضیلت اعمال در ماه رمضان و ثواب افطار دادن روزه داران و حکایت
شقیق بلخی و غلام و موعوده نهادن فرعون با موسی و ساحران انداختن سحر خود را و انداختن موسی عصا و شهادت

علی اکبر قال الله تبارك و تعالى في سورة البقرة شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن هدى للناس وبينات من الهدى والفرقان مقاظام
آنکه ماه رمضان انچنانیکه فرو فرستاده شده در آن قرآن از برای هدایت بر مردمان و بینه ها از راه نمائی بحق و جدا کننده هر چیز از باطل است و
بهار قرآن نام مبارک رمضان است که در شب قدر انزا فرستاده اند هیچنا انکه خداوند جل شانه در نص قرآن میفرماید انا انزلناه في ليلة القدر یعنی بدرستی
ما فرستادیم قرآن را در شب قدر و از این جهت است که قبله اعمال و کعبه افضال کان و مکان جمال جمیل الافعال و شاهد الاقوال و علیم المقال
و کریم الاعمال و الاسول اعنی حبیب حضرت ذوالجلال برازنده خلعت اصطفاء یعنی محمد مصطفی فرمود که کسیکه بخواند یک آیه از قرآن در ماه رمضان
بخواند الله ثواب کسیکه دارد که در ماههای دیگر ختم قرآن کرده باشد و هر که در اینماه نماز مستحب بجا آورد حقتعالی از برای او برات بیزاری از آتش جهنم
نویسد و هر که در اینماه نماز واجبی ادا کند بنویسد خداوند عالم از برای او ثواب هفتاد نماز که در ماههای دیگر کرده باشد و هر که در اینماه صلوات
بومن و ال من فرستد خدا سنگین کرداند ترازوی عمل او را روزیکه ترازوها همه سبک باشد و بنابر روایت جامع الاخبار از سرخیل ابرار یعنی احمد
مختار با صحاب کبار از لبان گوهر بار فرمود ان لله عز وجل في كل يوم من شهر رمضان عند الافطار الف الف عتيق من النار یعنی بدرستیکه برای خدا
عز وجل در هر روز از ماه رمضان در افطار هزار هزار بنده از اداز آتش جهنم است و اذا كان يوم الجمعة وليلة الجمعة عتق الله في كل ساعة الف
الف عتيق كل قد استوجب على النار و چون روز جمعه و شب جمعه میشود در اینماه آزاد می کند خدایتعالی در هر ساعتی هزار هزار بنده را که هر یک
مستوجب عذاب آتش گردیده باشند پس بنابر روایت زاد المعاد فرمود جناب ختمی مآب که یاد بکنید بگرسنگی و تشنگی روز قیامت و تصدق کنید بر فقیران
و مسکینان خود و تعظیم نمائید پیران خود را و رحم نمائید خوردان خود را و نوازش نمائید خویشان خود را و نگاه دارید زبانهای خود را از آنچه نباید گفت
و بپوشید دیدهای خود را از آنچه نباید دید و گوشهای خود را از آنچه نباید شنید پس در اینماه عظیم مهربانی کنید با یتیمان مردم تا مهربانی
کنند بعد از شما با یتیمان شما باز گشت نمائید بسوی خدا از گناهان خود و بلند کنید دستهای خود را بدرگاه ملك الملوك از جهت دعا
کردن و در همه اوقات نمازهای خود زیرا وقت نمازها بهترین ساعتها است نظر میکند خدایتعالی در آن اوقات بسوی بندگان خود برحمت
پس هر گاه او را بخوانید جواب میگوید و هر گاه او را دعا کنید مستجاب میگرداند و هر که در اینماه خلق خود را نیکو گرداند بر صراط
آسان گذرد و هر که سبک گرداند در اینماه خدمت غلام و کنیز و کارگذاران خود را خدایتعالی در روز قیامت حساب او را آسان
گرداند و هر که در اینماه شر خود را از مردم باز دارد خدایتعالی در محشر غضب خود را از او باز دارد و هر که در اینماه یتیم بی پدر را محبت
کند خدا او را در قیامت گرامی دارد و هر که در اینماه قطع صله و احسان کند با خویشان خود خدا او را وصل کند در روز محشر برحمت خود
و هر که در اینماه قطع صله رحم کند خدا قطع رحمت او کند پس حضرت فرمود ایها الناس بدرستیکه درهای جهنم در اینماه بسته است و
شما سؤال کنید از پروردگار خود که بروی شما ها نگشاید و درهای بهشت در اینماه برای شما باز است سؤال کنید از خالق خود که
بروی شما نه بندد و شیاطین در اینماه غل و زنجیر میکنند پس سؤال کنید از خداوند که هرگز بر شما مسلط نگرداند و از

ابن ماه کرسنگی و تشنگی ع

اذاب اینماه یکی انستکه افطار دهند روزه داران را همچنانکه جناب رسول خدا فرمود یا ایها الناس هرکه افطار نماید روزه دار مومن
را در وقت افطار اینماه از برای او خواهد بود نزد خدا ثواب بنده آزاد کردن و امرزش گناهان گذشته قیل یا رسول الله
کلنا یقدر علی ان یفطر صائما اصحاب عرض کردند یا رسول الله ما همه قدرت نداریم برانیکه افطار دهیم روزه داران را فقال ان الله
کریم یعطی هذا الثواب لمن لا یقدر الا علی مذقة من لبن یفطر بها صائما پس فرمود حضرت بدرستیکه خداوند صاحب کرم است میدهد
این ثواب را بر کسیکه قادر بر افطار دادن نباشد مگر بیک جرعه از شیر که افطار دهد بآن روزه دار را او شربة من ماء عذب او تمرة لمن لا یقدر
علی اکثر من ذلک یا بیک شربتی از آب شیرین باشد یا بمیوه باشد اگر قدرت بر بیشتر از این نداشته باشد خداوند او را ثواب مذکور کرامت فرماید
اتقوا النار و لو بافطار الصائمین یعنی بپرهیزید از اتش جهنم بافطار دادن روزه داران و لو بشق تمرة هرچند بیک پاره از خرما باشد و در حدیث
دیگر رسول خدا صلعم فرمود شهر یزید الله فی رزق المومن و هو شهر المواسات یعنی اینماه ماهیست که زیاد میکند خدا در آن روزی مومنان را پس ای
گروه اغنیا مشارکت کنید با فقرا در معاش یعنی بجز رانید اموال خود را با ایشان و بخدا توکل کنید که او به بندگان مهربان است در خلاصه
الاخبار شفیق بلخی نقل میکند که در شهر بلخ قحط عظیم پیدا شد چنانچه مردم یکدیگر را میخوردند من غلامی را دیدم در بازار که شادان و فرحناک
بود با او گفتم که ای غلام چه جای خرمیست مگر نمی بینی که خلایق از گرسنگی چونند غلام گفت مرا چه باک که من بنده کسی هستم که او را دهی است خواجه
چند علف دارد که مرا گرسنه نمیگذارد مرا از سخن او حالتی دست داد که پس سر بسوی اسمان بلند کردم و گفتم الهی این غلام بخواجه مجازی خود مینازد
که او یکده علف دارد و چنین شادمان است که او مرا گرسنه نمیگذارد پروردگارا تو مالک الملکی و روزی دهنده مایی و ما بنده توئیم پس چرا
اندوه خوریم و اندیشه روزی کنیم پس در حال توبه کردم و روی بحق اوردم و بر او توکل و اعتماد نمودم خداوند بمن وسعت معاش عطا
نمود پس ای عزیزان برادر کسیرا که چنین خالقی باشد چرا اندوه بهم خورد توکل کنید بر خدا و جهان را ایذا ندهید در این ماه عظیم و موسم
با تعظیم بعبادت پروردگار نه مانند فرعون نابکار که مردم را اغوا کرده از پرستش افریدگار باز میداشت که وارد شده که چون
خداوند موسی را نزد فرعون با معجزات باهره فرستاد او حمل بسحر کرد و گفت ای موسی بر من سحر مکن من ساحران بسیار نزد خود دارم پس
موعودی قرار داده که ما نیز ساحران ممالک خود را جمع نمائیم و با تو مقابله کنند و گفت هر وقت تو خواهی اما روز عید که ایشان برای
خود داشتند وعده نمود که از آن روز تا روز موعود چهل روز بود و آن روز عید بود که [illegible] ایشان روز زینت بود که فرعون و ان [illegible]
میمون میدانستند و بسبع نزد قصر خود ترتیب داده بود و در پیشگاه ایوان تخت مرصع بجواهر نصب نمود و آنگاه [illegible]
تمام نموده بر پیش خود را بجواهر بیافتی تاج زرین بر سر و طوق طلا در گردن حمایل لباسهای زرین [illegible] و بالا در تخت برآمد
چون افتاب طلوع کرد [illegible] و از نور تاج زرین شعاع ظاهر شد بخلق گفتی که این اثر تابش [illegible]
خلق بسجده افتادند موسی این بوم را امید تا روز نماد [illegible] خود رجوع کرد آنگاه فرعون از اطراف ممالک جمع نمود هفتاد هزار مرد
جادوگر آمدند بدرگاه فرعون از آن هفتاد هزار نفر هفت هزار را انتخاب و از پس هفتصد نفر از آن هفتاد نفر انتخاب نمود که در سحر بی
نظیر استاد بودند فرعون با ایشان خطاب نمود که باید چگونه معارضه کنید گفتند ما نیز مثال ماران و اژدها آوریم پس گفتند ان لنا
لا اجرا ان کنا نحن الغالبین پس بگو مزد ما چیست اگر باشیم بر او غالب کننده گفت مزد شما انستکه هرگاه خواهید بی حجاب نزد من آئید
انها قبول کردند پس هفتصد خروار چوب و رسن ترتیب دادند و چوبها را مجوف یعنی میان تهی ساخته بودند و ریسمانها را اهر یک
بشکل یافته مانند مارها و اندرون انها را از سیماب پر کرده بودند پس چون روز موعود گردید تخت فرعون زینت دادند و نه
از یاقوت ابدار بر فوقان قرار دادند تمامت سپاه فرعون با سنان و اسلحه تمام و انواع زینتها بایستادند و خلایق بسیار از یمین و یسار بی
نهایت از ولایت مصر بنظاره گیر فرعون و معارضه موسی با جادوگران جمع شده بودند فرعون بتخت خود قرار گرفت و ساحران
در پیش صف کشیدند و بروایتی همه جمله هفتاد هزار مرد بودند و از جانب دیگر موسی و هرون بالباسهای کهنه در برابر ایشان
ایستادند بزرگ جادوگران مردی نابینا بود از شاگردان پرسید که این مرد که بجنگ ما امده چه قدر سپاه دارد گفتند هیچ ندارد مردی
عصا بدست کلاه پشم بر سر و جبه پشمین در بر و یک فرد بکربا و سنجون نجباد رکوشه و با اسمان منتظر وحی بود و گفتند تو
اسمان استاد نابینا گفت هوشیار باشید که کار این مرد بزرگ خواهد بود از این سبب که باسمان نظر میکند و سحر ما با اسمان اثر ندارد پس از ظهر نوح
پرسیدند قوله تعالی فی الاعراف اما ان تلقی و اما ان نکون نحن الملقین یعنی تو پیش میافکنی یا ما باشیم از پیش افکند گان جبرئیل گفت یا موسی بگذار
تا اول ایشان بیفکنند و چون از نواد رخواستند و حرمت اوری کردند امید است که ایمان اورند موسی فرمود شما پیش افکنید جادوگران
سوگند خوردند که بعزت فرعون ما غالبانیم پس یکبار هفتاد هزار عصا و ریسمان و بقولی هفتصد خروار چوب و رسن خود را افکندند افتاب بر انها
تابید جمیع اشکال و صورتها مختلفه بحرکت درامدند چنانکه یکمیدان پر گردید و [illegible] سحر کفر بسبب سست و چوب که همه حرکت میکردند و

چنانکه چشم موسی کار کرد همه را مار دید که بر روی زمین میپیچند و میتابند و چون چنین دید سخت بترسید و تیر نهاد تا انکو بید رسید
موسی بان بود که ترسید معجزه با سحر ساحران اشتباه شود و بر خلق مشتبه گردد و چه بگرامکه امر باو اخر شد عصا انداخت طول کشید خوف کرد
که مبادا بعد از انکه خلق متفرق شوند امر شود و بعضی از قوه بشریه بدو اندوخت و ابهند صحیح از حضرت امام جعفر صادق سوال کردند
که ایا چرا موسی از چوب و ریسمان ساحران بترسید و همچنین در کوه طور از عصا خوف ترسید و حضرت ابرهیم را چون از منجنیق در اتش
انداختند نترسید حضرت فرمود که ابرهیم اعتماد داشت با نوار خمسه آل عبا که در صلب وی بودند بدین سبب نترسید و موسی
را انوار محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین در صلب نبود از این جهة خوف نمود پس حقتعالی جبرئیل را فر
وفرمود قوله فی طه قلنا لا تخف بازکرد و منبر قبلی از جانب تو است انک انت الاعلی و الق ما فی یمینک منبر تیغه که توئی از برتران
و بیند از انچه در دست راست تو است که مراد بعصا باشد موسی عصا را بر خاک انداخت بجنبش در امد و اژدها گردید بزرگ شد
نحویکه دنباله و سر کرد برگرد قصر فرعون برامد سرو گردن کشید و چشمش مانند دو کاسه خون و موهای گردن مانند کنگره زنان سر بر
می کشید و اتش از سر و گردن او میبارید دست و پای قوی پدید اورد و دندانهای مانند شمشیر بران بهم میسائید و چون رعد بغرید در اید
او از ش بکوه پیچید و لعاب از دهنش میباشید هر کس مبر مرض رض و ظاهر شد دست و پا ظاهر شد که میزد مانند ...
رو بسوی جادو نهاد سر اندرهوا کشید و شکم باز کرد دهان از زمین تا لب بالا هشتاد ارج بود مجموع چوبها که در میدان انداخته بود ...
فرو برد و در شکم او هیچ ظاهر نشد پس و بسحر آورد شصت تا دو هر درختی که از آن عظیم تر بود از بن کنده فرو میبرد و سنگها عظیم
بشکم فرو برده بود صدای ... از شکم او بلند بود بیک بار اهل تماشا بسوی تند برسیدند و فریاد زدند ... امان دادند و
بپناه هزار کس در زیر دست پا هلاک شدند و بنیاد در دهر از دهان کرفتار شدند بعد از علم فرعون دهان چون متوجه کرد
از کرسی ... لابر بالا قصر فرعون و لب زیرین در زیر قصر فرعون را با امرا و وزرا و قصر عمارات همه یکبار فرو برد فرعون فریاد بر آورد که
یا موسی الامان الامان خود را از تخت بزیر انداخته بر دست و پای موسی افتاده گفت بحق خدا ... اژدها را بگیر نکند و نزد ما خوردند که بفریاد
برس از شدت خوف او و همه اهل دو جانب خود را ملوث نمودند و موسی سر و ریش ثابت سفید شد هر شش افتادند موسی بترسید با مرده
نزد موسی خطاب الله رسید که دست او را بگیر ... اژدها عصا گردید ... ساحران ...
همه بسجده افتادند و گفتند ایمان اوردیم بخدای موسی و هرون **مولف گوید** وجه نسبت موسی از اژدها تجمل ...
بوده باشد بوجب اشاره ... سابق که صلب او از انوار خمسه خالی بود که خامس ال عبا نور پاک حسین است ... صحرای کربلا موقف
و بعض اکابر یعنی ذو الفقار ... از ده هزار کس از نفوس ... **طوفان** مرد کی که
چون در صحرای کربلا ... برحسین تنگ شد نوجوان هیجده ساله بود علی اکبر و او نامید کرد او بیند **علی اکبر عباس** ... چون
ماه تابان شروع بر جز خوانی نموده فرمود **نظم** ایا فرقه فارغ از ننگ و نام ستم پیشه گان نطفه حرام **برادرد پیغمبر اعظم کین**
روا نیست جور و جفا اینچنین ندارید بیم و مکر سینه غار نه شرم از جد ما رسول کبار نه ما از ال نبی پیغمبریم **که بر جمله خلق جهان**
سروریم برای یزید پلید نالایق است ستمها بجد ما کی روا است امامت در خاندان ماست ابا حسین **که عرش خدا را بود زیب و زین چه ظلم**
اینانکه وه شریر حسین کشته واهل بیتش اسیر کشید شمشیر بر سوی ما چه بستید این بر روی ما **منم انکه بابم حیدر علی**
که شیر افکن عرصه پر دلیست بود جد من سید انس پادشاه که در رکاب سواره در روز دعا اگر بر کشم تیغ کین از نیام **کنم صبح بر**
همچو شما شجاعت بود دارت باین سر دشمنان جمله در پای من جسم شود جنت نه امرد رنگ مبارز فرستید او هر جنگ هر چند انان
یاد کار حیدر کرار مبارز طلبید کسی جرات هم رزمی نمودن نامدار حیدر وارد و انفار کشید بر ان ناکسان مانند شیر ژیان حمله
نمود و میمنه را بر میسره و قلب را بر کمین تاخت و در هم سوار کشته پشتها ساخت از نصرت دست هیاهوی الحمد لحید روه [illegible]
الامان از لشکر کوفیان بلند گردید **نظم** بهر سو که شمشیر کین آختی سر از تن تن از اسب انداختی چه شد برق بر نعش هر سوی
پی نعش الاحمان چو شمشیر کین از میان بر کشید صفوف عدو را زهم بر درید فراامد ندا زعرش برین که ای نوجوان حسین آفرین
انظالمان نفد رد رحموی کوشید ندا تا صد و بیست نفر از ضرب تیغش شربت ناگوار اجل نوشیدند زان حال علی اکبر [illegible]
شد عنان عنان او بر کردانید بخدمت امام غریب مشتاق و رانشنو مغموم و مهموم یافت عرض کرد السلام علیک یا ابتاه العطش قتلنی
الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل یعنی ای پدر بزرگوار تشنگی مرا میکشد و سنگینی اسلحه هر دمیکند که در از جنت دهد
ایا می شود که در این بیابان قطره اب بحلق تشنه من برسد تا دو ماه از روز گار این اشرار برا و در **نظم** رسد قطره آب **کرای پدر** بر کشم
تیغ کین از کمر بیر سر کینه جویان تمام کنم صبح بر دشمنان همچو شام شدم از عطش ای پدر در عذاب فغان و امان بفریاد جرعه اب

محنت و جفا از قوم دید و خویش شهید اشد حسرت از دیده کاتش جان باشد و فرمود پند افسم بر پدر و تو بیباد شور است که تو با این حالت
نمود پس از آن سینه رحمت کرد و غبار از رخسار علی اکبر گلعذار پاک نمود و زبان خود را در دهانش گذاشت علی اکبر عرض کرد بابا حسین بابا ناز
دهن من خشک تر است و بروایت دیگر خاتم وسوخته آن در دهان نهاد علی اکبر اندک تشنگیش تسکین یافت حضرت فرمود ای فرزند ارجمند برو که الحال از دست
جد شا کوثر سیراب خواهی شد **نظم** برو که باب تو از غصه تو خون جگر است برو که جد کبارت ستاده منتظر است
زود سنجد کبارت بنوش شهد صفا برو که حور جنت ستاده در انتظار برو که از عطش تو بزم ما کاهد پس تو بجا پدر در جهاد و سعی نما
روی نهاد آن مظلوم کربلا از عقب وی بحسرت نگاه میکرد و میگفت **نظم** ای شیر ماند بدل حسرت دامادی تو کشته میکردی و صد داد زنان شادی
تو حجله عشرت ببستم زبرات صد حیف بنده عشق شد آه زاد ای تو علی اکبر دفعه دیگر مانند شیر ژیان بر آن گروه کافر حمله ور گردید عمر سعد ابن نوفل
و حکیم بن طفیل را که از شجاعان بودند با دو هزار سوار مجرب با دکار حیله گرا فرستاد آن شیر بیشه شجاعت ذره از ایشان نترسیده
خویشتن بر قلب سپاه گمراه زد و شصت نفر را بجهنم فرستاد و باقی را متفرق ساخت عمر سعد بانگ بر لشکر زد که ای نامردان آخر این یک
طفلی بیش نیست ببلب باد و را و را بگیرید بعد از تحریص ابن سعد ملعون تمام لشکر از جا برآمده روی بآن بزرگوار نهادند **نظم** بسی بیداد
بر وامده لشکر کین ریختند بر سر تو باوه باغ شه دین نخل قدش ز شقاوت بفکندند بخاک زخم بسیار زدند بر بدنش از کین
در آن حال منقذ بن مره عبدی ضربتی بر فرق همایون علی اکبر زد که تا پیشانی شکافت آن شاهزاده عدیم المثال از اسب بر غلطید فریاد کرد که
یا ابتاه ادرکنی چون صدای روح افزای علی اکبر بسمع همایون مظلوم کربلا رسید سوار ذو الجناح گردید بانصف الراه درهم در بالای
نعش نوجوان هجده ساله خود رسید **نظم** دید فرزند رشیدش فتاده است بخاک فرق سر تا بدنش از دم خنجر صد چاک اشک از دیده
فرو ریخت کشید آه از دل که بلرزید زهم کرسی و عرش و افلاک حضرت پیاده شد و سر علی اکبر را در دامن گرفت و شروع کرد بگریستن
قطرات اشک آن والا تبار بر رخسار علی اکبر چکید چشم باز کرد و سر خود را در دامن پدر بزرگوار دید عرض کرد یا ابتاه ارضیت عنی ای پدر آیا
از من راضی شدی آن حضرت فرمود ای نور دیده خدا و رسول از تو راضی باشند که جان خود را فدای امت جدت نمودی پس مرغ روح زبده
مبارکش از شاخسار طوبی آشیان گرفت

مجلس چهارم سوم در بیان اداب باطنیه روزه داران و حکایت عابد نادان و ابو یزید بسطامی و ایمان آوردن ساحران بموسی و کشتن فرعون ایشان را و قتل مومن آل فرعون و نزول بلاها

بایشان و قتل ماشطه مومنه و قتل اسیه زن فرعون و وارد شدن اهل بیت بکوفه و تکلم نمودن سر مظلوم کربلا قال الله تعالی فی سورة البقرة
فمن تطوع خیرا فهو خیر له و ان تصوموا خیر لکم ان کنتم تعلمون ظاهر معنی آیه مبارکه آنکه پس کسیکه رغبت کند بخیری پس آن بهتر است او را
و اگر روزه دارید آن بهتر است شما را اگر باشید که بدانید بشرط آنکه روزه خالص از عیوب باطنی باشد چنانچه در زاد المعاد از مهبط محتشم و
سر و محرم شمع جمع سرور جمله اهل کرم ماه یثرب و حرم شاه بطحا و زمزم مهر عرب و عجم خلاصه اولاد آدم جناب رسول صلعم مرویست که آن
جناب فرمود اذا صمت فلیصم سمعک و بصرک ولا یکون یوم صومک کیوم فطرک یعنی چون روزه دارید پس باید روزه باشد گوش شما و
چشم شما و تمام اعضا و جوارح شما و باید روز روزه شما مانند روز افطار شما پس هر که از تمام جوارح روزه با ثواب تمام روزه دار یافته
پس هر که یک عضو او روزه نباشد روزه ناقص گردد مثل آنکه اگر از گوش غیبت بشنود یا حرف نامناسب بشنود روزه گوشش باطل شد
و اگر دست با محرم یا بسر و یا بی ... دراز کرد روزه دستش باطل گردید و اگر زبان بمجلس لهو و لعب و معصیت رفت ثواب روزه پاش
تمام شد و اگر از زبان حرفیکه نباید بزند ثواب روزه زبانش باطل شد و همچنین جمیع جوارح چنانکه روزه همان چیز نخوردن تنها نیست چنانچه
جناب امیر مومنان فرموده است خواب روزه داران مانند خواب اصحاب کهف که بهتر از عبادات نادانانست یعنی کسیکه متابعت خدا و رسول کند و در آن
بجواب هر نفسیکه میکشد ثواب عبادتی از برای او مینویسند کسانیکه باطل روزه میگیرند بغیر از تشنگی و گرسنگی ایشان بهره نیست
و فرمود حضرت امام جعفر صادق که هرگاه روزه دار باشید باید همه اعضا و جوارح شما روزه باشد روزه همان نخوردن و نیاشامیدن نیست بلکه باید
روز روزه نگاه دارید زبان خود را از دروغ و بپوشانید چشمهای خود را از حرام و با یکدیگر نزاع مکنید و حسد مبرید و غیبت مکنید و سوگند
دروغ مخورید و بد شنام و فحش مدهید و ستم مکنید و غافل مشوید از یاد خدا و دوری کنید از اهل شر و اجتناب کنید از گفتار بد و گمان بد
بخدا مبرید و سخن چینی و نمامی مکنید و خود را مشرف بر آخرت بگردانید و توشه اعمال صالحه برای این سفر مهیا کنید چه در ایام روزه داشتن آنست که
قوه شهوتیه مغلوب و ضعیف شود و تسلط شیطان کمتر گردد تا بجنبه قدسیه از اطاعت فرمان پروردگار نزدیک گردد و آثار روحانیت
در او ظاهر گردد پس هرگاه کسی آنچه را که در چاشت نخورده در مقابل آن از در شام بخورد چگونه این مطلب حاصل گردد خصوص همچنانکه عادت
اهل این عصر است که الوان اطعمه که در ماه مبارک رمضان صرف می کنند در سایر ماهها صرف نمی کنند بلکه آن یازده ماه از برای این یکماه ذخیره می کنند
و چون هنگام افطار می شود طعامهای رنگارنگ و میوه های مختلف صرف می شود از این غافل که بزرگان دین متین بنان جوین و نمک افطار

وده

می نموده اند و شک نیست که چون فضای معده از ثقل و زحالی باشد تا وقت افطار رغبتشان بیشتر و اشتهاشان افزون تر می گردد و قوه
شهوتیه ایشان هیجان می یابد و آنچه مقصود از روزه بود بر عکس ثمره می بخشد و هم چنین سحر خوردن را قرار داده اند که بنده نصف
شب بیدار شود و مشغول اوراد و دعا گردد تا گناهانش آمرزیده شود و در این نیمه شب توبه و استغفار
شب بیدار و رحمت الهی ... از شب برخیزد مشغول ... بیچاره از این مطلب غافل بی مغز دو
کند تا نظر رحمت خدا بر او باشد هیچنانکه در قرآن مجید میفرماید و بالاسحار هم یستغفرون پس این بیچاره از این مطلب غافل بی مغز دو
شکم خود را پر می کند و میخوابد پس ثمره این سحر خوردن این است که غذا در معده بماند و باطل و روزه ... فعل زاملا معده شر است شر میکند
و نمیداند که چه قدر است بیخورد پس شاید صبح صادق باشد و روزه باطل شده باشد و از نقیض عظمای ان قرآن الفجر کان مشهودا
چون بعد از خوابیدن خاب نشد بلکه فعل بیشتر آفتاب طالع شده و نماز صبح را قضا می کند در عوض رستگاری جزء بخیر رد بلکه
باز می ماند از عمل و بر عکس نتیجه می بخشد پس ایمان برادر بد نکند روزه دار را بالا تمام همان غذا که در عوض ... روزه داری که او بهره نیست
کمتر عابد تا سود آن روزه به بینند و از این جهت است که جناب امیر مومنان و سرور متقیان فرموده چه بسیار روزه داری که او را بهره نیست
از روزه بغیر از تشنگی و گرسنگی و چه بسیار عبادت کننده که نیست او را بهره از عبادت بغیر از تعب و زحمت بدانچو شاخواب ... کان که بهتر
از عبادات نادانان و خوشا افطار کردن زیرکان ... داشتن جاهلان زیرا که خواب مفرحا ... چون برید صبح و قال ایضا
حکایت در جامع
الاخبار مرویست که یکی از عباد پیشین چندین سال در مغاره کوهی بعبادت مشغول بود و یکچشم خود را به بند بجهت آنکه بند بود و یک چشم
باشد از جمله عبادات محبت است بلکه در عالم درویش ... با سر از غیبت طلع ... کرده ... است مسبب ... از عبادات نادان است
عالم اسپید و عبادت می کرد و خیال آنکه اجر او بیشتر خواهد بود روزی پیغمبر زمان رسید که مکر بچشم
تو عبادت خود را ... خوده ... که عبادت بیشتر ... کشف چند سال است با نظر تو عبادت کرده ... است مرد زیرا
کشف عبادت تو از سر تا پا که نشتها تمام باطل است ... که آب ... و عسل ... چشم تو ... که بیدرنگ فرو ... بد بسفا می
نسبت خدا که باب مخلوق کرده ... که صد اب نکند و بخور ... از جمت ... باضعف قال ... آنکه ... اعتبار حرام می نموده و میخورده ابعا ... حکایت
احمقا که روزه دار ... چندین سال ... اورد و حقیقتم زیرکی ... همین یک کلمه شا عابد
نو با و ما بهتر از دو عابد جاهل متنبه شده و قضای عبادات چندین ساله را بجا آورد و حقیقتم زیرکی بجهت همین یک کلمه شا عابد
و خوشا افطار خرمندان چونکه از راه دانائی است و بوجهیکه حقیقت بعمل می آورند مثلا در سفر با عذر شرعی افطار می کنند بهتر است از روزه
احمقا که روزه دار ... سنگا خود ستاو عجب و ریا قرار می دهند مثل اینکه بی کو بجهت ... با سحر فلان غذا خورده ام تا مرده بدانند که
وی روزه است پس از راه نادانی از ثواب آن بی بهره ماند بلکه عوض ایمان ابتر براه باطل دعوی می کند و از راه حق باز میماند پس هر که اندکی فهم و شعور
دارد هرگز انکار انمیجز ... روزه شناس ... ماند سحره فرعون که چون دید آنها روشن بود دیدند یک یک معجزه از موسی علیه السلام
ایمان آوردند کما قال تعالی فی الشعراء قالوا امنا برب العالمین کفتند ایمان آوردیم بخداوند یکه این معجزه را بموسی داده فرعون بخشم آمده گفت
قوله الشعراء امنتم به قبل ان آذن لکم یعنی آیا ایمان آوردید بپیش از آنکه من اذن دهم شما را اگر رجوع نکنید امر کنم تا دست و پای شما را بخلاف
یکدیگر ببرند و بردار کشم شما را تا عبرت عالمیان گردد ایشان گفتند قوله فی طه لن نؤثرک علی ما جاءنا من البینات یعنی اختیار نکنیم تو را بانچه
دیدیم از دلایل و معجزات از موسی خواهی دست برو یا انچه خواهی بکن که ما دست از این موسی بر نمیداریم ما ایمان بخدا آورده ایم که از گناه ما
بگذرد هر چند باکراه بجنگ موسی آمده بودیم ملعون امر نمود تا دست و پای ایشان را ببریدند و بیندها ایشان را تا چهل روز بردار کشیدند پس بعد
از ان امرای خود را طلبید و با ایشان مشورت کرد که بنا قتل موسی ... انهاند خبیل که برادر زاده فرعون بود و خازن او بود و زنی او بیزمان طعن
دختر فرعون بود گفت موسی سخنی میکوید جز اینکه خدا الله است و با این کلام حق مستحق قتل نیست و امروز شما قدرت بر کشتن او دارید لکن
میترسم که عذاب الهی بر شما نازل شود در دفع آن قدرت ندارید چون فرعون این سخنان را شنید ... مفتول ساخت بجهت موسی
و فرعون چهل سال فرعون را دعوت کرد ندهیچ فائده نکرد تا آنکه امر فرعون گفت بهتر است که من فرزندان بنی اسرائیل را بکشم تا نسبت
نکرد ندو زنان را کار فرمایم تا مردان ایشان نزد موسی نروند و چون کار ما ... ایشان مقهور شدند نابر چنین ... بنی اسرائیل نزد موسی
آمده و شکایت کردند انجناب ... دعا ... خدا و ندا ... ایشان تمام کردم چهل سال است قحط بر ایشان بفرست که
بنعمت تو غره شدند خدا و ندا چندین سال قحط بر ایشان مسلط گردید و علف ... ظاهر گشت انکاه گفتند ایمان آوردیم
تا ما تو ایمان آوریم موسی دعا کرد ابری ظاهر شد و باران ... میوه ... فرستاد تا از نعمتها بخوردند بکریان
کفتند این نعمت همیشه ما را بود این چند سال بجهت شومی تو نعمتها تلف شد حق تعالی ملخ افرستاد تا ... بانکار ایمان کردند
کفتند یا موسی دعا کن تا این بلا را از ما بگرداند ایمان خواهیم آورد حقتعالی این بلا را از ایشان رفع کرد دیگر باز انکار ایمان کردند
حقتعالی بر ایشان قمل فرستاد یعنی شپش تا اندام ایشان را میخورد طاقت نیاوردند نزد موسی آمدند و فریاد کنان گفتند یا موسی

دعا کن

دعا کن تا این بلا رفع شود موسی دعا کرد آن بلا رفع شد فرمود حال ایمان آورید گفتند این جادو نیست که تو میکنی و الضفادع خدا بر
فرستاد و وزغ بر ایشان بارید چنانچه جای نشستن بر ایشان تنگ شد و در طعام میرفت نزد فرعون آمده گفتند ما از دست موسی عاجزیم
هر هفته طعام ما چیزی بیاورد گفت بازبا او النجا برید که این جادو هاو نیست نزد یک موسی آمدند و گفتند دعا کن تا ما نجات یابیم موسی دعا کرد
بلا از ایشان بگردید فرمود ابقوم نافرمان آخر ایمان بیاورید هیچکس ایمان نیاورد و الدم خدا ابقا ایشان را خون کردانید بنحوی که بنی
اسرائیل میخوردند آب بود و در کام قبطیان خون میشود پیش فرعون رفته شکایت کردند که این بلا از همه بدتر است جواب داد که نزد
موسی روید که اینهم از شومی و سیب هم نزد موسی آمدند و گفتند این بلا را رفع کن تا ایمان آوریم آنجناب دعا کرد بلا رفع شد منکر
کردیدند روزی فرعون به تنگ آمده هامان را گفت بنا کن از برای من کوشکی که بسیار بلند باشد تا بلکه من از خدای موسی اطلاع هم
رسانم چه قدر بما راغب نمی شد هامان یک مناره بنا کرد تا بسیار بلند شد چنانچه یک هفته جرج که بسر آن رسید سال بسیار در آن خرج
کردند چون تمام شد خدا بتعجیل جبرئیل را فرستاد تا پری بر آن زد و بنیاد آن خراب شد و کارکنان تمام بزمین فرو رفتند و زن حزبیل که مشاطه
دختر فرعون بود سر انگشتان مواشانی کرد تا از دست بیفتاد گفت لعنت بر آن کسیکه کافر شود بخدای عالمیان دختر فرعون کفت اینچ
دربارهٔ پدر من میگوئی کفت نه بلکه خداوندیکه خالق آسمان و زمین است که تو هم پرستند پرسید که آن کیست جواب داد که خدائیکه موسی و هرون بر
پرستند دختر از جا بر جسته طپانچه بفرقش زد و امر کرد تا او را نکاه داشتند پس نزد پدر رفت و الفاظ ها را ابیوا فصه نمود فرعون او را طلبید
کفت این حکایت چیست که از تو نقل میکنند جواب داد که کلام حق و صدق است کفت هرکاه از این اعتقاد برنکردی ترا عقوبت کنم کفت
هزار جان فدای این سخن نمایم فرعون لعین امر کرد تا دست و پای آن مؤمنه را بمسمارهای آهنین کوفتند و این بیچاره را بچهار میخ کشیدند و چوب
ملبوخت او را سیاه بود صغیر فرعون شفی کفت اکر از کفته خود نادم نشوی اطفالت را هلاک کنم زن کفت اکر هزار پسر میداشتم همه را فدای
راه الله ارض و سما میکردم پس پسر بزرکش را آورده در دامن نمود تا آتشی را چون کورهٔ حدادان درتافتند که آتش زبانه باسمان میکشید پسر
پیش روی آن صالحه سوزانیدند در آنحال پرده‌ها حجاب از پیش روی آن زن صالحه برداشتند تا مقامات خود را و طفلان خود را
در بهشت دید از شوق آن مقامات بخندید فرعون در خشم شد و کفت تو را چه جای خنده است بابد حال خود کریه کنی پس از شقاوت حکم
نمود تا پسر وسطی او را نیز سوختند آنکاه طفل شیرخوارهٔ آن زن نیک را نزد شیر رفته بود او را نیز سوختند بقدرت حق تعالی زبان آن طفل
کویا شده کفت ای مادر مبادا جزع کنی صبر کن و بشتاب تا بمقصود برسی پس آن ضعیفهٔ مظلومه زبان بذکر الله کویان با طفلان از اینجا
با نعالی خروج نمود ملائکه آسمانها باستقبال ارواح ایشان آمدند با اعزاز تمام ارواح سوخته کان را باسمان بردند اما آسیه دختر
فرعون ... بود و در مصر از او نیکوتر و صاحب جمال تر نبود و قریب چهل سال با آنجا زوجهٔ فرعون بود و پنهان خدا را عبادت
میکرد بر منظری آنحالت بر آمده بود در نظاره باحوال آن شهیدان مانند شمع میسوخت و چاره در استخلاص ایشان نداشت چون ارواح مطهره
آن سوخته کان را بجانب آسمان میبردند حجاب از پیش چشم آسیه برداشته شد ملائکه و حوران را دید که باطبقهای نور ارواح مطهره را میبرند
انحال را ارزو کرد ناکاه فرعون بقصر در آمد و باسیه کفت دیدی که بمشاطهٔ دختر چه کردم آسیه کفت از خدای آسمان و زمین نترسیدی تا که
این بی باکی میکنی از خدا شرم نداری فرعون کفت چه میکوئی که با تو نیز مانند مشاطه مجنون شده یا عقلت زایل شده که هذیانات میکوئی
آسیه کفت این چه جنون است بلکه ثنا و ستایش خداوند بیچون است فرعون آسیه را نصیحت نمود مفید نشد مادر آسیه را از آنحال آکاه
کردند او نیز هرچه سعی در نصیحت دختر کرد فائده نبخشید آخر الامر آن ملعون در غضب شد و آن مستوره را برهنه نمود و بر سر چهار
سوق برده بجهة عبرت خلایق حکم کرد بچهار میخ کشیدند و بناخن کبرآهنین کوشت تنش را او را میبریدند و آتش بر آن میریختند و او صبر
مینمود جناب اقدس الهی وحی بموسی رسانید که عبور کن بر آسیه و مژده مقامات عالیه جنان باو بده موسی بیامد پیغام خداوند باو داد
آسیه باسمان نکاه کرد دریهای آسمان را کشاده دید اما از یکطرف تماشائیان و نامحرمان مصر که ملاحظه او مینمودند متحمل این فضیحت و رسوائی
نتوانست شد از خداوند طلب ستر نمود که بدن او از نامحرمان بپوشد فرد شده که فریاد استغاثه نمود که بار خدایا عورت مرا
مکشوف مساز پس خداوند عالم فرشتهٔ چند را مقرر فرمود تا قبهٔ از نور بر وی کشیدند تا عورت او مکشوف نکردد باین سبب که
در محشر روح جناب خاتم انبیاء خواهد شد و یکی از جمله زنان مقرب است پس او را باسمان بردند و او خود را برهنه نه دید نظر
اما ایشیعه دریغ از صبر و تحمل اسیران آل محمد و دختران فاطمه زهرا زینب مظلومه و کلثوم ستم کشیده و سکینهٔ محزونه با لباسهای
کهنه و پاره پاره بر شتران عریان سوار در میان نامحرمان کوفه و شام بودند با مکر فدرایشان از آسیه کمتر بود نه خداوند عورت

او را مستور داشت متحیرم که چرا ظالمان کوفه و شام کور نکردیدند رو فتنه نظر بعترت پیغمبر میکردند و هر یک بد خیال کنیزی
ایشان مینمودند **نظم** فریاد از جفا لعینان کربلا صد داد از شهادت سلطان کربلا فریاد از زمان که نمودند منع آب از روی آل احمد
مهمان کربلا صد داد از زمان که زبیداد ظالمان از ضعف شد خموش رجز خوان کربلا فریاد از دمیکه شد از تیغ اهل ظلم
صد پاره پیکر مه تابان کربلا از تیر ابد اگروه ستم شعار شد پاره حلق طوطی بستان کربلا تا رید شد جهان فلک شد کبود زیند
خاموش شد چه شمع شبستان کربلا اندم که شاه تشنه لب افتاد بر زمین کویا فتاد عرش بمیدان کربلا انکاه ظلم کوفه و
شامی ز حد کذشت بر کوفه شد روان چه اسیران کربلا از ظلمها اهل حرم دل کباب شد این بال پر شکسته کریان کربلا بسند
مجالس از ابو مخنف مرویست که در سال شصت و یکم از هجرت در کوفه بودم که جناب امام زین العابدین را که از کربلا وارد کوفه نمودند
زنان اهل بیت را ملاحظه نمودم با جامه‌های دریده و روها خراشیده و طپانچه بر روی‌ها خود میزدند از مرد پیری پرسیدم که این کریه و زاری
از بهر چیست کفت از بهر حسین بن علی الان سر آنجناب را با عزتش وارد شهر میسازند من بجانب دروازه روانشدم دیدم سرها شهدا را
ماه تابان بر اوج سنان و از عقب ایشان بر شتران بی محمل دختران فاطمه زهرا سوار بودند با انبوه خاص و عام داخل شهر شدند و دسته
کوفیان بی ایمان بنظاره ایشان میامدند زینب دختر امیر عرب چون اینحالت عجیب را مشاهده نمود فرمود **نظم** بری از دین و ملت نامسلمانان
چه جور است این نه ما آخر مسلمانیم ای بی غیرتان آخر چه جور است این چرا از شافع روز جزا چشم شفاعت جمله پوشیدید ایا
بی بهره کان از رحم حق در روضهٔ رضوان چه جور است این فراموش از چه و عهد حق جوئی کردید نه آخر عترت پیغمبر ما ای امت نادان
چه جور است این ابو مخنف میکوید من نزدیک یکی از زنان رفتم و پرسیدم که این نو را بخدا قسم میدهم چه نام داری تا کاه نه محی بر من کرد
و فرمود وای بر تو آیا نمیشناسی عترت پیغمبر خود را منم ام کلثوم دختر امیر عرب خواهر شاه تشنه لب حسین مظلوم عرض کردم بی از
مصیبتیکه بر شما وارد شده شمهٔ بمن بیان کن ای مظلومه مدتیست پرسیدم عرض کردم بجای مرد از اهل بصره و از جمله دو
شما یم فرمود ای شیخ حال که از دوستان و محبان اهلبیت دیده تو تعزیه و مظلومی برادرم حسین کریان شو دیدی که چون برادرم روانه میدان
کردید من در خیمه بودم ناکاه صدای شیههٔ اسب برادرم را شنیده سر از خیمه بیرون داشتم **نظم** مرکبی دیدم زراکب بی خبر بانک و از خون
راکب کشته تو مرکبی دیدم چه مرغ بال داشت خون راکب از وفا بر بال داشت مرکبی از مهر راکب بی قرار واژکون زینش بدشت کار زار
مرکبی دیدم نه بیند کس دیکر هر راکب خاک افشانده بسر مرکبی از مهر راکب اشکبار از کروه ظالمان کرده فرار مرکبی دیدم نه نقش بر تیرکین
مرکبی دیدم زهجران لعین راکبش غلطان بخون هر راکب سر همی زد بر زمین مرکبی هش شر را بکیخته خون ز چشمها بهر راکب ریخته
در دشت کین ای شیخ چون چشم من بر ذو الجناح بی صاحب برادرم افتاد جهان بچشم تیره و تار کردید و فریاد و آخاه و احسنا برآوردم
صداها نیز شنیدم که می کفت بخدا قسم بنا مدم بسوی تا مکر آنکه روی مبارک حسین را از کرد و خاک دیدم و سرا او را از قفا بریده و سر سینه
مشاهده نمودم و جوانان ماه رو مانند اختر بر دور آن ماه جمع دیدند بسیار سعی نمودم که اعانت او کنم وقتی رسیدم که اجل او را در یافته بود از
تقدیر الهی چاره نیست من بقاتل کفتم تو را بخدای خالق تو قسم میدهم کیستی کفت من از قبیلهٔ بنی جابا طایفه نسبتا بیاری برادر غریب
نظم حسین
امدیم او را بالحال کشته دیدیم پس آوازی شنیدیم که یکی از انجنیان در میدان ایشان این نحو نوحه میکرد و اها کریه میکردند
شد کشته و زینب عزادار مبادا شمنا دین کرفتار علی اکبر مبارک خون فتاده عابدین در خیمه بیمار علی شاه الحراز اورد بکردین
شده زهرا از این غم دیده خونبار همه پیغمبران در این مصیبت برای مصطفی کردیده غمخوار ملایک زین غم عظمی غم و از رشت
فغان بر چرخ دوار زمین کربلا دریا خون است شکسته کشتی انجا ناچار همه آل رسول الله اسیرند بنا شد بهر ایشان ابد د کا
تمام جنیان خاک مصیبت بفرق خویشتن ریزید بکبار سهل بن مصیبت کوید چون اسیران آل محمد بدروازهٔ حزیمه کوفه رسیدند
ساعت طویلی ایشان را نکاه داشتند دیدم سر مظلوم کربلا را بر نیزهٔ بلندی نصب کرده بودند و آن سر مطهر سورهٔ کهف از قرآن مجید را
میفرمود در حالتیکه لبهایش از خون حلقوم مبارکش هم خشکیده بود تا باین آیه مبارکه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا
عجبا چون این آیه را از سر بریدهٔ مبارک آنحضرت شنیدم طاقتم طاق شد عرض کردم یا ابا عبد الله بخدا قسم سر تو بر بالای نیزه از قصه اصحاب کهف
عجیب تر است پس کریه در کلوی من کره شد بطریقیکه نتوانستم دیگر تکلم کنم بیهوش بر زمین افتادم چون بهوش آمدم دیدم آن سر نور سوره را تمام نموده
بود عرض کرد **نظم** بدن ای لب پرخون امام شهید هزار لعنت حق باد بر سپاه یزید که آب رحمت شا تشنه لب بستند دل عبا نبی را ز ظلم
بکین خستند نه شرم از رخ جد نه ترس از داور ز راه ظلم نمودند شاد زقفا بسر بروایت ارشاد و مفید در مجالس آن سر مطهر را بر نیزه
کرد در جلو و سرهای شهدا یعنی عباس و قاسم و علی اکبر و علی اصغر و سایر شهدا را بر نیزه از عقب سر وی و از قفای ایشان اسیران را
بر شتران سوار بی چادر و معجر مانند اسیران زنک و زنکبار در کوچه و بازار کوفه فوم اشرار کردانیدند

من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه دیدم سرها واسرا را بان هیئت وارد ند چونکه سر مطهر انجناب بمحاذی مکان من رسید
لب گوهر بارش بان آیه مبارکه گویا گردید وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند انها که ظلم کردند که بچه
بود عاقبت کار ایشان نظر ظلمیکه شد بمن ز جفاهای کوفیان نتوان یک از هزار میسر کنم بیان کرد و سینی بجا در ره د و [illegible]
شو ابی بزن ز آتش او با هلاک شو از مکالمات آن سر بریده چنان وقتی بر من حاصل شد که بیهوش گردیدم چون بهوش آمدم آن سر مطهر
را برده بودند

مجلس پنجم در بیان فضیلت ماه مبارک رمضان باطینه و حکایت ابراهیم ادهم و هلاک شدن فرعون

با متابعان او در رود نیل و برگشتن موسی بمصر با بنی اسرائیل و آوردن اسرا با سرها در مجلس ابن زیاد قال الله عزوجل فی سورة البقرة ومن کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر مفاد ظاهر آنستکه هرگاه بوده باشد کسی از شما بیمار یا بر سفر در ماه مبارک رمضان پس باطل کند روزه را در ماههای پیش بعد از آنچه ناقص کرده بگیرد خدا میخواهد برشما آسانی را و نمیخواهد برشما دشواری را پس خداوند رحیم ببندگان کار خود مهربانست و قصد امرزش انها را دارد باین جهة ماه رمضان را ماه امرزش و بخشش قرار داده و دشواری طاعات را از بندگان برداشته و رحمت خود را دران به بندگان فرو فرستاده همچنانکه از لنگر زمین و آسمان امیر مؤمنان علی بن ابیطالب منقولست [illegible] بسند [illegible] که در ماه رمضان خطبه مشتمل بر حمد و ثنای الهی بیان نمود و فرمود ایها الناس اینماهیست که خداوند [illegible] فضیلت و زیادتی داده مانند فضیلت ما اهل بیت بر سایر مردم و در این ماه گشاده میشود درهای آسمان و درهای بهشت و درهای رحمت و بسته میشود درهای جهنم و در اینماه شنیده میشود نداهای مؤمنان و مستجاب میگردد دعای ایشان و رحم می کند خداوند بر گریه کنندگان ایشان و در اینماه شبی هست که در آن شب ملائکه از آسمان بزمین میایند و سلام میکنند بر مردان و زنان روزه داران تا طلوع صبح پس فرمود ایها الناس بدرستیکه آفتابهای ماه رمضان و ماهها طالع میشوند بر روزه داران با رحمت و این ماه شما مانند ماههای دیگر نیست روزهایش بهترین روزها و شبهایش بهترین شبها است و دیوان و شیاطین در اینماه غل و زنجیرند و زیاد می کند خدا نعمت در اینماه روزیها و عمرها را و اینماه خدا نظر میکند با اهل ایمان با امرزش و رحمت ای روزه دار پس تدبیر کار خود کن بدرستیکه در اینماه مهمان پروردگار خودی نظر کن و تامل نما که چگونه خواهی بود در شبها و روزها چگونه نگاه میداری اعضا و جوارح خود را از معصیتها هر نظر کن که شبها در خواب نباشی و روزها غافل از یاد خدا نباشی که اگر چنین باشی بدرستیکه ماه تمام میشود و گناه تو بر گناه خود باقی مانده باشی و هنگامیکه روزه گیرندگان مزدهای خود گیرند تو از جمله زیانکاران باشی در معراج مروی است که جناب امام حسن مجتبی در روز عید فطر بجماعتی گذشت که مشغول خنده بودند حضرت فرمود که ماه رمضان را خدا میدان بندگان خود قرار داده که در آن سبقت بر طاعت و عبادت گیرند پس جماعتی گوی سبقت در ربودند و بسعادت ابدی فایض گردیدند و طایفه وا ماندند هلاک شدند پس چه بسیار عجب است کار کسیکه مشغول خنده و بازی باشد در روزیکه سبقت گیرندگان در آن فایض شدند و بطالان و هرزه کاران در آن زیان کردند اما بخدا قسم که اگر پرده برداشته شود و نیکوکار مشغول نعمت خود و بدکار گرفتار کردار بد خود گردد احدی بلهو و لعب نپردازد پس مؤمن را سزاوار است که در ماه رمضان از یاد خدا غافل نگردد و به نیت خالص و اعتقاد صحیح روزه بدارد و از دست و پا و چشم و گوش و زبان و سایر اعضا روزه باشد چنانچه در حدیث صحیح و قبول نموده که جناب رسول خدا مردم را بجهة مصلحتی امر بروزه گرفتن فرمود چون وقت افطار شد یک یک آمدند و از من بخواهید افطار کنید پس مردم چنین کردند تا مردی آمد عرض کرد یا رسول الله دو دختر من بفرموده شما روزه گرفته اند و حیا مانع ایشان است که بخدمت تو رسند و اذن افطار کنند اذن بفرما تا افطار نمایند حضرت روی مبارک را از وی بگردانید [illegible] تا مرتبه سیم فرمود انها روزه نبوده اند چگونه روزه بوده اند حال آنکه تمام روز گوشت مردم را خورده اند [illegible] تا بر تو معلوم گردد مرد بخانه بازگشت و بحکم انجناب ایشان را امر بقی کردن نمود [illegible] کنند فرمود اینست که روزه را در معنی باطل می کند و صاحبش را بجهنم میبرد و در خلاصه مرقوم است که روزی حضرت عیسی با حواریون بسگ مرده گذشتند حواریون گفتند چه بد بو است این سگ مرده عیسی فرمود چه سفید است دندانهای او [illegible] این سخن آنستکه حضرت عیسی ایشان را باین نحو از غیبت و بدگوئی از سگ مرده تنبیه کرده که مرد خدا باید تکلم کند الا به نیکوئی حتی بسگ مرده پس وای برما و بگفتهای ما [illegible] الاخره ندامت و پشیمانی [illegible] وقتیکه بر جریده اعمال نظر کنیم پس به بینیم صفحه نامه را پر از وبال [illegible] که در دار دنیا زبان بمذمت و بدگوئی ایشان گشوده ایم خصوص در ایام عبادت و روزه بجهت آنها باطل کرده ایم

حکایت ابراهیم ادهم

و تلافی مافات نکرده و حلیت از ایشان نطلبیده ایم پس اینستکه در روز قیامت انگشت حسرت بدندان ندامت گزیده خواهیم بود بسا باشد که بیهوده یا بجهت دنیا و تلاش رزق خود را بمهلکها میافکنیم غافل از آنکه در خبر است حضرت فرمود که کار حلال فریضه حق باشد که تو از مر حرام طلب نمائی و باشی که بقوت حرام در ایشت عبادت کنی و روزه بگیری و مهیای ثواب باشی غافل از آنکه خدا قبول نمیکند روزه از ان را که از حلال خوردن پیشه نکنی اگر جمیع عمر شبها را بنماز و روزها را بروزه بسر بری و در کتاب خلاصه مرقوم از شیخ اسماعیل حضرمی که گفت شنیدم از ابراهیم ادهم که گفت شبی از شبها در بیت المقدس ماندم چون پاره از شب گذشت شنیدم که دو فرشته یکی مر دیگری را گفت که کیست در مسجد بنی ادم است ان دیگری گفت آری ابراهیم ادهم است که چندان رنج کشید در طاعت و جهد کرد و عاقبت خود را از درجه مردان خدا انداخت ان دیگری گفت مگر چه کرده است گفت وقتی در بصره خرما خریده بود دید یکدانه خرما بر زمین افتاده پنداشت که از او است برداشت و بخورد و حال آنکه از خرما فروش بود پس باین عمل خود را از درجه مردان انداخت چون این سخن شنیدم خروشیدم و بر سر خود زدم زار زار گریستم و زاری کنان ببصره رفتم و بدکان خرما فروش شدم و خرما خریدم و گفتم ای جوان سال گذشته از تو خرما خریدم و یکدانه خرما بر زمین افتاد پنداشتم که از من است آن را برداشته خوردم اکنون هر چند دانه خرما بعوض آن بر گیر و مرا بحل کن چون مرا بحل کرد باز به بیت المقدس شدم در شب بدانجا ماندم و فرشتگان فرود آمدند یکی مر دیگری را گفت که بوی ادمی میشنوم گفت بلی ابراهیم ادهم است که از درجه مردان خدا افتاده بجهت یکدانه خرما چون تلافی آن نمود حقتعالی او را بدرجه اول بر گردانید پس بعزیز برادر چون [illegible] است و چه حال است که ما شبانه روز بار [illegible] فرو بریم و هیچ اندیشه بخاطر نمیکنیم و بر حال ما هیچ تغییر وارد نمیاید بلکه ما متمنی التعوه بودن را هم داریم پس معلوم است که شقاوت ما بنهایت رسیده و کار ما را بخود واگذاشته اند بجهة اینکه ما خود را از استعداد قابلیت عزت عفو انداخته ایم زیرا که در مدت عمر از حرام اجتناب ننموده ایم و بسبب آن قلبهای ما از نور انداخته و چراغ دلها افسرده کرده ایم پس معلوم شد که اطاعت فرمان برداری خداوند زیاده از این است که ما گناهکاران بعمل می آوریم و صبر خداوند بمعصیت ما بسیار است لیکن چون تا حد گذشت جنایات انرا بغضب گیرد چنانچه چون ظلم فرعون نسبت به بنی اسرائیل از حد گذشت و طغیان وی زیاد شد امر خداوند بهلاک و تعلق گرفت حکم بموسی شد که بردار بنی اسرائیل را و شب از مصر فرار کن مروی است که روزی جناب رسول از جبرئیل پرسید که از عجایبات دنیا چه دیدی گفت یا رسول الله دو قافله عجیب را مشاهده کردم یکی بمصر در امد که آن یعقوب با اولاد و احفادش بودند و یکی از مصر بیرون رفت و آن موسی و بنی اسرائیل بودند و موسی شب بیرون رفت و ششصد هزار و پانصد و هفتاد نفر بودند از بسکه فرعون و قبطیان و فراعنه بر بنی اسرائیل عبد کرده بودند خطاب الهی رسید که ای موسی بگو بنی اسرائیل را تا به بهانه اینکه گویند که فردا ما را عید است یا عروسی در نظر داریم آنها زرینه و سیمینه و جامه های فاخر از ایشان بعاریت بخواهید روز دیگر موسی بفرعون گفت فردا ما را عید است و عروسی نیز داریم شما انها زرینه و سیمینه و جامه های فاخر و فرش و ظروف بما دهید بعاریت تا امر خود را بگذرانیم فرعون شاد شد که موسی با من معارضه بر نخاسته بهانه خلعت از من میخواهد و موسی نمیدانست که فردا عید ما است بسبب اینکه روز هلاک دشمن است پس فرعون امر کرد تا درخزاین را بگشادند و بکسان خود گفت که موسی و اتباع او هرچه طلب کنند و هر که داشته باشد بدهید پس موسی انچه توانستند از فرعونیان گرفتند آنگاه جبرئیل بیامد و گفت یا موسی حقتعالی میفرماید که امشب در هر سرای از فرعونیان هلاک خواهم کرد تا ایشان بان مشغول شوند و فراغت شما باشد در نصف شب تو بنی اسرائیل را برداشته از مصر بیرون رو و چون بدریا رسی قوله تعالی فی الدخان واترک البحر رهوا یعنی عبور بده دریا را [illegible] که از برای تو و بجهت تو خشک خواهد شد و چون فراعنه از عقب شما آیند فی الدخان انهم جند مغرقون لشکر ایشان را غرق می کنیم پس موسی حسب الامر اله چون شب آمد با لشکر خویش بیرون رفت هرون را مقدم لشکر کرد و خود از عقب ایشان آمد و بنی اسرائیل را در میان گرفت [illegible] راه گم کرده بودند ندائی رسید که ای موسی غمگین مباش فتح با تو است **مؤلف گوید** سه پیغمبر با سه قوم مانده بودند که امر بفرار ایشان شب شد یکی موسی با فراعنه ندا رسید قوله فی الدخان فاسر بعبادی لیلا در شب بخنده و دوم لوط بود ندا امد قوله فی هود فاسر باهلک بقطع من اللیل پس شب بیرون رفتند و نجات یافتند سیم پیغمبر اخر الزمان در میان کفار مکه بود [illegible] قوله فی الفجر واللیل اذا یسر یعنی شب بگریخت و بغار رفت مجملا چون فرعون را خبر یافت که موسی بنی اسرائیل را با نعمتها با خود برده فرار کرده گفت بگیرید ایشان را [illegible] اند و مال و نعمتها را برده اند و دور باشد تا بر اثر ایشان برویم و همه را باز ستانیم [illegible] پس فرعون کوس را که آواز آن چهار فرسخ رفتی امر کرد تا انکوس را فرو کوفتند و لشکر او جمع شده صد امیر داشت و با هر امیری هفتصد هزار مرد جنگی بود و هفت هزار غلام مقدمه لشکر بودند خود و هامان بر اسب سوار شدند و با لشکر رو بموسی نهادند سپیده صبح در لب دریا آنگاه بعقب سر کردند بدیدند علمها ظاهر گشت و سپاه فرعون مکمل و مسلح از عقب سر ایشان میایند با فریاد و هلهله شادیانه از ترس ایشان وحشت عظیم در بنی اسرائیل افتاد عرض کردند که ای موسی همین ساعت است که فرعونیان ما را هلاک می کنند موسی فرمود که من [illegible] که خدا با ما است پس موسی دست تضرع

بیرون رفتن موسی از مصر

زاری بجبرگاه بدرگاه الهی برداشت فی الفور جبرئیل امین نازل گردید وگفت قوله تعالی فی الشعراء یا موسی بعصاک البحر موسی عصا بدریا
زد آب در جوش آمد وراه بیافت اضطراب او زیاد شد گویا انشب از روز شب روز عاشورا بود بابن سبب موسی شب راه کم کرد و روز آمد تا
آنا چون فتح هر مهمی بصلوات بر پیغمبر صلعم وتوسل بانوار خمسه ... مسجود دیار صلوات بر محمد وآل محمد فرستاد همینکه باسم حسین رسید چون
انروز متعلق بحسین بود آب گشاده شد و دوازده شقه گردید بعد سردارهای بنی اسرائیل پیرهن آن شقها روان کردیدند
آنگاه موسی دعا کرد تا آب آن شقها مشبک شود تا یکدیگر را به بینند واز احوال هم مطلع باشند دعا مستجاب شد وآب مشبک گردید
که یکدیگر را می دیدند وزمین دریا خشک شد چنانکه هزاران بر میخواستند اسرائیلیان همه از دریا بیرون رفتند بعد از دو ساعت
فرعون بکنار دریا رسید چنان دید دانست که از معجزه کلیم الله چنین شده متحیر گردید با خود گفت که هرگاه قبطیان این احوال به بینند
گویند موسی برحق است که بحر با عظمت در فرمان او شده پس از حیله رو کرد بسپاه خود وگفت نظر کنید که دریا از هیبت من چگونه
گردیده اما بهانه میخواست که خود از انجا باز گردد زیرا که حقیقت حال را میدانست هامان وزیر خود گفت از جادوی موسی گرد از زمین دریا بر
خواست هامان گفت می بینم انچه موسی بجادو کرده تو بخدائی بکن فرعون خواست که برگردد حسب الامر اله جبرئیل بمادیانی سوار شده در پیش
اسب فرعون بدریا راند اسب فرعون چون بوی مادیان شنید خود را بکوچه دریا انداخت فرعون دید سوار از پیش میرود او را از خاصان
خود گمان کرد عنان را رها نمود لشکر و پیاده گان نیز رفتند جبرئیل بصوت ... بصد ملک بصورت سرهنگان فرعون فرستاد از عقب ایشان
که میگفتند بشتابید و بسرعت خدای خود را در یابید که برد شمر ظفر میبایند تمام قبطیان در میان دو شاهی بدریا در آمدند مرویست که روزی
اهل مصر نزد فرعون آمدند وشکایت کردند از خشکی رود نیل فرعون بصحرا آمد وبگوشه تنها رفت وپهلوی خود را بر خاک نهاد وگفت خداوندا
اقرار بوحدانیت تو دارم اما دیار را با خرت قبول کرده ام مراد من نزد قوم شرمنده مکن فی الفور از رحمت الهی رود نیل طغیان نمود آنگاه گفت
تمام بحر و بر در حیطه تصرف من است دید که رود نیل را حکم کرده مرود نشد پس جبرئیل در انحال نزد وی آمد وگفت ای پادشاه شکایتی
از غلام خود دارم بفریاد من برس پرسید چیست گفت غلامی دارم اورا سالها کرده ام بر سر غلامان دیگر خود وکلید های خود را تمام باو
داده ام و او را صاحب اختیار غلامان خود کرده ام الحال که مسلط شده با من دشمنی می کند فرعون گفت بد بنده ایست که بدست من بدریا
غرق شد کنم گفت ای پادشاه این باب حکمی از برای من بنویس فرعون نوشت که نیست جزای بنده که مخالفت آقای خود نماید و با دوستان و دشمن
باشد و با دشمن دوستی باشد مگر انکه او را در دریا غرق کنند پس او نزا مهر کرده بجبرئیل داد چون روز غرق فرعون داخل دریا شد جبرئیل او
نمود تو کشته همان نامه را بفرعون داد گفت این حکمی است که در باره خود کرده فرعون فهمید که راه فرار ندارد گفت امنت لا اله الا الذی
امنت به بنو اسرائیل کما قوله تعالی فی یونس جبرئیل گفت قوله ایضاً الان و قد عصیت من قبل وکنت من المفسدین پس کفی از لجن قعر دریا بدهن او
وبنا بروایتی بکر همان خضن بدهها او زد ناگاه بانک عظیم از دریا بر خواست که همه را زهره اب شد فی الفور دوازده شقه آب دریا بهم پیوست
وهمه عساکر فرعون هلاک شدند انوقت موسی با قوم خود دو فرسخ از دریا دور شده بودند که صدای دریا شنیدند موسی دانست که هلاک فرعون است
بر بلندی بر امد و بنی اسرائیل بردوراو جمع شدند پس حمد الهی بجا آورد و فرمود بشارت باد شما را اجلا کن فرعون واتباع او بنی اسرائیل گفتند
ما میخواهیم هلاک ایشانرا خود به بینیم جبرئیل نازل شد که یا موسی ببر بنی اسرائیل را بکنار دریا تا هلاک دشمنان خود به بینند موسی با قوم
برگشته بلب دریا امدند فرعون و قبطیان را دیدند هلاک شده بعضی جسد خبیث ایشان بروی آب افتاده بعضی هنوز زنده اند ایشانرا بکوهها
میزدند و ایشان فریاد می کنند بنی اسرائیل ایشان بر ایشان می خندیدند و سخریه می کردند هر کدام با بنی اسرائیل شناسندگی داشتند التماس می کردند
که دست ما را بگیرید ایشان قبول نمیکردند بلکه اسلحه و اموال ایشانرا جمع کرده نامه کرفتند پس نعش فرعون را آب بیرون انداخت تا همه دیدند قوم موسی
هر چند از بیمان کشتند و ارتباط فتند موسی عرض کرد الها ما را امر نمی بینیم خطاب رسید که او حیله کرده و برگشته در مصر رفت و او را انجا بعد از دیگر
مبتلا کرده ام بعد بنی اسرائیل از راه خشکی بمصر آمدند هامان او بنی چشمه ها کور وعصا بدست ابنای بیر پشت آمدند و سؤال می کرد که من کر بسته
ام مرا نان دهید با این احوال هلاک شد ای شیعه خدا اعلی انتوانست به بیند ظلم فرعون را بر پیغمبری از بنی اسرائیل با وجود انکه فرعون با مصر برد
موسی نه بستند جوانانش را شهید نکردند وسر موسی را از بدن جدا ننمودند اهل وعیال او را اسیر نکردند ایشانرا روز عاشورا بدریا غرق
کرد اینها با چه خواهد بود که فرعونیان صحرای کربلا که در همچنین زمینی اینگونه ظلم و ستم که بعد شمر شقاوت کرد بر فرزند پیغمبر خود روا داشتند
جوانانش را در پیش چشمش مانند علی اکبر وعباس و قاسم سایرین همه را سر بریدند وعیال واطفال او را اسیر کرده شهر بشهر و دیار بدیار ما
اسرای فرنگ و زنگبار گردانیدند سرها بر نیزه کردند او را بر نیزه کرده بخشنودی تمام در کوچه ها می گردانیدند **نظم** کلک قضا نوشت چه فرمان کربلا
بر نام طوطیان خوش الحان کربلا در بحر غم سفینه تن شد که کربلا کشتی شکست خورده طوفان کربلا در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا جن و ملک
سماوسمک گاهی بر کریست میدید چون مقابل اعدا ... کریست ... چه بدید و بد ... ابیکو بیب کرچشم روزگار بر او زار زار کریست

خون شد پیکدشت از سر ایوان کربلا نگرفته چشم بیرحیا بی نغیر اشک بر چشم انشان بدانی بغیر اشک نبود بسا قیان می ناپی بغیر اشک زانگل که
شد شکفته ببستان کربلا کشتند کو نیا بشد بی چه میزبان کردید چرخ سفله ان قوم هم عنان کویا حدیث شارسال رفته زمیان خوش داشتند
حرمت مهمان کربلا از آب هم مضایقه کردند کو فیان فریاد از مظلومی حسین شهید صد داد از جفا سپاه یزید ای شیعه از اسیری اهل بیت رسول خدا بگویم
یا از نیزه که سر امام حسین بران نصب بود نقل کنم یا از ظلم و ستم شامیان شکوه کنم یا از مجلس ابن زیاد گفتگو نمایم بروایت شیخ مفید در کتاب ارشاد
بسند مجالس مرویست که ابن زیاد بی بنیاد بعد از خفت وخواری تمام اذن داد تا اهل بیت خیر الانام را با سرهای شهدا در مجلس حاضر کردند
امر شد تا سرها را از نیزه ها فرود آوردند زان جمیع سر مظلوم کربلا با آواز بلند این ریه مبارکه را از سوره ابراهیم تلاوت نمود ولا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون بروایت صحیح انس مطهر را در پیش روی آن لعین در طشت طلا نهادند آنملعون نظر بسر مبارک سید الشهدا میکرد
از روی تمسخر تبسم می نمود دوانوقت زینب خواتون بی طاقت شده اشاره بسر مبارک برادرش نمود وگفت **نظم** سر بر طشت تر نیم
سر برا تو سر برهنه بین خواهرترا ما را بمجلس بی پرده اورند بیرون ز اسلام ما را شمارند خندند هردم بر راس انور از ظلم کوفی الله
اکبر اشک زد و دیده ریزم بدامان با اینهمه درد مشکل رهم جان از جور کوفی عزم نکنم یاد هردم ز اشک بر چرخ فریاد کردند اینظلم هر
یزید از راه عدوان کردند شهید از راه خفت در شهر و بازار بردند ما را این قوم اشرار از ظلم ایشان در روز محشر ایم با فغان در نزد داور
بروایت شیخ صدوق ابن زیاد ملعون چوبیکه بر دست داشت بر لب و دندان انحضرت اشاره میکرد ومیگفت الحسین زود پیر شد وبافته زینب
خاتون فرمود بظالم برادرم پیر نبود داغ اکبر او را پیر کرد بیت داغ فرزندی چو اکبر پیر میسازد جوان غافل از ظلم خود ای بی کافر الامان زین
مالک کو بید عبید الله زیاد چوب بر دندان می زد که همیشه تلاوت قرآن ومناجات با قاضی الحاجات می نمود و بیان احکام خدا مشغول بود وهر دم می گفت
حسین خوش لب و دندان بوده من گفتم بخدا قسم دیدم رسول خدا را که ببوسید همین موضع که تو چوب میزنی از لعوار را زبد گفتم مرو زنگار بر
بد و حسنین را **نظم** بر کشتن شه دین شاد کشت انملعون خبر نداغم انقدا فرزندان زهرا هلال تا کشت آل پیغمبر قبول کرد بظاهر دور دنیا
خرید اشنو ای ازنقر کرد کلام مجید بروز حشر تغافل عذاب عقبی را در انحال زید بن ارقم که مرد پیری بود ویکی از اصحاب رسول خدا بود
در پهلوی وی نشسته بود چون دید که انملعون چوب بر لب و دندان فرزند فاطمه میزند بیطاقت شد وگفت ارفع قضیبک عن هاتین الشفتین
یعنی بردار چوب را از این لبها مبارک که رسول خدا را مکرر دیدم که همین لبها را میبوسید پس صدا بگریه بلند کرد ابن زیاد بخشم شد وگفت
گریه میکنی از برای فتح ما اگر مرد پیری نبودی وخرافت ترا نگرفته بود هر اینه ترا گردن میزدم اما امیدوارم که عقل از تو زایل شده
پس زید از نزد او برخاست بیرون رفت وشروع نمود بگریه کردن از برای حسین در کوچه و بازار میگردید ومی گفت **نظم** ای گروه
زجور شما شد جهان خراب قلب رسول گشت ز جور شما کباب کشتید آل احمد و شاد یزید بن علی برآل او نمانده ازین غم توان و تاب
برگاه شما علی کو چه چرخ شد ظاهر شود بمحشر چه برپا شود حسنا بی پرده دید مثل زینب تا قبلان زینب که داشت سایه اش از
مهر احتجاب آل زیاد تخت خلافت نشسته اند آل نبی ز بر شتر خوار بی نقاب مستور ماند هند جگر خواره در حرم آل معاویه پس
پرده حجاب لکن شکست آل نبی زینب این سخن بی پرده خوش تر است عیان کرد ذا فتاب بعد از ساعتی زید دوباره داخل مجلس گردید و رو
با ابن زیاد کرده گفت کشتید پسر فاطمه را او پیر قرار داد پسر معاویه را ای ابن زیاد بخدا قسم اگر کلام من کذب باشد دیدم رسول خدا را از در
چشم خود که دوش امام حسن را بر ران راست و همین حسین را که سر او در نزد تو است بر ران چپ نشانیده بود ودست مبارک را بر سر ایشان می کشید
ومی گفت خداوندا امانت می گذارم در نزد امت خود این دو طفل صالح مؤمنین یعنی علی را با نور دیده ام فاطمه زهرا که با ایشان محبت کند
تو او را محبت کن وهر که ایشانرا خوار کند تو او را خوار کن ای پسر زیاد بنگر با امانت رسول خدا چه کردی این بگفت واز مجلس بیرون رفت مجلس
ششم صوم در بیان فواید بعثت وحکایت شخصیکه بکندن خندق مشغول
بود وبعضی از آیات باطنیه روزه داران وحکایت عابدی که زنا کرد و زنیکه طفل او را کرگ در ربود و هر دو اتفاق کردند وحکایت
امدن ومیان سائل بدر خانه یعقوب وخواب دیدن یوسف وبردن برادران او را بصحرا و شهادت علی اکبر و رفتن مظلوم کربلا بسر نعش او قال
الله عز وجل فی سورة البقرة کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر مفاد ظاهر انکه بخورید وبیاشامید
تا انکه پدید شود برشما رشته سفید از رشته سیاه که مراد طلوع صبح باشد چون نرحمت اله نسبت بهبند کان زیادت است شب اکل
وشرب بر ایشان حلال نمود وارد شده که در اول بعثت جناب رسول خدا روزه بدین طریق بود که از اول مغرب تا هر وقت که ایشانرا
خواب برده بود اکل وشرب هر مفطری بر انسان حلال بود وچون بخواب میرفتند وبیدار میشدند باید روزه بگیرند تا مغرب دیگر
روز جناب رسول خدا امر نموده بود بکندن خندق مدینه بجهة غزا و خود بنفس نفیس در حفر خندق میکردید و مرد ... مرایکه تعریض
می فرمود تا رسید بر بالای جوانی دید از ضعف گرسنگی بیهوش شده حضرت نشست سر او را در دامن گرفت تا انکه بهوش آمد از وی

سبب پرسید عرض کرد یا رسول الله چون دیشب بخانهٔ خویش رفتم وقت افطار بود دیدم زوجهٔ من مشغول نان پختن بود بمن گفت بنشین
تا نان طبخ کنم و افطار کنی من بنشستم چون بسیار خسته بود م خواب مرا در ربود چون نان پخته شد بیدارم نمود امشب افطار کنم امروز را روزه
بروزه برده ام از این جهة ضعف بر من مستولی شده حضرت چون اینکلام بشنید دلش بحال وی بسوخت اشکش چکید و سر باسمان
بلند کرد و عرض کرد الهی تو آگاهی روزه برای من است از امت من ساقط گردان فی الحال جبرئیل امین از جانب رب العالمین بان رسول امین نازل گردید
آیه مذکوره را آورد روزه باین نحو قرار گرفت پس ای روزه دار آفاقیکه با نور رحمن چنین مرحمت افزا در رکاه خود تو را بر اند و بدر گاه
که خواهی آورد و اگر محروم کرد آنرا الله تو را پرورده کار تو که بود روی که خواهد داد و اگر او تو را خار کند که تو را عزیز کند و اگر او تو را او
تو را اجابت کرد بنده از تو طلب نماید چه در برابر خواهی گفت پس بدانکه از برای روزه سه درجه است اول روزه عوام و آن عبارتست از اینکه
شکم و فرج خود را از مقتضای شهوات نفسانی باز دارد این نوع روزه فایدهٔ چندانی ندارد مگر مجرد استخلاص از عذاب
دوم روزهٔ خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد بزیادتی محافظت چشم و گوش و زبان و دست و پا و سایر اعضا از معاصی و گناهان
و براین روزه مترتب میشود آنچه از برای روزه داران وعده شده است از ثوابهای بی پایان سیم روزهٔ خاص و آن عبارتست از محافظت
جوارح با طلب باین نوع که دل را از اشتغال دنیویه خالی سازد و اخلاق رذیله را مانند بخل و حسد و کبر و ریا از قلب خود بیرون
کند و در روز نهاد ریاد خدا باشد و الم گرسنگی را دریابد و شبها را بخواب غفلت نباشد و بعبادات او را اقدام نماید پس این قسم
روزهٔ انبیاء و صدیقین و مقربین است و این روزه مخصوص ماه رمضان نیست بلکه در تمام عمر است و حاصل از این نوع روزه در گرد
از غیر خدا است چنانچه خود در کلام مجید فرموده قل الله ثم ذرهم یعنی بگو خدا پس واگذار آنچه غیر او است پس هر که باین نحو روزه بدارد
میرسد بنعمائیکه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخواطر احدی خطور نکرده باشد و قلب صاحب این روزه بهیچ چیز ندوز و شب و
روز التفات نمیکند و در فکر اکل و شرب و غیره نمیباشد پس خوشا بحال کسیکه این روزهٔ او باشد و از جملهٔ آداب روزه داری است
که روزه دار روزه را بجهة خوشنودی خداوند رحمن چنانکه هیچ عملی نزد خدا بهتر از خوشنودی قلب فقرا و ضعفا
نیست و خشنودی شکم پرستان بجز از نان نیست و خداوند بهمین واسطه گناهان عظیم را میامرزد چنانچه در مصابیح مذکور است که
در زمان سابق عابدی بود که هشتاد سال خداوند را عبادت کرده بود اتفاقا روزی نظرش بر زنی صاحب جمال افتاد و در تن او تا
شد گرفتار عشق گردید بیقرار شد نزد آن زن رفت دعوت نمود زن هم اجابت کرد پس با او خلوت کرده مقاربت نمود فی الحال ملک الموت
کلو بگیر آن گرفت و در نوبتی بسوی آن عابد گذشت عابد در حالت نزع بدرویش اشاره کرد که در زیر علیه من قرص نانی است برای من
در ویش بیامد نان را برداشت ملک الموت را قبض روح کرد بسبب گناه زنا عبادت هشتاد سال او نابود شد و بجهة آن یک قرص نان
خالق منان او را آمرزید و به بهشت برد و نیز در حکایت مروی است که در بنی اسرائیل قحط بود زنی بصحرائی رفت و کودک خود را
همراه برد هیمه برمیچید فقیری او را بدید و گفت یا امة الله من بسیار گرسنه ام آن زن لقمه نانی داشت بداد در اثنای این حال از قضای
ایزدی گرگی رسید و آن طفل را در ربود زن فریاد کنان بدرگاه الهی بنالید پروردگار رحیم فرشته فرستاد تا آن کودک را گرفته بزن داد
و گفت بنا لقمه بعوض آن لقمه ایست که بفقیر دادی تا بدانی که اجر کسی در نزد باری تعالی ضایع نمیشود پس رد کردن سائل و قلب او را آزرده
بسا باشد که باعث فتنهای عظیم باشد چنانچه در مجالس بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی گوید روز جمعه بعد از نماز صبح بخدمت جناب امام
زین العابدین علیه السلام رسیدم بدر خانه ایستاده بود ناگاه کنیز خود سکینه نام را طلبید و امر فرمود که هر سائلی که بدر خانه آید او را
محروم و مرخص نکرد مفدای تو شوم چنین نیست که هر سائلی مستحق باشد فرمود یا اباحمزه من میترسم بعضی مستحق باشد و محروم شوند
پس در ایند بما آنچه وارد بیعقوب شد و کیفیتش چنین است که یعقوب پیغمبر هر روز یک گوسفند ذبح میکرد و نصف آنرا بفقرا و مساکین
تصدق مینمود و نصف دیگر را با عیال خود صرف میکرد تا آنکه شب جمعه سائل صالحی که مسافر و غریب بود و نزد خدا منزلتی داشت
و فقیر و عیال بود وقت افطار بدر خانه یعقوب آمد و چند دفعه ندا کرد که ای آل یعقوب از زیادتی طعام خود در این شب جمعه مرا اطعام
دهید که غریب و مسافر شنیدند و متحمل نشدند با آنکه او را دیگر بند و زیادتی طعام ایشان بماند تا صبح چون ذمیلان نا امید شد بدرگاه
دیگر رفت بدرگاه احدیت نالید و آنشب را گرسنه خوابید و روز را روزه برد جناب اقدس الهی این فعل را از یعقوب نه پسندید صباح همان
روز خطاب قهر آمیز رسید که ای یعقوب شب گذشته رحم نکردی بمیان بنده مرا که باید از طعامی که وقت افطار تو بود پس کردید
و حال خود را بمن شکایت نمود و گرسنه خوابید و ندانستی که محبوبترین بندگان نزد من کسی است که رحم نماید بر مساکین و طعام دهد
بر ایشان باین سبب مستحق غضب و تادیب من شدی بعزت خودم قسم که نازل نمایم بتو بلائی خود را و آن بلا بود که خداوند حمید در قرآن مجید از قبا

ان بتفصیل خبر رسول خود داده در سورهٔ یوسف و سبب نزول آن بود که روزی جناب خاتم انبیاء محمد مصطفی و جناب امام حسن برادران راست و جناب
امام حسین برادر چپ خود نشانیده بود و دست مرحمت بر گیسوان ایشان میکشید جبرئیل امین نازل شد و گفت یا محمد حق تو را اسلام فرستد
و میفرماید که ایشانرا بسیار دوست داری حضرت گفت بلی جبرئیل خبر داد که خدا تعالی میگوید فرزندان تو را امت تو یکی را بزهر هلاهل و دیگری را
بضرب شمشیر و خنجر شهید خواهند نمود رسول خدا متعجب شد که چگونه امت من اینگونه ستم بجگر گوشگان من روا خواهند داشت حقتعالی سورهٔ
یوسف را فرستاد که یا محمد امت تو بهتر از پیغمبر زادگان نیستند که با برادر خویش چنین کرد ند اری کارهای نا صواب از بنی آدم عجب نباشد در
قصص الانبیاء مسطور است که چون یوسف از زلیخا بوجود آمد جبرئیل با هفتاد هزار فرشته بیامد و بیعقوب تهنیت داد و گفت یا یعقوب این مولود
را یوسف نام کن زیرا که تو بر وی تاسف خواهی خورد چون فرشتگان باز گشتند راحیل گفت آنچه فرشتگان گفتند من شنیدم و من طاقت آن ندارم
که رنج این فرزند کشم دعا کن تا خدا تعالی مرا با شهادت از دنیا بیرون برد یعقوب گفت مصلحت خدا راست صبر بهتر خواهد بود راحیل گفت من مرد را
دوست میدارم و از آنکه فرزندان را کشم در بلا ببینم پس طهارت کرد و بنماز مشغول شد و از جناب باری تعالی در خواست مرگ نمود دعا او مستجاب
شد تا یعقوب در آمد وی را مرده یافت و خداوند تعالی حسن یوسف تمام کرده بود چنانچه در خبر است از حضرت رسول که فرمود در شب
معراج از حضرت احدیت سؤال کردم که بار خدایا من نکوترم یا یوسف ملک العرش بمن جواب داد که یا محمد اگر تو نبودی یوسف را نیافریدمی
ولیکن یوسف چهرهٔ تو زیر پردهٔ تو پنهان بود جمال یوسف سبب محنت بود نیکوئی تو باعث معرفت است پدر روی نکو بسیار بیدار برادران
وی را میدیدند و رشک می افتادند و زلیخا روی نکو بهیب ملکت و اوقات خود را بباد داد و زنان مصر از مشاهدهٔ او دستها را بریدند و چون
هر کدو روی نکو دست بوطه افتاد با همه دیدن جمال تو زنان از دستها برده و سعادت بیاورد و براه مستقیم در آید مجملا یوسف در شب
جمعهٔ رمضان که شب جهارده میان باشد در خواب دید که یازده ستاره و آفتاب و ماه باو سجده کردند چون صبح شد به پدر گفت قوله تعالی
یا ابتِ اِنّی رَاَیتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوکَباً وَالشَّمسَ وَالقَمَرَ رَاَیتُهُم لی ساجِدینَ یعنی ای پدر دیدم شبیکه من در خواب دیدم که یازده ستاره و آفتاب و ماه را سجده
کنان بودند یعقوب چون وحی شنیده بود دید و که مستعد بلا باش بفراست علم نبوت فهمید نزول بلا را گفت ای پسر این خواب را از برادران مخفی
نما چون بنی آدم حریص است بر آنچه او را از آن منع کرده اند بنا بمیل شیطان پدر خود در خور دکنده که الانسان حریص علی ما منع عنه یوسف خواب را با
خالهٔ خویش گفت او به برادران گفت و برادران با خود برادران گفت چون آن امر را خیره نفهمید و طفل بود از جهة اینکه نزول بلا بر یعقوب
باشد اول بلائیکه از جانب الله نازل شد حسد برادران بیوسف بود و رغبت پدر را باو زیاده نمود و حسن یوسف را در نظر پدر جلوه
داد تا در فراق دل وی بسیار بسوزد در مجالس وارد شده که در شب تار از حسن یوسف طالب شدند و زبوی شیرین سخن و کمان ابرو و پسندیده
و سرخ لب فراخ دیده و کشیده دماغ و باریک میان و خوش دندان و بر خد راست او خال سیاهی بود و در چشم او علامتی از نور بود چون ماه شب
چهارده که حسن بر او تمام بود برادران چون میل پدر را باو زیاده دیدند حسد ایشان زیاد گردید با هم قرار گذاشتند طفل معصوم را از پدر
رخصت تفرج صحرا میگرفتند و یعقوب مضایقه مینمود و میگفت انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب یعنی من از رفتن شما محزون
میشوم و میترسم که او را گرگ بخورد ندا آمد از حقتعالی بفرشتگان که یعقوب از گرگ میترسد بعزت من که نو سر او را است گردانم پس آن
گفتند مار افزون شوکت بسیار است که گرگ او را بخورد ابن عباس گوید که یوسف در خواب دیده بود که ده گرگ گرد او درآمده بود
و اخر الامر زمین شکافته شد و یوسف فرو رفت مجملا برادران بگرد یوسف برآمدند و سر و صورت او را بوسه زده میگفتند اذن ده
حاصل نما تا با ما بتماشای صحرا در آید یوسف پیش پدر رفت و اذن خواست یعقوب گفت امشب باش تا تو را سیر ببینم چون بامداد شد و قضا
حتمی اله غالب گردید سر او را بشستند و گیسوهای او را با مشک و عنبر بافتند پیرهن داود را برادران سپرده و سفارش نمود چون
از خانه بیرون رفتند یعقوب بیتاب شد بسرعت از عقب دوید و بدرود شیره الوداع که در دنبال بود با ایشان رسید سر خود بلند کرد
یوسف را در آغوش کرفت گریه بسیار نمود و هر دم میگفت ای فرزند زینهار که تا شب غایب که من طاقت فراق تو ندارم و در راه تو چشم با انتظار ام
یوسف خواست پای پدر را بوسه دهد یعقوب سر او را بلند کرد و پیشانی او را بوسید و فرمود ای نور دیده تا ساعتی در آغوش من قرار گیر که
عاقبت کار خود نمیدانم که چه خواهد شد آن پدر و پسر چون جسم و جان از یکدیگر جدا نمیشدند تا آنکه اراده الهیه و تقدیر حتمیه یوسف
از پدر جدا نموده روانه صحرا نمود لکن برادران مادامیکه در منظر یعقوب بودند یوسف را به هر یک بدوش و گردن خود سوار
مینمودند که ملالی بقلب یعقوب نرسد و در اینحال یعقوب چشمان خود را بدنبال یوسف انداخته اشک بر رخسار میبارید مانند یعقوب
صحرای کربلا در وقتیکه یوسف خود یعنی علی اکبر هیجده ساله را بسوی دشمن روانه نمود و میدانست که کافران بی امان فرزند او را هر یک با تیغ
برهنه بقصد جان وی صف کشیده بودند تا نمک مظلوم مانند یعقوب بعقب سر یوسف خود علی اکبر نگاه میکرد و دانها اشک مانند مروارید
از چشمانش جاری بود و میگفت نظری ای عزیزان از دو دیده جو خوناب کنید نوجوانم رفت از دست مرا یاری کنید یوسفم

کشته روان در چلت کرکار همین چرا پشتش نه بستم هر روی زاری کنید شد بهم سوی قربانگاه کی ابد فدا عشق بسته
دست و پایش رو بسوی یار هن کنید شد خلیل و سوی نار شعله ور چون جبرئیل هر ابرهیم مزاران مدد کاری کنید کشته مثل
قتیل فرقه قابیل خوف زاسان خونین همی آدم جامه گلناری کنید بود بجانم اگر دون بسوی اشقیا تشنگی اخر روی حاضر زغم
خواری کنید اما یعقوب پیغمبر بجهت نوشه طفل خود یوسف چون هفت ساله بود و مزاجش نازک و لطیف بود مشربه را پر از
شیر و شکر و ارد نمود و بشمعون سپرد که در روز تشنگی یوسف باو دهد اما بعد از آنکه از نظر یعقوب غایب شد برادران او را گرسنه
و تشنه در میان خارها پای برهنه میدوانیدند چون برفتن کاهلی میکرد طپانچه بفرق مبارکش میزدند تا آنکه از تشنگی و حرارت گرما چون تشنگان
صحرای کربلا فریاد العطش بلند کرد و بشمعون که مشربه از پدر باو سپرده بود در او بخت که ای برادر تو را بخدا قسم میدهم که مشربه را بمن ده که
تشنگی جانم بلب رسیده پس شمعون از راه عداوت آنچه در مشربه بود بر زمین ریخت و با هفت ساله نداد مانند اشقیا صحرای کربلا که در روز
عاشورا مشکهای آب آلوده بر دست و پای ستور میریختند و جرعه باطفال تشنه کام حسین نمیدادند اما برادران یوسف نفهمیدند اما
میخواستند که انکشته نوشیدن بی آب بی نه آن طفل صغیر چون نام کشتن شنید شروع نمود بلرزیدن چون طفل بود و نام شمشیر و خنجر و کشتن
شنیده بود از خوف جان آب را فراموش کرد اما از تشنگی زبان بکامش خشکیده بود و اشکش مانند سیلاب بر رخسارش جاری بود و هر دو
نالهٔ وا ابتاه و اغوثاه میشنود مانند یوسف صحرای کربلا یعنی علی اکبر بعد از آنکه مرتبه دیگر که فنا آمد از تشنگی زبان بکامش چسبیده بود بیچاره
یاری سخن گفتن نداشت سینه بحرکت زامده و دو یوسف تشنه حسین را احاطه نمودند اشقیا کرد و ریوسف ده نفر پیش نبود ندو
خوی بهر برکنند زانکشتند در دور این یوسف صد هزار لشکر احاطه نموده بود هر یک بقصد کشتن وی خنجر کشیده بودند الله
یعقوب صحرای کربلا یعنی حسین مظلوم از دور مشاهده یوسف خود می نمود اما اگر یوسف زاد در پیش چشم پدر گرانی و عزیز تر بود شمشیر
این یوسف زاد در پیش چشم پدر تیر باران و پاره پاره نمودند **نظم** چون روان شد یوسف آل عبا سوی میدان زدر
کربلا چرخ دون او را برادر روا شد تا که صید کرکس آدم خوار شد هر آن یوسف برادر رها بکین دور این یوسف سپه
بیحد کین بهر یوسف فتنه کرانگیختند خون این یوسف بمیدان ریختند دشمنان بود اگر دی خوار زار دور این یوسف
گرفته صد هزار داشتند گر نزد بابش بجرم در غیابش کین عیان شد لاجرم کشتن این یوسف نزد بابش خویش پاره پاره
از گروه زشت کیش آه آه از اکبر یوسف جمال چونکه شد با دوست سرگرم وصال خشک کشته از عطش بر از زبان لشکر
بیحد که هر دشمن باری ادبی طاقت جام بلا داشت این یوسف که نوشید از قضا آه آه چگونه حسین مظلوم میتواند مشاهده
نماید این حالت بسکه بیداد و ستم عاشق کربه دیده بود که صد هزار شمشیر دارد و یوسف کلعذارش باشند و بلطفش اگر از برگ گل نازک
تر بود از دم تیغ و شمشیر و خنجر پاره پاره نمایند با وجود این حالت بسکه بیداد و ستم عاشق دیده بود در عالم معنی خطاب الهی بگوشش رسید که
یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود یعنی ای اکبر و هیکل ایمان خالص داری وفا کنید بهمه عقد یکه در عالم ذر با خالق اکبر نمود بدانشاهزاده و الاهمت
بجهت شفاعت اصلا ملتفت بضرب شمشیر و خنجر نمیشد و دو دست بهم میداد تا آنکه منقذ بن مره لعین ضرب تیغ بر فرق مبارکش زد که تا پیشانی شکافت
و دو باره شق القمر نمایان شد **نظم** منقذ بن مرهٔ زشت لعین زد بفرق شاهزاده تیغ کین تیغ وی بخشید از لینه تمی شد عیان
در مکه شق القمر راس نورانیش تا جبهه شکافت شهد وصل دوستان زان تیغ یافت از سرش بر صورتش بی ریخت خون
شد زاسبان شاهزاده سرنگون منخسف شد ماه رخ نورش خورد چون تیغ مخالف بر سرش علی اکبر از استقامت افتاد
خود را بر روی زین اسب انداخته بال اسب را گرفته فریاد استغاثه یا ابتاه ادرکنی بلند نمود ای شیعه در آنجا امام مظلوم چه چاره نماید
کو یا اسب علی اکبر را از جانب غیب الهام شد که مرکب شهید زاده حیدر را از میان این کفار بیرون بر اسب علی اکبر را از میان مخالفان
بیرون برد و از نظر حسین غایب شد هر چند یعقوب صحرای کربلا نظر کرد یوسف خود را ندید سوار ذوالجناح کرد بد و از پی یوسف گم
کشته اش صف اشرار را چید رو او هم میدرید و فریاد یا علی یا علی باند کرد بد از جانبی صدا ضعیفی بآید که یا ابتاه ادرکنی کویا
علی اکبر بزبان حال می گفت **نظم** پدر بیا که در اینجا فتاده بر خاکم پدر بیا و نظر کن بجسم صد چاکم پدر بیا که ز سوز عطش
عطش کباب شدم ز ضرب منقذ ملعون در التهاب شدم خامس آل عبا از عقب آن صدا رفت یوسف گم کشته اش را نیافت
اضطراب قلبش زیاد تر کردید بجانب دیگر رفت و فریاد یا علی یا علی می نمود بنا بان خود را بصف لشکر زد و هر طرف از پی دیده جگر نمره
مینشید و از منظر التفات او در آن یعقوب مبتلا بمحنت افتاد که از پی یوسف کرد خورده اش بی کشته او را ندید تا که انتقات
صد و الجناح رسید که عنان از دست

حسین بگریه و دو دیده نه بود هر چند مظلوم کربلا عنان زان جوان زبان بسته را کشید تا مین نه بخشید تا مساعی بسیار از میدان کارزار دور
کردید یا مظلوم بهر طرف مینگریست و فریاد یا علی یا علی می نمود قضا را اسب علی اکبر را از میدان بیرون برده بود بسمت خیمه گاه زنان جراحت بحکم
ابن زیاد آمده بودند و در کنار خیمه زده جراحی لشکر مخالف می نمودند چون اسب علی اکبر را نیز دادیشان بود علی اکبر در حالت نزع صدای
همهمه شنید خون ز چشمان مبارک الله نمود خیمه گاهی نظر او آمد بخاطرش رسید که خیمه گاه اهلبیت رسالت است فریاد زد که ابا داود
لیلا ابیعه جان زینب ایخواهر سکینه علیکن منی السلام زنان جراحت دیدند ناله نا بانی بجوان غشینه می آید بر دور او جمع شدند علی اکبر فرمود
مادر بیا پارچه بان زخم سرم ببند مادر آن زنان گفتند مادر بمیرد چون تو جوانی را غشینه بخون مز ببیند **نظم** ببر دنا در تا یک سر
آزاد نمیدانم تو را بمودهٔ داماد چسان مادر کند سویت نظاره بر بیند جسم زارت پاره پاره علی اکبر صدای آشنا شنید دو
پاره چشم گشود دید انجمه گاه مخالفان است نا خود دید که دیگر جای ماندن نیست در حالت نزع بنالیم بنا مدار دل سوخته آواز
بر آورد که بابا حسین منم زخمدار خدا حافظ گویا ملک الموت بگوش حسین رسانید زبان حالش بمضمون این مقال گویا کردید **نظم** کجائی
نوجوان خوش خرام من علی اکبر کجائی ای انیس صبح و شام من علی اکبر اگر کردی زمن قطع نظر سوی جنان رفتی ببر دز نو ز حد خود سلام
من علی اکبر دم دیگر رخ خونین بیا بخوبشتن بنا بنرسوی بغم ها مرغ علی اکبر در این حال که علی اکبر با استقبال مظلوم کربلا آمد گویا
میگفت یا حسین بیا که تا من تورا بمنزل مقصود برسانم چون نظر سید الشهدا بر مرکب بیصاحب علی اکبر افتاد جهان بچشمش تیره و تار گردید
ای شیعه نظر کن که در آن حال حسین چه حال داشت که اسب علی اکبر را بی صاحب بدنبال و کاکلش ز خون رنگین و رکابش واژگون پس اسب
در دنبال او ناله نماید زاه نمایان و هر دم بسر اشاره میکرد یعنی ای مظلوم غریب بیا **نظم** بیابیا که مرا از یوسف خبر دارم بیابیا
که مرا زهم دو دیده تر دارم بیابیا که لب تشنه شد ز ظلم شهید بیابیا که فغان کرد و کبر گردید بیابیا که لب خشک دیده تر دارد
بیابه بین که چسان ناله اش اثر دارد بیابه بین که بدن زیای خون شده غلطان بیابه بین که فتاده چه ماهی جان بیابه بین که چه تیغها داد
در هامون بیابیین که شده ماه منخسف در خون اسب در جلو و حضرت از عقب چون قدری برفتند اسب ایستاد مظلوم کربلا
کرد چه دید دید نوجوانش مانند مرغ نیم بسمل در خاک و خون می طپید الهی هیچ پدری فرزند عزیز خویش را بان حال نه بیند حضرت سید نا
شد خود را از اسب بر انداخت **نظم** گفت این کلام سرور دین با زبان حال چون دید عندلیب جنان را شکسته بال این نور
چشم من که فتاده است غرق خون و این سر و باغ من که شد از کینه پایمال این اکبر من است که با مرغ بسمل است این سادگام من که فتاد
است پر ملال این جا مرا که فتاده بهجران سایه خاکسار مقتول کینه گشته مکرر دو صف قتال آغوش جان گشوده چه جانش به
کشید گفت ای عزیز من بپرم تا بی بحال زیاده از این زبان از طاقت تقریر و خامه یارای تحریر نیست **مجلس هفتم**

در بیان صوم و فضیلت و اعمال ایام مبارک در باطن قیر آن کتاها مآن در زمان

و حکایت قیامت و روز گار که کار در چاه انداختن برادران یوسف یوسف را و خبر دادن برادران پدر را از و ود اهلبیت بهر زمان شام و کلم
نمودن سر مظلوم کربلا با زید قال الله تبارک و تعالی فی سورة البقرة احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم و انتم لباس لهن علم الله
انکم کنتم تختانون انفسکم مفاد ظاهر آیه اینست که حلال کرده شد بر شما در شبهای ماه رمضان نزدیکی با زنان چونکه ایشان لباس شمااند و شما لباس
ایشانید خدا دانست که شما خیانت میکردید بر نفسهای خود در سنوات سابق که در اوایل بعثت فرار چنین بود که کسی را منع
از امتان را از خدا اینکه شما بودید که خیانت میکردید نفسهای خود در شبهای ماه رمضان خوابیدند اکل و شرب جماع میکرد بعضی از جماعت امت از خواب بیدار شدند و با زنان خود مباشرت می نمودند و روزه ها را باطل میساختند
اکل و شرب و جماع میکرد بعضی از جماعت امت بنا دانی و شهوت شبها را با زنان خود مباشرت می نمودند و روزه ها را باطل میساختند
خدا از رحمت خود در شبها اکل و شرب و هر مفطر برایشان حلال کرد تا عبادت برایشان صعب نباشد این آیه مبارکه چنین مستفاد
میشود که روزه حقیقی که خداوند عالم از بنده خواسته باز داشتن نفس است از خواهشهای دنیویه و مشغول بیاد خدا بودن است نه
بصعوبت و تلخی گذرانیدن چنانچه هرگاه کسی ماه رمضان را از برای خدای تعالی خالص روزه بدارد و در ایام اخلاق خود را نیکو
سازد و قلب خود را از صفات رذیله پاک کرداند و اعضای ظاهری خود را از معاصی نگاه دارد و از حرام در خوراک و پوشاک و مسکن
اجتناب نماید و بحلال قضا بخورد و در حلال هم اسراف نکند بلکه چنان باشد که در هر وقت و روز و شب الم گرسنگی را در یابد
و در نمازهای نافله و ادعیه و اذکار در ایام و ارد شده و مستحب است اقدام نماید بشک مستحق مغفرت الهی و خلاص از نعذاب اخروی
میکردد چنانچه بسند زاد المعاد جناب امیر مؤمنان در وعظ فرمودی روزه را بعد بستیکرد و نهاده است نوتاه خداوند
رحمت و امرزش پس نظرت بجو بسوی آن بلا دفت کردن قرآن در روزها و شبهای ماه زیرا که کتاب خدا شفاعت کنند اینکه
شفاعت او را قبول میکنند پس در قیامت او شفاعت میکند کسانیرا که در ماه رمضان اورا تلاوت کرده باشند زیرا که ایام ماه قرآنست حضرت

فرزند بزرگوار و دختران نادبوا که هر نبی که در ایام سکنی ... مشغول وکار تو دراینها امر زینت است چنانچه ... سلطان سلاطین ... مصطفی فرمود ایها الناس هر که ...

[illegible]

در قصص وارد شده

[illegible]

[illegible]

اهلبیت رسول خدا در آن شبها نه شمعی نه چراغی نه ذات طعامی نه فرشی نه لباسی غمگین نشسته بودند و شغل ایشان غیر زاری و شیون نبود
تا آنکه زبیده خاتون دختر سه ساله حسین شبی از فراق پدر بزرگوار بسیار گریه کرد و اهلبیت او را تسلی میدادند و میگفتند پدرت در سفر است
و در جای پدر و قرار نمیگرفت و تا گریه میگفت **نظم** یقین دانم یتیمم نیست تابم که ایشان از فراق وی کبابم اگر میبود بابا من بر ما
کجا بودی خرابه منزل ما یتیمی این چنینم خوار دارد یتیمی درد و غم بسیار دارد هر آن طفلیکه مثل من یتیم است ز جور چرخ گردون دل
دو نیم است … این پدر آن که از آنجا … هر زمان شبی پدر بزرگوار را در خواب دید چون از خواب بیدار شد صیحه میزد
و میگریست اهل حرم او را سؤال نمودند که چرا قرار نمیگیری میگفت ای … **نظم** بابا ز آن پدرم بر من دیگر آمد او را شعری از مهر نزد
او بود چه تاج بر سر من دیگر رحم … ز بر من از بسکه جفا کشیده بودم در خدمت او رسیده بودم دستی به سرم کشید و فرمود کی طفل
فراق تو همین بود ای … جهان … در خدمت با خود رسیدی تا آن پدرم دگر کجا رفت آمد ز سفر دگر چرا رفت اهل
دانستند که دختر او در خواب پدر در عالم رؤیا بوصال باب بزرگوار رسیده او را تسلی میدادند که … اهلبیت چون
دیدند تسکین خاطر وی نمیشود درد والم او را چاره نیست ایشان نیز یکدفعه صدای احسیناه وا قره عیناه بفلک دوار رسانیدند
از گریه دوران طفل او را گرفته بزاداری مشغول گردیدند همه موهای خود پریشان نموده خواهران بی برادر دختران بی پدر …
خاک از خرابه بسرهای خود میریختند و طپانچه بر رخساره خود میزدند با صیحه و آواز گریه بلند **نظم** یکی گفتا که هجران حسین
کارم یکی گفتا پریشان روزگارم یکی گفتا اسیر و … یکی گفتا غریب بی پرستارم یکی گفتا حسین بابای من کو بگوئید کان سر … کو
یکی گفتا کشته شد مقتول خنجر زبید دیدید و شمر کافر یکی گفتا علی اکبر کجائی چرا از ما دمی کردی جدائی یکی گفتا سری بر سنان است
نعش در کربلا از خون طپان است یکی گفتا کجائی سرو … کجائی قاسم ای آرام جانم یکی گفتا کفنش از خون خضاب است … نعش
وی در آفتاب است یکی گفتا علی اصغر چنان شد چرا از پیش چشم من نهان شد یکی گفتا علمدار کجا است سرش بر نیزه نعشش
بر زمین است یکی گفتا که عباس علمدار چرا از خواهر … یکی گفتا دو دستش او جدا شد نعش پامال اسب اشقیا شد از صدا
گریه و نوحه ایشان در آن نیمه شب ساکنان هفت آسمان بگریه در آمدند و شامیان … خواب …
ایشان گریه میکردند طاهر بن حارث گوید در همان شب که اهلبیت غریب حسین در خرابه صدا بشیون بلند نمودند من در نزد یزید
پلید بودم چون خواب بر او مستولی شد … ای طاهر بیا بنشین تا من سر خود را در دامن تو نهاده آرام گیرم پس بنشستم او لعین سر خود را
در دامن من نهاد چون بخواب رفت دیدم سر مظلوم کربلا در طشت طلا نزدیک یزید بود چون … شب گذشت ناگاه صدا شیون بگوش
شنیدم که دل مرا ز جا کنده شد و بحال صاحبان … ناگاه دیدم چنان لرزه بر آن سر بریده در طشت افتاد که …
بلند شد و در هوا ایستاد بیکبار بشنیدم از خرابه که اسیران آل محمد در آن بودند چون نزدیک خانه یزید بود که یکی میگفت **نظم**
کرد خراب خانه ای بیحیا یزید … خرابه مسکن ما از جفا یزید … آل رسول از جفا وجور خوش امتی تو باد …
کشتی تو آل احمد مرسل بکربلا کردید کفر باطن تو بر ملا یزید اهل حرم … آل رسول بیکس بی آشنا یزید در روز
حشر چون کنی ای مرتد لعین پرسند از این عمل ز تو چون مصطفی یزید گوئی چه در جواب نبی از کشتن حسین چون مدعی شود …
یزید آل نبی خرابه نشین و سر حسین در نزد تو نهاده بطشت طلا یزید طاهر گوید ناگاه دیدم سر حسین در آن حالیکه در هوا ایستاده
بود میفرمود اللهم هؤلاء اولادنا و اکبادنا و هؤلاء اصحابنا از این حالت وحشت و اضطراب بر من دست داد آغاز ناله و افغان نمودم از شدت افغان
آن میان … یزید ملعون از خواب بیدار شد و سر امام مظلوم هم چنان در هوا ایستاده بود و میفرمود ای پسر معویه آیا من
پسر پیغمبر تو نبودم آیا در حق تو چه بد کرده بودم آیا حلال خدا را حرام یا حرام خدا را حلال دانسته بودم که این گونه ظلم و ستم بر من و عیال من روا
داشتی … کربلا انداختی سر مرا شهر بشهر … عیال و اطفال مرا که حرم پیغمبر تو بودند مانند اسیران کفار در خرابه جا دادی **نظم**
ای یزید مرتد بی اعتبار داد من گیرد ز تو روز شمار … شد خرابه مسکن آل رسول … اهلبیت مصطفی … آنجا ظلم
تو ای نابکار … از ظلم تو … جوش و غوغا … آل پیغمبر شهید از کین تو لعنت حق باد بر …
… یزید ملعون … لعنت کند …

مجلس هشتم صوم

در بیان ثواب احیاء شب قدر و حکایت شمعون زاهد و یعقوب پیغمبر با فرزندان و شنیدن گریه … یوسف را
و … گریستن و منع کردن او را خدا از نام یوسف بردن و سفید شدن چشمهای او و آمدن حسین علیه السلام بر بالای
سر نعش علی اکبر و … بر کشتن آنجناب علیه السلام **قال الله تبارک و تعالی** انا انزلناه فی لیلة القدر ظاهر ترجمه آیه
آنست که فرو فرستادیم قرآن را در شب قدر و شبیکه در نزد حق سبحانه و تعالی قدر و منزلت عظیم دارد یا تقدیر امور سال در

شب میشود و ما ادریک ما لیلة القدر و چه چیز دانا کرد تو را که چیست شب قدر یعنی قدر و منزلت آنرا از کجا شناخته لیلة القدر خیر من الف
شهر شب قدر بهتر است از هزار ماه یعنی عبادت آن شب افضل از عبادت هزار ماه است که زیاده از هشتاد سال میشود بسند زاد المعاد احادیث
بسیار دلالت میکند که شب قدر از این سه شب بیرون نیست یعنی شب نوزدهم و شب بیست و یکم و شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان است پس هر سه شب را
باید احیا کرد تا فضیلت شب قدر دریابد و از بعضی احادیث ظاهر میشود که هر سه شب قدر در شب اول تقدیر امور میشود و در شب دویم
بکثرت دعا و عبادت ممکن است بعضی تغییر بیابد و در شب سیم ختم و تغییر می یابد و یا بسیار کم تغییر می یابد بلا تشبیه مانند فرامین پادشاهها
که اول تعلیقه میشود و تغییر در نیک و بد است و بعد از آن ثبت دفتر میشود و تغییرش دشوارتر است لکن تا بمهر پادشاه نرسیده ممکن است
تغییر یابد چون بخاتم شریف رسید بمنزله ختم است و تغییرش در نهایت صعوبت است بدانکه در پوشیدن شب قدر حق تعالی را حکمتها
است چون اسم اعظم که در میان اسماء الله مشتبه است بجهة آنکه تمام اسماء مداومت نمایند و نماز وسطی که بهترین نمازها است مخفی داشته شد که بر جمیع
نمازها سعی نمایند و نماز و ساعت استجابت دعا را در شب و روز جمعه پنهان نموده تا مردم در جمیع ساعات ورد دعا بخوانند پس سزاوار است
مؤمنان اگر تمام آنها را مراعات نمایند خصوصا در احیای این سه شب اهتمام در عبادت و دعا کنند تا فضیلت شب قدر دریابند و فواید شب قدر
بسیار است از الجمله هر کس عبادت شب قدر را دریابد بنص قرآن عبادت هزار ماه دریافته باشد بلکه بهتر و دیگر آنکه چون تقدیرات جمیع امور
عمر و مال و فرزند و صحت و توفیق سایر امور سال در این شب میشود پس هر گاه احیا کند شب قدر را اصلاح تمام امور سال خود را کرده خواهد
بود و ممکن است که نام او در دیوان اشقیاء ثبت شده باشد و در این شب تغییر بیابد و از زمره سعادتمندان نوشته شود با احیاء داشتن آن شب
معکوس ممکن است و دیگر آنکه چون حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه در این شب با ملائکه مقربین محشور است و فوج فوج ملائکه و مؤمنین
سلام میکنند و تقدیرات که از برای مخلوقات بر او عرض میکنند سزاوار نیست که در چنین شبی مؤمن بغفلت بسر برد و از تقدیرات امور دنیا
و آخرت خویش غافل باشد **در** خلاصه از وهب بن منبه روایت است که حضرت رسول اصحاب خود را خبر داد که در بنی اسرائیل عابدی
بود شمعون نام هزار ماه سلاح پوشیده در راه خدا جهاد کرده است اصحاب متعجب شده عرض کردند یا رسول الله ما با این مدت عمر کوتاه
تا صبر بچنین دولت چگونه توانیم رسید حضرت فرمود حق تعالی سوره قدر فرستاده که در آنست لیلة القدر خیر من الف شهر هر کس آنرا دریابد عطا
و عبادت بروز او بهتر است از هزار ماه که شمعون جهاد کرده و در روایت چنین است که شمعون مردی بود قوی هیکل و شجاع و کفار از کثرت
محاربه او عاجز بودند و چاره نداشتند آخر الامر نزد زن او آمده او را بمال دنیا فریفته کرده و گفتند چون او بخواب رود او را ببند و ما را خبر کن تا او را هلاک کنیم
زن او را در خواب بریسمان یا زنجیر قوی محکم به بست چون بیدار شد از یکحرکت … و بزن گفت چرا چنین کردی جواب داد که خواستم تو را بیازمایم که
زور تو در چه مرتبه است اکنون بگو تو را به چه توان بست که عاجز شوی و نتوانی آنرا بگشائی گفت بموی سر من چون شب دیگر شد او بخواب …
برخاست و بموی سر شوهر را به بست و از حیله او را بیدار کرد تا به بیند چه میکند … نتواند او را بگشاید زن متحیر گردید فی الفور
کفار را خبر کرده بیامدند و او را گرفته اول چشمهایش را بکندند و گوش و بینی او را بریدند … او را بزدند که یقین بمرگ او کردند آنگاه او را
در جسر انداختند تا بمیرد چون برفتند شمعون بدرگاه الهی نالید … از رحمت خود اعضایش را باز داده … بندش خلاص کرد و اذن
جهادش داد و ملک ایشان را قصری در بالای ستونهای محکم بنا کرده بودند و بدانجا نشسته بود شمعون بیامد و آن ستونها را بجنبانید
ملک از قصر افتاده هلاک شد پس لشکر او را بقتل آورد و بعد زن مکاره خود را هلاک ساخت و بهمین طریق با کفار هزار ماه کارزار می نمود
آنست که خدا خبر داده که یا محمد من شبی را عطا کرده ام که هر گاه تو و امت تو در آن شب بعبادت و طاعت روز کنند بهتر باشد از هزار ماه
که شمعون با کفار جهاد کرد و امت تو آنرا آرزو میکنند **و از** سلمان … روایت است که ملک سلیمان هزار ماه و ملک ذوالقرنین هزار
ماه بود و خداوند عالم سلطنت این دو تمام داده بود پس هر بنده مؤمن که این شب را دریابد او را از ثواب سلیمان و ذوالقرنین بهتر باشد
نیکوتر از هزار ماه پادشاهی ایشان باشد در کتاب زاد المعاد از جناب رسول خدا منقولست که آنحضرت فرمود چون شب قدر میشود
می آیند ملائکه که در سدرة المنتهی ساکنند و از جمله ایشان جبرئیل است که با خود علمها می آورد و یک علم را در … بر قبر من
نصب میکنند و یکی را در بیت المقدس و یکی را در مسجد الحرام کعبه و یکی را در طور سینا و میگذرند بر هر مرد مؤمن و زن مؤمنه که
آنکه بر او سلام میکنند پس هر که در این شبهای عزیز در خواب باشد و از یاد خدا غافل باشد پس چه امید ثواب دارد بلکه گاه باشد
که نام او در این شب نهاده در زمره اشقیا ثبت شود هم چنانکه در حدیث است که در اثنی که … سائلی بدر خانه یعقوب پیغمبر
و طعام طلب کرد و باو ندادند در شب قدر بود از این سبب تقدیر ایشان شد تا چندین سال بهجران و … و شقاوت
یعقوب مقید شد تا آنکه برادران یوسف او را برده در چاه انداختند و روی بعبادت نهادند **در** قصص وارد شده که
چون زمان تنگ شد و وقت بر گشتن یوسف و اخوان گذشت اثر محبت یوسف در قلب یعقوب مشتعل گردید و یوسف

افتاد کنیزک خود صغرا نام را کفت دست مرا بکیر تا باستقبال یوسف رویم چون قدری راه رفتند و بلندی رسیدند نشتر کردید هوا تاریک شد یعقوب چون پیر بود ناتوان شد و نشست و کنیز خود را کفت آواز کن به بینم کسی جواب می دهد یا نه صغرا آواز داد که یا اولاد یعقوب صدای او در آن وادی افتاد بشنیدند جواب کفتند لبیک کفت بسرعت بیائید که پدر ما باستقبال شما آمد بسماع این سخن جامها بدریدند خاک برسر خود ریختند و صدا بنوحه و یوسفا بلند نمودند یعقوب از کنیزک پرسید چه خونناست کفت نوحه و اویوسفا می شنوم یعقوب آهی ز دل پر درد کشید و بیهوش شد کنیزک فریاد کرد که ای اولاد یعقوب بشتابید تا و پدر به بینید نهادوان دوان آمدند چون پدر را بآن حال دیدند ناخود ناله نمودند که این چه عمل بود که او ما سرزد ضیّعنا اخانا و قتلنا ابانا یعنی ضایع کردیم برادر خود را و کشتیم پدر پیر خود را پس آب بر رویش زدند که بهوش آمد بهود ست بدهان و کذارد دید نفس دارد چون نیمه شب شد بهوش آمد کفت ای فرزندان یوسف من کو کفتند ما به تیراندازی رفتیم و او را نزد متاع خود کذاشتیم فاکله الذئب پس او را خورد کرک یعقوب دو دفعه بیهوش شد ملائکه بکریه درآمدند و عرض کردند الهی خبر دهیم که دروغ میکویند خطاب آمد رسید که اکر بکویید از کار ایشان پرده برداشته شود در نزد پدر خجلت میکشند سبحان الله مرحمت خداوند در حق بندکان عاصی تا چه قدر است که در نظر پدر بخجلت نکشد **در مضامین** مذکور است که پیرزنی بود دو پسر داشت یکی فاسق و فاجر و یکی زاهد و عابد قضا را پسر صالح او وفات کرد پیرزن هیچ نوع جزع نکرد پس پسر فاسق چون نزدیک مرک رسید پیرزن فریاد برآورد و زاری در کرفت پسر کفت ای مادر این کونه فزع و بیقراری از چیست کفت از برای آنکه تو بدکردار بودی میترسم که تو را بمالک دوزخ سپارند پسر کفت ای مادر این چه حکایت است که میکوئی اکر مرا بتو دهند یا بمالک دوزخ سپاری کفت کفت خدا برمن از تو مهربان تر است وی نیز مرا بمالک دوزخ نخواهد سپرد و کرم او از کناه من بزرکتر است پس سر بآسمان برآورد و کفت **بیت** شرمنده از آنیم که در روز مکافات اندر خور عفو تو نکردیم کناهی حق تعالی وی را رحمت کرد و در جهت او را همتاد مقابل برادرش نمود بنده ای هم چنین کریمی چه میشود که با اعمال سیئه کریان و عاصیان و مستوجبین از رحمت محروم نشوند **مجملاً** چون حضرت یعقوب دیکر باره بهوش آمد کفت من تو را خلیفه کردم با بشنوید وی قیام نمائی چرا او را تنها کذاشتی همان خواب سابق را دید پس یعقوب در بالای همان تل خانه ساخت که او را بیت الاحزان میکفتند تا آنکه خلق از شنیدن ناله او آزار داشتند باشند بروایت اصح تا هشتاد سال بفراق یوسف مبتلا بود و هر روز تا شب تفقد زکریستی که در و دیوار با وی موافقت نمودی هر دم میکفت ای یوسف آیا تو را در کدام دریا غرق نمودند یا در کدام وادی واکذاشتند کاش میدانستم که در کدام مکانی چون کید برادران را باو میدانست و کویا از علم نبوت می دانست که او در حیات است و حوش و طیور در زاویه صف میکشیدند و با او هم ناله میشدند تا نقد زکریه کرد که چشمش کم نور شد و کمرش خم شد روزی برادرش بدیدن او آمد از سبب کم شدن نور دیده و ضعف بدن و خمیدن پشت پرسید کفت بلکه در فراق یوسف کریستم چنین شدم از جناب الخطاب عتاب آمیز رسید که یا یعقوب الا تستحیی ان تشکوا الی غیری یعنی ای یعقوب آیا حیا نکردی که شکوه کردی بغیر من بعزت و جلال خودم سوکند که این غم را از تو زایل نکنم تا دهان از شکایت نه بندی عرض کرد الهی اشکوا بثّی و حزنی الی الله یعنی اندوه و حزن خود را بتو شکوه میکنم لکن ترحم باین شیخ کبیر یا ارحم الشیخ الکبیر وارد شده که دریای غیرت الهی متلاطم کردید و جبرئیل را با و فرستاد که ای یعقوب یوسف را که از بهر جواب فرستاد که حق تعالی جبرئیل کفت بفراز او چند پسر داری کفت یازده پسر کفت در فراق فرزندی که یازده عوض داری اینهمه ناله میکنی اکرم العباد بالله بفراق خدا و احد مبتلا کردی یعنی بیغمبری از تو زایل شود که او را بدل نیست چاره کنی یعقوب نالید و بیهوش شد چون بهوش آمد نوحه نمود و سر بر زانو نهاده دم در کشید جبرئیل کفت خداوند میفرماید که من غیورم و روا ندارم که این قدر یاد یوسف بکوئی یعقوب متأثر کردید از نام بردن یوسف خاموش کشت تا آنکه ابن یامین را عزیز مصر که یوسف باشد نزد خود طلبید و نکاه داشت که مپرسید کیفیت فراق او زیاده شد با اندوه بی اندازه رو بکوشه زاویه آورده بیهوشانه کفت وا اسفا علی یوسف خطاب قهرآمیز رسید که یا یعقوب بفراق یوسف که چند سال است از تو محجوب شده اینهمه تأسف می خوری و هیچ تو را یاد نمی که بیوسف مشغولی و از ما بازمانده و بهمه اشتغال بمهر یوسف از سعادت ملاقات ما محروم ای یعقوب اکر من بعد نام یوسف بر زبان بر آری اسم تو را از جریده انبیا محو میکنم یعقوب عهد کرد که الهی دیکر نام او را بر زبان نیاورد مدتی این بجز کذشت تا آنکه دلش تنک شد بی طاقت کردید بر سر راهها مینشست و کوش باواز رهاسید که بلکه کسی نام یوسف را بر د او تسلی کرد و جبرئیل نازل شد و کفت خدای تو میفرماید که از سر راهها برخیز و از خلق عزلت کن تا چنانچه زبانت از نام یوسف در بند است کوشت نشنود یعقوب برآورد کشت و ایامی بحسرت کذرانید تا آنکه روزی کنیزی فرزندی بود یوسف نام او را آواز داد یعقوب چون شنید بی اختیار فریاد وا اسفاه بر او زد خواست نام الهی برد عتاب الهی بجواطرش رسید تا له و کشید دل او بسوخت خرارتش بدیده او رد سفید شد کما قال تعالی و ابیضّت عیناه من الحزن مقرمان الدنیا لما آمدند و عرض کردند الهی از این درد پیر چه می خواهی دل او را بفراق عزیز مبتلا ساختی از

ذکر نام او ممنوع فرمود راحت و صال بده یا اذن ناله اش عطا کن خطاب الهی رسید که یا یعقوب تا حال از غیرت المنت منکم الحال از نوای در سوز امت محمد ص میکویم بنال اکر تو نالی هیچ کس از دلسوختکان امت محمد را تخصیص نالیدن نباشد این شاره مخلصت بدل سوختکان صحرای کربلا باشد چه این مصیبت نه بجوئیست که بتوان منع از کریه نمود زیرا که یعقوب یک یوسف کم کرده و بی دست که چون زار زد و چنین ناله می نمود اما شیعه یعقوب بصحرای کربلا چندین یوسف خود را در پیش چشم بخاک و خون غلتیده دید مانند عباس برادرش را که از غایت حسن و جمال او را ماه بنی هاشم میکفتند دست از بدن جدا دید قاسم نو داماد خویش را دست و پا از خون خضاب دید اما ای دریغ از یوسف یوسفیان نوجوان هیجده ساله حسین علی اکبر ای شیعه در وقتیکه مظلوم کربلا بسر کشته علی اکبر آمد یا میتوان کفت که این فراق و فراق یوسف مانند هم است ای شیعه یوسف هفت سال داشت و علی اکبر هیجده سال یوسف از پیش چشم پدر پاره پاره نکردند و یعقوب از خون و مطلع بود اما این یعقوب چون نظرش بکشته علی اکبر افتاد که در میان خاک و خون مانند مرغ بسمل است و دست و پا میزد چکونه می شود از صبر در شود **مثنوی** پیر کنعان شد بهجران مبتلا لیک یوسف زنده بد اندر بلا ای دریغ از یوسف شاه شهید کو بزندان بخود در خون طپید شد اکر یعقوب چشمانش سفید یوسف خود را بخون غلطان ندید آه از آن یوسف سلطان دین چون بخون افتاد از صد در زمین پیر کنعان کر بهجر یک پسر روز و شب میریخت اشک او ز بصر شاه دین یوسید هفتاد و دو تن سر فدا در کفر اند بدن یوسف یعقوب اکر در چاه شد غاقبت از لطف حق وی شاه شد حیف و حیف از یوسف آل عبا صید کرکان شد بدشت کربلا کریه بهر یوسف شاه شهید خوش بود کو کشته از جان نا امید ناله کن کریان نه بهر یوسف جان بیش از این از قصه یوسف مخوان بروایت مجالس چون مظلوم کربلا در بالای سر علی اکبر آمد در حالیکه میان خاک و خون دست و پا میزد حضرت از اسب پیاده شد و سر علی اکبر را در دامن کرفت و دست مرحمت بر زانو بر پیشانی وی که از ضرب منقذ لعین شکافته شده بود نهاد و فرمود یا بنیّ قتل الله قوما قتلوک یعنی ای پسر بکشد قومی که تو را کشتند ای شیعه اکر فرزندی داشته باشی و او را کسی بشمشیر زند چکونه دلت میسوزد خدا بداد دل حسین برسد که فرزند عزیز خود را که هیجده سال پرورش داده بود بآن حال دید علی اکبر هنوز رمقی از جنبش باقی داشت چون چشم کشود سر خود را در دامان پدر بزرکوار دید عرض کرد یا ابتاه رضیت عنّی ای پدر آیا از من راضی شدی فرمود **نظم** خدا از تو راضی جوان رشیدم صد افسوس ای از جهان نا امیدم تو را پرورش دادم ای سرو جنت ولیکن چه حاصل که کامت ندیدم مراهست شرمندکی از تو در کار اسباب عیشی ز هر رو بچیدم مداده ز دنیا بخلد برسیدت که در کودکی مو چنان بر دویدم بریدی دل از من سوی خلد رفتی خلد رفتی دل از تو بریدم علی اکبر عرض کرد یا ابتاه هذا جدّی رسول الله اینک جدّم رسول خداست دو قدح از شراب طهور در دست دارد یکی را بمن میدهد که بنوشم میکوید آن دیکر را هم بمن بده که بنیا رسانم میفرماید هذا لابیک این قدح از پدر است که الحال میرسد و لو تشنه است تا مشتاق لقائه من بسیار مشتاق اویم **مرحوم مجلسی** در بحار از حمید بن مسلم روایتی نقل میکند که هیچ کوششی طاقت شنیدن آن ندارد حمید میکوید من در لشکر ابن سعد بودم دیدم زنی چون آفتاب درخشان از میان خیمها طالع کردید و می دوید و فریاد واویلا و ابنوراه و اقرة عیناه می نمود تا رسید و خود را بر روی نعش علی اکبر انداخت پرسیدم که این زن که بود کفتند زینب دختر امیر و عمه علی اکبر است مظلوم کربلا دست او را کرفت و بخیمه بر کردانید هنوز علی اکبر رمقی از جنبش داشت حضرت با وی چند سؤالی نموده جواب شنید **سؤال و جواب** بکفت ای نور چشمم چیست احوال بکفتا جسم زارم کشته پامال بکفتا چشم تر را غلّه صد راست بکفتا از شهادت چشم دور است بکفتا عارضت کردیده کلکون بکفت از ضرب شمشیر است پرخون بکفت این دم بقلب در دو چیست بکفتا جز وصال تو ارزو نیست بکفتا از دو دیکر تو بکفتا جان سپردن در بر تو بکفتا چه عیشت بچه دم بکفت از رفتن دنیا نا امید بکفتا تلخی تو زندکانیست بکفتا دار فانی را بقا نیست بکفتا زهر تو مشکل بر جان بکفتا وعده وصل است شان بکفتا مادرت در انتظار است بکفت دانم ز چشمان اشک بار است بکفت زهر دوری جان سپارد بکفتا داغ من بر دل کذارد بکفتا کو نبیند داغ جان سوز بکفتا کفت خوردن شب و روز بکفتا عمه زارت غمین است بکفتا ای پدر داغ این چنین است بکفتا نیست بهر من عزادار بکفتا شیعیان دارم بسیار پس علی اکبر بعد از دقیقه چشم بر روی پدر بزرکوار باز نمود مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز نمود مظلوم کربلا سر او را کذاشت های های کریستن صدای ناله حسین بکوش ام لیلا مادر علی اکبر رسید بیجا از خیمه بیرون دوید فریاد نمود که یا قرة عین الرسول وای میوه باغ بتول در کجائی چون نظرش بنعش پاره پاره فرزندش افتاد کفت یا لیتنی قبل هذا الیوم عمیا ای کاش من بودم پیش از این روز کور و نظر بنعش پرخون تو نمی افتاد ام لیلا چه حالی داشت چکونه دل مادر تاب می آورد که نوجوان خود را بآن احوال مشاهده نماید پس موی خود را بسر نعش علی اکبر کشاده کویا بزبان حال چنین میکفت **نظم** نوجوانم علی اکبر شهید ای خبر بسفر خزان دیده دلم خون کر کنی خبر بر سر نعش تو مادر بفغان آمده ام خبر کن چاره درد دم با مانان آمده ام نیست صبر بفراق تو چسازم مادر نوجوان

تو سوالی چه تو دارم و نجات رخ بیکسم ای جوان یتیمان بار الها تو مرا خدمت اکبر برسان بار این غم نتوانم که کشم من بر دوش
کفن این و سر بغلش پیرهن چون بهوش آمد جناب معصوم آل عبا دست او گرفته روانه خیمه گاه نمود و شیخ مفید از جابر بن عبدالله انصاری
نقل میکند که چون علی اکبر شهید شد و جناب حسین داخل خیمه گاه کردید سکینه مظلومه نگاه بخیام انداخت و نمود دید از خیام انس
و محاسن شریفش منزه دو بهر طرف نگاه میکند گویا از پی مکان علی اکبر میگردد نظم گم کرده بود یوسف خود شاه کم سپاه اطراف
خیمه گاه نمود از آنگاه اندر مکان اکبر خود چون نظاره کرد مانند غنچه جامه تن پاره پاره کرد گفت ای جوان مهوش قد و بالای من علی ای دو
دیده بینای من علی رفتی و من بدشت بلا بیمعین شدم خار و حقیر از نظر ظالم و کین شدم بعد از تو زندگی بجهان حرام باد مقبول
کین شوم من و عمر متمام شد سکینه عرض کرد ای پدر تو را چه شده هر طرف نظر میکنی گویا جسم او را نخانت بپیرهن رفته کجاست برادر تو جوان
علی اکبر آه سرد از دل پر درد بر کشید و فریاد بر آورد که ای سکینه کشتند علی اکبر را فریاد و اغماه و تمهه قلباه بر آورد و بی اختیار بسمت قتلگاه
دوید مظلوم کربلا بر خواست و بازوی آن طفل را گرفته فرمود ای سکینه اتقی الله و اصبری یعنی از خدا بترس و صبر کن فما المسکین تصبر من
قتل اخوها و نفرابوها گفت چگونه صبر کند کسیکه کشته باشند برادر او را و تنها مانده باشد پدر او و پیش رو قتلگاه کرده مضامین این ابیات
بیان نمود نظم برادر جان علی اکبر ز من قطع نظر کردی بخواهر پشت بنمودی و در وادی سفر کردی بکی خواهر در دشت کین
تنها ست بابمن برنجی با مجموز ز دارم غم خونین جگر کردی تو رفتی سوی میدان و ز آب زبرای من شهید از کینه کردی یکه و مادر ای
بلا کردی برادر مرده ها داند حال من چسان باشد دلهای مادر خود را زهجران با اثر کردی ز دنیا چشم پوشیدی سوی دار بقا ز
جهان برادر عزای خویشتن زیرو زبر کردی تمام اهلبیت از ناله و نوحه آن صغیره بگریه در آمدند چنانچه شورشی از اهل حرم بلند شد که سکان
سموات هم گریستند

مجلس نهم در بیان فضیلت شب قدر و خاصیت غذاهای حلال و حرام و شمه از احوال حضرت یوسف ابن یعقوب و برادران او

در نهادت دادن گرگان بر خوردن یوسف و بیرون آوردن یوسف از چاه و فروختن او برادرانرا و اذیت نمودن یعقوب غلام او را و از زلیخا
بر کاروان و ورود اهلبیت بقتلگاه قال الله تعالی فی القدر تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر یعنی نازل
میشود که نزول میکنند ملائکه و روح که از جمله اعاظم ملائکه در شب قدر باذن و رخصت پروردگار روح که از جمله اعاظم ملائکند در شب
قدر باذن و رخصت پروردگار خود از جهة تقدیر هر امری که در آن سال بر مخلوقات واقع میشود و آن شب سلامتی است از برای پروردگار
عالمیان یا آنکه ملائکه روح سلام میکنند بر امام زمان عجل الله فرجه و بر مردان و زنانیکه روزه گرفته و احیا کنند آن شب را تا طلوع آفتاب
پس از آیه مبارکه مستفاد میشود که خداوند عالم در جمیع سال شبی بهتر از شب قدر نیافریده پس هر که آن شب را عبادت کند بنص کلام خدا ثواب
عبادت هزار ماه در نامه خواهند بود که زیاده از هشتاد سال باشد و از حضرت رسول منقولست بسند زاد المعاد که فرمود چون شب قدر
میشود حق تعالی امر میکند جبرئیل را بزمین نازل شو با لشکر عظیم از ملائکه و با خود علم سبز دارد و بر بالای خانه کعبه نصب میکند و جبرئیل ششصد
بال دارد و دو بال را نمیگشاید مگر در شب قدر پس چون شب قدر میشود آن دو بال را میگشاید بحدیکه یک بال از مشرق میکند در جهان میکشد
جبرئیل آن ملائکه را در اطراف زمین پس سلام میکنند یعنی رحمت میفرستند بهر که در این شب احیا کند و با ایشان مصافحه میکنند و چون
ایشان دعا کنند ملائکه امین گویند و پیوسته مشغول این کار باشند تا طلوع صبح پس چون صبح طالع میشود ندا میکنند که ای گروه
ملائکه روانه بجانب آسمان شوید آنگاه ملائکه میگویند ما همه دانیم خدا چه کرد در حوائج مؤمنان امت محمد جبرئیل میگوید که همه را آمرزید مگر
کسیکه همیشه شراب خورد یا عاق پدر و مادر باشد یا قطع رحم کند یا با مؤمنان عداوت و ظلم کند و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقولست که هر که احیا کند شب قدر را گناهان او آمرزیده شود هر چند بعدد ستارهای آسمان و سنگینی کوهها و وزن دریاها باشد و
حضرت رسول فرمود که موسی پیغمبر مناجات کرد که الهی قرب تو را میخواهم حضرت عزت فرمود که قرب من کسی را باشد که در
شب قدر بیدار باشد دیگر گفت الهی رحمت تو را میخواهم فرمود که رحمت من کسی را باشد که در شب قدر بر مساکین رحمت کند پس گفت
الهی گذشتن از صراط را میخواهم ندا رسید کسی را باشد که در شب قدر تصدق کند گفت الهی میوهای جنت میخواهم ندا رسید
کسی را باشد که در شب قدر استغفار کند الهی رضای تو را میخواهم ندا رسید کسی را باشد که در شب قدر عبادت کند مرویست
که علامت شب قدر آنست که نه سرد باشد نه گرم یعنی اگر زمستان باشد نسبت بشبهای دیگر گرم باشد و اگر تابستان باشد سردتر
از شبهای دیگر باشد و آنچه از احادیث بسیار معتبر بنظر رسیده شب قدر از شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم ماه

رمضان بیرون نیست و احادیث بسیار در تعیین شب بیست و سیم وارد شده که سعی بیشتر در آن باید کرد چنانچه در روایات معتبره از امام
محمد باقر مرویست که هر که احیا کند شب بیست و سیم را و صد رکعت نماز در آن شب بجا آورد خداوند روزی او را وسعت دهد در دنیا و شر
دشمنان را از او کفایت کند و پناه دهد او را از غرق شدن و شر درندگان و از سوال منکر و نکیر و چون از قبر بیرون آید نوری باشد که او
روشنی بخشد اهل محشر را و نامه اش را بدست راستش دهند و بنویسند برای او برات بیزاری از آتش جهنم و گذشتن از صراط و ایمنی
از عذاب و داخل شدن به بهشت بی حساب و او را در بهشت از رفیقان پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان نماید و شب بیست و
سیم شب جهنی خوانند و آن اعرابی بود جهنی نام خدمت رسول عرض کرد که من بادیه نشینم و منزل من دور است از مدینه شبی را میخواهم از
برای من تعیین کنید که بهترین شبهای سال باشد که در آن شب بخدمت شما برسم و مشغول عبادت باشم حضرت شب بیست و سیم
را از برای او تعیین فرمود و او در جهنی بود آن شب با رفیقان خود داخل میشدند در مدینه در خدمت حضرت بنماز و دعا مشغول
بودند و چون صبح میشد برگشت و روزهای این شبها را نیز حرمت باید داشت و بعبادت تلاوت قران و دعا باید گذرانید زیرا که
احادیث معتبره وارد شده که روز قدر در فضیلت مثل شب قدر است و از حضرت رسول خدا مرویست که چون شب اول ماه مبارک
رمضان میشود هر سال از برای داخل شدن این ماه بهشت را زینت میکنند و نسیمی از زیر عرش میوزد که او را مثیره میگویند که او بصدا
می آورد درختان و حلقهای درهای بهشت پس نغمات از آن میشنوند که هر گز خوشتر از آن نشنیده اند آنگاه حوران از
غرفها بیرون می آیند و ندا میکنند که آیا کسی هست ما را خواستگاری کند از خدا با عمال صالحه خود در این ماه پس از خازنان بهشت
که این چه شب است رضوان میگوید لبیک و سعدیک این شب اول ماه رمضان است درهای بهشت گشوده است از برای روزه
داران امت محمد و درهای جهنم و درهای ایشان بسته گردیده و همچنین واقعه در حدیث هست که در هر شب قدر و نیز جناب رسول فرمود
که خداوند عالم در آخر هر روز ماه رمضان یعنی وقت افطار هزار هزار کس را از آتش جهنم آزاد میکند و چون شب جمعه و روز جمعه شود
ساعتی هزار هزار کس را آزاد میکند و چون شب قدر میشود در آن قدر از عاصیان را از آتش آزاد میکند که حساب آن کسی نداند بجز خدا تعالی
و چون شب آخر شود بعدد آنچه در تمام ماه آزاد کرده است آزاد میکند که همه مستوجب عذاب شده باشند الهی بعزت و جلالت کریمان و
کاتبان را بکن از آزاد کرده شدگان نویس چون ماه رمضان ماه بخشش و آمرزش خدا و ماه رحمت و رحم خداوند نسبت بعاصیان
زیاده برانست که بتحریر و تقریر گنجد دیگر خلاصه مرویست که مردی بخدمت جناب رسول آمده عرض کرد گناه کرده ام از خدای تعالی بخواه
تا عفو نماید پیغمبر در خواست خدای تعالی عفو فرمود خوشنود برفت و باز دیگر گناه از او صادر شد نزد پیغمبر آمد و عرض کرد از خدا در خواست
تا گناه مرا عفو نماید پیغمبر درخواست حق تعالی فرمود برفت و بار سیم بهمین منوال آمد و برفت و چهارم آمد پیغمبر از روی کراهت فرمود
شرم نمیدارید که از حضرت عز و علا چند بار گناه تو را در خواستم و عفو نمود چون جوان این شنید غمناک بیرون رفت و روی بصحرا نهاد و صورت
خود بر خاک مالید و عرض کرد الها مرا همی باید که گناه کنم اما هوای نفس و شیطان مرا رها نمی دارد و طاقت ایشان ندارم خداوندا مرا
از ایشان کفایت کن و گناهانم بیامرز نیز گناه کنم چون بعد فرشته فرستادی تا در مقابل او بایستد که گفت ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین پس این
درگاه کبیر را نا امید تو میکردانی تا توانی روی عجز و الحاح بیاور تا بر تو بخشش بیاورند بمضمون صدق و مضمون کلام الله مجید
مؤمن ادعونی استجب لکم یعنی ای بنده دعا کن تا من اجابت کنم ای من بخواه تا عطا کنم پس هیچ دعا بی را رد نمیکنم مگر دعای خور
حرام را و دیگر خلاصه از حضرت رسول مرویست که ترک لقمه حرام بهتر است از هزار رکعت نماز سنتی و رد یک دانگ از حرام بهتر است
برابر هفتاد حج است و لقمه حرام دل را سیاه میکند و لقمه حلال جلا و صفا میدهد و زنگ معصیت از آن میبرد چون صیقل که از
آهن زنگ میبرد و از حضرت رسالت پناه مرویست که هر کس دوست دارد که دعای او مستجاب شود باید حرام نخورد زیرا که حلال
کند چونکه اگر شخص حلال خورد همه بدن را میل بطاعت دارد و اگر حرام خورد اعضای بدن او بنا بل معصیت شود پس اطاعت نکند
باید و دوم طاعت ناقبول شود چون کسی یک لقمه حرام خورد تا چهل روز نماز او قبول نمیشود چنانچه اگر در زمین شوره زراعت کند
و آن زراعت را آب شور دهند و همیشه با شور و بی زراعت شد باشد همه عمر را میسوزاند و ضایع میکند بلکه آن زمین را نیز فاسد و زراعت
زراعت می اندازد و اما اگر در زمین شوره زار مدتی آب شیرین رسد شوری را برطرف میکند آنگاه زراعت که میکنند بار میدهد پس
تا توانید حلال خوردن پیشه نمایید تا دلهای شما را قساوت نگیرد که دل سخت موجب سخط و غضب میگردد مانند فرزندان یعقوب که
قلب یوسف برادر خود را بچاه انداختند و مستحق غضب الهی گردیدند مرویست که چون برادران پیراهن یوسف را نزد یعقوب آوردند بعد از گریه بسیار
فرمود ای فرزندان این پیراهن نشانه اینکه صاحبش را گرگ خورده نداشت زیرا که پیراهن پاره و چاک نیست و از این شنیدند قصد کردند
و تا یوسف را ایشانرا منع نمود روز دیگر فرمود ای فرزندان اگر سخن شما درست است آن گرگیکه یوسف را خورده نزد من آورید فرزندان

بانند در دفعه دکر کرا بکنند مکر فته و نزد یعقوب اورد ند یعقوب کفت ایکر ایا سر نکردی که بود دید من یوسف را دیدی کر ابا مرا فضل از دنیا داد
شد بعرض کرد یا نبی الله افراد در خوه سر بستند ما یوسف را خورده ایم کوشت بوسه تب بیمار وبعیر او کان بوماد ند کار حرام است و نزد
این زمین سر کرد انم و غریب حضرت از سبب غربت پرسید کفت فرزند بی زمن کشیده بجستن او امدام و برادر او در صحرای بیت المقدس
شنیدم دیجو راست پرسش احوال او نیز امدام یعقوب دو بفرزندان کرد کفت مبینید که کرک برادر را میشناسد و شما برادر خود را ضایع
کرد بد خدا حکم کند در میان من و شما پس جون کرک از نزد حضرت مرخص شد بالای بلی رفت که کاو او از دکه خاک بر سر شما که برادر بسیمر
خدا متهم شدید رسید فی و اذ کرکان بسیار در نزد یعقوب حاضر شدند اظهار عجز نمودند پس یعقوب بفراق مبتلا شد اما جون یهودا با یوسف
مراوده بود بر سر چاه امد که به بیند یوسف در جستن باز صدا زد در جواب شنید کفت برادر تو یوسف کمتر این معامله را با تو نکرده ام دعا بکن
در حق من کفت یوسف کفت من در حق هیچ کس دعای بد نکنم حق تعالی بر حال من کا است اما جون برادران او بامین امر بینی بکوا ببر د دو هر جا
مظلوم به منی زمین ناداو رکه دید از بنیامین فتاد بهودا کرینت بازکشت و در این منه روز که یوسف در چاه بود یهودا هر روز بر سر چاه می امد و اد
یوسف احوال میپرسید روزی برادران سر چاه رفتند و منزل یوسف بنا کرد کفتند کاش میر که خواب یوسف راست شود
کر مکر جزی بتو معلوم شد کفت ...

اسبان ملاعین را [illegible] جسمان جاری و بسیمها ایشان سید ابن سعد ملعون حکم کرد که اهل بیت را از مقتلگاه بیرون برند و سوار نمایند
تا روانه شوند حسب الامر آن ملعون لشکر شقاوت شعار اهل بیت احمد مختار را از مقتلگاه بیرون کردند برای زحمت وداع در بغل خواتین روی
بنعش پرخون برادر کرده چنین میگفت **نظم** خوش بحال عرصه میدان برادرم کشتی قبیله و عدوان برادرم ما را دوان
بشام نمودند کوفیان زاری بحال اسیران برادرم از نعش تو بخت و خواری جدا شدم معذور دار بهر یتیمان برادرم
هر دم زنند کعب نی از کینه بر سرم میبینند ظلم و جور یتیمان برادرم زین العباد در غل و زنجیر کرده اند سنگین دلند قوم
لعینان برادرم تا آه نظر شمر لعین بنا بر روز رده حسین افتاد که بروی نعش پدر را افتاده و لب بحلقوم بریده اش نهاده و هر دم آه می
کشید و میگوید پدر آیا کی ایتیمه علی صغر ستی یعنی با کدام ظالم مرا یتیم کرده است و خورد سالی ان بیدین بی انصاف دست سکینه
را از نعش پدر دور کند نتوانست چه انکه سکینه حسین در پشت سکینه حایل شد آن ملعون زلزله و چون بسیار شجاع بود
کاو را در نهایت با هزار [illegible] در برابر میکرد زنند [illegible] سکینه در غضب شد دست بحال بلند خشت سیلی بصورت سکینه
نواخت که مقدار از طفل [illegible] کردید و بحال افتاد **نظم** نمود دست ستم زحرامزاده بلند زضرب کیش زنعش پدر بحال افکند
بزد بصورت وی سیلی آن لعین شرار اگر [illegible] زنعش پدر تو دست بدار ز ضرب سیلی وی گشت نیلگون رویش بدست
خویش بپیچید آن لعین مویش بضرب دست کشید ش زروی نعش پدر که ای یتیم ذلیل از پدر بگذر آن ملعون سیلی بصورت سکینه
زد که صورت آن طفل نیلی گردید و بروایتی بازوی او را و بروایتی موی سرش را گرفته از نعش پدر دور نمود و نگذاشت که بار خود را وداع
نماید و بکنار دیگران کاو را چون الود رابوسید **البشیعه** بینا آنچه بود که در آن حال دست ستم خشک نشد تا در سنان در کردن بحد
وهم چنین که از برای حسرت دنیا را نقلاب سید از برای سکینه خاتون تعظیم ظاهر نگردید کو با مصلحت پروردگار اینست بود **مجلس**
دهم در ثواب روزه ماه مبارک رمضان و زکوة و فطره و حکایت عبد الطاهر و حکایت فضیل بن عیاض
و اخبار شب عید فطر و کیفیت بردن یوسف را در شهر ها تا آن مصر و ظهور اعجاز وی و داخل شدن یوسف در مصر و ورود اهل
شام و شهادت نمودن نصرانی قال الله تبارک و تعالی سوره الاعلی قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی ظاهر معنی بتحقیق رستگار
شد آنکه زکوة فطره داد و یاد پروردگار خود اینکه [illegible] و ادا نماز عید نمود و زمان این شریفه است که مکلف بعد از آنکه صوم ماه رمضان
گرفت رستگار است از آتش جهنم بشرط آنکه تمام کند عمل خود را و تمام بنا بر این است که صبح روز عید زکوة فطره دهد تا خدا
یاد کند تکبیرات که وارد شده و بعد از آن نماز عید بجا آورد و آنا بد انکه پیش از نماز زکوة است بظاهر بقول حق تعالی بر عکس زکوة
مال بعد از نماز در مواضع عدیده مذکور گردیده پس معلوم میشود بسند زائد المعانی ذکر زکوة فطره واجب و کذا سنت و ترک آن
موجب کتا کبیر است و شرایط قبول روزه است چنانچه از حضرت صادق منقولست که فرمود تمامی روزه داشتن بعد از
زکوة فطره است و بدترا با کثره میکرد آن را در اوصاف در زکوة و سایر کمالات با طینت طاهر منبا از دو تا سال دیگر او را از بلاها حفظ می نماید
چنانچه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که با منصب بکیل خرج خود فرمود برو و فطره جمیع عیالاتی طفلان در رحم مادر
و غلامان و کنیزان ما را بده مبادا یکی از ایشان را ترک کنی که اگر یکی را از زکوة ندهی میترسم در عرض سال بمیرد و بدن او از بلاها محفوظ نماند
و باید نهایت سعی در خوش شناختن مستحقین زکوة نمود که با اهل آن برسد تا محسوب شود **و در** کتاب خلاصه الاخبار مرقوم است که در مکه معظمه
حضرت سید سجاد مردی چند نفر در مکه مردی عالی عبد الطاهر نام بود [illegible] هنگام معاودت بخانه او شد و در جواب
گفتند وفات نموده در تردد او شد گفتند تا از بچه او میکویی حرف تبسم آن بیچاره تا جان رواه مدینه شد واقعه را بعرض حضرت سجاد عرض
نمود حضرت فرمود برو بمکه و روز پنجشنبه روزه بدار و هنگام افطار سر چاه زمزم برو و عبد الطاهر را ندا کن اگر تورا اجابت کرد مکان
او از خود را از او سؤال کن و اگر کسی جواب نداد برو و در وادی یمن در زمین برهوت بمکانی متعفن میهیبی هر دو روز سه شنبه روز دیگر و هنگام
افطار ندا کن که ایجا البتا [illegible] جواهد شد طلب تا سؤال کن مرد عرب مرخص شد بفرموده حضرت عمل نمود مرد عالم فاضل از زمزم
ندا نمود بعد از سؤال در برسید که مردم تو را از اهل فضل و دانش میدانند و من تو را در چاه زمزم طلبیدم مستحق هستی که در این مکان
متمکن کردید جواب داد که با عمل جمیع اعمال من در دنیا در خیر صحیح بود لکن سه خبر باعث شد که مرا در این مکان آورده اند مکی آنکه در همسایه
مرد علی بود تا او بمسجد میرفتیم روزی من قدمی پیش پیش او بردم و احترام ما بین میکویند که چرا حرمت عالم نکاه نداشتی تو ای دیگر
کردی دوم آنکه یکی از ارحام من در طوس منزل داشت و من در مکه از جهت بعد راه او را ترک کردم سیم آنکه یک قیراط زکوة خود را
بغیر اهل آن داده بودم مرد عرب بمکه عود کرد و بعد از کرفتن زر مرد عالم را از آن ذی رحم عبد الطاهر را از این واقعه نمود خلعت
حاصل شد و بعوض یک قیراط چند در هم بمستحقین زکوة رسانید شب جمعه دیگر او را بر سر چاه زمزم آواز داد فی الفور جواب داد عبد الطاهر

مرد عرب را دعا نمود پس از آن [illegible] و مرتبت من از زکوه مال و زکوة شهر و بهشت [illegible] دارم ثقلاک [illegible] **و بدانکه**
روزه عبادت رمضان در اول ماه منقول است و روز [illegible] عزیزتر است شان که [illegible] چنانچه بسند معتبر [illegible] سید الشهدا
و منبع النساء اذان یعنی رسول خدا منقولست که فرمود [illegible] کند [illegible] فطره آنکه از روزه [illegible] زمین فرو [illegible]
فضیلت و ثواب عبادات و اخبار احادیث بسیار است و از حضرت امام محمد باقر مرویست که فرمود جد من جناب علی بن الحسین شب عید فطر را
[illegible] تا صبح و در تمام آن شب در مسجد [illegible] میفرمود امشب کمتر از شب قدر نیست [illegible]
عرض کرد که بدرای او شوم مردم میگویند که امر نیست نازل میشود در کشیکه روزه دار ماه رمضان و شب قدر را [illegible]
که کار کوه را مزد [illegible] مگر در آخر کار و آن شب عید فطر است لیکن اگر نماز می خوانی و آن شب غسل کن و احیا کن [illegible]
در یابی و از فردوس [illegible] مروج طعام [illegible] و توابع محمد مصطفی منقولست که چون شب عید فطر شود خازن بهشت
کند آنان ماه رمضان بحساب و چون بامداد در روز عید میشود حق تعالی ملائکه بسیار در تمام شهرها میفرستد که نزول نموده
[illegible] و مدام میگویند ای امت محمد بیرون روید بسوی پروردگار خود که عطاهای بزرگ میکند و گناهان عظیم را میبخشد
پس چون بمصلی میروند بجهت نماز عید حق تعالی بملائکه میگوید که ای گروه ملائکه چیست جزای کسیکه عمل خود را تمام کند ملائکه عرض میکنند
جزای وی تمام دادن مزد اوست حق تعالی میفرماید که ای ملائکه گواه میگیرم شما را که ثواب روزه ماه رمضان و عبادت شبهای ایشان را خوشنودی
خود کردم و از ایشان راضی شدم و گناهان ایشان را آمرزیدم پس خود بزبان بی زبانی ندا میفرماید مؤمنان را که در مصلی حاضر شده اند کای بندگان
من هرچه خواهید از من سؤال کنید بعزت و جلال خود دم حاجتهای شما در این مجمع روا است و عیبهای شما را پوشیده است و مرد علمهای شما را
مضاعف میدهم و شما را در میان گناه کاران رسوا نمیکنم و شکی نیست که رحمت پروردگار نسبت به بندگان زیاد از آن است که روزه
کار ایشان برای زد و چون پرده از کار ایشان برداشتن ایشان را خواهد امرزید هم چنانکه فرزندان یعقوب عمل ایشان را پوشیده داشت
و فنیکه فاش نمود ستر ایشان را عفو فرمود مرویست که چون برادران یوسف را فروختند و مالک او را برداشته روانه مصر شد در عرض
راه بشهری رسیدند که نام آن کوسنت اشتهرت مانند شهرها خوش مکان بود و مردم آن شهر بت پرست بودند چون جمال یوسف
دیدند جمله فالیو جزان کشتند پس بتهای خود را شکسته بطاعت یوسف در آمدند چون بشهر دیگر رسیدند خلایق آن شهر هم بت پرست
بودند چون جمال خورشید مثال یوسف را دیدند هر یک مثال صورت او را از طلا و نقره ساختند و به بت پرستی پرداختند اهل آن
اول شهر صندوق دیدند از بت پرستی بحق پرستی رسیدند و اهل شهر دوم بنظر شهوت دیدند از حق پرستی به بت پرستی رسیدند
القصه یوسف با کاروانیان شب و روز میرفتند تا آنکه جواهر مصر رسیدند در چشمه ای فرود آمدند مالک یوسف گفت
ای خورشید آسمان جمال اندکی گرد و غبار را از چهره خورشید مثال بشو که غبار آلود گردیده در آن چشمه رو بر زمین قدم گذاشت
ما چون [illegible] در [illegible] چشمه شد جبرئیل بفرمان ملک جلیل قبه از نور بالای سر یوسف قرار داد تا آنکه نظر مردم بر آن افتد
چون یوسف بمصر رسید رایحه عطر بدن یوسف بتمام ماهیان رسید رو بحضرت او کردند و خود را بدید و مینالیدند و هر کدام بزبان خود
بحضرت مینالیدند و هر یک بر دیگری مفاخرت میکردند و تا صبح قیامت در نسل آن ماهیان بر افتخار خواهد ماند مالک فرمود تا ماهی چو رود بنا
یوسف بو نبا نبدند و او از منزل روانه شدند تا آنکه نزدیک به بیت المقدس رسیدند امیر بیت المقدس شب بخواب دید که کسی او را گفت فردا شهر
خلق خدا را از [illegible] را استقبال او نماید و لوازم خدمت بجا آورد چون بامداد شد امیر با هزار سوار در اطراف شهر بطلب جواب میگشتند که تا
قافله نمودار گردید در بزرگ ایشان پرسیدند مالک را نشان دادند امیر متعجب شد که این مرد در لباس ذلیل است از حرمت او و بعد از آن او گذشت
تو نور جمال یوسف نمایان گشت نواح ملک روحانیان که بنظر عارفان بظاهر او را نظر ظاهر بیان نهان تماشا نمود امیر از یوسف پرسید که تو
کیستی فرمود که [illegible] در خواب دیدی امیر یوسف را بعزت تمام بمهمانی طلبید و ملاحظه طعام کرد او نمود عرض کرد که من تمام این غلامان را نو
کر [illegible] [illegible] و اکل و شرب [illegible] است من مشغول باید امیر مالک و اهل قافله را بطفیل یوسف بمهمانی طلبید [illegible]
طعام بر سر یوسف و در دل جناب جمیع اهل مجلس [illegible] که همه سیر شدند طعام بحال خود بود امیر رو بمالک کرده گفت غلام را
که پدر و مادری چگونه خواهد بود مالک گفت این بنده است که پادشاهان جهان در ثنای وی دارند امیر گفت ای یوسف ای خواهم تو را
او و مرا صحبتی است که سال است عبادت او کرده ام هر گاه ندای بود او سجده کند من نیز سجده کنم پس ایستاده مقابل یوسف [illegible]
و سخن تبان که در آن بتخانه بودند همه سجده افتادند امیر گفت ایمان آوردم بخدای یوسف و اهل شهر همه خداپرست گردیدند پس
یوسف با مالک روانه شدند چون بدو داعیه رفتند امیر بیت المقدس با خود گفت که لشکر برداشتند و عقب ایشان دو
تن یوسف را از ایشان باز گرفته به بیت المقدس برد و در پی او خواسته دوازده هزار سوار برداشت و از عقب کاروانیان روان شد

زاد اد ایشان با خبر کردید لوزا اهمه کرهت و ناخنه دکفت که دیکر دیع من ضایع شد حال او از من میکرند یوسف فرمود انما اللغم محزون که ایشان اما نوح
حرف نیست چون امیر با عساکر بردیک شد یوسف با ایشان نکاهی کرد تبسم نمود نور از دندانهای وی ساطع شد که تمام آن لشکر مدهوش شدند
و ادم کان بر زمین افتادند کار دوان از ایشان بیهوش شده دیکر اهمه ادند یوسف را آنجا آندکی بحسن خود با ایشان دخال جبرئیل نازل شد و کفت ای یوسف غیره
مشوا کر خواهی صاحبان حسن را مشاهده کنی فردا بنو بنمایم چون روز دیکر شد بشهری سپید که غربت نام داشت و در آن شهر حق و ادم
اشنا بودند و خرید و فروش مینمودند و هر یک بحسن ماه شب چهارده مینمایند یوسف با لشکر از آنحال تعجب نمودند و از ده شده که
لشکریان بیت المقدس نا سه روز بیهوش افتاده بودند چون روز سیم بهوش آمدند اثری از کاروانیان ندیدند ما یوسف کردید ندیکر کاروان
بکنار دو دنیل فرود آمدند بعد از ساعتی تفرج کنان بکنار رود نا کاه جمال یوسف در آن عکس انداخته بود ماهی عکس آن صورت را بدید فی الفور
بار فرو برد و همه ماهیان را خبر کرد اینه که ماهیان حضرت صدیق بود در کنار رود و داستند و مشرف شوید پس ماهیان فوج فوج سر از آب بیرون
و تعظیم یوسف کرده بر میکشتند خلاصه چون مصریان آوازه حسن و صباحت و ملاحت یوسف را شنیدند جمیع اهل شهر باستقبال بیرون آمدند سوار
بنیاد دیدند با جامهای الوان که با ایشان شبیه بودند با ماه فرشتکان بودند که ساعت بساعت بر حسن یوسف می افزودند با مرخو باسبابی نمودند
دیوسف درمیان آن سواران چون ماه تابان درمیان ستارکان مینمود کلاه مکلل بر در و مروارید بر سر و لباس دیبا و حریر سبز در بر جمیع کیسوان
دو مروارید بافته بودند و طرهای عنبرین بر دوش چپ و راست و تخته با دستهای نکارین وصورتیکه رونق بازار آفتاب را شکسته بود در مصر
در آمدند خداوند ابر فرستاد تا آفتاب را باز داشت و نور یوسف در مصر شاد مردمان متحیر عزیز مصر را خبر کردند که تا الله ماه و غلام عزیزی وارد کرد
تمام جهان مثل و مانند ندارد عزیز کفت این ممکن نیست پس حکم نمود تا دوازده هزار دختر ها که همه با لباسها از زرین با یاقوت و جواهر مکلل کرده بنا را
و غلامان خوش صورت را زینت تمام کرده باستقبال یوسف فرستاد چون ایشان بیوسف رسیدند بعضی مدهوش و برخی خجل کردیده برکشتند
و اقرار نمودند که شبیه آن در تمام جهان نیست جهاد نساء بود که دختران با دیبا و زده بودند برکت قدم یوسف باد او زند نمود شد و از ده زرع بالا
کرفت تمام اهل مصر سجده افتادند و همکی بیکزبان کفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم یعنی این نیست از جنس بشر و نیست از جمله ملک می باشد
ابهای دو مان تماشای واد خوشهای بیبنا دو مرغان نوای طرب بنا نهادند بلبلان نالیدند و کلها خندیدند و تمام خلایق تبارک الله احسن الخالقین
والده حیران بودند تا از جلال تمام تو بافتاد دستها از یمین و یسار داخل شهر مصر کردانیدند **ایشیعه**
بخواطر رسید که با خفت و خواری نام او را داخل شهر شام کردانیدند **مثنوی** یوسف سعید زاده در بکر
حال ... یوسف را نما از یاد که یوسف بازمانده با دیکر کشت کلکون شان درغزای ... ادم آمد با خود شامیان در حق سعید حرمان با شیم
ره نمون با ملک بر من دکر ... یوسف ممالک الکدا تا دکو از یوسف کل پیرهن با دبی ادنی بجا رد دوزن شرح یوسف مالک سادم دم باز کو دیوسف
زنان دم یوسفی مغلول قوم دشتی خو یوسفی اسیر ... یوسفی رخسار دستکیر هم ذلیل و هم غریب و هم اسیر یوسفی بالین بخیر سینه یوسفی
مقرون بدرد و رنج و غم یوسفی کردش اسیران همعنان کرده باشد بابت زین العابدین یوسفی آندکه غذا ذلیل باشد بادکش صد خجل ذکران یوسفی از زنان
با راو کریند جمع شیعیان بسند مجالس جناب امام محمد باقر کیفیت ورود اسیران آل محمد را بشهر شام نقل نموده که دستیکان شنیعه از اینیا عصر شام نامهمه کردید تمام کرد بلا و
تا ملک اسیران چکونه سوار بر شتر برهنه غل جامعه در کردن دستها از پس بسته دختران فاطمه را مانند اسیران بی چادر و معجرها فرزندان رسول بر سر نیزه
در میان اسیران سر حسین بر نیزه و سر عباس بر نیزه و سر علی اکبر بر نیزه سنانی چکونه میتواند شیعه مشاهده آن احوال نماید نیز در آن روز
اسیران احاطه کرده هر یک از اطفال و زنان را ملاحظه سرهای شهدا بر سر نیزه بلند نمودند کعبه نیز ایشان بر سر دراز دادند **نظم** کجاست غرق خدا امر خبر کیر
که تا نظاره نماید دختران اسیر نوای سر اولاد خویشتن بیند نمای تو کل بیتار خویشتن بنشینند دمی عزیز خود ذم ظلم و کینه کند کهی نسل طفل حسین
تشنه نکاه ... خم در زبان به لبهای ... کو بدام کلثوم بدید شد نطار فحرها اهلبیت را و تسمر دوو مرو امد ... خلق نامو و حاجت
شمر کهت چه حاجت داری ام کلثوم فرمود نقد حزینا من کثرة النظر الینا و نحن فی هذا الحال ایشم بحق کمه او رسوا شیمه از نیزا ز نظر کرد نا محرمان باما در آن جا حکم
کن نا ها از میان اسیران بیرون برند تا اکثر غربت نیعمر تو مشغول باشند و ما را از راهی بیرکه نظاره کنند باشد تا خلق کمتر نظر اهلبیت نمایند ملعون عمدا با آن
اجابت نکرد بل از راه عناد خواست که دل اسیران بیشتر برد او بیشتر سرها را میان نیزها نصب کرده در میان زنان و فرزندان و ایشان را برا هی که اینو خاص و تمام
بود برد چون معصومه جامه خود را بر صورت کشیده بود و تبسم کرده فرمود **نظم** مت کفتم فرهادی بخی ای شمر نداشتم شعاری دار بخی ای شمر معین
شد مسلمانی ندارد که کفر در حقیقت داری ای شمر بروی نو ز هفتاد دو ملت نمیدانم چه ملت داری ای شمر نه ما خرهل رسولم نمیبینی
ز نهر جی داور بیمی ز نمامت دری ای شمر دل از زین کیش تو ناراست نمیدانم چه طینت داری ای شمر در این دنیا چنین نا زعت بود
که نه عار و نه غیرت داری ای شمر **الیسعه** چون در میان مردمان شهرت یافته بود که اینان اسیران از خارجی که از دین بدر شدند نام ما نان ربه بلعون خروج

کرده اند و چون بجماعت هند و مال اسیران اینها بر مسلمانان حلال است هر یک نظر ولاد رسول خدای تمودند با یکدیکر میکفتند این اسیران دیلمی
چون فاعده بر این بود که زبان کفار را اسیر نموده میان مردم می آوردند زنان مسلمانان از مردم آن کافر بیکی اینها اسیران روم و فرنک ندهم که سبحان الله هزار سر
ایشان منکر دیدند **نظم** زنت بیکر سید الشهدا دا دند اهل کین خلاف هر یک جو روا بسیار بیدین کفر کو سنوی برخو دو کسی
رو ز کسکار جو ... رضا جا بیدین جعفر هر نظر کردند اهلبیت احمد را کما انصفوا اشد ظلم و کین بر غیر بس روا باشد بر بام
کر کر بید بحر و بر ز چشم آسمان بر ز در این غم خوشه بروین نماید ز فلک باشند اکر بین در ز بر مرده رو باشد که ایشان اسنکو با ما دیدن
بر دخت مجالس سهل ساعت بیکو بید بدم سبز برنیزه بو دکه بر ازلب و دندان مبارک ماشد شوق دل از ناطق بو بیکو ملاحظ سر بر خود ردوم
دیدمر هنبار ... فرزند زهرا حسین بو کرنهان خود چال زد و عمامه زسر چناک افکنده و داد علیا و ادم بر نار چند پدر سر ان هجای ها
بوش سوار ما حالها یار در بازه چون نکر یتم دیدم سر سید شان دید خدا امیر المؤمنین بود بر سر خود زد دم و از سوز دل کفتم **نظم** دختر زهر شده همان
از همان شمر زد و دلیعن سر دین چو جمال زنده چون دو محمد کشتا جادی بر زمین چرخ دون کرده شما خوار و زار کرده بخشش و ما هر ز بکای
ما در عفت بشر دریده کشته جرم شاه دین کی روا باشد بپرده دستکر ال پیمبر ظلم اهل کین کا سر کرد دید بیدنعیان حرد و کو ز الحید ز با
سهل کو بید در نصارای همراه بن بود و شمشیری در زیر لباس داشت تا که نظر او بسر مبارک مظلوم کربلا افتاد دید نیز مطهر الامومن بلا و منی بی تماید ولا
تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون امرد نصرانی ازین شعر ... با خبر شد که کلام خضر از مسید از نما و سر منور امام کامه شهادتین بر زبان جاری ساخت و شمشیر کشیده
القوم بیجا کرد تا شهید **نظم** نصرانی شهادت یاد کرد جان فدای جد و اولاد کرد یاد کرد ز فرزند پیغمبر تو دوخ شاه تشنه لب یاد کرد کرچه
امروز دیگر بجان خاک خانه مرد ای خوده ذکر شد سعادت یاد ز نعره مرد شده بود و خولی را او یاد کرده ام کلثوم بر عباس بیکو که این سو زین
و غفلان در لشکریان عیان کرده محکامه را و غرض که ننفعال در انعام التصابیح یصنعون لدیلی الاسلام بنی که علی حکام است کر نصرانی
هیل سلام میکشند و اشحاص که ان میکشند مسلمانان بند اولاد پیغمبر خدا را میکشند و اشحاص که ان میکشند مسلمانان اولاد پیغمبر را اسیر کشند عو اوراد
اسیر میکشند

باب هفتم در خمس و زکوة است و کران نه مجالس است مجلس اول

در بیان خمس

و معه حصه امیر و حکایت عبد الجبار که جناب امام سادات نموده و یوسف را بمعرض منع داوردن ذکر دیع ایدا و حرز غیره مصر و در سکر
مملکت مملکه بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الملک العلام خالق ذوات الحیوان الاجسام الذی جعل فی خصائص الخصائص لدناة و الانعام و قصر عن ادراک ذاته نهم ذوی الافهام
الذی اعز ... الشحو و الرکوع و الشبادة کلهما بالفروع من الصلوه و الزکوة و جهاد الصیا حدا سعد بالدوام و صلواته علی محمد سید الانام و آله البررة الکرام
ذکر دانه المؤمنون ... معه ما کال الله تبارک و تعالی عز جل فی سورة الانفال واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل ان کنتم
امنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان ظاهرا انه است که مدا بند هر ... که ننما میسو بحلمد ما ل خدا و پیغمبر و صاحبان ... بیتیمان
و بیچارکان بنی هاشم است کر باید بر ایشان بسا کر ایمان آورده اند بخدا و بسته خود محمد و بیان ام کم مردوان محمد یا تن بما ذکر اعظم صد و جرات
کر مال سادات عالی در جای خود و رسد و ما فا دوست نام بخمس سنت سید امام از طایفه الامقام از سا خلائق عطا کرد اند کر مد لنسو که هر ز را شیک
خیانت نمو بلکه ایشان را بحلال تو حیر کردانید و دلنکر عزت کو از سیر ایشان پیشکار اول مضنو حصه ای ایشان مقرر نمو ما از فقر و فاقه مخلاص کردید
از ما صف هدایت مساجد خو بش شوند و خویشتن را اشاعت بیاد ایند کو شما نمیشو که هر کس خمس مال خود را بمسد ند از اهل ایمان
و مکتا خود که دیده پس بند کار لازم است که در دادن خمس کوتاهی نکنند در حق پیغمبر خود را محتاج نکذارند و ما بینها میند شما عنت از جد ایشان
لا ینفع مال و لا بنون داشته باشد چنانچه بسند جامع الاخبار از سر چشمه خورشید رسالت و کو هر کان و جلال ... کاه امیر لولاک
لما خلقت الافلاک و هر بساط ایمان بدر نامله دو جهان شمع جمع انبیا ... جلیل اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود **ق**
حق شفا عنی لمن اعان ذریتی بیده و لسانه و ماله یعنی خواست شفاعت من در محشر کسیرا که اعانت کند ذریه مرا بدست و زبان خود
در حدیث دیکر است و فرمود ثلم اربعة انا لهم شفیع یوم القیمة و لو جاؤا بذنوب اهل الدنیا یعنی چهار نفر بید که در روز قیامت من
شفاعت ایشان خواهم کرد اکر چه کناه ایشان مقابل تمام دنیا باشد المکرم لذریتی و القاضی لهم حوائجهم و الساعی لهم عند
اضطرارهم و المحبة لهم بقلبه و لسانه کسیکه اکرام کرده باشد ولادم را و کسیکه حوائج ایشان را ادا کرده و کسیکه سعی از برای ایشان
کرده باشد در وقتیکه مضطر و پریشان باشند و کسیکه ایشان را بدل و زبان دوست دارد **وقال**
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حسنوا اولادی الصالحون لله و الطالحون لی یعنی فرمود رسول خدا پیغمبر آخر صلی الله علیه و آله
و سلم در حدیث که نیکی کنید با اولاد من خواه از نظر بعد اعمال خوب ایشان را نظر من خوب کنید اکرچه نه مسلمان خود کی
نی پسند دکه عیال و اولاد پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم را در فقر و فاقه و محنت بیند و ایشان ... ما ننان

[illegible]

[illegible]
نکو بد جبرئیل باز آمد گفت ای یوسف خدا خواسته که در این شهر کسی ترا نشناسد و از خود را پوشیده دار تا قضای الهی بر تو وارد آید پس
یوسف دم در کشید و مالک را گفت سکوت کردم هرچه خواهی بفروش آنگاه ساعت بساعت بازار یوسف گرم شد [illegible]
[illegible] داشت که راعیل نام داشت و مشهور به زلیخا بود دختر [illegible] طاموس شاه بود که پادشاه مغرب زمین بود [illegible]
یوسف را در خواب دید عاشق وی گردید چون حسن خود را نیز شهره آفاق بود در جواب پرسید که تو کیستی که حلقه زلف کمند قلب کرده
گفت من عزیز مصرم از خواب بیدار شد و از عشق یوسف بیتاب گردید تا آنکه یوسف را بمصر آورده در معرض بیع در آوردند زلیخا را
در کنار ایوان منظر بانی داشت ناگاه چشمش بجمال خورشید مثال یوسف روشن گردید و او را شناخت بیفتاد و از هوش رفت
و بعد از ساعتی بهوش آمد باهمرهان خود گفت که بدانید من در ملک مغرب این خورشید مشرق را در خواب دیدم و از عشق وی [illegible]
[illegible]

العطش زینبا ان کربلا بکریند زنان چهره بر قبه سپهر از درد وا مظلومیتمان کربلا از ظلم دنیا ابتلای ابرو یزید بر باد شد طناب سلیمان
کربلا از سوز داغ لاله رخان کربلا شور است تا صبح حشر طوطی بستان کربلا ای نکه صعقه در نجف کربلا بیا تا بر دری زهم صنعت
کربلا موسانی شاه طهوری بی خبر کر تشنگی ماده شجاعان کربلا رشک بهشت کشته لب جلد فرات از این سکه گل بکلستان کربلا
دارم امید که شفیعم شود بمحشر کرد بدیه ام نصد وجه کریان کربلا بسند مجالس از رسول خدا مرویست که عرش الهی سیصد و شصت هزار قائمه دارد
و هر قائمه شصت هزار برابر جمیع آسمانها و زمینها است و در زیر هر قائمه شصت هزار شهر است و در هر شهری شصت هزار صحرا و عرش با عظمت
در دو وقت میلرزد یکی در وقت گریه ایتام بیتیمان است زیرا که خداوند مرا با حسان ایشان فرموده در آیه مبارکه والضحی که فاما الیتیم فلا تقهر پس
هر که یتیمی را خوشنود کند حق تعالی شاهد میکرداند ملائکه را که من او را خوشنود کردم وقتیکه بگرید طفل یتیم بی پدر عرش با عظمت بلرزه بیاید
الشیعه هرگاه رحمانید دل یتیم را عرش الهی بلرزه میشود پس چگونه خواهد بود لرزیدن عرش بسیلی زدن و تازیانه بیتیمان حسین که در
کوشواره عرشند **نظم** الهی طفل بی بابا نگردد اسیر فرقه اعدا نگردد دل اطفال بی بابا غمین است بلی شیعه یتیمی این چنین است
خصوصا این یتیم بی پرستار که باشد دست دشمن بند گرفتار زنامش عرش حق از زیب و زین است سکینه بنت دوش حسین است
چه زد سیلی بروی شمر کافر بلرزش شد تمام عرش اکبر **الشیعه** ها و فا هرگاه طفل عزیز تو را پیش روی تو کسی سیلی زند چگونه
بی اختیار اعضایت بلرزه می آید پس آنانکه حق منت و مساوات بیند و میشنید انچه بر یتیمان اسیر او وارد می آید پس مخصوصا این
و تواصل عرش عظیم همیشه در تزلزل بوده در راه کوفه و شام که کوفیان قرار بگیرند خصوص وقتیکه یتیمان و اسیران را وارد دمشق نمودند
و هر گاه خود را از شتران بر زمین انداختند نعش پدر از دور کشیدند ناگاه زینب خواتون نظرش بنعش بیمار افتاد و بحسین افتاد و بر نعش
وی خاک بر سر ریخته زبان حال لیو مضامین این مقال گویا گردید **نظم** ای برادر جان چرا بی سر شدی ای خون پیرا از چه رو بی‌مادر از خواهر
شدی ای برادر جان بی همه خواهرت کرستم تو بی علی اکبر شدی مرحبا بن تن صد چاک تو پاره پاره از دم خنجر شدی خواهر
در بلا بکذاشتی رفتی و همراه پیغمبر شدی با لب تشنه بشام غم روان در جهان تو مونس مادر شدی دشمنان از کینه ات کردند شهید
همنشین با ساقی کوثر شدی جان فدا کردی برا امتان عاصیان را بر جهان رهبر شدی زینب خواتون چه با نعش برادر تکلم
کرد جوابی نشنید نزدیک شد که مرغ روحش از قفس تن پرواز نماید بر سر آن نعش غرقه بخون نشسته سر بگلوی بریده اش نهاد و عرض کرد
نظم برادر کشته اندت یا بخوابی بگو حرفی بزینب ده جوابی برادر زینبت کردید عریان نه معجر ماند بر من نه نقابی
برادر جان تنت افتاده بی سر بروی خاک همچون آفتابی برادر جان بشام غم روانم مزار راه و ره یکجا عذابی ندارم هم سفر چون تو برادر جانا
نه چیز و کبابی پاره و کبابی برادر جان ببین زین العابدین را بر بسته دستهایش بر طنابی پس ملعون ازل ابد ملعون او را از نعش برادر دور کرده سکینه خاتون
در پهلوی وی ایستاده بود چون دید ایشان را مصیبت بمی رسد که بر مظلومی کشتگان خود گریه کنند بی اختیار خود را بروی نعش پدر بزرگوار انداخت
و دستهای خود را بگردن پدر زد زار و زد **الشیعه** مگر زدید ابید هرگاه کسی طفل را اذیت کند اگر صیاد او را در آن جا باو میبرد سکینه آن جا
بنعش پرخون پدر زار زد و بزبان حال گفت **نظم** پدر دردانه تو ام عزیزت نگویم که اولادت تو من کنیزت بنرگس مکذار این قوم عدوان
نمایند دور من نعشت پدر جان پدر کرا پیر سفارش تو نما که سازند کم بر ظلم اعدا چرا طفل وطن کین ندارم کسی که جفا بیشتر از
ندارم عزیز تو بودم نظر کن ذلیلم دستبندها عدا پدر جان نجلیم ناگاه شمر ولد الزنا بان طفل یتیم رسید بانگ بروی زد سکینه محکم
نعش پدر را در آغوش کشید بدبخت کسی چون طفل یتیم را ظلم میکنند طفل مرده شامکی سجود و دامن او را بدست بی بهره سکینه
در آن حال دید که بدن غریبانست که لباس او را بگیرند محکم نعش پدر را در بغل گرفت شمر بار دیگر سکینه آگرفت که از نعش پدر دور نماید نتوانست
در غضب شد طپانچه بر رخسار سکینه زد **نظم** دست ظلم از آستین آمد برون گشت رخسار سکینه نیلگون عرش
حق آمد بلرزه زین عمل در تزلزل گشت طاق بیستون آمد زحلقوم شاه تشنه لب این ندا بر گوش او مردود دون ظلم کن بر ما
غریب ای بری از دین و از ملت برون ترسم از ظلم تو گردد ای شریر منهدم بنیاد کاخ کاف و نون ان کافر بخیا ملتفت نبوده
بعنف سکینه را از نعش پدر جدا نمود و بحکم عمر سعد ملعون اهلبیت رسول خدا را از مقتلگاه بیرون کرده بر شتران بی کجاوه و محمل سوار
کردند و سرهای شهدا را بر نیزه‌ها کرده شهدا عریان بر روی ریگهای روان گذارده از آن منزل بر محنت روانه کوفه گردیدند **مجلس دوم**
بیان ثواب ادای خمس و مقامات سادات و حکایت اهل آن شهر که غریب را پادشاه خود میکردند و
عاشق شد زلیخا بیوسف و پیراهن او را در یدند آمدن یوسف بمجلس زنان مصر و وارد شدن اسیران در شهر کوفه و خطبه خواندن
زینب خاتون قال الله عز و جل فی سورة الاحزاب انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی اینست و جز این نیست
که میخواهد خدا که دور کند از شما پلیدی را ای اهل بیت پیغمبر و پاک گرداند شما را پاک کردنی مفاد این آیه شریفه آنکه خدای خواسته است که این آیه مختص ایشان است و پاک گرداند ایشان را از

برای ایشان قرار داد زیرا که طایفه علویه هستند تا آنکه از ذلت فقرا ایمن کردند و شرف ایشان را افزون کرد پس هر که اطاعت فرموده خدا
و رسول نماید باید این طایفه الارا گرامی دارد و احترام ایشان را بر خود لازم و متحتم داند بر وجهی که خواجه کونین و سرور العالمین جد الحسنین یعنی رسول خدا
فرموده اکرموا اولادی و حسنوا اولادی یعنی اکرام کنید با اولاد من و احسان کنید با ایشان بدست و مال و زبان در معراج مرویست که چون
روز قیامت شود منادی از جانب پروردگار ندا کند که ای خلایق خاموش باشید که جناب خاتم النبیین اراده تکلم کردن کرده پس همه
مردم خاموش میشوند آنگاه حضرت در میان خلایق ندا کند که ایها الناس هر کس او را بر من حقی و منتی باشد برخیزد تا من تلافی آن کنم
خلایق گویند که یا رسول الله ما را چه حق و منت است بر شما بلکه شما را حق و منت است بر ما که ما را از گمراهی ضلالت رهانیدید و بهدایت
اسلام رسانیدی پس حضرت فرماید هر که در دنیا با ذریه من نیکویی کرده و گرسنه ایشان را سیر نموده و برهنه ایشان را پوشیده او را بر
من منت است و هر که در دنیا حق ایشان که خمس است ادا کرده باشد امروز بر من حق دارد پس هر کس چنین کرده باشد برخیزد تا من ادا
کنم پس ندا از جانب رب العزه رسد که مکافات این قوم را بشما واگذاشتم ایشان را در هر جایی از بهشت که خواهی جای ده پس آنجناب ایشان را در وسیله
که از منازل خود آنحضرت است جای دهد پس معلوم شد که کسیکه خمس دهد باید نهایت اجتناب از منت نهادن داشته باشد بلکه فعل خود را
بر زرگ شمارد و نهایت فروتنی و خاکساری نزد سادات کند و ایشان را بر خود ترجیح داده عطا شما را دو مکر عفران نهاخمس را از روی خوشنودی
که دعا و را از خود بری میکند مانند ایشان این زمان که اگر کاهی قلیلی از خمس سادات و الا درجات برایشان تعلق گیرد اول انکار نمایند و اگر بلا
ویرا هیچ قرار نمایند و از مال خود خارج کنند باید بچیزی باشد که بکار خود ایشان نیاید از اهم بصد منت و در منتی تسلیم سید نمایند
بلکه اهتمام به ریا باشد که خواهند نام ایشان منتشر شود پس جماعت این قوم از روی کرم نه که مال خود را صرف میکنند و هیچ ثوابی برای ایشان
نیست بلکه بخواطر ایشان میرسد که انسید بیچاره را خریده اند غافل از آنکه تمام ملک و مال جهان بلکه جمیع عالمیان بطفیل وجود فایض الجود
جد کرام ایشان بظهور رسید و قاسم الارزاق جمیع انام را لذا احترام ایشان است زهی بی مروتی که شخصی مالی بکسی بدهد و حکم کند که بخ بال از آن
پس بدهد و باقی مال تو باشد و آن بی انصاف بخل ورزد و عطای بخ یاک را بصاحب مال نکند زیرا که معلوم است که جمیع اموال جهان مخصوص پیغمبر
آخر الزمان و اولاد انجناب و ایشان قبول نموده ما منت واگذاشتند چون بیوفائی و صعوبت جمع و آزار داشته بودند چه آنکه دنیا هر چه بهر که
عطا میکند باز میگیرد و بال آنرا بر گردن او باقی میگذارد و هر که را جامه پوشانید از او میکند و او را عریان میکند دو هر که را بلند کرد پست
میکند و جزع و بیتابی می کنند و عاشقان و طالبان خود را ترک میکند و بشقاوت و محنت خود میرساند زنکه کنند است کسیرا که اطاعت
مغرور آن شود و عدا رو بازی دهنده است هر کس را که ایمن باشد از آن و اعتماد بر آن داشته باشد بدرستیکه دنیا زرکی است بدل و جفا
است خاین و بیوفا و زاهی است لغزنده و منزلی است در غایت پستی و کرامی دارنده اینست که کرامی نداشته است کسیرا مگر آنکه عاقبت خار کرده
او را و محبوبه اینست که هر که محبت بکسی نداشته است ملازمت کرده شد اینست که لازم هیچکس نگشته تا آن کامیکنند و نعذر و مکر میکنند با نذا
میگویند و آن دروغ میگوید و وعده با آن وفا میکنند و آن خلف میکند کج است تا کسیکه آن راست است و بازی کننده است تا کسیکه عمر
خاطر است با آن در اثنای آنکه طعام میدهد کسی را ناگاه او را طعمه دیگری میکند و در هنگامیکه او را خدمت میکند ناگاه او را خادم
دیگران میگرداند در اثنای آنکه بخنداند او را ناگاه بر او میخندد و زمانیکه او را بر دیگران شماتت میفرماید ناگاه بر او شماتت میکند کاه
دست او بعطا میکشاید و کاهی بسؤال در جبین غربت ذلیل میگرداند در هنگامیکه او را مکرم داشته با هانت و مذلت بر همانند در اثنای
بزرگی حقیر میشمارد و در هنگام رفعت به پستی می اندازد و بعد از آنکه فرمان بردار است نافرمانی میکند و بعد از نسرو بحزن می افکند
و بعد از سیری گرسنگی مبتلا میگرداند و در اثنای زندگی میمیراند پس اف باد بر خانه که حال او این باشد و کردار او بر این منوال بوده
در کتاب حیوة القلوب مرقوم است که شهری بود که عادت مردم آن شهر این بود که مرد غریبی را که از احوالات ایشان اطلاع نداشت
بپادشاهی میکردند و بر خود یکسال پادشاه و فرمان فرمای میکردند تا مرد چون بر احوال ایشان مطلع نبود گمان میبرد که همیشه پادشاه ایشان
خواهد بود چون یکسال میگذشت و را از شهر خود عریان و دست خالی بی چیز بیرون میکردند و به بلا و مشقتی مبتلا میشد که
در کر بخواطرش خطور نکرده بود و پادشاهی در ایام او موجب بال و اندوه و مصیبت او میگردید پس اهل آن شهر یکسال بر خود مرد غریبی را
پادشاه کردند آن مرد بفراستیکه داشت دید که در میان ایشان بیگانه و غریب است باین سبب با ایشان انس نمیگرفت پس طلب نمود مردی از
را که اهل شهر خودش بود و از احوال اهل آن شهر با خبر بود پس در باب معامله خود با اهل آن شهر با او مصلحت کرد آن مرد گفت که بعد از یکسال
این جماعت ترا از این شهر بیرون خواهند کرد و بفلان مکان که زندان تو باشد خواهند فرستاد پس صلاح تو در آنست که خانه هر چه
واسباب داری از اموال نه از اینجا بفرستی که در این عرض سال بیرون فرستی و بآن مکان که ترا بعد از سال آنجا خواهند فرستاد بفرستی چون
ناچار و اسباب ... همیشه در راحت و نعمت باشی پادشاه گفت ای مانع از فرستادن من با آنجا خواهند شد گفت

بفرمان تواند البته تو هرچه حکم کنی اطاعت میکنند پس پادشاه بگفت آن شخص عمل نمود پس چون سال بگذشت واو را با دست خالی از شهر بیرون
کردند بسر رفت اموال بیش فرستاده خود رفت همه را بجای خود دید خوشنود گردید و بعیش و نعمت در آنجا مشغول گردید و چون از سوی
فراغت داشت گفت کاش زودتر باین مقام فرستاده بودند پس ای عزیز برادر این مثل بجهت تو است چون تو هم در این سراچه فانی شهر بی اجرا لامر
تو را با دست خالی از دنیا بیرون میکنند امروز که پادشاه نفس خودی و دسترس تسلط باموال خود داری اسباب نعمتی از برای خود پیش بفرست
که در آنجا تهی دست نباشی با شوانی دستگیری نما از بیکسی دست بگیرید زیاده از این در این مقام گنجایش ندارد پس بر مومنین و مسلمین
واجب و لازم است که اجناس و انصاب از کتب فقها دریافت نموده بصاحبانش برسانند تا موجب عذاب وعقاب اخروی نگردند
توشه راه آخرت ایشان باشد و ذمه خود را از حق خدا و حق رسول بری گردانند و مال دنیا را که چندان اعتباری ندارد نثار فرزندان
پیغمبر خود نمایند تا بسعادت ابدی فایض گردند هم چنانکه عزیز مصر مال و اموال بیحد نثار یوسف پیغمبرزاده کرد و او را گرامی داشت در
حالیکه او را نمیشناخت و [illegible] که چون عزیز یوسف را بزلیخا سپرد و سفارش محبت کردن او را نمود چون چندی گذشت آتش عشق زلیخا در
محبت یوسف شعله ور گردید تا آنکه بغایت کمال رسید پس یوسف را هر روز لباسهای ملوکانه می آراست و او را زینت میکرد و تنها کام دل
از او میخواست و کلام و خواهش او در یوسف اثر نمیکرد هرچند سعی کرد یوسف را بمکر و حیله بوصال خود رساند ثمری نبخشید تا آنکه روزی
زبان [illegible] گفت ای یوسف چه شود [illegible] یوسف گفت که این پرده هوس [illegible] و بی ثمری نیست زلیخا دست بگیسوی یوسف
کشید گفت چه نیکو است موی تو یوسف گفت اول چیزیکه در قبر میریزد موی بدن است زلیخا گفت چه نیکو صورتی جواب داد که از صنعت
خالق بعید نباشد گفت دو چشمان نیکو داری گفت [illegible] در طاعت خدا بکار دارم نه بمعصیت گفت دستهای نیکو داری گفت از برای
شهادت دادن روز قیامت نیکو است پس زلیخا او را بر تخت نشانید و جامه گوناگون بیاورد و دویست جامه از برای او ببرید و دویست
غلام مقرر گردانید تا خدمت او کنند پس روز دیگر خود را بنیکو بیاراست و بیوسف عرض کرد یوسف گفت یا زلیخا مرا دوست مدار که خطا
باشد و پشیمانی بار آورد مرا بمنزله جاهلان مدار زلیخا گفت من مال بسیار دارم نعمت بسیار و همه را بتو ارزانی میدارم مرا فرمان ببر والا تو
[illegible] دهم تا عذاب کنند یوسف گفت خدا کار مرا اوست کند عذاب [illegible] زلیخا گفت [illegible] دل [illegible] تا آرام گیرد یوسف
گفت دستی که بر سینه نامحرم رسد سزاوار سوختن است عزیز شوهر تو [illegible] زلیخا گفت اگر چنین است من عزیز را هلاک کنم تا محرم تو گردم
یوسف گفت ز عذاب الهی خلاصی نداشته باشی زلیخا گفت پس چکنم یوسف گفت دل از مهر من بردار و بشوهر خود بساز چون زلیخا از این تدبیر
عاجز شد حیله دیگر برانگیخت و خانه ساخت که در و دیوار تمام آیینه بود و صورت خود و صورت یوسف را در تمام آن خانه کشید در یکجا یکدیگر
تنگ در بغل گرفته و در یکجا در بستر با هم خوابیده و در یکجا صورتها با هم جمع بودند در یکجا [illegible] روبروی دیگر نشسته چون تمام
شد زلیخا خود را نیکو بیاراست عروس وار بر تخت نشست و دایه [illegible] یوسف نمود چون یوسف داخل خانه شد [illegible]
خواست که برگردد زلیخا از سر تخت برخاسته دست او را گرفته و نگاه داشت و امر کرد تا هفت زنجیر بر درها بستند [illegible] یوسف بر
روی تخت پهلوی خود نشانید یوسف روی از وی بگردانید بهر جا نظر کرد صورت زلیخا را با خود دید [illegible] باز هم چنین نظر
[illegible] خود را با زلیخا مشاهده نمود [illegible] یوسف چشم بر هم نهاد زیرا که چشم جاسوس دل است اگر چشم نه بیند دل [illegible]
عاشقی تفسیر عشق پرسیدند گفت تا نه بیند [illegible] مجلس ١ چون زلیخا یوسف را در [illegible] زنجیر بر یوسف [illegible]
زلیخا گفت ای یوسف عزیز تو را از بهر من خریده اطاعت من کن یوسف گفت بهر امر مطیعم مگر باین کار زلیخا گفت بلکه تو را بجهت همین خریده تا
یوسف گفت [illegible] اگر او [illegible] البته تو را عقوبت می نماید زلیخا گفت من بدام محبت تو مبتلا گشته ام و رنج
میکشم اگر تو از خدای خود میترسی پس من خزینها که مرا هست [illegible] دهم تا خدا از گناه تو درگذرد مجلس ٢ یوسف [illegible]
[illegible] باز کرد گفت [illegible] از دیوار نمایان شد که بر آن نوشته بود [illegible] یعنی میدانم که چه میکنید یوسف خود را جمع کرد تا دیگر
گرفتار نشد [illegible] باز کرد آواز آمد که یا یوسف و لا تعملون من عمل الا کنا علیکم شهودا یعنی هرچه کنید در میان حاضریم یوسف صبر کرد [illegible]
زلیخا [illegible] کره سیم باز کرد دیوار بشکافت و صورت یعقوب نمایان شد که انگشت بدندان میگزید و میگفت پیغمبرزادگان و زنا
یوسف خود را بر زمین زد و بلرزید و باز بدام فریب افتاد کره چهارم باز کرد آوازی شنید که زنا مکن که تو پیغمبر [illegible]
بخود فرو برد زلیخا دست او را برداشت کره پنجم گشود آوازی شنید که الم یعلم بان الله یری یعنی نمیداند که خدا می بیند یوسف بخود
بلرزید زلیخا او را دلداری داده [illegible] الهی [illegible] بدام زن گرفتار مشو که [illegible] عظیمی است و خلاصی از آن
در نهایت اشکال است مجلس ٣ یوسف کره ششم را گشود حق تعالی جبرئیل را فرستاد تا بانگ بر وی زد الهی هم چنانکه یوسف تو را
از کید زن نگاه داشتی جمیع شیعیان و مومنان را از این بلای عظیم حفظ کن بخصوص [illegible] مجلس ٤ یوسف بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد

برخواست و روی بگریز نهاد [illegible] یوسف [illegible] پس زلیخا از عقب دوید چون [illegible] پیراهن او [illegible]
پیراهن [illegible] یوسف خود را از خانه بیرون انداخت دید عزیز
بر در ایستاده چون عزیز را نظر بیوسف و زلیخا افتاد [illegible] متغیر شد [illegible] زلیخا سبقت
گرفته گفت قوله تعالی ما جزاء من اراد باهلک سوء چیست جزای کسیکه باهل تو قصد بد نماید [illegible] این غلام را که خریده [illegible]
با من در مقام خیانت است عزیز روی بیوسف کرد با کمال خشم گفت [illegible]
فرمود زلیخا دروغ میگوید من مرتکب این امر شنیع نشدم تهمت بمن میزند [illegible]
عزیز گفت کدام صادق اید [illegible] ظاهر شود یوسف گفت از این طفل شیرخوار که در این گاهواره خوابیده [illegible]
نما عزیز گفت سبحان الله چگونه میتواند کودک شیرخوار سخن گوید یوسف گفت [illegible] میتواند [illegible]
عزیز [illegible] گفت [illegible] که گناه با کدام است طفل گفت [illegible]
معلوم شود ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت و هو من الکاذبین و ان کان قمیصه قد من دبر فکذبت و هو من الصادقین یعنی هرگاه پاره شد
پیراهن یوسف از پیش پس زلیخا راست و یوسف دروغ گو است و هرگاه پاره شد از عقب پس او دروغ [illegible] و یوسف راست گو است
چون عزیز پیراهن را مشاهده نمود [illegible] از عقب دریده شد گفت انه من کیدکن ان کیدکن عظیم یعنی این از مکر زنان است و مکر زنان بزرگ است پس خواست که
پرده از روی کارش برداشته شود سکوت اختیار نمود از جناب سید الساجدین امام زین العابدین مرویست که چون یوسف با زلیخا
[illegible] زلیخا در آن خانه بتی بود برخواست و [illegible] بر وی انداخت یوسف از این عمل متنبه شده با خود گفت ای یوسف زلیخا
زنیست ناقص عقل و خدا نشناس و کافر [illegible] جمادی شرم دارد و تو از خداوند قهار شرم نداری پس از مقصود خود بازگشته توبه نمود
مجلس ٥ عزیز سوگند خورد که تا چهل روز زلیخا را نه بیند [illegible] پس زلیخا بیمار شد طبیب بجهت او [illegible]
او را بدید گفت او را هیچ رنجی نباشد مگر عشق که بزرگترین رنجهاست [illegible] زلیخا را فصد کردند [illegible]
که میگفت یوسف پس شب و روز در قصر خود میگشت و میگفت شعر عربیه [illegible]
[illegible] پس عشق [illegible] منتشر شد زنان مصر زبان بملامت گشادند
که زلیخا عشق بغلام خود بهم رسانیده زلیخا خواست خود را از ملامت برهاند [illegible] عمارت [illegible] عظیم مجلسی نیکو آراست و زنان اشراف
بضیافت خواست [illegible] و تکیه گاه هر یک مهیا نمود و طعامهای گوناگون بساخت [illegible] مصر [illegible]
حاضر کردند [illegible] از هر طرف بساط طرب ساز نمودند بعد از فراغ نغمات و مطربان و برچیدن خوانهای الوان [illegible]
یوسف را [illegible] قبای سبزی پوشانید و او را زینت داده گفت ای یوسف [illegible]
[illegible] طشت و ابریق زرین بدست یوسف داد و او را [illegible] در مجلس زنان [illegible]
که ناگاه [illegible] یوسف [illegible] و ابریق در دست [illegible] چون آفتاب از افق مجلس طالع گردید جمیع زنان از جمال
نور او حیران [illegible] و گفتند حاش لله ما هذا بشرا [illegible] چون نظر بجمال یوسف [illegible]
شد فی الحال خون حیض از او جاری شد [illegible] از غایت خجلت [illegible]
سر بزیر افکنده و قلب متوجه بخداوند [illegible] یوسف [illegible]
چنان حسن یوسف [illegible] جلوه داد که از شعور باز ماندند [illegible] دستها [illegible] بعوض ترنج قطع نمودند
[illegible] و قطعن ایدیهن [illegible] زنان چهل نفر بودند از آنها
[illegible] ده نفر ایشان که تهمت مباشرت زده بودند دیوانه شدند و جامهها بر تن دریده روانه صحراها شدند و ده نفر دیگر که [illegible]
[illegible] یوسف زده بودند هلاک شدند و ده نفر دیگر که [illegible] عشق بی مباشرت نسبت داده بودند [illegible]
[illegible] و ده نفر دیگر که مطلقا نسبت [illegible] نداده بودند [illegible]
ملاحظه نماید [illegible] زنان مصر [illegible]
دختران فاطمه زهرا [illegible] کوفه [illegible]
کفار که [illegible] بعزم تماشای ایشان آمده بودند [illegible] مثنوی [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
ملول شادی غم [illegible] مشکل است [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]

بود این یوسف اسیر اهل کین داشت آن یوسف جمالی همچو ماه بود این یوسف رخش تیره نگاه داشت آن یوسف لباس زرنگار بود این یوسف فگار یوسف مصری به اقبال و جاه داشت یوسف کوفی زنان همراه داشت آل پیغمبر همراهش نگار هم چنان بر بهاری اشکبار نام این یوسف اگر خواهی بدان بود زین العابدین ناتوان باشر کنان بهر این شه اشکبار با عزیز یوسف هر دم جگار

در مجالس وارد شده که چون اسیران اهلبیت را در کوفه گردانیدند زنان کوفیان بر بامها برآمده تماشای اسیران و سرهای شهدا می نمودند ناگاه یکی از زنان از ام کلثوم پرسید که من ای الاساری انتن یعنی از کدام اسیرانید شما ام کلثوم جواب داد که نحن اساری من آل محمد ما از اسیران آل محمدیم چون زنان کوفه اطلاع یافتند که این اسیران دختران پیغمبرند صداها را بگریه بلند نمودند چون شیون ایشان بگوش ام کلثوم رسید سر برآورد و فرمود تساء که تبکین علینا و رجالکم یقتلونا فالحاکم بیننا و بینکم الله یوم الفصل القضا یعنی زنان شما میگریند بر ما و مردان شما میکشند ما را خدا حکم کند روز قیامت میان ما و شما

نظم

مردان کشند آل نبی را یکان یکان گریند بهر آل پیمبر کنون زنان حاکم خدا و شاهد ما جد نبی ما روز جزاست وعده کند حکم درمیان کشتند بهر خاطر آل معاویه اولاد مصطفی همه در خاک و خون طپان اهل حرم احمد مرسل اسیر شد سرهای سروران همگی بر سر سنان یکسر بدام قهر الهی شوید صید صیادی عجیب نمودند کوفیان با مصطفی خیانت نابیل الهی از دست کوفیان ستم پیشه الامان

راوی گوید در آنحال که ام کلثوم از دست کوفیان شکوه مینمود دیدم صدای شیون بلند شد چون نظر کردم دیدم سرهای شهدا بر بالای نیزه نمودار شد مقدمهم راس ظهری فی غایة الحسن اشبه الخلق برسول الله وعلیه اثر الخضاب یعنی پیشتر از ایشان سری نمایان بود از بسیاری حسن شبیه بود برسول خدا و اثر خضاب بر محاسن شریفش عیان بود چون آن سر منور بر راست و چپ بگردانید ناگاه نظر علیا جناب زینب خاتون دختر امیر عرب بسر شاه تشنه لب فتاد بی اختیار خود را بر چوبه محمل زد که خون از زیر مقنعه اش جاری شد

نظم

نظر نمود چه بی بی زینب آن سر اطهر بزد بچوبه محمل سر از فراق برادر چه دید منکسف آفتاب عالم را بگفت بهر صلوتش چون وضو است نکوتر بجای ذکر قیامش همین بگفت که جانا دوا بود آن بر از خون تو است قبله خواهر قنوت کرده برخسار دست خویش حایل رکوع پشت خمش را بهین زمان اکبر سجود سر بنهاد زجا بچوبه محمل ز ظلم کوفی بیدین نداشت جا دو معجر

روایت مجالس بسند ابن طاوس در ملهوف وارد شده که زینب خاتون اشاره نمود که ای اهل کوفه ساعتی ساکت شوید پس مردم از سخن گفتن ایستادند و متحیر بودند در آنحال زینب خاتون خطبه فصیح ادا نمود مشتمل بر حمد و ثنای حق تعالی و درود و صلوات بر جد خویش فرستاد و فرمود ای اهل کوفه وای اهل غدر و حیله بر ما گریه می کنید و هنوز از جور شما آب دیده بر رخساره ما روان است آیا کشتید فرزند کسی را که بسبب او هدایت یافتید نه چنانست که ایمان شما خالص باشد بلکه تزلزل است و دین کار هر روز دین شماست

نظم

جا داشت دیده بر رخسار ما هنوز سوز دل ما دل خراشست هنوز بسته است ز جفای شما دست ما هنوز مو زنجیر و غل بگردن زین العبا هنوز از مهر تو گلستان بشیر درگردن شال عزا مصطفی هنوز کشیده شش پیر زعلی بهر حق غمگین دلست بهر حسین مرتضی هنوز نیلی بود دیده کربلا گشوده مو زهرای اطهر است بکرب و بلا هنوز بدرید جامه بهر برادر بقتلگاه هم سبز پوش باغ جنان مجتبی هنوز محو و خونین جه چنین جبرئیل دارد بدست کرب و بلا او هنوز باشد لوای تعزیه در قتلگاه وی از دیو و جن و انس و ملایک بپا هنوز

ای پسران امید اید که دو جهالت جگر رسول الله را بریدید و کار خون خونی ویرا ریختید و هتک حرمت او نمودید وای بر شما آیا تعجب میکنید که انس و جن و وحش و طیور در عزای او نوحه میکنند بخدا قسم در این واقعه عظمی آسمان بر بیکسی برادرم خون بارید و از زیر هر سنگ و کلوخی در روز قتل برادرم خون جوشید تا روز قیامت وای بر احوالات شما که مرتکب امر عظیمی گردیدید و روز محشر جزای شما معلوم خواهد شد

نظم

روز قیامت شود آشکار شوند حشر مردم دمنعار و کار ز شهیدان دران عرصه جان کاه ز جا بند بود در کربلا نیار بگویید ای عادل بی نظیر ز اعدای ما این زمان داد گیر جهنم دران عرصه بر زشوو مقام یزید است و اهل غرور هر آنکس که در حق آل نبی نمود است ظلم و جفا و جلی شود داخل نار بیشک و ریب ز حکم خداوند دانای غیب شود آشکار آن زمان بر عدو مقامات پیغمبر و آل او

راوی گوید پس مردم کوفه از سخنان مظلومه بگریه در آمدند و حیران و گردیده دستهای خود بدندان میگزیدند حضرت سید سجاد فرمود ای عمه ساکت باش که تو عالمه غیر معلمه و گریه تو نمیگرداند اعمال قبیح اینها را علیا جناب ساعتی هیچ نگفت و اشک دیده بر رخسارش مانند باران جاری بود پس فرمود ای کوفیان هرگاه پیغمبر شما از شما سئوال کند که با اهلبیت من چگونه رفتار نمودید بعضی را بخون آغشته و برخی را اسیر نمودید آیا جزای نصیحتهای من این بود که اولاد خود را درمیان شما گذاشتم و امانت بشما سپردم آیا جزای حق مرا اینست ناگاه جواب خواهید داد مردم شروع کردند بنوحه های گریه پس اهلبیت و زینب حلقه ماتم زده بر بیکسی و غریبی خود نیز نوحه و زاری آغاز کردند

مجلس سیم در بیان

دادن زکوة و مذمت دنیا و حکایت آن شخصی که فیل مست در عقب او بود و خود را در چاه افکند و مسئله زلزله و نصیحت کردن دنیا مر یوسف زاهد را دعوت نمودن و بر زندان نشاندن او و عزیز مصر گردانیدن و نام مبارک زنان اهلبیت و بازار شام و سر امام از مجلس طلبید

در سوره التوبه قال الله تبارک و تعالی خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و صل علیهم ان صلوتک سکن لهم والله سمیع علیم مفاد این آیه شریفه اینکه بگیر ای محمد از مالهای ایشان عشر را که مراد زکوة باشد تا آنکه پاک شود مالهای ایشان بآن و دعا کن برایشان بدرستیکه درود تو آرامست برای ایشان و خدا شنوای داناست مخفی نماند که زکوة اعظم صدقاتست و بهترین عملهاست با خدا پاکی اموال و زیادتی آن میگردد چنانچه در قدیم مبارک میفرماید من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة کیست آنکه قرض دهد بخدا قرض نیکو پس زیاد میکند خدا از برای او زیادتی نیکو و پوشیده نیست که قرض بخدا زکوة است چون شخص مال را بخداوند دهد زیادتی بمال او بخشد در عقبی مال و حسنات و از برای او عقابی نباشد و از شمس فلک رسالت و سپهر جلالت سلطان بارگاه نبوت و والی خطه فتوت یعنی رسول خدا مرویست که فرمود چون مردم زکوة خود را منع کنند زمین برکات خود را منع میکند و از حضرت امام جعفر صادق مرویست بسند معتبر که هر که منع کند یک قیراط از زکوة خود را که بیست قیراط یک دینار است آن شخص نه مومن است نه مسلمان بود و در وقت احتضار استغاثه میکند که مرا برگردانید بدنیا تا زکوة مال خود را بدهم و قول خدا تعالی در سوره مومنین حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت یعنی در وقتیکه بیاید یکی از ایشان را مرگ گوید پروردگارا برگردانید مرا بدنیا شاید عمل شایسته کنم در آنچه گذاشتم بعد از خود و این التماس و استغاثه ... نیست از همان حضرت مرویست که هر که زکوة نفع خود را ندهد باشد در قیامت خداوند او را در بیابانی محشور فرماید در حالتیکه جنس او باشد و ماری بسیار عظیم بر او مسلط سازد در دنبال او میدود و او گریزان باشد چون ببیند که از دست او خلاصی ندارد دست خود را بدهان او بدهد مار دست او را بخاید پس مانند طوقی شده در گردن او بپیچد تا او را بجهنم اندازد و در حدیث دیگر جناب رسول اطهر فرمود حصنوا اموالکم بالزکوة و داووا مرضاکم بالصدقه یعنی پاک کنید اموال خود را بدادن زکوة و معالجه کنید بیماران خود را بدادن صدقه و قال امیر المومنین ان الله تعالی فرض فی اموال الاغنیاء اقوات الفقراء و فرمود امیر مومنان بدرستیکه خدای تعالی واجب گردانیده در مالهای اغنیا حصه که قوت فقرا باشد که مراد زکوة باشد پس زهی بیشرمی و بی انصافی است که خداوند عالم از عطاهای خود مال دنیا را به بنده عطا میفرماید قلیلی را که از برای حق بنوا و فقرا در راه او داده و افزونی آن را هم وعده نموده و نخواسته با ایشان را در زهی بیحیایی که او خواسته و کسی عشر او را پس نمیدهد خداوند هر یکی را ده منفعت داده چه بیشرمیست که از ده یکی را بخل ورزند و جاهلی عباد را نظر کن که هرگاه معامله کنند که اندک نفعی داشته باشد چه خوشنود میگردند و این معامله که با خداوند است و یکی را ده عوض در دنیا میدهد و مزد در آخرت و این معامله را نمی جویند و دولت مال دنیا که بقا ندارد بخالت میکنند بلکه از حالات دنیا غافلند که تاج سروری بر سر شخصی میگذارد صبح گاهی و او را بر خاک مذلت می نشاند شبانگاه صبح دستش را بدست رنج طلا زینت میدهد و شام دستش را در بند بلا میکند بامداد او را بر تخت پادشاهیش می نشاند و عصر بزندانش میکشاند شب فرش مخمل برایش میگستراند روز دیگر بر خاک خواریش مینشاند در اول روز آلات لهو و لعب برایش مهیا میکند روز دیگر نوحه گران را بنوحه اش میدارد که اهلش را ترتیب میجوید و روز او را با بنی می انکند که اهلش از او گریزان می شوند بامداد او را خوشنود دارد و شبانگاه او را چه کند بیهوده میگرداند پس آدمی در دنیا پیوسته در بیم سطوتها و قهر اینست و از ملالها و آفتهای آن نجات ندارد و خود میگرداند نفس از چیزهای تازه و دیده از امور خوش آینده دنیا و دست از جمعیت و اسباب دنیا پس بزودی مرگ میرسد و دست خالی میماند و دیده خشک میشود و گذشتنی میگذرد و باطل شدنی باطل میشود و هلاک شدنی هلاک میشود و دو دنیا جمعیرا که هلاک کردند دیگرانرا بعوض اینها هلاک میکند و هر کس بدل هر کس راضی میشود و از رفتن کسی پروا ندارد و گروهی را در فنا نهای گروهی جا میدهد و وامانده جمیع ایشان میخوراند و اذل را بجای افاضل و عاجز را در مکان صدر مینشاند غافل مینشاند نمیداند بجای گریان که را خواهد نشاند گروهیرا از تنگی عیش بفراخی نعمت میکشاند و از پیاده دیگر کسی میرساند و از شدت محنت بشرافت میرساند پس چون ایشانرا غرق نعمت و راحتها گردانید منقلب میسازد احوال ایشانرا و لباس نعمت را از ایشان میکند و توانگری ایشانرا بفقر مبدل میگرداند و ایشانرا بنهایت تنگی و فقر و احتیاج مبتلا میگرداند و بنی آدم با وجود دانستن عاقبت آن در تحصیل آن از هر مدخل حلال و حرام شب و روز میکوشند و جهد می نمایند بلکه واعظان نیز بهمین حالت گرفتارند و روایت کرده اند که مردی از فیل مستی فرار میکرد و او میگریخت تا آنکه فیل باو نزدیک شد از ترس مضطر شد خود را در چاهی انداخت و دو شاخ در کنار آنچاه روئیده بود دستها بآنها چسبانید و پاهای او بر سرها چند و ایستاد که در میان آنچاه سر برآورده بود و چون بآن دو شاخ نظر کرد دید که دو موش مشغول کندن ریشهای آن دو شاخ یکی سفید یکی سیاه و چون نظر بقعر چاه انداخت دید که اژدهائی دهان گشاده نظر بر پای خود کرد دید که چهار افعی سر از سوراخها بیرون کرده اند و چون سر بالا کرد دید که در کنار چاه زنبور عسلی خانه دارد و شروع کرد دست بجانب زنبوران کردن است که چون در چاه افتاده او را فریب داد چون سر بالا کرد دید مد دست بر می داشت و لذت شیرینی از عسل کرد او را غافل کرد از بجهة لیسیدن عسل که خاک آلود آن زنبوران هرچه دست او را گزیدند دست بر نمیداشت از آن مارها که میدیدند او را میخواهند که بدو از مکر آن ثعبانها که می داند حال او چون خواهد بود و بیکه در کام اژدها و اژدها ابیهر را ...

کہ راست از انبیاء و بلاها و مصیبتها اژدها و شاخ عمر آدمیست وان دو موش شب و روز که بیخ عمر آدمی را میکنند و فانی میکنند وان چهار افعی
چهار کونه اند که بمنزله زهرهای کشنده اند از سودا و صفرا و بلغم و خون که نمیدانند آدمی که در چه وقت هیجان میکند که صاحب خود را هلاک کنند و آن
خار آلوده که در زیر آن بود و همه چیز او را غافل کرداینده و دلبهها و خواهشهای دنیاست که با هزار گونه مصیبت با هم آمیخته هر ساعتی با هزار
زنبور که اهل دنیا اند و بنیش میزنند و آن اژدها که در قعر چاه است عرکست که منتظر است میروشد در طلب در دمیست شنیدم که شخصی از
دیکری سوال کرد که بکو مشتملی دارم ار چیست که کار دی دیدم بسیار برنده و دنبه بدم و ظرفی و کبنی بود که از ان کار دنبه میبرید و در ان ظرف
میریخت و از ان کارد کند میشود و نه ان دنبه تمام میشود وان ظرف هم پر میکردید جواب داد ای چیزی مثل که دیدی آن کارد اجل است و برنده
ملک الموت است وان دنبه بنی آدم است وان ظرف که پر نمیشد زمین است اکر کنیه اکوش نصیحت باشد الحمد ذکر شد کا نیست الجان بزاد
دنیا را امل اند اکذار و در طلب آخرت باش مکر غافلی که خداوند بهر چیزی توانا است بمضمون آیه افی هذا ان الله علی کل شئ قدیر برد یا غنی
تواند غنی را فقیر و فقیر را غنی کرداند و بنده را آزاد و آزاد را بنده نماید پس اکر شمه از شعشعه انوار برخساره بنده ساده بنده کان دیکر را تاب
مشاهده ان نیست چنانچه زنان مصر از دیدن رخسار یوسف انبیاء و دستها بعضی هلاک و برخی بیهوش افتادند و عقل ایشان زایل کردید پس
زلیخا روی با ایشان آورد و کفت ای بانوان علامیست که مرا از عشق و ملامت میکنید چکونه خود طاقت دیدن رخسار او ندارید بدانید که
من هفت سال است که من و نید در خواب دیدم و شیفته جمال با کمال او بوده و مدتیست که ... خریدم و تا حال با وجود عشق عقل و هوشم بجا
و شما ها از یک نظر برخسار دل از دست داده مدهوش افتادید و عقل از کف رها کرده و دستها خود را بجای ترنج بریدید و شاید که
خطهای کف دست مرا از آن زنان باشد و ترا و زلیخا منتهی انکه نشان عشق در بنی آدم باقی باشد الجمله همکی بیک زبان کفتند حق داری هر
چند بکویی پس زلیخا از طعنه و سرزنش زنان رمیده آن زمان کفت حال کفتن مرا با یوسف بشنوید بدانید که من یوسف را بخود خواندم که مرا در
از روی شفقت و مهربانی در واساز را خود را نکاه داشت و غنچه امید من از وصال او نشکفت تهمت با و زدم بقال هم ولئن لم یفعل ما آمره
لیسجنن اکر بعد از این ز کفته من سر بپیچد و کام من نشود او را بزندان میفرستم یوسف چون این سخنان را شنید مانند ابر رحمت را ایشان و بکریست
زنان ز کریه اش حیران شدند در غنچه یوسف رو بدند که او را نصیحت کنند چون بوی رسیدند هریک بقدمش افتادند عرض کردند که ای یوسف
زلیخا را دو بهای نو داده و دل بمهر و محبت تو نهاده کام دل او را بر آور که کال اختیار است هر چند خوب رویان سنکین دل و پر جفا میباشند
لیکن ندیا ... و سفر مودند موافقت با زلیخا مخالفت با خدا وند منانست و بنده را سزاوار نیست که مخالفت پروردکار نماید زنان کفتند
اکر این را نظر نداری از روی شفقت و مهربانی بر ما ها نظر کن و هر یک را اکر که خواهی اختیار کن که هزار مرتبه از زلیخا بهتر و چنین پس هر یک
از آن زنان بطریقی خود را بنظر یوسف جلوه میداد یکی میکفت که بر قامت رعنایم نکر که سرو ریاض لطافت است یکی میکفت که بر لب و دندان
یاقوت و مروارید نظر کن که رشک لعل بدخشان است یکی میکفت به آهوی چشم پر فتنه ام نکر که جهانی بران سر کردانست یکی میکفت بابرو و اسینه
و زلفان برکشته ام بنکر که فتنه دلکرانست خلاصه یوسف ایمان کرفته هر یک خود را جلوه میدادند و یوسف هیچ بلا التفات نمیکرد بر خشم و
ضرحی افزود و میفرمود ای بلیسا انی صید حرم را بافسون و مکر نتوان بدام او رد زلیخا که بر من حق دارد کام امید او زوصال من تلخ است شما را
چکونه نظر کنم که بر من حقی ندارید چون زنان از یوسف نا امید شدند کفتند ای یوسف اکر کام زلیخا را حاصل نکنی بزندانت میفرستیم تو
دید محکم بکنید بمکر ایشان کرفتار کردید کفت الهی السجن احب الی مما یدعونی الیه یعنی پروردکارا زندان از دوست دارم که دعوت ایشان از آنها
کم اکر تو مرا یاری نکنی این ابلیس طینتان بر من غالب خواهند شد فی الفور جناب قدس الهی دعای او را مستجاب کرداینده از مکر زنان رهانید
چند روز او را در ظلمت زندان فرستی شاید سر بتسلیم بخط فرمان نهد زلیخا این رای قبول شد نزد عزیز رفته و کفت مرا از این غلام کنعانی
بدنام کردانیده مصلحت در آنست که او را در قید و زنجیر کرده در زندان فرستی تا مردم بدانند که من با و عشق و محبت ندارم از زبان ایشان در امان
باشم و شاید این کار بجهت اطمینان قلب شوهر خود کرده باشد عزیز را این سخن پسند افتاد اهنکری طلبید امر کرد بغل و زنجیر نمود یوسف ساخت زود
کردن و دست وی انداخت پس زلیخا زندانبان را طلبید کفت این غلام را بزندان ببر و تاج از سرش بردار و عذاب کن و پشمینه در بر پوشش که
غاصی شده است چون زندانبان خواست که او را ببرد زلیخا تاج بر سرش نهاد و خلعت باو پوشاند زندانبان کفت تو بعذاب کنم زلیخا اهسته باو
کفت که ای نادان تکبیر اکه با تاج و خلعت برند او را چکونه عذاب توان کرد نظیر انکه روز فیامت بجهت نوشابه از امت محمد خطاب اید که ایمانکان
جهنم ببرید بسوی جهنم ایشان را پس انها را بدوزخ برند مالک کوید بار خدایا ایشان را عذاب کنم از جلیل خطاب رسد که اینانک نور ایمان بنی
که کسیکه نور معرفت و محبت اهل ولایت را در دل دارد و عذاب بدوزخ نفرستند بلکه بجهت ترسانیدن است الهی امید که زائران و کاتب بکرم تو انسن که
ایشان را بغضب خود نسوزانی و از هول فیامت و عذاب آخرت بحق محمد و آل محمد خلاصی داده با ایشان وارهانی محمد این یوسف را نیز

اسیر سوار کرده و در بازار مصر کردانیدند و دو پیش روی یوسف ندا میکردند که هر که در خانه عزیز خیانت کند اینست سزای او در آن حال زلیخا
از طرف دیکر بغیر لباس را داده جامه کهنه پوشیده و بر سر راه یوسف آمد تا کفتار یوسف را بشنود و از وفای او با خبر کردد فی الفور جبرئیل یوسف را خبر کرد
که زلیخا بر سر راه تو است مبادا غمکین باشی و چهره در هم کشی و درویش نمائی که باعث خوشنودی زلیخا شود یوسف کفت فرمان برم اما چون یوسف
از سرای عزیز بیرون آوردند بر اسبش نشانیدند صد هزار دختر از دو زن بلکه متجاوز در دور او جمع شده سینه میزدند و کریه میکردند و زنان با
دو در چون را می خراشیدند تا آنکه کذار یوسف بمکانی رسید که زلیخا در آنجا نشسته بود ناکاه منادی کفت هذا غلام من کنعان غیر علیه غضبان
یعنی اینست غلام کنعانی که عزیز او را غضب کرده جبرئیل با و ندا رسید و کفت ای یوسف در جواب بکو هذا خیر من غضب احمر و دخول النار یعنی این
بمراتب از غضب پروردکار من و دخول در آتش جهنم و زلیخا از شنیدن این فقرات مانند مار بر خود پیچید و بهزار حسرت بخانه بر کشت در سرای او
غم نما این حضرت یوسف اکر ان همه شال در کردن و زنجیر بر دست و پا و در زندان کردانیدند در حالیکه مردم مصر بر او کریه میکردند
در این حضرت سید الشهدا مدینی امام زین العابدین را با غل و زنجیر در شهر شام میکردانیدند تا در پیش روی شامیان بی ایمان بجای نفرت
خنده میکردند اما ایشیعه یوسف را باغل و زنجیر در بازارها کردانیدند غمی نبود زیرا که سرها پیش رویش نبود و در آن بازار ها بر نیزه در جلو خویش
ندید و عمها و خواهران را اهل حرم خویش را اسیر قوم ظالمان مشاهده نمود کجاست محنت یوسف کجا این محنتهای بی یوسف کربلا مثنوی
بر سر ره زد با زغم شور بلا یوسفی دیدم بصد غم مبتلا امدم از مصر اندر شهر شام تا کنم کریه بکرده غم تمام با هم آتش فشان
سر راه اسیران مدام شرح یوسف کربکم با خون دل از رخ یعقوب کردم منفعل یاد کردم داستانی پر ملا از بلای یوسفان کربلا
یوسف لیکن کنم یکن ویتاه موقف چون کنم کاه در مصر کهی در شهر شام زندکی کو باشد بر من حرام کر حدیث بنیاد ... میبود
کربلا بی خود دلم ابتدا کر هست در جای دیکر انتها از کربلا دارد خبر کر حدیث مصر دانم بر زبان مستمع را شام میدیدنبار
ایشیعان از شهر شام صبح پر محنت را و را شام نام کرنام ظالمان شام رقم شهر از روی نی از دو قلم چاره هد محشر ... زال
پیغمبر کرفتار محن شام شد چون سر آل علی شامیان خوشنود با صوت جلی بود در جلال قوم شرار کامد آل پیغمبر خوار و زار
اولاد نبی اند رسنان موپریشان نوحه خوان زنی زنان بس بود کریان تو دل را کن نیست طاقت قصه را کوتاه کن مختصر کن شرح
چون فشان تا کی ای خا ... ایشیعه اکر در پیش روی یوسف منادی ندا میکرد که هذا غلام من کنعان غیر علیه غضبان در پیش روی این امام
یعنی امام عبا دیما و در خالیکه غل در کردن و زنجیر بر دست و پا داشت ملعونی ندا میکرد که هؤلاء اهل بیت الخارجی و اهل بیت قصاص و
شفاعت شیعیان و عاصیان متجد ر صبری نمودند و متحمل ... یوسف مصر سر پدر بر نیزه خولی ندید این مظلوم بعلا
این سجان زشت و این حرکات نامناسب سر پدر بزرکوار را بر نیزه و ولی سر نوجوان نوخط برادرش علی اکبر را بر نیزه سنان سر قاسم نو داماد
سر عمش عباس را بر نیزهای مخالفین میدید **نظم** دید بر نی داس با ش جلوه کر اکبر عباس و قاسم سر بسر همچنان ماهی بد و ر
اختران هر یکی مذبوح از بد اختران ان یکی دستش خضاب از خون خویش وان دکر مقتول قوم کفر کیش ان یکی در محاسن خون خضاب
وان دکر لبها کبود از تخطاب ان یکی تیر جفا بر حلق او جا کرفته با بر و ظلم عدو وان دکر را کیسوان بر خون و خاک از جفای شامیان کشته
هلاک ان یکی را کاکلان مشک نام بو سر نی جلوه کر در شهر شام جمله نشر ها بد در داش وی چون بنات النعش بر کرد جدی کی بوا
غایبی بر حال بذار دید بیغوغای محشر اشکار ایشیعه یوسف مصر خواهران و زنان و عمها اسیر از عقب سر نبود اما این پیغمبر زاده سکینه
برهنه و عمهای زینب و کلثوم بعادت و معجر با لباسها پاره پاره بر شتران بی جهاز سوار از عقب میرفتند و مانند اسیران فرنگ و زنکبار در میان شما
و ملامت میکردند همینکه نظر اسیران بسرهای شهیدان می افتاد و احسیناه و اقره عیناه و رسولاه از ایشان بلند میشد و نیزه داران چوب
نیزه بر سر و بدن آل محمد میزدند و ایشان را از کریه منع می نمودند کجا است محنت ان پیغمبر زاده کنعانی در بازار مصر یا ان رنجها استظلام و ستم
برای پیغمبر زاده حجازی و اسیران آل محمد **نظم** ایشیعیان هزار رضان ز بلای شام ویران شود چرا بدل کریان سرهای تمام کویا که روز
ملک زاب فتد کی خشت و کل عمارت دلجای شام زینب که جبرئیل امین محرمش نبود رسوای کوفیان شد و انکشت نمای شام ارزد
ز طراحی جهان کویا نمود جمع ستم را بنای شام یوسف را زامام کردیدی کجا ستم کفتا فغان ز محنت بی نهایت ... **در مجالس**
مروی است که چون سرهای مطهر و اهلبیت خیر الانام را در شهر شام بیزید پلید ملعون بردند و ان روسیاه از دل و جان خوشنود کردید و حکم کرد
تا ایشان را در خرابه بی سقف جای دادند و امر نمود که سرها را در مجلس وی بردند بکیفیتی که نفرهای از زبان قلم
و دلهای ایشان را و شیعیان را میکداز دان ملعون از سرور و شعف مجلس خود را زینتهای ملوکانه با راسته و نغمه زمان
شاد خود و از کنار بی وینا و بیمین خود را کرسیهای زر نهاد و بزرکان شام و بنی امیه را احضار نمود که اظهار جلالت خود
و اهانت اولاد پیغمبر خدا نماید در ان حال در احضار سرهای شهیدان نمود غلامان سر مظلوم کربلا یعنی حضرت ستمدیده را از

بتر فرزند آوردند مسند و مجالس مبارکش را شاد نمودند و بطشت طلا نموده بمجلس آوردند **نظم** کشت طالع نور مطلع تجا
ری زری هست عریانی نقیب کشت روشن مجلس روسیاه از ظهور و مظهر نور الله راس شاه دین بطشت زرنگار کشته ز دار العین ز
فراز نور ندارد روسیاه شاه این کرد روی چون سوی راس حسین کی ظاهر یوسف مصر جمال وی بباطن نور آیات الاولین چون بود
رخون سلطان دین کرد مغلوب خداوند این چنین کرده باید چون تا بعد روان شکر دیده شد قضای نهروان دوام امامت بوده
انحق بجبر زین سبب کرد پدا هلت در بدر گرفتند فانو بیانت باب من من نور دیدم جدا از سر بلبن ایشیمر املکن که
فرزند رسول خدا بجهاد دین بیین بیدا نشستند در مجالس را دشمن که یزید پلید با سر شاه شهید چها کرد از راه شماتت نمود
کهیچ شنیعه تاب شنیدن آن ندارد بی خطابها سرمبارک نمود که یا حسین کان میکردی که یزید رث ساقی حوض کوثر است
چرا پس لبهایت از تشنگی کبود کرده دیده در نقاضای این عمل چون نعرا ابنه زد و برند بکوار بمن نه **نظم** شماتت بر آن مرتد
کافر شماتت کرد ساقی کوثر یقین غافل ز روز انتقام است که آب کوثرش بمثل حرام است بگفتا لب کبود از قحط ابی چکونه
پیشوای شیخ رشانی مکالمه دوتیم آن بود که یا حسین جدت را حرام نمودوا یبک من می انام پیر ز راه شماتت پیاله شراب طلب
نموده زهر ما ساخت و درد آنرا بسر نورانی آنجناب ریخت راویان امام حی و میتنا و مکیا نست آیا چکونه بود احوال آن مظلوم دریخ
صاحب ستم انکه یا حسین جدت رسول خدا استعمال ظرف طلا و نقره را حرام ساخت حال نظر کن که من سر تو را در طشت طلا نهادم
خطاب چهارم انکه یا حسین نحر پکردی که پدر تو شجاعان نامدار در جنگ بدر و حنین کشت پس چرا در کربلا یاری تو ننمایند
نظم ثابت که بود قاتل فرزندان نامدار چون شد که کشت ال روی از کینه خوار زار شکر خدا که کشت قصاص حنین و بدر
یاری نکردند انکه بودی کز ری افتخار آیا کجاست قاتل کفار حیدر نا بشنود شماتت قوم ستم شعار **النشیعه** انه اذا اطرو
جنکهای بدر و حنین واحد که کفار بسیار را امیر المومنین هلاک نموده بود خشم و غیظ آن ملعون شدت یافت و غضبناک گردید چوب خیزرانی کرده
دستش داشت بلب و دندان مبارک آنجناب میزد و در مقام تفاخر میکفت یوم بیوم بدر یعنی این روز مقابل روز بدر طلا وافنت خوب اشعیا
کشیدم **نظم** شکر خدا که قاتل ما شد ذلیل ما الحال شدند زکینه ذلیل ما بدر و حنین اکرچه که مغلوب بوده ایم غالب شدیم کشته
تیا لشر دخیلها عصبو فره و حشم بدنیا و دل خورشیم کشتیم آل نکه بدین بود دلیل ما آن ملعون کفت کاش شاهان مقتولین از تیغ
بیشدند در این روز و میدیدند که سر فرزند ایشان در نزد من است و چوب بر لب و دهان او میزنم مرحبا و اهلا خوش حالی میکردند
کردند و فلهلوا تشادنا امیر المومنین بما بسالمه هرنا نبند و میکفتند ای یزید شل نشوی که انتقام ما از فرزندان کشیدی **مجلس چهارم** در
دار ذکر زکوة است و منتها اهل و عیال نامیده که در حالت نزع بوجود دشمنان بود حکایت شاه و مهمان
که عزیز ایشان را زندان فرستاده و خواب دیدن ایشان و تعبیر نمودن یوسف و زندان بیرون رفتن ایشان و حکایت شب عاشورا و رفتن
لشکر سید الشهدا ان الله تبارک و تعالی فی سورة التوبة الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم
یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون مفاد ظاهر این آیات آنکه آنان
که طلا و نقره جمع میکنند و در راه خدا صرف نمینمایند مژده ایشان را بعذابی دردناک در روزی که آنها را سرخ کنند در آتش جهنم و بگذارند
پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان و بگویند اینها چیزیست که از برای خود جمع کردید در دنیا دوست داشتید پس بچشید جزای آنها که پوشیده
نیست که هر که مال خود را بد قدایمان ندارد بعز و جل یاورده و تمام اعمال او ضایع و نابود و باطلست هم چنانکه خداوند حمید در قران مجید
زکوة را در مواضع متعدده قرینه نماز فرموده بس نماز رکن ایمان است و عقوبت نبوی و عقوبت اخروی دارد نه در دنیا آنست که مال و اموال ایشان بدن
زکوة تلف میشود هم چنانکه جناب امام محمد بن جعفر صادق ع بسند معراج قسم یاد نمود که هیچ مالی نه در دنیا نه در صحرا و نه در دریا تلف نمیشود
مکر بجهت ندادن زکوة پس چون اغنیا و بخیلان خداوند منان دند زکوة را ندهند پس خداوند ایشان را عزل نموده اموال ایشان را با زخواهد
گرفت هم چنانکه در حدیث قدسی وارد است که المال مالی و الاغنیاء و کلائی و الفقراء عیالی فمن بخل بمالی علی عیالی ادخله النار ولا ابالی
یعنی مال مال منست هم چنانکه هر کس را مادر متولی نشد هیچ نداشت خداوند با و مرحمت فرموده و اغنیاء و کیلان منند و فقیران و بیچارکان
عیال من و خوانند خوار و احسانند پس هر که بخلت و رزد از مال من بعیال من سزامی و داخل نمودن خداوند آتش استند و از حضرت امام جعفر
صادق ع مسعو لست که فرموده هر صاحب شتری که زکوة او را نداده باشد خدا تعالی او را در روز قیامت در صحرای هموار محبوس
کند و هر حیوان تیز داری و او را پایمال نماید و هر صاحب نخل و تاکی زکوة او را نداده باشد خداوند عالم زمین آن زراعت را تا طبقه هفتم زمین طوق کند و تو کردن او کند و بر
آنحضرت مروی است که هیچ کس فقیر و محتاج نمیکردد و کرسنه و برهنه نمیمانند مکر بواسطه کناه مال داران که زکوة مال

مال خود را ندهند و حق است بر خدا که رحمت خود را منع کند از هر که مال خدا را منع کند و نفرین کسیکه خداوند مال و اموال با و
کرامت کند و در راه خدا صرف نکند و از چشم مردمان پنهان کند این مال او را و را چه نفع دارد پس هم چنین کسی خسر الدنیا والآخرة است
بیت زر از بهر راحت بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر و باید شخص فکر کند تا اینکه بکار او نیاید با خاک صحرا چه
تفاوت دارد هم چنانکه حساب کنی که در زیر خانه تو خمهای طلا و نقره دفن است چون تو در آخرت خرج نکنی با خاک چه فرق دارد اگر آنرا
در زیر هزار سنگ محکم کنی دشمنان تو یعنی اولاد تو بیادرفتنا خواهند داد و تو با دست خالی و زرد روی از این سرای تنها رفته و پسران تو با
زنان خویش و دختران تو با شوهران خویش و زنان تو با شوهران آن ناز تصرف می نمایند و تو را هیچ بخاطر نمی آورند پس امروز که در دست تو
و مهلت داری توشه راه آخرت را ور دار و بمساکین و فقرا رحم کن و بدانکه در دنیا دشمنان تو بسیارند که وظیفه تو را می خورند و شب و روز
در فکر قتل تو دام حیله پهن میکنند تا آنکه مال و اموال تو را تمام صاحب شوند و کویا دیده تو را سحر و جادو بسته اند اهل و غریب را از یکدیگر نمی
شناسی دوست و دشمن را فرق نمیکنی چون پرده سحر از پیش دیده تو برخواست و دیده بینش تو صحیح و بینا کردید آنگاه بهم بفهمی میان دو
دشمن و یار و بیکانه و میدانی که آنهائی را که اهل خود و دوست و اشنا میشمردی جانوران درنده بودند که همکی در مقام آزار تو بودند و
همت ایشان بر دریدن و خوردن مصروف بود و لیکن مراتب ایشان مختلف بود در ضرر رسانیدن بحسب اختلاف قوت و ضعف پس بعضی مانند
شیر بودند در سنکی و شدت و بعضی مانند کرک بودند در غارت کردن و بعضی مانند سک بودند در فریاد زدن و بعضی مانند روباه بودند
در حیله و دزدی پس همکی مقصود ضرر تو داشتند و لیکن از راههای مختلف اکر یک نظر کنی می یابی که با بسیاری فرمان برداران از اهل لشکر
و حوالی و حواشی و اطاعت کنندکان و دوستان و اشنایان میدانی که تنها و بیکسی یک یار و دوست نداری از جمیع اهل دو دین
زیرا که جمعی که فرمان بردار تو نیستند از جمیع طوایف دشمن تواند و این جمعیت که فرمان تو میبرند هر چند از اهل عداوت و
نفاق که دشمنی ایشان مر تو را بیشتر زیاده است از عداوت جانوران درنده و خشم ایشان مر تو را بیشتر زیاده است از عداوت جانوران درنده
و خشم ایشان مر تو را بیشتر زیاده است ز عداوت جانوران درنده و خشم ایشان مر تو را از طوایف دیکر که مطیع تو نیستند بیشتر است پس اکر نیکو
تامل کنی و نظر نمائی در حال جمعی که یاری میدهندکان و خویشان تواند می یابی که ایشان جمعی اند که کار تو را قبول میکنند برای مزد و همکی در مقام آ
که کار تو را کمتر کنند و مزد بیشتر برند و چون نظر نمائی بخصوص خویشان نسبتا نزدیکان خود کروهی هستند که تو جمیع مشقت و
زحمت کسب و کار برای ایشان بر خود کذاشته و نسبت با ایشان بمنزله غلامی کردیده و با این حال هیچ یک از ایشان از تو راضی نیستند هر
چند جمیع مال خود را برایشان قسمت نمائی پس اکر یک چند مفرح ایشان را با زکیری البته با تو دشمن خواهند شد پس متفق شد تو را که بی
کس و تنهائی در این مال و اسباب و جمعیت و دوستان پس ای جان برادر نیکو در این مرحله تامل کن **در** مصابیح مذکور است در بصره
مرد زاهدی بیمار شد و بحالت نزع رسید خویشان و عیال لشکر کرد بر او جمع آمده بنیاد جزع و فزع آغاز کردند زاهد بهوش آمد کفت خوش
باشید ساکت شدند پس روی بپدر کرده کفت چرا میکریی کفت ای فرزند چرا نکریم و حال آنکه مرک تو پشت مرا میشکند و بعد از تو کسی
ندارم رو بسوی مادر آورد و پرسید که تو چرا میکریی کفت میدانستم که در پیری خدمت کنی و دست مرا بکیری رو بما در و فرزندان کرد و
سبب کریه پرسید کفت چکونه نکریم که فرزندان دارم و یتیم میشوند چون پیر و زانم دو بفرزندان کرده کفت شما ای پدر سبب کریه شما چیست
کفتند بعد از تو که متکفل امورات ما خواهد شد زاهد چشم خود را بر اشک آلوده کفت افسوس از عمر یکه من در صرف شما نمودم با اینکه
الحال که هنکام مفارقت است شما هر کدام بر حال خود کریه میکنید و هیچ کدام بر حال من نمیکریید که عاقبت کار من چکونه خواهد شد این
بکفت و بخروشید و جان بحق تسلیم نمود ای عزیز برادر اکر بار زماندکان تو صالح باشند اینست عاقبت کار و اکر ناخلف و طالح باشند که
و امصیبتنا **در** طائف بن مرحوم است که دو جوان با هم رفاقت داشتند یکی مر دیکری را کفت که بکو به بینم محبت تو با من چکونه است کفت هم زحم
که کسی او را بکشد تا خون بها ستانم دیکری کفت این نه محبت است محبت مرحبا نست که خواهم اول دستها و پاها و جمیع اعضا او را از یکدیکر
منفصل سازند تا من از برای هر یک دیه ستانم اخر الامر زاکبش ند تا من غنی شوم اینست اولاد که جان خود را از برای ایشان صرف منکنی
زوجه که با او سالها بسر برده و هم خوابه تو بوده در هنکام برداشتن نعش تو جزع مینماید که شوهر مرا بکجا میبرید عرابه رای سحر او در باطن بسبب
که مرا بخانه خویش برید زیاده از این باعث ملالست معلوم شد که جمیع اهل و عیال و اقوام و اقارب و دوستان و اشنایان تو در مقام آزار
و بعضی بباطن دربرخی بظاهر بلکه جماعتی قصد قتل تو دارند مانند عزیز مصر که در قصد قتل او بودند مرویست که عزیز را دشمنی بود در زمین
که همیشه در فکر قتل عزیز مصر بود و عزیز دو غلام مقرب داشت یکی بونان ساقی و دیکری مخیله طباخ بود که اکل و شرب ملک در دست آنها بود
پس آن شخصی که دشمن ملک بود بان ساقی و طباخ طرح دوستی انداخت و نامه نوشت با هدیه های بسیار بجانب ایشان فرستاد و در
نامه نوشت که البته زهر در طعام و شراب ملک نمائید و او را بکشید تا من قصد ولایت شما نمایم و شما را محبت نمایم و چند شهر بشما

واگذارم چون نامه بساقی و طباخ رسید با هم مشورت کردند زهر در طعام ملک نمودند چون نزد ملک ورودند ساقی با خود دامن پیشید
چند دای ناصواب است پشیمان شد و انشای این مهم نمود ملک را گفت طعام زهر آلود است بخور طباخ بخوردن طعام امر فرمود ابا کرد طعام را در پیش
دیگران نهادند ملک غضب کرد طباخ نمود گفت من این کار بمشورت ساقی کردم ملک هر دو را بزندان فرستاد و هر دو کردند ایشان را بزندان داخل
کردند چون چندی گذشت یوسف زندانیان را موعظه و دلداری میکرد و از بهر خدم یوسف زندان در دل زندانیان روشن کردید و از فضل و عم آزاد
کردیدند و یوسف ایشان را بعبادت پروردگار ترغیب و تحریض میکرد و زلیخا قاصد نزد یوسف فرستاد که اگر بسر باطاعت من نهی از زندانت
بیرون آوردم و کنیز تو باشم یوسف گفت برو و بگو که اطاعت تو مخالفت پروردگار من است من چنین نخواهم کرد و مرا در زندان از فریب تو خوشتر است پس
زلیخا قاصد بزندان فرستاد که یوسف اگر شنود نشنید بدو و دید و غم زلیخا زیاد شد شبها بر بام قصر بر آمد از فراق یوسف گریه میکرد مردم
که غیر بر دران نزدیکی زندان با غی داشتند زلیخا هر وقت ز فراق یوسف بیطاقت میشد کنیزان با آن باغ می آمد و زندان با آواز میکرد که
یوسف را اذیت کنند تا آواز یوسف بلند شود و زلیخا بشنود و اندکی تسکین یابد پس یوسف بزندان تن بیلاداد تا چندین سال گذشت
بروایتی چون هفت کره از آزادی خود کشود هفت سال در زندان بماند و همه روزه گریه میکرد روزی از کثرت گریه بیهوش کردید جبرئیل بفرمان
ملک جلیل بصورت نیکو در بالین وی حاضر کردید و یوسف از کار کرفت و دنیا چون بهشت بمشام او داشت با بهوش آمد پرسید که
ای یار مهربان کیستی گفت جبرئیل امینم یادی بدلداری تو آمدم غمگین مباش عنقریب است که از زندان نجات یابی این بلا بر تو آمد تو را
بیمی آنکه اراده خاطر با زلیخا کردی و بیکی آنکه موقع گفتی زندان را از دعوت ایشان دوست تر دارم پس جبرئیل کوهر زندی همراه داشت
در دهان یوسف نهاد و فرو برد فی الفور عالم حکمت و تعبیر خواب در روی الهام شد و این باعث نجات گردید پس جبرئیل غایب شد و یوسف
در زندان بماند تا آنکه شبی ساقی و طباخ هر یک خوابی دیدند علی الصباح نزد یوسف آمدند هر یک خواب خود گفتند قوله تعالی قال احدهما انی
اراني اعصر خمرا گفت یکی از آن دو غلام که ساقی بود یوسف بدرستیکه من در خواب دیدم که انگور تازه از درخت چیدم و فشردم و در قدح
کرده نزد ملک بردم و قال الاخر انی اراني احمل فوق رأسي خبزا تأكل الطير منه و گفت غلام دیگر که طباخ بود که من در خواب دیدم که سبد نان از من بود
و نان بر بالای سرم نهادم نا پیش ملک روم در بین راه مرغان از هوا آمدند و نانها را از سر من در ربودند پس گفتند
ای یوسف نبئنا بتأويله انا نريك من المحسنين خبر ده ما را بتعبیر خواب ما بدرستیکه ما تو را دیدیم از نیکوکاران یوسف فرمود تعبیر میکرد
بیان واقع میشد بادشاه کفت تعبیر خواب شما را کنم پس گفت ای ساقی که سه روز دیگر از زندان خلاص شوی و بهمان منصب سابق خود و
کیری پس رو بطباخ کرده گفت تو را بردار کشند و سه روز بر دار بمانی و مرغان مغز کله تو را بخورند طباخ چون این شنید گفت من خواب
ندیدم دروغ گفتم و بنا بر روایتی است میگفت بجهت امتحان یوسف خواب دروغ بیان کرد یوسف فرمود قوله تعالی قضي الامر الذي فيه تستفتيان
یعنی تعبیری که کردم ظاهر خواهد شد خواه راست باشد خواه دروغ انکار بعد از اقرار روا نبود پس چون سه روز از آن مقدمه گذشت بر ملک
مشخص کردید و راستی کرد که خیانت از طباخ بوده ساقی بی تقصیر است پس امر پادشاه بر وفق تعبیر یوسف قرار گرفت طباخ را بر دار کشیدند
و کماشتگان بطلب ساقی فرستاد تا او را بمنصب اول قرار دهند ساقی نزد یوسف رفت تا او را وداع کند یوسف فرمود یاد کن در نزد عزیز مرا تا شاید
بواسطه تو از زندان خلاص شوم آنگشتری طاعت بر دیده نهاد و برفت چون بمجلس سلطان آمد او را خلعت کرداند و بمنصب خویش نشانید اهل
زندان بیوسف گفتند تو از کجا چنین تعبیر دانستی گفت از رحمتی که خدا لطف فرمود که هر دین آبا و اجداد خود را ضایع نکردم از این سبب
باین فیض عظمی رسیدم آورده اند که هزار و چهار صد نفر در زندان محبوس بودند همه بهدایت یوسف اقرار کردند بایمان آوردند و یوسف
زندانیان را گفت کلید زندان در دست من است هر که خواهد برود و هر که خواهد بماند زندانیان گفتند اگر خواهی ما را رها کنی
روانی لکن چه سود که فردا ما را به بینند و باز بزندان آورند گفت خداوند من قادر است که صورتهای شما را تبدیل کند شما را سفید و
جوان سازد پس ایشان خواهش این مطلب نمودند یوسف دست بدعا برداشت صورتهای ایشان مبدل شد و از زندان بیرون
رفتند چهار کس کفتند از تو جدا نمیشویم زندان با تو دوست تر از کلستان و بوستان خواهیم یوسف ایشان را دعا کرد دل ایشان نیز
مانند خامس آل عبا که در صحرای کربلا بودند که چون در شب عاشورا پرده حجاب پوشیده شد فوج فوج رفتند و اصحاب با وفا
بکرنگ ماندند که هفتاد و دو نفر که خاره وجود را در رکاب سعادت مند شاه خندق و گفتند ما از تو بر نمیخیزیم و بمرو تا دیدنما هم از
پهلو ما دو تو نیست هزار جان مانند او باد **مثنوی** تا رسید کلکم زنو کو هر فشان دارد او تفصیل دیگر بر زبان تا در
آمد باد دشت کربلا سینه ام شد چاک از جان غم صبح کرد با دیگر دوانظر سوی دشت کربلا بکشود بر کشتم از
زندان مصر اینک برون لیک افتادم بدشتی پر ز خون شد عیان مطلب ز دست من رها من کجا بودم فتادم در کجا
در نظر آید مرا دشتی خطیر طایران محترم در روی اسیر سروها در روی فتاده بر تراب دست را ماندان بوی از خون خضاب

نوخطان بینم سر از تیکر جدا هم چو اسماعیل قربان از وفا طفلکان بینم ز بیشیر کباب طفلکان بینم ز بیشیری کباب کوئیا بوده در
اینجا خطاب نعشها بینم ز خنجر چاک چاک هم چنان ماهی بدریای هلاک جسمها بینم فتاده در زمین پاره پاره از سم اسبان کین یارب
این خوابست یا بیداری است یا از این مستی است یا هوشیاری است یارب این صحرای محشر خیز چیست این مقام و منزل و ماوای کیست کر
عزیز مالوا سند تو لرتجراست کر خلیل است این همه فرزند چراست من ندانم مشو چون با عقل و هوش آمدم آوازی ز هاتف بگوش
کی تحیر کرده در این سرزمین تا بشد این منزل مقام شاه دین این تن صدچاک شاه کربلاست این حسین زاده خیر النساست زین ندای
جان فزا کریان شدم خاک بر سلطان مظلومان شدم قربانیان کوی وفا و سرداد کان تسلیم و رضا محنت کشان بادیه غم و مبتلیان
بلباس درد و الم عندلیبان کلشن ارض و نوا و متوکلان متوکل پروردگار بیچاره سازی چنین روز ادفار محنت را بشیراره محنت صلاح کرده اند
مخزن که چون پادشاه کم سپاه کربلا را منزل زمین نینوا کردیده لشکر این یادبی بنیاد زیاده از سی هزار اشرار در آن سرزمین خونخوار جمع کردیدند
چون شب نهم محرم کردید جبرئیل از جانب رب جلیل با نوکل اغیستان خلیل نازل شده او را خبر داد که با حسین بیعت خود را از گردن عساکر خود
بردار که بعضی از ایشان بطمع مال و منال همراه تو آمده اند و اعتقاد ایشان فاسد است **مثنوی** کربلا چون لیلتا سوعا رسید در
تضرع بود سلطان شهید گشت نازل جبرئیل از کردگار بر گل باغ رسول تاجدار از شهادت تو مژده با همه شوق بان عاشق دلداده درد دوری
او ز خوشحالی کشاد گفت دارم با تو لیکن یک سخن کو شده این جمع کالکون کفن بهر هات جمله از کرد ار خویش منفعل گردیده همراه پریش
هر دنیا آمده همراه تو غافلند از عز و جاه قدر تو بیعت خود را از ایشان بازدار اهل دنیا را بدنیا واگذار پس فرزند حیدر کرار هم
در این نیمه شب برادران و فرزندان و بنی اعمام و یاران و جمیع عساکر خود را جمع نمود و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت ختمی پناه
اداء فرمود و بیعت خود را از گردن تمام آنها برداشته فرمود ای یاوران بدانید که فردا بحر فرزند علیل بها دمن در این صحرا مردی باقی نخواهد
ماند من بحکم پروردگار در این دشت خونخوار میل نموده اشرار خواهم کردید بیعت خود را از تمام شما ها برداشتم تا شب است هر کس هر
راهی که خواهد برود منعی نیست **مثنوی** تا شب است و کوفیان هستند بخواب ظلمت شب برفکنده نقاب هر کسی
راهی بگیرد در نظر تا نبیند زین ملاعین ان خطر من شوم فردا درین دشت بلا پاره پاره از دم تیغ جفا اکبر من چاک چاک از کین شود
قاسم ذبح از برای دین شود اصغرم گردد ز بی شیری هلاک دست عباسم فتد از تن بخاک هر که خواهد لذت دنیای دون گو از این
ره پای خود نماید برون چون کلام حضرت باین مقام رسید عساکر خاموش شده سرها بزیر افکندند کویا از تکلم خجالت میکشیدند
فی الحال جبرئیل نازل شده عرض کرد یا حسین پروردگار میفرماید بجانب میان تو و این جماعت ضرور است از روی تو خجالت میکشند
حضرت برخواست و داخل خیمه کردید و امر کرد تا دامان خیمه را فرود آوردند از سکینه خاتون روایت است گفت دیدم آن جماعت ده ده نوج نوج
بر اسبها خود سوار شده فرار بر قرار اختیار نمودند **نظم** پس برفتند آن جماعت بیشمار کرده ارض کربلا را وادی فرار از شر بکی
تا ببیند این دنیای دون صید نفس پر مکر و فسون جملگی کشتند بر اسبان سوار کرده دنیا را بعقبی اختیار سکینه خاتون میکوید
از رفتن هر طایفه رنگ مبارک پدر بزرگوارم تغییر مییافت از عقب سر ایشان نگاه میکرد و آه سرد از دل پر درد بر میکشید و میفرمود
دنیا را بعقبی اختیار کردید بخدا بهمه آشنا باد تا آنکه هفتاد و دو نفر و بروایتی صد و ده نفر از اقوام و اقارب عم و عم زادگان و سایرین با
ماندند حضرت دید که اینها میل رفتن ندارند دامان خیمه را بر چید در عالمیکه اشک از چشمان مبارکش میچکید پس فرمود ای یاوران
شما هم بروید و مرا با خدای خود واگذارید پس ماسبین اشک از چشمان مبارک پاک نمود و فرمود **نظم** ای یاوران زحمت کم
مانده بید در عقب رفتند همرهان و بمانید در تعب شاید روید سوی وطن خویش هر کدام کردید زندگی بمراد از نعمت از این
کردید حکم خالق ذو المن تقبل من با همرهان خویش بر ندم سر از بدن کردند اهلبیت رسول خدا اسیر در دست کوفیان ستم
پیشه دستگیر خواهند بشام برد سرم را ز ظلم کین باقی بماند از من بی یار عابدین خواهند غل بگردن زین العبا کنند از مکانها
آن سید ارجمند باقی اصحاب سعادتمند جملگی خود را در قدم مبارکش بخاک افکندند و بنیاد گریه و ناله نمودند هر یک میگفتند ای نور دیده
رسول خدا ما را از درگاه خود مران که تا جان داریم در رکاب سعادت مندت منکوشیم و مانند رفقای ما ان در مجاریه اعدا که جهاد آید
نظم بناله گفت یکی کی عزیز و مجید مرا امید که گردم برابر تو شهید بگریه گفت یکی کی نور چشم رسول غلام کوی
تو ام مینما ز لطف قبول بناله گفت یکی عموی دل ناشاد مرا امید که سازی ز لطف خود دلشاد بگریه گفت یکی کی برادر ارزنده ام
کان دنیای خویش بر نداده ام یکی بدوید که ای من غلام تست بسر و در بجز طپیدن کوی تو زنده کی خوشتر بناله گفت یکی بدنما شادم
غلام عشقم و از مهر و کین از ادم یکی بگفت که گر این چنین خطا بکنید شهید کین تو سوی دیگر خدا نکند یکی بگفت سرم را فدا
دین کردم فدای اکبر و عباس بر زمین کردم ان اصحاب و فادار بعد و از فرزند احمد مختار اند اخذ بجز و لابه می نمودند حضرت یک یک را

خاک بر میداشت و صورت بیشانرا می بوسید و پیغمبر فرمود مرحبا بکم ای اصحاب من مادر غمگین مباشید که در کدام از اسب افتادید شما را در
... در مرکب سوی بهشت خواهید شتافت ای بغدادی ترتیب حسین که چون از مرکب افتادی کسی نبود که سر تو را در دامن گیرد
... نصر عاقل ز خود که چونکه بیفتی بروی خاک جسمت کنند از دم شمشیر چاک چاک مرا او بگیردت از مهر در کنار ای
... پس انجناب فرمود الحال که در دعوی خود صادقید بیائید در میان ذوالکنیت من نگاه کنید و مکان و منزل خود را در بهشت
ملاحظه نمائید اصحاب یک یک نظاره کردند دیدند قصرهای چند از لؤلؤ و مرجان که مانند آفتاب درخشان بود پس مقام هر یک را انحضرت
باو نشان داد ایشان دیدند که حوریان چند در راه ایشانند و اشاره می نمایند که بشتابید بسوی ما اهلا بیائید مجلس بیست و دوم در

بیان عقوبت بخیلان و حکایت شداد بخیل و زنا و حکایت بخیل دیگر که زن خود را طلاق داد و حکایت

دهقان بخیل و زنا و مرد شبان و متوسل شدن یوسف ببوتان ساقی و نمودن با و جبرئیل کرم سنگ را و فرستادن یوسف اعرابی را به
بدر و نامه فاطمه صغری در کربلا با امام حسین ع بوسیدن قال الله تعالی فی سورة آل عمران ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو
خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة ولله میراث السموات والارض والله بما تعملون خبیر ظاهر معنی این است که گمان نکنند کسانیکه
بخل میورزند بآنچه خداوند از فضل خود بایشان عطا فرموده که این خیر ایشان است بلکه این شر است از برای ایشان و زود باشد که در روز قیامت
آنچه را بخل کرده اند طوق شود و بگردن ایشان افتد و مر خدا راست میراث آسمانها و زمین خدا بآنچه میکنید آگاه است پس معلوم است هر که
زکوة مال خود را ندهد او را بخیل می نامند و مرض بخل بدترین امراض است که ... چنانکه آدم ... را ... رسانید ... این بهانه است که
دیده جمال آدم بود چهره تابنده خاتم مقتدای انبیا پیشوای کل اصفیا محمد مصطفی فرمود که نخل درختی است از بهشت و نزدیک ... در
کر ریشه آن درخت زقوم فرو رفته و شاخهای خود را بدنیا آویخته پس هر که بشاخی از آن چنگ زند او را داخل آتش میکند مرویست که روزی سید ... و
وسرور اولاد بنی آدم مردی را دید که پرده کعبه را گرفته و میگوید خدایا بحرمت این خانه که از گناه من بگذر حضرت فرمود گناه تو کدام است بگو به بینم
عرض کرد یا رسول الله گناه من از آن بزرگتر است که بگویم حضرت فرمود گناه تو بزرگست یا کوهها عرض کرد گناه من حضرت فرمود گناه تو بزرگتر است
یا عرش عرض کرد گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا پروردگار عرض کرد یا رسول الله حق تعالی اعظم و اعلی و اجل است حضرت فرمود بگو گناه
خود را عرض کرد یا رسول الله من صاحب مکنت و ثروتم هر وقت فقیری رو بمن میاید که از من چیزی بخواهد گویا شعله آتشی روی بمن می آورد
حضرت فرمود دور شو از من و مرا باتش قلب خود مسوزان قسم بخدائیکه مرا بهدایت و راستی در میان خلایق برانگیخته که اگر در میان
رکن و مقام بایستی و دو هزار سال نماز بکنی و این قدر گریه بکنی که آب چشم تو جاری شود و گیاهها برویند و بمیری و لئیم از دنیا رفته باشی خدا
تو را سرنگون باتش میافکند مگر آنکه توبه نمائی و از این صفت مذمومه باز گردی مرویست که در ملکوت در هر صباح ندا میکنند که
خداوندا مال بخیلان را تلف کن و هر که در راه تو انفاق کند عوض باو کرامت کن و اخبار در مذمت صفت بخل بیحد و حصر است و از الجمله
بسند صحیح نگاه کردن بروی بخیل دل را تاریک کرده میمیراند و مشهور است که هر که لئیم و بخیل است در نظر خلایق خوار و ذلیل است
هم چنانکه جناب امیر مؤمنان فرمود که بخل صاحب خود را حقیر و بیقدر میکند و عرض و آبروی خود را بر باد فنا میدهد خدا و ملائکه او را
دشمن دارند بلکه در میان دشمن او بیند حتی اهل و عیال او را دشمنند و دیده براه مرگ او گشاده اند که کاش میمرد و مال او را متوارث نصیب
ما میشد ما خوش میکردیم ... و این مسکین بیچاره با وجود مکنت تنگی و با چندین وسعت بر تنگی میکند زندگانی و در دنیا زندگانی
فقر است و محاسبه و مؤاخذه او در عقبی محاسبه و مؤاخذه اغنیا است پس این غافل در دنیا خوار و در آخرت بعذاب الیم گرفتار است و در
مصابیح مذکور است که مرد بخیلی بود نام او شداد مال بسیار جمع کرده بود و بدل لقمه نانی بخوشی دل نمی خورد چون بمرد زنش شوهر دیگر
کرد آن مرد دست از دل برداشته مال شداد را باسراف خرج میکرد روزی زن آب در چشم بگردانید و گفت شداد این مال را جمع کرده بود
یک لقمه آن بخوشنودی نخورد شوهر گفت نوشش باد آنچه خورد کاش زنده بود و بچشم ما که گذاشته بود ... بخیل
چو این خبر باو رسید یکباره دست از دست او دل برداشت و مال خود صرف میکرد و هر روزه مردم را ضیافت میکرد و میگفت کلوا
... یا اهل بخل ذو حسرة شداد دیدی خورد پیش از آنکه بخورد شوهر زن شداد در همان کتاب مذکور است که بخیلی بود روزی با اهل
عیال خود طعام میخورد سائل فقیری در زد زن خواست چیزی بآن سائل بدهد از شوهر بیمناک شد شوهر مطلب او را دریافت
... بسیاری بخل او را طلاق داد روزگاری گذشت زن شوهر دیگر گرفت روزی با این شوهر طعام می خورد سائلی آواز داد زن خواست
او را نصیبی دهد با خود گفت مبادا این شوهر نیز مثل شوهر پیشین باشد از وی اذن خواست شوهر گفت همچنین خوان طعام را
باو بده زن ... برداشته و بدر سرا رفت دید سائل شوهر اول اوست ... برآمد شوهر ... دید که ای
نور ... این سائل که دیدی اول شوهر من بود و مال بسیار داشت و بسبب بخل مالش تلف شده و چنین محتاج گردید

روزی سائلی بدر خانه آمد و من خواستم که احسانی کنم او فهمید و مرا با پنج اسطه طلاق داد پس سبب مرا امروز ... خواستم که مبادا خوی او
باشی شوهر گفت ای زن بشنو از این سائل که بدر خانه شما آمد من بودم و محتاج بودم و اذیت کردن شوهر تو را بسبب من فهمیدم بحمد الله
حق تعالی مرا توانگر گردانید و تو را هم نصیب من کرد و او را بسبب بخل محتاج نمود و در خلاصة الاخبار مرویست که در شهر اندلس دهقانی بود حریص
که در مدت عمر دو هزار دینار جمع کرده بود و بدان مسرور بود و چیزی از آن در معیشت اهل و عیال صرف نمیکرد و پنهان میکرد روزی آنها را بکنار دیوار
کیسه زر را بر زمین نهاد و بطهارت مشغول شد زر را بغفلت فراموش کرده در عقب آن شبانی رسید و کیسه زر را برداشت و بفرح باز
گشت و در مکان خلوتی زر را شمرده عدد صحیح بود با خود گفت از آن هر چه خرج کنم ناقص میشود بهتر است که آنرا حفظ کنم تا دیگر
بمشقت فقر و فاقه مبتلا نشوم و در لشکر ... او رسیدند آن کیسه را از خوف در چاهی انداخت و برفت چون فردا شد مراجعت نمود که
زر را بردارد اثری از آن نبود متألم گردید اما دهقان چون کیسه زر را گم کرد محزون و مغموم گردید صورت حال بعیال خود گفت منکوحه
اش او را ملامت کرد که ای ممسک بی بصیرت در حفظ زر مبالغه میکردی چنین شد دهقان زن را تصدیق نموده توبه کرد که من بعد
بدست آورد انفاق کند تا مستوره مصلحت چنان دیدند که بتوکل توسل نمایند و روی از طلب دنیا بر تابند از دهقان روزی برای
سیر رفت بادیه بیابانی آمد و دستار از سر در ربوده بچاهی انداخت دهقان بطلب دستار بچاه شد کیسه زر بدست آمد برگرفت و
خوشنود بیرون شد پس بوفای نذر اقامت نمود بنای بذل و صرف نهاد تا قلیلی از آن خرج کرد روزی شبان بجهة حاجتی متوجه شهر
شد گذار او بدر خانه دهقان افتاد و دهقان شبان را ضیافت کرده او را غمناک دید از احوال پرسید گفت که مدت عمر هزار دینار بدست
آورده بودم روزی از بیم اهل در چاهی انداختم و اثر از آن نیافتم دهقان برخاست و باندرون خانه شد و با منکوحه گفت آن مال که حلال نبود
و باسراف صرف میکردیم حق این مهمان است حال مصلحت است که آنچه مانده بطریق هدیه تسلیم او کنیم تا از وبال خلاص شویم مستوره گفت
صواب است که حق را باو باز باید داد و دست در دامن توکل باید زد پس زر را بشبان دادند شبان برداشت و برفت و میان دولی
خود را مجوف نمود و بقیه زر را در آن نمود که برای او بماند و همیشه آن دولت را با خود میداشت روزی ایستاده دولت بیرون ... و
گشته و در آب افتاد شبان را نیز گرد نتوانست بگیرد و گذار آب در شهر بود قضا دهقان در آن آب غسل میکرد دولت بر او آمد او برگرفت و
بخانه آورد ... طمعی میساخت دولت کهنه را بشکست که در آتش نهد دانش پر از زر شد سجده شکر بجا آورد از توکل و قناعت او زر
فائده بخات یافتند و خویشتن کردند و ... آری چون خدا خواهد که حق را بحق رساند چنین اسباب فراهم آورد پس سزاوار است مؤمنان را
که آثار و اخبار یکه در مذمت بخل وارد است بدانند و وعده گاه آخرت را هم بنظر در آورند و اگر کسی ... طالب حکایات بخیلان باشد
در کتاب تذکرة الخال ابن حجر نگاه کند تا متحیر گردد پس دل بخیلان را مشاهده نمایند و بدانند که از برای ایشان خانه غیر از این جهان هست
که خواهی نخواهی با قضا باید رفت و در آنجا احتیاج دارند و دیگر دسترسی با موال خویش ندارند پس مقدور باید پیش فرستاد که در روز
درماندگی بکار آید و اعتماد بفرزندان و دیگران نتوان نمود تو در باره پدر و مادر چه کردی که فرزند در باره تو کند در هر بلیه بغیر از
پروردگار بکسی دیگر نمیتوان متوسل شد و بدرگاه دیگری نتوان رو آورد مانند یوسف که متوسل ببوتان ساقی شد و گفت مرا در
نزد پادشاه اظهار کن روایتست که چون یوسف متوسل باو شد فی الفور جبرئیل نازل شد یوسف را بمکان زندان برد و پر خود را بر زمین
زد زمین شق شد جبرئیل گفت نگاه کن یوسف نظر کرد جبرئیل گفت چه می بینی یوسف گفت طبقه هفتم زمین را می بینم که سنگی بر روی
آنست جبرئیل پر بر آن سنگ زد شکافت یوسف نگاه کرد کرمی را دید که در میان آن سنگ برگ سبزی در دهان دارد جبرئیل گفت ای یوسف
خداوند یکتا از حال این کرم در این موضع غافل نیست چه بحوال تو غافلست خداوند میفرماید که شرم از من نداشتی که از بوتان ملک
زبان شفاعت جستی بعزت و جلال خودم که بهمین سبب هفت سال دیگر باید در زندان محبوس باشی یوسف بسیار غمگین و اندوهناک
شد و بجبرئیل گفت که اگر هفت سال دیگر در زندان باشم آیا خلاق عالم از خطای من میگذرد جبرئیل گفت بلی شادم برضای و زندان مرا
گلشن است پس شب و روز با احوال خود گریه میکرد بعد بکه زندانیان بنالیدن گفتند ای یوسف یا شب گریه کن و روز آرام بگیر یا بعکس
تا ما را آسایشی باشد فایده نمیکرد خبر بزلیخا دادند که یوسف از کثرت گریه خود را هلاک میکند زلیخا امر کرد تا در زندان موضعی کندند
دریچه بشارع عام گشودند و یوسف را در برابر آن دریچه نشانیدند که تا مشغول دیدن مردم شود قضا آن دریچه بسمت کنعان باز شد
چون یوسف در دریچه قرار گرفت هر روز دیده براه کنعان داشت روزی اعرابی بر شتری سوار بود بیامد چون نظر شتر بر یوسف افتاد
اطاعت از صاحب پیچیده رو بمنظر یوسف روان شد هر چند اعرابی او را نگاه میداشت فایده نمیکرد پس تمام او را رها کرد شتر بیامد
زار بر ... ایستاد بزبان خود سلام کرد در آن حال اعرابی از عقب شتر در رسید و عصای خود را بلند کرد که بر شتر زند بحکم الهی زمین
... زمین ... را رها کند چنین کرد زمین او را ...

یوسف فرمود یا اخا العرب از کجا می آیی گفت از کنعان یوسف تا شنید از چشمش سرشک ریزان شد و فرمود آیا در آنجا میشناسی که دوازده پسر داشته باشد و یک تا از ایشان جدا شده باشد اعرابی گفت بیان تو صورت حال یعقوب پیغمبر است که دوازده پسر داشت یکی از ایشان غایب گردید و شب و روز از فراق او گریه میکند و بر سر راه بیت الاحزان ساخته هر که از آنجا میگذرد سراغ یوسف گمگشته خویش میجوید یوسف گفت ای اعرابی عزم کجا داری گفت متاعی دارم که بمصر برده بفروشم و بکنعان برگردم پرسید که نفع تو در این معامله چند است اعرابی گفت صد درهم یوسف [illegible] باو داد که قیمت آن هزار درهم بود و فرمود که از همین جا برگرد و بکنعان برو و بیعقوب بگو که من رسول غریبم بسوی تو اعرابی پرسید که نام تو چیست گفت [illegible] نام نپرسم ای اعرابی چون بمنزل یعقوب رسی [illegible] نشسته باشد و غوغای مردم فرو نشسته باشد بدر کلبهٔ آن محزون رو و سلام کن و بگو غریبی در زندان مصر سلام میرساند و میگوید که از حضور تو دورم و در آتش هجرانت سوزانم مرا در دعای سحر فراموش مکن اعرابی یوسف را وداع کرده رو بکنعان نهاد اما یوسف نظر حسرت بدنبال اعرابی داشت و مانند ابر بهار اشک از دیده میبارید غریبی [illegible] که هفده سال در غربت بسر برده اعرابی طی مسافت نموده تا بکنعان رسید بنوعیکه یوسف فرموده بود هنگام شب بدر بیت الاحزان یعقوب آمد شرفیاب حضور گردید و [illegible] کشته من داری و دلشادم کردی اکنون بگو چه حاجت داری عرض کرد که از خدا مقصود خود رسانید و [illegible] از تو توقع دارم که دعا کنی [illegible] یعقوب [illegible] عرض کرد اللهم هون علیه سکرات الموت یعنی خداوندا آسان کردان براو سکرات مرگ را پس شروع کرد در حق یوسف خود دعا کردن

مؤلف گوید

[illegible] شباهت دارد این اعرابی با آن اعرابی که از مدینه نامهٔ فاطمهٔ صغرا دختر حضرت سید الشهدا علیه السلام را بکربلا آورد در وقتیکه امام مظلوم تنها مشغول جهاد بود

اما

ایشیم از آوردن این خبر یعقوب خوشنود گردید و از آوردن آن نامه یعقوب صحرای کربلا غمگین گردید

مثنوی

تا دم مرگ جوش سرکشتم از جام بلا | ای بلادادند بر عشقم صلا
طوطی جانم در تو پرواز کرد | در برویی خود در محنت باز کرد
روح در زندان مصر و تن ملول | از فراق یوسف آل رسول
حبذا بر عشق روح افزای تن | مرحبا بر طینت پر سوز ای تن
گاه در مصرم گهی در کربلا | گه بکنعانم گه مدینه مبتلا
گه بزندان ذکر یوسف میکنم | گاه یعقوب از غمش محزون کنم
که علیلم در مکینه مبتلا | نامه بنویسم بدشت کربلا
گاه قاصد بهر یعقوبم بجی | گاه آدم نامه بر آل علی
که ز کنعان بپویم از نظر | تا کی اعرابی بیاید از سفر
گاه بنویسم بنام الفراق | شد سفیدم چشم در راه عراق
با من هاتف داد این ندا | تا بکی از اوطان خود باشی جدا
تا بکی یکجا بمیگیری قرار | که بمصر و گه مدینه [illegible]
آن که هر فرزند حسین | نامه بنویسی بصد افغان و شین
قاصد راهی شوی در کربلا | دو نما بر آن [illegible] ابتلا
چون شنیدم این ز هاتف ناگهان | در مدینه روی آوردم زجان
تا نباید ای ال زجان شدم | هر شبا زینب [illegible]
شدم مسافران سفر هجران و مشتاقان بادیه حرمان غریبان مبتلا بمحن و گرفتاران دور از وطن [illegible] و منتظران تا زار شهادت حکایت غریبی و مظلومی شاه شهید را بعد فراغ از کلمات مانم چه بر قتم [illegible]

چون سلطان کربلا خامس آل عبا در صحرای بینوا بیکس و تنها ماند و دیگر معینی و یاوری از برای او باقی نبود خود بنفس نفیس روی بمیدان قوم نهاد مشغول بود که ناگاه اعرابی از دور نمایان شد و نسیمت و نجامدابحضرت [illegible] بعلم امامت دریافت نمود که البته قاصد بسته از ملک جدش از ظلمات صغیره فاطمه بیمار دختر که در زمان تسلیه گذارده بود که هر روزه با بدن نحیف ار [illegible] جیران بعقب رهانه می آمد که بلکه سراغی از پدر و مسافرین کربلا با و برسد و تسلی شود

نظم

چشم او هر روز در راه عراق | بود در دوری همیشه الفراق
کی پدر از آتش تب سوختم | راه هجرانرا ز نوا موختم
تا بکی باشم بهجران مبتلا | کاش بودم در زمین کربلا
ای خوشا حال سکینه خواهرم | کو بود نزد علی اکبر
گریدم ذکر بلا ناشود وسنن | خاک بر سر میزد ای جان حسین
اصغر را در بغل من داشتم | از لب لعلش شکر برداشتم
اکبرم در نزد من بودی زمان | میزدم شانه بگیسویش زجان
دست قاسم را حنا بنهادمی | سیل خون از دیدها بکشادمی
عمهایم زینب و کلثوم را | در مرض بودند با من همنوا
عم من عباس بودی همزبان | الامان از هجر دوریش الامان
تا بکی نالم من از قلب حزین | الحذار الحذر ندارم بیش ازین

تا الکرز [illegible] بطول انجامید و خبر از کربلا نرسید آن علیله زار از خلق کناره جست و در گوشهٔ بیت الاحزان ملول شد و کاغذ بید بزرگوار خود نوشت و در آن نامه شرح بیکسی و بیماری خود و یا از آن علی اکبر نوجوان و علی اصغر شیرخوار و قاسم نوداماد و عم خود عباس نامدار و اعمام و عمها چون زینب ستمدیده و کلثوم محنت رسیده و خواهران چون سکینهٔ مظلومه و رقیهٔ محزونه نمود در وقت نوشتن از دلیل وصال پدر و برادران و خواهران می نمود و اشک از چشمانش میریخت تا آن بر زمین

جاری بود تشویش مسافران کربلا هم زیاده از حد بود که آیا برادر نوجوانم علی اکبر بچه احوال است عباداعیانا ملالی بگیسوان عنبر فشان نشسته باشد و هم چنین بلیات را بیاد آورده صدا که پرو نالهٔ آن بیماری بلند شد قضا را در آن وقت مرد عرب مسافر قدم در خوانه میکذشت دید صدای ناله با اثری می آید که بکی میگوید

نظم

شده مدتی مدید که سرو سهی قدم نیامد | پدرم بگو فلانی علی اکبرم نیامد
شده مدتی مدید که ز کوی خبر ندادم | بگمان من چنانست که بغیر پدر ندارم
بخدا که من یتیمم بوطن غریب و خوارم | زفراق عمه هایم جگرم کباب گردی
قرار بخدا نه قاصدی هست که رود بسوی بابم | چکنم چه چاره سازم که نماند صبر و تابم
نرود کسی بگوید که فرشش کبابت | ببرد کسی بنامه که کنند مرا اطبابت
شده مدتی مدید که بچشم تلیست خوابم | خبر از کسی که پرسم ندهد دگر جوابم

از شنیدن این نوحه اعرابی واله و حیران شده ایستاد و شروع کرد بگریستن چون نالهٔ بیمار و بیماران با اثر است فهمید که صاحب این ناله دختر حسین است صدا باند کرد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة از اعراب بادیه هستم عزم کوفه و کربلا دارم اگر پیامی داری بفرما فاطمه چون نام کربلا و کوفه شنید بیتابانه افتان و خیزان براه افتاد و در آمد و جواب سلام داده فرمود ای اعرابی من دختر جناب امام حسینم عریضه به پدر بزرگوار نوشته ام منتظر قاصدی بودم که نامه مرا بآنجناب برساند دعای خیر در حق تو میکنم اما ای اعرابی هنگامی که بخدمت پدرم برسی از جانب من دست عمم عباس و چشمهای برادرم علی اکبر را ببوس و به بابایم بگو فاطمه میگفت عمدا نم علی اصغر بزبان آمده یا نه اعرابی نامه را گرفت و روانه شد تا روز عاشورا هنگام جدال بخدمت آن برگزیدهٔ ذو الجلال رسید حضرت فرمود ای عرب از کجا میآئی عرض کرد از مدینه جد و از طفل بیمارت نامه آورده ام بعد از بیان احوال نامه را بخدمت حضرت داد و عرض کرد مطلب دیگر دارم حضرت فرمود کدام است عرض کرد میخواهم از جانب فاطمه دست عباس و چشمهای علی اکبر را ببوسم حضرت بیطاقت شده فرمود ای عرب بهمراه من بیا پس او را برد بر سر نعش عباس فرمود برادرم عباس دست ندارد که افتاده ای عرب ببوسد پس او را بر سر نعش علی اکبر آورده فرمود نور دیده خواهرت این عرب را بدیده بوسی نو فرستاده ای اچکنم که چشمها پر از خون و جان از جسمت بیرون رفت پس نامه را کشود و از مضمون حزن انگیزان مطلع گردید که آن بخواطرش آمد ایام زندگانی برادران و فرزندان

نظم

در فغان شد امش ان باز شد | حزن وی را باز غم سر باز شد
نامه را چون دید سلطان غریب | در غم از طفلک بیمار شد
یادش آمد از زمان عز و ناز | اینچنین در پیش چشمش تار شد
چون شد از مضمون نامه مطلع | در فغان و ناله دیگر بار شد
دید بنوشته ز هجران الامان | بهر روی از دیده گان خونبار شد
نامه را برداشت سلطان غریب | روی نعش عزت اطهار شد
انظلوم دیده هر آنکس تابنگرد | در نامه نوشته در پایش نهاده اوماکو سفند قربانی بر روی خاک کره کربلا با بدن پاره پاره افتاده ان حضرت زار زار بگریست و در نزد اهل بیت بیکس آمد و فرمود که از مدینه فاطمه صغرا نامه فرستاده پس از بیطاقتی بزینب خطاب نموده فرمود

نظم

رسیده نامه از فرزند زارم | بیا خواهر که من طاقت ندارم
نوشته شرح حال اشتیاقش | ز حد بگذشته پایان فراقش
گمان دارد که بابش پادشاه است | نمیداند که بی پشت و پناه است
بیک یک عمه ها بنوشته نامه | حکایتها ز فرقت گشته خامه
هنوز از طفل بیمارم علیل است | نشسته در وطن خوار و ذلیل است
بیاد علی اکبر نشسته | نمیداند که اکبر در بهشت است
دعا او بقاسم رهنمون است | نمیداند که در دریای خون است
رساند دعا بر خواهر انش ز حد بگذشته فریاد و فغانش | ز هجران علی اصغر هلاک است
نمیداند کلوبش چاک چاک است | برادر دهوای کربلا را
ندیده موج دریای بلا را | نوشته نامه بر عم و برادر
جوابش را چگویم جانا خواهر | دعا کن جان خواهر از برایش
دهد پروردگار من شفایش | از مضمون نامه بانان دل سوخته وادی حرمان چنان آلتی دو بداد که شرح آن نتوان نمود صدای ناله و افغان بگوش سماوات اعلی رسید

مجلس ششم در بیان مدح سخاوت و حکایت سائلیکه از جناب امام حسین سؤال کرد و حکایت جوان دلتنک بغدادی که بمجلس عقد رفت و حکایت درویش که از طبیب ترسا سؤال کرد و حکایت تعبیر نمودن یوسف خواب پادشاه را و بیرون آوردن او را از زندان و مخلع کردانیدن اهلبیت را در شام و خواب دیدن سکینه

قال الله تعالی عز و جل فی سورة الحدید من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة و له اجر کریم یعنی کیست آنکه قرض دهد بنکو پس زیاد میکند خدا اموال او را و مراو راست مزدی پسندیده پس آیا کدام معامله بهتر است از اینکه بنده با قدر دکار خود نماید بمال دنیا که هیچ قربی ندارد و منتهی ندارد که ضد صفت بخل سخاوت است از مشهور ترین صفات پیغمبران و معروف ترین اخلاق اصفیا و اولیا است چنانچه از مهر سپهر اصطفا و مرکز دایرهٔ وفا شهسوار سبحان الذی اسری و مقرب دنی و تدلی مسند نشین قاب قوسین او ادنی بعنی رسول خدا صلعم منقول است بسند معراج که آنحضرت فرمود سخاوت درختی است از درختهای بهشت که شاخهای خود را بر زمین آویخته پس هر که دست بیکی از آن شاخها زند او را ببهشت میکشاند و سخی بخدا نزدیک و از آتش جهنم دور است و آنحضرت فرمود که خدا و ند عالم مباهات میکند ملائکه را بکسیکه اطعام مردم کند و فرمود که خدا را بندگانی چند هستند که همت خود را مخصوص ایشان کرد انیده تا

نفع به بندگان خدا رسانند پس هر کدام از اینها که بخل ورزند در این نام خدا از نعمت را انداوند بکری نقل میکند و فرمود
بهشت خانه اهل سخاوت میباشد و جوان سخی گناه کار در نزد خدا محبوبتر است از پیر عابد بخیل و سخی را اهل آسمانها و زمین ها
دوست دارند و بخیل را اهل آسمانها و زمین ها دشمن دارند و خلقت او از خاک کثیف چرک آلود خلق شده و فرمود جناب رسول
بسند جامع الاخبار الرجال اربعة سخی و کریم و بخیل و لئیم فالسخی الذی یاکل و یعطی و الکریم الذی لا یاکل و یعطی و البخیل الذی
یاکل و لا یعطی و اللئیم الذی لا یاکل و لا یعطی یعنی مردم چهار طایفه اند سخی و کریم و بخیل و لئیم پس سخی کسی است که هم بخورد و هم عطا
کند و کریم کسی است که خود نخورد و بمردم عطا کند و بخیل کسی است که خود بخورد اما بکسی عطا نکند و لئیم کسی است که نه خود خورد
و نه بکسی عطا کند و قال الصادق ع السخی الکریم الذی ینفق ماله فی الحق یعنی فرمود حضرت امام جعفر صادق ع که سخی کریم کسی است که
انفاق کند مال خود را در راه خدا و در معراج مروی است که جمعی از اهل یمن بخدمت فخر ذو المنن جناب رسول خدا حاضر شدند
در میان ایشان مردی بود که بسیار زبان آور و حراف بود چنانچه در مباحثه و مبالغه و حجت کردن با جناب پیغمبر از همه بیشتر سخن
میگفت تا بجائی رسید که آنحضرت برنجید و خشمناک گردید و رنگ مبارکش تغییر یافت و رگ پیشانی منورش بجهید شد تا جبرئیل
نازل شد و عرض کرد حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که این مرد از اهل سخاوت است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده
فرمود اگر نه این بود که جبرئیل مرا از سخاوت تو خبر میداد ترا از خود میراندم تا عبرت دیگران شود آنمرد عرض کرد که خدای تو
سخاوت را دوست دارد فرمود بلی آنمرد ایمان آورد و گفت بحق آن خدائیکه ترا بحق برانگیخته هرگز احدی را از مال خود محروم نکردم
و نخواهم کرد و این باعث بوده که انبیاء و اولیاء هرچه خود احتیاج داشتند از خود باز گرفته بفقرا میدادند و این نیز
احتیاج میکردند مثل مردم این زمان که میگویند چراغیکه در خانه رواست بمسجد حرام است جناب رسول فرموده که هر مردیکه خود
خواهش بچیزی داشته باشد پس خود را از آن نگاه دارد و دیگری را بر خود اختیار کند گناهان از جمیع گناهان او آمرزیده میشود و در کتاب
مصابیح مرقوم است که روزی سائلی سؤال کرد جناب امام حسین ع حاضر بود فرمود که میدانید که این سائل چه میگوید گفتند نه فرمود
گوید که من رسول توام بسوی اعمال شما اگر چیزی بدهید برای شما بگیرم و اگر ندهید دست تهی باز بجا آوردم و ترا زود ... شما
خالی و سبک بماند و در همان کتاب مسطور است که سائلی از حضرت سید الشهدا سؤال کرد حضرت امر کرد از خزانه هزار دینار
باو دادند سائل نشست و نیك و بد را از هم جدا میکرد خزانه دار گفت برخیز ... سائل گفت برو ... آنحضرت
فرمود که هزار دینار دیگر بوی دهید و فرمود راست گفتی هزار دینار اول بجهت آبرو دادم و هزار دینار دویم بجهت کرم ما باشد و در
همان کتاب مرقوم است که در بغداد جوانی بود که مال بسیار از میراث بوی رسیده بود جمعی رفقا بر وی گرد آمدند و مال وی را تلف
کردند روزگار او بتنگی و تنک دستی رسید خواست که خود را در دجله اندازد بکنار دجله آمد پشیمان شد ملاح را آواز داد که در بکناره
نشسته ملاح گفت بکجا میروی گفت نمیدانم پرسید که ... گفت نمیدانم ملاح گفت ...
بکنار شط مسجدی بود بیچاره در آن مسجد قرار گرفت چون ساعتی گذشت قاضی شهر با جماعتی از محتشمان در آمدند و بنشستند قاضی
گفت فلان را بفلان میباید داد پس خطبه برخواندند و عقد بستند و دیگران ... شدند انگاه خادم بیرون آمد و در مطبق زر بیرون
آورد و در جلو هر یک طبقی نهاد جوان را طبقی نبود خلیفه را خبر دادند که جوانی ناخوانده در میان است گفت مگر نامها نتو
بودند گفتند نوشته بودیم ماده کس را طلبیدیم و این جوان را نمیشناسیم گفت او را پیش من آورید جوان را پیش تخت خلیفه
بردند گفت ای جوان چرا ناخوانده در مجلس ما آمدی گفت ناخوانده نیامدم پرسید که خواند گفت ایشان و اگر نخواند گفت خدا
ما جواب ... ایشان از خدم شما خواندند و مرا کرم شما خلیفه را خوش آمد پس بخط خویش ... بنوشت و خلعت
نیکو داد و مرکب خاص انگاه فرمود هر که را خدم ما میخواند صله چنان باید داد و هر که را کرم ما میخواند عطا چنین باید بود
و در همان کتاب مرقوم است که درویشی از بادیه بر آمد سوخته و گرسنه و ناتوان اندیشه کرد که از کسی چیزی خواهد ...
آمد که جناب رسول خدا فرموده که حاجت خود را از نیکو رویان طلب نمائید درویش بطلب خوب صورتی گشت طبیبی
دید نیکو روی و جماعتی در گرد وی بودند درویش پیش رفت گفت ای مرد هرچند بیگانه ام اما ... دست خود در پیش او دراز کرد
و گفت ای طبیب ببین مزاج علتی است طبیب دست بر نبض وی نهاد و گفت بنشین درویش بنشست ... غلام را گفت این مرد
را بخانه برو طعام نیکو از برای او مهیا کن تا سیر طعام شود غلام وی را بخانه برد ... طبیب فرموده بود ... طبیب بخانه
آمد درویش خواست بیرون آید طبیب گفت بنشین پس چند ... باو داد و گفت آنکه درد ترا داد ...
... بیرون آمد ... و گفت خداوندا مراد درد بود ... دوا داد ...

بود او را نیز درد بیست و دوای او نیز در حضرت تو است یعنی درد گناه است و دوای آن اعمال است از وی دریغ مدار طبیب چون اینمرد
گفت ... دست ... حلقه در ... کرد و در معالجه ... فرمان فرستادند پس سلام قبول کرده زیاده از این باعث ملال است هر که
طالب اینگونه تمثال باشد رجوع بکتاب تذکرة الحال نماید ناگاه ... لازم است مسلمانان که این صنعت علیه را پیشه کنند و نفس
خود را از کثافات بخل و غیره و از هر گناه و معصیتی پاک نمایند و ... هوا و هوس نکردند تا خداوند نوری در قلب ایشان ... کند که خلق
با ایشان احتیاج باشد مانند حضرت یوسف که خود را از خواهش زلیخا نگاه داشت خداوند علم و حلم و تعبیر خواب و حکمت باو آموخت مروی است که ملک
ریان شبی در خواب دید چون صبح شد معبران را طلبید گفت خوابی دیده ام تعبیر نمائید گفتند بگو خواب خود را قال الملک انی اری سبع بقرات
سمان یعنی گفت ریان که من در خواب دیدم هفت گاو فربه که از رود نیل بیرون آمدند و پستانهای ایشان پر از شیر بود و یاکلهن سبع عجاف و در عقب
ان میخوردند ان گاوهای فربه را گاوهای لاغر دیگر و شکمهای ایشان باد نمیشد و سبع سنبلات و بعد دیدم هفت خوشه سبز تازه که دانه
بود پس دیدم خوشهای خشک را که بر خود در پیچیدند و خوشهای سبز را زیر و زبر کردند ملک چون نقل کرد خواب خود گفت یا ایها الملاء
افتونی فی رؤیای ان کنتم للرؤیا تعبرون یعنی ای گروه فتوی دهید خواب مرا اگر هستید که خوابها را تعبیر میدانید تمام معبران باندیشه فرو رفتند و
چندانکه در فکر فرو رفتند تعبیر آن ندانستند بعجز اعتراف کردند بعضی گفتند که این خواب اضغاث و احلام است تعبیر ندارد ملک بخشم آمد
و هفتصد نفر از معبران را هلاک نمود و گفت عالمیکه تعبیر خواب نداند وجودش بی ثمر است اتفاقا ... حضور داشت بخاطرش
آمد از خواب خود و تعبیر کردن یوسف در زندان بعرض ملک رسانید که در زندان کسی هست که تعبیر میداند گذارش خواب خود و طباخ را بیان
نمود ملک خوشنود شده گفت برو و تعبیر خواب از او بپرس ساقی در زندان بخدمت یوسف رسید گذارشات را بیان نمود یوسف فرمود
این هفت گاو فربه علامت هفت سال نعمت و فراوانی است و هفت گاو لاغر علامت هفت سال دیگر است که از عقب وی خشکی و قحطی
و آن خوشه خشک که بخوشه سبز پیچید علامت آنست که خشکی بر سبزی غالب آید دیگر آنکه دلیل است که باید خوشه دار را انبار کنند تا آفت
نرسد سالها محفوظ ماند ساقی نزد ملک آمد تعبیر باز گفت ملک از این سخن خوف کرد و گفت تدبیر این راز را فاش مکن و ... کن
و چاره از او بپرس ساقی دیگر آمد چاره از او پرسید یوسف فرمود در این هفت سال بدقت تمام کشت و زرع نمایند در جمیع صحراها و
در وقت خرمن چندانکه قوت سال است بدهند و باقی را با خوشه ذخیره نمایند تا هفت سال نعمت هفت سال قحط را ذخیره کرده باشد
و علامت سال قحط آنستکه باران نبارد و گیاه از زمین نروید ساقی رفته کیفیت بیان گفت عزیز چون علم و حکمت او را فهمید امر نمود که
آن بزرگوار را از زندان بیرون آورید تا ... بخشم و خلعت و انعام دهم و وزیر و مشیر خود گردانم پس دفعه سیم ساقی بخدمت
حضرت شتافت و گذارشات را بیان نمود یوسف فرمود از زندان بیرون نمیایم تا ملک زلیخا و زنان مصر را نخواهد و گناه من نپرسد که بچه
خیانت مرا بزندان فرستاد ساقی نزد ملک آمد کیفیت را عرض کرد ملک امر کرد تا زنان مصر که بیوسف عاشق شده بودند همه آمدند
و اعتراف کردند که یوسف را ما بدنام کردیم گفت او ... است ما انچه نسبت بوی کردیم خلاف بود انگاه زلیخا گفت من بیوسف
عاشق بودم و بخود دعوت نمودم او مخالفت کرد و کام بر نیاورد و آتش هوسم را خاموش نکرد پس او را تهمت زدم و بزندانش
چند سال گرفتار کردم چون زلیخا خود اقرار نمود عزیز ... طلاقش داد و مهر و محبت ... از یوسف بدل ملک افتاد چون او را از
گناه پاک دید چون یوسف از تهمت پاک بیرون آمد ... گفت از زندان قدم بیرون نگذارم تا همه اهل زندان
را با خود بیاورم و خلاصی دهم نظر آنکه در روز قیامت کسیکه بی گناه باشد گناه کاران را شفاعت کنند پس ملک فرمود تا تمامی اهل زندان
را بطفیل آنحضرت رها کردند و یوسف را بحمام بردند پس عزیز خلعتهای گران بها فرستاد امر کرد تا شهر مصر را آراستند آئین بستند
از زندان تا بارگاه ملک چهار فرسنگ بود امر کرد تا بجهت حرمت یوسف طاق زدند و دیباچین و حریر ... دادند و جواهر و مشک و
کافور بر سر یوسف نثار میکردند ... او را بحمام بردند و چون ماه دو هفته از حمام بیرون آوردند ... لباس و زیور
چون او را از حمام بیاوردند از نور جمالش نور آفتاب کم شد با این جاه و جلال ببارگاه ملک بردند این شهر این پیغمبرزاده را باین
جلال ... از پیغمبرزاده دیگر ... آمد در ... شام که تمام ... را بخوش شوند و زینت آئین بسته بودند و این پیغمبرزاده یعنی
جناب امام زین العابدین با دست بسته ... بگردن بر شتر بیجهاز سوار از هر طرف ملعونان شام سنگ بر بدن امام انام میزدند و آن
... اسیران آل محمد همه مکشوفات الوجوه بی مقنعه بر شتران بی محمل سوار در کوچه و بازار مانند اسیران فرنگ و زنگبار میگردانند
تا آنکه ایشان را ... و خواری تمام در خرابه جا دادند که سقف نداشت که ایشان را از گرما و سرما محافظت نماید منقول شده ...
مسکن آل رسول از جفای امت نا قبول شیعیان شد عترت خیر الانام در خرابه جا ماند شهر شام چون خرابه سقف دیوارش خراب
... در خرابه عابدین ... باشد عرش ... مأوای

شد ال پیغمبر در انجا دل غمین اشك ریزان از برای شاه دین دو درّ زین العابدین ناتوان صف زده هر یك بنوعی نغمه خوان
چون عیال بیکس حسین در انخرابه منزل کرفتند بروایت مجالس چون منهیان یزید لعین بودند کسی جرات نمیکرد که ایشانرا
محبت نماید چون چندی روزکار شد سکینه خاتون شبی از دیدن غم و اندوه پدر بزرکوار خود را بخواب دید که **مثنوی** ای پدر
بنکر ذلیل و مضطرم در میان شامیان بی سایه‌ام طرح دوری کرده میان انداختی در کف اعدا ذلیلم ساختی رفتی و کشتم حقیر هر نظر ای
پدر جان بهر بینم خود نکر در انحال که شکوه از اعدا مینمود چشم او بخواب اشنا کردید در عالم رویا کذارش بقصر وسیع اعلا افتاد **نظم**
چونکه رفت هوشش ز سر خوابش ربود از دو قبا یکدم دو چشمانش غنود اندر ان شب خسته شاه شهید خویش را در قصری از یاقوت
دید دید از یاقوت یك قصر بلند اندر ان ابواب بد دند حوران چند سکینه خاتون نظر کرد حوران چند بستاد و جبه دید
پیش رفته از یکی از ایشان پرسید که این قصر از کیست و حوران چه پیشه چون چشم انحوری بر جمال سکینه افتاد بی اختیار خویش را
در پای وی انداخت عرض کرد خوش امدی ای دختر از پدر بزرکوار تو شهید کربلاست چون سکینه خاتون این سخن از انحوری
شنید اشك از چشمانش چکید و رو بقصر ها نهاد **نظم** پس سکینه پای در ایوان نهاد چشم او بر جمال او فتاد کفت ای جده بقربانت
شوم من فدای چشم کریانت شوم پس ز جا برجست و بش بوسه داد در بغل بکرفت و بر دامن نهاد چون سکینه داخل قصر
کردید دید سید زنان جهان مادر عالمیان زهرای اطهر مادر حسین تشنه جکر را نظر سوی دید خویش را در اغوش جا کشید
در بغل کرفت و صورتش را بوسه داد و ان مظلوم ستم دیده را در دامن نهاد و فرمود ای نور دیده محنت رسیده در کجا بودی
نظم کفت سکینه امد از شهر شام عترت ما کشت در درد ستمها تمام چونکه بابم کشته شد در کربلا ما روان کشتیم در شام
بلا کفت جده عمه‌ات زینب کجاست جای او در شام یا در کربلاست کفت باشد عمه ام در شام غم مسکنش باشد خرابه از
ستم فاطمه زهرا از مکالمات سکینه کریبان طاقت در بید یك یك احوال سایر شهدا را از ان مظلومه پرسید فرمود جانت
بقربانت از احوالات عمه‌ات کلثوم چه خبر داری **نظم** کفت باشد عمه ام کلثوم زار در خرابه با دو چشم اشکبار کفت جده مادر قاسم
کجاست کو فرمانده یا کر در نزد شماست کفت باشد در خرابه خون جکر از غم قاسم زند هر دم بسر چونکه فاطمه از احوالات اسیر
پرسید جواب شنید با چشم اشکبار فرمود ای جده احوالات برادران و عم زادکان را یکان یکان از برای من بکو **نظم** کفت جده از
اکبر بکو با من احوال علی اصغر بکو کفت جده اکبر تو کشته شد اصغرت در خاك و خون اغشته شد کفت از قاسم بکو با من سخن
با غمش ای فرزند حسین کفت اندر کربلا داماد شد کشته کشت از عیش خود ناشاد شد کفت از عباس بر کو در کجاست کفت از تن
دستهای او جداست فاطمه مرضیه از سخنان سکینه مضطرب کردید و ناله وا مظلوما و احسیناه وا قرة عیناه از دل براورد و مشغول
کریه و زاری کردید بیخود یکی حوریان با او هم اواز کردید همه بنیاد نوحه و کریه بر پا نمودند بعد از ساعتی فاطمه پرسید که ای نور دیده برادر
بیمارت چه احوال دارد مرا از علیل بیخود بفراق بابم بی خبر ده **نظم** کفت جده من چکویم حال او بسته بر زنجیر اعدا بال او
سر برهنه غل بکردن پا برید روزها دارد لبی کفت شنید از غم باب او اسیری خون جکر دیده کریان است از شب تا سحر فاطمه فرمود ای
از سخنان خویش استخوان مرا کداختی و مرا بدرد و غم بی پایان مبتلا ساختی الحال یك سؤال دیکر دارم جواب ده سکینه عرض کرد ای جده بپرس
انچه خواهی که من بکو خبر دارم ای شیعه از این سؤال و جواب فاطمه دل سنك اب میشود فاطمه فرمود جده جان **نظم** من فدایت
ای سکینه نور عین باز کو از سر بابت حسین کفت جده راس او بر نیزه ها نصب کردند ان لعینان دغا کاه اندر طشت دون یزید می
زند چوبش بلبها از عناد کاه ما را بسته بر ریسمان دلیما جده جان از ظلم شان الاما سکینه خاتون از مکالمات خویش با جده دلریش از
بس کریست ز خواب بیدار شد و خویش را در خرابه دید در حالیکه سر او را زینب خاتون عمه اش در دامن داشت پس برخاست و خواب
خویش را از برای برادر و عمه‌ها بیان نمود جملکی بزرك و خورد صغیر و کبیر حلقه ماتم زدند و اشك از دیده باریدند و صدای واحسیناه و قرة
عین رسول الله در انیمه شب از انخرابه بفلك دوار رسانیدند بلی ای شیعه کریه و افغان در انخرابه جا داشت **نظم** انها که بدیده جز عزیزی
بودند مشغول اشك ریزی انانکه ندیده ظلم در خواب بودند ز ظلم و جور بیتاب انها که عزیز کرده کار بودند از ظلم و ستم چه خوار و زار
انانکه ملك بود محرم بی پرده نشسته جمله در غم کویا بیستان یاد ایام پیغمبر و والده اطهر نمودند بر عزت و عزیزی خویش نظر کرده
حاله کرفتار انقیاد امت شدند یکونه بخروشند شیعیان و ناله در ان نیم شب هم اواز کریه بیخود تکلم تمام جن و انس و ان بیکسان کریه

مجلس هفتم در ذکر ثواب تسلی امت ذنوبها و از ثواب فقرا و مرتبه ایشان و حکایت پادشاه

تفاخر میکرد و وزرا و امرا اعدا متدح کردند و حکایت بخشش پادشاه ... بعزیز مصر یوسف و حکایت ساقی ها ...
وعطای یوسف باهل مصر و ... حسین با سائل عرب و شهادت مرد نصرانی در مجلس یزید پلید قال الله تبارك و تعالى في سورة البقرة

يا ايها

یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی ... باطل میکند صدقات خود را بمنت نهادن و
ازار دادن که هر کاه چنین شد ... منت نهد و هیچ ثوابی نیست شما را و از این جهة است که سلطان عالم رسالت و صاحب ... جلالت
بهترین افرینش کاینات مهتر خلاصه موجودات بلیغ مکتب فعلمك ما لم تکن تعلم فصیح محفل انا افصح العرب والعجم خطیب ایمن
ازادی عندلیب کلشن خوشنوا یعنی محمد مصطفی ص ... بسند معراج فرمود که هر که با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر او منت
خدای تع عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و منت نهادن انست که چنانکه بان فقیر احسانی نموده و علامت ظاهری ان این
که در نزد مردم ... ان کشاید و او را تقل کند و از ان فقیر چشم داشت ثنا و تعظیم و فرمان برداری داشته باشد
و علامت باطنی ان اینستکه اکر بعد از ان عطا از ان فقیر خلاف ادبی یا ناخوشی بیند بان شخص سرزنش کند و او را ناخوش دارد و
کوید چه از مالیکه بتو دادم بلکه بر زبان اورد مانند مردم این عصر که اکر چیزی بکسی دهند خواهند که ان فقیر تا زنده است
خادم ایشان باشد و اذیت ان است که او را سرزنش کند و ملامت کند و پرده او را بدرد و رو یا و ترش نماید و او را خفیف
کند و از مجالست او عار داشته باشد و خود را اعلا از او داند بلکه مانند مردم این عصر جواب سلام او را نداند پس چنین
شخص از ان غافل است که دست فقیر در کرفتن صدقه نایب دست خداست و انچه بفقیر میرسد همانا بخداوند اعلا رسیده از این
جهت است که صدقه دهنده باید دست خود را بر دست فقیر بدارد و دست او را ببوسد و چکونه کسی هزار مرتبه ممنون نکردد
از منیکه نایب دست خدا است ... چیزی قبول کند بلکه اکر دین واجبی ذمه او را بری کرداند و مال او را از تلف نکاه
میدارد و محققین کفته اند هر چیزی را در خور وی زکوه است اکرچه بعضی واجب و برخی سنت است از انجمله مستحب است زکوه مال
و اسباب درویشان است و زکوه تن تواضع و احسان است و زکوه شرف نصر ضعیفان است زکوه فرزندان نواختن یتیمان است زکوه
وطن ... با غریبان است و زکوه علم تعلیم دیکران است و زکوه قوت جهاد کافران است و زکوه لحن خواندن قران است و زکوه بدن پاکی از
عصیان است و زکوه زبان نکاه داشتن از غیبت و بهتان است و زکوه چشم نادیدن عیوب دیکران است و زکوه دل تعظیم ایمان است و زکوه
دین نکاه داشتن ارکان است و زکوه حسن ترحم بعاشقان است و بی نصیب ماندن این فقره کریان است که مادام عمر واله و حیران است و واجب زکوه
مال و فطره رمضان است که در اینمقام چه حاجت به بیان است با این همه اینها خداوند هر صدقه را چندین مقابل عوض در دنیا و
وعده فرموده پس اکر توقع و امید ثواب ندارد نهایت احمقی و نادانی است که مال خود را بعبث خرج میکند و اکر چشم عوض از خداوند دارد
پس بچه وجه منت بر فقیر میکذارد و بر همه کس واضح است که مرتبه فقیر بالاتر است در نزد خداوند عز و جل از غنی بلکه نایب ...
است در کرفتن حقوق و اغنیا از حقوق پاك مینماید و از این سبب است که جناب رسول فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی
فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا فقیر و بمیران مرا فقیر و حشر کن مرا در روز قیامت در جماعت فقرا و نیز فرمود یدخل الفقراء
الجنة قبل الاغنیاء بخمسمائة عام داخل میشوند فقیران در بهشت پیش از اغنیا بپانصد سال و در حدیث جامع الاخبار از خیر
ابرار فرمود الفقراء ملوك اهل الجنة والجنة مشتاقة الی الفقراء یعنی فقیران پادشاهان اهل بهشتند و بهشت مشتاق است بسوی
فقیران و فرمود بر پا میخیزند روز قیامت فقرای امت من در حالیکه رختها و بدنهای ایشان ... باشد از زر و یاقوت و بدست ایشان
عصاها باشد از نور و خطبه خوانند در منبرها انبیا میکویند که اینکروه ملائکه اند میکویند ملائکه که اینها پیغمبرانند فقرا میکویند نحن
ملائکة ولا انبیاء بل نحن من امة محمد پس میکویند ایشان که ما نه ملائکه ایم و نه پیغمبر بلکه فقرای امت محمدیم و نیز جناب رسول فرمود الفقر
شین عند الناس و زین عند الله یوم القیمة یعنی فقر خوار است در نزد مردم و زینت است در نزد خدا در روز قیامت پس هم چنین کروه
والا مرتبه خوار شمردن و ضعیف کردن و ... کرفتن عطا منت نهادن کمال بیخردی و نادانی است بلکه هر که اندك هوشی داشته باشد ...
والا را اعلا امید و حرمت میدارد در کتاب یوناسف مسطور است که پادشاهی بود در زمان سابق که بخیر و خوبی مشهور و معروف بود روزی
بالشکر خود براهی میرفت در عرض راه دو کس را دید با جامهای کهنه بودند و اثر فقر و درویشی بر ایشان ظاهر بود چون نظر پادشاه
بر ایشان افتاد از مرکب بزیر امد و ایشانرا تهنیت فرمود و با ایشان مصافحه کرد چون وزرا اینحالت مشاهده نمودند بسیار ملول و غمکین شدند
و با یکدیکر کفتند این چه حرکت بود که از پادشاه سر زد و نام خود ضایع نمود سلطان اقوال ایشانرا بشنید و حالات ایشانرا فهمید
هیچ نکفت و برفتند چون چند روز کذشت پادشاه امر کرد چهار صندوق بساختند دو مرصع بجواهرات و دو چوب خالص
در خلوت دو صندوق مرصع را مملو از کثافات نمود و دو صندوق چوبین را مملو از جواهرات ساختند و سر انها را محکم نمود
انکاه سلام عام داده جمیع امرا و وزرا را احضار نمود و امر کرد انچهار صندوق را حاضر کردند پس با ایشان فرمود که اینها را قیمت کنید
ایشان کفتند معلوم و مشخص است که این دو صندوق مرصع قیمت دارد و ان دو چوبین بهائی ندارد پس سلطان حکم بکشودن در انها نمود

چون باز کردند فرمود اینصندوق مرصع در ظاهر و کثافت در باطن بمنزله شما است و آن دو صندوق چوبین در ظاهر و جواهر
در باطن مثل فقرا است حال کدام بهتر است پس شاه در باب فقرا با پادشاه نمودند و سرها از خجالت بزیر افکندند پس سزاوار است
طالبان آخرت که در این دنیا تفکر نموده هر کجا که غریبی یا فقیری ببینند او را محبت کنند بر خود ترجیح دهند تا آنکه خداوند
عوض دهد هم چنانکه عزیز مصر یوسف را گرامی داشت و پادشاهی خود را باو تفویض فرمود و او را بجای خود امیر مملکت
نمود مرویست که چون یوسف را گرامی داشت و از زندان بیرون آورده خلع کردانید و بحضور عزیز آوردند چون داخل
بارگاه شد سلام کرد عزیز او را استقبال نمود احترام بجا آورد و او را از عزت در کنار گرفت چون ملک با او سخن گفت او
بعربی جواب داد ملک پرسید ای یوسف این چه زبان است فرمود این زبان عم اسمعیل است از عربی بلغت عبرانی سخن گفت ملک
گفت این چه زبان است گفت این لسان پدر من است بروایتی هفتاد و سه زبان میدانست بهر زبانیکه با یوسف سخن
میگفت یوسف بهمان زبان جواب داد علاوه بران یوسف بهفتاد زبان دیگر تکلم میکرد که سلطان نمی فهمید ملک از
روی تعجب گفت هم چنین علمی باید که تعبیر خواب کند آورده اند که ملک تختی از زر ساخته بود بانواع جواهرات آراسته و نظیر
آن در تمام ممالک نبود یوسف را بران تخت نشانید و تاج مکللی که بانواع جواهرات مرصع بود بر سرش نهاد و کابین تمام خزاین
را بدست وی سپرد و تمام اختیار تمام ممالک را باو سپرد و بقبضه اقتدار او نهاد پس خود را عزل و یوسف را نصب نموده تمامی را
بوی واگذارد آنگاه گفت که ای یوسف تا حال بنده من بودی الحال من بنده تو بگیر تاج و انگشتر و شمشیر پادشاهی را یوسف خواست
که بگوید که تاج و لباس پادشاهی شایسته ما نبوده است در آنحال جبرئیل آمد و گفت حق تو را سلام میرساند و میفرماید تاج بر سر نه که این
از جانب ما است مکافات فروختن بر تخت نشستن و جزای زندان حکمرانی بود نیست پس بر مؤمنان لازم است که عطا نمودن را
از عزیز مصر بیاموزند مجملا یوسف امر کرد تا دوازده هزار خانه بنا کردند و اراضی مصر و نواحی آنرا تمام کشتند و در آن هفت سال
نعمت و فراخی گندم را با خوشه انبار کردند و زیادتر از قوت سالیانه بر نداشتند و نه فروختند تا هفت سال گذشت روزی
جبرئیل بیوسف نازل شد گفت که خلاق عالم میفرماید که این غاصبان کفران شعار کفران نعمت ما کردند و طغیان ورزیدند
ایشانرا عقوبت کنم که تا هفت سال بماند پس روز دیگر جبرئیل در میان زمین و آسمان ندا بر کشید که یا معشر الخلایق الجوع الجوع
فان الله تعالی سلط القحط علیکم سبع سنین چون یوسف این ندا شنید امر کرد طباخان را تا نیمه شب طعام پختند عرض کردند پادشاه را
نقص است که در نیمه شب دوباره طعام خورند یوسف فرمود آنچه امر میکنم فرمان برید در همان نیمه شب طعام مهیا کردند در
آنحال تمام اهل مصر از خواب برجستند چنانکه گرسنگی بر ایشان غالب گردیده بود که فریاد الجوع الجوع از ایشان در مصر بلند شد ملک
نیز از خواب بیدار شد و از گرسنگی بنالید یوسف امر کرد مطبوخ موجود را حاضر کردند ریان گفت چه دانستی که من در این
نیمه شب احتیاج بطعام دارم یوسف فرمود ایملک امشب اول قحط است و از علامات قحط آنست که مردم بطعام بیشتر از
ساعتهای فراوان مایل اند باین سبب دانستم که طعام ضرور است پس یوسف دست بسینه ملک مالید تا جوع وی ساکت شد
و گویند قحط بر دو نوع است یکی آنکه هرچه بدست آورند و بخورند سیر نشوند و دیگر آنکه نباشد و در مصر هر دو نوع اتفاق
افتاد از حضرت امام رضا ع منقول است که چون قحط بمصر اتفاق افتاد اهل مصر در پیش یوسف آمدند و در سال اول بدرهم و
دینار غله خریدند و در سال دوم باسباب و اثاث و نحو آن غله گرفتند و در سال سیم بغلام و کنیز و چهارپایان و در سال چهارم بمستغلات
و املاک و در سال پنجم بزن و فرزند و چون سال ششم شد اهل مصر و نواحی آن هیچ نداشتند که جان خود را از بلای جوع و هلاکت
برهانند همگی خود را فروختند و به بندگی یوسف در آمدند حتی زلیخا خود را بیوسف فروخت پس جبرئیل آمد و گفت ای یوسف خداوند
سلام میرساند و میفرماید اگر تو را زلیخا بخرید من او را بنده تو کردم و اگر اهل مصر به بندگی خریدند تو بودند هر کدام به بضاعتی خود هر را
بنده تو کردم و اگر برادرها تو را در چاه انداختند من تو را بتخت شاهی نشانیدم و اگر برادران تو را به بندگی فروختند من تو را
بپادشاهی رسانیدم و اینها دنیا است و آخرت تو معمورتر است یوسف بسجده شکر افتاد پس در سال هفتم اهل مصر بدر قصر یوسف جمع
شدند و فریاد بر آوردند که مائیم مکان تو ایم ما را دریاب پس یوسف ایشانرا غله داد تا نیمه از سال گذشت دیگر در جمیع دوازده
هزار انبارها که ساخته بودند و مملو از غله کرده بودند چیزی باقی نماند یوسف در این خصوص غمگین شد جبرئیل نازل گردید گفت
ای یوسف غمناک مباش که خداوند میفرماید در این سه ماه جمال تو را غذای ایشان قرار دادیم در هر ماهی یکبار بصحرا رو و در میان
ایشان نقاب از صورت بردار تا آنکه اهل مصر نظر بصورت تو افکنند تمام مدهوش جمال تو شوند که تا یکماه دیگر محتاج بطعام نباشند پس
یوسف امر کرد تا هر ماهی اهل مصر همه بیکبار بصحرا جمع شدند و یوسف در میان ایشان نقاب از صورت برمیداشت جمیع ایشان محو جمال او شده تا یکماه دیگر

احتیاج بطعام نداشتند تا سه ماه قحط بسر رسید پس ابر باریدن گرفت و زمین خرم و سبز شد کار جهان نظام گرفت و زرع نشو و نما یافت
پس حضرت یوسف در آن هفت سال چندین خزینه و دفینه و اجناس نفیسه هم رسانید که پادشاهان روی زمین را میسر نشد و عقول خردمندان از
احصای آن عاجز بودند پس یوسف صدیق حال را بریان باز گفت جواب داد که همه از تو است و تعلق بتو دارد و تمام بندگان تو اند یوسف
در حضور ملک همه بندگان را آزاد کرد و اموال و اولاد همه را بصاحبان رد نمود چون ریان این سخاوت و کرم دید ایمان آورده بدین
یوسف در آمد در خبر است که یوسف در آن هفت سال قحط هرگز سیر طعام نخورد تا گرسنگان را فراموش نکند بعد از آنکه بمسند شاهی
متمکن شد امور بندگان خدا را بعدالت میگذرانید و متوجه خلایق هر شهر و دیار میشد بلی اینگونه سخاوت و کرامت که از یوسف
شنیدی از پیغمبرزادگان عجب نیست نه تنها بلکه همه پیغمبرزادگان است چنانکه در کتاب مناقب مرویست که روزی اعرابی وارد مدینه
شد و از کریم ترین خلایق سؤال نمود او را نشان بحسین بن علی ع نمودند او نیز داخل مسجد شد دید آنحضرت بنماز مشغول است اعرابی گفت
نا امید نشود کسیکه حلقه در خانه تو را حرکت دهد انت جواد و انت معتمد ابوک قد کان قاتل الفسقه یعنی تو کریمی و تو صاحب نعمای
پدر تو بود کشنده فاسقان آنجناب بعد از فراغ از نماز فرمود ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی باقیست عرض کرد آری چهار هزار اشرفی باقی مانده
فرمود بیاور پس برداشت بر خود پیچید و آن اشرفیها را ریخت و داخل خانه شد و از پشت در دست مبارک خود دراز نموده بان اعرابی
داد که مبادا او بروی آنحضرت نگاه کند خجالت بکشد پس فرمود که هر گاه حق ما را غصب نمیکردند عطای ما زیاده از این بود لکن
تغییرات زمانه باعث قلت عطا شد اعرابی عطا بگرفت و شروع کرد بگریستن حضرت فرمود ای اعرابی شاید عطای ما را
کم دیدی عرض کرد معاذ الله گریه من بجهت آنستکه حیف از چنین دست با عطائیکه در زیر خاک پنهان شود آه ای شیعیان
کجا اند دست را بخاک سپردند بلکه سه روز و دو شب بر روی ریگهای گرم کربلا افتاده بود و آفتاب بر آن بدن نازنین میتابید ای
شیعه از این بالاتر بگویم همین دست را جمال ملعون بطمع بند ازاری از بند جدا نمود خدا جانها و دوستان را بفدای عزیزی که مظلوم
یا ابا عبدالله مثنوی باز آمد بر سرم شور حسین آه آه از زخم ناسور حسین طوطی طبع قفس بشکست باز دارد او با خامه پس باز
نیاز گویدش بنویس شرح اشتیاق از حسین آن کشته ظلم و نفاق آن شهنشاهی که در روز الست عرش با کرسی و قلم پست
آن جنابی که نور کبریا است روضه او خلد دار الشفا است آن شهنشاهی که ... اندر آسمان آن جنابی که عرش
لامکان در طفولیت بد او را مکان آن شهنشاهی که جبرئیل امین بر قدم مالیدی از عجز جبین آن جنابی که خیل قدسیان بهر او بودند
از جان پاسبان آن شهنشاهی که اقلیم وجود از طفیل جود او موجود بود ذکر آنشه نایل پرخون کنم از غم وی دیده جیحون کنم چون
آن منبع جود و سخا مهمان شد در زمین کربلا شد قضا همراه او دامها گستردند در راه او میزبان کشتندش اندر
آن زمین کوفیان و شامیان از ره کین از عداوتها که با وی داشتند تخم ظلم و کینه در دل کاشتند اولین ظلمیکه شد بر شاه دین آب
بستند بر رویش از کین چون بدی مهمان عزیزش داشتند تشنه کامش از جفا بگذاشتند نه ز حق ترس و نه از روز جزا بر کشته
بر رخ تیغ اشقیا نوجوانانش ز دنیا نا امید یاورانش در برش یکسر شهید اسب ظلم و کین در آخر تاختند سرو قدش را ز پا انداختند
غرق خون کردند از کین پیکرش بر سر نی جلوه گر چون خور سرش آتش اندر خیمه اش افروختند کعبه اسلام را در سوختند اهل
بیتش شد اسیر ظالمان دست بسته سوی شام از کوفیان بود سر شاه بر سر نی چوب شماتت که خرابه منزل آن بیکسان داس شاه دین کجا
بر نیزه ها کرده این زیاد بیحیا گاه در طشت طلا نزد یزید میزدی چوبش بلبها از عنید اهل بیت مصطفی کردید خوار در نظرها
جمله بی اعتبار بس کن ای گریان که عالم سوختی آتش از نوک قلم افروختی بر فرق من سوز ایشان عالم شد کاش از این گفتگو ابکم شدی
خرابه نشینان مهجور و عاشقان قرب معشوق دور اسیران قضا و قدر و یتیمان بی پدر و غریبان دور از دیار شرح این روایت
از امام زین العابدین بیمار باجام فراق در دفتر اشتیاق ثبت نموده اند بسند مجالس چون سر برگزیده داور یعنی حسین تشنه جگر را
نزد یزید کافر بردند آن ملعون ابتر آن سر منور را در طشتی از زر نهاده در برابر خود گذارد و با چوب خیزرانیکه در دست داشت بر لب
و دندان عنبر فشان آن سید سرور مظلوم میزد و میگفت حسین عجب لب و دندان نازکی داری در آنحال رسول پادشاه روم
که یکی از ترکان ایشان بود در نزد آن ملعون بر کرسی زر نشسته بود پرسید که ای سلطان عرب با من باز گو که این سر کیست گفت
تو را با صاحب این سر چه کار است گفت میخواهم خبر دهم پادشاه خود را تا با تو در فرح و سرور شریک گردد یزید لعین گفت هذا
راس حسین بن علی بن ابی طالب ع رومی گفت پدر وی را شناختم جد وی را باز گو گفت جد او پیغمبر ما محمد مصطفی ص است
رومی گفت جد او را هم دانستم اما مادر این پسر دختر پیغمبر شما است یزید گفت آری فاطمه است نظم گفت باشد جد این پسر مصطفی
باید وی را نام باشد مرتضی مادرش بنت نبی اکبر است کز زنان جمله عالم بهتر است گفت جرم این پسر چون زعلیست گفت و برادر

دو عالم محروم نایست گفت پس مقتول کین شد آنچرا گفت باشب سبب مقتول ما گفت بیا بدین سخن بر من قبول بی سبب مقتول
کین سبط رسول گفت دین جد خود بر پا نمود در امانت داشت و گفت نشنود بروایت منتخب نصرانی گفت می بینم که چون دست
با و نظر میکنم چه من بلرزه میاید استماع قرائت قرآن از او مینما ای یزید کشتی او را و حال آنکه معرفت بحق او داری و او فرزند
پیغمبر خود میدانی **نظم** ای یزید اف بر تو و این تو دین کافر بهتر است از دین تو میکشی سبط رسول خویش را در ملالها کو
چه نام این کیش را ای خراب از ظلم و جور تو جهان چون بنالش از ظلم و جورت دو عالم از ازل تا حاشر گواه ای یزید در جهان این ظلم کی دید
شنید ای یزید بدانکه بین من از نوادهای داود پیغمبر ام در میان من و داود بیست پدر فاصله است طایفه نصاری مرا تعظیم
میکنند و خاک پای مرا بتبرک بر میدارند و شما میکشید پسر پیغمبر خود را و حال آنکه میان او و پیغمبر شما یک مادر بیش فاصله
نیست ای یزید این حسین که میگوئی شنیده ام که پیغمبر شما بسیار او را دوست داشته و همیشه او را بر دوش خود سوار مینموده
ای یزید آیا شرم از پیغمبر خود نکردی که بدینکه همیشه بر سر دوش پیغمبر بود در میان خاک و خون کشیدی و بظلم و جفا سر از بدن
برید و این سر که زینت آغوش پیغمبر شما بود بر سر نیزه کردی و اکنون چوب بر لب و دهانش میزنی **نظم** ای کافر لعین بد اندیش
نیست نام ظلم تو سوخت عالم ایجاد را تمام آتش زکین بر محرم و بر خشک و تر زدی مادر نزاده چون تو کز نطفه حرام از بسکه
فتح شد بنوای یزید این بر بسته اند بادرت شهرها الی کشتی و باسلام بگروی دانی تو خویش را بر نازادگان امام اهل
حرم احمد رسل خفیف تو در مسجد خراب دهی شاد کین مقام شاد از این عمل ز خدا العن بر تو باد تا روز حشر باشیک ملعون علی الدوام
گفت ای یزید آیا شنیده کیفیت کلیسا حافر را یزید گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریائیست که یکسال مسافت
آنست و در دریا عمان مشهور و معروف است و در آن میان معموره نیست مگر یک شهر که هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و در روی
زمین شهری از این عظیم تر نیست و کافور و در و یاقوت از آنجا میآید و اکثر درختان آنشهر عود است و آنشهر بدست نصاری است
و در آنجا کلیسا هست که آنرا حافر نام دارد و در محراب آن حقه از طلا آویخته و در آن حقه سم حماریست که حضرت عیسی بر آن سوار میشد
پس دور آن حقه را بطلا زینت نموده اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم با جمع بسیار بزیارت آن حقه میروند و آنرا
میبوسند و حاجات خود را از آن طلب می نمایند این است ادب ایشان نسبت بسم حماری که گمان میکنند که عیسی سوار آن شده و شما میکشید
پسر دختر پیغمبر خود را وای بر شما **نظم** میکشید از کینه جور و جفا نور چشم آن رسول خویش را ای لعینان خون ناریش دو ضد
حق بر پدر از شما خونخوار خون خون اولاد پیغمبر بخشید بی سبب بر فتنه ها انگیخته دل خوش شد از کرده واعمال خود عار
از نبایر اما الخود پس یزید ملعون حکم کرد که این نصرانی را بکشید که مادر میان نصاری رسوا نسازد نصرانی گفت ای ملعون هر چه من قصد
این محاسن بخون رنگین حسین باد دیشب پیغمبر شما را در خواب دید که مرا نوید بهشت داد من متحیر شدم حالا شهادت میدهم
بوحدانیت خدا و رسالت جدت حسین پس برخاست و آن سر مبارک را بر سینه خود چسبانید و او را از روی اخلاص تضرع کرد **نظم** سلام در کهف
کشتم ای فرزند پیغمبر برای تو خود را ای حسین جان نثار تو بار سر بقتل من یزید دون تعین کرد تو جلادی مسلمان کشتم ان ملک
شاهد من باش در محشر پس بحکم یزید ملعون جلاد آن نصرانی تازه مسلمان را زبدن جدا نمود

مجلس هشتم در ذکر حسنات فقرا و انواع فقرا و صفت ایشان و حکایات و پرسیدن از شیخ سؤال کردن و ثواب سوره اخلاص

فرو ختند اما برادران یوسف از کنعان بمصر طلبیدند یوسف ایشان را بحضور آورد از امام حسین علیه السلام مرویست کسی که حضرت
در زیر تیغ شمر و جفای او در راه شام قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحدید لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم والله لا یحب
کل مختال فخور مضمون آنکه تأسف مخورید بانچه از دنیا از شما فوت شده و شاد مشوید بانچه بشما رو آورده از مال دنیا و خدا دوست
نمیدارد هر متکبر فخر کننده را مخفی و پوشیده نماند که ضد غنا فقر است که در نزد خدا و ندش محبوب و در نزد بندگان کامل خدا ممدوح
است و فقرا به سه قسمند اول آنکه مال دنیا را دوست ندارد و نهایت غنیمت دارد و تعب و رنج و تحصیل آن از ممر حلال
و حرام میکند و لیکن چیزی بدست او نمیآید این را فقیر حریص میگویند دوم آنکه غنا را از فقر دوست دارد و لیکن در طلب
آن خود را بمشقت نمی افکند بلکه باندک که بدست او میآید خوش شود مدتی براین فقیر قانع میناسیم آنکه مطلقا محبتی بمال
دنیا ندارد بلکه از آن متنفر و کریز است و این را فقیر زاهد گویند پس حالت اقسام فقرا اگر بعضی ممدوح و برخی مذموم
لیکن صفت فقرا بالنسبه با غنیا افضل است و اخبار در ستایش آن بسیار است بنابر اخبار بسیار رسیده از رسل و لنعیم در ریاض کل مأمور
ارغنجهای طریق بل راه تمام هر چه و کل یعنی رسول جمیع رسل هم کسبند معراج فرمود که داخل میشوند بهشت را فقرا پیش
از اغنیا به پانصد سال و نیز وارد شده که محمد بر دوش دارد از او سبب سید گفت بلیت بگو بمن بهره و عالم محمد بهتر

فقرا بهصو فی است دو بنده مندم دو دینکه حسنات فقرا مردم شمرند عزارنده حسنات یکرنگ از اینجا است که جناب رسول فرمود بهترین امت
فقرا امت میباشند و فرمود که در شب معراج خداوند با من تکلم نمود از آنجمله فرمود یا محمد من هر گاه بنده را دوست داشته باشم
سه چیز با و عطا میکنم دل او را محزون میکنم و بدن او را بیمار و دست او را خالی میگردانم و هر گاه بنده را دشمن داشته باشم این سه چیز را
باو میدهم دل او را مسرور و بدنش را صحیح و او را غنی میگردانم و خطاب فرمود که مردم همه مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقرا است
و فقرا را در قیامت دولتی خواهد بود شخصی عرض کرد یا رسول الله چه دولت دارند حضرت فرمود در محشر ندا رسد که برخیزید و هر که در
دنیا بشما احسان کرده بعوض نان یا شربتی آبی دست او را گرفته داخل بهشت کنید پس خدا بشما خود از ایشان عذر خواهی میکند که بعزت
خودم قسم که در دنیا شما را فقیر نکردم که خوار باشید بلکه از جهة قدر و مقدار شما بود جزای آن امروز این است که هر که را خواهید داخل
بهشت کنید دین دنیا را چون اغنیا نداشتید بجهة شما نیست زیرا که لذت دنیا غیر هم و غم است پس هر که تامل نمود در دنیا در م
و توانگری دنیا و فقر و شادی دنیا را اندوه و صحت دنیا را بیماری و عزت دنیا را خواری و قوت دنیا را ضعف میدانند پس چگونه چیزی که
اثرش بیاشد و حال آنکه زندگانی آن برای مردن است و آدمی برای زندگانی بهتر بمردن دارد بی اعتبار است زندگی و چگونه توانگری
دنیا فقر و درویشی نباشد و حال آنکه آنچه در دنیا برای آدمی حاصل میشود برای اصلاح چیز دیگر محتاج میگردد بلکه احتیاج به چیزها
دیگر میرسانند که برای آنچیز اول ناچار است از آنها مثل آنکه آدمی برای سواری بچهارپائی محتاج میشود چون بتحصیل آن نمود محتاج میشود به
آذوقه و مهتر و براق ضروریات چهارپا و بسبب هر یک از اینها بچندین چیز دیگر محتاج میشود پس کجا بنهایت میرسد حاجت کسیکه بر اینجا
میباشد و چگونه شادی دنیا اندوه نباشد و حال آنکه چشم هر کس را بحصول مطلبی روشن کردانیده در کمین او است که چندین برابر آن تحفه
اندوه و غم بار بر سانند اگر کسی بوجود فرزندی شاد شود آنچه اندیشه میبرد از اندوه و مرگ آن فرزند و بیماری او و پراکندگی احوال او چندین
برابر آن شادیست که باو رسیده و بسبب وجود او و اگر بمالی خوشحال شود از بیم تلف شدن مال اندوه براو راه میبابد زیاده از آن و دیگر آنکه
مال بهم رسانیدن است پس هر گاه حال دنیا چنین باشد سزاوارترین مردم بترک دنیا کسی است که شناخته باشد دنیا را باینحال چگونه
تندرستی دنیا بیماری نباشد و حال آنکه تندرستی در دنیا از اختلاط اربعه است و صحیح ترین اختلاط و خلط ترین آنها در چهار جوش است
بود در هنگامیکه او قوی تر است اعتماد آدمی برای آن بیشتر است سزاوارتر است آدمی را از آن بمرگ نزدیک او و دم کلو و طاعون و خون و
دمل و دوده ها سینه و غیر اینها و چگونه قوت دنیا ضعف نباشد و حال آنکه اسباب قوت هلکی و موجب نزدیک هلاک بدن است و
چگونه عزت دنیا خواری نباشد و حال آنکه هر کس که عزتی در دنیا دیده است که بعد از آن خواری و مذلتی نباشد ایام عزت کوتاه است
و ایام خواری دراز پس سزاوارترین مردم بمذمت دنیا کسی است که اسباب دنیا را برای او گشوده باشند و مهیا اگر چه بی سند و
حاجتهای خود را از دنیا یافته باشند اگر در هر شب و روز هر ساعت و هر لحظه ترسان است از آنکه آفتی بمال او برسد و او را فانی
کرداند یا بنا گاه فتنه جمعیت او بر خورد و بغارت برد یا مصیبتی در دست بناهای او وارد از بیخ برکند یا مرگ او را در رسد از
یاد او و دوات نعمت هر چیزی که باین تخیل میبود درد بر دل او کذارد پس بنا بر این در دنیا هیچ بهتر از فقر و گوشه نشینی و
درویشی نیست که خود را آلوده بهزار محنت و رنج و تعب نکرده اند تا عمر را بگذرانند بلکه خود را بسعادت ابدی در دار باقی برسانند
حمد میکنند خدا را که اگر از سعادت بهره ندارد از فقر و درویشی و گوشه نشینی و کمنامی بانصیب است در معراج مروی است که روزی
فقرای اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شخصی بخدمت رسول فرستادند آمد عرض کرد که یا رسول الله من رسول فقرایم بنزد شما حضرت فرمود
مرحبا بتو و کسانیکه از نزد ایشان آمدی آنشخص عرض کرد که فقرا میگویند اغنیا بهشت را از ما گرفتند زیرا که حج میکنند و ما استطاعت
نداریم و تصدق میدهند و ما قدرت نداریم حضرت فرمود از جانب من بفقرا بگو که هر فقیر یکه از برای خدا صبر کند سه خصلت از برای او
هست که از برای اغنیا نیست یکی آنکه در بهشت غرفه ها است که نگاه با آنها میکنند هم چنانکه اهل زمین بستارگان میکنند و داخل بهشت نمیشود
مگر پیغمبر فقیر و شهید فقیر و مؤمن فقیر دویم آنکه فقرا پانصد سال پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند سیم آنکه حسنات ندارند
آنکه هر گاه غنی تسبیح بگوید و فقیر هم همان بگوید ثواب غنی مقابل فقیر نمیشود اگر ده هزار درهم در راه خدا انفاق کند پس
طالعت فقرا رسول تراست از اغنیا پس آنشخص برگشته بفقرا گفت گفتند راضی شدیم در مصباح مذکور است که شیخی از
اغنیا در روز دوشنبه بالای منبر موعظه مینمود و جماعتی حاضر بودند درویشی برخاست و گفت ایها الشیخ یاد نخوری المرحمه ولی
کن یا از مرده انچه من سؤال کنم که هیچ ندارم شیخ گفت ابد و لیکن با سوره اخلاص میخوانی گفت آری گفت یک بار بخوان
خواند شیخ گفت آیا ثواب این سوره اخلاص را بمن میفروشی بده درهم گفت نمیفروشم گفت بیست درهم گفت نه هم چنین زیاد کرد تا پانصد درهم رسید
درویش گفت نفروشم زیرا که خداوند فرموده و لا تشتروا بآیاتی ثمنا قلیلا شیخ گفت پس تو اگر چنین سرمایه بود چرا از او

افلاس بیکردی درویش برخواست و بخانه نهاد در راه ابری برامد و باران نو بهای باریدن گرفت درویش از خوف تر شدن جامه
در دهلیز سرائی رفت شخصی درآمد جامه سبزی پوشیده گفت ای درویش تو بودی که سوره اخلاص بصد درهم نفروختی گفت بلی
او دست از آستین بیرون اورد و هزار درهم باو داد گفت این خرج عیال تو و اخرت تو در نزد خدا باقیست پس معلوم شد که
اغنیا اندوه دارند طاعت فقرا و همین قدر کافی است در ترجیح فقرا بر اغنیا که بهترین موجودات خاتم پیغمبران فقر را بر غنا اختیار نمود
پس شکی نیست که بهترین بندگان در نزد خدا فقیریست که شاکر و راضی باشد چنانچه جناب رسول فرموده است افضل تر از فقیر نیست
هرگاه شکوه از فقر خود ننماید و شاکر باشد و در تحصیل دنیا زیاد تر از معاش نکوشد لکن انچه ذکر شد ادبی است که عوام است
نه از برای طالبان علم بلکه واعظان و عالمان را تمام مال دنیا کم است هم چنین در منابر و مجالس شما موعظه میکنند که مال دنیا
پوچ است و ثبات ندارد از ان بر دارید که شما را بهلاکت میرساند و در اخر میگویند بما دهید پس از کلمات ایشان چنین بر میاید که از برای
شما پوچ است نه از برای ایشان لهذا بمردم مواعظ ایشان اثر نمیکند چون خود ترک دنیا نتوانند کرد تامل نمایید ترک دنیا بمردم
اموزند خویشتن سیم و غله اندوزند ای مال دنیا هم چه معجون محبوبی است که هر کس هر چه میکند و هر چه میگوید بجهة تو
است حکیم قاانی شیرازی چه خوب گفته **رباعی** ای زر چه ندانم که با قبال که زادی کز بهر تو شمشیر کشد طفل بمادر
بی مهر تو زاهد ننهد روی بمحراب بی حجت تو واعظ ننهد پای بمنبر مروی است که روز قیامت خداوند خواهد فرمود کجایند برگزیدگان
من خلق من ملائکه عرض کنند پروردگارا ایشان کیانند خطاب رسد که فقرای مسلمین که بداده من قانع و بقضای من راضی
بودند ایشان را داخل بهشت کنند پس ایشان را ببهشت برند و بعیش و عشرت مشغول شوند و هرده ما اگر فقرا محاسبه خود را
وفرمود که اغنیا در قیامت ارزو کنند که کاش ما در دنیا فقیر میبودیم پس نظر و استغنای بندگان خدا اگر دنیا را ترک کنند
و در تحصیل ان نکوشند مگر بقدر ما یحتاج و انچه از خویشتن زیاد دارند بکسی دهند که احتیاج دارد مانند حضرت
یوسف که در سالهای قحط ادخار غله زیاد داد و شروع کرد بفقرا دادن حتی برادران که از کنعان امده بودند مروی است که بعد از سالها
قحط و غلا در مصر و شامات شمه از ان بکنعان رسید خصوص باولاد یعقوب چنانکه از پریشانی و فقر بیت الاحزان پدر بعرض احوال و
اضطرار خود رفتند کای پدر کریم ما کار کادیم حال عیال و اطفال ما بقحطی و تنگی مبتلا شده اند نظر التفاتی بایشان بفرما و رخصت بده که از برای
بردن ...ما انوقت با فرزندان سخن نگفته بود چون مشاهده اضطراب ایشان نمود فرمود چنین مسموع شده که عزیز مصر بصفات
موصوف است و در این قحطی در انبارها گشاده هر کس محتاج است از وی انتفاع یابد فرزندان عرض کردند ما را متاع قلیل و نفیس فرمود
شنیده ام کریم است و کریمان اندک بپذیرند و بسیار بخشند قدری پشم و کشک و پنیر بار کرفتند پس انجناب اداب صحبت ملوک را بایشان تعلیم فرمود
یکی انکه چون بنزد عزیز درایند بثنای او مبادرت نمایند دوم اگر باید بنشینید الاقلاد دوم تا از شما چیزی نپرسد حرف نزنید سیم
انچه بپرسد بقدر ضرورت بیش مگوئید چهارم چون رخصت شوید دعا بدهید پشت بجانب او مکنید پنجم چون از مجلس او درائید سر گذشت
مجلس را باحدی نگوئید که سر ملوک ناپسندیده است پس خود مکتوبی باو فرستاد تمام کرد از ابرهیم بمیراث داشت بوسم هدیه عزیز نوشت و بایشان
سپرد و از جهة اینکه بعد از یوسف با بنیامین برادر دیگر مادری یوسف انس گرفته بود او را نزد خود نگاه داشت و ده برادر دیگر را روانه نمود
ایشان امدند تا بیک فرسخی مصر بقصر یکه بایشان یوسف ساخته بود فرود کرفتند ده بانان گفتند حکم عزیز است که هر که باین منزل
آید نام و نسب و عدد عیال و بضاعت ایشان معلوم نموده بعرض عزیز رسانیم ایشان اصل و نسب گفتند و نوشتند چون بر بضاعت رسید امتناع نمود
از نوشتن بجهة قلت متاع چون حکم عزیز بود بخجالت تمام نوشتند قدری کشک و پشم است مرقوم شد پس عریضه را که نوشته بودند بعرض
یوسف رسانیدند با نامه یعقوب یوسف از امدن برادران مطلع شده از مضمون نامه یعقوب مدهوش شد بعد از ساعتی که بهوش امد
بکریست ملازمان متحیر شدند که ایا سبب مدهوشی و گریه چیست پس وزیری داشت صاحب تدبیر باوی خلوت کرده اسرار نهانی بار گفت
و امر بکتمان سر نمود وزیر پرسید که الحال سبب گریه از جلیسه فرمودند و سبب تخجلت ایشان بسبب انچه بر من وارد اورده اند ذو
فقر ایشان گفت اکنون چه مخاصمه با ایشان کنی فرمود ان کنم که برادران با برادران و کریمان با دوستان نمایند چرا که فی الحقیقة بجا از من
بوده اگر خواب خود با پدر نمیگفتم باین بلا نمیرسیدم وزیر از کرم یوسف متعجب شد پس امر فرمود تا مجلس را بدستور ملوکانه زینت نمایند
اراستند و بفرشهای دیبا و تخت زرین مرصع بجواهر عنبر نهادند و بران نشست حالیکه صدیق عصای مرصع بر پیشانیهای بلباسهای
فاخر ملوکانه ملبس طوقهای طلا و جواهرات در گردن تاج زرنگار مرصع بجواهر بر سر نهاده و غلامان نیکو صورت با اسلحه
مرصع در پیش دو صف کشیدند و اعیان مملکت مصر در یمین و یسار ایستاده و در هفت موضع حاجبان با نهایت هیبت که باهر یک پانصد
نفر مرد بود با اسلحه تمام مکمل و مسلح مقرر فرموده تا اولاد یعقوب از دور نگاه دارند و با ایشان بواسطه ترجمان سخن گویند چون بان

ادبای ایشان بارگاه سلطنت رسیدند و دانستند و در بارگاه داشتند یوسف ایشان را شناخت و ایشان وی را نشناختند کما قال الله تعالی و جاء
اخوة یوسف فدخلوا علیه فعرفهم و هم له منکرون و جهه نشناختن ایشان یا بجهة بعد مکان بود که ایشان دور بودند یا بسبب اسباب پادشاهانه یا بسبب
مفاقت یا از جهة نقاب انداختن یوسف بود بعادت سلاطین ان زمان **مجملا** برادران تعظیم و تکریم وی بنا بفرموده یعقوب نمودند پس از
عبرانی یوسف بترجمان زبان جواب داد انگاه سوال نمود که شما از کدام دیارید و بچه مقصود امده اید عرض کردند ما جمعی از بادیه نشینان از بلاد
شام باوازه بذل و احسان شما امده ایم چون در بلاد ما قحطی و تنگی بود یوسف فرمود مبادا شما جاسوسان باشید و بقصد ملاحظه
لشکر ما و اخبار ایشان و دوم آمده باشید جواب دادند معاذ الله بلکه ما پیغمبر زاده کاییم از صلب یعقوب اسرائیل الله و معجزات و کرامات
حضرت خلیل الله جد ما بسمع اشرف رسیده یوسف پرسید که پدر شما در چه حالت است و چگونه شخصی است و چون میکذراند گفتند
برادر پدر گفتند بلی پدر ما در چه حالت است ما هم دوازده برادر بودیم یک برادر ما که از همه و جیه تر بود با ما بتماشای صحرا امده بود گرگ
او را بخورد و چون خبر به پدر پیر رسید دادیم دلش بسوخت و در اتش فراقش بکداخت و حال از خلق عزلت گرفته بنالد و اه مشغول است و از ان
مادر فرزند گم شده پسری دارد حال با وانس گرفته صدیق فرمود اباد را این مملکت گواهی بر صدق مقال شما هست دو بیل گفت
ما در ملک شما امین اهل اسلام هستیم معروف را بمعروف حاجت نیست پس یوسف امر نمود تا ایشان را بمنزل شریفی بردند و خدمت
کاران چند ایستاد تا ایشان را خدمت میکردند و طعامهای گوناگون از برای ایشان اوردند کرامت را نظر کنید که در عوض ظلم و
جفاهای ایشان احسان در حق انها مینمود بلی این صفت نه مختص یوسف بود بلکه تمام پیغمبر زادگان راست چنانچه مظلوم کربلا
ایا از فاد سید یاد کردند چون حر بن یزید ریاحی با لشکر انبوه سر راه بر حضرت گرفت و دل اطفال فاطمه را بدرد اورد و حضرت
اثار تشنگی در ایشان و اسبان ایشان ملاحظه نمود برادر عباس اینقوم را سیراب کن که در این صحرا تشنه اند پس عباس و علی اکبر
ایستاده انها کثیر را سقائی نمودند اما ایشان بعوض این احسان را کوفیان مهمانی در کجا تلافی کردند چون حضرت بزمین
کربلا رسید کوفیان نمک نشناس اب فرات را که مهر مادرش فاطمه زهرا بود بروی او و اهل و عیالش بستند و دل ایشان را
بناوک جفا خستند **مثنوی** اوفتاد از نو مرا شوری بسر از غم لب تشنگان خونجگر نیست در دل جام را یکدم قرار دادم از
کین فلک میل فرار رفتم از کنعان بمصر جان فزا امدم از مصر اندر کربلا چون زمین کربلا کردم رقم خون دل جاری شد از
نوک قلم شد پدید فرسنگ از رفتار ماند اندر این مضمون ز نوک خود نشاند کاندرین دشت بلا باید کلم بهر اولاد نبی
خونین دلم بشکست پای رفتنم زین سرزمین سد مکانم این زمین چون شاهدین رفتن از این سرزمین بس مشکل است این
زمین نور خدا را منزل است این زمین ماوا اهل ماتم است کشتی ایجاد را بحر غم است این سفینه لنگرش نور خدا است
هم شراعش بارگاه کبریا است چیست لنگر با شراع ای نکته دان نعش شاه دین عرش لا مکان چون توان بگذشت
ایمر زانه مرد بی سفینه این محیط پر ز درد چون شنیده این حکایت از قلم در نظر امد مرا دریای غم گفتمش انجام
کشتی در کجا است گفت کشتی حب شاه کربلا است کشت پس کشتی مرا از جان مکان کشف بر من گشت اسرار نهان
شیوه عشقم ز مهر اموختند جسم و جان استخوانم سوختند هر که دل بر عشق ان معشوق داد عقل و هوش و جسم و جانش شد بباد
ترک جان گویان کمال عشق اوست کن نثار این تحفه در راه دوست مظلوم بارگاه کلفت و کلال و محرم
حرم نود لا یزال مسافران دیار فراق و مجاوران ارض اشتیاق کریمان دوست و دشمن و رحیمان مرحومه خالق ذو المنان
خامه محبت حدیث شفقت را بدفتر مرحمت چنین رقم زدند که چون مظلوم کربلا از منزل قادسیه با یاوران روانه
راه شدند حضرت امر کرد تا اب بسیاری برداشتند چون قدری راه رفتند سپاه حر در رسید که بامر ابن زیاد بر سر
سر راه با مظلوم بگیرند حضرت اثار تشنگی بر ایشان ملاحظه نمود یاران خود را امر فرمود تا ایشان و چهارپایان ایشان را اب
نمودند سبحان الله این مرحمت امام کجا و شقاوت کوفیان تا چه حد بود که فریاد العطش از اهل بیت حسین روز عاشورا
بفلک دوار میرسید و ان سنگ دلان بر ایشان رحم نکرده از جرعه آب مضایقه نمودند و بجرم رسول الله واند اشتند
نظم ابیکر دیو و دد همه نوشند بالتمام ایا سبب چه بود که شد بر حسین حرام کافر اگر ایشان لمنوزد بر اهلبیت زان
کافران که خویش مسلمان نهاده نام در هیچ ملتی نتوان گفت وحش و طیر سیراب اهلبیت نبی جمله تشنه کام اکوم لطیف
گفت لوکان کافرا انچه خلایق دان بهتر انام کردند عمل حدیث نبی را بکربلا بیدینها کوفه و مردمهای شام ببندند
مهر فاطمه را بر عزیز او آب فرات را بحسین قرفه ظلام ایشیعه دو وقت بخواطر رسید میدانم طاقت سینه نی هیچکدام ندارند
یکی و چشمه مظلوم تا بر نیزه پای ... که هزار و نهصد و پنجاه زخم در بدن داشت و شمر لعین با چکمه بر سینه اش نشست ...

نشستم بود بر وابی مجالس در آنوقت از تابش آفتاب جگرها مغموم در سینه مانند مرغ کباب بود ای پسر بدانکه از روزیکه خدا اولاد
دنیا را خلقت نموده تا روز قیامت هیچ روز مانند روز عاشورا گرم نبوده انجنان آفتاب می تابید که ما ها در چشم ها سیاه میشد
ابن سعد حکم نموده بود که سقایان آب در زیر پای اسبان اسپاشیدند تا حرارت زایل شود آنحضرت از راه امتحان فرمود ای شمر
حالا که زاده شتر من دارد تو را بجدا قسم میدهم یکساعت جنگ مکن تا آنکه حاجت دارم بلکه ابن ظالمان بر آورند شمر گفت
حاجت خود را باز گو حضرت فرمود نظم سؤال میکنم ای کوفیان جواب دهید جوانزاده پیغمبر اثواب دهید نزان منم که
بود جدّ من رسول خدا کنید رحمی بسبب بانجنابت دهید ز روز حشر مگر جمله چشم پوشیدید کجا روا است بمن ابن عناد
عذاب دهید منم لیمان حسین دارد ابن زمانه شما نزاع بود که بجانم ز آفتاب دهید هزار زخم بتن دارم و نمیگویم که زخم
بحسین بن بو تراب دهید ولی ز تاب عطش ظالمان کباب شدم مراد رابن دم رفتن دو قطره آب دهید شمر مردود در جواب
ان برگزیده معبود گفت انك تو عم من اباك ساقی الکوثر یعنی نه تو اینکه گمان میکنی پدرت ساقی حوض کوثر است بگو تا تو را آب
نماید بخدا گواه است قطره آب بتو نمیدهیم تا بچشی مزه تیغ آبدار را شمر ملعون گفت یا حسین نظم آب اگر خواهی ز تیغ آبدار
بایدت ای تشنه مردن خوار و زار بر گو ای میدان تعالی آب نان تشنه باید رفتنت سوی جنان در نیوش از دست بابت جوی تر
آب ساقی کوثر بود ای جناب گفت شاد بن کم لعنت بر تو باد رحمن تو سنگین دار دکرما در زاده و تو ازاول تشنه که
آل رسولهم آنستکه چون مظلوم کربلا را ببدید دهقعن شهادت وسلمنا اهل حرم آل محمد را بر شتران بی محمل سوار نمودند
دران آفتاب گرم عربستان روانه شام نمودند و بهر منزلی از منازل بحاکمان بلاد اعلام ورود میشد مخالف با دوس و اسیران
آل محمد نموده انکار کیشان از راه عداوت با اهل بیت رسالت با ساز و نقاره شاد با زینت طعام بسیار برداشتند با ستقبال
ایشان آمدند و آب و طعام بسیار کوفته و شام و چهار پایان ایشان میدادند و زیادتی آب که از آن اسبان میماند بروزمین میریختند
و بیان اسیران و طفلکان تشنه نمیدادند و اولاد نظم الامان الامان ای شیعیان از این ستم عاجز است از شرح اینها قلم تشنه
اولاد رسول که بنا از شقاوت بر زمین میریختند آب ظالمان سیر از طعامهای لذیذ خدمت ایشان غلامان و کنیز آل پیغمبر ذلیل
خوار و زار بهرزمان طفلان ز دیده اشک بار اطفال کوچک در اضطراب و در علیا جناب زینب خیر الامر عم مجمع شدی حال زینب
بیعد چه چاره نماید جواب اطفال کوچک که بدامنش آویخته بودند یکی از گرمای آفتاب شکایت میکرد یکی میگفت عمه از تشنگی
جگرم کباب شد یکی میگفت نظر بدست این ظالمان کن که چه طعامهای لذیذ در دست دارند و ما گرسنه ایم در آنحال زینب
ابتر جگر چه گوید و چه نوع ایشانرا تسلی دهد دو دو اورا گرد چشمهاش بر زبان حال مترنم اینمقال با چشمهای اشک مال مال بودند
نظم یکی میگفت یتیم غریبم یکی گفتا ز دودان بی نصیبم یکی گفتی که عالم پر ز آبست ز سوز تشنگی جانم کبابست یکی گفتا
نظر کن مشرکین را طعامهای لذیذ اهل کین را بدست ظالمان آب و طعام است مگر بر آل پیغمبر حرام است یکی گفتا
عطش عمه کبابم خدایا کی رسد بر حلق آبم یکی گفتا بجز بر از کین بصحرا با بیقوم بیدین ذکرما نشته اند آل پیمبر چرا
کشتند یعنی این قوم کافر نمودند تلخی چند ما فراموش بر نکوید نحمد تیغش اذکوش یکی گفتا بر زینبم در شام اسیرانرا
داستان آغاز و انجام پس از آنمنزل کوچ کرده روانه شدند و همچنین در جمیع منازل که وارد میشدند چون جمیع راه در حیطه
تصرف یزید پلید بودند لشکر مردود را بسیمیخ و نصرتها الوان و حجتها بیکران مهیا مینمودند و اسیران آل محمد را
در گوشه منزل میدادند و مردم بتماشای سرهای شهدا و آن اسیران میدادند وان اسیرانرا اذیت و شماتت مینمودند
بعوض اینکه ایشانرا آب و طعام دهند ناسزا و دشنام میدادند نظم کجا است احمد مرسل که تا نظاره کند بحال آل کربلا
صبر باره کند کجاست شیر خدا قاتل ستم کیشان که تا نظر نماید بحالت ایشان مگر که فاطمه در خلد بیخبر باشد که زینبش
جگرخوار در نظر باشد پس در هر منزلی بیکسان آب بقدر طعام میدادند که سد رمق باشد و اطفال کوچک از گرسنگی
و تشنگی از کربلا تا شام هیچ یک نکردند شبها بجای آرام نرفتند

مجلس هفتم در زکوة است و بیان صفت فقرا و حکایت آن پیره زن که بحضرت داود آمد و گفتگو میکند

فقیریکه عمر ایشانرا احسان نمود و بمردند و
دیگر و هم سیاه غنی و غلتیدن یوسف بمرادران و روانه کنعان نمودن و وداع حسین مظلوم کربلا در مدینه محمد حنفیه
و ام سلمه را قال الله تبارک و تعالی فی سوره البقره مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل
سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم علی الظاهر یعنی مثل جماعتی که صرف میکنند مالهای خود را در راه
خدا دادن خمس و زکوة امثال ها نند دانه ایستکه برویاند از ان هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه باشد که مجموع هفتصد برابر

میشود و خدا مضاعف میکرداند باضعاف اینکه امت را برای هر که خواهد خدا وسعت دهنده داناست پس کدام سود استکه
نفع آن زیاده از هفتصد برابر باشد بنص قرآن پس در مجلس سابق فضیلت فقرا دانستی و فائده از شناختن ایشان اما بعر
گدا را فقیر مدان گدا کس دیگر و فقیر شخص دیگر است و فرق در میانه استکه فقیر دست از دنیا برداشته و گدا دنیا
دست از او بر داشته بلکه در کتاب فقها مذکور است که مال الله بهر گدای سائل بکف نمیرسد پس از برای فقیر شرایط
چند استکه باید با آنها متصف باشد بدانکه سزاوار فقیر آنستکه بفقر خود راضی و شاکر و صابر و از من عند الله داند
پس در باطن توکل و اعتماد بخداوند کند و او را رزاق داند و زیاد از قدر وسع نخواهد قطع طمع از خلق کرده باشد
والتفات بانچه در دست مردم است نکند از آنجهت سر دار اولیاء پسر عم رسول خدا یعنی علی مرتضی فرمود لیسند مرجع
که فقر نسبت به بعضی عقوبت و نسبت بعضی کرامت است از جانب خدا و علامت آن فقیر یکه کرامت است آنستکه صاحب خود را
خوش طبع و مطیع پروردگار میکرداند و شکایت از حال خود نمیکند و علامت آنکه عقوبت است آنستکه صاحب خود را معصیت
کار و بدخلق میکند و بقضای الهی شاکی است و بهر درگاهی میدود پس از اینحدیث شریف مستفاد میشود که هر فقیر برابر فقرا
نیست بلکه سزاوار فقیر آنستکه اظهار استغنا کند و پرده بر کار خود اندازد که در زمره فقرا محشور گردد چنانچه در حدیث
نبوی وارد استکه فرمود هر که بپوشد فقر خود را خداوند او را اجر کسی عطا فرماید که همه روز ها را روزه داشته باشد و
تمام شبها را عبادت کرده باشد در کتاب خلاصة الاخبار مرقوم استکه در زمان حضرت داود پیره زنی اوقات خود را بعسرت می
گذرانید و بقضای حق راضی بود و شکر مینمود و شبها بتضرع و دعا مشغول بود روزی قدری ریسمان رشته بود و در دستمال نمود
و اراده بازار داشت که بفروشد بان قوتی تحصیل کند ناگاه مرغی از هوا در رسید و از او بربود ضعیفه مومنه با آنهم
نزد داود آمد عرض کرد یا نبی الله من زنی هستم که وجه گذران معاش خود را میکنم بمشقت بسیار ریسمانهای بسیار بوده
و ببازار میبردم که فروخته صرف معیشت خود کنم ناگاه مرغی آمد دزد بود و برفت دادمن از مرغ بستان فی الفور جبرئیل نازل شد
و گفت یا داود سه روز مهلت از این زن طلب کن داود سه روز مهلت طلب نمود ضعیفه مهلت داد و از پی کار خود رفت هنگام
موعود معاودت نمود در گفتگو بود که جمعی بمجلس در آمدند و زر آوردند که یا نبی الله اینمبلغ را نذر کرده ایم بهر که صلاح باشد
بفرمائید بدهیم داود فرمود سبب نذر چه بود گفتند تاجریم و در قبل در کشتی بودیم و نزدیک بود که کشتی ما تباه شود محتاج بریسمان
شدیم و میسر نبود نذر کردیم که هر گاه خدا نعمتی ما را نجات دهد این مبلغ از برای رضای او بمستحق دهیم تا بدرگاه ایزد متعال
بعجز والحاح در اینحال بودیم ناگاه دیدیم مرغی از روی هوا نمودار شد و قدری ریسمان در دستمال پیچیده در کشتی انداخت
ما بر گرفته خلاصی یافتیم آنگاه داود به پیره زن گفت که خداوند از برای تو در بحار نشسته غافلی پس فرمود در را تسلیم پیره زن
کنید که صاحب ریسمان است تسلیم کردند آنزن شکر خدای گویان بمنزل خود مراجعت نمود واین واقعه بجهت آن بود که رضا
داده بود پس فقرا سزاوار آنستکه با اغنیاء بجهت طمع مال دنیا بی ضرورت هم نشینی نکنند در معراج مرویستکه مردی متمکنی
در نزد جناب رسالتمآب نشسته بود که مردی فقیر در رسید و در پهلوی وی نشست آن مرد غنی دامان جامه خود را جمع نمود
حضرت فرمود تو را چه باعث شد که دامان خود کوتاه کردی آیا ترسیدی که فقر او بتو سرایت کند عرض کرد نه حضرت فرمود مگر او پاکی تو
عرض کرد چرا حضرت فرمود پس از چه سبب چنین کردی آنشخص بجهت اینعمل عرض کرد یا رسول الله من نصف مال خود را باین
فقیر میدهم که از من راضی شود حضرت روی بفقیر کرده فرمود قبول کردی عرض کرد نه یا رسول الله فرمود سبب چیست عرض کرد
میترسم مال دنیا مرا هم مانند او کند لکن او را حلال کردم پس پوشیده نیست که هر گاه فقیر زیاده از قوت سال خود قبول نماید
از زمره فقرا بیرون است و از فضیلت فقر محروم است یکی از مجاورین مکه نقل میکند که دراهمی چند از زکوة داشتم و می
خواستم بفقرا و مستحق برسانم روزی فقیری را دیدم که از طواف فارغ شده بود و بصدای ضعیفی میگفت جائع کما تری عریان کما
تری یعنی گرسنه ام چنانچه می بینی و عریانم چنانچه می بینی ایکه میبینی چه تر اگر دیگری نمی بیند نگاه کردم
دیدم جامه کهنه در بر دارد که بدن او را نمیپوشاند با خود خیال کردم که این مستحق است دراهم را در نزد او بردم و گفتم مال
خداست نگاهی بانها کرد و پنج درهم بر داشت گفتم همه بردار گفت بچهار درهم ابتیاع مینمایم و یک درهم را هم امروز خرج میکنم
زیاده احتیاج ندارم آن فقیر بود نه فقیر این زمان که بجهت شصت سال ذخیره میکند و حال آنکه عمر خود را نمیدانند پس ای
عزیز [illegible] آنکه باین گونه عمر خود را صرف نموده اند و از خود را از [illegible] اند در مفتاح مسطور
[illegible] عمر جوانی [illegible] نماز [illegible] نموده [illegible] فارغ [illegible] مرقت بارها [illegible] نمود

دوزد عمر بانگ بروی زد و گفت چرا ادب نگاه نمیداری و بتعقیب نماز مشغول نمیشوی و حال آنکه خلاق عالم فرموده فاذا فرغت فانصب
جوان چشم پر آب کرد و گفت ای خلیفه بانگ بر شکسته دلان حزین و بر فقیران به بخت آنچه میبینی که بر دو دل ایشان و فقیر آنچه میکند
بلیت نورا شب بعبادت و طرب میرود چه دانی که بر ما چه شب میرود عمر گفت ای جوان مرا از حال خود خبر ده او انکار نمود عمر اصرار
زیاد کرد جوان گفت نفر و درویشی ما با خدا است که من و عیالم یک جامه داریم زن در یک پیراهن نماز میکند دیم تا بید باو
برسم که نماز او فوت نشود عمر با حاضرین بروی بگریستند عمر حکم کرد که از بیت المال هشتاد درم نقره باو دادند جوان
برداشته بخانه آمد و کیفیت را بجهة خود گفت آن زن پاک طینت گفت چرا از خود را به گفتی و سر ما که پنهان بود آشکار کردی
درویش با مال دنیا بهم رخنی بعزت علی قسم که اگر زر او را از نو بگروی با تو زندگی خواهم کرد جوان گفت این مال خدا است و حق
فقرا دخلی باو ندارد زن گفت من محنت دنیا را اختیار کردم تا از سعادت عقبی باز نمانم ببر و واپس ده جوان برفت و درهم ها را
پس داد و معاودت نمود چون شب دیلمی زن گفت ایام ما را با فقر و تنگدستی خود بود تا حال کسی از حال ما آگاه نبود اکنون چون آشکار
شده من دیگر تند کلفت دنیا نمیخواهم اکنون از حق تعالی خواهش میکنم که روح مرا قبض کند تا با تو نیز موافقت کنی گفت آری پس هر دو
ابتهال طلبیده و بسجده افتادند با قاضی الحاجات مناجات نمودند تا جان بحق تسلیم نمودند پس بعزیز من نظر بفقرا پسندیده اکن
ببین مردان خدا چگونه وفا نموده اند و خود را که فنا در دنیا و هوا و هوس نفس شناخته اند و ستر ابعفر خود سلوک و اعتنا
بذل مال نموده اند تا بسعادت رسیده اند در مضحکا مذکور است که مرد فقیر در مدینه بها بعفر لیکن صبر و پرده از کار خود بر نمیداشت
و او را همسایه بود توانگر روزی کودکی از توانگر بخانه درویش آمد ایشان یکی از بازکرفته بودند و دران گوشت بود و میخوردند
آن کودک را دادند کودک بخانه برگشت و واقعه را باز گفت پدر و مادر او انواع طعام در نزد وی حاضر کردند قبول نکرد و شروع
بگریه و زاری نمود که من همان طعام میخواهم مرد درویش را حاضر کردند و گفتند چرا باید از نور بخشی ما پرسد گفت حاشا و
کلا و واقعه طفل باز گفتند مرد درویش سر در پیش افکند و بعد از مبالغه بسیار گفت در این مطلب سری است خواهش است که
از من مپرسید اصرار ایشان زیاد شد مرد فقیر سر با سما بر آورد و گفت الهی تو دانی آنگاه گفت آن لقمه بما حلال و بشما حرام بود با نیمه
ندادیم گفتند چه لقمه بود گفت میگویم بشرط آنکه سر مرا فاش نکنید ایشان ملتزم گردیدند گفت آن گوشت مردار بود از غایت مضطری
بما حلال و بشما حرام بود سعدی اگر بود مرکب تازنده سواری هشدار که خر لاغر بیچاره در این ره بگل است
مخواه کا بچرا ادوات او میکند در دل است مرد توانگر گفت بخدا قسم که نمیکذارم از خانه من بیرون روی تا نصف مال خود را ببو ندهم
پس چنان کرد چون وفات نمود برادر خواندند گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت بمن رحمت کرد بواسطه آنکه من همسایه فقیر را رحم او دم
پس سزاوار است بندگان خدا را که بفقرا صبر کنند و اغنیا که احتیاج مندان را گرامی دارند و محبت نمایند و ایشان را خوار نشمارند و همچو
صله ارحام و همسایگان مانند حضرت یوسف که برادران احتیاج خود را اظهار نمود و غله بایشان داد مر و بسنکه ایشان را هر سر روز یکدفعه
بحضور میاوردند و یک یک را بدقت ملاحظه مینمود آنگاه رخصت رجوع بمنزل خود میداد ایشان در تعجب شده که ملک را عادت نیست
نظر میکند مبادا معامله ما را با یوسف فهمیده باشد و در معامله ما را پس لعنت نموده که فردا عرض میکنیم با طعام ما انعام نما باذن
رجوع بوطن فرما چون فردا بیامدند صدیق گفت مراد شما اشتباه است شما میگوئید ما اولاد یعقوب دوازده نفر بودیم یکی را گرگ خورد
ایا او از شما کوچکتر بود یا بزرگتر گفتند او کوچکتر از ما بود لکن پدر ما او را دوست تر از ما میداشت یوسف گفت او پیغمبر خدا چرا
در میان فرزندان خود تفرقه میکذاشت گفتند از کمال حسن او بود و خواهر دیده بود که پدر او را دوست میداشت از آن کراهت داشتیم پرسید
چه خوابی دیده بود گفتند خوابی دیده که دلالت بر پادشاهی میکرد که ما چون بندگان در پیش او ایستاده باشیم و او را سجده کنیم یوسف گفت
اکنون پادشاه شده یا نه گفتند در بهشت شده باشد هرگاه او را گرگ بخورد شاید در زمین هم نباشد صدیق سؤال از کیفیت گرگ خوردن
نمود گفتند در صحرا همراه ما بود که او را گرگ دریده پرسید که شما نفر مرد پر قوت و شوکت چگونه گذاشتید که گرگ برادر شما را بخورد گفتند
او نزد متاع ما بود و ما حاضر نبودیم گفت چرا اهل داشتها گذاشتید ظاهر آنکه دروغ بگوئید چه من شنیده ام گوشت پیغمبرزادگان بر
جانوران حرام است پس لازم است که شما را چند روز حبس کنم تا حقیقت حال شما بر من معلوم شود ایشان بجزع در آمدند که ای ملک پدر
پیر ما از فراق ما مسوگه همان سوختگی و ضعف از هجران یوسف دارد بل ست و دیگر آنکه پدر پیر ما و عیال ما همه در معرض مجاعت و
هلاکت میباشند یوسف چون فقر و فاقه پدر شنید گریست گفت رعایت حال یعقوب بر همه کس لازم است لکن یکی از شما باید نزد ما بماند
تا آنکه گندم ببرید و باز آئید و برادر خود ابن یامین را با خود بیاورید تا تصدیق بقول شما نماید ایشان قبول کرده قرعه زدند بنام شمعون
در آمد بنگاه داشتن امر نمود بزندانبان سپرد که بند ها آهنین بپای او بزنند و در تنها گذارند و بنهانی فرستاد که او را نیکو نگاه دارند ...

بعد از آن امر فرمود که بارهای ایشان را نزد من آورید و میل از من کسی بار نها نظر نه نماید خادمان مخبر کردند که بارها طلا و نقره که از اطراف میبارد
اصلا ملتفت نمیشود و این قلیل نیستم و کثیف را چنین میفرماید بلی در این باب است که قلیل از دست مطلوب و کثیر از بیگانه مطلوب نیست چنانچه
هفتصد هزار سال عبادت شیطان مقبول درگاه الهی و یکنفس دو نالهٔ تائب قبول میفرماید چون بارها کشودند بهای ملخ را داد غله بنمود و
فرمود چون از یعقوب رسیده قبولست از برای همراهان باز شتر معین نمود و ابن یامین را از ایشان خواهش کرده فرمود اگر او را نیاورید دیگر
بنزد من نیائید که غله بشما نمیدهم ایشان گفتند در نزد پدر جهد میکنیم تا او را اذن دهد بنزد شما بیاوریم صدیق امر نمود تا بضاعت
ایشان را پنهانی در میان بارهای ایشان نهادند و سبب آن بود که بعد از کشودن بارها در وطن بدانند که صدیق در بارهٔ ایشان کرم دارد
زود رجوع نمایند با آنکه در کمال عصمت و مجتنب از حرام اند احتمال آنکه در راهها مصروف ها شتران خود را بسته بودند که مبادا از علف
و زرع مردم بخورند چون وقت کشودن بضاعت خود بر بیند کمان کنند که سهو واشده باز رجوع کنند تا برسانند با آنکه یوسف میدانست که
دیگر سرمایه ندارند که بر گردند لهذا همان را در کرده تا سرمایه نموده برود عود کنند ابن یامین را بیاورند علی ای تقدیر پس ایشان
بخوبی و خوشنودی روانه بکنعان شدند مولف گوید چه شباهت دارد این کاروان کنعان بکاروان حجاز که در روز فینکه از زن او یوسف مصر
مدینه یعنی مرقد پیغمبر سفر کرفتند و روانه بسمت مخنث بادکوبه معلی کردیدند مشتری باز آید بیمن شود و شیون از حضر دارد
مگر میل سفر شود عشق دست بر سر بیمن خوش شراه اوقات دیگر بیمن نه بمصر نه بکربلا نه بمدینه بیمن نه کربلا باز کو با من چه
داعیه دد نظر میل جای ایشان بسر برده گر گفتمش جا چیست بهر ما بازگو وی نجسم تو کجا آورده رو گفت جا معشوق ارباب وفا است قبله
عشاق کربلا است از مدینه کاورد او میل سفر در بنا یا پرا از خوف و خطر بستر احرام شهادت امیر کربوده موش با من کوش کر
دیده مش کشته مهیا سفر از وطن بجاده پوشید نظر راه سر بادیه زنو بگرفته پیش کنده دل از منزله و ماوای خویش چون رسید غده
نا شهید اوم از همرها خویش دید گفت جانیان برای حق نگر است بر ندارد دوست دست از جان دوست گفتمش ای قبول از
بنده ام چونکه از لطف قدیمت زنده ام لطف تو بخشید بر جسم جوهره از توجهم در صف محشر نجات عزو دکاهت ندارم دو دکس
ذکر تو کویم برآید تا نفس خادم این آستان صبح و شام والدم بخشیده از نام تو نام از محبت کفت با من این سخن کر تو هستی لطف دیدم محرم من
باش کر با من بهر من دد در تو بیش از بیت نیست بارای تعب چون شنید این تو بید از اجتماع آشکار چشم بکشوم در خواب ذاکر سلطان
مظلوم ما شدم از فراق هجر نش کربلا شد محمل ادایان بزم محبت و کاروان سالار بادیه مشقت مشتاقان کوی شهادت و سعادت
مند احمل سعادت مرتعان سفر ابتلا و قربانیان کربلا بدین کونه از جام وصال بار شربت وصل خوش گوار نوشیده اند که چون زمان
که بیا محبت و محبوب و طالب و مطلوب قرب بار کثرت مراسلات و مخالفت معاملات کوفیان بیوفا بر مظلوم کربلا مختم شد که فرمت و رضا
جد بزرگوار بسفر پر خطر عراق بذل نماید عزم اجتماع جزم شد که از اقرباء و احبا مفارقت کزیند چون بغیر از تسلیم و رضا چاره
باقضا قضا ندید بنا چار فرزند ارجمند خود علی اکبر را طلبید فرمود ای نور دیده زمان وصال بسر رسید و صرصر خزان بگلشن
جنون ما وزید مادر از رفتن بسفر عراق چاره نیست ای جمی امام حجت کوفیان بیوفا باید ناچار با روت جد بزرگوار وداع نمود و ما در
بمجاورت اختیار کرد نظم چاره بنشست بر درین ناکاه بابک خورد از این بادیه می همه چرخ افکند همسایه من و احبا سفر راه عشق است
بوی هست بسبب خوف و خطر دهر بر مکشته قضا قدم راه هموم میبرند که نمایند تنم غرقه بخون دو بند اکنون نوا با بلبل چکنا دید هر که را
هست هوای سفر عشق لبر میکشد خود عشقم بمنا بسم الله هر که داد سر همره ما بسم الله بروایت عین البکا حضرت فرمود ای نور دیده سعادت
بر و بجد کوچه و بازار مدینه ندا کن که پدرم مدینه را وداع میکند که هر که خواهد دیدار آخرین او را ببیند کل ناکاه از کلام چون شنید
چیند او را مخبر میکنم و هر که را خواهش این سفر سعادت اثر است بر ندارک بنا شد چون ابن بلال یعنی علی اکبر این کلمات از نور دیده
شنید پیغمبر در کوچه ها مدینه با شوق و شعف روانکردید و هر دم بزبان حال میکفت نظم یار دیست از حرم مبر حرم الشیعیا هر که خواهد
با ید از عوغای محشر ور امان پا و سازد بسلطان عربیان در زمین تا برند نامش بر رفعت اهل هفتم آسمان تا جران هنگام سودا عهد
سفر شد جلوه گر کیست تا سود اکنند جان برود صاحبان وقت ناله درسید ای غبید السلام متقی ذو دو باشد تا بجبند کل ز گلشن تا غبار
شد مصمم طایر قدس آشیان باغ خلد کیست تا پرواز سازد از قفس بر آشیان خوش بود هر کس نماید جان فدای راه دوست وا درهد
از تنید ظلمت و ز ظلم جسم و جان از این خبر وحشت اثر شور و شیون در مردم مدینه افتاد و سیلاب گریه از دیده ها دوستان جاری
از اناث و ذکور روانه بسرای امام مظلوم کردید بند دیدند که مسافر جان در حین حرکت است گریه عرض نکردند که ای یادگار آل عبا
ما از کدام دوا این سفر ز پیاد دو فراق چون تو بزرگواری بر ما دشوار آید با اجتماع هر یک بنوعی بی تابی میفرمود و هر دلسوخته ابو جهی دلداد
مینمود و میفرمود از برای شما اجر صبر چشم با یست مطلب خالق کبیر در این راه دامن کیر است بجوئی خود عمر و مردم بستکر چون بتمهد حقوقه

این قضیه‌ها یاد داشته باشید که خواست بی اختیار بسوی برادر دوید چون چشمش بآن مظلوم افتاد او را چون جان شیرین در بر کشید و عرض کرد که
ای سلاله دودمان مصطفی وای برادر نازنین سرو ریاض مرتضی وای گوهر صدف عصمت زهرا چه در نظر داری برنا بخیال عرض کرد برادر
نظم شنیده‌ام که برادر سر سفر داری هوای کوفه و کرب و بلا بسر داری مگر ز کوفی بی‌دین تو غافلی زنهار بسوی قتلگه خود تو کام
بر نداری مگر شده است فراموشت ای امام انام زنای خویش درین ره تو صد خطر داری مرو بکوفه که کوفی ز دین حق دورند
مکر نهاد اجداد در نظر داری ای برادر بخدا قسم بی توجهان بر من زندانست مدینه بیت الاحزان مگر از کوفیان غافلید که چه ستمها
بباب علی کردند و تا دل مبارکش را بمحراب عبادت شکافتند دل و زبان ایشان از هم بیخبر است و فا بعهد کسی نخواهند نمود حضرت
فرمود ای برادر این جمله را میدانم ولیکن مرا از رفتن بجهة اتمام حجت چاره نیست دوست افکنده مرا رشته بگردن چکنم چاره
نیست بجز از سر بگذشتن چکنم کی نبود مرا حکم خدا ذوالمنن ننهادم قدمی پیش زمانی چکنم ز وطن سر چه باشد که دهم در ره دوست
گر بشوم کشته چه باکی همه اوست محمد حنفیه عرض کرد برادر اگر از سفر کردن ناچار بجانب کوفه نروید بجز مرزها بلکه بجز مکه مجاور
شوید انکه اگر معاندین ممکن است در کوه‌ها و بیابانها اختیار کن حضرت فرمود ای برادر مصلحت اینست که بروم و بدرجه رفیعه شهادت ما
باب خویش فائز گردم تا از بیعت یزید پلید و خلاف شوم و شیعیان را بر اهل ضلالت نگذارم محمد حنفیه عرض کرد برادر پس در این باب
استخاره کن تا به بینم خدا چه میفرماید آنجناب بجهة تسلی برادر قرآن مجید را برداشتند و از هم باز نمودند این آیه آمد که اینما تکونوا یدرککم الموت
ولو کنتم فی بروج مشیدة حضرت تبسم کرده فرمود ای برادر مضمون آیه را ملاحظه کن چون نگاه کرد مضطرب شد عرض کرد دل شما
مشوش است مرا استخاره میکنم چون کلام خدا را باز نمود این آیه آمد کل نفس ذائقة الموت آه از نهادش برآمد و بناچار دل بفراق برادر
نهاد و کوه ما هر تا بخیال منزل ما یمنها تا کرد بید نظم مرشی از دست حسین ای تو گل باغ رسول الثمر من تشنه برد که یادی قبول
ای برادر مردها یاری کنید از جگر شد لمه خون و فرو میریخت از راه بصر بی برادر میشوم از ظلم و جور کوفیان از فراقت ای برادر تا بکی سازم
ضیا نور چشم مصطفی از من جدا دور بود دین سفر دانم که ناکامی مرا مقصود بود مروبستکم چون این خبر وحشت اثر بام السلمه زوجه
محترمه پیغمبر رسید بیخانه چون چار زهر وفات پیغمبر و فاطمه اطهر و علی از در و امام حسن گوشوار عرش داور را چشیده بود
و بخامس آل عبا دل خوش داشت چون این خبر شنید چادر عصمت بسر کرده و بخدمت آن نور چشم پیغمبر آمد او را مهیای سفر
محنت اثر دید ساعتی از حیرت ساکت شد پس زبان امام مظلوم عود عرض کرد ای روشنی چشم تا روای آرام جان بیقرار چه در
نظر داری و این پیر محنت رسیده را که میسپاری مرا فراق جد پدر مادر و برادرت کافی است و حال انکه جد بزرگوارت
خبر زمین کربلا را بمن داده و دلم از بیم آن همیشه لرزانست مثنوی مخبر مرا از آن زمین هولناک کربلا ماوای این جانهای پاک
چو نشود کو ترک سفر ای ابن نفر چونکه دانم هست وی صد خطر گفت یا وی شاه پشت و پنا چاره نبود باشد بحکم الله امر قضا
چند باشد در نظر گو بمن جدا چه هستی با خبر کشته باید من ز ظلم و کین شوم پاره پاره از برای دین شوم
نعش برادرانم را هم گو مشاهده نمائی بیاد میباد و انگشت من نگاه کن چون نگاه کرد بحکم خدا زمین را در نظر او دید مثنوی
صحرائی پر از گرد و غبار چشم مهر و مهر در انجا گشته تار صف زده یکسو سپاه بیعدد یکتن واحد مقابل مستعد
نوجوانان دید یکسو چاک چاک هر یک افتاده بدنبای هلاک ترک سر کرده یکی از جسم داد آن یکی از تیر و خنجر
پاره پاره دیگری دستها جدا از پیکرش داده و در راه خدا دست و سرش آن یکی کرده بنهر آب غش دیگری گفتا
کربا یا العطش دید طفلی حنجرش از تیر چاک همچنان بسمل فتاده روی خاک دید دامادی بخون بسته حنا
نعش او عریان میان آفتاب دید یک جانب حسین خون جگر ایستاده اشک ریزان از بصر گاه میگوید در آن میدان
کین نجی معینم نجی معین گاه اعدا تیر بارانش از دم شمشیر قربانش کنند ام السلمه چون این حالت
مشاهده نمود طاقت نیاورده و سست شده بروی زمین افتاده و بیهوش شد جناب سید الشهدا علیه السلام
در بالین وی نشست و از گلاب پاش عینین مبارکش آب بر رویش میپاشید تا انکه ام السلمه بهوش آمد حضرت سید
الشهدا علیه السلام دست مبارکش را دراز کرده و قبضه خاک از زمین خیمه گاه کربلا را برداشته باو داد و فرمود ای
جده این خاک را در شیشه ضبط کن و هر گاه که این خاک خون شود بدان مرا در کربلا شهید کرده باشند پس او را وداع کرده
عازم آن سفر محنت اثر گردید باب هشتم در حج و جهاد است و در آن هفت مجلس است مجلس اول
در بیان عقوبات تارک الحج و حکایت عبد الله بن مبارک و حج امام زین العابدین علیه السلام
و حج دختر زاهده و قصه فرزندان یعقوب در مصر کنعان با ابن یامین و قصه آمدن ابن یامین بنابانیان شام و ورود اسیران

اسیران

اسیران بدروازه شام و حاضر کردن ایشان بمجلس یزید و طلبیدن شامیان بکنیزی فاطمه را بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله خالق
الرقاب لاستکمال نفوسهم بالعبادات وجعل الحج والجهاد علیهم افضل الطاعات وبعث الانبیاء اولی المعجزات وارسل الیهم بالبینات والدلالات
الارشاد الی طرق القربات وسبل النجاة والصلوة والسلم علی خاتمهم غایة الممکنات والسید السادات وآله اصحاب المقامات الفاخرات و
ارباب الکرامات الغالبات فقد قال الله تبارک وتعالی فی سورة بنی اسرائیل من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا مفاد
تمام این آیه کریمه انستکه کسیکه کور بوده باشد در دنیا کور نیز میباشد در آخرت کور و گمراه تر باشند و سائل مرویست که سوال کرد ابی بصیر از
حضرت امام جعفر صادق ع که مردیکه از برای او استطاعت حج و تاخیر نماید آن را پس مرگ در میرسد او را و حج اسلام بعمل ناورده از برای
او چیست حضرت فرمود آیا نشنیده قول خدایتعالی که فرموده من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا یعنی کور است از راه حق
که ترک کرده است فریضه از فرایض خدا را مخفی و پوشیده نماند که خداوند علی اعلی حج را بر بندگان از راه امتحان واجب گردانیده چونکه صعوبت
ان از هر عبادتی زیادتر است همچنین ثواب ان از هر عبادتی فاضلتر است و عقوبت تارک ان از هر گناهی شدیدتر است چنانچه حضرت صادق
بسند وسائل فرمود هر کسیکه بمیرد و غنی باشد و حج نکند از جمله کسانیست که حق تعالی درحق او فرموده و نحشره یوم القیمة اعمی راوی عرض
کرد سبحان الله محشور میگرداند روز قیامت او را کور حضرت فرمود بلی بدرستیکه او کور است از راه حق و نیز در همان کتاب از حضرت صادق ع
مرویستکه هر مردیکه تاجر صاحب مال باشد و تصدیح کند هر سالی و مانعی نداشته باشد از حج مگر تجارت و نیست از برای او عذری اگر بمیرد و حج
نکرده باشد پس بتحقیق ترک کرده است شریعتی از شرایع اسلام را و ان قول خدای عز و جل است که در سوره آل عمران فرموده من کفر فان الله
غنی عن العالمین یعنی من ترک حجه کفر پس کسیکه ترک کرد حج را بتحقیق کافر است و چگونه کافر نباشد کسیکه ترک میکند شریعت اسلام را و هم
حضرت صادق فرمود که کسیکه بمیرد و حج نکند حج اسلام را و مانعی نداشته باشد از اینکه او را مرضی باشد که طاقت حج نداشته باشد یا اینکه
سلطانی منع کند او را پس بتحقیق که مرده است یهودی یا نصرانی پس چون روز قیامت شود او را با آنکه از اهل صنعت و یا و فرماید که از صنفهای
یهودی یا نصرانی هر کدام را خواهی اختیار کن زیرا که در دنیا بودی ترک کننده و بعضیها و حضرت رسول ص در وصایای خود بجناب امیر
مؤمنان فرمود یا علی کافر شدند از این امت ده طایفه سخن چین و ساحر و دیوث و کسیکه وطی کند با زنیکه حرام است بر او از عقب و کسیکه
وطی کند با حیوانات و کسیکه وطی کند با زنانیکه محارم او هستند و کسیکه سعی کند در فتنه جوئی و کسیکه بفروشد اسلحه بکفار اهل حرب
که قصد او شکست مسلمانان باشد و کسیکه منع کند زکوة را و کسیکه استطاعت داشته باشد و حج نکند یا علی کسیکه مستطیع است و ترک
میکند حج را کافر است یا علی کسیکه تاخیر میاندازد حج را تا بمیرد خدا او را بر میانگیزاند در روز قیامت یهودی یا نصرانی و در حدیث دیگر
جناب پیغمبر فرمود ایها الناس وصیت میکنم شما را که برسانید بغایبان خود و کسانیکه در پشت پدران و رحم مادرانند تا صبح قیامت
که کسیکه بمیرد و مستطیع باشد و حج نکند پس چاره نیست از اینکه او بمیرد یهودی یا نصرانی و از دین من بیرون است پس لازم است مسلمانان را بخبار
کرد و اخبار ائمه اطهار نظر نمایند در عقوبات تارکین حج را ببینند پس هر گاه خداوند ایشان را مستطیع گرداند عازم این سفر خیر اثر گردند تا
اندکی سرمایه مال دنیا که چار روز بی بقا در خرج کرده نفع کثیر عظیمی از این سفر بازارند و نگاه دارند چه آنکه راه محبت بزبان بیان کردن آسان
است اما تمام بان کردن کار مرد است اگر کسی خواهد که قدم در راه محبت حق نهد ظاهر بشریعت وقف باید کردن و باطن بر حقیقت و شب
و روز بر مرکب عمل خود باید تاخت و از سر جان و لذت جهان باید برخواست مردیکه بکعبه وصول او را احرام باید بود یعنی از کثافات باطنیه
غسل کند و عمامه خواهشها از سر بردارد و لباس رعنائی و تکبر از بر بکشد او را ور زای بجود بجد و روی قصد بمقصد آورد در عالم صدق و لبیک
عشق باید زدن و روی بدیار فردانیت باید نهادن و تقوی را زاد راه گردانیدن در کتاب مصابیح از عبد الله مبارک روایتست که گفت
سالی بحج میرفتم چون در میان بادیه رسیدم کودکی را دیدم که میرفت بس هفت یا هشت ساله که با وی نه زادی و نه راحله و نه همراهی بود با
خود گفتم بادیه باین بزرگی کودکی باین خوردی چگونه شوق حج دارد و راه طی میکند نزد او رفتم گفتم ممن انت یا صبی گفت عبد الله گفتم از کجا
میائی گفت من الله گفتم بکجا میروی گفت الی الله گفتم چه میخواهی گفت رضا الله گفتم زاد و راحله تو کجاست گفت زادی تقوی و راحلتی
رجلای و مرادی مولای یعنی توشه من پرهیزکاری من است و مرکب من دو پای منست و مراد من مولای منست گفتم مرا خبر ده که تو کیستی گفت نحن
من قوم مظلومون گفتم زیاده بیان کن گفت چه مطلبی و چون باد برفت دیگرش ندیدم تا بحج رسیدم او را دیدم در میان رکن و مقام جماعتی
بر او جمع شده و مسائل حلال و حرام و شرایع اسلام و بنای احکام از وی میپرسیدند گفتم سبحان الله این کودک کیست گفتند علی بن الحسین
گفتم الله اعلم حیث یجعل رسالته بلی از ایشان غریب و عجیب نیست زیرا که خادم که خدمت ایشان مینمود مثل ایشان از فرزندی قدر داشت
است در همان کتاب مرقومست که مالک دینار گفت سالی بحج میرفتم چون از شهر بیرون رفتم بوداع گاه رسیدم پیره زنی را دیدم بر چهارپایی
ضعیفی نشسته میرود مردمان وی را گفتند باز گرد که این راه صعب است و مسافت دور گفت من نه بپای خود آمده ام که باز گردم من بر همان

سخن

سخن گفتم و همان جواب شنیدم چون بمیان بادیه رسیدیم پیره زن را دراز گوش فرو ماند من گفتم ای پیره زن ترا گفتم که باز گرد که این راه
دور است نشنیدی و امدی پیره زن سر بسوی اسمان براورد و گفت الهی نه در خانه ام رها کردی و نه بخانه ات رسانیدی از تو شکوه ببرد
کریم در این سخن بود که شخصی در امد زمام ناقه در دست داشت ناقه را نزد وی بخوابانید وی سوار شد و برفت دیگر او را ندیدم تا
بحج رسیدیم دیدم طواف مینمود باو گفتم که ترا بحق خالق تو قسم میدهم که این مرکب تو عطا کرده گفت دختر زاده فضه ام پس بعزیز برادره
چنین است هر که اعتراف بخطا و معصیت خود کند راه شرمساری ببرد باری در پیش کرد و صعوبت را براحت اختیار کند نفع کثیر دنیا
واخرت از سرمایه قلیل که چند روز عمر است در خواهد یافت مانند برادران یوسف که در مصر اعتراف بعجز و بیچارگی خود نمودند و با
مایه قلیل دنیا نفع کثیر او زدند که غلبه باشد و رسیدند چون ایشان از مصر بکنعان امدند صفات حمیده و تکریم عزیز مصر و احسانات او
نسبت با ایشان بعرض یعقوب رسانیدند بخیال بخشش بودند اما چون گفتند شمعون را نگاه داشت این خبر مشغول کردند استفسار نمود
واحد را معروض داشتند یعقوب فرمود شما چرا اسم خود را باو مکشوف داشتید گفت ما را متهم بجاسوسان داشت لا علاج نسب خود
را بخاندان نبوت معروض داشتیم لکن مصداق این مقال ابن یامین را از ما خواهش نموده و بار شتر گندمی از برای او مهیا داشته او را نزد ما
بفرستید تا صدق مقال ما شهادت دهد و بار دیگر شتر را غله بستانیم اینجناب فرمود مرا اعتمادی بسخن شما نمانده چنانچه در برادر
کردید گفتند عزیز شمعون را برهن ابن یامین نگاه داشته هر گاه نفرستیم او را نگاه خواهد داشت و دیگر هم غله نمیدهد در این باب
الحاح و زاری بسیار نمودند تا انکه بمعرض قبول افتاد گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین چون یعقوب این کلمات بزبان راند جبرئیل
نازل شد گفت حق تعالی میفرماید بعزتی و جلالی لاردن علیک کلیهما بعزت و جلال خودم قسم هر اینه رد کنم بسوی تو هر دو انها را
مجملا چون نامه عزیز را بیعقوب دادند نوشته بود بعد از تحیت و ثنا که بجماعت خود از اولاد یعقوب مذکور ساختند
چون در شهر شنیدم از کلمات ایشان [illegible] شمعون را نگاه داشتیم تا مصداق او در [illegible] ممنوع شد فرزند عزیزی از شما مفقود شده و
بسوز و گداز او مبتلا میباشید از ملال و محزون شدم و اینک را مشروحا ارسال دارید تا شاید تدارک انشود پسران جواب نامه
استدعا نمودند که تسلیم ابن یامین نما تا بجانب عزیز مصر روانه شویم ولما فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم ردت الیهم یعنی
چون گشودند بارهای خود را بضاعت خود را در میان بارها دیدند یعقوب فرمود عجب که همیشه عزیز مصر که بضاعت را از شما قبول
کرده انها را و بعد از ان در میان بارهای شما پنهان نموده تا نفی خجلت از شما شود و هر گاه ظاهرا بشما رد میکرد صدقه بود و صدقه بر پیغمبر
زادگان ناپسند است انگاه پسران عهد بستند در محافظت ابن یامین و عهد نامه نوشتند باین نحو که بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما عهد بنو یعقوب اجمعون ان لا تضیعوا ابن یامین اشهد الله الذی لا اله الا هو یعنی بنام خدای بخشنده مهربان این عهد نامه فرزندان
یعقوب است همگی را اینکه ضایع نکنند ابن یامین را شاهد است خداوندی بجز اینکه نیست خدائی مگر او و انگاه ابن یامین را حاضر کردند
پس پیراهن بهشتی خویش را و عمامه که از اسماعیل و موزه که از ابرهیم خلیل بود تسلیم او نمود و فرمود روزیکه بحضور عزیز مصر روی این
پیراهن بپوش و این عمامه بر سر نه و این موزه بپوش انگاه روانه مصر شدند اینها اسباب مانند اسبابی بود که یعقوب صحرای کربلا
بنور دیده خود علی اکبر پوشانید در روزیکه او را مصمم جهاد اشقیا دید عمامه رسول خدا بر سرش نهاد و شمشیر لا فتی الا علی گرفت مرتضی را بر کمرش
بست و سپر حمزه سید الشهدا را بر کتفش حمایل نموده و نیزه جعفر طیار را بدستش داد و عنان عقاب اگرفت تا ان نوجوان مه سیما بخانه
زین چند بار قرار گرفت و روانه قتلگاه شد خدا بداد حسین بعد شد و عکرد پیاده از عقب سر او رفت و هر دم میفرمود ای نور دیده
نظم در دانش فرقم نشاندی و رفتی خود را از کنار غم رها ندی و رفتی نور نفوم من بند هجران ماندم خون از دل دیده ام
نشاندی و رفتی غریب چه جان خویشتن بروندم اندر بر من نماندی و رفتی علی اکبر روی خود بر کردانید دید حسین از عقب می اید
اشک ریزان میاید از حرمت داری از مرکب پیاده شد و دید اغبار از رعنا گرفت مظلوم کربلا سر بر سر دوش علی اکبر نهاد و شروع کرد
های گریستن از ان پدر و پسر در ان صحرای پر خطر چنان شورشی بر پا شد که هیچ دیده و هیچ گوشی نشنیده خامس العبا در حالیکه گریه در
گلویش گره میشد میفرمود **نظم** علی اکبر تو بگو بی تو تنها چکنم من بیشرمی این لشکر اعدا چکنم همه احباب شهیدند در عالم
تنها تو بگو من بچنین محنت عظمی چکنم علی اکبر اشک ناسعر ظرف دیده از صدق چو باران میبارید و در جواب پدر بزرگوار چنین عرض نمود
نظم ای پدر در اب اعدا شده برپا چکنم بهر قتل صف کین کشته مهیا چکنم گویم اینکه تمام من و تو کشته بشوی بعد تو زنده کی عمر
دنیا چکنم پس با خواهران و عموزادگان یکدیگر را وداع کرده حضرت ایستاده و علی اکبر روانه میدان اشقیا کردید **مجملا** چون فرزندان
یعقوب روانه مصر شدند یعقوب بمشایعت ایشان تا زیر درخت شجرة الوداع که با یوسف امده بود امد و دست بگردن ابن یامین در اورد
و از یوسف یاد اورده شروع بگریه و ناله نمود بعد از وداع پسران را وصیت نمود یا بنی لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة

یعنی

یعنی داخل مشوید از یک دروازه بلکه داخل شوید در مصر از دروازهای متعدد وصیت یعقوب از خوف چشم زدن
بوده چون مجموع ان برادران بصورت حسن و قد و قامت نیکو و قوی بودند شمعون شیر خشم الود را کرفتی و از هم دریدی یهودا بیک نعره
دویست ده فرسخ راه دویدی و بپا سوت پنجه درختان را از ریشه کندی و بضرب لگد حماری را درهم شکستی و دیگر چون بخشم نعره زدی جمیع
زنان حامله را طفل سقط شدی یعقوب ترسید که مبادا با ده جوان نیکو صورت با قوت و شوکت بیک بار از دروازه در ایند مبادا
چشم زخم بایشان رسد خلاصه چون اولاد یعقوب بیک فرسخی مصر رسیدند و ان منزل مقرر شده حاجبان که موکلان منزل بودند بعزیز
نوشتند که ده نفر کنعانی باز امدند و جوان دیگر با ایشانست که او را محرم میدانند یوسف دانست که ابن یامین است جواب نوشت که
بتعظیم احضار ایشان بارگاه سلطنت نمایند و همان ساعت امر نمود بزینت دادن بارگاه و حجابی داشت که از اعجاب غرفت میگفتند [illegible]
از در و مروارید و جواهر بود نصب نمودند تمام میدان را فرش دیبا مگستردند غلامان را ستر چنانچه در سبق وصف شد صف کشیدند تا
هفت میدان باین نهج مرتب داشتند اما برادران بنا بفرموده پدر هر دو نفر از دروازه روانه بارگاه سلطنت شدند تا انکه ابن یامین تنها
بدروازه باب الشام تنها ماند کسیرا نمیشناخت غریب و سرگردان با توده حزن و الم از قلبش مشتعل شد جناب قدس اله را نظر رحمت بان غریب دور
افتاد بلی گویا خاصیت دروازه شام نسبت بپیغمبرزادگان همه حزن و الم بوده در ساعت جبرئیل بیوسف نازل شد که لباس مبدل کن
و بر ناقه سوار شو و خود را برسان بباب الشام که در انجا برادرت ابن یامین تنها مانده و حیران راه منزل نمیداند و او را راه نمائی کن و لیکن حال خود را
مستور دار فی الفور صدیق لباس مجهول پوشیده برقع بر رو افکنده و بر ناقه سوار بباب الشام امد دید ابن یامین ایستاده اشک چون باران
بهار بر رخساره میبارد باو سلام کرد و بزبان عبری پرسید که از شام برای طعام امده ابن یامین گفت در این ملک کسی با ما باین سخن زبان
نگفت تو کیستی که خاطرم بلقای تو تسلی یافت گفت من مدتی در ملک شام بوده ام و زبان ایشان میدانم انگاه با توفی بعنت با نصد دینار
از بازوی خود گشوده باو داد و ندانست که چیست و چه باید کرد صدیق تبسم نموده فرمود ببازو ببند و با من بیا تا برادرانت رسانم هر دو
امدند چون بکریاس سلطنت رسیدند برادران را دیدند از دور ایستاده با بن یامین گفت اینها برادران تو اند الحال با ایشان ملحق شو ابن یامین
از او مفارقت جسته نزد برادران امد **شعر** خداوند نتوانست یک پیغمبرزاده را بدروازه باب الشام غریب و تنها ببیند اما مصلحت چه
بود که پیغمبرزادگان حجاز را در دروازه شام با خفت و خواری تمام مشاهده مینمود اگر یوسف را بلباس بدل بدلجوئی او فرستاد چرا کسیرا
بدلجوئی ان اسیران بدرد و غم مبتلا نفرمود بلی بعوض دلجوئی ایشان در پیش روی انها ظالمان حرکات جاهلانه مینمودند و سخنان ناسزا
با غریبان میگفتند و دل ایشان را ساعت بساعت ازرده میفرمودند بروایت مجالس راوی گوید اول روز اسیران اهل حرم وارد دروازه
شدند اما از کثرت تماشائیان و ازدحام نظارگان عصر بعمارت یزید پلید رسیدند تا سه ساعت اعلی را بدر خانه وا داشتند بجهت
خفت و خواری بعد از ان یزید ملعون اذن دخول داد سرهای شهیدان را از جلو و از عقب بازوی امام زین العابدین را با اسیران بسته
بهیئتی که شرح نتوان نمود داخل گردانیدند **مثنوی** از افق در مجلس ان نابکار گشت خورشید امامت اشکار شد امام بی مادر
انجلس مکان میهمانی بر یزید میزبان گشته امامی حزین واسیر شاهدین و زین العابدین از عقب گشتند داخل بجانب ان پیغمبر
چهره صفات بس غریبانه بذلت مبتلا وز فشان نام حسین و کربلا بسته بود بجبر محنت هر کدام چون هلال انگشتنمای خاص و عام
غل بگردن حضرت زین العباد در برابر مشرک بیدین بناد جرم از ظلم چرخ ابنوس تخت زر باشد مقام انجوس [illegible]
امام ایستاده در پیش همچون غلام ابو سفیان بر پرده جنیف پیغمبر با ایشان خفیف کریم از دست تو امروز دو دون تا بکی
ستازی عزیز ازادون راوی گوید نا ملعون در میان زنان و دختران ملتفت شد بسکینه خاتون طفل صغیر حسین را از نسب او سوال
نمود گفتند این سکینه دختر حسین است ان ملعون گفت ای سکینه پدر تو کفران ورزید در حق من قطع نمود رحم را فکیف سکینه بگریست
سکینه فرمود ای یزید مسرور مباش بقتل پدر من که او سعادت یافت بشهادت و تو مهیا باش که جواب جدم رسول را در محضر الهی چه خواهی
گفت فقال اللعین اسکتی یا سکینه پس گفت ان ملعون که ساکت باش ای سکینه از برای پدر تو حجتی نیست چون اهل مجلس فصاحت و شیرین زبانی
سکینه را دیدند مردی از اهل یمن از جا برخواست و گفت یا امیر هب لی هذه الجاریة من الغنیمة فتکون خادمة عندی یعنی ای امیر ببخش
اینکنیزک را از غنیمت تا باشد خادمه نزد من انمظلومه همینکه نام کنیزی شنید خود را بدامن عمه اش ام کلثوم انداخت و گویا بزبان حال
میگفت **نظم** میرسد عمه جان امده کنیزی من در خطر تا بکی [illegible] نام خادمی [illegible] صبر مرعمه جان
چونکه خادم بود بابایم حسین را جبرئیل تا بکی بر ال پیغمبر چنین ظلم و ستم گو بیا اما ببینم امد جهان نسل خلیل من عزیزم چون کنیز فرزند
اعدا شوم می پسندد اینستم ابا بر من رب جلیل کی روا باشد که گردم من کنیز شامیان گو مرا اخر جد من این کرها را شد دلیل ام کلثوم
چون این گفتار از سکینه شنید او را همچو جان در اغوش کشید و گفت **نظم** شد چه با بابت حسین [illegible] اعدا قتیل دور مانده

تا دیگر خواهی شنید زاین قبیل بی سبب بود که راه نابکرد و زند شراد بهر دو نام تا اسمان پوشیدند از زمان برکشت بخالد
بنت مصطفی کا مدی بر کوش باب مدان الرجال لبیك دل خوشدار نا بدا بنجا از ملعین تا شود از دین جدنا بود و صدا التسبیل
نزد خدا و جهان و اضح بود اینظلم و جور او سمیع است و بصیر از خالم و از ظالم بجیل ام کلثوم رو بایزید بمنی کرده فرمود خدا قطع نماید
تراو کور نماید چشمان تراو خشک شود دستهای تو بیدا مکرا و لاد پیغمبران خدمتکار اولاد زنا میشوند راوی کوید هنوز کلام ام کلثوم
تمام نشده بود که دعای او مستجاب شد ام کلثوم فرمود الحمد لله اینست جزای کسیکه متعرض حرم رسول خدا شود اما بروایت شیخ مفید
فاطمه نو عروس قاسم کوید ما کروه اسیران چون در پیش روی یزید پلید ایستادیم او را بجا اما دهد بود و کفت خدا لعنت کند پسر زیاد
که اهلبیت رسول خدا را با بن هیئت نزد من فرستاد من هرگز چنین راضی نبودم فاطمه کوید که حسین علی از جفا شهید ال
رسول این ستم از ما بود بعید راضی با بنعمل نبدم من خدا کواست لعن خدا با بن زیاد است پلید او کرد اهلبیت نبی را خیفه و
خوار مانند ظلم او بجهان که توان شنید فاطمه کوید چون اهل مجلس دیدند که یزید میخواهد ما را مرخص نماید یکشامی سرخ موی
از جابرخواست و کفت ای امیر این بخش این خادم را و اشاره بمن نموده بدن من بلرزه در امد و کمان کردم که اینعمل از برای ایشان جایز
است جامهای عمه ام زینب را کرفتم فاطمه کجا بود شهزاده قاسم دراندم که بیند عروسش با ضعف و عالم عروسی که دادند
غیر او عزیزی ببیند که نسبت دهندش کنیزی زینب خاتون روی بان شامی کرده فرمود لومت ما ذلك لك ولا لیزید بعد اکو
نمیرسد اینعمل نه از برای تو و نه از برای یزید پس یزید در غضب شد و کفت اینکه دروغ میگوئی اکر خواسته باشم میتوانم زینب فرمود مکر اینکه از دین
جد و پدرم و برادرم بیرون روی غضب بر انملعون مستولی شد کفت ای زینب در مقابل من این سخنان میکوئی پدر و برادر تو از دین
رفتند زینب فرمود بدین جد و پدر و برادرم هدایت یافتی اکر مسلمان شده باشی فاطمه کوید مسلمانی هذا ابناء نبی است کو
وصی پرخشش بام علیست دختر شه زهرای اطهر مادرم کنیز دمان نزد تو خارو مضطرم نور چشمان نبی را غافلی از مقام و جاه ایشان
غافلی کو شوا رحلاو عرش من کیست بر کو جز حسین و جز حسین یزید کفت ای دشمن خدا دروغ کفتی زینب فرمود امیر مسلط بجور
وظلم اینچه خواهی میکوئی پس یزید از سخنان انملعون شرحیا نمود ساکت شد و سر خجالت بزیر انداخت شخص شامی مرتبه دیکر مکرر نمود یزید
کفت دور شو خدا ترا مرک دهد که اولاد رسول خدا را کنیزی مطلبی لعنه الله علیهما

مجلس دوم در بیان ثواب حاجیان حج و لب حکایات و لیش مختصر خوان

مختصر دیکر و ملحق شدن این امین برادران و باز کفتن یوسف
واقعه را بفرزندان خود و رفتن برادران از انجانه منقش و خطبه خواندن امام زین العابدین در شام قال الله عز و جل فی سوره
البقره ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ظاهر ایه مبارکه انستکه بدرستیکه صفا و مروه از
نشانهای خدا است پس کسیکه حج کنارد خانه را یا عمره کنارد پس نیست کناهی بر او چکونه از کناهی نباشد و حال انکه بغرموده خدا
عملی بوده و جلای وطن و ترك اهل و عیال و بذل مال کرده بجهة اطاعت و فرمان برداری خود را بمشقت و صعوبت انداخته چنانچه
روایت که بعضی از اصحاب پیغمبر بنا بر روایت و سائل از حضرت امام جعفر صادق ع در مسجد الحرام از کسیکه کناهانش از همه
کس بیشتر است و دروا ورنیاد پرانست جواب داد حضرت که کسیکه توقف کند در عرفه و مزدلفه که مشعر است و سعی کند مابین
کوه و اسینی صفا و مروه پس طواف کند بخانه و نماز کند پشت مقام ابرهیم را از اب ظاهری و باطنی حج را بجا اورد انکاه بپش نفس خود کمان
کند که او را خدا نیامرزیده انکس کناهش از همه خلق زیاده و دورش بیشتر است و نیز فرمود حضرت صادق ع کان ابی یقول من ام هذا
البیت حاجا او معتمرا مبرا من الکبر رجع من ذنوبه کهیئه یوم ولدته امه یعنی پدرم فرمود که کسیکه قصد کند این خانه را که حج باشد از کبر
بیرون میاید از کناهان مانند روزیکه از مادر متولد شده باشد و ایضا از انحضرت منقولست که کسانیکه حج میکنند بر سه صنفند یك
صنف از انها کسانی هستند که از حج فارغ میشوند بیرون میایند از کناهان مانند روزیکه از مادر متولد شده باشند دو صنف هستند
که از حج فارغ میشوند در حفظ و حمایت خداوند خواهند بود خود و اهل و مال انها و کسیکه حج بکند زندکانی میکنند اینست
کر ذکر شد و فرمود که ضمانت حج کنندکان عمره بجا اورندکان با خدا است اکر او را با قی کذاشت میرساند با هلش و اکر در راه میمیراند
داخل بهشت میکرداند و فرمود رسول خدا اکر ثواب حج بهشت است و عمره کفاره از هر کناهی و فرمود حضرت امام محمد باقر ع که شخصیکه اراده
میکند حج را و مشغول میشود در فراهم اوردن اسباب حج هیچ کامی را بر نمیدارد مکر اینکه خدای تعالی مینویسد از برای او ده حسنه و
محو میکند از او ده سیئه و بلند میکرداند در بهشت از برای او ده درجه و هر کسیکه از فراهم اوردن اسباب فارغ شد و بر راحله خود
سوار شد نمیکذارد و بر نمیدارد راحله اش مکر اینکه خدای تعالی مینویسد از برای او ده حسنه و محو میکند از برای او ده سیئه و
بلند میکرداند در بهشت از برای او ده درجه و فرمود رسول خدا که هر کس حج کند تا شترش زانو بر زمین نهد ازاد میشود از اتش دوزخ و فرمود

یك رکعت نماز که در مکه میکذارند بهتر از صد هزار رکعت در غیر مکه و یکصد قران با هزار و صد قدر برابر است و هر یك
کام که حاجیان به بیت کذاردن حج بر میدارند صد حسنه از حسنات حرم در نامه عمل ایشان ثبت نماید و عرض کرد که یا رسول الله
حسنات حرم چه باشد فرمود یکصد هزار برابر است و فرمود هر شبی و هر روزی حق تعالی صد و بیست جزو رحمت بخانه خود میفرستد
میفرستد شصت از برای طواف کنندکان و شصت از برای نماز کزاران و بیست از برای ناظرین بکعبه چرا که نظر بجانب کعبه نمودن عبادتست ابرهیم
خلیل در ظاهر کعبه بنا کرده وحیار جلیل در باطن خانه بنا نهاده زیرا که دل مؤمنان در سینه مانند کعبه است بیتهای کعبه
خلیل از احجار و کعبه جلیل از اسرار ان کعبه مطاف اصناف خلایق این کعبه مقام حضرت خالق انجا مسجد حرام انجا مشهد کرام
انجا عرفات انجا عرصات انجا چشمه زمزم اینجا روح الطاف حق دمادم انجا مقام خلیل اینجا منزل خلیل انجا رکن یمانی اینجا کوهر معانی
پس بطواف این کعبه حقیقت از طریقت بادیه لا اله الا الله باید پیمود و بسند الا باید نشست و از سوق کشتی نجات بساحل باید
برد تا بکعبه الله برسی انکاه مجرد از طوف از سر خوف و رجا باید او رد و نفس اماره را در بادیه بی انتهای امال قربان باید نمود تا بمنزل
سعادت فایض کردی اما این حج کذاردن کار هر کس نیست بلکه زاین بنای حج کمتر از انجهت است که کفته اند مصرع
کعبه دل را زیارت کن که فرسنکی کشت عاشقان راه محبت و محبان درکاه مودت در هر چه نظر کنند جمال یار بینند و صورت
دلدار در ایینه اعتبار ملاحظه نمایند و بطی الارض قلب در دامان کعبه وصال نشینند چنانچه در حدیث قدسیست که اکر نمی
انستی که جا نهاده رین دوستان من میداشتمی در وقت مناجات تا که نسیم قرب یافتی و لذات انس حاصل کردی هیچ در بدن قرار
نکرفتی که اکرهمت بود و بعالم علوی عشق برسد هر چند زهر هجر بچشد خود لذت بیشتر یابد و در مصباح مرقومست که یکی بشما
در و بیتی رفت و برادر حالت نزع برو دید کفت ایدرویش صبر کن که هر که در رنج دوست جزع کند در محبت صادق نبود درویش
قطرات حسرات در امان از افاق بکرداید و کفت درینجا خطا کفتی هر که بضرب معشوق لذت نیابد در مدعی خود کذابست و در کتاب
کتاب مسطور است که یکی از مردان دین کفت مدتی در شهری بودم جوانی نیك چهره عجمی زیبا میدیدم که هر هفته یکروز بمردم روی
میاید و باقی هفته را امساك مینمود من چون در صورتش نکاه میکردم مهابت محبت در ناصیه شریعتش و میثاق اثار احترام
و دلایل احتشام از جبین مبینش و لمعان میزد هفته بکذشت و او را ندیدم شوق لقای او در دل من جای کرفت بر خواستم و مواضع
که منازل و مساکن غریبان بود بعد از ان طلب نمودم تا بخرابه رسیدم ناله مؤثری بکوشم رسید براثر ناله رفتم جوانرا دیدم بر خاك
مذلت خفته ناتوانی بروی مستولی کشته چهره ارغوانی زعفرانی شده غریب واز بیهوشی و بارد را نکوشه خرابه منتظر حکم پرورد کار
بود بروی سلام کردم جواب سلام باز داد و خوشنود من نکریست و کفت خوش امدی من کریستم و کفتم ای جوان ایا هیچ ارزوئی داری کفت
بلی رضای حق تعالی کفتم وصیتی داری کفت دست از دامنش بر ندار کفتم در دنو و کفن تو چکنم کفت در پس این خرابه کودالی هستکه
وحوش و درندکان در انجا طلب قوت میکنند چون روح از قالب من بدر اید جسم مرا در ان کودال انداز تا بر حم دندان درندکان مبتلای
شوم و از خجلت خاك ایمن کردم چون وصیتش تمام شد افتاب بقای عمر او بمغرب فنا فرو شد جان عزیز بحق تسلیم نمود بحکم وصیت او را بکار
کودال بردم اوازی برامد که ای ابله دست از وی بدار و او را بحال خود واکذار اما ندانسته که با دوستان خود خواری نکنند و با خاصان
درکاه او کستاخی روا نبود او را مرده پنداری نشنیدی که کفته اند ان الاحباء لا یموتون و لکن ینقلبون من دار الی دار دوستان یکفرید
و لیکن از سرائی بسرائی نقل میکنند و در ریاض انس و عصوف خانه لحد با بی نیاز راز میکویند چون کسی دعوی عشق نماید و در خانه
معشوقی بکوید دروازه محبت و بلا بر روی او میکشایند و کاروان غم بخانه دل وی فرستند پس دلش بیقرار شود و دیده اش دریا کرد
صد هزار تیر بلا از جعبه قضا بر جکر ایشان اید روی کشاده و خندان پیش اید و این بلاها بجهه انستکه باید محك امتحان در میان اید
پس چون اکر بیند کان قدم در دور طرز کعبه حقیقت نتوانند کذاشت بنا بر استفاده حق هر یك حقیقت طریق کعبه خلیل را با بیان فرمایند
و از این صعوبت مسافرت در فیض بروی ایشان میکشاید تا چون او دین حجرا اداکنند مقامات غالیه یابند و عطا فرمایند پس معلوم
شد که هر که خداوند دوست دارد او را با استطاعت میرساند و بجهه منت بر او این صعوبت را بدوش او میکذارد و لکن او را بجود
کستاخ نمیکرداند مانند حضرت یوسف از پس برادران خود را دوست داشت بر در بارکاه سلطنت ایشان را زمان طویلی باز داشت
و مشقت صعوبت امدن در رفتن راه را بر دوش ایشان کذاشت و لکن پرده برنداشت که ایشان خجل کردند چنانچه مرویست که چون
ابن یامین برادران ملحق شد کفتند عجیب سرور و فرحی از تو مشاهده مینمائیم وقوع واقعه را از برای ایشان اظهار نمود بهودا کفت
که این یاقوت را ابنا روی تو بکشیم دهد تا از برای تو حفظ کنم تسلیم او نمود انکاه شمعون کفت بمن بنما چون تفحص نمود بنیا روی او نبود
عود بنیا روی ابن یامین نموده بود نقلشده که هر یك از برادران بنیا روی میبستند از انجا بنیا روی ابن یامین بر میکشت نظر انکه شما

مرحبا ایمان مؤمن کاملرا بدرد نامیکرد باز در نزد صاحبت **مجملا** چون ببارکاه سلطنت رسیدند زمان طویلی
کذشت ابن یامین کفت عجب ملکیست که پیغمبرزادکانرا اینقدر در بارکاه نکاه میدارند انکاه اذن دخول رسید یك یك جاها
برمیداشتند وایشانرا از میان اینها میکذرانیدند تا بدر سرای خاص رسیدند حاجب درامده کفت ای کنعانیان داخل شوید اما
چشمها در پیش دارید و بجانب چپ و راست خود ملتفت نشوید پس همه امدند تا پیش حاجب عزت رسیدند خادم کفت بایستید
وسخن مکوئید تا انکاه که از شما بپرسند ایشان خاموش ایستاده سر در پیش داشتند تا سه ساعت از روز کذشت وصد بار از
درون نکاه بایشان میکرد ومیکریست حاجبان کمان اینکه عزیز بایشان در خشم است برادران ترسیدند چون یوسف واهمه
ایشانرا بدید رحم اورد وکفت شما انکسانید که دعوی میکردید که پیغمبرزادکانید کفتند بلی پرسید که مکتوبی
یعقوبیم کفتند بلی پرسید که مکتوبی بپدر شما نوشته بودم رسانیدید کفتند اری جان برادر دیکر خواسته بودی اوردیم جواب
نامه را بپدر ما داده خادم نامه را کرفته بیوسف داد چون ملاحظه نامه پدر نمود کریه بر او مستولی شد بر خواسته بحرم رفت و
فرزندان خود را جمع نمود وکیفیت حال را بایشان کفت که اینها اعمام شما هستند وطول واقعه را باز کفت کریه بسیاری کرده تمام
بکمال سرور نمود انکاه بیرون امده بر تخت نشست ومتوجه ابن یامین شده دید بر چند موضع از جامه او نام یوسف نوشته پرسید
که این چه نوشته است ابن یامین کفت این نام برادرم یوسفست که اورا کرك خورده تاسف وفراق او باعث شده که نوشته ام
نام اورا بجامه خود هر وقت نکاه میکنم تسلی مییابم یوسف کفت ایا تو خاصر بودی که اورا کرك خورد کفت نبودم لکن برادران
خبر دادند وپیراهن خون الود او اکنون نامست یوسف کفت بیا و ببینم ابن یامین بیرون اورده حاجب کرفت بنزد یوسف نکاه
داشت یوسف کفت این بخون ادمی مینماند هما نا خون بز غاله است برادران کفتند از این قضیه هفتاد سال کذشته خون بیك
خاطر نمانده یوسف نکاه بپیراهن نمود وکفت عجب کرکی بوده که اورا خورده وپیراهن را ندریده انکاه رو ببرادران کرده که
فرمودم را مسموع شده که در میان شما کسی است که درختهای خوبرا از ریشه میکند ودر زیر قدم خود پاره پاره میکند اری
چنین است کفتند بلی اشاره بروبیل کردند کفتند تو با ایشان نبودی کفت چرا بودم کفت پس چرا دفع کرك از برادر خود نکردی
سر بزیر انداخت انکاه کفت شنیده ام در میان شما کسی است که هر کاه نعره زند خامله کان شهر بار بنهند کفتند بلی اشاره بشمعون
کردند کفت شنیده ام در میان شما کسی است که شیر را بدو نیم میکرد ومیدرد چنین است کفتند اری اشاره بلاوی کردند
کفت شما چرا از عقب کرك نرفتید تا برادر را باز ستانید ایشان همه سر خجلت بزیر افکنده خاموش شدند انکاه امر نمود تا ایشان
را بمهمان خانه بردند که طول ان چهل ذرع بود همه ان بنا را منقش بنقش یعقوب واولاد او و وقایعات میان برادران و یوسف ختم
بود مثل انکه صورت شمعون که کارد بدست داشت ومدست دیکری کیسوی یوسف بقصد قتل کرفته وبحر انقطاع پیچ از
صورت روبیل که یوسف پناه برده بود بزیر دامن او وبمدافعه مشغول بود وهمچنان صورت روبیل که یوسف پناه برده چاه انداختن
ویاد بزیر پنادید وفروختن او را بمالك وزنجیر کردن نهادن وسایر احوال بعضی منقوش وبرخی بخط عبرانی نوشته اول کسیکه
نظر بر ان صورت نمود روبیل بود برادران کفت در این صورتها نکاه کنید که بیان احوال ما است نسبت بیوسف چون انها ملاحظه
نمودند خجلت وخشیت بجوی بر ایشان مستولی شد که از کفتار واکل وطعام باز ماندند وقتیکه بیمار کربلا استید سجاد در مجلس
یزید بی بنیاد بر منبر برامده خطبه خواند واحوالات پدر و برادران بیکناه وکشتن ایشانرا بیان ونمود یزید پلید و توابع او سر
خجلت بزیر افکندند واهل مجلس شروع بکریستن نمودند شورش شد یزید بنا کردید **مثنوی** باز کشتند بدیها ام اشکبار
دو فشان کشتند چو ابر نو بهار تا زاید موسم ماتم رسید غم فراوان بود تا زم غم رسید کشتیم طوفان بحر غم شده تا ز طبع ناید
ماتم شده شادیم غم ماتم عمر چون نکم منسب بجا دیده کریه خون نکم از خجای اسمان واژکون یکدلی دارم مثال بحر خون زین
عزا کرد اشود پر خون کرانست چونکه در عالم صلای ماتم است غالی افتاده اندر شورشین از غریبیهای اطفال حسین
مرغ ظلم شامیان بر پا کنم تا حدیث عترت دکر کنم شرح جور کربلا سازم بیان تا رشام وعابدین ناتوان از خرابه کوم واز رسول
تا زجور امتان نا قبول تا کر زنجیر وغل زین العباد ایستاده در بر اهل فساد از اسیران کوم وز انقلاب یا زمهر و بان مجلس
بی نقاب کو مکویم عابد و زنجیر وغل شرم دارم از رخ ختم رسل کو نمایم شرح زینب زایشان دارم از دم از امیر مومنان کو
کر بنا اندر تعب و صغر اکنم چون نظر بر صورت زهرا کنم از نسکنه کر بکویم یا بوید چونکنم با حضرت شاه شهید بهتران کز
عابدین ناتوان خطبه سازم در ان مجلس بیان تا زکویم کفتکوی انجناب تا نمایم نشئه از دل کباب تا بیت دارد در منبر که کفت
چون یزید ان کفتکوی او شنفت از غم زین العباد ناتوان تا زکر نامم زدند خون فشان کرفتاران کند مودت ومغلولان بغل

ورنجیر محبت واعظان بزم سعادت وخطیبان منبر الطاعت در فهای مضامین اینمقال را چنین برشته توجید لابراالکشیده اند
که چون اهلبیت بیکس وطفلان نورس شاه شهید را در مقابل یزید پلید اوردند هیئتی که شرح ان نتوان نمود ان ملعون
از اولاد بدید که از این عمل قبیح در میان خلایق رسوا میکردید اهل حرم رسول خدا از پس پرده و سایر حکونه در مقابل خود
بیاورد ایشانرا در مسجد خرابه که زندانیان اسیران بود فرستاد همچنانکه رسم بود که اسیرانرا در خرابه جای میدادند و ایشانرا
را ضعیف و ذلیل میشمردند تا اهلبیت رسالت چنین رفتار نمودند **مثنوی** شد خرابه مسکن ال رسول باز کویم
تا کنم دلها ملول کیست تا ارد چنین ظلم وستم بسته بند بازوی اهل حرم الپیغمبر بیند خوار وزار چون اسیران
فرنك وزنکبار هر یك از ایشان زغربانی ملول دودمان بود یا رسول طفلکان از قحط نان وبیاب اشك ریزان دردر
زینب دل کباب ان یکی کفتا کجا شد باب من در شب تاریك کو مهتاب من دیکری کفتا با فغان یا اخا احرار یاری نظر برحالما
ان یکی کفتا علی اکبر کجا است انکه بابا از جدا است دیکری کفتا که قاسم چون شده کو بیا غلطان بخاك وخون شده
ان یکی کفتا که عباس رشید کشت چون که خواهران دوری کرید **مجملا** اهلبیت خیر الانام در خرابه شام هر یك بنوائی
حزین بر شهیدی نوحه میکردند وار غریبی و بیکسی خود نادر رسول خدا و علی مرتضی کرده مانند ابر بهار زار زار میکریستند یزید
ملعون خواست که امام بیمار را با وصیت بنماید حیله انکیخت واخبار بر داشته روانه مسجد شد نزد یك وقت نماز بود یزید
ملعون امر نمود تا خطیبی بالای منبر رفت وزبان بشماتت وطعن از اعلی وسب امیر مؤمنان ومدح ال ابو سفیان کشود طاقت بر
انجناب نمانده کردید موی غیرت سر از جامه اش بدر اورد غضب الود روی بخطیب کرده چنین فرمود **مثنوی** ای خطیب ای
مایه اهل فسا در دهانت مشت از خاك باد تا بکی ای ملحد زشت لعین سب کنی از کین امیر المؤمنین بهر خوشنودی
اولاد زنا خشم کین کردی زخود ذات خدا باد خشم تو رسول نامدار در صف محشر حضور کرد کار نا سزا کفتی کسیرا کز شرف
عرش اکبر کرده او خاك نجف انکسی کو بود داد ای جهان مرشد روح الامین در اسمان انکسی کو بود نور کبریا کی سزا کفتن برای
زا نا سزا از کسی کش هد سپار لامکان جبهه مسعود ندش اندر استان الغیبی که جدش مصطفی است جلوه کر نورش
ز انوار خدا است ترك سر کرد بر خدا از بس نمود امدش احسن ز خلاق ودود بهر دین جد خود سر داد جان نا سزا کفتن بود بر کو
چنان ای لعین زشت خو کافر شدی دشمن دین ختم پیغمبر شدی داشت کر کریان در ان مجلس حضور او سزایست دادی ای
اهل غرور پس انجناب نزد یزید کرد وفرمود ای امیر مرا رخصت ده تا بمنبر برایم وخطبه مشتمل بر حمد وثنای حضرت باری واوید کار
غفاری ورفعت شان جد بزرکوارم رسول خدا را بنمایم که موجب خوشنودی خدا ورسول باشد یزید پلید ترسید که مبادا از فصاحت
وبلاغت انحضرت شوریده احوال کردند ورو از انجناب کردانید وحکایت دیکر در میان اورد امرای شام زبان الحاح کشادند
که ای امیر الناس ما التماس که این بیمار بی پرستار را رخصت فرمانی تا بمنبر برامده حمد الهی ونعت ختمی پناه نماید تا اهل این دیار
فصاحت اورا ببینند **فطنهم** ببینیم تا این علیل فکار چنان حسن خلاقی کند اشکار کنایه بعضی بمنبر زبان بلاغت
ببندد از او شامیان بیان خطبه را ز چنان بیعلیل که بابند کند است اسیر بود ذلیل رسیده است در کلشنش وقت دی
ندیدیم ما کفتکوئی زوی همکی کفتند ای امیر استدعای ما التماس که فصاحت وبلاغت این جوان هاشمی بکوش فصحا در بزید
کفت اهسته کفت میترسم که چون بر منبر براید از کفتکوی خود ال ابو سفیانرا رسوا سازد در میان اهل شام فتنه انداز د بی هتا
از فصاحت وزبان اوری نسب او پیغمبر دارد اهل شام مبالغه را از حد کذرانیدند که ایها الامیر از این جوان بیمار علیل که
ودستکیر نیست چه بر میاید **فطنهم** اکر زنجیر باشد زار تب بیست بود اینجوانت کنون زیر دست چه اید از این نوجوان
علیل که اید زکفت ما مدح خوار وذلیل اکر هست پیغمبر این نوجوان ندارد یکی امتی از شامیان بود دولت امروز در کام تو
برفعت برند در جهان نام تو کسیر اکر اعلیم باشد بدست زبك نوجوانی که دل از رده است نمودی تو ال علی را حقیر از این
بعد اسوده باش ای امیر پس ان ملعون بجهت اسرار و مبالغه شامیان تا چار ان امام بیمار را رخصت داد حضرت از جا بر خواست
وپای مبارك در منبر نهاد ومانند سکه بر بر عرشه منبر قرار کرفت **فطنهم** کار او لاد زنا یك چند اکر با لا کرفت شکر
ایزد را دو باره حق بجا کرفت کو بیا شاه رسل زوف بعوض عرش تا حق تا ج تاج امر مرتضی بر لامکان ماوی کرفت چون بجی
بنهاد پا بر عرشه منبر امام عقل وهوش جسم وجان ادمرا دم فرا کرفت چون بلوی شنید منبر اشکار خاطر از چشم دل از پیرو
از برنا کرفت کاش کریان بود خاطر با بلخ ان امام جای اندر پایه منبر اعلا کرفت چون فرزند رسول خدا بر منبر برامد
خطیب لعین بزیر امد ودر کوشه نشست و فرمان طلا ابا الحق وزهق الباطل کوش زد خاص وعام کرد پس انحضرت در کمال

فصاحت و بلاغت خطبهٔ مشتمل بر حمد و ثنای حضرت معبود و درود بر رسول ودود ادا فرمود بزبانی که هر کس نشنیده بود انگاه فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بدانکه من بنی (؟) از امیر المؤمنین بازگویم تا بشناسد منم ابن مکه
منم فرزند صاحب مکه و بطحا منم فرزند صفای زمزم و صفا منم سلیل قربانی منا منم ثمرهٔ ارخطاب سبحان الذی اسری منم جگرگوشهٔ
رسول خدا منم نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا منم یادکار شیر خدا منم فرزند خلعت پوش انما منم صاحب ولایت و مشعل هدایت منم
مغلول اغلال و زنجیر یزید منم فرزند حسین شهید **مثنوی** دیده خواهم که تا باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس
خواهم انصاف از صغیر و از کبیر منکر اینجاهم ذلیلم هم اسیر دست بسته غل بگردن با تعب منزلم باشد خرابه روز و شب
این سخن از شکوه نادم بر زبان حال زار خویشتن سازم بیان ماندهم از رضای حق کله غار باید شیر را از سلسله
کیست جز من قرة العین رسول کیست جز من نور چشم بتول کیست جز من سر و دخل خدا کیست جز من نو گل باغ هدی
کیست جز من انکه جدش مصطفی است جده اش زهرا که ناموس خدا است کیست جز من یادکار مرتضی کیست جز من خامس
در خدا کیست جز من زینت عرش برین کیست جز من دستگیر اهل کین تا به من مذبوح انصار یزید شد بدشت کربلای
کشته شهید شمر ملعون سر ببرید از پیکرش بر سنان بنمود ادعوان سرش اسب بر جسم شریفش تاختند پایمال ستم مرکب ساختند
جز هدایت بود تقصیرش کدام بار پرسید از یزید زشت نام انجا حاضر از هفتاد و دو نفر از اقوام و اقارب و ناصر و یاور و عمو و
برادران مرا از صبح تا ظهر بر خاک هلاک پاره پاره انداختند شش عمو و هشت پسر عمو از اولاد علی لب تشنه سر از بدن
بریدند خیمهای ما را اتش زدند و اسباب ما را غارت کردند دختران فاطمه را اسیر کرده شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند
باخفت و خواری تمام ای شیعیان با از یزید نمی پرسید که جرم و گناه ما چه بود مگر ما اولاد رسول خدا نبودیم **نظم**
ای مسلمان در زمین کربلا اخر نبود ما که با امام حسین فرزند پیغمبر بنود تشنه لب جان داد و کس ابش نداد ای شیعیان اینچنین
ظلمی روا در ملت ما ظاهر نبود ظلم اینسان که بکافر میپسند د کافری این حکینا خر مسلمان بود خود کافر نبود شیعیان از
کربلا تا شام اولاد نبی سر برهنه بر شتر بودند و یک معجر نبود هیچ امت دختر پیغمبر خود را اسیر کرده زین غم فتح الله کچهار
بدتر نبود بی معین بودند جمله انبیا و اولیا لیک چون بابای من کس بیکس و یاور نبود از مکالمات تعلیلات ان خروش ناله
از حضار بلند شد یزید ترسید که مبادا شورش بر پا شود مؤذن را گفت اذان نماز بگو مؤذن گفت الله اکبر حضرت فرمود بزرگ
است خدا مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود که شهادت میدهم که نیست خدائی مگر خدای واحد مؤذن گفت
اشهد ان محمدا رسول الله حضرت عمامه از سر برداشت و فرمود ای مؤذن ترا باین محمد که نام بردی دقیقهٔ سکوت کن پس روی
بحضار کرده فرمود ایشامیان از یزید بپرسید که این محمد که بر رفعت نام بردی جد تست یا جد حسین اگر گوئی جد منست دروغ
گفته و اگر جد حسین است چرا اولادش را سر برید پس رو به یزید اورده فرمود **نظم** ارکان دین خراب شد از ظلمهای یزید
کردی چه شاه تشنه لب از ظلم و کین شهید ظلمیکه سر زد از تو باولاد مصطفی برگو کجا در جهان ز از لکی شنید و دید از مکالمات
حضرت چنان شورشی بر پا شد که شرح نتوان نمود یزید ملعون بانک بر مؤذن زد که اقامه بگو و مشغول نماز گردید

مجلس سیم در بیان ادراب باطنیه حج و کنند درا از بعضی علامات و حکایات

ضعیفه که بحج رفت و شوهر و برادرش هلاک شدند و حاجیان دیگر و حاجیان متوکل و طعام خوردن اولاد
یعقوب و ابن یامین با یوسف و اظهار نمودن او قرابت پسر یوسف با ابن یامین را و ورود قافله کربلا بمدینه و احوالپرسیدن فاطمه
صغرا قال الله تعالی فی سورة البقرة الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج وما تفعلوا من
خیر یعلمه الله و تزودوا فان خیر الزاد التقوی یا اولی الالباب مفاد ظاهر انکه حج ماههای معلوم است پس کسیکه واجب گردد
براو در انجا پس نه جماع نه کارهای بد و نه جنگ در حج کند و انچه میکند از خوبی میداند از خدا پس بر گیرید توشه از برای
راه اخرت بد رستیکه بهترین توشهها پرهیزکاریست پس بپرهیزید از خدا ای صاحبان عقلها بدانکه حج اعظم ارکان دین عمدهٔ
چیزها ایستکه ادمی را بحضرت رب العالمین نزدیک میسازد و از اهم تکلیفات الهیه و اصعب عبادات بدنیه است چون
استطاعت حاصل شد بجز دفن علاجی نیست و بروایت و سائل محمد بن مسلم روایت کرده که عرض کردم بحضرت امام محمد باقر
از تفسیر قول خدا تعالی که در سورهٔ ال عمران فرموده ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا چیست استطاعت
حضرت فرمود یعنی بوده باشد از برای او اینقدر از مال دنیا که بتواند حج بجا اورد پس کسیکه صحیح باشد بدن او و بار باشد
راه او و توشه راه داشته باشد و حیوانات سواری یا پول ان کسانیکه داخل دایرهٔ مبارکه است میدانکه استطاعت

اننکه کسی قادر باشد بزاد راه و راحله که حیوان سواری باشد و نفقهٔ کسانیکه لازمست بر او نفقهٔ ایشان و سرمایهٔ
کسبی که هنگام رجوع وفا بمعیشت او کند یا نقد باشد یا مستغلیکه منافع ان مهمات او را کفایت کند یا کسبی داشته باشد که
از ان کسب قوت خود و عیال خود را فراهم اورد و در راه هم مانعی نباشد و خود ان شخص هم بتواند که برود چنین کسیرا مستطیع
خوانند و شرایط و اداب ظاهر حج در کتب فقها مسطور است و ما بر خود قرار نداده ایم که از انها بیان نمائیم پس چون ذم تارک و
مدح فاعل انرا ذکر نمودیم لهذا چند اشارات باطنیه انرا ایراد مینمائیم تا بر طالب حقیقت واضح و هویدا گردد بدانکه بعضی از
عبادات بذل مالست در راه خدا که باعث دلکندگی از متاع دنیوی گردد چون خمس و زکوة و سایر صدقات و بعضی دیگر
متضمن ترک شهوات و لذات مانند روزه و بعضی دیگر مشتملست بر یاد خدا و متوجه ساختن دل با اوست چون نماز
پس از میان عبادات حج مشتمل بر این همه امور است با زیادهٔ از انها چون ترک وطن و مشقت بدن و بذل مال و کندن دل
از اهل و عیال پس بحرهٔ این صعوبات ثمرهٔ بخدمت بمیثاق الهی و طواف خانه عظیم می بخشد و فائدهٔ ان گذشتن از عقوبات
درکات جحیم و رسیدن بجنات نعیم است پس معلوم است که حج اعظم اعمالست زیرا که حضرت رسول در حج بخصوص فرمود
لبیک بحج حقا تعبدا و رقا یعنی خداوندا اجابت ترا حج کردم از راه بندگی و رقیت و در سایر عبادات اینکلمات را نفرموده پس باید
دانست که این موضع زمین مکرمت که مکرر نزول وحی در انجا شده و ام القری است یعنی مادر جمیع قریها چون خلقت زمین از زیر
خانهٔ کعبه شده و همیشه مقام انبیا بوده از انجمله منزل خلیل رب جلیل بوده و همچنین پیغمبران دیگر از زمان ادم تا انجا بوده در
ان زمین سید انبیاء و سرور اولیاء متولد گشته اند و قدوم مبارک ایشان با اکثر انبیاء بان زمین رسیده و خداوند ذو
الجلال انرا حرم محترم خود نامیده و بجهة طوافگاه عبادت بندگان خود را در اطراف عالم بر پای داشته بلکه هر کس در هر بلاد در
هنگام مناجات با قاضی الحاجات و نماز باید روی خود را بان زمین مقدس نماید و اطراف و حوالی خانه خود را عزتگاه ان قرار
داد و عرفات را مانند میدانی در جلو حرم قرار داده چنانچه تمام عمارات پادشاهان دنیا است که مردم در انجا جمع شوند و
اذیت حیوانات کنند نکاهات زاد در انجا حرام کرده اند اشاره باینکه در خانهٔ سلطان ظلم کردن کمال بیحرمتیست پس کسیکه از
منزل خود ارادهٔ این سفر میکند غیر اغاث چند امور باید نماید اول انکه نیت خود را از برای خدا خالص سازد و غرضی از اغراض
دنیویه در ان راه نباید مانند ریا که نام و یا حاجی برند نام مردم او را از رفتن حج مذمت کنند یا خوف تلف شدن اموال الخ نا
مشهور است که تارک الحج با استطاعت مبتلا بفقر میگردد یا قصد تجارت و سیاحت داشته باشد پس باید قلب خود را از جمیع
اینها و زیادتر فارغ سازد دویم از گناها پیکه کرده توبه نماید و ذمهٔ خویش را از حق الناس بری سازد بخصوص از خمس و زکوة و دل
از همه علایق بکند تا دل او بالکلیه متوجه خدا شود و باید چنین تصور کند که از این سفر بر نخواهد گشت و سفر اخرتست چون
مشابهت بان دارد سیم انکه در وقت ارادهٔ این سفر متذکر عظمت خانه و صاحب خانه گردد و بدانکه در این وقت ترک اهل و عیال
و مفارقت از جاه و مال و دوری دوستان از اوطان اختیار کرده بجهة این امر رفیع الشان که زیارت خانه خدا باشد و بدانند
که این سفر مانند سفرهای دنیا نیست که با هزار مطلب تواند رفت و خویش را از جمله کسانیکه محسوب کند که خداوند اعلا او را
صلای دعوت داده و عبادت او را قبول فرموده چهارم انکه سعی در توشه حلال نماید و در او سعت دهد تا مانند عقلا از اطراف
که باسراف منجر شود پنجم انکه در این راه هر نقصان مالی یا اذیت بدنی که باو برسد خورسند باشد چه ان علامت قبول حج است
گویند که در نزدیکی مکه دزدان عمامهٔ یک حاجی را بردند سر باسمان بلند کرد و گفت خدایا مگر خانه تو در دزد بازار است تو بر کرم
بخانهٔ تو بر ایم اینید فعد بگو عمامهٔ مرا بدهند اگر مرا دیگر بخانه خود دیدی بگو تا سر مرا ببرند ششم انکه معرفت بحق خانه و صاحب خانه
بهم رساند و برود نه مانند اولئک کالانعام بل هم اضل میاید بحاجم رود و بر میگردد نه انکه قصد تماشای ظاهر از داشته باشد
که ببیند مسجد الحرام چند در و چند ستون دارد گویند کسی از یکنفر حاجی در مراجعت پرسید که بحجاز رفتی و امدی جواب داد
که یک سال زحمت بیهوده کشیدیم و بمکه رفتیم خدا که در خانه اش نبود هر چه ما نیم بر روی ما نکشودند و بمدینه هم که رفتیم
پیغمبر مرده بود هر چه داشتیم اعرابان بیابانی از ما گرفتند و بر گشتیم اورده اند که عربی نزد قاضی رفت تا گواهی دهد مدعی
علیه خواست شهادت او را جرح کند گفت بقاضی شهادت او را مشنو که تا الحال دو بحج رفته ... اعرابی گفت دروغ
میگوید من در فلان تاریخ بمکه رفتم و حج بجا اوردم قاضی از او پرسید که اگر راست میگوئی زمزم در کجاست گفت زمزم در
پیرست تا صفا در عرفات نشسته قاضی گفت معلوم شد اینجاهل زمزم چاهیست که از او اب میکشند و عرفات صحرائیست و
کوه و در زود دیوار ندارد اعرابی گفت ان زمانیکه من رفتم هنوز چاه را نکنده بودند و عرفات بالغ بود خراب کرده و دیوار نداشت

وصفا مرده اسباب درمکه او رده بودند ومیفرو ختند که فقیر وخود دیدم شیرین ولذیذ بود حاضر از سخن او بسیار بخندید
هفتم آنکه بایدحاجی بارفیقان واهل سفر خوش خلقی نماید وکشاده رو وشیرین کلام باشد وفحش وسخن لغو از او سرنزند وباکسی
خصومت وجنك نکند بلکه اکر از دیگری با ورسد تحمل کند هشتم آنکه رولیده مو وغبار الوده باشد وخود را در راه
زینت نکند ومیل باسباب تکبر وفخر وخود نمائی نکند پس هرگاه چنین شد امیدوار بثواب عظیم از برای او خواهد بود در مصابیح
مذکور است که مؤمنی از ماوراء النهر با شوهر وبرادر خواست که بحج رود چون ببغداد رسید شوهرش در دجله افتاد وبمرد چون
بباديه رسید برادرش از شتر افتاد وهلاك شد چون بمیقات حج رسید واحرام بست دزدان مال او را بغارت بردند چون بمکه
رفت وبمسجد الحرام شد حایض کردید پس آن بیچاره آه از میان جان برکشید وکفت خداوندا درخانه خودم نکذاشتی واز
خویش وتبارم براورد ی شوهرم در آب غرق شد برادرم در بادیه هلاك شد ودزدان مالم را بردند چون بدرخانه ات رسیدم
درم بکشادی ودربرویم بستی وحرامم بکذاشتی متحیر شد ومینالید ناکاه آوازی شنید که شاد باش اینها همه شرط قبول
حج تست چند هزار لبیك حاجیان وبار بر غریبان در راه مانده بود وزهره آن نداشت که بدرکاه قبول ما ابداء دیده وراه
جکر سوخته تو آنهمه را بدرگاه ما کشید ورنج ترا ضایع نمیکنیم ان الله لا یضیع اجر المحسنین در همان کتاب مرقوم است که بشر بن محمد
یاسر گفت مردی کهن سال را در طواف دیدم روی زرد شده ورنج سفر بروی ظاهر کردیده بمن نکریست وکفت از خانه تو تا اینجا
چند است گفتم دو ماه راه است کفت تو همسایه خانه خدا هستی اما هر سال این بایدمت مینمائی گفتم بعضی از سالها از خانه تو تا
اینجا چه مسافت است گفت پنجسال راه کفتم زهی طاعت نیکو ومحبت صادق که امده دیدم کریان شد وکفت حمد خداوندی را که مرا
بخانه خود راه داد ورفت در همان کتاب است که یکی از بزرگان کفت در تیه بنی اسرائیل میشدم جوانی را دیدم بی زاد وراحله کفتم
بکجا میروی کفت بمکه کفتم بی زاد وراحله چکونه میروی کفت خداوند یکه آسمانها را بی ستون بر پا داشته با قدرت نمیتواند
که مرا بی زاد وراحله بخانه خود رساند دیگری کفت که در بادیه پیری را بی زاد وراحله دیدم که بمکه میرفت کفتم زاد وراحلت
کجا است اشاره بجانب آسمان نمود خواستم که وی را امتحان کنم کفتم من بسیار تشنه ام دیدم اشاره باسمان کرد ودست دراز
کرده قدحی اب فرا کرفت برف درانجا افکنده میخنانید پیش من داشت من تعجب کردم کفتم این را از کجا یافتی کفت در خلوت
با دیه کفتم تا در بیابانم بیاد رسد پس معلوم است که خداوند بندکان عظیم القدر خود را که در راه وی کوشند بسیار
دوست میدارد که ایشان را بصعوبت میاندازد لکن پرده از کار برمیدارد تا ایشان را برحمت خود علم الیقین بیکرداند بلکه
در خوف ورجا میدارد تا قلب ایشان در تلاطم باشد هر وقت نظر بنامه عمل سیئه خود کنند خجل کردند مانند برادران
یوسف که از راه محبت ایشان را بمهمان خانه منقش بوقایع یوسف بردند چون نظر ایشان بصورت اعمال خویش افتاد خجلت
وخشیت بردلهای ایشان بنحوی مستولی شد که از گفتار واکل طعام باز ماندند خوان سالار از سبب استفسار نمودند
کفتند ما را برادر مفقود آهو ی بود که فراموش ما شده بود او را در اینجا بنظر دیدیم نایره فراق التهاب یافت که ما را در وقت
صرف طعام نمانده پس شروع بالتماس کردند که ما را از این مکان بیرون بربید عرض احوال بیوسف شد مقرر نمود تا ایشان را بمهمان
خوان دیکر بردند وخوانهای طعام کسترد ندهر دو برادر بیك خوان نشاندند ابن یامین تنها ماند اغاز کریه نمود تا بیهوش
شد یوسف امر نمود تا کلاب براو ر بختند چون بهوش امد سبب کریستن وضعف سؤال نمود کفت چون تنها ماندم برادرم بیاد
امد بکریستم صدیق کفت چنین فرض کن که من برادر تو با تو طعام میخورم او را نزد خود طلبید چون یوسف دست مبارك را از استین
براورد بجهة طعام خوردن او را اصابع موزون بود ودر دست خالی داشت که میراث اجداد او بود وابن یامین باز شروع بکریستن
نمود یوسف کفت ترا چه واقع شد کفت دست واصابع شما را دیدم بیادم امد دست برادرم که چنین کانه ید العزیز نفاحة واحدة
شقت بنصفین یعنی دستها ودست عزیز ودستها ومانند سیبی است که بدو نصف کرده باشند یوسف بکریست وکفت هر کاه
خدا خواسته باشد برادر خواهی دید پس بعد از فراغ از طعام خوردن او را که بجای خویش برادران ملحق شوابن یامین دو باره
تمنا نمود که او را بان خوان منقش ومصور بوقایع اولاد یعقوب فرستند انجناب اجازه فرمود خادمی باتفاق او روانه شد
هنکام ابن یامین محاذی صورت یوسف رسید بر زمین نشست واز کریه اش بلند شد یوسف حسب الامر الدبیر خود او را
کفت برو نزد عم خود وانچه پرسد بلفظ عربی جواب کو اکر پرسید کیستی بکو پسر یوسفم اما از او عهد بکیر که بدیکران کشف این
سر نکند که هنوز وقت نشده است او ابن یامین را داخل آن خانه کرد دید وسؤال در جواب مرقوم فیما بین ایشان شد او را کفت یا عم محزون که
مر فرزند یوسفم ابن یامین او را در آغوش کرفت وبوسید وکفت می بینم از تو بوی آشنائی میاید اکنون یوسف کجا است کفت همانا

است که با تو در روی تخت طعام میخورد وتکلم مینمود کفتا عزیز مصر بود جواب داد که اری همان یوسف پدرمن وبرادر
کشده است التماس نمود که مرا نزد او ببر کفت صبر کن تا اذن حاصل کنم انکاه او را نیز نزد پدر بزرکوار امد وعرض کرد شنیده
نمود صدیق اذن دخول داد چون ابن یامین در خلوت خاص داخل شد یوسف برقع از صورت برداشت واو را در کار کرفت ابن
یامین بصورتش نکاه کرد بشناخت نعره کشید وبیهوش شد یوسف کلاب وکافور برسر او ریخت تا بهوش امد خواست
بار دیکر از شادی نعره کشد یوسف منع نموده کفت وقت بسط وفرح نیست وزنهار برادرانت ندانند که هنوز از ذل الدرد اطهار
نزد اخوان نشده پس از ان ابن یامین را نزد اخوان دو تا از کار ما اکاه نکردند کفت ای برادر از کرم تو دور است که بعد از فراق چندین
سال مرا از نزد خود دور کنی یوسف کفت در این باب تدبیری کرده ام الا ابد انست ترا از بدنامی کفت چون بوصال رسیم از بدنامی
نترسم کفت چون نزد برادران امد ان از غایت انبساط نور از جبین او ساطع بود برادران پرسیدند که این نور در روی تو از کجا باشد
کفت من عند الله از جانب خدا بدانکه چهار نفر در خلوت کستاخ کردند تا روز بلا وجمعیت خلق نترسند اول اعضای در طور
بخلوت اژدها کردند تا روز اجتماع مصریان وفراعنه که موسی مامور بانداختن عصا شود نترسند دوم عیسی را در کار در مریم سخن کو
نمود تا دیدها من تحتها الا تحزنی تا انکه فردا که یهودان که زبان وقاحت کشایند او اشاره کند تا جواب کوید نترسند سیم جناب
رسولخدا را در شب معراج ملکوت وعظمت اسمانها وجنت ونار را با و نمود تا روز قیامت در شفاعت نترسد چهارم ابن یامین
را یوسف در خلوت کستاخ کرد وخبر داد که چون خواهم ترا نکاه دارم اسم دزدی بر تو نهم چون صاع از بار تو در اید نترسی وخجل
نشوی القصه چون صدیق با ابن یامین در خلوت بعد از انکه با هم تعرف یافتند یوسف از احوال پدر پرسید از سوختکی فراق وخمیدکی
قامت وضعف بصر تعریف نمود یوسف بشدت بکریست مانند روز یکه قافله کربلائیان بمدینه رسیدند بعد از مراسم اشتیاق وفراق
چون فاطمه صغرا وبیمار کربلا بهم رسیدند اول فاطمه بیمار احوال پدر پرسید آه شیعه حال امام بیمار از شدت خجالت جواب مطلوب را
چکونه بکسر بر انداخت خاموش کردید **مثنوی** تا زشد کلکم زنو کوهر فشان بلبل الجنم بیامد در فغان شیعیان دارم دلی پر
شور وشین تا زچون صغرا زهجران حسین شد برون یك کل ز کلزار جهان کشت بستان جهان یکسر خزان ای غلط صد کلستان
را ز وزید بلکه هفتاد ودو کل از ان بچید صرصری کشت عاشورا عیان شد خزان کلشن زهجران تو کلان بودمی یکچند در غم
مبتلا که بکو فرکاه امد کربلا کاه بودم سوی شام غم روان همچو زین العابدین ناتوان کاه بودم چو اسیران در دو تیم هم ذلیل
هم غریب وهم یتیم کاه بودم اربعین در کربلا در غم واندوه ومحنت مبتلا تا یکی یارب بغربت جو کنم حال خواهم در مدینه رو کنم باز
کویم شرح ایام فراق از ستمها یکه دیدم در عراق کاروان کربلا چون شد روان در مدینه باد وصد اه وفغان بود بران یکسان فی الجمله
غمین کاروان سالار زین العابدین از مدینه رفت چون در کربلا کاروان محنت ودرد وبلا لشکری بود نمایان صد عزوجاه داشت
طبل وعلم داروسپاه قاسم وعباس واکبر یکطرف عون وعبدالله وجعفر یکطرف زینب وکلثوم را باعز وناز بود محملهای پر از تکبیر ساز
رفتن ایشان بدینسان دیدی زین حال بشنو تا زایند اینچنین کاروان سالار ایشان غرق خون از جفای اسمان نیلکون نه علمدار و
سپاه ونه امیر هم یتیم وهم ذلیل وهم حقیر اکبر وعباس وقاسم با امام جملکی را کربلا کشته مقام محمل کلثوم وزینب در عزا نیلکون
از محنت کرب وبلا جملکی کریان در دیده در فشان را حسینا بودشان ورد زبان کاروان سالارشان درد وغم وخاوشان محنت
والم اینفصیه محنا فزا را چنین روایت کرده اند که چون جناب امام زین العابدین با اهلبیت پیغمبر نزدیك مدینه رسیدند
حضرت بشیر جذلم را طلبید وفرمود پدر تو نیکو شاعری بود ایا ترا از ان نصیبی هست عرض کرد بلی یا ابن رسول الله حضرتش او را امر فرمود
که داخل مدینه جذلم رسول شود اهل مدینه را اعلام نما بامدن اهلبیت وچند شعری در تعزیه شهیدان بخوان پس بشیر بموجب
فرمان بشیر ونذیر داخل مدینه شد وقدم بمسجد رسول الله نهاده ایستاد وصدا بلند نمود که یا اهل یثرب لا مقام لکم قتل الحسین
فادمعی مدرار الجسم منه بکربلاء مضرج والرأس منه على القناة يدار **مثنوی** یعنی ای اهل مدینه بشنوید قصه از
حضرت شاه شهید کشته شد ... حسین بیکناه شد بفرق عالی خاك سیاه نعش در خاك وخون انداختند پایمال سم
اسبان ساختند شمر ملعون از تن وی سر برید بر سر نی کرد تا نزد یزید تا ورا نشر از کین کردند هلاك از دم شمشیر وخنجر چاك
چاك اشك امد چشمها از فروختند خیمه را اسمان را سوختند بشیر میکفت ای اهل مدینه شما را خبر میدهم بقتل حسین وبیان
سبب اشك چشم من جاری است بیشمار میدین میبارکش در میان خاك وخون افتاده وسرش را بنیزه ستم بشهرها ودیار میکردانید
کرداندند اکنون یادکار ال عبا بیمار کربلا با عمهها وخواهران اینك رسیدند ومن قاصد ایشانم بشما روایت ابو مخنف در مجالس
روز جمعه بود ولید بن عتبه بر منبر خطبه جمعه میخواند که صدای نوحه وزاری وشیون وبیزاری مردمان بلند شد بنحویکه کویا

مدینه بلرزه درآمد پرسید چه شورانست مردم گفتند شاید تا همه گفته صحن مرقد مظلومان کربلا نزدیک مدینه رسیده اند و لید
از منبر فرود آمد و خلایق کلهم دویدند رو به بیرون شهر بشیر گوید من اسب خود را تاختم دیدم از کثرت خلایق عبور ممکن نیست
نظم خلق مدینه چونکه شنیدند این خبر کامد ز راه کرب و بلا قاصد از سفر قد حسین چه کوش زد خاص و عام شد صبح
تمام اهل مدینه چه شام شد نالوحه هم قرین همگی وای بود و غمش لب تشنه شهید بکرب و بلا حسین اهل مدینه جمله عزادار کربلا
کردند رو بخیمهٔ بیمار کربلا بشیر گوید چون از ازدحام خلایق راه نبود از اسب پیاده شدم و قدم در بالای شانهای مردم گذاردم
تا نزدیک خیمهٔ بیمار کربلا رسیدم دیدم که بر روی زمین نشسته و آل عزا در گردن دارد و اشک مانند باران بهار بر رخساره وی
جاریست و دستمالی بدست دارد اشک از دیده پاک می نماید و مردم دور ایستاده گریه میکنند پس بعد از گریه بسیار حضرت
بدست مبارک اشاره فرمود که ساکت شوید ساکت شدند گریه اندک تسکین یافت حضرت خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت ختمی پناهی
ادا فرمود در حالتیکه از بسیاری گریه سخن در گلوی مبارکش گره میشد انگاه فرمود ای شیعیان آنچه در ما وارد آمد هیچ دیده ندیده
و هیچ گوشی نشنیده جوانان ما را شهید کردند و طفلان ما را اسیر نمودند و آب فرات که مهر جدهٔ ام فاطمه زهرا بود سه روز بر روی ما
بستند بنحویکه صدای العطش ما ازحرم بلند بود و هفتاد و دو نفر ما را که شهید کردند جمله با لب خشک تشنه کام جان سپردند حضرت
گویا بزبان حال میفرمود نظم فریاد از جفای لعینان کربلا از جور و ظلم و فتنه و طغیان کربلا آه از دمی که لشکر اعدا ز آ
کین بستند راه آب بمهمان کربلا فریاد العطش بسموات میرسید از اهل بیت مضطر سلطان کربلا رشک بهشت گشت ز برگ
لاله اشکفت از بس ز بیره در صف میدان کربلا بوی عبیر میدهد از خون کشتگان هر سنگ و ریگ خاک بیابان کربلا جسمیکه
بود بر سر دوش نبی مدام شد پایمال سم ستوران کربلا فریاد از آن زمان که نمودند اهل کین بر نوک نیزه سر همه یاران کربلا بشکست
کشتی همه ایجاد ممکنات در بحر غم ز صرصر طوفان کربلا در حیرتم که شرح چنان سازم از زبان کز ضعف شد خموش سخن خوان کربلا
حضرت از اینگونه سخنان تکلم میفرمود و زیاد نالهٔ واحسیناه از اهل مدینه بفلک دوار میرسید که ناگاه زوجهٔ رسول خدا ام سلمه
از دور نمایان شد یک دست شیشه پر خون از خاک کربلا بدست دیگر دست فاطمهٔ بیمار دختر صغیر امام حسین با فغان یا حسین
یا قرهٔ عین الرسول از میانهٔ مردم نزدیک آمد اما چون چشم ایشان بخیمه سیاه پوش بیمار کربلا افتاد هر دو بیهوش گردیدند حضرت
اندوه سوخته بود هجرا از اچنان دید برخواسته باستقبال ایشان چند قدمی رفت و ایشانرا بهوش آورد فاطمهٔ صغرا چون چشمش
برادر افتاد فریاد برآورد که ببینم برادر علیل برادر مظلوم برادر پس هر دو دست را بگردن وی در آورده گویا بزبان حال میگفت
نظم ای برادر جان رسیدی از سفر یاد آخو بر و با چشمان تر بازگو با من چه شد بابا کرام از فراقش گشت جان من تمام
شال اندر گردنت از بهر کیست این لباس نیلگون بهر چیست ای برادر جان عزاداری مگو بابی من گو بابا مکاد از سفر آیت بعد الکمال
امام بیمار جواب تعلیلات داد چه بگوید شروع کرد بها بهای گریستن و فرمود ای خواهر نظم کو تو خواهر معجز خود را سیبا با بو
شد کشته از کین بیگناه راس او شد بر سنان اهل کین نعش پر خونش فتاده بر زمین اسب بر جسم شریفش تاختند تو تیا از سم مرکب
ساختند فاطمهٔ صغرا هر دو دست بر سر زد و خاک بر سر میریخت و فریاد واابتاه بفلک میرسانید چون او را اندک تسلی دادند عرض
کرد برادر ای برادر نوجوانم بگو کرا استخوانم از فراق او گداخت حضرت بوی فرمود خواهر نظم تشنه لب از تیغ و خنجر شد شهید
از جوانی خویشتن شد ناامید از ری شمر دون بیدین کاکلش بر نوک نی شد جلوه گر پاره پاره شد تنش از تیغ کین بی محابا
سر وی فتاده بر زمین فاطمه گریبان صبر و طاقت درید و دفعهٔ دیگر بیهوش گردید چون بهوش آمد عرض کرد برادر شنیدم که پسر عم در کربلا
داماد شده از احوال قاسم مرا خبر کن آن حضرت آه سرد از دل پر درد برکشید و بفاطمه چنین فرمود نظم کو قبا کردند عبش روی عزا
بر کف خود بستا و از خون حنا نو عروسش شد بخیمه بلا پوش شد بلند از روی عرش خوش خروش گشت قاسم کشته او ستم بشیر نو
عروسش دست شمر شد اسیر حجله نا خوش شد و کین قاسم نیز الا سور عیش شور ماتم شد بیا فاطمه علیلاً از سخنان برادر بی
طاقت گردید بار دیگر دست در گردن او آورد و شروع کرد بنا لیدن و گریستن چون اندک تسلی یافت عرض کرد برادر جان ابا از برادر شیرخوار
علی اصغر چه خبر داری حضرت فرمود خواهر دل از ما بدر آور که نظم شد نشاط تیر حلق آن صغیر از دم پیکان اعدا خورد تیر
بسکه او تاب عطش کشته کباب جان سپرد آن طفل در دامان باب پس فاطمه با تمام اهل حرم و ساکنان مدینه بودن از امام امم
از بس گریه کردند گویا قیامت قیام نمود زیاده بر این طاقت نیست مجلس چهارم در بیان مشابهت اعمال حج بروز قیامت
و حکایت حاجی که همیان کرد و بعقر افتاد و باز پیدا کرد و متهم شدن این یامین بدزدی و رفتن برادران بکنعان و نامه نوشتن یعقوب
بیوسف و خواندن برادران سبع نامه یوسف را که خود بمالک او را فروخته بودند و خجل شدن ایشان و اقامه حجه کردن سید الشهدا آه د

علی اکبر

المجلس الرابع والستون

در میدان و خجل شدن گویا قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحج واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق
خلاصهٔ معنی آنکه خطاب کردیم ابراهیم را که ندا کن مردمان را تا حاضر شوند بزیارت خانه ما که از هر شهر لاغر میایند از هر راه دور پس بر اهل
خرد معلوم است که حج سر دفتر اعمالست و نزدیک میسازد بنده را بخدا و تجدید میثاقست با خداوند اعلا و شکی نیست که سفر حج و اعمال
آن شبیه است بسفر آخرت و روز قیامت بدانکه چون آدمی قصد حج اندوطن بیرون میرود و بجانهٔ خدا باید متذکر گردد بیرون رفتن خود را
از دنیا و روی کرد بر راه و بالکره داری برزخ عالم برزخ شبیه نماید و از قطاع الطریق در رندگان صحرا یاد هول امور بان قبر نماید و چون
بمیقات رسد که جای پوشیدن جامهٔ احرامست متذکر پوشیدن کفن افتد چون شبیه است بکفن پس یاد کند روزیرا که او را بکفن
می پیچند و با جامه بحضور پروردگار خواهند برد چون احرام بست و زبان بتلبیه یعنی لبیک اللهم گشود بداند که معنی این کلام اجابت ندای
پروردگار است پس باید آنگاه از عمل خود نومید و بفضل و کرم او امیدوار باشد چون وقت تلبیه گفتن ابتدای اعمال حج است سعی کند تا
بمعرض قبول افتد در معراج مروی است که جناب سید الساجدین امام زین العابدین چون احرام بست و بر مرکب سوار شد رنگ مبارکش متغیر
گردید و شروع کرد بلرزیدن چنانچه نتوانست لبیک گوید همراهان عرض کردند یابن رسول الله چرا لبیک نمیگوئید فرمود که میترسم پروردگار
مرا گوید لا لبیک و لا سعدیک پس چون حضرت زبان بتلبیه گشود بیهوش گردید از مرکب بر زمین افتاد او را بهوش آوردند و سوار کردند پس لحظه
بلحظه چنان میشد تا از اعمال فارغ گردید پس چون صدای مردمان بتلبیه بلند شود باید متذکر نفخ صور و برآمدن مردم از قبور شود که همه را
بگردن همه بعرصات محشر میایند چون داخل مکه شد بفکر افتد که حال داخل حرم میگردید که هر که داخل آن شود ایمن و امانست امیدوار شود
که با سواسطه از عقاب الهی ایمن گردد و چون نظر او بخانه افتد مستغرق عظمت آن گردد و چنان تصور کند که گویا صاحب خانه را می بیند پس شکر
کند که باین موهبت کبری رسید و خانه را شبیه بعرش عظیم نماید چون شروع در طواف نماید دل خود را مشغول طواف و خود را شبیه سازد بملائکه
مقربین که بر سر در حوالی عرش اعظم طواف مینمایند و چون بنزدیک حجر الاسود آید که آنرا ببوسد متذکر این شود که این بجای دست خداست
در زمین و بعهد و بندگان در آنست و چون چنگ در دامن خانه کعبه زند نیت آن کند که دست در دامن خدا و بخشش پرکار خود را ببادا آورد و
طلب آمرزش کند مانند دست بدامن بزرگی زند (تقصیر کار دیگر) چون بمیدان صفا و مروه آید متذکر آن گردد که این میدان در حرم پادشاه است که مردم در آن
آمد و شد مینمایند گاهی میایند و گاهی میروند آمد و شد خود را متذکر شود تا مدهوش شد عرصات محشر میان دو کفهٔ میزان اعمال خود و چون بعرفات
حاضر شود و نظر با زدحام خلایق نماید یاد آورد از احوال قیامت و اهوال درخشان روز را که هر امتی بگرد پیغمبری جمع شده و چشم شفاعت از او
دارند پس چون بابن فکر افتد دست تضرع برآورد و بانیت خالص بدرگاه خدا بنالد که خدا اورا عفو کند و از زمرهٔ رستگاران محسوب نماید و چون
رحمت او ببیند که آن بتبا است پس چون بمنا آید و مشغول رمی جمرات شود خود را شبیه کند بحضرت خلیل الرحمن در سنگ زدن شیطان و چون
ذبح قربانی کند چنین داند که بسبب این شیطان و نفس اماره غالب شد و از آن ابتر بودیم و از عذاب الهی فارغ گشتیم پس در این وقت سعی کند
در توبه و باز گشتن از اعمال قبیحه و ابو بیهوده باشد پس در جمیع این اوقات دل خود را از یاد خدا بیرون نبرد و دل خود مشغول توبه و انابه
باشد تا حج او مقبول درگاه خدا وند عالمی گردد و باید بداند که هر چه از صعوبت و مشقت با او وارد میاید از امتحان و نشانه قبول اعمال او
باشد تنگدل نگردد بلکه مسرور و مشعوف باشد که در نزد خداوند کرم خواهد شد در کتاب خلاصة الاخبار مرویست که یکی از اکابر تجار روایت
کرده که سالی عزم خانهٔ کعبهٔ معظمه کردم و همیانیکه هزار دینار در و جواهر در آن بود بر میان بسته بودم در منزلی از منازل بجهت قضای
حاجت نشستم همیان از میان گشاده شد و افتاد و من ندانستم آنوقت که منزلی از راه رفته بودم که مرا حاجت ممکن نبود پس بقضای الهی راضی
و شکر کردم که رضا بقضای خدا دادم چون بر گشتم و به کار بنا به ماندن خود به تنهائی کرد و همه اموال از دست من برفت و غم بیدل من
مبدل گردید از خجالت خلق و شماتت ایشان جلای وطن کرده اهل بیت خود را بر داشتم رفتیم تا بدهی رسیدیم در کاروانسرائی منزل کردیم شب
تاریک بود و باران سخت میبارید و عیال منهم حامله از قضا ایجاد وضع حمل نمود بمن گفت بیرون رو چیزی طلب کن که قوت من در گرسنگی بجان مخفر
تلف نشود من در آن شب افتان و خیزان بدکان بقالی رسیدم که دکان بود و نیم نقره داشتم بسیار تضرع و زاری کردم تا او در دکان بگشود و بان نقره
قدری دو شاب و روغن زیت جوشانیده گرفتم و آوردم چون نزدیک کاروانسرا رسیدم پایم بلغزید افتادم ان بر نجید ظرفم هم شکست
از غایت اندوه و غم بتضرع و زاری درآمدم و خدا را شکر میکردم و نقصان او دل نهاده بودم و دامنگیر میبخت در آن نزدیکی سرائی بود که
مردی از در بیرون کرد و از حال من پرسید قصه خود را باو گفتم گفت این همه گریه و زاری از برای آنکه نیم نقره است گفتم من
بسبب شماتت اعراده بیشتر شد لکن صبر کردم پس گفتم امر خدا دانا است که ما را بتیم و بی معاش آمد امکر خوردن و فرزندان گرسنگی
خواهیم مرد و گریه میکنم بغذا افتم که سفر حج همیانی بود که از تو گشته من دیگر با دیگر بر در آمدم که در چنین حالتی که من دادم مرا بتیم روا شمرد
منکی چه غا مذ از بیان کردن صفت همیان چه داشت که گذشته پس روز شدم امر دم را او را دادا ایستادم گفت باید مرا از شرح همیان

مطلع سازی الا ای دوستان خواهید شنید که من چاره بیانم بجز بیان که شرح نمودن پسر … بیان کردم او گفت ای درویش
غم مخور و مرا بسرای خود برد و کس بطلب اهل و عیال من فرستاد و بحرم خود برد و لباس نو بمن پوشانید و گفت چند روز در اینجا
آسایش نما در نو روز بصحبت او رود و من ده روز در آنجا بودم و او هر روز مرا صحبت مینمود پس بعد از آن گفت حکایت خود را بگو من گفتم تاجر
بودم معامله نتوانم کرد و تصادف خادم گفت ترا سرمایه دهم با شراکت من بتجارت کنی قبول کردم دویست دینار بیاورد بمن داد من مشغول
بتجارت شدم بعد از مدتی اجر خاصل شده بیاوردم و پیشش بنهادم چون حال من براو معلوم شد در خانه رفت و همیانی آورده در
پیش من گذارد چون نیک نگاه کردم همان همیان من بود که از من گمشده بود از غایت شادی نتوانستم چکنم گفتم مگر تو فرشته گفت نه
من مال ترا پیدا کرده بودم و چند سال است که برنج تمام از افکاره داشتم در شب اول خواستم بدهم نرسید که مبادا تو از شادی
هلاک شوی پس اندک اندک خبر کردم و بدولت رسیدم ای برادر این مال از برای تو آوردم که بدانی حقیقت ترا بنو وا نخواهند گذاشت
هر مصیبتی که بتو رسد امتحان قلبست باید شاکر باشی که پروردگار تو را دوست دارد و اگر او نیکو نمی بالد باید تو خواهی رجوع بتذکره
الحال نما که مفصلا در آن کتاب نوشته‌ام در این مختصر زیاده بر این گنجایش ندارد بعد زمن هر که را مطلوب طالبست بجذبات شوق هدف
تیر بلا پیش میسازد همچنین که مجنون گفت **بیت** اگر باد بکوانش بود میلی چرا ظرف مرا بشکست لیلی مانند یوسف که از بسیاری
محبت ابن یامین برادر خود را متهم کرد تا بیند که همچنانکه او بوصال رسید او نیز برسید بنده سزاوار است که چون بهر محبوب نزدیک
شود از غمعوث و بلا نیز شود مر اینست چون یوسف برادرهای برادران ایشان مفرد داشت امر نمود تا جامی که از طلای مرصع بود و گندم
از آن پیمانه میکردند در میان بار شتر ابن یامین نهد چاکران چنین کردند چون ایشان روانه کنعان شدند یکمنزل از مصر دور شدند
سپهسالار خود را با پانصد سوار مسلح از عقب سر ایشان فرستاد که ایشان را نگاهدارند و در میان بارهای ایشان تفحص از صواع
نمایند که از ملک با ایشان رسیده گفتند که هر کس صاع ملک را باز دهد ما بار شتر گندم با و ضامنیم قالوا تالله لقد علمتم ما
جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین گفتند قسم بخدا دانسته اید که نیامده ایم در شهر شما فساد کنیم و نیستیم ما دزدان **مؤلف گوید**
وجه بتعبیر لقد علمتم انست که در راه دهان شتران خود را بسته بودند که خرابی نرسانند و اهل مصر این احتیاط از ایشان مشاهده
کرده بودند ملازمان یوسف گفتند اگر صاع با شما باشد با جزای شما چیست گفتند حکم پدر ما چنان است که هر که دزدی کند تمام
عمر خادم صاحب مال باشد سپهسالار گفت بحکم پدر شما ما هم راضی شدیم هر چند حکم عزیز مصر قبلا سار رفت پس بارها گشودند
تا در بار شتر ابن یامین یافتند برادران زبان طعن گشودند که خویش را مبتلا و ما را رسوا داشتی ملازمان ایشان را باز پس بردند
بحضور بردند یوسف گفت که من اقلا شما را دیدم گفتم بدروغگویان و دزدان می‌مانید گفتند ای عزیز ما را چه گناه ابن یامین دزدی
کرده ما نه … یوسف … که او نیز دزد بود خشمناک شد لکن اظهار نکرد گفت شما بدتر از ایشانید و از نشدم که نسبت سرقت
بیوسف … یعقوب او را بخواهر خود سپرد عمه چون یوسف را بسیار عزیز داشت کمربند اسحق در نزد وی بود
… یعقوب بخواهر پیغام داد او را باز ده عمه در روی کمر یوسف بخواب بود آن کمربند را بکمر بست و نزد برادر آمد و گفت
… پدرم را دزدیده پس او را بنده گرفت چنانچه شریعت ایشان بود از بسیاری محبت عمه این مکر نمود الغصه یوسف
امر نمود تا ابن یامین را بزندان بردند و برادران گفت هر گاه حرمت او پیر بود شما را هم بزندان میفرستادم تا عبرت جهانیان باشد
چون برادران دانستند که ابن یامین را با ایشان نخواهند داد ناچار تدبیر ابتکار کردند یهودا گفت من بدر زندان ایستاده میکنم
او را بزندان … هر یک بازار و گذری بایستید چون صدای نعره من بشنوید همگی بیکبار نعره زنید تا خلق همه مدهوش شوند
… شمشیر کشید برادر را باز ستانیم یوسف از تدبیر ایشان باخبر شد تیز کرد تا برادران همه رفتند یهودا تنها باماند و فرزند بود که
چون خشم گرفتی خون … از بدنش میچکیدی و موهای اش از جامه سر بدر آوردی تا کسی نکشتی آرام نگرفتی مگر یکی از اولاد یعقوب دست بر
پشتش میکشید خشمش فرو مینشد یوسف او را … پسر خود را گفت برو بعقب یهودا چون آثار خشم در او ببینی و خواهد نعره زند دست
بر پشت او بکش و خود را نیز … یهودا را چون این حالت روی داد او رایم دست بر پشتش کشید آتش خشمش فرو نشست و نتوانست نعره
زند برادران هم چون نعره او نشنیدند باز آمدند گفتند ترا چه شد گفت یکی از ما کسی از آل یعقوب درین بلاد است که دست بر پشت
من کشید و نتوانستم نعره زنم پس یهودا گفت شما بروید من میمانم زیرا که پدرم ابن یامین را بدست من داده و بی او نمیتوانم رفت
ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق یعنی رجوع کنید بسوی پدر خود و بگوئید پدر بیستکه پسر تو دزدی کرد و بند او را نگاه
داشت **مؤلف گوید** چون روانه مصر میشدند منع کردند از سلام ما نا با عدم تمیمه نسبت سرقت دادند پس چون متهم
شدند … در خلال … برادران از مصر بکنعان … شدند و یهودا در مصر ماند چون … خبر را بیعقوب رسانیدند بسیار محزون

شد و نامه بعزیز نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از یعقوب اسرائیل الله بسوی پادشاه مصر بعد بدان ایملک که ما اهل بیتی
هستیم که همیشه بلا در ما موکل گردانیده اند بدانکه جدم حضرت ابرهیم را دست و پا بسته با تش انداختند و خدا او را نجات داد و عمم
اسمعیل را پدرم کارد بر حلقش گذارد و سر پیچید و حق تعالی از بهشت بجهة او فدا فرستاد مرا پسری بود دوست تر از همه فرزندان برادرانش او را بصحرا
بردند پیراهن خون آلود او را بجهة من آوردند پس من در فراق او چندان گریستم که ضعف بر من مستولی شده و او را برادری بود از یک مادر
از یوسف با و علاقه داشتم او را تهمت دزدی زدی و در نزد خود نگاه داشته ما از خاندانی نیستیم که دزدی از ما ظاهر گردد اگر این
فرزند بمن رسانی … کنم و دعای ترا … نامه را نوشت و بدست فرزندان داد و روانه مصر نمود بعد از آنکه بمصر رسیدند نامه
پدر را بملک دادند مضمون آن مطلع شد بحرم در رفت و کیفیت را بعزیزان باز گفت همه گریان شدند پس بر پشت نامه نوشت که یا نبی الله
اصبر کما صبروا واظفر کما ظفروا یعنی ای پیغمبر خدا صبر کن چنانچه پیشینیان صبر کردند تا ظفر یابی همچنانکه ایشان ظفر یافتند پس نامه را
بدست برادران داده روانه کنعان نمود برادران چون نامه را بپدر دادند یعقوب فرمود ای فرزندان این سخن اهل ایمان نیست این
بکلام پیغمبران میماند سخت بوی یوسف مرا از این سخن می‌آید روانه مصر شوید و تفحص کنید بلکه خبری از یوسف و ابن یامین بیاورید پس برادران
عود بمصر نمودند و گفتند ایملک پدر ما را بکنعان راه نمیدهد دو نفر ما را بدهید که … لکن ابن یامین و … یوسف نیستی کرده
تمسک که برادران در بیع یوسف بمالک خزاعی داده بودند بیرون آورد و گفت اینکاغذ بخط عبریست آیا از شما کسی تواند بخواند گفتند بلی
حاجب بدست ایشان داد چون ملاحظه کردند شرمگین شده همه سرها بر انداختند مانند نامه ها که از کوفیان بحضرت مظلوم کربلا
رسیده بود که بکوفه بیا ما با تو بیعت کنیم و ما را هدایت کن حضرت در روز عاشورا با یشان داده همگی خجل شده سرها بر انداختند
انگاه حضرت فرمود ای کوفیان آیا این عمامه رسول خدا نیست که بر سر منست آیا این شمشیر شیر خدا و سپر حمزه سید الشهدا نیست
نظم گر خلف شیر خداوند بهنگام مصاف ذوالفقار ولی الله کشید از غلاف سپر حمزه بدوش و نی جعفر بدست
بود از ساغر پیمانه وحدت سرمست ذوالجناح زی جنگ بجولان آمد بو بدان زاده حیدر بسوی میدان آمد تکیه بر نیزه زد و باز آ
نصیحت بگشود دید کاندر عظ بر آن قوم نمی بخشد سود حضرت فرمود ایظالمان آیا من پسر عم دختر پیغمبر شما نیستم مگر این حدیث
شنیدید که جدم بارها در باره من فرمود حسین منی و انا من حسین و در حدیث دیگر مکرر فرمود و من اذی فاطمه فقد اذانی هر گاه
فاطمه مادر من مرا با این حالت ببیند اما محزون میشود جوانان مرا کشتید حالا بقتل من بچه گناه کمر بسته اید مگر از نامها شما که بمن نوشتید که
بکوفه بیا ما با تو بیعت کنیم و دین جدت را رواج ده پشیمان شده اید بعضی از ایشان گفتند سخن تو دروغست کسی نامه بتو ننوشت حضرت در غضب
شد و فرمود تا خورجینی که مملو از نامه های کوفیان بود حاضر ساختند یک یک را حضرت بر میداشت و میفرمود که این نامه فلان و فلان است
همگی خجل شده سرها بر انداختند حضرت ساعتی خاموش گردید و سر بالا کرد **نظم** گفت با زمره دشمن که ندارید حیا میکنید
از چه باولاد نبی جور و جفا جمله خواندید مرا سوی خود ای قوم شریر تا شوم در کف این قوم ستم پیشه حقیر تا در آنم همه کشتید و نماندید
تنها خوب یاری نمودید بحسین داور وفا خون اولاد نبی از چه سبب کشته حلال که گرها همه بستید ز کین بهر وفا از چه در آب فرات
از لب ما گشته حرام رفت جد من و اسلام مگر گشته تمام مهمان بودم و بسیار محبت کردید تا درآنم همه کردید لب تشنه شهید حال
بکشید بقتل من بیجه یارگر من ز حق ترسید و نه شرم ز رخ پیغمبر انگاه مشغول جهت اتمام حجت فرمود هر گاه مطلب شما از برای مملکت و آن
تو را خویش باد میدید پس سر راه بمن مگیرید تا اهل بیت پیغمبر را بر دارم و بکوهستان از هند روم روم ای قوم خود انصاف دهید که کاه
از من سر زده که سزاوار این قصاص باشم یعنی را بپیغمبر داده ام که با بیخوابی مستوجب قتل گردیده ام از مکالمات امام مظلوم غلغله در میان
سپاه افتاد شامیان بگریه در آمدند کوفیان خجل گردیدند از قال او و میدیدند سردارهای سپاه چون شمر و شیث و عمر و محمد اشعث دیدند
که نزدیکست که لشکر سپاه متفرق شوند بجدل نموده فریاد کردند که ای پسر ابوتراب قصه را دراز مکن با بیعت یزید یا حرب نما حضرت فرمود
خدا دهان شما را بشکند بیعت با یزید محالست **نظم** ابطالمان بجز این دور مخیر بیعتکم بر یزید لعین را چه شد بمیر راضی شدم
که کشته شوند زادکرم راضی شدم که خاک شود بالش حرم راضی شدم که قاسم و عباس بیگناه افتند بخاک خاره از کین بقتلگاه راضی
شدم که اهل و عیالم شوند اسیر در دست کوفیان ستم پیشه دستگیر راضی شدم که تشنه لب از کین شوم شهید یارب مباد آنکه کنم بیعت یزید
پس روی مبارک بعمر سعد کرده فرمود الحال که اراده قتل من داری سه حاجت دارم بگیر اول لکن اول آنکه بمن کنی حتی ارجع الی حرم جدی
و اکذارم را تا آنکه رجوع کنم بسوی حرم جدم رسول خدا شمر ملعون آواز داد که ای حسین این مطلب از محالست حضرت فرمود پس اسقونی
شربة من الماء قد نشفت کبدی من الظماء یعنی مرا شربتی آب دهید که جگرم از تاب عطش کباب شد عمر ملعون بلشکر آواز داد که اگر قطره
آب بحسین برسد دمار از روزگار ما برآورد او را آب مدهید تا تشنه هلاک شود حضرت چون شنید اشک از چشمهایش سرازیر شد

در فرمود الخاکر اند و مطلب را قبول نکردی پس ترا اجابت کن کار روا است کر من از نهر دشما سپاه بنعد بکار به مشغول شوم یک یک
من عزیز بیاید حضرت فرمود **فنظم** من یکی و حیدم ابقوم سنعد کر هر دو را من همه کردید مستعد یکایک بجز نشان
مروت یکی یکی سپاه برابر مروت اندر جهان شنیده کسی یکی وحید در حرب سپاه اعظم این بود بعید کر بنشنیم بزغم شما
زادهٔ رسول سازید بهر خاطر جو خاطر قبول ملک یک بحرب زادهٔ زهرا قدم زنید شاید که آسمان وزمین را بهم زنید عمر سعد
لعین آواز داد که با حسین ابن علی را از برای تو قبول کردم آماده باش پس آنحضرت حمله نمود لشکر را دید که بضیح در ج الهیه موثر نیست شو
دوست شدت نافته شمشیر اسد اللهی از نیام بر کشید و در میان انکار فراز تاخت و میمنه را بر میسره و قلب را بر جناح انداخت چون
شیر یکه بجدار وباه تازد با چه صرصر در زمین برگ خزان ازو در ختان اندازد بهر خواهی خود کشته پشته میساخت **فنظم** حمله در کشت
ما بقوم دغا شد نزدیک خشم نمود شید شد از تابش تیغش تاریک چون پدر دوار حکر نعره تکبیر کشید دست حق ناصبه اش را بسوی
نقد بر کشید ابغد کشت کر کشند کر ان لشکر همچنان شیر ژیان نعره چنین زد در جنگ زادهٔ حیدر از جنگ نمیترسم من فاطمه
مادرم از جنگ نمیترسم من دوستان فکنده مرادر شنه مکردن چکنم چاره نیست جز از سر بکذشتن چکنم کر نبود حکم خدای ذوالمن
زنده نگذاشتم از قوم شما یکتن حضرت زیاده از ده هزار کس از اشقیا او در نزدیک شد که سپاه منهزم شوند چون ضج قولته و غلبه ما بجا
رسید و موثر با تسلیک دلان بی ایمان نکرد بند از عالم غیب خطاب بگوش آنجناب رسید که یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود بلی قرار ترا
اشارات و بواطن عدید است چون آنجناب متذکر عهد الست کردید از ساغر محبت وصال مست شدا و قتال دست کشید در آنها
در آن زمان هجوم او رشدند برواتی هشتاد و چهار هزار نامرد دور امام غریب را احاطه کردند **مثنوی** لشکر اعدا هجوم اور شدند
فکر قتل زادهٔ حیدر شدند شد بپا در کربلا شور قیام از هوا هوی سپند دور امام همچنان پرورد کار ش بسته شد زینب و کلثوم
زاد لخته شد نقطهٔ توحید شد اندر میان همچنان پرکار دور ش ظالمان هیچکس خاتم دوا و بسته صف شود و غوغا شد بلند
از هر طرف چون کنم من شرح حال آنجناب یکتن و دور ش سپاه بیحساب دل نهاده یکطرف اندر هلاک یکطرف عباس و اکبر خاک
خاک یکطرف ام فرات اندر نظر شد کباب از تف کرما جکر یکطرف کلثوم و زینب داغمین یکطرف افتاده لرزان عابدین
یکطرف صوت عطش بود بلند از عیال بیکران مستمند کوفیان بیوفا و شامیان بر جفا و دوا و کرفته از خنجر و عصا و چوب و
سنگ زیاده از هزار و سیصد زخم بر بدن مبارکش رسید حمید بن مسلم میکوید دیدم محاسن آنجناب بخون خضاب شده ابغد زخم بر و رو
نشسته که اصلا متن ذره تمامان نبود و در آن حال ابو الحتوف ملعون تیری بر پیشانی مبارکش زد که بسجده گاه معبود بود که سوراخ کرد
حضرت تیر را بیرون کشید خون مانند ناودان جاری کردید حضرت دامان پیراهن را بالا کرد که خون از پیشانی مبارکش پاک کند
سفیدی شکم مبارکش نمایان شد ملعون دیگر تیر سه شعبه بر شکم آنجناب زد که از پشت سر بدر آورد حضرت فرمود ای ظالم کاد مرا بشرم
چون تاب برای تکلم آن نبود حسین بن نمیر ملعون تیری براب و دهان آنجناب زد که پر خون ساخت از زمان لا اشوی مجامه تنگی زیاده ز آن
طاقت تقریر و تحریر نیست **مجلس پنجم در بیان ثواب زیارت خمسهٔ النجبا مخصوص مظلوم کربلا و گریه**
برا و ثواب شعر خواندن در مصیبت او واظهار نمودن نام خود را یوسف حسب الامر الدو مخلع نمودن او برادران را و پیراهن و نامه
بشیر دادن و وارد کنعان نمودن و شنیدن بوی پیراهن خونا لود حسین را یعقوب نجف بر گشتن امام از میدان بدر خیمها قال الله عز و جل
الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر مفاد آنکه بغفلت انداخت شمارا بسیاری مال دنیا تا آنکه زیارت نکردید قبرها را اما آنکه مقصود زیارت
مشاهد مشرفه جناب خاتم النبیین واولاد کرام معصومین آنحضرت که ائمه دین و مروج آئین هستند و حق و محبت ایشان یکسان است
پس کسیکه از دوستان ایشان با معرفت قبور ایشان او زیارت کند کویا حق ایشان را زیارت کرده و شکی نیست که زیارت ایشان افضل طاعات چونکه
اظهار اخلاص و تجدید عهد ولایت و باعث سرور ایشان و رواج امر ایشان و علو شان و غمناکی دشمنان ایشانست و چگونه زیارت
ایشان افضل طاعات نباشد و حال آنکه زیارت مومنین ابقد مرغب و محرض ذا ن کرده اند باعث ثواب عظیم و اجر جزیل دانسته اند
پس چگونه کسیکه خداوند او را از هر گناهی معصوم کردانیده و او را بر همه خلایق مبعوث و حجت بر عالمیان فرموده و او را امام مومنین و پیشوای
مسلمین پسندیده و بجهت او آسمان و زمین را آفریده و او را امین بر ملک خود و خلیفه در میان بندگان خود کرده چگونه زیارت او افضل
طاعات نباشد و حال آنکه زیارت مومنین را ابقد مرغب و محرض ذان کرده اند باعث ثواب عظیم و اجر جزیل دانسته اند پس چگونه
و پوشیده نیست که اخبار بحد و احادیث لا تعد در فضیلت زیارت قبور مطهره و مراقد منورهٔ ایشان رسیده چنانچه بسند معتبر
جناب رسول فرمود که هر که زیارت کند مرا بعد از وفات من مثل کسی است که هجرت کند بسوی من در حیات من پس اگر استطاعت یابن
نداشته باشید در هر مکانی بمن سلام کنید که آن بمن میرسد و در حدیث دیگر انس در فرمود که هر که بیاید مرا زیارت کند

کند میباشم شفیع او در روز قیامت و هر که بسوی مکه آید که حج بجا آورد و مرا زیارت نکند در مدینه پس بتحقیق جفا کرده است
بر من و من جفا میکنم او را در روز قیامت و سئل صادق فقیل له ما لمن زار رسول الله فال کمن زار الله عز و جل فی عرشه
بعضی سوال کرد از حضرت امام جعفر صادق که آیا چیست اجر کسیکه زیارت کند رسول خدا را حضرت فرمود کسیکه زیارت کند آن
جناب را هم چنان است که زیارت کرده خدا عز و جل را در عرش و جناب رسول خدا جناب امیر مومنان را فرمود که یا ابا الحسن بدرستیکه
خداتعالی قبر تو را و فرزندان تو را بقعها بکه کرده است از بقعهای بهشت و دلهای بندگان کامل خود را مایل بآنها کرده تا
زیارت آنها کنند و قبور شمارا تعمیر کنند بجهت تقرب بخدا و دوستی با پیغمبر او با علی ای طایفه مخصوصند بشفاعت من و
ایشانند زیارت کنندکان من و همسایکان من فردای قیامت در بهشت یا علی هر که تعمیر کند قبرهای ایشان را مانند کسیست که
یاری کند سلیمان بن داود پیغمبر را در بنای بیت المقدس و هر که زیارت کند قبور ایشان را ثواب مثال است با هفتاد حج اسلام و از گناهان بیرون
بیاید مانند روزیکه از مادر متولد شده باشد بشارت باد تورا یا علی و بشارت ده دوستان خود را نعمتهائیکه هیچ چشمی ندیده
و هیچ گوشی نشنیده باشد و بخاطر احدی خطور نکرده و آن زیارت قبر تو و اولاد کرام تواست ولکن جماعتی از اراذل مردمان
سرزنش خواهند کرد زیارت کنندکان قبور شمارا چنانکه سرزنش و عیب میکنند زن زانیه را و این ناکسان بدترین امت من هرگز نمیرسد
بایشان شفاعت من مروی است که روزی جناب امام حسین به پدر بزرگوار عرض نمود که ای پدر آیا چیست اجر کسیکه زیارت کند تورا بعد
از موت تو حضرت فرمود ای فرزند کسیکه در حیات یا بعد زیارت کند مرا یا پدر ترا او برادرت را یا ترا بر من لازم است در روز قیامت او را زیارت کنم
بهشت و کسیکه زیارت کند برادر تو حسن زادهٔ کربلا بعد از شهادت او از برای او است بهشت و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هر که
یکبار در همه عمر خود حج کند و زیارت نکند حسین بن علی را هر آینه خواهد بود تارک حقی از حقوق پیغمبر زیرا که حق حسین فریضه است
از خدا و واجب بر هر مسلم بروایت ثواب الاعمال فرمود حضرت صادق ع که هر که زیارت کند حسین را بنویسد خداتعالی او را مزد
کسیکه هزار بنده را آزاد کرده و هزار اسب بسته کرده در راه خدا جهاد کند و فرمود که چهار هزار فرشته که بر قبر حسین موکلند مصایب
زده و غبار آلود هر که او را زیارت کند فرشتکان باستقبال و مشایعت او میایند و اگر بیمار گردد بعیادت او میروند و اگر بمیرد
بر جنازه وی نماز میکنند و بعد از مرگ بجهت او استغفار میکنند تا روز قیامت و همان حضرت فرمود که هیچ دعائی دعا نمیشود در
سر قبر حسین بشیر الدهان نقل کرده که بحضرت صادق ع عرض کردم که مرا امسال حج فوت شده و نتوانستم بعرفات رسیدن آیا در او بود که
روز عرفه بپابوس حسین آیم زیارت عرفه کنم حضرت فرمود احسنت بدانکه هر مومنی بقبر حسین آید در عرفه و شناسا حق وی باشد
بنویسد خداتعالی بجهت او بیست حج و عمره مقبوله و بیست جهاد که هر یک را با پیغمبر مرسل یا امام عادل بجا آورده باشد و فرمود که خداتعالی
میان نگاه عرفه بنظر رحمت بزائران قبر حسین میکند پیش از آنکه باهل عرفات نکند و نیز فرمود که هر که از خانه بیرون رود به نیت
زیارت حسین بهر کامیکه خود یا مرکبش بر میدارند ملائکه نیکوئی بجهت او مینویسند و بدی محو میکنند و بروایتی یکمردی بحضرت صادق
عرض کرد که یا ابن رسول الله من نوزده حج کرده ام دعا کنید تا یک حج دیگر هم کنم تا بیست تمام شود حضرت فرمود آیا قبر جدم
حسین را زیارت کرده گفت نه حضرت فرمود زیارت تو البته بهتر است از بیست حج اسحق بن عمار گفت از حضرت صادق شنیدم که فرمود قبر حسین را
حرمیست معلوم که هر که داند و زنهار خواهد بدان زنهار دهند او را گفتم یا ابن رسول الله کجا است آن حرم فرمود در هر پهنای او موضع
قبر او بیست و پنج ذرع از جلو حرم است قبر او و روضه ز روضهای بهشت و محمد ابن مسلم از حضرت صادق روایت کرده که فرمود
که هر که بر حسین بگرید تا آنکه اشک از دیده اش فرو ریزد خداتعالی در بهشت از برای او منظرهای نیکو بنا کند و منزلگاه همیشه
و هر که از غمهای حسین ع بقدر لک بوزن خدا او را تیغ قیامت را از وی بردارد و ابو هرون کفته من بخدمت حضرت صادق رفتم بمن فرمود که بشنو
در مصیبت حسین شعر ساخته عرض کردم بلی فدایت کردم فرمود بخوان من چند شعر خواندم فرمود چنان برخوان که رفت اید یعنی
محزون من مرثیه چنان برخواندم حضرت گریست و از پس پرده صدای گریه بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود یا ابا هرون
هر که در مصیبت حسین شعری بسازد و بهر بینی خواند در بهشت بوی دهند لکل بیت بیت فی الجنة و هر که بخواند یا بگریاند ثواب
او را کسی نداند بجز خدا و هر که بگرید در مصیبت حسین تا بقدر بال مکسی اشک از چشم او بیرون اید اجر او با خدا باشد و آن
جز بهشت نخواهد بود **مولف گوید** حمد میکنم خداوندی را که مرا طبع موزون عطا فرمود تا آنکه هفتاد هزار
شعر در مصیبت ابی عبد الله و اهلبیت عصمت ساختم و در دیناکر یا بندن شعبان السبن را در مصیبت او شغل خود
قرار دادم چنانکه نام من گریان شد پس باین واسطه چشم شفاعت از آن سرور در روز حشر خواهم داشت
الهم تشنه لب گریان بتو آورده رو روز محشر دوی اگر اری بوی باشد دا پس اخبار بسیار در فضیلت مرثیه خواندن و گریاندن

ثواب زیارت حضرت رسول ص

زیارت علی ع

ثواب زیارت سید الشهداء ع

ذکر یعنی و زیارت بود زان باب وارد است که ذکر انها باعث طول کلام است اشاره مذکوره بجهت شیعیان کافیست و شکی نیست که هر که باخلاص کامل و دل خاشع دست بدامان ولایت کشتی نجات وساير شفعا زده و روی بمراقد مشرفه ایشان نهاده و ایشان را در امور دنیا و اخرت شفیع کرداند البته حاجات او را روا خواهد شد چونکه خاندان رحمت و شفقت اند یقین است شیعیان و دوستان را از درگاه خود محروم و مایوس **نکرداند** همچنانکه یوسف برادران خود را که بانداختن بچاه اوامدند ایشان را خلع کرداند و حاجات ایشان را روا ساخت مرویست که چون یوسف بیع نامه که برادران او وا بمالک فروخته بودند بدست ایشان داده سرها از خجالت بزیر افکنده خاموش شدند یوسف گفت بلند بخوانید تا بشنوم چنین خواندند که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اشتری مالک الخزاعی من آل یعقوب غلاما یقال له یوسف بعشرین درهما نقدا لهم الثمن وضمن الدرک اشهد الله تعالی بذلک علی انفسهم وکفی بالله شهیدا چون از مضمون خواندن نامه مطلع شده فارغ کردیدند یوسف گفت نه شما می گفتید یوسف برادر ما را اکر از خود حال معلوم شد که برادر خود را بغلامی فروخته اید انتقام اینعمل از شما خواهم کشید پس ایشانرا زنجیر کرده بزندان فرستاد و شب بماندند چون صبح شد جبرئیل بر یوسف نازل کردید و گفت خداوند میفرماید که برادرانت این یکشب در زندان و چهل سال تو برابر بود بر ایشان رحم کن که همین بعد بدکا نیست حسب الامر اظهار امر خود نما و یوسف برادران را طلبیده نقاب از صورت برداشت نظر ایشان بجمال یوسف افتاد گفتند تو البته یوسفی قال انا یوسف وهذا اخی قد من الله علینا انه من یتق ویصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین یعنی گفت منم یوسف و اشاره بابن یامین کرد که این برادر منست منت نهاد خدا بر ما و هر که بترسد از خدا و صبر کند پس بدرستیکه او ضایع نمیکند مزد نیکوکاران را گفتند قسم بخدا هر اینه بتحقیق برگزید ترا خدا بر ما و بودیم ما خطاکاران چون اعتراف بکناه خود کردند و بعذرخواهی برامدند یوسف ایشانرا خجلت بیرون اورده قال لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین یعنی گفت یوسف امروز بر شما هیچ سرزنش نیست از جفاها که در دنیا نموده و اخرت من از شما کذشتم و خدا نیز شما را خواهد امرزید که او بهترین رحم کنندگانست پس یوسف برادران را خلع کرداند و در نزد خود نکاه داشت و بعد عرض کرد پروردکارا میخواهم پدر پیرم را شفا کرامت کنی و این عزت که تو مرا ارزانی داشتی تماشا کند القوه و بپردعا او بهدف اجابت مقرون کردانید جبرئیل نازل شد و گفت حقتعالی میفرماید که پیراهن خود را از برای پدر بفرست تا بر چشم خود نهد و بینا کردد و این پیراهن بود که جبرئیل در قعر چاه بیوسف پوشانید پس برادران بهم و ما کرفته روانه کنعان شد که او پیراهن خون الود یوسف را بپدر داده بود بروایتی دیگر جبرئیل گفت پیراهن بدست بشیر غلام خود ده تا ببرد که تا او بکنعان نرود پدر تو بوصال تو نخواهد رسید و حکایت او چنانست که چون واجب ماد در یوسف این بنا را وداع نموده بعالم ربانی ارتحال فرمود یوسف شیرخوار بود دایه زنان مرضعه در کنعان بودند یعقوب به یوسف عرضه داشت یوسف پستان هیچ یک را قبول نکرد تا روزی یعقوب در بازار کنعان میگذشت دید شخصی کنیزی و طفلی اورده در معرض بیع درآورد بنفروش خود طفلی دارم شیرخوار هرگاه پستان این کنیز را قبول نماید او را میخرم مالک کنیز قبول نموده او را بیعقوب سپرد حضرت او را برداشته بخانه امد او را بیوسف عرضه داشت یوسف پستان او را قبول کرد و شروع کرد بمکیدن یعقوب خوشنود شد بهای کنیز را بمالک داد یوسف را بکنیز سپرد تا او پرستاری نماید روزی داخل خانه شد دید کنیز طفل خود را که بشیر نام داشت در دامن نشانیده و یوسف را بر زمین قرار داده دست بر سر بشیر میکشد دل یعقوب بدرد امد و با خود خیال کرد که طفل کنیز را بفروشد تا بشیر متوجه یوسف کردد پس ببازار شتافت و مشتری یافت و بشیر طفل کنیز را بفروخت خریدار داخل خانه یعقوب کردید و دست طفل را کرفته از دامان مادر رها کرده بیرون برد کنیز گفت طفل مرا بکجا میبری جواب داد که یعقوب پیغمبر طفل ترا بمن فروخت ان کنیز چون راه چاره نداشت از عقب سر طفل خود اهی کشید و سر بآسمان بلند کرده عرض کرد الهی همچنانکه یعقوب میانه من و طفل من جدائی انداخت میانه او و یوسف عزیزش جدائی بینداز نفرین او بهدف اجابت مقرون شده یعقوب بفراق یوسف مبتلا کردید تا رسید بان کنیز که غم محزون تا بشیر تو بتو نرسد یوسف بیعقوب نخواهد رسید پس ان کنیز از فراق طفل خود و یعقوب از فراق یوسف هر دو نابینا شدند و در بیرون دروازه کنعان بوزارو برای خود بیت الاحزان ساخته بودند که در انجا مشغول گریه و زاری بودند تقضا همین بشیر در مصر غلام یوسف کردید لکن یکدیگر را نمیشناختند **مجملا** یوسف حسب الامر اله نامه بپدر نوشت با پیراهن بشیر داد روانه کنعان نمود مرویست که مسافت مصر تا کنعان ده منزل بود چون بشیر از دروازه مصر بیرون امد باد بوی پیراهن را بمشام یعقوب رسانید قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون یعنی گفت پدرشان بدرستیکه من مییابم بوی یوسف را اگر نسبت ندهید مرا بسفاهت ای شیعه در انجائیکه ناظر رسید از مصر تا کنعان ده منزل یعقوب بوی پیراهن یوسف را شنید امام که حیات

وممات ایشان یکسان است با چه مسافت بود که از کربلا تا نجف یکشب را بیش نیست بوی پیراهن خون الود حسین را بوسف صحرای کربلا از چه یعقوب نجف یعنی علی مرتضی نشنید ای شیعه ابا چراد در وقتیکه جوانانش را در خاک و خون میکشیدند و صدای العطش طفلان و زنانش بگوش میرسید بیاری ایشان نیامد مگر جز از یاری فرزند عزیزش حسین نداشت که در میدان هر دم میگفت هل من ناصر ینصرال احمد المختار وهل من دافع یدفع شر امة الحید الکرار و ناصر و یاوری از برای او نبود ای شیعه چگونه میتوان تصور نمود این حالت را که دردانه و پرورده فاطمه زهرا و پیغمبر خدا را با ان بدن مجروح که از ان تمام آن جسم شریفی که فاطمه و رسول خدا بارها بدان بوسه زدند تیر ان بران روان بنشانند تیرباران و سنگباران نمایند **نظم** ان تن که شیر جان مصطفی پرورش میداد هر صبح و مسا داشت این زینت و باران تیرها بود دوش نام او هر صبح و شام کوه بان کردند از راه جفا تیرباران تن بدن کربلا ان لب کش ضربت با بوت بود کشت از تاب عطش هر دم کبود کبوانی راکه شستی جبرئیل از عباره زاب سلسبیل پر زخون خاک شده کربلا در کف اعدای ملت بلا دوداویکرفته کرکان تیر چنک پنجه اندر خون پوسف کرد رنگ میزد شان یک به یک جان مکان دیگر بر فرق تیغ ابداد ان یکی سنگش زکین انداختی دیگری جسمش ساختی ان یکی میزد بچوبش ناگهان ناسزا میگفتش ان بدهر زمان در کجا بودان زمان شاه نجف تا ببیند ظلم و جور از هر طرف دفع اعداش کند بادو الفقار تا برارد زان جفاکیشان دمار بروایت سید بن طاوس در مجالس بنی زهرا الوده شعبه بر شکم امام مظلوم امد که از درد سر خود را باسمان بلند نمود و عرض کرد الها تو میبینی که اینکروه میکشند کسی را که در روی زمین فرزند پیغمبری غیر او نیست پس امام مظلوم ان تیر را از پشت بدر اورد و دو دست مبارک خود را زیر ان خون کرفت و باسمان پاشید اسمان ضبط نمود که سرخی اسمان از انست باز دیگر کف خود را پر از خون کرد بر چهره و محاسن مبارک مالید و فرمود هکذا القی جدی رسول الله و اقول امتک خذلنی یعنی باین هیئت ملاقات میکنم جد خود رسول خدا را و میگویم امت تو مرا کشتند **نظم** در میان خاک و خون شد ان جناب جان فشان هم چون نمک اندر ازان تیر زهر الود شد چون کارکر بر دل او باز جگر البشر اسمان بکریست بر وی زار زار همچو ابر اندر فضا اهل کوه با قلب مجروح شد چاک چاک گفت جبرئیل امین روح فدا جن و انس و وحوش طیور و مور و مار که به سرکرد بر وی زار زار فاطمه اندر جنان شد بیهوش زد بر کف حسین و شد ز هوش مرتضی کرد بدرون محنت کباب خون ز چشمانش روان شد چون اب شد کریبان تنش زین غصه چاک گفت کریان یا اخا روحی فداک مرویست که در انجا که حضرت از درد شکم تاب استقامت نداشت مالک بن بسر ملعون پیش امد و زبان بر بد خود بگشاد و ناسزا گفت و شمشیری بر فرق همایونش زد که عمامه رسول خدا را شکافت انحضرت عمامه پر از خون را بر زمین انداخت و با دستمال فرق شکافته و محاسن و صورت پر از خون بدر خیمه امد ای شیعه هیچ خبر از دل زینب و سکینه و سایر اهل حرم خونجگر داری چگونه میتوانند این حالت را بان امام مظلوم مشاهده نمایند انحضرت فریاد کرد با زینب یا ام کلثوم یا سکینه علیکن منی السلام کیف احوالکم یعنی ای اهل حرم از من بر شما سلام باد بابا چگونه است حال شما ای خواهر زینب پارچه از برای من بیاور که زخم سرم ببندم اهل حرم چون صدای ان امام مظلوم را شنیدند همگی سراسیمه از خیمه بیرون دویدند حال از دل ایشان بکر و مستمعان بکو عرض کنم **نظم** زینب دید حالت او کرستا گفت ای بابا بیبین یا محمدا کلثوم در بجانب یا رش خطاب کرد گفت حسین تو جگر مرا کباب کرد در انحال سکینه از خیمه بیرون امد از دیدار پدر خون بر اشک دامن عمامه اکرفت و عرض کرد **نظم** گفت سکینه کیست عمکرا اینچنین زار که بهر حالتش شد از دیده اشکبار عریان نماید کیست این جوان از بهر چیست خون بسر روی او روان گویا کاشناست بچشم بجوئی کرد بدنش برفت زخیم تواتاب زینب خاتون کریان سکینه را کرفت و چون جامه ماتم با پا کرد و باد با شکبار فرمود **نظم** این مرغ بسمل صف میدان حسین تست این در سنگهر زمره اعدا حسین تست این خوار و زار و شاهی کوی عزیز من این تاجدار عالم امکان حسین تست این بابت کر تشنه امده بشکسته فرق چاک کریبان حسین تست سکینه خاتون چون پدر را شناخت بیمحابا خود را بدامنش انداخت و گوبا زبان حال چند سوالی کرد و جواب شنید

بگفتا ای باب نامی این چه حال است بگفتا ای محل این سوال است بگفتا چاک فرقت از چه باب است بگفتا
این عشاق را این ثواب است بگفتا ای ضاضت زحیست کلکون بگفتا از تیغ اعدا کشته پر خون بگفتا
این پر هار سینه از چیست بگفتا پشت بر اعدا نکو نیست بگفتا اندر دلت این زخم چون است بگفتا
داغ اکبر زین فزون است بگفتا رنگ رخسارت شد زرد بگفتا هجر قاسم این چنین کرد بگفتا
کیسوانت پر زخون شد بگفتا بخت بابت واژکون شد بگفتا اه و فریاد از بیبی بگفتا
از جور اعدا دل دو نیمی بگفتا بعد تو فرشم زمین است بگفتا طفل را بی با چنین است بگفتا
چون کنم دو دست اشرار بگفتا بهر مسکین زن کفتار بگفتا داد بیداد از خیمه بگفتا
ساهی و بکر اسیری بگفتا چون کنم با هر لعینان بگفتا صبر کن با جور ایشان پر از خیمه جگر

پارچه اورده برادر دید حضرت نامبرده پس پیچید زینب عرض کرد یا اخی ایقنت بالقتل یعنی ای برادر ایا یقین داری که ترا میکشند
حضرت فرمود ایخواهر یقین کلا ایقن و لدی لی معین و لا نصیر یعنی چگونه یقین نکنم و حال انکه نیست مرا معینی و نه ناصری زینب خاتون
اشک از چشمانش فرو ریخت و عرض کرد و قالت واحرم جداه پس برگردان ما را بحرم جد خویش در مدینه حضرت فرمود هیهات کجا از
من دست بر میدارند الحال خواهر برادر مرده از حال زینب خبردار شد حضرت فرمود ای زینب یکساعت دیگر بیش نماند که شما اسیر
کنند جمیع شما را غارت کنند اتش زنند و تمام اهل حرم را مانند کنیزان در جلو اسبان بدوانند و کعب نیزه و سنان بر سر شما بزنند
نوحه
کفتا زینب سلطان بی یار یکدم تنها مکن قوم اشرار از هر کین کاه زنند ناگاه بربندند از تن راس من زار چون
بهر قتلم جمع برایند دورم صف ارا کرده شب تار دزدند از کین این قوم بیدین بر جمله اهل بیتم یکبار و شانند غارت اسبابها را
اتش فروزند نار از کین دیگر بار انجمن گرد اطفال چون ابر گریان باشد طنابش سوزند دوار بی پرده سازند ال نبی را در این بیابان انقوم کفار
نه کسی باشد از بهر یاری نه ماند بر دشت بکس بر شما مشغول زاری اطفال کوچک انقوم خونریز اندر دشت خونخوار خنجر
برارند از بهر قتل زین العابدین با جسم بیمار کعب نی و چوب خواهند خوردن زانان که ریزد خون ها بر خساک ای صبر و خواهر
بر جور ایشان هر چند صعب است دنیا اطفال کوچک چون پناهند از هر بلا بر ایشان نگهدار شانند از کین چون این لعینان
از اطفال خواهر تو مگذار خواهر چگویم از ظلم انقوم خواهی کشیدن ازار بسیار بی پرده خواهند رفتن سوی شام
منزل بمنزل در شهر و بازار در دا سفر صعب است مشکل درمان این درد صبر است ناچار خواهر حلالم سازید از جان در
روز محشر ایشاد ایدا از مکالمات امام غریب دران بیابان چنان شورشی از زنان بر پا شد که گویا قیامت نمودکانی است

در بیان فضیلت زیارات ائمه معصومین و زیارت معصومه قم و حضرت عبدالعظیم و قبور مومنین

و والدین و امدن یعقوب از کنعان بمصر یوسف و مصریان باستقبال ایشان رفتن و رفتن اهل مدینه باستقبال اهلبیت خصوص محمد حنفیه
و گریه کردن قال الله تبارک و تعالی فی اعقود یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم و لا ترتدوا علی ادبارکم فتنقلبوا خاسرین
تمام معنی انکه ای قوم داخل شوید در زمین پاکی که نوشت خدا مر شما را و اگر بر نگردید بر پشتهای خویش بگردید زیانکاران مجملا انکه
اذا بر مشهد زیارت مشاهد مشرفه ائمه است و در بهر مجاورین این بزرگوار باشند زیرا که فضیلت بسیار در زیارت ایشان مقرر کرده
چونکه زیارت ایشان باعث اجر جزیل است و حی و میت ایشان یکسان است و حجت خداوند در زمین پس هر که یکی از این چهارده
معصوم را زیارت کند با معرفت بیرون اید از گناهان خارج میکردد همچنانکه فرمود حضرت امام جعفر صادق ع که هر که زیارت کند
ما را امرزیده میشود جمیع گناهان او و نمیرد حالکونی که فقیر باشد و از حضرت امام عسکری مرویست که هر که زیارت کند حضرت
جعفر و پدر او علی بن الحسین و حسن بن علی را هرگز شکایت نمیکند از درد چشم و مبتلا نمیمیرد و حضرت صادق ع فرمود کسیکه زیارت
کند یکی امام از ائمه را و نماز کند نزد قبر او چهار رکعت نوشته میشود از برای او ثواب حج و عمره و سائلی پرسید از حضرت صادق که
چیست اجر کسیکه زیارت کند یک امام از ائمه را فرمود مثل کسی است که زیارت کرده باشد رسول خدا را و فرمود حضرت امام رضا
که از برای هر امام عهدیست در گردن شیعیان و دوستان او و وفا کردن بعهد ایشان اینست که زیارت کنند قبور ایشان را
و کسیکه زیارت کرد ایشان را از روی میل و معرفت و تصدیق میباشند شفیعان او در روز قیامت و نیز از انحضرت مرویست که فرمود
هر که زیارت کند قبر پدرم را بعد از ... کسی است که زیارت کرده باشد رسول خدا و امیر مومنان را و بهشت جای او است و فرمود
حضرت رسول خدا که دفن کرده شود پاره از تن من بخراسان پس زیارت نمیکند او را مومن و رسیده مگر انکه خدای
... او را بهشت را و زیارت نمیکند او را هیچ گناه کاری مگر انکه میامرزد حق تعالی گناهان او را و فرمود حضرت امام رضا
که برسانید بشیعیان من که زیارت من غریب معادل است نزد خدا با هزار حج و هزار عمره مقبول راوی عرض کرد فدایت شوم هزار حج
و هزار عمره فرمود بلی بخدا قسم با هزار هزار حج و فرمود جناب امیر مومنان که زود باشد که کشته شود یکی از اولاد من بخراسان
از روی ظلم بزهر و همنام است با من و پدر او همنام است با موسی بن عمران اگاه باشید کسیکه زیارت کند او را در غربتش
میامرزد خدا گناهان او را انچه پیش کرده باشد و انچه بعد خواهد کرد اگر چه بوده باشد در عدد مثل ستاره های اسمان ها
و قطره باران ها و برگ درختان و فرمود حضرت صادق ع هر که زیارت کند ما ائمه را بعد از وفات ما بحقیقت که زیارت کرده
ما را در حیوة ما و هر که دوست دارد دوستان ما را بحقیقت که مکافات او با جد ما رسول خدا است و فرمود حضرت امام جعفر
صادق ع بروایت ثواب الاعمال که هر که زیارت کند یکی از امامان همچنان بود که حسین را در کربلا زیارت کرده باشد و ثواب

زیارت ان بزرگوار در مجالس سابق ذکر شد و سعد بن سعد روایت کرده که پرسیدم از حضرت ابو الحسن الرضا که کسیکه زیارت کند
فاطمه بنت موسی بن جعفر را در قم جزای او چیست فرمود زیارت کننده او را بهشت واجب است و فرمود حضرت رضا هر که زیارت کند
خواهر غریب مرا در قم مسدد نه گو با مرا زیارت کرده است و فضیلت زیارت ان بزرگوار معلوم شد و شکی نیست که زمین قم
مفضلی است زیرا که مسلمح حرم خدا از زمین قم رفته مرویست که چون امام رضا بطوس تشریف میبردند در هر منزلی از منازل
شبها بعبادت قیام مینمودند مگر در زمین قم که شب را اسوده خفتند همراهان سبب پرسیدند حضرت فرمودند از در این
زمین بسیاری از پیغمبران و اوصیا ایشان دفن شده خفته اند خواستم امشب را منهم در خفتن این زمین با ایشان شرکت نمایم و روایت
کرده محمد بن یحیی عطار که مردی از اهل ری در نزد یک امام حسن عسکری امد حضرت بوی فرمود در کجا بودی عرض کرد فدای تو شوم
بزیارت حسین بن علی ع در کربلا رفته بودم حضرت فرمود اگر زیارت میکردی عبد العظیم الحسنی را در ری که نزدیک شما است چنان بود
که جدم حسین را زیارت کرده باشی و هم چنین امام زاده کان که در اطراف عالم مدفون اند البته در زیارت هر یک اجر جزیل خواهد
بود و هم زیارت قبور مومنین و مسلمین خصوص در شبهای جمعه ثواب بسیار و اجر لا تعد خواهد داشت که ذکر تمام انها موجب
طول کلام است خصوص زیارت والدین چنانچه در حدیث که من زار قبر ابویه یوم الجمعة او لیلتها او احدهما کتب له حجة مبرورة
یعنی کسیکه زیارت کند قبر پدر و مادر خود را در روز جمعه یا شب ان یا یکی از پدر و مادر را چنان است که حج مبرور کرده باشد
یعنی ثواب حج در نامه عملش ثبت میشود در کتاب مصابیح مذکور است که بزرگی عادت داشت که هر وقت بقبرستان میگذشت
زیارت قبر والدین مینمود روزی تعجیل میگذشت و زیارت نکرد پدر خود را چون شب شد پدر را در خواب دید که روی از وی بگردانید
گفت ای پدر چه کرده ام که از من میگردانی گفت نمیدانی که بقبر پدر و مادر گذشتن و زیارت نکردن عقوق حاصل میشود و چون تو از
خانه بیرون ائی بقبرستان ما خوشنود میشویم که ما را یاد خواهی کرد و دوا داری که ما را نا امید کنی بهر حال هر جا که زیارت قبر
والدین و اهل قبور چنین مثوب باشد پس چه خواهد بود اجر زیارت کنندگان ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین تا مطلع
نماکانست انچه ذکر شد پس چون زیارت ایشان را فضیلت ... و بزرگی و جلالت قدر ایشان را شناختی پس باید در هنگام دخول بر حرم
مشرفه ایشان بنهایت تواضع و فروتنی و خشوع و شکستگی کنی و در دل خود عظمت شان و جلالت قدر ایشان را مستحضر کردی
و بدانکه حق عظیم ایشان و سعی ایشان در ارشاد مردم و جان باختن در رواج دین الهی شوی و ایام مظلومی ایشان را یاد اوری و بر اعدای
ایشان لعنت کنی و چون چشم کنکار تو بمکان مدفن ایشان افتد بدانکه اینمکان بهترین بقعهای زمین است که خداوند جسد خود را در ان
مدفون ساخته پس سجده شکر بجا اوری که خداوند ترا بان مکان رسانید نه انکه سجده خود را مخصوص جناب مرقد دانی که هیچ مسجودی
بجز معبود نیست و هم چنین در زیارت هر یک از ائمه جلالت قدر ایشان را متذکر شوی و انچه مناسب انمقام است بخاطر گذرانی تا زیارت
تو قبول و بمرتبه برین فائض کردی و انچه زیارت کنندگان ایشان را وعده داده شده بتو کرامت فرمایند و زیارت تو با معرفت باشد
چه انکه اصل معرفت بحق ایشان و فرع ان زیارت است چون که اگر معرفت نداشته باشی و جلالت ایشان را متذکر نشوی چه عمل کرده خواهی
بود دست اعتصام بعروة الوثقی ایشان بزن تا از ورطه جهالت بساحل نجات رسی چونکه ایشان کشتی نجات اند بمضمون حدیث
شریف نبوی که فرمود مثل اهلبیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق اگر شربت محبت ایشان نوشیدی فردا شراب
طهور بتو دهند از خمخانه من رحیق مختوم ختامه مسک در مجلس فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و در مراتب بستانهای جنت عالیه
در زیر کلستان حدائق اعنابا و کواعب اترابا از دست ساقی و سقیهم ربهم شرابا طهورا اگر خواهی که بدین نعمتها و کرامتها دست
در حبل الله زن که واعتصموا بحبل الله جمیعا و هیچ دانی که حبل الله کیانند که انان در حق ایشان خدا بتم فرمود بحبهم دیجبونه یعنی
خدا بتم ایشان را دوست میدارد و ایشان خدا بتم را دوست میدارند و فرمود رسول خدا که هر که بمیرد و بر دشمنی محمد و ال محمد بمیرد شهید مرده
را مرده باشد و نکیرین او را به بهشت بشارت دهند و هر که بمیرد بر دشمنی ال محمد بمیرد کافر باشد و هرگز بوی بهشت نشنود و بر پیشانی
وی نوشته باشد که نومید است از رحمت خدا پس سزاوار است به مومن که دست از دامن ایشان کوتاه نسازد تا چون تیغ
تیز اجل گرفتار شود و در لحد تنگ و تار ملک با او انماید او را یاری نمایند و در صعوبت دلداری دهند پس هر که اندک معرفتی بحق
ان بزرگواران داشته باشد رایحه بهشت را در مکان مدفن ایشان بشنود همچنانکه یعقوب پیغمبر بوی پیراهن را از ده فرسخ شنید
مرویست که چون بشیر بکنعان رسید دید زنی نشسته و ناله میکند محنت خود را و فرزند بجوش امد از سبب گریه و استغاثه تو کیستی
قصه خود را باز گفت بشیر پیراهن یوسف را برسر وی انداخت فی الفور بینا شد پس گفت غم مخور که طفل تو نمرده ... شکر بود ... که
بجا اورد فرزند عزیز خود را در اغوش کشید و صورتش را بوسید من بعد بشیر از پیش ...

زیارت معصومه
زیارت والدین
زیارت ...

بر سر یعقوب انداختند در ساعت بینا شد بروی بشیر نگاه کرد و گفت تو کیستی گفت من آنم که پیراهن خون آلود را آورده بودم و اکنون بشارت آوردم که پیراهن یوسف است پس یعقوب سجده شکر بجا آورد و گفت ای فرزندان بیائید که یوسف زنده است
واندامها اینهمه بلاها و محنتها باین سبب کشید پس بشیر نامهٔ یوسف را بیعقوب داد چون باز کرد دید نوشته ای پدر بزرگوار مرا فضل
زیارت سالت پناهی مرکوز قلب بود اما اشتیاق الهی چنین شد که شما تشریف بیاورید تا هم فرح لقا و فرح عطا حاصل شود و دویست
شصت جامهٔ فاخر ملوکانه بجهت اولاد و احفاد ارسال شد و باهم هریک شتری مزین و لجام مکلل بجواهر و با هریک شتر غلام حبشی نیکو
اندام که بخدمت ایشان نماید و از برای هر یک عزیز معمور مزبوم کشته و از برای حضرت اسرائیل الله جامه و عمامهٔ ملوکانه ارسال شد ملتمس
آنکه خود را بلباس بیارائید تا اهل مصر بنظر حقارت شما را نه بینند در آنحال قافلهٔ کنعانیان یعنی فرزندان یعقوب رسیدند بعد از
اظهار عجز و تذلل بهودا گفت ای پدر امادهٔ مصر شو که قاصدان یوسف میدهم بطلب شما میرسند پس روز دیگر فرستادگان یوسف
با چند شتر کوه پیکر با هریک عماری از عود مغرق فرمود با کاهر بد بهود حجره‌ها زنبوری کشیده بحضور یعقوب آوردند نامه دوز
نهم ابنیا سفر دید شد روز چهارم با منکوحه اش که خالهٔ یوسف بود و جمیع اولاد و احفاد خود در بزرگ اناس و دکور دلباسهای الوان
پوشیده بر اسبان و استرها و زین لجام مکلل بجواهر و زنان و هودجها و عماریها عود پرده‌ها زنبوری برافکنده سوار شدند آیدیغ
از زنان بیحجاب یعنی دختران فاطمه زهرا چون ایشان را در کربلا اسیر کردند و بر شتران بی محمل و سرپوش سوار کردند سایر که خود را
از نامحرمان بپوشند نداشتند گاهی بدروازهٔ کوفه و گاهی بدروازهٔ شام شهر بشهر و بادیه بادیه ایشان را گردانیدند **نظم** ابدریغ از آل پیغمبر
دریغ ابدریغ از کوفی کافر دریغ آل احمد را اسیر و خوار و زار سر برهنه بر شتر کردند سوار مادر و بابان بی‌نقاب از هر طرف شامیان کرد بر ایشان صف
کی شنیده در جهان ظلم اینچنین آل پیغمبر اسیر اهل کین اما یعقوب لباسهای ملوکانه را نه پوشید بلکه بهمان لباس پشمینه خود اکتفا
نموده بر شتری سوار شد یکی تنکی تمام اهل کنعان را وداع نموده روانهٔ مصر شدند بروایتی مجموع ایشان هفتاد نفر بودند اما در هر
منزلی از منازل یوسف مهمانداران چند مقرر داشته بود و انواع طعامها آراسته در کمال اعزاز ایشان را وارد میساختند بخلاف
یعقوب صحرای کربلا که در هر منزلی از منازل شام خانها و طعامها از برای آن ظالمان مهیا بود و بان اسیران خسته جگر و یتیمان بیدل
حتی آب و طعام را منع مینمودند بلکه زیادتی آب را که فرو نی نداشت بر زمین میریختند و بر اطفال تشنه کام حسین جرعه نمیدادند و اویلا
نظم اهل بیت شاه بیکس تشنه کام بود که با آب بر ایشان حرام طفلها از تشنه کامی در کباب شامیان میریختند
از کباب در منازل ماخفیف و خوار و زار آل پیغمبر اسیر در لشکر همچنان بردندشان در شهر شام ان اسیران از بخاری تمام
القرض چون کنعانیان نزدیک مصر رسیدند یهودا را بجهت اعلام پیشتر فرستادند مجرد وصول بشارت یوسف آنجناب سجده
شکر افتاد آنگاه حکم نمود تا جمیع عظما و رؤسا و امرای مملکت بیرون آمدند و شهر مصر را از هر طرف آئین بستند جمیع امرا و
لشکریان سوار شدند وارد شده که سیصد هزار سوار آراسته کرده یوسف جمع شدند با سپرها و زین و نیزه‌ها سیمین عنبر
پیاده کان که مجموع بنده او بودند چون یک فرسنگ از مصر بیرون آمدند مقرر داشت یوسف تا صحرا را بطرازها و علمها
و زین بیار استند و سپاه را فوج فوج علاحده قرار داد چندین هزار سپاه که از لمعان سیوف ایشان صحرای مصر روشن شد
و رو بسته دوازده هزار علم در آن صحرا نمایان شد و چترهای ملوکانه از هر طرف برفرق‌های یوسف داشتند و از طرف کنعان
یعقوب با فرزندان و اولاد و احفاد به آراستگی تمام میامدند چون یعقوب بر بلندی رسید نگاه کرد صحرائی دید چون
بهشت آراسته لشکریان و عظما دسته دسته میامدند از قیامت او را یاد آمد ساعتی بنظارهٔ ایشان گریان شد در ساعت
جبرئیل نازل شد که ای یعقوب تا یکی نگاه انها میکنی باسمان نظر کن چون نظر کرد دید درهای آسمان مفتوح است و ملائکه بتماشا صف
بصف کشیده اند پرسید که ای جبرئیل این اوضاع بهر چه فراهم آمده گفت تا بکه گریه تو سالها ملائکه را بخروش آورده بود چون ایام
وصال تو رسید و خبر شادی تو شنیدند بنظاره و تماشا آمدند آیشبعر یعقوب کنعانی یهودا را به بشارت نزد یوسف فرستاد
که اعلام نماید ورود قافلهٔ کنعانیان و پدر و برادران و زنان و متعلقان اما یعقوب کربلا یعنی امام زین العابدین با حیران مبتلا
با اسیران و زنان چون نزدیک مصر مدینه جدش رسیدند و گنبد مصر مدینه یعنی جناب پیغمبر بیغمبر نمایان شد حضرت بشیر
جذلم را طلبیدند و فرمود ای بشیر داخل مدینه شو و خبر مرگ پدر غریبم را با اهل مدینه برسان و بگو قافلهٔ کربلا ایشان اینک نزدیک
شده اند پس بشیر اسب خود را بجولان در آورد و چون بمسجد جناب رسول رسید صدا را بگریه بلند کرد و مژده ورود اهلبیت بیکس
حسین را باین عبارت بیان نمود **نظم** میرسم چاوش وار اینک زدشت کربلا تا نمایم شهر یثرب را زنو ماتم سرا داستانی دارم
کشته دل من چاک چاک خون چشمانم روان از این الم باشد بخاک میرسد اینجهان یعقوب صحرای بلا بیقوا مدا بعزیزان کاروان
کربلا ایجهان سید سجاد امد از سفر بی برادر کشته از ظلم ستم هم بی پدر حضرت عباس و قاسم در زمین کربلا کشته

گردیدند از جور سپاه اشقیا میرسد کلثوم و زینب با لباس نیلگون بخت ایشان گشته از چرخ ستمگر واژگون بی پدر گشته سکینه میرسد
اکنون زراه چاک پیراهن لباسش در عزا گشته سیاه در آنحال فاطمه صغرا طفل بیمار حسین در بستر خوابیده بود که صدای بشیر
را با آن نوای حزین شنیده رو بجده اش ام سلمه کرد و گفت جده جان **نظم** بلند چاووش ندانم زکجا میاید کو شتافله کربلا
میاید جده جان نام حسینی که بیان میسازند نام بابم بود از غیب ندا میاید بابم امد ز سفر جده مبارک باشد در چمن بلبل نغمه
نوا میاید یا که شد کشته ز ظلم ستم قوم یزید در صف حشر جدا سر ز قفا میاید جده عباس عمویم جلوه‌اید ببینم رسد از ره بکف
دست نوا میاید یا که شد قطع دو دستش بلب شط فرات مشک آب سوی خیمه سرا میاید عشرت قاسم داماد مبارک باشد
ببینم فاطمه از حجله سرا میاید یا مگر خون بکف قاسم من گشته حنا نیلگون تازه عروسش بعزا میاید جده جان بوی برادر
بمشام آید ببینم اکبر الوعده وفا میاید یا مگر نامه نوشته برفیقان وطن بوی آن کاکل خونین ز صبا میاید عابدین
از مرض تب ببینم کشته خلاص سوی یاران بار وفا میاید یا گرفتار بلب سوخته بند یزید ذبح یا کشته ز صحرای
منا میاید شد عمام امد ببینم که ز نیست کو شتا اخری از برج جدا میاید یا ببر معجر نیلی بعزای پدرم هست
کریان و بجمع اسرا میاید **مجملاً** از صدای گریه و زاری بشیر خروش از اهل مدینه بلند شد بر عکس یوسف مصریان که تنها فوج
فوج با لباسهای زر اندود دارا آراسته کرده باستقبال کنعانیان امدند اما اینها فوج فوج زنان بنی هاشم و مهاجر و انصار هیچ مبتلی
خود را بچرم نشم زینت داده باستقبال کنعانیان کربلائی میامدند که هیچ به تاب بدن و هیچ کوشی تاب شنیدن ندارد لباسهای نیلی در بر
نواها تعزیت برپا موهای پریشان روها خراشیده بجای هلهلهٔ شادی مصریان و صدای طبل و کوس یوسفیان صدای سینه زدن و بر سر و رو
زدن و فریاد و این الحسین این العباس این علی اکبر از ایشان کانه بعرش اعلی میرسد از آن سمت زینب دلخسته چون نظرش باهل
مدینه و گنبد پر نور جد خویش افتاد گویا بزبان حال چنین میگفت **نظم** دارم سلامی با جد و مادر از کوفه ام من بی برادر
جدا ندیکه با ما چه کردند هیچ محبت با ما نکردند از ترس کوفی دارم غم و درد از خون شامی رنگم شده زرد روزی که رفتم
بودی اسانم اکنون نباشد بر تن لباسم اسباب ما را تاراج کردند سرهای ما را بیتاج کردند در پیش چشم کشتند حسینم
آن روز تا حال در شور و شینم آندم که قاسم کردید داماد من انچه دیدم کام ز مبینا من اکبرم را دیدم فتاده بر روی سینه مشکش نهاده
اندم که لشکر کردند طغیان ما هیچنا بید بودیم لرزان جدا ندیکه ما را نو عروسم جسم حنیفه در رخا غلطان از دست امت دارم
زیاد از ظلم کوفی صد داد و بیداد راوی گوید روایت میدهد که خلایق بیشتر از آن روز گریه کنند و ندیدم صعب‌تر از آن روز در ملاقات
آنجا نظر کربلائیان بر فوجی افتاد که در دستگی محمد حنفیه لوای تعزیت برپا داشته و جلو رسیدند او بگوید چون نعش ... بر بر
علمها و جمعهای صاحب برادر مظلومش افتاد از مرکب بر زمین افتاده مدهوش شد بیمار کربلا خود را بیابالین او رسانید و سرش
بدامن گرفت و شروع کرد بهایهای گریستن قطرات اشک از دیده آن بزرگوار بر رخسار عمش بریخت چون بهوش امد نظرش بر بیمار
برادرش افتاد نعره از جگر برکشید و دست در اعوش وی آورد و گفت یا ابن اخی یا ابن اخی و یا قرة عینی و یا ثمرة فؤادی و خلیفة ابیک
الحسین اخی یعنی ای پسر برادر ای نور چشم من و ای میوه دل من و ای خلیفه پدرت حسین برادر من حضرت فرمود یا عمی اتیتک یتیما
یعنی ای عمم امدم بسوی تو در حالتیکه یتیم پس بزبان حال با عم خود گویا با همفاد کردید **نظم** ای عمو باب شدم از کین شهید
از جبات خون شدنا امید تشنه کردید در دربا خون جان شد از جسمش بناکامی برون شمر بیدین سر ز جسم او برید پیکرش
را در میان خون کشید جسم اکبر شد ز کینه چاک چاک تشنه لب شد از وفا قاسم هلال در کدامین کیش بنوان بر دنام کشته
و تشنه کام در ملا هاهست طفلان بیگناه عبر دشت کربلا را این سپاه کو فیان کردند این ظلم و ستم حلق اصغر چاک از
پیکان غم بر بزرگ و کوچک این سپاه رحم ناورند از بهر اله بعیر گوید ناگاه دیدم فوجی از زنان بنی هاشم همه با لباسهای تعزیه
موهای پریشان روها خراشیده لطمه بر رخسار خود میزدند بدستگی کنیزکی از حبابه حسین در عرض راه بمن رسیدند آن کنیز پرسید که کیستی
دیگر میروی گفتم ای بشیر حذلم مینامند و قاصد امام زین العابدین فرزند حسینم با اهل مدینه خبر میدهم یا اینکه ا قا ما را در کربلا
بالب تشنه و شکم گرسنه شهید کردند و یاران و برادران و فرزندان او را کشتند و زنان و اهل حرمش را اسیر کرده بشام بردند
و الحال نزدیک مدینه رسیدند **نظم** میرسد اینک امام بی معین سید سجاد زین العابدین بی پدر هم بی برادر بفکار از
اسیری باز کشته خوار و زار همره وی عمه‌ها دلدونیم میرسد از راه طفلان یتیم بشیر میگوید چون آن کنیز این سخنان جانسوز
از من شنید از هر دو دست بر سر خود زد و گفت خبر مرگ اقایم حسین آورده هنوز میگوئی بشیرم خالد بزرفت با بشارت
کمترم اری والله راست میگوئی پس باستقبال ایشان روانه شده همگی باین نوحه هم آواز گردیدند **نوحه** دریغا شد

از خنجر شمر کافر حسین کشته لب تشنه از ضرب خنجر چرا آسمانها نیاشد از هم نخورد از چه دو برهم این تیره اختر در بقا
شد از تیر بیداد دشمن ز کین جوی خون جاری از حلق اصغر در بقا که قاسم بخون کشته غلطان سراو به نیزه تن کشته بی سر
فتادم ... قامت سرو برپاست کافتاده از پا قد سرو اکبر در بقا که شد کشته عباس نام فتاده است بر خاک سالار لشکر
در بقا سکینه یتیم و اسیر است چه کلثوم و زینب شد بی برادر در بقا که زین العابدین بیدر شد و سوار زره او بی علمدار و
لشکر بهفت آسمان شور به حسین است بجنت جنون اند زهرا و حیدر تمامی پیمبران زار و حیران محمد لباس سیه کرد
در بر ز ده چاک جیب از بن عم گریبان زنند زین عزا دود سنبر زغم نوحه خوان زین عزا گشته گریان ز بهر حسین کشته ...
و مضطر

مجلس هفتم در فضیلت جهاد است و حکایت مادری که پسر را بجهاد فرستاد و کشته شد که خوربوی دهند و وصال یوسف و یعقوب و عفو

کردن خدا گناه برادران از او و نکاح کردن یوسف زلیخا را و برگشتن امام حسین با فرق شکافته از میدان و خلیفه کردن امام
زین العابدین را و وداع اهل حرم کردن و عود بمیدان نمودن قال الله تبارک و تعالی فی سورة التوبة الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا
فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و اولئک هم الفائزون ظاهر معنی یعنی آنکه ایمان آوردند
و از اوطان خود مهاجرت میکنند که جهاد کنند در راه خدا بمالها و نفسهای خود بزرگترند از جهت درجه ایشان نزد خدا و آن گروه ایشانند
رستگاران بدانکه ششم از فروع دین جهاد است در راه خدا و جهاد و مدح این بسیار است و فضائل آن را خدا و رسول فرموده
و از اخبار بکه دلالت دارد بر فضیلت آن است در جامع الاخبار و صحیفة الرضا از حضرت ابی عبد الله الحسین مروی است که جناب
امیر مومنان در خطبه امر بجهاد و ترغیب و تحریص میفرمودند در آن حین جوانی برخواست و عرض کرد یا امیر المومنین خبر ده ما را
از فضیلت جهاد کنندگان حضرت فرمود که روزی که برادر و حضرت رسول بر ناقه عضبا سوار بود و میرفتیم بغزوة ذات السلاسل پس سوال
کردم از آنحضرت از فضیلت جهاد فرمود که جهاد کنندگان هر گاه قصد جهاد کنند منویسد خدا از برای ایشان برائت از آتش جهنم را
چون مصمم جهاد شوند مباهات میکند با ایشان خدا با ملائکه و چون وداع میکنند با اهل خود میکویند بر ایشان منزل ایشان خنثی ...
خانه‌های ایشان و از گناهان بیرون میایند مانند مار از پوست بیرون تا موکل میکرداند خدا بر هر مرد جهاد کننده چهل ملک را که او را
حفظ کنند از پیش رو و از عقب سر و از جانبین و مینویسد از برای او بهر روزی عبادت هزار مرد را که هر یک عبادت کرده باشند خدا را
هزار سال ... چون در جهاد با دشمن روبرو میشوند علم اعلا دنیا محاسب شوند ثواب را از ایشان نتوانند داد و چون هنگام جنگ شود
و صفها بسته شود و ملح شوند بکریزند تیرها را ملائکه و بمالند پرها را بر ایشان و طلب نصرت برای ایشان از خدا کنند پس منادی از جانب
خدا ندا کند که بهشت در زیر سایه شمشیر است پس در آن حین هر طعن و ضرب شمشیری جهاد کنندگان مطلوب است از شاهدان
آب سرد خوشگوار در روز تابستان کرم پس چون شهید از اسب خود بیفتد هنوز بر زمین نرسیده که میفرستد خدا بسوی او زوجه
او را از حور العین که بشارت دهند او را بانچه خدا آماده کرده است از برای او از کرامت و نعمت و چون بزمین میرسد زمین میکوید
مرحبا بروح طیبه که خارج شد از بدن طیب بشارت باد تو را که مهیاست از برای تو چیزها که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده
و بقلب هیچ کس خطور نکرده و میفرماید خدا منم که من نیکو خلیفه هستم بر اهل و عیال تو پس هر که خوشنود کرداند ایشان را بتحقیق
که مرا خوشنود کرداند و هر که بخواند ایشان را پس بتحقیق که مرا خوانده و عطا میکند خدا بهر شهیدی هفتاد غرفه از غرفهای بهشت
که از برای هر غرفه هفتاد در است و بهر دری هفتاد کوه است از طلا و بر هر کوه هفتاد شهر است در هر شهری هفتاد غرفه است و در هر غرفه هفتاد
خیمه است در هر خیمه هفتاد تخت است که پایهای آن از زبرجد است و بر هر تختی چهل فراش است که غلظت هر فراشی هفتاد ذرع است و بر هر فراشی هفتاد
حور العین است و از برای هر حوری هفتاد هزار کنیز است همه با حلیه‌های بهشتی سعید دوزد ... این است جامها و زینتها پس چون
بیاید شود بیرون میاید ان شهید از قبر خود با شمشیر برهنه خون فشان و کام میزنند در عرصه محشر و منم آنکه جان من در دست
اوست که چون انبیا سوار شود بیند ... از برای خود آنچه را که خدا با ایشان داده پس شفاعت میکند هر شهیدی
هفتاد هزار از اهل بیت و اقارب و همسایگان خود را و مینشیند شهیدان با من و ابراهیم بر مائده خلد و نظر خداوند بر ایشان است هر
صبح و شام پس بدانکه فضیلت جهاد زیاده از آنست که بتحریر و تقریر بگنجد لکن ذکر شد اشاره و کافیست در کتاب مصابیح مذکور است که
در بصره بانوی کامل بود ... امانت و مشغول بکسب معیشت بود آن پیرزن را پسری بود بجمال و کمال چون بحد رشد و بلوغ
رسید با پسران در بعضی اوقات ... رغبت کرد ... که ... پسر میاید بجهاد که از روز آنقاق افتاد که این زن دو کوچه

میرفت گذارش بر در مسجد منصور عمار افتاد و منصور وعظ میفرمود و تفسیر این آیه مبارکه مینمود که حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون
صفت جمال و کمال حوریان بیان مینمود زن آواز داد که یا شیخ این چنین حوری بکه میدهند گفت بکسی که جان دهد در راه خدا نثار کند گفت اگر من
قبول کنم اینها که گفتی قبول میکنی که یکی از این حوریان بپسرم دهند گفت آری پیره زن بخانه رفت چون روزی چند گذشت خبر در
شهر افتاد که کفار قصد مسلمانان کرده اند و دفع ایشان جهاد بود مسلمانان بیرون رفتند پیره زن پسر را با سلاح تمام در مسجد آورد و گفت
نور دیده مجتهد کن تا بعروس خود برسی پس چون نوبت به پوست جوان در معرکه آمد در جهاد میشود و هر ساعتی در بوی آسمان میکرد و خوش
خوش میخندید بعد از ظاهر چه تمام نزمیرفت و میگفت **بیت** مادر و پایان چه پرده بگرند عاشقان پیش شان جان میرند منصور
بارکفت ... یا شیخ ... گفت یا شیخ اگر چه این را تو نمی‌بینی و لیکن اگر آنچه من میبینم تو
میبینی ... تا ساعتی دران کوشش زخمی بر جوان آمد شربت شهادت نوش کرد منصور گفت آن شب در منام
میکشتم جوان را دیدم که خون از جراحتش میرفت و نور از رخسارش میدرخشید برادر فن کردم چون شهر آمدم مادرش را خبر کردم گفت
یا شیخ من در همان شب پسر را در خواب دیدم در بهشت گفتم ای پسر چه خبر مرا که بعروس خود رسیدی یا نه گفت بمادر در همان ساعت
که زخم بر من رسید حوریان آمد تا حوریان بر دور من جمع شدند و مرا به بهشت آوردند و من الوصل نعمتها کما قال الله ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی گمان مکن که آنانکه کشته شدند در راه خدا مرده اند بلکه زنده اند
نزد پروردگار شان و ایشان روزی داده میشوند پس بدانکه در جمیع عبادات مردان و زنان مساویند مگر در جهاد که بر زنان واجب نیست
و ایشان معافند **مرویست که** در یکی از غزوات مردم بجهاد میرفتند زن مومنه بخدمت جناب رسول آمد و عرض کرد
فدای تو شوم سبب چیست که ما را از ثواب جهاد بی نصیب کرداند آید حضرت فرمود که شما را عطیتی که اگر بر آن رفتار نمائید
ثواب جهاد دارد بلکه مضاعف از آن عرض کرد کدام است حضرت فرمود هر زنیکه شوهر بدخو و ظالم داشته باشد و بر جفای
او صبر کند ثواب شهید دارد که در راه جهاد در دین خدا بخون خود غلطیده باشد آن زن خوشنود شد برفت و معلوم است که
جهاد بر دو نوع است یکی اکبر و یکی اصغر و ثواب اصغر بیان شد و جهاد اکبر جهاد با نفس است و آن تمام عمر است که شخص باید سلاح
پوشیده در جهاد نفس بکوشد و چشم از خواهشهای نفس و معاصی بپوشد پس تا در جهاد است بر نفس غالب است و اگر اندک زمانی تغافل
کند البته مغلوب میکردد و این جهاد کار مومنانست در این باب تمام نماند و مخفی نماناد که جهاد ظاهری موقوف بزمان امام علیه السلام است
و در زمان غیبت واجب نیست بلکه شرط وجوب آن حضور امام است پس هر گاه در زمان غیبت مجتهد جامع الشرائط فتوی دهد
بسوی جهاد از جهاد نکویند بلکه دفاع است یعنی دفع شر از خود و مسلمانان نمودن و معنی جهاد داخل کردن در دین اسلام
است و علامات امام است و باید دانست که هر که خداوند بفراق وصال خود طلبید او را در دنیا بصعوبت و شهادت مبتلا دارد
تا بشهد وصال فائز کردد مانند حضرت یعقوب که بعد از چندین سال فراق و صعوبت بوصال یوسف رسید **مرویست که** یوسف
دوازده هزار حاجب در صحرای مصر داشت بود هر یک با علم و طبل و حشم و شوکت و جلالت چنان شوکت ایشان بچشم یعقوب
جلوه کر کردید که چون بحاجب اول رسید از فرزندان پرسید که این یوسف است گفتند چاکری از چاکران او است یعقوب
از وی گذشت بحاجب دیگر رسید خواست فرود آید بزعم آنکه یوسف است گفتند این نیز حاجب او است همچنین بهر حاجبی میرسید شوکت
و جلالت اساس مضاعف میدید جمال یوسف میمود و اشتیاق یعقوب ساعت بساعت زیاد میشد **بیت** وعده وصل چون
شود نزدیک آتش عشق تیزتر کردد چون طاقتش بنهایت رسید عرض کرد الهی تا کی حاجب و سپاه یوسف من کجاست جبرئیل بامر الله نازل
شد و گفت ای یعقوب آن سوار که چترهای ملوکانه بر سر وی دارند و صورت آن مانند ماه دو هفته نمایان است یوسف تو است
آن پیر محزون نظر انداخت از آن جانب میلان تا بمکان یوسف بود که ثلث فرسخ باشد یوسف دید همینکه نظر بر جمال درخشان
یوسف افتاد بی اختیار بروی خاک نشست و از ضعف تکیه بر پهلو داد و دو دست بکردن او در او رد اما چون یوسف نظر نمود پیرمرد
شناخت پدر مرد پیری باو نکیه داده است دانست پدر است بروایتی دیگر یوسف گفته بودند که ملوک را از مرکب پیاده شدن
نقص سلطنت است پیاده نشد این حرکت ناپسند حضرت اقدس الهی شد فی الفور جبرئیل بامر الملک الجلیل بر یوسف نازل شد و گفت ای عاصی شیخ
الانبیا پدر پیر پیاده و تو سواره این حرکت از ادب دور است اهل آسمانها تمام بنظاره شمایند یوسف از اسب در افتاد و گفت ای جبرئیل
از شادی غافل شدم جبرئیل گفت ای یوسف حتم با تو از این جهت در مقام عتاب بر آمد میفرماید بدان هیچ پیغمبری در ذریه تو
مکر بعد از ... این حرمتی که با پدر کردی ای یوسف همان جوانکه چون نیکو دید جبرئیل دستها بهمان دیدار ده انگشت
وی بد ملمع نور در خشان آمد چنانچه آسمان پرشد گفت جبرئیل این نور چه بود گفت این نور پیغمبری که با پدرت کردی پیغمبری از نسل تو قطع شد

مولف گوید پس خوشا بحال کسانیکه پدر را شبیه میکنند تا مثل پسر یوسف چنان حزن و ملالی روی داد که نهایت ندا
باوجود آنکه هشتاد سال بغم مبتلا بود هنوز یکساعت سرور تمام نشده بغم مبتلا شد اری طالع بنا را در استراحت همین تنبیه
کاشف بلی گویا سبب این حزن آن بود که از روز عاشورا بود چنانچه مقتضای عاشورا است که با جامع شمل یعقوب یوم شوم
و بخلاف آنکه همان ساعت قریب بزوال بوده که عین حزن و اندوه مظلوم کربلا است چگونه یوسف و برادران دو ز یکروز نتوان کانه بخاطر
او میرسد که چنانچه امرا و عساکر مصریان دسته دسته ایستاده طبل شادیانه میزدند و مثل همین روز در کربلا امرای اشقیا کوفه
و شام همه فوج فوج بر قتل یوسف زمان کربلا صف صف زده یکدسته شمشیر برهنه یکدسته نیزه یکدسته عصا یکدسته سنگ
بر کف تمام در قصد جان واحد بودند **نظم** یکی میکشد خنجر کشته از دهن یکی میزد بجبینش سنگ از کین یکی از بهر قتل
وی دویدی یکی جبینش بخاک ره کشیدی یکی وافتنه از ظلم و کین یکی میزد بفرقش تیغ از کین یکی افشاندند سوی او خاک یکی دیگر
کربلائش زدی چاک یکی مقصود او قصد جانش یکی راضی دراندم بر ممانش یکی گفتا کنون وقت جدالست یکی میکفت خونش
حلالست یکی میزد بچشمش تیر از دور یکی را قصد قتلش بود منظور یکی هر دم بگفتا ناسزایش یکی کردی جدا سر از قفایش
ابشعه چنانچه یعقوب یوسف را از تماشای در صحرا میگشت بهر کوچه میرسید میگفت کرامی یوسف است اما ابن یعقوب
صحرای کربلا از شدت مصیبت و روز روشن بچشمش شب تار کردید بهر میدان که میرفت از پی یوسف گم گشته اش علی اکبر هر دم فریاد
یا علی یا علی مینمود و جوابی نمیشنید بمیمنه بکر میتاخت و از پی یوسف کرلع خورده خود میگشت و هر دم میگفت **نظم**
اکر بندای قد موزونت جوابی ده که تا بینم میان خاک و خونت زدی تا چشم پوشیدی ز من قطع نظر کردی چنان یا بم ترا صد پاره اندر دشت
هامونت دل کلثوم و زینب را نمودی همچه بحر خون دو چشم ام لیلا کشته همچون رود جیحونت اما چون یوسف نظرش بیعقوب
افتاد از مرکب پیاده شد امرای سپاه تمام پیاده شدند یوسف ... بجانب پدر دوید پدر و مدهوش واله شدند
و پهلو به پهلوی غلطیدند زیکدیگر و سینه هم دیگر را در اغوش گرفتند طبالان طبل بشارت کوفتند بنوعیکه صدای کوس غلغله
شاه بگنبد آبنوس شد بعد از مراسم اشتیاق بمصر در آمدند یوسف بر تخت نشست و اساس ملوک بر خود آراست یعقوب
و برادران داخل شدند و بشکرانه افعال بسجده رفتند یوسف گفت هذا تاویل رؤیای من پس پدر را در دست راست و برادران
در دست چپ جا داد وارد شده که بعد از دو سال یعقوب یوسف گفت مرا خبر ده که برادران با تو چه کردند یوسف بغیر از
واقعات در چاه انداختن را بیان نمود یعقوب بیهوش آمد خواست که باقی واقعات را بپرسد یوسف او را قسم داد که عفو نمودی از
گذشت آنگاه جمیع برادران در نزد پدر و برادر زبان بعجز و الحاح گشودند که هرچند ما را عفو کنید تا عفو الهی نباشد ما را
معتبر نخواهد بود آنگاه حضرت اسرائیل الله رو به قبله دعا آورد یوسف از عقب سر او و برادران از عقب ایشان بخشوع
تمام صف کشیده دست بتضرع و دعا بر آوردند و در بعض روایات وارد است که تا بیست سال بدین منوال دعا و زاری
مینمودند و اثر اجابت نمیدیدند طاقت ایشان بنهایت رسید که نزدیک بهلاکت بودند جبرئیل نازل شد یعقوب گفت ان الله اجاب
دعوتک فی اولادک لقد عفا عنهم ... داشت از ایشان در رشد افتاد و نام وی عادم بود از روزگار عادم مانده بود و هفتصد
سال ... او گذشته بود بجهت امتحان از حضرت یعقوب پرسید که تو را چند سال عمر است فرمود یکصد و بیست سال
گفت مبادا دروغ گویی در ساعت زبانش بسته شد چنانچه هیچ سخن نمیتوانست گفت یعقوب او را دعا کرد خدا او را صحت
بخشید ایمان آورد گفت یا رسول الله از عمر من چند مانده است یعقوب هیچ نگفت جبرئیل در رسید و گفت عمر عادم تا وقت زوال
آفتاب مانده است چون زوال در آمد عادم بالین در جان تسلیم نمود چون روز دیگر شد جبرئیل باز آمد و گفت ای یعقوب اگر چه اندوه
و زحمت کشیدی اما عاقبت بمراد رسیدی اکنون وقت آمد که باز گردی و رخت از جهان در بندی و روح خود با ارواح اجداد پیوندی
یعقوب این حالت با یوسف گفت هر دو بگریستند پس یعقوب یوسف را وداع نمود با فرزندان روانه کنعان شدند چون بوطن
رسیدند و سه روز گذشت روز چهارم یعقوب بر تربت ابرهیم و اسحق رفت و فرزندان را گفت اگر تا وقت زوال من بیرون نیامدم
شما در آئید چون روز بزوال رسید یعقوب بیرون نیامد فرزندان داخل شدند دیدند یعقوب وفات نموده او را کفن
و دفن نمودند و بمصر برگشته یوسف را خبر کردند یوسف بگریست و آن نعمت و مملکت بر وی سرد شد چون سیصد
بیست سال از عمر وی گذشت روزی جبرئیل نازل شد و گفت زمان رحلت تو رسید برا ست زندگانی تو وصیت کن تا نعش
او را در تابوت نهند و در فلان مکان بگذارند بدون آنکه دفن نمایند او این وصیت نمود و جان سپرد پس بوصیت او

او عمل کردند تا بروزگار موسی از جناب او وحی شد تا نعش یوسف را بشام برده در پهلوی یعقوب دفن نماید موسی آنچه تفحص نمودند
ان تابوت را در کجا است تا پیره زنی آگاه بود گفت یا موسی من ترا آگاه میکنم به تابوت یوسف بشرط آنکه از حقتعالی درخواهی
تا بر من رحمت کند موسی دعا کرد و حقتعالی اجابت فرمود پس پیره زن تابوت را نشان داد موسی از آن شام برده دفن کرده
پس روایت که قبل از یوسف عزیز بود پسری داشت مصعب نام بپادشاهی نشست و اهل مصر بت پرستی آغاز کردند مگر کسانیکه
از نسل فرزندان یعقوب بودند که بنی اسرائیل باشند اما قوت آن نداشتند که ایشانرا منع کنند و مصعب دویست و یکسال
پادشاهی کرد بعد پسر فرزندی داشت نام او ولید پادشاهی از او سلب شد و ببلخ رفت و او را پسری آمد فرعون که بمصر آمد و دعوی
الوهیت نمود و حکایت او را مفصلا ذکر نمودم از ابن عباس در مجالس مرویست که در روز ملاقات یوسف با یعقوب زلیخا با سفها
بیرون آمده بود و لباس پشمینه پوشیده و چون چشم نداشت زنی دست او را گرفته براه یوسف بداشت چون یوسف و یعقوب رسیدند
زلیخا فریاد کرد یوسف نشنید دوباره بانگ زد از ازدحام خلایق یوسف نشنید سیم بار فریاد کرد جبرئیل نازل شد لجام اسب یوسف
را گرفت و بنزد زلیخا کشید یوسف پرسید که ای پیره زن تو کیستی گفت آیا مرا نمی شناسی گفت نه جواب داد منم زلیخا یوسف از احوالات
او عجب آمد زلیخا گفت عجب مدار که تو از اطاعت بدین مقام رسیدی و از شهوت و معصیت من چنین شدم یوسف فرمود حال چه
حاجت داری گفت آنکه مرا بنکاح خود در آوری یوسف بخندید گفت هنوز با این حالت عشق تو برقرار است گفت سر تا زیانهات بمن ده
یوسف سر تازیانه با او داد زلیخا آهی کشید که تازیانه بسوخت یوسف بجبرئیل او گفت من او را چگونه که پیر و کور و کافر است جبرئیل گفت حق
سبحانه و تعالی میفرماید که او را نکاح کن من او را مؤمنه و بینا و جوان کردانم یوسف گفت ای زلیخا ایمان بیاور تا تو را نکاح کنم فی الفور
ایمان آورد جبرئیل پری با او مالید جوان و بینا شد یوسف او بخانه برد و یعقوب او را بنکاح یوسف در آورد و جناب اقدس اله بعد از
وقوع مناکحه قلب یوسف را چنان مایل زلیخا نمود در حال کفر مایل بر یوسف بود و زلیخا چنان مایل بعبادت خداوند اعلا شد
که شرح آن نتوان نمود جمیع اوقات در خوانه تنها مرفت و بعبادت قیام مینمود آنچه یوسف میگفت در باز کن در نمیگشود و میگفت
ای یوسف من با کسی اشتیاق نمودم که تو در میان نیستی روزی آن جناب از شدت شوق زلیخا در بشکست و قصد او نمود زلیخا بگریخت او
بوی در دوید یوسف نیز از عقب دوید پیراهن او را گرفت و بدرید در ساعت ملکی نازل شد و گفت ای یوسف حقتعالی میفرماید اکنون
میانه تو و زلیخا هیچ نزاعی نماند عشقی بعشقی و گریختنی بگریختنی و جامه دریدن بجامه دریدن تا همه خلایق بدانند که هر که بما التجا آورد مرا
او را بدهیم و هر که با ما دوستی نماید هر چند کافر باشد او را بالطاف احسان خود بهره مند گردانیم **ابشعه** هر گاه مثل زلیخا
کافر بیگانه از خدا و رسول بدوستی هوا و هوس نفس اماره که با یوسف پیغمبر داشت با همه اما عاقبت رسید پس چه بسیار جا امید است که
شیعیان و دوستان حسین را که با وجود ایمان بخدا و رسول بیگانه نمیباشند و شب و روز بر غریبی و مظلومیان بزرگوار اشک از چشم
دیده میبارند و متصل بتجره نبوت و ولایت میباشند خصوص این کمینه خادم این آستان ملک پاسبان که شب و روز گریان
شهید سر از تن جدا کربلا **نظم** ابتدا خواهم دلی پر از بلا تا بگویم داستان کربلا باز خواهم شورشی برپا کنم دفتر غم را
زنوا انشا کنم بلبل طبعم بگلزار آمده طوطی نظم بگفتار آمده باز عشقم آتش غم زد بجان کی در آید بیاد و روز خزان قصه آمال
از چه مطلب بحالتی نوسنی بیهوده چند تا بچند ذکر یوسف تا بکی خاموش باش بهر این یوسف غم مدهوش باش از زلیخا گر همی گوئی سخن منتهی در کربلا
خواهد شدن یوسف یعقوب با خود واکذار در زمین کوفه اکنون پا گذار صرف شد عمرت بگذران نوا دفتر از زاد زهرا بخوان چون شنیدی
کوس یا بلبل الرحیل بایدت زنجوان با خبری فیل چون زکینه بار از و بنا برون باد لبر حسرت دلبر خون راه دور و همرهان رفتند پیش مانده با بار عمل
خویش دست خالی قتل زادرها از قفا بر کوچه بردی بها بیک بنگر اعز بر من ببین راه دور و رهزنان در کمین چونکه
کشته مطلع ار نعره واه نو شراز کردار نیک بار خواه تو شرای را تا ن و اب بنت اندرین ره هیچ خورد و خواب نیست
چیست حالی توشه انتم در راه بر شهیدان ناله و افغان واه یاد کن ظلمیکه بر ایشان رسید از یزید مرتد دون پلید ذکر
کن اندم که شاه تشنه کام با رخ خونین روان شد در خیام چونکه دیدند مش بخون خود طپان ز اهل بیتش ناله شد بر آسمان
آمد آن مقتول تیغ مشرکین بر سر بالین زین العابدین گشت گریان و بان طفل سقیم گفت بابا کرد کرد و نت هیم لبند
مجالس مرویست که آنحضرت با وجود شکافته و محاسن پر خون و بدن پر از تیر بعقب خیمکاه آمد چون نظر اهلبیت بر آن شهید
راه رضا افتاد چنان شورشی برپا شد که شرح آن نتوان نمود پس آن حضرت با این حالت بر بالین طفل علیل خود امام
زین العابدین آمد در حالیکه آن بیمار تب گرفتار بود حضرت در بالای سر او نشست و سر او را بدامن گرفت
و قطرات اشک از جویبار دیده بر رخسار آن محنت رسیده میریخت چون آن بیمار علیل از شدت تب چشم

بازنمود و دید پدر بزرگوارش مانند مرغ از بس خریده نیسیار کش زده بودند پر باز کرده **نظم** حسم شاه دین ز خون گلناری است

عابدین در بستر بیمار بیست دید عابد جسم بی پیرمن آو ازین هر تیر خونی جاری است کفتی بابا این پر پر خون زچیست کفتی

این پرها تیر کاری است کفت بابا عزیز دو خورشید کفت بکر بند ز زنار است پس ان پدر و پسر دران وادی پر خطر

چنان وداعی کردند که ساکنان ملاء اعلی را بخروش در آوردند دست در اغوش یکدیگر در آورده جناب حسین هر دم میکفت فریاد از

غربی سید سجاد میکفت داد از بی کسی پدر الحاصل اسرار امامت را بفرزند خویش سپرده و اطفال امام محمد باقر چهار ساله بود در واقعه

حاضر بود حضرت صیفه فرمود فرزند کای فرزند چند بعد از خود اطفال بر مسلمانان امام کرد انشان پر سفارش اطفال کوچک و زنان

بیکس را ببیمار علیل نموده را بصبر امر فرمود پس دفعه دیگر فرزند خود را وداع آخرین کرده از جا برخاست زینب خاتون بیطاقت

شد و دید و دامن پر از خون برادر را گرفت و عرض کرد مهلا یا اخی توقف حتی ازود من نظرة منک او داعا لا تلاقی بعده ابدا

ای برادر مهلت بده و بایست تا آنکه یکبار دیگر نگاه بصورت پر خون تو کنم که این وداع آخر است زینب بدامن حسین آویخته

بود و چنین میکفت **نظم** بگذار ای برادر با جان برابرم تا من عمل کنم بوصایای مادرم ده وصیتم که ببوسم گلوی تو

بگذار تا ببوسم و حاجت برآورم تو میروی و بکدم دیگر شوم اسیر نبود در این زمین معین یاور دیده اخر است تماشا بکن زمان

تا بنگرم بر رخ تو برادرم انمظلوم بر خاک افتاده پای انجناب بوسه میداد و سادات نادیده آن برادر بر وی حلقه ماتم

زده بودند و فریاد وا ویلاه و وا شوراه بفلک دوار میرسانیدند **الشعر** هیچ بلای که در آن ایشان ان زنان چه

احوال داشتند از صبح تا ظهر هفتاد و یک نفر برادران و فرزندان ایشان را در پیش چشم ایشان سر بریده و تنهای یک حسین

باقی مانده بود این هم با فرق شکافته و جامه خونین الحال میرود چگونه صبر و تاب بر آن بیکسان باقی میماند **الشعر**

هرگاه یکنفر از شما نفر و و حال انکه مبتلای حرم و خویشی در پیکر دو چون بشاعت میروی دل از او منفکی پس چگونه زینب

و کلثوم و باقی اهل حرم دل از آن امام مظلوم بر دارند و حال انکه میدانستند که یکدم دیگر بیش زنده

نخواهد بود و بعد از او بینم و اسیر خواهند کرد **نظم** چگویم ز حال اسیران زار

در اندم که شد بکس سوار ز خون پر ز خون و تنش پر ز قیر روانه بسوی سپاه برو

زنان حرم جمله با دل غمین ز بی یاری خود در اندیشه کین یکی بسته

میزد بسر دید یکی جامه از غم فشاند بسر یکی گفت کرد و بی منزوی

ز دل پیش دل در غم بود تا بودی فغان شد و بستان

بلند کاشکی بنیاد عالم فکند سقوط

ملک الشما نزار شد ز انیکسان

جمله گریان شدند کاینک

الا لعنة الله علی

القوم الظا

لمین

وکان تحریر جلد الاول من هذا

الکتاب فی یوم الثانی من جمادی الاخرة سنه ۱۳۲۳

علی ید الکاتب ابن علی احمد الخوانساری جلد دوم باب نهم که در امر بمعروف و نهی از منکر و فصلیت و یابان ذاکر و مجلس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی سوابق النعماء و ترادف الالاء المتفضل بارسال الانبیاء لارشاد الدهماء المتطول بنصب الاوصیاء لتکمیل الاولیاء وانعم علی عباده بالتکلیف المودی الی احسن الجزاء وامرهم بما امرو نهیهم عن المنکر والفحشاء ورفع درجات العلماء وفضل مدادهم علی دماء الشهداء وجاعل اقلامهم علی اجنحة ملائکة السماء احمده علی کشف البأساء و دفع الضراء واشکره فی حالتی الشدة والرخاء وصلی الله علی سید الانبیاء محمد المصطفی وعترته الاصفیاء صلوة تملاء اقطار الارض والسماء **اما بعد**

چنین گوید این اقل واضعف عباد الله وطالب زاد وراحله یوم المیعاد محمد حسین بن عبد الله شهرابی الابجستانی المتخلص بگریان که چون توفیقات ربانی وتائیدات سبحانی شامل حال وکافل احوال این ذره بیمقدار گردید و عمری بتالیف و تصنیف بسر بردم بعد از اتمام کتاب طریق البکاء وکتاب حمله مختاریه فی اخذ ثاریه وکتاب تذکرة الخالی الی ان تم الذکاء بصومیه نظمیه وکتاب عشرة الثنا شروع در جلد اول این نسخه موسوم بانوار المجالس که مشتمل بر اعتقادات و عبادات است نمودم و بلطف خالق منان واستمداد از روح بالخصم پیغمبران از تالیف ان فارغ گردیدم با وجود تفرق حواس و موانع شدید مزاجیه و عائقات و سانحات دهریه شروع در تصنیف جلد دوم که بعضی از اوامر و نواهی شرعیه است نمودم تا طالبان هدایت و سعادت آخرت را اعمال خیر راغب و از شر مجتنب باشند و این حقیر سراپا تقصیر عاصی ابد عاجز باد نمانند امیدوار از رب مجید آنکه توفیق کرامت فرموده مهلت بمرعاریت بخشد تا با تمام رسد و موجب اجر جزیل گرداند فی الدنیا والاخرة اللهم وفقنی بمحمد وآله الطاهرین عسی الله ان یهدینا الی صراط مستقیم وید خلنا جنات النعیم وما توفیقی الا بالله العلی العظیم

مجلس اول در امر بمعروف و نهی از منکر و حکایت شیخ سابدین و نصیحت نمودن بهلول بعبد الله ملک و موعظه و رفتن مسلم بکوفه و آمدن ابن زیاد و کرفتار

قال الله تبارک وتعالی فی سورة آل عمران ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف وینهون عن المنکر واولئک هم المفلحون مفاد ظاهر ایه مبارکه انستکه و میباشند از شما طایفه که میخوانند مردم را بخیر و خوبی و امر میکنند بمعروف و نهی میکنند از منکر و آنگروه ایشانند رستگاران بدانکه اعظم اعمال امر بمعروف و نهی از منکر است و ثواب بسیار دارد و ترک آن عذاب و ذم و عقاب بسیار از برای تارکان نظر رسیده چرا که اگر بساط امر بمعروف و نهی از منکر برچیده شود ایات نبوت از میان مردم بر طرف و احکام دین و ملت ضایع و تلف گردد و جهل و نادانی و ضلالت و گمراهی عالم را فرو میگیرد پس آثار شریعت بالمره فراموش و چراغ این سید المرسلین خاموش گشته فتنه و فساد و معصیت بر اهل بلاد ظاهر و هویدا میگردد همچنانکه صدر ایوان کائنات و بدر آسمان موجودات مشرق برج سعادت خورشید فلک رسالت خواجه هر دو سرا شافع روز جزا محمد مصطفی ص بروایت معراج فرمود بخدائیکه جان من در قبضه قدرت او است که شما را یکی از دو چیز البته خواهد بود یکی آنکه امر بمعروف کنید و اهل معاصی را از اعمال قبیحه باز دارید یا آنکه خداوند عز وجل از نزد خود بر شما فرستد عذابی که هر چند دعا کنید دفع آن گو شید و دعا کنید با جابت نرسد و جناب امیر مومنان فرمودند که امر بمعروف و نهی از منکر عمر را زیاد میکند و بر روزی میافزاید و جناب امام محمد باقر ع فرمود که امر بمعروف و نهی از منکر طریقه پیغمبران و شیوه نیکان است و فریضه عظیمی است که بسبب آن واجبات بواسطه آن بر پا میگردد و مکاسب حلال میشود و مظلمه ها بصاحبانش رد میشود و زمین آباد میگردد و از دشمنان دین انتقام کشیده میشود و امر شریعت استقامت بهم میرساند پس بدلها و زبانهای خود بر معصیت اهل آن انکار کنید و روهای ایشان را بنا خن مواعظ بخراشید پس اگر قول شما را قبول کردند و از معصیت باز ایستاده بحق رجوع نمودند فهو المراد والا باید بتیغهای خود با ایشان جهاد کنید و دشمن دارید ایشان را با دلهای خود و با ایشان دوستی و رفاقت ننمائید و از جناب امیر مومنان ع روایت است فرمود بدرستیکه کسانیکه پیش از شما بهلاکت رسیدند بان واسطه بود که مرتکب معاصی شدند و علمای ایشان انها را منع نکردند چون معصیت ایشان بطول انجامید عقوبات الهی بر ایشان نازل گردید و نیز آنحضرت فرمود که امر بمعروف و نهی از منکر دو خلق اند از خلقهای خداوند پس هر که انها را عزیز کند خداوند او را عزیز کند و هر که درخوار انها کوتاهی کند خدا او را ذلیل کند پس سزاوار است مومن را ملاقات کند اهل معاصی را با روی درهم کشیده و در بلا ایشان را دشمن بدارد و در معراج وارد شده که خداوند عالم وحی بشعیب فرستاد که من صد هزار نفر از قوم تو را عذاب خواهم فرستاد چهل هزار از بدان و شصت هزار از نیکان عرض کرد پروردگارا نیکان را بچه واسطه خطاب سید جهت آنکه در سینه کردند با اهل معصیت و سهل دانستند امر بمعروف و نهی از منکر را و نغضب من عضبنا لکشتند و از حضرت رسول مرویست که هیچ قومی نیست که معصیت کنند و در میان ایشان کسی باشد که قدرت بر ایشان داشته باشد و انها را نهی نکند مگر آنکه خدا بهم بر ایشان عذابی در دنا فرستد و نیز آنحضرت فرمود که البته باید امر بمعروف و نهی از منکر کنید والا بدان شما بر نیکان شما مسلط میشوند پس در آنحال نیکان دست بدعا بر میدارند دعای ایشان بدرجه اجابت نمیرسد و در معراج مرویست که روزی جناب پیغمبر فرمود که چگونه خواهید بود در هنگامیکه زنان شما فاسد و جوانان شما فاسق گردند شما را امر بمعروف و نهی از منکر

باشد اصحاب از روی تعجب عرض کردند که آیا چنین زمانی خواهد بود حضرت فرمود بلی و بدتر از آن چگونه خواهید بود هرگاه معروف
در نظر شما منکر و منکر معروف گردد و گویا مقصود آنحضرت زمان ما بود پس هرگاه تامل کنید در اخبار و آثار و نمایید در آن عقوباتی که بنا بر کیفر
انکار سید مشاهده نماید و ببینید که بیشتر ابتلای مردمان بشیوع معاصی است که بعضی از آفات سماویه و ارضیه با ایشان وارد
میشود مانند طاعون و وبا و قحط و غلا و کشیدن آب و سد باران و تسلط اشرار و ظالمان و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها
بسبب ترک نمودن مردمان امر بمعروف و نهی از منکر را **مؤلف گوید** پس وای بحال ما و زمان ما که اعمال ما تماما عکس
گردیده و عنقریب است که همه بعکس بخشد چون هر منکری معروف و هر معروفی منکر گردید در کتاب لطائف مرقوم است که
روزی یک روستائی داخل شهر شد چشم او بر هفت منار افتاد متحیر شد که آیا چه چیز است گاهی میگفت این البته چاهیست از نو
کنده اند و بجهت خشکیدن از آفتاب آسمان وارونه کرده اند و از خیال بخبر رندی گذار او افتاد روستائی از او پرسید که این چه
چیز است جواب داد که این نردبان آسمان است روزی اهل این شهر از این نردبان [illegible] و طاعت و عبادت نشان بنزد زمین بالا می
رود روستائی گفت ای کاش ما هم [illegible] یکی داشتیم تا نیات ما بالا میرفت و روزی ما [illegible] رند فرصت غنیمت شمرده
گفت تخم آن را بکیر ببر و بکار تا بلند شود روستائی گفت نمیدانم از کجا بگیرم گفت من دارم مبلغی از او گرفت و قدری تخم و آنرا
باو داد روستائی خوشنود معاودت کرده آن تخم را در [illegible] بکاشت چون مدتی گذشت دید نمو نمیکند روزی با
از آنکه دید شکل او شکل منار است لکن بزمین فرو شده بر سر خود زد و گفت حیف این تخم را وارونه کشته ام **بیت** ابدا
تخم وارون کاشتیم حاصل وارونه را برداشتیم پس چنین است تخم جمیع اعمال ما که بر عکس است چگونه ثمر خواهد بود
مگر ندامت و پشیمانی پس هرگاه اندک حدودی که دارد امر بمعروف و نهی از منکر را ترک نکند هرچند مانند مردم این عصر او را ابدا
قلمود هند با او خصومت کنند مثل بهلول که بجهت امر بمعروف و نهی از منکر مردم او را دیوانه دانستند در جامع التمثیل مذکور
است که روزی عبدالله بن مبارک بقصد دیدن بهلول بصحرا رفت او را دید که سر و پا برهنه الله الله گویان در صحرا میگردید نزد او
رفت و سلام کرد بهلول جواب سلام باز داد عبدالله گفت یا شیخ آمده ام و التماس من از آنستکه مرا پندی دهی و نصیحتی کنی که در
دنیا چون باید زندگانی کرد که از معصیت خدا دور بود بهلول گفت مرا دیوانه میخوانند سخن دیوانه را چه منفعت و که قبول
کند و گفت برو عاقلی را طلب کن عبدالله گفت یا شیخ من ترا عاقل کامل میدانم سخن راست از دیوانه می باید شنید بهلول گفت
ای عبدالله تو اول با من چهار شرط کن که از سخنان دیوانه بیرون نروی آنگاه ترا پندی دهم که سبب رستگاری تو باشد و
دیگر هر چه کنی بر تو ننویسند عبدالله گفت این شرط کدام است بفرما تا قبول کنم بهلول گفت اول آنکه وقتی اراده معصیت
داری زنهار که روزی خدا را مخور عبدالله گفت پس روزی کرا بخورم بهلول گفت تو مرد عاقلی و دعوی بندگی میکنی روزی خدا خوری
و خلاف حکم او نمائی خود انصاف بده که شرط بندگی چنین است عبدالله گفت حق فرمودی گفت شرط دویم آنکه هرگاه معصیت
خواهی کنی زنهار که در ملک خدا نباشی گفت این از اول مشکلتر است همه جا ملک خداست پس کجا روم بهلول گفت پس قبیح باشد
که روزی در ملک او خوری و فرمان او را نبری عبدالله گفت از عهده این بر نیایم شرط سیم کدام است بهلول گفت اگر این هم مشکل
است در هنگام معصیت در جائی پنهان شو که خدا ترا نبیند و بر حال تو واقف نگردد پس هر چه خواهی کن عبدالله گفت این از
دیگری مشکلتر است چون بر همه چیز دانا و بینا است و در همه جا حاضر و ناظر است چنانچه خود فرموده است والله بکل شیء علیم
بهلول گفت تو که میدانی که او همه جا حاضر و بهمه چیز داناست پس چه بسیار شنیع است که روزی او را خوری و در ملک او
باشی و در حضور او نافرمانی کنی و با این حال دعوی عبودیت نمائی عبدالله گفت درست فرمودی شرط چهارم کدام است
آن وقت که ملک الموت ناگاه بقبض روح تو آید ساعتی از او مهلت طلب کن تا توشه آخرت خود سازی عبدالله گفت این شرط
هم مشکلتر از همه است ملک الموت کی در آن وقت مهلت دهد که نفس بر آورم گفت ای مرد عاقل تو این را میدانی که از مرگ چاره نیست
و هیچ نوع ترا مهلت نمیدهد چنانچه حق سبحانه و تعالی در کلام خود در سوره اعراف خبر داده که فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون پس ای عبدالله سخن راست اگر خواهی از دیوانه بشنو همین سخنانست که مرا بگو همه میدانند و بر [illegible]
[illegible] از خواب غفلت بیدار شو که راه دور و دراز در پیش است و این عمر کوتاه توشه بردار و کار امروز بفردا مینداز که شاید فردا
[illegible] نماند [illegible] امروز کار خود [illegible] پشیمانی و ندامت سودی ندارد چون
عبدالله [illegible] بهلول [illegible] از آنجا [illegible] در فکر شد [illegible] در حساب کار [illegible]
[illegible] گفت یا شیخ سخنان تو [illegible] جان و دل

قبول کردم بهلول گفت این سخن و مواعظ در دل روشندلان زود تاثیر میکند و بر قلب سیاه دلان هیچ اثر ندارد و مثل آن مانند
زراعتست که دهقان بیرون میآورد تخم نیکوئی را بجهت کاشتن چون بکفی از آن برگیرد و پاشد بعضی از آن در میان بر کنار راه
میافتد و بعد از اندک زمانی مرغان از آنجا برچینند و بعضی بر سنگی میافتد که اندک خاکی بر روی آن نشسته پس سبز میشود و
برگ میآورد چون ریشه اش بسنگ برسد خشک میشود و باطل میگردد و بعضی از آن بزمین خاری میافتد که چون
میروید و خوشه میکند و نزدیک میرسد ببار دادن خارها بر او میپیچد و آن را ضایع و باطل میکند و آنچه از آن تخم بر زمینی افتاد
که پاکست هر چند اندکی باشد سالم میماند و برومند میگردد پس دهقان مثل حامل حکمت است و تخم مثل انواع سخنان
حکمت و مواعظ اما آنچه افتاد بر کنار راه و مرغان بر چیدند آن را مثل آن سخنیست که بر گوش [illegible] در دل اثر نمیکند اما آنچه
بر سنگ افتاد و ریشه اش را خشک کرد مثل سخنیست که کسی از آن بشنود و از آن خشنود گردد و در دل [illegible] اما ضبط
آن نکند و مآل از آن نبود و اما آنچه روید و خارها آن را باطل گرداند مثل سخنیست که شنونده آن را دریابد و ضبط نماید اما چون
هنگام آن شود که بآن عمل نماید خارها و خاشاک شهوتهای نفس آن را مانع گردد و از نمودن بآن حکمت و آن سخن را باطل گرداند
و آنچه سالم میماند و بار می آورد مثل سخنیست که عقل آن را دریابد و حافظه آن را ضبط نماید و عزم نیکوان را جاری ساخته بعمل آورد
و آن در وقتیست که ریشه شهوات و خواهشها و صفات ذمیمه را از دل بر کنده باشد و مصفا گردانیده باشد نفس خود را
از پلیدیها پس آنکسانی هستند که چون شب درآید نظر ایشان باسمان [illegible] و ارواح ایشان مقربان را [illegible]
چشمها از زیادتی [illegible] و هزار شمع شوق و محبت در دلها افروزند ضربت بلا را چون عطا نوش کنند و بجز [illegible]
سازند هزار جام زهر در قدح محبت بنوشند و هرگز نخروشند اگر اینمقالات را تصدیق میطلبی در احوالات انبیا و اولیا
نظری کن تا حسرت آدم و فریاد نوح شنوی و اره بر فرق زکریا و بر میان طشت سر یحیی بینی و دندان شکسته محمد مصطفی و فرق
شکافته علی مرتضی مشاهده نمائی و پاره های جگر امام حسن مجتبی و سر بریده جناب سید الشهدا ملاحظه نمائی که البلاء
موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل فالامثل چشم و گوش جان بگشا **نظم** هنوز راست ظلم و جفا بپاست فلک چرا
است ترا کینه و جفاست فلک مگر که کینه ظلم تو ای ستم کشتر تمام وقف بر اولاد مصطفی است فلک بکام آل زنا
از و داد میکردی جفا بال پیمبر کجا رواست فلک بریخت خون دل از دیده های آل رسول هنوز اول طوفان دیده هاست
فلک زهی مکان تو با ابن زیاد قصر شهی ندامت کرد [illegible] مدعاست فلک بیزید دادی و نمانی خلیفه بعد رسول شه شهید [illegible]
اشقیاست فلک بکوفیان تو نمانی و ره رجا از مکر کند حیله گری حیلها بجاست فلک بکوفه خار نمانی تو مسلم بن عقیل
کنی ز ظلم شهیدش چه ماجراست فلک ز اهل کوفه جفا تا بد و جفا از تو تو بیجانی کوفی چه بیوفاست فلک برای [illegible] مرجانه
زاد [illegible] ز جور کینه [illegible] جداست فلک بابن ستم که رضا نیست بکفر نهان بجرم آنکه چرا ابن چنین رضاست فلک
ز سوز ناله گریان کباب شد عالم هنوز اول افغان ناله هاست فلک شاکران قضا و قدر و غریبان خون جگر اسیران جور و ستم
و گرفتاران بادیه غم و الم حکایت جگر سوز مسلم بن عقیل را چنین رقم زدند که چون از کوفیان [illegible] چند نامه در پی بمظلوم
کربلا رسید با مضمون که یا ابن رسول الله اهل کوفه مشتاق لقای شریف تو اند بغیر از تو سرور و امامی ندارند باید در این
ولا قدم رنجه فرمائی و گمراهان امت جد را هدایت نمائی آنحضرت بناچار مسلم بن عقیل پسر عم خود را با جواب نامها بکوفه فرستاد با این
مضمون که اگر در گفتگوی خود صادقید پسر عم خود مسلم را روانه نمودم با او بیعت کنید تا او نامه بمن نویسد و مرا از
شما مطمئن سازد تا خود قدم در کوفه گذارم اما چون قضیه فراق گوشزد مسلم گردید شروع کرد بگریه [illegible] عرض کرد
عمریست با تو الفت گرفته ام و اکنون بحسرت جدا میشوم نمیدانم از مرگ مهلت دهد که بار دیگر [illegible] هست یا نه حضرت فرمود
مگر از رفتن کوفه تشویش داری عرض کرد فدایت شوم **نظم** ز بیم از جان نیست از جانان جدائی مشکلست گو همان بوفا
آشنا مشکلست میکند فانوس در دم از رخ پروانه دور عاشق و معشوق با هم بیوفائی مشکلست حضرت دست در گردن
مسلم در آورد و فرمود یا ابن عم [illegible] که بر تو گرانست بر من صد چندانست ناچارم و بغیر از کوفیان چاره ندارم
اگر چه تو صعوبت [illegible] مسلم ناچار آن سفر پر خطر را قبول نمود پس دست در گردن مظلوم کربلا در آورد و [illegible]
بهای های گریستن گویا بر دل مسلم اثر کرده بود که دیدار آخرین و وداع باز پسین است هردم [illegible] و سینه بریان میگفت
نظم ای بسا غم موسم هجران مسلم زود بود گرچه ناکامی درین ره دور از مقصود بود لذت شهد وصالت با هجرانی چون کنم
[illegible] گر خون دل از دیده کان بیرون کنم وصلت بعد از این بسیار مشکل دیده ام سرگذشت خویش [illegible] فال دیده ام از فراق

روی خورشید نوروی من سیاست باز گو اندر فنا مرد عده کاما کجاست مظلوم کربلا از گفتگوی مسلم بکر پیر دامدان دو
پسر عم چنان وداعی کردند که هیچ بده را تاب دیدن و هیچ گوشی را طاقت شنیدن آن نیست پس مسلم بناچار بطواف روضه احمد مختار
روان کردید و بعد از گریه بسیار وداع پیغمبر عالیمقدار و طفل کرام خویش که محمد و ابراهیم نام داشتند و فراق ایشان بر پدر
گران بود همراه خود برداشت و روانه کوفه کردید چون با صعوبت بسیار بکوفه رسید بخانه مختار وفادار نزول اجلال فرمود
چون کوفیان این خبر شنیدند از هر طرف روانه بخدمت آنجناب کردیدند و نامه خامس آل عبا را میشنیدند و بیعت مینمودند
تا اندک زمانی هیجده هزار نفر از اهل کوفه با مسلم بن عقیل بیعت کردند **نظم** کوفیان وشت کیش نا قبول
جملگی دشمن باولاد رسول راه مکر و حیل افراشتند احترام مسلم اول داشتند جمع شد بر دور او هیجده هزار جملگی
مست بوده اسوار اه اه از کوفیان بیوفا داد از ظالمان پر جفا چونکه مسلم گشت سرگرم جهاد یکنفر با او نبود
اندر بلاد سست کیشان جملگی از راه کین عهد بشکستند با سلطان دین از برای خاطر ابن زیاد جملگی داد ندامان
شان بباد چون مسلم روز بروز ازان مکاوان را دید و از آخر کار خبر نداشت نامه بمظلوم کربلا نوشت که یا ابن عم اکر از کوفه
خبر خواهی بدانکه بعد از ورود این مخلص ضعیف تا حال هیجده هزار نفر از روی شرف به بیعت شما در آمدند و چنان می بینم
که بوما فیوما دوستان در تزاید ند اگر خاطر مبارک خواهد قدم باینجا رنجه فرمائید والسلام بنده عبد الله کامرو بیتکه چون
دشمنان از ورود مسلم و بیعت کوفیان مخبر کردیدند نامه بیزید ملعون نوشتند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و از برای حسین
بیعت میگیرد چون یزید پلید از مضمون نامه مطلع کردید ریاست کوفه را باسم ابن زیاد لعین نوشت و نعمان را معزول
ساخت و گفت میخواهم روانه کوفه شوی شورشی که مسلم برپا نموده خاموش کنی و سر او را در شام نزد من فرستی در آنحال ابن
زیاد لعین بنیاد در بصره حاکم بود **نظم** چه شد والی کوفه ابن زیاد شکستی بارکان ایمان فتاد قضا گفت روز جهان
شد سیاه قدر گفت دین نبی شد تباه فلک گفت مسلم ز کین شد شهید چه دیدان لعین را بخشم و غمان سما بهر مسلم عزادار
شد چه دید کوفیان سنگدل پا نهاد چون فرمان جفا بنیان یزید در بصره بعبید زیاد رسید برادر خود را نایب کرد باشد
و خود با تعجیل تمام روانه دار الظلام کوفه کردید چون ساعتی از شب گذشت آن مکار محیل عمامه سیاه بر سر و طیلسان بر دوش
انداخته داخل کوفه کردید بنوعیکه کسی او را نشناسد چون مردم خبر ورود امام حسین را شنیده بودند هر که او را میدید
بخیال آنکه مظلوم کربلاست فریاد خیر مقدم بر میاورد و فوج فوج آمده رکاب آن ملعون را میبوسیدند و میگفتند یا ابن رسول
الله خوش آمدی **نظم** فدایت یا حسین ای لطف فرمودی کرم کردی تمام شیعیان را از دجلت محترم کردی ز دین پر خار و خس شد شهر
کوفه را تو افتادی ندای مقدمت کز لطف خود باغ ارم کردی آن ملعون این کلمات را میشنید و لب سکوت بدندان بخس
خود میگزید تا داخل دار الاماره کردید و متمکن بمنزل ستم مخلا شد کوفیان چون بعضی ابن زیاد را شناختند بدیگران رسانیدند
تمام از دور آن بی بنا متفرق کردیدند و لوله در شهر کوفه افتاد چون مسلم از ورود ابن زیاد بی بنیاد مخبر کردید مصلحت در آن دید که بخانه
هانی بن عروه که یکی از مشایخ زمان بود و بخدمت رسول خدا بسیار رسیده بود در آید برخاست و مختار را وداع کرده پنهان بخانه هانی
در آمد **نظم** چه شد وارد بکوفه آن جفا کیش فتاد از فتنه خود مسلم بتشویش پرید از رخ چه طیر هوش مسلم فلک گفت
ای مسلم همین در گوش بترس از فتنه جوی حذر کن از این منزل نهان قطع نظر کن برو از کوفه بیدین نهانی تمام منزل تواند بدنام
نما اگر مختار مرد باوفائیست بدان هانی رخش بکدم جدا نیست اگر مختار خونخواه حسینست همین هانی عزیز نور عین
است اگر مختار سازد قتل اشرار شود هانی قتیل قوم خونخوار اگر مختار مرد نامدار است بتو هانی رفیق پایدار
است اگر عاشق بمختار است کریان بود از بهر هانی زار و نالان پس مسلم بخانه هانی بن عروه در آمد و فرمود ای هانی من در این
شهر غریبم و از خدمت پسر عم خود بنصیب شما ببوادو و دور افتاده ام و نیز آگاه میدانم کوفیان وفا ندارند میترسم از یاری اولاد رسول دست بردارند
و مرا در ورطه هلاک بیکس واگذارند هانی چون سخنان مسلم را شنید سیلاب اشک از دیده بارید و گفت ای یار جانها هزاران جان
هانی فدا چون تو مهمان خاطر جمعدار که در سر کوی وفا بجان ایستاده ام پس مسلم را دلداری داده در مکان نیکوئی قرار داد
دوستان پنهانی بخدمت آمدند بیعت میکردند اما چون روز دیگر شد ابن زیاد بمسجد در آمد و فرمان ابالت خود را بمردم خواند
و بعضی را نوید و وعده داد و برخی را تهدید نمود و از منبر بزیر آمد اما دل پر خون داشت که آیا چگونه مسلم را بچنگ آورد تا آنکه
معقل غلام خود را که شوم ترین غلامان بود بطمع حرام بجاسوسی مسلم واداشت خانه هانی را نشان بدو داد و خبر دار نمود که ابن نیکو بطلب هانی فرستاد چون حاضر
کردید بر او شعب و گفت ای مرد منافق این چه شورشیست که بر پا کرده و مرد مرا بر یزید میشورانی مسلم را در خانه خود جا داده و پنهان نموده

ابن زیاد معقل را طلبید و گفت میشناسی این مرد را چون هانی نظر کرد دید آن ملعون خود را بصورت دوستان بر مسلم نموده و بیعت کرده
نظم دید آن کافر دل دور از خدا بوده جاسوس سپاه اشقیا کرده بود شکل مینشان داشته تخم ظلم و کینه در دل کاشته
خانه اسلام از او گشته خراب مصطفی از ظلم و جور او کباب دین حق پامال جور آن لعین فتنه از وی گشته بر پا در زمین هانی
چون آن ملعون را شناخت گفت آری در خانه منست لکن چون پناه آورده و مهمانست سزاوار نیست که او را بدست دشمن بسپارم
اگر اذن میدهی او را از خانه بیرون کنم ابن زیاد قبول نکرد گفت تو را رها نمیکنم تا مسلم را حاضر نسازی هانی ابا کرد تا آنکه سخن میان
ایشان بطول انجامید ابن زیاد ملعون در غضب شد عصائیکه در دست داشت بر سر هانی زد که خون از فرقش جاری شد
هانی تیغ ستیز از کمر کشیده بوی حمله نمود غلامان از جانبین خود را سپر وی ساختند پس آن ملعون بغضب شد امر کرد که تا آن مرد
پیر را بعقابین کشیدند و تازیانه بر او میزدند و میگفتند ای هانی مسلم را بیاور تا از مواخذه برهی هانی گفت **نظم**
جانم فدای آل رسول کبار باد من نیستم چو خلق جهان سست اعتقاد گر پاره پاره از دم شمشیر کین شوم لعنت بکوفی و بر زاده
زیاد پس بعد از اذیت و آزار بسیار آن بزرگوار را بزندان فرستادند و زنجیر و غل بگردن او نهادند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سوم در امر بمعروف و نهی از منکر و انواع آن و حکایت نهی کردن پیغمبر طفلی را از خرما و مامور شدن عابد بنیاد اره زنان و توبه کردن و حکایت معرفت نهی نمودن پیر

خوش آزاو میآمده مومن بدعاقبت و حوب کردن مسلم با کوفیان و دستگیر شدن آنجناب و تورا ابن زیاد بردن او را قال الله تبارک و تعالی
فی سوره آل عمران کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله و لو آمن اهل الکتاب لکان خیرا لهم منهم
المؤمنون و اکثرهم الفاسقون مفادش آنکه از شما بهترین امتان که باید که بیرون میاید از برای مردمان و امر میکنند بمعروف
و نهی میکنند از منکر پس ایمان آورید بخدا و اگر گرویده بودند اهل کتاب هر آینه بودی بهتر از برای ایشان برخی از ایشانند
گرویدگان و بسیاری از ایشانند فاسقان بدانکه یکی از ارکان دین مبین امر بمعروف و نهی از منکر است که بواسطه آن شریعت
نبوی بر پا میماند و مردم از معصیت پرهیز مینمایند چون امر بمعروف و نهی از منکر از دنیا برچیده شود کفر و معاصی عالم
فرو میگیرد و مشعل هدایت خاموش و بی نور میگردد و باعث غضب الهی میشود چنانچه روزی مفخر سادات و منبع سعادات
شفیع اصحاب سیئات و خلاصه مخلوقات محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بطائفه از اصحاب خود فرمود
که بر من لازمست که بگناهان شما را بگناه کاران مواخذه نمایم و چگونه لازم نباشد و حال آنکه یکی از شما عمل قبیحی سر میزند
و انکار بر او نمیکنید و او را اذیت نمیرسانید تا از آن ترک نماید پس شما را چه شده که او را سرزنش نمیکنید بآن اعمال قبیح و پند
و نصیحت نمیکنید شخصی عرض کرد یا رسول الله از ما قبول نمیکنند حضرت فرمود از ایشان دوری کنید و از نشستن با
ایشان اجتناب نمائید و اخبار بسیار در منع از حضور در مجالس معصیت وارد شده در صورتیکه رفع و نهی از آن مقدور و ممکن
نباشد از احادیث چنین وارد است که هرگاه کسی در مجلس معصیت حاضر شود و نهی نکند باید در وقت لعنت بر او نازل میشود در معراج
مرقوم است که حضرت موسی بپروردگار عرض کرد که کدام بندگان در نزد تو محبوب ترند خطابی رسید که ای موسی آنکه در تحصیل
رضای ما چنان کوشند که دیگران در تحصیل آرزوهای خود نکوشند و کسیکه بپا بندگان صالح ما در آید و کسیکه چون معصیت ما بیند
خشمناک گردد و امر بمعروف و نهی از منکر کند پس چگونه کسیکه خود را بنده خدا داند در حین مشاهده نافرمانی او خود داری تواند کرد
و حال اینکه دو نفر که با هم اندک ربطی دارند نمیتوانند ملاحظه سهل انکاری در امر یکدیگر کنند پس چه رابطی از خالق الاشیاء بالاتر و برتر است
پس چگونه میشود که بنده خدا مخالفت پروردگار را ببیند و متعرض نگردد و نهی نه نماید پس او چه امید بندگی بخداوند دارد و تجربه
ثابت و از اخبار و آثار ظاهر میگردد که پاس شریعت داشتن و همت بر اصلاح حال بندگان خدا گماشتن موجب عزت و بسیاری حرمت
در نظرها میگردد پس کسیکه در نظر مخلوق عزیز شد چگونه در نظر خالق عزیز نمیشود پس اینها از آیات و اخبار مستفاد میشود
آنستکه امر بمعروف و نهی از منکر بر هر مکلفی واجب و لازمست باتفاق مخالف و موالف یا بمعنی که امر کردن بواجبات و نهی از
کردن از محرمات وجوب دارد و اما امر بمستحبات و نهی از مکروهات واجب نه بلکه سنت است لکن باید متضمن مفسده و ضرری
نباشد پس اگر امر بمعروف یا نهی از منکری مظنه ضرری بخود یا بمسلمانان باشد وجوب آن قطع میشود و مانند تفتیش که در بلاد
کفار واجب میشود و همچنین تفحص و تجسس بدون علم از مسلمانان جایز نیست مثل اینکه اگر کسی گمان برد که شخصی در
خانه مشغول معصیتی است اما یقین ندارد نمیتواند داخل آن خانه شود و در صدد تحقیق آن بر آید پس هرگاه خود آن را بدید

باعلم بهم رسانند بدون تفحص امر و نهی آن واجب میگردد پس هرگاه بعد از تفحص معلوم شد امر و نهی ترک نمیشود اگرچه اول
خطا کرده که بتفحص نیامده ولازم نیست که امر و نهی کننده عادل باشد و خود هیچ معصیتی باهما نکند بلکه بر هرکه بر اینمطلع شد امر و نهی
لازمست هرگاه خودان معصیت را مرتکب شود اثم است پس هرگاه برکسی دیگر مطلع شد وامر و نهی نکرد دو گناه کرده خواهد بود
امر بمعروف و نهی از منکر بدو وجه است یکی بقهر و تسلط مثل شکستن ساز و ریختن شراب و باز داشتن از معاصی و امثال اینها
بی شرط اینوجه عدالت عدم صدور معصیت از امر و نهی نیست و یکی دیگر آنکه بوعظ و نصیحت بر سانند از عذاب الهی با
ظاهر آنستکه باوجود فسق و مخل بودن خود از معصیت واثری بر نصیحت آن مترتب نمیشود بلکه شرطست که مردم او و امر تکب معصیت
ندانند ناسخن او را قبول نمایند مرویست که روزی شخصی دست طفلی را گرفته بخدمت جناب ختمی مآب آورد و عرض کرد یا رسول الله
این طفل از خوردن خرما بسیار میخورد است و هرچه او را منع میکنم فایده ندارد چون سخن شما مؤثر است او را از خوردن خرما منع فرمایند
حضرت فرمودند که او را ببرید و فردا باز بیاورید و همچنانکه کردند پس روز دیگر حضرت بانطفل فرمودند که خرما مخور قبول کرد اصحاب
عرض کردند یا رسول الله سبب چه بود که اینکلام را دیروز نفرمودید حضرت فرمودند که دیروز خود خرما خورده بودم چگونه
او را نهی میکردم پس سزاوار است بنده مؤمن را که بامر خود دایم در جهاد باشد و باید اول خود را از معصیت باز دارد تا دیگران
را هم بتواند و خود و خلق را بسعادت ابدی برساند در مصابیح از سلمان فارسی روایت میکند که گفت در زمان پیش زنی بود در غایت
جمال و کمال چنانکه هرکه انظر بصورت او میافتاد عاشق و بیقرار میشد روزی عابدی را چشم بروی افتاد دلش براو مایل شد هرچه از مال
دنیا داشت بعروض بوی فرستاد تا پیش وی راه یافت زن بر تخت نشسته بود گفت ای عابد بیا بالای تخت عابد بیالای تخت
رفت لرزه بر اعضای او افتاد زن گفت ترا چه شد گفت از خدای میترسم زن گفت مال بتو بخشیدم و اذن ده تا برگردم وی اذن
داد عابد برگشت زن با خود گفت آه از روز قیامت و عذاب خدا این مرد خواست یک معصیت کند و نکرد چنین ترسید
ای وای بر من و این همه گناه مرحه رحال توبه کرد و در صومعه عابد رفت و گفت شاید که عابد مرا بنکاح خود در آورد تا تلافی
معاصی کرده عابد را چون چشم بروی افتاد و گفت ترسیدم مبادا نفس سرکش بر من غالب شود پس نعره بزد و جان بداد زن بر سر خود زد
که دیدی چکردم پس گفت خدایا توبه کردم از جمیع معاصی و من بعد زندگی دنیا را نمیخواهم مرا نیز بعابد برسان فی الحال صرصر مرد و زن
وجان بداد سلمان گفت ایشان را بخواب دیدم در بهشت که بر تختی نشسته بودند دست در گردن یکدیگر در آورده گفتند
ایلمان هرکه ترک لذت دنیا کند و از خدا بترسد و هم چنین مقامی باو کرامت کنند پس معلوم است که کسانیکه متنجب از
معاصی هستند مقربان درگاه الهیند پس هرگاه خداوند ایشان را مانند پیشینیان ببلای امتحان سازد باید قلب ایشان را ازرده
نکرد و بان شاکر باشند که خداوند عاقبت ایشان را بخیر و خوبی خواهد رسانید در جامع التمثیل مذکور است که در مدینه
مشرکه مردی بود که همیشه بوی خوش از و میامد روزی شخصی از و سبب پرسید گفت قصه من عجیب است چون میدانی او راضیم داد که
باز گو این گفت من در اول عمر بسیار صاحب حسن بودم و شغل من بزازی بود روزی زنی و کنیزکی بدر دکان من آمدند و قدری قماش
خریدند چون قیمت مشخص شد پول خواستند و گفتند همراه ما بیا تا قیمت از او بدهیم من دکان خود را قفل کرده همراه ایشان رفتم
تا بدر خانه عالی رسیدم ایشان بدرون رفتند بعد از ساعتی مرا طلبیدند چون داخل شدم خانه دیدم از فروش و ظروف
آراسته مرا بنشانیدند و آن زن چادر از سر برداشت زنی دیدم در غایت حسن و جمال که خود را بانواع جواهرات آراسته بود
آمده در پهلوی من نشست و بظرافت و خوش طبعی با من سخن گفتن در آمد پس طعام حاضر کردند چون صرف شد آن زن گفت ای جوان
مراد من و مطلب من بدست آوردن تو بود و کنیزان از تماشا در خانه من بسیار است من چون مهربانی ها ازو دیدم نفس اماره
من باو میل کرد ناگاه الهامی بمن رسید که فاتلی از سوره والنازعات در قرآن مجید این آیه تلاوت نمود که و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی یعنی هرکه نفس خود را نهی کرد از هوا و هوس آرامگاه او بهشت خواهد بود پس عزم خود را جزم کردم که دامن
پاک خود را بمعصیت آلوده نکردانم آن زن با من بدست بازی درآمد با او ملتفت نشدم چون آن زن مرا مایل نجوید ندید کنیزان
را گفت تا چوب بسیار حاضر کردند پس مرا محکم ببستند آنگاه مرا گفت یا مراد مرا حاصل کن یا تو را بهلاکت میرسانم من گفتم
که اگر مرا ذره ذره کنی که این عمل قبیح از من صادر نخواهد شد لاجرم چوب بسیار بر من زدند چنانکه خون از بدن من روان شد
و باز میزدند با خود گفتم که حیله باید کرد تا خود را خلاص کردانم پس گفتم که مرا بگشایند راضی شدم در حال گشودند راه بیت الخلا
پرسیدم و بآنجا رفتم و خود را بنجاست آلوده کردم و بیرون آمدم آن زن با کنیزان که قصد من میکردند من دست بنجاست
آلوده خود را بجانب ایشان میانداختم ایشان میگریختند من فرصت یافته بجانب بیرون شتافتم چون بدر خانه رسیدم

رسیدم قفل کرده بودند دست بر قفل زدم بحکم خدا گشوده شد بیرون آمدم و خود را بر کنار جوی آب رسانیدم و
جامهای خود را شسته غسل کردم ناگاه دیدم شخصی پیدا شد و لباس نیکوئی جهت من آورد و بمن پوشانید و بوی خوش
بمن مالید و گفت ای مؤمن چون تو با نفس بر نفس تمنای واز رو زجر از رسید و خلاف امر خدا نکردی و نهی او را نهی دانستی این بلا سبب
امتحان تو بود ما تو را از اینجا خلاص کردیم دل فارغ دار که این لباس تو هرگز کهنه نخواهد شد و این بوی خوش هرگز از تو زایل نشود تا آن
روز تا این زمان این بوی خوش از من زایل نگردید پس ای برادر اینمثل بجهة آنست که در هر امری باید شخص امر خدا را امر و نهی خدا را نهی
داند و اگر بلائی باو رسید نامردم او را اسیر زنش کنند از سبب امتحان نفس بداند و عمکین نگردد و دست از امر و نهی از منکر بر ندارد
چنانچه حرف حق تلخست و مردم را راست و امر و ناهی دشمن میشوند بمضمون الحق مر لکن خدا با اوست و اگر بر عکسش باشد و
خواهش نفس را مایل کرد بیاعث زیست خسر الدنیا والآخره خواهد شد در مصابیح مذکور است که مؤذنی چند سال
بانگ نماز گفت و شرایع اسلام بجا آورد در آخر عمر ناگاه نظرش بر زنی ترسائی افتاد دلش از دست برفت چنانچه نتوانست قرار کرد
بدر سرای آن ترسا رفت و قصه با وی باز گفت زن گفت اگر دعوی دوستی میکنی وصال باید زنار ببندی و خمر باید خورد و کرد و بخت شوم نفس
شرط است مؤذن زنار بست و خمر خورد مست شد قصد زن کرد زن از پیش وی بگریخت و در خانه شد و در بیت آن خانه بر بام رفت
تا خود را بحیله انداخت و کار هوای نفس بسیار زد از بام در افتاد و بمرد و بمقصد هم نرسید کافر بدید و واصل شد **برادر** اگر تو را
گوش هوش باشد در ثواب و عقاب همین تمثال کافیست پس خصلتهای بد را پیشه کن و پا بر سر نفس سرکش گذار تا بسعادت دار باقی فایض گردی
که دنیا فانی است اگرچه تو را پاره پاره نمایند دست از حق مدار مانند مسلم بن عقیل که از جهة امر بمعروف و نهی از منکر او را در کوفه شهید
کردند و خنجر بر روی او کشیدند شرم از خدا و رسول ننمودند اول با آنجناب بیعت کردند و در وقت محاربه او را تنها گذاشتند **نظم**
باز مانند عزبان حزین با اثر کرد بیدها انشین بازو بر بالست خونم از نصیر در عزای مسلم خونین جگر با یکی پنهان کنم آن ذل فغان
الامان از جور کوفی الامان بیوفائی بود کو با از ازل جملگی مخصوص اینقوم دغل ظلم کوفی اثم بر جانم فکند بلکه اندر خرمن جانم فکند
شرح این ظلم و ستم نتوان کنم جوهری سان عالمی مرطوب کنم سینه ام شد مخزن آه و شرر اندر آن مخزن صفت دارد اثر چون دنبال
اعتماد ام نجوش نار باهم در مجالس عقل و هوش هم چه حزن المومنانم کربه خیز چشم چون عین البکاایم اشک ریز گفت اسماعیل
اگر اسرار باز در برم من شد از اسرار باز انشید گفت شیخی با اهل دین در عراق مسلم زاد حزین پیشرو شد بر شهیدان بلا
مسلم اندر کوفه با جور و جفا کشت مسلم چون شهید کوفیان ظلم و کین شد باز کو باد و مینا حرمت ال پیمبر شد تمام محرم کنند
تا لان حرام رابت ظلم و ستم افراختند اسب جور و کینه هر سو تاختند تا که دین شد پایمال از دستشان شد رها پر نقص از شصتشان
عالمی گریان و نالان دین ستم پشت نه افلاک از این بار خم راویان صحیح الخبر بسند عین البکا روایت کرده اند که چون مسلم از گرفتن
هانی بالنه زاد و بزندان فرستادن آن نیل اطلاع یافت بدانکه عبیدالله مشغول کردید و در روز دوم ماه ذی الحجه از خانه هانی بیرون
و سلاح جهاد بر خود آراست و از غم کرام خویش مدد خواست و ندا کرد که ای هواداران امام حسین جمعا واقع شد بعد از شنیدن
ان ندا قریب به بیست هزار مرد مکمل مسلح از بیوفایان بدر خانه های جمع کردید ند آنگاه مسلم پنهان دو نور دیده خود را بخانه
شریح قاضی فرستاد و در محافظت ایشان سفارش و تاکید بسیار نمود من بعد سوار شد و بمدد قصر ابن زیاد از حرب مشغول کردید
نوعیکه کار بر آن بی بنیاد تنگ شد از راه حیله شمر ذی الجوشن لعین و محمد اشعث بید بین و بعضی دیگر از منافقین بر کنگره بام
قصر فرستاد تا مردم را بزبان فریب از دور مسلم دور کردند آن بیوفایان دین بد بنیاد فروختند دست از یاری آن غریب برداشتند چنانچه
در وقت نماز مغرب با مسلم سی نفر دیگر بیش نمانده بود اینها نیز بیوفائی کردند **نظم** الفا که طرح مهر دراغاز ریختند روز
تمام باشد و بیکباره کریختند اول بیار پیش چه علیها بلند شد آخر بدرد غربت خود دردمند شد اینگونه ظلم زامتاحمد
نتوان شنید اول چنین حمیت و آخر چنان وحید کافر بکافری نکند ظلم اینچنین کز کوفیان رسید بمسلم شه مبین
کر ماجرا چه باز فشانی این راه شغل اوست شهر ابیات بمسلم پنهان زخم دوست بعد از نماز مغرب و عشا چون مسلم تنها
مانده او **سوز ناله** از دل برکشید و غریبانه از سوز دل مینالید و میدانست که بیچاره و هر دم میگفت که در بغا بدست دشمنان
گرفتار شدم و از شهیدان امام حسین دور ماندم ترا قاصدی دارم که از من نامه بآنجناب برساند **نظم** در غربت دو دارم زود بیارم چو زکنم از جفای
کوفیان برود از انکارم چون کنم کشند روز نارو دو از زوری بر نور حسین میکشد و حسرت او انتظارم چون کنم اختیاری نیست
اندر دست ما یا جان ریش میروم بر هر دری بی اختیارم چون کنم **مجملا** مسلم در آن شب با سینه بریان و دیده گریان
تنها در کوچه های حیران میرفت تا بدر خانه پیر زنی رسید که طوعه نام داشت مسلم را تشنگی غالب شده بود فریاد کرد که یا امة الله

ابامیتوانی جرعه ابی بمن غریب ساتی تا خدا تورا از تشنکی روز قیامت وارهاند طوعه کفت چرا نتوانم فی الحال قدحی اب خوش کوار بمسلم رسانید ان سوخته هجران ان اب را نوشید وچون بسیار مانده شده بود لحظه در انجا نشست طوعه کفت ای برادر شهر پر اشوب و نشستن تو در اینجا مصلحت نیست برخیز بجانه خویش بشتاب طوعه میکفت **نظم** مکر غریبی و از ظلم چرخ خانه نداری چه مرغ بی پر و بالی مر اشیانه نداری ز ظلم ابن زیاد است شهر کوفه پر اشوب مکر خبر تو ازین کردش زمانه نداری مسلم فرمود ای زن خدا تو رحمت کند من غریبم و این همه اشوب از برای کرفتن من است مرا مسلم نامست پسر عم حسینم ای زن کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا از امام حسین جدا کردند حال ابن زیاد با ساختند و مرا امید کارکذارند طوعه چون مسلم را شناخت بی اختیار خویش را بدست و پای او انداخت و عرض کرد فدای تو شوم بخانه درا که جان شیرین خویش را نثار مقدم تو نمودم پس ان بزرکوار بخانه داو درود و در منزل نیکوئی نشانید و نفس خود را مخاطب ساخته چنین میکفت **نظم** میرسد کلبه ما را بفلک ناز کند ساعتی چشم ز انصاف اکر باز کند مرحبا طالع میمون که شهم مهمان است وقت بختاست که با طالع من راز کند حالیا کوهر مقصود چه در دست منست بعد ازین تا چه ستم طالع ناساز کند اکرم چرخ دهد امشب تنها مهلت به که عمر و بتنهان همدم ابنا کند کر برد طوطی روح زقفس جا دارد نزد عنقای به از جغد که پرواز کند مرویست که طوعه را پسری بود بلال نام قدری از شب کذشته بود داخل خوانه شد چه مادرش بحجره از حجرات بسیار تردد مینماید احوال از مادر پرسید کفت تورا باین تجسس و تفحص چکار است بلال مبالغه بسیار نمود طوعه کفت اکر قسم میخوری که افشای این راز نکنی میکویم پسر قسم یاد نمود مادر حکایت را از برای او نقل کرد بلال بد مال خاموش شد تا کفت چون صبح شد دید منادی ابن زیاد ندا میکند که مسلم در هر خانه باشد و او را پنهان کند خون او هدر است و هر که او را نشان دهد صد هزار دینار از امیر جایزه دارد بلال چون این ندا شنید دین خود را بدنیا فروخته صبر کرد تا خلوت شد بوساطت محمد بن اشعث خود را با بن زیاد رسانید و ان ملعون را از صورت حال مخبر کردانید ابن زیاد طوقی از طلا بکردن وی انداخته سیصد سوار از ان جماعت نابکار با محمد اشعث بکرفتن مسلم فرستاد چون مسلم صدای سم مرکبان را شنید طمع از زندکانی خود برید دانست که بطلب او امده اند کفت انا لله و انا الیه راجعون کویا بزبان حال میکفت **نظم** ز ظلم اخر خزان شد کلستانم دم دیکر نفس زند نمانم اجل افکند از پا زار م اخر برون کرد از جهان ناچارم اخر هزار افسوس از درد غریبی زدست چرخ دون محنت نصیبی کجائی با بن عم ای شاه بیبار که کرد بدم اسیر قوم خونخوار فلک از خدمت ما را جدا کرد بهجران فراقت مبتلا کرد قتیل ظالمان کرد بدم اخر اسیر کوفیان کرد بدم اخر مشده کو باز ظلم ابن شهر اباد زدست کوفیان صد داد و بیدا پس مسلم بناچار برخاست و سلاح جنک بخود اراست و شمشیر برهنه بدست کرفته از خانه بیرون امد و مانند ضیغم غران بان ناکسان حمله ور کردید ان ملعونان بر کارزار و دور مسلم را کرفتند شیر دل بهر حمله بسیاری از ایشان بجهنم فرستاد تا انکه چهل و پنج نفر از ان کافر کیشان را بنیران واصل کردانید محمد اشعث با بن زیاد نوشت که ما را در باب مسلم سپاه مدد فرست که مسلم بسیاری از ما را بقتل رسانید ابن زیاد در جواب نوشت که مادرت بعزایت بنشیند مسلم یکتن بیش نیست پس چه خواهی کرد در روزی که خود را بحرب شجاعترازوی یعنی حسین بفرستم پس دفعه دیکر پانصد نفر نامرد دیکر هشتصد سوار بامداد ان نابکار فرستاد کوفیان چون بسیار کردیدند دور ان بزرکوار را کرفتند **نظم** چه شد بسیار دورش از سواران نمودند ش نشان تیر باران تو ان و تابش از جسمش ربودند زهر سو نا وکی موئیش کشودند زبکسو تیر امد بر دهانش که از تقریر عاجز شد زبانش زیکسو سینه اش شد چاک از تیغ خورو دیش نهان بدید در تیغ زیکو ماند دستش زپیکار ببد یکتن زاسبش هوادار دلی پر درد از هجر حسین داشت بلب نامش صد افغان و شیون داشت همیکفت از کوفی داد و بیداد مرا از چرخ شد بنیاد بر باد در حالتیکه انحضرت کرم کارزار و مقاتله بود از دست چرخ ستمکر شکوه مینمود که ناکاه بکر بن حمران ملعون ضربت تیغی بر رخساران پیش و دو شهیدان زد که سه لاو دندان انجناب بر زمین افتاد با وجود ان مردانه وار جنک مینمود و در ان میان مانند شیر غران میغرید چون کار بر جماعت نابکار تنک شد بر بام ها بر امده سنک بر سر ان مظلوم میباریدند و از راه ستم اتش بر نی زده بر سر ان سوخته اتش هجران میریختند تا انکه بدن نازنین انجناب را مجروح ساختند **نظم** شد تنش مجروح از تیر و سنان الامان از ظلم کوفی الامان در مکری بهم امیختند تا که اتش بر سر وی ریختند بکر بن حمران مردود لعین بر رخش زد ضربتی از تیغ کین کر جهان باخته دندان ولبش ان لعین افکند دندان و نیش مکین و مکیشر بروی حمله کرد ظلم اینسان بود در عالم مکر ناکاه از ان مبان اشعث نابکار کفت که ایمه از دست از مجادله بردار و خود را زحمت بیهوده مده که تورا امان خواهیم داد و ابن زیاد را ده قتل تو

نداد در حضرت الهی کشیده فرمود از امان شما کوفیان در امان نیستم اعتماد بحرف شما نتوان نمود در ان زمان از لب جراحت بدن ان بزرکوار رسیده بود دستش از کار و زاد راه اند تکیه بر دیواری داد و کفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ناکاه ملعونی از کمین بیرون امده نیزه بر پشت انجناب زد که برو در افتاد **نظم** فریاد و ناله بعرش برین فتاد غلغله ش بجا لچه از حلق پر زبن پشت حسین شکست چو مسلم شهید شد تاج شرف زتارک روح الامین فتاد خون کریه کرد خاتم پیغمبران براو از قتل او چه رخنه برارکان دین فتاد جبیل نشاط شد ز صف کوفیان بلند غلغله ش چو ساه بروی زمین فتاد انکاه کوفیان سر برادر جها جانب ریختند و انجناب را چون صید دستکیر نمودند و اسلحه از وی ربودند و ان وقت تشنکی بر انجناب غالب شد فریاد کرد که ای کوفیان بو فا مرا جرعه ابی دهید که دل از تشنکی سوخت و تنم از حرارت کداخت ان بی شرمان بیحیا اصلا ملتفت بحال او نشدند و ان وقت ان پیره زن از خانه خود بیرون امد و قدح ابی بدست مسلم داد ان بزرکوار چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد بر زمین ریخت ان پیره زن کاسه دیکر اورد در وقت اشامیدن پر از خون شد کاسه سوم را کرفت و نزدیک دهان برد ناکاه دندانهای مبارکش مانند عقد مروارید در میان قدح ریخت **نظم** تشنه کامی باب بوده از جفا بر شهیدان زاید اما انتها کفتا اند کوش مسلم خرج دون بکذار از اب روان کاندر خون تشنه کام اندر جنان با صد شتاب کوثر را بکام خویش یاب در ان حال کوفیان بی بنیاد ظالم ان بزرکوار را شداد دستهای ان بالا اعتقاد بسته در نزد ابن زیاد بردند

مجلس سیم در فضیلت علما و مذمت اهانت ایشان و مدح علم و حلم و حکایت شمه از امام جعفر صادق در بحث علم و مساله شدن و حکایت

سخنیکه در مذمت اهانت کنندکان علما راه بد و کیفیت شیخ جنید بغدادی و مکالمات با بهلول و شهادت مسلم قال الله تبارک و تعالی فی سوره الملائکه کذلک انما یخشی الله من عباده العلما ان الله عزیز غفور مفاد ظاهر انکه چنین است بدرستیکه میترسند از خداوند عالم بندکانی که عالمند و معرفت بحق او دارند بدرستیکه خداوند غیر نوامرزنده است مخفی و پوشیده نماند که بهترین بندکان خداوند بعد از انبیا و اولیاء علمایند که خداوند ایشان را دوست دارد و بدین جهت خلیفه انبیا و اولیا خود کردانید و امور دین مبین را با ایشان تفویض فرموده و زمام صراط مستقیم را در کف ایشان قرار داد پس هر که بخطر مانند شریعت بنیان ایشان نهاد قابض کردید و هر که با این کروه عداوت ورزید دست الفت فرموده ایشان بمنزله چاه و بلا در پیش کرفت چه انکه بسیار بتجربه رسید که هر که با ایشان بغض و عداوت ورزید از عقوبات اخروی بدنیا نیز خار و ذلیل شد زیرا که ایشان نایب خدا و رسولند و بر خداوند لازم است که داد مظلومان از ظالمان بستانند پس در هر چیزیکه حکم نبی و امام نافذ است هم چنین حکم مجتهد علما نیز نافذ است نظر بقول خدا تعالی که در سوره انبیا فرموده فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی بپرسید از اهل ذکر هر کاه نمیدانید چیزی را و مراد از اهل ذکر علمایند چنانچه در کتاب احتجاج از محمد بن عثمان بخط شریف حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه مرویست که و اما الحوادث الواقعه فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله یعنی چون حادث شود واقعه شما را رجوع کنید در ان بسوی علما که روایت میکنند حدیث ما را بدرستیکه ایشانند حجت از من بر شما و من حجت خدایم پس از حدیث شریف چنین بر میاید که علما را ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین قائم مقام خود کردانیده و بمسند خود نشانیده اند تا شیعیان و دوستان ایشان را از ضلالت رهانیده و بهدایت رسانند چون عمل بی علم ثمر نیست چنانچه بزرکان دین کفته اند روزه بی معرفت مرغ بی پر است و زاهد بی علم خار بی در است اکر کافری عارف شود و بمیرد نجات یابد و اکر عابدی صد سال عبادت کند بی معرفت از وی نپذیرند شاه مردان با کمیل بن زیاد کفت علم بهتر است از مال از برای تو بجهت انکه تو را علم نکاه دارد و مال را باید نکاه داشت بسبب مال دوستان دشمن شوند و بسبب علم دشمنان دوست کردند مال از خود دور کردانند علم بحق رساند چون علم حاصل کنی اکر دنیا کرد مصیبت بر چهره امعا ابیست بنشیند با استین تو بیرازا باالخواهی کرد و نظر بعموم حدیث شریف العلماء ورثة الانبیاء صحیحست که مراد و شرمانی نیست بلکه در علم و احکام است هم چنانکه عمر بن حنظله از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که انحضرت فرمود انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حاکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف و علینا رد و الراد علینا راد علی الله و هو علی حد الشرک بالله عز و جل یعنی نظر کنید بسوی کسیکه باشد از شما و روایت کند حدیث ما را و نظر کند در حلال و حرام ما و بشناسد احکام ما را پس راضی شوید بحکم او و بدرستیکه من او را بر شما حاکم کردانیدم پس هر کاه شما را امر کند بحکم ما و قبول ننمایند از او بدرستیکه حکم خدا را خفیف کردانیده اند و بر ما رد کرده اند و رد بر ما رد بر

برخداست و رد برخدا شرکست و بمنزله کافر است پس از حدیث منقوله چنین مستفاد میشود که رد قول علما بمنزله منجر میگردد
عاقبت آن بکفر است و مثل علم مانند چشمه ایست که آبش جاری و ظاهر باشد و منبعش معلوم نباشد که مردم از آن آب چشمه منتفع
شوند و حیات میابند و باصل منبع آن پی نمیبرند و مثل دیگر مانند ستارههای روشن است که مردم از آنها هدایت میابند و اما
نمیدانند که از کجا بیرون میایند و بکجا پنهان میشوند و بدرستیکه جوهر حکمت و علم دقیقتر و بزرگتر است از آنکه وصف نمایند و تشبیه
کرده شود کلید درهای جمیع خیرات و خوبیهاست و موجب نجات و رستگاری از جمیع شرور و بدیهاست آب حیاتی است که
هر که از او آشامید هرگز نمیرد و شفای جمیع دردهاست که هر که خود را بآن مداوا کند هرگز خسته نگردد و راه راستی است
که هر که بدان راه برود هرگز گمراه نشود و ریسمان محکمی است از جانب خدا او بجنبد که هرگز کهنه نمیشود و هر که چنگ در آن زند رستگار
گردد و هدایت یابد و پیوند او با حق تعالی هرگز نگسلد و چه بسیار معلوم است که درجه علما فوق درجات است چنانچه جناب
رسول فرمود من اذل عالما بغیر حق اذله الله یوم القیمة علی رؤس الاولین والاخرین و من اکرم عالما اکرمه الله یوم القیمة بکرام
الانبیاء والمرسلین یعنی هر که خوار کند عالم را بناحق خوار کند خداوند عالم او را در روز قیامت در نزد اولین و آخرین بندگان
و هر که گرامی دوست دارد عالم را گرامی و دوست دارد او را خداوند مانند دوستی پیغمبران و رسولان در حدیث [illegible] رسید
جامع الاخبار است و فرمود نظرة الی وجه العالم احب الی الله من عبادة ستین سنة یعنی نظر در روی عالم دوستتر است
در نزد خداوند عالم از عبادت شصت ساله و نیز همان سرور در حدیث دیگر فرمود مداد العلماء افضل من دماء الشهداء یعنی سیاهی
مداد علما بهتر است از خون شهیدان **مؤلف گوید** الف و لام العلماء والشهداء ثابت بجمع است که ادنی ترین علماء کی است
که چهل حدیث نبوی از بر کرده باشد و اعلی ترین شهدا گوشواره عرش الرحمن خامس آل عبا امام حسین است و دلیل این حدیث شریف
بر دو وجه است یکی آنکه اگر مداد علماء نبود کسی معرفت بحق شهدا نداشت قدر و مقدار ایشان از معرفت ظاهر میگردد و وجه
دیگر آنکه اگر جناب امام حسین را در حال جوانی کسی مثقالی از خون مبارکش بنظر او میاورد متنفر شده حکم بر نجسی آن مینمود
و اگر کسی ورقی از مسایل تزویج در بین نظر آن امام میبرد و از آن شرف میکرد بدوا تغیر مینمود و بدانکه اعلی مرتبه
علم را کسی دارد که علم و حلم با او جمع باشد در مصابیح مذکور است که حضرت امام جعفر صادق را دشمنی بود که آنحضرت
را دشنام و ناسزا میگفت روزی موالیان عرض کردند یابن رسول الله ما را اجازت فرما تا آن ملعون را بدرک واصل کنیم اما
فرمود که عالمان حلیمان و رحیمان میباشند صبر کنید تا روزی شد که بمزرعه خود رفت امام موسی سیصد دینار در برداشته
و بنزد او رفت و بروی سلام کرد و فرمود این سیصد دینار و آن زمین بستان و بده مرا بخش و دیگر او را ناسزا مگو پرسید که زر داده
که فرمود پدرم عطاء فرموده بمرد بدست و پای آنحضرت افتاد و گفت زهی کریم و حلیمی شما گواهی میدهم که شما از اهلبیت نبوت و معدن
رسالت هستید پس بشرف اسلام مشرف گردید پس سزاوار است بندگان خدا را که متابعت ائمه هدی و علماء نمایند تا خود
را از ورطه جهالت بساحل هدایت رسانند و سزاوار است علماء را که متابعت هوا و هوس و نفس ننمایند بلکه بترویج شریعت
غرا و ملت بیضا مستعد باشند و هر گاه ایشان را ضعیف کند بآن خورسند باشند زیرا که این باعث اقتدای ایشان است
و خداوند که ولی ایشان است داد مظلومان را از ظالمان خواهند گرفت چنانچه در کتاب جامع التمثیل مرقوم است
که بزرگی میگفت در مسجد الحرام طواف میکردم هر گاه که بنماز میرفتم غلامی را میدیدم که بخضوع و خشوع نماز میکرد ملاحظه
میکردم با کسی سخن نمیگفت با خود گفتم از این غلام بوی آشنائی میاید روزی نزدیک او رفتم و گفتم ای بنده خدا لحظه توقف
کن تا با تو سخن بگویم گفت اجازت ندارم از خواجه خود امشب از او اذن میطلبم و فردا سخن ترا میشنوم پس روز دیگر مرا
گفت باین طریق که تو عبادت میکنی میدانم در نزد خدا تعالی قرب و منزلت داری آیا هیچ حاجتی از خدا تعالی خواسته کرده
باشی گفت آری روزی در مناجات گفتم الهی ارنی رجلا من اهل النار یعنی خدایا بمن بنما مردی از اهل آتش را تا او را ببینم و آن
شب دیدم که مرا گفتند بفلان وادی برو مشاهده کن چون بانجا رسیدم شخصی را دیدم که همه اعضا او بسته شده و آتش در او افتاده
و مار عظیمی بگردن او پیچیده و هر لحظه او را میگزد از وی پرسیدم که ای بدبخت تو کیستی و در دنیا چه عمل داشته که باین عذاب
گرفتار شده گفت من حجاج بن یوسفم از برای ظلم و تعدی که بر مسلمانان کرده بودم مرا عذاب میکنند و این عذاب تو نیز دیگر
است و این عذاب که تو حال مشاهده میکنی برای آنست که روزی عالمی را ظلم کردم و او را رنجانیدم پس دل او بدرد آمد و دامن او
بنفرین آلوده خواطر رفت و مرادهای بد کرد انتقام اینکه تو می بینی از اثر دعای اوست هرچه کردم بر خود کردم پس ای برادر
مظلومان و عالمان و صالحان و مؤمنان پرهیز و اندیشه کن که چه راه در پیش است کبر و نخوت و غرور و عجب از سر بدر

کن و از نداشتن چیزیکه ندانی از علما باز پرس و انفعال را ننگ مدار که بزرگان دین باین واسطه بمرتبها رسیده اند در همان کتاب
مرقوم است که شیخ جنید بغدادی بعزم سیر از شهر بغداد بیرون رفت مریدان نیز همراه او رفتند شیخ احوال
بهلول پرسید مریدان گفتند او دیوانه است گفت او را بیاورید که مرا با او کار است بعد
از تفحص او را در صحرائی یافتند و شیخ را بنزد او بردند چون شیخ نزد او رفت دید سنگی زیر سر نهاده در مقام حیرت
مانده و سلام کرد بهلول جواب سلام داد و پرسید که چه کسی گفت منم شیخ جنید بغدادی گفت توئی که ارشاد خلق میکنی جواب
داد بلی از تو توقع پندی و نصیحتی دارم بهلول گفت آیا طعام خوردن میدانی گفت بلی پرسید که چگونه میخوری گفت اول بسم الله
میگویم و از طرف خود لقمه برمیدارم و لقمه کوچک برمیدارم و بطرف راست دهن میگذارم و آهسته میخایم و بلقمه دیگر نظر نمیکنم
و در خوردن از یاد حق غافل نمیشوم و هر لقمه که میخورم الحمد لله میگویم و در اول و آخر دست میشویم بهلول برخواست و
دست بر شیخ افشاند و گفت تو مرشد خلق میخواهی باشی و طعام خوردن خود را نمیدانی و براه خود رفت آنگاه مریدان
گفتند این مرد دیوانه است شیخ گفت مرا با او کار است پس از عقب وی روان شد چون بهلول بویرانه رسید و در آنجا
قرار گرفت شیخ دو مرتبه نزد او رفت بهلول گفت چه کسی گفت شیخ بغدادی که طعام خوردن را نمیدانم بهلول گفت آیا
سخن گفتن خود را میدانی گفت آری پرسید چگونه سخن میگوئی شیخ گفت در وقت ضرورت سخن بقدر میگویم و بی موقع
و بیحساب نمیگویم و بقدر فهم مستمعان میگویم و خلق خدا را بخدا و رسول دعوت میکنم و چندان سخن نمیگویم که مردم ملول از من
نگردند و دقایق علوم ظاهر و باطن را رعایت میکنم پس هر چه متعلق بآداب سخن گفتن است بیان کرد بهلول گفت چه جای طعام
خوردن که سخن گفتن هم نمیدانی برخواست و دامن بشیخ افشاند و باز برفت مریدان گفتند یا شیخ دیدی که این مرد دیوانه است
تو از دیوانه چه نصیحت میخواهی گفت شما نمیدانید باز از عقب سر او رفت تا باو رسید بهلول گفت تو از من چه میخواهی تو طعام
خوردن و سخن گفتن خود را نمیدانی آیا خوابیدن خود را میدانی گفت بلی بهلول پرسید چگونه میخوابی گفت چون از نماز عشا
و اوراد فارغ میشوم وضو میسازم و بجامه خواب میروم پس آنچه آداب خوابیدن بود بیان کرد بهلول گفت فهمیدم که خوابیدن را
هم نمیدانی خواست که برخیزد شیخ دامنش گرفت و گفت یا بهلول من نمیدانم قربة الی الله مرا بیاموز بهلول گفت تو دعوی دانائی
میکردی و الا از تو کناره مینمودم اکنون که بنادانی معترف شدی ترا میاموزم بدانکه اینها که تو گفتی فرع است و اصل در
خوردن آنست که از حلال باشد پس اگر حرام را صد از این گونه آداب بجا بیاوری که فائده ندارد و سبب تاریکی دل شود
شیخ گفت جزاک الله خیرا بهلول گفت که در سخن گفتن باید دل پاک و نیت درست باشد و آن گفتن از برای خدا باشد و اگر
برای غرضی یا مطالب دنیا باشد یا بیهوده و هرزه بود هر عباراتیکه گوئی آن وبال تو باشد پس در اینها خاموشی نیکوتر است
و دیگر در وقت خوابیدن اینها که گفتی همه فرع است اصل اینست که در دل تو بغض و کینه و حسد مسلمانان نباشد و حب مال دنیا در
دل تو نگذرد و کبر [illegible] باشی که تو در خواب باشی و او را تو در بیداری نفرین کند شیخ دست بهلول را بوسید و او را دعا
کرد و مریدان که این حال بدیدند و او را دیوانه میدانستند خود را و علم خود را فراموش کردند پس ای عزیز برادر علم و فضیلت را از بهلول
یاد گیر که خود را بدیوانگی قلمداد و دوستانرا مواعظ و نصایح عاقلانه بر نداشت بلکه بجز دانا او را دیوانه میگفتند او عم زاده هرون الرشید
بود و در عهد امام جعفر بسیار درس خوانده بود و از علما و متقیان آن عصر بود چون تهمت خروج بامام موسی زدند و فتوای قتل آن
حضرت از مردم میخواستند بهلول دانا باشاره آنحضرت خود را دیوانه ساخت تا از تکلیفات ما لا یطاق هرون ملعون خلاص گردد
پس سر و پای برهنه در بیابانها میگشت مجملا این تمثیل از برای آن آوردم تا بدانی که حرام دنیا را عقاب و حلال آن را حساب است
این دنیای نابکار بکسی وفا ننموده و کسی بکام دل ساعتی در آن نغنوده خصوص مرکسانیکه جاده هدایت در پیش داشته اند و صاحب اوامر
و نواهی بوده اند همیشه گرفتار دام بلا و محنت این دار فانی بوده اند خصوص جور چرخ بی بنیاد و ظالمان بی سر و پا [illegible]
خدا زاده بودند هر یکرا دور از بلاد و بقتل ظلم و عناد نموده اند و دستهای عداوت بر روی آن مظلومان گشوده اند مانند مسلم بن
عقیل که بشهر کوفه آمد تا مردم آنرا راست هدایت کند و دلیل ایشان در جنان عدن باشد او را اسیر آن نابکاران کردانیدند
و با خفت و خواری تمام شهید ساختند. **مثنوی** باز ابدل بیمنت غرقان بخون از جفای گردش این چرخ دون حیرتی دارم که تا
بلی سما تا بکی گردد بکام اشقیا دوستانرا خوار و زار کین کند دشمنانرا همدم و هم کین کند که کند ارکان بیتها را خراب که تا
قلب مصطفی سازد کباب که کند از دل خون در دوستان که بیخ زر نشانند دشمنان که معین کوفه ابن زیاد خوار سازد مسلم تا
اعتقاد آن شنیدم مسلم محنت قرین شد اسیر کوفیان از ظلم کین صید شد تا آن راه هوی حرم کوفیان کشتند صیاد

ازستم روبهان کشند تا که شیر گیر سلسله بندند بر بازوی شیر ازستم بندند دستش از عقب دف زنان رقصند با عیش وطرب شد چه مسلم وارد ابن زیاد خون دل از هر دو چشم خود گشاد اه اه از کوفیان بی وفا داد داد از ظالمان پرجفا دشمنان را دیدم خندان کند دوستان را ازستم گریان کند بیند طوفان مرو بینکه چون مسلم را داخل مجلس ابن زیاد کردند سلام بان نطفه حرام نکرد ان ملعون غضبناک شد پرسید که ای مسلم چرا سلام نکردی همانا هیبت وسطوت فتح وغلبه نکرده مسلم فرمود نه چنانست بلکه در اسلام نه سلامی دیدم تا سلامی بکنم ولیکن اخر دیدم سلام بر مسلمانان لازمست نه بر کفار ابن زیاد گفت ای مسلم تو را چکار بود که جمعیت مسلمانان متفرق ساختی و اتش در بلاد مسلمانان انداختی مسلم فرمود که ای مخذول دروغ گفتی جمعیت مسلمانان معویه و یزید متفرق ساختند و اتش در بلاد اسلام انداختند و نطفه حرام که تو و پدرت باشید انداختید ابن زیاد غضبناک شد و بدنا سزای محمد و علی و امام حسین و عقیل داد مسلم گریست و فرمود ای دشمن خدا و رسول ناسزا و فحش تو و پدر لعین تو سزاوار است خدا لعنت را بکند

نظم

انچه گفتی ای لعین زشت کیش باد بر جان تو و ابای خویش انکه گوئی ناسزا در شان او کاینات طفل ابجد خوان او
مرشد روح الامین اندر سما نور او مشتق زانوار خداست نام او بودی زبانت لال باد در جهان از تو بیا ظلم و فساد
انکه گفتی ناسزا بر باب من عرق خون کردی دل بیتاب من او برادر بود با شیر خدا بود ان ابن عم مصطفی
ناسزا گفتی بحق کافر شدی دشمن دین خصم پیغمبر شدی ماند دین بی بهر نوای دنیا کاش بکرفتی تو را قهر اله

ابن زیاد مخذول خاموش شد بعد گفت ای مسلم چرا بازمان خروج کردی مسلم گفت ای کذاب دروغگو امام زمان حسین بن علیست که فرزند فاطمه وسبط رسول خداست و بس بعد از سخنان بسیار مسلم فرمود ای پسر زیاد میدانم که مرا شهید خواهی کرد بگذار تا بکنفر از قبیله خود بطلبم و وصیتی که دارم باو بگویم که بعد از من بعمل اورد ابن زیاد گفت بهر که خواهی وصیت کن مسلم باز نگریست نظر بعمر سعد کرد فرمود ای پسر سعد بنابر قرابتی که در میان ما و تو است وصایای مرا بشنو و بعد از من بعمل اور ابن سعد لعین بجهت خوشنودی ابن زیاد گوش بسخن مسلم نداد ابن زیاد گفت ای عمر تو را با مسلم قرابتست و امتناع از وصیت او مکن این امر ضروری بکسی ندارد عمر ملعون چون این دانست مسلم را گرفت و بر بام قصر برد و گفت وصیتهای خود باز گو مسلم فرمود وصیت اول ان است که هفتصد دینار در کوفه قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن

نظم

دوم وصیتم ان کر جهان چه بندم بار بخاک سپار روزی مهر تو نعش مرا
دوم ز کینه سر من اگر بجانب شام بدفن بکری ساعی نما اندام دوم وصیت سیم نماز مهر قبول که هست باعث

خوشنودی خدا و رسول زبعد قتل من از ظلم فرقه اعداء بسوی ابن عم نامه نما انشاء بگو که گشت فدای تو مسلم دل ریش ز اهل کوفه نباید وفا رکینه خویش مبادا بگو مرکه کوفی زدین جدا دورند زراه بینش رحمت حضرت کورند مبادا بگو فرکه اخر شهید کینه شوی جدا ز جد بزرگوار خود از مدینه شوی مبادا بگو فرکه عهد تمام بشکنند زمکر و حیله بابن زیاد پیوستند مبادا بگو فرکه چون مرا ذلیل خواهی شد بگو فنان ستمکر و حیله خواهی شد مبادا بگو فرکه اب کسی نخواهد داد بغیر تیغ جوابت کسی نخواهد داد پس عمر سعد پلید وصایای ان جناب را افشا نمود ابن زیاد گفت خدا ترا لعنت کند که بدا معینی بودی بخدا قسم که مسلم اگر سر خود را بمن گفته بود فاش نمیکردم و بوصیت او عمل مینمودم اکنون مارا بمال او رجوعی نیست و چون او را بقتل اوردیم مدفن او مضایقه نداریم و پسر عمش حسین اگر قصد ما نکند ما قصد او نخواهیم نمود پس ابن زیاد بکر بن وایل را بقتل ان بزرگوار طلبید گفت مسلم را ببام قصر برو و گردن بزن و سر او را نزد من بیاور و جسدش را از بام قصر بزیر انداز ان ملعون دست مسلم را گرفته بام قصر برد و مسلم تکبیر و اه میگفت ربنا احکم بیننا و بین هولاء القوم بالحق یعنی خداوندا حکم کن میان ما و میان اینقوم براستی که مارا خواندند و یاری نکردند چون بر بام قصر برامد نگاه بسمت مدینه کرد اول سلام کرد بر روضه رسول مختار پس خطاب بجناب امام حسین کرده میگفت

نظم

ابطا برگلشن رسالت زیبنده مسند و جلالت ای ابن عم بزرگوارم ای راحت جان بیقرارم داری خبر بکیستی معینم مقتول زد دشمنان دینم جان میدهم از برای امت کشتم ز وفا فدای امت از بیعت کوفیان بیندیش مگذار ز مکه پا تو در پیش من امدم و بجان رسیدم بین ظلم و جفا ز کوفه دیدم الحال رسیده است تا کام خود شهید جان بر لب بام چون من تو کسی خدا نکرده کوفی بکسی وفا نکرده امید تو گر ز تیرم اهم مبند بودان رسول ام از سوز شاه بلخبر باش از مردم کوفه با حذر باش مهلت نبود زیاد برابن زیاد ز کوفیان بیدین از عهد وفا کوفیان داد از ابن زیاد داد و بیداد مسلم میگفت یابن رسول الله ارزو داشتم که یکبار دیگر دیده بجمال با کمال تو باز کنم اجل مهلت نداد پس مهلجان بلخی نشست چون بکر ملعون تیغ بالا برد که بزند فی الحال دستش خشک شد خبر بابن زیاد دادند مرا

طلبید و گفت بر سید جواب داد که چون خواستم تیغ فرود اورم مردی با صورت مهیب که با پیغمبر خدا بود بنظر من در امد که انگشت بدندان گرفته میگزید در ساعت دستم خشک شد

نظم

لب گزان دیدم رسول تاجدار بود بهر قتل مسلم اشکبار کرد با من با صلابت یک نظر یعنی ای ظالم ز قتلش درگذر بیگناهان را چرا سازی شهید ای بیخبر از شفاعت نا امید برنگرد گر تو از این اعتقاد دستهایت بیم روز خشک باد

ابن زیاد تبسم کرده گفت خواستی که امر ابیغمبر حادث رنگ شوی هماین بر تو دست داده پس شامی دیگر برا که در شقاوت قلب ثانی اشقی خویش بود بقتل ان سید بزرگوار فرستاد ان ملعون بام کا انجناب رادر روز سیم ذی الحجه با پای کرام خویش ملحق ساخت سر مبارک او را از بدن جدا کرد و جسد انورش را از بام قصر بزیر انداخت

نظم

ان ملحد زشت کیش غدار بر قتل رساند مسلم زار شرح نرز روی مصطفی کرد از تن سر وی ز کین جدا کرد در دور ظلم و جور ز دکام افکند نعش بزیر از بام اورد سر شهید بی یار در نزد عبید زشت کردار ظالم چه بدید راس پاکش برید همچند بخاکش از کرده خویش خوشنود دانست تاج خویش را سود فرزند ز کوفه برانداز نشان سخن بگفت دین بیش اما چون چشم ان لعین کافر چون گرفت شقاوتش افزون کرد بحکم کرد تا هانی بن عروه را از زندان بیرون اوردند و جان نثار مسلم کردانیدند پس سرهر دو را بشام در نزد یزید فرستاد

مجلس چهارم

در بیان فضیلت علما و علوم ایشان و حکایت شخص کریب دو حکایت عالم زاهد

وخدا بلا را از وی بگردانید و فضیلت مجلس علماء و حکایت مردی که در مجلس علما بسیار می نشست و بمرد و خواب عالم و عابد و شیطان و حکایت عالم دانا و عابد نادان و دستگیر بودن طفلها مسلم قال الله تبارک و تعالی فی سورة ال عمران وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یعنی نمیفهمد معنی کلام الهی را مگر خدا و کسانیکه جا گرفته علم در دل ایشان مخفی و پوشیده نیست که علم بالاترین نعمتهاست و صاحبان فضیلت بهترین خلایق است و فضیلت ان بر سایر مردم بسیار است هم چنانکه بهتر عالم مبعوث بنی ادم محمد مصطفی صلعم در کتاب جامع الاخبار فرمود ساعة یتکی علی فراشه ینظر فی علمه خیر من عبادة سبعین عاما العابد الکامل یعنی هر گاه عالمی یکساعت تکیه کند بر فراشش و مطالعه کند در علم خود بهتر است از عبادت عابد یکه هفتاد سال عبادت نماید و در همان کتاب از جناب امیر مؤمنان مرویست که فرمود روزی در مسجد خدمت جناب رسول خدا بودم و با انجناب تکلم مینمودم که ابوذر رضی الله عنه در امد و عرض کرد یا رسول الله در نزد شما بعیت جنازه عابد دوست تراست یا نشستن در مجلس عالم حضرت فرمود یا اباذر نشستن یکساعت در نزد گفتگوی عالم محبوبتر نزد خدا از تشییع هزار جنازه از جنازهای شهدا و نشستن یکساعت در نزد مذاکره علم دوستر است نزد خدا از ایستادن هزار شب بنماز که در هر شبی هزار رکعت بجا اورد یا اباذر نشستن یکساعت در مجلس اهل علم دوستر است نزد خدا از هزار جهاد و خواندن تمام قران اباذر متعجب شد عرض کرد یا رسول الله بودن یکساعت در مجلس اهل علم بهتر از خواندن تمام قران است حضرت فرمود بلی ای اباذر نشستن یکساعت نزد گفتگوی علم دوستر است پیش خدا از خواندن تمام قران دوازده مرتبه ای اباذر شما را وصیت میکنم بنشستن مجلس علماء بعلم شناخته میشود حلال و حرام و رواج دین از علم است ای اباذر هر که بیرون رود از خانه اش بطلب علم مینویسد خدا بهر قدمیکه برمیدارد برای او ثواب پیغمبری از پیغمبران را عطا میکند باو و بهر حرفیکه میشنود یا مینویسد شهری در بهشت و طالب علم دوست خداست و ملائکه دوست پیغمبران است اولاد دوست ندارد علم و صاحبان را مگر کسیکه پاک زاییده باشد و درخت طوبی در روز قیامت مکان صاحب علم است یا اباذر نشستن یکساعت در مجلس اهل علم بهتر است از برای تو از عبادت یکسال که روزهای ان را روزه باشی و شبهای ان را بعبادت بسر بری و یک نظر بصورت اهل علم بهتر است تو را از ازاد کردن هزار بنده در راه خدا و هر که دوست دارد صاحب علم را واجب است از برای او بهشت صبح و شام کند در رضای خدا و بیرون نمیرود از دنیا مگر اینکه بچشد از شراب کوثر و میوه های بهشت را و نمیخورد کرم جسد او را در بهشت رفیق خضر پیغمبر میباشد و چه بسیار بلاها که در دنیا از دوستان اهل علم دور میشود چنانچه در کتاب خلاصة الاخبار نقل است از شیخ ابو سعید که گفت ذوالنون مصری گفت که از خانه بیرون رفتم بگوشه رود نیل نگاه کردم کژدمی بر نیل تمام میرفت چون بکناره رسید از کناره پشتی بیرون امد و کنار ایستاد ان کژدم بر پشت او سوار شد و از اب گذشت من با خود گفتم همانا در این سریست بر انجانب رفتم و بر اثر عقرب میرفتم تا بدرختی رسیدم مستی دیدم در زیر درخت خفته و ماری بر سینه او حلقه زده و قصد کرده خواست که زهر در دهان وی بریزد عقرب نیش بر

مار زده که گشته شد و عقرب باز کردید من گفتم سبحان الله این مرد البته از اولیاء الله است پیش رفتم دیدم از شراب مست بود
بجسم زیاد شد و اوازی شنیدم که این ذو النون مصری اگر مست است او بنده ماست اگرچه او خفته است خداوند او بیدار است
چون این ندا شنیدم زار زار گریستم و بر بالین او نشستم تا بهوش آمد و او را از فضل پروردگار خود خبر دادم چون روز با خبر و مسید
و گریه ساکت شد باد خنک وزید بیدار شد و بهوش آمد چشمش بمن افتاد خجل شد عذر طلبید من گفتم ای جوان در این مقام نظر کن
و حال را و لطف او را ببین گفتم گریان و نالان شد گفت شرم دارم از خود که چنین خدای کریمی دارم و خدائیکه بر بیگانگان چنین لطف و احسان
کند با آشنایان چگونه سلوک خواهد فرمود گفتم وقتیکه باین معصیت مبتلا کردی و قضا این فعل شنیع نمودی چه عمل کردی گفت
عملیکه تا بلوغ ترک نشده باشد نکرده ام گفتم آخر جزئی و کلی عمل خود بیان کن گفت روزیکه مرتکب شرب خمر میشدم مادرم بمن گفت جهت من آب وضو
بیاور من نوقف آوردم و در روی بیجا نهادم و در میان راه سائلی از من سوال کرد دیناری بوی دادم و گذشتم و عالمی را دیدم که سوار
میشد گفت رکاب مرا بگیر گرفتم و چند قدم در رکاب وی خدمت بجا آوردم چون او گذشت و زبشراب فروش دادم و خمر خوردم
شیخ گفت بتحقیق این عمل از غریب منزلت یافتی پس توبه نمود و کار او در دنیا و آخرت بالا گرفت پس ای عزیز فضیلت عالمان زیاد
از حد بیان است بسند جامع الاخبار جناب رسول مختار فرمود یا ایها الناس ان فی القیامة اهوالا و افزاعا و حسرة و ندامة تعرق
الرجال و عرق الی شحمة اذنه فلو شرب من عرقه سبعون بعیرا ما نقص منه شیئا یعنی ای گروه مردمان بدرستیکه در قیامت هولها و
شدتها و پشیمانیها و حسرتها هست و عرق میشود هر مردی در عرق خود تا نرمی گوشش پس اگر بیاشامد از عرق بلا هفتاد
شتر که هیچ نقصی در آن نباشد قالوا یا رسول الله ما النجاة من ذلک یعنی گفتند یا رسول الله آیا نجات از این ورطه چیست قال
اجلسوا علی رکبکم بین یدی العلماء تنجوا منها و من اهوالها حضرت فرمود بنشینید زانو بزانوی علماء و از ایشان کناره مکنید تا نجات
یابید از آن روز و اهوال آن بدرستیکه من فخر میکنم روز قیامت بعلماء امت خود که در آن روز مانند پیغمبران سلف میباشند آگاه باشید
که هر که ایشان را تکذیب کند رد کند قول ایشان را ذلیل کرد جهنم ماوای اوست حضرت فرمود الا و من اهان عالما فقد اهاننی
و من اهاننی فقد اهان الله و من اهان الله فمصیره الی النار یعنی آگاه باشید که هر که خوار کند عالم را بتحقیق مرا خوار کرده و هر که
مرا خوار کند خدا را خوار کرده پس گرداننده میشود از بهشت و مقام او آتش است و هر که نماز در عقب سر عالمی بجا آرد گویا این
وابراهیم خلیل اقتدا نموده آگاه باشید پس اقتدا کنید بعلما و فرا گیرید از ایشان سخنان نیک را و واگذارید آنچه کدورت دارد
مضمون حدیث خذ ما صفا و دع ما کدر الا و ان الله یغفر للعالم یوم القیامة سبعین ذنبا قبل ان یغفر للجاهل ذنبا واحدا فرمود حضرت
آگاه باشید اینکه خداوند عالم میآمرزد روز قیامت هفتاد گناه او را تا بیامرزد از برای جاهل یکی از آنها را و فرمود که
بدانید که فضیلت عالم بیشتر از دریاها و ریگها و موها و کرمهاست پس غنیمت شمارید مجلس ایشان را بدرستیکه مجلس
ایشان روضه ایست از روضات بهشت که نازل میشود بر ایشان آمرزش و رحمت مانند باران از آسمان و مینشینند در نزد
ایشان گناهکار و بر میخیزند آمرزیده و ملائکه طلب مغفرت میکنند برای شما مادامیکه در نزد ایشان نشسته اید و ان الله ینظر
الیهم فیغفر للعالم و المتعلم و الناظر و المحب لهم یعنی بدرستیکه خدا نظر میکند بر ایشان پس میآمرزد بر عالم و فرا گیرنده و نظر کننده
و کسیکه ایشان را دوست دارد پس ای عزیز بیدار باش و جهد کن تا خود را از تاریکی جهل بروشنان علم رسانی و دست توسل بدامان
علما زن تا از ورطه هلاک و خسران نجات یابی و باید دانست که تاریخ نکته اینکه هر که اینها را بدست نتوان آورد علم کسبی
است نصیبی نیست زیرا که هیچ یک از مادر عالم و فاضل متولد نشد غیر از انبیا و اولیا بلکه ایشان نیز ریاضت کشیده اند
کما فی قوله تعالی فی النحل و الله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا یعنی بیرون آورد خدا شما را از شکم مادران شما در حالتیکه
هیچ نمیدانستید پس هر که پیروی کرد دانا و صاحب علم شد و هر کس پیروی نکرد جاهل و نادان گردید بلکه عالمان روشن و جاهلان
کور شدند نظر بقول خدای تعالی که فرمود و ما یستوی الاعمی و البصیر که مراد دانا و نادان است بلکه لفظ عام الموشتق از اعمی
یعنی کور پس بنابراین صحبت مجلس علما را نباید از دست داد که فضیلت بسیار دارد در همان کتاب مذکور است که در زمان
خلفای بنی عباس مردی بود که پیر و ضعیف گشته بود اما پیوسته در مجالس درس علما حاضر میشد و از مسائل مفید استفاده مینمود چون
وفات کرد یکی از مشایخ آن عصر او را در خواب دید از او احوالش پرسید گفت ای برادر چون مرا در مقام حساب حاضر کردند خطاب
از جانب رب الارباب رسید که او را بجانب دوزخ ببرید چون این خطاب شنیدم و خود را مستحق عذاب دیدم چون بید بر خود لرزیدم
و عرض کردم با او پروردگارا من از علما شنیدم که از پیغمبر نقل کردند که هر که موی خود را در مسلمانی سفید کرده باشد
او برای عذاب دوزخ نفرستد و علما دیگر نگفتند دانش جهنم بر او حرام است چون این سخن را عرض کردم خطاب رسید که ادب

واست

واست گفته اند بعملی که در دنیا از روی پندار بجا آورده و از برکت صحبت علما و مجالست با ایشان نجات دادیم و او را داخل بهشت گردانیدند این
خاصیت علم باید اینکه صحبت این ثمره دارد و در جامع التمثیل مرویست که یکی از اهل مرتاض که صاحب کشف و کرامات بود بمسجدی
رفت شیطان را دید ایستاده گاهی بیرون میاید آن شیخ زاهد گفت ای ملعون در اینجا چه میکنی جواب داد که در این مسجد جاهلی
نماز میگذارد و عالمی در خواب است من قصد نماز جاهل میکنم هیبت این عالم نمیگذارد و حضرت رسول فرمود نوم العالم خیر من
عبادة الجاهل آری چنین است خوش خواب عالمان که بهتر از عبادت عابدان بجز داست و در جامع التمثیل آورده که پادشاهی بود
همیشه ترتیب علما مینمود و اعتقاد تمام باین طایفه والا مقام داشت و وزیری داشت که مرید عابدان و زاهدان بود و در این باب
در میان شاه و وزیر گفتگو بود پادشاه خواست که وزیر را بدلیل الزام نماید شبی وزیر را طلبید و هر دو جامه درویشان پوشیدند
و بدر خانه یکی از علماء رفتند و از راه بام بر بلندی آن خانه رفتند و آن عالم را دیدند با خودش و پدرش آن طالب علم برخاست
و بیام خانه رفت و مرد خرقه پوش دید رو بسر سید هر دو سلام کردند او را و گفتند ما درویش مسافریم از جانب حقتعالی بتو مژده آورده ایم
که تو پیغمبر این عصر خواهی بود آن عالم چون این سخن بشنید بر آشفت و گفت استغفر الله شما هر دو شیطانید و بفریب من آمده اید
من در دام شما نخواهم افتاد آیا گمراهان جاهل مگر شما حدیث لا نبی بعدی را نشنیده اید و بگوش شما نرسیده که جناب رسول فرمود که
من خاتم النبیینم بموجب آیه کریمه و ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین ای دروغگویان از پیش روی من
دور شوید که دیدن روی شما ظلمت و معصیت بار میاورد این بگفت و پشت بر ایشان کرده برفت پادشاه بوزیر گفت نور علم را دیدی
و فهمیدی که علما زنده اند و جهال مرده اند پس از پشت بام فرود آمدند پادشاه بوزیر گفت بیا تا بنزد عابدان جهال برویم پس
بدر خانه یکی از ایشان رفت که وزیر معتقد او بوده رفتند و نردبانی بیام گذاشته بالا رفتند و بیام بلندی ماوی گرفته ندا کردند
که ای فلان بن فلان بیا که مژده خوبی از برای تو آورده ایم زاهد بالا رفت ایشان بر او سلام کردند و گفتند ما فرشته ایم که
پیغمبری برای تو آورده ایم زاهد مانند گل از هم شکفت و با ایشان گفت خوش آمدید چنین مقدم من مدتیست که در انتظار
شما و این پیغام بودم پس ایشان را تواضع بسیار کرده خوشحال شد که پیغمبر میشوم پس از آنجا فرود آمدند پادشاه گفت
ای وزیر دیدی میان دو طایفه چه قدر فرقست چون صبح شد پادشاه وزیر را بجهت امتحان نزد زاهد فرستاد تا حال
معلوم کند چون وزیر بآنجا رفت دید آن عابد جاهل غرور و نخوت بر خود قرار داده و عزت و حرمت وزیر را چنانچه پیش از
این بجای نیاورد و نگاه نداشت چون مجلس خلوت شد زاهد سر در گوش وزیر گذاشت و احوالات شب باز گفت و وزیر
بخندید و از آنجا بیرون آمد و دانست که اصل دین و ایمان حق شناسی از علم و معرفت است ای جان برادر این تمثال برای
آن آوردم که قدر عالمان و عارفان را بدانی دست از دامن این طایفه جلیل القدر برنداری اگرچه نور ادب و ارشاد
چه آنکه دشمنان اهل علم و هدایت بسیارند نه مخصوص باین زمان بلکه در زمان سابق نیز چنین بوده هر که راه هدایت
در پیش داشته و حرف حق زده خوار و ذلیل بوده بمضمون الحق مر مانند انبیاء کرام و اوصیاء ذو العز و الا
الاحترام که بجهت هدایت عاصیان امت متفرق در بلاد و شهید ظلم و بیداد بوده اند و عیال و اطفال ایشان
ایشان در بدر و دوستان ایشان دائم در خون جگر گردیده اند تا آنکه نوبت بخاتم انبیا و اولاد کرام آنجناب
رسید ظلم و ستمیکه بایشان وارد آمد هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده

مثنوی

بازگشته دیده هایم اشکبار / از جگر آهم یکی اشکم هزار
طفل آهم باز در دامان جان / میفشاند خون ز راه دیدگان
داستان تازه ام آمد بیاد / از جفای کوفی و ابن زیاد
روز روشن پیش چشمم تار شد / طبعم از دنیای دون بیزار شد
طایر هوشم ز سر پرواز کرد / هم چو مجنون پرده دیر ساز کرد
بهر مسلم خون دل سازم روان / تا بگریم در عزای کودکان
زیر تیغ ظلم از آن شاه دین / بود بهر طفلکان خود غمین
بهر درد غربت اطفال خویش / سینه اش بود از غمهای ریش
چون شهید ظلم شد آن پاک زاد / از جفای کینه ابن زیاد
آن غریبان بهر دو کشته بیکسی / هم یتیم و هم غریب و هم اسیر
گشت زندان ستم ماوای شان / دل دو نیم از فرقت بابای شان
عاقبت گشتند با خواری شهید / از جفای حارث دون پلید
ماتم آن طفلهای بی پدر / زد بجان شیعیان از نو شرر
بهرشان گریان ز سوز دل بنال / بادل پر حسرت و رنج و ملال

در منن البکاء مرویست که مسلم چون از جفای ابن زیاد بیداد شهید گردید دو پسر داشت که ایشان را بخانه شریح قاضی پنهان نموده بود بعد از شهادت
مسلم بابن زیاد رسانیدند که دو پسر مسلم در خانه شریح پنهانند آن ملعون امر کرد تا منادی ندا کند که پسران مسلم بخانه هر کی باشند
و نزد امیر نیاورد قصاص امیر را آماده باشد چون این ندا بگوش شریح رسید داخل خانه گردید و آن دو یتیم بی پدر را طلبید

پدر

چون نظر بر خسار ایشان نمود بی اختیار اشک از دیده فرو ریخت آن دو یتیم از گریه شریح در رشک افتادند سبب گریه پرسیدند
شریح هرچه خواست افشای راز نماید نتوانست با خود میگفت **نظم** هرچه خواهم ناله را پنهان برارم از جگر
سینه کوبد ناله بر من کار شد فریاد بر کن عقل گوید سر پنهان را هویدا مشکنت عشق گوید از جفای کوفیان بیداد کن
پس گفت ای سیمبر دو کوکب برج ابطال باد که پدر شما این جهان فانی را وداع کرده و ساغر شهادت را برکشید چون آن دو یتیم
پی پدر این خبر محنت اثر را شنیدند بیهوش گردیدند چون بهوش آمدند بنیاد گریه و زاری و ناله بیقراری نهادند شریح گفت
ای بیکسان فغان ممنمائید که ابن زیاد در تفحص شماست و مصلحت در آنست که پنهانی من شما را روانه مدینه کنم آنگاه آمد بمرد
پسر خود را طلبید و گفت الحال کاروان بمدینه میرود این دو طفل را بکاروان برسان پس پسر شریح آن بیکسان را از کوفه
بیرون آورد در وقتی رسیدند که کاروان ایشان رفته بود اما سیاهی ایشان بنظر میآمد با ایشان گفت ای بیکسان
بروید و خود را بآن سیاهی برسانید که سواد قافله است خدا همراه شما باد چون ایشان قدری راه رفتند آن سیاهی
از نظر ناپدید شد آنها متحیر ماندند میگفتند **نظم** راه گم کردیدم ما ماندیم واپس از رفیق نیست بر ما بیکسان یکرهنما در این
طریق اندرین گرداب غم ما را نباشد یک معین غرق باید شد غریبان در این بحر عمیق چاره سازی بی پناهان ملجاء درماندگان
کن رها این بیکسان را از بلاء در هر مضیق آن دو یتیم غریب حیران و سرگردان بهر طرف میدویدند ناگاه عسس با ایشان رسیدند
وان دو یتیم چون جگر را بدست بسته نزد ابن زیاد بردند ایشان را بزندان فرستاد و امر کرد که آب و نان کم بایشان بدهید
پس نامه بیزید نوشت که دو پسران مسلم گرفته ام در باب ایشان چه میفرمائی پس زندان بان از محنت ضعیفان بزندان برد اما از جمله
دوستان و محبان بود بخلاف امر ابن زیاد آن اسیران یتیم را لازمه محبت میبمود در آخر ایشان را از زندان بیرون آورده بسر راه
قادسیه برد و انگشتر خود را با ایشان سپرد که چون بقادسیه رسید بدین نشان را براه رمن بدهید که او شما را بمدینه برساند
چون وصیت ها را تمام کرد خود برگشت پس آن دو کودک نابلد قدری راه رفتند **نظم** قضا باورد گرد راه ایشان قدر آورد
شمع راه ایشان فلک در راهشان افکند دامی که بر کف داشت بهر هر دو جامی جفاها کرد افلاک بداندیش که راه قافله
افکندشان پیش بهر ره تا سحر آنشب دویدند سحر خود را بنزد کوفه دیدند چون صبح کردیدند ایشان با وجود آنکه تمام شب را
رفته بودند خود را در کنار کوفه دیدند نخلستانی در آن حوالی بود خود را بآن نخلستان رسانیدند و در میان درختی پنهان کردند
قضا را کنیزی صبا بر سر چشمه رفت که آب بردارد در میان آب دو صورت مانند خورشید تابان دید که در میان آب روان عکس
انداخته چون بالا نگریست دو تازه نهال گلشن ایمان را دید در میان درخت پنهان گردیده میلرزند **نظم** دید خورشید و مهی
با هم قرین گشته پنهان از جفا و جور کین هر دو چون خورشید خاور جلوه گر لیکن از درد غریبی خون جگر هر دو گریان
هم چنان ابر بهار در عزای باب نامی اشکبار هر دو لرزان هم چو بید از خوف و بیم از جفای ظلم کوفی دل دو نیم هر دو پریشان
از جفای دشمنان چشمها بگشوده سوی آسمان حال هر یک هم چو حال من تباه روز هر یک هم چو روز من سیاه کنیز آن دو بیکس را
مخاطب ساخته پرسید که ای اختران برج شرف شما کیستید و در میان این درخت چه میکنید ایشان گفتند که ای کنیز تو را بخدا
قسم میدهیم که اول با ما راست بگو که از دوستان اولاد رسولی یا از دشمنان کنیزک گفت هزار جان من فدای اولاد رسول خدا
باد آنگاه ایشان گفتند ای کنیزک بدانکه ما تیم دو یتیم غریب و دو کودک از پدر بی نصیب پسران مسلم بن عقیلیم که از جفای ابن
زیاد شهید ظلم و بیداد گردید بدان کنیزک شاد شد و گفت غم مخورید که من خادمه دوستان اهل بیتم پس ایشان را برداشته بخانه
برد خاتونی داشت که از جان کنیز خاندان رسول بود چون نزدیک آن خاتون رسید پیش دوید و گفت ای بی **نظم**
مژده باد که شب ما تمت آمد بسحر دیده بگشا کرد و خورشید رسید امشب بدر روی آورده بشو گوهر مقصود بیا این همان
اشک حاصل شد از آه سحر طالع خفته تو گشته در آیندم بیدار بعد از این درد دل خود پرده امید بدا که نهی رفته برایت جهان
آورد بد شب آورد با ایمان وصالت ومن آنخاتون مژده باد تو را که پسران مسلم را بهمراه تو آوردم و گذارش ایشان را بیان نمود
ضعیفه منعمه از سر کشید بکنیزک داد با سر پا برهنه با استقبال دوید وان دو یتیم را ماد رانه در بر کشید و بر کار وارید در
ایشان میکرد آنگاه ایشان را بخانه برده پنهان نمود و از شوق رفتن و آمدن آرام نداشت پس طعام خوشگواری
بجهت ایشان برد و کنیزک را سپرد که مبادا این سر فاش کنی بجهت آنچون آن دو محنت نصیب را از ماندگی راه تسکین داده
خوابانید و با خود چنین میگفت **نظم** شکر سه که شب محنتم آمد بسحر نخل امید من از لطف خدا داد ثمر روز وصلت
چون شود زمشرق بدمید حمد بار بکه شب بلاسپری شد سحر گردانید فلک از کینه خوشا اقبال داخل منزل عقرب

شده خورشید و قمر این سعادت بمن از طالع میمون نامد ابدا چرخ ستمگر نشد کاش خبر مرو بنگر این زن وان خانه را خار
بدبخت دل سخت بود دراز و نه داخل خانه گردید آن ضعیفه عفیفه از او پرسید که ای مرد امروز و شب در کجا بودی او جواب
داد که پسران مسلم از زندان ابن زیاد گریخته اند و بدین سبب زندانبان را بقتل آوردند منادی ندا کرد که هر کس آن دو طفل را بیابد
امیر او را اسب و جایزه میدهد من تفحص ایشان بصحرا رفته بودم و اینجا هر طرف تاخت اسب تاختم اثری از ایشان نیافتم آن زن
گفت ترا با آل رسول خدا چکار است دست از شقاوت بردار و از جد ایشان شرم کن مال دنیا بکسی وفا نکرد **نظم**
زآل پاک رسول خدا چه میخواهی زبیکسان دیار بلا چه میخواهی مگر تو شرم نداری زروی پیغمبر ز جستجوی یتیمان بی پدر بگذر
زآتش غضب کرد کار خوف نترس ز آه و ناله طفلان بیدل ترس حارث در نهایت خشم گفت تو را با این سخنان بیهوده گفتن
چکار طعامی حاضر کن تا رفع جوع نمایم که بغایت گرسنه ام ضعیفه مومنه از خوف مانند بید لرزان طعام حاضر ساخت
آن تیره روزگار غدار زهر مار کرده بخواب رفت آن ضعیفه مؤمنه با خوف و بیم عظیم نشسته اهسته میگریست و میگفت
نظم بر سرم ترسم سپاه غم شبیخون آورد مخزن سر نهان را چرخ بیرون آورد تا بکی پنهان کنم از سینه خود آه سرد
بس بلاها بر سرم این غلب محزون آورد ای دریغ کز بهر غریبان خویش نماست بس مصیبتها که بر من چشم پر خون آورد
مروی است که در آنشب آن دو یتیم بی پدر اندکی بستر استراحت نمودند چون پاسی از شب گذشته برادر بزرگتر که محمد نام داشت
بیدار گردید باآه و برادر کوچک را که ابراهیم نام داشت بیدار کرد و گفت ای برادر کو با از جوهره ما چندان باقی نمانده زیرا
که من در خواب دیدم که رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا در بهشت نشسته بودند چون چشم رسول خدا بر من افتاد و دید گریه
کرده فرمود ای مسلم چگونه دلت تاب آورد که این دو طفل یتیم بیکس در میان کوفیان گذاشتی و همراه نیاوردی **نظم**
در میان کوفیان زشت کیش از چه رو بگذاشتی طفلان خویش این دو طفلان یتیم بی پدر از فراقت کشته دایم خون جگر
در کف اعدای ملت سنگدل هم یتیم و هم غریب و هم اسیر کاه اندر خانها پنهان شوند گر اسیر از کینه عدوان شوند
ای برادر پدرم گفت یا رسول الله ایشان از عقب میآیند و فردا شب نزد ما خواهند بود ای برادر تعبیر این خواب دلم را
مشوش و طبیعم را در غش است میدانم که فردا کشته خواهیم شد ابراهیم گفت بخدا قسم که منهم همین خواب را دیدم الحال بیا تا بر غریبی
و بیکسی خود گریه کنیم پس آن دو یتیم غریب دست در گردن یکدیگر برآورده و صدا بگریه بلند کردند و میگفتند **نظم**
این راه بجز خطر ندارد مرشام عزا سحر ندارد امشب شب ما بیکسانست گر ناله ما اثر ندارد از بهر وداع حاصل آه
جز ناله و چشم تر ندارد این بخت سیاه ما یتیمان جز فتنه بر سر ندارد روز یکه شیشه وداع است روزی بعقب دگر ندارد
این نخل جفای ما برادر جز کشته شدن ثمر ندارد بر چشم جهانیان خبر است طفلیکه بسر پدر ندارد آنکس که یتیم و غریب است
از بهر کسش نظر ندارد یارب پسر زیاد بیدین اندیشه زداد گر ندارد جز قتل نبیره‌های احمد دیگر هوسی بسر ندارد
گویا که زقهر خالق خویش در حشر جوی خبر ندارد غافل که بعرصگاه محشر جز نار دگر مفر ندارد در آن نیمه شب ناگه
همهمه زاری آن دو طفل بیمار حارث ستمکار و بدستیاری افلاک ناساز کار از خواب بیدار نمود بی اختیار از جا برجست
و داخل آن حجره گردید که آن دو ماه تابان در آن بودند و ناله و افغان مینمودند پرسید که ای بیکسان کیستید و در این خانه
از برای چیست ایشان پرسیدند که ای مرد تو کیستی گفت من صاحبخانه ام آن یتیمان او را بنزد دوست دانسته افشای راز
خود نمودند که گفتند **نظم** چه میپرسی ز احوال یتیمان دو طفل مسلمیم از بیم لرزان غریب این دیار و دل فکاریم
کسی بر سر بجز افغان نداریم حارث ایشان را شناخت هر کدام را سیلی بر بناگوش نواخت که استخوان صورت آن یتیمان را
گداخت و گفت امروز من اسب خود را در پی تفحص شما هلاک کرده ام و شما در خانه من آرمیده اید مرو بسنگر دندان محمد
از ضرب سیلی آن ملعون شکست زن حارث چون این زشتی از شوهر خود دید پیش دوید و گفت ای مرد از رسول خدا شرم
کن و این یتیمان بیکس را میازار زن را تهدید نمود و بازوی آن دو طفل را بر هم بست و در خانه را قفل زده بمکان خود
برگشت آن دو طفل مظلوم آن شب را بازوی بسته تا صبح بناله و افغان بسر بردند

مجلس پنجم

زین بنا علما دل ایشان از علم اللّٰه است و حکایت گردی که مبلغی بنظر بر او هیچکس قبول نکرد
مکر قاضی و ادیتا خبر او و حکایت در روایتی که بجهت بر شیخ گرفت داد و رسوا کرد و شهادت طفلان مسلم بدست حارث لعین ملعون
ان ملعون قال اللّٰه تعالی عز وجل فی سورة الانعام فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا

اخذناهم بغتة فاذاهم مبلسون مفاد آنکه چون فراموش کردند آنچه پند داده شدند بان پس گشودیم برایشان درهای هر نعمتی را
که مقصود ملبسان بلباس علما هستند تا آنکه که شاد و فرخناک شدند بانچه بایشان عطا شده است ناگاه ایشان را
بیخبر گرفتیم بعذاب پس آنگاه ایشان نومیدانند بدانکه مقصود از این شریفه جماعتی هستند که خداوند بجهت اتمام حجت نعمت
را برایشان تمام کرده و در علم بروی ایشان گشوده و این بدبختان علم را دستگاه دین فروشی و ریا قرار داده اند تا شاید دام تلبیس
کشند و مردم عوام بیچاره را از هدایت دور میکنند و بضلالت میکشانند پس اینگروه مخرب دین و دشمن آیین سید المرسلین اند از
اینجهت است که حقتعالی میفرماید اخذناهم بغتة ایکاش ایشان از و زنی که خود را بلباس علما ملبس میسازند و عوام را فریب
میدهند چه آنکه عوام بیشعور تمام برایشان مشتبه میگردد از اهل علم سست اعتقاد میگردند **نظم**

کاه زد ساز که قبول و زنی فروع تو صحیح و زنی اصول می نمائی خویش را ای بیبصر جانشین حضرت خیر البشر خالد بر فرقت
که کشی جانشین دام تلبیست مدام اندر زمین کشته شیطان فریب خلق را دور افکن خرقه و این دلق را کرده عمامه
را بکن بسر جان تو بستاند ابر دزد و دزد خورده گویا که تو علامه را فرکن بردار این عمامه را پس اینطایفه

کسانی هستند که نفسهای ایشان باخلاق ناپسند ملوث گردیده و صفات رذیله مهلکه در آنها مجتمع گشته و لکن غرور و غفلت دل ایشان
ربوده که گمان میکنند شان ایشان بالاتر از آنست که صفت بدی در آنها باشد و اخلاق رذیله را منحصر در عوام الناس میدانند و
چون آثار کبر و حب ریاست و شهرت در یکی از ایشان ظاهر گردد چنان تصور کنند از زیادتی علم و دینداری است و بعضی از اینطایفه
اگر امامت کنند چنان دانند که عمل ایشان باعث ترویج شریعت اسلام است غافل از اینکه این صفات خبیثه بدعت و حرام
است اگر دیگری که از او اعلم و اصلح باشد در این مسجد مشغول امامت گردد یا بعضی از مریدان او تخلف کرده بدیگری اقتدا
کنند قیامت بر او برپا میشود و خورد و خواب از او قطع میشود و اینها علامت آنستکه این احمق منظوری در امامت ندارد مگر
حب جاه و ریاست و بعضی دیگر امامت را دستگاه معاش خود قرار میدهند تا از مردمان منتفع شوند امامت برای
ایشان میکنند پس هر گاه عوام وجوه شرعیه را باز دارند ایشان نیز امامت را باز دارند و با وجود اینچنان دانند که مشغول امر خیر
و ترویج شرعند پس هر گاه در میان مسلمانان حکمی کنند نظر برشوه نمایند مسلمانان از حکم ایشان فریاد و احکام دین
مبین از این جماعت بر پا است از شرایط دین و تقوی بیخبر و از احکام شرعیه در ایشان اثری یافت نمیشود عادل از این شهود ما
رشوه حرام و مداخل حلال شان مال ایتام است و غفلت و غرور و بعضی از اینطایفه را بجدی رسانیده که مالهای حرام اهل
ظلم و تعدی را باز میستانند باین فریب که ایشان مجهول المالک است و بر امثال من از پیشوای مسلمانان جایز و لازم است که آنرا اخذ
کنم و بمستحقان و فقرا رسانم باین فریب پیوسته دام مکر پهن کرده مالهای حرام صید میکنند و با سرانجامهای خود صرف مینمایند
و دیناری بفقرا نمیدهد و با وجود اینچنان داند که در تقوی و ورع عدیل ندارد گویند که مرد دانشمندی را هنگام وفات رسید
به پسر خود وصیت کرد که از مال من فلان مبلغ بظالمی تسلیم کن پسر بعد از وفات پدر مبلغ را نزد داروغه برد جواب داد که من
ظالم نیستم بلکه از جانب حکومت ماموری پسر زر را برداشته نزد حاکم رفت و قصه باز گفت حاکم جواب داد که مرا چه تقصیر
سلطان مرا باین امر مامور ساخته بیچاره نزد پادشاه شد و واقعه را باز گفت شاه بر آشفت و در جواب گفت بسیار زحمات
کشیده ام که در امور مشیت مملکت تا مرا عادل خوانند تو مرا ظالم میکنی گفت پس چکنم و زر نزد که برم وزیری در آن
پادشاه گفت این زر را نزد قاضی بره تا قبول کند آمد و زر را نزد قاضی برد و کیفیت را نقل نمود قاضی بعد از تفکر بسیار
گفت فرزند من بظاهر ظالم نیستم لکن راهی تو مینمایم که بوصیت مرحوم عمل شده باشد بخوانید در این اوان نجانزد قضا
فصل زمستان بود برف بسیاری در خانه قاضی بود گفت فرزند این مبلغ را بمن مصالحه کن بمال المصالحه این برفها که بعنوان
امانت در نزد من باشد مبادا اجابت شود تا من بعد بظالم برسانم جوان قبول نمود قاضی اجرای صیغه کرد جوان زر تسلیم
نمود و خواست برخیزد قاضی گفت مال المصالحه خود را ببر تا صلح صحیح باشد بیچاره مبلغ خطیری هم بحمالان داد تا برفها را
بیرون بردند چون مدتی گذشت و فصل تابستان شد قاضی کس بطلب جوان فرستاد چون حاضر گردید گفت فرزند من از صلح
تو پشیمان شدم این صلح قائم مقام بیع است مبلغ خود را بگیر و برفهای مرا تسلیم کن بیچاره فرو ماند نزد سلطان رفت و واقعه
باز گفت پادشاه گفت البته برخیز و شب از دست قاضی فرار کن که مبادا رفع غبن کنی که غبن در غبن میاورد و از آن پس در هر کار
... کند میباید که تدبیر و تدلیس این جماعت چه قدر است بلکه لشکر شیاطین و محزب دین مبین اند مردم نادان
... ایمان نمی بخشد هر گاه یکی از ایشان بمیرد در عزای او میباید گفت **بیت** مردنی کردی که ایمان زنده

شد از مردنت کاش روزی مرده بودی آفرین بر مردنت پس حال اینگروه مثل سنگی است که بر سر راه آب باشد مگر نه خود از آن
آب منتفع میشود نه میگذارد که بکشت زار مسلمانان فرود که پس سزاوار است بندگان خدا را که ایشان را بحال خود واگذارند
و در طلب اهل علم باشند که از ایشان در دین و دنیا و آخرت منتفع گردند و بمضمون احادیث سابق که مذکور شد کسانی باشند
که نظر بصورت ایشان عبادت باشد اگر چنین کسی پیدا نمایند شهر بشهر رود و بار بدیار بطلب او روند هر چند خود داناتر باشد
بلکه سلام که این هم باو رسانند در جامع التمثیل مذکور است که درویشی دلریشی حافظ اند بشی بحجره محتشمی عالمی نزد شیخی رفت
و سلام کرد و شاخه ریحانی در نزد شیخ نهاد و گفت **بیت** برگ سبز است تحفه درویش چکند بینوا همین دارد
شیخ جواب سلام باز نداد و مخجل درویش شد درویش دلشکسته بگوشه نشست و گفت الشیخ عالم بی عمل خود و مریدان فریفته
شده بهتر آنست که در گوشه بنشینم تا زمان انتقام او را رسوا کنم چون لحظه بگذشت مرد توانگری داخل شد و غلامی در
عقب بقچه قماشی داشت و خود بقچه را در نزد شیخ نهاد و در کناری ایستاد چون مرد دنیادار از در در آمد و سلام کرد شیخ
از جا برخواسته او را جواب داد و تواضع کرد و در پهلوی خود نشانید و در میان ایشان صحبت گرم شد که با فلان و فلان
مرا عقیده دارم مریدان و شاگردان کتابها آوردند و دور شیخ را گرفتند درویش گفت با خود حال زمان انتقام است برخواست
و در نزد شیخ دو زانو نشست و گفت یا شیخ مرا مسئله مشکلی پیش آمده جواب فرما شیخ گفت آن کدام است درویش گفت
یا مولای تا تو امروز دعوی علم و فضل میکنی بفرما که در مذهب تو جواب سلام چند نوع است گفت جواب سلام یک قسم
است و در جمیع مذاهب واجب است درویش گفت یا شیخ در نزد تو دو قسم است تو خود را عالم میدانی چرا خلاف قول رسول خدا
میکنی شیخ گفت از کجا خلاف من بر تو ظاهر شد گفت از اینجا که بسلام اغنیا و فقرا تفاوت گذاشتی و بدعت کردی من درویش
طالب علم بیچاره بیپا اول آمدم سلام کردم تو دست مرا تهی دیدی جواب سلام مرا ندادی و مخجل من فقیر نشدی و این مرد دنیادار
که در پهلوی تو نشسته سلام کرد تو نگاه کردی دست او پر است و دست مرا تهی اگر چه رشوه حرام است جواب سلام او را با احترام
تمام دادی و چون لباس فاخر داشت پیش رفتی و دستش گرفته در پهلوی خود نشاندی آخر چند زر و دینار او و مساوی غافلی که حضرت
الله بنا را رسول خدا گفته اند سلام کردن سنت است و جواب واجب من سنت رسول خدا عمل کردم و تو که خود را جانشین او میدانی
ترک واجب کردی نظر بقول خدا تعالی که فرموده و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها یعنی چون تحیت داده شوید بسلام
پس شما نیز تحیت بگوئید به بهتر و نیکوتر از آن یا همان مگر نشنیده که زاهدی نزد ابا عبدالله جعفر آمد و چرا عطای را دو زاهد
را دست از مکافات آن کوتاه بود روزی بعبدالله رسید روی از وی مکروه اینه عبدالله در پیش رفت و سلام کرد و گفت چرا روی
از من گردانید گفت از برای آنکه تو بمن سلام کنی تا تو دو منزلت رحمت خدا تو را بود و در مقابل عطاهای تو آمد که مرا قوت مکافات
عطاهای تو نیست الشیخ تو که از راه تکبر از این حظ محرومی زیرا که سلام بکسی نمیکنی و جواب سلام فقرا هم نمیدهی الشیخ بی علم تو
خلاف فرموده رسول خدا کردی و فقرا را در نظر خار و ذلیل داشتی و حال آنکه آنحضرت فرموده که الفقر فخری پس تو علم آموختی
از بهر دنیا و اهل دنیا را دوست گرفتی پس تو را از آخرت بهره و نصیبی نیست الشیخ جواب سلام فرض عین است چنانچه اگر کسی در
نماز باشد باید جواب سلام دهد پس حضار مجلس همه بعزیز گو متوجه درویش شدند درویش گفت ای جماعت بدانید که لفظ
سلام یکی از اسماء باری تعالی است نزد اهل اسلام ابتدا بسلام اولیست و دیگر آنکه مؤمنان برادر هستند بمفاد انما المؤمنون اخوة
پس مسلمانیکه نزد برادر مسلمانی رود مهمان است و مهمان هدیه خدا است و عزت مهمان داشتن سنت پیغمبر است چنانچه آن
حضرت فرموده الضیف دلیل الجنة یعنی مهمان راه بهشت است و از آن حضرت مرویست که حضرت فرموده که من اکرم الضیف فقد اکرمنی
یعنی هر که گرامی بدارد مهمان را ازمن پس تو الشیخ بدانش و علم و مریدان مغرور شدی و بر خود دکانی چیده و اهل دنیا و عوام را بدان
آورده کتاب بسیار در حوالی و حواشی خود چیده اما بعلم و کتابها عمل نمیکنی مثل تو آنست که خدا تعالی در قرآن مثل زده
و فرموده در سوره جمعه مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا یعنی مثل آنانیکه بر داشته
اند کتاب خدا را و دیگران عمل نمیکنند مانند حماریست که کتاب بار آن باشد الشیخ مگر نمیدانی که جناب رسول خدا که تو
خود را جانشین او میدانی فقرا را دوست میداشت و ابتدا بسلام میکرد و غربا را تحیت مینمود و میفرمود اگر مو غربا نکم بعیب
دوست بدارید و اکرام کنید غریبان را و با ایشان تکبر میکنید که متکبر از رحمت خدا دور است آنگاه یکی از مریدان شیخ
برخواست و بنزد درویش آمد و گفت ای درویش بیچیز و پای هرزه درای تو را چه حد آنکه با شیخ مکابره ... برخیز و از اینجا بیرون
رو درویش گفت ای نادان این مسجد خانه خداست مکان درویش و غربا است و آنچه میگویم موافق شرع و قول رسول خدا میگویم

تو چرا از راست میرنجی مکر نشنیده که حضرت رسول فرموده که هر که خلق روبد بنا ارند و اهل ازاد دوست دارند فقرا و دوری
دشمن کیرند و بیقدر و خوار شمارند و اخرت را از دست بدهند و انحضرت فرمودند که ملعونست کسیکه بواسطه مال دنیا مومنی
را خوار و ذلیل سازند و اهل دنیا را بجهة مال دنیا عزت کند با شیخ انخصلت را در تو دیدم و نیز انحضرت فرمود الفقر راحة و
الغنی عقوبة والظلم ندامة والمعصیة مصیبة والضحک هلاک البدن والبکاء من خشیة الله امان من النار و در این حدیث شریف تصریح
کو هر شب افروز است که از معدن رسالت تابان شده و پنج دو کران بها است که از صدف بحر نبوت ظاهر کشته ای شیخ غافل
نادان فکر کن و در حدیث نظر نما تو بعلم بیعمل خود مغرور کر **مصرع** عالم بیعمل و چشمه بی اب یکی از راه شرع بدر رفته دستکاه
بر خود فراهم کرده تا اهل دنیا را فریب دهی این کفتکوها را تمام اهل مجلس شنیدند و بدانائی درویش افرین کفتند پس شیخ
منفعل شد صورت بیجان کردید مریدان که شیخ را با این حال دیدند مرید کفت ای درویش زیاده شد الحال این کن که امروز ما را
از تحصیل علوم باز داشتی درویش کفت ای احمق نادان مثل شما و استاد شما چنانست که جماعتی راه کم کرده باشند و در زیر
کور مادرزاد روند و از او نشان راه کیرند اینشیخ را که شما پیشوای خود میدانید او راه اخرت را کم کرده و راه دنیا پیش کرفته و او
خود سرکردانست و راه جهنم در پیش دارد چگونه شما را به بهشت میرساند **بیت** در روز حشر شافع سنی عمر شود کوری به پیش عصا
کش کور دکر شود این بکفت و از مجلس بر خواست ای برادر این مثل برای انستکه هوشیار کردی و اهل علم و فضیلت … را هر ما
کبیر … همانا روزکار نور او نمی دهد و بدام شیطان کرفتار … اصلا … مشکل است پس تا توانی بدست
حق و راستی … مانند بزرکان دین اذیت و ازار … و مانند ائمه دین مبین و ستمکر قوم مشرکین کردی بد بنیادان
مبر دار دست بدامان کوشه نشینان و کمنامان زن که حق با انهاست … عالم …
… هر کس کفتند … اولاد … ازار رسانیدند مانند پیغمبر اخر الزمان و اولاد کرام ان بزرکوار که … هدایت …
هر یک در بلادی شهید ظلم و جفا کردیدند ظالمان چشم از شفاعت دو جهان پوشانیدند شهید … کوشیدند تا انکه یک یک
شربت شهادت چشیدند از صغیر و کبیر **نظم** ای چرخ دون نواز زدی … بنیاد کردش تو از بن خراب باد پیران
سالخورده کرفتار ظلم جور تو بر نخل خورد سال زظلمت نپا فتاد ظلم و جفا و جور تو بر ال مصطفی است داد بخاندان نبوت …
ال رسول را کنی از کینه خوار و زار در شهر کوفه از ستم ای چرخ کج نهاد ابن زیاد را تو مکان … ازوی دهی تو خرمن دین بر …
… یاری کنی برادرزاده مرجانه لعین هر دم کنی تو نصرت ان نابه فساد از قتل مسلم در یتیم غریب او … تو شور و شر محشر …
… کنی تجلد رسول … کار را ابن زیاد کی … تو شاد مهمان کنی بخانه حارث دو بی پدر ازکین اسیر ظلم کنی ان دو …
از قتل ان دو تو کل اولاد مصطفی ابظلم کنی ماتم … کریان … جهان تا بانتها مانند خلق کوفه بکرم …
نزاد اسیران زندان بلا و غریبان محنت مبتلا مجبور ساز باد بر فراق و طالبان … دو فاتر مصیبت را با سوز محنت
بسند طوفان چنین شیرازه نموده اند که چون دو طفل بکیر مسلم کرفتار حارث بد کردار کردیدند ایشانرا اذیت و ازار بسیار
رسانید و در خانه را قفل زد که صبح ایشانرا بقتل رساند چون صبح از خانه بیکسان کریبان زد حارث برخواست ان
دو طفل یتیم را چون شاخ کل بهم بست و غلام و پسر خود را همراه برداشت و ان دو طفلک را پیاده در جلو اسب انداخت
و روانه شط فرات کردید ان زن مومنه از عقب ایشان میدوید و التماس میکرد و حارث کوش بحرف او نمیداد بازان زن اصرار
میکرد و از عقب میدوید و میکفت **نظم** ای ظالم از عقوبت روز جزا بترس از اه زار مادر این طفلها بترس از خو جبار و
پیمبر چنین مکن در روز رستخیز ز قهر خدا بترس ناحق مریز خون دو طفلان بی پدر کن رحم بر غریبیشان بیجا بترس
نترس از خدا و نه هول روز محشر است سنکین دلی مکن زتشنه کربلا بترس خون کردن دو طفل صغیر بیکناه برجان
خویش از غضب کبریا بترس چون بکنار فرات رسیدند حارث شمشیر را بغلام داد و کفت این دو کودک را بقتل رسان غلام
از کشتن ان دو بیکسان امتناع نمود حارث بدبخت دل سخت غلام را شربت شهادت چشانید پس شمشیر را به پسر داد و کفت این دو
یتیم را شهید کن ان دو پسر ناخلف در جواب پدر چنین کفت **نظم** ای پدر افتاده شوق جان نثاری بر سرم بهر جان این دو
مکر من از غلامی کمترم کر خطا بر ال پیغمبر کنم روم سیاه بهر جان خویشتن از بهر ایشان بگذرم حارث سنکین دل چون
… ان از پسر شنید کفت ای ناخلف تو نیز مانند غلام سبب مخالفت ورزیدی پسر کفت خداوند فرزندان را بحکم والدین
امر فرموده لکن بقتل اولاد رسول انتقام خواهد کشید من چون از تو پدر بیزارم و از فرزندی تو ننکدارم **بیت** هر کس
ناخلف پسر دارد من بیچاره ناخلف پدر دارم حارث ملعون ان پسر را با خنجر ضرب زده مجروح ساخت و بکوشه انداخت

زن حارث چون غلام و پسر را چنین دید دامن حارث را کرفت و کفت ای بیحیا غلام را کشتی و فرزندم را مجروح ساختی بس است
حال بیا و بر این دو کودک غریب یتیم رحم کن این چه شقاوتست که در قلب تو جا کرفته **نظم** رحم کن بر این دو طفل بی پدر از سر
خون یتیمان در کذر قتل اکر منظور بودی زین ستم هست کافی قتل فرزند و غلام اخر اینها عترت پیغمبرند بر تمام خلق عالم
سرورند شرم … اجداد شان … ای بکار کرده دنیا بعقبی اختیار
قتل اولاد پیمبر را زکین کی مراد از حق بیابی ای لعین حارث در غضب شد و چند زخم بر ان زن عفیفه زد او را دور کرد پس با
شمشیر کشیده بر سر ان دو طفل یتیم دوید چون نظر ان دو یتیم بر شمشیر برهنه افتاد چشمها ان دو مظلوم پر از اشک شده
زبان بعجز و الحاح کشودند که ای حارث ما یتیم و غریبیم و اولاد رسول خداییم بر ما رحم کن کفت در دل من رحمی نیست کفتند ما
را ببازار ببر و چون غلامان بفروش قبول نکرد کفتند ما را زنده نزد ابن زیاد ببر و انعام از او بکیر شاید و ما را نکشد کفت در راه مرا
شما را از من وا پس میکیرند چون ان دو بیکس مایوس کردیدند کفتند پس ای ظالم حال که ما را میکشی پس اینقدر مهلت ده تا دو رکعت
نماز بجا اوریم کفت فقط شما را مهلت نمیدهم **نظم** ان دو طفل خون جکر کریان شدند همچو بید از خوف او لرزان شدند ان یکی
کفتا غریب و مضطرم کاش بودی بابم اینجا بر سرم دیکری کفتا ز جور چرخ دون این ستمکر برده از کینه خون کاش بودی
مادر غم پرورم مو پریشان نوحه خوان اندر سرم پس ان دو یتیم رو بزن حارث کردند و کفتند ای مادر غریبیم چند وصیت بتو داریم چون
شوهر تو ما را شهید کرد تو بوصیتهای ما عمل کن ان زن با دیده اشکبار کفت فدای شما شوم ای بیکسان وصیتهای خود را بکوئید
که اکر بتوانم بجا اورم کفتند پیراهن خون الود ما را نکاه دار هر که بمدینه رود بدست او بمادر ما بفرست و بکو طفلان بیکس تو را
در غربت بخواری کشتند پس سر باسمان بلند کرده کفتند یا حی یا قیوم یا عادل یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق حارث
از مکالمات ایشان غضبش شدید شد **نظم** کشید تیغ ستم ان منافق غدار بقتل ال پیمبر زکینه اخر کار نکرد رحم بان طفلکان
بی مادر کشید تیغ ستم ان منافق غدار بقتل ال پیمبر زکینه دید شان بر سر اما حارث قصد هر کدام که میکرد دیکری
پیش میدوید و الحاح مینمود که نور احمد قسم میدهم اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نمیتوانم دید ان ملعون کشتی در میان
ان دو طفل غریب انداخته بود که از ملاحظه ان حال رشته صبر و سکون عالم ایجاد از هم کسیخته و اتشی افروخت که چشم از مشاهده
ان خون از دیده میریخت انکاه ان سنکبخت دل سخت اول برادر بزرکتر که محمد نام داشت شهید نمود و سرش را از بدن جدا نمود و تن
مبارکش را در اب فرات انداخت چون ابراهیم برادر خود را کشته دید دوید و سر او را برداشت و بر سینه چسبانید و لبهای خون
الود او را میبوسید میکفت **نظم** قربان و فدایت ای برادر بی من بجهان دون تو مکذر مشتاب که از عقب دویدم تا چشم
هم زنی رسیدم حارث نترس از خدا ندارد دنیا بکسی وفا ندارد افسوس که یاوری ندارم مثل تو برادری ندارم بنکر که رسید
نوبت من از ضرب این لعین دشمن ملعون انقدر مهلت نداد که انکودک بر برادر خود کریه کند برادر نعره زد که ای کودک اسیل تو رسید
از زمین بر خیز پس او را بتیر برادرش … سر او را از بدن جدا کرده نعش را در اب فرات انداخت موج … تن محمد را از
بیرون امد و بدن برادرش را در اغوش کشید هر دو بزیر اب فرو رفتند پس حارث ملعون سر ان بیکسان را در توبره کذارده بمجلس
ابن زیاد برد چون ان ملعون نکریست و خورشید منکسف بنظر در اورد از روی حیرت برخواست و نشست پس رو بحارث کرد و کفت ای
ملعون چرا این دو طفل بیکناه را بقتل رسانیدی جواب داد بجهة جایزه امیر کفت چکونه بر ایشان دست یافتی جواب داد که بعد از سیاحت بیابان
ایشانرا در خانه خود دیدم کفت وجه من ایشانرا مهمان کرده بود ابن زیاد کفت وای بر تو که مهمان خود را کشته **نظم** کسی کشته است
مهمانان ای ستم کیش که باید نصف شب در خانه خویش حدیث اکرم الضیف پیمبر مکر رفته از یاد تو کافر ای ملعون باز کو که
در وقت کشتن ایشان این دو یتیم با تو چه کفتند حارث تمام مکالمات ایشانرا بیان کرد ابن زیاد با انهمه سنکدلی کریست و حضار مجلس
همه بکریه در امدند ابن زیاد کفت بظالم خدا این دو عاجز بیکس را زنده نزد من مستحق کردانید انکاه بمقاتل که از تشیع او مخبر بود
نمود و کفت برخیز و این ملعون را ببر و در مکانی که این دو طفل بیکناه را سر بریده بجهنم فرست **نظم** …
ابن لعین بیجا رفته او بیرون زدین مصطفی کشته مهمانان خود را بیکناه باد رویش همچو روی من سیاه بر قصاص
طفلکان بی پدر ابن لعین را ازو فا بردار سر مقاتل در کمال خوشحالی ان لعین را در کنار فرات بمقتل ان دو بیکس برد
و سر مجروح و غلام مقتول دید … احوال پرسید تمام کذارشات را بیان نمود پس مقاتل حارث ملعون را بنوعی مقتول ساخت که روح
مسلم را از خود شاد کردانید انکاه سر ان دو طفل را در اب انداخت و بسنکه تنها ایشانرا از اب بیرون نامده هر سر به بدنی ملحق
شد و بزیر اب فرو رفتند اینجا چنین کنند مکافات تا دکر احوال ظالمان بصف حشر چون شود **مجلس ششم در بیان**

خواندن قرآن و آداب ظاهری آن و حکایت جوان متوکل و کیفیت کاتب غلط نویس و حکایت حاجی لواحد و خواجه بشر و کیفیت ابرهه که اصحاب فیلند

متوکل یعنی آب بر قبر حسین مظلوم و وقایعات قتل آنحضرت و مصیبات اسیری شدن اهل بیت و رنجش اشکو بجمیع کاه قال الله تبارک
وتعالی فی سورة الحشر لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشیة الله وتلک الامثال نضربها للناس لعلهم
یتفکرون مفاد ظاهر آنکه اگر فرو فرستاده بودیم این قرآن را بر کوهی هر آینه میدیدی آنرا خشوع کننده و شکافته شده از ترس خدا و میزنیم
این مثلها را از برای مردم تا شاید تفکر کنند مقصود از آیه شریفه آنستکه عظمت قران و فضیلت تعلیم و تعلم آن از حد و حصر
متجاوز است و هیچکس در نزد خدا محبوب‌تر از حاملان و قاریان قران نیست چنانچه فخر عالمین و خواجه کونین جد الحسنین و مهر جبین
یعنی رسول ثقلین بسند جامع الاخبار فرمود هرگاه معلمی بگوید طفلی را بگو بسم الله الرحمن الرحیم چون آن طفل اینکلمات را بگوید
می نویسد خدای تعالی از برای آن طفل و والدین و معلم او برات بیزاری از آتش جهنم پس هر که بگوید اینکلمات را که نوزده حرف
است می نویسد خدا بهر حرفی از برای گوینده چهار هزار حسنه و محو میکند از او چهار هزار سیئه و بلند میکند از برای او
چهار هزار درجه و در حدیث دیگر از همان حضرت مرویست که هیچ شفیعی در محشر بلند مرتبه‌تر از قران نیست نه پیغمبری و
نه ملکی و نه غیر اینها فرمود که خدای تعالی هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند سوره طه و یس را خواند چون ملائکه آنرا شنیدند
گفتند خوشا بحال زبانهائیکه اینها را بخوانند و فرمود حضرت که هر که [illegible] آن در پوستی باشد آتش بآن نمیرسد سلمان
فارسی یعنی هر سینه که قرانرا حفظ کرده باشد بآن آتش نمیرسد سلمان فارسی گوید روزی بخدمت جناب رسول بودم
حضرت فرمود ای سلمان بر تو باد بخواندن قران فان قرائة القرآن کفارة للذنوب و ستر من النار و امان من العذاب یعنی بدرستی
خواندن قران پوشش گناهان است و حجاب میان صاحبش و آتش است [illegible] است و بکتب لمن یقرئه بکل آیه ثواب مائة
شهید و یعطی بکل سورة ثواب نبی و می نویسد خدای تعالی از برای کسیکه [illegible] ثواب صد شهید و عطا میکند
بخواننده آن بهر سوره ثواب پیغمبری و اذا قرأ القرآن نظر الله الیه بالرحمة و اعطاه بکل آیة الف حوراء و اعطاه بکل حرف
نوراً علی الصراط یعنی و هر که بخواند قرانرا نظر میکند خدا بسوی او برحمت و عطا میکند بهر آیه او را هزار حوری و عطا میکند بهر
حرفی نوری بر پل صراط فاذا ختم القرآن اعطاه الله ثواب ثلث مائة و ثلثة عشر نبیاً بلغوا رسالات ربهم پس هرگاه ختم قران
نماید عطا میکند خدا باو ثواب سیصد و سیزده پیغمبر که هر یک [illegible] احکام الهی را و احادیث در خصوص
تلاوت آن بحد و حصر او چگونه چنین نباشد و حال آنکه کلام پروردگار است و [illegible] کامین حامل آن بود و بجناب سید
المرسلین نازل گردیده پس بر کسیکه از اهل ایمان باشد مواظبت بر تلاوت آن لازم و ملاحظه در آداب و شرایط آن متحتم است
و آداب آن است که با وضو باشد و نظر بقرآن با ادب با سکون و وقار و بقبله باشد مانند کسیکه در برابر بزرگ جلیل الشان
می نشیند و شمرده و به تأنی بخواند و جمیع آیات آنرا مراعات کند باین نحو که چون بآیه سجده رسد سجده کند و چون بآیه عذاب
رسد پناه بخدا جوید و چون بآیه رحمت رسد آنرا از خدا مسئلت نماید و چون بآیه که مشتمل است بر تکبیر و تسبیح و
تمجید برسد بجا آورد و چون بآیه عذاب رسد توبه نماید و در اول قرائت اعوذ بالله بگوید تا از شیطان دوری گزیند و چون از
سوره فارغ شود صدق الله گوید چون چنین کند بمضمون حدیث شریف نبوی تمام رسیده گردد چنانچه حضرت فرمود
اذا قرأ القرآن حرم الله علی النار و لا یقوم من مقامه حتی یغفر الله له و لابویه و اعطاه الله بکل سورة فی القران مدینة
فی الجنة پس هرگاه بخواند کسی قرآن را خداوند بدن او را حرام کرداند بر آتش و از مقام خود بر نمیخیزد تا آنکه بیامرزد
خدا او را و والدین او را و عطا میکند خدا او را بهر سوره شهری در بهشت لکن با صدق را است و نیت خلص نیکو است و در
کتاب خلاصه مرقوم است که روزی واعظی در بالای منبر وعظ می نمود تا باینجا رسید که هر که بسم الله الرحمن الرحیم گوید
اگر بروی آب رود پایش تر نشود جوانی در مجلس او حاضر بود که خانه در بیرون شهر داشت و رود خانه عظیم در میانه او
و شهر بود چون این سخن از واعظ بشنید خوشنود بر خواست و بکنار رود خانه آمد و بسم الله الرحمن الرحیم گفته با سانی از آن
عبور نمود پس هر روز که در همین نحو از آن رود خانه عبور میکرد روزی بخاطرش رسید که من از دولت واعظ از نعمت
یافتم او را ضیافتی بیاید کرد پس نزد واعظ آمد و گفت میخواهم شبی بخانه من تشریف بیاوری و مهمان تو باشم واعظ قبول نمود
باتفاق یکدیگر بکنار آب آمدند جوان بسم الله الرحمن الرحیم گفته قدم در آب نهاد و بساحل رفت و واعظ برجای خود متحیر
بماند جواب گفت یا شیخ تو مردم را فرمودی که هر که اینکلمات گوید اگر در آب قدم نهد تر نشود من از آن روز که این را

از تو شنیده ام هر روز مکرر را از این آب عبور میکنم واعظ گفت راست است اما اعتقاد و اخلاص که با تو هست در من نیست
پس معلوم شد که با نیت خلص قران نیکو است چنانچه مریض بلا نیت از قران دعا میکرد و شفا میبابد و بسا اشخاصیکه
همراه هیچ جزو از آن مریض و مبتلا میگردد چون حضرت رسول فرمود من قرء القرآن فتعلمه لعنه الله مو لعلوه ند
روزی در معبر میگذشتم جاهلی تفسیر آیه مبارکه و نسی خلقه از سوره یس بی نمود باین نحو که خدا فرموده خلق من باید
نسیه بدهند به یکدیگر گویند کاتب خوش نویس بعلی قران مینوشت بعقل خود قرانرا کم و زیاد مینمود روزی حاجی
مبلغی نزد او آورد و گفت یا مینوایی این مبلغ را از من بگیری و هر چه در این قران نوشته بنویسی زیاد و کم نکنی قبول نمود
چون از کتاب فارغ شد نزد عارف برد از او سؤال نمود که کم و زیاد نکردی گفت نه مکرر در دو موضع که نتوانستم آن
انجا بگذرم پرسید کدام بود گفت یکی شغلتنا اموالنا من دیدم غلط از خدا تا مربوط است شغلتنا نوشتم و دیگری
و خر موسی صعقا آنچه ملاحظه نموده دیدم خر از عیسی بود نه از موسی و خر عیسی صعقا نوشتم و شنیدم مرد بکری تفسیر
لواحة للبشر علیها تسعة عشر باین نحو مینمود که مردی بود نام او حاجی لواحد و لواحد و مبلغ نوزده تومان از خواجه بشر
طلب داشت نیز او آمد که مطالبه کند او را ضیافت نمود خواجه بشر زنی و دختری و کنیزی و یک پسر داشت چون
خوان طعام نهادند در آن دوازده بیضه مرغ بود خواجه بشر بحاجی لواحد گفت اگر این بیضه‌ها را در میان چنان قسمت
کردی که تمام مساوی باشند قول تو صدق است و الا فلا حاجی لواحد دو تا در نزد خود و صاحب خوان نهاد و یکی
در نزد پسر و هر یک از زن و کنیز و دختر و سه دانه نهاد خواجه بشر گفت اینچه نوع قسمت است گفت اناث چون بیضه
ندارند هر کدام را سه قسمت داده و ما کی رهر کدام دو بیضه داریم یکی افزوده کهم مساوی باشیم آنگاه مرغ بریانی
در طبق گذارده آوردند تا قسمت نماید و احیتی تامل سر مرغ را نزد خواجه نهاد و گردن را نزد زن و دو بال را نزد
خواهر و برادر و پاها را نزد کنیز [illegible] ما بقی را در نزد خود با و گفتند چرا چنین کردی گفت سر مال سردار خانه است
و گردن از نزد یکی که همسر باشد و بالها فرزندان را روا است و کنیز پاهای لازم است ما بقی که نیکوتر از انها است مهمان را
بکار است پس از تقسیم اثبات طلب نمود پس بعد از صحت کاتب کسانیکه خوار و حقیر چشم ردند قران را و منع میکنند اطفال
خود را از تعلیم آن باید بگریان زاد در بغض الله با ابرهه شریک خواهند بود چون با هدم خانه خدا عازم شد و این اصحاب
با فیل آمده خانه خدا سعی می نمایند در قصص مسطور است که ابرهه امیر ولایت یمن بود چون دید که از اطراف عالم خلایق
بزیارت و حج بیت الله میروند تا بره حسد [illegible] بقلبش مشتعل شد در مقابل خانه کعبه در بلاد خود در شهر صنعا امر نمود
معماران خانه ساختند و بانواع نقشها و زینتها آراستند آنگاه بپادشاه حبشه نوشت که خانه ساخته ام در نهایت زینت
که مطاف حاج باشد و راه زوار از کعبه عرب مسدود باشد شود قبول فرمایند پادشاه حبشه اجازت فرمود ابرهه ندا
داد باین خانه دعوت می نمود تا آنکه شهرت یافت در بلاد عرب نفیل نامی بغضب آمده خود را شبی در آنخانه انداخت
و در دیوار آنرا ملوث ساخت چون صبح شد خبر بابرهه رسید فهمید که او عرب بوده در غضب شد و بعزم خراب
نمودن کعبه لشکری آراست و بپادشاه حبشه حکایت را مرقوم داشت از او چند فیل جنگی خواهش نمود او اجابت
کرده فیل محمود نام که روی سفید داشت و بلند قامت بود و در هر جنگ که همراه بود فتح مینمود با چند فیل دیگر جهت
ابرهه فرستاد پس با لشکر بسیار و بسمت مکه آمد در اثنای راه یکی از ملوک بقصد فساد او مطلع شد با وی بحرب برآمد
و عاقبت مغلوب و دستگیر او شد آمد تا آنکه بارض حجاز رسید سپاه او دست بغارت گشودند از انجمله دویست شتر
از عبد المطلب بغارت بردند ابرهه رسولی باهل مکه فرستاد که من بجنگ شما نیامده ام آمدم مقصودم انهدام خانه
کعبه است عبد المطلب باتفاق رسول از مکه بیرون آمد چون نزدیک ابرهه رسید بمعرفی او نموده صفات و خصال و شرافت
عبد المطلب را با ابرهه بیان نمود ابرهه از تخت بزیر آمد و تعظیم او نمود و در پهلوی خود نشانید و اینقدر قابل صحبت شد که هر گاه
درباره کعبه شفیع شد از خیال خود میگذشت اما عبد المطلب هیچ سخنی از کعبه نگفت مطلب شتران خود نمود که بغارت برده بود
ابرهه را اینقول ناخوش آمد بی نهایت گفت تو بزرگ عربی از این مطلب عظیم که انهدام کعبه باشد اصلا سخنی نگفتی بجهت چند شتر
بی قابلیت بیان خواهش گشودی عبد المطلب گفت من صاحب شترانم اینجو آمده ام از ایشان صاحبی هست من عظیم تر محافظت خود می نماید ابرهه
امر نمود تا شتران او را پس دادند عبد المطلب بمکان خود عود نمود و اهل مکه را بر فقا شدند بجانب کوه حرا رفتند چند روز دیگر شد ابرهه
سپاهی بی نهایت خود را با فیلهای جنگی برداشته بقصد خود آمد فیل سفید محمود نام را بانواع اسلحه آراست و بر سپاه خود علامت فتح قرار داد

......وبجانب کعبه روانشدند بنزدیکی مسجد الحرام رسیدند فیل محمود نام که جلوه سپاه بود با ایستاد فیلبانان هرچه که در دل ایشان بود
از حرب وخدعه بکار بردند و فیل از مکان خود حرکت نکرد چون بجانب غیر حرم تحریک مینمودند مانند باد صرصر روان میشد در این اثنا
لشکر الهی یعنی صفها بسیار از مرغهائیکه ابابیل نام داشتند هریک کل سخت سنگ شده در منقار و چنگال خود کرفته بر هر سنگی
نام کافری که هدف الهی شده بود بر بالای سر ایشان ایستادند وقوله تعالی فی سورة الفیل وارسل علیهم طیرا ابابیل ترمیهم بحجارة من سجیل یعنی و
فرستادیم برایشان مرغان ابابیل را تا بزنند بر سر ایشان از سنگهای سخت پس سپاه ابرهه را سنگ باران کردند بر سر هر سواری که سنگ میخورد
بی کم و زیاد از ناف مرکب بیرون می آمد و بر فرق هر پیاده که میافتاد از مقعد او بیرون میرفت تمام سپاه سوای فیل محمود نام هلاک شدند و ابرهه
بهزار خوف و ترس بجانب حبشه فرار کرد و آن مرغیکه سنگ نام او را در منقار داشت در بالای سر او میرفت تا هر از زحمت خود را بپادشاه
حبشه رسانید و حکایت را باو معروض داشت او نیز متعجب شد مقارن این حال آن مرغ در بالای سر ابرهه آمد و آن سنگ را رها کرد بر سر او خورد
و از مقعد او بیرون آمد و جان بمالک دوزخ سپرد امام فرمود ای رعیت که و خوابید و آنچه نظر کردند احدی از سپاه اندیشه کمان حیله کردند عبد
المطلب پیش از اینکه فرستادکان خبر دهد عبد المطلب بلشکرگاه آمد و آنچه از نقود و جواهر و چیزهای نفیس بود ضبط نموده مدفون ساخت
آنگاه عود کرده اعلام قریش نمود ایشان نیز بر سر اموال کافران آمده مخلفات ایشان را در میان خود تقسیم کردند و هلاک ایشان موجب
کثرت مال و عزت عبد المطلب شد همچنانکه متوکل ملعون آنچه سعی نمود و منع از رفتن خلایق از هر طرف بزیارت مظلوم کربلا نمود
مفید نشد و قصد انهدام قبر امام فضل بن محمد بن عبد الحمید کوید بنا بر روایت صدوق که من همسایه ابراهیم دیزج بودم چون
بمرضی بیمار شد بعیادت او رفتم کفت خبر میدهم ترا از حال خود بدان که متوکل ملعون مرا امر فرمود که بروم بکربلا و قبر حسین را
منهدم کنم و آثار او را برطرف کردانم من عمله و کارکنان بسیار برداشته وقت شام بکربلا رسیدم و بغلامان گفتم که کارکنان را
مشغول تخریب قبر نمایند خود از جهت تعب راه بگوشه بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم غلامان بنزد من
آمده مرا از خواب بیدار کردند هولناک برخواستم و سبب پرسیدم گفتند امر عجیبی روی داده فوجی در میان ما و قبر مطهر
پیدا شده اند و مانع میشوند ما را که نزد قبر رویم تیر بجانب ما میاندازند و میگویند **نظم** قبر تشنه لب کربلا است خون اهل بیت
از بین عرب چیست بار بلا چه میخواهید بس است ظلم و جفائی که کوفیان کردند تن مبارک او را بخون طپان کردند سر از تنش
بقفا قوم کینه بریدند سپاس و حمد خدا را سزا خود دیدند مکر که ابرهه کردید اند بنی عباس هزار لعن بر آنکه فراوان
حق نشناس ای مفضل من پیش رفتم دیدم که چنان است امر کردم که شما هم تیر بیندازید بجانب ایشان چون شروع به تیر انداختن
نمودند تیرها برکشته بصاحبش میخورد و فی الفور هلاک میشد بلی ای شیعه اینها همچون ابابیل بر سپاه مخالف غلبه
نمودند ابراهیم کوید پس مرا وحشت عظیم دست داد همان ساعت مرا تب عارض شد باز کردیده از قبر شریف دور شدم
و مخالفت امر متوکل کردم لکن از خوف ایمن نبودم تا آنکه متوکل را باعانت منتصر کشتند فضل کوید این حکایت و عیادت
من او را دو روز بود و هنوز شام نشده ابراهیم مانند ابرهه رخت بدوزخ کشید در بعضی کتب مسطور است که متوکل ملعون
مکرر با هدام مرقد شریف امام مینمود و اینکونه معجزات ظاهر میشد از آنجمله یکی از اصحاب او میکوید که هفده مرتبه آب بر قبر
مطهر آن مظلوم بستند و آب بر دور قبر آن مظلوم بر دور هم سوار میشد و پیش نمیرفت ای شیعه کویا آب شرم داشت از آنکه
این مظلوم را تشنه سر بریدند **نظم** آب کویا شرم از آن مظلوم داشت کو ز هر لب خشک دل محروم داشت بستند
دو مزار شد و ممات قطره آش را منع کردند در حیات چون نشد آب شرم ای شیعیان از لب خشک حسین و یاوران
یادم آمد باز احوال حسین تشنه کامیها اطفال حسین میرسد بر کوش من صوت حزین العطش از خیمه کاه شاه
دین اهل بیت از تشنه کامی دل کباب وحش و طیر و دیو و دد نوشیده آب بود کو یا آب در دنیا حرام بر حسین و یاوران آن
امام تشنه لب جان داد ابن کس نداد چونکه لب بکشود از بهر سخن میزدند تیر کین اندر دهن بیکس و بی یار و یاور و آن جناب
تشنه لب افتاد از زین بر تراب از زینب خاتون مرویست که چون برادرم حسین دفعه آخر بمیدان رفت من در بالای
سر بیمار علیل او امام زین العابدین بود مرد بدم مرض او شدید شد سر او را در دامن کرفتم بیکبار شنیدم منادی در میان
زمین و آسمان بصوت حزین فریاد برکشید که قد قتل حسین بن علی بن ابیطالب پس تمام اعضای من بلرزه در آمد و باد های
مخالف وزیدن کرفت و هوا تیره و تار کردید تغییر کلی در آسمان و زمین بهم رسید چکویم **نظم** زمین بی سکون شد فلک بی قرار
خور از آسمان کرد میل فرار تمامی رکن زمین و زمان تکان خورد چون فلک بادبان چه شد ماه رخسار او در خسوف
خور از آسمان کرد میل کسوف چه شد کشته سلطان دین بی کناه تکان خورد والرزید عرش اله چه کشتند اطفال تشنه لبم دل

کربیان شد و نیم چه رخ جهه اش بخاک و کینه خون شد اندر طلاطم غم کاف و نون چه شد نگ زینب از این غصه زرد
نور دیده این کنبد لاجورد چه شمر لعین از تنش سر برید شفق زین عزا جرخ را خون کشید چه شد شاه لب تشنه بیکس قتیل بر
آسمان جامه در خم نیل چه شد کان دین کشت از کین خراب عناصر فتادند اندر شتاب زمین بحر کشت از غم بیکران سما
شد سفینه کران تا کران زینب خاتون میکوید ناکاه دیدم سید سجاد از بستر برخواست عصا بدست کرفت و فرمود
عمه پاه آن خیمه را برچین من دامان خیمه را برچیدم دیدم نکاه بجانب میدان نمود دیدها یش پر از اشک کردید از ضعف افتاد
و غش شده من او را بهوش آوردم فرمود عمه نظر کن به بین در جانب میدان چه میبینی من نکاه کردم دیدم بکسری مانند ماه تابان
بالای نیزه آواز تکبیر بلند است دو دست بر سر خود زدم و کفتم خدا کند که این سر برادر من نباشد پسر برادرم کفتم **نظم**
سر به نیزه بلند است و برابر من خدا کند که نباشد سر برادر من خدا نخواسته کر این سر حسین باشد یقین که موسم اعدا
شود و شیون باشد حضرت چون اینکلام از عمه اش شنید کریبان طاقت درید و عمامه از سر بزمین افکند و فرمود عمه **نظم** همین تو
نو دید سر حسین تو بود که از جفا تمام شیر نیزه نمود همین سر یکه بنوک ازجفا پیداست سر مبارک بابم حسین امیر شما است
بر وسپاه بسر کن تو عمه جان زینب بده تسلی اطفال کود کان زینب چه روز کار بروز ازل ستوده ترا یتیم پرور آل نبی
نموده ترا حضرت فرمود ای عمه بیکس و ای خواهران نورس مهیا اسیری شوید و چادر عصمت بر سر کنید هر چند میدانم
نمیکذارند که چادر و معجر بر سر شما بماند زیرا که روزکار از غربال محنت کرد بتیمی بر سر من بیخت و رشته امید مرا از پدر مهربان کسیخت
خون اولاد نبی را در این دشت خونخوار بیکناه بر خاک ریخت بروایت مجالس فاطمه نو عروس کوید از مکالمات برادرم سید سجاد
من از خیمه بیرون دویدم و نظر بجانب میدان افکندم تا به بینم بر سر پدر غریبم چه آمده دیدم همه را مانند کوسفند قربانی
سر بریده اند و بدنهای پاره پاره بر روی کرم کربلا انداخته اند و سر نورانی پدرم را بر بالای نیزه بلند نصب کرده بودند
نظم دیدم اندر قتلکه سرها چند جملکی بر سنان کین بلند کاکل اکبر پر از خون یکطرف نعش قاسم نوجوان یکطرف
یکطرف اصغر قتیل اشقیا دست عباس از بدن یکسو جدا عون و عبد الله و جعفر غرق خون زخم بیحد بر تن ایشان فزون
ناکهان دیدم بصد افغان و شین بر سر نی راس بابم حسین نور او ساطع بعرش کردکار جلوه کر بر نی مثال آفتاب نعش او
افتاده اندر خون و خاک از سنان و تیغ و خنجر چاک چاک پای مال ستم اسبان سپاه کشته ... فاطمه میکوید
در پیش خیمه ایستاده بودم متحیر و مانند بید میلرزیدم که ناکاه دیدم سپاه مخالف اسبها را بجولان در آوردند ... متحیر ماندم
بودم از آنچه بر ما وارد میشود از بنی امیه ایقتلوننا ام یاسروننا یعنی آیا ایشان میکشند ما را یا اسیر میکردانند ناکاه دیدم سواری
در جلو بود آمد میان حرم رسول خدا و با کعب نیزه بر پشت زنان میزد و مقنعه و زینتهای آن بیکسان را بقهر و غلبه کرفت و ایشان
صیحه میزدند که واجداه وا ابتاه وا قلة ناصراه و احسیناه آیا پناه دهنده نیست که او را در رسول خدا را پناه دهد آیا کسی نیست که
دفع کند شر این دشمنان را از حرم محترم رسول خدا و کسی بداد ایشان نمیرسید دیدم عمه ام زینب خاتون نیز خود را بسر بریده برادرش
کرده میکوید **نظم** برادر در دشمنان بر ما رسیدند طناب خیمها ما بریدند همه اسباب ما تاراج کردند ز فرق عزت معجر کشیدند
سکینه از عطش کردیده بیهوش ز دامانها برون کردند از کوش برادر جان نمیدانم کجائی چرا از اهلبیت خود جدائی ببین
اهل حرمت در سنکبرند بدست کوفی بیدین اسیرند فاطمه کوید من از خوف مضطرب کردیدم و هر سو سراسیمه دویدم که
عمه ام کلثوم را بیابم که با او پناه برم که مبادا دشمنان بر من دست ... ناکاه ... دیدم ...
... پس کوش مرا دریدند و کوشواره بیرون آوردند و مقنعه مرا بردند و خون بر کتف من جاری شد مرا بدینحال انداخت ...
من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه ام زینب در بالای سر من کریه میکند من برخواستم کفتم یا عمتاه هل من خرقه
استر بها راسی عن اعین النظارة یعنی ای عمه آیا پارچه داری که من سر خود را از نامحرمان بپوشم عمه ام فرمود یا بنتاه عمتک مثلک
عمات بقربانت من نیز مثل تو برهنه ام

مجلس هفتم در بیان فضیلت قران و قرائت و تعلیم آن و حکایت عالم و تعلیم از شیطان و حرمت ادبی آن و قران غلط خواندن و علما بعلم و حکایت آن

شخصیکه در بالای منبر کفت پس چرا نکفتی زرد لو حکات آن زینکه تکلم نمیکرد مکر از قران و تکلم کردن سر مظلوم کربلا از قران در
بالای نیزه و خواب بدن زینب خاتون پدر را و وفات او قال الله عز وجل فی سورة الانعام ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین یعنی نیست هیچ تر و خشکی مکر آنکه در این قران راه نماینده هست مقصود آنستکه هیچ حکمی از احکام
الهی بیرون از قران نیست و قران هنر بن کلامها و فاضل ترین ایشان است چنانچه مهتر عالم و صفوت بنی آدم محمد

مصطفی بسند جامع الاخبار فرمود فضل القرآن علی سایر الکلام کفضل الله علی خلقه یعنی فضیلت قرآن بر سایر کلام
مانند فضیلت خداوند است بر سایر مخلوقات او و فرمود که هر که تعظیم کند قرآن را بتحقیق که تعظیم کرده خدا را و هر که خفیف
کند قرآن را بتحقیق که خفیف ساخته حرمت خدا را بدرستیکه حرمت قرآن بهتر از حرمت پدر است بر فرزند خداوند
دفع می کند از شنونده و خواننده قرآن شر دنیا و آخرت را و خواندن قرآن در نماز بهتر است از خواندن در غیر نماز است و خواندن
قرآن در غیر نماز بهتر از ذکر خدا کردن است و ذکر خدا بهتر از تصدق دادن است و تصدق بهتر از روزه گرفتن و روزه
سپری است میانه صاحبش و آتش قال النبی من قرا کل یوم مائة من آیة فی المصحف بترتیل و خشوع و سکوت کتب الله
من الثواب بمقدار ما یعلمه جمیع اهل الارض یعنی فرمود رسول خدا که هر که بخواند هر روز صد آیه از قرآن بترتیب و خضوع
و خشوع می نویسد خدا بتحقیق از برای او اینقدر ثواب که بدانند آنرا جمیع اهل زمین و فرمود حضرت امام جعفر صادق ع که قاری
قرآن بسه چیز محتاج است دلی خاشع و بدنی فارغ و مکانی خلوت چون دل او خاشع شد شیطان از او میگریزد و چون
بدن او از مشاغل دنیویه فارغ گردید دل متوجه خواندن قرآن میشود و از فواید و نوران بهره مند میگردد و چون مکان
او خلوت و از خلق کناره باشد باطن او با خدا انس میگیرد و حلاوت و شیرینی خطابهای الهی را که با بندگان خود نموده
و آنچه با ایشان وعده فرموده می یابد چون او را این حالات میسر شد هیچ وقتی را از اینخوشتر نمیدارد چه او وقت ضمن مناجات
با قاضی الحاجات است از اینجهت است که جناب ابی عبدالله الحسین ع فرمود که کتاب خدا بتحقیق بر چهار چیز است علی العبارة والا
شارة و اللطایف و الحقایق فالعبارة للعوام و الاشارة للخواص و اللطایف للاولیاء و الحقایق للانبیاء یعنی بر عبارت و
اشارات و لطایف و حقیقت پس عبارات از برای عوام است و اشارات از برای خواص است و لطایفات از برای انبیاء
و فرمود جناب رسول خدا که هر که بقصد قرآن بسم الله الرحمن الرحیم بگوید از برای او است در بهشت هفتاد هزار قصر
از یاقوت سرخ که بر هر قصری هفتاد هزار خانه است از لؤلؤ سفید و در هر خانه هفتاد هزار سریر است از زبرجد سبز
و بر هر سریری هفتاد هزار فرش است از سندس و استبرق و بر هر فرشی زوجه است از حور العین و از برای آن زوجه
هفتاد هزار گیسوان است که مکلل بدر و یاقوت است و نوشته است بر طرف راست صورت او محمد رسول الله و
بر طرف چپ علی ولی الله و بر پیشانی او الحسن و بر زنخدان او الحسین و بر لبهای او بسم الله الرحمن الرحیم بعضی از
صحابه عرض کردند یا رسول الله لمن هذه الکرامة یعنی از برای کیست این کرامت حضرت فرمود لمن یقول بالحرمة و التعظیم بسم الله
الرحمن الرحیم یعنی از برای کسیست که بحرمت و تعظیم این کلمات بگوید و بروایت آنحضرت فرمود که هر که کسی را قرآن تعلیم کند چنان
است که حج و عمره کرده ده هزار بار و گویا آزاد کرده از فرزندان اسمعیل ده هزار غلام در راه خدا ده هزار جهاد کرده و
سیر کرده ده هزار مسکین مسلمان گرسنه را و پوشانیده ده هزار مسلمان برهنه را و می نویسد خدا تعالی از برای او هر حرفی ده حسنه
و محو می کند ده سیئه و قرآن با او در قبر باشد تا آنکه بر انگیخته شود و سنگین میگرداند ترازوی عمل او را و میگذراند او را از صراط
مانند برق جهنده و از او مفارقت نمیکند تا او را داخل بهشت کند و متعلم نیز باید حرمت معلم را زیاده از حد و حصر نگاه دارد زیرا
که حق او زیادتر از حق والدین است بسبب آنکه والدین جسم او را پرورش میدهند و او روح او را تربیت میکند و فرمود جناب امیر مؤمنان ع
که من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا یعنی کسیکه یک حرف بمن تعلیم کند او مرا بنده خود کرده است و گویند که یکی از علما را مسائلی
سؤال کردند [illegible] بلوغ کلب هنگامست رجوع فرمود و ماند و آنچه در کتب تفحص نمود ندانست با خود خیال کرد که از اهل کار باید
سؤال کرد بدرخانه شبانی رفت و از او سؤال نمود جواب داد که هر گاه پا بلند کند در هنگام بول بالغ است معاودت نمود و جواب داد
روزی در مجلس درس نشسته بود و متعلمین در گرد او مجتمع بودند شبانی از در رسید استاد مرد عالم از جای برخاست و او را تعظیم و تواضع
نمود و سلام را بجا آورد شاگردان متعجب شده سؤال کردند بجهت شبانی اینهمه تواضع چیست فرمود که در این مسئله معلم من
است بجهت حق تعلیم او را تعظیم نمودم پس بدانکه حق تعلیم و تعلم زیاده از آنست که در تقریر و تحریر گنجد و ما باشاره اکتفا نمودیم
و مختصر کردیم تا خواننده و نویسنده و مستمع ملال بهم نرسانند و هر که جامع تر خواهد بکتاب تذکرة الحال ما رجوع نماید و مخفی نماند
که این فضیلت مرقومه از برای کسیست که علم صحیح بیاموزد بخصوص قرآن که اگر العیاذ بالله قرآن ناقص خوانده شود فایده بر عکس می بخشد
همچنانکه جناب رسول فرمود رب تال القرآن و القرآن یلعنه یعنی چه بسیار تلاوت کننده قرآن هست که همان قرآن او را لعنت میکند شخصی از دیگری
سؤال کرد که من قرآن را نیکو میخوانم و لیکن در سوره فتح یک کلمه را نمیدانم پرسید کدام است گفت اذا جاء نصر الله و الفتح و رأیت
الناس یاس آن مرد در جواب گفت حکایت تو مثل آن مرد است که گفت که حسن و حسین هر سه دختران معاویه نمیدانست که

حسن است حسین نیست و آن حسین است حسن نیست و اینها دو تن اند سه نیستند و پسرند دختر نیستند و فرزندان علی هستند
نه معاویه انهم معاویه است نه معاویه و شنیدم که مردی وارد مجلسی شد از او سؤال کردند که چه کسب داری گفت خواننده قرآنم حضار
خوشنود شده گفتند بخوان آواز بلند کرد که کلوا و اشربوا و ساکت شد گفتند ما بعد آنرا بگو گفت و لا تسرفوا است لکن مصلحت نیست
که بخوانم مگر نشنیده اید که گفتند بکن کلوا و اشربوا را گوش کن و لا تسرفوا را فراموش کن و جناب خاتم انبیاء در وصایای
خود بجناب امیر مؤمنان ع فرمود یا علی ان فی جهنم رحی من حدید تطحن بها رؤس القراء الجهال و العلماء الفجرین یعنی یا علی بدرستیکه
در جهنم آسیائی هست از آهن که میکوبد دانه از سر قاریان قرآن که جاهل بوده اند و علمائیکه آداب را نداشته اند و غلط میخوانند و عالمان گناهکار
که بغیر ما انزل الله فتوی داده باشند پس اگر کسی نتواند صحیح قرآن بخواند بهتر آنست که بقصد تعلیم بخواند اگر چه در نزد او بوده باشد
نه از روی علم و کبر و نخوت مانند قرآن خوانان شهر [illegible] زنهار خود را در فتنه نیندازی بلکه اینچند روزه عمر عزیز [illegible]
زاد و تلاوت قرآن و تحصیل علوم دینیه صرف کن به نیت صحیح نه بجهت جاه و ریاست تا در دنیا و آخرت بهره مند باشی و اینجا را که
در فهم آن قاصری بجهل خود اقرار کن [illegible] تا نور آگاهی نباشد بلکه بفضیلت فایض گردی [illegible] است که ملائکه را این فضیلت
آمد که گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا و علم از برای آخرت بیاموز که هر که از برای دنیا علم بیاموزد عاقبت از کرده پشیمان است
و چون علماء گردن کش مباش و مغرور مشو که از راه نخوت [illegible] جواب میابند فانچه خداوند را بغضب آورد و فتوی در میان
مسلمانان میدهند و عذاب الهی را در حکم کردن خود [illegible] مردمان سهل میشمارند شنیدم که شخص عامی از یکی از علمای مشهور
مسئله پرسید او در جواب گفت نمیدانم سؤال کننده گفت با شرمندگی نمیشوی که تو فقیه و عالم این شهری و در جواب مسئله خود را عاجز
کنی که نمیدانم جواب داد که اگر اقرار بنادانی قبیح بود ملائکه با این جلالت قدر نمیرسید [illegible] ایشان بجهت نادانی است چگونه شاید
دیگر از انبیا مؤمن و خود را بآتش جهنم بسوزانم گویند جوانی از ده که چند سال بطلب علم بسر برده چون برگشت علمی ندانسته لکن
خود را بلباس علما ملبس ساخت بعد از آنکه مردم بدیدن او آمدند خواهش کردند که شبی را [illegible] بمسجد که آید و منبر رود و
مردم را شرعیات بیاموزد که تا کی در تاریکی جهل باشیم [illegible] بسر برده ایم انکار نمود که شان من بالاتر از آنست که بمسجد و
منبر آیم بعد از مبالغه بسیار شبی در بالای منبر آمد و گفت ایها الناس آیا میدانید که من میخواهم چه بگویم گفتند نه گفت پس شما که نمیدانید
من چه گویم و از منبر بزیر آمد و بمنزل خود رفت شب دیگر بهزار مبالغه او را آوردند چون بمنبر بر آمد گفت میدانید من چه میگویم
گفتند بلی گفت پس چه حاجت بگفتن از منبر بزیر آمد و رفت شب دیگر التماس کرده او را باز آوردند با خود گفتند که اگر امشب بپرسد
نصف اقرار و نصف انکار کنید تا بگوید چون بمنبر بالا رفت و همان سؤال کرد نصف جمعیت گفتند میدانیم و نصف گفتند نمیدانیم
گفت آن نصف که میدانند بآن نصف بگویند که نمیدانند پس بزیر آمد و رفت شب دیگر بهزار معرکه او را آوردند چون بمنبر بر آمد و
سؤال کرد تمام گفتند نمیدانیم تو ما را بیاموز بیچاره متحیر شد گفت درختی است کنج کنج بهشت برگی دارد سبز سبز و میوه دارد
زرد زرد و آنچه در درختی است هیچکس جواب نداد ساعتی بسکوت گذشت آنگاه خود از سر عمامه بر داشت و برقص آمد و گفت
پس چرا بگفتند زرد آلو پس چرا نگفتید زرد آلو پس ای جان برادر بیدار باش و بیاموز که بزبان خود خود را بمهلکه میانداز
و صلاح خود را پس اگر علوم شرعیه و قرآن بیاموزی به نیت صحیح و خالص بیاموز که بزبان خود خود را بمهلکه میاندازی و دل خود را
خزانه اسرار الهی و رابطه [illegible] باشد و در [illegible] نور انجات دهد در جامع التمثیل نقل است که شیخ عبدالله مبارک
گوید وقتی بمکه معظمه بودم وقت نماز صبح بود در مسجد صدائی بگوشم رسید نزدیک رفتم زنی را دیدم که میگفت امن
یجیب المضطر اذا دعاه من خود را بگوشه کشیدم و گفتم السلام علیک جواب شنیدم پرسیدم که اینجا [illegible] جواب داد که و تخرج
من بین الصلب و الترائب یعنی از پشت پدر و رحم مادر آمده ام گفتم [illegible] جواب داد و فی السماء رزقکم
و ما توعدون یعنی روزی دهنده خدا است و روزی از آسمان میرسد هر جا که باشم آنگاه گفتم آیا بر شتر سوار میشوی تا بقافله برسی گفت
ان احسنتم احسنتم لانفسکم یعنی هر که نیکوئی کند با خود کرده است پس من شتر پیش آوردم تا سوار شود دیدم چادر بر خود
پیچید برخاست و گفت سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین یعنی پاک و منزه است آن خداوندیکه چنین حیوانی را مسخر
گردانیده که فرمان بندگان را میبرد از او پرسیدم که تو را چه نام است گفت ارجعی الی ربک راضیة مرضیة دانستم که مرضیه نام دارد
[illegible] با خود گفتم که اگر در راه دینداری علم آموختن قرآن اینکس است تا چه کسیم پس گفتم ای مرضیه آیا
زهد و علم از که آموختی گفت انا وجدنا آباءنا لنا عابدون یعنی اشاره بپدر و مادر کرد گفتم ای مرضیه آیا مرا به برادری قبول داری
گفت انما المؤمنون اخوة یعنی مؤمنان برادر یکدیگرند گفتم ای مرضیه آیا چند روز [illegible] از قافله وا مانده [illegible] فی سنة ایام یعنی [illegible]

گفتم که تو را هیچ فرزند هست در جواب گفت سبقولون ثلثة داشتم که سه فرزند دارد گفتم فرزندان تو چه نام دارند در جواب گفت واتخذ الله
ابرهیم خلیلا و وهبنا له اسحق و یعقوب دانستم که میگوید ابرهیم و اسحق و یعقوب نام و گفتم ای خواهر راه بی چاره و بی رفیق شبها چو میروی گفت
وعلامات وبالنجم هم یهتدون یعنی ستارگان هم نشانها هستند و نیز خدا ستاره چون تکرده راه رفتیم بر سر دوراه رسیدیم گفتم ای مرحبه بکدام
راه میباید رفت گفت اصحاب الیمین یعنی بدست راست چون تکرده دیگر رفتیم بقافله رسیدیم چون چشم او بقافله افتاد گفت انما اموالکم واولادکم
فتنة دانستم که مراد او اینقافله مال و فرزندان هست پس از شتر برامد و گفت بسم الله مجریها و مرسیها و بسوی قافله روان شد فرزندان
او از میان قافله بیرون آمدند و باستقبال او شتافتند و چون فرزندان خود را دید گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور
یعنی حمد و ثنا مر خدا و ند اکبر را که زایل گردانید از ما غم و اندوه را بدرستیکه پروردگار ما آمرزنده شکر گذار است پسران جوان پیش آمده در خاک
قدم مادر افتادند و خدمت بجا آوردند و بخیمه در آمد بنشست و رو بایشان کرد گفت تزودوا فان خیر الزاد التقوی یعنی توشه راه آخرت
تقوی و پرهیزکاریست و آنگاه پسران بخدمت او ایستادند آنگاه مرحبه و مرا کرم کرده گفتند ادخلوها بسلام آمنین یعنی داخل شو بسلامت
وامان پس من بدرون چادر در آمده نشستم دیدم مرحبه و گفت نماز شکرانه بجا آورد بعد از طعام حاضر کردند و یمین و ودود
گفت کلوا واشربوا من رزق الله چون بطعام خوردن مشغول شدیم دیدم که چند لقمه خورده دست کشید من گفتم و از زاده اهل
طعام کم میل کرده گفت ولا تسرفوا یعنی اسراف نمیکنم پس من درخواستم او را وداع کرده و بیرون آمدم از جوانان پرسیدم که من پیرزن آمد
پرسیدم که ای جوانان مادر شما چند روز است که از قافله جدا شده گفتند شش روز است گفتم ایا مادر شما بغیر از قرآن سخن نمیگوید گفتند
ای مادر ما در چهل سال در مسجد اقصی قرآن میخواند چون بآن آیه رسید که در سوره حشر است لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا
متصدعا من خشیة الله بیهوش شد بعد از چهل روز بهوش آمد برادران در عقب ما و نشسته بودیم دیگر بما کرد و گفت حقتم در این آیه
مثل زده و بیان کرده مگر که این کلام را بجبل بر کوه خوانند هر آینه از خوف پاره پاره و ریش شود پس دلهای مردمان از سنگ سخت تر است
و در این مثل فکر و اندیشه نمیکنند که چه در پیش است پس مادر ما از آن روز تا حال سخن نگفته الا از قرآن مجید عبد الله گوید چون این سخن
شنیدم بر سر خود زدم و گفتم آه و واویلا تا از این پیری بعلم و فضیلت اندیشه بودم و میاندیش خود میدیدم پس حال از جوانی تیغ کو تا هم قران بعنیم
باید اموخت و کوسیدان نه فقط بود ای برادر زاده چنین است هر کس طالب علم و کلام خدا کرده باو را بی دل بود بکلام خدا مونس
گردد در هیچ حال از حامل خود دوری نیکند چه وجود امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم همچنین کتاب اولیاء و انبیا بود و عجب نیست که بعد از مردن باز اثبت
جاری گشته حافظه سر مظلوم کربلا سر بالای نی بتلاوت قرآن مشغول بود و در جمیع مکانها حتی در مجلس یزید پلید که با لبهای چو
زخمی میفرمود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان نکنند که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمان و در مجلس ابن
زیاد بی بنیاد میفرمود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند آنکسانیکه ظلم کردند که بجایگاه ایشان
کجا خواهد بود **نظم** ای چرخ تا که از ستمت چرخ شاد شد ذرا الاخره مسکن ابن زیاد شد کردی بیا فتنه تو و در و شفرگی دل
از درد نا آل نبی در ما اسلند مفسد تو بودی از ازل ای چرخ کینه جو ظاهر یزید ما یه ظلم و فساد شد غلطان بخون حسین و دوتاه
ازبیداد زیبی ظلم زنجیر و غل بگردن زین العباد شد مهمان حسین علی کرده کوفیان از تیغ کین چه معتکفان بلاد شد بر بدچو فکه شمر
ازبدن سر ش از دکر ما تمش عزیمجی ز باد شد ذادی خرابه مسکن آل نبی کین از صر صر تو خرمن ایمان بباد شد افسر که کو شوره
عرش اله بود در طشت زر برابر اهل عناد شد از دون طبع واز سخن جانفزای خویش کربلا امید وار بزم معاد شد نسبند مجالس
مرویست که چون اسیران آل احمد را در شهر شام بخرابه بی سقفی جای دادند که از سرما و گرما ایشانرا حفظ نمیکرد از بیکسان بر دور هم
حلقه ماتم زده بودند و بر غریبی و بیکسی خود گریه میکردند و در شام کنار خرابه در نزدیکی خانه یزید بود شبی از شبها آن بیکسان
از شدت سرما و عریانی بیتابانه ناله و افغان نهادند قضا را آن شب سیده خاتون طفل صغیر حسین پدر بزرگوار خود را در خواب
دید چون بیدار شد شروع کرده بگریستن پس اهلبیت او را تسلی دادند مفید نشد هر دم میگفت ابونی ابو الذبیح اهل حرم
فهمیدند که پدر خود را در خواب دیده **نظم** دیده که اندر خواب آن نامدار امده وصلش هجران دگار چون شده بیدار او از
خواب ناز دید خود در خرابه کرده باز زین سبب گشته ز چشمان اشکبار گریه سر کرده چنان ابر بهار هر زمان گفتا بابا ای
حزین بود با هم این جهان با من قرین او سر من داشتا بیندم در کنار پس چه شد آن شهسوار نامدار اهل بیت چون این حالت را
مشاهده نمودند داغ ایشان تازه شد یاد ایام وصال نموده در این نیمه شب صدا و احسینا بلند کردند طاهر بن حارث گوید
من در همان شب نزدیک یزید پلید بودم و سر مظلوم کربلا در طشتی از طلا افتاده در جلو او بود چون خواب بر او مستولی
شد مرا گفت ای طاهر بنشین تا من سر خود را زمانی در دامن تو نهاده آرام گیرم پس من نشستم و آن لعین سر نحس خود را در

دامان من نهاد و بخواب رفت ناگاه دیدم صدای ناله جگر سوزی از خرابه بلند شد که اهلبیت عزیز حسین میگفتند **نظم**
ای یزید مرتد بی اعتبار داد ما گیرد ز تو پروردگار اهلبیت مصطفی کرده بخوار از جفا و ظلم تو ای نابکار شد خرابه
مسکن آل رسول قلب زهرا گشته زین غم ملول بیکسان از ظلم تو اندوهناک جوش و غوغا کرده در فرش خاک
آل پیغمبر شهید از کین تو لعنت حق باد بر آئین تو روز محشر چون کنی با کردگار باز پرس خون پاک بابا طاهر از صدای شیون و
افغان بیکسان یزید ملعون از خواب بیدار گردید مضطربانه سبب افغان و ناله پرسید خازنان گفتند جناب سید الشهدا دختر صغیر
ایشان سه ساله دارد که پدر خود را در خواب دیده چون بیدار شده از عمه ها پدر طلب میکند و هر چه او را تسلی میدهند قرار و
آرام نمیگیرد گریه اهل حرم از جهت اشک این بیچاره اوست یزید پلید احوال زبیده خاتون بسوختند امر نمود تا سر حسین را از برای او ببرند چون
طفل است مرده را از زنده تمیز نمیدهد لیکن میداند که سر پدر خود است آخر خواهد شد پس سر مطهر را در طبقی گذارده سرپوش
بر آن قرار دادند و غلامان بر سر دست گرفته وارد خرابه شدند گویا یکی از ایشان جلو رفته با اهلبیت حسین مژده داده بودند که
نظم مژده اهل های اسیران راس شاه دین حسین او بدینجا آمده کنه کینه افغان و شیون خواهران که امده انخود از عراق
دهید مهر نسا آنکس که بود عرش جو از بهر زمین چند کاه مهر استقبال بخ باشد ضرور ای اسیران بهر استقبال ملعین
نور دو نور عین اهلبیت چون این سخن شنید زنان مانند سپند بر سر آتش از جا جستند و باستقبال آن سر بریده دویدند هر
که نظر آن اسیران بسر انور حسین افتاد چنان شورشی بر پا نمودند که شیون ایشان به ایوان رسید پس آن طبق را گرفته در نزد زبیده
خاتون بر زمین نهادند چون آن طفل صغیره سرپوش را از آن برداشت دید سر بریده بابش حسین است نعره از جگر بر درد برکشید
ولب بر لب آن مظلوم نهاد و مضامین این ابیات را با آه و ناله بیان نمود **نظم** بی دجمال تو امن کنون بخواب بدیدم ز روی
شوق و شعف سوی دامن تو دویدم بگفتمی ای پدر مهربان چه شکوه کنم من ز دست شمر جفا جو چه ظلمها که کشیدم
نظر بکن بعذار کنیلی است زیلی چه طعنها که من از ظالمان کوفه شنیدم هزار خار مغیلان بپای من بشکسته ز بسکه پا
پیاده براه شام دویدم ز بس حرارت گرما برده و تاب و توانم ز سوز تشنه لبی من زبان خویش مکیدم پس از بسیار دیگر
بیهوش شد چون بهوش آمد آن سر مطهر را برداشت بر سینه چسبانید و آنقدر گریه کرد که ساکن گردید چون او را حرکت دادند
دیدند مرغ روحش از قفس تن پریده و طلب شفاعت دادند **نظم** ای مهر پدر بین که آن طفل بجان کرد از سوز دل آه باب
زان دو جهان کرده لب بر لب خشکیده چو بر سر پدر سوده شد آن طفل دمی ترک فغان کرد تا شمع
حال زینب [illegible] سوخته [illegible] و شهر غریب که جانها به ملکی کار او را برداشتن نعش آن طفل بایستی کند نه کفنی
و نه دفنی [illegible] دفن کنی ملال زنان [illegible] وفات آن طفل
[illegible]
باب دهم در مذمت دنیا و حرام
آن در بیان طوایف اهل غرور و فریب دنیا
[illegible] یکه در مزبله مرد و دنیا [illegible] نشاید دیدند و نیز شاهزادگان و عظه کرد و حکایت فتاد و
باد و باد که نزد سلیمان امد هر کدام خواهشی کردند و حکایت زن کافره و مسلمه و بالای نعش برادران خود [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] الا لعنة الله علی القوم الظالمین
الحمد لله [illegible] الذی عجز عن احصا صفاته الدفاتر و الاقلام و قصر عن [illegible]
ذات فهم اولی الافهام فقد کان من فضله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام و صلی الله علی سیدنا خیر الانام
والصلوة والسلام علی الاصفیاء من عترته علی الدوام وبعد قال الله تبارک و تعالی عز و جل فی سورة الملائکة
یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور و مفاد ظاهر آنکه ای مردمان بدرستیکه
وعده خدا راست است پس مغرور نکند شما را زندگی دنیا و مغرور نکند شما را فریب دهنده **مخفی نماند** که بعضی از
مردمان کسانی هستند که زندگانی دنیا و حیات این عاریت سرای ایشانرا فریب داده پس چون نظر بوجود نمایند و محتاج دیگر
بربینند گویند که اگر او نیز خوب میبود خدا او را مال دنیا کرامت میکرد مانند ما و بدانکه اعظم کاهان فریفته شدن
دنیا است چه دنیا عاقبت دمیر اهلاک میشاد و فریفته شدن چند نوع است اول آنکه گمان میکنند که دنیا نقد و
آخرت نسیه است همچنانکه عوام میگویند امروز لذتی از دنیا ببریم که کسی فردا را ندیده تا چه شود پس نه چنین است
که هر نقدی بهتر از نسیه باشد هر گاه شخص امینی ده دینار از تو بگیرد که در سال دیگر دوازده عوض بدهد

دو دینار و نقد خود را بنسیه می دهی چه انکه اکثر اعمال از تجارت و زراعت و غیره بر همین قیاس است پس چگونه دنیای فانی را که چندین فریب ندارد در بهای دار باقی که چندین عوض بتو میدهند نمیدهی و دنیا را نقد و آخرت را نسیه می پنداری نوع دویم کسانی هستند که شیطان ایشانرا بخدا و نه خود مغرور کرداینده و چون مال دنیا را با خود به بینند میگویند که معلوم است خداوند نظر رحمت بما نموده و شفقتی که با ما دارد با فقرا ندارد و اگر چنین نبودی با ایشان هم مانند ما غنی باشد پس مرتبه ما بالاتر از او خواهد بود و این خیال فاسد و باطل است بلکه در نظر اولوا الالباب مال دنیا کمال ذلت و خواری و مذمت و نکون ساری است چه موجب هلاکت صاحب خود میگردد و نظر بقول خدای تعالی که در سوره تغابن فرموده إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و این جهت بوده که اکابر دین هر وقت دنیا با ایشان رو میاورد محزون میشده اند و میگفتند آیا از ما چه گناهی سرزده که دنیا رو بما آورده و انبیا و اولیا همه از دنیا کناره میجسته اند و اهل غرور از اینها غافل بوده و بدنیا چسبیده اند پس اینها کسانی اند که خداوند در سوره فجر از ایشان خبر داده که فَأَمَّا الْإِنسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ یعنی پس انسان چون پروردگار او را نعمتی دهد از راه جهل و نادانی گوید خدا بمن اکرام کرده و چون از راه امتحان روزی بر او تنگ گیرد گوید خدا مرا خوار داشته است نوع سیم کسانی اند که فریب شیطان را خورده اند و باینکه خدا ارحم الراحمین است از گناهان ما خواهد گذشت پس اینکار نادانی و جهل است چنانچه جناب رسول فرمود که احمق کسی است که پیروی هوا و هوس نفس خود نماید و با وجود این آرزوی آمرزش از خدا کند مثل او مانند کسیست که زن نگیرد و امید اولاد داشته باشد یا تخم نکارد و امید خرمن نشیند پس باید این مغرور بیچاره در آیات و احکام الهی نظر کند و به بیند که خداوند در سوره زلزال فرموده فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ یعنی هر که بسنگینی ذره بدی کند جزای او را خواهد دید و در سوره والنجم فرموده لَيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى یعنی نیست از برای انسان هیچ چیز مگر آنکه در حق او نموده پس اگر این اهل غرور خدا را در این آیات العیاذ بالله صادق نداند پس بگو مرا چه اعتماد دارد و اگر صادق داند با وجود اصرار بر معاصی چه امید آمرزش دارد دلیل دیگر آنکه اگر کرم خداوند را همین مخصوص در آخرت بداند که دروغ گفته بلکه کافر است خدا کریم است هم در دنیا و هم در آخرت و اگر کرم او را شامل دنیا نیز بداند پس چگونه خود در سعی آن میکوشد و دقیقه آرام نمیگیرد نوع چهارم کسانی اند که بفریب شیطان نامشروعات را عبادات الهی میدانند و بواسطه آنها امید آمرزش دارند مثل اینکه بعضی بظلم مال فقرا را گرفته در مصارف خیر مانند مسجد و حمام و پل و رباط صرف می کنند یا اینکه بعضی از اهل علم در مجمعها تکلیف بصاحب آبروئی مال فقرا می کنند که فلان مبلغ را بجهت فلان مصرف شاید بدهید و نمیدانند که چیزی بر ذمه او نیست یا قوه ندارد پس آن بیچاره خجلت میکشد بسا باشد که اگر حکم کننده صاحب ورع منبر نشود و مثل اینکه بسی از تعزیه خوانان مجالس و محافل از بیت میدهند از مال فقرا و باین وسیله اسرافها بسیار می کنند و شبیهها باطله در میآورند و این هنگامه قبیح را تعزیه داری امام حسین می نامند و توقع اجر و ثواب دارند غافل از اینکه تعزیه امر مستحب است و بواسطه این عمل نامشروعات چند از زنا و غنا و لباس زنانه و حرکات لغو واقع میشود پس چه امید ثواب بغیر از گناه از آن دارند تا آنها نوع پنجم کسانی هستند که معصیتهای بسیار خود را فراموش می کنند و هر گاه یک طاعت از ایشان سرزند آنرا حفظ می کنند و بان سبب بخدا منت مینهند و خود را آمرزیده میدانند مثل اینکه در تمام عمر یکدفعه حج می کند یا یکی از مشاهد مشرفه میرود یا عمل خیر میکند و حال آنکه هیچ یک از عبادات دیگر او بر وجه صحت واقع نمیشود پس همه معاصی خود را فراموش می کند و این عمل همیشه در مد نظر او است و چنان بخود خیال می کند که چگونه خدا مرا عذاب می کند و حال آنکه حج کرده ام یا فلان امر خیر کرده ام پس شکی نیست که اینطوایف مذکوره از اهل غرور و غفلت اند و سبب غفلت ایشان این است که بجهالت باطل و افکار عاطل خود را داشته و عاقبت ایشانرا بهلاکت میکشاند در معراج مروی است که خداوند بآن حضرت وحی فرستاد بعیسی که بگو بمغروران بنی اسرائیل که نخوانید مرا و حال آنکه مالهای حرام در زیر بغل خود گرفته اید و بتها را در خانهای خود گذاشته اید یعنی مالها و فرزندان و زنان خود را که بمثابه بتند از برای شما بدرستیکه من قسم یاد کرده ام که هر که مرا بخواند اجابت کنم و در این حالت که مرا بخوانید اجابت من لعنت خواهد بود بجهت با ملاک مال دنیا و بمغروران و از این موج این بحر فنا بجا اهل آن نا هوشمند و اینجا زن و فرزند همانا از آیات قرآن و هند بدان بحر بدکه خداوند در سوره منافقون میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ یعنی ای گروه کسانیکه ایمان آورده اید مشغول نکنند شما را مالها و اولادهای شما از ذکر خدا پس هر که چنین کرد آن گروه ایشانند زیانکاران و آیا کدام زیان است فوق اینکه عمر عزیز بی عوض را در تحصیل بجای آنها صرف کنی و هیچ بکار نیاید در کتاب بوزاسف فرموده است که پادشاهی بود در فرسته بنام

خورده بود و هیچ بکار آخرت نمیپرداخت و وزیر انتظار زمان فرصت میکشید که او را نصیحت کند و از آن راه باطل او را باز دارد و میسر نمیشد تا آنکه شبی از شبها چون مردم بخواب رفتند شاه بوزیر گفت برخیز تا سوار شویم و در این شهر بگردیم و ببینیم که احوال مردم چون میگذرد وزیر قبول نمود پس هر دو سوار شده در شهر میگشتند و در اثنای سیر بمزبله رسیدند نظر پادشاه بروشنائی افتاد که از طرف مزبله میتافت بوزیر گفت باید این روشنائی را معلوم کرد که از کجا است پس پیاده شدند و رفتند تا به نقبی رسیدند در آنجا مرد درویش بدقیافه دیدند که جامهای بسیار کهنه پوشیده از جامهائیکه در مزبلها انداخته بودند و متکائی از فضله و سرگین برای خود ساخته و بر آن تکیه زده است و در پیش روی او ابریقی سفالین پر از شراب گذارده و طنبوری در دست گرفته مینوازد و زنی بر زشتی خلقت و بدی هیئت و کهنه لباس شبیه بخود در برابر ایستاده است هر گاه که شراب طلبد آن زن ساقی او میشود و چون طنبور مینوازد آن زن از برایش می رقصد و چون شراب مینوشد آن زن او را تحیت و ثنا میگوید و بنوعیکه پادشاهان را ستایش میکنند و آن مرد نیز آن زن را بهترین زنان تعریف میکند و او را عیش میدهد و او را بر جمیع زنان تفضیل میدهد پس در نهایت سرور و فرح و خنده و طرب عیش می کنند پادشاه و وزیر مدتی مدید چنین بر پا ایستاده بودند و از لذت شادی ایشان از آن تعجب مینمودند بعد از آن برگشتند پادشاه بوزیر گفت گمان ندارم که ما و تو را در تمام عمر این قدر لذت و سرور و خوشحالی روی داده باشد که امشب این دو را داده و اینها از حال خود دارند در این شب گمان دارم که هر شب باینکار باشند چون وزیر این سخن را از شاه شنید فرصت غنیمت شمرده گفت ای پادشاه من میترسم که این دنیا ما و پادشاهی تو و این بهجت و سرور که ما باین لذتهای دنیا داریم در نظر جماعتیکه پادشاهی آخرت و سعادت آخرت میدانند مثل بمزبله و این دو نفر مینماید و خانهای ما که سعی در بنای آنها میکنیم در نظر جماعتی که مساکن سعادت و منازل باقی آخرت در نظر دارند چنان نماید که این غار در نظر ما مینماید و بدنهای ما نزد آن کسانی که پاکیزگی و نظافت و حسن و جمال معنوی را فهمیده اند چنین نماید که این دو بدقیافه زشت در نظر ما می نمایند و تعجب ایشان از ما و شعادت نمیدانم از لذت و شادی ما بعیشهای دنیا ما مانند تعجب ما باشد از لذت این دو نفر بحال نا خوش که دارند پادشاه گفت ای وزیر آیا میشناسی جماعتی را که باین صفت موصوف باشند گفت بلی شاه پرسید که کیستند ایشان وزیر گفت ایشان جماعتی هستند که فریب دنیا را نخورده اند و ملک و پادشاهی آخرت و لذتهای آنرا دانسته اند و پیوسته طالب آخرت اند سلطان گفت که ملک آخرت کدام است وزیر گفت که آن نعیم و لذتی است که شدت و جفا بعد از آن نمیباشد و توانگری است که بعد از او فقر و احتیاج نیست و شادی است که هرگز در عقب اندوه ندارد و صحتی است که هرگز بیماری از پیش نیست و خوشنودی است که بیزوال است و ایمنی است که هرگز بترس مبدل نمیشود و زندگی است که بعد از آن مرگ محال است و پادشاهی بیزوال است آخر خانه هستی و بقا است و دار زندگی و حیات بی انتها است تغییر احوال در آن نمیباشد خدا از ساکنان دار آخرت برداشته و درد و پیری و تعب و جفا و بیماری و گرسنگی و تشنگی و احتیاج و مرگ را ای پادشاه این است صفت ملک آخرت که بیان کردم پادشاه گفت که آیا از برای داخل شدن آن خانه و فایض شدن بآن سعادت فرزانه راهی و وسیله و سببی و حیله میباشد وزیر گفت بلی آن خانه مهیا است برای آنکه آنرا از راهش طلب نماید و پیوسته در عبادت باشد و کار خود را بخدا واگذارد پس شاه از سخنان وزیر متنبه شده راه نجات در پیش گرفت پس ای عزیز برادر غافل مباش و کار خود را بخدا واگذار و او را بی خود قرار داده و فریفته دنیا مشو تا خدا ترا نجات دهد چون امور خود را باو تفویض داشتی او کفایت تو می کند در مجالس مروی است که چهار کس نزد سلیمان آمدند که هر یک حاجتی داشتند یکی خورشید بود گفت ای پیغمبر در حق من دعا کن که خداوند مرا سکونی دهد مانند سایر مخلوقات که پیوسته در شرق و غرب نباشم سلیمان قبول نمود دویم مار بود عرض کرد یا سلیمان در حق من از خداوند مسئلت نما که تا دست و پا بمن کرامت کند مانند سایر حیوانات که طاقت رفتن بشکم ندارم حضرت سلیمان قبول نمود سیم باد بود گفت یا نبی الله خداوند مرا هر طرف میگرداند و مرا بی آرام کرده دعا کن تا ببرکت دعای تو خداوند مرا مهلت دهد سلیمان گفت روا باشد چهارم آب بود عرض کرد ای پیغمبر خداوند مرا سرگردان جهان گردانیده بهر سو راهی میدواند و مقامی ندارم در حق من از خداوند مسئلت کن که مرا در ولایتی ساکن گرداند تا هر کس بمن احتیاج دارد بنزد من آید سلیمان قبول نمود و امر با حضار تمام مرغان نمود زبان همگی را می فهمید قوله تعالی عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ ضعیف ترین مرغان که او را خفاش گویند و در میان عوام شب پره مشهور است حاضر شد سلیمان این چهار مطلب را باو مشورت کرد و قصد آن حضرت آن بود که معرفت و معنویت خفاش را بسایر مرغان معلوم نماید همچنانکه خداوند چون خواهد معرفت بندگان ضعیف خود را بر دیگران بنماید ایشان را واعظ ناصح میگرداند از کریان ضعیف تر که در عالم نیست هفت جلد کتاب دهم باب بزبان او جاری می سازد مجملا خفاش عرض کرد یا نبی الله اگر آفتاب در یکجا قرار بگیرد شب را از روز

امتیاز نتوان و فعل خداوند بمصلحت است و از جمله مصالح آنست که چون همه جانها باید پاک کند هر آنچه بدبخت ایرا کنده سازد تا آب
زندگانی هر چیز باو بسته است و در یکجا قرار گیرد تمام خلایق در مسافات بعیده هلاک خواهند گردید و اما مار دشمن بنی آدم
است اکنون که دست و پا ندارد همه خلایق از او در بیم و هراس اند اگر دست و پا داشت تمام مخلوقات را بر طرف کند اما باد اگر
نوزد سائر اخوان و بخاری معلوم نمی شود و حاصلها نمی رسد باید با مر خدا بهر جانب وزد گاهی بنزد سلیمان آمد او را قبول
نموده فرمود راست گفتی آنگاه از چهار دیگر دشمن خفاش گردید بند آفتاب گفت هرجا او را بیابم پر و بال او را بسوزانم آب گفت
او را غرق نمایم باد گفت او را هم پاره پاره کنم مار گفت بزهر کارش بسازم چون این چهار دشمن قوی از برای خفاش برخواستند
بدرگاه احدیت بنالید که خداوندا من خلق ضعیفم و این تعصبات برای تو کشیدم در اصلاح امور تو اکنون با این همه خصم
عظیم چکنم که تاب مقاومت ایشانها ندارم هیچ آنکه گریان بجهین از دست هر دو شهر آب بخداوند منان عرض نمود مجملاً خطاب
از مصدر جلال الهی در رسید که هر که بر ما توکل کند و او را نگاه داریم و هر که امور خود را بما تفویض نماید پشت و پناه او باشیم
تو از برای ما بی چگونه ما از برای تو نباشیم پس بحال کسانیکه محض رضای الهی امر بمعروف و نهی از منکر مینمایند تو جاهلان
بمضمون الحق مر دشمن ایشان میشوند البته خداوند ولی ایشان است و دفع دشمنان از ایشان مینماید خطاب رسید
بخفاش که مترس که ما چنان تقدیر کردیم که پرواز کردن تو در شب باشد تا از آفتاب ضرری بتو نرسد و باد را مرکب
تو قرار دادیم و تو را بر او مسلط کردیم گفته اند تا باد در دهن او نرود پرواز نتواند کرد در حق آب چنین تقدیر کردیم که تو را
حاجتی با آن نباشد دو پستان در میان سینه تو قرار دادیم تا همه سال پر از شیر شود پس هر وقت تشنه شوی سر بسینه خود
گذار و آنچه خواهی بخور و اما مار چنانچه زهر مار را هلاک مردم ساختیم فضله تو را نیز زهر او ساختیم که اگر آن را از فرسنگ
بوی آن بشنود هلاک شود و پیرامون آشیانه تو نگردد چنانچه کردیم تا عالمیان بدانند که هر که توکل و اعتماد نماید و
هر که تعصب دین دارد از برای ما بکشد نگاه دارنده او در هر بلیه مائیم اگرچه در دنیا از بسیاری شوق او را هدف تیر بلا
سازیم لکن در قلب او زاد و رفیق او مائیم اما کسیکه در راه ما قدم نهاد باید در دعوی خود صادق باشد و از سر مال و عیال
بلکه از سر جان خود بگذرد تا مقرب ما گردد مانند مظلوم کربلا که قطع جمیع علایق نمود حتی از نوجوان هیجده ساله خود
علی اکبر گذشت و بدستان او را کفن پوش ساخت و بجانب شمشیرهای کشیده فرستاد و او را در پیش روی خود از
… خنجر پاره پاره دید ای شیعه اگر طفل تو را خاری بیاخلد چه احوال داری پس قدر داند و سنی و محبت
… حضرت طفل شیرخوار خود علی اصغر را نشانه تیر بلا ساخت و برادری چون عباس را که
او را از غایت جمال ماه بنی هاشم می گفتند دو دستان از تن جدا دید و دل از اهل و عیال خود برداشت تا ایشان را اسیر
کرده بر شتران برهنه سوار کردند و روانه شام خراب کردند و از همه بدتر از راه قتلگاه ایشان را بردند تا نظر ایشانها
بکشتگان خود بیفتد و دل ایشان بیشتر بسوزد ای شیعه چهار زن و همشیره بنعش برادر و متعلقان خود رسیدند
دو کافره و دو مسلمه اما دو کافره همشیره عمرو بن عبدود بعد از آنکه باو خبر رسید که برادرت از دست محمدیان کشته شد
با ناله و افغان بقتلگاه آمد همین که بنعش برادرش رسید دید لباس او را از بدنش بیرون نیاورده اند حتی زره قیمتی
در میان عرب مشهور بود در بدن داشت همشیره عمرو ساکت شد و گفت معلوم است که قاتل برادر من کفو کریمی بوده
دویم صفیه دختر پادشاه خیبر را جناب امیر مومنان ببلال سپرد که او را بخدمت پیغمبر رساند بلال او را از راه
قتلگاه برد چون نظر صفیه بکشتگان خود افتاد دلش از جا کنده شد و خار خارش زرد شده بنیاد ناله و افغان نهاد
چون بخدمت پیغمبر رسیدند حضرت از سبب گریه صفیه استفسار نمود بلال کیفیت را بعرض رسانید حضرت بلال را
عتاب نمود که چرا چنین کردی مگر نمیدانی که زنان رقیق القلبند و طاقت ندارند اما دو همشیره مسلمه یکی صفیه همشیره
حمزه سید الشهداء بعد از آنکه خبر شهید شدن حمزه در مدینه باو رسید با آه و ناله از خانه بیرون آمد و بکوه احد رفت
با فاطمه زهرا جناب رسول چون از دور ایشان را دید فرمود یا علی احبس عمتی یعنی بپوشان روی عمت حمزه را تا آنکه نظر
خواهرش بنعش پرخون او نیفتد پس پیغمبر ردای مبارک بدن او را پوشید و قدری پاهای او بلند بود بعلف و گیاه
پوشانید و هفتاد تکبیر در نماز او گفت اما همشیره مسلمه چهارم زینب ستمدیده خواهر حسین ع چون بر سر نعش برادر رسید
حالی پیدا کرد که من بچه زبان بیان کنم اگر همشیره عمرو دید زره قیمتی برادرش هنوز بر او است این همشیره دید بدن مبارکش
را گروه از عریان کرده اند حتی پیراهن کهنه که خود باو داده بود برده اند و از بس اسب بر بدن نازنینش تاخته بودند

همه اعضایش با خاک کربلا ممزوج شده بود ای شیعه حال دل خواهر چگونه تاب بیارد **نظم** بر سر زد و به نعش برادر خطاب
کرد کی جان من که ماه مراد در نقاب کرد از تن برفت تابش و اندر زمین فتاد افغان و دود به پرواز در تاب کرد گفت این
حسین من که فتاده است اینچنین از خیمه تاکنون به بر و در رکاب کرد نگذشته ساعتی زچه شد غرق خون و خاک از دیده
گشت غایب و جانها کباب کرد میرفت سوی یار و دیگر تحفه نداشت از بهر دوست سر ز بدن انتخاب کرد گفتم بوی یاسمنی
سر بیمنت رفت از خیام و وعده بیوم الحساب کرد دفنش نمیکنند و کفن نیست هر روی از بهر غسل دیده خونین پر آب کرد
از بس گریست طاهر شد بحر قلزمی نه قبه سپهر دران هم حباب کرد پس آن مجلس ... مظلومه به بطافت شد در مدینه جدش نمود
عرض کرد یا رسول الله انظر حسینا ولدک ملقی علی الارض بغیر غسل و کفن لکن الثانی علیه یعنی یا رسول خدا حسین خود را ببین
که کفن او ریگ است که باد بر بدن او افشانده و آب غسل او خونیست که از دو شاهرگ گردن او جاری شده همینکه نظر آن ظالمان بر آن مظلومه
افتاد خواستند که او را از نعش برادر جدا نمایند آن مظلومه تمکین نمینمود ... او را بزجر و کشیدن بازو از نعش برادر جدا نمودند
و او بلا کجا است غیرت اسد اللهی که فرزند خود را در دست کفار ناچار چنین مشاهده نماید مگر این زینب همان زینبی بود
که آفتاب از روی او خجالت میکشید و بینکه در زمان جناب خیر الانام روزی صبح باید برکاو تابش آفتاب ... سر میزند و نسبتا
دیر شد خبر شد بخدمت جناب رسول شتافتند و عرض کردند که وقت است قبل ... نماید براکه آفتاب از کوه خاور سر میکشد
حضرت تبسم فرموده و بعقب حجره نور دیده ام فاطمه بگوید رفت فرماید سر زینب را بپوش تا آفتاب آید که شرم دارد از آنکه سر
دختر تو باز است سلمان رفت و رسالت بجا آورد فاطمه بروسر زینب را پوشید آفتاب برآمد ای شیعه همین زینب را با سر برهنه بعنف
از نعش پاره پاره برادر جدا کردند و بر شتر بی محمل سوار نمودند ... سکینه مظلومه چون نعش پدر را با آن حالت دید و دید
خون سر او بر روی سینه ... لب بر حلقوم ... نهاد و ... با آن حالت ... پدر جان رفتی از بعد از تو ما را
من ذلیلم رسیدند فرقه اعدا پدر جان من حسین ذلیلم ز نعش تو نمیکرد مرا جدا یک لحظه ای بابا دمه دیگر اگر من قوم
بید بنا زنی ذلیلم رسید قطیبان با موسی و ران بجایی ده ز تا شا چشم خود من عرق اند ردو ذلیلم زدند مرد بان
آتش بجان اهل بیت تو رضا بر ظلم ایشانم که از نسل خلیلم پس آن قدر گریست که بیهوش شد میگوید در عالم بیهوشی شنیدم
که پدر بزرگوارم از راه حلقوم بریده میفرمود ای سکینه برسان بشیعیان من **شعر عربیه** شیعتی ما ان شربتم ماء عذب
عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی یعنی ای شیعیان من هرگاه آب سرد خوشگوار بنوشید از لب خشکیده من
یاد آورید یا هرگاه بشنوید از غریبی یا شهیدی از من غریب شهید ندبه کنید و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد
الخیل بعد القتل عمداً سحقونی و بدانکه منم فرزند پیغمبر انچنانیکه بیگناه مرا کشتند و بسمهای اسبان بعد از کشتن من جسم مرا سائیدند
نمودند ای شیعه در هم اینها آنکه کسی را کشتند بعد از کشتن دستان او ... ای شیعه ... قلب پیغمبر
خدا داشتند که نعش فرزندش را بعد از کشته شدن پایمال سم مرکبان نمودند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی
لطفلی فابوا ان یرحمونی ایکاش ... بودید در روز عاشورا همگی در صحرای کربلا تا می دیدید که چگونه طلب آب نمودم از برای طفل
شیرخواره ام که مرا امید بود رحم نمایند و اینکافران بر عزیب طفل من رحم نکردند و مرا او را به تیر باران ... **نظم** حلق طفلم
شد زکینه چاک چاک در بر من شد ز تیر کین هلاک تشنه لب جان داد آن طفل صغیر آب نوشید از دم پیکان تیر در ملکها
طفل باشد بیگناه الامان از دست کوفی آه آه رحم نا کردند بطفل شیرخوار از جفا کردند حلقش پاره پار گر ز قتل اکبرم
گوییم سخن خون روان از چشمها باید شدن گر ز قاسم تشنه سازم بیان خون جگر گردند یکسر شیعیان بروایت کامل الزیاره در
در مجالس چون نظر آن علیل بغم مبتلا یعنی بیمار کربلا در بالای شتر با سر برهنه و غل در گردن بنعش پاره پاره پدر بزرگوار افتاد که
بی غسل و کفن در میان خاک و خون افتاده و نعش مبارکش را در زیر سم ستوران توتیا کرده اند بحدی اضطراب بروی رو داد که قلبش
از جا کنده شد و نزدیک بان رسید که مرغ روحش از قفس بدن مفارقت نماید زینب ستم دیده که سفارش یتیمان بی پدر باو شده بود چون
این حالت را از آن بیمار دید مشوش شده در مقام تسلی برآمده گفت ای بیمار دو ما خاندان بخشش و جود هستیم ما را بتیغ قوم نفرین نمائی شهادت
ارث ما بنی هاشم است آن امام غایب مظلوم جواب داد که ای عمه جان چگونه مشاهده نمایم پدر بزرگوار مرا و برادران و اعمام مرا با بدن پاره
پاره در میان خاک و خون افتاده اند و کسی دفن اجساد ایشان نمی نماید **نظم** جسم بابم یکطرف پرخون و خاک اکبرم از تیغ و خنجر
چاک چاک عم من عباس مر دستان ز تن جدا قاسم بسته ز خون بر کف حنا حلق اصغر چاک چاک از تیر کین زنده چون بکو
بماند عابدین دفن ننماید کس از راه ثواب جسم ایشان زاشده عمه کباب زینب خاتون گفت غم مخور که بعد از رفتن ما جمعی بنی اسد خواهند

خواهند

خواهند نمود و علامتی از برای قبر بدر برو خواهند کرد که از آن تا قیامت بر پا باشد و بعد روضه و دار الشفاء شیعیان خواهند

مجلس دویم در مذمت دنیا و هلاکت صاحبان او

و حکایت غلامیکه هر در بسر آفتاب کرد و بخالت کشید و حکایت شاهزاده مست و در قبر افتادن او و کیفیت سلطان محمود و ایاز و حکایت علو قارون و رنجانیدن موسی و رنجانیدن خدا محمد مصطفی را اهل مکه و افتتاح کردن سید الشهداء در برابر لشکر و شهادت حر بن یزید ریاحی و متابعان وی قال الله تعالی عز و جل فی سورة المنافقون یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون ظاهر معنی یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید مشغول نسازد مالهای شما و اولادهای شما شما را از یاد خدا و کسانیکه چنین کنند ایشانند زیان کاران مخفی نماناد که یکی از شعب بناء ال دنیا است که آدمی را بهلاکت میرسانند چنانچه مفتخر موجودات و سرور کائنات محمد مصطفی علیه افضل السلام بسند معراج فرمود که هرگاه دو گرگ صیاد داخل حصار گله شوند آنقدر ضرری که بگوسفندان میرسانند که دو شیء مال دوست داشتن جاه دین مسلمانان را افاسد میکردانند پس بدترین امت ما اغنیاء اند و فرموده که دوست ندارد آدم سه چیز است یکی تا وقت مردن با او است و آن مال است و دیگری تا لب گور همراه او است و آن اهل و عیال است و یکی تا عرصه حشر همراه او است و آن اعمال است و در حدیث دیگر است و فرموده که در روز قیامت صاحب مال را بیاورند که مال خود را بمعصیت خدا صرف نموده و مال او در پیش روی او میآید چون بپل صراط میرسد هر جا که میایستد و مشکل میکرده مالش میگوید برو که تو حق خدا را در من بجا آوردی پس بگیر پایش را و برند که اطاعت خدا نموده و مال او در پیش سر او میآید چون به صراط میرسد هر جا که میایستد مال او میگوید وای بر تو که حق خدا را کوتاهی کردی پس او را بجهنم میافکند و در بعضی از روایات رسیده که اول روزیکه سکه دینار و درهم زده شد شیطان آنها را بوسید و گفت هر که شما را دوست دارد بنده من حقیقی است و واضح است که در مصیبتهای صاحب مال در روز قیامت نیز که از تمام عالم است یکی آنکه تمام آن از وی و یکی آنکه محاسبه آن از وی میجویند و پیشتر از جناب رسول که چون روز قیامت شود مردی را بیاورند که از دنیا مال بسیار جمع نموده و بحلال صرف کرده امر شود که او را بجهنم برید مرد دیگر بیاورند که از حلال جمع نموده و بحرام خرج کرده خطاب رسانند که او را بجهنم اندازید دیگری را حاضر سازند که دخل و خرج هر دو از حرام بوده ندا رسد که از اهل آتش است مرد دیگری را آورند که از حلال دخل نموده و بحلال صرف کرده خطاب آید او را نگاه دارید شاید در طلب این مال ضرری بیکی از امور واجب خود رسانیده باشد مثل اینکه نماز را بتاخیر انداخته یا امور دیگر از او فوت شده عرض کند پروردگارا بجهت مال هیچ امور واجبی را ضایع نکردم خطاب رسد که شاید بجهت این مال بفقراء فخر و مباهات کرده باشد عرض نماید الها چنین عملی از من سرنزده ندا رسد که شاید حقی که من در مال او قرار داده بودم در حق من کوتاهی کرده باشد که مراد خمس و زکوة است عرض کند پروردگارا تمام حق فقراء و سادات را رد نمودم در آنوقت متعینان و جمعشده با او در مقام مخاصمه بر میایند اگر از جواب مخاصمه ایشان برآمد و معلوم شد که حق ایشان را داده و هیچ ضرری در دین خود نرسانیده و فخر و مباهات نکرده خطاب رسد که بسیار شکر نعمتی که بتو ارزانی داشتیم از آنچه خوردی و پوشیدی و لذت یافتی بجا آوردی پس اگر کسی که خرج و دخل او از حلال باشد و در هیچ امری کوتاهی نکرده باشد باین دقت محاسبه او را میرسند و او را در آفتاب محشر نگاه میدارند پس وای بر احوال ما که غرق دنیا شده ایم و نه شبانه روز نه حلال از حرام و نه مکروه از شبهه ناک میدانیم آیا چه بر ما خواهد بود مصیبت ما آیا چگونه جواب خواهیم داد خوشا بحال کسانیکه از دنیا بی نصیب هستند و از این جهت بود که جناب رسول خدا فرمود که راضی نیستم روزی هزار مثقال طلا از حلال کسب کنم و در راه خدا صرف نمایم با وجود اینکه مرا از هیچ عبادتی باز ندارد سبب پرسیدند فرمود میترسم از حساب آن در روز قیامت و کریم که خداوند تعالی بندگان را بمهربانی ببخشد زهی خجالت در مصابیح مذکور است که خلیفه را غلامی بود در غایت جمال و عین کمال که او را بغایت دوست میداشت ناگاه بیمار شد اطباء و حکماء معالجه کردند بهبود نیافت و شفا نمییافت و هر روز سوخته تر و گداخته تر میشد روزی طبیبی در خلوت وی را گفت مرا خبر ده که تو را چه شده که ما هیچ در تو ظاهر نمیبینیم گفت مرا واقعه افتاده و آنستکه من شراب دار خلیفه بودم جماعتی دشمنان مرا فریفتند و زهر در شراب خلیفه کردم او نفهمید و بر دگری من نهاد و من میدانستم که او دانسته از شرم و خجالت بسر نمیتوانم آورد او هر روز عطائی و نوازشی بمن مینماید خجلت و شرم من زیاده میکند و جانم در اینکار خواهد رفت و این درد که آن بر من چنین است هر چه کنیم غلامی با این گناه از خجالت او اگر رسوا نمیکند لکن [illegible] شده و دنیا را بدام او برده از جنایت ستاتب و شتو شنیع و شاد و بیشکر روز قیامت بنار احاضر کند بصورت پیره زالی زشت که چشم او ازرق و دندانهای او از دهان او بیرون آمده

باشد و بوی گندی از دهان او بیرون میاید که خلق محشر از او متنفر میشوند پس منادی از جانب رب العالمین ندا کند که ای اهل عرفات آیا این پیره زال را میشناسید گویند نعوذ بالله بیزاریم از او و باز منادی ندا کند که این دنیا است که او را دوست میداشتید و جان فدای آن میکردید و شب و روز اوقات خود را صرف او میکردید و قرار و آرام نداشتید و فقیران و درویشان را در نظر شما و بدو با مغرور بودید و در فرمان و اطاعت پروردگار کاهلی مینمودید و گوش با آن فرا نمیدادید و با یکدیگر جنگ و جدال میکردید بجهة او و هیچ یاد مرگ نمینمودید پس اهل محشر چون این ندا بشنوند بخجالتی سر در پیش افکنده شرمسار شوند تا هزار سال هم چنین سر در پیش مانند و عرق خجلت از ایشان جاری گردد پس ملئکه عذاب یک یک دنیاداران را در جهنم اندازند پس ای عزیز من دل بدنیا مبند و در طلب کردن مال آن فکر کن مانند شهریاران و خواتین و امراء و وزراء این زمان مباش که اگر بزرگی فروشند از پهلوی کوچکان است و اگر جانی نمایند از کیسه دیگران است مجلس عیش ایشان از بید نامی دیگران آراسته و وسعت معاش شان از تنگدستی فقیران بر خواسته اطلس سرخشان از خون یتیمان و قبای گلرنگشان از اشک خونین فقیران است بالش پر ایشان از گدای بی پر و بال و خز و سمور شان در حقیقت پوست گرب پیره زال است [illegible] از ناولدست درویشان و شربتها میتوشند از اشک چشم درویشان است شیرینی شربت شیرینیشان از شیره جان مساکین و میوه ابدار شان بلد دست سنها فقیر است گرمی منقلشان از داه دل بیچارگان و چربی طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان آنست پیره زالان چه قدر زحمت کشند تا رشته اماله نها تا فتنه و شعر بافان و جولاهان چه قدر محنت کشند تا جامه فاخرشان بافته شود چه قدر چوب بر پشت شکسته دلان زنند تا چوبی در منقلشان بسوزد چه قدر روغن ضعیفان بسوزد تا شمع مجلسشان بر افروزد خسیسی چند همت سخاوت بر خود بسته گدایی چند بر مسند عزت نشسته ای برادر چشم باز کن تا دنیا عاقبت تو را هلاک نسازد مست و بیهوش نشده و زحمت مرارت [illegible] شماری در کتاب [illegible] مرقوم است که پادشاهی بود و پسری داشت و آن پسر مصاحبان و دوستان داشت روزی آن مصاحبان طعامی مهیا کرده و اسباب نشاط چیدند و پسر شاه را بضیافت طلبیدند چون در مجلس ایشان در آمد بشراب خوردن مشغول شدند تا آنکه همگی مست شده افتادند شاهزاده در نصف شب از خواب بیدار شد و هوای اهل خانه خود بسرش آمد بیرون آمد که بخانه خود رود تا کردد و هیچیک از آن مصاحبان و غلامان را بیدار نکرد مستانه براه میآمد در عرض راه گذارش بر قبرستان افتاد در عالم مستی و بیهوشی دخمه دید چنان بنظرش آمد که آن دخمه خانه او است بان قبر داخل شد که مرده بمشامش رسید از شدت بیهوشی و بیخبری گمان کرد که بوی خوشی است که در خانه از برای او مهیا کرده اند و استخوانهای پوسیده که در آن دخمه بنظرش آمد گمان کرد که فرش ملوکانه است که در منزل برای او گسترده اند پس مرده تازه در دخمه نهاده بودند چنانچه بخیالش درآمد که معشوقه او است دست در گردن او در آورد و تمام شب او را میبوسید با او بازی میکرد چون صبح شد بهوش باز آمد و نظر کرد دست خود را در گردن مرده گندیده دید و جامهای خود را بانواع کثافات و چرک و خون و ریم آلوده یافت از آنحالت دهشت عظیم بهم رسانیده بیرون دوید و با هیئت بدحالی متوجه شهر شد و از شرمندگی و انفعال آنحال ناخوش خود را از مردم پنهان میکرد تا بخانه خود در آمد و بسی شاد شد که کسی او را با آنحال مشاهده نکرد پس جامها را از بدن کند و خود را پاکیزه کرد و جامه دیگر پوشید و بوهای خوش خود را خوشبو کرد [illegible] او همه مستی و بیهوشی دنیا بین و قبر که هوشیار کار از دست رفته آلوده هزار مصیبت گشته اینها که بنظر تو نیکو میاید قبر و مرده گندیده و چرک و خون [illegible] بدار رو بدرگاه ایزدی و تا سعادت دو جهان را بیابی در مصابیح مرقوم است که روزی سلطان محمود به زمستان بیرون رفته بود با لشکر بسیار ناگاه هما که از طرف هوا پیدا شد جماعتی را چشم بر هما افتاد در باطن ایشان طرح [illegible] و طلبی از ظاهر ایشان بر خواست گفتند بر هم وارسته او را یا به حاصل کنیم سلطان نگاه کرد جماعتی را دید که ساعت نمودند و خود را بسایه هما انداختند سلطان گفت ای ایاز چرا تو نمیروی تا هما تو را بسایه پر اندازد و سعادت حاصل کنی ایاز [illegible] گفت تمام سعادت با من کرده هنر از سم سمند پادشاه باشد سلطان را خوش آمد و او را مقرب خود کرد باید بعزیز برادر بجلال ذو الجلال که گرد غبار و کمی وقد در بندگی کوی سعادت حاصل شو که هر کسی گوش شقاوت مبدل نگردد و اگر [illegible] در دنیا بندگی عاقبت تو را هلاک سازد همچنانکه قارون را هلاک ساخت در قصص مرویست که بعد از آنکه جناب اقدس الهی بموسی امر کرد که آیات تورات را از زر بنویسند جبرئیل عرض کرد الهی این همه زر را از کجا پیدا کنم خداوند علم کیمیا با او آموخت موسی ثلثی از آن تعلیم هرون نمود و ثلثی یوشع وصی خود و ثلثی بخواهر خود که در نکاح قارون بود و کلثوم نام داشت سپس قارون ثلث را از خواهر ایشان یاد گرفت آن باقی را از ایشان و

معمول داشت تا انکه دولت او زیاد شد تا بجایکه صد شتر کلید خزینه او بار میشد پس موسی تکلیف زکوة باو نمود حتی از هزار
اشرفی یکی و از هزار گوسفند یکی چون حساب نمود زیاد می شد قبول نکرد و اسباب تجمل ساختن اغاز نمود چنانچه هر وقت سوار میشد
هزار کنیز مغنیه باوی بر شتران می نشستند با کمال حسن و جمال و قلادهای شتران و رکابهای ایشان همه مرصع بجواهر
بود و لباسهای ایشان تمام دیبا و زربفت بود و هر روز بنی اسرائیل را ضیافت می نمود و از موسی بر می گشت تا نصف
بنی اسرائیل برد و او جمع شدند از جهت اذیت رسانیدن موسی و هر گاه که آن پیغمبر مجلس وعظ داشت غلامان و تجمل او
برابر موسی می نهادند و قارون بر آن می نشست و هزار غلام ماهر و با جامهای ذرین در پیش تخت او می ایستادند و مطربان
انواع طرب بر پا نموده میرقصیدند موسی صبر و تحمل می نمود تا انکه قارون فاحشه داشت روزی در و کیسه زر باو داد گفت
در میان مجمع بنی اسرائیل بگو موسی شراب خورده و با من زنا کرده آن زانیه قبول کرد چون روز دیگر موسی بر منبر برامد وعظ
بنی اسرائیل می نمود که هر که سرقت کند دستش ببرید و هر که زنا کند سنگسارش نمایید قارون برخواست و گفت زنی میگوید
که با من زنا کرده و اینک با حمل از او در همین مجلس حاضر است پس اشاره بزن کرد که بگو زن با خود فکر کرد که ای
غافل با این فسق و فجور که داری اگر انحال این تهمت بر پیغمبر خدا زنی احوال تو در قیامت چون خواهد شد رو بقوم
نهاده گفت ای بنی اسرائیل اینک دو همیان زر است که قارون رشوه بمن داده که چنین افترا به پیغمبر خدا زنم پس چون
بنزد کلیم الله از ان فعل قبیح توبه نمود بر وایتی بکو قارون را نام کرد تا اب و خاکستر مخلوط بهم نموده بسر کلیم ریختند
مانند جناب محمد مصطفی صلعم که کفار قریش خاک و خاکستر بر فرق همایونش می ریختند و کرهنک بمشقت و آزار بر گزیده
کردگار می بستند چنانچه ام الجمیل زوجه دست بریده عموی نا مهربان او ابی لهب ملقب بحمالة الحطب از سر دیوار طبقها
خاکستر و آتش بر سر آن بزرگوار می ریخت و خار مغیلان بر سر راه انسید الانس و الجان میانداخت و از معدن حلم و وفا ربدو
تعرض بزبان کوهر بار نمی نمی فرمود که اپا من بکدام عمل شنیع مرتکب شده ام که خویشان من بپای خار و بسر خاکستر می
میریزند پس در جائی که خویشان موسی با او چنان و خویشان جناب محمد مصطفی باوی چنین نمایند چه توقع با خویشان کربلا
مجملا انحضرت بملائمت میفرمود نظم ندارم هیچ مقصود از رسالت مگر از کرهان رفع ضلالت زخویش و قوم ناپروا جفا کش
که تا دعوت کنم سوی هدایت چون بسیار جفا و آزار بان بزرگوار می نمودند و با یشان می آورد و میفرمود انقوم خود انصاف
دهید که کدام عمل قبیح از من سر زده که مرا مستوجب عقوبت میدانید مانند فرزند مظلومش حسین که در صحرای کربلا چون
کار بر او تنگ شد بمیدان آمد و تکیه بر نیزه خویش نمود و فرمود ایقوم کوفه و شام خود انصاف دهید با چه تقصیر از من سر زده
که بزعم شما مستوجب این عقوبت گردیده ام آیا حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال کرده ام مگر من فرزند پیغمبر نیستم آیا در کدام
دین امتان پسر پیغمبر خود را شهید کرده با لب تشنه چون حربن یزید ریاحی اینگونه مکالمات از ان برگزیده موجودات شنید و صفوف
مخالف از بهر قتل و آزار استاده دید با خود گفت که ایفریفته دنیا اکرام و زینت جهه جاه و ریاست دنیا پیغمبر و فرزند پیغمبر خدا کشتی
در روز قیامت مالک دولا تنوی بکدام امید شفاعت از جدش داری از خواب غفلت بیدار شو پس اسب خود را بسوی عمر سعد ملعون
تاخت و گفت ای سردار سپاه ظلام با این امام تشنه کام جنگ خواهی کرد و حال انکه خود را از امت جدش میدانی نظم مگر
با آل علی فتنه زیر سر داری مگر ز قتل شه تشنه لب خبر داری مگر ز ساغر غفلت شراب نوشیدی مگر بحشر ز جدش تو چشم
پوشیدی مگر که زاده زهرا خلاف مذهب است مگر با آل نبی این ستم بدهر رواست غریب تشنه لب کربلا حسین است این
قلب رسول خدا حسین است این جان مادر و دختر پیغمبر تو حسین نور زاده زهرا خاک بر سر تو کدام فرقه با امرزند خدا و رسول
نمودند این همه تیغ کین مقتول از این خیال قبیح که در نظر داری هزار فتنه خابیده زیر سر داری ابن سعد گفت ای حر فرزند حسین را با
رسول خدا می دانم و او را اینک می شناسم اما چکنم که امیر با او نویسم زیاد بصلح راضی نمیشود لابد و ناچار سعی در قتل ان بزرگوار می نمایم
چو نحر مطیع نظر او را فهمید بمکان خود بر گردید و مصعب برادرش او و علی پسرش او و عزه غلامش بر او داشت و بهانه اسب
ابی دن دو بلشکر گاه مظلوم کربلا نهاد آن حال شخصی باو رسید او را خانف و ترسان دید پرسید که ای حر تو را از جمله شجاعان عرب
میدانند هنوز صف جدال بر پا نشده تو مانند بید لرزانی گفت سا کنباش خوف من از ترس اعداء نیست بلکه خود را در میان بهشت
و جهنم می بینم از این سبب هراسانم این بگفت و مرکب را برانگیخت و گفت بهشت را برد و زخ اختیار کرده پس بجانب سید الشهداء
روانه شد میگفت نظم خوش است یار فرزند ساقی کوثر شدن قتیل سپاه فرقه کافر بخون خویش زدن غوطه از برای حسین
زجان نمودن یاری آل پیغمبر بخون تپید امروز در صف میدان سفید روی فردا شدن در صف محشر پس با برادر و پسر و غلام در پیش

غریب امد عرض کرد السلام علیک یابن رسول الله حضرت فرمود علیک السلام ای ازاد مرد خوش امدی حر از جهه انکه اول سر راه بر
ان بزرگوار معبود گرفته بود از خجالت سر بزیر انگند دیده اش گریان کرد بید حضرت فرمود ای اسلک یا شیخ بیفه سر خود را بلند کن
عرض کرد یابن رسول الله من بفدای تو باد از روی تو و دختران فاطمه خجالت دارم که اول سر راه بر تو بسته و دل اولاد فاطمه را شکستم
نظم بروز اول چون من رو سیاه شدم سد راه تو ای دین پناه دل اهل بیت شد ازمن ملول بتولید از من عیال رسول خجل
کنم چون سر خود بلند که از من تو دیدی در از گزند بدادش جواب آنچنین شاه دین که ما اهل رحیم ای پاک دین گناه تو بشد
عفو در نزد ما زیاران ما ئی تو مرحبا عرضکرد یابن رسول الله اول من باعث فساد در این بلا گردیدم لکن نمیدانستم این
کافر دلان با تو جنگ خواهند کرد اکنون منفعلم آیا توبه من قبول است یا نه حضرت فرمود جزاک الله خیرا ما خانه دان رحم
و مروتیم گناه ترا عفو کردیم همچنین که ترا مادر حر نام کرده در دنیا و اخرت ازاد باشی انگاه حر عرضکرد یابن رسول الله یک مطلب دیگر
دارم حضرت فرمود بیان کن عرضکرد چون من اول سر راه بر تو گرفته میخواهم امروز نیز که اول در رکاب تو شهید شوم من بانتظار
فرموده ای حر تو مهمان ما ئی چگونه من مهمان خود را بدم تیغ و خنجر بفرستم نظم قصد داری که کنی تازه مدلل ما را ساختی از مهر که من
بیکجان ز لیاقت مهمان منی صبر نما یکساعت بلب تیغ فرستم بچه مهمان را ای که در پای شما نا ب توان رفته مبادا نقش تابکشی وصل
کنی جو را نوا باش بیکدم که فرستم دگری را سوی جنگ ازان پس بمبارزت جنگ میدان او حر مرد و دست امتنان بر روی او
گرفته عرضکرد نظم حر فدای قدمت ای شه عالیمقدار رخصتم حرب عطا کن من بیکس زار ز دست زدامن لطف تو
نیست دکوتاه انکه هم درد تو دانند و هم درمان را تا نگیرم نتوان صف میدان جهان ننگ است که از کف دهم این دامان را
انست که ای سرور دهم تیغ در کف پای تو از مهر بپیمایم جان را چون شاه شهید حر را زیاده شایق جهاد دید او را اذن داد حر
خوشنود گردید و فرزند رشید خود علی را روانه میدان کردانید و گفت ای فرزند سعادتمند سعی کن تا در حضور فرزند
فاطمه در خون خویش دست و پا زنی و برات بپزاری بگیری از او علی روانه میدان اشقیا گردید و دد رزم مردانه کوشید تا پنجاه
بد کردار را بجهنم فرستاد چون لشکر شام و کوفه انشجاعت را از ان جوان سعادتمند دیدند بر سر وی هجوم آوردند تا انکه او را
شربت شهادت چشانیدند نظم افتاد چون ز زین خاطر رحمت حر غوغا و شورش شد بصف کار زار دپس شاه شهدا
از غم ان نوجوان نبی افشاند ز دو دیده ز سیلاب را شک امد ز مرحمت به سرش انام ناس ظلمت کده غم چون ز افق
شد طلوع خور گفتش که مرحبا بات ای ناصر حسین حوران در انتظار تو بخشنده غم مخور چون نظر حر بر نعش پاره پاره پسر
افتاد گفت الحمد لله الذی سرنی بذلک واستشهاد والحمد لله بین یدی مولای الحسین تیر از جام شهادت خود سر مست کردید
که بمعرکه جهاد چون در مقابل سپاه بین فطرت رسید ره ما رجز خوانی در آمد و سرشار چنین میگفت نظم رجز منم شیر
مرد صف جنگ حر منم انکه پیمانه ام گشته پر منم چاکر خاندان حسین منم قاتل دشمنان حسین منم انکه شد طالع من
بمضمون قد افلح المؤمنون منم انکه حر مادرم کرده نام ولیکن شدم بر شه دین غلام منم انکه اقبال من شد بلند بجستم
چه شاهین پرواز کند کرفتم من از شاه بیکس حسین برای بازادی نشاتین چه از بهر دین کردم از کین هلاک جو ای
مخالف را نیست باک نیم چون شما کوفیان نو و تا که سازم بال پیمبر جفا حسینی که جدش رسول خداست با اینگونه ظلم و ستم
کی رواست شما ئید ای امت نابکار نژاد دشمن خاندان رسول کنم فخر من در دم ما حسبا که سازند حر شهید خطاب بخود دم بر
عدو بهادین که با ملحد کشم تیغ کین بعون خداوند یزدان پاک کنم دشمنان حسین را هلاک برا و چه شد کار از جم تات
مبارز فرستید از بهر جنگ عمر سعد ملعون چون حر را بمبارزت میدان دین دید چون بید بر خود بلرزید یا که حر را با هزار
سوار برابر میکرفتند تیر صفوان بن حنظله را طلبید بجنگ وی فرستاد صفوان قدم بمیدان نهاد و با حر در صلح باز کرد
زبان بمزخرفات نالایق گشود که کسی بیاری حسین دست از یزید برنمیدارد تو را بهر چه افتاده که چنین جدائی کردی حر شرافت
و کفتای حرامزاده مرا نصیحت مکن که روسفید نشاتین گردیدم آیا فکر و مرتبه فرزند فاطمه در نزد خدا از امیر که از نسل
زناست کمتر خواهد بود صفوان چون این شنید در غضب شد و نیزه حواله حر کرد حر پیش دستی کرده او را از مرکب ربود
بلند کرده بر زمین زد صفوان سه برادر داشت هر سه بیکبار بر حر حمله آوردند ان جوان مرد هر سه را به پیران رفیق صفوان
گردانید نظم دلیرانه شیر دل نعره بر کشید صفوف عدو را زهم بر درید بر انقوم بی با ایمان شد حمله ور چه بر خیل روباه
شیر نر کشید از جگر نعره یا حسین زمین در زمان شد پر از شور و شین هر سو فکن ان جوان مرد تاب ز کین اشقیا کشتنی
بکوشید در رزم مردانه وار کرا حسب خواست اکر کارزار هر سو که شمشیر او ملفرود تو گفتی عدو را تن مرد خر شد

ان سپاه تیره بمکر وفسون روبها شیر گیر گردند شر از کینه اندرونها بود نه بجان نه در خونش طپان چاه زین بیفتاد بزرگ
خاک بگفتا ایشه تشنه جانم فدالک قبول ارکنی شد فدای تو حر شهید جفا شد برای تو حر چون صدای استغاثه حر بسمع
همایون خامس آل عبا جناب سید الشهدا رسید خود را بتعجیل بر بالین او رسانید هنوز رمقی از حیوة باقی داشت عرض
کرد یابن رسول الله از ضیعت عنی حضرت دست بر صورت او کشید فرمود خدا و رسول از تو راضی باشند که جان خود را
من غریب کردی ایکه بود مرغ و وحش بتاخت اطراف اشیاء کرفت تعداد او مصعب ادرش و عزه غلامش مرکب را بکیخند از زیر
وطاجرعه نوشیده جان بجان آفرین تسلیم نمودند

مجلس سیم در مذمت مال دنیا و نیاز بدی که از احتیاج وحکایت باغبان که از کنجشک موعظه شنید وحکایت طمع طفل عسل وکیفیت بزمین

فرو رفتن قارون با خزاین بسبب نفرین موسی و نفرین نمودن سید الشهدا بکوفیان و وداع نمودن وهب با مادر و عروس خود را از
جدا کردن از حسین ع قال الله سبحانه وتعالی فی سورة الشوری من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وماله فی
الاخرة من نصیب خلاصه معنی انکه هرکه حاصل اخرت را خواهد یاد میکنیم مر او را در اعمالش و کسی که بخواهد زراعت دنیا را ما باو
میدهیم و دیگر در اخرت هیچ نصیبی از برای او نیست مقصود از ایه شریفه مال دارانند که دنیا ایشانرا فریب داده و حقوق خدا را از
مال خود ادا نمیکنند روز و شب در تحصیل ان میکوشند از مواعظ ایشان اثری و نه از قیامت خبری است کویا هیچ حدیث
نبوی بکوش ایشان نخورده که انحضرت فرموده دل از دنیا بردارید تا خدا شما را دوست دارد و دل از انچه در دست مردم است بردارید
یعنی طمع مکنید تا مردم شما را دوست دارند و نیز انحضرت فرموده بوده باشد که بعد از من طایفه بیایند از امت من که پادشاهی را
ایشان مستقر نکرده مکر بقتل و جبر و غنا را از برای ایشان حاصل نکردد مکر به بخل و دلتنکی و محبت بیکدیکر بهم نرسانند مکر
متابعت هوا و هوس اکاه باشید که هرکه ان زمان را دریابد بفقر صبر کند و حال انکه قدرت بر جمع مال داشته باشد و چون
با و دشمنی کند صبر کند با وجود انکه قدرت بر دفع داشته و بر ذلت و خواری صبر کند با وجود انکه بر تحصیل عزت قادر باشد و اینهم
را بجهة خدا کند ثواب پنجاه صدیق باشد در حدیث دیگر بسند جامع الاخبار جناب پیغمبر فرمود اذا ظهرت فی امتی عشرة
خصال یعنی هنکامی که ظاهر شود در امت من ده خصلت قیل دعا هم یا رسول الله کفتند اصحاب چیست ان ده خصلت فقال اذا
قل الدعاء نزل البلاء پس کفت انحضرت که چون کم کنند دعا را بلا را بر ایشان نزول کند واذا ترکوا الصدقات فما کثرت الامراض
وهرکاه ترک کنند خمس و زکوة و صدقات مستحبه را ناخوشی در میان ایشان بسیار کردد واذا منعوا الزکوة هلکت المواشی وهرکاه ندهند
زکوة را خدا مالها و حیوانات ایشانرا بر طرف کند واذا جار السلطان منع المطر من السماء وهرکاه جبر کند سلطان ایشان باران
از اسمان بر ایشان نبارد واذا کثر فیهم الزنا کثرت موت الفجاة وهرکاه زنا در میان ایشان بسیار کردد مرک مفاجات بسیار کردد
یعنی بیخبر بمیرد واذا کثر الربوا کثرت الزلزلة وهرکاه سو خوردن در میان ایشان شیوع یابد زلزله بر ایشان غالب شود واذا حکموا
بخلاف ما انزل الله سلط علیهم عدوهم وهرکاه عالمان ایشان حکم نمایند با نچه خدا نفرموده خداوند مسلط سازد بر ایشان
دشمن ایشانرا واذا نقضوا عهد الله ابتلاهم الله بالقتل وهرکاه بشکنند عهد خدا را حقتعالی قتل را بر ایشان کمارد واذا
طففوا الکیل اخذ بالسنین وهرکاه کم کنند کیلها را خدا و باران دهان را از ایشان باز کیرد و تمام علامات در زمان ما هم
رسیده خداوند جمیع امتان را ازاین بلاها محفوظ بدارد و در معراج مرویستکه جمعی خدمت جناب رسول خدا امدند اظهار
ایمان کردند انحضرت فرمود علامات ایمان شما چیست عرض کردند که چون بلائی بما وارد شود صبر میکنیم و در نعمت شاکریم و چون بما
مصیبتی رسد شماتت نمیکنیم حضرت فرمود هرکاه چنین است پس جمع نکنید انچه را نمیخواهید و بنا نکنید انچه را که در ان ساکن
نمیباشید و بر چیزی که عاقبت باید فرو کذاشت حسد بر یکدیکر نبرید از این حدیث شریف بر میاید که مال دنیا بقدر
ما یحتاج مذموم نیست بلکه ممدوح است زیرا که پیغمبر خدا ص فرمود خوب است مال صالح برای مرد صالح و چیزها که
صدقه دادن و ضیافت کردن و سخاوت و حج و غیر اینها از چیزهائیکه تحصیل ان بمال بسته است دلالت بر خوبی مال
میکند و فرق میان ان اخبار انستکه مال میتواند شد که وسیله وصول بسعادت اخرویه کردد که بواسطه ان راه علم
وعمل بر صاحبان کشاده کردد و مال نیز میتوان بود که بمعاصی تمام مانند شراب و قمار و زنا و لواط و غیرها برساند صاحب
خود را از راه اخرت باز دارد با انکه در این راهها خرج نشود لکن در تحصیل ان صاحب خود را از راه و رات دین باز دارد تا جمع کرده
بر هم نهد و حقوق خدا را از ان ادا نماید باین جهت زاید بر قدر کفاف در محل خطر است و طوایف انبیا و اولیا از ان
پرهیز کرده اند و از شر ان پناه بخدا برده اند حتی پیغمبر اخر الزمان دعا نمود که پروردکارا قوت ال محمد بقدر کفاف بلکه کمتر

عطا کن و زیاده مکن چون خطرهای مال دنیا را نسبت بصاحبش میدانستی پس چه بسیار جاهلانی که شب و روز
تاسف میخورند بر کذشته آن وغم میخورند برانچه هنوز نیامده و عمر خود را تلف مینمایند بنعت زحمت طلب ان در کتاب یوزاسف
نقلست که مردی باغی داشت که در ابادانی آن میکوشید وسعی تمام در خدمت آن باغ میکرد تا کاه روزی کنجشکی را دید بر
روی شاخی از درختان بوستان او نشسته میوه انرا میخورند از انجشم امد و دامی نصب کرد و آن کنجشک را شکار نمود چون
قصد کشتن ان نمود حقتعالی بقدرت کامله خود آن کنجشک را بسخن در آورد و بصاحب باغ کفت که تو همت بر کشتن من کماشته
ودر من نفعی کوشتی نیست که ترا کفایت کند مرا رها کن تا سه نصیحت تعلیم نمایم که ترا بهتر باشد از مال و سهل تر باشد از کشتن من کفت ان
چه چیزست کنجشک کفت که مرا رها کن تا من ترا سه کلمه تعلیم نمایم و سه نصیحت کنم اکر انها را حفظ نمائی بکار تو اید مرد وعده
کرد که چنین خواهم کرد مرا خبر ده از ان سخنان کنجشک کفت که انچه بتو میکویم حفظ نما و عمل کن اول انکه هرکاه چیزی از تو
فوت شود دیکر تاسف مخور و دیکر انکه طلب مکن چیزیرا که محالست و از عقل دور است سیم طلب مکن چیزیرا که بدست تو نیاید تحصیل ان نتوانی
نمود انمرد چون این سخنان را شنید کنجشک را رها کرد پس پرواز نمود بر شاخ درختی نشست و با انمرد کفت که اکر میدانی از رها کردن
من چه چیز از دست تو بدر رفت هر اینه خواهی دانست که از چه چیز بسیار عظیم کرانمایه محروم کشته انمرد کفت چه چیز است
کنجشک کفت که اکر مرا میکشتی از حوصله من مرواریدی بیرون میاوردی چهل مثقال و بسبب ان در تمام عمر از دنیا مستغنی میشدی و سرمایه
عظیم بهم میرساندی انمرد چون این سخن بشنید از رها کردن مرغ تاسف بسیار خورد و غمکین کشت لکن اظهار نکرد و کفت از کذشته
سخن مکوی کذشته کذشت حال بیا تا من ترا اکرامی نمایم و بخانه برم جای نیکو از برای تو تعیین نمایم کنجشک کفت که ای
نادان من میدانم که تو بر من ظفر یابی مرا نکاه نخواهی داشت از انچه که بتو تعلیم کردم هیچ نفعی نبردی بجهت انکه کفتم
که انچه کذشته تاسف مخور و امری که شدنی نیست تصدیق مکن و انچه را بان نتوانی رسید طلب مکن والحال تو از دست
رفته تاسف میخوری و امری که کذشته و از دست بدر رفته و طلب میکنی بازکشتن مرا که بتو نزدیک باشم و تصدیق میکنی که در چینه
دان من مرواریدی باشد چهل مثقال و حال انکه تمام بدن من چهار مثقال نیست این بکفت و پرواز نمود ایدل در این مثل
اندیشه کن تاسف کذشته وغم اینده و حسرت انچه در دنیا ترا میسر نشود نخوری به انچه خدا داده قانع باشی و طمع بمال مردمان ننمائی
تا ندامت و پشیمانی ترا حاصل نشود و در [illegible] مسطور است که طفلی را نانی با عسل در دست بود و طفلی دیکر
را نان خالی در بغل طمع نموده در نزد ان طفل امد کفت ما و تو همسایه و پدران ما رفیق یا دوست که تو نان با عسل
و من نان خالی خورم ان طفل کفت اکر تو سک ما بشوی میکنی این نسل تو میدهم طفلک بد کسی نیست مانند سک
کردان دیکر کفت تا حال شنیدی که عسل را بسک بدهند بیت ای تفو بر این طمع با دانفو ادمی را هلاک کند کفتکو پس قانع شو
در دنیا و دین هرچه مال از هر جا باشد خار و نکو نیست که استعمال دنیا بغیر رضای خدا و اولاد ادم بمنزله مار است که
پیراهن نرم و در باطن زهر دارد و صاحب خود را هلاک مینماید چنانچه قارون هلاک شد و بجهنم فرستاد مرویست که چون
ازار از قارون نسبت بموسی ع از حد کذشت مانند انکه مردم را از دور او متفرق میساخت و در حضور انجناب بانواع لهو و لعب
نشاط و طرب میپرداخت و در بعضی از مواضع اب خاکستر بر پیران پیغمبر میریخت و در بعضی از مواضع روزی قلب کلیم بدرد امد
الوده سر بسجده کذاشت و بسیار کریست عرض کرد الهی میبینی که قارون کافر شد تا حال بر جفای او صبر نموده ام والحال طاقتم طاق شد
اکر پیغمبر توام مرا بر او مسلط کن فی الفور دریای غضب الهی بتلاطم امد خطاب رسید که ای موسی ما زمین را بفرمان تو کردیم
که انچه بفرمائی فرمان تو باشد سر بردار انکاه موسی شکر و حمد الهی بجا آورده سر از خاک برداشت و فرمود ای بنی اسرائیل هرکس
از اصحاب قارون نیست از او دوری شود خلایق غضب موسی و نزول بلا را بر قارون دانستند از دور او متفرق کردیدند
کسانیکه صبح و شام بر سر خوان طعام او نشسته بودند خود را بکناری کشیدند فوج فوج از دور او پراکنده شدند تا انکه دو نفر
با او باقی ماندند حضرت بزمین امر نمود که یا ارض خذیهم یعنی ای زمین بکیر ایشانرا زمین تا زانو کرفت ایشانرا قارون مضطرب شد
شروع کرد بکریستن و قسم داد موسی را بحق قرابت خود و بکمال خشم کفت ای فرزند لاوی با من سخن مکو که فائده ندارد دفعه دیکر
بزمین خطاب نمود که بکیر ایشانرا از زمین تا کمر کرفت باز فرمود بکیر تا بکردن فرو رفتند قارون مضطرب شد کفت ای موسی
مسیحا که اموال فرمودی در بنی اسرائیل قسمت نمود اموال مرا نیز قسمت نمائی فی الحال جبرئیل تمام اموال او را در پیش نظر او
بزمین فرو برد و اند شده که در ایمدت زمین ایشانرا بتدریج فرو میبرد از اینکه مکرر مشاهده نمود
الهی [illegible] کان هرچند کافر باشد [illegible] عفو میبرد و خوف داشت فرو بردن سبک [illegible] جبرئیل [illegible]

از همین زدن بدهان فرعون در وقت غرق شدن که خواست ایمان بیاورد بجناب رسول فرمود که هر وقت جبرئیل در
نزد من میآمد از او خوف و اضطراب ملاحظه مینمودم تا وقتیکه این آیه مبارکه در سوره یونس نازل شد که الآن وقد عصیت من
قبل وکنت من المفسدین بعد از این آیه مسرور و خوشحال دیدم سبب پرسیدم گفت از آن وقت که بحر زدم و مانع شدم ایمان آوردن فرعون
ترسیدم از رحمت الله در حق فرعون و مواخذه از منع خود داشتم که تا امروز که جناب اقدس الهی بهمان عبارت مرا مطمئن کرد که علم من وفق
خواهش الهی بود مانند حضرت ابراهیم که چون بنبوت مبعوث گردید پردهها حجاب از پیش چشم آنجناب برداشتند نظر نمود دید
مردی با زنی مشغول زنا است عرض کرد الهی هر دو را هلاک کن ندا رسید که محض دعای تو هر دو را بجهنم واصل کرد
ابراهیم نظر در مغرب نمود دو نفر را با مر قبیحی مشغول دید در حق ایشان نفرین کرد هر دو هلاک شدند هم چنین نظر بسمت دیگر
کرد معصیتکاری را دید خواست در حق او نفرین کند ندا رسید که ای ابراهیم ما تو را خلعت نبوت پوشانیدیم شریک در امر خود
نکردانیدیم اگر چنین خواهی نمود بندگان من تمام بمعصیت مشغولند پس تو تمام را هلاک خواهی کرد ما بندگان خود را دوست
میداریم و پرده از کار ایشان بر نمیداریم شاید از معصیت توبه و بازگشت نمایند ایشان را بیامرزیم زیرا که رحمت ما
به بندگان زیاده از حد و حصر است مجملا بروایت مرحوم مجلسی در هر مرتبه قارون استغاثه و گریه مینمود که ای موسی
سؤال میکنم از تو بحق رحم و خویشی و قرابت که در میان من و تو است که بر من رحم کن موسی گفت ای فرزند لاوی با من سخن
مگو که بی فایده خواهد بود و امر بزمین مینمود که ایشان را فرو برد زمین ایشان را تا بربع فرو برد باز خواهش و سؤال قارون
میدید چون بعد از هلاک قارون جناب موسی بجهت مناجات با قاضی الحاجات بکوه طور بالا رفت خطاب عتاب آمیز رسید که ای فرزند
لاوی با من سخن مگو که فایده ندارد کلیم فهمید که حضرت اعلی را پسندیده نیست موسی عرض کرد الها قارون مرا بغیر تو قسم داد اگر تو
سوگند میداد براو رحم میکردم حقتعالی بار زمان جواب ما داده فرمود کلیم عرض کرد الهی اگر میدانستم که رضای تو در اجابت
التماس اوست اجابت میکردم اما خطاب الله رسید که ای موسی بعزت و جلال خودم قسم که هر گاه قارون چنانکه تو را خواند اگر یکبار
مرا میخواند او را اجابت میکردم اما چون تو را خواند او را بتو واگذاشتم ای شیعه ببین تفاوت از کجا است تا بکجا موسی جوانانش را
پیش چشمش شهید نکرده اند آب بر رویش نبسته اند و عیال و اطفالش را اسیر نکرده اند با وجود آن [illegible] خشم کرد
این کلیم صحرای کربلا یعنی گلگون کفن صحرای کربلا جناب سید الشهدا با اینهمه مصیبت که بآن مظلوم وارد آوردند نوجوان
علی اکبر هیجده ساله اش را در پیش چشمش تیر باران نمودند دستهای برادرش عباس را از بدن جدا نمودند قاسم نو داماد را
عروسیش عزا کردند [illegible] آب فرات که مهر مادرش فاطمه زهرا بود بر رویش بستند دل اطفال بکشتن [illegible]
جفا [illegible] مردم صدای العطش العطش از پردگیان عصمت [illegible] با وجود اینهمه ظلمها سر باسمان بلند کرده می گفت
اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بر ایشان عذاب نازل نفرما بجای مروت [illegible] ناظم [illegible] دلفگار در کف [illegible]
خوار و زار [illegible] جوانانش شهید [illegible] شدند پاره پاره از برای دین شدند اکبرش [illegible] تیغ کین شهید قاسمش [illegible]
ناامید دست عباسش ز تن [illegible] اصغرش [illegible] نشان تیرها [illegible] کربلا ظلمها [illegible]
وجود اینچنین ظلم آنجناب ذره نمود با اعدا عتاب [illegible] صبح می شد [illegible]
طوفان که چون امام غریب در این صحرا بی یار و یاور ماند [illegible] طاقت [illegible] عباس [illegible]
تازه داماد [illegible] بود در نهایت حسن و جمال و صباحت [illegible] مادرش [illegible] بودند [illegible] قبله اسلام یعنی امام [illegible]
کام اسلام [illegible] دشت [illegible] بود در روز عاشورا هفده روز از دامادی او
گذشته بود [illegible] داماد [illegible] چون مادر وهب [illegible]
بنزد فرزند آمد گفت [illegible] ناظم [illegible]
عزیز چون آل رسول [illegible] شجاعت [illegible]
رهنمون مادر وهب گفت ای فرزند [illegible] علی اکبر [illegible] قاسم نو داماد در خون
طپان عباس دستش از بدن جدا [illegible] امام مظلوم [illegible] تیغ جفا [illegible]
امام تشنه [illegible] سعادت دو جهان دریابی و مرا نزد مادرش فاطمه زهرا شرمسار نسازی ناظم [illegible]
بهشت [illegible]
که [illegible] گفت [illegible] جان من فدای جان حسین [illegible]

اکبر جوان و نو داماد من از داماد قاسم عزیزتر است حاشا که من جان خود را در پای حسین فرزند رسول خدا دریغ دارم
اشکها از چشمان وهب فرو ریخت و گفت ناظم شد نهان فرقت و بگذشت ایام وصال زندگانی بعد اکبر در جهان
باشد محال نوگل باغ حسن داماد بود شد شهید ماتم گلی از گلستان عیش در دنیا نچید منکه هفده روز بگذشته عیش سیاه
همچنان اکبر نباشد اول دامادیم مادر اکبر چه شاد با من نوجوان هیجده ساله جوانش شد بخاک و خون طپان جمله عیش نسنند
اند و در گور یاد تشنه کام از بهر امت بجای جان سپرد وهب گفت یا مادر ز تیغ غم جان خود نمیخورم اما این عروس
مایوس محنت رسیده که بدیار غریب با ما مرافقت نموده و از خویش و تبار بریده و باتفاق ما در این صحرا آمده و هنوز
من تمتعی ندیده و از گلستان وصال گلی بکام نچیده از غریبی و بیکسی او خاطرم افسرده است یا مادر اگر مرا رخصت بدهی
بروم و او را وداع کنم حلیت طلب کرده و بعد از آن بمیدان قدم نهم و جان خود را فدای امام زمان کنم ناظم چون بسفر
میروم هست وداعی ضرور سوی عروس غریب گو که نمایم مرور تا که حلالم کند باین سفر پر خطر چون که ز هجران من
کشته دلش پر شود این سفر کربلا تا بجنان دور نیست خشک لب من شاه [illegible] در صف میدان خلق
که شوم [illegible] هست [illegible] سوی [illegible] طالع اقبال [illegible] کشید چشم [illegible]
دود مادر وهب گفت ای فرزند [illegible] اما هوش باش که زنان ناقص عقلند مبادا فریب خوری و از سعادت ابدی باز
مانی وهب گفت [illegible] دیگر شهادت [illegible] که از فریب [illegible] عروس مایوس [illegible] نشست
و چون نظر بر رخسارش نمود راه اشک از دیده ماند ابر بهار گشود پس ای یار دیرین وای وفادار هم قرین ای مونس
دل افگار وای انیس جان [illegible] ایام وصال ما گذشت نوبت فراق رسید فرزند فاطمه زهرا و نور دیده رسول خدا در این دشت
غریب تنها مانده [illegible] میخواهم نقد جان خویش را در طبق اخلاص نهاده پیش کش آن شاه کم سپاه نمایم تا آنکه در
روز قیامت همراه علی اکبر نوجوان و قاسم نو داماد گلگون کفن در عرصه محشر قدم گذارم ناظم یاری فرزند پیغمبر کنم
در ره وی ترک جان و سر کنم جان فدا سازم ز بهر آنجناب خود چه ذره تا وصل سازم با آفتاب خواهر آن تشنه کام آل
حرم [illegible] اطفال [illegible] العطش [illegible] از غصه ایشان کباب چون توان دید [illegible] مصطفی
در چنین اندوه و محنت مبتلا ای خوش آنکو نقد دولت را بباخت جان فدای حیدر [illegible] جان ز تو [illegible]
مرا حلال کنی تا قدم بمیدان اشقیا گذارم و جان خود را فدای این شاه کم سپاه کنم عروس مایوس چون این سخنان از زبان وهب
شنید [illegible] گفت ای یار و فادار و ای هم قرین دل افگار [illegible] جان من [illegible]
خدا میداند همین خیال در باره تو داشتم زیرا که می بینم دختران رسول خدا را بی پناه زینب گریان کلثوم بریان فاطمه مهیای
کنیزی سکینه مشغول اشک ریزی رقیه در غش ام لیلا مشوش رباب پریشان ام هانی و اخا گویان چه جای صبر و تحمل است
مرحبا بر یاری و جوانمردی تو که اراده داری مادر خود و مرا در نزد مادر حسین رو سفید گردانی اما یک خواهش دارم ناظم
[illegible] فراغت [illegible] وعده وصل تو و من بقیامت باشد [illegible] رنگ بینی
است که از خون شهادت باشد گرچه جان باختن امروز بود امر عجیب لیک سر وصل فردا شفاعت باشد اما ای یار وفادار
از کجای انصاف است که من در تصدیع دنیا با شما موافقت کرده ام اکنون که هنگام استراحت چنان است که هنگام [illegible]
تو ترک مرافقت نمائی بیا تا من و تو هر دو بخدمت امام زمان رویم و در نزد آن سرور عهد کن که در عرصه محشر مرا طلب نمائی
و اگر مستوجب عذاب الهی باشم تو شهید و شفاعت تو در حق دیگران قبول است مرا شفاعت نمائی و بی من قدم در بهشت نگذاری [illegible]
هولناک دست [illegible] دست یکدیگر را گرفته بخدمت امام مظلوم کربلا آمدند عروس با گریه و زاری عرض کرد یا بن
رسول الله [illegible] ناظم هر که در نزد تو امروز شهید [illegible] پاره پاره ز دم تیغ برای دین شد بیقین چون [illegible]
مقام حوریان [illegible] چونکه شد غرق بخون در صف میدان جهاد وصل با حور نماید [illegible]
یا بن رسول الله این جوان که شوهر من است هوای سر بازی در میدان کین [illegible] دنیا [illegible]
حاجت من از او اینست که در محضر شما شرط کند که چون روز قیامت گلگون کفن وارد عرصه محشر شود [illegible]
نسازد و مرا شفاعت نماید و از شما نیز حاجت دارم که سفارش مرا بیاران و اهل بیت عصمت بنمائید که در حرم محترم
مرا بکنیزی و خدمتکاری خود قبول کنند تا در سرا پرده عصمت [illegible] شاه تشنه لب و اهل
حرم المکالمات [illegible] دل سوخته بگریه در آمدند وهب عرض کرد یا بن رسول الله ناظم گواه باش که چون از وفا شوهرم

مقتول فلا شدن بهر کوی تو شوق چه قتو چه جا خولیش در انتقلکاه بسپام بعنبری قدم سوختگان نکذارم آشناه
کبر سپاه ابیه و سر مایوس مادر ستم رسیده خود را اتمامی سپام که ایشان را با اهل حرم بسپارید آنحال مرا اجازه حرب عطا
حضرت دست دلاور طفل بر سر آن نازدانه کشید و فرمود مرحبا تو ای جوان تازه مسلمان برو که ما هم از عقب رسیدیم
کبر وهب اذن جهاد یافته خوشنود گردید و وداع آخرین کرده رو به میدان اشقیا باشد مجلس چهارم در اکرام

کردن سائل و ملاحظه ثواب داده و حکایت سخاوت نظام الملک و اسماعیل خان شهرابی و

حکایت مالک دینار که بعجز هرفت و در بیابان مرده را از نیاه در آورد و دفن کرد از زنان عروس عهد صدقه حکایت شاهیکه از تیر
هلاک شد کیفیت تاجر متوکل و شهادت وهب زوجه او قال الله تبارک و تعالی فی سورة والضحی و اما السائل فلا تنهر خطاب مستطاب
بجناب ختمی مآب است که و اما سائل آنکه سوال کند او را زجر مکن و اهانت مرسان بلکه او را محبت کن و در سوره والذاریات میفرماید و فی اموالهم
حق للسائل و المحروم یعنی در مالهای ایشان حقی هست از برای سوال کننده و بینوایان بدانکه اعظم ثواب احسان بسائل و صدقه
مستحب است که تفصیلش از حد و حصر بیرون و فواید آن بشما افزون است و بسند معراج پیشوای صاحب اکمال اتیونی در میعاد
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یعنی طریق و هادی شریعت محمد مصطفی صلعم فرمود که هر گاه سائل نزد شما در شب
سوال کند او را رد نکنید و ان تخصیص به آن است که شاید آن مرد ملکی بصورت مردی در شب سوال می کند
امتحان مردی تیکه بمومن و حی شد که ابمومن سائل را اکرام کن بدادن چیزی یا سخن نیکی بدرستیکه نزد تو می آید کسیکه
نه از انس است نه از جن بلکه ملائکه است که امتحان میکند ترا در نعمتی که من بتو داده ام و سوال می کند از تو پس ببین که چگونه
رفتار خواهی نمود با او و از اینجهت رسول خدا صلعم ترغیب فرمودند بر رد نکردن سائل اگر چه بر اسبی سوار باشد و از
حضرت امام محمد باقر ع مرویست که نیکوئی و صدقه بر طرف میسازد فقر را و با فزاید در عمر و دفع میکند از صاحب خود
هفتاد قسم بلا را و امام جعفر صادق ع فرمود که مستحب است برای بیمار چیزی بسائلی بدهند و او را امر کنند تا از برای او دعا کند
پس هر کس که در وقت صباح صدقه بدهد خدا نحوست آن روز را از او دفع میکند و هر که در اول شب تصدق کند خدا هر
شری را که در آن شب از آسمان نازل میشود از او برطرف میگرداند و در خلاصه مرقوم است که حقتعالی چون کوهها را آفرید فرشتگان
سنگ را دیدند و تعجب کردند با خدا یا آیا چیزی باشد که بر این سنگ غالب شود ندا رسید آهن گفتند بر آهن چه غالب
شود ندا رسید آتش گفتند بر آتش چه غالب شود فرمود آب گفتند بر آب چه غالب شود ندا رسید باد گفتند بر باد چه غالب
شود ندا رسید باد گفتند بر باد چه غالب باشد ندا رسید که صدقه که بنده من بدست راست بدهد که دست چپ او نداند یعنی
بکسی نگوید و بر هستاند و منت ننهد و جناب امیر مومنان چون پاسی از شب میگذشت همیانیکه در آن گوشت و پول بود
میکشید و بد رخانهای فقرای اهل مدینه می برد و با ایشان تقسیم مینمود و کسی آنحضرت را نمیشناخت تا از دنیا رفت فقراء
چون دیدند که آن تقسیم موقوف شد دریافتند که آنحضرت بوده و از همان حضرت پرسیدند که سائل از ما سوال میکند او را
نمیشناسیم و از استحقاق او خبر نیستیم حضرت فرمود عطا کنید هر که در دل شما تاثیر کند شخصی از آنحضرت سوال کرد
که کسی بدیگری چیزی میدهد که به فقرا دهد چون است حضرت فرمود ثواب او مثل ثواب دهنده است از ثواب او چیزی
کم نمیشود و فرمود جناب رسول که هر کس در روز قیامت در سایه صدقه خود خواهد بود تا مردم از حساب فارغ شوند و زمین قیامت
از آتش است مگر صدقه مومن که بر او سایه می افکند و فرمود حضرت امام جعفر صادق ع که دوا کنید بیماران خود را بصدقه و دفع
نمائید بلا را بدعا و طلب روزی کنید بصدقه بدرستیکه صدقه از میان فک هفتاد شیطان بیرون می آید یعنی چون کسی تصدق
کند هفتاد شیطان او را وسوسه کنند و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست که صدقه بمومنی داده شود زیرا که خیر دنیا و آخرت در صدقه
است و ابتدا بدست خدا میرسد پیش از آنکه بدست فقیر برسد و تصدق دادن شخص را سخی میگرداند و صفت سخاوت بهترین
صفات است و در خلاصه مرقوم است که از محاسن نظام الملک و مکارم شیم او آن بود که هر که تحفه نزد او و دیگر حاضرین مجلس را
نصیبی از آن داده و او و نده را خشنود کردی روزی باغبانی سه دانه خیار بهم نو بر آورده بود هر سه را خورد و هیچ کس نصیبی از آن نداد
و او را صله بسیار داد و خلعت فاخر داد چون باغبان از مجلس بیرون رفت یکی از محرمان خاطر که بسمت محرمیت موصوف بود پرسید که
سبب انحرمان تو چه بود گفت که خیار او تلخ بود چون چشیدم تلخ بود و ترسیدم که اگر با دیگری دهم شاید
تحمل نکرده اظهار کند و باغبان بیچاره خجل و منفعل شود و نا امید برگردد و مرا شرم میآید که کسی را نا امید برگردانم ناچار
تلخی آن را صبر کردم تا همه را خوردم و از اینجهت که جناب رسول فرمود که ثلثی ایمان سخاوت است و ثلث دیگر

است و شنیدم مرحوم اسماعیل خان شهرابی وقتی منزلش اگر چه بیع بود و اموال او را غارت نموده بودند بنحویکه هیچ از برای
او باقی نبود مگر یک استر سواری در آن هنگام درویشی از آن سوال نموده بود که این باقی است که با من مانده با این سائل دهید قیمت آن
هشتاد تومان بوده و سخاوت چنین است اکر بتواند ثواب تصدق را درک نمائی از اول چیزیکه در حدیث است که اول چیزی را کردند
ثواب میدهند تصدق است و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که خدا دوست دارد خنک کردن جگر تشنه را پس هر که سیراب
کند جگر تشنه را چه انسان و چه حیوان سایه ای از سایه عرش خود بنگاه میدارد در روزیکه جز سایه عرش نباشد و در دوزخ
که هیچ سایه نباشد مگر سایه او و بعد صدقه که هر که آب دهد کسی را که آب باشد مثل کسی است که بنده آزاد کند هر که آب دهد
کسی را در موضعیکه آب یافت نشود مثل کسی است که نفسی را زنده کند و کسیکه نفسی را زنده کند مثل آنست که خلق را زنده کرده باشد بمضمون
و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا و بدانکه از جناب رسول پرسیدند که چه صدقه افضل است فرمود اینکه تو صدقه بدهی در وقتیکه
تو صحیح باشی و امید زندگانی داشته باشی نه آنوقت که بگذاری تا جان بگلو برسد بگوئی فلان را این قدر بدهید فلان را اینقدر بدهید بدانکه
صله دادن مستحب را بیهوان دادن افضل و ثوابان کامل است چنانچه در مجالس وارد است که حضرت عیسی گذشت به قومی که ضلالی
ایشان را هر سر پا کرده بودند حضرت فرمود تعجبونا الیوم و تبکون غدا یعنی امروز شادی امروز بلند می کنند و فردا گریه
زیرا که عروس امشب میمیرد و زفاف نمی کنند چون صبح شد دیدند عروس بحال خود باقی است یعنی
کردند با جناب حضرت فرمودند که عروس نباید امشب ملک موت باید و به اینکه شکایت حضرت فرمودند بیفعل الله ما یشاء فانظر ابلیسا الیها یعنی ماری که زیر جامه خوابیده باشد
پس زنی بخوانند عروس بیرون آمد و افشاندند چون حضرت از او پرسیدند که چه کردی دیشب که عمر تو زیاد شد
گفت چون شوهر مرا به خانه برد سائلی به در خانه آمد و سوال کرد و کسی جوابش نداد بعد حضرت فرمودند که چه کار کردی گفت ای پیغمبر خدا من شنیدم
بودم و دیدم کسی متوجه او نشد من چون این سوال را دیدم برخواستم و چیزی که کسی مرا نشناسد تصدق بادو دادم حضرت فرمود
الا ان الله این را بسبب تصدق از تو دفع کرد چون رفت فرش را برچیدند دیدند ماری عظیم در زیر آن بود حضرت فرمود بان صدقه
پنهان دادی این بلا از تو دفع شد و از اهل بیت علیهم السلام روایت است که خدا را کسی دستگیری ضعفا نماید تا خداوند ایشان را در ماندگی
دستگیری نماید زیرا که خدا را در انسان حاجت است و ... روایت است که ملک دینار گوید سفری بقصد حج میرفتم چون به
بادیه رسیدم دیدم که بازی بهم پرواز کرده نانی در منقار دارد گفتم سبحان الله در این سر هست باید بگردانیدم و برادران باز ذهم
چون هیلی راه طی کردم باز بسر چاهی آمده و باند درون چاه رفت منهم بسر چاه آمدم و نگاه کردم دیدم مردی در میان چاه
دست و پا و چشم بسته و چیزی نهاده و آن باز بر سینه او نشسته و آن را بدهان او پاره می کند و در دهان او میگذارد تا بخورد
از این قواید بر آن الهی دیدم باز بر پرید و از آن تنها باز گشت و آب آورده منقار را در دهان او تر کرده میگذارد تا از آن آب بخورد
کردم پیش رفتم سلام کردم و گفتم چه کسی و از کجا آمده گفت من یکی از اهل خراسانم میرفتم چون بابیان رسیدم
دزدان مرا گرفتند و اسباب مرا بردند و مرا در این چاه با این حالت انداختند و در روز گذشته است که هیچ طاقتم نمانده بود گفتم
بار خدایا بر حال من بیمار رحم کن خدا این مرغ را فرستاد که مرا از این حالت برهاند ملک گوید دست و پای او را
وا کردم و از چاه بیرون آوردم او را از اهل آن ملک ... او را از چاه بیرون آوردم و با او رفتیم
همراه بکربلا رسیدیم بیمار بود و تو هم در راه به او دستگیری نمودم و مسکین کن تا خدا ترا دستگیری نماید بر مال دنیا دل
فریفته ننماید در راه عقبی صرف کنید و بخدا توکل نمائید تا او شما را از بلای دنیا و آخرت حفظ نماید با وجود آنکه دوام
و عیش دنیا را ثباتی نیست در احوال او تامل کرده بنویسم از نور روح شد بیرون ...
پادشاهی را که جمیع اطراف زمین بسر پنجه اقتدار در تحت تسخیر خود در آورده از فراغ تحصیل ملک است ... اطراف باطل گردید
و مشغول در بناء عمارات و قلعه ها شد در زمان او وزیری بود دوراندیش و خوش قلبی بود که تمام زمان در عیش با عشق دنیا مشغول
نشود و وزیر بر مجلس عظیم کسترانید و از فرش و زر دنیا و ما فیها و کرده ... پادشاه را با خبر نمود
که مفتوب سلطنت مشغول انواع و اقسام لهو و لعب هوی با دولت اطراف پادشاه و بیرون پادشاه را بر تخت نشانید و نظر
بملوک اطراف زمین که بر درش آماده بودند ... را خوشحال کردند که صورت کرم مشغول طرب
بودند و همان ساعت نور از بیرون در آمد که کوچکتر از مگس بود و بینی ... در دماغ آنها
اماس کرد و شدت کرد بطریقیکه جانها بر آمدند و آن ... بعد از ... مشغول مجلس گردیدند
همان سینه از اثر هلاک شد پس ای عزیز ... که این تغییرات باشد چه دل بستن بر دنیا که اگر هم دولت است

زمین کربلا چون عرصهٔ محشر بچون خواهی اولاد نبی در رزم مردانه کشیدم تیغ کین بر هم زدم من صف لشکر گرفتم
داد مقتولان و قاتلهای ایمان زخود کردم رضا روح نبی را جمله صفدر حسین تشنه لب راضی شد از رزم تو ای کین
نمیدانم رضا کردی از من تو ای مادر تو آغوش جان گشوده نوجوان خود را در بغل گرفت و گرد و غبار از عارضش پاک نمود
و گفت ای مادر خدا و رسول از تو راضی باشند مرحبا بتو که یاری اولاد مصطفی کردی آه ای مادر من وقتی از تو راضی میگردم
که ببینم سر خود را در راه حسین فدا کرده باشی نظم ترحم کن اگر شیر است در خون حضانت مادر نمیگردم رضا تا
نبینمت ز تیغ کین بپسر نمیگردم رضا تا من نبینم زیر شمشیر نباشد جان تو از جان اولاد نبی بهتر بکوشانید رنجها ز اعدا
تو ای فرزند هزاران جان تو را بادا فدای قاسم و اکبر وهب در جواب مادر تسم ... مادر ... کفت نظم
شدم نزدیک خواهی دید مادر یکدم دیگر ز ظلم فرقه اعدا جوان خویش را بسپر اگر صد بار مقتول از جفا و ظلم کین گردم
نباشد خونبها یکسر موی علی اصغر خوشا آنکس که در دنیا فانی جان فدا سازد براه دین حق اندر حضور زادهٔ حیدر لیکن
ای مادر مرا مرخص کن تا یکدم دیگر عروس مأیوس را ببینم و از او وداع کنم مادر او را رخصت داد با جامهٔ خونین قائم
... چون نزدیک رسید دید عروسش تنها سر زانوی غم نهاده ... و دل مینالد و هر دم میگوید نظم
ای نهاران ... ای فدای کعبه کوی وفا ای خوشا حالت که دیدی زخمی تا شوی قربان سبط مصطفی
صدای گریه عروس ... زار کشید چونکه من دو دم ز خویش و اقربا ناامیدم از جهان من حیف حیف
بیوه گشتم از جفا چون وهب صدای گریه عروس را شنید فریاد بر کشید که ای یار وفادار ناله جان سوز تو غنا فاقم را ...
جوانی ... طاقت شد هنوز ... فراق دور ... مگر خبر از دل فاطمه نو عروس قاسم ندارد که چگونه بر سر خون ...
نشسته سر عروس غریب خویش را در دامن گرفت و بزبان حال چند سؤال کرد جواب شنید نظم بگفتا ای یار دیرینم
چونست بگفتا دل ز هجرت بس چونست بگفتا دارم اندوه بی نهایت بگفتا کردم از جانم حلالت بگفتا شاد باش ای ...
زغم بگفتا نیل پوشند اهل ماتم بگفتا رنگ از رخسار بریده بگفتا جامی از هجران چشیده بگفتا ناله است بر ...
بگفت این ناله از خروشم بگفتا ... افغان بود دود بگفت از گریه چشمانم شود کور بگفتا گریه بر احباب ...
بگفتا دست کی برداری از دوست بگفت از عیش دنیا ناامیدی بگفتا یکدم دیگر شهیدی بگفتا اش ز هجرم عزادار بگفت
اهم رسد بر چرخ دوار بگفت از جان و دل بنما حلالم بگفتا جوان ... پس وهب عروس را ... گریه و زاری وداع آخرین نمود
که صدای هل من مبارز از میدان بلند شد وهب عروس را رها کرده گفتای یار وفادار این وداع آخرین است
... برادر پیر و ... سوار شد و با گریبان چاک ... روانه میدان شد ...
... مادر ... در کنار میدان ... گفت ای نور دیده ...
... گوش ...
خود چون ... از کفن خون ... سرخ چون ...
... تا ... سعی کن تا ... در کف ... پیش ...
شربت ... چون ... وصل ... یاد کن ...
چون امام غریب ... از ... وهب ... و گفت ای ... خدا تو را ... اولاد پیغمبر ...
نکردی در آنوقت لشکر ... وهب ... تیغ بدستش ... از بدن جدا نمود دیگری ...
چپش را قطع نمود ... اسب ... سر نگون کردید ... از بدن جدا نمود لشکر
کافر ... امام حسین انداخت مادر وهب سر پرخون فرزند را برداشت و بوسید و در میدان انداخت و گفت ما سری که ...
خدا دادیم باز پس نمیگیریم نظم آنچه کان کشت قربان حسین هیچ کو باید بعالم ... کاش صد فرزند دیگر
بود مرا تا که میکردم فدای آن جناب ... هر شوهر خود را کشته دید ...
میدان دوید و خود را بر روی شوهر انداخت ... نظم ... هسته ... اشتیاق ...
خبر دارم ولی ... از عقب ... تیغ ...
عهد ما را کی تواند قطع کرد ... چون شمر لعین را نظر بر او افتاد غلام را امر کرد تا ...
بر ... چون ... دست ...

از میکردی خلقت نشد چنانچه در حدیث قدسی بموسی شد که ... مرتبه ... استرحمت ... او را در دنیا
خلق نکرده ام و اگر مقصود تو رسیدن ... که در توکل ثابت قدم باش ... میرسد تا تولد ... و فی السماء رزقکم
... مانند طفل شیرخوار باش که بجز پستان مادر هیچ نمیداند چون باین مقام رسیدی خداوند
مهمات تو را کفایت میکند از ذوالنون مصری پرسیدند که توکل از کجا بهم رسانیدی گفت روزی در صحرائی در پای درختی
بودم دیدم گنجشکی از بالای درخت بزمین افتاد ملاحظه نمودم دیدم کور مادرزاد است بحیرت رفتم که این
مرغ آب و دانه میخورد ... دیدم بقدرت حق سبحانه و تعالی آب و دانه نزدش حاضر شد بخورد و پرواز نمود در
بالای درخت نشست و در کتاب مجالس مروی است که در مصر تاجری بود متوکل ... و همیشه بجهت تجارت شام
میآمد روزی در راه دزدی با اسبی سوار شده بر سر راه وی آمد تیغ بقصد قتل او برآورد تاجر گفت ای سارق هر کاه
تو مال منست بستان از قصد قتل من بگذر گفت قتل تو لازم است اگر تو را نکشم سرم را فاش خواهی نمود تاجر دید چاره
از قتل نیست گفت پس مرا مهلت بده تا دو رکعت نماز کنم سارق او را امان داد تاجر مشغول نماز شد و دست بدعا بلند کرد
که بار الها شنیدم از پیغمبر تو که هر که توکل کند و ذکر نام تو کند در امان باشد من در این صحرا معینی ندارم و بکرم تو امیدوارم
چون اینکلمات را بزبان جاری ساخت و خویش را بحق تو توکل انداخت دید سواری که عمامه سبز بر سر داشت و بر اسب
سفیدی سوار بود نمودار شد سارق او را گذاشته با وی پرداخت آن سوار سارق را ... ضربتی ... تاجر آمد و
با کمال احسان گفت ای متوکل دشمن تو را کشتم ... خدا تو را اخلاص ... در این صحرائی ...
رسیدی گفت من توکل و اخلاص توام که حقتعالی مرا بصورت ملکی کرده در آسمانها بودم ... صاحب خود ...
و دشمن او را هلاک کن من شتافتم در این صحرا آمدم و او را هلاک کردم تاجر بسجده رفت و شکر الهی بجا آورد و بقصد جناب
رسالتمآب نمود پس آنسوار غایب شد تاجر بمدینه آمد واقعه را بعرض جناب رسول رسانید حضرت فرمود بلی چنین است
توکل آدمی را بمقامات میرساند در مرتبه توکل در جه انبیاء و اولیاء و صلحاء و شهدا است همین قدر در مدح او کافیست که خدا
اقدس الهی میفرماید و من یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی هر که توکل کند بر خدا پس او را کفایت او است پس هر که توکل ...
هر بلائیکه بجهت امتحان از ناد دوستان ما و برسد باید دل تنگ نکرده در کمال شادی و فرح با و برسد و بداند که
از جانب خداست چنانکه فرمود فاصبر لحکم ربک ... مانند مظلوم کربلا که با وجود این همه مصیبت که بان بزرگوار وارد
دقیقه بدقیقه سرور و فرح او زیاد میشود چنانچه ... میگوید این جناب را دیدم یکه و تنها در میان قوم اعدا ایستاده
بود نظر با مظلوم نمودم بخدا قسم هیچ مجروح و مقتول بخون آغشته را مانند او ندیده بودم در کمال سرور و فرح اری لذت
شهادت را چشیده از شمشیر و خنجر و نیزه باکی نداشت بود ... تمام اصحاب جان نثار ...
چنانچه ... در جهاد سبقت میکرفتند ... بر آن بزرگوار ... میخواستند در طوفان ...
وهب بن عبدالله کلبی که جوانی بود تازه مسلمان و تو داماد بود ... از ... برخواسته در نزد آن بزرگوار آمد
اذن جهاد خواست حضرت دست مرحمت بر سر او کشید و فرمود مرحبا بتو که ما از عقب رسیدیم آن جوان
مرد اسلحهٔ جهاد پوشیده در مقابل آن لعینان آمد و زبان برجز خوانی گشوده می گفت نظم ...
شدم چاکر خاندان رسول شناسید ... وهب نام دارم ... شما چه شمشیر کین ...
شود صبح بر دشمنان همچو شام سنان ... شود شیر ... زرد ...
زخونش کنم دشت را لاله زار ... فدای حسین شوم کشته ...
فدای حسین ... چون شما ... خاندان ...
اسیر ... شمشیر کین ... خیر البشر ...
شد ... طفلکان ...
آنگه میان لشکر کوفه و شام ... وهب ... شمشیر کشیده خویش را ...
سپاه زد و نعره یا حسین ...
الامان ... لشکریان ... نوجوان چون ...
عنان مرکب را برگردانید بنزد مادر آمد و چنین گفت نظم ... لشکر کافر شد ...

تمیمان دو یك و سه نفر از ان بید بیان را بنیر از فرزند شاه مظلوم کربلا چون اینحالت را مشاهده نمود فریاد برآورد که این جماعت
بر کردند که بر فرمان جهاد حرام است آنزن برگشت و عرض کرد یابن رسول الله معذورم دار که در ماتم پسر و عروس طاقتم طاق شد و این
عمل بی اختیار از من سر زد حضرت او را دعا کرد و فرمود غم مخور پسر تو با عروس خویش بیهشت رفته و فاکر نند و زنان خوبهای
کرفتند

مجلس پنجم در اعطاء عطاهای مستحبه و حکایت پادشاهی که موی سفید در ریشش

پیدا شد حمد و ثنا بر اکرم و درود بر پادشاهی که شاهانه حکایت پیغمبر که فرزند ایشان حضرت علیه السلام از جهان
جهودان و شرح بیکسی مظلوم کربلا و بر در اسرار القبلکاه قال الله تبارك و تعالی در سوره الانعام و آتوا حقه یوم حصاده
ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین یعنی و بدهید حق سائلان را در روز جمع کردن محصولات و زیاد روی مکنید
بدرستیکه خدا دوست ندارد زیاده روند کان را بدانکه عطاهای مستحبه چند نوع است از انجمله در اخبار بسیار در ثواب
ان وارد شده نوع دوم جمع کردن محصولات دسته از زرع یا کفی از کندم تسلیم کردن فقیرانیکه در انجا حاضر میشوند و اخبار
در ثواب ان وارد شده از انجمله فرمود حضرت امام جعفر صادق که خداتعالی مقرر فرموده است از اموال اغنیا حقوقی
چند غیر از زکوة و ان چیزی است که ادمی قرار بدهد در مال خود که هر روز یا در هر هفته یا هر ماه یا هر سال بفقراء
بدهد تا ثواب دریابد غیر از انچه واجب است فرمود که در زراعت دو حق است یکی انکه بدادن مواخذه دارد که مراد
زکوة است دیکی انکه در دادن ثواب بچند بحصر است ان تصدق روز حصاد است دویم ان سعادات مستحبه هدایت
و ان چیزیست که ادمی برای برادر مؤمن خود ارسال نماید خواه غنی باشد خواه فقیر بجهت اظهار محبت و تاکید دوستی و این
امر بسیار مستحسن و مطلوب در شرع پسندیده و مندوبست فرمود جناب رسول که با هم دوستی کنید و هدیه بیکدیکر
بفرستید که ان کینه ها را بر طرف می کند و از جناب امیر مؤمنان مرویست که فرمود من هدیه برای برادر مسلم بفرستم دوست
تر دارم که مثل ان را تصدق کنم و حضرت صادق فرمود که از جمله اکرام ادمی برادر خود را اینست که تحفه او را قبول کند
و هر چه داشته باشد بجهت یکدیکر تحفه بفرستند مثیم متهم اکردند و از برای ان ثواب جزیل و اجر جمیل در شریعت مطهره
وارد شده است که بیان در مقام خود میشود انشاء الله در این موضع باعث طول کلام میکردد چهارم قرض دادن و ان از امرات
سخاوت و فضل و ثوابهای بی نهایت است از انجمله مرویست از حضرت صادق که هر مؤمنی که بمؤمنی قرض بدهد
از برای خدا در هر انی ثواب صدقه دارد تا مال باو برسد زیرا که هر انی می تواند مطالبه کند پس چون مطالبه نکند
ثواب صدقه دارد تا ابد انکه مراد از این قرض قرض الحسنه است نه قرض الفاسد که در ان نفع دنیا باشد پس هرگاه قصد او
دنیا باشد ثوابی بر او مترتب نمیکردد و کاه باشد که موجب کناه کردد و دیکر انکه قرضرا نیز نباید واپس بدهد تا اکراه
میل دادن نماید پنجم مهلت دادن قرضدار است که ندا شته باشد یا بحل کردن او و این عمل نیز فضیلت بسیار دارد
بلکه از جمله واجبات و فرمود حضرت صادق که هر که میخواهد خدا ایتعالی او را از شعله جهنم در سایه عرش بدارد
قرض ار خود را مهلت دهد یا از حق خود بکذرد و نیز انسرور بر منبر بالا رفته خطبه در کمال فصاحت و افصح خواند و بعد از ان فرمود
ایها الناس حاضران شما بغایبان برسانند که هر که مهلت دهد قرضدار را که ندا شته باشد از برای او در نزد خدا هر روز ثواب
صدقه دادن مثل ان مال است و ابتداد را بخصوص بسیا است پس طالب را لازم است که اکر طلب او از کسی باشد که نداشته باشد و
بدادن او قادر نباشد او را مهلت دهد و او را ننماید نه مانند اغنیا که چشم ان زمان که اکر زیاده از فقیر خواهند بیاد او
او ننمایند میکنند شب و روز ان بیچاره را یکبار رهینما اینکه راه امنیت بر او می بندند و در هر مجلسی زبان بغیبت او می کشایند و
او را ایذا و اذیت میرسانند بلکه او را مضروب و مجروح می کنند چنانچه از خیانت تمام میشود بیت نطفه فرزند نزد بد
مرد قرضخواه یا عرق اکر در بر زدیا زغم دختر شود ششم اعانت مسلمانان نمودن است مثل پوشانیدن ایشان و سیر
کردن و سکنا دادن و سوار کردن و امثال اینها و ثواب فاعل اینها از انچه است که ذکر شود هفتم انچه را که ادمی بجهت
حفظ ابرو و مراعات حرمت خود و دفع شر اشرار و منع ظلم ظالمین میدهد و این نیز از ثمره سخاوت و بسا کسانکه بمیز
واسطه بانواع مذلت و خواری رسیده اند و ابرو خود بر باد داده اند و حال انکه در بعضی اخبار وارد است که بذل مال بجهت
حفظ ابروی خود حکم صدقه دارد هشتم ساختن مسجد و مدرسه حمام و پل و رباط و جاری کردن آب و نشاندن درخت و
امثال اینها از جمله چیزهائی که اثر انها در روزگار باقی می ماند و تا قیامت در عزبر و نفع ان عاید صاحبان میکردد و مانند نوشتن
مصحف و تصنیف و تالیف کتابهای خیر صاحب انها در حقیقت زنده اند و فیض انها میرسد تا در قیامت انشاء الله کریمان نیز امید

چنین دارد چون مؤلف وصنف هفت جلد کتاب است عمرش در دنیا بر چیزی دیگر فائده و مثمر نمیشود حیف است
عمر عزیز بی عوض در عمل بیفایده صرف کنی و فردا بنایی تا صد مرتبه در عالم میرسد و تواز ان غافل دل بمال و عیال بسته
در کتاب یوزاسف مرقومست که پادشاه عارفی بر تخت نشسته بود در آئینه طلا که رو بصورت خود نگاه کرد دید یکموی
سفید در محاسنش پیدا شده مانند زاغ سفید که در میان زاغهای سیاه نمودار باشد از مشاهده اینحال نبیا خائف و ترسان
غمکین و ترسان کردیده اثر اندوه بر جبینش ظاهر شد و شادیش باندوه مبدل کردید با خود اندیشه کرد که این نشانه ارتحال است
که جوانی باخر رسیده و ایام سلطنت و کامرانی بنهایت انجامیده این موی سفید رسول ناامیدی است که خبر زوال پادشاهی
برمن میخواند و پیش اهنك مرکیست که مردن و پوسیدن را بکوش جانم میرساند هیچ چیز مانع ان نتوان شد و هیچ نگهبانی دفع ان
نتواند کرد تا ناکاه بمن رسید و خبر مرك و زوال پادشاهی را بمن رسانید و بزودی سرور مرا باندوه بدل خواهد کرد و عیش
و عیش مرا زایل میکرداند و بنای قوت و توانائی مرا در هم خواهد شکست حصارهای محکم و لشکر فراوان برای دفع این نفعی نه
خواهد بخشید اینست باینده جوانی و باطل کننده عیشها و مکدر سازنده لذتها و خراب کننده عمارتها و متفرق کننده
جمعیتها این شکست کننده صاحبان رفعت و خار کننده اصحاب عزت و شوکت اینات در دریای وبال خود را فرود آورده در
خانه من و دام خود را برای صید من کسترده در کاشانه من پس مضطرب از تخت خود فرود آمد و لشکر خود را جمع نموده و
معتمدان خود را نیز حاضر خواند و کفت ایکروه دشمنی که در نهایت خونریزی بیم و هراس از او در کار من آمده و هیچ یك از ما
مانع نشدید تا بر من مستولی کردیده با انکه شما معتمدان من بودید و بشما امیدها داشتم کفتند الهی پادشاه دشمن
در کجا است و را میتوان دید یا نه پادشاه کفت که خوش دیده نمیشود اما اثار و علامتش را میتوان دید کفتند که ما برای دفع دشمنان
شما مهیا کردیده ایم و حق نعمتهای ترا فراموش نکرده ایم در دنیا ما صاحبان عقل و تدبیر باشد دشمن خود را بما بنما تا دفع شر
برای دفع دشمنان خود مالهای کران بها بشما بخشیدم و شما را بر هم برکزیدم و کمان من این بود که با وجود شما هیچ اسیبی بمن نرسد
رسید و انکه شما برکرده من باشید و خبر بنیا وجود شما نخواهد یافت و اکنون با وجود جمعیت شما چنین دشمنی بر من
ظفر یافته است اکر این از سستی و ضعف شما است که قدرت بر دفع ان ندارید که من در کار خود خطا کرده ام که شما را بر ضعف
یا ور خود کردانیده ام و اکر شما قادر بر دفع ان بوده اید غافل شده اید پس شما خیر خواه و مشفق من نبوده اید اما من شما را انکر نموده ام
انکه دفع دشمنان از من بکنید کفتند بلی کفتند یا از هر دشمن که ترسانند نگاه میدارید یا از بعضی دشمنان کفتند از جمیع دشمنان
ترا محافظت میکنیم پادشاه کفت که اینك رسول مرك در رسیده و خبر خرابی وطن و پوسیدکی بدن و زوال ملك پادشاهی من میدهد
دیگر اند و خبر قسمت کنم و میکوید که من میخواهم انچه تو اباد ان کرده ویران کنم انچه تو جمع کرده و پراکنده کنم انچه باصلاح اورده فاسد کنم
و انچه اند وخته قسمت کنم و کردنها تو را بر هم زنم و تدبیرهای تو را باطل کردانم و از رسول خبر او در ان جانب مراکه عنقریب دشمنان
بر تو شاد خواهم کرد و از کفاتو دندانها و کینه ها سینه ها ایشان را دوا خواهم کرد و زود باشد که لشکر تو را پراکنده کنم وانس تو را
بوحشت مبدل کنم و تو را بعد از عزت خوار کردانم و فرزندان ترا یتیم کردانم و متفرق سازم جمعیت تو را و بمصیبت تو
شاد کنم برادران و اهل بیت و خویشان تو را و پیوندها بدن تو را از هم بپاشم و دشمنان تو را بر دوستان تو [illegible]
ای پادشاه ما تو را از هر شری محافظت توانیم کرد لکن علاج مرك نتوانیم نمود ما بکمال خود دفع نتوانیم کرد پادشاه کفت پا هیچ
نوع چاره از برای علاج این دشمن هست کفتند نه پادشاه کفت شما دشمنان دیگر دارم از این خود را با دفع انها میتوانید کرد کفتند
انها کدامند کفت دردها و بلاها و غمها کفتند ای پادشاه اینها بتقدیر خداوند عظیم الشان نازل میشود و اسباب انها
از بدن و نفس را نکیخته میشود و هیچ کس بر دفع انها قادر نیست و حاجب و دربان و فارس و نگهبان ممنوع نکردند
کفت آیا شما رفع قضا و قدر الهی نتوانید نمود کفتند کیست که پنجه در پنجه قضا افکند و مغلوب نکردد و کیست که با بدی
حق مستیزه نماید و مقهور آن نشود پادشاه کفت که پس شما رفع قضا و قدر الهی نتوانید نمود و جمیع امور بقضا و قدر است پس چه
نفع از شما بمن میتواند رسید حیف از عمری که صرف کرده ام و شما را جمع آوردم همان به که تا این زمان
فرصت دارم شما را بخود وا کذارم و بکار خود پردازم تا بکه علاج کار خود را بسازم پس از تخت بزیر آمد
و در کنج عزلت و تنهائی قرار کرفت و دست از پادشاهی و سلطنت برداشته بعبادت پروردکار پرداخت
ای عزیز برادر در این تمثال تامل نما و ببین که مردان خدا نمرده اند بلکه بنام نیکو زنده اند و عمل ایشان
باعث هدایت بندکان خدا کردیده و مانند پیغمبران زنده اند و باعث ارشاد خلقند و انها پیدا شدند و در انها [illegible]

زمین نها که در زمین اند یکی خضر است که در صحراها در ماندگان امت محمد را نجات میدهد و یکی الیاس است که موکل
دریاها است که غرق شده کان امت مرحومه را یاری نماید و آنکه در آسمانند یکی ادریس پیغمبر است و یکی حضرت عیسی است
که در آسمان چهارم است در قصص مرویست که روزی آنجناب در کذرکاهی میکذشت قومی از جهودان که پدید کذشته
بودند چون حضرت عیسی را دیدند بایکدیکر کفتند امد آن جادوکر نابکار که ساحر است و مادر او را ناسزا کفتند حضرت
عیسی چون شنید بغایت دلتنک شد و اندوهناک و بکریست و کفت الهی تو واقفی که بر من چه می کنند مادر مرا
که حبیبه تواست دشنام میدهند ایشانرا رسوای خلق کردان حقتعالی دعای او را مستجاب کردانید ایشانرا مسخ
بصورت خوک و خرس کردیدند و فرعی در میان خلق ظاهر کردید پس بعض دیکر جهودان نزد مهتر جهود که یهودا
نام داشت امدند قصد بر کشتن حضرت عیسی نمودند پس آنجناب را کرفتند و سرزنش میکردند باین نحو که تو انی مرده
زنده میکردی و کور بینا میکردی حال خود را از دست ما رهاده پس آنجناب را در خانه محبوس ساختند چون روز دیکر شد
چوبی یاورده بر زمین فرو بردند و خواستند تا آنحضرت را بردار کشند بامر خداوند کردی و فرعی نمودار شد چنانچه
خلق یکدیکر را ندیدند پس حقتعالی جبرئیل را فرستاد تا عیسی را باسمان برد و شبیه آنجناب را بیهودا مهتر جهودان انداخت چون
ان ظلمت و تاریکی برطرف شد جهودان او را خیال عیسی کرده در نزد دار آوردند هرچند فریاد کرد که من عیسی نیستم مهتر شمایم
سخن او را نشنیدند هرچند نالید کریه کرد او را دشنام دادند که تا کی اینچنان دروغ میکوئی که تو را هیچ سود ندارد هرچند
فریاد کرد و جهد نمود فائده نبخشید عاقبت او را بدار کشیده سنکباران کردند و بد و زخ فرستادند چون عاقبت
معلوم شد مهتر خود را بدست خود کشته بودند چون حواریین و قوم عیسی ازین قضیه مخبر شدند غمناک کردیدند
از برای عیسی پنهان می کریستند هیچکدام حقیقت حال را نمیدانستند در میان ایشان زنی بود که بحره نام داشت در
در زمان عیسی بیمار بود روزی او را نزد آنحضرت اوردند که او را شفا دهد آنزن از بیبی عفت شرم کرد پیش روی
ایشان عقب سرامده دست بر پشت عیسی کذارد خداوند او را شفا داد آنزن عیسی را بسیار دوست میداشت چون این خبر
شنید هر شب ببام خانه برامده بر آنحضرت میکریست بخواطرش انکه او را بردار کشیده اند ای شیعه خداوند نخواسته ایکه پیغمبر
او ذلیل دشمنان باشد نمیدانم سبب چه بود که در روز عاشورا فرزند پیغمبر آخرالزمان یعنی حسین مظلوم در میان چندین هزار
دشمن یکه و تنها یاری ننمود در وقتیکه دیکر کسی از یاوران باقی نداشت که او را یاری نماید علی اکبر یکطرف غرق خون علمدار سر
یکسو و از کون قاسم بجای حنا در دست پا نکار علی اصغر را پیکان نجان شکار دل افکار آنجناب در آن بیابان هر دم میفرمود
آیا دیکر یاری کننده هست که من غریب مظلوم را یاری نماید **نظم** هست آیا یکنفر ره من معین تا نماید یاریم در دشت کین
قاسم یکسو بخون دست حنا دست عباسم شده از تن جدا اکبرم کشته بخاک و خون طپان مرغ روحش دفته بر شاخ جنان
من مکو فرزند پیغمبر نیم یا عزیز خالق اکبر نیم روز محشر چون رسد آن خوش خطاب هر قلم چون کینانند جواب انظالمان
همه فریاد برآوردند که یا حسین ما تو را میشناسیم و نسب تو را میدانیم اما باید یا بیعت یزید اختیار کنی یا بضرب
شمشیر و خنجر با تو مجادله میکنیم همچنین که از یزید و ابن زیاد ماموریم حضرت فرمود مبادا روزیکه من شراب حواز
فاسقی بیعت کنم **نظم** هزار مرتبه کر کردم از ستم مقتول کمان مکن که کنم بیعت یزید قبول هزار مرتبه کر کشته کردم از شمشیر
بود رواکه نکردم بیزید حقیر رضا شدم که دو صد بار پاره پاره شوم مبادا انکه بران لعین نظاره شوم رضا شدم که
اهلبیت من در شام نکویم انکه یزید است بر خلق امام پس آنحضرت فرمود که ای ملعونان بکذارید تا اهلبیت رسول خدا
را برداشته بروم و فرنک روم و عراق عرب و عجم شما را باشد تعجیل بکشتن من غریب ننمائید شمر ذی الجوشن میان
لشکر آواز داد که یا حسین سخن کوتاه کن که تورا از شهید شدن یا بیعت یزید چاره نیست امام مظلوم فرمود خدا دهنت را بشکند
که اولاد پیغمبر خود را به بیعت ولد الزنا میخوانی فرمود پس الحال که بقتل من مظلوم ماموریت شما را بخدا قسم میدهم که
قطره ابی بلب خشکیده من برسانید که از تشنکی زبانم در دهانم خشکیده و یارای سخن کفتن ندارم حضرت فرمود
نظم تشنه ام ای کوفیان بخشید بر من جرعه آب تا نسازد حق شما را روز محشر دل کباب امت پیغمبر اخر میت برحال
من حسینم بر من از امت ستم تا کی روا است **مجلس** چون هفته از قضیه عیسی کذشت خداتعالی وحی باو فرستاد که من تورا
از دشمنان نکاه داشتم اکنون دفعه دیکر بزمین معاودت کن مادر خود و آن زن صالحه را تسلی ده و قوم خود را وصیت
کن که دین و آئین تو را بر پا دارند و بعد کان مرا هدایت کن و در دفعه ثانی باسمان معاودت نما پس حضرت عیسی از آسمان فرود آمد

بر سر کوهی از کوههای فلسطین از جمال آنجناب تمام کوه روشن شد مریم از تنکدلی بر سر کوه برآمد فرزند خود را بدید شروع
کرده بکریستن پس عیسی مژده حیات خویش باو داد و حکایت خود را بیان نمود آنکاه فرمود ای مادر برو قوم مرا ازینها خبر کن
مریم برفت و قوم عیسی را ازینها مخبر کردانید ایشان شتابکنان بر کوه برآمدند عیسی را بدیدند پس آنجناب ایشانرا پند
و وداع و وصیت فرمود و همراهی را بجای فرستاد تا خلق را شریعت او ببرند پس مادر خود و آن زن صالحه را وداع کرده باسمان
عروج کرده **مؤلف کوید** شبیه است نمونه خود را عیسی بمادر خود در وقتیکه اهلبیت رسالت را بر شتران بی جهاز
سوار کرده وارد قتلکاه کردانیدند تا نظر ایشان بر کشته کان خود بیفتد و دل ایشان بیشتر بسوزد چون اهل حرم حسین
وارد قتلکاه کردیدند خویشتن از شتران بزیر انداختند و هر زنی نعش عزیزی را در بغل کشید و آوازه ناله و افغان نمودند
زینب دلخسته همچنان مرغ بال و پر شکسته خود را بسر نعش برادر رسانید و نعش برادرش چون ماه منخسف در میان
خاک و خون افتاده آن نعش پاره پاره را در بر کشید و بزبان حال مترنم این مقال کردید **نظم** برادرا زچه نعش سر ببریده دارد
بکو نمیرم ز نماند بینه تعزیت و دیکر نظرهای کو نه تماشای زینب مرا چه نیست عیسی یا ویکرونه یاری بپای خیز کنون لازم است یاری زینب
تو را چه شد که نمودی بدشت ماریه مسکن چه شاه
شام بر بینی یتیم دامن زینب تو را بسینه بسی زخم کارپست برادر ولیک در دل سینه است زخم کاری زینب بر وقت قتل
شام و من و حید بماندم مکوی تا کند اکبر بکاب داری زینب مما نقیت بکن از شام رفتنم تو برادر و بابه بند کنون
تحت رزنکاری زینب تو را باوج سنان سر بود چه مهر درخشان نظر فکن تو برادر بحال ساری زینب هر بلبه چه بوی
بودی تو غمکسار عزیزان براه شام دمی تا زغم کسای زینب به بین بحالت کریان خویش در صف محشر نموده صرف
چه ازغم خود سیاه زینب مظلومه بحالت کریست که نزدیک شد روح از بدنش مفارقت نماید که ناکاه دید جناب امام
سجاد و اهلبیت از کنار قتلکاه میکذرد **نظم** باخیال نعره هذا حسین از او سر زند چنانکه آتش از او در جهان افتد
کفتا دهید مژده که امد برادرم نور دو چشم حسن صورت من ناکهان فتاد چون سکینه که خورا فکند میان صوت نور من
در خون طپان فتاد پس در آن زمین غوغای محشر برپا شد در آن میان فاطمه نوعروس از وصال مایوس بر سر نعش قاسم نو داماد
مدیر با نحال چنین مقالی می کفت **نظم** ای پسر عم دوری از من تا بکی خیز از زمین نوعروس دستکیر محالت از بین
در اسیری امیر دم قاسم چه چنان خشنی بیست محرمی بر سر ندارم غیر زین العابدین مادر علی اکبر با ندخیله و بنات بریده نعش پسر
فرزند دلبند خود را برپا نمود و صورت خویش را بر کلوی خون آلود آن نوکل بوستان احمد مختار نهاد و باسوز جکر می کفت
نظم نجابر خیز ای اکبر فدای قد موزونت امید مرا برای من تک نعش پرخون ندارم کر خبر کشتم اسیر ظالمان از کین مرا
نمای جهان بمشعل دینت ام کلثوم در آغوش خونخوار نعش بیدست سرور ناس یعنی حضرت عباس نامدار نمود و بان
نعش پاره پاره اندم تیغ و خنجر شکایت کرد دیکرم جای نداشت که میکوید **نظم** علم بیا تا نما وقت یاری است برادر شد
اسیر بد رهای خون شد چه نشان سکینه جاده نه زبهر قطره اب نباشد بیا خبر نما لطف و حاجتش تو برآور زار مان
سکینه طفل صغیر حسین که بنا بر روایتی سه سال داشت در دنیا قتلکاه تفحص بسیار نمود تا انکه بسر نعش عریان پدر با
خویش امد دستها او را بوئید بکو باب نمشنا جانش و سید ای شیعه حال بچه زبان تقریر کنم فی الحال صیحه زد
بی کینه بار بالا تبار خویش افتاد و لب خود را بحلقوم بریده خون آلود پدر نهاد و صدا بناله بلند کرد که ای بابا چه شد مرا
طفلها قدیم تو با سکینه که مرا در دامن خویش می نشاندی و دست مرحمت بر سر من میکشیدی الحال یکبار دیکر دست مرحمت
بر سر یتیمت سکینه بکش پدر را با کدام ظالم بکو دکی من رحم ننمود تو را شهید ساخت مرا در صغر سن یتیم کرد پدر جان از زر
از کر بکید فعتر در دامن تو بنشینم و دست مرحمت بر سر و کیسوان من بکشی پدر چرا جواب مرا نمیکوئی و حال انکه سکینه ناز پرورده تو
نظم شد کباب پدر از فراق روی نکویت دمی نکاه کن ای سکینه تو لب تو پاسخ جواب مرا باز کو که بی تو حقیر خدا کند که زری
من باب خویش جیر نمانده طاقت صبر که بی تو زنده بمانم اجل کجا است که بسپارم این بر آمده جانم در انحال ابن سعد ملعون
حکم شد که اسیران از روی نعشها دور کرده بر شتران سوار کنید تا روانه شویم آن ملعون اسیران را دور کرده برنا قها سوار کردند
بسوی راه رفتند زینب خاتون نظر کرد دید ناقه سکینه خالی میاید فریاد کرد که سکینه طفل صغیر برادرم در عقب ماند شمر ولد الزنا
بر کردید باز قتلکاه شد دید سکینه خوابیده دستهای کوچک خود را بکردن پدر در اورده بر سینه آن نجوار غم یاری سکینه
خوف که از نعش پدر جدا کند نتوانست کویا دستهای حسین بر کمر سکینه حایل شده بود دانان ملعون در غضب شد و سیلی بر صورت سکینه

زد که عارض مبارکش نیلی گردید آنگاه دستهای حسین از کمر سکینه برداشته شد و صدای ضعیفی از حلقوم بریده حسین بیرون
میآمد که ای بیرحم دستت قطع گردد طفل نازپرورده مرا زدی که دل یتیمان نازک است خصوص یتیم اسیری که پدر خود را با بدن پاره پاره
در میان خاک و خون ملاحظه نماید چون اسرا اهل البیت بسوی سفر شام رفتند البته بجهة مسافرت بی عقب عرض راست جای
نداشتند که نعش پدر حسین و بقیه ابدی و زانو نشیند با آواز بلند بفرماید **نظم** عیال مرشد اسیر الله اکبر اسیر دستگیر الله
اکبر سکینه شد یتیم الله اکبر رم مهر دل و بیم الله اکبر زیاده از این مرزبان را طاقت تقریر و نه خامه را یارای تحریر است **مجلس ششم**

در مذمت سؤال و حکایت عابد که یکبار بدرگاه گبر رفت و جوان مجروح که از تاجر سؤال

داد و نگرد و سؤال کردن عالم و نرفتن خارکن بضیافت حاتم و حکایت سعدی و کیفیت عباس دوس و داماد او و شهادت غلام آقا
زین العابدین یاری حسین ع قال الله عز و جل فی البقرة للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضرباً فی الارض
فقرا ایشانی است که محصور شده‌اند در راه خدا و استطاعت ندارند ذهاب در زمین را بجهت کسب بسبب اینکه مصروف
داشته‌اند اوقات خود را بتعلیم و عبادت گمان میکند ایشان را جاهلان از اغنیا بجهة تعفف و نگاه داشتن ایشان خود را از
سؤال اگر تو میخواهی ایشان را بشناسی از زردی رنگ ایشان سؤال نمیکنند از مردم بنهج الحاح و آنچه نفقه می‌کنند از خیر
بدرستیکه خدا بآن داناست مفاد آنکه کسانیکه سؤال می‌کنند مردم را می‌آزارند صدقات واجبه بایشان نمیرسد مخفی نماند
که هر گاه از تفسیر بتوان شمرد بلکه بعضی خود را بصورت فقرا نموده‌اند و راه کاهلی پیش گرفته‌اند با اینکه از مردم سؤال کنند
و اذیت به بندگان خدا رسانند زیاده از این آبروی خود را میریزند تا لقمه نان حرامی بدست آورند این سلسله بدترین
ترین افراد انسان و خبیث ترین ایشانند مردیستکه روزی مرد عربی از اخبار رسالتمآب خبری سؤال کرد حضرت او را نصیحت داد و فرمود
ای مرد اگر میدانستی که سؤال چه قدر بد است هرآینه سنگ از کوهها بدوش میکشیدی و سؤال نمیکردی سؤال آدمی را در نظر مردم
خار و بی‌اعتبار میسازد و رانده درگاه خدا و رسول می‌کند و شکی نیست که چون بنده از درگاه الهی رو بتابد بدرگاه مخلوق رود خدا او را
بخلق وا میگذارد اگر تمام عالم را باو دهند از رحمت خدا دور و دیده بینش او کور است همیشه گدا و سیاه حال و تباه است چه بسیار واضح است
اگر کسیکه طمع بمال مردم دارد خبیث ترین انسان است و طمع خوار و ذلیل می‌سازد صاحب خود را چنانکه جناب رسول ص فرمود
عز من قنع و ذل من طمع پس هر که سؤال کرد و طمع بمال مردم نمود از کاهلی است و شیطان سوار او گردیده بهر درگاهی میدواند
و از راه آخرت باز میماند و همین است که بزرگان دین گفته‌اند **مصرع** درخت کاهلی کفر آورد بار و پیداست
که شخص گدای کاهل دایم در فکر خوردن و خفتن و هرزه گفتن است و این اشخاص را خدا دشمن دارد و عقلا ایشان را
در زمره بهایم شمرده‌اند بلکه از حیوانات پست‌ترند زیرا که آن زبان بستهها را تکلیفی نیست حیف از بنده خداست که از درگاه خدا
بتابد و بخلق رو آورد آورده‌اند که عابدی در غار کوهی چندین سال خدا را عبادت کرده و بعبادت خود مغرور بود و درخت اناری بدر صومعه
او بود هر روز دو انار بار میاورد و این قوت عابد بود تا آنکه بجهة امتحان دو روز درخت انار نداد روز سیم عابد را طاقت
تمام از کوه بزیر آمد و بدر خانه مرد گبری رفته سؤال کرد آن گبر عابد را شناخت دو قرص نان باو داد عابد برداشت و روانه بجانب کوه
شد کلبی در خانه گبر بود چون عابد را دید از عقب سر عابد دوید عابد سگ را دید مضطرب شد یک قرص نان را نزد سگ انداخت
سگ آنرا بخورد باز تعاقب نمود عابد دید سگ می‌آید از خوف قرص دیگر را نیز در نزد او انداخت سگ آنرا هم بخورد و باز در عقب
عابد روانه شد عابد گفت تو چه قدر سگ بیحیائی صاحب تو دو قرص نان بیش بمن نداد از تو باز گرفتی و هنوز میآئی بقدرت
حق سبحانه و تعالی قفل از زبان سگ گشوده شد بزبان آمد و گفت ای عابد چون تو کسی بیحیا نیست من من الحال چند سال است
بدر خانه این گبرم هر وقت که لقمه نانی یا پاره استخوانی بمن میدهد و روزی نمیدهد و بدر دیگری نرفتم و تو که عمری عبادت میکنی چون
دو روز تو را امتحان کردند رو از خالق تافتی و بدرگاه گبری شتافتی عابد چون این سخن شنید دو دست بسر خود زد و بیهوش شد بعد از
بهوش آمد بگریست از عمل ناشایست خود توبه کرد در کتاب گلستان مرقوم است که یکی از پادشاهان درویشی را دید و گفت ای درویش از ما
یاد میاید جواب داد بلی هر وقت که خدا را فراموش کنم شنیدم درویشی در بازار نقد کمی دید و گفت بخیلان ندانند نعمت اگر شمار النصاب بودی
و ما را قناعت سم سؤال از جهان برخواستی گویند خواجه‌ای در حلب تاتار درد پای هولناک رسید کسی گفتش فلان بازرگان
نوشدارو دارد اگر بخواهی شاید بدهد گفت شنیدم او بخیل است اگر بگویم آیا بدهد یا ندهد باری خواستن از او زهر قاتل
و حکما گفته‌اند اگر آب حیوة فروشند بآبروی دانا نخرد که مردن بعزت بهتر از زندگانی بذلت است شنیدم یکی از علما از معما
تنگ میکند یکی از بزرگان که حسن ظن بلیغ در حق او داشت حاجت خود را اظهار نمود آن بزرگ روی ترش کرد و درهم کشید

و بعد از آن اندکی بر وظیفه او زیاد کرد و بسیاری از ارادت کم کرد چه بسیار معلوم است که خدا بدان نعمت از صاحبان توقع
کرده‌اند گفته‌اند **نظم** گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود کافر از بیم توقع برود تا در چین آورده‌اند که حاتم طائی را
گفتند که از خود بزرگ همت تر در جهان دیده یا شنیده گفت بلی روزی چهل شتر قربانی کردم و جمیع خلق را بضیافت طلبیدم
بعد از آن بصحرا بیرون شدم خارکنی را دیدم پشته خاری بر دوش نهاده بود باو گفتم تو چرا امروز بضیافت حاتم نرفته در جواب
گفت **نظم** هر که نان از عمل خویش خورد منت از حاتم طائی نکشد ایخوشا کسانیکه قانعند و شکر الهی میکنند سعدی
گوید هرگز از دور زمان ننالیده‌ام و روی از گردش آسمان درهم نکشیده مگر وقتیکه پایم برهنه بود و استطاعت پای پوش
نداشتم بمسجد جامع کوفه درآمدم دلتنگ یکی را دیدم که پای نداشت سپاس نعمت حق تعالی را بجا آوردم و بر بی‌کفشی صبر کردم
در کتاب جامع التمثیل مرقوم است که در عهد سابق در شهر نیشابور در سر چهار سوق جمعی از سوداگران نشسته بودند
ناگاه دختری پدید آمد در نهایت حسن و جمال مانند پنجه خورشید جامه کهنه پاره پاره پوشیده هم بود چنانچه همه اندام
از شکاف جامه پیدا بود هر چند میخواست که بدن خود را بپوشد از هر طرف مانند آفتاب از زیر ابر نمایان بود آن دختر در عقب
سر جوانی ایستاد و چیزی طلب کرد همه واله و حیران گشتند که دختری باین زیبائی چرا باید گدائی کند در آخر جوانی عاشق او
گردید درهمی باو داد چون دختر رفت جوان نیز از عقب او روان گردید چون باو رسید گفت ای ماه تابان و ای آرام جان با این
حسن و جمال که تو راست چرا گدائی میکنی و بشوهر نمیروی تا از رنج گدائی وارهی دختر گفت گدایان و بینوایان را که بخواهد در
رغبت کند جوان گفت ای جان جهان مرا مال بی‌نهایتی دارم اگر مرا قبول کنی فردا همه را در راه تو نثار میکنم دختر
گفت من منت دارم اگر پدر را اجازت دهد پرسید پدر تو کجا است گفت همراه من بیا پس جوان واله و حیران همراه او رفت تا با
از دروازه شهر بیرون رفتند و داخل خرابه شدند عمارت عالی بنظر درآمد دختر گفت اینجا باش تا من بروم و از حال
کنم آنگاه بجوان تو میگویم باید اگر وصال مرا میخواهی باید هر چه پدرم میگوید قبول نمائی پرسید پدرت چکاره است گفت مردی است
دیدم خوش طبع ظریفی است اما کسب او گدائی است نامش عباس است و پس از آن برگشت و بدرون خانه رفت و بعد از ساعتی بیرون
آمد مانند طاوس مست لباس جواهر نشان پوشیده و خود را بزیور جواهر آراسته با زینت تمام مانند خورشید تابان
جوان چون او را بدید عشق او یکی در صد شد دختر او را بدرون خانه برد جوان عمارات عالی دید با فرش و اسباب
و پیر مردی با لباس ملوکانه در بالای کرسی نشسته سلام کرد پیر از جای برخواست و جواب سلام باز داد و با حسن وجهی جوان را
در پهلوی خود نشانید و لوازم خدمت بجا آورد و آن دختر نیز آمد در پهلوی جوان بنشست کنیزان خوب صورت در
برابر ایشان صف کشیدند جوان از آن اوضاع متحیر شد آخر الامر گفت یا شیخ اگر اجازت باشد سخنی بعرض رسانم عباس گفت
هر چه خواهی بگو گفت من حالت عجیبی از تو مشاهده میکنم که با این همه شان و شوکت مال و مکنت این زیبا صنم را بگدائی
میفرستی عباس گفت بدان و آگاه باش که من مردیم گدا و صنعت من گدائی چگونه میتوانم دست از کسب خود بردارم اگر مال تمام
عالم را بمن دهند دست از حالت خود بر نمیدارم و طلب میکنم در هر جا که باشد و میستانم از هر چه باشد و میخواهم از
هر که باشد که گفته‌اند **مصرع** اندک اندک جمع گردد و آنگهی دریا شود با وجود این همه اسباب تا شب در سر سفره طعام گدائی
نباشد مرا خوشگوار نیست و خوابم نمیبرد همه اخراجات من از این ممر است چون اظهار خواستگاری دختر نمود عباس گفت
بسیار خوب بهتر از تو کجا جویم اما شرط شیربهای دختر من گدائی است اگر تو باین پیشه درسازی مرا حرفی نیست جوان گفت مرا
مال بی‌نهایت است احتیاج بسؤال ندارم عباس گفت مرا مال دنیا بیش از تو است لکن شرط دختر من این است که پوست کنده ترا گفتم جوان
گفت من تاجرم و صاحب آبرو و چگونه در پیش مردم گردن کج کنم عباس گفت راست میگوئی شیوه من و تو لقمه گرفتن
نیست آیا میخواهی گدائی مرا ببینی گفت آری عباس گفت فردا صبح میروی در مسجد جامع و گدائی مرا تماشا میکنی چون
روز دیگر شد جوان آتش عشق در دلش شعله کشیده وضو ساخت و داخل مسجد شد و در گوشه نشسته دید میان
نماز ظهرین عباس برخواست با جامهای مندرس کهنه و وصله بسیار تسبیحی در دست عصا زنان هر دم سبحان الله میگفت و از مردم دراه
محبت بلیت لنگ لنگان قدمی بر میداشت هر قدم دانه تسبیحی میگذاشت تا بحد امام رسید عرض کرد امروز صبح
از غایت مضطری و بیچارگی از خانه خود بیرون آمدم که باشد که خدا برساند من رزقی که بعیال برسانم چون تاریک بود پایم بچیزی
آمد گمان کردم گندم بر داشتم خوشنود شدم باحساس دست معلوم کردم دیدم جواهر غلطان است پشیمان شدم و ترسیدم
که مبادا شیطان مرا فریب دهد و حق الناس در این خبری بگردن من بماند خواستم که آنرا بیندازم با خود فکر کردم

که مبادا بدست صاحب طمعی افتد و در این صورت من ضامن باشم که بصاحبش برسانم همچنانکه بسر بهار اورده ام من مرد
فقیر گوشه نشینم و هر روز رزق از خدا میطلبم جوان گفت پس این بار گران باشم امام دعا و مومنین هزار آفرین خواندند انگاه گفت
از شما التماس دعا دارم که با این خلایق بفرمایند تا از برای خدا قوت مرد زوار شب عیال مضطر مرا بدهند امام گفت ای جوان این
مرد پیر را دیدید بیا مرد فقیر است از برای خدا او را دستگیری کنید خلایق شروع کردند پول باو دادن تا انکه مبلغ خطیری
از برای او جمع شد برداشت دعای مردم را گفت از مسجد بیرون امد و راه خانه در پیش گرفت جوان از عقب سر او
روان شد چون داخل خانه شدند عباس گفت ای جوان هنر مرا دیدی که بی رنج و تعب اینهمه زر بدست اوردم و ان
کیسه جواهرات و الات از دختر من است فردا با ما مسجد کدائی من را ببین چون روز دیگر شد باز بمسجد جوان رامد دید تعداد
نمازها پر و زنی خاک بر سر میریزد و واویلاه و واغوثاه میکند شور و شوری برپا میکرده مانند روز قیامت یکی از او پرسید
که ایا درد تو را چه میشود گفت ای فرزندم چه بگویم که جانم محض تلف است من مشاطه این شهرم و دو یتیم دارم کیسه جواهرات
و الات مشاطه‌گی از مردم امانت نزد من بود و عروس داری محله ها زینت میکردم دیروز صبح انکیسه از زیر بغل من افتاده و از
دیروز تا حال بجز میکردم هیچکس مرا از ان خبر ننمود و صاحبان انها اگر مطلع شوند پوست مرا خواهند کند امام چون این کیفیت
شنید فریاد کرد که ای زن غم مخور بنزد من آی که این کیسه نزد ما است زن شکر خدا بجا آورد امام او را دعا کرد و در نزد محراب امد
پس نشان انها پرسید تمام نشانها را صحیح داد پس کیسه را تسلیم او نمود انگاه زن گفت ای اقا در این کسب این لرزش مرا بس است
و بد کسبی است مرا توبه بدهید که دیگر این کسب را نکنم و با این مردم بگوئید تا مبلغی بمن بدهند تا پیشه دیگر کنم و خرج
طفلان یتیم خود کنم خلایق را دل برو بسوخت مبلغ خطیری باو پول دادند برخواسته دعا کرد و از مسجد بیرون رفت راه
خانه در پیش گرفت جوان نیز از عقب او روان شد چون داخل خانه شدند عباس گفت ای پسر این است کدائی ما پس تو
نشسته دختر نیز در پهلوی جوان نشسته هر دم از گوشه چشم نظر باو میکرد و در زیر لب باو میگفت هر چه بدرم میگوید قبول
کن تا بوصال من برسی عاشق را اتش محبت در دل جوان شعله می کشید در دل خود معشوقه خود را مخاطب ساخته میگفت
بیت تا تو نگاه میکنی کار من اه کردن است مردم از این نگاه تو این چه نگاه کردن است عباس گفت ای جوان این نوع کدائی
دیدی یک نوع کدائی اگر تو نیز بکدائی شرط میکنی قدم بخواستکاری دختر پیش نه و الا سر دیگر نه جوان از عشق بیقرار بود گفت
من چگونه کدائی کنم عباس گفت تو را آنچنان بیاموزم که بسبلت خود کدائی کنی کدائی را اموز ببین برو در دکان خود و چون تاریک شد
اجناس دکان را بالتمام حتی فرشها را از انجا بیرون بخانه خود پنهان کن و دو سه روز برو در دکان و در را بر روی خود ببند
اخر الامر همکاران تو میایند که سبب چیست که چرا دکان خود را نمیگشائی هر چه از تو بپرسند در گفتن مسامحه کن و در سیمای
که اب بیاید و اجزاء دیگر در ان قرار دادم تو میابیم در انوقت چشم بگش تا گریه کنی مصرع در کدائی گریه میکرد کار رمست
پس از مبالغه بگو بیت تا کی زنم به سنگ ملامت سبوی خویش دارم من از طپانچه چنین سرخ روی خویش در سه شب
پیش از این سارقان بدکان من امده هر چه داشتم برده اند و مرا خانه سیاه ساختند و الحال در دکان خالی را چه بگشایم که در
میان همکاران رسوا شده ام انگاه همکاران و رفیقان تو را باین حال نمیتوانند دید البته هر کدام بتو چیزی خواهند
داد صاحب تنخواه کلی خواهی شد و بعد انکه تاجری از کدائی نیز بمن بیا و دختر خود را بتو بخواهم داد جوان چون عاشق
بود قبول نمود پس در دکان خود امد و بگفته عباس عمل نمود نزدیک بصد تومان مداخل کرد باز گردید و حال
بعباس گفت در جواب گفت دیدی که چه راه نیکی بتو نمودم پیر ارث و مایه مال بسیاری نیک اورد لیکن اینکسب پیشه
کن و هر روز بنوعی گدائی کن که گنج بی مایه است انگاه دختر خود را عقد بسته باو داد چون بوصال دختر رسید و لذت
نان کدائی چشید چنان ساعی شد که هر که میدید طلب میکرد و پرده شرمش دریده شد همیشه اوقات غصه میخورد که
کاش پیش از این گدا شده بودم پس چنان اتش طمع در دلش شعله ور شده که دست پیش هر کس و ناکس دراز میکرد تا بحمام امد یک
دو فرسخ راه میکشید در بالای سرای رفت و گفت مرا نصیبی ده قضا را خود عباس در حمام بود گفت ای ابله اینجا حمام است گفت
هر جا باشد گفت من عباس هستم گفت هر که باشد گفت نوره میکشم گفت هر چه باشد عباس با خود گفت که ایا از گدا که باشد که از من
تر است چون سر بالا کرد دید دامادش است گفت ای جوان تو که دست مرا دیدی پیشتر در گدائی از من گرو بردی و حال
انکه هیچکس از گدائی از من بالاتر نبود و اقا نوره نگرفته بود دم این تمثیل از برای ان اوردم تا بدانی که دست طلب در
نزد مردم داشتن گدائی فعل قبیح است ادمی را کاهل میسازد و غیرت ... میکرداند و از بندگی خدا باز میدارد و در

مردد جهان سیاه و روشن مستامیکردانند پس هم نشینی با بدان و لئیمان این نتیجه دارد و بر شما باد که از مردم دون همت طامع خسیس طبع دوری
کنید و با این طایفه امیزش نکنید در حدیث امده که من خالط الاراذل حقر یعنی هر که مخالطت و هم نشینی با اراذل کند حقیر می
شود گفته اند بیت با بدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی تو را پلید کند افتاب باین بلندی را لکه ابری ناپدید کند ای
برادر در دنیا چیزی بدتر از هم نشینی اراذل و طلب مال دنیا نیست ادمی را از راه بیرون برده بجاده باطل میرساند و عاقبت او را به
جهنم میکشاند همچنانکه یکصد و بیست و دو هزار نفر سپاه یزید پلید را این دو خصلت بجهنم فرستاد از جهت طلب دنیا چشم از دین
پوشیدند و در یاری اراذل بر یزید کوشیدند تا انکه فرزند فاطمه ع را بیکس و بی یار در ان صحرای خونخوار در میان قوم اشرار
تنها واگذاشتند جوانان او را مانند علی اکبر و قاسم نوداماد و عباس نوجوان و سایرین دیگر را در پیش روی او با لب تشنه شهید
کردند در طوفان مردمیکه چون ظهر عاشورا گردید دیگر کسی از یاوران امام غریب باقی نمانده بود جز از یک غلام سیاه که انجناب
او را بفرزند خود امام زین العابدین ع بخشیده بود و ان غلام پرستاری ان بیمار مینمود و از نوکران سعادتمند چون کار بر شاه تشنه
لب سخت دید دست از جان خود کشید و نزد مظلوم کربلا امد عرض کرد نظم السلام ای ادم نو ظاهر نور حق ای وجه
مصحف دین را ورق ای زتو روشن شب دیجور جهان ای ز نور تو منور اسمان ایه تطهیر اندر شان تو قل کفی ... عرش حق در دامان تو ای گل
گلزار امید یا حسین ای تو خورشید تابان یا حسین وقت ان شد کین غلام رو سیاه روی جان ارد بسوی قتلگاه خواهم از لطف
توای دادار دین اذن حرب با گروه ظالمین تا بر زدایم ز های روزگار زنگ سینه رو خوش بدبخت کارزار خویشتن را در رهت
قربان کنم جان فدای دوده جانان کنم انحضرت چون مکالمات غلام را استماع نمود و سیلاب اشک از دیدگان گشود و فرمود ای غلام
سعادتمند من تو را بفرزند خود امام بیمار بخشیده ام اختیار تو با او است برو از او اذن جهاد طلب نما انغلام نیک فرجام زمین
ادب بوسیده بنزد سید سجاد رفت تا بیست اما نشد ابر بهار سیلاب اشک از جویبار دیده کشاد و عرض کرد ای اقای من بجهت اذن
جهاد بنزد پدر بزرگوارت رفتم او مرا فرمود اختیار تو با فرزندم سید سجاد است تو را بان بخشیده ام ایمولای من پدر بزرگوارت بی یار
و در این دشت خونخوار رفیقان همه بسعادت ابدی فایض گردیدند و بدرجه رفیعه شهادت رسیدند از راه لطف و حقیر نوازی خواهم
که نظری باین روسیاه بنمائی سید سجاد چون شوق او را بجهاد مخالفان دید شروع کرد بگریستن و انغلام را در بر کشید فرمود
نظم ای نیک فرجام ای غلام نیک نام جنت رضوان تو را بادا مقام بعد از این در نزد ما ازاد باش رو بکار خویشتن دلشاد باش
هر چه خواهی کن تو ای فرزانه مرد رفتن از این پس سوی دشت نبرد انغلام سعادت فرجام دست و پای امام انام را بوسه داد و بعد از عذر
خواهی بسیار بعقب خیام عترت اطهار امد و فریاد کرد که ای اهل بیت رسول خدا و ای دختر علی مرتضی اگر در مدت خدمت تقصیری از این
غلام رو سیاه سر زده باشد بکرم خویش عفو فرمائید که قربانی میشوم شهادت بنام این روسیاه در امده فرزند رسول خدا
بی یار در میان فرقه اشرار است کو تا گریه در کاوی انغلام سیاه اکر شده بود بزنان بحال مضامین این مقال را بیان نمود نظم
پشت فلک خمیده ز بی یاری حسین اندوه بی شمار و گرفتاری حسین در این بلیه نیست کسی غیر تیغ کین یکدم کند ز مهر پرستاری
حسین یک مهربان دلی بتو کر غم والم باشد دمی ز مهر بغم خواری حسین کج کرده گردن انشربی یار و بی معین کس بوده در جهان
بر چنین خواری حسین سوزد دل تمام خلایق ز ... انس بر حالت غریبی و بی یاری حسین گریند ساکنان زمین و سما همه بی
شد چونکه چشم برو زاری حسین از مکالمات انغلام فریاد شیون و فغان از عترت انس و جان باسمان رسید ان سعادتمند دیگر
بخدمت مظلوم کربلا امده عذر خواهی نمود و خود را بدست و پای مظلوم کربلا انداخت و عرض کرد ای اقای من بخدمت جلت مردم اگر سیاه
داری بفرما حضرت روی او را بوسید و فرمود جزاک الله خیرا ای سعادتمند تو را بخدا سپردم برو که ما نیز از عقب میائیم ان غلام
روانه میدان اشقیا گردید در ان هنگام جناب امام زین العابدین ع فرمود ای عمه زینب دامان خیمه را بر چین که میخواهم تماشای این غلام را به
بینم و جان نثاری او را از برای پدر غریبم مشاهده نمایم چون انغلام سعادت فرجام بمیان میدان امد اسب خود را بجولان در اورد در
مقام رجز خوانی میگفت نظم ای فرقه فارغ از نام و ننگ شقی تر ز کفار روم و فرنگ نهادید بر خویش اسلام نام شما ظالمان
نطفهای حرام هنود و مجوس سند بار شما شما را نباشد بجز نشان حیا نموده کدام امت ای ظالمان باولاد پیغمبر خود چنان سیاه
باد روی شما در جهان بنزد نبی سرور سرخ رو شما کشیدند تیغ ستم از نیام ز کین بر رخ ال خیر الانام کمر بسته از کین پی جان
بکشتید یکسر جوانان شان ز تیغ ستم اندرین دشت کین فکندید بس نخلها بر زمین گلستان ال نبی شد خزان ز باد سموم شما
ظالمان به بستید اب روان را ز کین بر اولاد اطهار سلطان دین صغیر و کبیر از جفا تشنه کام مگر هست بر شما اب کشته
حرام از ان اب سیراب بود ... نه لب تشنه کان عترت احمدند چگوئید اندر جواب رسول شما ظالمان امت نا قبول

نه ترس از دنیا نه شرم از خدا نه بیم خدا دارند و دور از دنیا بود جمعیت از حق شستها تمام کشیدند خنجر بروی امام کنون هست
اکو بهر جنگ فرستیدند مردم کرشد وقت نیک پس ان شیر دلیران کروه روباه صفتان کوم بخار مرگ دید بطریقی در نبادی فرزند احمد
مختار کوشید که از شجاعت دلیر شرح نتوان نمود تا انکه بسیاری از ان ظالمان را به نیران فرستاد تشنگی بر او غالب کردید بجو که زبانش
از کفتار باز ماند خروش الامان الامان و هیاهو الحذر الحذر در سپاه کوفه و شام انداخت که یکبار از چهار طرف وزان عالیمقدار
کرفتند تمام لشکر همچو ابر شدند و چون پرکار [illegible] زاده را کرفتند و ان شیر نر در میان [illegible] و میخروشیدند
تیغ بر جان دشمنان میزد **نظم** یکی میزد بفرقش تیغ از کین یکی کفتا که خارج کشته از دین یکی از تیر کین زد سینه اش چاک یکی
از مرکبش افکند بر خاک یکی دستش ز تیغ کین جدا کرد نه از روی حسین شرم و حیا کرد شه تشنه لب از اهل نظاره که شد از تیغ کین
و خنجر پاره پاره هران تیغ کران مه جبین خورد توکوئی بر دل سلطان دین خورد زکیسو عابد کریان برامش کرفته باد و چشم نوحه اش
چون انعام سعادت فرجام بعد از کوشش بسیار دید کار از دست رفته زمین افتاد شاه شهید از کوشه دید انکه سر خود را داده بود
دجان نثاری انعام را ملاحظه نمود چون مرکب او زانی صاحب دید صف اشرار را بهم بر دید تا ببالای نعش رسید پاره انعام رسید از
مرکب پیاده شد و در بالای سر او نشست و سر او را در دامن کرفت و چشمانش را از اشک کرد پس سر مبارک بلند کرد و کفت خدایا
مبادا این غلام سعادت فرجام و ال محمد جدا [illegible] انعام وفادار هنوز رمقی از حیات باقی داشت دیده کشود و نظر بر حسن مبارک انحضرت
نمود و اهی کشید جان بجان افرین تسلیم کرد حضرت کریست کریستن شدیدی مانند وقتیکه در بالای جوان رشیدش علی اکبر
امده بود او را کریه امان نمیداد که باین غلام بفرماید **نظم** رخت بن جهان ای بنای نام غم مخور از دار دنیای دنی و بی
پا در ماندی ای وفای توار عقب امد حسین تشنه کام پس انحضرت نعش او را در میان کشته کان خوابانید و بخیمه کاه بر کردید

مجلس هفتم در مدح کسب و تجارت و ذکر صحرا و عابد که بجهت اصحاب بمسجد امد

وعبادت کرد بصره روزی او رسید و شخصی دیگر که ندا شنید که شیر باش نه روباه و حکایت شاهزاده حصیر باف که از کسب مسلمان را
رهانید و شهادت غلام ابا عبد الله قال الله عز و جل فی سورة البقرة کلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا و اتقوا الله الذی انتم به مؤمنون
ظاهر ایه شریفه انست که بخورید از انچه روزی داد شما را خدا حلال و پاکیزه و بپرهیزید از خدائی که شما بان کرویده اید و در جای دیگر
فرمود کلوا و اشربوا من الطیبات و اعملوا صالحا یعنی بخورید و بیاشامید از چیزهای حلال و پاکیزه و بکنید کردار نیکو و بسیاری
اکثر مفسرین کفته اند که مراد از طیبات لقمه ایست از کسب دست باید چنانکه اکثر انبیا پیشه ور بودند حضرت ادم زارع بود و جناب
ادریس خیاطی کرده و نوح نجار بوده و حضرت ابراهیم بزاز بوده [illegible] حضرت موسی شبانی کرده و داود زره کر
بوده سلیمان زنبیل باف بوده و زکریا [illegible] بوده و جناب رسول صلی الله علیه و اله و سلم تجارت کرده و هم چنین اکر هنر و کسب هر
پیغمبر را یاد کنم بطول میانجامد در فضیلت کسب همین قدر کافیست که خلعت الکاسب حبیب الله بر قامت او راست امده و اشاره
بعمل صالحات علیست که بکار اخرت یا معیشت اید چنانکه کفته اند عمل نیکو بر دو نوع است یکی بکار اخرت اید و ان اعمال صالح است و
یکی بکار دنیا اید و ان کسب و پیشه است که معیشت از ان کذرد و ان از کسب حلال فرض است چنانچه جناب رسول خدا فرمود
طلب الحلال جهاد و ان الله یحب المحترف یعنی فرمود طلب روزی حلال ثواب جهاد دارد و خدا دوست دارد کاسب را و فرمود عبادت
هفتاد جزء است و بهتر انها طلب روزی حلال است و در حدیث بجناب فرمود من اکل من کد یده حلالا فتح له ابواب الجنة یدخل
من ایها شاء یعنی هرکه بخورد نان از قوت بازوی خود در حالتیکه حلال باشد باز است از برای او درهای بهشت داخل میشود از
هر کدام که خواهد پس بهترین چیزها در دنیا کسب است که بی منت خلق روزی بدست اید یکی از بزرکان دین بپسر خود وصیت
کرد که ای پسر از اموختن کسب [illegible] که کاسب حبیب خدا است مدار عالم و قیام و نظام ملک موقوف بکسب است
که حلال ترین چیزها از خوراک و پوشاک از ان بهم میرسد باید در دنیا دست از کسب ندارد که میراث انبیا و ارایش مرد است
بیت در توکل از سبب کاهل مشو رمز الکاسب حبیب الله شنو بدانکه کسب خدا انست که هر که خالی نکردد و مال انست که فانی
نشود و حقیقت انست که هر کز [illegible] و از این جهة که جناب رسول
فرمود الحرفة امان من الفقر و الحزن یعنی هر که کاسب است در امان است از فقر و اندوه لکن باید هر کسی کسبی را پیشه کند که در خور
شان او باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]

بدان ای اکاه باش که من در نزد صاحب جمعی بودم بسیار با عزت صاحب متمول بود چنانکه [illegible]
نداری نعل طلا الحال در دست نهام [illegible] دو کرباس ان ده خرمهره بخور [illegible]
خام افتاد و خواست از دندان نعل خر بکند خر مست خود را بلند کرد و بر دهان کرا زد که دندانهای او خورد شد کریه بادهان
پر از خون فرار کرد در ان حال روباهی بر او رسید [illegible] که کفت ای هرکه از کسب خود دور کند چنین است
پیشه من قصابی بود خواستم نعل بندی پیشه کنم چنین شد **بیت** پیشه بد قصابیم بس سالها کی دکان نعل بندی بد مرا
کرکه صحرا خویشتن رسوا کند چون دکان نعل بندی وا کند پس هر کسی را موافق شان خود کسبی و هنری ضرور است و بهتر
انست که هر کسی کسب ابا و اجداد خود را پیشه کیرد تا از فقر در امان باشد **بیت** رزق هر کاه بیکمان برسد شر را از جستن
از درها توکل بخداوند نمودن یاد است تا باید سببی باید بود کویند عابدی روزی با خود کفت روزی از جانب حقتعالی میرسد و بهتر
انست که سببی نکرد بعبادت کشم داخل مسجد شد و بعبادت نمود تا شام هر دو روز نرسید بیچاره کرسنه ماند با ورد مشغول
کردید تا پاسی از شب کذشت او در روزی خود متحیر بود که ناکاه مردی با زنی اجنبی همه یکر را پیدا نموده سفره نان و کبابی زیر بغل کرفته
در تاریکی مسجد داخل شدند که صحبت کنند ان بخیر عابد بجا اوردند چون نشستند عابد در پس ستون صبر کرد ایشان ترسیده فرار کردند
که مبادا بر فعل ایشان مطلع شود سفره نان و کباب بر زمین ماند عابد امد و شروع بخوردن نمود با خود کفت رزق هم چنین میرسد
لکن سبب هم ضرور است شخصی دیکر را شنیدند که از سر پا مانده بود شیری شکار کرده و روباه شلی را معوند بشیر بر کشت
کفت خدا و ملائکه از روباه شل کمتر نیستم روزی مرا به نشستن عطا کن بیچاره کاهل کردید از کسب کردن محتاج شد بدرکاه
الهی نالید ندائی شنید که ای تنبل من کفتم تو شیر باش از برای بیچارکان شکار و کسب کن تو خود را روباه شل کردی خلایق بیفاو شد
کسب کن تا تو را روزی رسد در جامع التمثیل مسطور است که در شهر فارس پادشاهی بود عادل و کریم و سخی و او را پسری بود عاقل
و کامل که دائم با علما و فضلا صحبت میداشت و اثار نجابت در ناصیه او ظاهر بود روزی بخدمت پدر عرض کرد که ای پدر مرا از خدمت
علما و فضلا باز مدار که در دنیا چیزی بهتر از علم و دانش نیست نجات دنیا و اخرت در علم است پادشاه از سخن پسر بسیار خوشنود
کردید و شکر خدا بجا اورد و پسر را همیشه در صحبت علما میفرستاد روزی شاهزاده از استادان پرسید که ای مولانا در دنیا
بهترین چیزها از برای ماکول و ملبوس چکونه بدست توان اورد عالم کفت انچه از کسب و هنر و تجارت بهم رسد که هرکز زوال در ان
نیست اکر بزرکی و جاه و مال از دست برود کسب و حرفت بجا ماند و کسب و هنر مرد را از بیم و ورطه هلاک نکاه میدارد دیکر انکه
مال حلال بی شبهه از تجارت و سفر بهم میرسد و در سفر مرد جاهل کامل میکردد و خام و ناقص را پخته میسازد و قدرت حقتعالی را
در سفر مشاهده میکند و خداوند رحمن در مدح مسافران در قران در سوره مزمل فرموده و اخرون یضربون فی الارض یبتغون من
فضل الله یعنی کسانیکه سیر میکردند در زمین در میابند چیزها از فضل خدا و خاصیت سفر و تجارت بسیار است چون شاه زاده
این تقریر از استاد روشن ضمیر شنید چون سکه زر بر دلش نقش بست با خود قرار داد که تا من کسب و حرفت نیاموزم که معیشت من
از کسب دست باشد بیاسایش و ارام نکنم و هم تا سفری نکنم که از خامی جهل و جوانی بیرون ایم مصاحبت اختیار نکنم شاه
زاده این فصول را بپدر عرض کرد ملک فرمود ای فرزند شاه زاده را با کسب و هنر و حرفه چه کار است تمام اسباب عیش مهیا
و سفر و تماشا و تفرج بر صید و شکار است شاهزاده کفت که پدر ان ابتدا فرمودی با اقبال پادشاهی هم موجود است اما در این پنج
روزه دنیای فانی ذخیره اخرت باقی مهیا کردن فرض و از ماکول و ملبوس حلال بهم رسانیدن واجب است و بجز از وجه معیشت
حلال بوده باشد بجز از حرفت کسب و تجارت محال است زیرا که دولت همیشه جاری نیست و دنیا را اعتباری نه هر روزه بکام کسی
است پس بهتر این کسبی لازم است که در وقت پریشانی بکار اید و دیکر انکه تجارت و سفر خام را پخته کرداند و جاهل را کامل سازد و عجایب
و غرایب مشاهده نماید و تجربها حاصل کند پادشاه از کفتار پسر خوش امد پس امر کرد تا فرد را منادی ندا کند که تمام اهل حرفت و کسب
بصحرا روند و خیمه زنند و هر کس با اسباب کسب پیشه خود مشغول کردند تا شاهزاده جمله کسبها و صنعتها را مشاهده نماید و
هر صنعتی را که خوش کند انرا بیاموزد چون فردا شد چنین کردند پس شاهزاده بروش درویشان جامه پشمین پوشید و
کلاه تاجی بر سر و عصائی بر دست کرفت و سیر و تفرج میکرد و صنعتهای مردم را میدید و کسی او را نمیشناخت اتفاقا مرد
حصیربافی از کرکان امده در ان شهر حصیر میبافت شاه زاده بدر دکان او رسید و ساعتی توقف کرد و در ان کار نکاه می
کرد و هر دم در دل خود میکفت که این کسب پیشه انبیاء است اتفاقا ان مرد حصیرباف پسر خود را وصیت میکرد که شغلی
پیشه سازد و شاه زاده ان را بفال نیکو کرفت و شغل حصیربافی را پسندید پس پیش امد و سلام کرد [illegible] حصیرباف

جوان پشمینه پوشی را دید جواب سلام باز داد و او را تواضع نمود و لحظهٔ با هم صحبت داشتند چون وقت نهار شد استا
ما حضری که داشت بر طبق اخلاص نهاده پیش آورد و با هم غذا خوردند شاه زاده با خود گفت که من هرگز طعام بازاری
نخورده بودم همانا که از کسب و سعی حلال است با وجود آنکه خود زحمت بر آن کشیده ام پس گفت ای استا مرا بشاگردی قبول کن و این
صنعت را بمن تعلیم کن استا گفت این صنعت بیاموز که بر تو مبارک است کما فی قوله تعالی فی الفتح سیماهم فی وجوههم از جبین تو پیدا است
آثار بزرگی و نجابت از این صنعت بتو فیضها خواهد رسید چون دل من گواهی میدهد هذا الحال برو و از پدر و مادر خود اذن بگیر و بیا
مشغول کسب شو شاه زاده استا را وداع کرد و برفت و بپدر حقیقت باز گفت شاه او را اجازت داد چون صبح شد شاه زاده در
پیش استا آمد و گفت اذن یافتم پس بشوق تمام شاهزاده بان کار اقدام نمود باندک وقتی آن هنر را بیاموخت بعد از آن پیش
پدر آمد و گفت هنر را آموختم الحال اذن مسافرت بده تا از خاصی جوانی برایم ملک او را رخصت داد و چون هر سال تحف و هدایای
بسیار بجهة خلیفهٔ بغداد میفرستاد و در میان ایشان الفت بود پس در حال تحفهٔ چند مهیا نمود و جمعی را بهمراه پسر روانهٔ بغداد
کرد و احوال بخلیفه نوشت پس شاهزاده آمد تا بیک منزلی بغداد رسید فرود آمد غلامی داشت که در خوردسالی با وی بزرگ
شده بود باو گفت ای مشتاب با من موافقت کن پیش از آنکه خلیفه از حال ما آگاه شود ما را با خیل و حشم بشهر در آورد و هر دو بصورت در
ویشان بشهر رویم و سیر و تفرج کنیم تا بعضی چیزها معلوم شود بعد از آن بجای خود آمده خلیفه را خبردار کنیم غلام گفت ای آقا مصلحت
نیست و چون ما غریبیم و راه بجائی نمیبریم مبادا که چیزی حادث شود و کسی از حال ما آگاه نباشد شاه زاده گفت بی اذن باری تعالی
چیزی رخ نمیدهد هر چه مقدر باشد میکنیم القصه چون شب شد شاهزاده سوار شد و با غلام روانهٔ شهر شدند تا روز شد بوقت
چاشت بدر دکان طباخی رسیدند دکان آراسته دیدند شاهزاده گفت فرود آئیم و طعام بخوریم و بعد سیر بازار کنیم اتفاقاً
صاحب دکان مرد یهودی و دشمن محمدیان بود بلباس مسلمانان آن یهودی چون ایشان را دید پیش آمد و مرحبا گفت و احوال پرسید
گفتند از گرد راه رسیده ایم طعامی حاضر کن تا بخوریم که گرسنه ایم یهودی گفت همه چیز حاضر است فرود آئید پس دو رهی چند از ایشان
گرفت و ایشان را بدرون خانه برد تا طعام دهد و اسبان ایشان را نیز بخانه برد و چون ساعتی گذشت دو غلام زنگی آمد و دست
هر دو را محکم ببستند و هر دو را برهنه کرده زنجیر در پای ایشان نهادند و در زیر زمین برده در بند کشیدند شاهزاده جمعی دیگر را
دید که در آن زیر زمین محبوسند از ایشان احوال را پرسید گفتند این طباخ یهودی و دشمن دین پیغمبر ما است و کار او
آنست که هر مسلمان غریبی که در این شهر وارد میشود چنانچه دیدید بجاپلوسی در این جا میآورد و این دو غلام که دیدید هر روز یکی از
مسلمانان را ذبح میکنند و بخورد دیگران میدهند ما نیز مثل شما گرفتار شده ایم و هیچکس از این مقدمه مطلع نیست شاه زاده
چون این تقریر بشنید گفت الحکم لله در این مقام جز صبر چاره نیست پس دل بتوکل محکم کردند در آن حال مرد یهودی با دو غلام وارد
شدند و دست شاهزاده را گرفته بیرون بردند که ذبح نمایند چون خواستند که بخوابانند شاه زاده بخندید و گفت مگر از
قتل من چه فائده ما هم که مثل شما در دین حضرت موسائیم و اگر مطلب شما مال است مرا و برادرم را هنری هست که هر روز مبلغ کلی از ما
حاصل میشود ما را نگاه دارید و امتحان نمائید چون آن یهودی این تقریر بشنید کارد از دست بینداخت و او را در بغل کشید عزت
کرد و او را در خانه دیگر برد و غذا خواست و نوازش نمود و غلامش را باو ملحق ساخت و لباس ایشان را آورده در پوشیدند و با هم طعام
خوردند آنگاه یهودی گفت شما بدانید که مدت سی سال است من در این شهر وطن دارم و کار من این است که مسلمانان را بمکر و حیله
بدام میآورم و هر روز یکی از ایشان را ذبح میکنم و بخورد دیگران میدهم چون شما در دین با من از یک مذهبید بشما اظهار کردم والا کسی
نمیداند مگر این دو غلام حال چون بشما اظهار کردم شما را در این خانه نگاه میدارم بشرط آنکه سخن از میان نرود و من مال بسیار
بهم رسانیده ام و ارادهٔ وطن دارم شما را نیز بوطن خود در میان قوم خواهم برد و در آنجا دین و ملت خود را آشکارا میکنم اکنون
شما بگوئید که چه هنر دارید که مبلغها از شما حاصل میشود شاه زاده گفت ما حصیر بافیم و چنان حصیری بافیم که لایق بساط
خلیفه باشد اگر که خواهی معلوم کنی همین لحظه ببازار بفرست تا فلان و فلان رنگ علف و لیف خرما بیاورند تا بشما معلوم شود پس
علف و لیف خرما حاضر کردند و ایشان را در مقام جدا جای دادند شاهزاده آن شب مشغول حصیر بافی شد چون صبح شد یکی از زندا
نیان را در پیش روی شاه زاده ذبح کردند و در دیگها انداختند شاه زاده از دیدن آن حال متغیر احوال شد القصه تا شام حصیری
بغایت لطیف تمام کرد و در آن اشعاری نموده شعرها مناسب رنگهای عجیب بکار برده بود چون یهودی بدید حیران بماند و بر شاه زاده
آفرین خواند بر شاهزاده معلوم شد که یهودی خط مسلمانان را نمیتواند بخواند خوشنود شد پس یهودی حصیر را ببازار برد [illegible]
از برای وزیر خرید [illegible] استاد [illegible] گفت حصیری که لایق بساط خلیفه است شاه زاده گفت مدت [illegible]

که مدتی است ندادم تا سه روز این محمدیان را نکشی تا بجهة من لیف و علفها را بتراشند و مدد کنند تا حصیری لایق ساخته شود و چون
قبول نمود و ایشان را از زیر زمین در آورد تا مدد شاهزاده شوند پس بعد از سه روز حصیری بغایت لطیف تمام کرد و بعد بایشان
گفت غم مخورید که انشاء الله شما را از قتل و زندان رها میدهم ایشان او را دعا کردند آنگاه شاهزاده در حاشیهٔ حصیر شرح احوال را
با نام و نشان نوشت و یهودی نموده در هم پیچید و گفت این حصیر را باید در حضور خلیفه بگشائی تا هیچ ضایع نشود مبادا از دزدان
یکی بشما که دست بیالایند یهودی خبر نداشت که بپای خود بسلاخ خانه میرود حصیر را برداشته و بهمان طریق بحضور خلیفه
رسانید چون گشودند خلیفه متحیر زمانی بماند حقیقت حال را فهمید انگشت بردهان گرفت و بفکر فرو رفت بعد از ساعتی
وزیر را طلبید و فرمود تا بیرون شهر روند و خیل و حشم شاهزاده را بشهر آورد آنگاه یهودی گفت ای ملعون این حصیر را از کجا آوردی
گفت غلام من یکی که آن را بفتر آورده است در ساعت فرمود تا دستش را محکم ببستند پس جعفر را امر کرد که بخانهٔ این ملعون رود و هر که
در آنجا محبوس است بیرون آورد قضا را در آن ساعت غلامان زنگی یکی از مسلمانان را خوابانیده بودند که ذبح کنند و شاه زاده میگفت
اندکی صبر کنید تا آقای شما بیاید آنگاه بکشید در آن حال غلامان خلیفه رسیدند و آن دو غلام را دست ببستند و در زیر زمین
رفته تمام محبوسان را بیرون آوردند شما را بخدمت خلیفه بردند و آنگاه بان بر در خانه واگذاشتند خلیفه از جا برخواست و احترام
شاهزاده بجا آورد و او را در پهلوی خود بر تخت جای داد پس شاه زاده صورت واقعه خود را از اول تا حال بیان کرد آنگاه یهودی را با آن
دو غلام در زیر شکنجه کردند یهودی از آنچه سی سال پیش از این کرده بود تمام را باز گفت پس او را گردن زدند و بخورد غلامان دادند و
بعد غلامان را کشتند و عمارت او را کوفتند و مال و اموال او را بغارت بردند آنگاه خلیفه گفت ای شاه زاده تو حق عظیم بر ما
مسلمانان داری بجهة اینکه بلکه همه را از قتل نجات دادی پس مال و اموال بسیار باو داد و او را روانهٔ فارس نمود ای شیعه هرگاه
انتقام کشتن مسلمانان بیگناه این قدر صعب است وای بر خواست و باز خواست و اجنین میباید شد یا چگونه خواهد بود حال کسانیکه اولاد
پیغمبر خود را با لب تشنه و شکم گرسنه طعمهٔ تیر و شمشیر نمودند هیچ خوف از خدا و شرم از رسول او ننموده آب فرات را که مهر
فاطمهٔ زهراء ع بود بروی اهل و عیالش بستند و دل اولاد فاطمه را از تشنگی خستند تا آنکه کار بر حسین تنگ گردید دیگر یاوری
از برای آنحضرت باقی نمانده بود آنگاه نوبت جان نثاری بغلام آزاد کردهٔ ابوذر رسید آن غلام سیاه روی سفید دل بنزد امام انام
آمد و عرض کرد فدای تو شوم بانگ کوس الرحیل بلند است و رفیقان رفتند من هم از همرهان وامانده ام استدعا آن دارم که از
کرم کریمی و لطف عمیم مرا رخصت میدان جهاد گردانی **نظم** نوبت است که من دهر دگر پا نهم بادیهٔ پرخون برون تا دهد
اولاد پیغمبر کنم هر چه از این فرقهٔ کافر کنم صبر تا کی در جهان تلخ و شور بر سر افتاده شوق وصل حور از تو خواهم ای امام کل ناس
اذن [illegible] شد چه قربانی سفید از امام کشت نوبت سیاه از غلام ای تو فرزند ذبیح کردگار از تو خواهم اذن
حرب کارزار [illegible] آن غلام سعادت فرجام را نوازش فرموده دست مبارک بر سر او کشید و فرمود مرحبا بر تو در کار خود
مختاری [illegible] غلام عرض کرد یا ابن رسول الله آرزوی من است که تا این روی سیاه در حال نثار در رکاب تو جان
فشانم و این یک قطره خون که دارم مخلوط بخون شهیدان کنم و سلام تو را بخدمت جدت برسانم یا حسین کجا انصاف است که من مدتی
در ناز و نعمت ریزه خوار خوان احسان شما بوده ام الحال که هنگام بلا و مصیبت است از فرزند پیغمبر خدا دوری جویم **نظم** فرزند
رسول بی معین است آزردهٔ دشمنان دین است در یاری او اگر نکوشم خلعت شهادتش نپوشم در حشر چسان ز شرم زاده آیند در خ او کنم
نظاره شرمنده ز جد تاجدارش وز باب گرامی کبارش مظلوم کربلا چون این کلمات از آن پاک طینت شنید اشک مانند مروارید
از صدف دیده بارید و او را در بر کشید و فرمود خداوند تو را از جملهٔ یاری کنندگان اولاد رسول محسوب دارد که عترت پیغمبر خود را بی معین
در این دشت کین نمیتوانی دید و او را نوازش بسیار کرد و اذن جهاد داد چون آن غلام سعادت فرجام اذن حرب آن گروه ظلام از امام انام یافت صفیر
بعقب خیمه گاه عترت اطهار شتافت و با آواز بلند عرض کرد **نظم** حرم بیکس سلطان خدا حافظ اسیر طائفهٔ مشرکین خدا
حافظ رسید نوبت جان بازی غلام سیاه شوم قتیل نمیبینید اکنون خدا حافظ مرا حلال کنید ای مخدرات حرم جای [illegible]
که عترت اطهار در جواب آن باوفا دعا فرمایند **نظم** غلام زادهٔ زهرا بنور اخدا همراه ندید کس چو تو در دهر اهل وفا داری
لوای دین ز تو بر پا بنور اخدا همراه سفید رو که تو ای یار حسین شهید بهشت منزل و ماوا تو را خدا همراه حلال باد تو را زند
کان داد این خوشا بحال تو بادا تو را خدا همراه استشهادت شد دفعه دیگر بخدمت امام جن و بشر یعنی حسین تشنه جگر آمده زبان
بعذرخواهی گشود حضرت او را نوازش بسیار نمود مکان و منزل او را در جنات عدن باو نمود آتش شوق آن وفادار مشتعل گردید دست
پای مظلوم کربلا را بوسه داد و در شوق و شعف روی بمیدان اشقیا نهاد و در مقام رجز میگفت **نظم** شما را باد قوم شیطان پرست [illegible]

الزنا کرده است یزید پلید باشد زنا حرام شد بهر دو لعینان امام حسینیکه جگر گوشه رسول خدا است شهید ستم او
جزا کی روا است امامت بود حق شان و حسین بود لعن بر دشمنان حسین یزید جفاجو نسل زنا است خلاف نازاده را کی
روا است نظام کشیز اداین نشاید امام زمان مر پیغمبر حسین حسینیکه باشد امام هنگ حسینیکه باشد شفیع جزا جسمی که
بر سر زان سرور است حسینیکه فرزند پیغمبر است نمود پیش انان جهان خوار و زار بکشتند او را ز روی صفا و کبار مرشرم
از محمد نه ترس از خدا کشیدند تیغ بر رخ از جفا چگونه شوند ز محشر کرده کار بمحشر جواب رسول کبار سپارد ز روی شما ظالمان
بنزد پیمبر شه انس و جان بود حجت ایزدم زوزدان تمام شما را ایا ظالمان حرام کون در سپهر ست اگر مرد کار فرستید نزدم پی کار زار
زادن کو نیز دیدم در آنان تمام سپاه از مکالمات انعلام سپاه بجوش آمده بروی حمله آوردند و آن شیر دل را پر کار و در میان گرفتند
و از چهار جانب الشقاوت مند را تیرباران نمودند و او مردانه در میان سپاه میکوشید و هر دم بنعره یا علی یا علی از دل بجوش شد انکه
بسیاری از مخالفان از اسب در غلطید شاه شهید چون از حالت وی با خبر گردید فی الفور بر سر بالین وی شتافت و سر او را در دامن گرفت
و فرمود نظم خوشا سعادت ای یار وفا غلام سیاه بسوی خلد روانی تو را خدا همراه گذشت نوبت تو پیش از این زغم مخروش
ز دست ساقی کوثری طهور بنوش انغلام چون سر خود را در دامن مظلوم کربلا دید تبسمی نموده جان بجان آفرین تسلیم نمود حضرت سر بآسمان
کرده عرض کرد الها سفید کردان روی او را و خوشبو گردان بوی او را و خوش کن پس نعش او را در میان کشتگان خوابانید از حضرت سید سجاد علیه السلام
مرویست که چون قوم بنی اسد نعشهای شهیدان را دفن مینمودند نعش آن غلام را دیدند که ببرکت دعای امام مظلوم بوی مشک از روی بیاطر بود

مجلس هشتم در مذمت ربا خوردن و اکل مال حرام و حکایت اعرابی که شتر خود را

بخدا سپرد و او را گرفت و کیفیت شیخ عبد الله زاهد که طلب رزق او قوت حلال را و حکایت مرد محیل و زن مکاره کیفیت اصحاب السبت و شهدا از شهادت
پسر عم عمر سعد و جبلیل اعلی بن ابیطالب علیه السلام قال الله تبارک و تعالی فی العقید یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و ذروا ما بقی من الربوا ان
کنتم مؤمنین فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله و ان تبتم فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون ظاهر آیه شریفه آنست که ای
کسانیکه ایمان آورده اید بترسید از خداوند و واگذارید ربا را اگر هستید از مؤمنین و هر گاه واگذارید پس بررد زاده اید خود را
بحرب خدا و رسول او و اگر توبه کنید از خوردن ربا پس از برای شما راس المال شما است یعنی هر چه داده اید همان را مطالب کنید
بدون زیاده نه ظلم کرده اید و نه ظلم کرده شده اید مخفی نماند که یکی از گناهان کبیره ربا خوردن است و آن در شرع
مقدس مذموم و خورنده آن از سعادت ابدی محروم است چنانچه جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسند جامع الاخبار فرمود
لعن الله عشرة آکل الربوا و موکله و مشتریه و کاتب و شاهده و الحالف و المحلل و الواشم و المتواشم و مانع الزکوة یعنی لعنت کرده است
خدا تعالی ده طایفه را کسانیکه وکیل می شوند در داد و ستد مال ربا و کسیکه مال ربا میخرد و کسانیکه می نویسند
تمسکات ربا را و کسانیکه شاهد میشوند و کسانیکه مال ربا را حلال میدانند و حلال میکنند از برای مردم و آن کسی که از برای
او حلال کرده میشود و با و کسیکه خال میکوبد و کسی که میکوبد و کسی که منع زکوة مال خود را پس بنابر این حدیث شریف مشخص است
که گناه مانع الزکوة و ربا خوار مساوی است و این احادیث در مذمت ان وارد شده در معصیت این هر دو داستان از جمله فرمود
امام محمد باقر علیه السلام که بدترین کسبها کسب ربا است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود درهم ربا
عند الله اشد من سبعین زنیة کلها بذات محرم یعنی یک درهم از ربا گناهش در نزد خدا شدیدتر است از هفتاد زنا که
تمام آنها با محارم باشد یعنی مادر و دختر و عمه و خاله و مانند اینها و نیز حضرت صادق علیه السلام فرمود یک درهم ربا گناهش عظیم تر است
از بیست زنا که با محارم باشد و در حدیث دیگر از آن سرور مرویست که یک درهم از ربا معصیت آن بزرگتر است در نزد خداوند عالم
از هفتاد زنا که با محرم باشد در حرم مکه هر که بخورد ربا را پر میکند خدا شکم او را از آتش جهنم بقدر آنچه خورده است از ربا و اگر
کسب کند در ربا مالی را اصلا هیچ عملی از او قبول نمیکند و همیشه در لعنت خدا و لعنت ملائکه است مادامیکه در نزد او باشد یک
قیراط از ربا و قیراط کمتر از مثقال است و فرمود جناب رسول خدا که چون در شب معراج مرا باسمان بردند دیدم قومی را که اراده میکردند
برخیزند از جاهای خود برخیزند و قدرت برخواستن نداشتند از شدت بزرگی شکم من گفتم ای جبرئیل کیستند این جماعت عرض کرد
یا رسول الله این جماعت کسانیند که میخوردند در دنیا ربا را پس از احادیث شریفه چنین مستفاد میشود که ربا حرام است و خورنده
آن حرام خوار است پس کسیکه حرام خورد دعا و طاعات او مقبول درگاه احدیت نمیگردد چنانچه جناب رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود اگر بنده خدا آنقدر نماز کند که بدنش در کمال ضعف و رنگش زرد و قامتش کمان گردد و بعزت الهی قسم که
تا حلال خوردن پیشه نکند طاعات او مقبول نمی شود و دعای او بهدف اجابت مقرون نمیگردد و هم چنانکه خداوند تبارک

وتعالی در سوره عقود فرموده انما یتقبل الله من المتقین یعنی بدرستیکه خدا قبول میکند اعمال پرهیزکاران را و در حدیث
قدسی وارد است که ای بنده هر دعائیکه بجانب من کنی رد نمیکنم مگر آنکه حرام خورده باشی و وارد شده که ترک لقمه حرام محبوب
تر است نزد خدا از هزار رکعت نماز مستحب و در بدل آنکه حرام از خود برابر هفتاد حج است و لقمه حلال دل را جلا میدهد
و زنگ معصیت از او برطرف میکند مانند صیقل که زنگ از آهن بر دارد بخلاف حرام که دل را سیاه میکند و بنده را
از طاعت برطرف میکند و شیطان را مسلط میکند و چنین نیست که باید خوردن حرام غنی شود بلکه فقر و عنا در دست حلال
است نه دزدی و خیانت در کتاب خلاصه مرقوم است که شیخ طاوس الحرمین گوید وقتی در مکه معظمه بودم
در مسجد الحرام اعرابی را دیدم که بر شتر نشسته میآید چون بدر مسجد رسید فرود آمد و شتر خود را بخوابانید و هر دو زانو
را ببست آنگاه سر بسوی آسمان کرد و گفت خدایا این شتر و آنچه بار وی است بتو سپردم و در مسجد داخل شده طواف کرد و نماز بجا
آورد چون از مسجد بیرون آمد شتر را دزد برده بود سر بسوی آسمان بر آورد و گفت الهی در شرع مطهر پیغمبر چنان است که مال از
آنکس طلبند که امانت باو سپرده اند شتر مرا بمن رد کن چون جوان این را بگفت دیدم که از پس کوه ابوقبیس کسی میاید و مهار شتر بدست
چپش دارد و دست راستش بریده در گردنش آویخته نزد آن اعرابی آمد و گفت ای جوان بگیر شتر خود را گفتم تو کیستی و این چه
حالت است گفت که من مرد دزدی بودم در زمانه و از ضرورت چنین کردم چون در عقب کوه ابوقبیس رفتم شخص بزرگی بر اسب نازی
سوار آمد با نک برمن زد که دست بیار و من دست راست پیش داشتم دست مرا برید و بر گردن من آویخت و گفت ببر این شتر را بصاحب
بازرسان پس ایعزیز گوش بدار و هوش بیار که بخدا خیانت کند و کرد حرام کرد دست او اینست شیخ شقیق بلخی گفت که ابراهیم ادهم
را دیدم با رکشتم ای برادر حال تو چون است گفت چنانکه میبینی از این کوه تا آن کوه و از این شهر با آن شهر از برای طلب قوت
حلال میکردیم چرا که این درگاه را بهمه زور روده نگشایند تا حلال خوردن را پیشه نکنی و در قصص کتاب مسطور است
که شیخ عبد الله زاهد چند مدت در پی قوت حلال میگشت بسیار بیشه ها خراب امرا و اغنیا بشیخ حسن بصری نشان
دادند بعد از مسافت راه باو رسید و او را با مرد زارعی برابر نشان داد شیخ در نزد او رفت و گفت از تو میلقمه حلال میطلبم
زارع گفت اگر پیشتر بودی داشتمی لکن قوت من الحال شبهناک است بجهة آنکه سال سابق که تخم ان میافشاندم گاو من در
ملک همسایه رفت و او را برگردانیدم شاید دست و پای آن گاو آلوده بخاک همسایه ملک من شده باشد پس الحال ندارم
ای برادر مردان راه حق با این شدت احتیاط نموده اند پس وای بحال ما که شتر را با بار و شتر و مهر هیچ پروا نداریم
بلکه باید درگاه سالک الموت شنید غافل شست الدعوة بودن دارم اگر باید بصیرت نگاه کنی این دو روز و نصف عمر دنیا که ثبات
و بقائی ندارد چرا که باید شخص حرام طلب کند و دزد و وبال بدار باقی برد ای برادر عمر بسی کوتاه است شب و روزان
بزودی طی میکنند و هر چند دراز باشد عاقبت مرگ میرسد پس هر که در دنیا رحل اقامت انداخت البته سفر آخرت رطب
نماید و آنچه از شهر مال و حرام جمع کرده است پراکنده میشود و بناها که محکم ساخته خراب میگردد نام او از زبانها و یادش از خاطرها بر
طرف میشود و بدنش میپوسد و عزتش بذلت مبدل میگردد و مال دنیا و بال او میشود و کسبهای دنیا باعث زیادی کار او میگردد
و فرزندانش بخاری مبتلا میشوند و زنانش را دیگران تصرف در میاورند پیمانه اش شکسته میشود و مالش را قسمت میکنند بباطل
و آبرویش میریزد و دشمنانش شاد میشوند و ملکش خراب میشود و از خانه اش بیرونش میبرند بر فتنه و خار و بی سامان و با درد و ذکر زوال
قبرش میاندازند در شبها و غربت و تاریکی وحشت و بیچارگی و گریبان خویشان جدا گشته و دوستان او را واهشته هر کدام از ان
وحشت بدر نیاید و از آن غربت بر نیاید پس درهم چنین دنیا چه جای آنست که مرد عاقل هوشمند طلب حرام کند و ربا خورد
و دزد و وبال از برای خود بنا دهد پس لازم است مؤمنان را که هر گاه قرض دهند به برادران دینی بعینه مثل همان را باز گیرند و حیله
شرعی در آن ننمایند هر چند حرام نمیتوان گفت اما از این سبب که موجب تعلق معروف و دستگیری برادر مؤمن بقرض الحسنه در شر
ابابت ثواب میباشد و قصد ربح در این معامله دارد باعث نکایت و خسران عظیمی در دنیا خواهند شد بهتر آنست مسبب جا هر
عقوبت اخروی نیست اما عتاب الهی و ضرر دنیوی بما و اولاد دنیا بتجربه رسیده خصوصا در ترک قضا و حوائج مسلمین بلی در
حقیقت شخص مؤمن کامل را که ضروری باشد البته دعا ثبت جز رض الحسنه اولی است بلکه ربح از برادر مؤمن در جمیع معاملات مستحب است
پس کسیکه راه مکر و حیله را پیش گیرد و فضیح باشد شباهت دارد بان شخصی که کوه مرا در دنیا عصا پنهان نموده بصاحبش
رد نمود در مجالس از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که در عهد حضرت داود علی نبینا و علیه
زنجیری از آسمان آویخته بود که مردم محکمه در نزد آن زنجیر میبردند هر کس که محق بود دستش بزنجیر میرسید و هر کس که ظالم

بود دستش از دست بدبان کوتاه بود در آن زمان شخصی گوهری به بکری سپرد چون خواست از او انکار نمود و آن دانه در دست عصای او
پنهان کرده بود پس صاحب مال نزد او آمد گفت بیا تا نزد زنجیر عدالت رویم چون رفتند صاحب گوهر دست دراز کرد دستش بزنجیر
رسید چون محق بود آنگاه نوبت امانت دار رسید بصاحب مال گفت این عصا مرا نگاه دار تا من نیز دست برسانم پس دست او
نیز رسید چون گوهر در میان عصا بود و در دست صاحب بود چون این حیله ظاهر شد حضرت آن زنجیر را باسمان بالا برد
و دیگر با چهارم بود بان قسم میخوردند با این نحو که هر که محق بود در آب بیرون میرفت و هر که مبطل بود غرق میشد تا آنکه روزی
زنی با مردی بیگانه الفت و بکاری داشت پدر شوهر خبر شد پسر خود را خبر کرد تا بیاید چون زن شنید انکار نمود حکم شد که نزد آب
روند زن مضطرب شد کسی در نزد رفیق فرستاد که فردا من بقسم آنجا میشوم تو خود را کاسه سبز پوشیده خود را بدیوانگی ظاهر کن و در میان
اجتماع خلایق هر کس دست بزن و برو تا بمن رسی دستی هم بمن بزن رفیق چنان کرد دیوانه وار چون بدریا رسید پدر
شوهر گفت خداوندا تو واقفی که سخن من صدق است پس تا پر آب نهاده گذشت چون نوبت بزن رسید گفت خدایا تو
میدانی که بغیر از شوهر و این دیوانه دست کسی دیگر بمن نرسیده و قدم در آب نهاد و گذشت از این حیله دریا چهارم نیز خشک
شد و وحی رسید بداود که بشاهد و قسم در میان خلایق حکم کند پس اینجا اهل آن ناهوشمند و اینجا الان زن و فرزند ناکی خود را
چون هنر باتش متصلت سوزانی و بجهت دیگران افشا مکر و حیل بکار میبری تا مال الحرامی بجنات و دروجال آنکه اخذ اموال به
مکر و حیل بغیر از جزای بد در دنیا و آخرت هیچ ثمر ندارد و مانند اصحاب السبت که باعمال بد خود در ابدان ایشان اکثر مسخ
باشند بلا شک و انهم بری ایشان تا منالچه کنند **در مجالس از سید سجاد علیه السلام** مروی است که ان گروه
در کنار دریا نه ساکن شده بودند و شکار ماهی میمودند ایشان را جناب اقدس الهی از عمل در روز شنبه منع نمود ایشان حیلها خواستند
حرام خدا را بر خود حلال کنند در کنار دریا چاهها کندند و جدولها از دریا بر آن کشودند پس ماهیان در روز شنبه چون که
ایشان را صید نمیکردند زیاده از سایر ایام هجوم میاوردند و در آن جدولها رفته داخل غدیرها میشدند چون روز یکشنبه
میشد آنها را صید مینمودند متعللین باینکه ما روز شنبه صید نکرده ایم بلکه یکشنبه شکار کرده ایم چنانچه خورنده ربا
در بیع شرط قصدش نفع پول است میگوید من ربا نخورده ام بلکه وجه اجاره ملک مبایعه شرطیه خود گرفته جناب سید سجاد
فرمود دروغ میگفتند لعنهم الله خدا بلکه بسبب حیلها در روز شنبه کرده بودند شکار کردند **مجملا** خداوند بایشان
مدتها مهلت داد بالکه رجوع نمایند و توبه کنند نشد و باین احوال ماندند تا اموال بسیار بهم رسانیدند و زنان زیبا
گرفتند و بانواع نعمتها متنعم شدند بروایتی ایشان زیاده از هشتاد هزار کس بودند هفتاد هزار ایشان مرتکب این عمل بودند و
باقی انکار میمودند کما قال تعالی فی الاعراف و اذ قالت امة منهم لم تعظون قوما الله مهلکهم او معذبهم عذابا شدیدا یعنی گفتند طایفه
از ایشان بواعظان که چرا پند میدهید قومیرا که خدا هلاک کننده ایشان خواهد بود در دنیا و عذاب کند ایشان را در آخرت
قالوا معذرة الی ربکم و لعلهم یتقون یعنی گفتند که ایشان را پند میدهیم تا معذور باشیم نزد پروردگار شما شاید ایشان پرهیز
کار شوند بنا بروایت دیگر بعضی هم بودند که نه مرتکب این عمل میشدند و انکار میکردند پس ده هزار کس که انکار مینمودند از
خوف الهی از میان ایشان بیرون رفتند و در حوالی آن شهر در صحرا جا گرفتند در شبی جناب اقدس الهی تمام آنها را که مرتکب
عمل بودند مسخ نمود بصورت میمون و خوک و لیکن آنها ئیکه نه مرتکب شدند و نه نهی منکر مینمودند مسخ شدند بصورت مور و چون
چهره شهر دیدند امر و نهی خداوند را پس دروازه ایشان بسته اند آنها که بصحرا رفته بودند چون بازگشته بدروازه شهر رسیدند در
دروازه را بسته دیدند در آن باب کردند جوابی نیامد جز صداهای اسم انکار زد بانی گذاشته بالا رفتند دیدند که همه بصورت
میمون و بها ئم فریاد میکنند در را گشوده داخل شدند چون خویشان خود را میشناختند میگفتند تو فلان نیستی سر اشاره
کرده گریه میکردند پس سه روز باین احوال ماندند حق تعالی بادی فرستاد تا ایشان را بدریا ریخت و هلاک نمود امام علیه السلام فرمود هیچ
مسخی زیاده از سه روز باقی نماند بهائمی که می بینید شبیه بانها و نسل آنها میباشد چون سید سجاد علیه السلام این کلمات را بیان فرمود
اشک از چشمهای مبارکش جاری شد و فرمود که این جماعت برای شکار ماهی چنین شدند پس چگونه خواهد بود حال جماعتی که فرزند
پیغمبر خود را شهید کردند و هتک حرمت او نمودند بلی **ایشیعه** جناب اقدس الهی عقوبت عاصیان این امت مرحومه را
بقیامت واگذاشته و بجهت حرمت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم مسخ را از امت او برداشت نا در دنیا مفتضح
نکردند و پیغمبر رسوائی و افتضاح دنیا را برای امت خود نپسندید و از خداوند درخواست کرامت او را از سایر
امم بیاید و هذا مما این امت باشیره را رسوائی باقی بماند مگر آنکه نسبت به عترت و اهل بیت او جفا آورده اند

مبدا را نکه صید شما حرم رسول از صغیر و کبیر دستگیر نموده شهید کردند مانند عباس و قاسم و علی اکبر و علی اصغر و سایر جان
نثاران دیگر معینی از برای مظلوم کربلا باقی نمانده بود صدا هل من معین و هل من مغیث دیگر بر او رد کسی نمانده بود که او را
یاری نماید **نظم مثنوی** بار از راه دل غم پرور هست کو یا جای آن داری امروز از غمت یاری سلطان دین روز تب
نام با وا رد مزن کاه سازم چشم خود را پر ز آب که کنم بر چرخ دون پر ور خطاب که فلک تا کی بکام اهل کین بی
کشی با رسازی شادبا ای ظلمت خوانه ایما خراب بی نه بینم در تو با آن ثواب کاه دندان پهمه بشکنی که کینه
فرق حید بشکنی در دزدی بر مهاو بنت رسول از غمش سازی دل با بشر او ل کاه سازی جام لبریز بلا ز هری اند
کام زار مجتبی زهر کینش در درک شیر زمان کنی تا بون از جسم ما کش جان کنی کاه سازی منبر و ما پر ستم صید سازی
طایر بام حرم کربلا زار و روضه رضوان کنی مستبره دیکیجا نان کنی تشنه لب در خون کشی ال رسول از جفاها تو داد
ای ای مقتول قاسم و عباس سازی چاک چاک اکبر و اصغر کنی از کین هم سینه کاکنی بی پا تشنه لب هم ذلیل و خار
ابطال عرب میبدان کو مزن کبر با بیت نو ز او منتهی زانزاد خدا ستم هر باری که در نش در اپسند یار برسند
یاد رکه سازد جان نثار کاش کربان بود اند کربلا تا بودن سیامد از درد و بلا مرو نیست کجون شاه تشنه کام در ددم آن کرده
زشت نام بی آبرو با درک رذیل چون قلت انصار را مشاهده نمود سر مبارک بزیر فرو برد ناگاه از طرف دشت بیچان غباری ظاهر
شد چون نزدیک رسید از میان گرد و غبار نوجوانی بر آمد مانند ماه تابان بر اسب کوه پیکری سوار سپری بر دوش و شمشیر
حمایل اسد تا نزدیک فرزند فاطمه زهرا رسید از اسب پیاده شد و عرض کرد السلام علیک یا ابا عبد الله بابی انت و امی یا ابن
رسول الله حضرت فرمود علیک السلام تو کیستی که در چنین حالی بر من غریب مظلوم سلام میکنی عرض کرد فدای تو شوم
منم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص اگر پسر عم عمر سعد بیعت جد و پدر تو را شکسته را ب بر اهل بیت مظلوم تو بسته من
من دین در یاری تو دست از جان شسته ام **نظم** ابن عمم گر عقوق کار پیشه شد خصم بر او لا پیغمبر شد من فدا
سازم زهر ت جان خویش تا زه سازم عهد با پیمان خویش او شده گر دشمن آل رسول من شوم قربان اولاد بتول
او کند گر دین حق را پایمال من کنم یاری دین مصطفی جلال او شده گر ظالمان را رهنما **من بکیرم راه جنات العلا** او
کشد گر مشرکان را بر جحیم من روان گردم بجنات نعیم او اگر ارکان دین سازد خراب **من بسوی** حشر مرا باشد عقاب
او مکر شمشیر بر ذریت کشید من بنزد تو گردم از یاری شهید او بروی بیت آب فرات من کنون از تشنگی
یا بم نجات میروم بر سوی جدت کامیاب کو ثر ما نشد کرم آن جناب مظلوم کربلا از کلمات آن جوان
سعادت نصیب شروع کرد بگریستن و فرمود ای هاشم خدا تو را جزای خیر دهاد که یاری فرزند رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم امدی برو خدا تو را یاور باد و دل خوش دار که ما هم از عقب رسیدیم هاشم چون اذن جهاد
یافت بیتابانه سوار گردید و مرکب بمیدان تاخت چون مقابل آن گروه از دین بیخبر رسید مانند شیر ژیان نعره زد
و گفت ای قوم هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بگویم تا بشناسد من هاشم بن عتبه پسر عم عمر سعد
دنیا دوست نمیطلبم مگر پسر عم را پس با واز بلند ندا کرد که یا ابن عم ای بغیر از تو کدام ظالم بی ابرو خنجر بر روی فرزند پیغمبر
خود کشید بس پر ز میگفت **نظم** ایا ابن سعد لعین شرار شدم بیشه ای مرتد نابکار شدی
دشمن خاندان رسول بنو لعوای امة نا قبول کشیدی تو خنجر بروی امام نترسیدی از تشنی انتقام
شد سیتی تو محکوم حکم یزید که تا باشد ز نسل زمان پلید بقتل شه دین کمر بسته تنگ نمودی صف ار ای از
جنگ کشیدی بخون یاوران شتام برون رفتی از دین خیر الانام حسینی که باشد امام زمان نمودی
ذلیل کف دشمنان کشیدی بخون یاوران تمام برون رفتی از دین خیر الانام حسینی که باشد امام زمان
نمودی ذلیل کف دشمنان حیف چه شدای لعین دغا پسندی بال نبی این جفا چه گوئی تو ای شرک
نابکار بمحشر جواب رسول کبار که کردی بالش تو این ظلم کین سیه باد رویت بحشر ای لعین نخواهم بغیر از
تو از این سپاه مبارز که پیرا ای روسیاه قدم نه بیشم بدشت نبرد که بینم مادر که زاده مرد عمر سعد ملعون
چون از شجاعت هاشم پسر عم خویش مطلع بود از شنیدن این تولزه براندامش افتاد و گفت ای سپاه کوفه و شام این مرد هاشم
پسر عم منست و در فن مبارزت او صلاح نیست با کسی هست که برود و سر او را بنزد من آورد شمعان بن
مقاتل که از امراء حلب بود با هزار سوار با مداد ابن سعد نابکار آمده بود و در شجاعت و مبارزت مشهور آفاق

اتفاق هم رزمی هاشم را قبول نمود پس او مرکب باد پای سوار گردیده در مقابل هاشم آمد بیت اندران صحرا مقابل کفر و ایمان
شد بهم قابض ارواح شمعان را گرفت اندر عدم شمعان گفت ای مهتر عرب این حرکت ناشایسته از تو قبیح است که
بجهة خوشنودی حسین بن علی چشم از نمک یزید بپوشی و بجان نثاری این بکش بی سپاه بکوشی موی غیرت بر اندام هاشم
راست شد نانک بر او زد که ای بیحیا این چه سخن است که میگوئی کو بازم مانند خود تباه روزگار دمیخواهی که از جهة یزید
فاسق شراب خوار خویش را مستحق نار گردانیده و دل رسول خدا و فاطمه زهرا را بدرد آورده شمعان خواست که دیگر سخن بگوید هاشم
مهلت نداده بر مرکب زده نیزه حواله او نمود **نظم** بدشمن چنان شیر نر دست یافت بتیغ سر نحس او را شکافت
زغیرت چنان تیغ زد بر سرش که چون نیمه دحل شد پیکرش برآمد ندائی ز عرش برین که ای جان نثار حسین آفرین
شدان ناکس اسمانها بلند صدائی آکه صد احسن ای ارجمند کسی را که انا بود شاه دین عزو را چنین
افکند بر زمین چو روح شمعان بجانب نیران شتافت برادرش نعمان با هزار سوار دور هاشم را مدار را گرفتند ابر
شکار در اثناء خصم تند پیشه برا زوسپاهان حمله نمود و بهر طرف که تیغ میچنبانید از کشته پشته میساخت
مظلوم کربلا چون انتهای التزام مشاهده نمود طاقت نیاورده که مهمان عزیزش هاشم در میان هزار سوار باشد ازین غیرت
فرزند امیر مومنان کجا تاب دیدن آن دارد فضل برادر زناجی خود را طلبید و با نه نفر دیگر بیاری هاشم فرستاد ایشان چاپکان
شبعیان را بمیدای عزت بگردانید ایشعه در وقتی که صد بیست و نه و هزار نامرد دور این مختصر را گرفته بودند کسی نبود که
یاوری ازبرای از مظلوم بفرستند **نظم** دمیکه رفت بمیدان زکین امام مبین کسی نبود که گردد بپناه تشنه معین
نه یاوری که کند یاری بدر انصحرا برادری که نگه سازد لوای او بر پا دهان کشود چه بهر تکلم آن سرور نشنید جز هلمش نیز ظلم و کین یا بر چه
کار تنگ شد از کوشیا بر قرزدین عزیمت از مرکب فنا داو بر زمین **مجملا** چون عمر سعد از امداد فرستادن مظلوم کربلا ان
برای هاشم مطلع گردید هزار سوار دیگر فرستاد و گفت مگذارید که فضل بن علی خود را بهاشم رسانند در اثنای محاربه فضل
وان نه نفر دیگر با ان هزار سوار در گرفت **نظم** ایفلک کج مدار نیست بر آیت قرار چون نتوان باز گفت
یک نفر و صد سوار کشته مقابل چنین در صف میدان کین ظلم ندانست بدهر بوده کجا برقرار از اذل کینه
جو با ماند باز گو دیده که اندر جهان انیشای نابکار دین ز تو شد پایمال کاش نمودی زوال ال پیمبر ز تو در
صف کین خوار و زار ای ز مروت برون ظلم تو از حد فزون تا بکی ایدون تواز ظلم نمائی شعار فضل تا بدار بر
دار شمشیر آتش بار از کمر کشیده بر آن قوم بی باک حمله آورد بهر طرف که اسب میتاخت روان مخالف میگداخت و از سرهای بی تن
و تنهای بیسر پشته میساخت که ناگاه ظالمی از کمین گاه تیری بجانب وی انداخت و بهمان تیر کار آن شاهزاده والا تبار را ساخت
از اسب بر زمین افتاد و بر اباء کرام خویش ملحق گردید آن نه نفر دیگر نیز در رکاب آن سرور شربت شهادت نوشیدند
نظم از صد زین چه فضل جوان بر زمین فتاد فریاد جوش و ناله بعرش برین فتاد قد علی خمید چه چرخ کشت
خم دلش پشت حسین شکسته چه از صدر زین فتاد چون شد قلم ز تیشه کین سرو باغ خلد از مرد او شکست بار کار
زین فتاد پس هاشم دلاور کوشید تا خود را بنعمان ملعون رسانید و بضربتی او را در سقر مونس برادر گردانید در
انحال ظالمان دور او را گرفتند تیرباران کردند تا انکه شربت شهادت نوشید **مجلس هفتم در مذمت دنیا و حکایت بادشاه عادل و انکه سلطان محمود را در خواب**
یتیم و مدح احسان با ایشان و در مذمت دنیا و حکایت بادشاه عادل و انکه سلطان محمود را در خواب
دید و حکایت توانگرزاده و فقیرزاده و منازعه ایشان و دو برادر دیگر و حکایت کردن آدم ابو البشر ها کردن و کیفیت عاشق که کرد
از ابطال خواست و حکایت منکه در قبر گذاردند و سر حسین را اشمر در زیر نعل نهادن و عزادار بکردن زن شمر قال الله تبارک و تعالی
در سوره النساء ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا معنی ظاهر ایه مبارکه آن است
بدرستی که آنکسانیکه میخورند مالهای یتیمان را از ظلم و جور این نیست و جز این نیست که میخورند در شکمهاشان آتش و زود باشد که داخل
شوند سعیر را که طبقه ایست از جهنم بدانکه یکی از گناهان کبیره خوردن مال ایتام است بعنف یا غیره که گناه آن عظیم تر از اکل ربا و
لقمه حرام است و خورنده از آن و عقوبت شدید آنکه در دنیا اولاد او نیز چنین میشوند و بفقر و ذلت مبتلا میگردند و یکی در آخرت
که خداوند وعده نار فرموده و فرمود رسول خدا که در شب معراج دیده جمعی را که شکمهای ایشان مملو از آتش بود و از دبر ایشان
بیرون میآمد پرسیدم از جبرئیل که این چه جماعتند گفت کسانی اند که در دنیا مال یتیمان را از ظلم میخورند و در حدیث دیگر در صحرای محشر مبتلا
در حالتیکه شعله آتش از شکم و دهان ایشان بیرون میاید اهل محشر میشناسند که اینها خورندگان مال ایتام اند و حضرت امام جعفر صادق فرمود

از اکل مال الیتیم بسید که و بال ذلک فی عقبه و یلحقه و بال ذلک فی الاخره یعنی خورنده مال یتیم را در وبال آن بیکی در
دنیا است که بسر عیال او میاید و یکی آتش جهنم است در آخرت و تفسیر دیگر آنکه کسانیکه نزد مریض می نشینند و او را
ترغیب می نمایند که جمیع اموال خود را صرف خود کن یا تمام را در راه دیگر صرف کن یا ببیلا و لا ذبه و آن مریض هم بقول ایشان
میکند و اولاد او ضایع و محتاج میمانند امر فرموده که بترسید از خدا از این کفتار و مشعر بر این است قول خدا تعالی که فرموده
ولیقولوا قولا سدیدا یعنی قول موافق امر خداوند بگویید که ظلم بر یتیم نباشد چنانچه در کافی از حضرت امام جعفر صادق مرویست که
کسیکه ظلم کند یتیمی را مسلط میکند خداوند بر او کسیکه ظلم بر او یا بر اولاد او کند راوی گوید عرض کردم یابن رسول الله او ظلم
میکند چگونه خداوند انتقام از اولاد او میکشد فرمود نظر بقول خدا تعالی که در سوره نسا فرموده ولیخش الذین لو ترکوا
من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم یعنی بترسید از خدا انانیکه ظلم میکنند در حق یتیمان از اینکه بمانند از بعد ایشان اولاد
ایشان که ضعیف و حقیر باشد بترسند بر ایشان و بر ارباب اولوا الالباب واضح و مبرهن است که ضد آن صفت حسنه احسان و
نیکی در حق یتیمان است که در نزد خدا و ملائکه و جمیع خلایق ممدوح است همچنین که حضرت صادق علیه السلام فرمود که کسیکه متوجه
یتیمی شود و سر پرست او نماید خدا بهشت را بر او واجب کرداند چنانچه بر خورنده مال او جهنم را واجب و در تفسیر امام حسن عسکری
از جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که کسیکه محافظت کند یتیمی را جناب اقدس الهی حفظ او مینماید و کسی که اکرام کند یتیمی
را خداوند او را اکرام میکند و کسیکه بر سر یتیمی دست رحمت بکشد خداوند بعدد هر موئی که در زیر دست او گذشته قصری
در بهشت باو میدهد که هر یک از آنها وسیع تر باشد از همه روی زمین و فرمود جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر کس
دست شفقت بر سر یتیمی بکشد بعدد هر موئی حسنه در دیوان اعمال او ثبت میشود و سیئه محو میگردد و درجه بلند میشود
وارد شده که جناب رسول متکفل احوال یتیمی بود و همیشه باوی طعام میخورد تا گاه آن طفل یتیم بمرد از جناب آنحضرت طعام
نمیخورد و غمگین بود اصحاب عرض کردند یا رسول الله چرا اینقدر قلب خود را غمگین مینمائید یتیم دیگری او را بیاورید که متکفل احوال
او شوید حضرت فرمود این یتیم بد خو بود و من با او نیز میبردم مزد و اجری بود که از دیگران حاصل نمیشود و در حدیث دیگر
فرمود رسول خدا که حق تعالی ملائکه را شاهد گرفته که ای ملائکه شاهد باشید که هر که یتیمی را خوشنود کند من از او خوشنودم
و فرمود حضرت صادق علیه السلام که ان الله لیحفظ ولد المومن الی الف سنة و ان الغلامین کان بینهما و بین ابویهما سبع مائة سنة
یعنی خدا حفظ مینماید ولد مومن را تا هزار سال و میانه غلامین یتیمین که حضرت خضر و موسی علیهما السلام دیوار ایشان را تعمیر کرد
تا پدر ایشان که گنج نهاده بود هفتصد سال گذشته بود و در حدیث قدسی است که من چرا امید هم پیر از اسعی پدران ایشان در خیر
بمثل از اینجهة است که علماء و حکما و سلاطین اخرا ما اولاد علما را نگاه میدارند هر چند اولاد را فضیلتی نباشد پس ابرار دران
ایمانی و احباء در خانه ساعتی تفکر نمائید در اخبار و آثار در جناب نبوی صلی الله علیه و آله که فرمود ان الدینار والدرهم اهلکا من کان
قبلکم وهما مهلکاکم یعنی بدرستیکه دنیا و درهم هلاک کرد کسانی را که پیش از شما بودند و هر اینه هلاک کننده شما است در چنین
است و روز در تحصیل خوردن مال هر از یتیم و ضعیف مشغول لهم نه از حرام پروا و نه از مکروه آن باک دارند ای گرفتاران
دام دنیا و ای اسیران سلسله نفس و هوا نه الان زن و فرزند و اینجا فلان تا هوشمند از کثرت محبت اهل و عیال که ایشان حقیقة
دشمنان تواند خود را بمهلکه میاندازی و نفس را مشغول تحصیل مال حرام میسازی مثل دنیا داران و اهل آخرت در این
باب مثل سگی چند است مختلف و رنگارنگ که بر مرداری جمع شده باشند برای خوردن از مردار و بر روی یکدیگر فریاد میکنند
کنند در این هنگام مردی نزد ایشان میاید و سنگی در میان ایشان میاندازد و متفق شده بر او حمله میاورند و بر روی او
جهند و فریاد میکنند تا انکه آن مرد را کاری با دنیا ایشان نیست و با ایشان منازعه در آن جیفه ندارد و لیکن چون آن مرد را
غریب و بیگانه دیدند از آن طریقه خود را او وحشت میکنند و با یکدیگر اتفاق میکنند در حمله او هر چند بیشتر در دنیا خو نزاع
و اختلاف داشتند برای مرادید انکه آن مردار مثل متاع دنیا است و آن سگها رنگارنگ مثل انواع دنیا است که برای دنیا
با یکدیگر نزاع میکنند و خون یکدیگر را میریزند و مالها خود را برای تحصیل اعتبارات ان صرف مینمایند و آن شخص که سگان
بر او حمله میاورند و او را نمیخواهند ایشان کاری نبود مثل صاحب دینی است که ترک دنیا کرده است و از دنیا بکنار رفته است
و با ایشان در امر دنیا منازعه ندارد و دنیا را با ایشان واگذاشته است و با این حال اهل دنیا با او دشمنی میکنند
برای بیگانگی با ایشان دارد پس ای عزیز من چشم بصیرت بگشا و باحوال عالم نظر نما در گلستان مرقوم است که یکی از ملوک
عرب رنجور بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده تا گاه سواری از در در آمد و بشارت داد که فلان

قلعه را بلطف الهی و اقبال پادشاهی بگشادیم و دشمنان اسیر شدند و سپاه و رعیت از طرف جمله مطیع فرمان شدند ملک چون این بشنید نفسی سرد بر آورد و گفت این مژده مرا نیست بلکه ای دشمنان من است یعنی وارثان ملک را این مثل اشاره بیوفائی دنیا است پس چه دل بران بستن است یکی از امرای خراسان سلطان محمود سبکتکین را در خواب دید که بعد از وفات او صد سال گذشته بود و جمله اعضای او همه ریخته و خاک شده مگر چشمان او که هم چنین در کاسه چشم او میگردید و نظر میکرد تمام حکما از تعبیر این واقعه عاجز ماندند مگر درویشی که از روی صفا تاویل کرده گفت هنوز نگران است که ملکش با دیگران است سعدی گوید بس نامور زاده زادیم بر سر گور پدرش نشسته و با درویش زاده مناظره در پیوسته که صندوق تربت پدر من سنگین است و کتابت رنگین فرش رخام انداخته خشت فیروزه در او ساخته و گور پدر تو را دو سه خشت فراهم آورده اند و مشتی خاک ریخته اند از دیگری گفت خاموش کر فردا در قیامت باید بود در زیر این سنگ گران بجنبد پدر من بر بهشت رسیده است کرد درویش رنگین است با زکوة الا سنگینی بر و دنیا خیر ترا ای برادر در دولت ماکنیست که غالم باشد و اهل دنیا و اخرت را بشناسد یا کسی که مال دنیا را اندوخته و چشم از آخرت دوخته گویند دو برادر امیرزاده بودند در مصر یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت این علامه عصر شد و آن عزیز مصر گشت پس توانگر بچشم حقارت در فقیه نظر کرد و گفت من بسلطنت رسیدم و تو هم چنین در مملکت بماندی او در جواب گفت ای برادر شکر نعمت حق تعالی بر من است که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و فقر و تو میراث فرعون و قارون یعنی پادشاهی مصر و مال پس ای عزیز برادر عمر تمام شد تا یکی بخواب غفلت گرفتار ای اخر سر بر آر و نظر بحال رفتگان کن تا چند خود را با نقش و عیال محبوس و مقید بقید ایشان کشتی در جامع التمثیل وارد شده که در کنار دریا پلنگ ادم ابی گرفتند و او را در نزد پادشاه آوردند یکی از وزرا گفت باید او را محبوس کرد تا در نزد ما بماند آدم ابی گفت شیر دیگر گفت ماندن او در نزد ما چه ثمر دارد باید او را در کنار دریا برد و رها کرد تا بمنزل خویش مراجعت نماید آدم ابی گفت شیر پادشاه از کیفیت شیر گفتن او سوال نمود آدم ابی گفت آنکه امر بحبس من نمود شیر او پاک بوده من گفتم تقاضای شیر است آنکه امر برهائی من نمود پاک شیر بوده پادشاه را این کلام خوش آمد امر کرد تا او را بکنار دریا برده رها کردند چون بکنار آب رسید هم جنسان او دور او گرفتند از او پرسیدند که در خشکی چه عجب دیدی گفت دو چیز یکی آنکه چو برادر مداد دست باز زده بر کاغذی نقش میکشند و بدست هر کس میدهد مطلب نویسنده را میفهمد و دیگر آنکه در هر خانه یکی از دیگری قرار میدهند و گرد او جمع میشوند یکی میگوید ای فلان گرسنه ام یکی میگوید برادر من عریانم زن میگوید شوهر مرا اساس البیت باید دختر میگوید بابا مرا جهاز ضرور است و کودکی میگوید مادر من گرسنه ام پسر میگوید آقا وقتی رسید که مرا زن دهی و گرنه فرار میکنم هر یک از او خواهشی میکنند پس آن بیچاره بر میخیزد و خود را در تعب افکند و از حرام و حلال تلاش میکند تا ایشان را راضی کرد اند و این دل خوش دارد که او را آقا و صاحب میگویند آدمان آبی از این سخن متعجب شدند پرسیدند که آیا هیچ یار او را رها میکنند تا مدام در جبر جواب داد که هرگز او را در حبس میکنند هر جا که خواهد برود و باز میاید گفتند پس چه قدر احمق است که او را رها میکنند و فرار نمیکند تا جان خود را از چنگ ایشان برهاند ای عزیز برادر عمر خود را بخریده عبادی بران نیست و اما مرحبا تو خود را مجدد از خواب غفلت سر بر دار و هوشیار شو نظر باین سفر دور و منزل دراز و توشه مهیا ساز تا کی و زر و وبال اندوزی و چون شمع خود را برای دیگران سوزی همانا عمر تمام شد بانک کوس الرحیل بلند است و باید دست خالی از دنیا رفت هر چه بکروز بگذرد از عمر عزیز بعوض تو گذشته چشم بصیرت باز کن و بدیده عبرت نظر نما در کتاب جامع التمثیل آورده اند که مرد عارفی ایبدر دکان بقالی گذار افتاد دید بقال در کار دنیا او را فرو گرفته و وی بجهد آخرت نیست خواست او را از خواب غفلت بیدار کند نزد او رفت و گفت این گردکان را هر صد دانه به چند میفروشی جواب داد که هر صد دانه به یک درهم گفت اما میشود که دانه بمن دهی و عوض نستانی گفت چگونه میشود که گردکان خود را بتو دهم و زر نگیرم مرد عارف گفت که آیا یک دانه از آن چه قیمت دارد گفت پس یک دانه از آن قیمت ندارد سوال کرد که پس یکدانه بمن مرحمت فرما بقال گفت اینک انداختی ما و دا دو سوال کرد که یکدانه دیگر لطف کن حاجت او را بر آورد و سوال یکدانه دیگر نمود بقال گفت تو میخواهی که گردکان مرا بی زر ببری مرد عارف آنها را پس داد و گفت انکار را برای آن کرده که تو را متنبه شوم این گردکانان تو مثل دو رهای عمر تو است هم چنین که تمام آنها را پیر خواستم ندادی اگر کسی بتو گوید که تمام عمر خود را بمن ده هرگز نمیدهی اگر تمام دنیا را بهای آن بدهند لکن روز بروز همه هیچ در بهای آن نمیگیری در نزد خود فکر میکنی که یک امروز بهائی ندارد تو فردا شود در فکر آخرت میباشم چون فردا شود در فکر آخرت

چون فردا شود میگوئی امروز هم یکروز است بهائی ندارد فردا بکار آخرت میپردازم و هم چنین عمر عزیز خود را روز بروز میدهی و هیچ بها نداری چون بیدار میشوی وقت فوت است و دست خالی باید بسوی آن سفر پر خطر بروی پس ای برادر تا وقت داری فکری باحوال خود کن این دنیا را بقا نیست و این عروس دو روزه را وفائی نه چنانچه بما بسیاری وفا نکرده با من و تو نیز وفا نخواهد کرد پس تا توانی در دنیا نیکی کن یاد در مرگ و عقبات مرگ بکار تو آید در مجالس وارد شده که چون بدن ضعیف نحیف صد ماتکشیده مرگ را بقبر و لحد نهند و تا ربک گذارند و خاک بر آن ریزند دان زیر خاک غریب و بیکس ماند با فراق خاک قبر مشبک شود بجد یکه تشییع کنندگان را ببیند که باز گشتند پس ما بوسانند سر بخاک گذارد و از همه عیال و اقارب و احباب دل بر کنده در اشکال جبتا افدنو الله را باحوال زاران مبتلا نظر التفات و رحمت نماید خطاب رسد بملائکه بنده غریب مرا ببینید که چگونه بیکس در کنج لحد تنها و ترک مال و عیال خود نموده ایملائکه بعزت و جلال خود قسم که با وی مهربانی از مادر ان زیاده نمایم جبرئیل گوید خداوندا دار ابار و انمیرسد ببیند عرض کند الها اگر اذن دهی از نقاب شوی تا زانو بخاک فرو رود و مونس او بچی کس باشم خطاب رسد که ای جبرئیل بنده مرا بنوع تنهائی نیست خواموش باش که ما را ببینم و بنده را کار بما افتاده بعد از آن جبرئیل زبان تضرع گشوده عرض نماید الها اذن ده تا در لحد مونس او شوم تا بخاک خفته باشم خطاب رسد نه چه که در جبرئیل گذشته هم چنین هر یک ملائکه مقرب از روی مونسی او کنند و ایشان را امید نکرد خطاب رسد که من خود مونس بنده خواهم بود تا روز قیامت اما چون کار از ملائکه گذشت بپیک رحمت نور ولایت از گوشه قبر طالع میشود یعنی از انوار خمسه طیبه او چون روز روشن میکرد پس تا مهربانی و ملائکه در بالین او حاضر میشوند و او را تسلی میدهند خصوص جناب مظلوم کربلا که در دار دنیا تعزیه او را بر پا داشته و گریه و جزع و صرف مال نموده آن وقت میفرمایند ای شیعه ما غمین مباش که ما نیز تعزیه تو را بر پا میکنیم و جزای عمل تو را ابد تو میرسانیم هل جزاء الاحسان الا الاحسان چنانکه فاطمه زهرا سلام الله علیها بزن شمر که در ساعتی در غم مظلوم حسین گریه کرد و در عالم رویا فرمود لک علی منه یعنی تو منت داری بر ما که عزای فرزند مظلوم غریب مرا بر پا داشتی و برای گریستی ای شیعه جهد کن تا تو نیز از عزاداران آن مظلوم باشی چنانکه آن مظلوم از سر جان و مال و اهل و عیال خود از جهت شفاعت عاصیان امت جد خود گذشت حتی آنکه بدن مبارکش را در زیر سم ستوران توتیا کردند و سر مطهرش را بنیزه های کافران در بیابانها و صحراها گردانیدند گاهی در تنور مطبخ خولی ملعون و گاهی در دیر نصاری در خانه شمر بود نظم شیعیان ما ز غمی او نوشید

در سنان شمر بر آهن صبر در دیده	تا دامان باز خیر دیده غلامان	بر حسین بن الحسن و لب تشنه کان	شد عنان مطلب از چنگم رها
در کجا بودم فتادم در کجا	بود اندر وعظ بر هر در ما	زد مصیبت باز مهر مبرد ها ان	تا زاله در پی تا بم نا مر دوست
بردن تا مش هر مجلس بنکواست	بر زبان دو نسیا از دو نیست	غم تا مش از هجران بنکواست خلیست	هر چه خواهم زینب را باشم خموش
سینه میکوبد که تا کی در خروش	خون شده دل از غم سلطان دین	از جفا شمر مردود لعین	بس بود از ظلم اندر کربلا
کو در ابل بیمبر از جفا	داده اند و داده شامیان نابکار	دار شاهی بجای کسر فرار	گاه در دیر نصارا رخت شود
داد جا انسرکه بود سبحان نور	گاه اندر تنور خولی لعین	افسر که از عرش الله زیب در زمین	چونکه ذکر این مصیبتها کنم

منشو کربان زنو لخود قلم در مجالس منقولست که شمر ملعون سر فرزند فاطمه را بمیان توبره اسب خود گذارده و در راه ها هر جا خیمه میزد چون بخانه خود رسید بر و بیخاک در دیر نصارا دخت شود پنهان نمود ای شیعه سریکه در دامان فاطمه زهرا تربیت یافته و از آب سلسبیل شسته و آن لب و دهان مبارک که پیغمبر خدا همیشه میبوسید و علوم اولین و آخرین از اخلق مریسانید همیشه بتلاوت قران مشغول بود کجا روا است که گاهی در توبره اسب و گاهی در دیر نصارا و در خت شود پنهان باشد نظم یا رب

چه روی داده که عالم پر از نوا است	الا ببین دا بل ما دا دگان چرا است	شود فنا مست بجای قیامت با	گویا عزا و ماتم سلطان
کربلا است	زیر تغار چونکه رخش در نهان بدید	شمر گرفت عالم و کرد دگون واست	در دا زیر اصحفو ما ابلیس بر غم
غالمین و عزا صاحبش خدا است	هر وحش و طیر در غم او نوحه میکنند	گویا که در دماتم او درد بیدا است	در خیمه کرخ
چرا او دگون نشد	انطاق نه سپهر بنا بش کبی بنا است	شاه جهان به دفن برون زینهان دون	جان جهان با زهها از بن روند
سرا است	گویان شود از غم سلطان کربلا	اشمان شین بتو بر هر شود بتو گواست	مرد پست که چون شمر که ای ز ما سر مظلوم کربلا

را بخانه خود برد و بخانه در زیر تغار دخت شود پنهان نمود که از خود آرام گرفت بنی داشت مومنه که از شب یا بر دید جو ما شب گذشت بر او امد دید نوری عظیم از اطراف یا بمان ساطع میکشد متحیر شد و نزدیک آمد دید نور از زیر طرف بر و میاید چنانکه تمام خانه را روشن کردانیده و فریاد ما له ضعیفی میاید ای شیعه چون امام مبین حق است عمل بسبب آن ناله حزین آنکه امام

مظلوم سر خود را باین احوال خوار روزار میدید تا انکه بخواطر اورده بود احوال اوجوانان خود را چون علی اکبر جوان و قاسم نوداماد
ابن الحسن نوجوان مرده و نوداماد کشته بود تا مشاهده نمود زنان و دختران اسیر خود را بر شتران برهنه و کعب نیزه بشانهای ایشان
وسیلی بکتف او میزنند **نظم** یا بی‌بابا ورد انشاه شهید ظلمها شد اکبر الش رسید ازجفای ظالمان دون
نواز در برویش شد ظلم کینه باز اهل بیتش شد بشام غم روان سر برهنه در نظر نامحرمان جمله بر ناقه عریان سوار
چون اسیران فرنگ و زنگ ناز سیلی از اعدا خوردند اطفال او چه بلایا دید اندم خال او پس زن شمر نزد شوهر امد
وگفت ایشمر چه چیز است که در زیر این ظرف پنهان کرده ملعون گفت این سر خارجی است که اورا کشته ام و الحال سر اورا نزد یزید میبرم تا
جایزه و مال بسیار بمن دهد زن گفت ایا هیچ میدانی که این خارجی کیست و نام او چه بود گفت نه نام او حسین بود فرزند علی
ابن ابیطالب زن مؤمنه چون اینکلام شنید [illegible] فریاد و شیون برداشت و گفت [illegible] ملعون ایا از خدا شرم
نداری یا از مصطفی شرم نکردی که این بیچاره [illegible] **نظم** [illegible] شرم از روی فرخ جدش
رسول کشته ان بیر از جفا ادیر الجواطر الدنیا بهر زادی وسیاه نشاندی کشته فرزند پیغمبر حسین بر نیامد
خاختنا با بیداد لعن بر جان نواز شوره صد هزار پس گریه کنان از نزد ان ملعون بیرون امد وان ظرف را از بالای سر ان
حضرت برداشت دید سر فرزند فاطمه زهرا را شناسید از خون شهیدا پرو بخاک الذا زده انسر منور را در اغوش کشید و زنان
مؤمنه را که در ان نزدیکی بودند خبر کرد با چنین میگفت **نظم** نور چشم فاطمه امشب مهمان ما است ای
محبان خفتن امشب بغفلت کی رواست سر ز تن کرده ام خاکم بسر رو بخاک انسری بنهاده ام کو وی بعرش حق ضیا است
[illegible] ان زنان مؤمنه نزد ان سر منور جمع
شده بعزاداری ان مظلوم مشغول گردیدند زن شمر میگوید چون پاسی از شب گذشت مرا خواب ربود در عالم رؤیا
دیدم دیوار حجره شکافته شد و عظیمی ظاهر شد قطعه ابری بنظر من امد در نور نوارانی نازل شدند وان سر
مطهر را از من گرفتند و گریه وزاری بسیار نمودند سؤال نمودم از ایشان که کیستید ای خواتین عصمت ها یکی جواب گفت
یکی خدیجه کبری و یکی فاطمه زهرا مادر حسین است انگاه دیدم فاطمه میگفت **نظم** ای غریب کربلا جانها شود قربان
جان من کردد فدای حنجر عطشان تو مادرانه موم سیم کسر تو را نشناختند بیکو زادم با خاک و بگواند
ابلیس بر اکش بدوش خویش بر و زدم مدام داده اند خاک بیابانها بر و شسته نام از دل پیر بر شمر کینه جو را و شر
بیکفن بر روی خاک اندا ختند بیکو انرو میگوید دیدم مردان چند نازل شدند از ایشان سؤال نمودم ها یکی جواب
داد که جد حسین محمد مصطفی ص و پدرش علی مرتضی ع و برادرش امام حسن مجتبی ع است و بعد هر یک از ایشان انسر را
میگرفتند و بر سینه میچسبانیدند و گریه وزاری مینمودند پس حضرت خدیجه و فاطمه بجانب زن شمر رو اوردند البته زن
شمر را در انوقت فاهم و خوف و هیبت انجه و مادر حسین مشغول میشد و خجلت انکه چه جواب گوید مادر حسین را
اگر دیده بود فرزندش نماید و این خواری و مذلت که در دنیا دارد و بر سر فرزندش امده زن شمر در قلب خود میگفت **نظم**
[illegible] مادر و خون این سر داد اگر بپرسد که تا شاه دین منفعت بیکو را اگر گوید که تنها نبود فرزند بیوا مشب
برو بخاک بیجای چرا این راس انور را چگویم در جواب زهرا ان مادر دلیر بیدانم که مادر بیکدا انیست ما در را
میگوید [illegible] بیکس است و مادر و خواهران تمنا کو او تنها آید زیرا که زار بر ما منت است که زنان را جمع نموده و تعزیه فرزندم
[illegible] را بر پا نموده اگر خواهی که از دو فیضان ما باشی در عوض این خدا زبرای تو مهیا است پس ای شیعیان بکه همیشه در تعزیه
داری فرزند فاطمه مشغول باشید در مجلس عزای او گریان و نالان باشید تا از فاطمه زهرا همین خطاب به شما اید زن شمر میگوید چون
بیدار شدم سر امام را دیدم ان بود شمر امد که سر را از من بازستاند گفتم نمیدهم ای دشمن خدا مرا طلاق ده که دیدن روی
نحس تو صبرت نی گفتم والله نمیدهم سر فرزند طهرا را انگه مرا بتیسلا فی زیل ملعون در غضب شد و شمشیر بر سرم زد نموده زد
که خون روحش از بدن بیرون شد پس باغ جنان پرواز نمود **باب نهم در ثواب نکاح و منفعت تزویج و بعض جهات**
زنان و غیره مشتمل بر شش مجلس اول در بیان ثواب نکاح و حکایت پیر بکه پیدا شد و زن را دو فرار کرد و نفقه
و دختر زشت که او را بکور داد و حکایت زن کردن زاهد و شهادت غلام بن شبث و غلام او **بسم الله الرحمن الرحیم**
الحمد لله الذی احل النکاح و امر به بقوله الملزوم للصلاح فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع اصیانة
لسلسلة النسب عن الانقطاع و حرم الزنا والسفاح و هیّنا عنه بکلامه المقرون بالعفو والفلاح ولا تقربوا الزنا انه کان

فاحشة و ساء سبیلا و میزنا بالعقل عن سایر الانواع و جعل ذا جرا و دلیلا والصلوة والسلام علی من علا فاستعلی فجاز
سدرة المنتهی و علی صهره الطاهر الذی زوج فی السماء بسیدة النساء و کان شهوده الملائکة الاصفیاء و علی سایر الائمة النجباء النقباء
الذین هم سماء المجد والعلی و بدور افلاک البصائر والتقی و سلم تسلیما کثیرا **فصل** قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور وانکحوا
الایامی منکم والصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم معنی ظاهر ایه شریفه ان که
ترویج نمائید بی شوهران که از شما یند و نیکوکاران از بندگان و کنیزان شما اگر باشند درویشان غنی کرداند شما را خداوند
از فضل خود و خداوند وسعت دهنده دانا است بدانکه مقصود از ایه شریفه ان است که یکی از صفات ممدوح و پسندیده نکاح
است چون میان خاص و عام مشهور است که کسی که با اهل اختیار نکرده نصف دین خود را قبول نکرده و فرمود جناب رسول
تزوجوا فانهن صلاح البیت یعنی نکاح کنید بدرستی که زنان باصلاح اورنده خانه هایند و فرمود زن چه از چیزها راست
باز است برحمت هنگام امدن باران و وقتیکه اولاد نظر بصورت ابوین نماید و وقتیکه در حرم مکه باز باشد و وقتی که کسی
نکاح کند مروی است که روزی شخصی بخدمت جناب رسالتماب صلی الله علیه و اله امد که نام وی عکاف بود حضرت بوی فرمود که ایا زن
گرفته عرض کرد نه یا رسول الله حضرت فرمود زوجه اختیار کن و الا در دین نصاری بخواهی بود و برو ایتی بکر فرمود زوجه اختیار
کن و الا از برادران شیطان خواهی بود و در حدیث دیگر فرمود اشتر و تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو
بالسقط یعنی نکاح کنید تا نسل شما زیاد شود بدرستی که من فخر میکنم بزیادتی امت خود بر سایر امم در روز قیامت اگر چه به
فرزند سقط شده باشد و ایضا انحضرت فرمود احب من دنیاکم ثلث الطیب والنساء و قرة عینی فی الصلوة یعنی دوست دارم
از دنیای شما سه چیز را بوی خوش را و زنان را و روشنی چشم من در نماز است مروی است که روزی شخصی بخدمت جناب رسول ص
شکایت از تنگدستی نمود حضرت فرمود برو زوجه اختیار کن او رفت بفرموده حضرت عمل نمود فقر او زیاد شد دفعه ثانی بخدمت
حضرت شتافت و شکایت کرد حضرت فرمود برو زن نکاح کن باز بفرموده حضرت عمل نمود تنگدستی روی بوی نهاد باز بخدمت
حضرت امد و گفت نزدیک است که محتاج بقوت شوم حضرت او را بگرفتن زن امر نمود تا چهار مرتبه و بروایتی نه زن گرفت انگاه غنی
شد چنانکه غنی تر از اغنیاء مدینه گردید و حضرت با فرح فرمود که خوشحال مرد دنیا دار و اپهر دارانست داشته باشم و بکشب زن بخوا
و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود رکعتان یصلیهما المتزوج افضل من سبعین رکعة یصلیها العزب یعنی دو رکعت نماز که مرد
متزوج بجا اورد بهتر است از هفتاد رکعت نماز که عزب بجا اورد و فرمود رسول خدا ص که دو رکعت نماز که مرد متزوج بجا اورد
فضیلتش بهتر است از مرد که عزب باشد و شبها تا صبح بعبادت بسر برد و روزها را روزه بدارد و فرمود النکاح سنتی فمن
رغب عن سنتی فلیس منی یعنی نکاح سنت من است پس هر که اعراض کرد از سنت من از امت من نیست پس شکی نیست زن خواستن
متضمن بقای نوع انسانست و اخبار در این باب بسیار است وارد شده که ذکر تمام انها بطول می انجامد و این دیباچه گنجایش
ذکر انها ندارد هر که مفصل تر از این خواهد بکتاب عشرة النساء رجوع کند و زیاده از فایده اخرت کسی که زن نگرفته باشد
معیشت دنیای خود نیز نمیتواند پرداخت همیشه مست باده عشق هوی و هوس است ذکر فنا دنیای ان خبر ندارد چونکه گفته
اند جوانی بید و خود گفت **بیت** جان پدر تو خیال از نخلان ندیده چشم سیاه و زلف پریشان ندیده نشسته مقابل
دل دادن و خویشتن از ناز و غمزه عشوه خوبان ندیده پدر در جواب گفت ای چنین است اما **بیت** جان پدر تو
سفره بی نان ندیده جنگ عیال و گریه طفلان ندیده نشسته بکنج زن زشت بدکلام در ان زمان رسید تمام ندیده
در بیان طاق شدن پسر ومرتبه بزرگی پسری داشت که ابتدا او را تکلیف بگرفتن زن مینمود قبول نمینمود تا اخر الامر او را
زنی داد [illegible] ان بجمله رفت از ازار پای عروس کشیده کوش خود را در دهانی بفرج او نهاد و تا کاه بر خواست راه بیابان
را پیش گرفت عروس تنها بماند چون صبح شد از واقعه مطلع گردید بد حمل بدینوا انکی داماد نموده هر کدام بطرفی
بجستجو روانه شدند و او در سید که انچه عمل بود که از تو سر زد ما را رسوا و خود را دیوانه کردی جواب گفت **بیت** ای
من شنیده ام از ان غارتگری گوش بشنید برفت تا قربان چون گوش فرا داشتم صدای و لوله و غلغله بسیار شنیدم چنانکه
طمع از زندگانی خود بریده مضطرب شدند و گفت این سخن بیهوده است که میگوئی فرج محل صدا و لوله و غلغله نیست
جوان گفت **بیت** فرج نی دروازه شهر عدم قافله در قافله دنبال هم رو بسو پیدا نه و زان هم منتظر از هم
مال و جان من ان یکی گوید که با با نان بیار وان دگر گوید ذبید هان بیار پس فرار بر قرار اختیار کرد با ایمکیه
پس بدانکه [illegible] انرا دست سراپا ام چنین است خصوصا دای بیهال کسی که ما نند کر با ان کر رفتار [illegible]

بیت زن بد در سرای مرد نکو   هم درین عالم است دوزخ او   زینهار از قرین بد زنهار   وقنا ربنا عذاب النار
گلستان مرقوم است که فقیهی دختری داشت بغایت زشت و بدخو بجای زنان رسیده بود با وجود جهاز و نعمت کس بمناکحت
او رغبت نمینمود عاقبت بحکم ضرورت با مردی اعمی عقد بست گویند در آن تاریخ حکیمی حاذق از سراندیب رسید که دیده
نابینا را روشن مینمود فقیه را گفتند چرا داماد خود را علاج نمیکنی گفت ترسم بینا گردد و دختر مرا طلاق دهد بنا
بر این شمه در باب زنان صالحه با رسا ذکر مینمایم تا آنکه طالب نکاح از مثلی در باب نمایند و چشم خود باز نموده
مانند من در چاه نیفتند در کتاب جامع التمثیل آورده که یکی از زاهدان در کنار بغداد صومعه
داشت و هفتاد سال خدا را عبادت کرده بود چون شبی تلاوت قرآن مینمود نظرش باین آیه کریمه وانکحوا الایامی منکم الخ
افتاد در اندیشه فرو رفت و با خود گفت بموجب حکم مبارک باشم و بفرموده سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم که النکاح
سنتی است قیام باید نمود پس در نزد یکی زاهد مردی عالمی بود که همتا و مانند نداشت و در علم و فضل او کسی در آن عصر
نبود زاهد نزد او رفت و گفت تو مشورتی دارم اینکه موافق شرع و رای صواب باشد با من بگو عالم گفت سخن خود باز گو
زاهد شرح حال بیان نمود عالم گفت فکر پسندیده کرده زن خواستن مرد را زینت دین است و در دو شئ است آیین و بقای
طاعت و عبادت همین است اما جهد کن تا رفیق شفیق بدست آری و در بند مال و جمال و زیب و زینت مباش که هر که
در بند مال و جمال زن باشد آخر ان ندامت است و زن جوان اختیار کن چنانچه گفته اند منظومه زن را چه

سال چاردهم از عمر شد تمام   جا زد در هش بذاکن و حاصل نمای کام   از چارده چه رخت ملاحت کشد به بیست   باید
صفا گلشن رعنائیش قوام   از بیست چون بسی کشد بر شکاه حسن   تا راست سوان شد لش باز هم غلام   بر عشر
چار مین چه هند پای زندگی   بکر زا از و که لذت صحبت شود حرام   عمرش خدا بخواسته پنجاه اگر شود   پنجاه پاره اش
کن و روز میاد کام   بر شصت سال ترک وجوب است زندگی   و آنکه بر او مدام بود لعن خاص و عام   هفتاد ساله
زن بود از الفت از دهر   بود عصر خویش بود فتنه جو مدام   عمرش خدا نکرده اگر بیش از این شود   زن نیست
افعی است و با اژدها انتقام

پس ملاقات کن با زن جوان صالحه که از خاندان عصمت باشد و از پدر و مادر خوی علم و خوبی
فرا گرفته باشد و فرزند بسیار آورد و شوهر دوست باشد و از خیانت مبرا باشد همچنین زنی بهر خانه که قدم گذارد در آن خانه
خیر و برکت در آید زاهد گفت نیکو بیان فرما که کدام طایفه زنان دوری باید کرد عالم گفت از سه قسم زنان اجتناب لازم است حنانه
و منانه و انانه اما حنانه زنیست که از شوهر مانده باشد برای طلاق پس این زن همیشه یاد شوهر اول است و دل بخانه نبندد
و منانه زنیست که صاحب جمال یا صاحب مال باشد که از دستگاه خود سازد و دایم در فکر شوهر نبوده باشد پس اگر صاحب
جمال است کار و اشوهران دیگر اند و اگر صاحب مال است که بر شوهر خود منت نهد و همیشه ناز و کرشمه و استغنا میکند
و انانه زنی است پر مکر که چون شوهر خود را ببیند او از خود را نالان کند و خود را بشوهر وا نماید و خواهد که شوهر
خدمتش کند و بفرمان او باشد و هر کار که کند شوهر با او هیچ نگوید از این طایفه زنان اجتناب و دوری باید کرد پس
عابد عالم را دعا کرد و برفت و در همان شب مریدان خود را طلبید و گفت دختری میخواهم از خاندان عصمت که بنکاح
خود در آورم و ضبط حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمایم که تا حال از این مرحله غافل بودم مریدی که در آن میان
بغایت متقی و پرهیزکار بود گفت مرا دختری است بالغه عاقله کامله اگر اذن دهی بخدمت حاضر کنم زاهد اجازت داد مرد دختر به
خانه رفت و چادر عصمت بر سر دختر کرده او را بزاهد عقد بست در صومعه آورد و مریدان بیرون رفتند دختر چون داخل
شد در چپ و راست نظر کرد در گوشه صومعه ابریقی و بوریائی دید برخواست و وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا آورد و
در انجا به تماشا مشغول شد ناگاه دید در اطاق دیگر فرش و اساس البیت بسیار آماده است در نزد زاهد آمد و
گفت اینجا بخواند اهل دنیا مینماید من ترا از اهل توکل و توسل شنیده بودم با این همه اسباب دنیا چگونه آخرت توان
یافت چنانچه در حدیث است که حب الدنیا رأس کل خطیئة تو با این همه اسباب دنیا چگونه ادعای درویشی میکنی چون
زاهد از دختر اینگونه سخنان شنید گفت سبحان الله من از طایفه زنان این گمان نداشتم که تا این غایت حفظ دین و ایمان
کنند چون پرسید که ای دختر بخانه شوهر که آمده چه جهاز آورده گفت توکل و صبر و دل شاکر و زبان ذاکر و خوار
ما مر زاهد را کلمات او پسند آمد پرسید که ای دختر آیا هیچ کنیز و همراهی داری جواب داد داری باغبانی و بزرگری
شنیدم زاهد گفت باغبانی و برزگری نالئی و مصالح ضرورت داشت و تا بو چیزی نیست گفت خود را کار و میکنم و دل

خود را زمین میسازم و تخم عمل و معرفت در آن میکارم و از چشم گریه آب میدهم تا حاصل امید باید بعد انحاصل را
بداس رضا میدروم و در صحرای توکل خرمن میسازم و به چوب ریاضت میکوبم و بدار شوق باد میدهم و بکیل محبت میپیمایم
در خزانه رحمت ذخیره میکنم و مهر خواهش بر آن میزنم و بامید فردا انتظار مینشینم تا سلطان عادل بانصاف عمل حاصل
خود بخواهد بدهم و من هم اجرت خود را گرفته میبرم چون زاهد این تقریر بشنید او را حالتی روی داد که از هوش رفت
بعد از ساعتی چون بهوش آمد خروش بر آورد و گفت ای دختر بعد از هفتاد سال برزگری آموختم باغبانی چگونه میکنی
مرا بیاموز دختر گفت در دل هر بنده مؤمن ده بوستان است بوستان توحید علم و حلم و اخلاص و تواضع و سخاوت
و قناعت و رضا و توکل و امید من چون صبح شود بر میخیزم و شکر الهی میکنم و بعد از عبادت در یک یک این بوستانها گردش میکنم
و هر جا خار و خسی پیدا میکنم کنده و بدور میاندازم تا حاصلش زیاد شود و نقصش کلی گردد چون زاهد این سخنان از
دختر بشنید برخواست و ناله بر آورد و بر سر زد و گفت آه آه هفتاد سال از عمر من گذشت و یکی از این بوستانها را تعمیر نکرده
پس شروع کرد چون بندبند خود لرزید دختر پیش آمد و گفت این همه بیتابی از چیست و این چه حالت است زاهد گفت ای زوجه
نیکوکردار دوای این فاد من بجو و بیمارم و بدرد معصیت گرفتارم دختر گفت معالجه تو آسان است علم مخور
با دیگ صبر و برای فقر و تلبیه خضوع و هلیله خشوع و در پشه تواضع را در هاون توبه بکوب و بسنگ توفیق بسا و در دیگ
تقوی بند از ویاب خوف بیامیز و آتش اخلاص بجوشان و بکفگیر ذکر بر هم زن تا کف حکمت او زد اکنون بکاسه صیحه
صاف کن و بشکر شکر شیرین نما و بکفچه استغفار بر آورد و در کاسه شرمساری بریز و هر روز از بهر شفا بنوش تا از بیماری
معصیت شفا یابی زاهد اینگونه حکمت از ان دختر شنید زار زار گریست و گفت وا ویلا تا امروز یک مرتبه آگاه در ...
ندیدم اما زن آگاه در دانش بدرگاه رسید با این زاندیه بودم و اینکلمات نشنیده بودم مبدا تا ئب و زهد خود مینماز بدالحال
معلوم شد که هیچ نبوده پس گفت ای دختر در این صغر سن این علم و دانش که داری از که آموختی گفت از پدر و مادر فرا گرفتم ای
عزیز هم چنان زنان در دنیا بوده اند و ضدان نیز مدام بوده و هست که دنیا و آخرت ابباد فنا میدهند بیت ابرار در
منکور از ما بد تا رید بدتر بود از مار بد   مار بد تنها تو را بر جان زند   تار ید بر جان و بر ایمان زند   پس شخص عاقل لازم است
که در تحصیل زنان چشم خود را نیکو بگشاید و زنی بدست آورد که دین و دنیای او بسلامت باشد شرفی اختیار کند که
از مکر و حیله استاد شیطان باشد تا آنکه عاقبت او را بهلاکت رساند چونکه زنان صاحب مکر و بسیار است که شیطان و ...
مکر شیطان را در جنب آنها بیست شمرده چونکه میفرماید ان کید الشیطان کان ضعیفا پس از مکر ایشان ایمن نتوان بود
چون بتجربه ثابت است که هر فسادی از ابتداء عالم تا این زمان در دهر بلادی برپا شده از مکر و حیله زنان بوده و هیچ یک از
پیغمبران و اوصیا ایشان از حیل این محیلات ایمن نبوده اند و با کیفیت بلاکت رسیده اند مانند حضرت امیر علیه السلام ... علیه السلام
لنکر زمین و آسمان که بواسطه قطامه ملعونه شهید گردید و امام حسن مجتبی که بمکر اسماء بنت اشعث زهر نوشید و هکذا
هر قتل و فسادیکه برپا شده مایه فساد آنها زنان بوده اند که ذکر آنها در این موضع مناسب نیست بیت آدم به بهشت
مانده بود ار ازدن   ویران شد ز ملک سلیمان از زن   حتی آنکه باعث نزاع و قتال یزید ملعون با مظلوم کربلا سر منشاء ان
حسد بر شهربانو بنت یزدجرد شد که حضرت او را بحبال خود در آورد اگر چه باعث دیگر نیز دارد تا آنکه ولد الزنا لشکر بر سر آنحضرت
کشید و در زمین ماریه رود و انجناب را محاصره نمودند و یک یک جوانان را مانند گوسفند قربانی در پیش چشمش مقتول
ساختند و آب فرات که مهر مادرش فاطمه زهرا بود بر روی اهل و عیالش ببستند و دل از اولاد رسول بر اختند نظم

شد باز شور غلغله در اقلیم آشکار   مرغ دل از اشیانه قفس چشم بر قرار   هر چند عقل خواست نشیند بگوشه   عشقش فریب
داد که منشین بوقرار   می بینی این قیامت و فارغ نشسته   عالم بچشم عالمیان گشته است تار   صبح قیامت است عیان
یا که شام هجر   زر زرد چشم چرخ و ملک خون شا هوار   از چشم هر جماد روان چشمه سرشک   گلهای هر چمن شده زین داغ داغ
دار   اهل زمین و اهل سما جمله در عزا   هر دل ز غم مشوش و هر چشم اشکبار   اما که بهر خلقت ایشان جهان بپاست هر یک
ز آب چشم روانکرده جویبار   دنبا دگاه قدر که غم بخشش کند   سرها ز غم نهاده بزانوی هر کنار   کروبیان تمام بدل کرده ذکر را
تا آنکه خدا از ملک و جور روزگار   باشد مرا گمان که قیامت بپا شده   نی نی غلط قیامت دنیاست آشکار   یعنی
بدشت کرب و بلا بیکس و غریب   سلطان دین نهاده بره چشم انتظار   از هر طرف که کند یار نیز هر ب   یاران او ز کین شده
مذبوح و خوار و زار   بر جا نمانده غیر وتن از صحابی اش   بد غالبین شیب و غلامش علم و شکار   افکنده چون که فرعه

قد دبیر اشتیا افتاده‌شان نبیره مصطفا شود کار زار دلخوش شد مظلوم کربلا کی از وجود پاک تو کونین بر قرار
شده رسم جهاد که جان را فدا کنیم واضی ز خویشتن نمائیم کردگار شاه شهید گفت بعباس که ای قرین از این جهت که بر شکست
خار چون یافت اذن حرب ز سلطان کربلا کرد آن نثار ذوق سوی انقوم نابکار قربانیان کعبه فدا ذبیحان کوی منا
بیان از تسلیم و رضا و عاشقان لقاء الله از عشق از خاطر تیغ بلا چنین رسم نموده‌اند که پس نوبت جانثاری اصحاب فرزند
رسول خدا بعابس بن شبیب رسید او مردی بود شجاع و دلیر و در معرکه هیجا شیر گیر و در میدان اعدا بی‌نظیر چون بیبای فرزند فاطمه
را اضطراب دید و داشت حسرت زندگان بود اما آتش جهاد پس شوذب غلام سعادت فرجام خود را طلبید با او گفت ای غلام اینک
نام **نظم** خیال چیست تو را وقت کوشش جنگ است دگر نمانده کسی کار چنین تنگ است ستاده زاده زهرا
وحید در دنیا اگر که چشم بپوشیم خاک بر سر ما اگر ز یاد پیش امروز ما کناره کنیم بروز حشر در پیش چه نظاره کنیم و دید
گلشن دین از کینه صرصری مرا فتاده بسر شوق جان نثاری وی ای غلام آیا میدانم تو را همین مطلب در دل است یا نه شوذب
دیدهای خود را پر از اشک نمود و گفت بخدا قسم که مدتیست همین خیال داشتم ای آقا من از این زمین هولناک بیرون
نخواهیم رفت تا جان خود را فدای اولاد پیغمبر خدا نمایم و برات بیزاری از آتش جهنم از او بستانم عابس دست مرحمت
بر سر و روی آن غلام کشید و گفت مرحبا ای غلام سعادت فرجام من هم همین گمان بتو داشتم وقت یاریست **نظم**
مرحبا ای جان نثار شاه دین مرحبا ای با غم و شادی قرین مرحبا بر طینت ای نیک نام اید و صد آزاد در کوی غلام
ای تو آزاد از عقوبات جحیم هر تو آماده جنات نعیم مرحبا ای ناصر دین رسول ای شهنشه زاده را یار عقول دامن
مردی زدی الله میا مرحبا ای طایر خلد آشیا کشت خدمتهای تو ما را قبول از تو راضی هم خدا و هم رسول پس عابس
و شوذب غلام هر دو بخدمت فرزند خیر الانام شتافتند و زانو بزانوی هم و غم ایستاده یافتند تعظیم ابرو کوار مشغول کردیدند
عابس عرض کرد یا ابن رسول الله بر من خادم این اشتیاق گرانست که فرزند پیغمبر خود را بیکس و بی یار و معین در این میدان کین
ملاحظه نماید و گریه و زاری و ناله و بیقراری حرم محترم رسول خدا را بشنود اگر چه دفع شر از آل رسول نمیتوانم کرد لکن امید
من آنست که مرا مرخص فرمائی تا جهاد نمائی تا این تو انم ایذا ظالمان را زاد و انشر نمایم و اینغلام منست که شوذب نام دارد
و او هم هوای این جان نثاری بر سر افتاده میخواهم از کرم شما مدعا ما بعرض قبول افتد حضرت سر بالا کرد و اشک حسرت
بر دیده کردانید و فرمود مرحبا بکم **نظم** شد شما را مدعا اینک قبول باد خوشنود از شما جمله رسول مرحبا ای صحابی
دین حق ای نهاده نقد جان اندر طبق مرحبا ای یاوران این غریب ای ز دنیا و ز اهلش بی نصیب هر که تا شد اهل
درد و مرد کار بر من مظلوم کردید زار زار این بلاها بیکدرا از نو مریزید بر من مظلوم بی یاور رسید زابتدا تا انتها ابن‌ها کس
شنید یا که دیده زان ترحمان صرصر دین بر گلستانها وزید نوجوانانم شدند یکسر شهید هیجده ساله جوانم شد هلاک
شد تنش از تیغ و خنجر چاک چاک بسته بود از ما دمی از خون حنا حجله کاهش شد و کین ماتم سرا اهل بیتم تشنه یک جرعه
آب جملکی از تشنگی کامی در کباب ای عابس هر که ما را اینحالت به بیند دلش بر درد میاید بلکه تمام مخلوقات بر غریبی و بیکسی
من گریه میکنند الحال هم سفر آخرت کردیده اید خوشا بحال شما بروید و دل خوش دارید که ما هم از عقب میآئیم چو آن
جوانان غیرتمند اینخبر شنیدند و شمشیر از نیام کشیده مبارز طلبیدند عابس [illegible] رجز کشود **نظم**
منم عابس شیر دل که ببرد عدو را ز تیغم شود رنگ زرد منم آن جوان مجرد دلیر که در دست شمشیر من نره شیر منم چاکر شاه
حسین غلام شهنشاه زینب زین منم آنکه هر که جوانمرد بود که کوی سعادت ز میدان ربود بدنیا نمودم شهادت قبول
که تا در قیامت حضور رسول رو سرخ رود بر انجا نماید مرا از شهیدان خطاب جوی نیست از کشتنم ترس و بیم
چه کشتیم بهر امام کریم خوش آنکس که شد کشته در راه دین بمیدان حضور امام مبین نیم چون شما نطفه‌های حرام
که تا بر کشم تیغ کین از نیام بروی حسین سبط خیر البشر کنم اهل بخشش ز غم خون جگر کسی جز شما کوفی و اهل شام کشیده
خنجر بروی امام امامی که فرزند خیر النساست امامی که جان و دل مصطفاست نمودید از ظلم و کین خوار و زار نکردید شرم
از رسول کبار بپیغمبر خود چه گوئید جواب چه بر پا شود محشر [illegible] نه شرم از محمد نه ترس از خدا ندارید یک جو بچشمها حیا
کنون گر مبارز [illegible] کنم بر سر [illegible] فارغ [illegible] گردید ربیع بن تمیم
عابس را اشناخت [illegible] که ای اهل کوفه و شام هر که از عمر خود سیر است قدم بمبارزت گذارد [illegible]
[illegible]

راوی گوید دیدم عابس را که در آن میدان زیاده از دویست نفر را منهزم کرده میدوانید و سنگ بر ایشان میزد [illegible]
میزدند **نظم** بر انقوم ظالم شده حمله ور چنبر چنین ولی با شمشیر از هر سو که شمشیر کین آختند [illegible]
چه شد کار بر عابس از کینه سنگ کرفتا خون چاک زد بهر جنگ فکند از بدن جوشن از شیر نر کله خود برداشت از فرق سر کسی کش
ایشیر دل در نبرد نشاید مبادا چنین کار کرد بگفتا چه با کم ز تیر و سنان و با دور من لشکر بیکران رخ شاه دین چون بود
در نظر مرا نیست پروا ز خیل عمر بر و حم شده کار زخم سنگ چنین است خوشتر بهنگام جنگ راوی گوید از سینها
بهره دل نقد تیر و سنگ بر بدن طرف زمین اندوه جوانمرد زدند که هر دو زاد نیستی را کار رو کار زد دست برحق هر دو بدرجه
رفیعه شهادت فائض کردیدند حضرت چون نظر کرد عابس و شوذب از صدر زین در غلطیدند سوار ذوالجناح کردید صفوف
اشرار کرنابس و ادهم برد و دید چون بالای سر ایشان رسید دید ایشان دنبای فانی را وداع کرده اند مظلوم کربلا با دیده گریان و
سینه بریان ان دو نعش را بالا آورده در پهلوی کشتکان در قتلگاه خوابانید **مجلس دویم در فضیلت متعه**
و حکایت متعه عبد الرحمن و حرام کردن شیعه بر او عمر و متعه کردن علی بن ابی طالب خواهر عمر را و خواهش
عمر ام کلثوم را و ضعیفه جنی دفن بخانه عمر بجای عروس و عداوت عمر و غارت نمودن خیمه‌گاه حسین و اثر زیارت
قال الله تبارک و تعالی در سورة النساء فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة و لا جناح
علیکم فیما تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله کان علیما حکیما ظاهر مفاد آنکه هر کاه تمتع یابید از متعه زنان
بر آن قرار داد دیدن بدهید مهر ایشان را که آن واجبست بر شما و نیست کناه بر شما در آنچه خوشنود شوید باز بر تعیین مهر
یعنی ببخشند بدرستیکه خدا دانای درست کردار است بدانکه یکی از اعاظم مستحبات متعه زنانست که مستحب در سنت ثابت
و تاکید بسیار در آن نموده اند و فضیلت و ثواب بسیار در آن ذکر فرموده اند و فاعل و مفعول را از وعده بهشت نعیم نموده اند
چنانچه بسند معاد فی الیقین فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که هر که ایمان آورده است و بروز قیامت باید بیرون برود
از دنیا تا متعه کند چهل زن او فرمود که هر که متعه کند زن مؤمنه چنان باشد که زیارت کرده باشد خانه کعبه را هفتاد بار و هر که
ترک کند متعه را بی‌نصیب است از شفاعت من و فرمود حضرت صادق علیه السلام که متعه دین ما و دین آباء ما است پس هر که عمل بآن کند به
درستیکه عمل کرده است بدین ما و هر که انکار آن را از تحقیق که منکر شده است دین ما را و معتقد است بغیر دین ما فرمود رسول خدا
که هر که متعه کند یکبار او و است درجه امام حسین علیه السلام و هر که متعه کند سه بار او و است درجه علی علیه السلام و هر که متعه کند چهار بار او را در
درجه من که پیغمبرم و در حدیث دیگر فرمود که هر که راضی نباشد بمتعه نیست از ما و خواهر و مادر و عمه و خاله و خویشان خود ش
هر چند یابان بوی شفاعت من و مرو پسکه فرمود حضرت صادق با سمیع بن نوفل هاشمی که تا از خانه بیرون آمده هیچ متعه کرده که
نکوده ام زیرا که قادر بر آن نیستم یعنی عیال و مردی ندارم حضرت فرمود دوست دارم اینکه متعه کنی تا احیا کرده باشی سنت
جدم رسول را و نیز منقولست که آنحضرت فرمود با بو نصیر که یا ابا محمد آیا متعه کرده تا از خانه بیرون آمده گفت نه فرمود چرا
کرد چیزی ندارم حضرت امر کرد بغلام خود که یک دینار طلا ابو نصیر بدهد و فرمود البته بخواه که مرد تا متعه نکنی و فرمودند معصوم
که نباشد هیچ زنی که مرد عرض کند بر او متعه را و او آبا کند و منکر شود الا آنکه بردارد حق تعالی از کردن او رشته ایمان را و حشر
کند او را با اهل تابوت و هر زنیکه متعه شود و تابع سنت رسول کردد محشر شود با فاطمه در قصر جنت در دهشت یکی پیغمبر و
فرمود رسول خدا که جبرئیل بمن خبر داد که بر بستان امت خود که شعار خو کنند متعه را که افضل صالحانست یا محمد صلی الله
علیه و آله خداوند عالم حوریان چند خلقت نموده از برای متعه کنندگان یا محمد هر کاه مؤمنی متعه کند برخیزد از مکان خود
تا آنکه خدا امر دوان زن را هر دو بیامرزد و ندا کنند ایشان را از بهشت که متعه کردید بیائید ثواب من برهن است که خوشحال
کنم شما را در دو دنیا مت و گناهان شما را بیامرزم و فرمود جناب رسول الله من تمتع مرة واحدة امن من النار و من تمتع مرتین
حشر مع الابرار و من تمتع ثلث مرات زاحمنی فی الجنة و من زاد زاد الله علواً و رفعة یعنی هر که متعه کند یکبار و ایمن
است از آتش و هر که متعه کند دو بار محشور میگردد در محشر با نیکان و هر که متعه کند سه بار خداوند در بهشت منزل
با و کرامت کند که مرا از آحم شود و هر که زیاد کند از سه زیاد کند خدا مراتب او را و فرمود حضرت صادق علیه السلام
حرام کرد خدا تعالی بر شیعه ما مسکرات را از خمر و غیره و عوض داد بر ایشان متعه را و فرمود نیست از ما کسیکه ایمان نیاورد
باشد بر رجعت ما و حلال نداند متعه را و صالح بن عقبه از پدرش روایت کرده که او از حضرت امام محمد باقر روایت کرد که
میگوید عرض کردم بآنحضرت که از برای مردیکه متعه میکند ثوابی هست حضرت فرمود که اگر اراده میکنند بمتعه رضای حق را

ز مخالفت کسیکه منع کرد متعه را اما آن متعه تحریم نمیکند بکلمه مگر اینکه مینویسد خدا مثلها از برای او حسنه و هر گاه که دست
باو دراز کند مینویسد خدا مثلها از برای او حسنه و همین که با او مقاربت کند و داخل شود میامرزد خدا گناهان او را و چون
غسل کند بعدد هر موئیکه آب بر آن گذشته خداوند گناهی از او میامرزد راوی گفت عرض کردم فدایت شوم بعدد هر موئی گناهی میامرزد
فرمود آری بعدد هر موی عرض کرد فرمود حضرت صادق ع که ما من رجل تمتع ثم اغتسل الا خلق الله من کل قطرة تقطر منه سبعین ملکا یستغفرون
له الی یوم القیمة ویلعنون متجنبها الی ان تقوم الساعة یعنی نیست هیچ مردیکه متعه کند و پس از آن غسل کند مگر اینکه خلق میکند
خدا بعدد هر قطره آبی که از او میچکد هفتاد ملک که طلب آمرزش میکند از برای او تا روز قیامت و لعنت میکنند کسی را که اجتناب
میکند از آن تا برپا شود قیامت و فرمود حضرت صادق ع انی لاحب للمؤمن ان لا یخرج من الدنیا حتی یتمتع ولو مرة واحدة یعنی بدرستی
که من دوست دارم مؤمن را که بیرون نرود از دنیا تا متعه کند اگر چه یکدفعه باشد و فرمود کسیکه متعه نکند و از دنیا برود
جاء یوم القیمة وهو الاجدع یعنی میاید در روز قیامت در صحرای محشر در حالتیکه گوش ذاشته نباشد و احادیث بسیار
بنظر اختصار رسید که ذکر تمام اینها موجب طول کلام است بهمین قدر که ذکر شد کافیست هر که مفصل از آن خواهد بکتاب عشرة النساء
رجوع نماید و شکی نیست که ثواب مذکور در اناث و ذکور مساویست بلکه ثواب زنیکه متعه مؤمنی شود افضل است
اگر چه در این زمان متروک بلکه منسوخ است این حقیر بر تقصیر و فتنه در ثمینه بموجب احادیث مذکوره متعه خواستم
خود را بهلکه عظیمی انداختم که شرح و بیانات آن را کتابی ساختم و ترتیب بچهل و پنج هزار بیت موسوم بتذکرة الرجال
القف تمثال هر که خواهد اطلاع یابد بآن نسخه شریفه رجوع فرماید در جامع التمثیل آورده اند که عبدالرحمن
گفت وقتی در سفر مکه معظمه میرفتم چون به بغداد رسیدم گفتم کاش مرا کنیزکی بود که او را متعه مینمودم و در این راه مونس
من میشد کنیزکی خود را بمن نمود که در نهایت حسن و جمال بود چنانچه از ملاحت صورت او چشم خیره میشد لم یسبا
مایل او شدم پیش رفتم و گفتم ای بانو اسم تو چه نام است گفت مکه گفتم الله اکبر قد قرب الفرج یعنی خدا بزرگ است بتحقیق که راه
من نزدیک شد بسوی حج الی مکه در چهره زیبای او گفتم ای پادشاه بانو جلیست تبسم کرده گفت هذا الحجر الاسود گفتم کار دیگر از دشواری که
اذن ده تا من حجر الاسود را ببوسم در جواب من این آیه را خواند که لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس یعنی بی خرج و درد و رنج قدم
بحجر حرم نتوان رسید از گفتار لطیف و طبع ظریف و حیران شدم او را بمبلغ خطیری متعه کردم و بدانکه فضیلت و ثوابی که ذکر شد
نه بجهت لذت دنیویست بلکه بجهة متابعت رسول و ائمه دین مبین و مخالفت و بی بر اهل ایمان مخفی نباشد که متعه را دوم حرام
کرد بنا بر قول خود که گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله وانا انهی عنهما واعاقب علیهما یعنی دو متعه بود در عهد رسول الله
و من از آن دو متعه نهی میکنم پس اگر کسی یکی از آن دو متعه را مرتکب شود من او را عقوبت میکنم و آن دو متعه یکی متعه زنان
و یکی حج تمتع که حج نساء مشهور است و محقق است و مسلمانان را اتفاق است یعنی سنی و شیعه قائلند که نکاح متعه
در صدر اسلام شایع بود در میان اصحاب و در زمان ابی بکر و در پاره از عهد عمر و بعد از آن نهی کرد در حدیقة
الشیعه مسطور است که مرد سنی و شخص شیعه را در این مسئله نزاع بود سنی از شیعه پرسید که تو ابر حلیت متعه
چه دلیل است گفت دلیل من قول امام تو عمر است که گفت متعه در عهد رسول خدا حلال بود و من حرام کردم او را
گفت که تو را چه دلیل است بر منع آن بتوچه نسبت دارد چیزی را که خدا و رسول خدا حلال کرده اند حرام کنی سنی بهمین بحث الزام یافته
و ساکت شد و چه بسا یقین است که تابع خدا و رسول بودن اولیست از تابعیت عمر و عمران بن حصین روایت کرده که
نازل شد متعه در کتاب خدا و رسول بآن عمل نمود و ما هم بقول خدا و رسول عمل میکردیم در حیوة رسول و نشنیدیم در قرآن
که نهی آن نازل شود یا رسول خدا منع آن کند تا آنکه رسول خدا از دنیا رحلت فرمود و مشهور است که حلال محمد حلال الی
یوم القیمة و حرام محمد حرام الی یوم القیمة و مرویست که شخصی از عبدالله بن عمر پرسید که چه میگوئی در باب متعه زنان
گفت البته حلال است پس او گفت پدر تو نهی کرده است از آن مرد مرا عبدالله گفت پدرم نهی کرده و خدا و رسول خدا امر فرموده اند
من فرموده خدا و رسول را بجهت گفته پدرم ترک نخواهم کرد و متقدس از دیلمی در حدیقه از جناب امیرمؤمنان علیه السلم
روایت کرده که آنحضرت فرمود لولا ان عمر نهی عن المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز عمل زنا واقع نمیشد مگر
از بدبخت شقی النفس و باعث این کردار این بود که روزی جناب امیرمؤمنان در منبر وعظ میفرمود و فضیلت نکاح و متعه را
بیان میفرمود تا بجائی رسید که فرمود من از دو چیز بتکلیف سیدالمرسلین ابا ندارم زن شیعی نخواهید امروز که بی بی عمر هم
آن شیعه باشد ... عمر خاتمه بود اما حضرت الی که دید این حرف ... گفت اگر ای کته ... و ذر را از ... خلق تماهی

کو دام صبر کرد چو حضرت از منبر بزیر آمد عرض کرد یا علی متوقعم که امشب قدم بخانه من رنجه فرمائی و مهمان من باشی چون
حضرت را عادت نبود که اجابت دعوت مسلمانان ننماید قبول فرمود و بعد از نماز عشا بخانه عمر قدم رنجه فرمود عمر بام
نسبتا بلندی داشت حضرت را بر بالای آن بام برد و بعد از صرف طعام چون حضرت باستراحت مشغول شد عمر از بام بزیر آمد و
نردبان را برداشت بر روی زمین خوابانید که حضرت نتواند بزیر آید پس داخل حجره خود شد و بخفت اتفاقا خواهر ثیبه داشت
عمر که مدتی بود عاشق حسن و جمال امیرمؤمنان بود و از امیر خبر شد آنوقت فرصت غنیمت شمرده برخواست و آهسته
آهسته نردبان آمد و نردبان برداشته بر بام گذاشت و بالا رفت و در بالای سر جناب امیرمؤمنان علیه السلم نشست حضرت
چشم باز کرده فرمود تو کیستی عرض کرد منم خواهر عمر یا علی تو را بحق پیغمبر و جناب رسول قسم میدهم مرا متعه کن مدتیست
عشق تو از جمال با کمال شما بهم رسیده حضرت اجرای صیغه او نموده در زیر رخت خواب برد فضا را در آن شب جناب امیرمؤمنان حامله
کردید چون نزدیک صبح شد حضرت او را مرخص فرمود برخواست از نردبان بزیر آمد و نردبان را بحالت اول گذاشت و بحجره خود
رفت چون صبح شد عمر برخواست و حضرت را از بام بزیر آورد و دیگر ظرافت آن تا بنا و زد که هیچ نگوید گفت یا علی تو دیروز منبر میگفتی که
من یکشب ابرن نخواهم خواهید یکشب از کجا آوردی حضرت تبسم نموده فرمود برو از خواهرت سؤال کن عمر حیران خیال کرد که حضرت
شوخی میکند ملتفت آن کلام نشد چون نه ماه گذشت و زمان حمل خواهرش شد دید خواهرش طفلی در دامن دارد متحیرانه گفت
ای خواهر تو را که شوهر نیست این طفل از کجا آوردی خواهر گفت آن شبیکه علی را بخانه آوردی من نزد او بخانه رفتم و او مرا متعه کرد
این طفل از آنحضرت است آتش خشم عمر مشتعل شد بخاطرش آمد که آنحضرت فرموده بود برو از خواهرت سؤال کن با کمال خشم و غضب به
مسجد آمد و بمنبر بالا رفت چونکه آرزو داشت که آن متعه را حرام کرد پس سزاوار است مؤمنان را که اقتدا بامیرمؤمنان نموده متابعت
دیگری ننمایند و متعه را حلال دانند و شیوع دهند تا ... سنت ترک فتا دیگر زندیقی منکران بحالت ما ... شود
لکن چشم باز نموده مبادا مانند من گرفتار گردند بحمد الله ... آتش خشمش فرو نشست نزد عباس عم امیرمؤمنان آمد گفت
ای عباس برو نزد علی و بگو عمر میگوید بعوض این عملیکه کرده دختر خود ام کلثوم را بنکاح من در آورد تا سرافراز باشم یا
بمنبر بالا میروم و میگویم علی با خواهر من زنا کرده و تو را رسوا میکنم عباس رسالت بجا آورد حضرت تبسم نمود انکار نمود عباس
گفت یا علی مصلحت در این سخن است چون عمر بی باک است حضرت بنا بمصلحت قبول نمود و فرمود برو او را اذن ده تا اسباب جشن
مهیا کند عباس مژده او را نموده اسباب عروسی را مهیا نمود جناب امیرمؤمنان حکم باحضار یکی از زنان
بنی جان نمود و بوی فرمود که بصورت دختر من ام کلثوم شو تا او را بخانه عمر برند عرض کرد اگر مرا مرخص میفرمائی کمانی نمیکنم و ورد
مؤاخذه نباشم قبول میکنم حضرت تبسم نموده اذن فرمود آن زن بصورت ام کلثوم گردید و در خانه علی نشست کسان عمر آمده او را زینت
کردند و بخانه عمر بردند چون زن در حجله عمر در نزد او نشست دید عروس زیاده از عادت بزرگ شد از این حال متعجب گردید تا که بصورت
کاو شده دو شاخ دراز ورد و روز بعمر حمله آورد و او را مضروب و مجروح ساخت ناچار عمر دست کشید و بیرون دوید و فریاد کرد که ای اهل
جمع شوید و بنگرید که علی چه سحری نموده و مرا چه عروسی فرستاده کسان من مخصوص ... مردم از اناث و ذکور اجتماع کرده بعقب در حجله
آمدند دیدند عروسی در حجله نشسته در غایت زیبائی و نیکوئی و حسن و جمال و عقل و کمال تمام گفتند ای عمر تو خواب دیده خیفا از آنکه عروس
کنیز است این چه دروغ قبول نکردند خود آمد با بنگرد چون عروس را دید عشقش زیاد شد گفت قول شما صدق است من خواب دیده ام مردم
برگشتند بخانهای خود و عمر داخل حجله عروس شد چون نزدیک عروس رفت عروس بحالت اول عود نموده دو شاخ بر شکم او زد فریاد
کنان از حجله بیرون رفت عروس از آن شاهد نمود کاو رنگ شد خود را در میان چاهی انداخت عروس سر در چاه برده چند شاخ بر او
زد مستغرق گردید نزدیک بهلاکت آخر الامر خود را از سوراخ بیرون کشید دوید و خود را باب سانیده شست و شو داد و فریاد
کرد که من از این عروس گذشتم مرا از مرگ نجات دهید عروس از نظرها غایب گردید بمکان خود عود نمود از اینجا آتش خشمش مشتعل
گردید و در پی آزار و اذیت آن برگزیده کردگار بر آمد و بجز منع تسبیح بر خوانده انحضرت با آتش زد و سوزانید و در پهلوی طاهرهٔ
نور دیده رسول خدا زد چنانچه محسن را سقط کرد و بنای اذیت جناب اقدس او را فرو خت که شعله آن فتنه رخنه تا کربلا اشتعال کشید
و تخم عداوت آن بنای بجز منع کرد و نهال رسول خدا را سیاه ظلم اقتدا او نموده در کربلا نسبت حرمت آل رسول را از کرده
غارت خیمگاه و آتش افروختن در خیمگاهی که اطفال آن کبسوا خود العین بودند بطریقیکه شرح آن نتوان نمود **نظم**

تابکی بشنوات ای چرخ ستمگر این است | ظلم بر آل پیمبر که روا این است
کرده آل نبی را ز ستم غرق بخون | گوشیا هند
تو هر لحظه شکسته دین است | اثر از کینه نشانده بجا مشد دین
خیمه گور سنتش که بخون خود العین | بر بشنود

عالم

عالم ایجاد ز ظلم و ستمت تا بکی قلب تو مملو ز جفا و کین است غل و زنجیر و تن زین عبا بیمار آن اسیری که هم آواره
هم مسکین است تا ذکر از چه سبب ظلم و جفا و جورت انفلک وقف باهل حرم زین است شمه ز ستمت آتش و حرکانی سنه
این ستمگر ستم و جور تو صد چند است مانع از کریه دن انبیا چنان بتوانند خار بستی که نه بر بدن سید ابن
شعلهٔ آتش تو مشتعل از هفت سما است چون تنور دو سرش آنکه ز ماه وطن است شب تاریک نیز رفت زاسیم کریان آنکه
در خواب نشد چشم من و پروین است بروایت طوماح حمید بن مسلم میگوید در وقتی که لشکر کوفه و شام دست غارت بخیام امام
انام کشودند و حلیه و زیور اهل بیت عصمت را تاراج نمودند شمر پلید باجمعی از جنود شیاطین بخیمه بیمار کربلا امام زین العابدین
دویدند در حالتی که آن بیمار علیل در بستر بیماری ذلیل گردیده بود نه طبیبی که معالجهٔ درد او نماید و نه پرستاری که او را از
بلیه ذلالت برهاند در بستر الانتشار از قتل باب پریشان بود **نظم** دید آتش در حرم افروخته یک طرف از آتش بے
سوخته یکطرف در بستر افتاده ذلیل یکطرف باب ز تیغ کین قتیل یک طرف میدان نظر امام کو ما از اکوم غارت در حرم
یک طرف دید طفلان خوار و زار اشک ریزان همچو ابر بهار آن امام بیمار با اینهمه درد و محنت تحمل کرده زبان بشکوه
نکشود و همه دم ضعیف نمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ناگاه سکینه خاتون چون طفل بود طاقت صبر در آن بلیه نداشت
دویده دامان برادر را گرفت و عرض کرد **نظم** برادر کن دوا درد سکینه خوشا روزیکه بودیم در مدینه چه بود اینکربلا
غم و درد که شد دلهاما از غم خزینه نمودند حق جد ما فراموش برون کردند ما را گوشواره از گوش زنجیر چه شما گوشم
دریده که خون گوش من جاری شد از دوش بکام دشمنان این آسمان است حسین بابا بیمرد خود طپان است چنین ظلمی
بعالم کس ندیده لبم خشک و لب شط آب روان است جسد در در جهان بابو ندارم بغیر از تو کسی بر سر ندارم بغارت [illegible]
برهنه یا بسر معجر ندارم حضرت سید سجاد دست مرحمت بر سر آن ضعیفه میکشید و او را تسلی میداد که یکبار شمر جفاکار با بعضی از
اشرار در بالین آن بیمار دوید یکی رختخواب از دوش چید یکی متکا از زیر سرش کشید لعنه دیگر فرش از زیر پایش ربود [illegible] از ظلم
آن بد بنیان اشک بر رخسار جاری ساخت شمر ذی الجوشن بازوی آنحضرت را گرفته تیغ خونآشام از نیام کشید که او را بقتل رساند
اشقیا بگوید شما دوان امام انام را گرفتند و هریک بناسزا و طعنه دل آن بزرگوار را ازرده میساختند **نظم** یکی گفتش که ای بیمار
شهادت کو و جان خوابش بسپا بکی گفتا که خنجر زیر مشت خون یکی گفتا که کشم چشمش بهامون بکی گفتا یتیم در دو سر … یکی گفتا که وی
برگشته بخت … یکی گفتا که بیمار است و رنجور بکی گفتا کنم سراز تنش دور یکی گفتا که قتل و بگناه است بکی گفتا که بی پشت و پناه است
یکی گفت از تنش سازم جدا سر یکی گفتا بزن تا تیغ خنجر بکی بگرفته بازو … جلاد یکی از دست حق … یکی گفتا که وی
خوار و ذلیل است یکی گفتا که از نسل خلیل است یکی گفتا که این الحاح از چیست کشم او را که جز درد الم نیست در حالتی که بازوی
امام عباد در دست شمر بی بنیاد بود ناگاه گروه اهل عنا یعنی عمر سعد قدم در آن خیمه نهاد آنحضرت را در زیر تیغ مشاهده نمود فریاد
بر او زد که ای شمر خدا ترا لعنت کند او را مکش که اهل بیت پیغمبر محرمی ندارند **نظم** بدار دست و ابلیس مرید کافر مکر که
سر نکشی ز خون آل پیمبر مکر فسانه قلیت یاد کردیده بدار دست … خود بکذر پس آنحرامزاده بازوی سید سجاد را
رها کرد و مانند اژدها بسوی خیمها [illegible] و لشکر بیغما مشغول کردید [illegible] در حرم شاه دین [illegible]
الامان الامان از زنان بلند شد [illegible] سیده فاطمه [illegible] میگوید [illegible] مقنعه از سر من کشید چون نگاه کردم دیدم [illegible] از سینه کرم
استغاثه کرد و گفت [illegible] چکونه بنگرم و حال آنکه اهل و عیال آنکه اهل و عیال پیغمبر خود را غارت میکنم گفتم ملعون اکرم
حرم پیغمبر خود میدانی پس از چه سبب مقنعه از سر من میکشی گفت اگر من غارت نکنم تو تمام دیگری خواهد نمود در آنهنگام شمر ذی الجوشن
خاتون سیده معجر از سر او برداشت **نظم** شمر و چون بر خیمها لشکر کشید زینب ندر نالها از دل برکشید جادر او را [illegible]
از سرش جبرئیل اندر سرش شهپر کشید زینب [illegible] آتشبار زد آنچنان کاتش بخشک و تر کشید دست شمر [illegible] خشک باد کوشوار
معجر کشید در کجا بود ای زمانه شرم خدا آنکه جان از قالب غم کشید تا که شادگر بلا [illegible] آنکه خود را چو سپر بر سر کشید [illegible]
کربلا شمر عابد را ز بستر کشید اهل حرم حسین صدا بناله و احمداه و اعلیاه و احسیناه بر آوردند چنانچه غوغا [illegible] ظاهر شد که کویا
قیامت نمود عمر سعد ملعون از شورش لشکر خود برسید فریاد کرد که کسی من بعد از این متعرض عیال و اطفال حسین نکردد و آنچه بغارت
برده اند واپس دهند کسی وفا بگفته عمر ننمود و اسباب را [illegible] رسید کانرا واپس ندادند پس شمر ملعون از شقاوت [illegible] آتش افروخته
در خیمه گاه حسین انداخت چو خیمها متصل یکدیگر زده بود آتش شعله کشید و بیکبار خیمها را سوزانید اطفال خورد سال مضطر
[illegible] بیمار کربلا [illegible] عرض کرد [illegible] در حرم آتش [illegible] دست کوتاه [illegible]

زد عمر اندر دشت رما افروخت شعله اثر عمر سعد بد نهاد [illegible] از علم [illegible] زینب جانب امام بیمار
فرمود با همه این طفلان خورد سال را بکذار [illegible] در صحرا و بیابان کذار [illegible]
مظلوم عمل نموده اطفال را برداشته و به بیابان کذاشت او میگوید [illegible] بلند بالای هر دم از خیمه بیرون میدوید و نظر باطراف
و جوانب می نمود و بر میکشت [illegible] شاه تشنه لب
محنت [illegible] سید زینب گفتم ای دختر علی از خیمه بیرون رو که آتش رسید [illegible] که در آن خیمه یک بیمار علیل دارم
و نمیتوانم او را بگذارم [illegible] و بیمار کربلا را از میان آتش [illegible] پس [illegible] اسیر کردید
و [illegible] بر بازوی اهل حرم بستند و غل و زنجیر بر گردن بیمار علیل نهادند و [illegible] اهل حرم را حرکت داده
بر شتران بی محمل سوار کردانیدند و حضرت سید سجاد را با آن حالت پا برهنه [illegible] زیر شکم شتر بستند **مجلس سیم در بیان**

مخالفت زنان شوهران را و جزای ایشان و بجانب کوفه روانه شدن و حکایت آنکه عیسی او را زنده کرد
و عاشق ملک زاده شد و حکایت مرغ و کبک و حکایت ساق [illegible] و آنکه ذکر شوهر را بعد از مرگ بکند و
بیوفائی زنان و ذم نوشته امام حسن مجتبی علیه السلام قال الله عز و جل فی سورة النساء واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن
واهجروهن فی المضاجع واضربوهن فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سبیلا مفاد این آیه اینکه از زنانیکه میترسید از ناسازگاری
ایشان پس پند دهید ایشان را و کناره کیرید ایشان در خوابگاه ها بزنید ایشان را پس اگر فرمان بردند شما را پس مجوئید بر ایشان راهی
مخفی و پوشیده نماند که یکی از جمله اعاظم طاعات زنان اطاعت شوهران است که بالاتر از عبادتی از برای زنان نمیباشد چنانچه در
زبده از سلمان فارسی مرویست که روزی حضرت رسول ص بفاطمه فرمود که ای دختر و صدیقه منکه تو را باطاعت شوهر [illegible]
که اکثر زنان از اهل دوزخند فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار تفصیل ایشان چیست حضرت فرمود زیرا که بر سختیها صبر ندارند
و کافر نعمتند و ناقص عقل و دین و حظند فاطمه عرض کرد چه نوع ای پدر بزرگوار حضرت فرمود ناقص عقلند زیرا که شهادت دو زن
برابر یک مرد است و ناقص دینند زیرا که هر ماهی چند روز طاعت خدا از ایشان فوت میشود و ناقص حظند بجهت آنکه میراث نصف
مرد میبرند و دیه قتل ایشان نیز نصف مرد است یا فاطمه هرگاه بزنان نعمتی رسد شکر از آن بجا نمیاورند و هرگاه بر ایشان شری رسد
بر آن صبر نمیکنند یا فاطمه کافر نعمتند با آنکه حقتعالی با ایشان فرزند میدهد میگویند ما از این فرزند خیر ندیدیم کاش او را نمیزائیدیم یا فاطمه
واجب است بر زن که اطاعت شوهر خود کند غیر از معصیت پس باید که روزه مستحبی بی اذن شوهر نگیرد و نذر شرعی بیرخصت شوهر نکند و صدقه
و خیرات بی صلاح شوهر ندهد و شخصی [illegible] بی اذن شوهر بسفره تکلیف نکند پس اگر بی اذن و صلاح شوهر خود از خانه بیرون رود فرشتگان آسمان
و زمین بر او لعنت میکنند تا وقتی که بخانه شوهر باز آید یا فاطمه بحق خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که اگر تو بمیری و علی از تو راضی نباشد
من بر تو نماز نمیکنم یا فاطمه واجب است بر زن که منع نفس خود نکند بر شوهر خود هرگاه پاک باشد و چیزیکه مکروه زوج باشد از او صادر
نشود یا فاطمه هر زنیکه بشوهر خود بگوید که من هرگز از تو خیری ندیدم و از تو دل خوش نکردیدم خدا بر او لعنت کند و من که رسولم
بر او لعنت کنم و ملائکه بر او لعنت کنند و هر زنیکه بشوهر زبان دراز بکند روز قیامت زبان او هفتاد ذرع از پشت سر او بیرون
آید و هر زنیکه روی از شوهر بگرداند در قیامت روی او سیاه باشد و هر زنیکه کمان بد بشوهر خود برد و حلیت را او طلب نکند
در لعنت حقتعالی باشد و از رحمت او دور باشد یا فاطمه هر زنیکه خیانت کند شوهر خود را بنفس خود در روز قیامت روی او
ملتهبا باشد و پستانهای او بر قدمهای او بسته باشد بزنجیر آتشین و [illegible] از زنجیر سرخ کردانند و در دوزخ او را در
تابوتی بیندازند که در آن تابوت مارها و عقربها باشد یا فاطمه هر زنیکه نماز کند و از برای شوهر خود دعا نکند آن نماز مقبول
نگردد یا فاطمه اگر سجده کردن بغیر خدا تعالی جایز میبود من امر میکردم زنان را که بر سجده شوهران خود قیام نمایند یا فاطمه بهشت
ملعونند مگر آنکه توبه کنند یکی آنکه عاق والدین باشد و یکی آنکه شوهر از او راضی نباشد و یکی آنکه قسم دروغ خورد و یکی آنکه کواهی
دروغ دهد که علم بآن نداشته باشد و یکی آنکه بشوهر خود کوید من در حسب و نسب یا خلق و خوی یا حسن و جمال یا عقل و کمال از تو بهترم
حقتعالی عمل او را حبط کند اگر چه مانند عمل مریم مادر عیسی باشد و هر زنیکه نوحه کند از برای غیر شوهر در روز قیامت [illegible]
کور باشد و روی او سیاه باشد و از رحمت خدا نومید باشد و هیچکس شفاعت او نکند یا فاطمه هر زنیکه جامه نو بپوشد و از خانه بیرون رود
و مردمان او را با آن لباس به بینند ملائکه آسمان و زمین او را لعنت کنند و حقتعالی بر او غضبناک باشد تا بمیرد مگر آنکه توبه کند یا فاطمه غضب
خدا از آن زنی است که میل داشته باشد بغیر شوهر خود نگاه کند یا فاطمه هرگاه زنی عبادت کند خدا را هفتاد سال و شوهر از
او راضی نباشد جای او دوزخ است یا فاطمه در شب معراج جمعی از زنان امت خود را که معذب بعذاب بودند دیدم که [illegible] کوشت

خود را میخوردند و یکی را معلق بگیسوان آویخته بودند و یکی را بزبان آویخته بودند و یکی را به پستانها آویخته بودند و زنی را دیدند که دو پای او
آتش بود و آتش از دماغ او بیرون میآمد و زبان او همه را دو کرده و در گردن او پیچیده بود و زنی را دیدند که سر او چون سر خوک بود و
زن دیگر را دیدند که سر او بسر سگ شباهت داشت و ملائکه گرزهای آتشین بر سر او میزدند فاطمه عرض کرد ای پدر بگو از اسباب اینها چه بود حضرت
فرمود آنکه گوشت تن خود را میخورد آن بود که تن خود را آراسته و بنامحرمان نموده بود و آنکه او را بگیسو و بزبان آویخته بودند ایذا رسانیده بودند
و شوهران خود و اما آنکه به پستانها آویخته بود طفل غیر را بی اذن شوهر شیر داده و اما آنکه زبان او همه را دو کرده در گردن او پیچیده بود و آتش
از دهان او بیرون میآمد نوحه گر بود و اما آنکه سر او چون سر خوک بود سخن چینی کرده بود با شوهر و همسایها و آنکه صورت او چون صورت
سگ بود و ملائکه گرز آتش بر او میزدند تارک الصلوة بوده و فرمود که یا فاطمه در شب معراج زن دیگر را دیدم که پاهایش
را بدستهایش بسته بودند مارها و عقربها بر او مسلط بودند از جبرئیل پرسیدم که این چه گناه دارد گفت این زن خود را از نجاست
و جامهایش را پاک نمیکرده و غسلهای خود را بجا نمیآورده یا غسل او صحیح نبوده و از نجاسات پروا نداشته و نماز را سبک میشمرده
یا فاطمه هر زنی که باین صفات باشد بخدا قسم که از برای او نجات نخواهد بود مگر بتوبه ای عزیز من هر که از مکر و حیل زنان ایمن باشد
از عذاب الهی ایمن خواهد بود چون ایشان از خدا نمیترسند پس هر چه میخواهند بعمل میآورند و خداوند باین عظمت مکر زنان را عظیم
شمرده در اینجا که در سوره یوسف فرموده ان کیدکن عظیم و وفا از ایشان طلب کردن محض غلط و نادانی است چنانچه در مجالس وارد
شده که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بقبرستانی عبور نمود دید مرد پیری در بالای قبری معتکف شده سبب را پرسید عرض کرد یا روح الله با زوجه خود
معاهده نموده که هر که پیشتر بمیرد دیگری بر سر قبر او منزل نماید تا او را مرگ دررسد چون زن من پیشتر بمرد من بعهد خود وفا نمودم حضرت
بر حال او رحم نموده فرمود اگر میخواهی زن ترا باذن الله زنده نمایم عرض کرد کمال احسان است بجناب رسید دعا برداشت باذن خداوند
سر از قبر بیرون آورد و زن بسیار جمیله بود حضرت از ایشان درگذشت آنمرد پیر دست زوجه خود را گرفته روانه شهر گردیدند قضا
هوا را گرم کرد و مسافت تا خانه بود بسایه درختی رسیدند ساعتی آرمیدند مرد را خواب در ربود زوجه جمیله در بالای سر او نشسته
بود عبور ملکزاده که در عین سواری و نظاره بود بانجا افتاد دید مرد پیری خفته و زن صاحب جمالی در بالای سر او نشسته سبب پرسید که
این چه ماجراست تو را که با این مرد پیر در چنین مکانی نشسته ای زن را چون نظر بر آن جوان افتاد عاشق او شد گفت این مرد مرا دزدیده و
با اکراه با خود نگاه داشته ملکزاده باو تکلیف نمود که با من بیا تا ترا بجانب حرم ببرم زن با او روانه شد چون قدری راه رفتند مرد پیر
بیدار شد و از واقعه مطلع گردید از عقب سر ایشان دوانشد و فریاد و ناله نمود که ای ملکزاده این زن منست بکجا میبری زن تکذیب نموده منکر
زوجیت او شد ملکزاده تقریر او را بمعرض قبول نیفتاد مرد ناچار شد واقعه را بعرض ملک رسانیده پادشاه گفت هرگاه حضرت عیسی
بر این مطلب گواهی دهد من اطاعت میکنم از اینکه آنحضرت را منزل و ماوای معینی نبود مرد متحیر شد بفکر فرو رفت که کجا بجوید آنحضرت را
ناگاه او را خواب در ربود در عالم رؤیا پیغمبر را دید عرض حال نمود آنحضرت فرمود فردا ظهر بحضور پادشاه خواهم آمد علاج آنکنم
امر دیگر را اشد بحضرت ملک شتافت و خواب را بیان نمود چون زمان موعد شد نور جمال عیسی از مطلع مجلس نمودار گردید ملک چون از نور
ایمان او ده بود باستقبال و تعظیم آنجناب برخواست کیفیت را بعرض رسانید آنجناب حکم فرمود که هر دو در مجلس مباهله نمایند از
خداوند درخواست نمایند که حول و راز آنکه دروغ میگوید بگیرد بحکم آنحضرت هر دو دست بدعا برداشتند مرد دعا کرد که الهی حول را از این زن بستان
چون حول جان را در داشت افتاد و بمرد ملک مشخص گردید که حق با مرد بوده پس آن مرد پیر را رخصت داد و وفای زنان ایشان را از این دریافت
مطلب نمانی پس هوشیار باش و تمام دین و ایمان خود را بجهت لباسهای فاخر ایشان صرف مکن و زمام اختیار دنیا و عقبا خود را
بدست ایشان مده که عاقبت خسران است چه بسیار تجربه و واضح گردیده که هر که گرفتار زنان شد خسر الدنیا و الاخرة گردید
و درانه عبرت حال کار خوبین لکن با وجود بصیرت تمام سعی ما در براوردن خواهشهای ایشانست بلکه این گرفتاریها را از برای خود
ندانسته بخود راه میدهیم بلی حالت آدم در این دنیا مانند مرغ است گویند اگر شخصی مرغ خانگی متعدد داشته باشد مدام در اطاق
و منزل او کثیف مینمایند امر بکشتن میکند مرغان قدمی پس میروند و از یکدیگر سوال میکنند که کدام کشته شد از دیده میگویند هیچ کدام یاد
نمیکردند که پس ما یا بودیم هیچ کدام کشته نشد همه صاحب خانه باز میگوید بکش بطریق اول دو قدم پس میروند و از یکدیگر باز سوال میکنند
چون معلوم شد بر میگردند و همچنین تا آخر الامر بیچاره عاجز میشود سنگی برداشته میگوید بکش و بجانب ایشان میافکند بپای یکی خورده
میشکند مرغان بر سر او جمع میشوند که تو کشته بودی که مبتلا شدی پس این مثال در صفات ماست پس ابرار دنیا با این بلاها کشته نشکسته سر
خود دیگر کاغما دیقول ابن ... در دنیا بود ساده و زبردستی بود که اموال خلق را میبرد و خرج
ملوک امیشکافند پادشاه آن زمان سپاه تعیین نموده بر جمیع ایشان او را گرفتند امر شد که در بیرون شهر ... نمودند

او را بدار کشند تا عبرت سایرین شود و عسس بروی گماشتند تا اعوان او را نربایند حکم نمود که هر گاه چنین شود عسس را
عوض سارق بردار کشند اتفاقا بعضی از اعوان او در کمین بودند چون عسس را خواب ربود او را دزدیده بردند عسس چون بیدار شد
دزد را بردار ندید از بیم شب با اضطراب سراسیمه تمام محلات را تفحص در آمد عبورش بیکی از قبرستانها افتاد دید از
قبری روشنائی عیانست بجا رسید زنی صاحب جمال با لباس سیاه بر سر قبر چادر رده و با فغان و ناله مشغول است در آنجا توقف نمود و پرسید
زن در این نیمه شب در این محل هولناک فریاد و ناله میکنی زن گفت با شوهر خود بسیار محبت داشتم و نیز چنین بود با یکدیگر عهد کرده بودیم
که هر یک پیشتر بمیرد آن دیگر بر سر قبر او باقی عمر بگذراند و غیر دیگر اختیار نکند تا او را نیز مرگ برسد عسس گفت بخلاف حکم خداوند است و از وسوسه
شیطان است در شرع محمدیه آنست که هر یک از زوجین بعد از موت غیر را بنکاح در آورند و شرع ابا بخار گرفتن نیمرا امر کان است
کبیر و سوسه شیطانست هر که تو نکاحی کند خدا زیاده از او خواهد کرد زن از این تقریرات دلش بطپید نظر نمود دید جوان نیکو صورتی است
دلش بصحبت او فریفته شد گرم سخنان دوستی و عاشقانه شدند زن دید که آن جوان بفکر فرو رفت پرسید ای مرد مگر از گفتن خود نادم گردیدی
گفت نه لکن مرا واقعه پیش آمده غم جان خود میخورم و حکایت را بیان نمود که جان من فردا در محل خطر پادشاه است زن گفت غم مخور که علاج این سهل است
با بدانم لکن اول بپرسید چگونه گفت این جوان میت شوهر من است ای فقیر تو با هم او را از قبر بیرون میآوریم و بعوض دزد بر دار
میکشیم با تو شیانی عسس گفت این است حیله زنانه که شیطان را بخاطر نرسد چون بجهت حفظ جان خود بود چاره نداشت قبول کرد و باتفاق
نبش قبر نمودند و مدفون را بیرون آوردند که بجای سارق بردار کشند عسس گفت آن دزد ریش نداشت و این میت ریش دارد زن گفت علاج
این هم آسانست الفور ریش او را از مقراض پاک کنید تا داد پس عسس او را بدار کشید و از آنجا ببرد چون صبح شد بنزد پادشاه رفت و
گفت اکنون زود تسلیم است و دزد بدار برده ملک فرمان خلاص داد پس عسس او را فردا ورود دنبال نکارده بعقد خود در آورد اینک یا ملک
فادری بر سر او نشانید نگاه مکاره ... گفت این قلب من هرگز از تو ایمن نشود میترسم بعد از موت من مرا از دفن بکنی
زن بیوفا فسیح و جاجرع نمو زوج گفت با شوهر اول خود که او را انقدر عزیز داشتی چه کردی که با من چنین کنی ابدا اعتقاد بتو نخواهم کرد پس او را
از خانه خویش بیرون کرد ای عزیز من بجا و ایمان خود را بجمال زنان بباد فنا مده و بمحبت و فریفته مشو که عاقبت وای است بعضی از اعاظم گفته اند
که اکثر زنان انتظار مرگ شوهران میکشند شاید بهتر نصیب ایشان شود و هر جوان رعنا که نظر مینمایند در ظاهر خطور میشود او میکنند
خوف ترحم مردان بیگانه را بر زنان حرام نموده والانسان حریص علی ما منع عنه یعنی انسان حریص است بانچه او را منع از آن کرده اند پس
و وفا فریفته مشو و اموال را که بزحمات بسیار کسب نموده همه را بدام ایشان میندار که عاقبت ایشان تباه است ای برادر که تو از جنا امام حسن
فرزند رسول خدا و نور دیده فاطمه زهرا اعزتر نیستی بشنو که اسما بنت اشعث چه جفا با او چه کرد در کتاب عین البکاء روایت که چون معاویه
علیه الهاویه بمکر قتل فرزند رسول خدا امام حسن مجتبی را ننگ بنت اشعث مروان را با زهر هلاهل نزد مروان والی مدینه فرستاد پیراهنی بنیاد
بوساطت مکاره وعده وصال یزید پلید را باسما داد نشود تا ده **نظم** اسیر وس ازخون مظلوم ما اکف ... تا توانی دل بر فتنه دنیا
مبند مروان بپره ذوالبر اسما فرستاد که چون تو ما بوتی سرا و حرم یزید باشی تا کی ... حسن بن علی ... کار حسن را بزهر هلاهل
بسازی آنکه بمواصلت یزید سر این بگفت و عقد مروارید را بزر داد او را آن ناپکار هم شیره هند جگر خوار بمال دنیا و وعده بیوفا فریفته
شد و دایم در فکر زمان فرصت بود تا آنکه بنا بر روایتی در شب بیست و هشتم ماه صفر آنجناب نیت روزه نموده بود در بستر استراحت غنوده
ملعونه خود را بر بالین آن نونهال ریاض امامت رسانید کوزه آبی در بالین آنجناب دید که بکرباس مهر کرده بودند اسما سوده الماس را
ریخت و در آب مخلوط شد آنگاه آنجناب از خواب راحت بیدار شد و تشنگی بر آنجناب غالب شد **نظم**
از کینه فضا ... بیدار شد ... آنگاه قدح بغم کرد و ... کرد جامی که زهر او اجل بر کف داشت دورش چه بسر رسید کارش کرد
او خصمی چرخ حیله بازش بیدا ... صیام را شب بار ... کرد چون حضرت از خواب بیدار شد انجناب تشنگی و وصال یار
بر دکو ... نموده بود که زهر هلاهل را ... بقوت ... امام نظر بمهر نمود دید خلل یافت ... رسید ... اذان پیمانه
را سر کشید چون آب بکام آن ناکام رسید از نا بیکلو تا بفضا جگرش پاره پاره شد وا مصیبتا **نظم** شد ... زهر کین چون که
کو پاره پاره کشت ازان ناجگر زهر کینه اندرون نشر اکداخت سوده الماس کار روی بشخشا گفت که چرخ ستمکر داد از خرمن
شد از ظلمت ... طفلکان خورد سال شد یتیم خواهرانم زاد غم شد دل دو نیم کشته با شوهر ما نیم خفیف بی پدر گردید قاسم
ریخت دل کام چه چرخ از کینه ما بی برادر شد حسین تشنه کام از صدای ناله و افغان زهر نوش جام بلا خواهران از خواب بیدار گردیدند
زینب خاتون چون این سینها جانسوز از برادر شنید سراسیمه ببالین او دوید که از شدت درد پهلو به پهلو میغلطید گاهی میخشید
بر زمین و میافتاد و هر دم میگوید ... هنوز موسم یتیمی طفلان من نبود زینب خاتون زبان بتعجب اشکال گشوده گفت ای برادر با بستر راحت

بخواب شیخی و با اضطراب بیدار شد با زاری غنود و بیقرار از دیده کشود بیا بنگر که بر تو چه گذشت امام حسین علیه السلام فرمود ای خواهر وقتی بمانده برادر
حسین ناطلبکن فلک تو زاب برادر که دانید و برای من نشانید نظم شد بجوی فلک بهر برادر ای خواهر بمانم من مظلوم کن سیاه
بر و برای حسین ای که بی برادر شد میان قوم عدو بی معین و یاور شد بر و برای برم قاسم یتیم را که تا وداع کنم طفل دل دونیم را بگو
بجمله یاران که شد حسن مقتول روند زدار فنا جانب جناب رسول زینب خاتون با دیده گریان و سینه بریان بر سر بالین مظلوم کربلا
دوید و عرض کرد ای برادر ای جان برابرم نظم ای بخواب تو و شبگیر با غم او رود باز در خانه ما ناله ماتم او رود چشم بگشا و ببین حال
مظلوم محن زهر نوشید زدست ستم چرخ حسن چو مظلوم کربلا دیده کشود زینب را دید چو شمع غم در بالین او مینشیند پرسید ای خواهر
چند روز یاد کنا شکسته با دینم با واهنت جهانگیر است عرض کرد برادر از بیجا برادرت امام حسین بن تابم نمیداند او را چه بر سر آمد که او را هم
نوشید بپهلو غلطید و ترا میطلبد جناب امام حسین علیه السلام مضطر بگردید سر و پای برهنه بر بالین برادر دوید وقتی که داخل شد هیچ برادر
نبیند برادر خود را چو مرغ نیم بسمل در بستر غلطاند بپرسید ای برادر چه مصیبت بر تو عارض شده و چه بلا بر تو دست یافته پس در بالین او
نشست و چند سؤالی با سوز دل کرده جواب شنید نظم بگفتا ای برادر حال چون است بگفتا اندرونم پر ز خون است بگفتا باعث
خون دل از چیست بگفتا زهر کار گر فریبی نیست بگفتا این هم در کام که کرده بگفتا بیگانه بیخبر نکرده بگفتا فاش بگو قاتل
بگفتا فاش گفتن مصلحت نیست بگفتا خاطر با دشمن بر آورد بگفتا فاش کرد دار شر آخر بگفتا امروز و دشمن بجانم بگفتا آخر
بگو کار از کانم بگفتا قاسم زار است غمین است بگفتا از یتیمی این چنین است بگفتا شوهر تو خسته بینی بگفتا ری با یمان شد شکستی
بگفتا قاسمت با ما سپا کرد بگفتا ز کربلا یاد ما کرد بگفتا آرزو اندر دلت چیست بگفتا جز دیدن تو از رو بیست بگفتا
بابرادر کن وصیت بگفتا صبر بنیاد است بگفتا اکنون کنم نزد تو مسکن بگفتا کبر در دامن سر من پس امام حسین
سر برادر در کنار گرفت و از اسباب زهر نوشیدن پرسید امام حسن فرمود برادر در خواب بودم چون بیدار شدم تشنگی بر من غلبه کرده بود
کوزه ابریز کشیدم هر جا که این آب رسید جگرم را پاره پاره نمود نظم چه نوشیدم از این آب جگر سوز بجانم زهر کین شد آتش
افروز زده این آب در قلبم شراره زلخت دل نموده پاره پاره بیک پیمانه گردون ستمکار دم از این آب افغان یکه دارد چون
امام حسین علیه السلام از برادر شنید کوزه بر داشت گفت مرا اذن که از این آب بنوشم تا ببینم چه آبی است زینب خاتون دویده آن کوزه را
از برادر بگرفت دامنش پیچید و بر رو در افتاد و فریاد برآورد که ای یاران مگذارید که حسین از این آب بنوشد حسن که خورده کافی
خواهران کوزه را از آنحضرت گرفتند امام حسن چشم کشود و روی برادر کرده فرمود نظم محور تو آب حسین قسمت تو تشنه لبی است
لب است بر وطن مسکین ز آب بی بهره است ز طرف خام بلا خال بیل آب مکن تو هم به قسمت خود مهر بیست با مکن مرا شهید نمودند با آب قوم
دغا تو را ز تشنگی اندر زمین کرب و بلا لب تو خلد ز دنیا چه تشنه خواهی برد ز موج جوهر خنجر تو آب خواهی خورد نخور تو آب برادر
مکن تو بیجا شد شهید من از آب و تو ز بی آبی محور تو آب که آب بود امین دادند ترا نصیب جگر تشنه زینسان دادند ای برادر تو را
میان شام که تو را زود کار نصیب تشنه کامی داده ای برادر کو با منبینم تو را که بکه و تنها در میان صد بیست و هزار نامرد ایستاده و تنها
علی اصغر طفل صغیر خود را بر روی دست گرفته و الحاح میکنی که ای قوم اگر من بزعم شما گناهکارم این طفل صغیر گناهی ندارد و از تشنگی
نزدیک بهلاکت رسیده بر این طفل رحم کنید و قطره آبی بحلق او برسانید که ملعون ... تو خواهد شد ای برادر خبر میدهد
بصعب تر از این در آن هنگام ملعونی از سپاه ظالم کمان و از حرمله نام باشد تیر سه شعبه بجانب تو افکند از تیر بحلق خشک طفل صغیر
تو علی اصغر نظم بر سه شعبه فکند از ملحد لعین بر جانب تو علی اصغر ز داد کین اید بحلق خشک علی اصغر تو تیر تو شد
ز نوک تیر جفا آب ناصغیر بر روی سینه تو شود از ظلم کین قتیل ای بیمت فرا ز ابر اغدا چنین ذلیل ای برادر چون کربلا و گردد نصرادر
برای تو باقی نماند با جار نخواهی اهل حرم را وداع کنی و کفن بکردن اندازی و در مقابل آن گروه بیحیا با بستی و هر چه الحاح کنی که ای با خلف سید
خیر الانام و ابر و سپاه آن کوفه و شام دور مرا احاطه میکنند بگذارید حرم محترم رسول خدا بر داشته بکوهستان برد فرنگ دیم و واد تو
وا بنمائید جواب تیر و سنان از چهار جانب بتو ذات میل افکنند نظم ای برادر ببینمت در دشت کین یکه و تنها و بی یار و معین
تیرباران نمایند از جفا ملعینا در زمین کربلا تشنه لب سازند از کینت شهید از ستم راست بزنند بر زیر بر تن خون تو برند [illegible]
کوفه سازند بر نشانه خدا اما ای برادر تو را وصیت میکنم که در این المها صبر کنی و زبان بشکوه نکشائی از در فنا مرا اجر و مزد این عمل بر
پروردگار شفاعت شیعیان است مجلس چهارم در اطاعت کردن زنان شوهر ها را و اجر ایشان و حکایت کوه آهنگر
و حکایت ذو النون مصری و زن عارف کور و فاطمه زهرا و مریض شدن فاطمه و علی انار خریدن بجهت او و به بیمار اعمی دادن و شهادت
جناب امام حسن علیه السلام قال الله تعالی فی سوره النساء فی آیه ... فالصالحات قانتات حافظات للغیب بما حفظ الله ظاهر مفاد الکریمه آنکه زنان نیکو

نکار فرمان بردار ان ونگاه دار ان عرض و ناموس مال شوهرند در پنهان با چه نکه داشت خدا انکه حضرت صفت نافرمانی زنان
شوهر ان را که معصیت است از در مجالس بیان خواهد شد و جایگاه ایشان را در محشر از دیده بصیرت دیده اطاعت و فرمان برداری شوهر است
و از صفات حمیده و عامل این زن خدا و رسول پسندیده است چنانچه بسند معتبر از حضرت رسول خدا منقول است که آنحضرت فرمود نظر کرد
زن بر روی شوهر خود عبادت است هر زنیکه بمیرد و شوهر او از او راضی باشد بیامرزد حق تعالی جمیع گناهان او را و استغفار کنند از برای او هفتاد
هزار فرشته در روز قیامت در امان حق تعالی باشد و فرمود هر گاه زن اطاعت شوهر خود کند نماز پنجگانه بگذارد و روزه ماه مبارک
بدارد خدا در بهشت برای او بیست درجه بلند کرداند و داخل بهشت شود از هر در که خواهد آگاه باشید ای امت من که هر زنیکه مانع باشد
با پنج حق تعالی او را داده و از شوهر شان باشد حشر کند او را خدای تعالی در روز قیامت سفید و لباس بهشت با و پوشانند و ایمن باشد
فزع اکبر که قیامت است و در حدیث دیگر است ... فاطمه فرموده اید خدا ... هر زنیکه تکلیف شوهر زیاد نکند هر چه دست رس او باشد قانع باشد
از آتش دوزخ خلاص شود ای فاطمه هر زنیکه شوهر بد خلق داشته باشد و صبر کند بر خوی بد او حق تعالی او را ثواب شهیدی عطا کند که در
راه خدا در خون خود غلطیده باشد و گناهان او را بیامرزد اگر چه بعدد ریگ بیابان باشد یا فاطمه هر زنیکه روی بروی شوهر خود به
نشیند خدا دعای او را مستجاب کند و حاجات او را روا کند اگر معصیتی نباشد و از بهشت چهل حله با و بخشند یا فاطمه هر زنیکه
خدمتکار باشد بر شوهر خود حق تعالی از او راضی باشد یا فاطمه هر زنیکه شیر دهد ولد خود را بنویسد خدای تعالی از برای هر قطره حسنه و بلند
کرداند از برای او بهر قطره یک حسنه و بلند کرداند از برای او ... درجه یا فاطمه راضی بودن شوهر از زن خود ... از عبادت
انس و جن یک سال یا فاطمه آگاه باش که بهترین زنان است که دولت در سد چونکه از برای هر رشته حسنه در دیوان اعمال و ثبت کنند و اگر آن رشته را
برای شوهر جامه کند حق تعالی در عوض جامهای بهشت با و پوشاند و هر رشته درجه عالی در بهشت با و کرامت کند یا فاطمه نشستن زن نزد
شوهر یکساعت فاضلتر است از طواف خانه کعبه پس هر زنیکه دیگی بشوید یا طعامی بپزد از برای شوهر حق تعالی او را از گناه بشوید و
هر زنیکه چشم او پر دود شود بجهة پختن طعام از برای شوهر حق تعالی ثواب مجاهدان از برای او بنویسد یا فاطمه هر زنیکه حامله شود از شوهر
خود بر آنکه دو حق تعالی ملائکه را از برای او استغفار کنند و هر بحر و خشکی که در دنیا باشد از برای او استغفار کنند حتی ماهیان دریا
و چون وضع حمل او شود ثواب شهیدان راه خدا از برای او بنویسند با ثواب هفتاد حاج و حور العین از برای او استغفار کنند و از گناهان
پاک شود مانند روز یکه از مادر متولد شده باشد حمزه روایت که شخصی بخدمت جناب رسول خدا آمد و عرض کرد یا رسول الله زنی دارم که هر گاه بخانه
میروم مرا استقبال میکند و در وقت بیرون آمدن مشایعت من مینماید و چون مرا غمگین می بیند میگوید چه غم داری اگر از برای دنیا و روزی غم میخوری
خدا متکفل روزی تو و تمام مخلوقات شده و اگر از برای آخرت غم داری خدا غم ترا زیاد کند حضرت فرمود خدا بندگان صالح بسیار دارد
این زن یکی از آنست و نصف ثواب شهیدان دارد و بسند معتبر از حضرت رسول منقول است که بهترین زنان شما زنیست که فرزند بسیار آورد و دوست
شوهر باشد و صاحب عفت و عصمت باشد و در خانه صدا بلند نکند که نامحرم بشنود و اطاعت کند پس زن نیک بهتر است از طلا
و نقره زیرا که در وقت ... زن نیک مونس تو خواهد بود و زن بد از خاک بدتر است زیرا که او را میتوان در جای پنهان کرد و او را
نمیتوان و بسند خلاصه فرمود رسول خدا که هر زنیکه مهر خود را بشوهر ببخشد خواه منقطع و خواه دائم حق تعالی بهر درهمی چهل هزار شهر
از نور در بهشت ببخشد با و و بهر درهمی هفتاد هزار فرشته را امر کند تا از برای او حسنات در نامه اعمال او بنویسند تا روز قیامت و هر زنیکه
در وقت تنگی کار خود را از شر اشرار محافظت نماید خدا او را از بلاهای دنیا و آخرت محافظت نماید و در مصابیح از حسن بصری نقل است که
گفت در بغداد آهنگری را دیدم که آهن تافته سرخ را بدست میگرفت و کار میفرمود و دستش نمیسوخت بسیار تعجب نمودم و گفتم این چه حالت است
گفت در قحط سالی زنی صاحب جمال نزد من آمد و گفت مرا طعامی ده که کودکان خورد سال یتیم دارم من عاشق او شدم گفتم نمیدهم تا
با من همبستر نشوی و کام مرا از خود حاصل نکنی آن زن برفت و روز دیگر باز آمد و همان سخن گفت همان جواب شنید اشک بر رو
دیده بکودکانید و برفت و روز سیم باز آمد و بجهة طعام الحاح نمود من همان جواب دادم دید گریست و گفت ای مرد کار را زدست بر فت به پنج
کودک گرسنه ... تا دام بشرط آنکه خلوتی کنی که کسی ما را نبیند و بر راز ما مطلع نگردد من خوشحال شدم و گفتم چنانکه تو میخواهی خلوت کنم ...
پیش خود بردم ... گفت چرا خانه را خلوت نکردی گفتم کسی نیست ... که ما را ببیند گفت مکو ... بغیر از ما پنج نفر حاضرند گفتم من که نمی بینم
کیستند گفت یکی ذات پاک مقدس الهی که بر ما ناظر و مینماید و دو فرشته که موکل تواند و دو فرشته که موکل منند و
اعمال ما را مینویسند سخن آن زن در من اثر کرد و چشم پر از اشک شد و دست از او بر داشتم و او را خواهر خود خواندم و طعام
دادم آن زن سر بسوی آسمان کرد و گفت بار خدایا هم چنانکه این مرد آتش شهوت خود را بر من سرد انید تو آتش دنیا و آخرت را بر وی
سرد گردان پس از آن ... به برکت دعای آن زن نیک آتش بر من سرد است پس بغیر ... زنان صالحه ... و ناموجب

رستگار شود وخود ایشان نباشد و در خلاصه مرقوم است که شیخ ذوالنون مصری بسیار عابد و عالم و متقی بود چنانکه هرگاه بنماز بر خواستی
گفتی بارخدایا بکدام قدم آیم بدرگاه تو و بکدام دیده در صنایع تو بنگرم و بکدام لغت نام تو بر زبان رانم شیخ گوید وقتی در شهر
مصر میگذشتم نظر بکوشکی بغایت ملبند افتاد فرا دگرفتم بنزدیک آن کوشک حوض آبی بود موج طهارت کردم چون فارغ شدم چشم بر
بام کوشک افتاد بر کنگره آن زنی صاحب جمالی دیدم خواستم که بدانم از آن کیست او سؤال کردم که ای زن از آن کیستی گفت ای ذوالنون از
دور که پیدا شدی پنداشتم که دیوانه زیرا که نزدیک شدی پنداشتم که عالمی چون نزدیک آب شدی طهارت کردی گفتم مگر عالمی چون از طهارت فارغ شدی
استغفار کردی گمان بردم مگر عارفی اکنون دانستم که نه دیوانه و نه عالمی و نه عارف گفتم ای زن چگونه میگوئی جواب داد که اگر دیوانه
بودی طهارت نمیکردی و اگر عالم بودی نظر بنامحرم نمیفرمودی و اگر عارف بودی از من سؤال نمینمودی این کلمات گفت و ناپدید شد ای برادر
اینگونه زنان حفظ دین و ایمان کنند و خود را از صحبت نامحرم نگاه دارند مرویست که روزی شخصی نابینا بدر خانه حضرت رسول صلی الله علیه
واله اذن دخول خواست که بخدمت حضرت رسد حضرت او را اذن داد فاطمه زهرا حاضر بود فی الحال برخواست خود را پنهان نمود
چون آن نابینا برفت حضرت بجهت امتحان از فاطمه سؤال فرمود که ای جان پدر چرا خود را از این نابینا پنهان نمودی او که چشم نداشت که ترا
ببیند عرض کرد ای پدر بزرگوار او چشم نداشت منکه چشم داشتم و نظر او میمیشود مرا سزاوار نیست که با نامحرم بنا محرم نظر نماید مگر
یغضضن ابصارهن در باب زنان است که چشم از نامحرم بپوشند حضرت رسول او را در آغوش کشید فرمود مرحبا بتو شیوه عفت
عصمت چنین است پس اخبار و تماثیل باین مضمون بسیار است لکن از حد و حصر بیرون است کثرت اظهار در کتاب تذکره الحال ذکر کرده در
این مقام احتیاط باشد از برای صاحبان هوش کفایت میکند بهر گاه زنی نامحرم را که گوش اثاره و البتار سازند مخ بدهند تا برای ایشان اطاعت کرد
که اطاعت کردن شوهر او تکلیف نباید برای ایشان نکوتر زیرا حضرت بنا شد فاطمه زهرا در دشاه که روز دیر و منقبتها اصحاب نیز چه نمانده
بر زند دید که فاطمه زهرا از بستر افتاده چون نشسته از مرض التهاب تب بمعنی وامشاهده نمود بنشست سرا او را بر
گرفت و هر دم رخساره ضعیف نحیف او میمکرد بیست چون فاطمه بهوش آمد آنحضرت فرمود یا فاطمه چه میل داری از میوجات این
معدن حیا و عفت عرض کرد یابن عم خبر ده از شما نمیخواهم آنحضرت با را اصرار نمود فاطمه مظلومه عرض کرد یا علی از پدرم رسول الله شنیدم که همیشه
فرمود یا فاطمه هرگز از شوهر خود چیزی طلب مکن اما از غصه حلت او شود آنحضرت فرمود یا فاطمه بحق من بر تو چه میل داری گفت اگر
حالا که قسم دادی چیزی بیاور که در این حالت تب نار ی باشد مطلوب است آنحضرت بیرون تشریف برده جویا انار شد عرض کردند فصل انار گذشته مگر
نمیشود مگر آنکه چند عدد از این بجهت شمعون یهودی از طایف چند دانه آورده آنجناب خود بدر خانه شمعون تشریف برده در
نمود شمعون بیرون آمد دید جناب علی ابن ابی طالب است عرض کرد چه باعث شد که اشیانه ما را از نور جمال خود منور فرمودی آنجناب فرمود شنیده
از طایف انار بجهت تو آورده اند اگر چیزی از آن باقی مانده یکدانه بمن بفروش که بجهت بیمار عزیزی میخواهم عرض کرد اینها تمام
که فروختم و دیگر ندارم آنجناب بفراست علم امامت میدانست که یکدانه باقی است فرمود برو تفحص کن خانه تا شاید دانه باقی باشد برو
مطلع نباشی عرض کرد از خانه خود مطلعم زوجه اش یعقوب ایستاده بود از حکایت مطلع شد صدا برآورد که ای شمعون من یک انار
ذخیره نموده ام و در زیر برگها پنهان کرده ام از یا علی ده که بجهت فاطمه میخواهند شمعون رفته انار پیدا نمود و نزد آنجناب آورد حضرت در
بهای آن چهار درهم داد شمعون عرض کرد یا علی قیمت انار دو نیم درهم است حضرت فرمود این بجهت ذخیره نفعی بنظر داشتم سه درهم و
نیم زاید باشد پس حضرت انار را برداشته بمنزل روانه حجره طاهره فاطمه زهرا گردید در راه شنید آه صدای ضعیف و ناله غریبی شنید
عقب آن ناله رفت تا داخل خرابه شد شخصی کور دید پیر مریض و غریب و تنها بر روی خاک افتاده و ناله میکند از امام رحیم دریا کرم و شفقت
و سرا فراز دو کار گرفته پرسید ای مرد چند روز است که ناخوشی و از اهل کجائی عرض کرد ای مرد صالح از اهل مداینم در اینجا بسیار
بمرض مبتلا شده مدتیست که باین بلا دامده که شاید بجهت حضرت امیر مؤمنان برسم و علاجی در درد بی درمان نماید در اینجا مریض شده و مبتلا
مانده ام آنجناب گریست فرمود اکنون بچه میل داری گفت هرگاه انار دمیسر شود بی نیاز میل ام آنجناب فرمود یک انار دارم این شهر بود من بجهت بیمار
عزیزی از او تحصیل کرده ام لکن حال عنوان تو نیز در آمرزم کنم نصف انار بتو میدهم و نصف دیگر را بجهت او نگاه میدارم پس بدست مبارک انار را دانه
نمود و نصف انار را بکرده میدهد آن مریض صبر کند تا تمام شد آنگاه فرمود دیگر میل داری عرض کرد بسیار دلم بنصف انار است هر گاه نصف دیگر را
لطف فرمائی کمال احسان است آنجناب سر خود را بزیر انداخت بنفس خود خطاب نمود که یا علی این مریض در این خرابه غریب و فرد افتاده از این سبب
دعایش سزاوار است شاید بجهت فاطمه خدا وسیله دیگر بسازد پس آن نیم دیگر را نیز دانه کرده بدهان آن بیمار داد بعد چون تمام شد آن مریض اعمی
در حق آنحضرت دعا نمود آنحضرت بر در خانه متفکر و متحیر شد که آیا جواب فاطمه را چگونه بدهد حال آنکه او را وعده انار داده بود از خجالت برون آمده
الا حسنه عزم حجله نمود بر در خانه زمینه دید حضرت پیغام میکرد از دلتنگی شد از ورود آنحضرت در خانه خبر دار کرد که پیر بعینه که آیا آن مظلومه مریضه خوشنود

پایید او بدا نمعصوم عرض کرده و تکبیر نموده و طبقها را با زرداد و میباشد که از جنس انار دنیا نیست و بنا دل مهر ما بد خوشحال کرد بعد داخل
خانه شد و از دو او خبر گرفت فاطمه عرض کرد یا بن عم چون تشریف بردی تمام نکشید که عرق صحبت کردم ناگاه در را بانهد فضه رفت دید
شخصی بدر خانه این طبق انار را آورده و میگوید این را جناب امیر مؤمنان داده که بجهت سیده النساء بیاورم حضرت امیر گریان شد و واقعه را بیان
نمود کما قال تعالی فی الانعام من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ای شیعه جناب امیر مؤمنان که بدلجوئی هر غریبی تشریف برد و هر بیمار را پرستاری
مینمود آیا میدانی خبر نداشت روزی که فرزند دلبندش امام حسن از ما در زهر نوشیده بود پهلو به پهلو میغلطید و ناله وا ابتاه
وا علیاه از جگر پر درد میکشید آیا چرا زبان بدلجوئی فرزند خویش نگشود در عین البکا مرویست که چون زهر نوش جام بلا امام حسن مجتبی علیه السلام
از جور اسما بنت اشعث وجه خود زهر نوشید زهر در جگر آنجناب کارگر گردید خواهران و برادران بر دور آن شمع محفل ایمان جمع گردیدند
امام مسموم از شدت درد دقیقه قرار نداشت نظم گهی زد درد بد و شر برادران میرفت گهی بنالید در آغوش خواهران میرفت
گهی ز سوز جگر ناله و فغان میکرد گهی بگریه شکایت ز امتان میکرد گهی دل خراب سینه بروی اثر بود ز التهاب دل پاره پاره در غش بود آن
امام مظلوم را از سوز انتشار زهر در سیاه بدن مسموم شد طاقتش طاق گردید او را استفراغ غالب شد زینب خاتون بجهت طشتی حاضر ساخت
آن حضرت بر طشت افتاد و شروع باستفراغ کرد و نمود و پاره پاره جگرش از راه حلقوم بطشت میریخت تا آنکه یکصد و هفتاد پاره جگرش
در طشت افتاد چون زینب خاتون طشت را بر روی زبر دود دان نظر کرد دید پاره های جگر برادرش در میان طشت خون موج میزند نظم دید
المعصوم علیها جناب پس جگرها پاره اندر طشت آب ابر بیدر روی موج زن لخت لخت مصحف نور ذوالمنن دید افتاده درون طشت
یکصد هفتاد لخت از جگر زینب بیدل چه ایشان بنگرید جامه اندر ماتمش بر تن درید گفت یا کلثوم ای جان نگار جان خواهر یک نظر
طشت دار تا چه محنت بینی درون طشت زار این جگر باشد امام اکبر ام کلثوم چو نظر در طشت افکند دید که آب سبز در میان طشت موج میزند و
یکصد و هفتاد پاره جگر برادرش در میان طشت خون افتاده هر دو دست بر سر زدند و از برادر قطع امید کردند چون آن سفر دیگر امام حسن
خواهران برادران فرزندان را طلبید فرمود بیائید که وقت صحبت سیر نفسم بشما ده ام فرزند نظم شد موسم وداع بر درم بیاید کام ما
بنگرید بروی برادر تشنه کام تمام خواهر بیا دو در برابر برادرم ناسامش بعد خواندیم جهان امام در نزد جد خویش و ابنیه مان بخلد کوشید هر کر آنجناب
بود بیا از جملگی بجد و بنات بما درم یکسان دیگر بر او شما سلام زینب خاتون میگوید که برادرم امام حسن را یکان یکان در آغوش میگرفت
و میبوسید و وداع میکرد نوبت بقاسم رسید دیدم قاسم را بر سینه خود چسبانید و روی بر رویش نهاد و آهی کشید او را ازهم بیشتر میبوسید
من گفتم ای برادر گویا این را از همه بیشتر دوست میداری فرمود ای بی بی اینکه قاسم جان خود را نثار برادر عزیزم خواهد کرد در وقتی که مددکار
نباشد نظم افتد چه بکربلا گذارش در موکب عمم تاجدارش سر بخشد جان نثار کردد قربانی کوی یار گردد از خون خود بجوهر خوش
نیست چه منا چه کشت امداد از زندگی جهان نشود سیر کردند بدلش نشانه تیر زینب خاتون میگوید عرض کردم که ای برادر با جان برابر ابا
کسی هستند که او را از قاسم بیشتر دوست داشته باشی فرمود بلی کسی که اگر بدانی گریه کنی برادرم حسین که میکنند ایشان را از فرزندم قاسم دوست
میدارم نظم آنکه گویند برابر حسین اوم را باشد بجهت بدر عین آنکه بر مظلومان بی معین اشک افشانند زنده بر زمین
کرده گویا یاری جد رسول در قیامت مطلبش باشد قبول آنکه گریانند بان والاجناب در قیامت نیست بر روی عقاب بعد از آن امام حسن
روی بمظلوم کربلا آورده و فرمود ای برادر جان تو و جان قاسم و عبدالله که ایشان قربانیان کوی تو خواهند ایشان را محبت کن و نظر بدارند
از ادیشان با زبده از آنی شیعه امام حسن سفارش طفلان خود را ببرادرش امام حسین مجتبی نمود نمیدانم مظلوم کربلا سفارش یتیمان اسیر خود را
در بیابان کربلا در زیر تیغ بکه نماید پس امام حسن فرمود ای برادر ناگاه نبش که فاطمه دختر را نامزد قاسم کرده ام در وقتی که نصیب او را بقاسم
بسپارد آنوقت دامادی قاسم پیش آمد عرض کرد فدا بشوم که در عروسی قاسم شادی بخواهد کرد چون طفل من یتیم است امام حسن
فرمود نظم چونکه قاسم عزم دامادی کند اکبر اندر زدن و شادی کند هست عباس جوان در اندیار تا نماید بر سرش گوهر نثار عون
عبدالله و جعفر با سپاه همرهش باشند تا در حجله گاه عمها اش پر طرب و شادی کنند جمله فکر رخت دامادی کنند شیعیان قاسم چگونه شاد
شد در زمین کربلا داماد شد کس نبودی تا که در آن انجمن رخت شادی پوشانش اندر بدن اکبر و عباس از کینه هلاک عون و
عبدالله و جعفر چاک چاک کس ندیده در عزا شادی کنند غرق در خون فکر دامادی کنند پس امام حسن وصیتها که داشت ببرادر کرد و
سفارش اهل بیت را او نمود و امانت امامت را با او سپرد بنا بر روایتی اسما ملعونه فهمید که کار خود را کرده پنهان بدیدن امام مسموم آمد آنحضرت فرمود
ای ملعونه گرد نهیس روی بلازمین سرو زور کار کرد و فرمود ای بی وفا ای بی شرم حیا چه بگذار من بتو رسیده بود که شوهر الماس بکامم کردی طفلان مرا
در خورد سالی یتیم ساختی نظم هست برخ کشته نابشد مقابلت اوری این ظلم نباید بحرف ای اذنیت تو طفلکانم شد یتیم از ظلم تو ای بیوفا
برفشانم خنجر تیز شده بداد از دست تو ایشیوق خواطر جمع ای تو را در سوا امید ببام و یکسی شکوه ز امیکنم تا بجد رسول خدا صلی الله

تا امید دارم که در عرصات از شفاعت محروم نشوم [illegible] بطمع [illegible] شرح حالت
پیش انداخت و بیرون رفت [illegible] اشعث [illegible]
قتل جناب امیر مومنان نمود و خواهر ملعونش قاتل امام حسن گردید و برادر او محمد اشعث شمشیر بر حسین [illegible] کشید مانند هرون ملعون که امام
موسی علیه السلام را شهید کرد و مامون پسرش امام غریب را در شهر طوس زهر خورانید و ام الفضل دختر ملعون مامون امام محمد تقی علیه السلام شوهر
خود را مسموم ساخت [illegible] نظم [illegible]
ساخت [illegible] پس خواهران و برادران داخل شدند [illegible]
[illegible] باز کرد و فرمود نظم
الوداع ای خواهران ای برادران الوداع الوداع [illegible] الوداع [illegible] دنیا [illegible]
طفلان مضطر الوداع [illegible] الوداع پس [illegible] برادر حسین
طفلان خواهران [illegible] نظم [illegible]
خلوت شد [illegible] جهان [illegible] رسول [illegible] بتول [illegible]
[illegible] خیر البشر در صف محشر [illegible] قبله کشید و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و وصیه علی ولی الله پس مرغ روحش از قفس تن [illegible]
یا امام حسین [illegible] مظلوم کربلا شال عزا
در گردن انداخت قاسم [illegible] زینب و کلثوم لباس سیاه پوشیدند [illegible]
[illegible] واویلا [illegible] نظم [illegible] مظلوم دشت کربلا داد غسلش [illegible] چشم پر بکا در
کفن [illegible] شور محشر [illegible] شاه دین [illegible] خود [illegible] اما
الشیعه [illegible] امام حسین [illegible] شال عزا [illegible]
نعش او را غسل داده کفن کردند [illegible] یا ابا عبدالله چون مظلوم کربلا [illegible]
[illegible]
[illegible] نظم [illegible]
تا شود [illegible] الشیعه [illegible] کفن
کردند [illegible] مظلوم کربلا را کسی غسل نداد و کفن نکرد بنا بر روایتی [illegible] بدن نازنین [illegible]
[illegible] کربلا افتاده بود نظم [illegible] شاه دین [illegible]
[illegible] الشیعه کسی بعد از شهادت امام حسین [illegible] مجروح [illegible]
کربلا شمر ملعون [illegible] هزار و [illegible] زخم داشت [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] ثواب خدمت عیال و کنیز سلمان فارسی [illegible]
آن و حکایت [illegible] و حکایت [illegible] جدا کردند [illegible]
[illegible] قال الله تعالی فی سوره النسا الرجال قوامون علی النسا بما فضل الله بعضکم علی بعض [illegible]
[illegible] مردان [illegible] زنان [illegible] بعضی شما را بر بعضی [illegible]
[illegible] عظیم است [illegible] امام محمد باقر علیه السلام [illegible]
رسالتمآب [illegible] رسول الله [illegible] حق شوهر بر زن [illegible] فرمود که [illegible] طاعت او [illegible] معصیت [illegible]
[illegible] ذکر کرد [illegible] مجلس [illegible] رسول الله [illegible]
حق [illegible] عظیم [illegible] شوهر [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] شوهر
[illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible] علیه و آله [illegible] رسول الله

شکوه از زوج [illegible] فرمود که [illegible] کردن زینب
[illegible] فرمود [illegible] در راه خدا شمشیر کشیده باشد و چون مجامعت کند گناهان او
بریزد مانند برگ از درخت و چون غسل کند از گناهان پاک گردد پس حضرت روی با صحاب کرده فرمود که هر که دست زن خود را بگیرد
[illegible] و مباشرت کند [illegible] و کند [illegible]
[illegible] کند [illegible] ثواب [illegible] که از همه دنیا بهتر باشد و چون غسل کند [illegible]
[illegible] گناهان [illegible] درجه بلند گرداند و ثوابی که بجهه غسل [illegible] باشد از دنیا و هر چه در آنست [illegible]
بفرشتگان خطاب نماید که شما را گواه گرفتم [illegible] لکن مردان [illegible] ثواب [illegible]
کاه [illegible] شب جمعه چون ثواب [illegible] ایام هفته جمعه [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] امام [illegible] از جمله حقوق
[illegible] عفو کند [illegible] مرتبه [illegible] هر شش ماه یکبار [illegible]
[illegible] میوها [illegible] خوراند [illegible]
[illegible] امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود [illegible] در حق [illegible]
رسول صلی الله علیه و آله فرمود [illegible] زنان [illegible]
خدا [illegible] امیر مومنان علیه السلام [illegible]
[illegible] فاطمه داخل شد [illegible] فاطمه [illegible]
فرمود یا علی بشنو این سخن [illegible] خدا [illegible] خود [illegible]
هر موئی که در بدن او است [illegible] ثواب [illegible] باشد [illegible]
باشد و [illegible] ثواب [illegible] امیر مومنان فرمود یا علی من کان فی
خدمة العیال فی البیت [illegible] کتب الله اسمه فی دیوان الشهدا یعنی یا علی هر که خدمت عیال خود کند در خانه [illegible]
[illegible] شهید [illegible] خدا [illegible]
ثواب هزار شهید و کتب له بکل قدم ثواب حج و عمره یعنی [illegible] ثواب حج و عمره
و اعطاه الله بکل عرق فی جسده مدینة فی الجنة [illegible] در بهشت عطا
یا علی [illegible] خدمت عیال در خانه افضل است از عبادت هزار سال و هزار حج و هزار عمره [illegible] هزار
شهید [illegible] راه خدا [illegible] هزار جمعه [illegible] هزار
[illegible] در راه خدا جهاد کنند [illegible] هزار درهم که در راه خدا [illegible]
[illegible] هزار اسیر [illegible] خدمت عیال خود کند [illegible] بهشت [illegible] یا علی من لم یأنف
من خدمة العیال ادخل الجنة بغیر حساب یا علی هر که [illegible] خدمت عیال [illegible] داخل بهشت [illegible] یا علی
خدمت عیال کفاره گناهان کبیره است [illegible] یا علی خدمت
عیال [illegible] شهید [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] و حب جاه [illegible]
در خلاصة الاخبار مذکور است که سلمان فارسی [illegible]
[illegible] سلمان فارسی [illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
[illegible] سلمان [illegible] رسول خدا
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] خدا [illegible] رسول [illegible]
[illegible] ذکر کننده [illegible] صبر کننده [illegible] زن مومنه

هر که نظر با وکند بشاد شود و چون غایب شود مال و عرض و ناموس شوهر را محافظت نماید و اگر العیاذ بالله بر عکس شد شوهر را زود بهلاکت
میرساند از مکر زنان ایمن بودن کمال نقصان است هم چنانکه در جامع التمثیل آورده اند که جوانی بود پیوسته تفتیش مکر زنان مینمود
فاضل و دانشمند و جامع علوم بود و بعلت احتیاط از مکر زنان میکرد و ایشان را محل اعتماد نمیدانست و کتابی تصنیف کرده بود از مکر
زنان مانند کتابی که او را حیلة النساء نام کرده بود وقتی در اثنای راهی گذار او بقبیله بنی اسد افتاد چون شب بود بنزدیک آن قبیله فرود
آمد و بر در خانه یکی از اطراف نشست صاحب آن خانه حاضر نبود ناگاه زن جوان جمیله صاحب حسنی بیرون آمد و پیش آمد سلام کرد مرد جواب
سلام باز داد آن زن گفت ای مهمان دوست داری از من مانند گل از هم شکفته و در جواب گفت مهمان زهی خدا سپرد او دوست بدارد پس جوان
در خانه وی در آمد چون مدتی گذشت و ما حضر که بود آن زن حاضر ساخت و جوان بخورد بعد از نماز و اوراد مشغول مطالعه کتاب خود که حیلة النساء
باشد گردید آن زن از او پرسید که این چه کتابی است که بجد و جهد تمام مطالعه میکنی مرد گفت این کتاب را حیلة النساء نام است و مولف آن منم که در مکر
زنان جمع آوری نموده ام زن چون این سخن بشنید مانند غنچه بخندید و گفت ای مرد عجب کار کرده مثل تو مثل آن مرد است که ادعای دریا را بغربال پیمائی
میکرد تو را از عهده اینکار که بیرون نخواهی آمد و کجا این دریای مکر را جمع توانی کرد ابر آورد از مکر زنان شیطان عاجز است و در مثلها
گویند مصرع مکر زنان بلند است و بر زمین بیند کشند آنچه بخاطر رسیده دلیل بیاید باز آنکه میخواهی بنشست جمع کرد خود را بنجم مدار و آسوده
باش و عمر خود را بعبث بسر مبر و بکار دیگر کوش آن مرد چون این سخن بشنید خاموش شد و الدوجیان و سرگردان شد آن زن بود که ناگاه آن زن بر جوان
و بیدرون خانه دیگر رفت و خود را بیاراست و چون کبک خرامان بیامد در برابر مهمان نشست از روی ناز و کرشمه و غمزه و عشوه و خوش
طبعی سخن آغاز کرد و پرده حیا از میان برداشت برهنه سینه مهمان راست کرد و شعرها مناسب حال میخواند تا آنکه دل او را از دست برد
خود آورده تیر بر نشانه خورده پس با او خلوت کرد و هنگام راز و نیاز با او گرم کرد آن جوان عاشق و بیقرار و بیتاب او شد گفت ایماه تابان
و ای آرام جان و انجو بشنید جهان بیار کن ببینیم سرانجام کار من چون خواهد بود زن گفت ای خواجه ترا چه واقع شده و چه پیش آمده تو مرد
عاقل و دانشمندی و جامع علوم و صاحب کتاب حیلة النساء چرا چنین سراسیمه شده مرد گفت بلیت پیش از این کر احتیاط ایشان بجان من
خوش آید عنان اختیار از دست رفت درآن وقت که ایشان گرم صحبت بودند کنیز وارد شده گفت بیچاره نشسته که خواجه رسید نزد مضطرب
شده از جای برجست و زن بهراس از وی بخود بر داشت بدر و انداخت و خود را بکار دیگر بشید مهمان مضطرب بود گفت مرا چه باید کرد زن گفت برخیز و درون
این صندوق در رو یک لحظه قرار گیر تا ببینیم چه میشود آن جوان در درون صندوق شد زن در آن محکم قفل زد و بیرون آمد که شوهرش رسید
رفته دست شوهر را گرفت و خندان در درون خانه رفتند پس مرد بنشست و زن نیز پهلوی صندوق داده نشست و از هر جا سخنی میگفتند ناگاه در
حرکت صندوق آمده این بیت بخواند بیت مرد زن در وادی مکر و حیل کام که از مکر زنان غافل بوده دام شوهر گفت این زن چه واقع
شده گفت بدانکه دیشب جوان غریبی بخانه ما فرود آمده بود و مهمان ما بود بعد از صرف طعام و عبادت دیدم کتابی در نزد خود گذاشته
مطالعه مینماید پرسیدم که این چه کتابست گفت این کتاب را حیلة النساء نام است و مولف آن منم که در مکر زنان جمع آوری نموده ام من چون این سخن
بشنیدم غیرتم بحرکت آمد گفتم که تو کی از عهده اینکار بیرون میآیی حیله زنان از کتاب بیرون است خواستم که حیله او را بنمایم او را در اینخانه
آوردم و در خانه دیگر رفته زینت تمام کرده و آمده در پهلوی او نشستم آن جوان همراه در میان صندوق بشنید لرزیدن آمد انگاه
شوهر گفت راست میگویی یا شوخی میکنی گفت دروغ گو دشمن خدا است من هرگز دروغ نگفته و خیانت نکرده ام شوهر گفت پس امروز چه شد
گفت چون مهمان را دیدم که بعلم خود مغرور است خواستم که حلقه در گوش او کنم با او خلوت کردم و دل او را بناز و عشوه بردم و در صحبت
و عیش بر روی او گشودم هنوز مطلب تمام نشده بود که تو آمدی پس او را از ترس تو در این صندوق کردم آن بیچاره در صندوق همه را شنید
آه از دل بر کشید طمع از زندگانی خود برید و تن بمرگ داد و شوهر این سخن بگفت صحبت نیم ساعت با او دهر ما کرد بد چون شوهر این سخنان
بشنید بجوش و خروش آمد و گفت خیال سرای از عقل بخرام آمدیم یا دیگر کسی که مهمانی که نیست نظر حرام بزن صاحب خانه نکند چون
این بشنید در غضب شد زن گفت شتاب مکن بگیر کلید او و در صندوق بگشا تا بر تو معلوم شود اتفاقا زن و شوهر با هم ملایمت بود بخندید
بودند و هیچ کدام تمیز نکرد چون مرد در خشم بود و در پیش چشمش جهان تاریک گشته بود مطلقا جنبا بیاد نشد بود از روی غضب کلید
از وی گرفت که در صندوق بگشاید زن در دم گفت که فرا یاد ترا فراموش شد فراتر چون مرد این سخن بشنید فی الفور کلید انداخت و خندید
و گفت لعنت خدا بر زن که شیطان هرگز بمکر زن نمیرسد اینکار چه خشم مرا سر منصب نموده باید شیطان صدسال شاگردی تو کند واز
سر لطفه بعد گذشت گمان نکرد که اینگفتگو ها بهر کردن بند بوده پس زن خوب بگرد صندوق آورد تا مقدمه مهمان از خاطر او بدر رفت
چون لحظه گذشت بصحبت مشغول شدند شوهر را بکام فرستاد پس قفل صندوق را بگشود و آن نیم مرده را از صندوق بیرون آورد و گفت ای برادر
تو هم چند مرد عاقل کامل و مصنف کتاب حیلة النساء باشی که پیش از این تتبع شوا کرد این تهمت از دید اکنون بدانی چون شادی بدی که مکو

براد ز جوال کرد مرد جوان گفت حقا که شیطان شاگردی شما زنان را نتوان کرد گفت دیدی که آنچه میان من و تو گذشته بود تمام را بشوهر
خود گفتم و باز ترا از هلاک خلاص کرده پس بدانکه هیچ مردی زن را محافظت نتواند کرد اگر از ترس خدا نباشد زنان هر چه خواهند کنند
ای برادر مکر زنان در حد و حصر نگنجد بیخ عبث مبر و اوقات خود را ضایع مکن عمر خود را در عبادت صرف کن که فردای قیامت بکار آید تو
مانند کر باز مباش که هزار تمثال در بین یک حکایت آوردی و مکر زنان جمع نمائی پس اکنون بسلامت برو که جان مفتی بدر بردی انهمه دار از
خاطر ببر و آمد کتاب خود را آب بشست و بکار دیگر پرداخت پس ای عزیز برادر عمر خود را ضایع مکن دنیا و عاقبت خود را با تش محبت زن
و فرزند مسوزان که زن را وفائی و فرزند را بقائی نیست زن را خود بغیر از محبت پروردگار غیر را راه مده که خاطر آن شاه میشاه مخصوص محبت
زن و فرزند در مجالس مروی است که وقتی مقابله شد میان جمیع کفار و فرنگیان با جمیع مسلمانان از رومی و غیره پس رومیان هر شب از فرنگیان
سرقه و شبیخون اموال و دواب و زن و دختر و پسر و مردان ایشان را میاوردند در بازار خود میفروختند تا آنکه شبی از جمله اسیر و بین طفل
شیر خواری بود که او را از پستان مادر جدا کرده بودند پس مادر از عقب او دوید و فریاد و التماس نمود از رومیها طفل را رد نکرد با پستان پر از
شیر اشک ریزان چون ابر بهاران و دل بریان بلشکر رومیان آمد و خود را به بادشاه رسانید طفل خود را طالب نمود با سوز و گداز جگر دل
پادشاه با حوال آن مادر دلسوخته جان بدرد آمد دعا از کرد که این طفل شیرخواره را بهر قیمتیکه هست گرفته بمادرش رد نمایند سپاهیان
در مقام تجسس بر آمدند تا آن طفل را که از آنکس که بر سبیل غنیمت گرفته بود باز گرفته بمادرش رسانیدند و این ترحم از پادشاه در حق مادر
و آن طفل شیرخواره موجب آن شد که از نزاع از میانه اهل اسلام و فرنگیان مرفوع شد با صلاح فریقین گذشت اما طفل شیرخواره حسین علی
اصغر و مادر او را کسی رحم نکرد بلی غیرت الرملاطم شد خطاب رسید که یا حسین واگذار این طفل شیرخواره را با ما صغیر که در بهشت از برای
او مهیا شده پس او را بمادر بهشتی دیدم دابن طاوس در ملهوف بروایت مجالس گوید آن طفل شش ماهه بود جناب مظلوم کربلا او را در
کنار خود نشانید و میبوسید بام کلثوم عرض کرد برادر فدای تو شوم این طفل شیرخواره سه روز است که آب نخورده چه شود اگر از
این ظالمان شربت آبی بجهت این طفل تحصیل نمائی فتوجه الحسین الی الکفار پس آنحضرت فدا فرمود آن طفل صغیر را در جلو زین ذوالجناح
گرفت و روانه میدان گردید و فرمود ای قوم شما برادر و دوستان مرا کشید و دوستان مرا قتل آوردید بغیر این طفل کسی نمانده او نیز از تشنگی میسوزد
ای ستود شربت آبی باین طفل دهید نظم رحمی آخر اگر کرده بحیا تشنه کامی میکشد طفل مرا تا یکی ای بیوفا شیطان پرست این
می از نا باشید مست لعل این طفل از پی یکقطره آب خشک گشته همچو کل در آفتاب من که فیض خود دراین دین کاو من در بر کو
شامی مضطرم خویش را دانید بخیلا ستنا در مللها هست طفلان بی گناه آخر این طفل صغیر شیر خوار کشته از بی آبی ای منیار دل
فکار کربلا مصطفی کین لازمست رحم بر طفلان بهر دین لازمست ابر با تش قطره آبی دهید قطره آبی بیابی دهید بروایت
ملهوف حرمله بن کاهل ملعون نظر انداخت دید سفیدی زیر گلوی علی اصغر نمایانست تیری بچله کمان گذارد و فریاد کرد یا حسین جرعه
آبی بجهة طفل تو فرستادم و آن تیر را بجانب آن امام مظلوم انداخت آه آه آن تیر بحلق علی اصغر آمد حضرت تیر را از حلقوم نازک علی اصغر
آمد کشید و دلش بدرد آمد سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت یا ولدی قتلک الله قوما قتلوک یعنی ای فرزند بکشد خدا قومی را که ترا کشتند و رحم
بر لب تشنه تو نکرد مد پس مضامین این ابیات را بیان فرمود نظم تیر بر حلق علی اصغر و خون برد هنش آه اماک کنم خون با بدنش آه
شد تیر بر بتر کوپت قربان دارم امید که در حشر رسانی بمنش طفل بی شیر کجا دیده کسی غرقه بخون کشته همچون گل صد برگ خدایا بدنش
مرغ بسمل شده طفلم چکنم یارخدا رنگ چون بافته در کرب و بلا پیرهنش ایخدا اصغرم این لحظه شد از جان نومید چکنم خاک در این دشت
بغسل و کفنش پس حضرت روی بدرگاه قاضی الحاجات آورده عرض کرد الهی تو شاهدی که این قوم بر بزرگ و کوچک ما رحم نمیکنند فدای
طفل من در نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نخواهد بود پس عنان ذوالجناح را بجانب خیمه گاه بر گردانید چون نادر بر در دو رنگ از قتل فرزند
بعقب خیام رسید فریاد بر آورد که ای مادر علی اصغر بیا و طفل خود را از من بستان نظم بیا بستان تو طفل خود که داد ندکو جان ابش
بیا بستان که کو با برده روی من خوابش بیا بستان که رفت از هوش این مرغ خوش الحانت بیا بستان نخواهد زد دگر ناخن بپستانت بیا
بقربانگاه اندر دامن بابش زآب حوض کوثر کرد جدش تازه سیرابش بیا بستان که صد مقتول طفل شیرخوار من ز بیر جا نفزا بو شیداب
اندکار من چون اهلبیت صدای جانفزای امام عزیز را شنیدند مانند کواکب سر از برج خیمه بیرون کشیدند فدا علی اصغر را بر روی
دست پدر چون دیدند آن طفل مذبوح را از آن سینه دل مجروح گرفتند بخیمه در آورده در میان نهادند و دور او ماتم تا النعش کرد و
و بخیمه در آورده در میان نهادند و هر یک بنوای حزین بر آن قتیل ستم مشرکین بنوعی عزاداری مینمودند نظم یکی میگفت این طفل صغیرم
رفتی از دستم یکی میگفت اندر ماتمت تا ناله بنشستم یکی میگفت حلقومت شد از تیر بلا صد چاک یکی در ماتمت مریخت هر دم بر سر خود خاک
یکی میگفت ای مقتول کین تا خورده شیر من یکی میگفت ای مذبوح کین طفل صغیر من یکی میگفت دست خود در آرانید در آغوشم یکی میگفت بکذا

از کرم و سر دو شم در انحال دختر امیر عرب علیا جاه زینب بی طاقت کردید سر بسوی اسمان بلند کرد و عرض کرد الهنا ما چه کرده ایم که از
تو هر چه جفا بر بزرگ و کوچک ما در تمیکنند و صغیر و کبیر ما را طعمه تیر و شمشیر مینمایند مگر ما اولاد پیغمبر تو نمیباشیم که اینگونه ظلم و ستم
بر ما روا میدارند در انحال مادر علی اصغر قنداقه بر خون را لب بر چسبانید و لب بر حلقوم خونین او نهاد و گویا بزبان حال این گفت فقطعه
ابطایر فنان خافجای توخالی انجون جکر از هر جفا جای توخالی کر داغ ببینند برای دو جهانی چون من زهمه برا نجای توخالی
من داغ ترا بر جکر خویش نهادم ردیف یا بن سوز دغاجای توخالی ناخن بزنا بطفل ابیتان من زاد میکاوه که بهر جفا جای توخالی
کویم زغم تو شب روز ابینه تابان ابطوطی خوش المو د و اجای توخالی لتکین نمانی زچه قلب من مسکین از تشنه لبی تا لبها جای توخالی
ارغام ذادی اهلبیت اطهار بجهة طفل شیر خوار ...
عقوبت زنا و لواط و حکایت جوانیکه ... مجلس ششم
زد چشمان خود را بر کند و حکایت شعوان و مرد زانی و زن رانیز د بکر و مرد فاسق بغدادی که نعشش را کرد کربلا ذشت واقعه زمین الوم
کربلاء در بالای سر نعش علی اکبر و شهادت جعفر قال الله عز وجل فی سورة النور قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم
ذلک ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون مفاد ظاهر ایه مبارکه انست که یا محمد بکو بمؤمنان اکر می شنود چشمهای خود را از نامحرم و نکاه دارند
فرجهای خود را از این بهتر است مراد شان را ابد رسید که خبر دار از انچه بعمل میاورند مخفی و پوشیده نماند که یکی از جمله کناهان کبیره زنا است
که علت مذموم و فاعلان از شفاعت خیر النجبا علیهم السلم محروم ست و مردود خدا و رسول ست و در میان جمیع امم نامقبول است و لعنت
خدا و انبیا و ملئکه بر او ثابت است و اخبار در مذمت این فعل قبیح بسیار وارد شده از آنجمله در بعضی از روایات رسیده که چون ذکر مرد بر
خواست دو ثلث عقل او زایل میشود و حضرت رسول صلعم فرمود که خدا و ند هیچ پیغمبر را بر نینکیخت مکر انکه شیطان امید داشت که او را
بهلکه زنا را هکند و کمراه سازد و من از هیچ چیز نترسیدم مکر از زنان وارد شده که چون خلقت ادم علی نبینا و علیه السلم تمام شد و روح
در قالب او دمید شد بر خواست و نشست پس نظر با عضا و جوارح خود نمود و بعقل بر زاد که خاصیت اینها چیست چون نظر کرد دید
همه در فرمان او و بید شکر خداوند بجا اورد ناکاه ملتفت شد بذکر او برخواست ایچه خواست نکذارد فاعده بخشید کفت خداوند
علی اعلا زمام اختیار جوارح را بدست من داده مکر این عضو که اختیار او با خود او نیست از دست من بیرون است مفسدها کر او برپا
کند و فرمود رسول خدا صلعم من زنی بامرئة مسلمة او یهودیة او نصرانیة او مجوسیة حرة او امة ثم لم یتب و مات مصرا علیها فتح الله
فی قبره ثلثمأة باب یخرج منها حیات و عقارب و ثعابان النار فهو یحرق الی یوم القیمة یعنی کسیکه زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا
نصرانیه یا مجوسیه خواه ازاد باشد یا بنده و توبه نکند و بمیرد حالکو بنکه اصرار کننده باشد بران بر او میکشاید خداوند در قبرش سیصد
در از جهنم که بیرون میاید از انها مارها و عقربها و افعیها از اتش پس او میسوزد تا روز قیامت فاذا بعث من قبره اذی الناس من نتنه فیعرف
بذلک وبما کان یعمل فی الدنیا حتی یؤمر به علی النار و چون از قبر برانکیخته میشود اهل محشر متاذی میشوند از رایحه بد او پس شناخته میشود
بهمان بوی بد که از جمله کناهانیکه در دنیا زنا کرده پس در قیامت امر کرده میشود بجهنم و در حدیث دیکر است و فرمود بر شما باد که
پرهیز کنید از زنا بدرستیکه زنا موروث میشود شش خصلت سه در دنیا و سه در اخرت اما انسه که در دنیا میرود بهای او یعنی بصورت
و روزی از اسمان قطع میشود و عمر او کوتاه میکردد و اما انسه که در اخرت یکی سختی حساب و یکی غضب پروردکار و یکی همیشه بودن در
اتش و از جناب امام رضا صلعم مرویست که طاوس مرد جمیلی بود با زن فاکرد خدا و ند هم او را مسخ نمود و حقیقتم بجهة حرمت جناب رسول صلعم
مسخ را از امت برداشت والا زناکاران نیز تا مسخ منمود و بدا نکه هر عضوی از اعضا زنائی دارد چنانکه جناب رسول صلعم فرمود
زنای چشم نظر کردن بنامحرم ست و زنای زبان تکلم کردن در اجنبیه است و زنای کوش شنیدن سخنان لغو است از زنان و زنای دستها
لمس کردن ست یعنی دست مالیدن بدن ایشان و زنای پاها رفتن است بسوی ان امر و فرج تصدیق و تکذیب کننده اینها است پسو بار
ضم میشود در مصابیح مذکور است حضرت عیسی بکوهستانی میکذشت کوری دید که از اوائل بر مینالید عیسی عصا بر انکو زد شکافته
شد شخصی را دید در میان اتش و ماری از اتش بر کردن او پیچیده حضرت فرمود که تو چه کرده که باین عذاب مبتلا شده کفت یا روح الله
من در دنیا عنیذ زنا و مردم میرفتم و کردار ما شایسته میکردم ایعزیزان دیده عبرت بکشائید و بر حال پیشینیان نظر نمائید در همان کتاب
مرقوم است که زنی در طواف مشغول بود مردی چشم بسوی داشت زن کفت ای نادان اکر بدانی که از کم باز مانده بمناظره من بپرداز بپس
خوشا بحال کسانیکه در حین معصیت از خود فراموش نسازد و در مصابیح مذکور است که در بغداد جوانی عاشق دختری کردید در مدت
مدیدی در ان محنت و مشقت و خواری بود بلی همچنین است در عشق مجازی هم خوار است دلیل انکه جناب امیر مؤمنان فرمود عبد الشهوة
اذل من عبد الرق یعنی بنده شهوت از بنده زرخرید ذلیلتر است پس اینجوان برمراد خود فایز نکشت تا اتفاقا افتاد که در شب فدر

بهمند کو رسید ان جوان خواست مراد خود را از او حاصل کند ان دختر کفت اباد است که امشب همه خلایق اشنا باشند و من تو سکانشن
مردکفت احتیت که خدا را بیاد من اوردی و ذکر خدا از نیست که همیشه بر زبان برانی بلکه انستکه هنکام معصیت او را حاضر دانی
پس هر دو با بر سر نفس اماده نهادند و ترک انعمل کرده از یکدیکر جدا شدند چون صبح شد پدر دختر ان دختر بکرفت و نزد ان جوان اورد
و کفت دوش رسول خدا صلعم را بخواب دیدم که مرا بر غبت تو تحریص نمود که همراه من زن دختر خود را بتو عقد بندم تا مردم بدانند که هرکه
برضای حقتعالی از سر هوای نفس بر خیزد و بجانب حق کر بزد خدا او را از بهره مند کرداند کرداند او را بحلال ناانیکه چنانچه در دنیا حلال بوی رسیده
در عقبی به بهشتش رسانند پس در کار صبر بایدنمود و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و شکی نیست که هرکه رضای خدای طلبد
خدا برضای او باشد او زده اند که در مدینه طیبه روزی زنی معبر میکذشت جوانی نظر با او افتاد عاشق او شد بعقب او رفت تا داخل
خانه شد جوان بر در خانه نشست زن کسی فرستاد که ای جوان چه طلب داری حاجت خود را بنا چار بیان نمود زن کفت چه عضو مرا دیدی
که عشق بهم رسانیدی جوان کفت چشمان ترا زن کاردی برداشت دو چشمان خود را از کاسه سر بیرون اورد در طبقی کذارده نزد جوان
فرستاد که اینک مطلوب تو بود فرستادم جوان چون چنین بدید بر سر خود زد و نادم کردید بخدمت جناب رسول صلعم شتافت و واقعه
بیان نمود و توبه کرد حضرت کسی بعقب زن فرستاد چون حاضر شد حضرت چشمان او را در مقام خود قرار داد و با جوان فرمود در حق
او دعا کن اکر از صمیم قلب تائب شده خدا را دوست میدارد و دعای ترا مستجاب میکند ان جوان با خالت پریشان رو دستهای کربلا
در حق چشمان ان زن دعا نمود چشمان او بکاسه قرار کرفت و نیکو شد انکاه حضرت رو باصحاب کرده فرمود حفظ دین و ایمان چنین کنید
اکر مستمع را کوش هوش باشد کفایت میکند هرکس بیش از این نباشد و نذکره الحال ذکو کرده ام رجوع بان کتاب نمایند و شکی نیست
که کناه لواطه از زنا بسیار شدید تر است یعنی حد شدن و مرد با هم چنانکه در قران مجید خدا وند حمید در سوره اعراف فرمود
ولوطا اذ قال لقومه اتاتون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمین یعنی و لوط هنکامیکه کفت مر قوم را ایا بعمل میاورید فعل
فاحشه را که پیش نکرفته است بر شما بان هیچ کار در شتی از عالمیان و فرمود رسول خدا صلعم که هرکه مقاربت کند پسری را از عقب پس را
خدا او را محشور میکرداند در روز قیامت بحالتیکه بد بوتر باشد از مردار که اذیت میکشند از بوی بد او اهل محشر تا وقتیکه داخل
جهنم شود و در حدیث دیکر فرمود کسیکه میل داشته باشد بوطی مردها بمیرد تا انکه خود ش باخوشی این مبتلا کردد یعنی مردم را
بخودش بخواند که با او وطی کنند و جناب امیر مؤمنان ع فرمود لواطه غیر از دخول در دبر است بلکه مالیدن ذکر برا عضای پسر است
و اما دخول ان کفر است و اخبار در مذمت ان از حد و حصر زیاد است اما از برای طالب هدایت اینچه ذکر شد کافیست پس سزاوار است
مؤمنان را که حلال خدا را حرام ندانند در کتاب نبذه مذکور است که بایزید بسطامی کفت شبی از شبها خواستم بعبادت قیام نمایم نفس
کاهلی میکرد و برخواستن بجهة عبادت بر من مشکل بود چون فکر کردم بخاطرم امد که در این شب یکشربت اب زیاد خورده بودم با خود
قرار دادم که تا یکسال اشباب بخورم چون از تشنکی کارم بجان میرسید خاک را باب ممزوج کردم بحث بکه اطلاق اسم اب براو نباید داشته را
میخوردم پس امر را حق ابر اکر خدا وند علی اعلا بر بندکان خود حلال نموده بر خود حرام میکرد و خاک و کلا را که خدا وند حرام ستها
بر خود حلال میدانست و این اسرارش مباهات و فخر خود قرار میداد مانند مردمان این زمان که منعه که خدا و رسول صلعم حلال کرده اند بر
خود حرام میدانند و زنا و لواطه که انسانرا از عقوبات ان رهائی نیست و خدا و رسول صلعم حرام کرده اند مرتکب میشوند که اکر بخواهند
توبه کنند باید کوشت بدن ایشان تمام بریزد تا بلکه توبه ایشان مقبول کردد مانند توبه شعوانه در معراج منقولست که در بصره زنی
بود که نام شعوانه داشت و هیچ مجلسی در بصره از فسق و فجور منعقد نمیشد مکر انکه او در انمجلس حاضر بود و تمام مردم طالب او بودند در
زنا دادن هیچ پروا نداشت بلکه مشهور افاق بود روزی با جمعی از کنیزان خود در کوچهای بصره میکذشت بدر خانه رسیدند که اند در
او صدای کریه و زاری بلند بود شعوانه کفت سبحان الله در اینخانه عجب شور و غوغائیست کنیزی را از برای استعلام حقیقت ان بدرون خانه
فرستاد کنیز رفت و معاودت نکرد کنیز دیکر فرستاد او نیز رفت و نیامد کنیز دیکر فرستاد و تاکید نمود که زود بر کرد کنیز رفته باز امد کفت
اینخانه این غوغای مردکان نیست بلکه ماتم زندکانست این ماتم بدکاران و نامه سیاهان و کنهکاران و زناکارانست شعوانه چون این
سخنان شنید با خود کفت که بروم و ببینم که در اینخانه چه خبر است چون بان درون رفت دید واعظی در اینخانه نشسته و جمعی دور او فراهم
امده اند و ایشان را موعظه میکند و از عذاب خدا میترساند و ایشان همکی بذکر و زاری مشغولند در حینی رسید که ان واعظ تفسیر این
ایه مبارکه از سوره فرقان مینمود که اذا راتهم من مکان بعید سمعوا لها تغیظا و زفیرا و اذا القوا منها مکانا ضیقا مقرنین دعوا هنالک
ثبورا یعنی در روز قیامت چون دوزخ عاصیان را ببیند در غضب اید و عاصیان در لرزه میفتند پس چون عاصیان را در دوزخ افکنند
و در مقام تنک و تاریک در زنجیرهای اتشین بیکدیکر بسته فریاد و اویلا برآورند مالک جهنم با ایشان کوید دیر یاد امد بدنبا

حکایت شعوانه

دو پاره و پنهان که بعد از ایراد شما صادر خواهد شد شعرا نیز از این سخن در قلب اثر کرد گفت ای واعظ من یکی از رو سیاهان درگاهم اما تو
کم حصه مرا بیامرزد واعظ گفت البته رحم خداوند بسیار است اگر چه گناه تو مانند شعرای باشد شعرا نیز گفت ای واعظ خاک بر سرم
شعرا منم حال نزد تو توبه کنم که مرا بعد از این کلیه نکنم پس توبه نمود و کنیزان و بندگان خود را آزاد کرد و بصومعه رفته مشغول عبادت گردید
شد و دائم بعبادت و ریاضت بود تا آنکه بعد از آنکه اختر شد بنهایت ضعف و نقاهت رسید روزی در بدن خود نگریست خود را بسیار نحیف
و لاغر دید گفت آه در دنیا در این نحو که اختر شدم نمیدانم در آخرت حالم چون خواهد بود تا بگوش او رسید که دل خوش دار که گناه
تو امرزیده شده چه بسیار معلوم است که این درگاه درگاه نا امیدی نیست که هر که با شرایط و تحقق رو باین درگاه آمد در بروی او باز خواهد
نمود در روضه ... ولیکن مردی بود که جمیع عمر خود را بفسق و فجور و زنا بسر برده بود و در مدت عمر او هرگز عمل خیری از او صادر
نشده بود و اصلا هیچ پروا از معاصی نداشت و صلحای عصر و اتقیای دهر از او نفرت و دوری میکردند تا گاه ملک الموت باهنگ قبض
روح او رسید چون خود را در وقت رحلت دید نظر در نامه عمل خود کرد دید مانند کتاب که باز از پشت و رو سیاه شده هیچ سطری در نامه
عمل حسنات او ثبت نشده بی اختیار گفت یا من له الدنیا و الاخرة ارحم من لیس له الدنیا و الاخرة یعنی ای کسیکه دنیا و اخرت از تست رحم
کن بر حال کسیکه نه دنیا دارد و نه اخرت این بگفت و جان بداد اهل شهر بفوت او شاد شدند و او را در مزبله انداختند و خس و خاشاک
بر سر او ریختند شبی یکی از صلحا او را در خواب دید که فلان زندگی بمرد و او را در مزبله انداختند برخیز و نعش او را از آنجا بردار و او را غسل ده
و کفن کن و بر او نماز کن و او را در مقبره صلحا و اتقیا دفن کن عرض کرد پروردگارا او بد عمل بود و در میان خلق ببدکاری و بدنامی معروف
بود اما چه چیز بدرگاه کبریا آورد که مستحق رحمت و بخشش گردید خطاب آمد که چون در حالت نزع رسید دست بدامان نیاز زد و از گناهان
او نیز بود و ناشاد از دنیا رفت ما او را عفو کردیم و نظر از فسق و فجورش نمودیم اما اینهمه مذکور شد از جهت کسیکه از اعمال ناشایسته توبه
کند و پشیمان گردد پس اگر فخر خود داند و توبه نکند و معصیتی که کرده در میان خلایق مباهات کند عقوبتش زیاده از آنکه گفته
بیان نمود چنانچه علامه حلی ره در کتاب منتهی بسند مجالس ذکر فرموده که در عصر جناب امام جعفر صادق ع مستوره در قبر گذاردند
و زمین او را بدور انداخت و قبول نکرد چند دفعه او را دفن کردند و زمین نعش او را قبول نمیکرد واقعه را بعرض آنجناب رسانیدند حضرت
مادر او را طلبیدند از احوال او استفسار فرمود عرض کرد یابن رسول الله این دختر ملعونه من زنا میداد و هر وقت از زنا حامله میشد
او را میکشت آنجناب فرمود ای بندگان خدا از کیفیت زنا عبرت بگیرید و گرد این عمل قبیح نگردید که عاقبت در دنیا این است و در اخرت
عذاب از خدا مینامند پس چون قرار لازم بود حضرت فرمود تا قبلی از تربت مظلوم کربلا با او در قبر گذاردند چون چنین کردند زمین
با مزاد شرم و حیا نمود و قرار گرفت ... تا برکت از تربت قبول نمود ای شیعه زمین چگونه قبول نکند شرم نماید
و حال آنکه در تربت کربلا خون و اعضای پاره پاره فرزند رسول خدا و نور دیده فاطمه زهرا ع باشد که با غبار تاختن اسب کافران
بران بدنهای مطهر خاک کربلا ممزوج بگوشتها و استخوان خود شد از شهیدان راه رضای خدا باشد **نظم** شیعه باشد
اندم تیغ و سنین پاره پاره نعش شاه دین حسین اسب بر جسم شریفش تاختند پایمال سم مرکب ساختند مادران اش را ز کین کردند
هلاک جسم ایشان شد زخم چاک چاک زیر سم مرکبان شد توتیا جسم ان قربانیان سر جدا چونکه شد ممزوج جسم شاه دین بانو
... واندر زمین شد جسم ایشان ترا ماوا این سبب یافت فخر از جسم سلطان عرب ذره از خاک تا عزو وقار شد شفای مومنان
در دهر یاد تا قیامت فخر دارد بر جهان چونکه بود جسم او را در مکان او ری کرد و خاک کربلا بهر پیکر رسید ای نور از سوختن از شرم
مینماید چنانچه در تحفة المجالس نقلست در بغداد مردی بود فاسق و فاجر و زناکار و مدت عمر خود را از اعمال قبیح ملغ نموده
بود و اموال بسیار داشت چون او را اجل رسید وصیت کرد که چون مرا مرگ دریابد مرا غسل دهید و کفن کنید و در نجف اشرف دفن
نمائید تا شاید از برکت جناب امیر مومنان ع حضرت گناهان مرا عفو نماید این بگفت و جان بحق تسلیم کرد خویشان او بوصیت او
عمل نمود بعد از تغسیل و تکفین نعش او را برداشتند و متوجه نجف اشرف شدند خادمان روضه شاه ولایت تمام در آن شب جناب
ابو تراب را در خواب دیدند که بر سر ... و بی مبارک حاضر گردید جمیع خادمان آستانرا طلبیده فرمود که چون فردا صبح شود مردی
فاسق زاده را تابوت نهاده باینجانب خواهند آورد باید که شما مانع شوید و نگذارید که او را در زمین نجف کنند که از زناکار ... کرده
بوده که گناهان او از عدد ریگ بیابان و برگ درختان و قطرات باران بیشتر است این بفرمود و غایب گردید چون صبح شد خادمان
آستان ملک پاسبان امیر مومنان ع حاضر گردیدند قصه خواب خود را بیان کردند یکدیگر همه یک طریق خواب دیده بودند
برخواستند اسلحها برداشتند و بر در دروازه آمده همگی بانتظار نشستند تا هرگاه کسی پیدا شد منع کرده برگشتند تا بانجا که
تابوت ... داشتند در دروازه را که کرده بودند و سیاهان کوفه ... رفتند چون نزدیک شدند از آنجا راه نجف پیش گرفتند

دروازه شدند چون شب دیگر آمد نوبت دیگر حضرت شاه ولایت را در خواب دیدند که دفعه دیگر ملازمان و خادمان خود را طلبید
و فرمود چون صبح شود همه بیرون روید و ان تابوت که شب پیش شما را منع کردم ان را با عزاز هر چه تمام تر بیاورید و ساعتی در روضه
من بگذارید و بعد از آن او را به بهترین مکانی دفن کنید ایشان از استماع سخنان ثانی دیگر تعجب بسیار نمودند بخدمت شاه ولایت
عرض کردند که ای پادشاه دو دنیا ما را دیشب منع فرمودی و امشب بخلاف ان در کمال شفقت و مهربانی امر فرمودی یا را اینجه
مرحمت باشد که ما فهم ان نمیکنیم شاه ولایت فرمود که دیشب که نشستم انجماعت را که کردند و بزمین کربلا معلی فرزندم حسین مظلوم
رفتند و باد خاک کربلا را در تابوت ان میت معصیت کار رسانید از برکت خاک کربلا و از برای خاطر فرزندم حسین خدای سبحانه
و تعالی از جمیع گناهان او گذشت و معاصی ان امرزیده گشت پس خادمان چون صبح شد بیرون رفتند بعد از ساعتی ان نعش
را اوردند و بفرموده حضرت عمل کردند و صورت واقعه خواب را از برای انجماعت نقل کردند پس ای شیعه چرا چنان نباشد و حال
آنکه اینچه بر مظلوم کربلا وارد آمد بر کدام فردی از افراد بنی آدم وارد شد انحضرت در راه خدا از نوجوانان مانند علی اکبر هجده ساله
مانند قاسم نوداماد مانند عباس ابن علی گذشت تا آنکه تمام یاوران و برادران و فرزندان او را در پیش چشمش پاره پاره کردند ای شیعه دل
کدام پدر تاب میاورد که فرزندان و برادران و یاوران خود را باین حال ببیند ای شیعه اگر ترا فرزندی باشد و خاری بپای او خلد
چه احوال داری بدیده عبرت نظر کن ببین چه احوال داشت فرزند فاطمه در وقتیکه در بالای سر نعش نوجوان هجده ساله خود
آمد و او را دید مانند مرغ نیم بسمل در میان خاک و خون دست و پا میزند عالم در نظر حسین تیره و تار شد گو با زبان حال میگفت **نظم**
ز دستم ای علی اکبر تو تا کهان رفتی ندیده کام سوی روضه جنان رفتی ز تاب جوهر در انور ظلم چشم پوشیدی بجلد ذو بر سلطان
انس و جان رفتی نگفتی آنکه بود تا در مریشان حال نگیش چه بنهادی که از میان رفتی سکینه را بطلبکرد و غمهاش دادی
بگو براش بنشاندی و با فغان رفتی میان قوم عدو باب بیکس خود را تو بی معین بنهادی چه مهربان رفتی ز خاطرم برود این
غم ای علی اکبر که نا امید ز دنیا تو نوجوان رفتی بجای رخت عروسی کفن بپوشیدی بجلد با کفن و رخت خونچکان رفتی تو چون
ذبیح شدی در منای قربانگاه چه تیر راست زد ای طفل بر نشان رفتی حرام باد مرا زندگانی دنیا ز بعد انکه تو با چشم خونفشان
رفتی در آنحال که سر علی اکبر در دامان پدر بزرگوار بود و هنوز رمقی از حیات باقی داشت چشم گشود سر خود را در دامان پدر بزرگوار
دید چون نیک نظر کرد دید از چشمهای حسین اشک مانند باران فرو میریزد و هر دم میگوید نوجوانم علی آرام جانم علی پسر نیز دیار
علی از دیدن پدر را بانحال چنان حالتی بعلی اکبر دست داد که خواست تکلم کند و زبان بدلداری پدر گشاید که پدر در گلو پیچ کرده
شد مظلوم کربلا رویش را بوسید و فرمود ای نوجوان من علی اکبر بگو انچه میخواهی ای فرزند نوجوان مرا از اینداغ گداختی و از مرگ خویش
کار پدر بی یاور را ساختی **نظم** داغ هجران تو تا با من است آسان مشکلست نوجوانی چون ترا دیدن بدینسان مشکلست
گیسوان مشک فام اکبر شرح والضحی است در میان خاک و خون دیدن پریشان مشکلست ماه رویت ذاکر والشمس آمد از پروردگار
منخسف دیدن بخون اما تابان مشکلست این قد سروی که هجده سال پروردم بناز دیدنا اندر خاک و خون غلطان زبینا مشکلست
علی اکبر چون ان همه کلمات جانگداز از پدر بزرگوار شنید در جواب او بنا سخ حسین عرض کرد **نظم** ای بابای تو چون بوم ز دادن جان کار
است دادن جان سهل اما هجر جانان مشکلست در چنین خونخواه دشتی بی معین ال رسول منتمع بودن بپای زار طفلان مشکلست
در حضور ان خلیل کوی جون در این منا هیچ اسمعیل تا کرده قربان مشکلست دست و پا در قتلگه در خون زدن اسان ولی دیدن
ای پسر را بدینسان مشکلست انگاه علی اکبر عرض کرد بابا میبینی مظلوم کربلا فرمود چه چیز را عرض کرد اینک جدم رسول
خدا ص در نزد من ایستاده و دو جام آب بر کف دارد یکی را بمن میدهد من عرض میکنم یا جدا ان جام دیگر را بمن عطا کن که بسیار تشنه ام
میفرماید بیاور دند این جام دیگر را از برای پدر غریب نهادم چون او هم بیک دیگر میرسد و بسیار تشنه است از شاهزاده والاتبار خود
را بسمت قبله حرکت داد و شهادتین بزبان جاری ساخت و مرغ روحش از شاخسار بدن بجانب طوبی آشیان گرفت مظلوم کربلا چون دید
که طوطی خوش نطقش از نوا افتاد و جسم پاره پاره نور دیده خود را بی روح مشاهده نمود بی اختیار اشکش از دیده فرو ریخت و فرمود
یا علی قتل الله قوما قتلوک **نظم** بیحیا قومیکه از ظلم و ستم صید کردند طایر بام حرم تا خلف ابن امام تا قبول بر کشیدند تیغ بر
ال رسول بیخبر از انتقام کردگار از ستم کردند با ما کار زار کینهای خویش ظاهر ساختند اخر ابهر دنیا باختند پس مظلوم
کربلا نعش نور چشم خویش را در میان کشتگان خوابانید آوری که بدیدیم در آنحال کودک خوردسالی از خیام مظلوم کربلا بیرون آمد
و مانند ابر بهار زار زار میگریست و پیچ و تاب میخورد مانند طفلیکه برادرش گم کرده باشد **نظم** طفلکی مانند قرص افتاب رنگ تو
از میم عدد چون ماهتاب نور چشم مصطفی جان حسین زینب و کلثوم را او نور عین طفلکی از تشنه کامی دلکباب اشک ریزان

از برای جوع عطش بود فرزند حسین نشنه کام جعفر بن شهادة المظلوم نام راوی گوید دیدم هانی حضین را نزدیک اطفال
رسانید و بعضی اطفال صغیر را شربت ناگوار مرگ چشانید مظلوم کربلا چون رواضه شدید با این اطفال معصوم را دید مرغ روحش
از شاخسار بدن پرواز نمود سر بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد الهی تو میبینی که این امتان ناخلف بر صغیر و کبیر ما رحم نکنند پس او را
نیز در میان کشتگان خوابانید از داغ اطفال چنان شود و غوغائی در اهل حرم برپا شد که شرح نتوان داد **باب دوازدهم در**
مذمت ظلم نمودن و دوری کردن از غضب و فضیلت احسان ایشان و در آن هفت مجلس است
مجلس اول در ظلم و عقوبت آن و حکایت شخصی که نظر میکرد و انتقام ظلم میدید و حکایت انوشیروان عادل و کیفیت سلطان سنجر
که از پارسائی اگر و حکایت پادشاه ستمکار دیگر **بسم الله الرحمن الرحیم** و جناب ادریس و شهادت حبیب بن مظاهر و
مسلم بن عوسجه الحمد لله ذی العفو و الرضوان الذی امرنا بالعدل و الاحسان و نهانا من الظلم و العدوان و اعوذ به من شر الشیطان
الذی یرید ان یوقعنی فی المآثم و العصیان و احترز به من کل جبار فاجر و سلطان و اختم الناس امورنا منک بالرحمة و الغفران و اختم
لنا باحسانک القدیم یا ولی الاحسان صل اللهم علی نبینا محمد سید الانس و الجان و علی آله و اصحابه رؤساء الایمان **فضل**
قال الله تبارک و تعالی فی سورة الشعراء و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مفاد ظاهر آنست که روی باشد که بدانند آنکه
ظلم و ستم کردند که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود بدانکه یکی از جمله صفات خبیثه ایشان ظلم کردن بر مومنان
و این صفت عظیم ترین گناهان دینوی بسیار بعید است چونکه اگر خدا راضی شود مظلوم راضی نمیشود و اگر او راضی بظلم شود خدا راضی
بظلم نمیکرد و ظلم چند نوع است مانند کشتن و زدن یا فحش و دشنام دادن یا غیبت کردن یا عرض یا مال او را بردن از هر که داری
که باعث اذیت باشد ظلم محسوب میشود و قسمی از ظلم آنست که از جاده شریعت مطهره پا بیرون گذاشته خلاف امر و نهی الهی کند و این
ظالم نفس خود است چنانچه حضرت فرمود و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه یعنی هر که تعدی کند از حدود خدا پس بتحقیق که ظلم کرده
است بر نفس خود و دیگر آنکه از اعمال ناشایسته و کردار غیر مرضیه خود و گناهان توبه و بازگشت ننماید قوله تعالی و من لم یتب فاولئک
هم الظالمون پس باجماع جمیع علما ظلم از جمله معاصی اعظم و عذاب آن اشد است چنانچه در چندین موضع از قرآن لعن بر ظالمین وارد شده
و جناب رسول خدا فرمود من آذی مومنا فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من آذی الله فهو ملعون فی التوراة و الانجیل و الزبور و الفرقان و فی روایة فعلیه لعنة
الله و الملائکة و الناس اجمعین یعنی هر که اذیت کند مومنی را بتحقیق که مرا اذیت کرده است و هر که مرا اذیت کند خدا را اذیت
کرده ملعونست در چهار کتاب خدا پس بر او است لعنت خدا و ملائکه و مردم همگی و روایتست که چون حضرت سجاد را هنگام وفات رسید
فرمود بفرزند خود امام محمد باقر علیه السلام که ای فرزند زنهار ظلم مکن بکسی که بجز خدا و ندا دادرسی نداشته باشد که چون دست
بدرگاه ملک الملوک بردارد منتقم حقیقی را بر سر انتقام میآورد و بر خدا لازمست که داد ظالمان را از مظلومان بازستاند
مولف گوید در زمان تالیف این کتاب در مجلس حادی و الثلثون چون بماه محرم رسید شخصی بازار و اذیت زبانی بی‌خبر را رنجیده
ساخت لا علاج چون از اهل دنیا منتهی نداشتم دست توسل بدامان یا ثاراحسین زدم و شکوه او را بخامس آل عبا نمودم
چندی نگذشت که منتقم حقیقی بر سر انتقام آمد عمارت او را بر سر او و اهل و عیال او خراب کرد تو جوانی را از او مقتول ساخت
دنامدت مدید خود او را یدر مبتلا گردانید و همچنین با اشخاص دیگر که در صدد آزار و اذیت این بی‌مقدار برآمدند و برای
خود هرزه بوسعی رسیدند که ذکر آنها مناسب نیست فعلا مرور ضیق که مرد یکه مدتی دارای مرضی بود بخدمت جناب امام محمد باقر
علیه السلام عرض نمود که آیا توبه من قبول خواهد کرد حضرت فرمود تا کسی برنده‌تر و حق دارد بوی برساند تا هر که را ظلمی کرده
علامت طلب نمائی قبول نمیشود و فرمود جناب خاتم النبیین من روی علی مومن روایة یرید بها شینه و هدم مروته و فقد الله
فی طبقة الدرک الاسفل من النار یعنی هر که روایت کند از برادر مومن خود روایتی که بان اراده فضیحت و خوار نمودن او را
داشته باشد خداوند او را میاندازد در درکی که نام او طبقت خبال است در طبقه از آتش جهنم که نام آن درکست در خلاصه نقل کرده
است که وزیری از وزراء عراق در عقب سر امامی نماز میکرد امام این آیه مبارکه را ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و الاوت
نمود آن وزیر نعره برزد و بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد سبب پرسیدند گفت این میل در باره کسی است که امید میل بظلم کند
پس حال ظالم چگونه باشد و از حضرت امام جعفر علیه السلام منقولست که در تفسیر قول خدای عزوجل ان ربک لبالمرصاد فرمودند
که پلی بر صراط است که از آن نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد پس هر که بجوید ما ابرار خود را مباحی و با ورد نکند خواهد
خورد در روز قیامت شراره آتش دوزخ را و فرمود رسول خدا که هر که بدی کند با مومنان و با ایشان ستم روا دارد باید او
را ناخوش ناید چون با و بدی کنند و ستمی با و رسد چون دنیا دار مکافاتست آنچه میکارد میدرود و هیچکس از تخم تلخ میوه شیرین بر

نمیدارد در خبر کتاب انوار سهیلی آورده اند که شخصی در نخلستانی خوابیده بود و در ظلم و مکافات آن فکر مینمود ناگاه دید موشی
از سوراخی بیرون آمد در ریشه درختی را آغاز بجویدن نمود مرد ناظر مینمود دید ماری پیدا شد و کمین کرده موش را صید نمود بجویدن
آن مرد با خود گفت اینهم مکافات درخت تا بر سر مار چه آید ناگاه دید خار پشتی نمودار شد دم مار را گرفته آن را بجوید شخص ناظر گفت
اینهم سزای مار تا بر سر تو چه آید دید روباهی پیدا شد و خار پشت را گرفت آنچه خواست او را بدرد از خارهای او نتوانست او را بر
زمین غلطانید تا سر صنع نهان او را پیدا نمود و در آن بول کرد خار پشت مضطرب حال سر بیرون کرد و سر او را از بدن جدا نمود آنگاه
شکم او را درید و هرچه خواست بجوید مرد ناظر گفت اینهم سزای تو تا بر سر روباه چه بکند دید کله از دور نمایان شد سگ کله جوی
روباه در پی تعاقب نمود و از شکار رساخت ناظر گفت اینهم مکافات تو تا بر سگ کله چه آید نگاه میکرد دید پلنگی قصد گوسفندی
نمود سگ فریاد کرد پلنگ در غضب شد و سگ را در هم شکست ناظر گفت اینهم سزای تو تا پلنگ چکند دید ناگاه صیادی پیدا شد
پلنگ قصد صیاد نمود او نیز تیر بر کمان گذارد و پلنگ را بکشت و پوست او را بکند و برد و دوش کشید ناظر گفت تو هم برای خود رسیدی
تا بر صیاد چه رسد ناگاه سواری پیدا شد و بصیاد بنا و بحث که پوست پلنگ را بگیرد او انکار نمود سوار شمشیر کشید صیاد را
بقتل آورد ناظر گفت سبحان الله اندک اندک بقتل انجامید تا بر سوار چه خواهد رسید ناگاه دید آهوئی نمودار شد سوار اسب
خود را بعقب آهو تاخت اسب بیفتاد و سوار بر زمین خورد و همان ساعت بمرد و اسب فرار کرد آن مرد را اینمثل بخاطر آمد که هر چه مکار
میدروی و اگر ظلم میکنی بر تو ظلم خواهند نمود و در خلاصه مرقومست که روزی انوشیروان در مسند فرمان دهی نشسته زاده ظلوما
میناد که کسی از وی پرسید که میخواهم مرا معلوم گردد که چه چیز ترا باین فعال رضیه و احوال مرضیه راهنمون شده انوشیروان گفت
در ایام جوانی بشکار رفته بودم در اثناء دیدم که پیاده سنگی انداخت و پای سگی را بشکست چون چند گامی رفت سواری
بر آن بگذشت اسب او لگد زد بپای پیاده بشکست چون چند گام دیگر رفت پای اسب در سوراخی رفت و بشکست اینمعنی عبرت نگرند
و پیرامون این عمل قبیح نگردند که در دنیا و آخرت غیر از نابکاری و تباه روزگاری ثمره ندارد سعدی گوید یکی از ملوک بی انصاف
مرد پارسائی را دید از او پرسید که از جمله عبادتها کدام فاضلتر است که بعمل آورد جواب داد که ملک ترا خواب نیم روز کردن اولیتر
خلق را کمتر آزاری پس معلوم شد که صفت ظلم از این صفت خبیثه نیست چنانچه در مذمت آن جناب پیغمبر آخر الزمان فرمود من احزن
مومنا ثم اعطاه الدنیا لم یکن ذلک کفارته و لم یوجر علیه یعنی هر که محزون کند مومنی را پس بعوض آن تمام دنیا را باو بدهد کفاره آن گناه
نمیشود و هیچ اجری در آن عطا از برای او نخواهد بود و جناب امام محمد باقر فرمود ظلم سه گونه است ظلمیکه میآمرزد از آن خدا و ظلمی
که نمیآمرزد و ظلمیکه نمیگذرد خدا اما ظلمیکه نمیآمرزد خداوند شرک بخداست و آن ظلمیکه خدا میآمرزد آن معصیتی است که
بجز کرده و ظلم بنفس است اما آن ظلمیکه نمیگذرد خدا ظلمی است که بنده کند نسبت بدیگری و نمیگذرد تا از او راضی شود ظالمانی که انواع
ظلم و ستم بر بندگان خدا کرده ایشان بجای آن پس اگر روزی ورق بر گردد و خداوند بصدد انتقام برآید و نماند ایشان را بر پای مکند زد
و زبان بشکوه خالق و مخلوق بگشایند و کسانیکه اگر شفاعت مظلومی را نزد ایشان میکردند نمیپذیرفتند قبول ایشان نمیشد و باید
میادند که آخر چنین ظلمی نمیشود و تو کنت نشنه چرا گریبان چاک نمیکنی و خاک بر سر نمیافشانی **قلیل** بر بیحالی
مسلمان و چه حالت بکنند با نالیدن و فریاد برآری که مسلمانی نیست پس تو غافلی که خداوند دادرس از ظالم میگیرد چنانچه حضرت
رسالت پناه فرمود که هر که ستم کند خداوند عالم مسلط میسازد بر او کسی را که ظلم کند بر او و بر اولاد او و اولاد اولاد او یا بر اعقاب او و
عاقبت جمع میشود که داد مظلوم را از ظالم بستانند در مجالس از جناب امام محمد باقر منقولست که در عهد دریس پیغمبر پادشاه
ستمکاری بود روزی بعزم سیر سوار شده با وزیر و ارکان دولت بصحرای سبز خوش آینده رسید از مالک پرسید که این زمین از کیست گفتند یکی از زنان
یعنی مسلمانان که ترک دین کفر و بت پرستی کرده پادشاه حکم نموده او را حاضر کردند و زمین را از او طلبید جواب گفت مرا
عیال با این زمین احتیاج زیاده از پادشاه است پادشاه گفت قیمت آنرا بستان و صرف کن گفت نمیفروشم پادشاه گفت پس بمن ببخش گفت بخشیدن از
پادشاهانست نه از گدایان سلطان در غضب شد متحیرانه داخل حرم سرا گردید زنی داشت از ازارقه و کافره بود و پادشاه او را
بسیار دوست میداشت چون پادشاه را متغیر احوال دید سبب پرسید پادشاه واقعه را بیان ساخت زن گفت ای پادشاه کسی غم میخورد
که در علاج آن عاجز باشد هر گاه میخواهی در قتل او بزا حجتی باشد و گوش بخاص و عام نمائی برآمد بیژن هست گفت بگو گفت جمعی
از ازارقه که متعلقان منند میفرستم تا در محضر خلق شهادت دهند که او تبری از دین پادشاه جسته آنگاه برتو مباح میشود که او را
بکشی و زمین او را تصرف کنی سلطان را این رای پسند آمد پس بر تخت نشست و از آن جمعی از ازارقه که قتل را افضل از ثواب میدانستند بحضور
پادشاه فرستاد که بحضور او شهادت دادند پادشاه باز و بسیار از مومن را بقتل رسانید و زمین او را صاحب شد جناب

امیر [illegible] فرستاد بادریس پیغمبر که برو نزد پادشاه ستمکار و بگو راضی شدی که بنده مرا بجلاد کشتی و بستم ملک اورا
متصرف شدی و عیال اورا محتاج و گرسنه گذاشتی بعزت و جلال خودم قسم که در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و عزت ترا
مبدل بذلت سازم و شهر ترا خراب کنم و گوشت زن ترا بجهت سگان دهم و در قیامت نیز انتقام از تو بکشم جناب ادریس نبی [illegible]
قاصد رفت تا داخل مجلس آن بی زوال گردید در وقتیکه اعوان او حاضر بودند پس فرمود من رسول خدا و آمدم بسوی تو به تبلیغ
رسالت نمود آن ملعون بغضب آمد گفت ای ادریس بیرون رو از مجلس من که از دست من جان نخواهی برد آنگاه داخل حرم شد
رسالت ادریس را بزوجه خود گفت زن گفت از ادریس مترس من میفرستم تا او را نیز بکشند پس چهل نفر از ازارقه را فرستاد تا ادریس
علیه السلام بکشند رفتند در مکانیکه مقام ادریس بود اصحاب او را یافتند برگشتند اصحاب ادریس مطلع شدند پیغمبر را مخبر کردند
همانساعت با بعضی از اصحاب خود از شهر بیرون رفت و مناجات با قاضی الحاجات نموده وحی الهی رسید که ای ادریس بیرون رو
شهر او باش [illegible] امر من در باره او جاری گردد پس ادریس کیفیت وحی الهی را خبر باصحاب خود داد و بایشان فرمود این شهر بامر
الهی خراب خواهد گردید و ایشان هیجده نفر بودند با اصحاب در شهرها متفرق گردیدند ادریس خود را بغار کوهی پنهان کردید
حقتعالی ملکی را مقرر داشت هر روز طعامی بجهت ادریس حاضر مینمود [illegible] از آن پادشاه ستمکار سلب پادشاهی نمود و او را بقتل رسانیدند
و منزل او را ویران کردند و سگان چند را مسلط ساخت بر زن او و او را پاره پاره کردند تا آنکه از برای ظلم کنندگان عبرت باشد و مؤمنین
را اذیت و آزار نرسانند الی خداوند نمی پسندد که بنده کافر ظلم و ستم کند و در صدد انتقام آن بر میآید چه در دنیا و چه در آخرت
آیه بعد خداوند قهار دیگر یکقطعه زمین که از مؤمنی غصب شد و یک قتل ناحق صادر گردید باعث خرابی آن مملکت و قتل آن پادشاه
شد چگونه نخواهد بود قهر او نسبت بآن کسانیکه قطعه از بدن رسول خدا یعنی مظلوم کربلا بلکه قطعات و پارهای علی مرتضی و
فاطمه زهرا یعنی علی اکبر نوجوان و قاسم نو داماد و عباس قمر بنی هاشم و علی اصغر شیر خوار و سایر همه را شهید کردند [illegible] قهر خدا
[illegible] قتل [illegible] از جهت هفتاد و دو قتل ناحق که همه ناصر و یاور و فرزند رسول خدا بودند از صبح تا بظهر آیا
جزای [illegible] ایشان چه خواهد بود و نوبتیکه آب فرات را بروی اهل و عیال پیغمبر خود بستند و دل فرزندان رسول خدا را تشنه
و جوانان ایشان را اسیر کردند آیا ایشان چه جزا از خدای قهار خواهند داشت **نظم** یارا بدل مجروح خود بینم ترا [illegible]
بجز [illegible] بینم ترا [illegible] موجب حدیث عاشقان زانکه [illegible] زبان چون حدیث از ظالمان شد [illegible] آدم امد
ظالمان کربلا ظلم کرد و کربلا [illegible] آشکار همچنین ظلمی ندیده روزگار قصه مظلومی شاه شهید زابتدا تا انتها بر گو که دیدی شرح
اینهمه مظلوم و ظالم چون کنم زانکه دیده عالمی [illegible] کنم چونکه نبود ظلم کربلا اثر افتد در همه عالم را شیعیان خواهم زبانی
در فشان تا نمایم شرح ظلم ظالمان مستمع را اثر اندر جان زنم بلکه اندر عالم امکان زنم تا که عبرت گیری از ظلم و جفا بر
شه مظلوم آل مصطفی تا فراموشت شود از خویشتن دم ز ظلم این زمان بر خود مزن چون نوای تابع آل رسول باید از ظلم و
ستم باشی ملول غم مخور باشد بروز انتقام [illegible] بمظلومان حرام داد مظلومان ز خداوند مجید از کرده ظالمان خواهد
کشید باز گو اکنون ز ظلم کوفیان بر شه دین خسرو لب تشنگان باز گو از یاران آن جناب تا زنی آتش بجان خاص و عام باز کن یاد از شه
آل مصطفی تا برآید [illegible] سربازان کوی شهادت و مشتریان بازار اطاعت پیران غالی همت و خمیده قدان صاحب
مودت شمشیر [illegible] بفرق دشمنان نابکار زده اند که چون میدان جان بازی از جوانان سرو قامت خالی گردید حبیب بن
مظاهر دید که دیگر بیاری فرزند فاطمه کسی باقی نمانده قد [illegible] راست کرد و او پیری بود جوان همت که بسیار جهاد با رسول
خدا و علی مرتضی [illegible] بجا آورده بود و یکی از صحابه پیغمبر خدا بود اسلحه حرب بر بدن ساز نمود و بخدمت مظلوم کربلا آمد عرض
کرد [illegible] احمد مختار [illegible] پاره جگر حیدر کرار مرا رخصت فرما تا این محاسن سفید خویش را در یاری تو از خون خضاب نمایم
نظم آنکه [illegible] عشق و جان باز [illegible] هست پیران را هوای عشق دوست عاشقی در موسم
پیری نکوست تا نگویند [illegible] جان نثار در جوانی شد فدای کوی یار [illegible] که یحیی شد شهید در جوانی کامی از دنیا ندید
[illegible] در جوانی کن نثار دوست جان در حدیث عشق در پیری بجوان پیر
چون کشیده گران جانی مکن کو سفید پیر قربانی مکن آن بزرگوار حبیب جان نثار را در بغل گرفت و دست مرحمت بر سر و روی او کشید
و فرمود ای یار [illegible] بزرگوار من همیشه برادر خطاب مینمود
[illegible] حضرت اذن جهاد داد حبیب از جا برخاست و عرض کرد یا بن رسول الله شکر میکنم
خدا را [illegible] که در این پیری توفیق [illegible] نوجان خود [illegible] سوار شد و رو بمیدان جهاد گذارد

رود در مقام رجز خوانی بر آمده میگفت **نظم** ای مشرکان لعین شرار ستم پیشه کان امت نابکار نمودید در عالم زد قول شما
مشرکین آل رسول [illegible] محشر [illegible] ز فرمان خالق داد گر حسین است [illegible] مشرکان دغا [illegible] از آل رسول خدا گرفتید بر
[illegible] چنان کار زنگ کرد دیگر نماند مجال درنگ بروش بستید آب روان شدند از عطش خون جگر طفلکان بکشتید یکسر
جوانان زاد علی اکبر آن ماه تابان او چگوئید در محشر آیا جواب بنزد رسول [illegible] کامیاب مرا زیبد کان دین رسول که کردم
پیری شهادت قبول بری بودم از دشمنان حسین ندارم جوی خوف از قتل خویش [illegible] شما نید بر
کشته کیش بر نیت ستمگر ز نسل زنا است خلاف نسل زناکی رواست شما نا خلفان رسول نموده دنیا بعقبی قبول فروشید
اکنون [illegible] بزم اگر هست در دشت مرد پیرا ز پیر غالی همت در جهان [illegible] فطرت چنان کوشید تا شصت دو نفر
از آن بی دینان را وارد نیران ساخت [illegible] از قبیله تمیم از کمینگاه بدر
آمده نیزه بر پهلوی او زد که از مرکب در غلطید خواست برخیزد حصین بن نمیر ملعون شمشیری بر فرق آن بزرگوار زد که برو در افتاد
نظم از شکست فرقان والا نژاد شد عیان بر شاه بیکس انکسار چون ز زین افتاد آن عالی جناب [illegible]
بو تراب از غم و خون فشاند از دیدگان شاه بیکس خسرو لب تشنگان شد ضعیف آن خیر المرسلین چون حبیب افتاد از زین
بر زمین شاه دین برخواست با چشم پر آب شد روان بر سوی آن عالیجناب در برش بگرفت و گفت ای یار دین بر جوانمردی تو صد
آفرین کامد ز پیری نمودی جان فدا مرحبا بر همت تو مرحبا حضرت در بالای سر حبیب نشست و شروع کرد بگریستن و فرمود احتسب
[illegible] ابن عوسجه [illegible] یکی از صحابه حضرت رسول بود مرکب
[illegible] زاده زهرا [illegible] عرض کرد یا بن رسول الله مرا اذن ده [illegible] اگر پیغامی در نزد جد بزرگوار داری بفرما حضرت
بحسرت در روی نگاه کرد و فرمود مرحبا بشما ای پیر جوان همت [illegible] فرزند رسول خدا [illegible] کوتاهی نکردید [illegible]
فرزند خیر المرسلین جان نثاری کردید برو خدا همراه [illegible] فرمود **نظم** بسوی فرقه بیدین روی خدا همراه
[illegible] روی خدا همراه بسوی [illegible] شیطان پرست بد کردار ز بهر عزت دین روی خدا همراه پس مسلم سر و دستار [illegible]
میان میدان [illegible] در مقام رجز خوانی میگفت **نظم** منم [illegible] مسلم نامور که ترسد ز شمشیر من [illegible] منم [illegible] از رسول
خدا منم یاور فخر العبا منم آنکه [illegible] مجید [illegible] منم آنکه [illegible] شهادت شدم
سرفراز منم آنکه کردون بکام مراست [illegible] بهشت نعیم [illegible] رسول [illegible]
[illegible] محب آل [illegible] کسیرا اگر [illegible] نسل زنا نموده برخویشتن [illegible] حسینی که جدش رسول خدا است
رسولیکه ختم همه انبیا است [illegible] غرق خون [illegible] در محضر کردگار جواب پیمبر
شرمسار و خوار [illegible] بمشرکان پلید [illegible] لعن حق من بجان یزید [illegible] امام زمانی بغیر از حسین بود مخترم
[illegible] روز حساب [illegible] شهیدان [illegible] شهادت [illegible] مبارز [illegible] پیران پیر
[illegible] در معرکه جهاد خویش را بر قلب آن سپاه بد نهاد زد و بسیاری از آن شیطان پرستان را بنیران فرستاد در آخر هجوم
آوردند [illegible] جوان همت را گرفتند و هر یک بضربتی بدن آن پیر را مجروح ساختند تا آنکه ملعونی از کمینگاه برآمده ضربتی
بر فرق همایونش زد که از اسب در غلطید **نظم** فتاد چون بر زمین [illegible] شکست پشت حسین نور چشم پیغمبر جهان بدیده
مظلوم کربلا شد تار دو باره گشت عیان قتل نام اکبر کشیدند ناله که ای وای بی معین گشتم فتاد مسلم و دیگر نماند یاور
مظلوم کربلا بر ذوالجناح سوار گردیده بسرعت تمام خود را به ابن مسلم رسانید دید هنوز رمقی از حیات باقی دارد نشسته سر او را
در دامن گرفت و گرد و غبار [illegible] از محاسن سفیدش پاک نمود و با دیده گریان فرمود یا مسلم جزاک الله خیرا خدا ترا جزای خیر دهاد که
یاری فرزند رسول خدا کردی و جدم را از خود خوشنود گردانیدی مسلم چشم باز نمود سر خود را در دامان فرزند فاطمه دید خواست از روی
ادب برخواسته بنشیند نتوانست حضرت فرمود معذوری غم مخور مسلم عرض کرد فدای تو شوم **نظم** [illegible] مؤمن که در دو جهان
دست او بر دامنت باشد دخیل [illegible] عروة الوثقی [illegible] بر آن شهید [illegible]
خونبهای ما همین بس در جهان کش بدامان تو بسپارم جان روز محشر [illegible] خونین کفن نزد جد [illegible] احوال من این بگفت آن پاکدین
جان سپرد زین غبار دار فانی رخت برد [illegible] لب تشنه [illegible] جان خویش [illegible] رفت از دنیا بچشم پر بکا
روز محشر [illegible] از وفا **مجلس دوم در ظلم و عقوبات آن** و حکایت [illegible] که حجاج را دعا کرد و کیفیت [illegible]
از پادشاه و حکایت ظلم [illegible] برمکی و عابد [illegible] جاهل [illegible] و حکایت مرد

... حکایت ... قصاص ... و قصاص سواده از رسول خدا و حکایت سر مظلوم کربلا در مجلس ...
زیاد ... بازار ... قال الله تعالی فی سورة ابرهیم ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص
فیه الابصار مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء وانذر الناس یوم یأتیهم العذاب خلاصه معنی ظاهر آنکه گمان
مکن که پروردگار غافلست از گروه ظالمان و ستمکاران نه و اینهمه مهلتی که با ایشان داده ام بجهة آنستکه عذاب سزای عمل ایشانرا
بروزی اندازیم که در آن چشمها بکاسه سر میجهد و دلهاشان خالی از فهم است و بیم ده مردم را از روز دیگر آیتی ایشانرا عذاب بسیار
واضح و هویداستکه مظلمه ظلم و ستم بر بندگان خدا زیاده از هر چیزی خواهد بود و راه نجات از برای ظالم هیچ نخواهد بود
مگر آنکه از مظلوم حلیت طلب کند و مظلوم از تقصیرات بگذرد همچنانکه شاعر عرب ساخته شعر عربیه
غاد جزاء الظلم عند الله نار وللمظلوم دار فی جنان وللظلام للنیران دار یعنی آگاه باشید و بدانید که از برای ظالم غادی بد
نیرانان بیست که جزای او نزد حق تعالی آتش است و از برای مظلوم در بهشت مقامات چندانست که در آنش بمانند از برای ظالمست
و از جناب رسول مرویستکه چهار نفر بند که دعای ایشان بیشک مستجاب است و درهای آسمان از برای ایشان گشوده و باز دعا
الوالد لولده دعاء پدر از برای فرزند والمظلوم علی من ظلمه و دعای مظلوم در حق ظالم والمعتمر حتی یرجع و کسیکه بسوی مکه برود
از برای حج عمره دعای او مستجابست تا برگردد والصائم حتی یفطر و دعاء روزه دار تا وقتیکه افطار کند پس چه بسیار عجب است
از قومیکه مرگ را بچشم خود می بینند یقین بحشر و نشر و بهشت و دوزخ دارند و احوال ظلمه را مشاهده مینمایند با وجود اینها پیش
ظلم و ستم بر زیر دستان مینمایند و از انتقام خداوند قهار خوف نمینمایند و از رسوائی و فضیحت روز قیامت در حضور انبیاء و
اولیاء و سایر مردمان نمیترسند در یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم یعنی روز توانائی و قدرت مظلوم بر
ظالم بسی شدیدتر و با لاتر است از امروز که ظالم قدرت مظلوم دارد پس ای تهمتکار آنکسیکه ظلم میکنی روز قیامت را یاد آور و روز تمام
مؤاخذه را در نظر گیر و خود را در محضر پروردگار حاضر ببین و مستعد جواب مظلومان شو آنکسانیکه امروز بزرگ و صاحب اختیار
بندگان خدا شده اید داد و بیداد روز را که در توانا اگر ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت امرزش مخلع میشوند ماذا شما را الشاطر
ما بوسی در بر و خاک مصیبت بر سر و اشک حسرت از دیده ببارید و بدانید که عقوبت ظلم زود تر از همه چیز در دنیا بصاحبش میرسد
چنانچه جناب رسول صلعم فرمود ما الظلم بزول النعم یعنی بسبب ظلم خداوند نعمت را از بنده زایل میکند سعدی گوید در وقتی مستجاب
الدعوه در بغداد پدید آمده حجاج بن یوسف را خبر کردند او را طلب کرد و گفت مرا دعای خیری بکن درویش دست بدعا برداشت
گفت خدایا جانش بستان حجاج گفت از بهر خدا این چه دعا است گفت اگر بدانی این دعای خیر است تو را و جمیع مسلمانان را و بدین
انواع ظلم و ستم ظلم را بدنام و متعلقانش چونکه در دنیا بیغاوره اند که کرده را ولادت معلوم نیست چنانچه ...
... اختیار ... رعیت بجور ... ستمکار ... دبیر ... وزاه صحرا بیش کردند سعدی گوید این ... زیر دست بزرگی کشتم
گفت لاجرم جز چنین نباید بود چون در خیالات خود دیدی ما در چنین معامله کنند و برزگی چنانکه ... دشمنی ... کانکسیکه
بنده مسلمانی را گرفتار حکام و ظلمه نماید همچنانکه جناب رسول صلعم فرمود الشریک ثلثه یا رسول الله و ما الثلث قال الذی یسعی باخیه الی
السلطان فیهلک نفسه و یهلک السلطان یعنی شریر سه گونه است اصحاب عرض کردند یا رسول الله تفسیر را بیان فرما پس حضرت فرمود
آنکسیکه سعی میکند که برادر مؤمن خود را گرفتار حاکم و ظالم نماید ... برادر مؤمن خود را و سلطان هر سه را بهلاکت افکند پس سلاطین
عدالت گستر و خوانین رعیت پرور همچنین کسانرا نزد خود راه نمیدهند زیرا که میدانند ضرر ایشان نسبت ببندگان خدا از گرگ درنده
بیشتر است در گلستان مرقومست یکی از بندگان پادشاه گریخته بود کسان از عقبش فرستادند چون او را آوردند وزیر را با او غرضی
بود اشاره بکشتن او نمود تا دیگر بندگان چنین حرکت نکنند بیچاره در نزد پادشاه زمین ادب بوسه داد و گفت حکم سلطانراست لکن
بموجب آنکه پرورده این خاندانم نخواهم که در قیامت بخون من گرفتار آئی اگر بکیفر این بنده را خواهی کشت بتاویل شرع بکش تا در
قیامت مؤاخذ نباشی و ظلم هم نکرده باشی پادشاه سؤال کرد که تاویل چگونه کنم عرض کرد اجازت فرما تا وزیر را بکشم آنگاه مرا بقصاص
او بکش تا بحق کشته باشی ملک بخندید و گفت ای وزیر مصلحت چه میبینی وزیر گفت ای خداوند تصدق کن که بر این
حرامزاده زاد آن نا ... بلا نیفکند فرمود جناب رسول صلعم که هر که همراه ظالمی راه رود و یاری کند او را از
اسلام بیرون رفته و داخل کفر شده و نیز از جناب مرویستکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند ظالمان و اعانت کنندگان
... ظلم از برای ایشان ... پس همه را جمع سازند و در آتش جهنم اندازند بموجب حدیث
... مذکور است که ... ظلم را ... حاضر گرد ... ظلم بوی باد

تا بر اشد چون بر اشد یحیی از آن تختها نام خود نوشت ... بغداد ... چون نجد در سرای ... گشت و گفت ایها الا
خلیفها را بمن ده که بر آنها اسمی فراموش کرده ام یحیی ... از آنها بر دوات ... پیش او نهاد و پرسید که چرا چنین کرده
گفت نوشتم که بدین خلیفها چیزی از ظلم بکسی نوشته ام و من بر آنها یاد بکرده ام و فردای قیامت مرا با تو حشر کنند پس معلوم میشود که
اعانت کننده ظالمین با ظالمین هیچ تفاوت ندارد و در ظلم شریکند و عقوبت ایشان یکسانست پس ... تنها حق خود را در مملکت
نهندارد که ظلم و ستم بیشتر کنی با اعانت ظالمین ... و نداری ... مظلوم را از ظالم خواهم گرفت
... بترس ... از جمله ظلم و ستم نمودن یکی آنستکه اختراع و بدعتی در دین کنا در بندگان خدا را بسبب آن هلاک سازد
و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویستکه در از منه سابقه مانند زمان ما طلب دنیا کسی از مرد حلال کوشش کرد و بدستش نیامد از
حرام طلب نمود میسر نشد آنگاه شیطان نزد او آمد و گفت دلالتی کنم ترا بچیزیکه مال بسیار بچنگ تو آید پرسید کدامست شیطان گفت
آنکه بدعتی بنا کنی و خلق را بآن دین تا طلب بخوانی او چنین کرد خلق بسیاری اطاعت او نمودند و اموال بسیار جمع نمود پس نادم شد
بفکر توبه افتاد نزد مریدان خود رفت و گفت از این دین باطل که من اختراع کردم باز گردید ایشان تکذیب او نمودند که تو شک آورده هنوز
دین بر حقست پس آن بیچاره زنجیری بر گردن خود کرد و بمیخی بست و گفت نمیگشایم تا خدا توبه مرا قبول کند خداوند بعلی اعلا وحی بیکی از پیغمبرا
نمود که با این ستمکار بگو که بعزت و جلال خودم قسم که هر گاه در تمام عمر خود مرا بخوانی دعای تو مستجاب نمیشود تا آنکه بر گردانی
از دین آن کسانرا که مرده اند پس ایجان برادر هوشیار باش که شیطان شما را فریب ندهد و فتوی در میان مردم بنا خود نهید و خود
را و مردم را بمهلکه نیندازید بلکه راه دنیا و زهد و نو شرا پیشه کنید سعدی گوید پادشاهی عابدی را طلب کرد عابد اندیشه کرد که دار وی
بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقادی در حق من زیاده کند گویند که دار و قاتل بخورد و در حال بمرد ما ملک که شیطان لعین تا چه حد
بندگان خدا را فریب میدهد که از راه بفعل خود میبرد در گلستان مرقومست که پادشاهی زاهدی را مهمان کرد فرمود اگر انجام احوالی بمراد
من برآید چندین درم بر زاهدان دهم چون حاجتش بر آمد و تشویش خاطرش برفت وفای نذرش بوجود شرط لازم شد یکی از بندگان
خاص کیسه درم داد تا صرف زاهدان کند غلام عاقل بود تمام روز را بگردید و شبانگاه باز آمد و درمها را بوسه داد و پیش ملک نهاد
و گفت زاهدانرا چندانکه طلب کردم نیافتم فرمود این چه سخن است بحر من دانم در این شهر چهار صد زاهد بیش است گفت ای خداوند
جهان آنکه زاهد است نمیستاند و آنکه میستاند زاهد نیست ملک بخندید و ندیمانرا گفت چندانکه مرا در حق خدا پرستان ارادتست
و اقرار و این شوخ دیده را عداوت و انکار حق بجانب وست مؤلف گوید بنا بر این زاهدان زمان ما زاهد نیستند بجهة آنکه از دنیا
نازان طلب مینمایند و کسی با ایشان نمیدهد پس هر چه دنیا از ایشان کناره میکند زیاد و زهد و جهل ایشان زیاده میگردد و مردم را بجانب
خود بیشتر میخوانند و بهلاکت میکشانند بجهة آنکه لقمه نان حرامی بچنگ آورند غافل از آنکه جناب رسول صلعم فرمود ان اهون الخلق الی
الله من ولی امر المسلمین فلم یعدل لهم یعنی بد ترین خلق خوارترین بندگان در نزد خداوند کسی است که امور مسلمانان در دست او باشد و بر
شرع و جبر و عرف و عدالت در میان ایشان نکند پس ای جاهل بی اندیشه و ای ظالم ستم پیشه که علی الدوام بسیم کیسه نفس خود مشغولی و چون
پروانه در آتش محبت دنیا پر و بال خود میسوزی کالعهد بجهت ریاست عوام خود را در مسلک علما مینمائی و حکم بغیر ما انزل الله مینمائی و
بمقتضای حدیث صحیح از جناب امام محمد باقر ع من افتی الناس بغیر علم و هدی من الله لعنه الله و لعنة ملئکة الله علیه یعنی هر که فتوی دهد
بغیر علم و هدایت از خدا لعنت خدا و ملئکه بر اوست خود را مستحق لعنت خدا و رسول ع و ملئکه مینمائی و گاهی بجهة جمع نمودن مال از حلال
و حرام خود را بشغلهای صعب میاندازی که در راه دین یکی از آنها را اختیار نمیکنی از شدت حرص چون حیوانات وحشی از هر مینی
بمنفق و از هر شهری بشهری شب و روز میدوی و از مساجد مسلمانان و مجالس عالمان نفرت میجوئی و تحمل مشاق بخار کانرا اورثه میکنی
تا آنکه بر ربع مثقال یا یک مثقال یار نیاده خورده و مؤاخذه و یل للمطففین در دنیا و دیگر در مجالس از مال شربه یار مقبول ...
... بعبادت ... در حال احتضار بود و فریاد میکرد که در کوه آتشین ... میکشند من گفتم ای محض خالق کفته ملکیه
هفت ... که ... ما میکنم ... خدا میگویند که کوه آتش کن تا روز قیامت روزی ملکی بیعنی الملک مرید
گفت هر گاه چنین است احوالکم و ... چیست خالق ... لهای مسلمانانرا ... جبری و بی اندیشه در آن مصرف مینمائی
اما غافل از آنکه خداوند از ظلم هیچ غافل نمیکند ... رفتن و سوی ... علیه السلام کشتی ... بطر
را پیوسته با ستغفار مشغول بود تا آنکه مبعوث شد ... جبر ... رسید که یا موسی کاه تو را امر ندیدم عرض کرد الهی ...
امر تو ... کلام خود را بمن شنوانیدی و خلعت رسالت با ... بوشانید ... از آن دارم که روز قیامت دشمنی را بمن بنمایند ...
رسید که یا موسی ... امر ... بر آنکه قسم یاد ... ام که از ظلم ... روز قیامت و که ... خواهد گرفت ...

بکشد کرد و اقی و در حضور من او را قصاص کند موسی از خوف مدهوش شد تا هفت شبانه روز جبرئیل کفت ای موسی تا امید شده
خداوند تعالی انکه ترا برکزید و شنید بکه ترا امر نمود کفت ای جبرئیل خصم من میکوید یا رب موسی مرا کشته انکاه جناب باری تعالی از وی
پرسید اکر انکار کنم میفرماید من شاهدم و اکر اقرار کنم میکوید چرا کشتی پس موسی عرض کرد الها خصم من کافر بود و عبادت فرعون
مینمود چکونه بسبب کافری با من چنین معامله میکنی خطاب رسید ای موسی بجهه انکه مدتی اذن کشتن و هنوز بخلعت نبوت سرافراز
نکردیده بودی و ترا بقتل ایشان امر نفرموده بودیم و از این جهه است که جناب پیغمبر اخر الزمان هم در روز وداع خاص و عام فرمود ایها
الناس خداوند سبحان در نص قران قسم یاد نموده که از ظلم هیچ ظالمی نکذرد شما را بخدا و بحق خدا قسم میدهم که اکر از من نسبت بشما ظلمی
رسیده باشد شرم ننماید و برخواسته مرا قصاص کنید پیغمبر خود را از هول روز حساب در دنیا بدید چه قصاص دنیا محبوب تر است نزد
من از قصاص عقبی که در حضور ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین باشد پس جمیع صحابه بیکبار عرض کردند یا رسول الله حاشا که از شما
نسبت بما ظلمی رسیده از پیغمبر خدا بهمان سؤال را تکرار نموده در میان صحابه سواده بن قیس بر پای خواست و عرض کرد یا رسول
الله چون عبارت قصاص را تکرار نمودید ناچار شدم که بدین اظهار خاصه کردم و الا عرض نمیکردم در روزیکه از شهر طایف وارد میشدید
من در میان خلایق باستقبال بیرون امدم شما بر ناقه عضبا سوار بودید و تازیانه ممشوق در دست داشتید عصا را بلند کردید که
بر ناقه فرود اورید بر کف من امد و الم شدید بمن عارض شد جناب رسالتماب ص فرمود جزاک الله خیرا یا سواده پس روی مبارک ببلال کرده
فرمود **نظم** برو ممشوق را حاضر کن از بهر قصاص من / کز نار در روز محشر از بهر خدا ایمن / روان کردید و حاضر ساخت ممشوق از وفا
داری / برامد بانک از افلاک کی احمد وفا داری / از دیدن تازیانه صدای ناله از اهل مسجد بلند شد هر یک نزد سواده امده میکفتند
رسول خدا تاب ندارد و طاقت تازیانه ندارد هر یک از ما تازیانه صد تازیانه بزن و پیغمبر خدا را در معرض قصاص میاور در انحال حسنین
داخل حجره طاهره مادر خود بتول عذرا یعنی فاطمه زهرا ع کردیدند مادر خود را اشفته حال و سر بزانوی ملال دیدند سبب پرسیدند
فاطمه زهرا فرمود ای نور دیدکان مردی از عرب جد شما را در معرض قصاص در اورده و جد شما تاب ندارد و جسم مبارکش ضعیف است
طاقت قصاص ندارد حسنین چون این کلمات از مادر شنیدند اشک ریزان داخل مسجد کردیدند جد بزرکوار عالی مقدار خود را با
حالت بیماری در معرض قصاص سواده ملاحظه نمودند فریاد از نهاد براوردند و با حالت پریشان و دیده کریان یوسفان مصر
جمال هر یک تا امدند و ملال میکفتند **نظم** بیا هر یک بزن هر قدر خواهی / با حمد رحم کن بهر الهی / مکن با احمد مرسل بایشان
مباش ای بیوفا خاطر پریشان / کجا باشد روا این ظلم و بیداد / که از من قصاص از دیکران یاد / بزن ما مستحق این عذابیم / قصاص
دیکران در دوران ثوابست پس سواده نزدیک امد و عرض کرد یا رسول الله امروز کتف من برهنه بود شما هم دوش خود را برهنه سازید جناب
خاتم الانبیاء ص ردای مبارک را از دوش افکند مهر نبوت انجناب مانند قرص افتاب از کوه کتف ان بزرکوار نمودار کردید نظر سواده
چون بمهر خاتم ختم انبیا افتاد سیلاب اشک از دیدکان کشاد و تازیانه را بینداخت و پیش رفته مهر نبوت را بوسه داد و عرض کرد
یا رسول الله مصرع در عقوبت بهانه کرد انتقام منست / همین مطلب را داشتم که دیده خود را بمهر نبوت کشایم و بدن شریف شما
را مس نمایم چون از لفظ مبارک شنیدم که فرمود من مس جلدی لم تمسه النار یعنی هر کس بدن مرا مس نماید اتش جهنم بر او حرام میشود
دست من بریده باد که بی ادبی بروی پیغمبر خدا را زکم حضرت فرمود خدا ترا اجزای خیر دهاد و بدن ترا بر اتش حرام کناد ای شیعه هر کاه
چنین است که هر که بدن رسول خدا را مس نماید اتش جهنم بر او حرام است ایا چیست جزای انانیکه پارهای تن فرزند رسول خدا را یعنی
مظلوم کربلا که جناب پیغمبر خدا مدام میفرمود حسین پاره جکر منست و فرزندان ان مظلوم را مانند علی اکبر و علی اصغر و قاسم و عباس که
هر یکی بمنزله پاره تن پیغمبر بودند از دم شمشیر و تیغ پاره پاره نمودند و پایمال سم مرکبان ساخته مخلوط بخاک کربلا کردانیدند **نظم**
اه اه از ظلم و جور شامیان / بر حسین ابن حیدر لب تشنکان / انجنان ظلمیکه کس یارد بیاد / شد بما و از لشکر ابن زیاد / تشنه لب شمر از تن
وی سر برید / پیکر بیسر در میان خاک و خون کشید / اسب کین بر پیکر وی تاختند / پایمال سم مرکب ساختند / شد نعش مخلوط خاک
کربلا / از جفای کوفیان بیوفا / اما ظالمان بانهم اکتفا نمودند سرهای ایشان را بر نیزها کردند شهر بشهر و دیار بدیار کردانیدند تا انکه
نوبت سر مظلوم کربلا را در مجلس ابن زیاد بی بنیاد اوردند ان ملعون حجام را امر کرد که عمرو بن حارث نام داشت که در ان بکردان یعنی
سر مطهر انجناب را یعنی زیادتی کوشتهای کلوی مبارک او را قطع کن پس امد و برید کوشتها که زیادتی بود حجام سرا در همان
ساعت دستهای ان ظالم خشک شد بعد از ان امر نمود تا انسر را پر از مشک و عنبر و کافور نمودند در برابر ان ملعون کذاردند **نظم**
شد سر پرورده خیر البشر / نزد ان حرب زینت طشت زر / طرح ظلم و کین ز نو انداختند / بعد تعبیر بدن سر ساختند / انسر که کاه بود
بر دوش رسول / روز و شب زیب اغوش بتول / کوفیان کردند برنی خار و زار / جلوه کر کردند در شهر و دیار / بروایت مجالس عمرو بن حریث

برخواست و کفت ایها الامیر یا در روی خود رسیدی خالد بن نجیح این کوشتهای زیادتی سر انجناب را تا دفن نمایم ان ملعون داد عمرو
انها را جمع نموده برد در خانه و غسل داد و کلاب بر ان زده کفن نمود و مصحف برده در بالای سر امیر مؤمنان دفن نمود چنانچه زیارت
ان مخ ع در انجا مستحبست وارد شده که ان ملعون سر سید الشهداء ع را بر زانو خود کذارده قطره خونی از انسر مبارک بر ران
وی چکید و از ان از کذشته ران وی را سوراخ نموده بر زمین فرو رفت پس انچه معالجه نمودند چاره نشد بوی بد از ان زخم ظاهر شد که مردم
از ان متنفر بودند ان ملعون همیشه مشک با موضع مجروح میبست تا مدرک را اصلا شد ابراهیم مالک علیه الرحمه چون او را بقتل رسانید بهمین علامت
او را شناخت **نظم** از کدامین ظلم کویم شیعیان / خامه ابکم کشت از شرح و بیان / ذکر انسر چون من محزون کنم / از اشک خونین
دیدها جیحون کنم / از جفاهائیکه بر انسر رسید / از عنیدان ثانی اشقی یزید / باز کویم تا شود جانها کباب / از اشک خونین دیدها
کردد پر اب / شکوها دارم من از ابن زیاد / زار دارم از جفا از ظلم ابن زیاد / یک حکایت از سر شاه شهید / یاد دارم وانکه نتوانی شنید
شیعه که یاد دارد این ظلم و جفا / بر سر نور دو چشم مصطفی / ای شیعه حکایت دیکر از انسر منور بخاطر رسید که هیچکس شنیدن از
حکایت ندارد دلهای دوستان کباب میشود در کتاب مجالس روایت شده ظالم مروان بانکه انسر مطهر را در بازار صرافان کوفه بر دار
اویختند و زبان بجون خشکیده انجناب مشغول تلاوت ایات قرانی بود اما کوفیان بانهم اکتفا نکرده انسر منور را از انجا بردند و
بر درختی اویختند و سنک باران نمودند ندای زبان لال لسوی اکر زیاده از این بکویی **نظم** انسری که خون دهان خشکیده بود
کشته از تاب عطش لبها کبود / از جفا انسر کشیدی از خون خضاب / ذکر او سازد جکرها را کباب / انسر نور دو چشم مصطفی است
انسر فرزند شاه اولیاست / انسری کش تن فتاده بر زمین / هست نور چشم خیر المرسلین / انسری کو کاه در بازار بود / کاه زینت و
زینت اشجار بود / انسر روح روان فاطمه است / انسر ارام جان فاطمه است / انسری کو شد نشان تیر و سنک / مصطفی میکرفت در اغوش تنک
ذکر انسر چونکه من سازم رقم / میرسد از دوست بی تاب در قلم / چون حکایت انسر امد بیاد / الغرض خامه رود فریاد خارث بن
وکیده کوید دیدم سر مبارک انجناب بر شاخه درختی اویخته بود و تلاوت قران مینمود تا باین ایه مبارکه رسید که و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون خارث کوید من متحیر شدم که ایا سر بریده چکونه تکلم مینماید ناکاه شنیدم از سر مبارک حسین که فرمود لما
علمت یا بن وکیده انا معاشر الائمة احیاء عند ربنا نرزق یعنی ایا نمیدانی یا بن وکیده که ما کروه ائمه زنده میباشیم نزد خداوند روزی
میخوریم خصوص ما که شهدا باشیم و شروع: لذا ایه نمود از سوره ال عمران که و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون یعنی کمان مکن ای بشر که انانکه کشته شدند در راه خدا مرده کانند بلکه زنده کانند و نزد پروردکار شان روزی میخورند
زاده میشود **نظم** انکه شد در راه حق از کین قتیل / بود مقدارش برابر خلیل / انکه شد جانش ز بهر دین فدا / ایمن هر لحظه از
خوف و جفا / انکه او شد عشق یار کوی یار / در نظرها باشد ایشان خار و زار / انکه معشوقش چنان اموخت کیش / میشود عاشق کشی
بکرفت پیش / ابتدا و انتهای عشق این / محو بند راه ان جز مرد دین / عشق او کر سر کشد و خونین بود / تا کی بر دوش کر نیزه بود / خارث کوید
از مکالمات انسر مبارک حیرت من زیاد شد در قلب خود عزم کردم که انسر را بسرقت بربایم و وارد شوم این کفار را تا سرا خلاص نمایم و در
نجف بپهلوی پدر بزرکوارش دفن کنم ناکاه از انسر مقدس اوازی شنیدم که فرمود یا بن وکیده لیس الی ذلک سبیل سفکهم اعظم من
تیرهم ایای یعنی ای پسر وکیده ترا باینکار راهی نیست و بخشش ایشان مرا اعظم تر است نزد خدا از کردانیدن سر من بیرها اکر در راه خدا
دادم باز پس منکر به صبر کن که فردا در بارهء من انچه خواهند بعمل اورند هنوز سر من بشام نرفته خدا ترا ای ابن وکیده جزای خیر دهاد

مجلس سیم در مدح صفت عدل و حکایت شاهیکه خواست حج بجز و حکایت شاهیکه بعیادت مریض خواست

ادم بکشد و عدالت نوشیروان و ظلم سلطانیکه مملکت را برباد داد و حکایت سلطان محمود غزنوی و سلطان ملکشاه سلجوقی و دستار
کشیدن سلمان بجهه فاطمه ع و افتادن مظلوم کربلا از اسب بر زمین و فریاد بر اوردن جبرئیل در میان لشکر قال الله تبارک و تعالی فی سورة
النساء ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ان الله نعما یعظکم به ان الله کان سمیعا بصیرا
مفاد ظاهر انکه امر میفرماید شما را خدا که امانتهای مردم را بصاحبش رد نمایید و چون حکم کنید در میان مردم براستی و عدالت حکم نمایید
بدرستیکه خدا خوب چیزیکه پند میدهد شما را و بدرستیکه خدا شنوای بیناست مخفی نماند که ضد صفت ظلم صفت عدالتست و صاحب
ان نزد خداوند محبوب و نزد خلق ممدوح است و عدالت عبارتست از باز داشتن خود را از ستم مردمان و رفع ظلم دیکران بقدر امکان
و شرافت این صفت از حد وصف بیرون و فضیلت از شرح و بیان افزونست چنانچه جناب رسول ص فرمود عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة قیام لیلها و صیام نهارها یعنی عدالت یک ساعت بهتر است از عبادت هفتاد ساله که شبهای ان را عبادت کند و روزها
ان را روزه بدارد و جور ساعة اعظم عند الله من معاصی ستین سنة و ظلم یکساعت نزد خدا سخت تر باشد از جمیع کناهان شصت سال پس هر حاکم

خصوصیت ظلم را دانستی ثواب عدل را بدان است و همین قدر کافیست که صفت خداوند عالم است و در معراج مرحوم مستکبر تکی از سلاطین
را شوق طواف خانه کعبه بر سر افتاد چون ارکان دولت بر این مقصد مطلع شدند او را نهی کردند که سلاطین را متحرک شدن نقصان است
زیرا که چون خزانه و دفاتر و تخت و بارگاه خالی از سلطان گردد دشمن بهدر او وشده مملکت را بحیطه تصرف در میاورند سلطان
گفت چون این سفر مرا میسر نمیشود چکنم که ثواب حج در یابم و در برکت در آن هولایت عالمی هست که سالها حج بجا آورده شاید ثواب حج را
بثواب حر بد سلطان خود نزد عالم رفته فیض صحبت او را دریافت و اظهار مطلب نمود عالم گفت ثواب حجهای خود را تمام بتو میفروشم
سلطان گفت حج بچه قیمت گفت ثواب هر قدم که در راه برداشته ام بتمام دنیا سلطان گفت من زیاده از مملکتی ندارم و چنین که
تو گوئی بهای یک قدم نمیشود پس این سواد چگونه میسر گردد عالم گفت آسان است یک ساعت که در دیوان خلایق عدالت کنی ثواب آنرا
بمن ده تا من ثواب شصت حج بتو دهم رد و این معامله هنوز صرفه منست سلطان از جا برخواست پس کسیکه اندک هوشی داشته باشد از
دیده بصیرت میتواند دید که ثواب عدالت چه قدر است و عدالت بر هر کس لازم و واجب نه آنکه مختص حکام شرع و عرف و پادشاه
نباشد بلکه شخصیکه در خانه خود بزرگ اهل و عیال خود است نباید با ایشان ظلم نکند و بعدالت رفتار کند پس در عدل موضات
اخرویه بسیار است و دنیویه آن نیز چند است اول آنکه بسیار بتجربه رسیده است که هر که عدالت پیشه کند خدا و ملائکه و خلق او را
دوست دارند دوم آنکه نام نیک او تا انقراض عالم بد فترها میماند و در منبرها ذکر و وصف او میشنایند همیشه که زیاده از هزار سال
است که انوشیروان عادل در خاک خفته و هنوز نام او بر فلک بلند است سیم آنکه شیوه عدالت و داد خواهی باعث دوام عمر و دولت و عزت
میگردد چنانکه جناب رسول در بسند جامع الاخبار مرویست الملك یبقی بالعدل مع الکفر ولا یبقی بالجور مع الایمان یعنی ملک و پادشاهی میماند
با عدل هر چند با کفر باشد و دوام نمیکند با ظلم هر چند با اسلام مسلمانان را لازمست مطالعه اخبار و آثار که در ذم ظلم و مفاسد آن و مدح عدل
و فوائدش رسیده بنمایند و بفهمند و بدانند که اینچند روزه دنیا را قابلیت نیست که بسبب از مرتکب ظلم و ستم گردند و لذت این عادت را این قدر
که بفهمند از دل بیچارگان را نوازش نمایند پس در حکایات سلاطین عادل و کیفیات عدالت ایشان نظر نمایند و با اهل علم و فضل امیرش و مجالست
نمایند و خود را خواهی بخواهد از ظلم منع نمایند در گلستان مسطور است که یکی از ملوک را مرضی هایل بود طایفه از حکمای یونان متفق شدند که مر این
درد را دوا نیست مگر زهره آدمی بچندین صفت موصوف سلطان بفرمود تا طلب کردند دهقان پسری یافتند بدان صفت که حکیمان گفته بودند ملک
پدر و مادرش را بخواند و بنعمت بیکران راضی و خوشنود گردانید و قاضی فتوی داد که خون یکی از رعیت بجهت سلامتی پادشاه روا باشد جلاد
قصد او کرد پسر بسوی آسمان نگریست و تبسم نمود ملک گفتا ای پسر در این حالت چه جای خندیدن است پسر گفت ناز فرزندان بر پدر و مادر باشد و دعوی
نزد قاضی برند و داد از پادشاه خواهند اکنون پدر و مادرم بعلت حطام دنیا مرا بخون در سپردند و قاضی بکشتن فتوی داد و سلطان صحت خویش
در هلاک من دید اکنون بجز خدایتعالی پناهی نمی بینم باو شنیدم که پادشاه بدین سخن بهم بر آمد و آب در دیده بگردانید و گفت هلاک من
اولیتر است از خون چنین بیگناهی ریختن سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و نعمت بخشید و آزاد کرد گویند هم در آن روز شفا یافت چنین است چون بنده
ببیند سینه رحم آورد از مروت حشم بعید است که بر رحم نفرماید آورده اند که انوشیروان عادل در شکارگاهی صیدی کباب میکرد نمک نبود غلامی بشهر
روانه نمود تا نمک آورد انوشیروان گفت نمک را بقیمت بستان تا رعیت خراب نگردد گفتند از این قدر چه خلل آید گفت بنیاد ظلم در جهان اندک بوده هر
که آمد بر او مزید کرد تا باین غایت رسید بیت اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی بر آورند غلامان او درخت از بیخ بپنج بیضه که سلطان ستم
روا دارد کشند لشکریانش هزار مرغ بسیخ عالمی را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خزانه سلطان آباد کنی بی خبر از قول حکما که گفته
هر که خدای عزوجل را بیازارد تا دل مخلوقی بدست آرد خدایتعالی همان مخلوق را بر وی گمارد تا دمار از وی بر آرد آورده اند مردم از ایشان حکایت کنند
که سنگی بر سر صالحی زد بیچاره را مجال انتقام نبود همانسنگ را با خود نگاه میداشت تا وقتیکه سلطان بر وی بر آشفت و در چاهش کرد در آن
در آمد و آنسنگ را بر سرش کوفت فریاد کرد که تو کیستی و این سنگ چرا بر سرم زدی گفت من فلانم و این همان سنگست که در فلان تاریخ بر سر
من زدی گفت چندین روز کجا بودی گفت از جاهت اندیشه میکردم تا اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت شمردم است که دید روی مرا پرسیدند
که ملک مشرق و مغرب را بچه گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و ملک از این بیش بود و چنین فتحی میسر نشد جواب داد که بعون خدایتعالی هر مملکتی را که
بگرفتم رعیتش را نیازردم و نام بزرگان جز بنیکوئی نبردم یکی از ملوک عجم را حکایت کنند که دست تطاول بر مال رعیت دراز کرده بود و جور و
اغاز نهاده بحدیکه خلق از مکاید ظلمش بجهان برفتند و از کربت جورش راه غربت گرفتند چون رعیت کم شد ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزینه
تهی ماند و دشمنان از هر طرف زور آوردند روزی در مجلس او کتاب شاهنامه میخواندند در زوال مملکت ضحاک تازی و عهد فریدون ملک وزیر
پرسید که فریدون گنج و مال و حشم نداشت چگونه مملکت بر او مقرر شد گفت بجهت عدل او خلقی بر او گرد آمدند و تقویت کردند تا پادشاهی یافت
گفت پس چرا پراکنده میشوند و زور آور ندارد پادشاهی نداری شاه را عمدا آباید تا بر او گرد آیند و رحمت تا در سایه دولتش ایمن نشیند

ونرا این هر دو نیست ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع نیامد امر بحبس وزیر نمود و بر مدتی نشد بنی اعمام سلطان بمنازعت
برخواستند و بمقاومت لشکر آراستند و ملک موروثی پدر خواستند قومیکه از دست تطاول او بجان آمده بودند و پریشان شده بر ایشان
گرد آمدند و امداد نمودند تا ملک از تصرف او بدر رفت و بر آنان قرار یافت پس معلوم شد که زوال دهر بعضی از ظلم است و بقای هر دولتی از
عدل پس مزاوار است بندگان خدا را که عدالت پیشه خود کنند و آزار و ظلم بکسی نرسانند حتی حیوانات را اذیت نکنند چونکه اذیت حیوانات
نیز داخل در صفت ظلم است و خداوند داد خواهی ایشان خواهد نمود چون زبان ندارند ایشان را قدرتی نیست که بر صیدان بر اید دست
از همه خاکوتاه گشته در بدر گاه مالک الملوک شکوه صاحب ظلم مینمایند پس چگونه که منتقم حقیقی انتقام ایشان را نکشد در معراج او زده اند
که سلطان محمود غزنوی شبی در بستر راحت خفته در آنشب خواب بر امون چشم او نگردید هر چند از پهلو بپهلو میغلطید بدیع آنشب هم
نمیرسید با خود گفت همانا مظلومی بتظلم بسرای من آمده و دست داد خواهی از راه خواب بر چشم من بسته پاسبانان را گفت کرد و کرد
خانه من بگردید و در هر جا که مظلومی بیابید و نزد پاسبانان اندک تفحصی کرده کسی را نیافتند باز سلطان هر چند سعی کرد خواب بچشم
او نیامد بار دیگر امر بتجسس نمود تا سه دفعه بار چهارم خود برخواست و با طراف دولتسرای خود میگردید تا گذارش بمسجد کوچکی که
بجهت نماز کردن امرا و غلامان خود در حوالی خانه سلطان ساخته بود در افتاد و ناله و زاری شنید که از دل پر درد کشیده میشود
بیچاره سر بر روی خاک نهاده و هر دم میگوید یا الله سلطان محمود فغان بر کشید کای مظلوم دست داد خواهی نکاه دار که از
اول شب تا حال خواب را بر خود حرام کرده تا ترا میجویم شکوه مر ابدر گاه از بد کار مکن بگو بتو چه ظلم شده گفت ستمکاری در بخانه
من نهاده و مرا از خانه بیرون کرده و دست ناپاکی بدامان ناموس من دراز کرده خود را بدر خانه نو رسانیدم عرض خود را بدرگاه پادشاه
پادشاهان کردم سلطان را از استماع این سخن آتش در نهاد افتاد چون کرفتن آن شخص در آنشب میسر نشد چون کار خود ساخته
ودر فته بود سلطان فرمود چون بار دیگر آن بدذات بیاید او را در خانه گذاشته بروی خود را بمن برسان و سفارش آن شخص را
بپاسبانان نمود که هر وقت در روز و یا شب این مرد بدرخانه آید اگر من در خواب باشم او را بمن برسانید بعد از سه شب دیگر آن منجهر
خانه آن شخص رفت بیچاره بسرعت تمام خود را بسلطان رسانید آنشهریار دادرس بی توقف از جا برخواست با چند نفر از ملازمان بخانه
رسانید اول فرمود تا چراغ را خاموش کردند بعد خود تیغ برکشیده آن ملعون را بقتل رسانید آنگاه روشنائی طلبید در روی آن
سیاه بخت نظر کرد و بسجده رفت آنکه بر زبان بدعا و ثنای الهی عدالت آیین گشود و از سبب خاموش کردن چراغ و خود بقتل رسانیدن
و سجده کردن استفسار نمودند سلطان فرمود که چون این قصه بر من مسموع شد بخاطر من گذشت که اینکار را یکی از فرزندان من است چه
دیگری را گمان این جرئت نداشتم از این جهت خود متوجه قتل او شدم که مبادا دیدن پسر واکنار من دار و مرا مانع آید چراغ را خاموش کردم که اگر
فرزندم باشد مهر پدری بجوش نیاید و از سیاست باز مانم و باعث سجده آن بود چون نگاه کردم دیدم بیگانه است شکر الله کردم که
چنین عملی از فرزندان من صادر نشده و بقتل رسید پس مومنان را لازم است که در این حکایات تامل کنند که بنیان عدالت کرا از سلطان
اعت سر زد خالق هزار سال است که نام او بواسطه این عمل در هزار کتاب بخیر ثبت شده و در منابر و مساجد گوشزد خاص و عام میگردد
در همان کتاب منقولست که سلطان ملکشاه سلجوقی در کار زاینده رود شکاری نمود سلطان در مرغزار آسایش کرد یکی از غلامان
رفت در کنار نهری میگذرد گاوی را ذبح کرده پاره از گوشت آنرا کباب نموده قضارا آن گاو را پیره زنی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت
پیره زن و یتیمان از شیر او حاصل میشد چون آن پیره زن از این واقعه مطلع گردید دود از نهادش بر آمد مقنعه از سر کشید و در کار پلی که گذرگاه
سلطان بود نشست چون سلطان بانجا رسید با دل خسته و دیده گریان از جای برخواست و متوجه سلطان شده گفت بتو مطلبی دارم اگر داد مرا
در این پل دادی که در سر پل صراط هیچ نیست این پل بیک کدام را اختیار کن پادشاه از مرکب پیاده و بر زمین نشست که مار تحمل جواب ندارد و در
پل صراط تحمل ندارم این پل را اختیار کردم بگو چه مطلب داری پیره زن واقعه را باز گفت سلطان متاثر شده آن غلام را بیاسا رسانید و
بعوض آن ماده گاو هفتاد گاو خاصه بآن پیره زن داد گویند چون ملکشاه از دنیا برفت آن پیره زن را بر سر قبر او نشسته گفت بعد در کار را
که من زمانه بودم او مراد دستگیری نمود و با من عدالت رفتار کرد امروز او در زمانه است بود تا او را بگیر یکی از نیکان سلطان
در خواب دید پرسید که خدا با تو چه کرد گفت اگر نه دعای آن پیره زن بودی مرا عذابی میکردند که اگر بر همه اهل زمین قسمت مینمودند
... میشدند این حکایت نیز چون حکایت اول باعث هوشیاری شهریاران و فرمانروایان میگردد از این حکایات و آثار و اخبار مستفاد
میشود که صفتی بهتر از صفت عدل نخواهد بود و شکی نیست که عدالت شیوه پیغمبران و اوصیای ایشان بوده چنانچه در طومار
انسان از پیغمبر ص مرویست که روزی بلعب حجره سیده نساء فاطمه زهرا ع رفتم شنیدم که آن معصومه مظلومه میگفت ماه از سر کیهان
... ناس گردن سلمان میگویند چون این کلام بجای خود بشنیدم گفتم الله اکبر غیر الانام شنیدم دلم بحال او بسیار سوخت بطاقت ماند دانشمند از

دیده باز بدم و از در دخول خواستم فضه بعقب در آمد و گفت یا سلمان بسته زبان را جای نیست که خود را بپوشد سلمان گوید گلیمی دیدم
بفضه دادم که با معصومه برساند بعد از آن اذن فرمودند و من داخل شده فاطمه را دیدم که در آن هوای سرد دستاس میکرد و خون از
دستهای مبارکش بر چوبه دستاس جاری بود و جناب حسین ع در گاهواره مشغول گریه بود عرض کردم که ای مخدره دو جهان فضه
حاضر است چرا او را بامری مشغول نمیسازید فاطمه فرمود ای سلمان پدر بزرگوارم در میان من و فضه بعدالت قراری داده است **نظم**
قرار داده رسول خدا میان ما برابر که رسم عدالت کنم برابر و فا بدانکه قسمت من زخدمت یک امروز است تعلق است بفضه قسمت فردا
اگر که جبر کنیم من بفضه ای سلمان خداست حاکم و شاهد بود رسول خدا سلمان گوید عرض کردم فدایت شوم من یکی از خدام این آستانم
بفرما که یا حسین را از گریه ساکت کنم و یا قدری جو دستاس کنم فاطمه فرمود یا سلمان من بتسلی دادن حسین از تو اولی هستم من حسین را از
گریه ساکت میکنم اگر خواهی که از این فیض بهره مند شوی قدری جو را دستاس کن پس سلمان مشغول دستاس کردن شد و فاطمه زهرا در بالای
گاهواره نور دیده اش حسین آمده بزبان حال میگفت **نظم** ای بلبل گلزار شهادت پسر من ای طوطی خوش نظم و نور بصر من ای
شمع شبستان امامت چه خیالی فریاد مکن روشنی چشم تر من کم ناله نما چونکه من از غم تو غمینم از گریه تو آتش از الاکبر من سهل است که خون گری
کی ای شه مظلوم که بینند ملایک همگی با پدر من کم گریه نما ای شه لب تشنه حسین کز گریه تو خون شده از غم جگر من سلمان میگوید چون قدری
جو دستاس کردم صدای اذان نماز بگوش من رسید برخواستم و بمسجد در آمدم و با رسول خدا ص نماز گذاردم چون از نماز فارغ شدم
نظرم بجناب امیر مؤمنان ع افتاد آنچه دیده و شنیده بودم با آنحضرت عرض کردم دیدم اشک از دیدهای آنحضرت مانند مروارید فرو ریخت
و روانه خانه خویش گردید و اندک زمانی مراجعت فرمود و بسیار مسرور و خوشحال بود رسول خدا ص سوال نمود که یا علی غمگین رفتی و مسرور
برگشتی **نظم** بگو چه وارد محنت سرای گردیدی بخواب فاطمه را با حسین خود دیدی بگاهواره حسینم بخواب بد مشغول نه رنج و محنت
دوران بخواب بود بتول و لیک امر عجیبی بدیدم ای مولا که گاهواره بکان خورد و کس ندید پیدا مدام جوی هم دستاس خود بخود میگشت
کنم اینکه عاملش حور بهشت جناب رسول خدا ص فرمود یا ابن عم آیا میخواهی اسرار این نهانها را بتو عیان کنم حضرت عرض کرد بلی پدر و
مادرم فدای تو باد جناب نبوی فرمود یا علی چون فاطمه ام از رنج دستاس ساعتی باستراحت مشغول شد خداوند عالم ملکی را موکل بدستاس
کرد اینکه از برای نور دیده ام جو آرد کند و اما حال حسین من بیدار شده بگریه در آمد خداوند عالم روا نداشت که اشک از دیده حسین بیرون
آید جبرئیل امین را وحی شد که خود را بر زمین برسان در گاهواره نور دیده ام سید ثقلین را حرکت ده تا مادرش از خواب بیدار نشود و اشک
چشم از دیده او بر زمین نریزد آنشعر خداوند نخواست که بگذرد چشم حسین گریان باشد جبرئیل را حرکت دادن گاهواره او از آسمان بر زمین
فرستاد نمیدانم چه مصلحت بود در ظهر روز عاشورا همین حسین را با ضرب شمشیر و خنجر و تیر و چوب و سنگ بدن مبارکش را پاره پاره کردند
بروایتی صد و بیست و دو هزار نامرد دور آنجناب را گرفتند تیر باران نمودند **نظم** تیر باد و دیگر کند بارش در آن صحرا ستاده بود بهمه آن
اشقیا تیر باد و دیگر شود در زد غریق در زمان تیر خواهر بکر در زد جام در غرایش نجات تیر همدمی که نشیند دمی با لبش تیر باد دیگر بر
زخال مشکینش تیر ناصر بکر از او رفع دشمنان سازد تیر دوستی بکر با و طرح الفت اندازد مرد بستگر امت لعونان از دل وا بیدد ره سر زاد
ز روی بیغیر نکرده اند هر چه جراحت بر بدن فرزند او زدند که دیگر طاقت سواری نداشت خواست از روی ذوالجناح بر خاک بیفتد حضرت عذر
از زبان بسته را رها کرد و میل کرد که از طرف راست متوجه زمین شود ذوالجناح پهلو تهی کرد نگذاشت حضرت میل کرد که از پهلوی چپ متوجه زمین
کرده مرکب اطاعت نمود حضرت فرمود ای اسب با وفا مگر نمیدانی که حسین دیگر تاب سواری ندارد بگذار بر خاک قرار بگیرم بیش از این طاقت
ندارم برابحال خود وا میگذارم **نظم** زخم خنجر و شمشیر پاره شد بدن من هزار و نهصد و پنجاه زخم خورده تن من شدم ز تیغ لعینان
هلاک اطاعت کن گذار تا که بیفتم بخاک اطاعت کن نمانده تاب سواری دیگرم ز این گذار تا که دیگرم سوی زمین مسکن رسید نوبت تو کار زار
ای مرکب جهاد کن تو بقوم شرار ای مرکب وداع زاده زهرا که بجنید سپر که بود سواره و جولان مردم آخر آن شعبه هیچ میدانی که اطاعت نکرد
ذوالجناح از چه بابت بود از آن سبب بود که از بس تیر بر بدن حسین زده بودند مرکب میدانست که اگر حسین بر روی خاک بیفتد آن تیرها بر بدن
نازنین او فرو خواهند رفت این جوان زبان بسته برابر بود تا آنکه آنحضرت آهسته بر روی زمین افتاد **نظم** از پشت ذوالجناح چه سلطان
دین فتاد جوش و خروش بر همه سطح زمین فتاد تنها تنها کان بعزایش گریستند افلاکیان خروش بعرش برین فتاد نزدیک شد که خانه
ایمان شود خراب سبط نبی چو بسته بمیدان کین فتاد سیمات وارد حرکت کشت کاف و نون بر خاک چونکه مرشد روح
الامین فتاد لرزید عرش و کرسی و نه فته سپهر یکر بسته ماه و خورشید چهره مه جبین فتاد چون انجم سپهر چهارم ملک رساند
لرزش بجان عیسی گردون نشین فتاد کرد از زمین کربلا چون بلند شد بر چهره هلال جهان آفرین فتاد چون این خلل ز کفر باسلام را
افت کرد خلل بنا نیابه ماه و طین فتاد کربلا بنای خواست دنیا بشد تا چشم تر زنید که سلطان دین فتاد پس آن لعونان

روسیاه کوشیدند تا فرزند فاطمه را تشنه لب شهید کردند صاحب مجالس میگوید جبرئیل خادم الحسین که شیر گاهواره آنحضرت را
حرکت میداد بصورت انسان صیحه زنان و احسیناه گویان در میان لشکر میدوید و سراسیمه بهر سو می نگریست بعضی از آن بیدینان در
پی او بودند فرمود چگونه فریاد نکنم و حال آنکه می بینم پیغمبر شما را در میان لشکر ایستاده و نظر بکشته حسین مینماید **نظم** مصطفی بینم
که با حال تباه ایستاده در میان قتلگاه میزند هر دم بسر که نور عین تشنه لب فرزند مظلوم حسین می کند گاهی نظر بر آسمان
کی خدا بهر داد از این انسان می کند گاهی نظر اندر زمین کو بیابان ... ای حسین تشنه کام وای وای ای انیس صبح و شام
وای وای بی سر افتاده بمیدان آه آه شد تنت پامال اسبان آه آه پیکرت در خون طپان شد حیف حیف راس تو زیب سنان شد حیف حیف
از جفا و کین شهید داد داد کشته قوم ... داد داد ... از زبان رسول ...
بر تو که هندای قد ظلم وجفا جبرئیل صورت آدمیان فریاد بر آورد که ای بی رحمان کوفه و شام میرسم حضرت خیر الانام اهل زمین در زمین
نماید بجهت آنکه کشتید نور دیده **مجلس چهارم در فضیلت بر آوردن حوائج مسلمین است** آورده اند و من در میان اهل زمین باشم
مرد قرضخواه و بخشیدن دین و نیکو امت ... و حکایت ابو ایوب و بستان فروختن او و بر آوردن علی حاجت فقیر را و حکایت علی ع
که بجهت کنیز بنزد قصاب آمد و جدا کردن قصاب دست خود را و خواستن ظهیر شامی ام کلثوم را بکنیزی و دست خود را قطع کردن بعزای آل
ال ابوسفیان بجهت حسین ع قال الله عز وجل فی سورة الاحزاب یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم ویغفر لکم
ذنوبکم ومن یطع الله ورسوله فقد فاز فوزا عظیما تفسیر ظاهر آیه مبارکه آنست که ای گروهی که ایمان آورده اید بترسید از خدا و بگوئید گفته
نیک و با صلاح آورید از برای خود اعمال خیر را و توبه کنید از برای گناهان و هر که اطاعت کرد خدا و رسول را بتحقیق که فایز گردیده بفوز
مقصود از تفسیر این است که بترسید از خدا یعنی فساد میان مردم مکنید و بگوئید گفتار نیکو و مصلح آورید یعنی هشت برادر و بندگان خدا
آکار دید امور ایشان را با صلاح آورید چه این عمل نیز از عدالت است و ثواب فاعل آن بی حد و نهایت چنانچه جناب رسول ص فرمود که هر که
یک حاجت برادر مؤمن خود را بر آورد چنان است که در تمام عمر خود خدا را اطاعت کرده باشد و فرمود که هر که راه رود بجهت بر آوردن
حاجت برادر خود یک ساعت از شب یا روز خواه آن را بر آورد یا نه ثواب آن بهتر است از اعتکاف دو ماه و فرمود جناب امیر مؤمنان ع
من ادخل السرور علی اخیه المؤمن فقد ادخل السرور علی اهل البیت ... هر که خوشنود کرده
اهل بیت ... را ومن ادخل السرور ... فقد ادخل السرور علی رسول الله ص و هر که ایشان را خوشنود کند بتحقیق که خوشنود کرده رسول
خدا ص را ومن ادخل السرور علی رسول الله فقد ادخل السرور علی الله و هر که خوشنود سازد رسول خدا ص را بتحقیق که خوشنود کرده خدا را
ومن سر الله کان حقا علی الله ان یسره وان یسکنه فی الجنة و هر که خدا را خوشنود کند بر خدا حق است که او را خوشنود سازد و مکان او در بهشت
کرداند و از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که هر که راه رود بجهت بر آوردن حاجت برادر مؤمن خود خداوند عالم هفتاد و پنج هزار ملک
امر میفرماید که او را سایه بیندازند و هیچ قدمی بر نمیدارد مگر اینکه خدای تعالی از برای او حسنه می نویسد و سیئه محو می کند و درجه بلند
می کرداند پس چون از حاجت او فارغ شود ثواب حج و عمره از برای او می نویسد و هر که برادر را حاجتی نزد او ... و تواند روا کند
... مشغول شود باینکه اگر میتوانستم روا می کردم حق تعالی ... را داخل بهشت کند و از حضرت صادق ع مروی است که هر که بر آورد
حاجتی از برادر مؤمن خود خدای تعالی در روز قیامت صد هزار حاجت او را بر آورد که یکی از آنها داخل شدن بهشت است و یکی شفاعت خویشان
و اقوام او اگر از اهل اسلام باشند و نیز از همان حضرت مروی است که بر آوردن حاجت مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و سوار کردن
هزار اسب که در راه خدا جهاد کند و از بیست حج که در هر حجی هزار دینار در راه خدا انفاق کند پس فرمود ایها الناس شما را آگاه کنم از ثواب
حج هر یک طواف خانه خدا کند ...
حاجت بر آورده می کردد و چون بنزدیک ملتزم که موضعی است از دیوار خانه رسد هشت در بهشت بروی او گشاده می کردد راوی گوید
عرض کردم فدای تو شوم این همه فضیلت از برای طواف است فرمود بلی خبر دهم ترا بهتر از این بر آوردن حاجت یک مؤمن بهتر است از ده طواف
و فرمود جناب رسول ص که هر که مؤمنی حاجتی نزد او آورد بدرستیکه این رحمتی است که خدا بسوی وی انداخته و از برای او سبب ساخته
که او را داخل بهشت کند پس اگر آن حاجت را بر آورد آن رحمت را قبول کرده و اگر با وجود قدرت آن را رد کند رحمت خدا را از خود دور کرده و
کسیکه برود برای روا کردن حاجت مؤمنی و روا نشود خداوند ثواب یک حج بجهت او می نویسد و اخبار در این مضامین بسیار است که شرح دادن
تمام آنها صعوبت دارد و در این ... مطلب ... ظاهر است که احتیاج ببیان ندارد ...
خداوند ... هر که باینده کسی نیکی کند ... و کسیکه نیکی با خدا کند اجر او از حد و حصر بیرون است در مصابیح مرقوم
است که مردی را بیست هزار درهم وام بود ... قرض خواهش بتقاضای ... چاره ... رو بکلبه

احوال خود نهاد همسایه داشت یهودی در راه نا دید و برادر ایشان احوال دید سبب پرسید گفت خیر است یهود گفت من ترا مشوش میبینم
بحق دین مسلمانی که مرا از حال خود خبر ده درویش حال خود بگفت یهود گفت ساعتی اینجا توقف کن پس در خانه رفت و بیست هزار درهم
بیرون آورد و گفت هرچند از تو بیگانه ام اما همسایه ام روا نباشد که مرا در خانه زر و سیم بود و همسایه در رنج و بیم باشد و حاجت او را بر نیاورم
پس ای مسلمانان شرم دارید و از بر آوردن حاجات یکدیگر کمتر از یهودی نباشید آن مرد درویش صالح درهمها را گرفت و بنزد یک قرض خواه
آورد طلبکار پرسید که این همه زر بیکبار از کجا آوردی قصه باز گفت قرض خواه حجت او را پس داد و گفت زر یهودی باز ده من ترا آزاد
کردم و تو بخشیدم زیرا که من بر آوردن حاجت از یهودی اولی هستم بیچاره خوشنود شد و در حق وی دعا کرد و زر یهودی را باز داد و برد
واقعه را باز گفت چون شب شد مرد قرض خواه در خواب دید که قیامت بر پا است و نامه ها پراکنده است پس نامه او را بدست راستش دادند
و گفتند بی حساب با اهل بهشت شو پرسید سبب چیست گفتند تو حساب دین درویش کرفتی باز بخشیدی ما نیز امروز حساب تو نمی کنیم
و ترا می بخشیم ای برادر بر آوردن حاجات مؤمنین این نتیجه دارد بر شما باد که فریب شیطان نخورید و این عمل شایسته پیش گیرید که خیر دنیا و
آخرت در آنست و از جمله مرحمتهائی است که خداوند عالم باین امت مرحوم نموده و امم دیگر را از آن بهره نیست چنانچه در مصابیح مذکور
است که روزی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام در مناجات با قاضی الحاجات عرض کرد خداوندا در الواح تورات نظر کردم امتانی را میابم
که در قیامت ایشان را شفاعت کنند و امان دهند ایشان را از امت من کردان خطاب رسید که یا موسی ایشان امت محمد صلعم اند عرض کرد خداوندا
امتی میابم که نماز پنج گانه گذارند و روزه یک ماه بجا آرند ایشان را از امت من کردان پادشاه عالم فرمود ایشان نیز از امت محمد اند عرض
کرد پادشاها امتی میابم که زکوة میدهند و حوائج یکدیگر را بر میاورند و بی حساب داخل بهشت می شوند ایشان را از امت من کردان حق تعالی
فرمود یا موسی ایشان هم از امت محمد اند موسی عرض کرد الهی پس مرا هم از امت محمد کردان پس خوشا بحال کسی که سعی در بر آوردن حاجات
مؤمنین نماید زیرا که آن شیوه مردان خدا است موسی عرض کرد الهی پس مرا هم از امت محمد ص در همان کتاب مذکور است ابو ایوب انصاری اعرابی
دید که بر سر تربت رسول صلعم آمد و گفت خداوندا بحق صاحب این تربت که مرا چهار هزار درهم بده ابو ایوب گفت ای اعرابی این چه دعا است من از
رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود هر که بر سر تربت من دعا کند و آمرزش خواهد حق تعالی او را بیامرزد و این چهار هزار درهم از برای چه می خواهی گفت
هزار درهم قرض دارم و هزار درهم می خواهم که زنی اختیار کنم و هزار درهم نفقه کنم و حاجات مؤمنین بر آورم و هزار درهم اسب و سلاح بخرم و
در راه خدا جهاد کنم ابو ایوب بستانی داشت بده هزار درهم بفروخت و چهار هزار درهم باعرابی داد و چهار هزار درهم دیگر بهمسایگان
و فقرا و درویشان و مسکینان داد و آن روز روزه بود همان قدر نگاه داشت که شام بان افطار نمود چون شب شد بنماز بر خواست سه کیسه زر دید
در جای سجاده وی نهاده سر یکی در یکی نوشته وما انفقتم من شیء فهو یخلفه بدانست که خدای تعالی از برای وی فرستاده و بر دو کیسه دیگر نوشته
بود که این وجه معیشت تست در دنیا که ما بتو فرستادیم و در بهشت ده هزار قصر از برای تو بنا کردیم تا بدانی که بر آوردن حوائج مسلمانان این نتیجه
دارد هم در دنیا و هم در آخرت این صفت پسندیده عمل انبیاء و اوصیا ایشان بوده در همان کتاب مرویست که روزی جناب رسول خدا صلعم در مجمع
صحابه فرمود دیشب کدام یک از شما حاجت برادر خود بر آورد دید شاه مردان علی گفت یا رسول الله من بودم حضرت فرمود میدانم که تو بودی
و بجز من لکن مارا خبر ده از آنچه کردی تا مؤمنان بتو اقتدا کنند امیر مؤمنان گفت من دوش میگذشتم مردی از انصار را دیدم که در معبر
پوستهای میوه بر میچید دانستم که گرسنه است خواستم که اطلاع نیابد که من بر او مطلع شده ام باز گشتم و بخانه آمدم و دو قرص نان از برای افطار
خود نهاده بودم برداشته بنزد وی بردم و گفتم این را از من قبول کن چون برگشتم شیطان بوسوسه انداخت که یا علی تو او را نشناختی شاید او
منافق بود با شیطان جهاد کردم گفتم اگر او از اهل آن نباشد من از اهل آنم و از خدا می خواهم تا او را مسلم و مؤمن گرداند دیدم آن مرد جلو
من آمد و گفت یا علی تا حال شکی از تو در دل من بود حال یقینم شد آنچه باید بشود جناب رسول صلعم فرمود یا علی ترا خدا بجهت آن قرصها
در جزء بهشت کرامت از دنیا و هر چه در آن است در کتاب لایل الاعجاز مرویست که روزی جناب امیر مؤمنان در کوفه در راه گذری
عبور می نمود دید کنیزی نشسته و گریه می کند دریای مرحمت آن جناب موج زنده نزدیک او شد که دل جوئی او نماید و حاجت او را
بر آورد از سبب گریه او پرسید عرض کرد خانمی دارم مرا فرستاده از قصابی گوشت بجهت او خریدم و بردم قبول نکرد نزد قصاب
بردم گرفت و گوشت دیگر داد چون نزد خانم خود بردم نا پسند دانست دفعه سیم بقصاب معاودت نمودم آنگاه قصاب قسم یاد نمود که بمولای متقیان
امیر مؤمنان قسم که اگر بار دیگر باز آوردی قبول نخواهم کرد نزد خانم خود بردم او هم قسم خورد که بعلی ع قسم که اگر بار دیگر گوشت
آوردی ترا اذیت خواهم کرد حال نه نزد قصاب می توانم رفت و نه نزد خانم خود حیرانم و سرگردان شده ام آن جناب بجهت بر آوردن
حاجت او فرمود من شفیع تو می شوم نزد هر کدام که خواهی عرض کرد اگر نزد خانم روید خوف اذیت دارم که بعد از شما می گوید بجهت خود
شفیع آوردی پس بهتر آنست که نزد قصاب رویم آن کنیزک با حضرت نزد قصاب رسیدند قضارا آن مرد قصاب از شیعیان خلص آنجناب

بود که از شهر مداین از عیال واقربای خود مفارقت نموده بود که بلقای آن حضرت مشرف گردد و دقیقه بکوفه رسیده بود از امام انام جویا
قوم ظلام رفته بود آن مرد بانتظار مراجعت آن جناب در کوفه مشغول قصابی شده بود آقا آن حضرت را نمیشناخت چون از دور دید کنیز
باز رجوع نموده با جوان عربی آورد ناخوش آمد آن جناب فرمود ای قصاب آیا نشنیده که خدا دوست میدارد کسی را که دل مؤمنی را شاد نماید
این دفعه نیز گوشت این کنیز را قبول نما و گوشت بهتر باو عطا کن گفت ای مرد عرب این دفعه چهارم است که باز آورده و من قسم یاد کرده ام بمولای
متقیان که قبول نکنم حضرت فرمود من متهمم که خداوند بر مخالفت این قسم بر تو غضب نکند آن قصاب دست خود را بر سینه حضرت زد و گفت
دور شو ای عرب ترا با من رجوعی نیست آن معدن حلم و رحمت اصلا سخنی نگفت و سر بزیر افکنده بکنیزک فرمود بیا نزد خانم تو رویم شاید
او شفاعت مرا قبول کند روانه شدند چون بدر خانه رسیدند حضرت دق الباب نمود خانم کنیز زوجه احمد بن حسن کوفی بود بعقب در آمد
همینکه نظرش بجمال منور آن حضرت افتاد ادای شناخت خود را بقدمهای مبارک آن جناب انداخت حضرت فرمود آیا نشنیده که در جهنم وادی
هست که غضبان نام دارد و آن جای کسی است که بر غلام و کنیز خود ظلم کند چون که او دعوی عبودیت را اختیار کرده یکی خالق و یکی مخلوق آن زن
عرض کرد یا امیر المؤمنین هزار جان من فدای قدوم مبارک شما این کنیز را بشما بخشیدم حضرت فرمود من هم او را بجهت خوشنودی خدا آزاد کردم
در آن حال مؤذن بجهت صلوة ظهر تکبیر گفت حذیفه بسبب نماز جماعت حاضر بود نزد قصاب آمد که امیر المؤمنین ع اندر دکان تو بچه کار رفت
قصاب گفت من کجا و این فیض عظیم کجا ان علی بجهت ملاقات آن حضرت آمده ام و هنوز شرف ملاقات مرا حاصل نگردیده حذیفه گفت همان
مرد عربی که شفاعت کنیز مینمود مولای متقیان بود قصاب مضطرب شد و گفت چه ای برمن چه لباس داشت حذیفه گفت همان که جامه نیم
پوشیده و بالیف خرما وصله کرده و نور از جمال او ظاهر بود بوحشت و اضطراب آمد فریاد کرد که وای بر من بیچاره من فی الفور دکان را خراب
خود را بفقرا واگذاشت و دست خود را مخاطب ساخت که نخواهم مثل تو دستی را که با مولای خود بخلاف ادب دراز شده باشد پس دست خود را
بر کنده گذارد و با ساطور قطع نمود و دست بریده را بدست دیگر گرفت و با کمال ضعف در میان خاک و خون افتاد و بر حال خود گریه میکرد
و خلق کثیری نیز بدور او جمع شده میگریستند از جناب امام حسن ع مرویست که پدر بزرگوارم در مسجد بود چون از نماز فارغ شد دیدم رنگ
مبارکش متغیر گردید و فرمود ای حسن برخیز فلان دوست من دست خود را در راه محبت من قطع نموده این ردا را بردار و برده بر سر او ببند
و بگو تا بنزد ما آید آن جوان افتاده بود و می گریست دید جوان نورانی پیدا شد خلایق باو گفتند این حسن بن علی ع میباشد خود را بپای او انداخت
و بعجز و الحاح مینمود آن جناب ردا را بر سر او انداخت و بشارت التفات و مرحمت حضرت امیر را باو داد که او را طلبیده عرض کرد و انجمله این بیت گفت
هیهات ای کاش دیده من کور میشد چگونه بروی مولای خود نگاه کنم پس بر خواست و با کمال ضعف قدری راه رفت دید خلایق کوچه دادند
نظر نمود جمال نور لای امیر مؤمنان را مشاهده نمود که ببالین آن قصاب قدم رنجه نموده او را بمرحمت زیادی در بر گرفت و فرمود ای جوان بحق محمد
بجد اقسم همان وقت که دست بر سینه من زدی بجهت تو طلب آمرزش نمودم پس آن دست بریده بمکان خود گذارد و بدست مبارک بران مالید
فی الفور مانند اول گردید آقا ای شیعه یک نفر دیگر هم بخاطرم رسید که دست خود را قطع نمود و آن ظهیر شامی بود که اسرای آل
محمد را نشناخت چنان خیال کرد که اسرای مخالفند با بی بی ام کلثوم دختر امیر عرب را از یزید لعین گرفت و اشاره بکنیزی کرد من یزید چه مطرب
از خجالت سر بزیر انداخت و جواب نداد ظهیر سکوت او را موجب رضای او فهمید دفعه ثانی دست را دراز کرد که بازوی ام کلثوم را بگیرد و ببرد
زن آن ظلوم از حرکت بیجای او رو بسمت مدینه نموده عرض کرد نظم یا رسول الله بود که بینی زینب دختر خویش را اسیر
سر کردان ببین کن نظر بر عترت خود خوار و زار و رسوا کنند امت خود را چنین ای جد ما لیشان ببین آخر ای نوح نبی در بحر غم در مانده ایم کشتی
ما غرق کشته و خود ما از طوفان ببین نی غلط عشر کجا این گونه بر درد و غم است محشر کبری همین است حشر خلقان ببین شامیان خواهند
از اولاد پاک تو کنیز ای طبیب دردها این درد بیدرمان ببین گوئیا مانند ایشان از خلاف مذهبیم جهل بگرفته جهان را امت نادان ببین ام کلثوم
عرض کرد یا جداه هنوز سر حسین تو در مقابل ما است و هنوز لباس ما در عزای جوانان خویش سیاه است هنوز ساکنان آسمان و زمین بحال ما
گریه می کنند داستان تو دست از شقاوت بر نمیدارند از زبان تو خواهش کنیز میدارند ظهیر کلمات آن محنت کشیده را بلغت عربی شنید فهمید
او را با پیغمبر ص شنید دستش افتاد نزد سید سجاد آمد عرض کرد فدای تو شوم من شما را از اسیران فرنگ و زنگبار دانستم حال الفاظ شما بالفاظ عرب
شباهت دارد و تکلم شما باسلامیان میماند پس سؤالی چند کرده جواب شنید نظم بگفتا چیست پر گو حال زارت بگفتا ما
اسیرانیم چیست کارت بگفتا مذهب و دینت کدام است بگفتا دین ما اسلام نام است بگفتا کیستی جز توئی نادار بگفتا عمه ام کلثوم
بی یار بگفتا رنگ رخسارت شد زرد بگفتا هجر بابم این چنین کرد بگفتا میرنی بر چه پرسش بگفتا بهر اکبر بهر اکبر بگفتا
کردنت کردید مجروح بگفت سهل است بابم کشت مذبوح بگفتا کو نبای نور عینم بگفتا سبط شاه دین حسینم بگفتا نام تو
باستچه نهاد بگفتا عابدین نام پدر داد بگفتا جد زارت را چه نام است بگفتا حضرت خیر الانام است بگفتا یا علی بر کو نسب علیست

بکفتا فیر جدّی من علی نیست بکفتا جدّه برکوای نکوتر بکفتا فاطمه زهرای اطهر ظهیر چون حضرت پیغمبر خود را شناخت وایشان را
دراسیری یافت عمامه از سر بزمین انداخت دبرسر وصورت زنان از مجلس بیرون رفت ودستی که بروی حضرت پیغمبر خدا بی حرمتی دراز
کرده بود از بدن جدا ساخت وبدست دیکر کرفت وداخل مجلس شد ودر نزد اهل بیت بزبان بعذر خواهی کشود که ای اهل بیت عصمت وطهارت
مرا معذور دارید واز فعل قبیح من در کذرید که عترت پیغمبر خود را نشناختم ودستی که بروی عزت تو بسوی شما دراز کردم از بدن قطع نمودم نظم
ان چنان دستی که بر ال رسول ظلم بنماید برا باید قبول از بدن بر قطع ان دست دراز کش بدی ال احمد کشت باز کاش میشد دیدهایم
هر دو کور می ندیدم ال احمد در حضور ال بوسفیان بتخت زرنکار ال پیغمبر اسیر وخوار وزار ال بوسفیان بعزّ واحترام ال پیغمبر ستاده
چون غلام ال بوسفیان پس پرده عفیف ال پیغمبر بدین کونه خفیف کاش کشتی واژکون این اسمان تا بکی کردی بکام دشمنان بیحر ما
کی زروز واپسین چشم دل بکشا بفعل خود ببین پس دست بریده خود را نزد یزید انداخت واز مجلس بیرون رفت ودیکر کسی از او اثری ندید
در انحال از مقال ظهیر اواز نوحه از حرم ابو سفیان بلند شد ناکاه هند دختر عبد الله عامر که زوجه یزید بود باسر وپای برهنه داخل مجلس
کردید یزید مضطرب حال از جا بر جست ورداء خود را بر سر وی انداخت هند فریاد برآورد که ای کافر بیحیا ترا شرم نداری ای ملعون عزیز تر
یا زینب دختر امیر المومنین ع که مادر در پس پرده مینداری مادر را باسر برهنه در میان خاص وعام در حضور خود میاوری یزید را بر انحالت
رقت بسیار شد با ان همه سنکدلی کفت ای هند بر و بر غریب فرزند فاطمه کریه کن ای ال ابو سفیان شما را اذن دادم که عزای فرزند رسول خدا
ص بر پا کنید در غریبی ومظلومی او نوحه کنید خدا لعنت کند پسر مرجانه را که بتعجیل در قتل او نمود هر کز من باین عمل قبیح راضی نبودم پس اهل
حرم ابو سفیان بنوحه سرائی مشغول کردیده هر یک بنوای حزین فلک را مخاطب ساخته می کفتند نظم فلک کویا در این عالم حسین را تو
نشان کردی کشیدی بر سرش لشکر مراد اصحاب جان کردی فلک شاه شهیدان را بجون غلطان نمودی تو دل زهرا وحیدر را از این
غم خون فشان کردی نبودت ای فلک رحم مروت را ندانستی تو با بستان عمری را بیک ساعت خزان کردی فلک دادی بهر کس تو
نصیبی اندرین عالم نصیب ال پیغمبر تو همراه وفغان کردی فلک کردی حسین را تو بدشت کربلا بی سر دو چشم مصطفی را تو
از این غم خون چکان کردی فلک فرزند زهرا را چرا تو بی کفن کشتی زخاک غم مصیبت را بفرق شیعیان کردی فلک تو زاده حیدر
بریدی از تن او سر تو اطفال یتیمش را اسیر ظالمان کردی فلک تو حجله قاسم نمودی خانه ماتم عروسش را تو بی شوهر اسیر شامیان کردی
فلک ال ابو سفیان بتخت زر نشاندی دراین وادی تو زینب را چرا بی خانمان کردی فلک ال علی را تو نشاندی بمحملها بدرد ومحنت انبوه
بشام غم روان کردی فلک کلثوم وزینب را نمودی بی علی اکبر برهنه فرق ایشان را چو ماه اسمان کردی باهل بیت پیغمبر ص
ندادی قطره ابی زحلقوم علی اصغر تو جوی خون روان کردی فلک چشمان کریان را نمودی همچنان جیحون کلامش را چنان اتش
بجان شیعیان کردی

مجلس پنجم در ضیافت نمودن وحکایت شخصی که مهمان بخانه نمیبرد

الا لعنة الله علی القوم الظالمین
از ترس نفرین رسول خدا ص بخانه او رفت ومهمان کردن حضرت ابرهیم ع کبران را وکیفیت اسیران مهمان وحکایت مرد قصاب که سر پسر
خود را در راه محبت علی ع داد وحضرت پسر او را زنده کردانید وخواب دیدن هند رسول خدا را با ملائکه ونادم شدن یزید واذن
دادن اهل بیت را برفتن مدینه قال الله تبارک وتعالی فی سورة الانسان وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا مفاد
انکه می خورانند طعام را بدوستی خدا بر مسکینان ویتیمان واسیران اکرچه مقصود از این ایه شریفه اهل بیت رسالتند لکن حمل
بدوستان وشیعیان ومتابعان ایشان نیز می توان نمود یعنی کسانیکه اقتدا بایشان نموده فقرا وضعفا را اطعام می کنند ودوستان را
ضیافت می نمایند چه این صفت باعث خوشنودی قلب مؤمنان وسرور ایشان می کردد پس اجر وثواب فاعل ان از حد وحصر بیرون
است چنانچه جناب رسول ص فرمودند الضیف دلیل الجنة یعنی مهمان راه بهشت است پس کسی که مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست و
فرمود چون مهمان بر قومی وارد شود روزی او از اسمان نازل می شود وچون چیزی می خورد کناهان ان قوم را میامرزد وهم از ان حضرت
مرویست که چون خدا بقومی اراده خیر نماید بسبب ایشان هدیه می فرستد اصحاب عرض کردند چه هدیه فرمود مهمان که با روزی خود
میاید وبلاها وکناهان اهل خانه را با خود میبرد وفرمود هر خانه که مهمان داخل نمیشود ملائکه نیز داخل ان نمیشوند وفرمود جناب
امیر مؤمنان ع ما من مؤمن یسمع بالضیف ویفرح بذلک الا غفرت له خطایاه وان کانت مطبقة بین السماء والارض یعنی نیست هیچ مؤمنی که بشنود
صدای مهمان وخوشنود شود بان مکر اینکه بیامرزد حق تعالی کناهان او را اکرچه بوده باشد کناهان او میان زمین واسمان
یعنی پر کرده باشد میان انها را روزی ان جناب کریه میکرد از سبب کریه او پرسیدند فرمودند هفت روز است مهمان بمن وارد نشده میترسم
که مرتبه من نزد خدا پست شده باشد وحضرت ابرهیم خلیل ع در وقت طعام خوردن بقدر یک میل یا دو میل راه میرفت که کسی را بیابد
وبا او طعام بخورد واو را ابو الضیفان یعنی پدر مهمانان می کفتند وفرمود جناب رسول ص من اطعم اخاه المومن حتی یشبعه وسقاه

حتی یرویه بعده الله من النار بسبعة خنادق ما بین خندقین مسیرة خمسمائة عام یعنی هر که اطعام کند برادر مؤمن خود را تا سیر شود کند خدا او را
هفت خندق از اتش جهنم دور میکند که ما بین هر خندقی مسافت هفت صد سال راه باشد ودر روایت دیکر رسیده که هر که اطعام کند مؤمن را
تا سیر کند او را احدی از مخلوقات خداوند ثواب انها را نمیداند نه ملائکه مقربین ونه نبی مرسل مکر خدای عز وجل وبدانکه مهمانی که این همه ثواب
از برای انست نه انست که متعارف اهل این زمانست که بقصد ریا وافتخار یا خودنمائی جمعی از اهل دنیا را بلکه ظلمه وفساق را بر کرد خود
جمع نموده زبان بهرزه کوئی وغیبت مسلمانان بکشایند وانواع اسراف را مرتکب شوند واکر بعضی از اهل ایمان به مشغول کردند بلکه مهمانی است
که مقصود از ان تقرب بخدا واقتداء بائمه هدی ودلجوئی برادران دینی وشاد کردن دل مؤمنان بوده باشد وسزاوار انست فقرا ونیکان را
مهمان کند اکرچه مهمان کردن اغنیاء هم مثوب است وترک ضیافت بالکل مذموم است بنظر بقول جناب رسول خدا ص که فرمود من لم یکرم الضیف
فلیس منی یعنی هر که اکرام ومحبت نکند مهمان را ودوست نداشته باشد از امت من نیست پس باید هر که ضیافت میکند خویشان وهمسایکان را
فراموش نکند وکسی را که بداند مهمانی رفتن بر او صعب است تکلیف نکند وزود طعام حاضر نماید چه در حدیث است که شتاب در هر کاری از
شیطانست مکر در پنج موضع که شتاب در انها طریقه پیغمبر خدا ص است طعام اوردن از برای مهمان وبرداشتن میت وشوهر دادن دختر و
اداء نمودن قرض وتوبه از کناهان ونام مهمان کشاده روئی وخوش کلامی نماید چنانچه جناب رسول خدا ص فرمود اکرموا الضیف ولو کان کافرا یعنی
مهمان را محبت کنید واکرچه کافر باشد پس باید میزبان خدمت بمهمان رجوع نکند ودر وقت رفتن او را در خانه مشایعت کند واز برای مهمان
نیز ادابی چند است از ان جمله اینکه دعوت برادر مؤمن را بمهمانی قبول کند وفرق میان غنی وفقیر نکذارد وفرمود جناب رسول ص که حاضر وغایب
امت خود را وصیت می کنم که اجابت دعوت برادر مسلم کنند اکر بقدر پنج میل راه باشد وباید غرض او از مهمانی رفتن شکم پرستی نباشد بلکه
غرض او اکرام برادر مؤمن ومتابعت پیغمبر ص باشد واکر بداند که میزبان از جمله فساق یا ظلمه است یا غرض او فخر وخودنمائی ودنیاست یا طعام
او از رشوه وحرام یا شبهه ناکست یا در ان موضع مرتکب معصیتی شوند وعده ندهد واکر کسی رد رفتن این مجالس لا علاج باشد تا تواند که چیزی
بخورد واز جمله اداب مهمان انست که چون داخل خانه شد میل بصدر نکند بلکه میزبان او را هر جا نشاند بنشیند وبسیار نکاه بدر کاه
نکند ومعارف خانه وچیزهای نیک وبد وناظر اهل خانه نباشد وابتدا با کسانیکه نزدیک او هستند تحیت بجا اورد ودیر بخانه میزبان نرود که ایشان
منتظر باشند اما نه ان قدر که مخل امر ایشان شود ووقت کار در نهیه برایشان وارد نشود ومیل بشکم پرستی وخواستن طعام دیکر غیر از انچه حاضر
کرده اند ننماید مجملا فضیلت ضیافت نه چنانست که بشرح اید از ان جمله در کتاب مصابیح مرقوم است که مردی بود از صحابه رسول خدا ص که
هر کز مهمان بخانه نمیبرد روزی رسول خدا با وی عتاب نمود عرض کرد یا رسول الله زنی دارم که اکر مهمان بخانه برم او را ناخوش است وقابل عتاب
میشماید بلکه مرا دشنام دهد مهمان خجلت میشد حضرت فرمود برو وطعامی تهیه کن که امشب من مهمان شمایم مرد در خانه رفت وزن را اعلام کرد
زن کفت که رسول خدا را چکونه ضیافت میکنی که طعامی لایق ان حضرت نیست بوقت دیکر افکن مرد کفت نتوانم خود حضرت فرموده امشب میایم
در میان مرد وزن بسیار مشاجره شد اخر زن سوکند خورد که هیچ طعام نسازم مرد بیچاره بدست خود طعام اماده نمود تا رسول خدا ص وارد
شد واز طعام ایشان تناول فرمود وبیرون شد زن کفت ای مرد مکر با رسول خدا شکایت مرا کردی کفت نه از کجا کوئی کفت از انجا که حضرت
رسول ص خود طعام اورده بود واز طعام ما هیچ نخورد ودر وقت رفتن مارها وکژدمها دیدم که در دامان وی او ریخته بیرون برد مرد کفت
من از اینها هیچ ندیدم پس هر دو برخواستند وبخدمت جناب رسول ص شتافتند وواقعه را بیان ساختند حضرت فرمود راست می کوئید
من روزی خود با خود اوردم وبلاها وکناهان شما را بیرون بردم وهر مهمانی چنین است بلکه روزی میزبان نیز بجهت مهمان وسعت بهم میرساند
انکاه حضرت فرمود الضیف اذا نزل نزل برزقه واذا ارتحل ارتحل بذنوب اهل بیته وفرمود جناب امیر مؤمنان ع که احب الی من دنیا کم ثلث
الصوم بالصیف والضرب بالسیف والطعام بالضیف یعنی دوست دارم از دنیای شما سه چیز را در فصل تابستان روزه داشتن ودر راه خدا
تیغ زدن ومهمان را طعام دادن ودر بعضی کتب مرقوم است که حضرت ابرهیم خلیل ع را سه روز مهمان نیامد روز چهارم بیرون رفت بطلب
مهمان هفتاد نفر مرد کبر دید که بیلها در دست میایند حضرت فرمود ای جماعت امروز بیائید ومهمان من باشید کفتند ما مرد دوری
میرویم که عیال ما بی برکند فرمود بیائید مزد شما را میدهم پس ایشان را بخانه برد وسه روز نکاه داشت ومزد نیز بداد ایشان کفتند
ما را کاری فرما فرمود ما را کار از برای خدا باید کرد اکر راست می کوئید خدا را سجده کنید کفتند این زدن ما نیست فرمود پس چه کار خود
ردید ایشان با یکدیکر کفتند بعید است که این چنین مردی را با این قدر ومنزلت سر باز زنیم پس ایمان اورده خدا را پرستش کردند در
خلاصه مذکور است سیصد نفر اسیر از دشمنان بدرکاه پادشاهی اوردند حکم بقتل ایشان نمود کودکی در میان ایشان بود بخواهش
کفت ای پادشاه چون ما را خواهی کشت من تشنه ام بفرما تا مرا اب دهند ملک امر کرد که او را اب دهید چون اب حاضر کردند کفت یا ملک
من اب خورم ورفیقان من تشنه باشند ملک امر کرد که تمام را اب دهید بفرموده سلطان همه را اب دادند کودک کفت ای امیر ما هم الحال

مهمان تو شدیم و مهمان کشتن رسم کریمان نیست ملک کربیت گویا از کربلا بیادش آمد و همراه آنان نمود ای شیعه فریاد از ظالمان کوفه و شام صد داد از مظلومی فرزند خیر الانام بیت اوّل بنا نبود که مهمان کشد کسی اتش جهان شمر فکند کین بنا نهاد مروی است که روزی جناب امیر مؤمنان ع با برخی از اصحاب بیرون شهر مدینه نشسته بودند ناگاه شخصی اظهار نمود که من شما خانواده رسالت و مهمانان بسیار دوست میدارم حضرت نعتم کان فرمود نه چنین است که تو می گوئی دوستی تو بظاهر است نه بباطن ایا می خواهی اکرام کنی مهمان دوست حقیقی ما را ببینی عرض کرد فدای تو شوم کمال احسان است حضرت برخاسته دستار را کرفتند و داخل دروازه مدینه شدند و فرمودند چشم بهم نه و باز کن چون آن مرد چنین کرد دید در شهری است غیر از مدینه حضرت فرمود که بپرس از اینجا تا مدینه چند سال مسافت است چون پرسید زمان بسیاری گفتند آن مرد بترسید و در دل گفت بدی که علی مرا اینجا انداخت اگر حال مرا بحال خود واگذارد دیگر اهل و عیال خود را نخواهم دید حضرت تا زمانی الضمیر او آگاه شد فرمود غم مخور فرداظهر تراء بمدینه خواهم برد پس درهمی بدو داد و فرمود برو در فلان موضع مرد قصّابی است از وی بده گوشت از او کرفته بیار ولکن از اسم مرا مکن آن مرد آمده مرد قصّاب را پیدا نمود و درهم بداد که گوشت بستاند مرد قصّاب دید که ضرف مدینه است پرسید که مردم کجائی گفت مردم مدینه رسول خدا هم قصّاب گفت بگو ببینم آیا علی را دوست میداری گفت چگونه دوست ندارم که مولای متقیان است پرسید آیا هیچ علی را دیده گفت می شود که من مردم مدینه باشم و آقای خود را ندیده باشم مرد قصّاب بقدم او افتاد و پای او را می بوسید و می گفت خدا جان من بفدای چشمهای تو کند که بجمال آقا و مولای من افتاده پس گفت ای مرد من گوشت بتو عیفروشم امشب را مهمان من باش بلکه تا در این شهری در این خانه من بسر بری آن مرد گفت رفیقی دارم اگر او راضی شود میائیم قصّاب گفت برو رفیق خود را هم و عده بخواه آن مرد برگشته واقعه را عرض کرد حضرت فرمود برو اذن بده که امشب بخانه او میرویم و برگردیده و گفت رفیق من راضی شد که امشب بخانه تو باشیم قصّاب فی الفور دکان را بسته بخانه شتافت و تهیّه اسباب ضیافت مهیا ساخت چون شام شد حضرت با رفیق خود روانه بخانه قصّاب شدند مرد قصّاب دو طفل داشت دوید و گفت ای فرزندان من بیائید باستقبال دوید دوستان آقای خود علی ع نمائید آن دو پسر کوچک باستقبال دویدند و خود را بقدم حضرت در رفیق واانداختند و پاهای ایشان را می بوسیدند حضرت تا او داخل خانه شدند و بنماز ایستادند قصّاب بزوجه خود گفت بر خیز تا مهمانها نماز می کنند طعامی حاضر ساز که گرسنه نباشند در آن حین کسی دق الباب کرد قصّاب بعقب در آمد که ببیند کیست کوبنده در چون در باز کرد دید جلّاد غضب سلطان است مطلب پرسید گفت سلطان را مرضی عارض شده و اطباء معالجه او را بخون محبّ علی نموده شاید بنا بمصلحت بوده مرا مامور نموده اند که ترا کردن زنم و قدری خون ترا بجهت سلطان ببرم چون در این شهر بجز تو دوست علی را نمی شناسم مرد قصّاب گفت بگذار در خانه روم که مهمان دارم ایشان را خدمت کنم و از خون من بی گناه در گذر جلّاد وی را اذن داد داخل خانه گفت بجز کشتن تو دیگر کاری نخواهم کرد مرد قصّاب گفت پس مرا مهلت ده تا سفارش مهمانهای خود کنم و باز کردم جلّاد وی را اذن داخل خانه شد و سفارش مهمانهای خود نموده گفت مرا مهمی پیش آمده که از رفتن لاعلاج پس روانه شد پسر او از عقب پدر آمد که در خانه را ببندد و باز کرد چون بدر خانه رفت دید مردی دست پدر او را گرفته و اراده قتل او دارد پدر را بان حال دید و اشک از دیده جاری نمود پرسید که ای جلّاد سبب قتل پدر من چیست جلّاد واقعه را بیان نمود پسر گفت اگر مطلب همین است من هم دوست علی میباشم سر مرا ببر و دست از پدرم بدار که او مهمان دارد جلّاد سر پسر را از بدن جدا کرد و قدری خون او را در شیشه کرد و روانه شد مرد قصّاب صیحه کشیده و بیهوش گردید ای شیعه حالتی بان مرد قصّاب روی داد که در صحرای کربلا بمظلوم العبا حسین تشنه لب روی داد در روزی که بالای سر نعش علی اکبر شاه آمد دید جوان هجده ساله اش در میان خاک و خون می غلطید صیحه یا علی از جگر برکشید و عالم در پیش چشمش تیره و تار گردید ای حسین حق داشت چگونه پدر می تواند پسر را از پدر خود را بان حال مشاهده نماید نظم دید فرزند رشیدش بفتاده است بخاک جمله اعضای او ز ضرب خنجر صد چاک اشکش از دیده فرو ریخت و کشید آه از دل که بلرزید ز هم کرسی و عرش و افلاک القصّه چون زن قصّاب بهوش آمد نعش پسر را برداشته بخانه آورد و پنهان نمود که مبادا مادرش آن نعش پسر را ببیند ای شیعه نمیدانم از حال دل ام لیلا مادر علی اکبر هیچ خبرداری در وقتی که نظر کرد بجانب قتلگاه دید حسین نعش پاره پاره علی اکبر را در جلو زین ذو الجناح گرفته کاکلهای خونینش از یک طرف آویزان و پاهای مبارکش از طرف دیگر او را در میان کشتگان خوابانید بی محابا خود را از خیمه بیرون انداخت و در بالای سر نعش علی اکبر رسانید و آن مقتول پرخون را در آغوش کشیده می گفت نظم نوجوانم علی اکبر شده از مذبوح پیکرت گشته ز ضرب دم خنجر مجروح کور ای کاش شدی چشم من غم پرورد چون ببینم بچنین حالت زارت مادر خلاصه مرد قصّاب بزوجه خود گفت طعام مهیا کن که مهمانها گرسنه اند جواب داد که تو گفتی بجای مرده ببرم گفت پسر را در دامن نمودم و خود بجهت خدمت مهمان برگشتم پس خوان طعام را نزد مهمانان گذارد و انجناب فرمود آن دو طفلک با بیند تا ما هم

ذن ده تا آمده با ما طعام خورند قصّاب با دل پر درد گفت آنها طعام خورده بخواب رفته اند حضرت فرمود ای مرد تا آن دو طفل نیایند ما دست بخوان دراز نکنیم قصّاب آمده آن طفل باقی مانده را بخدمت حضرت رسانید آنجناب فرمود طفل دیگر را هم بیار عرض کرد او را پی حاجتی فرستاده ام شما مشغول صرف طعام شوید حضرت فرمود تا آن هم حاضر نشود طعام نخواهیم خورد او را حاضر کن میدانم بر سر او چه گذشته مرد قصّاب بی اختیار اشک از چشمانش فرو ریخت از جا برخواست و نعش پر خون پسر را نزد حضرت آورد و عرض کرد امشب این طفل را فدای مقدم شما و مهمان عزیز نمودم خون او در راه محبّت آقایش علی ع ریختند چون چشم آنجناب بر سر بریده طفل افتاد اشک از چشمان مبارکش جاری شد و شروع کرد بهای های گریستن ای شیعه علی طاقت نیاورد که نعش طفل قصّاب را پر خون مشاهده نماید نمیدانم علی کجا بود در ظهر عاشورا که بصحرای کربلا نیامد تا ببیند حسین ناز پرورش را با لب تشنه و شکم گرسنه مانند گوسفند قربانی سر از بدنش جدا کردند و جسم مبارک او را در حالتی که هزار و نهصد و پنجاه زخم داشت در میان خاک و خون مشاهده نماید ای شیعه اگر فرزند قصّاب را سر از بدن جدا کردند و دیگر سر او را بنیزه نکردند و شهر بشهر و دیار بدیار نگردانیدند کسی سر بدن فرزند محبّ علی نتاخت خدا جانهای شیعیان را فدای بدن پاره پاره ات بکرداند آقا یا ابا عبدالله که بعد از شهادت اسب بر بدن مبارکت تاختند نظم نعل و میخ تازه بر اسبان زدند آتشی بر خرمن ایمان زدند آن تن پاکی که ختم انبیا پرورش میداد بر دوش از وفا اسب بر آن جسم بی سر تاختند توتیا از سم مرکب ساختند ظلم بشنیده کسی اندر جهان بر چنین شاهی ز امت این چنان بعد از گریه بسیار جناب امیر مؤمنان ع فرمود ای مرد بیا و سر پسر خود را و بدن ملحق ساز آن مرد پاک دین سر فرزند خود را آورده و بدن ملحق ساخت حضرت ردای مبارک را بر بیمان کشید و با خواندن فاتحه الکتاب آب دهان مبارک را بان جراحت مالید از معجزه جناب امیر مؤمنان ع هیچ اثر زخمی در آن نبود پس دست حق او دعا فرمود فی الحال پسر برخواست و بدو زانوی ادب نشست و سلام کرد حضرت جواب سلام او را داد و فرمود ای مرد این پسری است که در راه علی دادی قصّاب متحیّر شد حضرت فرمود که حال آیا او زودادی که دیدار علی را ببینی مرد قصّاب خود را بقدم آنجناب انداخت و عرض کرد خیر از این دولتی ندارم حضرت فرمود آنکه تو جویای آنی منم چون آن مرد حضرت را شناخت خویش را دفعه دیگر بقدم آنجناب انداخت و بعد از عذرخواهی از حجره بیرون دوید و فریاد کرد که ای زن آیا میدانی که امشب کلبه احزان ما رشک عرش برین گردیده امیر المؤمنین ع بخانه ما آمده زن چه فرموده آن زن پاک طینت چون نام آنجناب شنیده او را در خانه خود دید بی محابا سر برهنه دوید و خود را بقدم آنجناب انداخت ذلّت عذرخواهی از حجره بیرون دوید و مرد حضرت از روی غیرت ردای مبارک را بر روی سارق فرمود ای شیعه علی نتوانست سر زن قصّاب را برهنه ببیند و حال آنکه نامحرمی نبود ایا کجا بود این غیرت اسد اللّهی در مجلس یزید که عیال خود را با سر برهنه در میان خاص و عام مشاهده نماید که بازوی زینب و کلثوم و سایر اهل حرم را بسته بودند و سر ریسمان را ببازوی سیّد سجّاد ع محکم کرده بودند و چون ایشان را بحضور آن ملعون میبردند کعب نی و تازیانه میزدند همه کنام در رفتن میافتادند تمام مانند برک خزان بر روی یکدیگر میریختند آیا کجا بود امیر مؤمنان ع که اهل بیت خود را بان حالت مشاهده نماید مروی است که چون اهل بیت را در شام خراب بخرابه بی سقفی جای دادند شبی از شبها هنده زوجه یزید در خواب دید که درهای آسمانها گشوده و ملائکه و انبیا فوج فوج میایند و در دور سر فرزند فاطمه می گردند و عرض می کنند السّلام علیک ای مقتول ظلم و جفا نظم السّلام ای قرة العین رسول السّلام ای میوه باغ بتول السّلام ای مصحف بی شیرازه ورق السّلام ای از تو ظاهر نور حق السّلام ای آدم درد و بلا السّلام ای نوح در غم مبتلا السّلام ای شیث در میدان جنگ السّلام ای یونس کام نهنگ السّلام ای تو خلیل کوی یار السّلام ای صد ذبیحت جان نثار السّلام ای همچو یعقوب حزین یوسف گم گشته در میدان کین السّلام ای عیسی دار بلا ای تو موسی دیار کربلا السّلام ای احمد عالیجناب السّلام ای پاره تن بو تراب السّلام ای زهر نوش تیغ کین السّلام ای تو امام المتّقین السّلام ای راس تو در شهر شام پیکرت در کربلا دار مقام السّلام لعشاق یار معیز السّلام ای زینت عرش برین هنده می گوید دیدم رسول خدا را که مانند ابر بهار اشک از رخسارش جاری بود پس آن سر منوّر را از طشت طلا برداشت و بر سینه خویش چسبانید و هر دم می فرمود ای نور عین من امّت بی وفا ترا کشتند و قدر ترا نشناختند اینک جدّ و پدر و مادر و برادر تو بدیدن سر بریده تو آمدیم پس بعد از مراسم تعزیه داری عروج باسمان نمودند در روایت ضعیف بنظر رسیده که آن سر مطهّر را رسول خدا ص با خود باسمان برد هنده می گوید که من ترسان و هراسان از خواب بیدار شدم چون یزید بر خود لرزیدم با خود گفتم بروم یزید را از خواب بیدار کنم چون بمکان آن ملعون رسیدم او را در رختخواب ندیدم تفحّص برآمدم او را در خانه تاریکی یافتم که هر دم می گفت ما لی وللحسین یعنی چکار بود مرا با فرزند فاطمه هنده می گوید پیش رفتم و گفتم ای یزید نظم ای یزید ملحد بی نام و ننگ ای منافق تر ز کفار فرنگ ای تو خصم خاندان مصطفی ای تو ای مغضوب درگاه خدا ای ز ظلم تو جهان پر شور و شین ای تو قاتل بر شه بی کس حسین هیچ میدانی که چون کردی تو کار زشت کرده ای شوب بر پدر بهشت مستحق لعن کردی خویش را منهدم کردی تو دین و کیش را یکدمی زین پیش دیدم من بخواب در عزاداری سبط بو تراب

نندسان ساله بالانعام تجمع بودند اند در شهر شام جمله گریه و در اس شاه دین آمدند از آسمان اند در زمین با دو چشم درخشان ایشان تمام بر سر پر خون وی کردند سلام ای یزید بر دور این سر منور چنان عزاداری از ملائکه و انبیاء می باشد که شرح نتوان کرد پس یک یک ادا و داع کرده با آسمان عروج کردند یزید ملعون از شرم سر بزیر انداخته هیچ نگفت اما درد و الم وی شدید شد چون صبح کرد به جناب امام زین العابدین را با اهل حرم در خلوت طلبید پرده کشید و اهل حرم را در پس آن نشانید آنگاه زبان بعذر خواهی از آن کردار زشت خود گشود پس روی با امام زین العابدین ع نموده گفت ای یادگار آل عباس ظلم و جفا با آل رسول خدا ص راضی نبودم خدا لعنت کند پسر مرجانه را که سعی کرد در خون پدرت حسین مظلوم الحال میدانم که هیچ فعلی از این قبیح تر نبوده که من بجا آورده ام اما بعفو و بخشش شما امیدوارم چون شما خاندان رحم و مروتید نظم گفتا بعابدین که شها جرم ما ببخش تقصیر ما بخون شه کربلا ببخش گر ما مقصریم تو دریای رحمتی بر جرم ما نظر مکن و مدعا ببخش گر من بنهد خلق بدنیای دون شهم ای شاه هر دو کون تو این گدا ببخش میراث جد باب تو جود و عطا بود بر ما ببین خطا ز جود و عطا ببخش اما بیمار چون این کلمات از آن بدکردار شنید اشک مانند مروارید بر رخسار ریخت و فرمود ای یزید الحال که بر ما سر شفقت داری اول خواهش ما آن است که ما را مرخص کنی تا بعزای کشتگان خود گریه کنیم زیرا که تا حال ما را مهلت نداده اند و دلهای ما پر از درد است یزید قبول نمود و عزاخانه از برای ایشان ساخت و امر کرد که زنان شام حتی زنان بنی امیه ایشان را بعزاداری یاری نمایند پس اهل بیت رسول خدا ص مشغول بعزاداری گردیدند نظم یکی می گفت ای سلطان بی لشکر برادر جان یکی می گفت ای مظلوم بی یاور برادر جان یکی می گفت ای شاه شهیدان نور عین من یکی می گفت ای مقتول بی دینان حسین من یکی می گفت عباس ای بقامت سرو آزادم یکی می گفت ای قاسم بخواهی رفت از یادم یکی می گفت پیرم کرد هجران علی اکبر یکی می گفت عباس ای بقامت سرو آزادم یکی می گفت ای ناخورده شیر من علی اصغر پس اهل بیت خیر الانام در شهر شام هفت روز ماتم داری نمودند چون روز هشتم گردید یزید ملعون ایشان را بظاهر از عزاداری دلداری داد و اظهار شرمساری نموده عرض کرد ای فرزند مظلوم کربلا ترا اختیار است خواهی در ماندن در شام و در رفتن بمدینه اگر خواهی در شام باشی ترا بعزت و احترام تمام نگاه میدارم و اگر خواهی رجوع بمدینه نما حضرت فرمود ای یزید الحال که از فعل قبیح خود نادم شده و ما را از اسیری مرخص نموده اطمینان داریم که بقیه عمر را در خدمت جد بزرگوارم در مدینه بسر بریم امر نمود تا اسباب سفر ایشان را بعزت مهیا ساختند

مجلس ششم در کیفیت دوری کردن از برادر مؤمن بقهر و عداوت

و صلح و دیدن مؤمنین و مدح آن و حکایت مرد گناهکار که مکرر بخدمت جناب رسول ص آمد و حکایت سبکتکین و رحم او با آهو و کیفیت جناب رسول و اطفال عرب و بیمار شدن آن جناب و خواب دیدن اهل بیت و تعبیر نمودن رسول ص و آمدن آن جناب بمسجد و وصیت نمودن با امتان و خلاف نمودن امتان در صحرای کربلا و آمدن جاثلیق نصاری بمجلس یزید ملعون و خواب خود را بیان کردن قال الله عزوجل فی سوره الانفال لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم خلاصه معنی ظاهر آنکه هرگاه تو ای محمد هر چه در روی زمین است همه را صرف میکردی که الفت میان بندگان من بهم رسانی نمی توانستی ولیکن خدا خود الفت و دوستی افکند میان ایشان و او است غالب درست کردار پوشیده نیست که یکی از صفات خبیثه دوری کردن از برادر مؤمن و کناره گرفتن و خشم کردن و قهر نمودن است و نتیجه این صفت یا بخل و کینه یا حسد است و هر یک از اینها مذموم و صاحبان آن از بهشت برین محروم است چنانچه بسند معراج از جناب رسول ص مروی است که فرمود دو نفر مسلمانی که از یکدیگر قهر کنند و از هم کناره گیرند و تا سه روز چنین باشند از دائره اسلام بیرون میروند پس هر کدام که ابتدا بسخن گفتن کند در روز قیامت زودتر داخل بهشت خواهند شد و نیز از آن حضرت مروی است که از برای مسلمانان زیاده از سه روز قهر حلال نیست و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود بسبب آنکه او چرا برادر خود را بصلح نمیخواند و ابتدا بسخن گفتن نمیکند پس سزاوار است مظلوم را که نزد آن دیگر بیاید و بگوید تقصیر با من است و من ظلم کرده ام تا نزاع از میان ایشان برطرف شود بدرستی که در نزد خداوند ظالم و مظلوم هر یک معاندند و جناب امام محمد باقر ع فرمود که خدا رحمت کند کسی را که الفت بیندازد میان دو نفر از مسلمانان و در کلام معجز نظام ملک علام است انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم یعنی مؤمنان برادر یکدیگرند تاویل آنکه از صلب یک پدرند یا برادر اسلامند پس اصلاح کنید در میان برادران خود و اخبار باین مضامین بسیار است بنظر رسیده پس لازم است بر هر که طالب نجات باشد که در این اخبار تامل کند و خود را از شر شیطان نگاه دارد و بجهت مطالب پوچ دنیا با برادران مؤمن در نزاع نباشد پس ضد این عمل خبیثه دوستی و محبت داشتن با برادران دینی است و این صفت نزد خالق و مخلوق پسندیده و ممدوح است و ثواب این بی حد و نهایت است از حضرت رسول ص مروی است که آن حضرت فرمود که جبرئیل خبر داد مرا که خداوند در روی زمین فرشته ای فرستاد آن فرشته دید شخصی بدر خانه دق الباب میکند فرشته گفت بصاحب این خانه چکار داری گفت برادر مسلمان من است محض رضای خدا بدیدن او آمده ام فرشته گفت هیچ حاجت دیگر بداری گفت نه فرشته گفت من فرستاده خدایم بسوی تو و او ترا سلام میرساند و میفرماید ای بنده من بهشت ترا واجب شد پس هر که مسلمانی را بدون حوائج زیارت کند خدا را زیارت

کرده و جزای او بهشت است و از حضرت امام محمد باقر ع مروی است که چون مؤمن از خانه خود بقصد زیارت برادر مؤمن بیرون آید خداوند فرشته می فرستد که یک بال او در زیر قدم او و بال دیگر او را سایبان او می کند تا بمنزل برسد چون داخل می شود خدای تع می فرماید که ای بنده تعظیم کننده من و پیروی کننده دین پیغمبر بر من لازم است که تعظیم تو کنم از من سؤال کن تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت فرمایم بلکه بی طلب خواهشهای ترا ادا نمایم پس چون رجوع کند همان فرشته مشایعت او کند بطریق آمدن تا بمنزل خود داخل شود پس میفرماید خدای تع که ای بنده من بتحقیق که بهشت را بر تو واجب گردانیدم و ترا اذن شفاعت دادم برای بندگان خود و نیز مروی است که هر مؤمنی که از منزل خود بیرون آید بقصد دیدن برادر مؤمن خود خدای تع برای هر قدمی حسنه از برای او می نویسد و سیئه محو می کند و درجه بلند می سازد چون در خانه را برای او بگشایند درهای آسمانها بر روی او گشاده می گردد و چون با یکدیگر مصافحه و معانقه نمایند خدای تع بر ایشان نظر کند بملائکه فخر و مباهات مینماید و میفرماید نظر کنید باین دو بنده من که زیارت کردند یکدیگر را و دوستی کردند در راه من بر من لازم است که ایشان را عذاب نکنم پس چون باز گردد بعدد نفسها و قدمها و سخنهای او ملائکه مشایعت او کنند و از همه بلاها محفوظ باشد تا مثل آن روز از سال دیگر پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود زیارت برادر مؤمن در نزد خدا افضل است از آزاد کردن بنده مؤمن و هر که یک بنده مؤمن را آزاد کند هر عضوی از بنده آزاد شده عضوی از اعضای او را از آتش جهنم آزاد می کند و حضرت رسول ص فرمود که دو نفر که با یکدیگر ملاقات کنند مثل دو دستند که یکدیگر را می شویند و اخبار باین مضمون از حد فزون است و سر در این تاکید در زیارت برادر مؤمن یکدیگر را آن است که ملاقات ایشان یکدیگر را باعث رفع ناخوشی و عداوت و حصول الفت و محبت میگردد و این اعظم اسباب اصلاح امر دنیا و آخرت است چه حصول وحشت میان دو نفر موجب فرحت شیطان و شادی او است و این سبب است که امر بسلام کردن یکدیگر و مصافحه نمودن و معانقه کردن شده است از حضرت امام محمد باقر ع مروی است که با یکدیگر مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دلها میبرد و فرمود مصافحه کردن با مؤمن بهتر است از مصافحه کردن با ملائکه و نیز مروی است که چون دو تن با یکدیگر ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تع دست خود را در میان دستهای ایشان داخل می کند و از حضرت امام جعفر صادق ع مروی است که چون دو مؤمن معانقه با یکدیگر کنند و دست در گردن یکدیگر نمایند رحمت الهی ایشان را فرو می گیرد و چون هم را در آغوش کشند و در آن جز رضای الهی نخواهند از جانب رب العزه با ایشان خطاب رسد که گناهان شما آمرزیده شد عمل را از سر گیرید چه مقصود حضرت آفریدگار در این اسباب آمرزش و رحمت بر بندگان است چنانچه در کتاب مصابیح مذکور است که در زمان سابق مرد گناهکاری نزد پیغمبر آن زمان آمد و گفت من معصیت کارم از خداوند درخواه تا مرا عفو کند گناهان مرا پس آن مرد از پیغمبر درخواهش کرد عفو آمد برفت و بار دیگر آمد که گناه کرده ام از خدا درخواه تا عفو کند درخواست عفو آمد برفت و بار سیم آمد و گفت عصیان دیگر کرده ام خواه تا عفو آید درخواست از رحمت خداوندی عفو آمد برفت و بار چهارم آمد آن پیغمبر از وی رو بگردانید و گفت مرا شرم میآید از حضرت رب العزه که دیگر درباره تو دعا کنم بیچاره روی بصحرا نهاد و صورت بر خاک گذارد و گفت خداوندا مرا عیب آید که گناه کنم اما شیطان و هوای نفس مرا بر آن میدارند اگر تو نیامرزی من مکرر گناه کنم حق تع فرشته بفرستاد تا در مقابل او بایستاد و گفت حق تع می فرماید چون تو بدرگاه ما آئی ما نیز مکرر گناهان ترا بیامرزیم پس مستفاد می شود که اهتمام حضرت باری بالفت و دوستی میان بندگان بجهت آمرزش تا چه قدر است و چه سنتها قرار داده است و چه قاعده ها وضع فرموده و در زمان ما اکثر اینها متروک و فراموش شده و طریقه جاهلیت در میان مردم شیوع یافته از آثار نبوت بجز اسمی و از طریقه شریعت بغیر از اسمی نمانده شیطان صفتان چند بهم رسیده که بی سبب و بی جهت نفاق و عداوت در میان بندگان خدا می افکنند و آنچه را که پروردگار ایشان این همه اهتمام دارد پشت پا زده بدیدن یکدیگر نمیروند مگر از روی ریا و نفاق و بجهت اغراض فاسده و نیتهای باطل و سلام را یکی از علامات پستی می شمرند و از هر کسی توقع سلام می نمایند و مصافحه و معانقه را شیوه ابلهان میدانند پس هر که را چون شیطان لعین دشمنی بدکیش و چون نفس اماره بدخواهی همخانه و قرین و مجالس است چون کرام الکاتبین است چه جای فرصت که کدورت و رنجش و دشمنی با دیگران دارد چگونه از مکر و نیرنگ این دو دشمن از چنگ خود فراغت یافته با برادران دینی راه دشمنی می پوید پس سزاوار است بندگان خدا را که آثار شریعت را برپا داشته متابعت هوا و هوس نفس ننمایند و برضای حق تع با یکدیگر دوستی و الفت نمایند و سرمنشا این صفت حمیده رحم و مروت خواهد بود که آن از جمله صفات ممدوحه است در مجالس مروی است که سبکتکین در اوایل سلطنت یک اسب بیش نداشت و منزل او در شهر نیشابور بود هر روز بصحرا بعزم شکار میرفت روزی در صحرا آهوئی از دنبال فرار کرد و بچه او از ناتوانی بجا ماند آن بچه را گرفته در جلو اسب گذاشت و رو بشهر عود نمود چون قدری مسافت راه طی کرد دید که مادر آن بچه آهو از عقب میآید و بحسرت نگاه می کند دلش بحال آن آهو بسیار بسوخت برحمت و شفقت گفت اگر چه صید حلال است لکن دل مادر این بچه آهو را خوش کنم یقین بهتر از صیدست بچه آهو را رها نمود با مادر برفت آن آهو هر دو قدم میرفت و نگاه بسبکتکین می کرد کانه دعا در حق وی مینمود چون بشهر آمد شب پیغمبر خدا ص را در خواب دید که بوی فرمود ای سبکتکین از آن مرحمتی که در حق

از حیوان کردی بورد الطاف الهی شد که خداوند علی اعلا پادشاهی بتو ارزانی داشت باید باشد کان خدا نیز همین قسم مرحمت کنی
تا سلطنت تو ثباتی یابد بدانکه این یک مرحمت در حق حیوانی باعث پادشاهی سبکتکین گردید و هم چنین جناب رسول صلعم از شدت
مرحمت که بعموم خلایق از ایتام و مساکین و صغار و کبار خصوصا نسبت بحسنین ان قدری که مکرر خود را مرکوب ایشان نمود تا اینکه
اطفال مدینه گمان کردند که آن جناب نسبت بتمام اطفال خود را مرکب مینماید بسند قصص الانبیاء مرویست که آن جناب روزی
بجهت نماز روانه مسجد شد تا اطفال مهاجر و انصار در راه که در آن رهگذار بلهو و لعب مشغول بودند چون آن رحمت پروردگار را دیدند
برا و دویدند و هر یک بزبان خود می گفتند که جملی یعنی باش شتر من از آن جناب خواهش مرکوبی نمودند آن مایه رحمت عالمیان نخواست که
آن طفلکان از رده خاطر کردند تن بخواهش ایشان در داد و آن طفلها را بر دوش مبارک سوار مینمود و راه میرفت تا آنکه خلایق در مسجد مجتمع
شدند و انتظار آن بهتر عالم ایجاد را می کشیدند و آن حضرت گرفتار اطفال مدینه بود چون زمان بطول انجامید بلال را باستقبال آن برگزیده
ذوالجلال فرستادند بلال آمد نظرش بان کودکان و آن مغلقیح ایشان نسبت بان عالیشان افتاد خواست ایشان را دور کند حضرت اندوهی مهی
و مرحمت مانع شد و فرمود دل این طفلکان را میازار تا خبر شدن وقت نماز از دست ترددارم که دل این خورد سالان را بیازارم ای بلال اگر استخلاص
مرا از ایشان میخواهی برو در حجرات عصمت و چیزی که دل ایشان را مشغول سازد پیدا کن و بیاور و مرا از ایشان بخر بلال رجوع بحجره طاهره
نمود و هشت عدد گردکان پیدا نمود و بخدمت حضرت آورد آن جناب فرمود بگو با این طفلان ایا شتر خود را می فروشید باین گردکان بلال
چنین کرد ایشان خوشنود شده پیش دویدند و گفتند بلی و انها را گرفتند و حضرت را واگذاشتند چون این معامله میانه اطفال و آن جناب
واقع شد آنحضرت فرمود رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن بخس دراهم معدودة و باعونی بثمن جوزات یعنی رحمت خدا برادرم یوسف صدیق
کاد را بچند درهم قلیلی فروختند تا بیست درهم بود و مرا فروختند بهشت گردکان بهای من منتقص شد برادران یوسف را از راه عداوت
فروختند و اطفال مرا بفروختند مرا از راه جهالت و نادانی بلال حبشی چون این مرحمت را از آن جناب دید خود را بپای مبارک انداخت و این
آیه مبارکه را از سوره انعام تلاوت نمود که الله اعلم حیث یجعل رسالته پس آن پیغمبر رحیم همیشه در مرحمتان صغار و کبار اهتمام میفرمود
از غم ایشان ناسود و همیشه استغفار بجهت گناهکاران ایشان مینمود حتی در وقتی که در مرض موت آن جناب شدت یافت در بستر
بیماری خوابید اصحاب در کمال اضطراب بعیادت آن جناب شتافتند چون خلوت شد نزد جانب بدو وران برگزیده کائنات جمع شدند آن عصمت
منظر مرحمت دالقاب فرمود این تا عذا یعنی فرزاد و کجا خواهم بود و صدای گریه از زنان بلند شد آن جناب فرمود نور چشم من فاطمه را حاضر
نمائید فاطمه حاضر گردید پدر بزرگوار خویش را بیهوش دید در بالین آن عالی مقدار نشست از سوز جگر باد بیده پر آب حسرت بر آن نقش تبار
می گفت نظم چه روی داده ترا ای پدر که بیهوشی تو عندلیب جهانی چرا ز نغمه خموشی برار از دل محزون نوای بهناب سخن صحبت ... مراد بده
چون جناب رسول صلعم ناله زار بتول فرزند ملول خود شنید دیده گشاد و او را در اغوش کشید فاطمه عرض کرد ای پدر بزرگوار دیشب در خواب دیدم
که مصحفی در دست من بود و خواندن کلماتش زنک کدورت از اینه دلم میزدود ناگاه تند بادی وزید و صحیفه مرا از دستم ربوده مرا ابتلا کرد
پس آنگاه فرمود ای نور دیده ستم رسیده من گوش فرادار تا تعبیر خواب ترا بیان کنم نظم آن مصحفی که دوش ترا در کنار بود مانند جان و جسم
ترا در کنار بود باب تو بود که زستم صرصر اجل بیند ز جور حادثه شیرازه اش خلل فاطمه از تعبیر خواب خویش گریبان کرد ید ناگاه در آن حال
ولی ذوالجلال با کثرت اندوه و ملال داخل گردید و عرض کرد یا رسول الله دیشب چون بخت خویش مشوش خوابیدم و خوفناک خوابی دیدم که از
جهت محافظت بدن جوشنی در بر داشتم و بیک باران حافظ خدنگ کدورت از تن من در رو من بفراق او مبتلا شدم چون جناب خیر الانام این کلام
عنا انجام آن امام خاص و عام استماع فرموده آن حضرت آن آه از دل پر درد برکشید و با حال پریشان بسر در مقیان فرمود نظم از جوشنی که
در بر تو حافظ تو بود رفع خدنگ محنت و غم از تو مینمود ناگاه فتاد بیخبر از جسم جوشنت پیکان غم رسید بیکبار بر تنت ای جوشن عزیز بجهت
رسول بود کرده زکشتش ز تو قلبت ملول بود کردم چو من جدا ز تو ای شاه اولیا افزایدت بدهر بلا بر سر بلا حضرت فرمود ای پسر عم
رفتن من از میان شما نزدیک گردیده این نشانهای رفتن من است که پی در پی میرسد پس آن جناب بوتراب را چون جان شیرین در بر کشید و
بزبان حال فرمود نظم پسر عم دردم رفتن خبر داری ز من یا نه تو هم مانند من داری بدل عزم وطن یا نه هزاران روح من زین گلستان پرواز میکرد
نمیدانم شود من بعد پی ناغ دفن یا نه جای آن داشت که امیر المؤمنین در جواب خاتم النبیین عرض نماید نظم گل گلزار وحدت میروی
از این چمن یا نه کند طوطی خوش نطقم ز من قطع سخن یا نه کند چون جان جسمت عزم رفتن ای شه لولاک نمیدانم ز هجرانت بماند جان
بتن یا نه پس جناب رسول صلعم فرمود یا علی مرا بمسجد برید تا با امتان خود وصیت کنم جناب امیر المؤمنین و فضل بن عباس آن بهترین
ناس را بمسجد آوردند و منادی گوید منادی ندا کرد که هر که خواهد دیدار بازپسین پیغمبر خدا صلعم را نماید بسوی مسجد شتابد خلایق روی
مسجد کردیدند چندان که تمام خلایق شد که مردم شانه های یکدیگر را کنار ده بودند پس آن حضرت برخواستند از شدت ضعف بر پایه اول

منبر نشست دست خود بر دسته منبر بند و ... رفعة و بعد از آن زبان گوهر نثارش بسنا معانی این مقال گویا گردید نظم شد وقت
رحلتم که روم زین جهان بدر بدعلت یتیم کرده اصحاب خونجگر غمگین شود زمین و شود خلد شادمان باشد بعزم رفتن من دوست منتظر
اما نه بهر امت بیچاره سالها دیدم تمام زجور لعینان پی بشر دندان من شکست بجنگ احد زمنگ بشکستند سر کشتن من مشرکان کمر ای ظالمها
دیدم تمام کشیده ام ... از من همه رسید باین سفر ... چه تعذر حشر خداوند ذوالجلال احمد چگونه بود چه بود ش زمین مقر
گوشید در جواب چه هر چند ... هر چند هست قادر جبار با خبر از استماع این کلام محنت فرجام با نگ ناله و افغان از خاص و عام
بلند گردید همگی عرض کردند یا رسول الله روز حشر در محضر خالق اکبر عرض خواهیم کرد اللهم اشهد که محمد صلعم نیکو پیغمبری بود تا ما
از کمراهی و ورطه ضلالت بجاده هدایت داخل نمود پس آن حضرت بانگشت سبابه اشاره باسمان کرد و عرض کرد اللهم اشهد لی بتبلیغ الرسالة
ناگاه اشک از چشمان مبارک حضرت جاری گردید و فرمود ای امتان اینک شمارا دو وصیت دارم بیت یکی اینکه با اولادم ستم مکنید
دوم کلام خدا را زیاد و کم مکنید حضرت فرمود در میان شما دو امر عظیم میگذارم که اینها از هم جدا نخواهند شد تا لب حوض کوثر بر سند
یکی آنکه کلام خدا را تغییر و تبدیل مدهید قرآن را نیکو محبت نمائید دویم آنکه اولادم را محبت بنمائید و با ایشان عداوت مکنید که من این دو
چیز را در میان شما بر سم امانت گذاردم ای شیعه هیچ بخاطر میاوری که امتان وصیت آن جناب را امانات او را چگونه رعایت نمودند
در صحرای کربلا فرزند مظلومش حسین را که بوسه گاه او بود و او حسین منی و انا من حسین میفرمود با لب تشنه و جگر سوخته مانند گوسفند
قربانی سر بریدند و جوانانش را مانند علی اکبر و علی اصغر و قاسم و عباس که هر یک پاره تن پیغمبر صلعم بودند در پیش چشمش پاره پاره نمودند
ای شیعیان از این زیادتر بگو هم اهلبیت رسول خدا را اسیر کرده شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند و باین هم اکتفا ننموده دختران فاطمه
زهرا را با سر برهنه و بازوی بسته بمجلس یزید پلید آوردند نظم فریاد و صد فغان ز جفاهای امتان اندرون شامیان ستم پیشه
الامان وارد بشهر شام چه شد عترت رسول زاهل حرم فغان برسید باسمان هر جا که بود شیعه از آن ملجرا شنید گشتند هر تمام او
جمله نوحه خوان شد نیلگون بماتم آل نبی فلک اندر عزا نشسته در افلاک حوریان زینب که داشت سایه اش از مهر احتجاب بعد از
حسین حقیف شد از جور دشمنان آدم بماتم خلف خویش دل غمین برخواست زین عزای جهان سوز نوحه خوان اهل جهان نشد ند سیه
پوش زین عزا واحسرتا که کان دلخوان یکان یکان هر خلقی که خالق بیچون نموده خلق هستند زین عزا همه با ناله تو امان کریان ... بود
ماتم او باش نوحه گر تا آنکه روز حشر نباشی ز عاصیان در مجالس مرویست که چون سر منور فرزند رسول خدا را در مجلس یزید
پلید حاضر ساختند آن ملعون از شقاوت باطنی که با خاندان نبوت داشت چوب خیزرانی که در دست داشت بر لب و دندان حسین میزد و
می گفت کیف رایت الضرب یا حسین در آن حال یکی از علماء نصاری که جاثلیق نام داشت وارد مجلس یزید شد و او پیره مردی بود جهان
سیاه در بر بر سر داشت پرسید که ای یزید این سر کیست که در زر نهاده و آن ملعون گفت این سر یکی از خوارج است جاثلیق
گفت مرا از نام او خبر بساز نظم یزید گفت که نامش حسین تشنه جگر بگفت کیست پدر گفت حیدر صفدر بگفت مادر او را
چه نام میدانی بگفت فاطمه در دهر مریم ثانی بگفت مادر او دختر کدامین شاه پرسید که ای یزید بچه سبب مستحق قتل شد
جواب گفت بنت پیغمبر بود حبیب اله بگفت نام که ای جد وی بجهان بگفت خیر رسل دان و خاتم ایشان چون جاثلیق الحبر ترا
شناخت پرسید که ای یزید بچه سبب مستحق قتل شد جواب داد که اهل عراق نوشتند که نزد ما بیا تا بمسند خلافت جد و پدرت بنشینی
او هم بوعده ایشان آمد عامل من عبیدالله زیاد او را بقتل آورد جاثلیق اشک از چشمش فرو ریخت و گفت ای یزید این سر را از پیش دور کن
بردار که شنیدم اهلاک میسازد من در معبد خود همین ساعت در خواب بودم ناگاه صوت عظیمی شنیدم چون نگاه باسمان کردم دیدم شخص
جلیلی که در صورت او از آفتاب درخشنده تر بود از آسمان با مردان بسیار فرود آمد من از یکی از همراهانش پرسیدم که این مرد کیست همراه او
از همراهانش پرسیدم که این مرد کیست گفت محمد مصطفی است نظم گفت باشد این رسول خافقین مصطفی نامش بود جد حسین
گفتمش همراهانش کیستند همراه او برای چیستند گفت کشته نور چشمش را یزید سر و رلب تشنگان شاه شهید دارد از درد شاه
باشد منکش میروند با نهار بهر دیدنش در مصیبت جملگی نیلی قبا وز دوشان نام حسین کربلا سالها از کردن رسول تا جلاد چشمهاش
بود زین غم اشکبار یزید گفت وای بر تو که خبر میدهی بجواب اضغاث احلام خود بخدا قسم در این مجلس تو را خواهم کشت پس آن ملعون
حکم نمود تا او را بر زمین کشیدند و نزد یزید پلید آوردند چون او را بسیار بر سر میزدند و او می گفت یا ابا عبدالله شهادت ده از برای من نزد
نزد جدت رسول خدا صلعم که من شهادت میدهم بلا اله الا الله و جدت محمد رسول الله و ابوت علیا امیر المؤمنین ولی الله از ملعون نعمه دراهم
و دران زمان زنده ... نه مسلمان شامیان بیایمان در آن غیب بحر چه میمود نظم جوی پیار قتل نا حق خلق خدا نمود از ملعون
بیچون خون خود و سلک بشر خونخوار می کرده جاثلیق گفت ای یزید من از کشته شدن هیچ باک ندارم زیرا که می بینم رسول خدا صلعم را ایستاده

مقابل من و بد تشاد و پیراهنی از نور و تاجی از طلا است و می فرماید نیست فاصله میان تو و این پیراهن مگر بخروج روح از بدن تو ایستاده مقابل من
و ربنو بنیه در جنات العلی بجهت دوستی اشتن تو اهل بیت مرا از فضل خود غیر عباس نظم سعی کن تا جان نثار ما کنی در بهشت عدن جای ما کنی
ای خوش انکو گشت کربلای حسین ای خوشا جان نثار حسین هر که دارد دوستی با آن جناب فارغ از آتش شود روز حساب پس خاصان از ملعون
این قدر نارنا یا نربان ناره مسلمان زدند که جان بحق تسلیم نمود کافی است

مجلس هفتم در ضعفاء مؤمنان و مذمت ایذای ایشان

و حکایت کشف و کژدم و دوستی ایشان و حسد و مؤمنین و کیفیت حسود بغدادی و حکایت از سه حسود دیگر که جلای وطن کردند که
شد حسین در دشت بلا بی یاور و شهادت طفلان زینب خاتون قال الله تعالی فی سورة الحجرات انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم و اتقوا
الله لعلکم ترحمون ظاهر معنی یعنی بدرستی که مؤمنان برادر یکدیگرند پس باصلاح بیاورید میان برادران خود و بپرهیزید از خدا تا شاید
شما رستگار شوید پس شکی نیست برآوردن حاجات برادران دینی موجب اصلاح و خوشنودی ایشان میگردد و ثواب آن از حد و حصر بیرون است
اما خداوند عالم بجهت درستی که با مؤمن دارد او را همیشه غمگین میدارد چنانچه بسند جامع الاخبار جناب رسالتمآب صلعم فرمود الدنیا
سجن المؤمن و جنة الکافر یعنی دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و فرمود حضرت صادق ع که خالی نیست مؤمن از سه چیز یا یکی از آنها را دارد یا بدی که در محله
سکنای او باشد تا مرارت کشد یا اینکه همسایه او را اذیت کند فرمود ولو ان مؤمنا علی قلة جبل لبعث الله علیه شیطانا یؤذیه
یعنی هر گاه مؤمن بر قله کوهی باشد بر می انگیزاند خدا بر او شیطانی را تا او را اذیت کند و لو ان مؤمنا علی لوح فی البحر لقیض الله له
شیطانا یؤذیه یعنی هر گاه مؤمن بر تخته پاره در دریا باشد خداوند مسلط گرداند بر او شیطانی را تا او را اذیت رساند پس باید مؤمنان از
اذیت منافقان تنگدل نشوند چونکه خداوند ایشان را دوست داشته مضمون حدیث شریف حضرت صادق ع که فرمود ان الله تعالی جعل
ولیه فی الدنیا غرضا یعنی بدرستیکه خداوند عالم هر که را دوست دارد در دنیا نشانه تیر بلا میسازد پس دل غمناک مؤمنان خانه خدای
رحمن است هر که ایشان را شاد کند خانه خدا را آباد نموده و هر که قلب ایشان را بشکند خانه خدا را ویران ساخته و آن قدر که مسرور کردن
برادران دینی فضیلت دارد اندوهناک ساختن ایشان زیاده از آن معصیت دارد و بدتر از صفت ظلم است کسیکه شاد شود از غمناکی بندگان
خدا خبیث النفس و بد طینت است و بسیاری از منافقان باین صفت خبیثه مبتلا گشته اند در پی آنند که دوست و دشمن را اذیت کنند بلکه حالات
ایشان بکژدم شباهت دارد در کتاب انوار سهیلی مرقوم است که کشفی با کژدمی دوستی و الفت بود وقتی چنان اتفاق افتاد که جلای وطن بایستی
کرد پس موافقت کردند قضا را گذار ایشان بر نهر آب عظیمی افتاد چون عبور عقرب بر آب متعذر بود متحیر ماند کشف گفت ای عزیز ترا چه شد
که گریبان جان بدست اندوه دادی گفت ای برادر اندیشه گذشتن از این آب مرا در گرداب حیرت افکنده کشف گفت غم مخور که من ترا از آب گذرانیده
بساحل میرسانم پس او را بر پشت گرفته سینه بر آب افکند و روان شد و باثنای راه آوازی بگوش کشف رسید که حرکتی میدید از عقرب پرسید که این چه صوت
و عمل است عقرب گفت نیش بر پشت تو میزنم کشف گفت ای بی مروت من با تو دوستم زیاده بر آن جان خود برای تو در غرقاب خطر افکنده ام
اگر الزام منتی نمیکنی و حق صحبت قدیم را و زنی نمینهی سبب نیش زدن چیست با اینکه میدانی که از این حرکت آسیبی بمن نخواهد رسید عقرب گفت
معاذ الله که امثال این معانی در همه اوقات نزد کامی پیرامن ضمیر من بگذرد بلکه تقاضای طبیعی نیش زدن است خواه زخم بر پشت دوست یا بر سینه
دشمن کشف با خود اندیشید که حکما راست گفته اند که نفس خبیث پروردن و خود بر دن است و سررشته کار خود گم کردن پس چنین اشخاص از حسد خالی نیستند
و حاسد بدترین مردمان است و رذل ترین ایشان و چه خباثت از این بالاتر که کسی متألم باشد از راحت بندگان خدا و خوشنود باشد به بلای ایشان از جناب رسول
مرویست که حسد میخورد اعمال حسنه را همچنانکه آتش میخورد هیمه را پس برای نعمتهای خدا دشمنانی هست صحابه عرض کردند یا رسول الله آنها کیانند فرمود کسانیکه
حسد میبرند مردم را بر آنچه از فضل خدا بایشان رسیده و از حضرت صادق ع مرویست که آفت دین حسد و عجب و فخر است و شکی نیست که ضرر حسد بنفس خود میرساند
از آنکه ضرری بمحسود برسد مانند ابلیس که بواسطه حسد از برای خود لعنت حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و بلندی مرتبه پس تراز روی حسد همیشه
سلب است بواسطه ترازوی محسود یعنی اعمال حسنه حاسد در کفه ترازوی محسود گذارند و اصل حسد از کوردلی و انکار فضل خدا است یکی از بزرگان دین گفته
که حاسد در مجالس و مجامع غایب نمیشود مگر مذلت و از ملائکه بار نمیرسد مگر لعنت و از خلق نفعی نمیرسد مگر غم و محنت و در وقت مردن نمیبیند مگر هول و شدت
و در قیامت بار و خبری نمیرسد مگر عذاب و فضیحت پس این صفت همیشه صاحب آن را خوار و بیمقدار است بنفس خود و نیز خوش نمیکند دیده هم چنانکه جناب امیر
مؤمنان فرمود الحسود مغموم یعنی حسود همیشه بر حال مردم غمگین است و بدترین مرتبه حسد آنستکه میل نفس او بزوال نعمت از دیگری باشد بجهت آنکه همان نعمت
بدست او آید مثل اینکه عمارتی یا زن جمیله نزد شخصی دیگر است و همان خانه یا همان زن را طالب باشد و خواهد مانند دست او بدر رود بتصرف خودش آید پس شکی
در خباثت این مرتبه و حرمت آن نیست چنانچه خدای تعالی بنص صریح از آن نهی نموده در سوره نساء فرمود و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض یعنی آرزو مکنید چیزی را
که خدا بآن بعضی را بر بعضی تفضیل داده پس مرتبه حسد آن است که میل نفس بزوال آنچه دیگری دارد باشد نه بخود آن و چون از رسیدن بآن عاجز باشد میل داشته باشد که
از دست او بیرون رود تا با یکدیگر برابر باشند و یکی از اسباب حسد حب جاه و ریاست و اراده است و نقصه مطلب دیگر پس کسیکه نامی در او و ... داشته باشد ... در طول

عالم را طالب باشد و خواهد در امری که از شجاعت یا شوکت یا علم یا عبادت یا صنعت یا غیرها مشهور و معروف عالم گردد و او را یگانه عصر
و نادره دهر خوانند چون بشنود که دیگری نظیر او است در اقصای عالم یا یکی از بلاد بعیده عظیمه بر وی حسد میبرد اگرچه هرگز یکدیگر را ندیده بلکه
نخواهند دید و از بد گوئی او شاد می شود بلکه بمردن او شکفته خاطر میگردد تا کسی در اطراف عالم مقابل او نباشد پس بهوشیار باید بود که منشأ حسد
محبت دنیای فانی است و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد شده است که ذکر تمام آنها باعث طول کلام میگردد پس آنچه مذکور شد از برای قابل هدایت
و طالب صراط مستقیم کافی است در کتاب انوار سهیلی مذکور است که در بغداد مردی بود زاهد و عابد و تمام شهر را اعتقاد تمام باو بود و مردم بتحفه و هدیه
او را می ستودند و در همسایگی او مردی حسودی بود و نمی توانست دید هر روز باتش حسد میسوخت و می گداخت و چاره نداشت تا آنکه عاقبت غلامی خرید و چند
وقت او را پرورش و نوازش میداد و می گفت من ترا بهر مهمی خریده ام و پرورش میدهم تا کار بغایت رسید شبی در خلوت غلام را طلبید و گفت از تو توقع
دارم که امشب مرا ببام خانه زاهد بری و در آنجا بکشی و بگذاری و هر جا که خواهی بروی من بعد ترا آزاد کردم و قدری زر نیز باو داد غلام گفت ترا از چه چیز این
گفت چون صبح شود و مردم مرا ببام خانه او کشته ببینند او را بقصاص خواهند کرد یا سلب اعتقاد مردم از او خواهد شد غلام بفرموده آقا عمل نمود
همان شب آقا را ببام خانه زاهد برد بکشت و زر برداشته باصفهان آمد بعیش و عشرت بسر میبرد چون صبح شد مردم حسود را ببام خانه زاهد کشته دیدند
اعتقادها از او فاسد و بازار کاسد گشت زاهد بیچاره را محبوس داشتند و در کشتن وی اندیشه می نمودند چون عقل باور نمیکرد که زاهد قاتل
باشد تا مدت مدیدی زاهد در حبس بماند قضا یکی از اهل بغداد را گذار باصفهان افتاد غلام از احوال حسود و زاهد پرسید و واقعه باز گفت
غلام گفت سبحان الله که زاهد بیگناه در حبس است و حال آنکه من حسود را بگفته خود او باین واسطه کشتم بغدادی معاودت نموده واقعه باز گفت
زاهد بیچاره را رها کردند و عذر خواستند و لعنتها بکار از برای حسود نمودند در جامع التمثیل مرقوم است که شخصی حسود ترک وطن خود کرده راه
آوارگی پیش گرفت و سر بصحرا ادبار نهاد با همین قبا اتفاقا با دو نفر دیگر برخورد که آن هر دو نیز حسود و بخیل بودند هر سه نفر بحسب جنسیت باهم خوش بودند
و رفیق شدند چون قدری راه رفتند مرد اول گفت ای یاران شما را چه واقع شده که دست از جان خود برداشته و ترک وطن و خویشان خود نموده اید
شما را چه رسید که محنت مسافرت را بر حب مجاورت اختیار کرده اید یکی از آن دو نفر گفت بواسطه آنکه در موضعی که من بودم صورتها ناخوش ادا که
ناپسند میدیدم پرسید چه میدیدی گفت مردمان با دیگران صدقه می کردند و تحفه نزدیک دیگری میفرستادند و رشک و حسد بر من غلبه کرد و موی
در آتش حسد سوختم با خود قرار نتوانستم داد که کسی بکسی احسان کند و چیزی بدهد با خود گفتم چند روزی ترک وطن خود کنم و آنها را نبینم شاید که از آن
رنج و الم و کدورت خلاص گردم هر لحظه آتش حسد شعله می کشید و دل بیچاره من الم میدید از این سبب جلای وطن کردم تا آنها را نبینم آن دیگری گفت سبحان
الله مرا نیز این غیرت دامنگیر شد از وطن مألوف در انعام و سر بصحرا گذاشتم میدانم بیچاره ام مرد سیم گفت الله اکبر هر دو شما همدرد میباشید من نیز بان بلا
مبتلا شده ام که ترک وطن کرده ام انعام و سر گردانم چون معلوم شد هر سه را این رنج و محنت گرفتار بودند که از بخل و حسد آواره وطن شده بودند پس
صحبت ایشان در گرفت که الجنس مع الجنس یمیل هم آمیزش کرده راه میرفتند ناگاه در آن بیابان کیسه زری یافتند هر سه باهم نشستند تا آن زر را قسمت کنند
پس هیچ یک از غرق بخل و رشک حسد راضی نمیشد که دیگری قسمت ببرد و بهره بردارد نه همت آنکه از سر آن بگذرند و نه قدرت آنکه در میانهم
قسمت کنند تا یک شب و یک روز در میان آن صحرا گرسنه و تشنه بر جدال بماندند و کار ایشان فیصل نمیافت اتفاقا پادشاه آن دیار بعزم شکار آمده بود
چون بان موضع رسید آن سه نفر را دید خادمی را پیش فرستاد تا کیفیت حال معلوم کند خادم رفت و صورت واقعه را تحقیق نموده بعرض پادشاه رسانید
ملک ایشان را طلبید و گفت اول شما صفت خود را بیان کنید که هر کدام بحسد در چه مرتبه اید تا بقدر استعداد شما این زر را میان شما قسمت کنم یکی گفت ای
ملک حسد من باین مرتبه است که هرگز نخواهم در حق کسی احسان کنم مبادا که دلخوش گردد و آسوده شود دیگری گفت که تو از هر من بهره نداری بخل و حسد من
در مرتبه ایست که اگر یکی با دیگری نیکی کند و احسان نماید از مال خود دیگری را نواز دهد نباید کمبادا آن شخص خوشحال گردد سیم گفت خاموش باشید حسد
مراست دعوی شما بیجا است من چنان خواهم که هرگز نخواهم دید که کسی در حق من نیکی کند و در حق خود کسی نیکی کند تا بدیگری چه رسد ملک انگشت
تحیر بدندان گرفت و عجب ماند از مقالات آن تیره روزگاران رقم شقاوت ام یحسدون الناس بر لوح صفات ایشان لایح بود ملک گفت هم بگفته خود شما این زر
بر شما حرام است مرا باید عقوبتی لازم است که گفته اند مصرع ستم بر ستم پیشه عدل است و داد پس فرمود تا شخص اول را عریان با سر و پا برهنه بی نام
و توشه در آن صحرا رها کردند ملک گفت تو نیکی با بندگان خدا نپسندی سزای تو این است پس حکم کرد تا حسود دوم را بتیغ بی دریغ گردن زنند و از رنج بخل او
خلاص کردند پس شخص سیم را امر کرد تا برهنه کردند و دو دستش را بعقب بستند قطران باو مالیدند تا هلاک شد پس ثمره بخل و حسد هر سه بجزای
رسیدند بیت آن درد که درمان نپذیرد حسد است این حسد عادت دیو و دد است ای برادر این تمثیل برای آن آوردم تا بدانی که هیچ رنجی و
بلائی عظیم تر از بخل و حسد نیست در دنیا و عقبی عقوبت آن بسیار است پس مؤمنان را لازم است که از مصاحبت و همنشینی این طائفه دوری کرده
باشند چنانچه حق تعالی در کلام مجید فرموده و من شر حاسد اذا حسد چون کلام معجز نظام را تفسیر و موعظه را کافی است و شیطان بواسطه حسد رانده
درگاه شد و یزید ملعون بر مظلوم کربلا حسد برد تا آنکه آن حضرت را با لب تشنه در صحرای کربلا شهید کرد و مستحق عذاب گردید منظومه

باز دارم دیدهای پر ز خون از جفای گردش افلاک دون آه دارم آتش افشان است باز خامه در ذکر شهیدان است باز بر سرم افتاده از نو شور و شیر
باز مجنونم ز سودای حسین ابتدا در هر کجا گویم سخن منتهی در کربلا خواهد شدن سوخت جسم و جان من از نار عشق بسته اند کردنم تا زنده عشق
خرمن عشقم چو بلبل امو ختند شهر کردند و دهانم دوختند شعله ور شد آتش در تن من خانه دل شد مرا بیت الحزن الذی بیت الحزن بی بفقدت
شد مرا مسکن بصد رنج و تعب زین الم شد قوت جسمم خون دل سر بزانو اشک چشمم پا بگل همچو شمع از آتش دل سوختم تا که از پروانه عشق اموختم
طاقتم طاق شد از غصه طاق شد بلند از بند بندم الفراق نالهٔ از دل بنالم سوزناک سینه ام شد زین مصیبت چاک چاک کار گریان نیست هجران حسین
عالمی افتاد اندر شور و شین بسند صحیح از تحفة المجالس مروی است که روزی جناب ساله آب را بیماری عارض شد فاطمه زهرا شیعه حسین را برداشته
بعیادت پدر بزرگوار امدند پیش از انکه جناب رسول صلعم از خواب بیدار شد حسنین عم را خواب بود امام حسن ع در پهلوی راست پیغمبر صلعم و امام حسین ع
در پهلوی چپ وخوابیدند و بتول عذرا بمکان خود رجوع نمود بعد از ساعتی حسنین از خواب بیدار شدند مادر خود را ندیدند از عایشه پرسیدند
که مادر ما بکجا رفت جواب داد که چون شما را خواب برده مادر شما بمنزل خود مراجعت نمود حسنین برخواستند از خانه بیرون امدند قضا را ان شب
شب تاریکی بود و باران میامد غریدن رعد وجستن برق و تاری شب دو نو گل بستان احمد مختار صلعم را کرد ایشان چون قدری راه رفتند بحدیقه
بنی النجار رسیدند چون نمیدانستند که بکجا روند دست بگردن یکدیگر در اورده بخواب رفتند چون رسول خدا صلعم از خواب بیدار شد فرمود
نور دیده من بکجا رفتند عایشه گفت از پی مادر خود بیرون رفتند حضرت رسالت پناه با وجود تب و بیماری از بستر برخواست و بمنزل فاطمه رفت
ایشان را در انجا نیافت از انجا بیرون امد و می گفت الهی و سیدی هذان شبلاء خرجا انت وکیلی یعنی بار خدایا تو اقا من این دو فرزندان منند که بیرون
رفته اند و تو وکیل منی بر ایشان پس نوری از برای پیغمبر صلعم ظاهر کردید و حضرت در ان نور میرفت تا بحدیقه بنی نجار رسید حسنین را دید که دست
بگردن یکدیگر در اورده بخواب اند و با وجود انکه باران بشدت میامد در محاذی ایشان قطره نمیافتاد حضرت دید مار عظیمی بمحافظت ایشان مشغول
است مار چون حضرت را دید سلام کرد حضرت جواب سلام باز داده فرمود کیستی عرض کرد یا رسول الله من رسول از جانب جنیان نصیبین که ایه از
قران را فراموش کرده ایم مارا تعلیم دهید چون باین موضع رسیدم ندائی شنیدم که یکی می گفت دو فرزندان رسول خدا صلعم در اینجا بخوابیده اند ایشان را
پاسبانی کن پس من بمحافظت ایشان مشغول شدم حضرت قدری دعا فرمود و ایه قران را تعلیم او نمود پس حسنین را برداشته وارد خانه کردید شوع
که ایشان را بر کتف خود نشانید پس فاطمه برخواست و قدری خرما برای ایشان حاضر کرد ایشان تناول فرمودند انگاه فاطمه از پی کاری
رفت چون برگشت دید حسنین بکشتی گرفتن مشغول اند و جناب پیغمبر صلعم هر دم می فرماید که ای حسن حسین را بیفکن فاطمه عرض کرد پدر بزرگوار ا کوچک را
تحریص مینمائی حضرت صلعم فرمود ای نور دیده جبرئیل حسین را تحریص مینماید و من حسن را ای شیعه بدیده عبرت نظر کن و ببین
حسینی که این قدر و مقدار داشت اشقیای امت جدش چگونه او را در صحرای کربلا خوار و بی مقدار نمودند بدنی که از باران محفوظ بود
هزار و نهصد و پنجاه زخم بر او وارد اوردند و جوانانش را در پیش چشمش پاره پاره نمودند نظم فریاد از غریبی سلطان کربلا
بیداد از جفای لعینان کربلا در روزگار کی شده ظلمی چنین بپا یکی دو چند در صف میدان کربلا یک کاروان شهید متعاوکنار شاه
از ظلم چرخ و فتنه و طغیان کربلا مرقوم است که چون شاه شهید در صحرای کربلا یکه و تنها ماندند دیگر نه معینی و نه یاوری و نه پسری
داشت که او را یاری نمایند سر بزانوی الم نهاد و سیل خون از دیده حق بین گشاد و هر دم بنوای حزین می گفت ایا دیگر یاری کننده
هست که یاری کند فرزند رسول خدا صلی الله علیه و اله را در این صحرای خونخوار نظم می گفت الهی تو بر احوال میبینی ایا دگر هست
در این دشت معینی کشتی بر چه تاره جوانان عزیزم تا کی بمن ای چرخ ستمگر بکینی جور و ستمت جمله با ولاد نبی بود از گردش خود
ساعتی ارام بتیغی مروی است که در ان حال زینب خسته جگر دو طفل داشت از عبد الله جعفر پسر عم خود که ایشان را همراه خود در
کربلا اورده بود چون طاقت فراق ایشان را نداشت ان دو طفل چون بی یاری فرزند رسول خدا را مشاهده نمودند طاقت ایشان طاق
کردید نزد مادر امدند و گریبان صبر و طاقت دریدند هر یک گفتند ای مادر نظر کن ببین خالو ی ما بی معین و بی یار گردیده و این دشت
خونخوار دیگر ما را حیات دنیا بچه کار است نظم چه می شود که دمی اذن کارزار بما که تا بره جناب حسین شویم فدا کفن بپوش تو ما را
بخاطر ناشاد بگو که کشته دو طفلم بکربلا داماد تو دل شکسته حسین تشنه بی کس و تنها است دگر چه جای نشستن بخیمه گاه بما است چون زینب
خاتون دید که فرزندانش اراده شهادت دارند بچشم گریان و دل بریان دست ان دو کودک را گرفته بخدمت امام غریب امد و عرض کرد برادر جان
قرهٔ جان نثاری بنما این دو کودک خورد سال برامده ایشان را مصمم معرکه قتال ببینم حضرت چون این کلمات از خواهر شنید بی اختیار ان
دو طفل ناشاد را در کنار کشید و سیلاب خون از دیده جاری ساخت و فرمودای خواهر این هر دو هنوز وقت سواری ایشان است طاقت نیزه و
خنجر اعدا ندارند جهاد بر کودکان واجب نیست ایشان را معاف دار ان دو نونهال بی نصیب چون این کلمات از خالو ی خود امیر عرب شنیدند بگریه درامدند
و هر یک دست بدامان ان سرور عالمیان زده عرض کردند نظم ده اذن بما در روی یاری فارغ است هوای جان نثاری هر چند که هر دو نامرادیم

اما چه غلام خانه زادیم گر کشته شویم مار کینه قربانی اصغر و سکینه حضرت چو سخن خواهر کرده فرمود ای زینب جواب این دو طفل بی کس
نو رس را چه بگویم و بجهت تسلی خاطر ایشان چه بهانه جویم زینب خاتون عرض کرد برادر جان ایشان را روانه میدان نما زیرا که صغیر تر از جعفر
و علی اصغر تو نیستند حضرت گریست و بحسرت بروی خواهر خود نگریست و فرمود داغ فرزند دیدن اسان نیست چگونه میخواهی این دو تازه سرو
بوستان خود را مانند مرغ بسمل در خاک و خون ملاحظه نمائی زینب خاتون عرض کرد برادر من فدای کاکلهای خونین علی اکبر گردم دست رد بر
سینه من مگذار و قربانی طفلان مرا قبول کن چون حضرت عجز و الحاح خواهر دید ان دو پسر را دید سر بسوی اسمان بلند کرد و عرض کرد الهی تو میبینی
که فرزند پیغمبر تو بی مدد کار است و این دشت خونخوار ان دو کودک صغیر مرا یاری مینمایند پس فرمود ای خواهر الحال که میخواهی بداغ فرزند
مبتلا گردی بدست خود ایشان را کفن بپوش تا اجر تو مضاعف گردد پس زینب خاتون ان دو سرو نونهال گلشن خویش را بدست خود کفن نمود
ای شیعه نظر کن که در ان ساعت دختر امیر عرب چه احوال داشت نظم یک طرف در پای سلطان دین یک طرف جور و جفای مشرکین
یک طرف عباس و اکبر غرق خون جان شیرین زنان ایشان برون یک طرف قاسم بکف بسته حنا نو عروسش یک طرف دارد عزا یک طرف
بیند کفن با حال ریش بر تن هر دو نور چشم خویش پس اول بار کفن را در گردن طفل خویش که جعفر نام داشت انداخت و گفت نظم
من نمیدانم کفن یا خلعت شادی است این شادی طفلم مبارک رخت دامادی است این پس کفن دیگر در گردن طفل دیگر که عبد المطلب نام داشت
انداخت و با چشم گریان و دل بریان گفت نظم ارزو بودم که بینم سوی حجله رفتنت جان مادر کردم اخر من کفن در گردنت پس صورت هر دو را بوسید
و گفت ای جانان مادر بروید که شیر خود را بر شما حلال کردم ان طفلان اهل بیت را وداع کردند بطریقی که ناله از سنگ و ریگ ان بیابان برامد و ان خاک
زمین و اسمان بغرید فرزند فاطمه گریستند بروایتی مظلوم کربلا فرمود خواهر این دو کودک طاقت سواری ندارند باید ایشان را پیاده روانه میدان نمائی
پس حسین ع شمشیری بدست هر یک داد و صورت ایشان را بوسید و روانه میدان کردانید حضرت از عقب سر ان دو طفل کفن پوش بحسرت نگاه میکرد
و می فرمود نظم رفته ام از پیچ کند خانه اباد ان فلک همچو غزال پیغمبر شوی ویران فلک نیست دیگر بر من بیکس حسین یاوری نوجوانانم شدند
در خاک و خون غلطان فلک پس ان دو طفل نورس خود را بر لشکر ابن سعد ملعون زدند از طایفه بیحیا در ان طفل مرلفا را کرفتند و شروع
نکرده هر یک را ضربتی شهید کردند کلفی است

باب سیزدهم در مذمت عاق والدین و بغض

مجلس اول

از گناهان منفر تر ودران هفت مجلس است مجلس اول در قطع رحم و صله ان و حکایت مشتمل بر شرح قطع صله رحم کرد و شر او را
بدید و حکایت مردی که صله رحم حقیقی بجا اورد و توفیق یافت و مکالمات منصور ملعون با حضرت صادق ع وادن دادن یزید پلید اهل بیت را
بر فتن مدینه و امدن ایشان بکربلا و تعزیه داری ایشان بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل الدنیا سجنا لاولیائه المرضیین وجنة
للفاسقین والفاجرین وشرف للاذکیاء والمحبین بالنعمة الباقیة فی العلیین وقطع الرحمة عن الاخرین والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد صلی الله علیه و اله الطاهرین
سیما ابن عمه قائد الغر المحجلین و یعسوب الدین امام المتقین علی و اولاده المعصومین فبعد قال الله تبارک و تعالی فی سورة الرعد والذین ینقضون عهد الله
من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار مفاد ظاهر ایه یعنی کسانی که می شکنند
عهد خدا را بعد از پیوند کردن ان و قطع می کنند ان چیزی را که خداوند امر بوصل ان کرده که رحم باشد و در زمین فسادی میکنند ایشانند که از برای ایشان
است لعنت و بدی عاقبت بدانکه یکی از صفات رذیله قطع رحم است و سبب ان با عداوت یا بخل و حسد است و این صفات باجماع علما از محرمات
عظیمه و گناهان شدید است موجب عذاب اخرت و بلای این دنیا است و انچه از اخبار مستفاد میشود و بتجربه رسیده ان است که قطع رحم باعث
پریشانی و کوتاهی عمر می گردد و بسند معراج از جناب رسول صلعم مروی است که دشمن ترین اعمال بسوی خداوند متعال شرک بخدا است و بعد از
ان قطع رحم پس تو قطع مکن ذی رحم خود را اگرچه او ترا قطع کند و جناب امیر مؤمنان ع در خطبه فرمودند که پناه می برم بخدا از گناهانی که تعجیل
میکند بر طرف شدن صاحب خود عبد الله بن کوا عرض کرد یا امیر المؤمنین ایا گناهی هست که در فنای ادمی تعجیل کند فرمود بلی قطع رحم بد رستی که
اهل خانواده که با هم اجتماع و دوستی می کنند و ایشان اهل فسق و فجور ند بجهت محبت و نیکوئی با هم خدا روزی ایشان را وسیع می کرداند و اهل
خانواده که یکدیگر با هم اجتماع نکنند و از یکدیگر دوری و قطع رحم می نمایند خدا ایشان را محروم می سازد و حال انکه از اهل تقوی و پرهیزکاری باشند
و از این جهت است که فرمود رسول خدا صلعم من یضمن لی خصلة واحدة اضمن له اربعة من یضمن لی صلة الرحم اضمن له یحبه اهله و تکثر ماله و بطول عمره
و یدخل جنة ربه الخیر و اما صلة الرحم و اصلح البر عقابا البغی یعنی کسی که ضامن شود از برای من یک خصلت را ضامن میشوم از برای او چهار خصلت را
کسی که صله رحم بجا اورد من ضامن میشوم اینکه دوست دارند او را اهلش دوم انکه مال او زیاد شود سیم اینکه عمر او دراز کردد چهارم اینکه
داخل کرد و بهشت را و از هر خیری که زود تر ثوابش بصاحبش میرسد صله رحم است و از شری که زود تر عقاب ان واصل بصاحبش میشود
ظلم است و حضرت امیر مؤمنان ع بعضی از کاشتکان خود در یکی از ولایات نوشتند که امر کن خویشان را که بدیدن یکدیگر روند و لیکن همسایگی
با یکدیگر نکنند چه همسایه باعث حسد و بغض و کینه و قطع رحم می گردد در کتاب نوادر مرقوم است که مردی بود متمول و در اخر عمر

... [illegible] کرنیاد از بهشت ... کردار اهد ... داشت که ... خرم ... روزی ... کفت ای مرد ... حضرت ...
... [illegible] ... دل ... شغل ... باز داشتم و غیرت هم ... که در ... داخل ولایت که ...
... [illegible] ... اختیار کنم و ... غربت ... آشنا ...
... [illegible] ... خود کنم ... که غیر است ...
... [illegible] ... مسافت طی نمودند ... الان ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... نظر ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... سوار شد ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... باشد در قطع رحم همین تمثال کفایت
میکند ... قطع صله رحم ... آیات ... قرآن مجید میفرماید واتقوا الله الذی تسائلون به
والارحام ... سؤال باز داشته ... جناب رسالتماب فرمود ...
... [illegible] ... صله رحم ... تا روز قیامت که صله رحم ...
... [illegible] ... تاخیر ... روزی او زیاد شود صله رحم ...
رسول فرمود ان المرء لیصل رحمه ... من عمره ثلث سنین فیصیرها الله الی ثلثین سنة ... الآیة یمحو الله ما یشاء ...
... [illegible] ... حضرت ...
... [illegible] ... لوح محفوظ ... باشد و قطع کند رحم ...
... [illegible] ... جناب رسول ... فرمود که ثواب صدقه ... ثواب قرض الحسنة ...
و ثواب احسان با برادران دینی ... مقابل و ثواب احسان با خویشان بیست و چهار مقابل است و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که صله رحم
نیکو می کند ... و دفع بلاها مینماید
... [illegible] ... شیخ عبد الطاهر ... در مجلس ... سوم ذکر ...
... [illegible] ...
لازم است که ...
... [illegible] ... سلطنت صد هزار ...
... [illegible] ...
بواسطه جاه و منصب ... راحت ...
پس حیف است ... صله رحم ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
است که ... تمام ... هدایت ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... تعطا میکنند خداوند رحمت ...
... [illegible] ... از جناب امام حسن ...
... [illegible] ...

وادیشان درکمال جوع بودند پس امرنما خود کفت اینها سزاوار نیستند بر عتاب نما کولرا با نها داد و از خجلت عیال بخانه خود نمیرفت
در کوچها متحیر میکشت و با خود میکفت که جواب اهل و عیال را چکویم دران حین قاصدی از مصر رسید و مکتوبی با و داد با پانصد اشرفی
چون سر مکتوب را کشود دید مکتوبیست که با جزی نوشته که پسر عموی تو در مصر وفات یافت و وارثی و خویشی ... او با پانصد اشرفی فرستادیم
تا در یافت نمائید و در انجا بقدر هزار اشرفی دیگر از مردم طلب دارد هر چه دست العمل باشد فرمان بردارم امر خود مشود شده نقدرا کرفت و
بعیال خود وسعت داد چون شب بخفت و چشمش بخواب آشنا شد جناب رسول خدا و علی مرتضی ع در خواب دید که با و فرمودند سبب
این اموال اینست که خویشان را مقدم داشتی بر اهل و عیال خود و صله رحم را بجا آوردی پس همان شب جناب ختمی مآب ابو تراب بخواب
ان مدیونهای میت مصری امدند و فرمودند که فردا طلب فلان میت را بفلانی برسانید که وارث اوست چون صبح شد تمام مدیونین هزار اشرفی را جمع
نموده نزد او برده ... فرستادند پس او و عیالش بزاهل مدینه شدند ... جناب رسول را ... بخواب ... و فرمودند ای بنده خدا این جزای
انست که در دنیا اکر رحم را ابر حم خود اختیار کردی و در آخرت خداوند ... نعمتها ... عطا میکند ... از مال کریم ...
باشد از همه دنیا و مفتار شریعتی ... بهتر باشد از تمام عالم پس در این حکایت پند است از برای کسانیکه نکوئی کنند برحم مجازی و حقیقی که اولاد
پیغمبر ص باشند تا انکه باعث نجات ایشان در دنیا و آخرت کردد انکسانیکه بجهت مال دنیا که چند روزی بیش نیاید ... مغرور کردیده اند
و نزد غایت حق خدا و رسول و نزد غایت حق کشان خود میناید هر کاه یکی از اولاد رسول را از دور ببیند مکر رو نیکو نیند که این شخص ابا بیکار
بود که بر خواستم مسافت بعید طی نموده بدیدن ما آمده ظاهر که این دیدن را نمیخواستیم در تاریخ خلفای بنی عباس است که جناب امام جعفر
صادق ع فرمود که چون ابرهیم علوی برادر محمد بن عبد الله ... کشتند ما را از مدینه بکوفه اوردند و هیچیک از ما را در مدینه نکذاشتند در ...
بودیم روزی ربیع حاجب امد و کفت کجایند علویان دو مرد خرد مند ایشان نزد خلیفه ایند من و حسن بن زید پیش رفتیم منصور را دیدم در کمال غضب چون بروی
سلام کردیم روی بمن اورد و کفت تو از غیب خبر میدهی کفتم لا یعلم الغیب الا الله پرسید توئی که از خراسان خراج نزد تو میاورند کفتم امیر
المؤمنین و خلیفه شما شائد که خراج نزد شما ... کفت ... شما را خراب کنم و راه بر شما ببندم تا احدی از حجاز و عراق راه بشما نیابد زیرا
که فتنه شما از ایشان است کفتم ای خلیفه خدا سلیمان را نعمت داد شکر کرد ایوب را محنت داد صبر نمود برادران یوسف جفا کردند و نمود ایشانرا
در همه حال افتاد بپاکان و نیکان را و دانکه منتهی شد و کفت بزرک قوم چون تو کسی باید باشد پس کفت از شما عفو نمودم و جرمهای تو بخشیدم در
وفتی حدیثی از جد رسولش در خصوص صله رحم نقل کردی که از روایت کن کفتم روایت کرد پدرم از پدر انم از امیر المؤمنین ع که او فرمود جناب رسول
خدا ص فرمود که صله رحم خانها را اباد میکند و عمرها را زیاد میکند اکرچه کافر باشند کفت این حدیثی است که من میخواستم کفتم بهمین اسناد از
رسول خدا ص مرویست که حقتعالی فرمود که من رحمانم و رحم را از نام خود مشتق کرده ام پس هر که انرا بپیوندد من او را بپیوندم برحمت خود و هر که انرا
قطع کند من رحمت خود را از او قطع میکنم کفت اینهم مطلوب من نیست کفتم بهمین اسناد از رسول خدا ص شنیدم که پادشاهی عمرش سه سال مانده بود
صله رحم بجا اورد عمرش سی سال شد منصور کفت مراد من این حدیث بود پس حال کدام شهر در نزد شما محبوب تر است تا شما را انجا فرستم تا صله رحم بجا
اورده باشم هم ظاهری که ما از ابن عمید و هم باطنی که از اولاد رسولیم جواب دادم که الحال اکر مرحمت داری مدینه ما را خوشتر است تا در جوار جد خود
باشیم انکاه ربیع حاجب بتهیه اسباب ما را امر نمود مانند یزید ملعون که اهل بیت رسول خدا را از شام بمدینه داد و تهیه اسباب سفر ایشان کرد تا
صله رحم حقیقی بجا اورده باشد بعد از قطع انکه فرزند پیغمبر را شهید کرده بود ببیند طوفان مروت که چون یزید ملعون از کردار زشت خود
نادم کردید جناب امام زین العابدین را در خلوت طلبید و کفت یا ابن الحسین میخواهم شما را از نزد خود مرخص کنم اکر حاجتی داری از من بخواه حضرت
فرمود ای یزید حال که نیکی با پیغمبر میخواهی از تو دو حاجت دارم یکی انکه سر پدرم را بمن دهی تا ببرم در کربلا دفن کنم دویم انکه انچه از ما در کربلا بغارت
برده اند باز پس دهند یزید در فکر شد و بر وایتی غرضکرد ملاقات سر پدرت تا مرتبه محال مؤلف کوید سخن ان ملعون از راه عناد بود بلکه جناب
رسول ان سر مطهر را با خود برده بود و بروایت دیکر سر را با امام زین العابدین داد پس جواب مطلب دویم انچه برده اند از مال خود عوض میدهم با ضعاف
حضرت فرمود ای یزید من نه محبت مال دنیا است که مال میخواهم بلکه همان اسباب خود را خواهش دارم بسبب انکه اما نانی چند در انها است که
شایسته هر کس نیست انکاه یزید سردار ان سپاه را طلبید و کفت انچه در کربلا بغارت برده اید باز اورید لشکریان بحکم ان ملعون هر کدام چیزی بغارت
اورده بودند داخل خوانهای خود شده بحضور سپاه اوردند بدست سید سجاد میسپردند در حالیکه تمام اهل حرم حاضر بودند نظم
یکی عمامه پیر چون شاهد بر اورد یکی لباس پدر نزد عابدین اورد یکی بدست بدش جوشن شه یاد که پر ز خون شده از ظلم فرقه اشرار یکی بدست
علم داشت که علمدار است یکی بکفت که این تیغ اکبر زار است یکی ز زاغه قاسم فکنده اند در پیش بدیدش بر بود از عروس زاده هوش یکی بر عجز و
خلخال کودکان اورد یکی سکینه مظلومه در فغان اورد یکی ز شاه جکر تشنه پیرهن اورد در دیده خاک که بیان چنان کفن اوردد جناب سید سجاد
چو ندهم بکشود هزار و هفتصد و پنجاه رخنه در وی بود چو چشم اهل بیت بر ان اسباب کشتکان افتاد خصوص پیراهن سوراخ سوراخ حسین ع

زیاد داخیمه شاه بفلک رسانید هرکیک از اهلبیت یکی از آن یاد چها را بر دل نشتر میزد خونش میکشید بعد کرد زیر زاری میمودند چنان شورشی روی داد که یزید ملعون از دیدن این بی‌حرمتی خواب آلوده شده آمده شکوف و شروع کرد بکریستن که تمام از حضار مجلس مکر آنکه از کریه او بکریه درامدند بعد از کریه بسیار یزید ملعون بعد خواهی و دلجوئی اهلبیت برامد و کفت خدا لعنت کند ابن زیاد را اکر میانه او و شما قرابت بود پس چکونه شما را باین ذلت و خواری راضی کردید حکم کند خدا میانه شما و او و عمر سعد که قطع رحم کردند و اولاد رسول را کشتند پس هدیه از اموال دنیا بجهت تسلی دل ایشان فرستاد کاین بجای پسر ایشان فرستادم کلثوم خاتون نپذیرفت و فرمود ای یزید آیا چه قدر بیحیائی **نظم** مکش ای بی‌وفا مراین دل عوض در منتهای ناسپاس خونبهای یکسر موی حسین منت بطالع تمام نشانی شرم کن از ابتدای بیحیا مال دنیا بود دار خونبها نزد ما پست است دنیای دنی هرکه عقبی دارد او باشد غنی پس یزید ملعون از خجالت سر بزیر انداخت پس بعض بزیر بشر خداوند جمع دیکر که بصلاح و سداد مشهور بودند ... اهلبیت ایشان بسیار شد و حکم کرد تا مانند حرم پادشاهان محملهای زرین از برای عزت پس مهیا نمودند و هنگامی که این واقعه را شنیدند اشک از دیدها بر زمین چکید و فرمود **نظم** هنوز داغ حسین علی برابر ما است هنوز در غم خاک تیره بر سر ما است هنوز قامت عباس غرق در خونست هنوز دیده ز بهرش چه رود جیحون است هنوز کاکل چون اکبر ناشاد مجون خضاب بود هم سپهر از ماد هنوز قاسم ناکام از حنا بخون خفته ز حجله رفته و ترک عروس خود کفته هنوز اصغر نازک بدن زتیر جفا دو پاره حلقوی افتاده اندران صحرا کسیکه اینهمه غم در دلش بوده قرار بکو بمحمل زرین مقام او بچکار ای یزید آیا حیا از رسول خدا نمیکنی که جوانان ما را بالین تشنه کشتی و حرم رسول خدا را اسیر کرده در شهرها کرداندی حال محمل زرین بیارای از برای ما که داده سیهی ما عزادار یم حکم کن تا ناقه و محملها را سیاه پوش کنند **نظم** کن لوای عزت از بهر ما برپا یزید ما عزادار یم اندر ماتم شاه شهید رفته از ما صبر و تاب هوش و آرام و قرار خیل ماتم دار را با محمل زرین چکار کو بپوشانند محملهای ما یکسر سیاه هیچ بحث ما کر شغل ما است داغ اشک و آه پس یزید بفرموده ایشان محملها را تمام سیاه پوش نموده تهیه اسباب سفر ایشان اهلبیت پیغمبر را سوار کرده روانه مدینه کردیدند **نظم** شد بروز از شام المصطفی در مدینه روی کردند از دو فا کوئیا یعقوب کنعان شد روان بر سر مصر عزیز از جسم جان بود اکر یعقوب اندر عزا چشم داشت این یعقوب اسیر اشک داد آه هجر یعقوب کنعانی الاد بهر یوسف شادمان آخر الاد داشت این یعقوب یعنی عابدین هجر خود از اهلبیت شاه هدیه محمل یعقوبیان زرین کلاه جمله اهل حرم یکسر سیاه ایمان بر بشیر ما با ازان خود در موکب فرزند پیامبر حسین ع نهایت خدمتکاری بجا آورد و چند روز قبلی از منازل عزت و احترام ایشان را یاد نمودند هنگامی که روز دیکر ایشان را وارد شام کردانید که بهر منزلی از منازل اخت و خواری ایشان زیاد میشد مجملا آمدند تا بر سر دو راه رسیدند که یکی بمدینه و یکی بکربلا میرفت بنا بفرمایش امام زین العابدین ع و اهلبیت طاهرین روانه براه کربلا کردیدند چون وارد زمین کربلا کردیدند چنان غم و اندوهی بر ایشان روی داد که شرح آن نتوان نمود مانند روزی که با امام حسین ع وارد کربلا شدند آن روز یکه علی اکبر و عباس و قاسم همراه داشتند امروز کسی از ایشان باقی نمانده بود **نظم** شاهدان در کربلا چون پا نهاد شد غم و اندوه الاوزیاد کرچه غم از خاطر ایشان داشت هم زیاد دم پسم یاد داشت این زمان زیاد چه شد اهل حرم در زمین کربلای پر الم یاد شاه اندر آن عوغا و شور کوئیا بودند هریک در حضور قاسم و عباس و اکبر یکطرف عون و عبدالله و جعفر یکطرف یکطرف سلطان دین را بیکسان کوئیا از چشم سر دیدندشان بکر دو تنها و بی یار و معین ایستاده کوئیا در آن زمین اهلبیت چون وارد زمین کربلا کردیدند یاد از روز عاشورا آورده کویا کشته هر یک از شهیدان را بچشم دل میدیدند چنان شورشی از آن غریبان بر پا شد مانند روز عاشورا فریاد یا حسین یا حسین از ایشان بفلک دوار میرسید زینب خاتون چون در مقابل قبر برادر رسید صیحه زد و بیهوش شد چون بهوش آمد بزبان حال مضامین اشعار را بیان نمود **نظم** ملک ربعین است در شهر شام از ظلم شامی دیکر تمام خار بچشم باشد جواهر بر روی قبرت کردم مجاور در شام بکشید غم بخواب دادی جوابم کردم سلامت پرسیدکا از من حالت چکونه است کفتم زخم من مشق عونه است کفتی مرز نو هر دم بسینه کفتم چه سازم من با سکینه کفتی محزون غم دنیا همین است کفتم کر غمها با عابدین است کفتی که مهر از دل بدر کن بر روی عابد هر دم نظر کن مهر تو بر جان کویا سرشته است خاما بچشم نامت نوشته است هر دم سرت را بر طشت زرین بردند مجلس ابن عموم بیدین ما زاد وا مقدر در شهر و بازار مرهم کشادی میکند کار یاد روی عابد بکردن جلاد از ما بر آمد صد آه و فریاد من ایچه دیده اند در شام کافر بیند اغاز و انجام کربا بحجت کوی بیم عمر و درد یک از هزارش نتوان بیان کرد کربان بکوید یک جزو از آن اندر زمانی ابتدا نشانی پس از کریه اهلبیت اطهار در آن وادی خونخوار جان محشری بر پا شد که شرح آن نتوان نمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مجلس**

در عقوق والدین و رفقت ایشان و احسان با ایشان

و ثواب آن و حکایت ثواب زنان ناد دروغیت علقمه عاق مادر و غیره دیکر و حکایت الحوان که نقصه شید بغداد و اموال او بغرور رسول خدا تمام شد و کیفیت آمدن دیکر از جمله سر مخفظین سر امام حسین ع در راه شام بود و نزول ابنیا بزیارت سر مطهر مظلوم کربلا قال الله تعالی عز و جل فی سورة النساء واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا وبالوالدین احسانا معنی ظاهر این ایه مبارکه آنستکه خدا را بندکی کنید و چیزی را شریک او نکردانید و دیکر آنکه به پدر و مادر احسان و نیکوئی کنید مخفی و پوشیده نماند که از جمله صفات مذمومه یکی عقوق والدین

و از اشد انواع قطع رحم و از کبائر است این و ای بحال کسیکه عاق پدر و مادر باشد نه در دنیا خیر می‌بیند و نه در آخرت بوی بهشت میشنود و نه عمر خود لذت میبرد و نه یک لقمه نانی بدل خوش از کلوی او فرو میرود و نه یک شربت آبی کوارا بکام او میرسد از جناب رسول صلعم مرویست که فرمودند حذر کنید از عقوق پدر و مادر زیرا که بوی بهشت از هزار ساله راه شنیده میشود و با وجود این نمیشود کسیکه عاق باشد و نه کسیکه قطع رحم کرده باشد و نه کسیکه صلح کند تا آنکه پدر و مادر بر او غضبناک باشند و در دار جهنم بر او کشوده میشود چنانکه فرمود جناب رسول خدا صلعم رضا الله فی رضا الوالدین و سخط الله فی سخطهما یعنی رضای خدا در رضای پدر و مادر است و غضب خدا بر بنده در غضب پدر و مادر است و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هر که از روی خشم نظر به پدر و مادر کند در حالتیکه پدر و مادر بر او ظلم کنند خدا هیچ نماز را از او قبول نمیکند و در بعضی از احادیث قدسیه وارد است که پادشاه عالم فرمود بعزت و جلال و عظمت خودم سوکند که اکر عاق والدین عبادت جمیع پیغمبران بکند از او قبول نمیکنم و اول چیزی که در لوح محفوظ نوشته شد این بود که منم خدائی که بغیر از من خدائی نیست هر که پدر و مادر از او راضی باشند من نیز از او راضیم و هر که والدین بر او خشمناک باشند من نیز بر او خشمناکم و خداوند امر بنیکی ایشان در چند موضع از قرآن مجید فرموده از انجمله در سوره بنی اسرائیل میفرماید واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا یعنی آنکه در نزد ایشان تذلل و انکسار و فروتنی و غم کساری کن و بکو یا پروردکارا پدر و مادر مرا رحمت کن همچنانکه در حالت طفولیت و خوردی مرا پرورش دادند و جناب پیغمبر صلعم فرمود که جمیع مسلمانان در روز قیامت خواهند دید مکر عاق والدین کافی نیست که پیغمبر خدا صلعم بر او نفرین کرده و فرمود که عاق پدر یا مادر باشد هرکز امرزیده نشود و جبرئیل نفرین آن حضرت آمین کفت و در اسرائیلیات رسیده که خدا بموسی وحی فرمود که هر که با والدین خود نیکی کند و با من عقوق کند او را نیکو مینویسم و هر که با من نیکی کند و عاق والدین باشد مرا او را بد مینویسم پس ای جان برادر بهوش باش و بر خود در دنیا و آخرت رحم کن یاد آور که در طفولیت چه قدر زحمت را کشیده اند تا ترا باین پایه رسانیده اند و بدانکه عقوق عبارتست از خشم آوردن و شکستن و آزردن خاطر ایشان بهر نوعی که باشد و ضد عقوق نیکی و احسان بوالدین است و آن ممدوح خدا و خلقست چنانکه حقتعالی در سوره بنی اسرائیل فرموده وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما یعنی حکم فرمود پروردکار تو آنکه جز او کسی را پرستش مکن و نسبت به پدر و مادر نیکی و احسان بجای آور چنانچه یکی از آنها یا هر دو به پیری رسیدند برروی ایشان نکوئی یا اکر از تو چیزی خواهش کنند درشتی سخن با ایشان مکوئی و حضرت رسول فرمود نیکی با پدر و مادر افضل است از هر عبادتی و در معراج مردی را دیدم که جوانی نزد آن حضرت آمد و عرض کرد یا رسول الله من دوست دارم که در راه خدا جهاد کنم و مادری دارم که از راه دارد حضرت فرمود برو خدمت مادر کن بحق آنکه مرا بحق مبعوث کرده که انس مادر تو بتو یکشب بهتر است از یکسال جهاد در راه خدا و شخصی بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب حقند حضرت فرمود با ایشان نیکی کن که اجر تو کم نخواهد شد خداوند عالم امر بنیکی در حق والدین فرموده خواه مسلمان خواه کافر و اخبار در این خصوص از حد متجاوز است که زبان از ذکر آنها عاجز میکردد پس هر مؤمنی سزاوار است که در حق والدین نهایت تعظیم و احترام بجا آورد و در هیچ باب کوتاهی در حق ایشان نکند و اکر با او درشتی کنند برروی ایشان نکوید و در هیچ امر مخالفت ایشان نکند مکر در امور واجب حتی اینکه سفر از برای طلب علم ... تا ایشان نروند و در امورات واجب که اطاعت ایشان لازم نیست تا توانند با ایشان برفق و مدارا رفتار کنند و التماس دعای ایشان را ... و حضرت صادق ع فرمود که چه باز میدارد شما را اکر با والدین نیکی کند خواه مرده باشد خواه زنده و چه بسیار باشد که فرزند در حیوة والدین عاق شده و در ممات بسبب نماز و روزه و ختم قرآن و از این قبیل خیرات و مبرات از عقوق بیرون بیرون آید و بسا فرزند باشد که در حیوة پدر و مادر نیکی کند و در ممات یاد ایشان نکند چون دست ایشان از دنیا کوتاه است او را عاق نمایند و هر که خواهد بر کیفیت آن مطلع شود در باب معاد که از ذکر نموده ایم نظر نماید پس بر طالب سعادت زیاده از این لازم نیست حق برادر بزرک بر کوچک نیز عظیم است و اطاعت او لازمست چنانچه جناب پیغمبر صلعم فرمود که حق برادر بزرک بر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند پس ای جان برادر سعی کن که در خدمت ایشان مبادا کوتاهی کنی و خود را مستحق لعنت ابدی کردانی که نه در دنیا و نه در آخرت خوش خواهی کذرانید وارد شده که روزی جناب رسول صلعم و فاطمه و علی و حسنین ع بقبرستان بقیع میکذشتند دیدند که میتی بعذاب مبتلا کشته در بالای قبر او آمدند و جناب پیغمبر صلعم از میت آواز او را داد فرمود یا عبدالله قم باذن الله فی الفور از معجزه حضرت قبر شکافته شد و جوانی بیرون آمد با روی سیاه و حالت تباه غل آتش در کردن با حالتی که شرح نتوان نمود جناب رسول صلعم فرمود وای بر تو آیا در دنیا چه کرده بودی عرض کرد یا رسول الله من عاق مادر آنحضرت فرمود با مادر چه کردی عرض کرد روزی داخل خانه شدم زوجه من شکایت از مادرم نمود تا بحدیکه مرا بر سر غضب آورد بقصد اذیت مادر رفتم دیدم در سر تنور آتش نشسته و نان میپزد از بسیاری خشم او را در تنور آتش انداختم کسان دیکر او را از در در آوردند یکتت و پستان او بسوخت آن پستان سوخته را بروی دست کرفت و سر بآسمان بلند نموده کفت الهی انتقام مرا از روی پستان عمر من کوتاه شد بحدیکه مدت روز دیکر نیز زنده نبودم و در قبر این عذاب من متوهم که در زیاده من دعا کنید بلکه بتخفیف عذاب من کردد حضرت فرمود مادر را بخوانید طلب کنید که بر رضای مادر او

دنیا نتوان نمود ... داد و او را حاضر ساختند چون پسر خود را با آن حالت دید خوشنود شد جناب رسول صلعم فرمود این زن از تقصیر جوان خود
درگذر دیگر در عذاب نیست عرض کرد نمیگذرم پس ابوبکر رسول و فاطمه و علی و امام حسن شفاعت کردند قبول ننمود و هر دم عذاب جوان شدید میشد
تا نوبت بمظلوم کربلا حسین رسید بحضرت فرمود این شفاعت جدم و پدر و مادر و برادرم را قبول نکردی شفاعت مرا از حق خود قبول
کن آن زن سر پا بمان نموده بهر دو دست امام حسین را نگاهداشت و عرض کرد پسرم را بتو بخشیدم جناب رسول پرسید که ای زن را سبب چه
بود که شفاعت ما را رد نمودی و بنور دیده ام حسین که از همه کوچکتر است بخشیدی عرض کرد یا رسول الله چون خواستم که شفاعت او را هم
قبول نکنم دیدم در آسمانها باز است و جمیع ملائکه با حربهای آتش رو بمن میآیند و میگویند این زن مبادا شفاعت حسین را رد کنی که همین دم
عذاب خدا ترا میسوزاند این بود که قبول کردم پس بتخفیف عذاب آن جوان شد و بقبر خود برگشت آنگاه حضرت رسول صلعم بصحابه فرمود عبرت بگیرید
الجنة تحت اقدام الامهات بهشت در زیر قدم مادرانست مبادا عاق والدین شوید که عاقبت آن چنانست در مصباح مرقومست که جوانی
بود در عهد پیغمبر صلعم که او را علقمه نام بود بیمار شد چون بدم مرگ رسید حضرت سلمان و عمار را فرمود بروید و برا کلمه شهادتین تلقین کنید
رفتند و هر چه کردند نتوانست بگوید حضرت را خبر کردند فرمود مادر او را بیاورید چون حاضر شد حضرت فرمود میان تو و علقمه چونست
عرض کرد یا رسول الله از وی رنجیده ام حضرت روی با جناب بلال نموده فرمود زبان علقمه از خشم وی در بند است که بشهادتین از دنیا برود پس بلال
را فرمود برو و هیمه بسیار بیاور و تا علقمه را بسوزانیم پیره زن فریاد برآورد که یا رسول الله تا باین حد نمیرنجیده ام هر چند از وی رنجیده ام آخر پاره تن من
است حضرت فرمود با خدا شکر مرا راضی بحلو فرو نهاد که اگر تو از وی راضی نشوی نماز و روزه و طاعت و عبادت وی قبول درگاه حق نمی
شود او را با آتش دوزخ میسوزانند آن زن عرض کرد یا رسول الله گواه باش که از وی راضی شدم و او را حلال کردم حضرت فرمود برو و حال
علقمه را ببین چگونه است بلال چون بدر خانه رسید آواز علقمه را شنید که شهادتین میگفت پس وفات نمود و در همان کتاب مسطور است که یکی
از بزرگان بصره گفت خواستم که بسفر حج روم از بصره بیرون شده جوانی دیدم که در جلو من تعجیل میرود چون اندکی راه برفت یکباره نعره برزد
و بر زمین فرو شد و توشه و عصای وی نزد من متحیر شدم دیدم پیره زنی از عقب من درآمد و گفت جوانی با این نشان ندیدی گفتم توشه و عصای
وی اینست گفت مگر وی بزمین فرو شد تحیر من زیاد شد گفتم آری تو چه میدانی که بزمین فرو شد گفت او پسر من بود و مرا آزرده کرده بود و
بی اجازه من خواست بحج رود من گفتم امید دارم که یک فرسخ نرسیده بزمین فرو شوی خدا دعای مرا اجابت نموده در مجالس در تفسیر امام
ما تو است که مرد پیری گریان دست پسر خود را گرفته نزد رسول خدا صلعم آمد و عرض کرد یا رسول الله این پسر را از طفولیت تا بحال متکفل شده ام
و مال بسیاری باو داده ام و الان صاحب قوت و مال است و من ضعیف و فقیر شده ام حال نفقه بسد رمق نفقه بمن نمیدهد آنجناب فرمود ای جوان
چه میگوئی باید در خود نیکوئی کن تا عمر و دولت تو دوام کند عرض کرد یا رسول الله زیاده از قوت و عیال خود ندارم آنجناب رو بپدر کرد و
فرمود سخن او راستست یا دروغ پیر عرض کرد بحق خدا دروغ میگوید انبارها دارد مملو از غله و زر بسیار دارد جناب رسول رو بپسر کرد
و فرمود ای جوان بترس از خدا بنعم و پدر خود احسان کن تا خدا مال ترا زیاد کند عرض کرد چیزی ندارم جناب رسول صلعم فرمود من یکماه خرج
او را میدهم و بعد از آن تو بده پس ملتفت باسامه شدند و فرمودند عطا کن باین مرد پیر قوت یکماه او را چون ماه تمام شد حضرت دیدند که باز آن
مرد پیر دست پسر را گرفته میآید حضرت فرمودند ما و تو عهدی کردیم عرض کرد یا رسول الله هیچ ندارم حضرت فرمود ترا مال بسیار بود لکن امروز که
بخانه میروی فقیر خواهی بود بحدیکه فقیر تو زیاده از پدر شوی پس آن جوان برگشت چون بخانه آمد انبارهای اجناس خود را دید تمام فاسد گشته
بجوی دیگر از نوعی ... همسایهگان بفزع آمدند و او را گفتند باید زود اینها را از شهر مدینه بمکان بعیدی حمل نمائی پس اجیران با اجرت زیادی
نقل آنها نمودند بمکان دوری از شهر آنگاه بسر کیسهای طلا و نقره رفت دید همه سنگ شده آنها را بیرون ریخت و آنچه اساس البیت داشت
با جرت حمالان داد چنانچه هیچ از برای او باقی نماند فقیر شد بحدیکه قادر نبود بقوت یومیه خود آنگاه از غصه بیمار شد و قوت بدنی او نیز
هم تمام شد چنانچه ضعف و زیاده از پدر شد آنگاه جناب رسول صلعم فرمود ای جماعت از این مرد عبرت بگیرید در عاق و بدانید که چنانچه در دنیا
این جوان با پدر خود بد کرد در قیامت نیز مقامات عالیه میدانید که جای جهنم شد و عذاب اخروی او زیاده از اینست پس واضح شد که حرمت پدر و مادر
در همه حال بر پدر و فرزند واجب و لازمست مگر نشنیده که چون سر مظلوم کربلا را بشام خراب میبردند در هر منزلی او منازل که فرود میآمدند انبیا و
اولیا و محمد مصطفی صلعم و علی مرتضی ع و فاطمه زهرا ع میآمدند و آن سر مطهر میآمدند و آن سر بریده از روی تعظیم حرمت جد و پدر و مادر استقبال
ایشان مینمود و تعظیم بجا میآورد در کتاب تحفه از ابو المفاخر مرویست که مردی را در طواف خانه کعبه دیدم که نقاب برو انداخته بود و هر دم
میگفت خداوندا مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید مشایخ حرم گفتند ای مرد نا امیدی از رحمت الهی کفر است هر چند گناه تو بسیار
و جنایات بیشمار باشد چون بدرگاه حق رجوع نمائید و توبه و ملامت و پشیمانی باز آید امید آمرزش هست آن مرد گفت نباشد قصه مرا بشنوید
تا بفهمید که نا امیدی من از چه بابت مردم بدور او جمع شدند و سبب پرسیدند گفت من در آن لشکر بودم که با مظلوم کربلا جنگ کردند

پس از شهادت آنحضرت در فوج آنجا بودم که سر مبارک آنجناب را بشام میبردند و ما مستحفظان آن سر مطهر پنجاه نفر بودیم ام ملاعین
بهر جا که فرود میآمدند سر آنجناب در صندوقی بود در میان میگذاردند و ما دور آن حلقه زده شراب میخوردیم من از ایشان دوری
نشستم و برایشان منکر بودم شبی از شبها بر همان عادت بعد از شرب خمر مست شده بخفتند و من در آن شب بیدار بودم دیدم دستی از
غیب پیدا شده بود و بر در و دیوار بخط سرخ این بیت را نوشت شعر اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب
نظم یعنی این شیطان پرستان یکسر از راه جفا کشته اند از ظلم و کین نور دو چشم مصطفی روز محشر کی ز جد او شفاعت
خواستند میپسندم چشم ایشان یک جوی شرم و حیا آن مرد گوید رفیقان خود را بیدار کردم چون این کیفیت را دیدند یکی از
ایشان خواست که آن دست مبارک را بگیرد از نظر غایب شد چون بجای خود برگشت از دست باز پیدا شده بطریق اول باخون نوشت شعر
و لا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیامة فی العذاب نظم یعنی از بدطینتان بر ذات پاک حق منم که شفاعت بی نصیبند از لعین از دعا
نیست در محشر جزای فعل ایشان جز عذاب بر حسن خدا نهم امهای یزدان تما این نوبت چند نفر از جا جستند که بگیرند آن دست را نیز
الفور در نظر غایب شد چون نشستند باز عیان کردند و نوشت شعر و قد قتلوا الحسین بحکم جور فخالف حکمهم حکم الکتاب
نظم یعنی اولاد نبی شد کشته از ظلم و ستم روز عاشورا لب تشنه بدشت کربلا حکم قتلش هیچکس اندر کتب هرگز ندید شد یزید
پست فطرت منکر حکم خدا مفضل اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعة ذکر کرده که جمعی از ثقات که بغزای روم رفته بودند نقل میکردند
که شعر اول این سه شعر را در دیوار کلیسا نوشته دیدیم از تاریخ آن پرسیدیم گفتند سیصد سال قبل از آنکه محمد مصطفی صلعم مبعوث شود
این شعر را بر این دیوار نوشته بودند مجملا آن مرد میگوید دفعه دیگر رفیقان من بخواب رفتند و من بیدار بودم ناگاه صدای عجیبی از آسمان
شنیدم و گریه امید دیدم نظم ساکنان آسمان از بهر شاه کربلا جمله هفت آسمانرا کرده ماتم سرا از یکی گفتا حسین تشنه کام
آه آه دیگری گفتا که مخدوم کرام آه آه از یکی گفتی که ای مجروح کشتی حیف حیف گفتا زینب که مذبوح کشتی حیف حیف گفت
از دیگر گفتی که ای بغم نوحه خوانم وای وای دیگری گفتا که اکبر نوجوانم وای وای از یکی گفتا که اصغر شیرخوارم درود درود دیگری
گفتا که عون نامدارم درود درود از یکی گفتا که از دامادی قاسم داد داد گفت یکی بشنو عباس علی از تن فتاد آن مرد میگوید چون نظر بالا
کردم دیدم چنان غلغله و شیون و ماتم داری در ملکوت افتاده که شرح آن نتوان نمود و درهای آسمان همه گشاده ناگاه دیدم خیمه از نور
فرود آمد چون برابر سر مظلوم کربلا رسید بر روی هوا قرار گرفت دسته دسته بارودهای نورانی و تالهای روحانی که شباهت باد میان نداشت
فرود آمدند و سر امام حسین را زیارت کردند آنگاه دیدم که مردی با عمامه و جامههای سبز در بالای سر مرا ایستاده از وی پرسیدم که اینها
چه کسانند گفت از مقربان درگاه احدیت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اند ناگاه جبرئیل برابر خیمه شد و گفت انزل یا صفی الله فرود آی
ای آدم صفی الله دیدم حضرت آدم و شیث و ادریس فرود آمدند چون نظر کردم دیدم سر مبارک حسین علیه السلام درآمد که تا استقبال ایشان
نمود و بتعظیم مشغول شد نظم سر بریده بتعظیم باب شد مشغول بانصیب که بود امر از خدا و رسول ولیک ای پدر کائنات معذورم
که پای بسته از جفای قوم جهول فتاده دست من اندر زمین کربلا که تا معانقه سازم زمن مباش ملول جواب داد بوی آدم صفی الله
که ای تو روشنی چشمهای زار بتول کسی ز راس بریده نخواسته تعظیم کمال لطف بود نزد صاحبان عقول مرا که پای بود نزد تو قیام کنم هر
آنچه حکم تو باشد منم بجان مشغول مرا ست شرم ز روی تو از تبرّه خویش که امتیم بتو کردند ظالمان فضول کنون بمنبعد از راس تو امیدم فرزند
مرا مساحمان کن ز لطف خویش قبول راوی میگوید باز دیدم جبرئیل برابر خیمه شد و گفت انزل یا نجی الله دیدم نوح و سام فرود آمدند و بزیارت آن
سر منور مشغول شدند باز دیدم گفت انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسمعیل و اسحق فرود آمدند باز دیگر گفت انزل یا کلیم الله موسی و هرون زیارت
نمودند باز دیگر گفت انزل یا روح الله عیسی و شمعون فرود آمدند آنگاه گفت انزل یا حبیب الله دیدم محمد مصطفی صلعم با قد خمیده و شال در گردن
همراه وی علی مرتضی پدر حسین با عمامه ژولیده لباس سیاه در بر همراه وی امام حسن مجتبی ع برادر حسین با گریبان چاک زده و نعلین در کف از
اصحاب آنجناب مارکرد بشمعا چگونه انبیا و اولیا جد و پدر و برادر حسین را با آه و واویلا میخواستند دید نظم گر رسید جد حسین
شال غم بگردن داشت بماتم شراب لب تشنه او شیون داشت بهمرهش علی مرتضی لباس سیاه کشید از جگر دردناک نالهٔ واه بدست
حسن داشت کفن تو پوش ببین تو راس برادر بریده با چه کوش نموده چاک گریبان حسن در این ماتم بگریه گفت برادر تشنه بشهید ستم مرا
زیارت نمودند قوم کینه شهید برادر تشنه لب سر کینه شمر پلید راوی گوید چون دیدم جناب رسول آمدند و برادر حسین با باقی اصحاب از خیمه
بیرون آمدند سر مظلوم کربلا حرکت در آمد هفت درجه استقبال نمود و پیشانی خود را بر پشت پای جد خویش پیغمبر نهاد و آواز از آن حلقوم

رنیت برامد که السلام علیک یا جداه ببین که بر حضار کاران است بوفا و نابکاران پر جور و جفا چها بمن رسید یا جداه علی اکبر نوجوانم را در
پیش چشم پاره پاره نمودند طفل صغیرم علی اصغر را تیر بر حلقوم شرر زدند **نظم** حیف یا جداه نبودی انزمان سوی دشت کین چه اکبر
شد روان جسم او را پاره پاره ساختند اسب کین بر پیکرش تاختند اصغر ان طفل صغیر شیرخوار شد ز تیر کین گلویش پاره پاره پس زینب
پیدا نمود و عرض کرد **نظم** ای پدر اندر زمین کربلا دست عباست شد از پیکر جدا عون و عثمان و ابوبکر از ستم خفتند در خون جملگی
پهلوی هم کاش بودی ای پدر در دشت کین چون فتادم تشنه لب در صحن زین آنچه کردم قطره آبم کس نداد غیر تیر کین جوابم کس نداد پس
انبریه دری برهنه پوش خام بلا بود و گفت **نظم** ای برادر ناست شد که جفا باد و چشم خونفشان در کربلا لبیک یا کنا عسا نشد
کو توم دزدین چون حنا بر کف بسنا از کینه خون جمله کاهش شد ز غم مانم سرا سیل برسر بود و عروسش در عزا دادی میگوید بنده هر دم از
ان سر بریده آوازی ظاهر میشد که میگفت انا مظلوم امام مهموم انا مقتول انا غریب پس سید عالم السر را برداشت و روی مبارک بر روی او مالید و
بگریه در آمد و تمام انبیا بموافقت آنحضرت میگریستند **نظم** که پیمبر گفتا سلطان بیکس نور عین من علی گفتا کرامت مقتول تیغ کین حسین
حسن گفتا ای برادر صبر در هجر تو نتوان کرد از اینهم رنگ رخسار ملائک گشته یکسر زرد تمام انبیا یکبار بنوعی نوحه گر کشتند دروی عجز وانفا
دوزانو ببربه سر کشتند پس جبرئیل پیش آمد و عرض کرد یا رسول الله اگر اذن دهی این پنجاه نفر که موکل آنسر مطهرند هلاک سازم حضرت فرمود را
باشد پس ملائکه بسر هر یک حربه از آتش میزدند تا چهل و نه نفر هلاک شدند چون نوبت بمن رسید فریاد الامان برآوردم حضرت فرمود دست
ازوی بدار بنفس وی بمن کرد فرمود لا غفر الله لک یعنی خدا ترا نیامرزد و من شکی ندارم که دعای آنحضرت مستجابست از انسبب از رحمت الهی
مأیوسم **مجلس سیم در حقوق همسایگان** و نیکی با ایشان و حکایت مادر و پسر عابد که گاو و میش بنی اسرائیل را کشتند و
عطاهای مظلوم کربلا با اعرابی و کیفیت ورود اهلبیت بکوفه قال الله تبارک و تعالی عز و جل فی سورة النساء واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا و
بالوالدین احسانا و بذی القربی و الیتامی و المساکین و الجار ذی القربی و الجار الجنب و الصاحب بالجنب و ابن السبیل تفسیرش اینستکه بپرستید از
خدا و شریک مکنید با او چیزی را و نیکی باید نمائید با پدر و مادر و صاحبان قرابت یعنی صله ارحام و کودکان بی پدر و بیچارگان و همسایگان خویش و همسایگا
بیگانه در دور و نزدیک و راه گذار مثلا انکه همچنین که از برای پدر و مادر و خویشان حقیست همچنین از برای همسایگان حقیست ثابت که ادای حق خواهد
گویند و ان نزدیک بحق خویشانست و از برای همسایه علاوه بر حقوق برادری حقهای دیگر هست که هر که در اداء آنها کوتاهی کند گناه کرده خواهد
بود چنانچه بسند معتبر حضرت رسول فرمود که همسایگان سه طایفه اند همسایه ایست که او را یک حق است و همسایه ایست که او را دو حق
است و همسایه ایست که او را سه حق است اما آنکه یک حق دارد همسایه کافر است که همان حق همسایگی دارد و آنکه دو حق دارد همسایه ایست
که بیگانه و مسلمان باشد حق اسلام و حق جوار و آنکه سه حق دارد همسایه ایستکه خویش و مسلمان باشد او را حق اسلام و حق قرابت و حق
همسایگیست و نیز از جناب رسول خدا مرویستکه نیکو همسایگی کنید با همسایگان تا مسلمان باشید و در حدیث دیگر از آنسرور مرویستکه
هر که جمیع شبها را بعبادت و روزها را بروزه بگذراند و همسایگان خود را آزار کند از اهل جهنم خواهد بود و فرمود من ضرب ابویه فهو
ولد الزنا و من اذی جاره فهو ملعون و من ابغض عترتی فهو ملعون منافق خاسر یعنی هرکه بزند پدر و مادر خود را او ولد زناست و هرکه
اذیت کند همسایه خود را پس او ملعونست و هرکه بغض عترت من دارد پس او ملعون و منافق و زیانکار است و آنحضرت در وصایای
خود بجناب امیرالمؤمنین ع فرمود یا علی اکرم الجار و لو کان کافرا یعنی یا علی گرامی و عزیز دار همسایگان را اگر کافر باشند پس حضرت امیر
المؤمنین ع نوشت در میان مهاجر و انصار که همسایه آدمی بمنزله نفس اوست که باید ضرر با و نرسانند و حرمت همسایه مانند حرمت مادر است
و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که نیکوئی با همسایگان باعث زیادتی عمر و آبادی دیار میگردد و فرمود از ما نیست کسیکه نیکی با
همسایه نکند و فرمود دیگر از جناب رسول خدا مرویستکه ایمان نیاورده است بمن کسیکه سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد و مرویستکه در روز
قیامت همسایه فقیر چنگ زند در دامن همسایه غنی و گوید پروردگارا از او بپرس که چرا در بروی من بست و احسان خود را از من منع نمود
منقولست که چون از جدائی یوسف از یعقوب ابن یامین نیز از او جدا شد یعقوب فریاد برکشید که پروردگارا آیا مرا رحم نمیکنی که چشم مرا
گرفتی و مرا نابینا کردی و پسرم را از من جدا کردی حال بفراق دو پسر باید صبر کنم خداوند با و وحی فرستاد که چرا در فلان روز گوسفندی کشتی
و کباب کردی و با عیال خوردی و فلان شخص در همسایگی تو روزه بود و با و چیزی ندادی بعد از این وحی هر صبح و شام منادی یعقوب ندا میکرد
از منزل یعقوب تا یک فرسنگ راه که هرکه خواهد طعام خورد بمنزل یعقوب حاضر گردد پس ای جان برادر هوشیار باش و حق همسایگان را
فراموش مکن و چنان مدان که حق همسایه همین است که او را اذیت نرسانی چه این تخصیص بهمسایه ندارد بلکه از برای عموم ناس ثابت
است پس باید علاوه بر این برا و مهربانی و ملاطفه کنی و احسان خود را از او دریغ نداشته و اگر او محتاج باشد و تو را مالک باشی با و
مضایقه مکنی و او را اماسند شریک در مال خود بدانی و برا و سلام کنی و در وقت ناخوشی بعیادت و بپرسی و از تفحص احوال او که از تو پوشیده میدارد

تجسس نکنی و در مرض او را عیادت کنی و در مصیبت او را تعزیت و تسلیت نمائی و در عزا با وی همراهی کنی و در شادی تهنیت او نمائی
و اگر بعیبی از او مطلع شوی بپوشانی و اگر از او خطائی سرزند عفو نمائی و اگر خواهد سر بر دیوار خانه تو حملی کند مانع نشوی و از اسباب البیت چون
دیگ و ظروف و بیل و تیشه و نمک و آتش و امثال اینها آنچه خواهد بوده دریغ ننمائی و داخل در و یمنعون الماعون نباشی و اگر خواهد از راهیکه
مختص تست آمد و شد نماید مانع نشوی و چشم خود را از اهل و عیال او نگاه داری و چون در خانه نباشد غافل از خانه او نشوی و با اولاد او
لطف و مهربانی کنی و آنچه مصلحت دین و دنیای او باشد او را ارشاد نمائی پس اگر از تو یاری در امری خواهد که مشروع باشد او را یاری کنی و اگر قرض
طلبد او را قرض دهی و چون از طعام لذیذ بخانه خود آوری از برای او بفرستی و اگر نفرستی پنهان کنی تا اطفال او مطلع نشوند و خواهش نداشته باشند
و نتوانند امثال اینها و دلیل بر این قول است حکایت مرد فقیری که در همسایگی غنی متکبر داشت و دیگران در مجلس نهم در باب خمس و زکوة در
جلد اول گذشت و حکایت مرد فقیری که قرض خواه داشت همسایه یهودی دین او را ادا کرد و قرض خواه غریق شده با و بخشید و کیفیت
ان در مجلس چهارم باب ظلم بیان کردید و بدانکه در شناختن همسایگی رجوع بعرف میشود یعنی هرکه را که متعارف باشد که همسایه گویند
آنحقوق از برای او ثابتست و از بعض اخبار مستفاد میشود که از چهار طرف تا چهل خانه همسایه میباشند پس معلوم شد که حرمت در غایت
همسایه زیاده از حد تقریر است و اینصفت پیشه انبیا و اولیا بوده همچنانکه حضرت داود ع که قوه انگشتان او چنان بود که آهن را مثل
موم نرم کردی و هر روزی زرهی ساختی و بچهار صد درهم فروختی دویست درهم از ان صدقه نمودی و صد درهم بار خام و همسایگان دادی
و صد درهم در مصرف خود و عیال خود صرف نمودی و در مجالس مرویستکه در عصر آنجناب در بنی اسرائیل مادر عابده و پسر عابدی بصومعه
رفته بعبادت الهی مشغول بودند و درخت اناری بدر صومعه ایشان بود که هر روزی دو انار بجهت قوت ایشان میداد تا آنکه پسر روزی
بمادر گفت در انار از بیت المقدس چه نعمات الوان است از روی اینها را دارم مادر گفت ای پسر همینکه خداوند داده شکر اینرا بجا بیاور تا دوام
روی نعمت همچون روز دیگر شد از درخت دو انار بار نیاورد مادر گفت ای پسر ناشکری تو نعمت را از ما زایل کرد آن شب هر دو گرسنه ماندند
روز دیگر نیز دو انار نیامد پسر را طاقت نماند گفت مادر دعا کن تا خدا روزی بما دهد دیگر ناشکری نکنم مادر دعا کرد پسر همین
گفت در حال داخل صومعه شد گاوی که در پیش طایفه بنی اسرائیل که بسیار غنی بود و آن گاو بجمیع الوان که خداوند ایجاد کرده نیکو
بود از بسیاری معقولی همیشه جل در بفت با و میپوشانیدند و شاخهای او را بدر و یاقوت زینت داشتند و جار کشیده بودند که احدی او
را منع نکند از چرا هرجا که میل کند باشد چون آن گاو داخل صومعه شد بحکم خدا بنطق آمد با مادر و پسر عابد سخن گفت که مرا در این صومعه بکشید و بخورید
که من روزی حلال شمایم مادر گفت ای پسر گاو را ببر و گوشت و حلق خود را بر زمین میمالید که مرا بکشید مادر گفت ای
پسر مبادا بلائی باشد بر سر ما آید چونکه ندا کرده الله که هرکس اینگاو را بکشد او را بکشند پسر گفت خدا بما داده از بلای ایشان نگاه می
دارد انگاه گاو را بکشتند و پوست کنده شکم او را شکافتند و جگر او را پختند بخوردند چون سه شبانه روز گرسنه بودند صاحب گاو و بنیاد
آنچه تفحص کردند نیافتند بسکه زهد و عبادت آن پسر و مادر مشهور بود کسی گمان با ایشان نمیبرد تا آنکه زن خورده فروشی اتفاقا داخل
صومعه ایشان شد دید آنگاو را کشته اند و گوشت او را کباب کرده میخورند زن خورده فروش نیز رواه نه مادر به پسر گفت چه علاج کنیم
که رسوا شدیم در بنی اسرائیل سالها بعبادت و زهد گذرانیدیم و پرده ما در آخر عمر دریده شد زن خورده فروش نزد صاحب
گاو رفت و گفت گاو تو را در صومعه عابد و مادر کشته اند بدیدم صاحب گاو با جمعی روانه صومعه شدند گاو را کشته دیدند بخدمت
حضرت داود ع آمده عرض کردند واقعه را آنجناب فرمود ایشان را حاضر نمائید که از ایشان ... مادر و پسر را آوردند تمام بنی اسرائیل
انکه موافق عهد سابق داود هر دو را خواهد کشت جمعیت کردند حضرت با ایشان فرمود چرا این گاو را بدون اذن مالک او کشتید واقعه
ناطق شدن گاو را بیان کردند رئیس گفت هرگز نشده که گاو سخن گوید داود گفت هرگاه خدا خواسته باشد عجب نیست انگاه داود فرمود
آنمالک گاو هزار دینار از من بگیر و ترک این دعوا نما قبول نکرد حضرت ملتفت بمادر و پسر شد و در امر دیگر سبب کشتن گاو پرسید تا اینا
سر گذشت را عرض کردند دراینحال ملتفت بودند که جبرئیل نازل شد گفت یا داود حکم نما فردا روز عید است جمع بنی اسرائیل بصحرا جمع شوند
و از کیفیت این امر مطلع نما و مواعظ تو در روز قیامت ظاهر گردد حسب الامر اله چون فردا شد همگی بصحرا رفتند و منبری بجهت داود نهادند و
بالا رفت بحمد بجهت رئیس و مادر و عابد مهیا کردند بر ان قرار گرفتند حسب الامر الهی جبرئیل نازل شد و گفت ای داود بگو رئیس را که یاد دار
فلان روز را که بمصر میرفتی و مزدوری بازرگانی میکردی مردی صد خروار بارهای شتر قیمتی داشت تو در راه با مرد بیچاره مکر و حیله نمودی
بر شتر اول سوار بود تو در شب مهار شتر او را گرفته از راه بیرون بردی و او را بکشتی و در پرده کها پنهان نمودی و مالهای او را صاحب
شدی و بمصر برده سود زیاد کردی چون چندی گذشت بشام بازآمدی و خود را بنی اسرائیل شبیه کردی و بجهت کثرت مال در بنی اسرائیل
رئیس شدی و هر روز مال تو زیاد شد تا بجهت رسید که الحال احسان ترا امید آمدنی اکنون بدان که ان مرد تاجر شوهر این زن و پدر این عابد

بوده و این کار وکر کشته اند اما اجلال ایشان است چون داد دادن سبحان بکفت دنبش منکر شد کفت تا حال قتلی از من صادر نشده و حال
کبرا بوده ام صنعت ملکین کفتن او را بسخن در آورده کواهی دادند جرح نمود کفت من کسی را نمی بینم که شهادت او را قبول کنم حق
دست و پای او را بسخن در آورد تا شهادت بصدق قول او دادند چنانچه همه خلق شنیدند دیگر دید علاج ندارد شروع [illegible]
کرد نادم نمود عابد را که بر خیز و بقصاص پدر خود کردن دیگر را بزن و اموال او را متصرف شو که میراث حلال تست عابد چنان کرد
مؤلف گوید این واقعه نظیر روز قیامت که چون بنده عاصی را بموقف حساب میاورند گناهان وی یک یک شمارند منکر گردد شب
و روز بخالت وی شهادت دهند جرح نماید گوید پروردگارا اگر من گناه روز کرده ام شب گجا بود و اگر شب بجا آورده ام روز چه میداند
شهادت ایشان مقبول نیست آنگاه مامور خداوند ملکین کفتن او شهادت دهند گوید الهی اینها خصم قدیم اند با بنی ادم زیرا که تو هنوز پدید
ما را خلق نکرده بودی ملائکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک یعنی ایا میخواهی خلق کنی ادم
را و بفرستی در زمین و فرزندان او را که آنها فساد کنند و بریزند خونها را و ما ایم تسبیح کننده بحمد تو پس شهادت خصم مسموع نیست آنگاه بحکم پروردگار
دهان او را مهر کنند و شهادت دهد جمیع اعضاء و جوارح او بمعصیتها که نموده همچنانکه در سوره یس ذکر آن است الیوم نختم علی افواههم
و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون آنگاه مهر از دهان او بردارند پس ندا رسد که در شهادت اعضای خود چه میگوئی گوید
ملکا اعضای من دزد بنا هر کدام خواهش چیزی از من نمودند من ایشان را منع نمودم و خواهش ایشان را بعمل نیاوردم از این سبب با من عداوت
دارند و شهادت ناحق میدهند خطاب رسد که ای بنده اعضای خود را جرح نمودی در شهادت تا ای خود من چه گفتگو داری هیچ یاد داری
که در فلان روز یا فلان شب فلان تا عصیانها کردی من بر تو حاضر بودم آنگاه بنده ساکت شود ندا رسد چرا جواب نمیگوئی عرض کند جواب
دادم اگر بفرمائی ندا رسد بگو بنده پروردگارا در شرع پیغمبر تو چنان بود که شهود باید عدلین باشند و شهادت عدل واحد مسموع
نبود در عدالت تو سخن ندارم لکن یک نفر دیگر مثل خود ضرور است آنگاه خوانند ملائکه فرماید که چه قدر جرئت این بنده من در مکالمه و
دست و پا میزند گو با برد در خوانند مجتهدین وکیل در امر مرافعه بوده معلوم مسائل شرع [illegible] او را عفو نمودم مجملا چه بسا روا ضح و هو [illegible]
اعضاء و جوارح هم چنانکه در مناصب شهادت میدهند در خیرات و مبرات و عطاها از قلیل و کثیر بجهة صاحب خود گواهی میدهند
مثل انگشت جناب امیر مؤمنان ع بصدقه انگشتر در حالت رکوع و دستهای مظلوم کربلا که از پشت در زمان اعرابی دارد در مجالس مروی است که
روزی مرد عربی داخل مسجد شد و جناب امام حسین ع بنماز مشغول است عرض کرد یا ابن رسول الله ص شما خاندان رحم و مروت هستید و قرض دارم
و قوت عیال خود ندارم حضرت چون از نماز فارغ شد برخاست و روانه خانه کردید و اعرابی را طلبید و چهار هزار دینار طلای زیاده از این بود
اعرابی شروع کرد بگریستن حضرت فرمود که عطا را قلیل دیدی عرض کرد نه والله گریه من بجهة اینست که حیف از این دست که در زیر خاک پنهان
شود اما [illegible] اشقیای امت جفا کار که این دستها بخاک برسد بلکه جمال ملعون بطمع بند از هر دو را قطع نمود فریاد از چنین
امتیکه فرزند پیغمبر خود را کشتند و عیال او را اسیر کرده شهر بشهر و دیار بدیار کردانیدند که عطای او چنین بود اهل کوفه نان و خرما
تصدق عیال او میدادند و حال تصدق با ایشان حرام بود **نظم** باز از راه داغم بر و زم شورشی افتاده از نو بر سرم غرق دریای غم هم
چون سمک ذکر کوفه ریخت بر زخم نمک نام کوفه رفت یکچند از یاد باز یاد آمد ز کوفی و ابن زیاد تا ز یاد آمد [illegible] پر نمک شد زخمهای
سینه ام باز هم چون اهل بیت خون جگر سوی کوفه کرد قلب من سفر انشیدم گفت شیخی از عرب چونکه شد مقتول شاه تشنه لب کوفیان
کردند غارت ستم دست بکشودند بر اهل حرم گشت غارت خیمه گاه شاه دین از اسیری اهل بیتش داغ بین کرد ابن سعد بیدین از
جفا حکم رفتن از زمین کربلا سوی کوفه با دو صد آه و فغان کاروان از دشت محنت شد روان اهل کوفه چونکه گشتند تا خبر از
ورود عترت خیر البشر کوفه را آیینه ببستند از ستم تا شود غمگین دل اهل حرم جملگی با ساز و دف [illegible] پس روان گشتند در
هر مرز و بوم تا در دروازه با غوغای عام مجتمع گشتند یکسان تمام شد عیان راس شهید کربلا از عقب آن محنت مبتلا کوفیان
خندان و گریان شیعیان شادی و محنت بهم شد توامان بروایت مسلم گچکار کوفه من در آن روز که عیال حسین را وارد کوفه مینمودند
بتعمیر دار الاماره عبید زیاد مشغول بودم ناگاه صدای غلغله و همهمه بلند شد پرسیدم از یکی که این چه روی داده گفت شخصی با یزید
خروج کرده سپاه عبید الله بجنگ او رفته او را کشته اند و عیال او را اسیر کرده اند و الحال وارد مینمایند پرسیدم که این خارجی
چه نام داشت مخاطب گفت نام او حسین بوده پسر علی مرتضی من گفتم بلکه فرزند رسول خدا را میگوئی گفت بلی من از ترس ابن زیاد خاموش
شدم چون او رفت دو دست بر فرق خود زدم و از چوب پائین آمدم و روانه دروازه کردیدم چون قدری راه رفتم دیدم **نظم** [illegible]
بر سر نی راس شاه تشنه لب کوفیان از جمله بر دش در طرب دو دو ایمه چون ستاره شد عیان راسهای پر ز خون از کشتگان تا
عباس و اکبر یکطرف عون و عبد الله و جعفر یکطرف دیدم چه قرص افتاب ماه رو یا بی ولیکن بی نقاب الا پیغمبر همه تا [illegible] سواد

چون اسیران فرنگ و زنگبار یک طرف دیدم بصد آه و فغان عابدین را با غل و بند گران مسلم گوید چون نظر من بعلمهای کوفه
و سرهای شهیدان و اسیران افتاد عالم بچشمم تیره و تار گردید تا نقشه دنیا در نظرم سیاه شد که دیگر جائی را نمیدیدم اما همین
صدا آوازی میشنیدم که کوفیان بی وفا آواز هلهله شادیانه بفلک رسانیده بودند چون ساعتی گذشت چشمم باحوال خود آمد از عقب
سرا نهادند و در قلب خود میگریستم ناگاه دیدم زنی از غرفه خانه سر بیرون کرده و پرسید که ای بیکسان از چه خاندان شما اسیران
کدام دیارید و نانوان حرم کدام شهریار را [illegible] از اهل اسلام ام کلثوم سر بالا کرده فرمود **نظم** ما که اکنون جمله بر نظر بیم
هم غریب و اسیر و در بدریم دین اسلام شد ز ما بر پا ذات حق خویش خو بجلوم نه نصاری نه مجوس نه یهود اهل بیت امیر چند درد
اهل پیغمبر که بهداد در سوی شهر شام در بدر میرویم بدان این که اکنون پیغمبر اخر الزمان عربی بجا مانده ما ایم که از جور و جفای
امت خویش اسیر گردیده ایم ان ضعیفه مؤمنه چون اهل پیغمبر خود را شناخت دود از سر بر شد و خویش را از بام خانه بر انداخت و
با اه و ناله قدری لباس از رخوت خود بر داشته بخدمت ام کلثوم شتافت و عرض کرد ای دختر فاطمه معذور دار که شما را نشناختم ام
کلثوم فرمود خدا و رسول از تو خوشنود باشند پس در کوچه و بازار کوفه چنان شورشی روی داد که شرح آن نتوان نمود یکطرف اعدای
ملت در حرکات جاهلانه و شماتت و یکطرف شیعیان چون شمع سوزان و چون طبل بر سینه زنان بودند **نظم** یکطرف اعدای
ملت بسته صف سنگ کان و هجو کو با ساز و دف سمت دیگر شیعیان با اشک و اه ورد ایشان یا حسین و [illegible] یکطرف
سرها بنوک نی تمام جلوه گر گردیده نزد خاص و عام یکطرف بیمار دشت کربلا دست و پا بسته بزنجیر جفا سمت دیگر اهل بیت
شاه دین بر شترها جمله با محنت قرین بی کجاوه سر برهنه خار و زار چون اسیران فرنگ و زنگبار یکطرف اطفالها در اضطراب
بهر نان و اب هر یک دلکباب پس زنان و اطفال اهل کوفه را بر غریبی و اسیری اهل بیت حسین دل بسوخت هر یک بخانه خویش رفته
نان و خرما و جوز میاوردند و بدست طفلکان میدادند این مظلوم کربلا میدادند طفلان بی کس سه روز بود که اب و طعام نخورده
بودند در این حالت اسیران خون جگر که ما نه انتظارها و بخششهای پدر و جد و برادر خود را انتظار میبردند و تصدق ذکر بر آل رسول
حرامست بدست اطفال اتصاحبان کرم میدیدند حال چه جای صبر و تحمل است ای شیعه از حالت سر برهنه حسین که در ان حال عیال
خود را میدید چه گویم ام کلثوم فرمود که دیگر یا اهل الکوفه ان الصدقة علینا حرام پس زنان کوفه در پشت بامها بر ایشان صداها بگریه
بلند نمودند مظلومه فرمود **نظم** از جور شوهران شما دین تباه شد الرسول کشته ز ظلم و عناد شد البیت خرابه نشین شد
شبیه رسول دار الاماره مسکن ابن زیاد شد الحال بهر حالت که میکنید انکو به [illegible] داد شد گریه بهر حالت خود
در روز رستخیز لعنت بر انکه بانی ظلم و فساد شد فرمود پس ساکت شوید ای کوفیان که او را اثری نیست خدا حکم کند در میان ما و شما در
روز قیامت **مجلس چهارم در ذکر ریا و اقسام ان و حکایت کلب و تنبیه و [illegible] ذکر ریا اورده اند**
و حکایت عابد ریا کار در ذکر [illegible] و حکایت مغرور بنی اسرائیل و رسیدن مرگ او را و حکایت شداد در حکم کردن زیاده سر او در
دیگر و گریستن جماد بر حسین ع و کیفیت زیارة و خواب او و قال الله عز و جل فی سورة النساء ان المنافقین یخادعون الله و هو
خادعهم و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراءون الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا مفاد ظاهر ایه مبارکه انستکه بدرستیکه دو رویان
حیله مینمایند با خدا و فریب دهنده ایشانست و چون برخیزند بجانب نماز برخیزند کسالت مینمایند اعمال خیر مردم را بمردم و یاد نمیکنند خدا را
مگر اندک بدانکه یکی از مهلکات عظیمه ریاست و ان عبارتست از طلب کردن اعتبار و منزلت در نزد مردم بوسیله اعمال خیر و پسندیده بهر
نوع که باشد و جمیع اقسام ان شرعا مذموم و از گناهان کبیره است چنانچه بسند معتبر از جناب رسول ص مرویست که فرمود بدرستیکه
بدترین چیزیکه من بر شما میترسم شرک اصغر است اصحاب عرض کردند یا رسول الله چیست شرک اصغر فرمود ریا خدای عز و جل در روز قیامت
و قتیکه جزای اعمال بندگان را دهد بریا کاران میفرماید شما بروید و نزد کسانیکه از برای ایشان ریا کردید ببینید که ایا جزای عمل شما در
نزد ایشان هست یا نه و نیز از انحضرت منقولست که خدای تعالی فرمود که هر که عملی بجا اورد که غیر مرا در ان شریک سازد تمام ان عمل از غیر است
و من از ان عمل بیزارم و فرمود که خدا قبول نمیکند عملی را که در ان بقدر ذره ریا باشد مرویست که روزی [illegible] گریستن شدید اصحاب
سبب پرسیدند فرمود بر امت خود میترسم از شرک عرض کردند معاذ الله که امت شرک اورند فرمود ایشان نخواهند پرستید نه
افتاب و ماه و ستاره و سنگ را و لیکن در اعمال خود ریا خواهند کرد و فرمود زود باشد که بیاید بر امت من زمانیکه باطنهای ایشان
خبیث و ظاهرهای خود را نیکو کنند بجهة مردم پس در ایشان نباشد خوف خدا در دل ایشان جای نکند پس فرو میگیرد ایشان را عذاب خدا که
[illegible] ایشان را نظر فیه کریمه و ویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن یعنی وای بر حال نماز گزارندگانیکه در نماز خود
سهل انگاری کنند و اینچنان کسانیکه ریا کنند چون طاعات ایشان بالا رود بر [illegible] بر سر از [illegible] ملائکه میگویند

ای بنده لعنت خدا بر تو باد که از برای غیر خدا عبادت کردی و فرمود حضرت امام محمد باقر علیه السلام که نگاه داشتن عمل مشکل تر است
از کردن آن عرض کردند چگونه فرمود که مثل مردی که صله رحم بجا می آورد یا در راه خدا انفاق میکند بجهة خدا پس تمام ثواب آن عمل از
برای او ثبت میشود بعد از آن در نزد مردم رفته ذکر میکند که من چه کردم ثوابیکه نوشته شده بود محو میشود و فرمود حضرت
صادق علیه السلام که پنهان دارید اعمال خیر خود را تا خدا اظهار نماید نه آنکه خود ظاهر سازید که ثواب آن حبط میشود و در مذمت ریا و عجب
از همین قدر کفایت که دلالت میکند بر اینکه آن شخص با کار حضرت آفریدگار جل شأنه را پست تر میشمارد از بندگان ضعیف او که نه قادر
بر نفعی و ضرری هستند پس چند مذمت ریا را دانستی بدانکه آن بر چند نوع است نوع اول ریا در اصل ایمانست و آن عبارتست از اظهار
شهادتین و انکار در قلب و این قسم کفر است بلکه شدیدتر از آنست و در ابتدای اسلام بوده و لکن در این زمان الحمد لله کم است نوع
دویم ریا در عبادات است و آن بر چند قسم است قسم اول آنکه اعتقاد بخدا و رسول دارد و در عبادات واجب خود ریا میکند مثل اینکه
در خلوت تارک الصلوة و تارک الصوم است و چون در حضور مردم اتفاق افتد آنها را بجا آورد و در حضور مردم نیکی با والدین و
ارحام کند و غایبانه آزار ایشان و هکذا پس این شخص اگر چه در زمره کفار محسوب نیست و لکن بدترین اهل اسلام و نزدیک ترین ایشان
بکفار است و مغضوب درگاه الهیست و تمام عبادات او فاسد و باطلست کلید در دوزخست آن نماز که در چشم مردم گذاری دار
بلکه آنکسیکه عبادت او چنین است قصد فریفتن مردم و بدام آوردن ایشان دارد نه قصد عبادت در کتاب انوار سهیلی مرقوم است که
کبکی با آهوئی باهم نزاعی داشتند مرافعه ایشان عاقبت بطول انجامید کبک گفت در این نزدیکی گربه زاهدیست روزه دار و متعبد و
کم آزار و اوقات شریف بطاعت گذراند و روزها نفس نفیس خود در بوته ریاضت آتش جوع میگدازد افطار او از آب و گیاه صحرا است هیچ
قاضی از او عادلتر و حاکمی که در میان ما براستی حکم کند بهتر از او نیست بیائید نزدیک او برویم تا کار ما را فیصل دهد پس هر دو
راضی شده روی بدان قاضی نهادند چون نظر آن صائم الدهر بر ایشان افتاد بر پای راست ایستاده روی بمحراب عبادت آورد و احرام
بسته متوجه ادای مراسم نماز شد و نماز و روزه دراز در پیوسته بنای هر چه تمامتر و تعدیل ارکان میکوشید چنانچه قاآنی حکیم گفته
مصراع یک دو سه ساعت کشید مد و لا الضالین بهواز کار او متعجب و کبک از احوال او متالم شده توقف نمودند تا از نماز
فارغ شد تحیتی متواضعانه بجای آوردند و التماس نمودند که در میانه ایشان حکم کند بعد از مبالغه و الحاح بسیار فرمود صورت حال
باز گوئید کبک دعوی خود بعرض گربه رسانید گربه گفت ای جوان پیری در من اثر کرده و حواس ظاهری خللی پذیرفته گردش آسیای چرخ
غبار ضعف بر فرق من افشانده و دست برد خزان روزگار رخسار طراوت و تاب لطافت از نهال بوستان حیات من باز ستانده شب
شباب که سراسر قوت رعنائیست بصبح شیب که مجموعه همه عیب است مبدل گشته پس شما نزدیک تر آئید و سخن بلند تر گفته در گوید دعوی
تا نه کو دانید تا من بمقتضای واقع و جواب خصم واقعه حکم توانم کرد و پیش از آنکه روی بحکم شما آرم نصیحتی دوستانه شما را بنوازش
تمام و موعظه که مصلحت بود دنیای شما در ضمن آن مندرج باشد ادا کنم صواب آنستکه هر دو حق طلبید و از راستی انحراف نورزید
و بمال و متاع مغرور نگردید کبک گفت ای حاکم عادل اگر مردمان از اهل در طلب حق بودی و هر یک صفت دیانت و راستی را شعار خود
ساختندی احتیاج بحاکم و تصدیع حکام نمیبود و رسم مرافعه و مدافعه و سوگند و بینه از روی دفتر ایام سترده میشد پس چون
دیده هر یک از مدعی و مدعی علیه بصد غرض مبتلا شده صورت راستی بنظر ایشان در نمی آید لاجرم بحکم کسیکه چشم و دلش بکحل الجواهر
صدق روشن گشته و غبار غرض بپیرامن دیده او نگشته محتاج میباشند تا جمال صواب را مشاهده نموده بر چشم و دل ایشان جلوه دهد
گربه فرمود که نیکو سخنی گفتی اما حقیقت آنستکه هر یک از شما نهال غرض را از زمین دل برکنده و کردار نیک را ذخیره آخرت سازید و بنعیم مکر
مثابه ابر تابستان و نزاهت گلستان روز زوال است اعتمادی نکنید پس از این نمط دمدمه و افسون بر ایشان میدمید تا با او الفت زیاد
گرفتند و ایمن و فارغ بی اغراض فریفته عبادت و دیانت او شدند پیشتر آمدند که بیک حمله هر دو را بگرفت و مطبخ معده را از گوشت لذیذ
برگ و نوائی ارزانی داشت و اثر نماز و روزه و صلاح و عفت از نفس خبیث طبع ناپاک ظاهر گشت مجملا پس فرقی نیست در میان بطلان
عبادات بقصد ریا از آنکه قصد او ریای محض باشد یا آنکه با قصد قربت ضم باشد بالاشتراک بهر نوع باطلست قسم دویم آنکه در عبادات
واجب قصد قربت داشته باشد و لکن در عبادات مستحبه ریا کار باشد مثل اینکه در خلوت نوافل و نمازهای سنتی نکند و در حضور
مردم … داشته باشد و همچنین است کثرت تسبیح و تهلیل در مجالس و عیادت بیماران و متابعت جنایز بقصد ریا و امثال
اینها اگر چه این شخص از شخص اول بهتر است لکن در ریا شریک است و چه بسیار خواهشمند در عبادات مستحبه زحمت کشیده و هیچ اجری
نیابد بلکه گناهکار است که عبادت او برای دیگران کرده قسم سیم آنکه ریا در وصف عبادت کند نه در اصل مثل اینکه اظهار رقت و
ابتهال در مجالس نماید یا ذکر حدیثی که گریه او دست دهد داشته خود را پاک نکند بقصد اینکه مردم ببینند و بی اختیار آه بکشد که مردم

بدانند بفکر آخرت است یا در روز روزه بگویند چه بسیار تشنه ام و همچنین امثال اینها پس صاحب این قسم نیز هلاک شده و بنوعی از شرک
و ریا مبتلا است لکن اظهار عبادت بقصد صحیح ضرر ندارد قسم چهارم آنکه ریا در غیر عبادات باشد و آن یا در مباحات است مثل
نیکوئی لباس تا مردم او را پاکیزه دانند یا بپوشانیدن عیبی از بدن خود یا از مردم تا آنکه او را کسی نبیند و امثال آن یا در محرمات است
و آن پنهان داشتن گناهان و عیوب خود است تا مردم او را فاسق ندانند و این قسم ریا مباح و جایز است بلکه اظهار نمودن معاصی
قبیح و حرام است پس واضح گردید که ریا در عبادات مطلقا حرام و باعث بطلانست پس لازم است طالب هدایت که درخت ریا را از
قلب خود از ریشه بکند و عبادت را مخصوص خداوند داند و کسیکه از خود مطمئن نباشد لازم است که عبادت خود را در خلوت
بجا آورد و اگر در اثنای آن کسی مطلع شد و شیطان او را بریا افکند و نتوانست رفع آن نماید آن عبادت را اعاده کند در گلستان
مرقومست که شخصی زاهدی را ضیافت نمود زاهد چون بخانه خود رجوع نمود بعیال خود گفت طعام مهیا کنید تا من بخورم پسر
زیرکی داشت با او گفت مگر تو مهمان نبودی گفت چندان نخوردم که بکار آید مبادا مردم مرا پرخوار خوانند پسر گفت پس نماز خود را هم
اعاده کن که نماز هم در آنجا نکرده که ترا بکار آید بلکه چنان کرده که ترا عابد خوانند و گویند که عابدی شبی بجهة نماز وارد مسجد گردید
چون مشغول نماز شد صدائی بگوش او رسید گمان کرد که کسی در مسجد خفته در قلب او گذشت که این شخص امشب عبادت مرا می بیند
و فردا بمردم تعریف مینماید پس رکوع و سجود را با تفصیل مطول بجا آورد چون صبح شد نظر کرد دید توله سگی در مسجد خفته خواست
او را اذیت کند و بیرون نماید ندائی شنید که او را اذیت مکن که معبود تو است از شام تا صبح که عبادت کردی تمام از برای او کرده عابد
دو دست بر سر خود زد و بیهوش گردید پس شکی نیست که مرد ریا کار از مرض غافلست و هیچ یاد صحرای پر هول قیامت نمیکند در مجالس
مرقومست که در بنی اسرائیل مردی بود با اموال بیشمار و غرور بسیار روزی با یکی از حرم خود خلوت نموده خیال جماع داشت ناگاه شخصی
با غضب و هیبت داخل شد آن مرد غضبناک شده گفت تو کیستی و که ترا اذن دخول داده گفت من آنم که احتیاج باذن ندارم و از سطوت
ملوک و سلاطین نترسم و هیچ گردنکشی مرا منع نتواند نمود پس لرزه بر اعضای آن مرد افتاد و از خوف بیهوش شد بعد از ساعتی سر
برداشت و در نهایت عجز و شکستگی گفت بلکه ملک الموتی گفت آیا مهلتی هست که فکری از برای روز سیاه خود بکنم گفت هیهات هیهات
مگر در کتاب خدا نخوانده که فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون مدت زندگانی تو تمام شده است و نفسهای تو باخر
رسید پرسید که حال مرا بکجا خواهی برد گفت بجانب عملی که کرده گفت من عمل صالحی نکرده ام و منزلی از برای خود نساخته ام گفت پس
ترا بسوی آتشی که پوست از سر میکند و او را قبض روح نمود پس ایها الغافل تا کی بخواب غفلت تا عمر تمام شد و وقت رحلت رسید نظر
کن که با این راه دراز چه توشه داری ای بی خرد چون شمع خود را با آتش محبت زن و فرزند مسوزان و اعمال خیر خود را بجهة طمع مال دنیا از مردم
تباه منما یقین بدان که آن زن و فرزندیکه دوست میداری بجهة ایشان تعب میکشی دشمن تو نباشند دوست تو نخواهند بود و بقدر ذره
بکار آخرت تو نمی آیند در حلیه بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در بنی اسرائیل مردی بود بسیار عاقل و مال بیشمار داشت و
یک فرزند داشت از زن عقیفه که در شکل و شمایل با او شبیه بود و دو فرزند دیگر داشت از زن دیگر که عفت نداشت چون هنگام فوت او شد
گفت همه مال من از یکی از شما است چون بدار بقا رحلت نمود هر یک دعوی کردند که مال از من است نزد قاضی شهر رفتند گفت بنزد
فلان پیر برادر که بعقل مشهورند بروید نزد یکی از ایشان رفتند مرد پیری بود گفت بروید نزد برادر بزرگتر از من نزد او رفتند نه پیر بود و
نه جوان و نیز گفت بنزد برادر بزرگتر از من بروید چون او را یافتند دیدند جوانست گفتند مطلب ما یکی بود الحال دو شد اول بگو ببینم بچه
سبب برادر کوچکتر از شما پیر شده و تو که از همه بزرگتری جوانی گفت آن برادر کوچک زن بسیار بدی دارد و بدیهای او صبر میکند که مبادا
ببلای دیگر مبتلا شود که صبر نتواند کرد باین سبب از همه پیر شده و آن برادر وسطی زنی دارد که گاهی خوشنود و گاهی غمگینش میسازد باز
بسبب این احوال باقی مانده و من زنی دارم که همیشه مرا خوشنود میدارد و هرگز از دست او آزرده خاطر نمیشوم باین سبب جوانم آنگاه برادران
مطلب خود نقل کردند گفت اول بروید و استخوان پدر خود را بدر آورید و بسوزانید بعد از آن بیائید تا من در میان شما حکم کنم چون رفتند
آن پسر یکه از زن عفیفه بود شمشیری برداشت و دیگران کلنگها برداشتند چون بسر قبر رسیدند آن دو برادر کلنگ بر قبر زدند آن برادر
شمشیر را آورد و گفت مگذارم نبش قبر پدرم نمائید و میراث را بشما واگذاشتم نزد حکم کننده بازگشتند او گفت که مال همه حق پسریست که از
عفیفه مانده پس رو بان دو برادر کرد و گفت اگر شما هم فرزند او بودید چنانچه آن برادر را شفقت پدر و فرزندی مانع شد از نبش قبر پدر
شما را نیز مانع میشد ای برادر این مثل آنست بسیار کوش و هوش باشد فرزندیکه تو او را از شیره جان پرورش میدهی بعد از فوت با تو این
معامله میکند که در شب اول قبر تو بفکر قسمت کردن مال تو افتاده و نباشد که بجهة قسمت اموال تو را … ای بسیار گوینده زنیکه دین و
دنیای خود را بجهت او بباد فنا ساختی چون روح از جسد تو بیرون رفت داخل خانه بجهة برداشتن جنازه تو جمع شده نظر

مینماید جوانان که کدام رعنا نوعروسی شوی شدند و ذکر نو فریاد میکند که شوهرم امیر بیغمبر یعنی و امرا بخانه خود برده امکاه بیت و این نا توانی غریب ایشان را محزون دیگر خود در عقبات مرگ و تنهائی قبر و عالم برزخ نمایش که بر تو چه خواهد گذشت اما علی وادی که ترا از عقاب برهاند باید با محبت و دوستان شافع روز جزا خمسة النجبا در دل تو جا گرفته که ترا شفاعت نماید یا بشادی ایشان مسرور و بعزای ایشان غمگین شده خصوص در مصیبت مظلوم کربلا حسین پاره تن پیغمبر خامس آل عبا قطره اشکی از چشمان تو جاری شده که امروز بکار تو اید یاد آن نو جوان غریب و مظلوم … جوانان بحسرت کشته او و عیال اسیر او سوخته **نظم** بار نبود ای چیز زد بر سرم هیچ جای اثر از دلم مشعله ور شد نار در دلم شرار از جگرم یکی اشکم هزار دوش از غم بنا بد بر دوش تا یکی خاموش اخر بر خروش مرز باد … کربلا تا که زادی شافعی روز جزا بلبلی خاموش تا کی کز فغان وا دم تا از ظلم جسم و جان یاد کن ظلمیکه برآل رسول شد ذکر احسان نا قبول باز گو از نو جوانان حسین نا تمامی غالی بر سور و شین کشته در صبح و شام من چیز کربلا را عشرتی بود تا کنم تا که ذکر محشر کربی کنم از قیامت گویم و ز انقلاب باز اطفال حسین و عطاب از جهنم شتم سازم بیان باز صفهای گروه ظالمان گرمی محشر بگویم بر بلا باز تاب افتاب کربلا حشر سازم در قیامت خاص و عام تا کنم تعداد انبوه ظلام زنید محشر دیده را پر خون کنم ملکون … موقف چون کنم … دیده را سازم ز خون دل پر اب خوش بشویم نامه اعمال خویش ز اب چشم شود تا این قلب ریش هر که گریان شد بشاه تشنه لب کو ترا از محشر گرید چه باك بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود روزیکه جدم حسین را شهید کردند تمام جن و انس و وحش و طیر و … مظلوم گریستند و ملکی از ساکنان بهشت بود در یاها نازل شد و بالهای خود را بر روی انها بهم زد و گفت یا اهل البحار البسوا ثوب الحزن فان سبط الرسول مذبوح یعنی ای اهل دریاها جامهای ماتم در بر کنید و خاك مصیبت بر سر ریزید که فرزند رسول خدا ص در زمین کربلا شهید شد **نظم** کشته شد اندر زمین کربلا تشنه لب نور دو چشم مصطفی نو جوانانش شدند از کین شهید جملگی مقتول انصار یزید اهل بیتش شد اسیر اهل کین علی کردن کشت زین العابدین اثر ظلم و ستم از رخ خند جسم کاهش … جسم پاکش زامیان خاك و خون از ستم انداختند … شیعیان … الامام بود کفن و دفن او … ایشیعه … عزای حسین بر جن و انس سرایت کرده بلکه بر سایر مخلوقات حتی جمادات چنانچه نقل کرده اند که در بلاد روم در کوهی صورت شیریست از سنگ در هر سال چون روز عاشورا میشود از چشم ان شیر دو چشمه خون جاری میگردد و تا شب منقطع نمیشود و مردم که در حوالی ان سنگ دارند بر دور ان جمع میشوند و بعزاداری مظلوم کربلا اشتغال مینمایند و حکایت خون چکیدن از نخل … بر روایت جوهری دلیل بر این مطلب است و خود … دیده … در شبها و روزهای عاشورا … اشك از چشمان او جاری بود اخوانید از زبان بسته کمتر مباش **نظم** ای عزای تشنه لب کربلا حسین … است مخلوق فرض عین هر … هر جا که بود … نقل کرده اند از بزرگان عجم که او را زاره میگفتند همینکه موسم تعزیه ابا عبدالله الحسین ع میشد سر و پای برهنه … سید جوانان بهشت حاضر میگردید و مشغول بعزاداری تعزیه داران میشد و شوهری داشت که از متعلقان شمر ولد الزنا بود و او را احسان عرب میگفتند و دشمن خاندان رسالت پناه بود پس هر وقت ان زن مومنه میخواست بعزاداری مظلوم کربلا مشغول شود ان شقی روسیاه مانع میشد تا اتفاقا در ان شهر مجمع حسین علیه السلام بر پا کرده بودند ان زن پاك اعتقاد از ترس شوهر نتوانست بعزاخانه حسین حاضر شود در خانه خود را محکم بست و در میان خانه نشست و بخاطر اورد صحرای کربلا را گویا از چشم دل شهدا را میدید که مجموع با کفن خون چکان مانند برگ خزان بر روی هم ریخته اند **نظم** جسم اکبر یکطرف پر خون و خاك عون و عبدالله و جعفر چاك چاك یکطرف قاسم بکف بسته حنا … عروس در عزا یکطرف اصغر ز تیغ کین قتیل … دست عباس از بدن یکسو جدا … یک طرف شاه شهیدان غرق خون زخم بیحد بر تن پاکش فزون اهل بیتش یکطرف بر سر زنان دستگیر کوفیان و شامیان ان زن پاك طینت ز ازدیاد گریه بخواب رفت بود در عالم رؤیا دید که قیامت بر پا شده و تمام خلق در موقف حساب ایستاده اند و هر کدام باحوال خود گرفتارند ضعیفه میگوید که در طرف راست محشر نگاه کردم خاتونی را دیدم که لباس عزا در بردارد و اب … میدهد تشنگی بمن غالب گردید خود را بان خاتون رسانیدم و طلب اب نمودم ناگاه ان خاتون قیامت بر من نگریست و زار زار گریست و فرمود ای زاره تو که بودی که … فرزند مظلوم من حسین گریه میکنی عرض کردم بلی ای خاتون من فرمود خوشا بحال تو و جامی اب در دست من داد و گفت بر تو باد که … در عزای فرزند غریب من … شیعیان حسین بپوشان و مکوا ابکوا علی الشهید غسله بالدماء یعنی بگریید بر شهیدیکه غسل داده شد او را از خون بدنش ابکوا علی القتیل حنوطه تراب کربلا یعنی بگریید بر کشته که حنوط او از خاك کربلا بود

نظم شیعیان شد مرد و شاهدین هیچ بنا به نفس بر روی زمین جسم او از نیزه و خنجر چاك شد تو بیا از کین بخون و خاك شد انکه بودی زینت عرش اله شد قتیل ظلم و کینه بیگناه شیعیان گریه بوی زار زار بر مثال ابر در فصل بهار گریه بر او چشمه عین الحیوة گریه بر او باعث راه نجات گریه بر او مانع نار جحیم گریه بر او راه جنات النعیم گریه بر او زینت اهل ماتم است بر جراحتهای چشمش مرهم است ای خوشا گریان ذوالانشار روز محشر کو که خاطر جمع دار ایحاضران بگریید بر تشنه که او را اب ندادند بگریید بر کسیکه او را یاری نکردند بگریید بر غریبیکه او را دفن نکردند … بگریید بر سینه که عیال و اطفال او را اسیر کردند بیاید دوستان بگریید بر مظلومی حسین که در روز قیامت … نخواهند شد **مجلس پنجم در مذمت شراب خمر** و قمار باختن و حکایت حوا و ابلیس و خوردن انگور و خرما و کیفیت صالح و ناقه او و پی نمودن قوم ناقه او را و حکایت سر مظلوم کربلا در مجلس یزید و چوب بر لب و دندان مبارك او زدن قال الله تبارك و تعالی فی سورة البقرة یسئلونك عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما و یسئلونك ماذا ینفقون ظاهر معنی انست که سؤال خواهند کرد از تو یا محمد ص از شراب و قمار باختن بگو در ایند و گناه بزرگ است و منفعت یکی از برای مردمان در قمار است و لکن گناه انها بزرگتر است از نفع ان و میپرسند تو را که چه چیز انفاق میکنند و مراد از خمر هر مسکر است … که از جمله گناهان کبیره شراب و قمار است که خداوند … و فاعل انها را معصیت کار فرموده و شارع مقدس نهی شدید از انها نموده پس گناه کسیکه مرتکب انها شود از حد و حصر بیرونست تا انجا نظر رسیده فرمود جناب رسالتمآب ص قسم بخدائیکه مرا بحق برانگیخت که هر که بیاشامد شربتی از شراب یا مسکر دیگر بخورد طاعت او تا چهل شبانه روز مقبول درگاه احدیت نمیگردد مگر انکه توبه کند و کسیکه دو شربت بخورد تا هشتاد شبانه روز و هر گاه سه شربت بخورد تا صد و بیست شبانه روز و هکذا لازمست بر خداوند که بخوراند باو از چرك و خونیکه از بدن اهل جهنم جمع شود و نیز فرمود قسم بانکسیکه مرا براستی بخلق فرستاده که میاید شرابخوار روز قیامت بمحشر سیاه رو و ازرق چشم و کلفت لب در حالتیکه لعاب دهن او میریزد بر قدمهای او پس هر که می بیند او را فرار میکند و فرمود قسم بخدا که میمیرد شرابخوار تشنه و در قبر تشنه است و برانگیخته میشود در روز قیامت تشنه و هزار سال فریاد میکند که تشنه ام پس انهنگام در نزد او میاورند ابیکه … باشد چون نزدیك صورت او میرسد میسوزاند او را و دندانهای او و چشمها او و … استغاثه میکند که مرا اب … میگویند که بر او چاره نیست بجز نوشیدن از اب چون از اب بخورد شکم او را پاره پاره کند و ظاهر شود اعضا و امعاء او و قال النبی لاهل الشام والله بعثنی بالحق من کان فی قلبه ایة من القران ثم صبت علیه الخمر یاتی کل حرف یوم القیمة فیخاصمه بین یدی الله عز و جل و کان الله له خصما و من کان الله خصمه کان هو فی النار یعنی فرمود رسول خدا ص مر اهل شام را که قسم بخدائیکه مرا بحق برانگیخت که هر که در قلب او ایه از قران باشد پس بریزد بر او شراب را چون روز قیامت شود هر حرفی از ایه قران با او دشمنی کند در خصوص پروردگار پس میشود خدا با او دشمن و هر که خدا با او دشمن شد مکان او در اتش است و انس بن مالك از رسول خدا ص روایت کرده که انحضرت فرمود در جهنم وادیست که اهل جهنم از ان هر روزی هفتاد مرتبه بخدا پناه میبرند و در ان وادی خانه هست از اتش و در ان خانه تابوتها از اتش و در ان تابوت ماریست از اتش که هزار سر دارد و هر سری هزار دهن و در هر دهنی هزار نیش و هر نیشی هزار ذرع است انس عرض کرد یا رسول الله از برای کیست فرمودند از برای شرابخواران حامل قران اگر چه بیك ایه بوده باشد و چه بسیار مشخص است که هر گاه کسی سواد داشته باشد حمد و سوره را که بداند که نماز است پس در همین حکم است و فرمود حضرت امام جعفر صادق ع که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی شرابخوار شبیه بت پرست است و در حالت مستی عروس شیطان با او وطی میکند پس غسل جنابت بر او واجبست و فرمود جناب امیر مومنان ع که اگر یکقطره خمر در چاهی چکد و انچاه پر شود و در انموضع مناره بنا شود من در بالای ان اذان نمیگویم و اگر یکقطره شراب در دریائی افتد و اگر بعد از ان دریا خشك شود و گیاهی از ان بروید گوسفندان گیاه را بخورد من گوشت انگوسفند را نخورم و نیز فرمود که اگر یکقطره خمر در چاهی افتد چاه پر شود و گیاهی از ان بروید و گوسفندان انگیاه را بخورد در میان گوسفندان من گوشت گوسفندان کله را نخورم و نیز فرمود که اگر قطره … از شراب … باشد و بر سر اخر جسر باشد من … حرمت شراب … در کتاب خلاصة الاخبار از ابی عبدالله ع که فرمود وقتیکه حضرت ادم بزمین امد … کرد خدا … کرد پس عطا فرمود بادم نخل خرما و انگور و زیتون و انجیر را پس کشت و از میوهای انها خورد ناگاه ابلیس امد گفت یا ادم چه چیز است انها گفت نمیدانم درخت انگور پیش از تو بود در زمین بعد از ان گفت اذن بده من انها را بخورم ادم از خوردن او ابا کرد پس زمانی بعد ابلیس پیش حوا امد و گفت من گرسنه ام و تشنه ام حوا گفت چه میخواهی گفت میخواهم که از این میوهها من بچشانی حوا گفت که ادم از من عهد گرفته که از انها چیزی بتو ندهم برای اینکه انها از جنت است و سزاوار نیست که تو از انها بخوری پس گفت بخواه که چیزی از انها … حوا فریب خورده راضی شد پس …

یك خوشه از انگور و داد با ابلیس لعین اد مکید از او بخورد پس حوا بکشید خوشه را از دهن ابلیس نگاه از خدا وحی رسید با دم که بدرستیکه
مکید دشمن من و دشمن تو انگور را پس من حرام کردم بر تو و بر اولاد تو آنچه را او بمکید و مکر بخواهد کردم که سه ثلث آن باشد و اگر میخورد تمام انرا
حرام میکردم پس گفت ابلیس بحوا که اگر دهی مرا از خرما بکم چنانچه بمکید از انگور چه میشود پس حوا بکرما باو داد بمکید و بود انگور و خرما
خوشبوتر از مشك و شیرین تر از عسل پس و چونکه مکید او را ابلیس بوی شهد انها سه ثلث و یك ثلث باقی ماند پس این سبب شراب را یك ثلث
انها در هنگام گرم شدن حلال نیست و اینکه خمر میشود از منی شیطان است چون با انها نصیبی دارد پس شارب الخمر مهمان شیطان است چون
از نصیب او میخورد پس چگونه میشود که شیطان با نطفه خوار خود وطی نکند و احادیث باین مضمون بسیار است که ذکر انها موجب طول کلام است
پس برای طالب سعادت آنچه ذکر شد کافیست و شکی نیست که قمار و آلات آن نیز در حکم شراب است و در معصیت از فرق نیست نظر بقول خدا
نعم عن الخمر و المیسر قرینه مکند بکراست پس چگونه از شراب پرهیز تمام داری بلکه در مذهب تو کفر است و حتم میکنی خدا را که نخورده ام نکن در
دام قمار می نشینی با همسایه که اینچه در باب قمار روا داشت و فرمود حضرت امام جعفر صادق ع ان الله عز و جل فی کل لیلة من شهر رمضان
عتقاء من النار الا من افطر علی مسکر او مشاحن او صاحب شاهین قلت وای شیء صاحب الشاهین قال الشطرنج یعنی چون ماه مبارك
رمضان میشود خدا تع در هر شب از شبهای این ماه در وقت افطار نجات میدهد بسیاری از گناه کاران را مگر انکه خورده باشد و بعض کینه را
کینه در دل داشته باشد یا انکه صاحب شاهین باشد اصحاب عرض کردند یا بن رسول الله یا چیست صاحب شاهین حضرت فرمود شطرنج
که نوعی از قمار است و فرمود جناب رسول ص که هرکه بازی کند نرد که نوعی از قمار پس بخصوص که معصیت کار است و هرکه نظر کند بکسانیکه
قمار میکند گویا خورده است گوشت خوك را و در حدیث دیگر فرمود گویا نظر کرده است بفرج مادر خود و قال النبی ص من لعب بالنرد کانما
صبغ یده فی لحم الخنزیر و دمه یعنی فرمود رسول خدا ص که هرکه بازی میکند بنرد پس او گویا رنگ کرده است دستهای خود را در گوشت و خون خوك
و روایت شده است که از حضرت صادق ع پرسیدند از قمار شطرنج حضرت فرمود عمل مجوس است خدا لعنت کند ایشان را و حضرت امام رضا ع
فرمود که مردی امد در نزد امام محمد باقر ع و عرض کرد یا بن رسول الله فدای تو شوم ایا چه میفرمائی در قمار شطرنج که مردم بازی میکنند پس حضرت
فرمود خبر داد مرا پدرم و او از پدرش و او از علی که گفت فرمود رسول خدا ص که کسیکه حرف بزند از بابت شطرنج گویا سخن کرده است بغیر یاد خدا
و میباشد سخن او لغو و معصیت کار است و در حدیث دیگر راوی سؤال کرد از حضرت صادق ع از شطرنج و نرد و هر نوع از قمار حضرت
فرمود نزدیك نشوید بانها پس سؤال کرد از غنا فرمود خبر دار و نیست دوری کنید از آن و در حدیث دیگر سائلی سؤال کرد از همان حضرت
از هر نوع بازی حضرت فرمود که مؤمن هر اینه فارغ است از لهو و لعب هر مغلطه و الذینهم عن اللغو معرضون و بسیکه سائلی سؤال کرد از
حضرت امام محمد باقر علیه السلم از تفسیر قول خدا تع که فرموده در سوره عقود انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان
فاجتنبوه لعلکم تفلحون حضرت فرمود اما خمر هر مست کننده ایست و اما میسر هر نوع قمار یست و اما انصاب پس هر بتی است که عبادت کنند
او را و اما ازلام فتحها مست کرد را با تمام جاهلیت باو تفأل میزدند تمام اینها از کردارهای شیطانست پس بحقیقی که معروف ساخت است خدا تع
خمر و میسر را با بت پرستی و شکی نیست که انواع قمار تمام در معصیت تفاوتی ندارد و هر برد و باختی از قمار را گویند هر نوع که باشد حتی شرط
بستن و استخوان حیوانات که انرا قاپ گویند باز نکردن کاه ایشان بازی و شطرنج کرد را عرایب مثل او بوده مساویست و فاعل اینها بی
شك و ریب نظر بقول خدا ص ملعون میباشد و چه بسیار واضحست که کلید تمام گناهان شراب و قمار و بیرون رفتن زنانست همچنین که باعث هلاکت قوم
صالح این سه امر شد در قصص از کعب الاحبار روایت است که سبب پی کردن ناقه زنی شد که او را ملکا میگفتند و پادشاه قوم صالح بود چون
بعضی از مردم با نحضرت گرویدند ان ملعون حسد برد پس گفت بزن دیگر از ان قوم که قطام نام داشت و معشوقه قدار بن سالف بود و زن دیگر که او
را قبال میگفتند و معشوقه مصدع بود و قدار و مصدع هر شب با یکدیگر با معشوقه های خویش نشسته شراب میخوردند و قمار میباختند پس
ملکا با ان دو ملعونه گفت که چون امشب قدار و مصدع نزد شما ایند و شراب خورند و خواهند از شما تمتع برند ایشان را دست مدهید بگوئید
که ما را در لکرو غمگین است برای ناقه صالح ما اطاعت شما نکنیم تا ناقه را پی نکنید پس چون قدار و مصدع نزد ایشان امدند و شراب
خوردند در حالت مستی ایشان این سخن گفتند ایشان نیز قبول کردند پس هفت نفر بهم رسانیدند و ناقه را بقتل کردند و ناقه را پی
کردند از قطب راوندی مرویست که حضرت صالح پسر عبود بن عاد بن ارم بن سام بن نوح بود خداوند او را بر قوم او مبعوث کردانید در حالتیکه
شانزده سال داشت و در میان ایشان ماند تا بصد و بیست سال رسید و ایشان اجابت او نکردند و ایشان هفتاد بت داشتند که
میپرستیدند روزی انحضرت فرمود که ای قوم صد و چهار سالست که شما را بحق دعوت کردم و مرا تکذیب کرده اید الحال من یك
امر اختیار میکنم یا از شما و شما بتان خود را بخوانید از من چیزی که من بخواهم خدای من شما را بتان اجابت نمایند از من پس فرار بکشید شما که من بخواهم
که خدای من شما را اگر اجابت من کرد نشما بخواهید خدای مرا اگر اجابت کرد سجده کنید و آن پس روزی را موعود قرار دادند و

و در ان روز بتها را بصحرا بردند و طعام و شراب نوشیدند و حضرت صالح را طلبیدند که از بتان سؤال کند حضرت نزدیك بتان
بزرگ امد و پرسید چه نام دارد ایشان نامش را گفتند و از بتان نام هر یك پرسید جواب نگفت صالح فرمود چرا خدای شما جواب
نمیدهد دیگر را بخوانید نیز جواب نداد تا انکه همه بتها را بنام ایشان خواند و هیچکدام جواب نگفتند چون جماد بودند تکلم نتوانند
کرد انگاه فرمود دیدید که خدایان شما جواب من نگفتند الحال شما بخواهید خدای مرا تا ببینید که اجابت میکند یا نه قوم از میان
خود هفتاد کس انتخاب نمودند از سرکردها و بزرگان خود را و گفتند بصالح اگر این هفتاد نفر بتو ایمان اوردیم پیروان هفتاد نفر
گفتند بصالح ما از تو سؤال میکنیم که از خدای خود سؤال کنی اگر اجابت ما را برآورد خدای تو ما و تمام قوم با و سجده میکنیم صالح
فرمود حاجت خود را بخواهید ایشان اشاره کردند بجانب کوهیکه در نزدیك ایشان بود و گفتند از خدا سؤال کن که در همین
حال بیرون اورد از این کوه شتر ماده سرخ موی پر کرکی که ده ماهه آبستن باشد از پهلو تا پهلوی دیگر او یك میل که ثلث فرسخ
است باشد صالح فرمود سؤال شما در نزد خدای من آسانست پس بدعا مشغول گردید در ساعت کوه شکافته شد و او از عظیم
ظاهر شد مانند زن در وقت وضع حمل و سر این ناقه از ان شکاف ظاهر شد و هنوز گردنش تمام بیرون نیامده بود که شروع بنشخوار
کردن نمود پس جمیع بدنش بیرون امد تا بر روی زمین درست ایستاد چون این حال غریب را مشاهده کردند گفتند چه بسیار اجابت کرد
ترا پروردگارت سؤال کن از خدای خود تا فرزندش را هم بیرون اورد در حال دعا کرد فی الفور فرزند ناقه از روی جدا شد
و بر گرد ناقه میگردید انگاه صالح فرمود ای قوم دیگر چیزی نماند گفتند نه بیا تا برویم نزد قوم و ایشان را اعلام کنیم تا بتو ایمان
اورند پس برگشتند و در راه شصت و چهار نفر مرتد شدند و گفتند سحر است شش
نفر ثابت ماندند و گفتند انچه دیدیم حق بود پس قوم تکذیب ایشان کردند راوی گوید که من در نشان دیدم کوهرا که شکافش
یکمیل تا هست و جای پهلوی ناقه هست از دو طرف که در کوه اثر کرده است وارد شده که از حضرت امام حسن ع پرسیدند
از ان هفت تن که از رحم بیرون نیامدند فرمود ادم و حوا و گوسفند فدای اسمعیل و ناقه صالح و مار بهشت و کلاغیکه خدا
بفرستاد تا قابیل را دفن کند و ابلیس لعین پس خداوند وحی فرستاد بصالح که بگو قوم را که بگو نکاه مدار این
ناقه را که حجت خدا است بر ایشان و مقرر کردیم که یکروز اب شهر مختص این ناقه باشد و یکروز از تمام قوم و بسکه چون
روز اب خوردن ناقه میشد همه اب را ان روز میخورد پس اب ایشان نماند هیچ کودك و بزرگی مگر انکه از شیر ناقه در
انروز میخوردند چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات اب میخوردند و ناقه اب نمیخورد چون براین حال مدتی گذشت
بعضی نزد پادشاه خود که ملکا بود رفتند و گفتند این ناقه ما را زجر میکند که یکروز تمام اب ما را میخورد ما باین قسمت راضی
نیستیم ان ملعونه بحرف دیگر ذکر شد در صدد قتل ناقه برآمد و قدار که نامدار و صدار مرد کور و نشید بانی قتل ناقه گردید که فرزند
زنا بود و پدر او معلوم نبود قوم نیز از برای او مزدی قرار دادند بر سر راه ناقه امد تا او را مهلت داد بر سر اب رفت و سیر
بخورد چون معاودت کرد بر او ضربتی زد کارگر نشد ضربت دیگر فرود اورد ناقه را پی نمود چون ناقه بر پهلو افتاد فرزندش
گریخت و بکوه بالا رفت و سه دفعه سر باسمان بلند کرد فریاد کرد پس قوم جمع شدند و شریك شدند در ضربت زدن ناقه و
گوشت او را در میان خود قسمت کردند و هیچ کودك و بزرگی نماند مگر انکه بخورد گوشت ناقه را ای شیعه هر چند پی کند ناقه
صالح ولد الزنا و شقی ترین خلق بود اما انقدر مهلت داد ناقه را تا سیراب شد پس او را بقتل اورد و حال انکه حیوانی بود ای شیعه
از مظلوم کربلا که امتان جد شرا او را فرزند رسول خدا میدانستند با لب تشنه و شکم گرسنه او را سر بریدند اه اه از ساعتیکه
ان مظلوم در میان میدان یکه و تنها ایستاده بود و هر دم میفرمود ای قوم تشنه ام تشنه ام بر ناقه صالح که حیوانی بود رحم کرد
و او را تشنه نکشتند شما را بخدا قسم میدهم که قطره ابی بحلق خشکیده من برسانید که جگرم کباب شد فقطعه ... فرموده تشنه لب
بسپر زاده بتول بهر خدا کنید ز من حاجتی قبول کشتید نوجوان مرا پیش چشم من لیکن ز قتل او بنود خاطرم ملول عباس و
قاسم و علی اصغر ز تیغ کین رفتند خوبچکان بجنان در بر رسول من بیکس و غریب در این دشت مانده ام خنجر بکف سپاه بقتلم
همه عجول یکذره خوف نیست ز خصمان مرا ابدا یك حاجتست در دلم این گر شود قبول حجت تمام کرد و راضی شوم بقتل خود
کفن روم ببر صاحب عقول شرمی ز دوی جدم ز رهنشکو فنان دارند گوش خاتم ای امت جهول که مست افتاب چه بسیار تشنه ام
گویا بموده در جگرم نار کین حلول مثل جراحت کرم بی معین دهید زاب معین بحشر مگر بیاد رسول زد صیحه از میان عمر بی
ابن سعد من گوش استماع ندادم لمن یقول شاه شهید شد ای ارزده خاطرش از ما بخواب دشنا ز ان زمزد فضول کو بان بانیما
نظر افکندا بجناب کی کرد کار واحد بکشک لا یزول از پا چرا افتاده ام اینك تو دست گیر ز ان بیشتر که در خور حرمش ... شود

مجملا چون ناقه صالح را پی کردند وحی رسید بصالح که قوم تو طغیان ورزیدند و کشتند ناقه که حجت ایشان بود و منفعت با یشان
میرسانید پس اگاه کن ایشان را بعذاب تا صالح نزد ایشان آمد و اخبار بعذاب نمود او را تکذیب کردند حضرت فرمود که چون فردا
صبح شود روهای شما تمام زرد گردد چون صبح دیگر شود رخسار شما تمام سرخ شود و در صبح دیگر سیاه گردد و عذاب نازل
گردد پس چون صبح شد علامت ظاهر گردید نزد یکدیگر رفته گفتند ظاهر شد علامت عذاب پس توبه نکردند و مهیا کردند کفن و حنوط
خود را چو روز پنجم شد جبرئیل نزد آمده صیحه زد که تمام هلاک شدند آنگاه صاعقه از آسمان نازل شد و همه را سوزانید مؤلف گوید
شقاوت اهل کوفه و شام نسبت باهلبیت خیر الانام بیشتر از قوم صالح بود زیرا که ایشان یکنفر را بقتل ناقه برگماشتند و چون قدار
ملعون بر آن ضربت زد تا جان داشت دیگر کسی او را زجر نکرد تا این بد نفسان صد و بیست و دو هزار نفر در یک تن واحد را در روز عاشورا
کرفتند و هر یک ضربتی بر آن بزرگوار میزدند یکی تیر میانداخت یکی شمشیر میزد یکی نیزه فرو میاورد ای شیعه هر کدام حربه نداشتند
دامنهای خود را پر از سنگ نموده بر بدن مظلوم کربلا میزدند فقط خسته اید بغیر از خس و کلوخ کفن کس ندیده اینچنین ظلم و ستم
یکنفر با یکسپه کرم جهاد کوفیان یکرفته دور شر از عناد ظالمی زد بر سرش شمشیر کین ریخت خونش بی کنار اندر زمین دیگری
بر سینه اش افکند تیر شد نشان تیر انبوه شریر کافری یکرنش مجروح کرد دیگر از دیگر نمود از کینه درد اندیکرنا چوب و سنگ
از ره کین ساخت مجروح انعذار نازنین ناسزایش گفت ملعون دیگر از عقوبات الهی بی خبر ای شیعه مصیبت و بلائی که بر امام مظلوم
وارد شد یکدام یک از انبیا و اولیا شبیه میتوان نمود کدام انبیا را نوجوانی مانند علی اکبر پاره پاره نمودند نوداماد ی مانند قاسم
در خاک و خون کشیدند برادری مانند عباس را دو دست از بدن جدا کردند از انبیا تا الان کدام پیغمبرزاده را سرش از بدن جدا کردند
شهر بشهر و دیار بدیار با اهلبیتش گردانیدند فریاد از مظلومی فرزند رسول خدا صد داد از شقاوت امتان بیحیا فقط مانند
شاه تشنه کسی مبتلا نشد ظلمی بسیار واقعه کربلا نشد قسمت یا نبیا همه درد و بلا رسید اما کسی چه سبط رسول خدا نشد ما
بعد انبیای سلف مانند اهلشان کس چون حریم محترم مصطفی نشد پیغمبران قبل العبا بی شدند کس مثل شاه تشنه قفا
جدا نشد با امتان مخاصمه کردند انبیا اما کسی چه خامس العبا نشد افتاد دست و سر پسر از مهتر قوم عباس وار دست کس
از تن جدا نشد بس نوجوانها از عرب کشته کشته اند لیکن کسی چه اکبر سیمین لقا نشد داماد ها بخاک سیه خفته اند بس اما کسی چه
خامس العبا نشد افتاد دست و سر پسر از مهتران قوم قاسم داماد حنا نشد بسیار شد اسیر عیال امیرها کس هیچ زینب ام بروج
حیا نشد زنجیر و غل بگردن با بس کشیده اند اما کسی چه حضرت زین العبا نشد سرهای بس بنوک سنان جلوه کرده شکر سر زظلم بطشت
طلا نشد کرید شیعیان بعزای حسین تمام گریان کسی بمثل تو اهل عزا نشد در مجالس وارد شده که چون سر مظلوم کربلا را بطشت زر کذارد
بمجلس یزید پلید بردند آن ملعون با حریفان خود مشغول قمار بازی بود تا یکساعت متحمل سر فرزند فاطمه نکردید بعد از آن نگاه کرد و در مقام
شماتت بعمار کلام تکلم نمود که هیچ شیعه تاب شنیدن ان ندارد یکی آنکه خطاب با سر مبارک کرد که یا حسین تمام صبکینی که پدرت ساقی
حوض کوثر است چون روز قیامت شود بجزای آنکه من ترا تشنه کشتم بگو اب بمن خطاب دوم ان بود که یا حسین جدت شراب را حرام نموده من اینک
میاشامم پس ان ملعون از راه شماتت شراب طلبید و پیاله زهر مار نمود و فاضل ان را بسر مبارک انجناب ریخت وا ویلاه امام که حق مست او بگناه
ابا اجوال المظلوم چگونه شد جای آنداشت که سر حضرت با لبهای بحزن خشکیده بفرماید فقط ای یزید یعنی یزید ملعون دون ای راده
شرع پیغمبر برون ای تو ار کان دین خو خراب حکم تو بر رو زاحکام کتاب در کدامین دین و ملت ای یزید کس نموده اسیر پیغمبر شهید
دختر پیغمبر خود را اسیر هم شراب هم قمار این شد نام کردی پیغمبر را این امت حرام تو شکستی حکم دین مصطفی باد بر جان تو لعنت از خدا
خطاب سیم یزید ملعون بسر مبارک سید الشهدا این بود که یا حسین جدت استعمال ظروف طلا و نقره را حرام کرد حال چگونه است که من سر ترا در طشت
طلا گذارده ام خطاب چهارم آنکه یا حسین فخر میکردی که پدرت تو شجاعان نامیرا در جنگ بدر کشت این قتل قصاص مشایخ ماست ای شیعه از
بنیاد و زدن از جنگهای بدر و احد که افا دب او را جناب امیر مؤمنان بقتل آورده خشم و غیظ ان ملعون شدت یافت و غضبش متلاطم
شد چوب خیزرانیکه در دست داشت شروع کرد بلب و دندان مبارک انجناب زدن حال شیعه کجا تاب میاورد فقط ان لبی که سر جا
بر روز بد مصطفی زد چوب از کینه یزید مصطفی و مرتضی و فاطمه بیخبر بودند ز اینسان خاتمه شرح چون بتوان نمودن شیعیان دامن شا
دین و چوب خیزران از زبانم لا اذا بیرون از این کرمکوم شرح جور ان لعین چون ز جور وی زبانم سر کشاد اتش اندر خانه دفتر فتاد
شرم از روی نبی دارد قلم چون بیایم ظلم ان ملعون زدم ان ملعون را دوا بد میگفت هر دم از روی تفاخر کاش مشایخ مقتولین ما از دست علی
بدحنین حاضر میشدند و امروز را میدیدند که فرزندان ایشان تزد من هر اینه آوازهای خود را بخوشحالی بلند میکردند و میگفتند
ای یزید شل نشوی که انتقام ما را از فرزند قاتل ما کشیدی ای شیعیان مروت اهل اسلام را بنگر میگر فرزند پیغمبر خود را میکشند بعوض

مقتول کافران که ایشان را کشته بودند یعنی فخر میشمادند در دنیا و اینان العنت باد بر خدا رحمت کند رضالی را که گفته و صال
اسرایح کنم مست سر را داش بد بود آل نبی محال کرو می لعین کشتند **مجلس ششم در مذمت غنا و تغنی و سماع و مزامیر و ملاهی**
آنها و حکایت سعدیکه توفیار مطرب شد و کیفیت شام بکه امر کرد سرها بمقعد سرها چی کوردند و حکایت امر دیکه داخل بهشت شد اگر دید
و کیفیت سر حسین در مجلس یزید و حکایت جادر یزید و خواب پیغمبر از او شهادت او و قال الله عز و جل فی سورة لقمان و من الناس
من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم و یتخذها هزوا اولئک لهم عذاب مهین معنی ظاهر این مبارکه اینست که بعضی از
مردم کسانی هستند که میخرند لهو حدیث را یعنی اینها تا آنکه بی اصل و بی اعتبار است یا حکایات اکه مضحک و بخنده اورنده است وقتی
رحمه الله فرموده که مراد با لهو حدیث غنا و جمیع انواع لهو و لعب است تا اینکه گمراه کنند و باز دارند مردم را از راه نادانی و حال آنکه آنچه را که
انبیا آورده اند از راه خیر و راستی همراهی استند که امام انشاء برای اینها عذاب و خوار کننده پس بنا بر این از جمله لهو حدیث غنا است و از زد
نزد علمای فضلا و علما مذموم است و احادیث و اخبار در مذمت آن بسیار است از انجمله حضرت امام جعفر صادق ع فرمود غنا از جمله
چیزهایست که خدا در مذمت آن فرموده و من الناس من یشتری لهو الحدیث و سؤال کردند از حضرت صادق ع از خواندن غنا حضرت
فرمود داخل نشوید خانه را که خدا نظر رحمت خود را از آن باز میگیرد و هر خانه که غنا در آن خوانده شود نظر الهی در آن نیست و فرمود
خانه را که در آن غنا خوانده شود ایمن نیست از فجیعه و اجابت نمیشود تفسیر سؤال کردند حضرت فرمود از اینکه در حین مردن
کی بلند میشود یعنی عمر اهل آنخانه کوتاه میگردد و نیز فرمود خانه که در آن غنا خوانده شود هیچ دعائی در آن خانه مستجاب نمیشود
داخل آن نمیشود هیچ ملائکه در آنخانه سؤال کرد از همان حضرت یعنی حضرت صادق ع از تفسیر قول خدا بتعالی که در سوره حج فرموده
فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور حضرت فرمود مراد بقول زور غنا است که خداوند فرموده از آن اجتناب کنید و فرمود
...ا فسمع یا فرع الغنا عما عذ الله علیه النار یعنی غنا از جمله چیزهایست که وعده فرموده خداوند نواننده او را باتش جهنم
و قال الصادق ع شر الاصوات الغنا یعنی فرمود حضرت صادق که بدترین چیزها غنا است و فرمود غنا مورث میشود نفاق را و از عقب
فقر است و فرمود رسول خدا ص که از علامات نزدیک شدن قیامت اینستکه مردم ضایع کنند نمازها را و متابعت کنند شهوتهای نفسانی را و
میل کنند بسوی هوا و هوس خود پس در آن زمان میباشند قومیکه درس میخوانند مجتهد یا مسئله با فقیه نشوند مجتهد پس در آن زمان
اسناد و لا زنا و میخوانند قرآن را بغنا و بد میدانند امر بمعروف را و نهی از منکر را پس اهل آسمانها انها را نجس میدانند و در حدیث
دیگر رسول خدا ص فرمود که اول کسیکه غنا خواند شیطان بود و بدانکه غنا بنا بر انچه علما رضوان الله علیهم ذکر فرموده اند او از اینستکه
با ان حج و طرب باشد یعنی غلطانیدن اواز و بحریه دادن ان نام مردم اخوش اید مفصود اینستکه هرآواز برای که مردم او را خوش اید غنا محسوب
است از جمله کناهان کبیره اگرچه در مراثی و تعزیه خوانند جناب سید الشهدا باشد بلکه غنا خواندن در قرآن و مراثی کناه ان عظیم
تر است هم چنانکه شیخ مرتضی نجفی در کتاب هدایة الطالبین که در علم فقه است متعرض شده است پس بالکلیه غنا مذموم و اسنه
صاحب ان از بهشت عدن ... ...م است ... بیان خوانده و شنونده بمیل یا نسبت اربابان خرد واضح و هویدا باشد که کناه و معصیت
غنا او نواختن سازها ... ... نه بلکه معصیت ساز شد بدتر و کناه ان عظیم تر است هم چنانکه حضرت
... و ... موسیقی فرموده و اذا مروا باللغو مروا کراما یعنی مؤمن کسیستکه هر کاه بگذرد بلغو میگذرد بکرامت و بزرگواری
... مراد از لغو هر صوت ... نیستکه ملهی باشد یعنی ادمیرا از یاد خدا بیرون برد از مزمار و طنبور و دف و نی و امثال اینها و ضانیت شیطان
در انها است پس ای برادر هوش باش نه خود را بنده شیطان نسازی و از بندگی خدا بیرون نروی و فرمود رسول
خدا ص که ده طایفه از امت خود که داخل نمیشوند بهشت را مگر اینکه توبه کنند اول قلاع دوم جیوف سیم
قتات چهارم دیوث پنجم صاحب عرطبه ششم صاحب کوبه هفتم عتل هشتم زنیم نهم مغتاب دهم عاق اصحاب عرض
کردند یا رسول الله قلاع کیست فرمود آن کسانیکه در جلو امرا و اهل ظلم راه میروند عرض کردند جیوف کیست حضرت
فرمودند کفن دزد گفتند قتات کیست فرمود سخن چین از دیوث پرسیدند فرمود کسیکه مردم با زن او زنا کنند
و بفهمد و غیرت نکند عرض کردند که صاحب عرطبه کدام است فرمود انستکه طبل و نقاره میزند عرض کردند که صاحب
کوبه کیست فرمود انکه میزند ساز و طنبور و نی و دف و عود و مزمار و شبیه اینها را عرض کردند عتل و زنیم کیستند
فرمود ولد الزنا و مخرب دین از مغتاب پرسیدند فرمود انکه بنشیند بر سر راهها و غیبت مردم کند عرض کردند
از عاق بفرمائید فرمود کسیکه پدر و مادر او راضی نباشد و حضرت امیر مؤمنان روزی گذشتند بر مردیکه
نوازنده ساز بود حضرت فرمود ای امید اینکه ساز تو چه میگوید عرض کرد نه حضرت فرمود میگوید نوازنده خود شنو

اواز خود را میکشتم بسوی جهنم پس شکی نیست که شنیدن آواز زن و میل بنواختن آن در گناه مساویند و مقام آنها جهنم است مگر آنکه توبه کنند در مصابیح مذکور است که حضرت امام موسی در شهر بغداد میگذشت بدر سرای بشر حافی رسید آواز دف و نی شنید دید کنیزی از آنخانه بیرون آمد پرسید که صاحب اینخانه بنده است یا آزاد گفت آزاد است حضرت فرمود راست گفتی اگر بنده میبود از خداوند خود میترسید خبر به بشر حافی دادند بیرون دوید و بدست حضرت توبه کرد سعدی در گلستان گوید در ایام جوانی چندانکه مرا افتاد که سماع امرد میفرمود و بخلوت عزلت اشارت مینمود غرور شبابم غالب آمد و هوا و هوس طالب ناچار بخلاف رای مربی میرفتم و از سماع و مخالطت حظی میگرفتم تا شبی بجمع قومی رسیدم و در آنمیان مطربی دیدم بیت

گوئی رگ جان میگسلد نغمه ناسازش ناخوشتر از آوازه مرگ پدر آوازش
گاهی انگشت حریفان ازاو در گوش و گاهی بر لب که خاموش

فی الجمله خاطر یاران را موافقت کردم و شبی بچندین مجاهده بروز آوردم بامداد بحکم ترک سماع دستار از سر و دینار از کمر بگشادم و در پیش مطرب نهادم و در کنارش گرفته بسی شکر گفتم یاران ارادت من در حق وی خلاف عادت دیدند و بر خفت عقلم منسوب کردند و نهفته بخندیدند یکی از آنمیان زبان تعرض دراز کرد و ملامت کردن آغاز که این حرکت مناسب رای خردمندان نکردی گفتم مصلحت آنستکه زبان بعرض کوتاه کنید بحکم آنکه مرا کرامت این شخص ظاهر شده گفتند پس ما را نیز بر کیفیت آن واقف گردان گفت بعلت آنکه استادم بارها بترک سماع امر فرمود و موعظه های بلیغ گفتی و مسموع قلب من نشدی تا امشبم طالع میمون و بخت همایون بدین مجلس رهبری کرد تا بدست این مطرب توبه کردم که بقیه عمر بگرد هیچ لهو نگردم پس او چون مرا از معصیت توبه داده حق او اینستکه عطا کردم گویند پادشاهی با ساز و طرب و عیش خوش داشت و همیشه اسباب لهو و لعب آراست روزی فرمود طایفه از قوالان و مطربان را حاضر نمودند حکم بنوازیدن سازها نمود هر کدام بفن خود مشغول شدند شاه را خوش آمد بعد از جشن امر تا آلتهای ملاهی را پر از زر نمودند و بصاحبش رد کردند چون نوبت بسرناچی رسید سرنای او بیش از یکپول نگرفت دلگیر بمنزل رجوع نموده دفعه دیگر پادشاه بر سر میل آمد حکم نمود تا مطربان را باوردند و امر بنوازیدن سازها نمود سرناچی آنچه سعی در هنر داشت نمود شاید تلافی ما مضی شود قضا را شاه را خوش نیامد حکم نمود که آلت ساز هر کدام را بمقعد صاحبش کنند هیچکدام را میسر نشد چون نوبت بسرناچی رسید گو یا ساز او را بجهت همین مطلب ساخته بودند تمام داخل شد بیچاره تن بقضا در داد و با اینحال چون الود بیرون آمد و سرنای خود را بر زمین زده بشکست و گفت از منفعت فرد باید همیشه ضرر بر سایر نفوس خود را ابکار کشید و بغل دیگری پرداخت پس ای عزیز من باین چهار روزه عمر دنیا مغرور مشو و انواع لهو و لعب در پیش مگیر که غنیمت باید باو رد و بال آنها با خود دوری و رسوای خلق گردی این دنیا را بقائی نیست بدیده بصیرت بگشا و بر احوال رفتگان نظری نما ببین از اموال دنیا و عشرتها آنچه با خود برده اند و همگی بخاک ظلمت غرق خفته اند بعد از آنکه بصد هزار مرارت و تلخی جان کندن مبتلا شدند پس هر که اعمال خیری بوده بعزت اخروی رسیده اند و هر کدام مانند ما بعشرت و نشاط دنیا مایل بوده اند اکنون بعقوبتها گرفتارند و هر دو آرزو میکنند که ایکاش بدنیا بر میگشتیم و عمل خیر میکردیم و از برای ایشان میسر نیست ای برادر عشرت و نشاط این دو روزه دنیا وفا ندارد صاحبان عقل مثل بهشت ساختن شداد میدانند که بعد از زحمات بسیار او را نگذاردند در آن نظری کند در قصص الانبیا روایت کرده اند که مردی که او را عبدالله بن قلابه میگفتند بطلب شتری که از او گریخته بود در صحرای عدن و بیابان میگشت تا گاه شهری دید که بر دور آن حصاری بود و نزدیک آن قصرها بسیار و علمها بود چون نزدیک آن شهر رسید گمان نکرد که کسی هست در آن که آن را دید که بره و دوان حصار بود و داخل شد از شتر او و هم ساعتی بدر دروازه ایستاده کسی را دید که داخل شود و نه بیرون آید شمشیر خود را از غلاف کشید و داخل شهر شد دروازه نیکو دید که هرگز از آن بلندتر و نیکوتر ندیده بود و چوب درها از نیکوترین چوبها و خوشترین آنها بود مرصع کرده بودند بیاقوت زرد و سرخ که روشنی آنها امکان را پر نور نموده بود از دیدن آن حال متعجب شد پس یکی از آن درها گشود شهری دید که نظر کنندگان هرگز مثل آن ندیده بودند قصرها دید در بالای عمارتها که از زبرجد و یاقوت بنا کرده اند و در بالای هر قصری از آن غرفه ها بود و بالای هر غرفه غرفه دیگر همه را بطلا و نقره و زبرجد یاقوت بنا کرده و فرش کرده بودند آنقصرها مروارید و مشک و زعفران چون آن بناها را مشاهده کرد و کسی را در آنجا ندید بترسید پس نظر کرد در اطراف قصرها خیابانها دید مشتمل بود درختها که میوه های آنها آویخته بود و نهرها در زیر درختها جاری بود پس با خود گفت این آن بهشتی است که خدا برای بندگانش وصف کرده در دنیا خدا را سپاس کردم که مرا داخل بهشت خود گردانید پس آن دانه و مروارید ها آنچه توانست برداشت و داخل شهر خود شد آن مروارید ها ظاهر کرد و آنچه دیده بود نقل کرد و از آن مروارید ها زرد شده و متغیر شده بود از بسیاری زمانها که مانده بودند و این حکایت در زمان معویه رخ داد

تمام نمود از برای دروازه آن متحیر شد و هیچ دروازه فراخور آن نبود مدتی باین منوال گذشت از جانب رب الارباب خطاب بجبرئیل رسید که بردار یکپای در از بهشت و برو نزد شداد و باو بفروش بنصف بهشت او جبرئیل بصورت اعرابی شد یکپای در از بهشت او ر خبر بشداد دادند که آن در یکه بهشت تو را شایسته است عربی دارد و میگوید نمیفروشم مگر بنصف بهشت شداد متحیر شد وزیر او بگفت ذات او بخر چون بکفر است در حال بهشت طلب دن او ظالم کن شداد را این سخن پسند آمد فرستاد با این شرط تا در او از او گرفتند گفت یای دیگر از آن هم دارم و بنصف دیگر میفروشم خبر بشداد دادند آن را هم خرید و خوشنود شد جبرئیل معاد کرد یای دیگر را هم آورد چون دروازه را قرار دادند چیز دیگر باقی نداشت خبر بشداد دادند که بهشت تمام است و نقصی ندارد و مدت سیصد سال او را ساخته بودند و شداد پیر بود پس آن ملعون بر نواحت و با لشکریان سوار شد که بتماشای بهشت آید چون بدر دروازه رسید جبرئیل بعقبت ایستاد و در را بدست گرفت و گفت این در را از تو است و بهشت از من مرخص نیستی که از در دروازه داخل شوی شداد در خشم شد و گفت این چه بی ادبی است که تو میکنی فرمود همین است که میشنوی شداد اراده کرد که از مرکب پیاده شود چون یکپای او بر زمین رسید از جانب حق حکم شد ملک الموت را که جان او را قبض کن فی الفور جان آن ملعون را بمالک دوزخ سپرد و تمام عمر او نهصد سال بود این است که شاعر ساخته بیت یکپای در زمین و دگر پای در رکاب جان پلیدش از تن شداد در کشید و مفصل این حکایت را در کتاب طریق البکاء ذکر نموده ام ای برادر دنیا همین است از دنیا عبرت بگیر اگر پادشاه هفت اقلیم و نوابشد و عشرت تمام روی زمین بتو میسر گردد عاقبت از چنگال مرگ گریزی و از پوشیدن خلعت تنها چاره و دست اویزی نیست قال الله تعالی کل نفس ذائقة الموت و ایضا قال تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة یعنی بهر جا باشید مرگ شما را در مییابد اگر چه در قصر بلند باشید در جاها همین که این دو روزه عمر خود را غنیمت شمار و مجلس و محفلی صرف نما که سعادت اخروی در آن باشد مانند گریان مباش که عمر بیهوده بگذرانی بلی افضل مجالس سه مجلس است یکی مجالس تعلیم و تعلم علوم دینیه و امثال آن دویم مجلس ذکر فضایل مولای متقیان علی بن ابیطالب سیم مجالس تعزیه مظلوم کربلا سید الشهداء امام حسین فرمود جناب رسول خدا که هرکه بر یا دارد عزای فرزند مظلوم حسین را و نقد دیگر بکند که اشک چشمش برصورتش جاری شود بهشت او را واجب شود پس فرمود النبی واقع خواهد شد در این امت آنچه در امم سابقه واقع شد مانند قتل یحیی و زکریا پس قومی که نمودند از اهل امت من میباشند افاضل ذریه من و دو ولد من حسنین را شهید مینمایند خدا لعنت کند ایشان و دوستان ایشان را که فرزند مظلوم مرا بکوفه بمهمانی طلب کنند چون بانوا رسد او را یاری نخواهند کرد و تیغ بروی او خواهند کشید و جوانان او را در پیش چشمش مقتول خواهند ساخت چون نوبت بخود آن مظلوم رسید هر چه عجز و الحاح نماید که ای کوفیان حرام مجال خود واگذارید تا اهل بیت پیغمبر را برداشته بکوه ساران روم و فرنگ روم نظم

گوید از عجز حسین در صف جنگ بگذارید روم رو بفرنگ
گر گذارید روم در حبشه من در اینجا نکنم هیچ درنگ
میهمان همه کس دارد دوست میزنیدم بجگر تیر خدنگ
بشکستید همه عهد قدیم نیست از بهر شما عار و ننگ
حرف ما را نکنید هیچ قبول از شقاوت دلتان هست چه سنگ
روز محشر چه بگوئید جواب گر نمودید بما دعوی جنگ

بگذارید مرا که جهان بر من بیکس شده تنگ خوب کردید بجا بیعت دستهاتان همه از خونم رنگ پس آن ملعونان ازل و ابد با تنهم اکتفا نکردند رحم بر آن غریب مظلوم نکنند تا آنکه او را با لب تشنه شهید کنند و سر او را از بدن جدا نموده با عیال اسیر او شهر بشهر و دیار بدیار گردانند و این سر منور برا که من از شیره جان تربیت نمودم در طشت طلا گذارده برابر پسر معویه علیه الهاویه گذارند ای شیعه کیفیت ورود سر امام را در مجلس یزید لعین حدیثی در کتاب مجالس بنظرم رسید که هیچ شیعه تاب شنیدن آن ندارد نبند نجار لا تواد از جناب امام رضا بنهجی تحریر نمود که زبان از تقریر آن عاجز است و دلها مستمع کباب میشود نظم

ای شیعیان بگوش حدیثی شنیده اید داغ حسین به نیزه عدوان ندیده اید
گویند تشنه لب سر او شد جدا ز تن در خاک و خون بمعرکه غلطان ندیده اید
اهل و عیال او باسیری شنیده اید اما سوار ناقه عریان ندیده اید
در مجلس یزید شنیدید بی حجاب آل رسول لیک بچشمان ندیده اید
گویند شد بطشت طلا راس انجناب چوب و لیک بر لب و دندان ندیده اید

مروی است که چون سر انجناب داد در نزد یزید گذاردند از آن سرور شعف امر نمود سفره طعام گسترانیدند و با اصحابش بجهت شکر انعل قبیح بطعام خوردن مشغول گردید چون فارغ گردید امر نمود تا انبان نرد و شطرنج و قمار حاضر کردند در حضور سر فرزند رسول خدا مشغول بان عمل قبیح گردید و هر دم بگفتن سخنان لغو و استهزاء و سخریه در حق جناب حسین و پدر بزرگوار او و خصار انجناب میپرداخت بعد از آن شراب طلبید و در هر بار که خود در رد از دکنار طشتیکه سر مبارک امام در آن بود میریخت و بلا نظم ظالم کین او اهل آن تا بنگرید در حضور سبط پیغمبر یزید از شماتت آن لعین ذشت خو بر سر پر خون شه بنمود رو گفت لشکر شیخ عم و قماد جمله اند مجلس من برقرار اند ما دردی شقات تا لعین بر شادم

زد چوب کین گفت من تنها تو را خواندم بشتاب تا که از پا ای ابا عبدالله شکر لله نزدم از سر آمدی هم ره عباس و اکبر آمدی وارد شده
کنیزی از خانه یزید بیرون آمد همینکه دید با چوب بر لب و دندان آن مظلوم میزند دیدهایش پر از اشک شد و گفت قطع الله یدیک
و رجلیک و احرقک الله بناره فی الدنیا و الآخرة یعنی خدا قطع کند دستها و پاهای تو را و بسوزاند تو را با آتش دنیا و آخرت آیا چوب میزنی
بر لب و دهانیکه رسول خدا مکرر میبوسید پزید ملعون از آن جاریه متغیر شد جاریه گفت بخدا قسم در میان خواب و بیداری الحال دیدم دری
از آسمان گشوده شد و نردبانی از نور بزمین فرود آمد و دو مرد که جامه‌های سبز پوشیده بودند از آن نردبان فرود آمدند دیدم فرشها از حریر
بهشت بجهة ایشان گستردند که نور آن احاطه بمشرق و مغرب نموده بود آن بساط را در وسط خانه گستردند پس دیدم که مرد دیگر که
چون ماه میدرخشید از آن نردبان فرود آمد و در بالای آن فرش نشست و ندا نمود که یا آدم یا ابرهیم یا موسی یا عیسی اهبطوا تمام
انها از آن نردبان بزیر آمدند ناگاه دیدم زنی ایستاده معجر سیاه بسر و هر دم خاک بر سر میریزد و میگوید غریبم حسین مظلومم
نظم دیدم آنم یک زنی معجر سیاه بود و در داد و حسین با اشک و آه گاه بر سر میفشاند از غصه خاک گاه گفتی یا حسین روحی فداک
کاکفنا کی شهید یا حسین کشته ظلم یزید یا حسین امتان قدر تو را نشناختند هم ذلیل دشمنانت ساختند شمر بیدین از تن
تو سر برید پیکرت را در میان خون کشید ای حسین تشنه کام روحی فداک نام تو و ورد زبانم روز و درود کشتی آخر کشته از کین حیف حیف
ای قتیل قوم بیدین حیف حیف تشنه لب زخون طپیدی آه آه رحمی از اعدا ندیدی آه آه کشته کشته نور عینم وای وای تشنه بی
لشکر حسینم وای وای ای یزید پس دیدم آن زن مانند عزاداران بر روی زمین نشست و ندا کرد که یا امی حوا اهبطی یا امی ساره
اهبطی یا اختی مریم اهبطی یا اخی خدیجه اهبطی ناگاه دیدم آن زنان بزیر آمدند همه با موهای پریشان یا حسین گویان همه بر دور هم
حلقه ماتم زدند و بر مظلومی و غریبی حسین گریه میکردند ای یزید من با خود گفتم که این زنان را شناختم کاش آن زنیکه
اول فرود آمد و بعزاداری مشغول شد میشناختم ناگاه هاتفی آواز داد که ای جاریه آن زن فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی مادر
حسین است نظم آنکه دارد بر زبان نام حسین خاک بر سر میکند با شور و شین آنکه دارد معجر نیلی بسر آنکه از ماتم شده
خونین جگر آنکه میگوید با آواز حزین نور عینم شد قتیل مشرکین آنکه گرید همچنان ابر بهار از غم سلطان بیکس زار و زار
فاطمه او دختر پیغمبر است او حسین تشنه لب را مادر است ای یزید دیدم آنگاه فاطمه زهرا روی به پدر بزرگوار خود کرد و گفت
یا ابتاه ببینی که امت تو بفرزندم حسین چه ظلم و ستم کردند ای پدر از کدام مصیبت ایشان نقل کنم از کشتن نوجوانان
مانند علی اکبر هم شبیه تو و قاسم نو داماد و عباس جوان یا از جدا کردن سر فرزند عزیزم حسین بگویم یا از اسیر کردن دختران
بیکس و طفلان تو رسم شکایت کنم یا از شماتت کردن یزید پلید بر حسینم سخن گویم نظم از کدامین غم بگویم ای پدر خون دل
جاری نمایم از بصر یاد قاسم سازم و دامادیش یا ز اکبر گویم و ناکامیش یا ز گویم ذکر عباس جوان یا ز اصغر تشنه کام بی زبان
یا بگویم قصه شمر پلید آن زمان کز نور چشمم سر برید یا که شرح از اسیران سر کنم خون روان از خامه و دفتر کنم یا که ذکر آن
سر پر خون کنم یا یزید و آن شماتت چون کنم ای یزید از مکالمات فاطمه دیدم رسول خدا گریان شد و همه حضار گریان شدند
بعد از گریه بسیار ملائکه آسمان بگریه درآمدند بعد دیدم قریب هشتاد هزار مرد که مقدم ایشان مردی بود صاحب جثه و باقی
مجیه در دست بیدق سبزی بود آن هشتاد هزار مرد هر یک حربها از آتش در دست داشتند و بانش امر میکردند که بگیر
صاحب این خانه را چون نگاه کردم دیدم توئی ای یزید فریاد میزنی که النار النار ابن المغیره من النار یزید رو بآن جاریه نمود و گفت
خواهم مراد [illegible] پس انشی بعضی اهل امر کرد که این جاریه را بقتل رسانند جلادی بازوی آن مومنه را گرفت
بقتل رسانید

مجلس هفتم در خیانت امانت و سرقت و حکایت زارع و شرکت او با خدا و حکایت

شاهیکه عهد کرد و خواستند او را نادم کنند و حکایت شاعر که نزد امیر دزدان رفت و مدح گفت و حکایت تاجر
و کیفیت حمل دفن خواجه و زر بیتاق سپردن و خیانت نکردن او و حکایت زر یافتن صیاد و مکار و شهادت امام زین العابدین

قال الله عز و جل فی سورة الانفال یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله و الرسول و تخونوا اماناتکم و انتم تعلمون ظاهر آیه شریفه اینست که
ای گروهیکه ایمان آورده اید خیانت مکنید بخدا و رسول او و خیانت مکنید امانتهای یکدیگر را و حال آنکه شما میدانید یعنی
عقوبت او را برادران عقل و کمال پوشیده نیست که یکی از صفات خبیثه که صاحب خود را بمهلکه میاندازد خیانت امانت است
و در مذمت آن اخبار چند رسیده و خیانت بر سه قسم است یکی خیانت با خدا است و آن اینست که عهدی با خدا کرده کند
و مخالفت کند و آن اینستکه خداوند نهی نموده لا تخونوا الله هم چنین که آن زارع عهد نمود و خلاف آن ظاهر شد آورده اند که زارعی املاک
بسیار داشت و فقر او را گرفته بود خیال استطاعت کشت آن نداشت روزی بصحرا سر بآسمان کرد و گفت خداوندا من میخواهم با تو شرکت کنم

که برکت بدهی و حاصل ملک را نصف کنیم پس با خدا شریک شد در محصول ملک خود و تخم قرض کرد و بکاشت و مصالح الاملاک قرض نمود
خداوند برکتی داد و سبز زرع او نیکو شد در فصل خرمن سر بآسمان بر آورد و گفت پروردگارا من امسال قرض بسیار دارم بر تو عیالتمام حاصل
را من میبرم و سال دیگر تو ببر چون کسی جواب نداد خرمن را حمل بخانه نمود و بقرض خواهان خود داد سال دیگر عرض کرد پادشاها امسال نوبت
برکت ده قضا را باز امسال حاصل او نیکو شد چنانچه مردم بتماشای آن میآمدند فصل خرمن سر بآسمان بلند کرد و عرض کرد پروردگارا تو واقفی
که امسال هم محتاجم تا سال دیگر گذران نتوانم کرد امسال را هم من میبرم آنگاه دو سال مال تو میباشد جوابی نیامد حمل بخانه نمود سال سیم در
بذرافشانی عرض کرد الها امسال از تو است برکت ده گمان نکنی که شرکت با تو ندارم بردن از راه احتیاج بود پس حقتعالی باز دیگر مرحمت فرمود
زراعت او نیکوتر از سالهای سابق شد در هنگام خرمن دید جنس زیاده از حد است تنسه فکر بسیار کرد و سر بر آورد و گفت پروردگارا من
میدانم تو جنس را برای فقرا میخواهی چون خود محتاج بآن نیستی و الحال فقرا هر کدام چیزی در دست دارند بهتر آنستکه من جنس را
در انبار بریزم هنگام احتیاج بایشان بقیمت بایشان بدهم چون جوابی نشنید در قلب خود قبول نموده الاغها را با ظروف بدست آن مردم
گرفته بخرمن آمده که حمل بخانه نماید در میان خانه و خرمن رود خانه عظیمی بود و مستقیم بود دفعتاً لکه ابری پدید آمد و باران درشت
قطره باریدن و در رود خانه سیل جاری شد و الاغها را با بارها بجا بنده رو بیابان نهاد زارع گریان بر بلندی دوید و سر برهنه
نمود و فریاد کرد که خداوندا میگوئی حاصل از من است میبرم میخواهم طرفهای مردم را بکجا میبری آواز شنید که ای کریم ملعون
خلاف عهد نماید خر و خود مردم را هم بباد فنا میدهد پس آنچنان برادر بهوش باش و از این مثل پند بگیر در گلستان مذکور است که
پادشاهی را مهمی پیش آمد عهد کرد که اگر مراد این مهم کفایت کند نقد یک دخترینه را بفقرا و مساکین دهم حق تعالی مهم او را کفایت کرد
پادشاه خازنان را طلبید که نقد یک دخترینه را در حضور حساب کنند چون کردند مبلغ کلی شد امرا و ارکان دولت گفتند این مبلغ کلی را
بفقرا نتوان داد اگر بخواهی خلاف عهد نباشد لشکر نیز فقیرند و علما نیز فتوی داده اند که عسکر نیز از جمله مستحقانند پاشکر
کن و ملک را این قضیه منجر شد یکی از مردان خدا رد کرد آمد شاه حکم کرد او را بحضور آوردند ملک با او گفت با خدا عهد کرده
ام برای اینکه و انهم حسب المدعی شده اکنون علما و امرا خلاف عهد و شرط من میکنند گفت ای پادشاه آنکه شرط کرده و عهد
نموده دیگر کاری با او داری یا نه اگر دیگر کاری نداری دو سه تا با او بده هر چه خواهی بکن و اگر با او کار داری وفا بعهد کن ملک بگریه ما
و همه آن مال را بفقرا قسمت نمود این مثلها برای آن آوردم که هوشیار باشی و وفا بعهد خدا نمائی قسمت دویم خیانت
با رسول خدا است یا این نحو که امر اخبار را نهی و نهی اخبار را امر یا آنکه نسبت بآنحضرت یا اولاد ذوی العز و الاحترام او بی ادبی نماید
چنانچه اخبار ذریه محترم خود را برسم امانت در میان گذارده و اینستکه خداوند میفرماید و الرسول قسم سیم آنستکه کسی خیانت
کند در مال یا عرض یا آبروی برادر دینی خود و این صفت خبیث ترین صفتها و صاحب آن اذل ترین مردمانست چنانچه جناب
رسول خدا در مذمت این صفت فرمود کسیکه خیانت کند امانت را در دنیا و رد نکند از بصاحبش و بمیرد مرده است بغیر دین
و ملت من و ملاقات میکند خدا را در حالتیکه بر او غضبناک باشد فرمود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که مغرور نشوید بزیادتی
نماز و روزه مردم بدرستیکه بسا باشد مرد بکثرت نماز و روزه کند اگر آنرا ترک کند وحشت کند و لیکن امتحان کنید ایشان
را در وقت راستگوئی و امانت گذاری و شکی نیست که خیانت که از دزدی بدتر است و عقوبت دزدی آنستکه خداوند امر به
بریدن دستهای سارق نموده چنانکه در سوره عقود فرموده و السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما و جناب رسول هم با امیر المومنین
فرمود یا علی ان اخبث الناس السرقة یا علی بدرستیکه مرتکب از دزد است رباعی دزد یکه نشسته باید زد دزد را در کعبه کلیم را باید زد
دزد است کو گفته شود بنزد او بسم الله رحمن و رحیم را باید زد دزد است در گلستان مرقوم است که یکی از شعراء در پیش امیر دزدان
رفت و او را مدح گفت فرمود تا جامه اش بر کنند و او را از ده بدر کنند چنین کردند سگان در قفای او افتادند خم شد که
بردارد و بر سگان زند زمین یخ بسته بود عاجز شد گفت چه حرامزاده مردمانند که سگ را گشاده اند و سنگ را بسته امیر اینرا
در غرفه بشنید بخندید پس با او گفت ای شاعر از من چیزی بخواه گفت اگر از دزدی کرم انعام فرمائی جامه خود خواهم سالار دزدان را بر
وی شفقت آمد جامه‌های او را باز داد و پوستینی بروی مزید کرد و چند درم بر سر وی نهاد مجملاً معلوم شد که معصیت خیانت
کاری بی شک و شبهه از سایر گناهان عظیم تر است زیرا که سارق را کسی امین نمیداند و مال خود را بدست او نمیدهد و از او حذر میکنند و این
بد نفس خیانتکار را مردم امین دانسته مال خود را باو میدهند و او از خدا و رسول شرم نمیکند و در آن خیانت مینماید خوب عقوبت عظیمه
دانستی بدانکه ضد آن در امانت و آن از صفات پسندیده و ممدوح است و در مدح ایشان همین کافی است که خداوند حمید در قران مجید سوره
مومنون ایشان را مدح نموده که والذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون و از حضرت رسول روایتست که آنحضرت فرمود که میشناسید هم

و امانت بر انسان ظاهر پس هرگاه میکند در مرد بکه صله رحم بجا اورده و امانت را رد کرده میکشاند او را ببهشت و هرگاه میکند در مرد بکه
خیانت کرده است امانت را و قطع کرده است رحم را میاندازد او را در جهنم و فرمود حضرت امام جعفر صادق ع که دوست ترین بندگان
در نزد خدا کسی است که راستگو باشد در گفتار و محافظت کننده باشد نمازها را و ادا کننده باشد امانتها را و فرمود حضرت
امام محمد تقی ع که نظر مکنید بسوی زیادتی اعمال خیر از مثل نماز و روزه و حج و مالها در دل شبها و امثال اینها لکن نظر کنید بسوی
راستی گفتار و ادای امانات و فرمود حضرت صادق ع که چهار طایفه اند که ایمان ایشان کامل است و اگر بوده باشد از فرق سر ایشان تا قدمهای
ایشان گناه هیچ ضرر نمیرساند ایشان را کسیکه راستگو باشد و ادا کننده امانت باشد و خوش خلق باشد و فرمود رسول خدا ص که
ادای امانت زیاد میکند رزق را و خیانت زیاد میکند فقر را و در حدیث دیگر است که پیغمبر با امیر مؤمنان ع فرمود یا علی چهار چیز است که داخل
نمیشود در هیچ خانه مگر انکه خراب میکند و برکت از ان خانه میرود [illegible] خیانت و سرقت و شرب خمر و زنا
پس هرکه اندک ملاحظه و مشاهده حال خیانتکاران و رسوائی و فضیحت دنیوی و مستی و سستی و بی اعتباری ایشان کند البته
ترک صفت خیانت مینماید و بدترین خیانتها انست بجهة انکه با امانت برادر دینی خود دست معصیت دراز کرده و همچنین ان زن
زانیه خیانتکار است که امانت شوهر را بدیگری واگذارد که در ان خیانت کند و بتجربه ثابت و واضح است که علاوه بر عقوبت
اخروی در دنیا هم هرکه خیانتکار است [illegible] روزگار است و هر امینی غنی و مالدار و از ایام سابق احال چنین بوده
در مجالس مرقوم است که یکی از تجار بصره هر ساله بار کشتی گرفته بسفر چین میرفت سالی مرد پیری ملتمس او شد که بلیه خروار
قلع بتو میدهم که در وقت اضطراب بحر بدریا اندازی او هم قبول نمود قضا را در وقت اضطراب بحر فراموش کرد تا انکه بچین
رسید جوانی در نزد او امد و گفت ایا هیچ قلع داری که بمن فروشی وصیت قلع ان پیر بنظرش امد با خود گفت حالا که من
نسیان از وصیت صاحب قلع نمودم در امانت و امانت مقتضی انستکه بجهة او خرید نمایم بار قلع با ان جوان فروخت و از متاع چین
خرید بجهة ان مرد پیر نمود و عود ببصره کرد و احوال پرسید گفتند مرده و وارثی ندارد الا ابن برادرزاده که در حال حیوة با او
بد بود او را از خود بیرون کرد او هم بولایت غربت رفته پس تاجر مال را فروخت بمبلغ خطیری و زر را در کیسه کرد و همچنین
سر بمهر نهاد تا صاحبش پیدا شود روزی در دکان خود نشسته بود دید جوانی امد و گفت ای مرد تاجر مرا میشناسی گفت نه گفت
من انجوانم که در چین بار قلع بمن فروختی چون باز کردم در میان ان طلای بسیار نهاده بدم با خود گفتم من قلع خریده ام
این طلا بر من حرام است نشان تو گرفتم تا باینجا امدم بهزار مشقت که مال تو را بتو رد کرده باشم تاجر بصری گفت ان قلع
از مرد پیری بود که نام او فلان و ساکن فلان محله بود و الحال مرده است جوان چون این بشنید تبسم نموده شکر خدا هم
بجای اورد و گفت ان مرد عم من بوده و غرض او غرق اموال ان بوده که من محروم شوم لکن خدا و تعالی خواسته که من میراث
او را ببرم پس اثبات نموده ان مبلغ نیز باو رسید تا انکه واضح شود سر حدیث نبوی که فرمود الامانة تجر الی الغنا یعنی در امانت
صاحب خود را غنی میگرداند و چه بسیار واضح و هویدا است که کل مخلوقات از خیانت میگریزند مگر بد نفسان و خبیث ترین مردم حتی اینکه دزدان
نیز از خیانت پرهیز مینمایند چنانچه وارد شده که خواجه در تاریکی صبح بحمام میرفت دوست معتبری در بین راه با او ملاقات نموده قدری
راه باهم رفتند دوست بشغل لازمی بخاطرش رسید مراجعت نمود قضا را مرد سارقی از عقب سر خواجه روان شد چون بحمام
رسید خواجه همیانیکه هزار اشرفی در ان بود و بدست از خانه برداشته بود بان سارق داد چون تاریک بود بگمان انکه همان دوست
معتبر است که رفیق راه او شد چون از حمام بیرون آمد سارق پیش امد و گفت همیان بگیر زد خود را خواجه دید رفیق خود نیست
پرسید تو کیستی گفت من همان جیب کاف و سارق خواجه نگاه کرد دید همیان صحیح است گفت پس چرا نبردی گفت هرگاه بصنعت خود
برده بودم یک درهم ان بتو واپس نمیدادم اما چون امانت سپرده این در حقیقت تنها او است که بمن اورده خیانت روا نبود این احوال ما
دار بستگی دزدان نیز چند میمانید شکی نیست که بمکر و حیله مال کسی اگر امانت باشد ربودن گناه ان عظیم تر است و فایده نجات
کنند هم بغیر عفو دنیا و اخرت غنیمت شد چنانچه در کتاب نوادر سهیلی اورده اند که مکار محیلی با شخص صادق ساده لوحی در سفری
رفیق شدند و قرار دادند که در سود و زیان ان سفر مساوی و شریک باشند ناگاه در راه بدرهمی زر یافتند مکار گفت ای رفیق تا
کنیم و بیا از این سفر برگردیم صادق قبول کرد چون بنزدیکی شهر رسیدند صادق امر بقسمت نمود مکار گفت صلاح انست که
بقدر خرجی خود دو سه روزی برداریم و باقی را در زیر درختی پنهان کنیم تا هنگام فرصت داوریم صادق این سخن پسندید
پس معمول نمودند و هر یک بمکان خود رفتند روز دیگر مکار بانجا رفت و کیسه زر را ربود بعد از چند روز خرجی صادق تمام
نزد مکار امد و گفت بیا تا سهم خود را برداریم مکار گفت صلاح است با اتفاق رفتند انچه تفحص نمودند چیزی نبود مکار دست

بکر بیا و رفیق ساده دل را دزد و فریاد اغاز نمود که زر را تو برداشته ای انچه قسم یاد نمود مفید نشد او را بنزد قاضی برد قاضی طلب شاهد نمود مکار گفت مرا
شاهدی نیست اما درختی در ان نواحی است از کرم الهی امید دارم که ان درخت را بسخن اورد تا خیانت او بهمه کس ظاهر شود قاضی قبول نمود و گفت فردا
بنزد درخت میرویم چون شب شد مکار را پدری بود بنزد پدر رفت و قصه را در میان اورد انگاه گفت میان ان درخت خالیست امشب تو باید بروی در میان
ان درخت چون فردا قاضی با جماعتی میایند که از درخت شهادت طلبند تو در جوف درخت ادای شهادت نما و گفت ای پسر از مکر و حیله [illegible]
در گذر که اخر ندارد قبول نکرد انچه پدر او را وعظ کرد سودمند نشد پسر زیاده اغوی نمود و گفت ای پدر اندک مشقتی است لکن منفعت بسیار
دارد اخر الامر پدر پیر خود را از دیانت بوادی خیانت اورده انشب او را پنهانی در میان درخت مجوف قرار گرفت انگاه قاضی با جمعی حاضر شدند و از درخت
گواهی طلبیدند او از درخت حکم کرد که کیسه زر نزد مدعی است قاضی بفراست دریافت مطلب خود را امر کرد تا هیزم انبار کردند باطراف ان درخت و اتش
زدند چون مرد پیر دید که باتش میسوزد بیرون امده امان طلبید قاضی کیفیت حال را از او استفسار نمود بیان واقع باز گفت مکار را تا زیانه بسیار
زدند تا بجهنم واصل شد ای برادر این است جزای حیله و مکر و خیانت و شکی نیست که حفظ امانات خدا و رسول اعظم امانات است یعنی امانت
که خدا بمخلوق سپرده و در باره ان فرموده که انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض الخ پس مراد از امانت نبوت رسول خدا ص و ولایت علی
مرتضی و اولاد طاهرین ایشان میباشد بر موجودات یعنی متحمل شد ولایت امانت علی و اولاد او یعنی امت تو یا محمد بدرستیکه انسان ظلم نمود بر نفس
خود و جاهل است با امر خدا کسیکه ادا نکند حق ایشان خلاق عالم مبین و مبرهن بود که خیانت خواهند نمود اشقیای امت در امانت خدا و رسول
و حرمت ان را ضایع خواهند گذارد بلکه بجای لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی شمشیر بروی اولاد انجناب خواهند کشید و نخلهای بوستان
امامت را از تیشه ظلم و ستم از پا خواهند در اورد و شکستها اولاد کرام مانند علی اکبر هجده ساله و قاسم نوداماد و عباس نامدار [illegible] تشنه
لبهم خواهند شکست حتی انکه از مظلوم کربلا یک طفل علیل باقی ماند او را با اسیری با غل و زنجیر در حالت تب بشام خراب بردند [illegible]
با حال خود واگذاردند و اخر الامر که بقتل [illegible] بستند تا انکه مانند عم گرامش او را مسموم ساختند [illegible]
شد [illegible] از جفا امت خیر البشر خامه ام [illegible] باشد بسر از امامت چون سخن شد در میان یادم امد کربلا و کوفیان
از اما [illegible] حادثات [illegible] چشم عالم جوی خون این امانت بود چون از کردگار [illegible] چون سپرد مقام پیغمبران
این امانت را بد [illegible] دو سپه کشتند [illegible] شرح نتوان از خیانتها بیان
[illegible] افتاده از پا بر زمین [illegible] اکبر ناشاد شد در خون طپان راس اصغر گشت بر نوک سنان بر کف قاسم شد از
خون حنا از تن عباس دستش شد جدا تشنه لب افتاده از زین بر زمین از تمام قوم عدوان شاهدین [illegible]
سبط پیغمبر شه بیکس حسین وقت در بالین او شمر پلید بالب عطشان سرش از تن برید شد [illegible] اهلبیت او اسیر در کف اعدا
ملت دستگیر عابدین در غل و زنجیر شد [illegible] با تن بیمار ان میر حجاز [illegible]
با اسیران شد بشام غم روان ان یتیم دل دو نیم ناتوان غایب چون شد وطن [illegible]
برداختند هم چه عمش تلخ کامش ساختند [illegible] امانت شد ادا [illegible] در طوفان [illegible]
ظالمان بی حیا [illegible] از قتل خامس ال کسا [illegible] کربلا برداختند کفر [illegible] ظلم و عناد [illegible]
کین ساختند و کمر در قتل فرزند علیش سید سجادش [illegible] زهر او شد
[illegible] ساقی [illegible] کافر کیش [illegible] تا بکی
خوانمت ابلیس اگر باشد مقام [illegible] بعد قتل خامس الکسا بند کمر بهر فرزندش هزاران ظلم کین [illegible] بعد از
یزید هشام بن عبد الملک مروان بر تخت امارت باطل قرار گرفت و بنابر قولی امر نمود تا اهلبیت رسول خدا [illegible] دیگر
نموده بشام بردند لکن حدیث صحیحی در این باب بنظر حقیر نرسیده مجملا بعد از تهدید و اهانت بسیار [illegible]
زهر هلاهل بوالی مدینه فرستاد و بهر تهدید که بود زهر بخورد [illegible] حسین شهید خورانیدند از امام محمد باقر [illegible]
اثر زهر در بدن پدر بزرگوارم ظاهر گردید ابی طلبیده تجدید وضو نموده با پروردگار خود کرده راز و نیاز کردید بعد از ان مرا
طلبید فرمود [illegible] دون عمر من بیکس تمام [illegible] بعد از خود بخلافت امامت [illegible]
[illegible] فرزند دلبندم [illegible] اولاد پیغمبر مدام [illegible] دو چشم تر [illegible]
پس انحضرت امر امامت را بفرزند ارجمند خود سپرد و او را بزهد و ورع و پرهیزکاری وصیت فرمود و از شدت زهر بیهوش گردید
چون بهوش آمد استین خود را بالا زد و دست بسوی اسمان بلند نمود و گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء
من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین پس دست و پای خویش را بقبله کشید و شهادتین بزبان جاری نمود و روح [illegible]

دنیا خسارت اشیا کرفت **نظم** سید سجاد داشت در فنت مشهد دریغ با برون تنها از تیغ افغان دریغ بر مسلمانان مصیبت شد
مرکز اسلام را در نقد ایمان شکست زیر نا شمار دریغ بود اکر معمود بن خود زقتلش شد خراب کرد و ارکان دین به تن بود
دریغ اهل بیت عصمت و طهارت چون بدن نازنین آنحضرت را بر روح دند فریاد و اویلاه و اعلیاه بفلک رسانید چنانچه سور
غوغا از خانه حضرت بلند شد که کویا همان روز عاشورا امام حسین است از دنیا رفته اهل مدینه خوبند و رایند که خانه السلام اثار
چون از نوافذ محشر جمع کرد بدند هملی کربه طاقت در بند امام محمد باقر از غار در کردن کریبان در بلد و واتیاه کوبان دنیا
انتقام بکرد به نا ننر نعش پدر بزرکوار را بدست خود غسل داده کفن نمود و مدفون ساخت **نظم** عابدین مقتول شد از کزجفا نود
چشمش بهر نزدش ارونما زد کریبان چاک در مرک پدر خالتیم افتاده بن ماتم بسر داد غسلش با دو چشم خون فشان در کفن بنمود
نور چون تنها با دل پر درد و چشم پر آب کنج حق بنمود پنهان بر تراب نزد پسر را همقد بخرد لکتاب در عزای باید خود در اضطراب
آمد دریغ از شاه لشکر حسین کشته بی یار دیدی یار حسین جان فدای آنکه بی غسل و کفن ده ماتم خون بود در بلا الشیعه اکر
زین العابدین را مسموم ساختند دیگر سرش را از تن جدا نکردند و بعد از شهادت اسب بدن او نتاختند الشیعه از این بالاتر مکویم
بدن نازنینش را سه روز و سه شب در میان آفتاب کرم بی غسل و کفن بروی ریکهای کرم کربلا انداختند سید سجاد چون وفات کرد
دختران و خواهران و فرزندانش همه کریه کنان و امصیبتا کویان یکی شال در کردن یکی کریبان چاک یکی پیشانی سر به و نعش ان بزرکوار
حلقه ماتم زدند و هر یک بنوای حزین بر ان معصوم مظلوم نوحه و کریه میکردند اما آن مظلوم کربلا چون از اسب بر زمین افتاد کسی نبود که
سر او را بر دامن بکیرد و زبان بلابلای وغم کسارش کشاید **نظم** بغیر شمر نیامد کسی ببالینش نداد کس بجز از تیر کینه تسکینش
کسی نبود که کیرد سرش بدامن خویش بغیر خاک که بنمود جمع ان دل ریش کسی نبود که بندد ز مهر چشمانش بغیر اشک دو چشم
بطرف دامانش کسی نبود دران وطن تا که چاره کند چه غیر بر بدن خویش جامه پاره کند کسی نبود که پوشد بتن لباس عزا
بغیر فلک که شد از غصه نیل رنک سما کسی نبود که تا افکند بکردن شال بغیر مرکب و ذوالجناح خونین بال خدا جا نهای
شیعیان بفدای غریبی و مظلومیت بکردانند یا ابا عبدالله که مانند غریبان سر بروی خاک نهاده بودی و کسی بغیر قاتلت ببالینت
نیامد و بعد از قتل بدن نازنینت را سه روز و سه شب بی غسل و کفن انداختند **باب چهارم هفدهم در مذمت ایذای مؤمنان**
و غیبت و بهتان و کذب و غیره و فواید خاموشی فضیلت توبه و دران شانزده مجلس است مجلس اول در
غیبت جوئی مؤمنین و مذمت ان و ستاره و مدح ان و حکایت حضرت نوح و کشتی ساختن و بشام بردن امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام و مرخص شدن ایشان و عود بمدینه و رسیدن اهل بیت امام حسین علیه السلام بمدینه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی دلنا الی مکارم الاخلاق و سننه و عرفنا مکارم الاخلاق و سننه و حلنا بحلیة الصالحین و
زینة المتقین و امرنا باحسان المؤمنین و نهینا عن ایذائهم و سد دنا لان نعارض من مسنا بالقبح و نجزی من هجرنا بالبر و
نثیب من حرمنا بالبذل و نکافی من قطعنا بالصلة و نخالف من اغتابنا الی حسن الذکر و صلی الله علی محمد و علی آله و اصحابه
و بعد قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین امنوا لهم عذاب الیم معنی ظاهر ایه شریفه
اینست که آن کسانیکه دوست دارند که اعمال ناشایسته از مؤمنین ظاهر کردد از برای ایشان آماده عذابی دردناک بدانکه
یکی از صفات خبیثه عیب جوئی مردم و در صدد تجسس عیوب ایشان بودنست و این از علامات خباثت نفس و عیب پاک بودن صاحب
آنست چه هر عیب طالب اظهار عیوب مردم است بلکه هر که در آیات و اخبار ائمه اطهار تتبع داشته باشد بر او معلوم میشود که هر که در
صدد عیب جوئی مردم و رسوا کردن ایشانست خبیث ترین افراد انسان و رذل ترین ایشانست چنانچه بسند معتبر از جناب رسول خدا
مرویست که فرمودند هر که ظاهر کند عملی ناشایسته کسی را مثل آنست که خود آن عمل را بجا آورده باشد و هر که سرزنش کند مؤمنی را
نمیرد تا خود مبتلا کردد بآن و مرویست که روزی جناب پیغمبر بر منبر بر آمد و بصدای بلند فرمود که ای زنان در خانه ها خود می نشینند بامید
من اسلم بلسانه و لم یسلم بقلبه یعنی ای کروهیکه بزبان ایمان آورده اید و دل شما از مسلمانان عیب جستن و لغزشهای ایشان میکنید
بدرستی و تحقیق که هر کس در صدد عیب جوئی مردم مسلمانان باشد خدا عیب جوئی او کند و رسوا میکردد و از حضرت امام محمد باقر
مرویست که نزدیکترین حالات بنده بکفر آنستکه با مردی در دین برادر باشد و در صدد باشد که لغزشهای او را بیابد و نکاه دارد که روزی
او را بانها سرزنش نماید پس احمق کسیستکه خود بهزار عیب ده و سر تا پای او معصیت فرو کرفته پس خود چشم از او میپوشد و زبان
بعیب دیکران میکشاید و اکر هیچ عیبی از برای او نباشد همین صفت عیب جوئی بالاترین همه عیبها است و لا دشمنی که هر کس او را عیب

خود را به بیند و بعد از آن چشم بد بکران کشاید و حضرت امام محمد باقر فرمود که همین قدر کافیست در عیب که از خود کور و بمردم بینا است
و سرزنش میکند مردم را بچیزیکه خود ترک آن نمیتواند نمود پس ضد این صفت خبیثه ستاری و پرده بر عیوب مردم افکندن است و ثواب آن باشد
و فضیلت آن زیاده از حد شمار است چنانچه زینت مسند رسالت و درخشنده خورشید سپهر جلالت پیغمبر فرماید که هر که پرده بپوشد
بر مسلمانی حفظ نمود بپوشد عیب او را در دنیا و آخرت پس هر که بپوشد عیبی از برادر مسلمان خود را با ایشان داخل بهشت میکردد و همین قدر
شرافت پرده پوشی کافیست که یکی از صفات پروردکار عالم ستاریت و پرده بر روی اعمال بندکان انداختن و ایشان را رسوا نخواستن مرویست که
ز فضامیت بنده را بر موقف حساب میآورند که کریان باشد خطاب رسد که چرا میکریی عرض کند الهی کریه میکنم برای اینکه امروز عیوب من
نزد فرشتکان و دیکران ظاهر خواهد کرد پس خداوند تبارک و تعالی میفرماید که ای بنده من تو را در دنیا رسوا نکردم و حال آنکه
مشغول معصیت من بودی و میخندیدی چکونه امروز تو را رسوا سازم و حال آنکه کناهی نمیکنی و کریانی مرویست که در فردای قیامت
جناب پیغمبر از کردکار در خواست نماید که محاسبه امت او را در حضور فرشتکان و پیغمبران و سایر ایشان نکنند تا عیوب انها بر ایشان
ظاهر نکردد بلکه عرض میکند بحساب ایشان چنان برس که بغیر تو و من کسی دیکر بر آن مطلع نکردد خطاب الهی رسد که ای حبیب من ایشان بنده
من و از تو مهربان ترم چون تو روا نداری که عیوب ایشان را در نزد غیر تو ظاهر شود من روا ندارم که بر تو نیز هویدا کردد و در نزد تو
نیز شرمسار شوند پس هر کاه عنایت پروردکار در پوشیدن عیوب بایشان بوده باشد پس ای مسکین غافل و ای مبتلا بانواع عیوب
و رذایل تو را چه افتاده که پرده از عیوب بندکان خدا بر میداری و سعی در فاش کردن بدیهای ایشان مینمائی و زبان هرزه خود
را بمذمت برادران دینی خود میکشائی همانا از خود غافلی که بچه عیوب کرفتاری و بچه اعمال ناشایسته روز تا شب در کاری اندکی
دیده عبرت بکشا و بر سر تا پای پر خطر خود نظر نما و چاره در عیوب خود کن و تامل کن که اکر کسی عیبی از تو در نزد مردم فاش کند
حال تو چکونه میشود و بحال دیکران راهم بر خود قیاس کن پس ای جان برادر زبان از پرده بر عیوب دیکران افکن تا پرده بر عیوب افکنند
و چشم خود را از دیدن و کوش خود را از شنیدن و زبان خود را از کفتن لال ساز و بدانکه هر روز چندین کناه از تو سر میزند و خداوند
عالم بصیر است و پرده از انها بر نمیدارد پس مغرور بخویش مشو که خداوند کناه تو را نخواهد آمرزید بلکه نه چنین است خداوند
است و در هنکام غضب قهار مباد تو چنین کنی که با قوم نوح کرد در کتاب قصص از قطب راوندی مرویست که نوح پسر لمک بن
متوشلخ بن ادریس بود و نام او عبد الغفار بود از برای این او را نوح نامیدند که پانصد سال بر خود نوحه کرد و نجار بود و صورت
او کندم کون و روی باریکی داشت و بقامت بلند بود و منزل و قومش در شهری بود کنار نهر فرات در میان غربی شهر کوفه و نوح
در کوهها منزل کرفته و از کناه زمین میجو در روزی جبرئیل امین از امر شد که خلعت نبوت از برای او آورد با و نازل شد و کفت چرا
از خلق کناره کرفته کفت از اینستکه این قوم خدا را نمیشناسند جبرئیل کفت با ایشان جهاد کن کفت که تاب مقاومت ایشان ندارم
و اکر مرا بشناسند که بر دین یا ایشانیستم هر اینه میکشند مرا جبرئیل کفت که اکر قوت بیابی جهاد خواهی کرد کفت و اشوقاه کاش بهم
انکاه نوح پرسید که تو کیستی جبرئیل نعره زد که نزدیک شد کوهها از هم بپاشد پس جواب کفتند او را ملائکه و جمیع اجزای زمین
که لبیک لبیک ای فرستاده خداوند عالمیان از انحال نوح را دهشتی عظیم عارض شد انکاه جبرئیل کفت ای نوح منم آنکه
بادو پدر تو آدم و ادریس بودم و خداوند بخشنده تو را اسلام میرساند و بشارتها برای تو آورده ام اینست جامه شکیبائی و جامه
یقین و جامه یاری و جامه رسالت و پیغمبری و حق تعالی امر فرمود که تو تزویج نمائی عموره دختر حمران بن ادریس و اکر او کسیکه
بتو ایمان آورد او خواهد بود پس نوح خلعت نبوت در بر کرده روز عاشورا رفت بسوی قومش و عصای سفیدی در دست داشت که
او را خبر میداد بانچه قومش در خواطر داشتند و سرکرده های ایشان هفتاد هزار کس بودند و از روز عبد ایشان بود همکی نزد بتهای
خود که یغوث و یعوق و نسر نام داشتند در جامع مسجد کوفه نصب کرده بودند حاضر شدند از زمان نوح ندا کرد در میان ایشان
که لا اله الا الله آدم برکزیده خداست و ادریس بلند کرده خداست و من رسول خدا هم بشما و ابراهیم خلیل خدا خواهد بود و علی
مسیح از روح القدس خلق خواهد شد و محمد مصطفی پیغمبر آخر الزمانست او کواه من است بر شما که تبلیغ رسالت خدا کردم قوم
کفتند کیست این مرد که فتنه بر پا نمود نوح کفت منم بنده خدا پسر بنده خدا و خدا مرا به پیغمبری بسوی شما فرستاده فتنه بر پا ننموده
بلکه آمده ام که شما را هدایت کنم پس صدا را بکریه بلند کرد و کفت میترسانم شما را از عذاب خدا چون عموره کلام نوح را شنید
باو ایمان آورد پدرش باو عتاب کرد و کفت سخن نوح یکمرتبه بر تو چنین اثر کرد میترسم پادشاه تو را بشناسد بکشد عموره کفت
ای پدر کجاست عقل تو نوح مردی تنها ضعیف بار از خدا مامور نشده باشد با این فضل و علم در میان شما چکونه میتواند سخن بکوید
که شما را امر سازکند پس سلطان ایشان مخبر شد در مکان عموره مراد در زندان کردند و ابا طعام از او باز کرفتند تا سه سال و صدا او را

داد پدرش چشمش پاره پاره نکردند نوح را سر از بدن جدا نکردند ایشیعه کدام بلا را ذکر کنم از کشتن جوانان گویم یا از اسیری اهلبیت و
خدا مرا تکلم کنم از غل و زنجیر کردن سید سجاد گویم یا شرح سیلی زدن شمر و صورت نازپرور حسین سکینه باز گویم **نظم** خون دل
شد باز از چشم روان تیر آهم راست آمد بر نشان باز چون پروانه از غم سوختم دیده تا بر شمع از غم آن دوختم در عزای خسرو لب تشنگان
خیمه زد آهم بهفتم آسمان شد سما از دود آهم نیلگون بحر بحر از دیده شد اشکم برون نیست دیگر طاقتم ایشیعیان تا بگویم شرح جور
کوفیان رفت بیرون از سر من عقل و هوش طوطی طبعم شد از گفتن خموش خامه حیران گشت و از رفتار ماند جای جوهر خون زنوک
خود فشاند گفت با من خامه گریان تا بکی ذکر سلطان شهیدان تا بکی الشّ اندر عالمی افروختی ماسوالله را تو یکسر سوختی شرح این
ماتم نه کار هر کس است یک زمان خاموش شو گریان بس است گفتمش ای مونس من روز و شب ای ز دست من فتاده در تعب گو بهر حال
پیمبر خوش نما است ذکر ایشان واه فیض مدعا است هرچه خواهم باشم از این غم خموش سینه میگوید فغان کن بر خروش گفت با من
این فرینه صبح شام عمر خود را صرف کن اینجا تمام لیک بر گو ذکر اولاد حسین تا نمانی عالمی پر شور و شین شرح کن ظلمی که بر ایشان
رسید از گروه ظالمان بعد از یزید باز گو حالات آن صاحب جلال گو بدشت کربلا بد پنج سال آنکه بد هم نام ختم انبیا از لعینان
شد بوی جور و جفا گوشه نشین شاد بنای بقا و عزلت گزینان این دار فنا تاجداران منصب اما و در فرق سواران معراج بقا و ... بهموم
ظلم و جفا چنین حجاب از چهره عروس سخن کشیده اند که بعد از شهادت سید سجاد امام زین العابدین ع فرزند ارجمندش امام محمد باقر
بر مسند امامت سر افراز گرفت و هردم معجزه باهره از آنجناب بظهور میرسید و گمراهان بادیه ضلالت حمل بسحر مینمودند و ساعی آن
بزرگوار در ابی اذیت و آزار نکذاشتند دشمنان خدا و رسول همیشه کمر بقتل آن برگزیده عالمیان بسته بودند تا آنکه هشام بن عبد
الملک ملعون قاتل پدر بزرگوار و الانبارش حسد بر آنجناب برد قاصدی فرستاد تا آن امام انام را با فرزند ارجمندش اسیر کرده بشام
بردند **نظم** خراب ایشام کردی کال پیغمبر ز تو خارند عزیزان خدا از جور تو و اهل تو بیزارند ز ظلم آباد کشتی بد و صد بطحا خراب از تو
شوی بر هر که مسکن تا بمحشر ظلم در کارند تمام شهرها شد تا بعثت ای ز ستم آباد تو لیکن چون نقطه کفر و بد و وجمله بیکارند زال احمد
مرسل بتو داهیم اسیر آمد چسان اندا ستم گستر ز ظلم و جور ناچارند چون هشام بن عبد الملک ملعون جناب امام محمد باقر را با فرزند
دلبندش امام جعفر صادق ع بشام طلبید تا سه روز اعتنا بایشان نکرد چون روز چهارم شد امر باحضار ایشان نمود و آن بزرگوار بمود و اسباب تیر اندازی
مهیا ساخت بجهة اینکه آن دو بزرگوار ننشینند بلکه چون خدمتکاران بر پا ایستند و آن بزرگوار را داخل کردند دید اغلب چون
خود مشغول تیر اندازی بود از روی اهانت گفت یا ابا جعفر تو هم بیند از تا تیراندازی ترا مشاهده نمایم حضرت فرمود ای خلیفه مرا
معاف دار که ضعف پیری مرا در یافته و توانائی آن ندارم هشام گفت برب کعبه قسم که باید تیر افکنی آنجناب تیری بر کمان گذارده و بر نشان
افکند خطا نشد تیر دیگر زده بر سر آن تیر آمد و تیر اول را دو نیم ساخت تیر سیم را بدست گرفت و بر فاق آن تیر زد تا نه تیر را بر فاق
یکدیگر دوخت **نظم** چون گشت کمان دار ز غیرت انشا نه تیر بزد بفرق هم او ناگاه تیری که رها شد ز شصتش میگفت لاحول و لا
قوة الا بالله هشام رنگش متغیر گردید و از تکلیف بیجا خود نادم شد گفت یا ابا جعفر مثل تو تیرانداز در تمام آفاق کم است یا ... شما
نیز بهره از تیراندازی دارد یا نه حضرت فرمود ای خلیفه خداوند بما اهل بیت نعمت خود را تمام کرده در علم و کمال و شجاعت و امامت چنانچه
در نص قرآن در سوره عقود فرموده الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا ما هر یک علم و شجاعت
و امامت را از دیگر بنصیب میبریم و دیگران بهره ندارند هشام رنگش متغیر گردید و چشم راستش کج و اینعلامات غضب او بود پس رو
بحضرت کرده گفت **نظم** ذلیل شد بهمین واسطه امیر کبیر قتیل تیغ جفا شد امام خیبر گیر بنی امیه بانجوزها ناه معقول شدند
خصم حسین علی و آل رسول چرا اقم است بنی هاشم از صغیر و کبیر بکل خلق جهان خاص و عام گشته امیر ذلیل خلق شد ید
از چنین کلام درشت کمال عقل نباشد زدن بسندان مشت مشابه بر شیر نبرد ا غلب ناس بعلم و عقل بنی هاشم و بنی
عباس نسب ما هم چه ما جملگی ز عبد مناف بیان نما تو کجا گشت هاشمی اشراف آنجناب کوهر بارش بتکلم باز کردید در جواب
انما یه ظلم و فسا فرمود صحیح است ما و شما هر دو از نسل عبد منافیم و لیکن علم و عقل و شجاعت و امامت و میراث خود را پیغمبر خدا
بجد من علی بن ابی طالب سپرده نه بجد شما عباس خلیفه و وصی بلا فصل سید انبیا سزاوار خلافت ما علی مرتضی بود نه عباس
جد شما باین سبب ما هر یک از اولاد آنجناب امامت و جمیع احکام دین و ملت را منصرفیم و بعنوان میراث بدیگری نمیسپاریم
هشام ساعتی سر بزیر افکند و عرق خجالت در ... مود لش نمایان شد بعد سر بالا کرد و گفت یا ابا جعفر اگر حاجتی داری از من
بخواه آنجناب استدعا فرمود که مرا بمدینه ببرد و ... کان کو دا ... و فرمود الحال که بسر لطف آمدی عبادت ... ازامدن من بشام مضطرب گردیده ... مرا
مرخص کن که بجد منتجب بزرگوار خود در مدینه مشرف شو **نظم** باینغم کرم حسن دادی ... ده تا ناز وکم سوی وطن اهلبیتم ...

از زندان ما بشنید بعد از یکسال او را از زندان بیرون آوردند نور عظیمی از او مشاهده نمودند و حالش را پرسیدند گفت از آنچه دیدند متعجب شدند
که با این دختری طعام چگونه زنده مانده است چون از او پرسیدند گفت استغاثه کردم پروردگار نوح از برای من در حلس با عجائب الطعام
میآورد پس نوح او را بعقد خود در آورد و سام از او متولد شد و نوح را دو زن بود یکی کافره عمرا زن بکر نام و بغا داشت غرق شدند
تمام عمر نوح بروایتی هزار و هشتصد بیست و پنجاه سال بود و چون مبعوث شد سه قرن در میان قومش ماند که پدران مردند و پسران ماندند و هر یک
از ایشان پسران خود را میآوردند در هنگام جوانی و بالای سر نوح باز میداشتند میگفتند ای پسر اگر بعد از ما بمانی اطاعت این دیوانه مکن
و دود دیوانه با این سبب خطاب کردند که رو کی قوم بدستها او را زدند بحو یکه خون از جامه‌هایش روان شد زن نوح بیرون آمد و گفت
ایمردم این مرد دیوانه است چرا او را میزنید از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که نوح سیصد سال قوم خود را بسوی خدا دعوت کرد و اجابت
نکردند مگر چهل مرد و چهل زن و قوم او را اذیت میرسانیدند بحدیکه بکروز ابتقدر او را زدند که تا سه روز بیهوش بود و خون
از گوش او جاری بود و در اینحال نیز مردم را پنهان و آشکار دعوت مینمود بعد از سیصد سال برخواست که بر ایشان نفرین کند نزدیک طلوع
آفتاب پس بر او نازل شدند دوازده هزار ملک از آسمان اول که از عظمای ملائکه بودند نوح از ایشان پرسید که کیستید گفتند ما ملکیم
آمده‌ایم از تو استدعا کنیم که بر قوم نفرین نکنی نوح گفت من ایشانرا سیصد سال دیگر مهلت دادم چون سیصد سال گذشت ایمان
بخدا نیاوردند باز اراده کرد که بر ایشان نفرین کند در وقت ظهر باز دوازده هزار ملک از آسمان دویم باو رسیدند و گفتند از تو
سؤال میکنیم که بر قوم خود نفرین نکنی نوح گفت ایشانرا سیصد سال دیگر مهلت دادم چون این مدت گذشت ایمان نیاوردند اراده
کرد که بر ایشان نفرین کند خداوند مضمون این آیه را فرستاد که از قوم تو کسی ایمان نخواهد آورد مگر آنکه ایمان آورده است یعنی
بلد سنیکه هر گز ایمان نمیاورند از قوم تو مگر هر که ایمان آورده است که در آنوقت همان هشتاد نفر بوده باشند پس غمگین مباش با آنچه ایشان
بعمل میآورند نوح عرض کرد مضمون این آیه را که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک
و لا یلدوا الا فاجرا کفارا یعنی پروردگارا مگذار بر روی زمین از کافران احدی را زیرا که اگر بگذاری ایشانرا گمراه میکنند بندگان
تو را چون وسوسه میکردند و اینجا عنبر اگر ایمان آورده بودند و فرزند نمیآوردند مگر فاجر کافر پس حضرت جبرئیل با فرشتها با هفت دانه
خرما و گفت ای پیغمبر پروردگار تو میفرماید که اینجماعت بندگان منند هلاک نمیکنم ایشانرا بسرعت مگر بعد از آنکه تا ...
کنم بر ایشان و حجت را بر ایشان لازم کردانم پس عود کن بسوی مشقت کشیدن و دعوت قوم تا اگر من تو را بر آن ثواب میدهم و ...
خرمایها را بکار هسته‌ها را اگر چون بروید و کامل شود از برای تو در آن فرجی خواهد بود پس نوح شروع کرد بدرخت ...
چون قوم بر او میگذشتند سخریه و استهزاء میکردند و میگفتند که مرد پیر نشسته عادت کند شنیده و حال درخت میکارد
بر او میزدند چون پنجاه سال بر اینحال گذشت و درختان خرما بار آورد و بدو مستحکم شد امتان او نیز خوشنود بودند که الحال هنگام
فرج است چون زمانی گذشت نیز نزد نوح آمده شکایت کردند نوح دست بسوی آسمان برداشت و او را وحی رسید که با امت خود
بگو تا این خرماها را نیز بخورند و هسته‌ها را بکارند چون میوه آید من ایشانرا فرج دهم آنگاه قوم نوح بعضی ایمان آورده بودند
زیاده از سابق بودند بعضی از ایشان گمان کردند که وعده خداوند خلاف گردید ثلث امتان او از دین برگشتند و دو ثلث باقی
ماندند باقی ماندگان خرماها را بخوردند و مغز آن را کشتند چون پنجاه سال دیگر گذشت و رسید میوه از آنها بنزد نوح آوردند
و سؤال کردند که وعده را بعمل آور آنجناب از حق سبحانه سؤال کرد باز وحی رسید که این خرماها را بخورند و هسته‌ها از آنرا
بطریق سابق بکارند پس ثلث دیگر نیز از دین برگشتند و یک ثلث که همان هشتاد نفر بوده باشند باقی ماندند و اطاعت
کردند و هسته خرماها را کشتند تا آنکه میوه رسید میوه از آنها را بنزد نوح آوردند و گفتند از ما نماند مگر اندکی و ما میترسیم
که اگر در فرج تاخیر شود همه از دین برگشته مرتد شویم آنگاه حضرت نوح نماز حاجت بجا آورد و مناجات کرد که پروردگارا تو واقفی
نمانده از اصحاب من مگر قلیلی و بایشان نیز میترسم پس وحی رسید که دعای تو را مستجاب کردم بساز کشتی از چوب‌های خرما که بکو بید
چه بسیار شباهت دارد واقعه نوح با مظلوم کربلا هم چنانکه جناب رسول خدا فرموده مثل اهلبیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها
نجی و من تخلف عنها غرق یعنی مثل اهل بیت من مانند کشتی نوح است که هر که سوار بر آن شد نجات یافت و هر که تخلف ورزید
غرق شد هم چنانکه نوح قوم خود را از دین نوح بری کشتند بسبب تاخیر فرج مثل آن در شب تاسوعا فوج فوج دنیا طلبان از سپاه ...
کربلا غربا را تنها کردند و بعد امتان نوح بیش باقی نماند نیز هر که از آنحضرت روی گردانید مانند تخلف کشتی نوح بهلاکت
ابد رسید و هر که جان نثار آنحضرت کردید مانند آنکه بر کشتی نشستند بسعادت سرمدی فایز گردیدند ایشیعه اگر چه حکایت مظلوم کربلا
بنوح شباهت دارد اما بلاها و ظلم و ستم بکه بر آن مظلوم رسید کجا نوح طاقت آن داشت نوح را قوم آب بر رویش نه بستند چون ...

ای خامن مضطرب باشند از احوال من   از غم من روز و شب در ناله   روز روشن هست ایشان را شبها کفت هنا سبحت لعن
دبیحوا انشر محمد قرین علی تواسد نبرد مانبود دوی کن با روضه پاک رسول ان امام چون اذن مراجعت یافت فرزند غم
خویش را برداشت و روی بمدینه نهاد ان راهیکه یزید بی دین کوادش با اهل بیت اطهار از شام خراب بمدینه آوردند
چون خبر ورود اند و امام در مدینه بخاص و عام رسید باستقبال ایشان بیرون امدند ماننده روز بکه یزید بی دین کوادش سید سجاد
با اهلبیت بیکس حسین مظلوم از شام برکشته وارد مدینه میشدند   نظم   قاصدی از روز بود کو از امام   تا رساند اهل یثرب را پیام   از
ورود اهل بیت خون جکر   تا نماید اهل بطحا را خبر   کوید ای یاران زجور اهل کین   کشته شد در کربلا سلطان دین   سر
زجسم او بنیلی شد جدا   شد تنش پامال سم اسبها   اهلبیتش رفت در شام خراب   سر برهنه از اسیری دل کباب   میرسد
الحال از ره عابدین   بی برادر بی پدر با غم قرین   زینب و کلثوم بار خت سیاه   بی برادر امدند اینک ز راه   اینشعر چون بشنیدند خلق
خبر ورود اسیران کربلا را با امام زین العابدین بمردم رسانیدند جملکی با سر و پای برهنه باستقبال ایشان بیرون دویدند و صدای
واحسینا بفلک دوار رسانیدند چنان شورشی در مدینه ازان روز رخ داد که هیچ چشمی تاب دیدن و هیچ کوشی استماع شنیدن
ان نداشت   نظم   یکطرف اهل مدینه نوحه کر   یا حسین کویان همه با چشم تر   یکطرف در ماتم سلطان دین   نالد و کردن نموده
عابدین   یکطرف کلثوم و زینب دلکباب   سوخته روها ایشان از افتاب   یکطرف شرح اسیری در میان   یکطرف عون عباد کرکشکان
چون اهل بیت پیغمبر داخل مدینه شدند در مسجد رسول خدا بر سر تربت جد خویش جمع شدند زینب دو دست در ضریح جد خود
کرفته فریاد میکرد که یا رسول الله حسین تو را کشتند بالب تشنه و بدن تا زنین او را در میان افتاب کرم انداختند یا جداه
ما را اسیر کرده شهر بشهر کردانیدند یا جداه هیچ حرمت تو را در باره ما منظور نداوردند و چشم از شفاعت تو پوشیدند

مجلس دویم در فاش کردن راز و مفاسد ان با مستثنیات و تو پوشیدن حکایت شاهیکه حرم خود را با

نامحرم دید و راز خود با وزیر کفت و کشته شد و حکایت شاد یکه راز با وزیر کفت و حکایت راهب نصرانی که در راه شام
مسائل از امام محمد باقر پرسید و شهادت انحضرت و جدا کردن شمر سر سید الشهدا را قال الله عز و جل فی سورة الاحزاب الذین
یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا معنی ظاهر ایه شریفه اینستکه وان کسانیکه اذیت میرسانند
مردمان مؤمن و زنان مؤمنه را بناحق پس بتحقیقکه حامل شده اند افترا و کناه روشن را مفاد انستکه معصیت ان اعظم تر از
جمیع معاصی است پس بدانکه یکی از صفات خبیثه ایذا نمودن مؤمنین و فاش کردن راز ایشان است و این عمل در شرع مذموم و صاحب
ان در نزد اولوا الالباب معاتب و ملوم است چنانچه بسند معتبر معراج از جناب رسول خدا مرویستکه چون سخنی در میان دو کس
کذشت امانت است در میان انها و وارد شده که از جمله خیانتها یکی انستکه سر برادر خود را فاش کنی عبد الله بن سنان بحضرت امام جعفر
صادق عرض کرد که یابن رسول الله رسیده است که عورت مؤمن بر مؤمن حرام است ایا مراد از ان فرمود بلی عرض کرد فدای تو شوم مراد
عورتین او است حضرت فرمود نه چنین است بلکه فاش کردن سر او است بسبب ضد این عمل انکه مکاه داری راز و کتمان اسرار باشد از
افعال محموده و نتیجه قوت نفس و شهامت است فرمود رسول خدا که خوشا بحال بنده که کمنام و خدا او را ایشناسد چنین
اشخاص چراغ راه هدایت و سرچشمه علم و حکمتند جناب امیر المؤمنین فرمود باصحاب خود که مبادا از ان اشخاص باشید که پرده در و فاش
کننده رازها باشید بدرستیکه خوبان شما کسانی هستند که چون کسی با ایشان نکاه کند بیاد خدا افتد و بدان شما کسانی هستند
که سخن چینی و پرده دری کسب ایشان است و فرمود حضرت صادق امر الناس بخصلتین فضیعوهما فصاروا منهما علی غیر شئی الصبر و الکتمان
یعنی مامور شدند مردم بدو خصلت و عمل نکردند بانها پس شدند بسبب انها بدون چیزی بانمعنیکه عبادات ایشان باطل شد یکی صبر بر
بلا و یکی پوشانیدن راز و فاش کردن راز نیز شما مخصوص استکه راز خود را نیز باید پوشیده دارد و بکسی اظهار نکند از این سبب منع شده
که راز خود را با دوستان در میان ننهند چه هر دوستی را نیز دوستی است پس راز خود با یار خود کم تر بکو   یار را یاری بود از یار بدان باید
کن پس هر کاه تو نتوانی راز خود را نکاه داری چکونه دیکری از تو انرا نکاه میدارد در کتاب نوادر سهیلی مرقوم استکه یکی از پادشاهان
در پس پرده حرمی داشت که حسن صورت او در سمت ترکستان بحد نصاب نیست بود و سلطان میل زیاده از حد باو داشت چنانچه بی او
ساعتی ارام نداشت روزی بیخبر داخل حرم سرا شد دید یار او با اغیار نشسته و با جوانیکه خادم او است طرح عشق پیوسته فی الحال
ملال از دیدن انحال متغیر شد بیرون امد و سر حبیب تفکر فرو برد ایشان ملاحت را ندیدند بکار خود مشغول بودند پادشاه
دراندیشه که بر بهاهر دو را بقتل رساند که هیچ کس بران راز مطلع نکردد چون ننک ناموس مایه بدنامیست پس وزیر صاحب تدبیر را
در خلوت طلبید احترام را زوا باوی بکفت و کفت من چنین مصلحت دیده ام تو چه میکوئی وزیر رای شاه را پسندیده بکار خود مرکشت

قضا را دختر وزیر در همان روز در حرم سرا رفته بود و خواتون او را دست کرفته بود چون بخانه امد شکایت خاتون بپدر نمود وزیر
بجهت تسلی دل دختر واقعه را با دختر بکفت و کفت غم مخور که فردا کشته خواهد شد دختر وزیر از خوشحالی قلب این راز را با مادر خود
بیان نمود مادر دختر چون با خاتون محبت و مراوده داشت از راه دوستی او را مخبر کردانید خاتون نیز فی الفور فهم خود را از ورطه
مطلع کردانید هم تمهید شدند و در نصف همانشب از ترس جان خود پادشاه را کشتند بیچاره بجهت آنکه راز خود با وزیر خود باز کفت
خود را بکشتن داد و نیز در همانکتاب مسطور استکه یکی از سلاطین ختائی از برادر خود بدانديشه قتل او نمود بجهت مشورت وزیر
خود را در خلوت طلبید و کفت پیران سالخورده کفته اند بیت در همه کار مشورت باید   کار بی مشورت نکو ناید   من بجهت فلان خطا
اراده قتل برادر نموده ام صلاح چیست وزیر بجهت خوشنودی قلب شاه کرمبادا بدکمان شود پسندید و کفت نیکو ملاحظه کرده تو
مرخص شد بجهت خیراندیشی و دوستی خبر به برادر شاه داد و نیز چون بی تقصیر بود دست بدامان پاک احدیت زد مدتی نکذشت که شاه
بمرد و برادر به تخت سلطنت قرار کرفت اول دفعه وزیر را معزول ساخت و حکم بقتل او نمود بیچاره در خلوت خود را بشاه رسانید
و عجز نمود که هیچ یاد داری که من تو را از رای برادر خبر کردم چون با تو در مقام یکرنکی و اتحاد بودم ایا امروز سزای من قتل است کفت
هم بهمین واسطه تو را بقتل میرسانم زیرا که همچنین که راز برادر فاش کردی سر مرا هم فاش خواهی نمود تو خائنی هر چند این عجز و الحاح
کرد سود نبخشید کفت او که چندین سال ولی النعمی تو بود و تو را بدولت و جاه رسانید راز او را فاش کردی از من که هنوز نعمتی بتو
نرسانیده ام چه امید داری بهتر انستکه خیانتکار در مشورتخانه نباشد بلکه در مملکت نباشد پس او را بقتل رسانید ای برادر اکر تو را کوش و هوش باز است
دراین دو تمثیل نظر نما و پند کیر پس کسیکه فاش کننده راز است هم میباشد کافر خدا خصومت میافکند پس صاحب این صفت در مقام
ضدیت با خدا و رسول برامده چه بسیاری از قواعد شرعیه که خداوند عالم قرار داده از حضور جمعه و جماعت و مصاحبات و زیارت و امداد
و قضای حاجت و نهی از ظن بد و غیبت همه از برای دوستی و الفت میان مردمانست و هیچ چیز نزد خداوند عالم و پیغمبر او چنین مطلوب نیست
که میان مردم الفت و یکانکی باشد و این خبیث ما خون بد نفسیکه سر مردم را فاش میکند و فتنه بر پا میکند خبیث ترین افراد انسان
پس ای عزیز برادر را خود را در مهلکه میفکن و در صدد ازار و اذیت مردم بر میا و شماتت بدیکران مکن بجهت بلا یا و مصیبتیکه باو
رسیده است و خوشحال مشو و سرزنش مکن و چنین مپندار که این بلا بر سر تو نخواهد امد بر خود رحم کن چه بتجربه رسیده و بلحاظ
ثابت استکه هر که سرزنش کند دیکری را بسبب بلیه که کرفتار شده باشد از دنیا نمیرود تا خود نیز بان درد مبتلا کردد و دیکری نیز او را
شماتت کند و فرمود حضرت امام جعفر صادق من ابنه مؤمنا ابنه الله فی الدنیا و الاخرة هر که سرزنش کند مؤمنی را خدا او را سرزنش
کند او را در دنیا و اخرت و فرمود که زنهار شماتت برادر مؤمن خود را مکن که اکر چنان کنی خدا بر او رحم میکند و این بلیه را بر تو وارد میکند
چنانکه هر بلا و مصیبتی که بر بنده رسد کفاره کناهی خواهد بود و انتقام ابنیا و اولیا بوده پس شماتت ان کمال نقصان است پس هر که
کسی سخن حق کوید او را ضایع مکذار و با او مجادله مکن نه با صاحب علمی و نه با سفیهی چه صاحب علم دشمن تو میشود و سفیه تو را اذیت
میرساند مثل اهل این زمانه اکر خواهند انچه خود میکویند صحیح باشد پس سخن را بطریق جدل برمیکشند تمام میکنند نقص و خلل کلام
او را ظاهر میسازند و بسا باشد که عاقبت این بفسادی منجر میکردد جناب رسول خدا فرمود حقیقت ایمان بنده کامل نمیشود مکر وقتیکه جدل را
ترک کند اکر چه حق با او باشد پس این ابلهان بخلاف فرموده خدا و رسول صاحب این صفت را ستایش میکنند و میکویند فلان
شخص حراف و جدلی و نیز بحث است و کسی او را ملزم نتواند کرد و از این غافلند که این خبیث ترین مردمانست و ممدوح کسیکه
در نظرها خاک باشد و در نزد خدا عزیز پس کسیکه چنین باشد انوار الهی در قلبش میتابد و احکام عجیبه در نظر او ظاهر میشود در
کتاب حدیقه مرقوم استکه چون امام محمد باقر را با فرزندش بشام میبردند در راه دیر جمعیت عظیمی دیدند و خلق انبوهیکه متوجه
دیر بودند و این از پی راهبی میرفتند که شاید او بیرون میاید و مسائل مشکله خود را از او میپرسیدند امام داخل دیر شد
دید مرد پیری جامه های پشم پوشیده و بر بلندی نشسته و ابروها بر چشمش افتاده چون نظر پیر راهب بانحضرت افتاد پرسید اشنائی
با پیکانه امام فرمود از شما نیستم کفت از امت مرحومه فرمود بلی پرسید از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود از جاهلان نیستم
پیر کفت من از تو چیزی بپرسم یا تو میپرسی حضرت فرمود اختیار تو را است پیر کفت من میپرسم حضرت فرمود بپرس از هر چه میخواهی
پیر کفت ما و شما را هر دو اتفاق است باینکه در بهشت درختی استکه ان را طوبی کویند و ما میکوئیم که اصل ان در سرای عیسی است
و باعتقاد شما اصل ان درخت در قصر محمد است و در هیچ قصری و بقعه بهشت مکر انکه شاخی از ان درخت در انست اکنون بکو که در
دنیا نظیر ان چیست امام محمد باقر فرمود نظیر ان در دنیا افتابست که چون ظاهر کردد در هیچ خانه نیستکه شعاع ان در ان نتابد
راهب کفت راست کفتی مسئله دیکر بپرسم شما را با ما اتفاق است در اینکه اهل بهشت هر چند از طعامها بخورند کم نشود و ایشان را بول

وغایط نبود نظیر آن در دنیا چیست فرمود کم نشد آن نظیرش در دنیا علم است که هر چند که از آن فرا گیرند و کتب تالیف و تصنیف کنند کم نشود و هر چند در تفسیر و تاویل و ظاهر و باطن آن سخن میگویند و از حقایق و دقایق آن بیان مینمایند هم چنین بر حال خود است واما آنکه ایشان را بول وغایط نیست نظیر آن در دنیا چنین است یعنی طفل که در رحم مادر است که هر چه مادر میخورد طفل را از آن نصیبی است و او را بول وغایط نیست راهب فرمود هر که حاضر بود همه تحسین کردند راهب گفت بگو ببینم کلید در بهشت از طلا یا از نقره حضرت فرمود از هیچ کدام نیست بلکه کلید در بهشت زبان مؤمن است که بتوحید الهی گویا گردد و بذکر او در حرکت آید بهشت از آن باز میشود راهب گفت راست گفتی اکنون چیزی میپرسم که در جواب آن درمانی امام فرمود اگر جواب با صواب بشنوی بدین ما درائی گفت آری بر آن عهد کردند راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که در یک شب مادر متولد شدند و یکروز بجوار الهی رفتند و یکی صد و پنجاه سال عمر بود و دیگری پنجاه سال حضرت فرمود که آن دو برادر عزیر و عزره بودند پسران شرحیا که در یکروز متولد شدند و حق تعالی عزیر را بنبوت گرامی داشت پس بعد از پنجاه سال که باهم بسر بردند روزی عزیر بدهی رسید که خراب شده بود و اهل آن همه هلاک شده بودند و در آن باغی بود که انگور و انجیرش رسیده بود پس عزیر در سایه درختی باستراحت مشغول شد و پاره از آن میوه بخورد و قدری انگور را شیره بگرفت و بعضی از آن میوه ها را در سبد کرد و خوابید و او را عادت بود که در اکثر اوقات در مسائل قضا و قدر و جبر و تفویض و حشر و نشر تفکر مینمود در آن وقت تفکر زنده شدن اهل آن ده و حشر و نشر ایشان افتاد حق تعالی روح او را قبض فرمود در حالتیکه بخواب بود و جسد او را از چشم مردم پنهان داشت و طعام و شرابش را چنانکه بود تازه نگاه داشت و مرکبش را هلاک ساخت پس بعد از صد سال دیگر با هتمام یکی از ملوک آن مزرعه که عزیر خوابیده بود اباد کرد روح بقالب عزیر باز آمد فرشته را امر شد که از او سؤال کند که کم لبثت چند در خوابیده عزیر اول پنداشت که آفتاب غروب کرده چون نظر کرد آفتاب را دید نگاه کرد طعام و شراب او برقرار بود گفت لبثت یوما او بعض یوم یعنی روزی یا پاره از روز را خوابیده بودم فرشته باو گفت بل لبثت مائة عام یعنی بلکه خوابیده صد سال اگر باور نداری بجانب استخوانهای پوسیده الاغ نظر کن پس بحکم الهی استخوانهای حمارش متصل شده رگ و پی و پوست بهم رسانید و زنده شد آنگاه گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی دانستم که خدا تعالی بر همه چیز قادر است پس بر چهار پای خود نشسته بوطن مراجعت نمود **مؤلف گوید** که بعضی گویند که مکان خفتن عزیر پیغمبر در حوض ماهی لر یکی از مزارع سیموم رود آب بوده که خود حقیر زیارت نموده ام پس با برادرش پنجاه سال دیگر زندگی کرد و هر دو بیکروز برحمت الهی واصل شدند چون سخن امام باینجا رسید راهب افتاده بیهوش شد و امام بمنزل خود باز آمد بعد از ساعتی جماعتی گفتند شیخ ما شما را میخواهد حضرت فرمود مرا بشیخ شما حاجتی نیست اگر او را حاجتی هست بگو بنزد من آید ایشان باز گردیده راهب مجدد مقام او وردند از آن حضرت پرسید که محمد توئی فرمود دختر زاده او و همنام اویم پرسید که نام مادرت چه بود فرمود فاطمه عرض کرد پدرت که بود فرمود علی پرسید که تو پسر ایشانی فرمود بلی گفت شبیه یا پسر شبیر فرمود پسر شبیرم پیر راهب گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و بغیر او خدائی نیست و جد تو محمد مصطفی رسول او است و تو وصی او ولی همراهانش نیز مسلمان شدند چون این خبر بهشام بن عبد الملک رسید آتش حسدش بر آن جناب مشتعل گردید و در صدد ازار و اذیت آن جناب بر آمد و آن غالی مقدار بدون تقیه از جور خویش و بیگانه نیاسود تا آنکه خلف ناخلف امام حسن مجتبی که مضمون صدق مشحون یخرج المیت من الحی را ورد شقاوت سرامد آفاق بود که بعد از آن بزرگوار بیست و بر هانش این بود که او اولاد فرزند بزرگ امیر المؤمنین علیه السلام بود و بخلافت اولی است من بکطیفه از او بپیشتر **نظم** ز دست چرخ ستمگر بسی جفاها دید بسی بخویش و بیگانه کرد گفت و شنید چرخ ستمگر بوی بکین بوده مکر با لبنی شیوه اش همین بوده علاوه زامت جدش زبیغم لنبی بدید آنچه بیکس خلاف ادبی کجا شنیده کسی دوست خصم جان گردد امام زاده ز کین خصم دوستان گردد زید بن حسن آن امام ممتحن را چندین مرتبه بما لقمه بود و اذیت و آزار رسانید و هر دفعه آنحضرت بعوض مهربانی باو مینمود و ابواب نصیحت بر روی و بخیر او میگشود تا آنکه آخر الامر متنبه نگردید متوجه شام شد و در مجلس هشام بن عبد الملک زبان ناسزا در باره حضرت گشود و گفت تو در اینجا خود خلیفه میدانی و ساحر کذابی در مدینه ادعای امامت میکند و مردم را بخود میخواند هشام از سخنان او در غضب شد نامه بابراهیم بن ولید والی مدینه نوشت که برسید که نامه ام را جعفر را بادست بسته بشام فرستد والی در جواب نامه نوشت ای خلیفه نظر زین خواهش بستن دست بگذر منمای ستم بال حید اینظلم و جفا تا کی چند بنمای تو شرم از خداوند این سیدهست و لاولاد لرایش بیرون ناید ز خانه خویش مشغول عبادت و نماز است با خالق خویش در نیاز است وین خواهش بستن دست نکو نیاید ترسم که دهی بروی برباد چون نامه بهشام رسید رای او را پسندید و دانست که از خیر خواهی بوده چون زید بر مضمون نامه مطلع گردید گفت زر بوالی داده

کراز این مطلب بکذرد [illegible] دفع وی کوشید تو را بنهامیکویم که از این تنها او را هلاک نسازی چون تو امروز خلیفه اسباب و میراث رسول [illegible] با تو باشد از او طلب کن هشام جویای آن اسباب شد حضرت تمام آن را در نزد وی فرستاد کرد که اینها هیچ یک از [illegible] هشام در غضب شد و زینی را بزهر تعبیه کرد و ظاهر او ندید اهم بنزد حضرت داد این زین را افرستاده [illegible] که باشد حضرت را سوار بر آن نمایند **نظم** جور چرخ کهنه را آخر عیان شد آه آه شر بهانشد آه آه [illegible] با فر زهر کین شهید اسمان آخر بکام دشمنان شد آه آه شد فغان انکه کرد و بجمع دون در مکر و [illegible] شد آه آه زهر را در زین مرکب کرد هشام لعین رهنمایش هم چه [illegible] شد آه آه کرد پید بن حسن این جمله اند [illegible] خون سلطان جهان شد آه آه حضرت چون نظرش بر زین افتاد [illegible] چه کردم با تو آخر [illegible] که بر قتلم کمر بر بسته سخت ندارم هیچ تقصیری گناهی بگو آخر ز مظلومان چه [illegible] دیش [illegible] بابای خویش زجد و باب خود آخر حیا کن به اشو تو برک مدعا کن ستم تا کی قلیت خواستکار آنچه بر من پیر [illegible] آن مرکب زین را بدر خانه حضرت آوردند و مجبور کردند آن سید لوای را بسوار کردن زهر بکه بر آن تعبیه کرده بودند بر بدن امام او کارگر گردید چون از سواری مراجعت فرمود بدن مبارکش ورم کرد و آثار زهر بروی ظاهر شد فرزند ارجمند خود حضرت صادق را [illegible] وجانشین خود کردانید و اسرار امامت را بوی سپرد و اشعار او واعظ و نظایر اینها با بیرون ز جهان امام ناس ما با محله کشت شهید آنخوش شناس ماتم سرا نه امروی کشت عالمی از دو نماه کشت سما قیر گون لباس شد آن ل و امام از ستم شد بد بخت از او بجهاکر ممکن قیاس اهل بیت آن بزرگوار گریبانها چاک نمودند و ناله و افغان بفلک رسانیدند ای شیعیان آه از جفای فلک ناکام و داد داد از ظلم این روزگار غدار که امام محمد باقر را بصد زین ببستاد و کاخ جدش مظلوم کربلا از زین بروی زمین میافکند گاه بر امام ما زمان سواری نشست گاه با مظلوم میگوید موسم جانشانیت این نشستن و از آن افتادن هر دو را که بدین خراب گردید **نظم** بنشسته در زین شد پامال افتاده ز زین حسین در وقت زوال بنشستن افتادن این هر دو روان از دیده خلق کرده خون ملامال ای شیعه ذکر آنها حسین از پشت زین عنان سخن را از چنگم گرفت هر چه خواهم ذکر مظلوم امام محمد باقر کنم خامه بجز شرح بیکسی و بی یاوری فرزند فاطمه نمینویسد **نظم** چون سبط بوتراب برو بر زین نشست کرد از زمین بچهره عرش برین نشست از صدر زین فتاده چه بر خاک کربلا هم او لین بماتمش هم آخرین نشست یعقوب وار در اسفانه مرد علی گرد اجل چه بر یوسف بر آفرین نشست صد پاره شد بجلد نو ختم انبیا بیکا چه بر جبین شه مه جبین نشست حوا بر بود ز غم مجر سینا آدم بماتم خلفش دل غمین نشست ارکان دین خراب شد آنم که آسمان شیون کنان بما دبر روح الامین نشست موی کربلا خود در بید عیسی بماتمش فلک چا مین نشست گهوار بود که نفتی از قتل وی غبار بر چهره جلال جهان آفرین نشست عالم امکان بپا خواست با چشم تر بماتم سلطان دین نشست چون مظلوم کربلا از صدر زین بی کس و یاور بر زمین بالین آنحضرت بجهت جدا کردن سرا و حاضر شد چشم از شفاعت جدش پوشید بر سینه او ای اشتر این الطاف دغا جا گرفت بر سینه آن با وفا سینه که عرش داور بر تر است که مکان العین بکار است خون او فتاد در طلاطم گشت ارکان جهان کاف و نون شد فلک تابی با دبان مظلوم کربلا فرمود ظالم قاتل تو شمر ذی الجوشن حضرت چشم هایی خود از هم باز کرد و فرمود اینهمه سینه خود بگشا تا من ببینم فرمود صدق جدی رسول الله شمر سؤال کرد که یا حسین تصدیق جدت از چه بابت بود سماحت حضرت همینشان داد شمر چون این سخن شنید در غضب شد ولب سخن خود بدندان گزید و پای همین قدر میگویم که صندوق علوم ربانی را در هم شکست **مجلس سیم** در طعنه آن

زن او و در بگستری داد و حکایت خر گوش دعا کننده قوم او و هلاکت پسرش و طلبیدن منصور ملعون امام جعفر قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه الکریم و یل لا راد که یکی اتصقا

بلکه در میان شما سخن چینی است و من بشومی او دعای شما را مستجاب نکنم پس از مضمون این کلام
بسا از رحمت الهی دور است که از شومت همراهی او دست در سر بسته ترکه بر نهاده اند و فرمود حضرت
سخن چین است پس هر که حقیقت این صفت خبیثه را بشناسد میداند که سخن چین بدترین افراد انسان است
نمیشود از دروغ و خیانت و کینه و حسد و نفاق و فساد میان بندگان خدا و حضرت پیغمبر ص فرمود
که میان ما جدائی افکند و شکی نیست که سخن چین متفرق کننده دوستان است و نیز آنحضرت فرمود
مردم از آزارت او احتراز کنند و معلوم است که همه کس از سخن چین دوری میکنند پس سخن چین خار کننده
بندگان خدا را خوار کند که همه بیزار باشند ایشان چنانچه جناب رسول ص فرمود قال الله من اهان
محاربتی بیت میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بیچاره هیزم کش است کشد این و آن خوش کر
باره دل وی اند در میان کور بخت و خجل پس بر هر عاقلی لازم است که هر گاه سخن چینی در نزد او آید و از مسلمانی امری نقل کند
که نباید ذکر آن نمود قبول نکند و او را دشمن داشته باشد که چنین معصیتی از او سرزده علاوه بر آن دشمنی که با او کرده زیرا که
کسیکه در عقب سر کسی سخنی گوید با او نرسانیده بلکه در پیش روی شما مکر کرده و این شخص نمام که او را مطلع میسازد و ستم می
کند شرم ندارد بلکه با فساد و فتنه میشود پس دشمن است اگر دوست میبود آن شخص را که در عقب سخن گفته نهی میکرد و سعی در
اصلاح آن مینمود مرویست که شخصی بخدمت جناب امیر المؤمنین ع آمد و امری از شخصی نقل کرد حضرت فرمود استفسار میکنیم
اگر راست گفته باشی با تو دشمن خواهیم شد و اگر دروغ گفته باشی از تو مؤاخذه خواهم کرد منقولست که مردی بدیدن یکی از حکما رفت
و از غیری سخن بدی در نزد او نقل کرد آن حکیم گفت مرا دیر دیدن کردی و دل فارغ مرا مشغول فکر ساختی و خود را
که در نزد من امین بودی محل تهمت ساختی در معراج منقول است که مردی بنده فروخت و بخریدار گفت که این
بنده هیچ عیبی ندارد مگر سخن چینی خریدار گفت راضی شدم این سهل است پس او را خرید و بخانه برد چون چندی
گذشت روزی آن غلام بزن آقای خود گفت که من با قا ام آقای من ترا دوست ندارد و میخواهد زن دیگر اختیار کند
گفت چاره چیست گفت دری از موی زیر زنخ او را بمن ده تا بان افسونی خوانم و او را مسخر تو گردانم زن گفت چگونه موی زنخ او را بدست
چون بخوابد تیغی بردار و چند موی از آنجا بتراش و بمن رسان پس بنزد آقا رفت و گفت زن تو با مرد بیگانه
… از اختر واو او و کشتن تو کرده است پس اگر خواهی صدق من بر تو روشن گردد خود را بخواب نما و …
… بود با بالین او آمد یقین بصدق غلام کرده بی محابا از جای برخاست و زن خود را بقتل
رسانید و ایشان را از قتل دختر ایشان خبر کرد ایشان آمده شوهر را کشتند پس شمشیرها
… بواسطهٔ سخن چینی و بدانکه بدترین انواع سخن چینی سعایت است و آن
… بیم ضرر باشد مانند امرا و سلاطین از جناب رسول ص مرویست که هر که سعایت کند
… صلاح این صفت … در نزد خود راه ندهند و گوش بسخن ایشان نکنند
… منسلک در سخن چینی مترتب میگردد که باعث هلاکت خود
… دو بد خرگوش دید در کنار … یکی خفته و بخواب غفلت
… خرگوش متنبه شده برخواست که بگریزد
… که بلکه خود را برهاند آغاز نفس …
… بواسطهٔ ما …

پس روباه نیز خوش آمد در کار کرد گفت زهی سعادت من که حکام و امرا به دیدن من آیند مرحبا بتو که او را دلالت کرد
لکن توقع میدارم که چندان توقف کنی که کاشانه را جاروب کنم و بجهت مهمان جلیل فرشی که لایق تو باشد بگسترانم … خرگوش
تصور کرد که مدام او در روباه گرفت بیرون آمد و ماجرا را با گرگ خام طمع دندان تیز کرده بلذت گوشت روباه دهان خوش میکرد و
خرگوش بواسطهٔ این سخن چینی و سعایت بر خود خیال خلاصی بست آقا روباه از روی دور بینی پیش از این بسیار زمانی در ممر منزل خود چاهی
عمیق کنده بود و سرش باندک خس و خاشاکی پوشیده و خود راه نهانی داشت که باندک ضرورتی از آنجا بیرون تواند رفت چون
خرگوش بیرون رفت روباه آن چاه را ترتیب داد که باندک اشارتی زایل گردد پس بسر چاه نهانی آمد و آواز داد که ای مهمان گرامی
قدم رنجه فرمائید تا قدوم ایشان از آن سوراخ بیرون آمد خرگوش بشعف عظیم و گرگ بحرص تمام بدان کلبهٔ تاریک در آمد قدم
بر خاشاک نهادند همان بود که در قعر چاه افتادند گرگ چنان تصور کرد که این حیله هم از اعمال خرگوش است فی الفور او را از هم درید عاقل را
آنچه بود سخن چینی و سعایت باز رهانید اما خود از طمع در قعر چاه گرفتار شد اگر گوش و هوش باشد بجهت حکام و امرا و سعایت
کنندگان این مثل کافیست پس ای عزیز من از آن بیشه کن که بد و کلمهٔ باطل بجمع اراذل در مهالکه بیفتد ای مستحق غضب ورد کار کردی که بر تو
غضب کند همچنانکه بر قوم نوح کرد در قصص مرویست که چون غضب الهی بر قوم نوح غالب شد امر شد که نوح کشتی بسازد پس
جبرئیل آمد که نازل شو و تعلیم او کند که چگونه بنا کند پس طولش را هزار و دویست ذرع و عرضش را هشتصد ذرع و ارتفاعش را هشتاد
ذرع گردانید پس گفت پروردگارا کی یاری کند مرا بر ساختن وحی رسید که هر کس هر چه می تراشد طلا و نقره خواهد شد
او را اسبابی یاری کردند و تراشید کشتی در مسجد کوفه بود و اول کسی که کشتی ساخت و بر روی آب روان شد نوح بود
سرپوش و بالاپوش بود که آفتاب و ماه دیده نمیشد و نوح دو دانه با خود داشت که یکی در روز روشنی آفتاب میتابید و یکی
روشنی ماه و بانیها وقت نمازها را میدانستند و جسد آدم را نیز در کشتی داشت و چون از کشتی فرود آمد در زمین نجف دفن
نمود در وقت ساختن کشتی قوم او را مسخره میکردند که در میان بیابان کشتی میسازی و آنحال که … بار ور شده میبرد از حضرت
جعفر صادق ع مرویست که چون حقتعالی اراده نمود که قوم نوح را هلاک نماید عقیم گردانید رحمهای زنان ایشان را چهل سال
فرزندی در میان ایشان متولد نشد که بیگناه باشد چون نوح از ساختن کشتی فارغ گردید خدا او را امر کرد که ندا کرد بزبان سریانی
که نماند چهارپائی و جانوری مگر آنکه شنیدند پس هر جنس از اجناس حیوانات یک جفت داخل کشتی نمود و آنچه با او ایمان آورده
بودند از جمیع دنیا هشتاد نفر بودند پس وحی رسید که داخل کن در کشتی اهل خود را و هر که ایمان نیاورد مگر ده نفر که
یک زن و پسر او بود که ایشان ابا کردند چون آن روز شد که خدا خواست ایشان را هلاک کند زن نوح بطبخ نان مشغول بود در موضعیکه
معروفست در مسجد کوفه بتنور زن نوح دید که آب از تنور جوشید نوح را خبر کرد او در بالای تنور آمد و گلی بر آن زد و مهر
کرد بنام خدا که آب بیرون نیاید تا آنکه تمام جانوران را در کشتی داخل کرد و هر یک را بموضعی قرار داد از جناب امیر
المؤمنین ع منقولست که نوح چون جمیع جانوران را داخل در کشتی مینمود بز نافرمانی کرد نوح او را بلند کرده در میان کشتی انداخت
دمش بشکست و باین سبب … عورتش مکشوف ماند و میش صابرت کرد در داخل شدن کشتی نوح … دست در عقب در
کشید بانیسبب دنبه بهم رسانید که ساتر عورتش شد پس هیچ یک از حیوانات بدیگری ضرر … گوسفند خود را
بگرگ میمالید گاو خود را بشیر میسائید گنجشک بر روی مار می نشست و هیچ کدام آسیب بیکدیگر نمیرسانیدند … تا پای و
… نبود پس نوح آنچه احتیاج داشتند از خوردنی و آشامیدنی مهیا ساخت و از روز اول ماه رجب بود امر کرد نوح …
برده بود که آن روز را روزه بدارند پس بسوی تنور آمده مهر را شکست و گل را برداشت و داخل کشتی شد در حال آب
و از آسمان مدام آب ریزنده بی آنکه قطره قطره آید و از جمیع زمین چشمها جوشید چنانچه حقتعالی در سوره قمر میفرماید ففتحنا ابواب السماء
بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر و حملناه علی ذات الواح و دسر یعنی گشودیم درهای آسمان را با آبی ریزنده
و مستمر و شکافتیم چشمها را پس برخوردند آب آسمان و زمین بر امری که مقدر شده بود و بار کردیم نوح را بر کشتی که از تخته‌ها
و میخها ساخته بودند پس کشتی بحرکت آمد نظر کرد نوح بسوی پسر کافرش که کنعان نام داشت دید که در میان آب بر میخواست و فرو میرفت
گفت کما قال تعالی فی الهود یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین یعنی ای پسر من سوار شو با ما و مباش با کافران جواب داد که ساوی
الی جبل یعصمنی من الماء یعنی بزودی جا گیرم و پناه برم بسوی کوهی که نگاه دارد مرا از آب روان کوه در نجف بود که کوهی بلند
تر از آن در جمیع زمین نبود پس خطاب بنجف شد … بسوی کوه که آیا پناه میبرند بسوی تو از عذاب من … کوه از هیبت پاره پاره شد دریا
شام متفرق کرد بدین روایت مرجمه شد و جای آن دریای عظیم گردید و مدتی آن دریا را نی می گفتند پس خشک شد از آنکه گفتند نی جف

نی خشک شد پس این نام ان دریای خشک شد و بکثرت استعمال نجف گویند پس نوح در جواب پسر گفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم ربی یعنی نیست نگاه دارنده امروز از عذاب الهی مگر کسیکه خدا او را رحم کند انگاه نوح سر باسمان کرد و عرض کرد الهی بدرستیکه پسر من از اهل من است و وعده تو حقست که با اهل من کردی که ایشان را نجات دهی ندا رسید که یا نوح لیس من اهلک نیست این پسر از اهل تو که ایشان را وعده نجات داده ایم زیرا که او صاحب کردار ناشایسته است و خلاف است در اینکه ایا او پسر نوح بوده یا پسر زن او بوده از شوهر دیگر نوح شروع بتوبه و استغفار نمود از کلام الهی چنین مستفاد میشود که در روز قیامت شفاعت کسی … که نسبت باعمال است یومئذ لا انساب بینهم رباعی پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد اگر نسب باعث میشد زید بن امام حسن که شریک در خون جناب امام محمد باقر شد با توبت نمیکرد بید پس البته حال او با دیگران در معصیت مساویست بلکه بجهت قطع رحم گناه او شدید تر است در حق او طوفان …

و … بیستکه چون امام محمد باقر ع را شهید کردند فرزند ارجمندش امام جعفر صادق ع متمکن مسند امامت گردید هر لحظه ورد اذیتی از ظالمان بنی امیه و بنی عباس نسبت بان سید حق شناس میرسید از انجمله مرویست که منصور ملعون شبی در سر خود نشسته بود که مردی درباره انحضرت سعایت و سخن چینی نمود جعفر بن محمد در حالت پیری که هفتاد سال از عمر او گذشته هوای خلافت و امامت بر سر دارد و نامه بحوالیات می نویسند که به بیعت من در ایند منصور ملعون در غضب شد و ربیع حاجب را گفت میخواهم همین لحظه جعفر بن محمد را حاضر سازی … و نگذاری که تغییر لباس دهد و مهلت باو ندهی در ان زمان حضرت در … تشریف داشتند حاجب بیرون امد و بر حال خود گریست و گفت البته امشب این مظلوم را خواهد کشت ربیع پسر خود را با جمعی بجناب فرستاد پسر ربیع در انوقت بیخبر بخانه انحضرت در امد دید پیرهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته مشغول عبادتست عرض کرد خلیفه شما را خواسته حضرت فرمود بگذار تا لحظه دعا بخوانم و لباس خود را در بر کنم عرض کرد رخصت ندارم حضرت فرمود مهلت ده تا غسل کنم و مهیای شهادت گردم گفت ماذون نیستم پس بهمان هیئت حضرت را از منزل بیرون اورده روانه کرد نظم

ای کجمدار زسپهر تو داد بنیاد گردش تو از این پس خراب باد دلشادها بسی تو ناشاد گشته اند ناشاد دل کسی نه تو هرگز … شاد بیرون کنی ز خانه امام انام را عریان بری بحضرت سرمایه فنا جعفر چه کرده غیر هدایت بخاص و عام ای کینه جو … کردی بکام دشمن دین … همچون تو ظالمی بجهان مادر نزاد

… ان بزرگوار ضعیف را چون پیری دریافته … از قوت راه رفتن نداشت چون چند گامی میرفت بر زمین میافتاد پسر ربیع حاجب را دل بر او بسوخت انجناب را سوار نمود بر … بخانه ربیع برد ربیع بدر امد حضرت فرمود ای ربیع میدانم که تو را بجانب من میلی هست این قدر مرا مهلت ده تا دو رکعت نماز کنم و … دار دنیا نمایم و مهیای کشته شدن گردم ربیع بسیار گریست و عرض کرد انچه خواهی بکن انبزرگوار دو رکعت نماز بجا اورده ساعتی با قاضی الحاجات مناجات کرد انگاه ربیع دست انحضرت را گرفت و داخل قصر منصور کرد ان امام چون پا در ایوان نهاد دعائی خواند داخل … حرامزاده بحضرت افتاد نظم

… شنیده ام که بود سلطنت تو را … حیا نمیکنی از این عمل در اخر کار کنون ز منصب اجداد خویش دست بدار وگر نه از تنت … زتیغ کینه خروش زجام جهل بکش جرعه تو نیز هوش از انخیال هیچ که در نظر داری هزار فتنه خوابیده زیر سر داری خلافت کنون شاه ما بنی عباس نمیرسد تو … اگر تو راست بغیر از کلام من … که تو را غرق خون کنم یکبر

حضرت فرمود ای منصور بخدا قسم انها که تو میگوئی هیچیک را خبر ندارم تو میدانی که در زمان بنی امیه که با ما و شما هر دو دشمن بودند من جوان بودم هوای … بهم نداشتم و سلطنت را با ایشان واگذاردم حالکه شما را با ما قرابت خویشی است مرحمتها بسیار از شما دیده ام این اراده کجا … خواطر من میکند در حالتیکه پیری مرا دریافته منصور گفت دروغ میگوئی پس نامها چند از زیر مسند خویش اورده بنزد حضرت انداخت و گفت این نامها را تو باهل خراسان نوشته حضرت فرمود من از این نامها هیچ خبر ندارم اگر از من ایمن نیستی مرا در میان لشکر خود جای ده تا بقیه عمر خود را بگذرانم حضرت هر چند عجز و الحاح بیشتر میکرد غضب ان ملعون بیشتر میشد و شمشیر از زیر مسند خود گاهی بیرون می اورد و گاهی در غلاف میکرد و هر دم میگفت ای جعفر با این ریش سفید حیا نمیکنی که میخواهی فتنه در دنیا برپا کنی نظم

انجناب از عمر خود شد نا امید تیغ اندر دست ان ظالم چه دید سر به پیش افکند نور لایزال … سر گرم وصال شد مصمم بر شهادت انجناب لیک از بهر … دل کباب خون بجگر … طفل خویش …

پیش گفت اما به ظلم و ستم کی روا باشد … ای امیر عذر من از روی شفقت در پذیر … و … بر من افترا و بر این غریب رحم کن … منصور ساعتی سر بزیر افکند و بعد از ساعتی سر بالا کرد

و گفت راست گفتی عذر تو را قبول کردم پس انحضرت را در پهلوی خود نشانید و غالیه مشک و عطر خود را طلبید سر و ریش او را معطر گردانید مرخص نمود … بخاطر امد … امام دیگری که حکم بقتل او نمود … جلاد گرفت ان بیمار کربلا جناب امام زین العابدین ع بود در مجلس یزید بیدین نظم

باز دیگر شد دلم لبریز خون از جفای گردش افلاک دون … پیش چشم گشت طوفان شبنمی چون حدیث از ظلم امت … یادم امد باز ظلم شامیان ظلم شان آتش بجان افکند … جوهر … کرد طوفان بپا … کشته طوفان روان دل شده خونبار … نی همین دل عالمی گشته ملول بود گر منصور ملعون در غضب کی نکند ال نبی را در تعب اه اه از جور منصور دیگر انکه بود اندر دین و ایمان بیخبر … نام بد یزید مسکنش در شهر شام چونکه حاضر شد برش زین العباد حکم قتل ان امام از کینه داد باز … بگرفت جلاد لعین در حضور اهل بیت شاه دین از اسیران شور و غوغا شد بلند انچنان کاتش بخشک و تر فکند گوئیا شد مجلس … صحرای حشر حاضران کربلا یا سیران نوحه خوان … تاب و توان

مرویستکه چون یزید ملعون حکم بقتل امام بیمار نمود در حال جلاد … بازوی ان امام عبا را گرفته خواست که … شربت شهادت بچشاند اهل بیت چون ان حالت را مشاهده کردند … بر داشتن بیمار کربلا … شروع کردند … چنان شور شیون بر پا شد که شرح نتوان کرد نظم

نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب … چه اینخطاب لفظ یزید شد زینب چه این شنید … بر خواست و گفت ای یزید … گفتش بناله کی تو … ظالم و کین اولاد مصطفی تو مکن شهید

… زینب خاتون … بازوان بیمار را گرفت و فرمود ای یزید تا کی از خدا و رسول خدا … ما را بغیر از این بیمار علیل … نیست اگر او را هم بقتل رسانی … عیال پیغمبر در دیار غریب محرمی ندارند یزید ملعون چون گریه و زاری اهل بیت را دید … سر بزیر افکند خاموش شد جلاد ملعون … را گرفت کشید که از مجلس بیرون برد … از پرده کیان عصمت بلند شد … رو بجلاد کرد و گفت دست از وی بدار … عذر خواهی نموده ایشانرا بمکان خویش رخصت داد

مجلس چهارم در مذمت بذله گوئی و شوخی و سخریه و استهزا و مزاح رسول خدا

… و تخصیکه تولد فرزند … و حکایت خرما خوردن علی و پیغمبر و حکایت درویشیکه نزد شتر رفت و کیفیت مرد شکم درد که نزد طبیب رفت و حکایت بعضی از کشتی نوح و شهادت امام جعفر صادق ع و دفن کردن شهدای کربلا قال الله تعالی فی سوره التوبه فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا جزاء بما کانوا یکسبون ظاهر معنی انستکه باید بسیار کم بخندند و بسیار گریه کنند … که کسب میکردند بدانکه بر ارباب عقل ظاهر و هویداست که خندیدن بسیار و مزاح و بذله گوئی و شوخی کردن مذموم است و در بعضی مفسده … است پس باعث فساد دشمنی و فتنه … موجب سقوط مهابت و حضور خاطر میگردد دل را میمیراند و از اخرت غفلت میاورد و پیدا باشد که باعث فساد و دشمنی و فتنه میشود چنانکه گفته اند که بسیار شوخی است که بجنگ می کشد از این جهت است که گفته اند با مردم صاحب شان شوخی مکن که کینه تو را در دل میگیرد و با مردم دون و پست نیز شوخی مکن که هیبت تو از دل ایشان ساقط میگردد و دیگری گفته است که شوخی ابرو را میبرد و … دوستان را جدا می کند و بعضی گفته اند هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت و دشمنی شوخی است و از مفاسد شوخی انستکه ذهن را … میگشاید و خانه دلرا تاریک و ابرو و وقار را کم میکند حضرت رسول ص فرمود هرگاه بدانید انچه من میدانم هر اینه کم خواهید خندید و شکی نیست که خنده بسیار علامت غفلت از اخرت و مرگست یکی از بزرگان خطاب بخود کرد که ای نفس میخندی و حال انکه شاید کفن تو در دست گازر باشد بلی کسیرا که مرحله چون مرگ در پیش و … در عقب و دشمنی چون شیطان در کمین و محاسبی چون کراما الکاتبین قرین و عمری چون برق در گذر و منزلی چون دنیا که محل صد هزار گونه خطر است مستقر خندیدن و شوخی کردن او را نیست مگر از غفلت … که خنده مذموم قهقهه است که … شوخی و مزاح مذموم که با صدا باشد و تبسم که صدا از ان نتوان شنید مذموم نیست و مکرر از جناب رسول تبسم نمودن مشهور و معروف است و هم شوخی و مزاح مذموم در وقتی انستکه کسی افراط در ان کند یا مشتمل بر دروغ و غیبت باشد یا باعث ازردگی و خجلت دیگری شود اما مزاح که از حد تجاوز نکند مذموم نیست و مکرر از جناب رسول ص و اصحاب انجناب صادر شده و جناب امیر مومنان ع اکثر شوخی … فرمودند تا انکه منافقین از عیب انسرور شمردند روزی انحضرت شوخی بسلمان فارسی ع نمودند سلمان گفت اینستکه خلافت تو را بمرتبه چهارم انداخت گویند روزی جناب رسول ص در میان اصحاب نشسته بودند ناگاه یکپای مبارک دراز نمودند که … صحابه هر کدام در نزد خود تشبیهی نمودند و حیران بودند که چه گویند انحضرت پای دیگر را دراز نمودند … هم حیرانند … پای دیگر شباهت دارد و نیز گویند روزی انجناب بر بالای منبر مردم را موعظه میفرمود …

بخندان نماید یعنی مقام او بهشت است و کفارۀ گناهان او میشود و فرمود اجناب مزاح مؤمن عبادت است یعنی مزاح کردن مؤمنین
ثواب عبادت دارد شخصی از میان اصحاب برخواست و عرض کرد یا رسول الله فدای تو گردم ایا فرج زن با این تنگی چگونه طفل متولد میشود
حضرت فرمود خدای تعالی چهل روز قبل از ولادت ملکی را میفرستد تا از روز بروز وسعت میدهد تا طفل متولد شود چون مولود متولد
شد آن ملک بمکان خود مراجعت می کند و ملک دیگر نازل میشود و تا چهل روز دیگر از مضیق نماید تا بقرار گاه خود رسد آن شخص عرض
کرد پدر و مادرم فدای تو باد ملک گشاینده حرکت آمد اما ملک تنگ کن هنوز نیامده است حضرت و همه اصحاب بخندیدند بعد از
آن آن شخص عرض کرد یا رسول الله این مرده باد که خدا بهشت را بر تو واجب گردانید و آماده در دنیا نیز ترا مدت العمر هر شب باکره
خواهد نمود بهشت ایمن اما کسی که کردی می نیز منقول است که در جناب رسول الله و حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب هر دو مهمان یکی
از صحابه بودند طبقی از خرما نزد ایشان بود تناول میفرمودند جناب امیر مؤمنان هر چه میل میفرمود آهسته مغز آن را از زیر طبق
در برابر رسول خدا می نهاد که او از راه مزاح بگوید که من کمتر از رسول خدا خوردم چون با خرما بند و طبق را بر داشتند جناب
رسول دید هسته خرما در طرف علی نیست در یافت مطلب را خود پیش دستی کرده فرمود یا علی تو خرما ها را با هسته خورده
و حاضرین بخندیدند و شکی نیست که کسیکه شکفته رو و خندان و شوخ نیست مردم از او در نفرت و کریزند بلکه خدا و ملائکه
نیز او را محب نیستند مؤلف میگوید اینستکه کفته شد و بد خو باشد شر الدنیا و الاخرة است بجهة آنکه در دنیا نه کسی
الفت و محبت می کند و متکبر میشود و نه کسی با او میل میکند صحبت نماید و در آخرت نیز با این که چنین خواهد
تا بجهنم واصل شود و در کلستان مرقوم است که درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش فلان نعمتی بقیاس دارد اگر بر حاجت
تو واقف شود در قضای آن توقف روا نخواهد داشت درویش گفت من او را نمی شناسم گوینده گفت منت رهبری کنم پس دستش بگرفت
و بمنزل آن کس آورد درویش یکی را دید لب فرو هشته و ابرو در هم کشیده و تند نشسته گویا و را از هم سرکه بر رو ورده اند
پیام سخن نگفت و برگشت گوینده گفتش که چرا برگرفتی جواب داد که عطای او را بلقای او بخشیدم سعدی اگر حنظل خوری از دست
خوش خوی به از شیرینی از دست ترش روی و حضرت رسول فرمود که بخواهید حاجات خود را از کسانیکه خوش رو و خندانند
پس کسیکه شکفته رو و خندان باشد بی شک حاجات او در دنیا بر آورده است در همان کتاب منقول است که یکی از پادشاهان عرب
پرسید که اوقات عزیزت چگونه میگذرد گفت همه شب در مناجات و سحر در دعای حاجات و همه روز در بند
ملک را مضمون این شاه عالم و شکفته روئی او خوش آمد فرمود و جبر کفاف او از برای او معین کردند تا بار عیال از دل او بر خیزد
مخفی نماند که سخریه و استهزاء و اعم از مزاح و شوخیست اینعمل شیوه اراذل و اوباش است و پست ترین افراد انسان است و کاه از
حد و حصر متجاوز است چه بفعل یا قول یا ایماء و اشاره یا بکنایه و شبه اینها بهر جهتیکه سبب خنده دیگران کردد باعث این
صفت خبیثه یقین از عداوت و تکبر و حقیر شمردن شخص است که استهزاء او میشود و اگر از راه جهل و نادانیست از حماقت و جهالت
نفس است که خود را باین راضی کند که کلام او بدروغ چند بهم بافد که بواسطه آن نامردان دیگر بخندند (؟) الحدیث العین را چه
تسلط بر انسان مسکین است که او را میدارد باین که تن بان اعمال در دهد این ملعون هر یک آنکه بر هر کس که اندک
مدرکی بوده باشد و عاقبت این عمل را بنظر در آورد و بسوء قبح و ذلت صاحب آن در دنیا و عذاب آن در آخرت یاد کند
البته نفس خود را عتاب می کند و نصیحت مینماید و مرتکب اینگونه اعمال نمیگردد جناب رسول فرمود که در روز
قیامت اهل سخریت و استهزاء را میاورند و از برای هر یک از ایشان دری از بهشت را می گشایند و میگویند تعجیل کن در داخل
شدن با بغم و اندوه می آید که داخل بهشت شود در را می بندند و از طرف دیگر دری را می گشایند و میگویند بشتاب و تعجیل
کن در داخل شدن چون نزدیک در میرسد در را می بندند همچنین بسخریه واستهزاء می کنند با ایشان و اگر این بیچاره که با ین صفت مبتلا است
مردم را بتقلید دیگران برخود شاد و خرم داده بحقیقت خود بر سر میاید که بایکاهی بر خود بخندد و زمانی بگریه که چون
روز قیامت شود دست او را خواهند گرفت و بیرون آن زبانیه خواهند کشید و بایستم خر را میرانند تا داخل جهنم میکردانند
و هر که او را به پند سخریه و استهزاء خواهند نمود در کتاب انوار سهیلی مذکور است که مردی نزد طبیبی آمد از درد شکم بنالید
طبیب پرسید که چه خورده گفت امروز قدری نان سوخته خورده ام طبیب علاج زمان گفت این دارو بیگر چشم را جلا دهد
این چشم اینم درگشم بیچاره بنالید که ای طبیب سخریه و استهزاء را در کنار نه مرا از درد شکم می نالم تو جواهر دارو در چشم مکشی
... درد شکم چه مناسبت است طبیب گفت میخواهم که چشم تو روشن شود تا سیاه از سفید فرق توانی کرد که
دیگر نان سوخته نخوری پس تو را مداوای چشم از درد شکم لازم تر است مجملا سخریت و استهزاء زیاده از اینها است و لکن

از برای طالب همین قدر که ذکر شد کافیست بدانکه سبب هلاکت قوم نوح در دنیا و عذاب ایشان در آخرة بجهة سخریه و استهزاء
بود که بنوح میکردند از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون نوح در کشتی سوار شد موجها و بلند کشتی را بلند کرد تا بعید بزرگی
اب روان ساخت تا برسید کشتی بمکه و طواف کرد بر دور خانه کعبه و جمیع بناها غرق شد مکر جای خانه کعبه از این جهت آن را عتیق نامیدند
که آزاد کرد او را از غرق شدن پس آسمان چهل صباح آب ریخت و از زمین چشمها جوشید تا کشتی بجودی بلند شد که باسمان رسید
انگاه نوح دست خود را بلند کرد و گفت پروردگارا الغیاث کن بما و در روایت دیگر چون کشتی کوه ها زیر کرد و بالا رسید تا بسنگ بر آن زد
نوح از غرق شدن ترسید سنگ را بر داشت و او را بصدا کرد این زمین محل قرار بنگاه فرزندان پیغمبر آخر الزمان است خواستیم از تو
تو را با او شریعت کردانیم اگر خواهی کشتی از غرق شدن نجات یابد هزار مرتبه بگو لا اله الا الله پس نوح بیشتر گرفت و شروانه امر الهی را
بگوید بزبان سریانی گفت هلولیا الفا الفا یا ماریا اتقن پس بجد آب کشتی قرار شد نوح گفت یعنی که مرا خدا باین ذکر
نجات بخشید بتر او است که نقش خاتم ... همین کرم نبیه معتبر از امامزاده شاه عبد العظیم
که جناب امام علی النقی فرمود که ... کشتی ... و دید میوه آن کشتی سام و یافث پسران او ...
نهی کرد از خندیدن و هر چه باد خوار او را میکشیم سام می پوشانید حام و یافث میکشودند پس نوح بیدار شد دید که ایشان میخندند
سبب پرسید سام گفت ... بلند کرد و دعا کرد خدا و بدو تغییر ده آب پشت حام و یافث را
که از ایشان اولاد بهم رسید مگر سیاه خداوند دعای او را مستجاب گردانید پس در حام و یافث نمود و گفت حق تعالی فرزندان
شما را خدمتکاران فرزندان سام گردانید تا روز قیامت پس جمیع سیاهان از هر جا که باشند از فرزندان حام و یافثند بسبب
عقوق ایشان حضرت صادق منقولست که نوح چون خواست حیوانات داخل کشتی کند امتناع کرد شیطان در میان پاها او جا
گرفته بود پس نوح جویه اند رفت خرما و ایده و حمار را داخل کشتی کرد شیطان نیز داخل شد حضرت فرمود ای ملعون برگرد
شیطان گفت ... نصیحت ... خواهم کرد نوح از شیطان در دل تدبیر شد که
او نمیداند حقیقت او وحی فرستاد ... نوح ... هر ... انصاف
هر وقت فرزند آدم ... الطامع ... اخلاق در یکنفر جمع شد و ارباب
است انگاه نوح پرسید که این نعمتی که تو را بست کدام است جواب داد انستکه نفرین کردی بر اهل زمین تو در یکساعت
همه را بجهنم فرستادی ... بجهنم فرستم ای نوح
... حسد ... سینه تکبر برای ایشان
که ... ما بر آدم ... کشت نوح پرسید ای
ملعون ... تنها باشد پس از جناب خدا
وحی رسید بنوح که دست بر سر شیر بکش چون چنان کرد شیر عطسه کرد از دو سوراخ دماغ شیر و کربه بوجود افتادند
و دو موش که فرزند ... نوح دست ... عطسه کرد ... و خوک ... بزاده افتادند عزیز
باشند ... مدت مکث نوح در کشتی ... بعضی ... بعضی شش ماه ذکر ... و بعضی
روز علی ای تقدیر پس خداوند وحی فرستاد بتمام کوهها که من خواهم کشتی بنده خود نوح را بر کوهی پس هر یک از کوهها
سرکشی کردند بغیر از جودی که تواضع و شکسته کی از ایشان ... پس کشتی بر آن
قرار گرفت و در حال سینه کشتی بر کوه جودی خورد ... ظاهر شد که اهل کشتی همه خائف شدند نوح سر
ابر آسمان بلند کرد و گفت یاران فتی یاران فتی ... و با صلاح او و در بعضی روایات است که
متوسل بانوار خمسه مقدسه شد و ایشان را شفیع کردانید تا کشتی از غرق نجات یافت شیعیان از برکت ماتم این بزرگواران کشتی نوح
یافت این بزرگواران امت ایشان را با تیغ و خنجر و زهر هلاهل شهید کردند هر یک را بعد از دیگری تا آنکه نوبت بحضرت
امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه رسید و آن حضرت در زمان منصور ملعون بود آن
بزرگوار را بی اذیت و آزار میداشت از آن جمله آن بزرگوار روزی آن بزرگوار را طلبید چون حضرت
داخل کردید آن ملعون زبان بمزخرفات کشوده گفت ای جعفر شنیده ام که نامه ها می نویسی و مردم را بمن میشورانی
حضرت فرمود افتراست آن ملعون لعین دیگری را طلبید و گفت تو از قول جعفر چنین و چنان نگفتی گفت چرا
هر چه را گفته ام راست گفته ام حضرت فرمود یا قسم میخوری گفت آری حضرت فرمود بگو انحول و قوة الهی بیزار شوم که راست

کفته ام املعون چو این کلمات کفت فی الفور بجهنم واصل شد منصور کفت بخدا قسم بعد این سخن هیچ کس با در بارهٔ تو سخن هم
کرد پس انحضرت را روانهٔ مدینه طیبه نمود چون انحضرت چند منزل از عراق دور شد کینه انملعون متلاطم کردید زهری عقب
فرستاد که بانجناب بخورانند **نظم** کشت کین چرخ از تو اشکار بهر جعفر انشه والا تبار در ازل کویا که کار این سما بوده کین بال
ختم انبیا از عراقش بر مدینه نشد نباید زهرا کینش نمود انکه بکار ایفلات تا کی بال مصطفی کینه دیرین نمائی برملا کاه زهر از
کین کنی در جام شان تلخ سازی از عداوت کام شان که نمائی زهر اعدا خوار او زار الاجمال بهر شهر دنیا وقت انشد کز ستم ابن شام
جعفر صادق نمائی تلخ کام وقت انشد تا شود موسی یتیم اهلبیتش جملکی زار والیم وقت انشد کز جفای اسمان نور حق اندر لحد کیرد
مکان وقت انشد شیعیان کریند زار کفر کرد اشکار از هر کنار وقت شد کریان بکریه تا سحر خاک زیر زمین غم عظمی بسر چون حضرت
از عراق بمدینه تشریف آوردند چند روزی نکذشت که از عقب هر هلاهل از جانب منصور بقتل انبزرکوار رسید فرستادکان چند
دانه انکور را زهر الود کردند برسم تحفه بنزد ان بزرکوار بردند انحضرت هرچند امتناع از خوردن نمود مفید نشد تا انکه
مجبورا چند دانه از ان انکور زهر الود تناول فرمود چون زمانی کذشت بدن مبارکش ورم کرد و اثار زهر در رنکش عیان شد در
ان حال خویش امام موسی را طلبید و امر امامت را باو سپرد پس اهل و عیال خود را جمع نموده ساعتی نکذشت که روح پرفتوحش از
کالبد بدن دوری جست **نظم** پا برهنه بنها از این دار فنا بر هنر انظار فرخ لقا اخرش منصور ملعون کار ساخت خون
... سینه موسی شد از غم ... کفت جبرئیل امین وحی خدا چار رکن و شش جهت خونبار شد
... دین پیغمبر تمام صبح امت کشت کوبا همچو شام پس امام موسی بدست خود نعش پدر بزرکوار را
غسل داده کفن نمود و در پهلوی جد بزرکوار خویش در مدینه بقیع دفن نمود ای شیعه اکر امام جعفر صادق ع را شهید کردند نعش
او را کفن و دفن نمودند خدا جانهای دوستدارانش فدای ان امامی بکرداند که نعشش سه روز و دو شب در میان افتاب کرم بلا بدون کفن
بر روی خاک افتاده بود تمام خون از ان جاری بود ای شیعه از بسیاری کرد و غبار که بر ان نعش مبارک نشسته بود شناخته نمیشد تا انکه
... جمعیت کرده بدفن ان ابدان شریف امدند **نظم** یادم امد باز دشت کربلا اه اه از سرکذشت کربلا
... که بر شاه شهید شد ... قوم یزید خاطر از تیر ان ابکم شده خون روان از دیدهٔ عالم شده بیکفن
نعش او شد سر جدا پیکرش افتاده بر خاک بلا نعش او مانند نعشهای اهل کین اندران صحرا سر دوزانه زمین پیکر صد چاک
سبط بوتراب همچو کل افتاده اندر افتاب بود در نزدیکی ان تشنه لب خیمه چندی ز بیکسان عرب جان نثار آل پاک مصطفی
جملکی خاصان درکاه خدا بهر دفن نعش ان دارای جان امدند در قتلکاه کشتکان کشتها دیدند در خون غوطه ور جملکی
از ستم بریده سر نعشها عریان میان خون و خاک از دم شمشیر و خنجر چاک چاک انچنانک عقل ایشان نماند کشتها را
ان بیابان نشناختند ای شیعه نعش کشته را از سر یا از لباس میتوان شناخت اما این شهیدان نه لباس در بدن و نه سر بر
تن داشتند قوم بنی اسد حیران و سرکردان دران میدان ایستادند زیرا که اقارب را از نوکر و پدر را از پسر و برادر را از برادر
شناختند مکان مدفن هر یک را نمیدانستند از انجا که دفن امام با امام است ناکاه از طرف قبله کرد و غباری نمایان شد و از
میان کرد سواری بیرون امد در حالیکه نقاب بر صورت داشت **نظم** ناکهان پیدا شد از ان سرزمین یکسواری لیک ناب
افرین شال بر کردن کریبان چاک چاک بود و در دشت حسین وحی خدا چون رسید ان میان قتلکاه کرد بر ان کشتکان
... نکاه بکشید از قلب آهی سوزناک جا کرفت از اسب اندر روی خاک کیست دانی انشه با غم قرین قبله عباد زین العابدین
انحضرت از اعراب پرسید بچه کار امده اید عرض کردند امده ایم که این نعشهای غرقه بخون را دفن نمائیم انجناب فرمود که این نعشها
... ببینید که من اینها را نیکو می شناسم پس یک یک از نعشها را بنزد انحضرت میاوردند و انجناب نام میبرد و محل دفن او را
نشان میداد و نماز کرده دفن میکردند ناکاه رفتند و نعش نوجوان حسین علی اکبر را اوردند چون چشم انحضرت بران نعش
افتاد برخواست نشست و فرمود برادر دیگر مرا شکستی **نظم** ایبرادر نوجوانم وای وای نام تو در دهانم وای وای جان
شد نعشت زکینه اه اه بر نکشتی در مدینه اه اه بستر شد خاک میدان حیف حیف کیسوانت شد پریشان حیف حیف
پس انجوان را دفن نموده رفتند نعش قاسم داماد حسین را حاضر کردند انجناب اشک مانند باران از دیدکان فرو ریخت
و فرمود **نظم** ای ابن عم ... کرچه ناکامی تورا مقصود بود دست و پا کردی بخون خود خضاب ... افتادی
بمیدان بوتراب از عروس خویشتن داری خبر کز غمت ... شده او را بسر در کفن ... اسیر کین شده دستکیر قوم بیدین
شده پس او را نیز دفن کردند قوم بنی اسد رفته بر کشتند و کفتند ای اقا یک نعشی در میان خاک و خون افتاده که هر چه ...

در بند دارد و از بس اسب بر بدن مبارکش تاخته اند نمیتوانیم او را از زمین حرکت دهیم حضرت کریست و فرمود دست از ان نعش
بردارید که من خود متحمل میشوم پس از جا برخواست و بر بالای سر نعش پدر بزرکوار شتافت و بر بالین او نشست و شروع کرد بکریستن
از کریه او قوم بنی اسد نیز بکریه در امدند **نظم** ای پدر کشتی بخاک و خون طپان کشت اسیر ... تو زینب ... از اسیران هیچکس
خبر کان غریبان را چها امد بسر زینب و کلثوم تو کشته اسیر دختران دست دشمن دستکیر پس از نعش مبارک پدر
بزرکوار نمود ان نظر غایب کردید راه شام **مجلس بیست و پنجم در مذمت غیبت و اقسام** از شنوندکان ...
... و حکایت سعدی و شاهزاده که بکنار رود نیل رفت عجایب دید عیسی و حواریین و دیدن سک مرده و بقیه حکایت ...
... وفات او و حکایت هرون لعین اسیر کردن امام موسی ع در مدینه قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات و لا یغتب بعضکم بعضا
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه واتقوا الله ان الله تواب رحیم مفاد ظاهر ایه مبارکه انکه باید غیبت نکند بعض
را ایا دوست میدارد یکی از شما کوشت برادر خود را در حالیکه مرده باشد پس کراهت دارید شما از ان پس بپرهیزید از ...
بدرستیکه خدا توبه پذیر و مهربانست و در حقیقت غیبت کوشت برادر مرده است زیرا که غایب چون مرده است ...
... دعوی بر غایب ... بمرتبت شمرده اند پس بدانکه خبیثتر ... غیبت کردن مسلمانانست ...
انچیزیکه نسبت بغیری که شیعه باشد ذکر کنی که اکر بکوش او برسد او را ناخوش اید خواه ان نقص در بدن او باشد مثل اینکه
فلان کور یا کر یا کچل یا کوتاه یا بلند یا سیاه یا زرد یا احول و امثال اینها است یا در نسب او باشد مثل انکه کوئی پسر فلان فاسق ...
زاده یا نانجیب و امثال اینها یا در صفات و افعال و اقوال او باشد مثل اینکه بکوئی بد خلق است یا بخیل یا متکبر یا جبار یا ... یا دزد
یا پرکو یا پرخوار و امثال اینها یا در چیزی باشد که متعلق باو باشد از لباس یا خانه یا مرکب و شبه اینها همچنین در سایر امور
که منسوب باو باشد و ... کرده شود همچنانکه حدیث جناب نبوی ص بران دلالت میکند که فرمود ایا میدانید که غیبت
چیست اصحاب عرض کردند که خدا و رسول بران داناترند فرمود انستکه یاد کنی برادر مسلم خود را بچیزیکه او را ناخوش اید
شخصی عرض کرد فدای تو شوم اکر این صفت با او باشد چکونه است حضرت فرمود اکر باشد غیبت است و الا بهتان است و در حدیث
دیکر فرمود رسول خدا ص من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله صلوته و لا صیامه اربعین یوما و لیلة الا ان یغفر له صاحبه
یعنی هر که غیبت کند مرد یا زن مسلمانی را قبول نمیکند حقتعالی نماز و روزه او را چهل روز مکر انکه حلال کند او را ... کرده
شده و بدانکه غیبت کردن منحصر بزبان نیست بلکه هر نوعیکه نقص غیری را بفهماند غیبت است مرویست که روزی زنی
بر عایشه وارد شد چون بیرون رفت عایشه بدست خود اشاره کرد که کوتاه است جناب رسول فرمود او را غیبت کردی
... و فرقی نیست در حرمت غیبت میان کنایه و تصریح بلکه بسا باشد که کنایه بدتر باشد و غیبت بکنایه مثل انکه
بکوئی الحمد لله که خدا ما را همنشین فلان نکرد ... و بسا باشد که چون خواهد غیبت کسی کند از راه ریا
و تشبه بصلحا ابتدا بمدح او می کند چنانکه میکوید فلان کس چه نیات بوده ... روزکار او را ... یا شیطان او را ...
داد و بعضی از غیبت کنندکان اند که چون بنای غیبت مسلمانی را دارند از راه مکر غم و اندوه خود را بر حال ان شخص ...
می کنند و حال انکه در دل خود هیچ اندوهی ندارند چنانکه میکویند ... غصه خوردم و دلم سوخت بجهت فلان شخص ...
یا فلان عمل از او سر زد پس اینها تمام بازیچه شیطانست و باین اقوال شیطان بر ریش او میخندد و حسنات او را بفنا میدهد
از اینجهت بود که سید انبیا فرمود کذب من زعم انه ولد حلال و یاکل لحوم الناس یعنی دروغ میکوید کسیکه کمان میکند
حلال زاده است و غیبت مردم می کند و ... که غیبت مسلمانرا میکنند و بعضی از حضار میشنوند ... میکوید که
ایا عجب نیست ایا چنین حرفی ... خود متوجه شود انکاه هر چه میخواهد بکوید و بدانکه غیبت را ... بندرت
نهی نکند حکم غیبت کننده دارد همچنانکه در احادیث وارد شده که همچنان که غیبت کنندکان اقسام دارند ...
نیز چنانچه ان کسیکه در حضورش غیبت مسلمانی کرده میشود و بان خوشحال میشود و بان بدش هم نمیاید و باین جهت منع نمیکند ...
میشود و از راه زهد و ریا بصورت نهی میکند و منع هم نمیکند اما قلبا طالب انستکه کوینده تکرار کند بسا باشد که حیا ...
می کند که قطع ان کفتکو نشود مثل انکه اظهار تعجب کند یا بکوید من او را چنین نمیدانستم یا نوع دیکر ... که از غیبت
بیشتر میل دهد بغیبت کند و بان سخنان او را بغیبت میدارد و اینها همه در کناه و حکم با غیبت کننده شریک خواهند
بود خلاصه انکه کناه شنونده غیبت مثل غیبت کننده است چنانچه جناب رسول فرمود السامع للغیبة احد المغتابین
و ... سعدی در کلستان کوید یاد دارم که در عهد طفولیت متعبد بودم و شب

شنیدم زاهد دیار ... شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب بیدار بودم نشسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و چند تن گرد ما بودند خفته
پدر را گفتم یکی از اینان سر بر نمیاورد که نمازی بگذارد چنان خفته اند که گویا مرده اند گفت جان پدر اگر تو نیز بخفتی به
که در پوستین خلق افتی و نیز در زبان دیگری و غیبت گله کردم پیش یکی از مشایخ یکبار که فلان بفساد من گواهی داده است در حق او
که او را بسیار احترام کن در قصص مذکور است که جوان شاهزاده که نصیب دختر پادشاه مغرب بود با هم و سیمرغ خواست
تا تغییر دهد روزی در سیاحت گذارش بر رود نیل افتاد با خود گفت بهتر است که بدانم منبع این آب از کجاست پس روان
شد تا شهری رسید که درختها بسیار در آن بود میوه ها هر یک چون خربزه و کیسه ها در درخت پر زر و جواهر که میدرخشید
از آنجا گذشت مردی را دید که گشت میدروید بعضی رسیده و بعضی نارسیده بیشتر رفت سگی را دید که بچگان در شکم
آن با نات میزنند متعجبانه بیشتر شد مردی را دید افتاده و سگان بسیار بود و آن جلد را میدرند از آنجا گذشت درختی دید که
میوه های دیگر و خرمها آن فریاد میکردند که بیایید از ما بخورید تعجبش بیشتر شد بزغاله را که چند دید که هر چه شیر از پستان مادر میخورد
لاغرتر می شدند و مرد دیگر را که از چاه آب می کشید و در سبوی خود میریخت و بر نمیشد در سبوی دیگران میرفت از آنجا گذشت
جماعتی را دید که شب و روز گوشت یکدیگر را میخوردند بیش از این طاقت نیاورده بازگشت و در نزد عالمی شد و تمام
خود را بیان نمود آن عالم گفت ای پسر این عجائب را دانستی یا نه گفت ندانستم گفت اما حدیث آن درخت خربزه و آن کیسه ها
در احوال آن چنانست که پادشاهی بود در ایام عدل او شخصی سرائی به دیگری فروخته بود آن شخص در آن سرا گنجی یافت در نزد
صاحب اول رفت که بیا امانت خود را ضبط کن او قبول نکرد و باز گفت من گنج نخریده ام فروشنده گفت من سرا و هر چه در آن بود
در آن حق نیست منازعه نزد پادشاه بردند حکم کرد که دختر بایع و پسر مشتری را با هم دهید و گنج را با ایشان واگذارید چنین کردند
حقتعالی ببرکت راستی خوشه های گندم ایشان را بقدر خربزه نمود و زر را بایشان باراند تا خلق بدانند که راستی چنان است و
اما آنمرد را که دید گشت درو میکرد و بعضی رسیده و نارسیده میکند ملک الموت است که روح پیر و جوان را قبض میکند و سگی که بچگان
در شکم او بانات میکردند احوال آن چه کانیست که بزرگ پدر و مادر بانات کنند و اما آنمرد را که دید که سگان در سر آن بایکدیگر نزاع
داشتند دنیا و متاع آنست که اهل دنیا از برای وصول آن بایکدیگر منازعه کنند و آن درختیکه میوه آن بانات میکرد که از من بخورید
آن زنانی باشند که مردان نامحرم را بخود خوانند و آن بزغاله که هر چه شیر از پستان مادر میخوردند و لاغرتر میشدند مالکان
و پادشاهان اخر الزمانند که هر چه مال بیشتر ستانند و ظلم بیشتر کنند گرسنه تر و محتاج تر باشند هیچ برکت نباشد
ایشان را در مال و نعمت و عمر و آنکه آب می کشید و سبوی او پر نمیشد بسبوی دیگران میرفت عالمی است که زحمت بسیار
کشیده و علم آموخته و تفریع مسائل اصول و فروع مینماید و مردمان بان عمل میکنند و او خود عمل نمیکند و آن جماعت
که دید که شب و روز گوشت بدن یکدیگر را میخوردند ایشان غیبت کنندگانند که شب و روز در غیبت و بدگوئی یکدیگر
مشغولند در خلاصه مسطور است که حضرت عیسی با حواریین بلاشهٔ مرده گذشتند حواریین گفتند چه بد بو است این سگ
عیسی گفت چه سفید است دندانهای او پس ای عزیز برادر تامل کن و دیده بصیرت بگشا و ببین که مردمان خدا چگونه راه رفته اند تا خود
را شناسند و بد نکرده اند ببین آنکه حضرت عیسی ایشان را بنظر نیکو از بدگوئی و غیبت سگ مرده منتبه کرده که
تا ابد تکلم کنند الا بنیکوئی پس وای بر ما و بر کفته های ما که اینها انباء و در بره الاشره ها مشتمیما در روز حساب و تنکه بر ترا عمال
ما که بیهم صحیفه نامه را پرا زور و وبال و با این وان که در دار دنیا از این سبب کوئی ایشان کشوده ایم و بغفلت گذرانیده ایم
و تلافی ما فات نکرده حلیان از ایشان نطلبیده ایم بسا انکه امروز از انکشت ندامت بدندان حسرت گزیده خواهیم بود پس با زبان
از غیبت بسی مشکل است نگاه داشتن و کمال صعوبت دارد خصوص در زمان ما که این صفت بیمه نقل مجلس ما شده نمیتوانیم از آن ترک
و دهان از غیبت بستن این برکلمه از کلمات خود در خطریم خداوند حفظ کند ما را از غیبت و دنیا باشد کسانیکه زیاده
از غذای عقبی خداوند در دنیا نیز ایشان را بعقوبات سخت میرسانند مانند قوم نوح که بعضی غیبت و سخریه بنوح میکردند
و بعضی دیگر که عمل نمیکردند نهی نیز نمیکردند و بان راضی بودند خداوند تمام اینها را هلاک کردانید مرویست که چون نوح در کشتی
بلند ابر داشت که بر روی زمین آب ماند خداوند امر شد زمین را که آب خود را فرو برد کما قال تعالی و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء
اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی یعنی گفته شد که ای زمین فرو بر آب خود را و ای آسمان باز ایست از ریزش
پس هر چه آب جوشیده بود از زمین فرو رفت چون آب ها تمام خواستکه در زمین فرو رود قبول نکرد و گفت خدا مرا بان امر نکرده
بلکه این آب روی زمین فرو ریزد خداوند جبرئیل را امر نمود که آن آبها را بکشید بعضی بیابانهای دریا شدند در اطراف عالم

عالم دیدن بجز امر خدا بود از هلاکت ظالمان و نجات مؤمنان بعمل آمد و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی پس وحی رسید نوح را که یا نوح
اهبط بسلام منا و برکات علیک و علی امم ممن معک ای نوح فرود ای از کشتی از کوه بسلامتی از ما و برکتها و نعمتها بر تو و بر هر امتی چند
چند از آنها که در کشتی با تو بودند چون نوح از کشتی فرود آمد و نعیده و زوز بواب از استخوانها کافران دور شد چون
ایشان را دید فرع عظیم و غم شد بیدی روی داد چند دانه انگور سیاه جبرئیل از برای او آورد گفت بخور تا دفع هم و غم تو شود
نوح با هشتاد نفر که با او بودند بنا کردند شهر مدینة الثمانین را و باین سبب حضرت رسول فرمود که نوح یکی از دو پدر است یعنی
پدر دوم مردم است بعد از آدم و از حضرت صادق منقول است که نوح دو هزار و پانصد سال عمر کرد هشتصد و پنجاه سال پیش از مبعوث شدن
و نهصد و پنجاه سال در میان قوم بود که ایشان را بسوی خدا میخواند و دویست سال در ساختن کشتی بود و پانصد سال بعد از طوفان زنده
بود و شهرها بنا کرد و فرزندان خود را در آنها ساکن گردانید مرویست که بعد از طوفان از خداوند مامور شد که درخت انگور را
در کشتی همراه داشت در این حال شیطان در پهلوی او بود چون خواست که درخت انگور بکارد شیطان مانع شد گفت این درخت
از من است پس منازعه کرد با نوح جبرئیل نازل شد به نوح گفت او را حقی هست او را حقی بده نوح گفت ثلثش از او
باشد راضی نشد نصف داد قبول نکرد جبرئیل گفت ای پیغمبر خدا احسان کن که از تو است نیکی کردن نوح دو ثلث برای او قرار داد
سبب مقرر شد که آب انگور باید بجوشد تا ثلثان شود آنگاه پاک است و شراب آن مال شیطان است پس نوح گفت حال درخت خود
چون نوبت شیطان شد و باهم گرفت و کشت و خون از درخت ریخت و نیز چون شیر و خون خوک گرفت و در بیخ آن ریخت
کسیکه خمر میخورد اول تواضع و حیله گری کند چنانچه آنگاه چون شیر دعوی سلطنت و شجاعت کند چون زمانی بگذرد همچون خوک
میاند این شیطان با درخت خرما نیز چنین کرد مرویست که چون نوح را هنگام وفات رسید جبرئیل با و نازل شد و گفت پیغمبری تو منقضی
شد و ایام عمر تو تمام شد پس میراث علم پیغمبری که با تست به پسر خود سام بسپار پس نوح چنین کرد و بشارت داد فرزندان خود را
بمبعوث شدن هود و ایشان را امر کرد که متابعت هود کنند و وصیت نامه نوشت و امر کرد که هر سال یکدفعه از آن بگشایند و در آن نظر
نمایند بمضمون آن عمل نمایند از روز عید ایشان باشد چنانچه آدم نیز چنان کرده بود در این حال ملک الموت نزد او آمد در وقتی که در آفتاب بود
گفت السلام علیک نوح سر برآورده جواب سلام باز داد و گفت ای عزرائیل بچه امر آمدی گفت بجهت قبض روح تو پس گفت آیا می گذاری
از آفتاب بسایه روم گفت بلی نوح بسایه منتقل شد گفت این عمر در دنیا مثل آنست که از آفتاب بسایه بود آنچه واقع شد بجا آورد
ملک الموت قبض روح آنحضرت نمود پس سام بکفن و دفن او اقدام نمود و او را در صحرای نجف دفن کرد همچنانکه در احادیث بسیار است
که آدم و نوح در پشت سر امیرالمؤمنین مدفونند پس اولاد او چند فرقه شدند بعضی بعراق و خراسان رفتند برخی بحجاز و یمن رفتند
شدند و شهرها بنا کردند و حام بسوی هندوستان شد و یافث بسوی ترکستان شد همه جا بفضل الله آبادان کرد بیداری کار فلک همیشه این
بوده که ایمانات بی بقا را از دیگری بدیگری منتقل سازد همچنین پیغمبر از نبی بنبی بدیگر از عالم بعرصه وجود آورده و از وجود بعدم برده
تا آنکه نوبت بخاتم انبیا رسید و خلعت اصطفاء حضرت مصطفی رسید و آنحضرت بی بقا با آن جناب هم وفا ننموده بعالم بقا انتقال فرمود
و عترت خود را در میان این امت مرحومه بعنوان امانت باقی گذارد پس اشقیای امت و امانت آن جناب خیانت کردند و ظلم و جفا
نماند مگر آنکه با اولاد آنجناب نمودند هر یک را با تیغ و خنجر یا زهر هلاهل شهید ساختند تا آنکه نوبت بسپهر هفتم اسلام بموسی
جعفر سید آنجناب رسید در خلافت هرون الرشید ملعون بود که یکی از خلفای بنی عباس است و نیکان بعد بدین در بغداد شنید که امام موسی
در مدینه معجزات و کرامات بسیار از او بظهور رسیده میرسد آتش حسدش مشتعل گردید یحیی بن خالد برمکی را طلبید و گفت آیا از
اولاد ابوطالب کسی هست که با موسی بن جعفر خصم باشد و ما را از احوالات او مطلع سازد او علی بن اسمعیل جعفر را نشان داد که برادر
زاده آنجناب بود هرون ملعون نامه بعلی نوشت با پیغام که اگر دلت از صحبت عمت ملال گرفته بجانب ما بشتاب که سوالی چند از تو دارم
تا تو را عزت و دولت بخشیم چون نامه هرون ملعون بعلی بن اسمعیل رسید خوشنود و عازم بغداد گردید جناب امام موسی چون
شنید او را طلبید حاضر شد نظر بروی او افتاد آهی کشید و فرمود با پسر برادر بنظم شنیده ام زمینه سفر داری هوا خدمت شه
دگر نظر داری کجاست حرمت تو خود بدانصاف که دشت انعم بی یار خویش برداری شود انیس هرون دون حق نشناس
ابا بن خویش در این تو صد خطر داری نه مخفی است بمن اشکاره میدانم هزار فتنه خوابیده زیر سر داری زبهر قتل منت خواسته کرده
سوی بغداد تو هم ز مقصد کینه جو خبر داری شریک خون من و سوا نو گواه شد هر آنچه کینه بگویم تو بیشتر داری علی عرض کرد با عم بزرگوار
گمان بد بمن مبر بد مطلب از این سفر طلب معاش است چون قرض بسیار دارم حضرت فرمود اگر راست میگوئی ره طلب تو همین است
من قرض تو را ادا می کنم و معیشت تو را متکفل میشوم از این سفر خطرناک بگذر نصیحت آنجناب در دل سنگ آن اثر نکرد و ضلالت

ذلیل نمود اسباب سفر خود را مهیا ساخت و نزد آن بزرگوار آمد عرض کرد ایتیم کرام از دست آن جارم مرا وصیتی فرما حضرت اشك
از چشمان جاری شد فرمود ای پسر برادر وصیت آنست که زنهار در خون من شریک و شرکت مشو دفعه ثانی عرض کرد مرا وصیتی فرما حضرت
فرمود سعی در قتل من مکن دفعه سیم عرض کرد مرا وصیتی فرما حضرت گریست فرمود **نظم** وصیتم تو اینست ایتیم گستر که شرم کن
ز خدا و ز خون من بگذر دمی بحال پدر کن نظاره ای پسر این ز دین خویش مبر پا برون مشو کافر مشو تو قتل من بجو انکین را سبب
ز انتقام حذر کن تو در صف محشر یتیم و خوار رضا از ظلم کین مپسند رضا مشو که کند فاطمه سیه بر سر مشو رضا که عیال
کنند بکر زن شاه تغیر این نما بر وصیت دیگر پس آن حضرت بجهت تمام حجت سیصد اشرفی و چهار هزار درهم نقره بوی عطا فرمود
چون از مجلس بیرون رفت بجا گفتا البته علی سعی در قتل من خواهد نمود و طفلان مرا یتیم خواهد ساخت چنین شد که امام فرمود
بود چون داخل بارگاه هرون ملعون شد اول کلامی که بیان نمود که ای خلیفه دوران از ابتدای عالم دو شهریار در یک کشور نگنجد
و کسی دو خلیفه در ملکی نشنیده با وجود چون تو خلیفه بزرگوار موسی بن جعفر در مدینه ادعای خلافت و امامت دارد هرون
ملعون را از سخنان وی خوش آمد او را تعظیم و تکریم نمود و امر کرد تا بیست هزار درهم باو عطا نمایند چون از مجلس بیرون رفت
فی الحال زبانش در دهان بسیار درد کلوئی او رسید و رفت با نجائی که قرارگاه او بود چون در همان سال هرون ملعون بعزم طواف حرم
و باطنا بجهت مقید ساختن آن امام امم بمکه نهاد چون بمدینه رسید فضل بن ربیع حرامزاده را با حضار آن بزرگوار فرستاد
نظم گفت یا فضل آن نحو برگشته دین در بر م آور امام هفتمین بند بر بازو نه و در طناب خانه اسلام را بنما خراب
تا بزندان خانه اش سازم بجد میرسد هر دم ز وی بر من گزند از زمان فضل ربیع زشت خو سوی شاه معین بنهاد رو یافت در
مسجد سراغ آن امام شاه دین بد روضه خیر الانام دید موسی را بمحراب نماز داشت با خلاق خود راز و نیاز در نظر آمد نهنگ در
نوح کشته طوفان عالمش دید ایوبی بصد محنت ذلیل یا اسیر نار نمرودی خلیل دید یعقوب به هجران مبتلا یا چه صد تنگ
زندان بلا دید داود گرفتار محن یا سلیمانی بچنگ اهرمن ریخت فضل ربیع کفر کیش با گروهی سنگدل مانند خویش
بر خورشید عرش هفتمین بر کشیدندش برون با خشم و کین آن بزرگوار از محراب عبادت حیدر دار بیرون کشیدند
آن بر بازو ریش بستند زبان بطعن و ناسزایش گشودند ایشیعه اگر حیدر کرار را با دست بسته بمسجد بردند این امام را
با دست بسته دل شکسته بیرون بردند حیا از قبر پیغمبر ننمودند اگر امیر مومنان را دیگران در کردن کردند و دست ید اللهی را بستند و بمسجد
کشیدند دایم انها حسنین آن عقبش روان سلمان فارسی و ابوذر و مقداد و عمار یاسر و بلال اسلمی نوحه خوان و فاطمه زهرا و اناثا
محمد حنفیه گریان و عباس و عون و جعفر سینه بریان از عقبش رفته اما از بیکسی ای یاری این امام که چون او را اسیر و دستگیر
ساختند و طناب ظلم بر دستهای مبارکش بستند یک نفر نبود که از برای او گریه کند [illegible] عزاداری نماید
نبودند بر سرش گریان حسین و حسن کو تا نماید شور و شین در آن محنت نبودش یک پسر تا نه مقداد نه سلمان و عمار
که شاده و پریشان نه عباسی که گردد خصم آنها نه فرزندش رضا آگاه از این حال که افشانند بر خاک و دنبال
خود را بقبر جدش نمود و سیلاب خون از دیدگان گشود و گفت یا جداه سر از خاک بردار و ببین که
تو با عترت چه کنند یا از ایشان نمیرسد که فرزند ترا بی جرم اسیر کردند و بحضور ملعون ازل و ابد میبرند مجلس هفتم

در مذمت غیبت کننده و شنونده و حکایت پیغمبری که باو وحی رسید

که ذکر و اقعه با عجایب بینی و حکایت مبعوث شدن جناب امام موسی کاظم ع در زندان و معجزه بجارت نمودن و حکایت شجره
مبارکه که در ماتم حسین ع خون از او میجوشید قال الله عز و جل فی سورة الحجرات یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن
ان بعض الظن اثم معنی ظاهر آیه مبارکه آنست که ای گروهیکه ایمان آورده اید اجتناب کنید از بسیاری ظن و گمان بد ببرادران
دینی بدرستیکه پاره از گمانها گناه است مقصود آنستکه تجسس عیوب مسلمانان نکنید و هرگاه کسی عیوب ایشان را در
نزد شما ظاهر سازد انکار کنید همچنانکه جناب رسول خدا ص در شب معراج فرمود که هر که مومنی را در نزد او ذلیل کنند او یاری
او یاری نکند خدا در روز قیامت او را ذلیل میسازد و فرمود هر که رد کند غیبت برادر خود را آبروی او را محافظت کند
حق است بر خدا که در روز قیامت آبروی او را نگاه دارد و فرمود که هیچ مردی نیست که بدی برادر مسلمان در نزد او مذکور شود
و او تواند او را جانب داری و حمایت کند اگر چه بیک کلمه باشد و نکند مگر آنکه خدا تعالی در دنیا و آخرت او را ذلیل می کند و هر
مذمت برادر مسلمش نزد او ذکر شود و او را یاری کند خدا او را یاری می کند در دنیا و آخرت و فرمود هر که حمایت کند مسلمانرا خدا
در روز قیامت ملکی را میفرستد که او را حمایت کند قال النبی ص من اغتاب عنده اخوه المسلم فاستطاع ان ینصره

ان ینصره فینصره نصره الله فی الدنیا و الاخرة یعنی فرمود رسول خدا ص که هر که نزد او غیبت برادر مسلمانی کنند و او بتواند یاری
برادر خود کند غیبت کننده را منع نماید خدا او را یاری میکند در دنیا و آخرت و اگر تواند رد غیبت او نکند گناه آن همانند
مقابل آن کسیست که غیبت کند و فرمود که در روز قیامت می آورند کسی را که غیبت کرده باشد نامه اعمال او را بدست او دهند
و هیچ عمل خیری در او نیست میگوید پروردگارا نیست این نامه عمل من اعمال خیر بسیار کردم ندا میرسد از رب لا یضل و لا ینسی
بدرستیکه پروردگار تو گمراه نمیکند کسی را و فراموش نمیکند کسی را خیر را ذهب عملك باغتیاب الناس رفت اعمال تو بغیبت کردن مردم
کس دیگر را آورند که غیبت او کرده شده باشد نامه عمل او را بدست او دهند نگاه کند طاعات و عبادات بسیار در آن مشاهده نماید گوید
پروردگارا از این اعمال را بجا نیاورده ام همانا این نامه عمل من نیست ندا رسد ای بنده فلان کس غیبت تو را در دنیا نمود حسنات او را
در نامه تو و سیئات تو را در نامه اعمال او ثبت کردیم و نیز از رسول خدا مرویست که زنهار احتراز کنید از غیبت بدرستیکه غیبت بدتر است
از زنا زیرا که توبه زناکار را خدا قبول میکند چون بعد از توبه علاجی نیست غیبت کننده را خدا نمیامرزد تا غیبت شده او را حلال نکند
و فرمود که در شب معراج گذر کردم بقومی که در دهانها خود ناخنها خود می خراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت غیبت
کنندگانند و نیز روزی بر منبر آمد و خطبه در نهایت بلندی خواند و بر عکس زنان در خانها او از آن بزرگوار را می شنیدند پس فرمود ای
گروهیکه بزبان آورده اید ایمان دل شما از روی اخلاص غیبت مسلمانان مکنید عیب ایشان مجوئید که هر که این عمل را پیشه کند خدا
او را رسوا خاص و عام میسازد و روز دیگر آن حضرت بر بالای منبر خطبه ادا فرمود و بنا کرد ادعا و عقوبات آن نمود پس فرمود بدرهم
از ربا بدتر است از سی و شش زنا و آبروی برادر مسلم بخیر و غیبت او از ربا بدتر است از جانب خداوند رحمان وحی رسید بموسی بن عمران
که هر غیبت کننده که با توبه از دنیا برود آخر کسی است که داخل جهنم خواهد شد و اگر بی توبه از دنیا برود او اول کسی است که داخل
جهنم شود و فرمود رسول خدا ص عذاب القبر من النمیمة و الغیبة و الکذب یعنی عذاب قبر بواسطه سخن چینی و غیبت و دروغ
است و فرمود حضرت امام جعفر صادق ع که هر کس روایت کند از مومنی چیزیکه خواهد او را عیبناك کند آبروی او را کم کند تا از چشم
مردم بیفتد خدا وند عز شانه او را از رحمت خود بیرون می کند و داخل در رحمت مرابلیس می نماید و شیطان نیز او را اجتناب میکند و
فرمود حضرت امام جعفر صادق ع که غیبت حرام است بر هر مسلمان و بخورد حسنات او را باطل میسازد چنانچه آتش هیمه را
و تصدیق کننده است حدیث آنکه دید و در و روزه امر فرمود جناب رسول ص ضعیفه مسلمه را بروزه داشتن و بار افطار نمودن غیبت کننده را فرمود
روزه نبوده و حکایت از مجلس پنجم باب مذکور شد در خلاصه از جناب مذکور است که یکی از پیغمبران در واقعه دید که با و گفتند که
فردا بفلان صحرا رو و هر چه اول پیش آید بخور و آنچه دویم آید پنهان کن و هر چه سیم آید نگاه دار و چهارم را نا امید مگردان و از
پنجم بگریز آن پیغمبر علی الصباح چون رفت کوه عظیمی پیش آمد متفکر شد که کوه را چون توان خورد چون قدری پیش رفت آن کوه
لقمه شد و چون در دهان نهاد شیرین تر از عسل و خوشبوتر از مشك بود چون قدری راه رفت طشت زرینی که در راه افتاده بود
در خاک پنهان کرد دیگر باره آشکار شد باز پنهان کرد باز آشکار شد نیز پنهان کرد پدید کرد باز مکرر چنین کرد تا بهزار مشقت از پنهان نمود
چون از او در گذشت مرغی را دید که از باز نیز هراسان شد پناه با و آورد و گفت یا نبی الله مرا نگاه دار که دشمن در قفا است او را در گریبان خود
پنهان کرد فی الحال باز از عقب رسید و گفت یا نبی الله امروز دو روز است که در طلب این صید بوده ام و او بپناه تو آورده بغایت گرسنه
ام مرا نا امید مکردان پیغمبر فی الحال از ران خود گوشت بریده در نزد باز انداخت باز قدری پیش رفت مرداری در بازار آن مکرر بخت بو
و در تفکر بود از آنچه دیده بود شب در واقعه با و نمودند که آن کوه که لقمه شد و آن را خوردی آن خشم است که اول بزرگ
و چون فرو خورده بات لقمه بیشتر نباشد لذیذی و آن طشت زرین نیکیست که هر چند که خواهی پنهان کنی آشکار گردد سیم
امانت است که باید آن را نگاه داری چهارم حاجت برادر دینی است که سعی کنی تا برآورده شود پنجم غیبت است مانند مردار باید
که از آن بگریزی تمثال و اخبار در این خصوص بسیار است و ذکر همه آنها متعسر بلکه متعذر است و این نسخه گنجایش ذکر آنها را ندارد
پس همین قدر مذکور شد از برای طالبان هدایت کافی است و هر که را اندك عقلی بوده باشد میداند که این صفت خبیث
ترین صفات و صاحبان رذل ترین مردمان است و بزرگان سابق عبادت و بندگی خدا را در نماز و روزه نمیدانستند بلکه
در پوشیدن چشم از عیوب مردم میدانستند و آن را افضل اعمال میشمرده اند و خلاف آن را صفت منافقین میدانستند و قوم
هود که خداوند دیان آنها را باد هلاك ساخت سبب آن بود که غیبت و تمامی در دنیا یکدیگر میکردند خصوص غیبت پیغمبر
را در قصص الانبیاء مرویست از قطب راوندی که حضرت صادق ع فرمود که هود پسر شالخ بن ارفخشد بن سام بود و بصورت شبیه بود بحضرت
آدم و نام او عابر بود و بانتساب او هود نام شد که هنگام اینکه در میان قوم خود بامر الهی جوان بود و در چهل سالگی تمام شد از جانب خداوند باو وحی

رسید که برو بجانب قوم خود که عاد نام داشتند ناگاه شیاطین پنج بت که در طوفان نوح زیر گل شده بودند بیرون آورده
بودند بعضی دیگر خود ساخته بانها صنم نموده می پرستیدند پس هود بجانب ایشان بعنوان دعوت کرد ایشانرا بسوی عبادت و پرستش
پروردگار و اجابت طاعت و ترک کردند قوت و اموال ایشانرا یاد کرد پس هود بجانب ایشان شتافت در مکانیکه مجتمع بودند و
گفت یا قوم عبادت کنید خدائیرا که شما را خلق کرده و از عدم بوجود آورده گفتند ای هود تو نیز در ما محل اعتماد نبودی الحال بسو
شدی از گفتن اینکلام جواب داد که من رسول خدایم بسوی شما ترک کنید پرستیدن بتانرا چون این سخن از او بشنیدند از خشم
ستم آورده آن پیغمبر خدا را زدند بنحویکه گلویش را فشردند تا آنکه نزدیک هلاکت رسید پس دست از او برداشتند
او یکشبانه روز بیهوش افتاده بود چون بهوش آمد گفت پروردگارا تبلیغ رسالت کردم و آنچه ایشان با من کردند بر تو
هویداست الحال جبرئیل نازل شد گفت خدا تو را سلام میرساند و میفرماید که ملال بهم نرسانی در دعوت ایشان سستی بعد
از این نمینمائی ایشان اگر که قادر بر آزار تو نباشند پس هود نزد ایشان آمد گفت شما بسیار فساد کردید
در زمین گفتند ای هود ترا از این گفتار کردیم که اگر این مرتبه تورا اذیت رسانیم چنان کنیم که او را فراموش کنی هود گفت اینها را
ترک کنید توبه و بازگشت نمائید بسوی پروردگار خود قوم از او رعب و ترس عظیم در دل مشاهده کردند دانستند که
دیگر بر زدن او قادر نیستند پس همگی بهیئت کردند بر اذیت و هود چنان نعره کشید که تمام ابرو در افتادند پس گفت ای قوم بسیار
مانده بکفر چنانچه قوم جد من نوح ماندند سزاوار است که من هم نفرین کنم بر شما ها چنانچه جد من نوح بر قوم خود نفرین
کرد گفتند ای هود خدا قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند و خدایان ما قوی و تنومند هستند و میبینی شدت بدن های ما
و طول ایشان صد و بیست ذرع بود بذرع متعارف و پهنای ایشان پنجاه ذرع بود که یکی از ایشان دست میزد بکوه کوچکی از
جا می کند بر این حال هفتصد و شصت سال ایشانرا دعوت کرد و ایشان مخالفت کردند آنجناب دل تنگ شد
گفت پروردگارا سالها است که تبلیغ رسالت کردم و زیاده نمیشود ایشانرا بغیر از کفر او وحی رسید از جانب پروردگار که یاری
از ایشان کرده نیم هود ای قوم خدا برشما غضب کرده و هلاکت شما نزدیک است و چون بکوه رسید درختها و زرعها
و مرغان شنیدند نزد هود جمع شدند گفتند ای پیغمبر خدا آیا ما را هلاک می کنی با معصیت کاران هود درباره ایشان دعا
کرد از هلاکت نجات یابند مرویست که قوم هود سیزده قبیله بودند شهرهای اینها از شقوق تا احقر که چهار منزل بود و زراعت
و درختهای خرمای بسیار داشتند هر یک چهارصد سال عمر میکردند پس خدا هفت سال باران را از ایشان منع کرد تا قحط در میان
ایشان بهم رسید و هود خود نیز مشغول زراعت بود و آب چاهی کشید روزی جمعی آمدند بر خانه او و او را طلب کردند پیرزالی
بیرون آمد سفید مو و واحد العین پرسید کیستید بچه کار آمدید گفتند ما از فلان بلاد آمده ایم نزد هود که از برای ما دعا
کند تا خداوند بما باران بفرستد گفت اگر دعای هود مستجاب میشود از برای خودش دعا کند که زراعتش همه از بی آبی سوخته
گفتند الحال کجا است نشان داد که در فلان موضع است پس بخدمت حضرت رسیدند و گفتند ای پیغمبر خدا زراعتهای ما
تمام خشکیده و باران نمیبارد از حق تعالی سوال کن باران برما بفرستد و فراوانی نعمت بما عطا کند هود از برای ایشان دعا
کرد و گفت معاودت نمائید بلاد خود خدا باران بر شما فرستاد و فراوانی عطا نمود آنگاه گفتند ای پیغمبر خدا امر عجیبی مشاهده نمودیم
فرمود چه دیدید گفتند پیرزالی را بدین هیئت دیدیم و سخنان او را نقل کردند فرمود او زن منست و من پیوسته برای او
دعا میکنم که خدا عمر او را زیاد کند پرسیدند بچه سبب گفت بسبب آنکه خدا هیچ مومنی را در دنیا نیافریده است مگر آنکه او را دشمنی
هست که او را آزار می کند این دشمن منست و دشمن من کسی باشد که من مالک اختیار او باشم بهتر است تا کسی باشد که او مالک اختیار
من باشد پس هود بجهت اتمام حجت بجانب قوم آمد و فرمود آیا چرا در هر کنگاه شما که بنا می کنید بلند بنا را بر سر راهها
در حالتیکه عبث و بیفایده است بعضی گفته اند که ایشان چنین می کردند که هر که بگذرد برو سخریه و استهزا کنند پس گفت هود
ای قوم بترسید از عذاب خدا و نمیخواهم از شما مزدی مگر آنکه با یکدیگر نیکی کنید با اولاد من و یکدیگر را میازارید
اما ای شیعیان امت او چه نیک بوصیتهای پیغمبر خود عمل کردند چون از میان امت بیرون رفت صیت ظلم و جفا افراختند و
از آتش ظلم و ستم دل اهل بیت بیکس او را گداختند چه ظلمها که با اولاد پیغمبر نکردند **نظم** رفت پیغمبر ستمکو دین بباد از
دستت تو تنها انگیختی صد داد داد از دست تو سرها از کشتن شهیدان کند ای چرخ عاقبت از تیشه کین و نفاق از دست تو زاده گشتی خلق عالم
تاکنون ای ظلم کیش منتشر بوده ستم در دهر بلا از دست تو انبیاء از جور تو در دست امت خوار و زار دهر دون
خالی نگشته است از دستان از دست تو لیک بر آل رسول هاشمی از انبیاء شد فزون ترکینه ظلم و عناد از دست تو کوه بلا بر پیغمبر

شکستی

شکستی از ستم بعد از آنکه گشت صلاح سلاح از دستتو در زکر در همچو خیر النسا از ظلم و کین سقط محسن ایکچ نما
از دست تو شد عیان از جهه شیر خدا شق القمر از جفا فرقه سست عهد از دست تو بعد از آن کردی تو تصدیع
بازهر کین مصطفی غمگین و الحرب شاد از دست تو صیت ظلم و جور اندر کربلا کردی بلند شد مسلط بر حسین ابن زیاد
از دستتو تیغ زهر آلوده بر شمر جفا جو داده دست خود بقتل انسرور کشاد از دست تو نوجوانها تازه خط مشتاق در بازار
عشق جان نثاری کرده در جلت جهاد از دستتو نوجوانهای تازه خط مشتاق در بازار عشق جان نثاری کرده در جلت
جهاد از دستتو نور چشم مصطفی بی یار اندر دشت کین تشنه لب جان داد و آبش کس نداد از دست تو آل پیغمبر اسیر
فرقه اعدا شدند آل هند شد محل اعتماد از دست تو با تن بیمار اندر راه ظلم با دشام در غل و زنجیر شد زین العابدین
از دستتو بعد از او باقر سوار زین زهر آلود شد زین سوار کرد دل برای خود نهاد از دستتو جعفر صادق شد از جام بلا
شهید آنش جمله کشتند نامراد از دستتو شد موسی کاظم رنگ فرقه شیطان پرست کرم در کردن کند انقیاد از دستتو ماند در
زندان محنت انشه دین هفت سال هیچ هودی بر بنا قوم ثمود از دستتو سوخت گرنه این نظم تو خلق جهانرا سر بسر خامه شد
ریز از سر چون مداد از دست تو سلسله در پایان قتیل محبت و معنی قاسم ما گلستان و دشت و مخلولان بغل و زنجیر الف چیز
کو هو فراق دلبر شته اشتیاق کشیده اند که چون حضرت برگزیده داور یعنی موسی بن جعفر اسیران فرقه بیداد گردید آنجناب را با خفت
و خواری تمام نزد هرون ملعون بردند آن ناپاک طینت امر کرد که او را در بصره برده در زندان کنند نامه براد رزاده خود عیسی نوشت
که آنحضرت را با دست بسته بر تو فرستادم او را در زندان نگاه دار و آب و طعام او را قلیل کن تا بدار باقی ارتحال فرماید چون آن نامه
به عیسی به بصره رسید عیسی متفکر شد که چگونه میشود با ولاد رسول خدا بی حرمتی نمود لاعلاج آنحضرت را بزندان برده در مقام
نیکوئی جای داد چون یکسال از این مقدمه گذشت هرون نامه به برادرزاده خود نوشت که شنیده ام موسی هنوز در حیوة است چرا
بدفع وی نمیکوشی و اثر قتل او را در عالم خاموش نمیکنی عیسی در جواب نوشت که ای خلیفه در مدت یکسال که موسی بن جعفر در زندان
من است بغیر از عبادت و شکستگی نفس چیزی دیگر از او ندیده ام چگونه او را شهید کنم در نزد خدا و رسول آنکرم **نظم** خصم آل احمد
مختار کی کنم گشته ام مقر بکیش [illegible] عیبان ندیده ام بیهوده خویش هستی نار کی کنم کوئی بکش [illegible]
خدا از ظلم و جور بهر نفس خود نیم اینکار کی کنم خواهی مرا بقتل ذبیح مکاحق شرکت چون نکیر بی خبار کی کنم [illegible]
تو موسی من اینستم فرعون وار چون توجه اکار کی کنم کوئی بکش با رتق عیسی بهود دوار بر قتل ابن مسیح مرا اقرار کی کنم چون نامه
عیسی بهرون ملعون رسید از مضمون آن مطلع گردید آنجناب را از بصره به بغداد طلبید در خانه فضل بن ربیع محبوس گردانید
و سعی در قتل آن بزرگوار مینمود میسر نشد بجهت آنکه هر روز معجزه از آن والا تبار ظاهر و هویدا میشد فضل نیز از قتل او
ابا نمود هرون سندی بن شاهک را طلبید آن حضرت را بوی سپرد تا آنکه بروایت صحیح هفت سال در حبس آن بزرگوار
بطول انجامید **نظم** ماند در زندان هرون هفت سال مظهر حق نور پاک لایزال آن زحق بیگانه ناپاک فراشنا کشت فرعون
زمان مصطفی ثانی بستان کفر کیش بد کهر هر قبل آنشه سپکس کر باب مکر و حیله از نو باز کرد هر موسی فتنه اغاز کرد
انما هوت جاریه برداشت کرد حسن و جمال عدیم المثال بود روزی او را نزد خود طلبید گفت میخواهم تو را نزد موسی بن جعفر در زندان
فرستم تا ببینم که با تو دامن پاکش را بتهمت آلوده سازم خود را بخوبیکه می تابی شاید زینت ده و وارد زندان او شو جاریه بحکم آن ملعون
عمل نمود چون نزد آنحضرت رفت دید آنجناب اصلا با و ملتفت نمیشود عرض کرد یابن رسول الله مرا از جهت خدمت شما فرستاده اند آنجناب فرمود
مرا بتو احتیاج نیست چه متکاران ما بسیار اند اگر خواهی مشاهده نمائی سربالا کن چون جاریه سربالا کرد **نظم** دید باغی بشکل
گلزار بهشت واندر آن حوران پاکیزه سرشت صف بصف بسته ز زندان تا سما هر یک مت کاره آن مقبل بکطرف
کرده پنهان اندر سجود روی بران قبله ارباب جود آن کنیزک چونکه آن اسرار دید محو گشت از آن سخن دم در کشید برد سجده بر در
دارای دین بیخبر افتاد از خود بر زمین هرون ملعون خازنان چند فرستاد در پشت در زندان که از حال کنیزک خبر آوردند اورا
دیدند که او را بسجده رفته و هر دم میگوید سبوح قدوس سبحانک سبحانک هرون از اقوال و افعال و خبر دادند او را
طلبید در حالت خشم و از او پرسید کنیزک تمام احوال خود را بیان نمود هرون ملعون گفت ای کنیزک موسی تو را جادوئی کرده در سجده
تو را خواب ربوده و اینها که میگوئی در عالم رؤیا دیده جاریه گفت ای خلیفه در سجده ای پیش از سجده دیدم **نظم** دیده اندر آن [illegible]
دین جلوه گر حوران سما تا بر زمین غرق اندر حله و زیور همه هر یک یا تاج بر سر همه یکطرف غلمان همه با تاج زر بهر خدمت
چابکی بسته کمر اینچنان دیدیم که من با حال زار سجده بردم بر درش بی اختیار هرون آن خادمه را انجا دمی سپرد و گفت مستحفظ

او باشد که این راز را فاش نکند که ما در اسرار [illegible] ای شیعه اینگونه معجزات از آن بزرگواران بعید نیست چونکه ایشان
نسبت بجد امجد خویش رسول خدا میرسند و آنجناب صاحب معجزات و کرامات عجیبه بود از آنجمله مروی است از ام معبد
که جناب رسول صلعم روزی با جمعی از اصحاب خود بخیمه من تشریف آوردند و حضرت قدح آب قیلوله فرمود چون بیدار شد طلب آب
و مضمضه کرد و در پای درخت خاری که در جانب خیمه بود ریخت و فرمود ای ام معبد از این خار عجایبات بسیار ظهور
میرسد پس حضرت مراجعت نمود چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت عظیم گردیده و میوه بسیار آورده که خوش
طعم و لذیذ بود و هر گرسنه می خورد سیر میشد و هر تشنه میخورد سیراب میگردید و هر بیمار میخورد صحت می یافت و نام آنرا شجره
مبارکه نهاده بودیم و از تمام بادیها بجهت شفای بیماران نزد ما می آمدند و از میوه آن فرا میگرفتند یکروز صبح چون از
خواب برخاستیم دیدیم میوه های آن بر زمین ریخته و برگهای آن خشک شده از این حال فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت
رسالتپناه رسید آن درخت بعد از آن قلیلی میوه داد و پژمردگی در آن مشاهده مینمودیم چون از این واقعه سی سال گذشت
روزی بامداد دیدیم که از بیخ شاخهای آن همه خار بر آمده و میوه های آن تمام ریخته ناگاه خبر قتل جناب امیر مؤمنان رسید
بعد از آن درخت میوه نداد اما از برگهای آن نفع میگرفتند و بیماران از آن شفا می یافتند روزی بامداد آمدیم دیدیم برگهای
آن درخت فرو ریخته و پژمرده گردیده ناگاه خبر شهادت امام حسن علیه السلام رسید بعد از آن درخت بحال خود بود لکن بی برگ و میوه
در جای خود ایستاده بود و از چوب آن منتفع میشدیم تا مدتی گذشت روزی آن درخت خشکیده بود که تا گفتم آه آه این نوبت حادثه
عظیمی واقع شده چون شب شد آواز نوحه و زاری از زیر آن درخت شنیدیم که بر غریب مظلومی گریه می کردند و کسی را نمیدیدیم
ناگاه خبر قتل امام حسین علیه السلام رسید چون شب دیگر شد دیدیم از زیر درخت خون تازه میجوشد **نظم** از کشتن [illegible]
آسمان گریست تنها نه آسمان که زمین همچنان گریست هر [illegible] گریستند افزون ز جمله خاتم پیغمبران گریست
زهرا بسر زد و شیر خدا خمید هم مجتبی برادر وی در جنان گریست وحش و طیور و جن و ملائک در عزا شدند
اشجار خون بماتمش از دیدگان گریست ای شیعه خون از درخت جوشید در ماتم آن شهید بی یار عجب نیست بلکه در روز قتل
آن بزرگوار از تمام احجار و اشجار خون جوشیده و ماتم آن تشنه لب برپا داشته اند **نظم** در روز قتل سرور لب تشنگان
حسین [illegible] احجار شور و شین اشجار در عزای حسین خون گریستند هم دیو و دد بوطنها و موز [illegible] گریستند
ای [illegible] شهنشاه انبیا است ماتمسرای عالم و صاحب عزا خدا است

مجلس هفتم در بیان غیبت شنیدن و حکایت واعظ [illegible] و نصیحت میکرد و [illegible]

بقوم عاد [illegible] از جناب امام موسی کاظم علیه السلام قال الله عز و جل فی سوره ق ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
[illegible] یعنی بر زبان نمی آورد هیچ سخنی مگر آنکه در نزد او حاضر است یعنی می نویسند [illegible]
راست و چپ نشسته اند [illegible] عن الیمین و عن الشمال قعید پس ای تکلم کننده بنگر که چگونه تکلم مینمائی و چه [illegible]
سخن تو کلام لغو باشد بر زبان خود را در فتنه اندازی مانند آنکه غیبت دیگران نمائی و خود را از جهت مستحق عقوبت
ایمان را در ساعت [illegible] و آیات قرآنیه و احادیث متکاثره که در باب مذمت غیبت وارد شده تامل نما و از
غضب حق سبحانه و تعالی و از عقاب و زجر [illegible] و بعد از آن مفاسد [illegible] نظر در آور و چه کار هست غیبت آنکسیکه
[illegible] این منشاء [illegible] مقام اهانت [illegible] و [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] عیب [illegible] زده و خشمناک خواهی شد حال
برادر [illegible] خود قیاس کن که چه قدر قبیح است که آدم از عیوب خود غافل شده در صدد اظهار عیوب دیگران بر آید
[illegible] اهل النار من نتنهم و یشربون من الحمیم و یدعون بالویل و الثبور واه [illegible]
[illegible] ایشان اهل جهنم [illegible] میشوند [illegible] از حمیم جهنم و صیحه میکنند
[illegible] واویلاه وا ثبوراه یکی آنکه در صدد [illegible] کسی است که مرده و مشغول آنست [illegible] الناس بوده و احد یجر [illegible]
[illegible] کشند و آنکسیکه احتراز از بول نکرده و احد یجری فی فمه [illegible]
[illegible] غیبت کننده است و احد یاکل من لحم نفسه هو النمام و یکی دیگر از گوشت تن خود
[illegible] است پس ای عزیز من چون خواهی [illegible] دیگران [illegible] عیوب خود را یاد کن و در صدد اصلاح آن بر آی همچنانکه
[illegible] خوشحال کسی که مشغول [illegible] دیگران [illegible] باشد که عیب دیگران که ذکر میکنی [illegible]

بلکه از جانب خالق او باشد پس غیبت مذمت آن در غیبت در حقیقت مذمت خالق او است شخصی یکی از علما گفت از صورت
جواب داد که آفریدن من با خودم نبود که نیکو بیافرینم تا بدانکه غیبت بچند جهت متحقق میگردد اول غضب چون از شخصی رنجید
در غیاب او بمقتضای طبع زبان بمذمت میگشائی تا آتش غیظ خود را فرو نشانی دویم عداوت و کینه است که با کسی عداوت
و دشمنی داشته باشی پس اراده نقص او را داری که او را ذکر کنی سیم حسد است که مردم کسی را تعظیم و تکریم کنند و او را ثنا و ستایش گویند و تو از
راه حسد متحمل آن نتوانی شد بایستی بمذمت و عیوب او را اظهار نمائی چهارم محض مزاح و لطیفه گوئی است که اوقات خود را
بخنده و لهو و لعب بگذرانی بغیبت پنجم قصد سخریه و استهزاء است و اهانت رسانیدن چه استهزاء چنانچه در حضور باشد غایبانه
متحقق میشود ششم فخر و مباهات است یعنی اراده کنی که فضل و کمال خود را ظاهر سازی بوسیله پست کردن غیر چنانچه گوئی فلان
چیزی را نادانسته یا بهره ای ندارد هفتم آنکه امر قبیحی از کسی صادر شده باشد و از آن تو نسبت داده باشند و تو خواهی از خود بر طرف
کنی گوئی [illegible] مناسب نبود نکرده هشتم آنکه تو را نسبت دهند بامر قبیحی و خواهی قبح آن از خود بر طرف کنی از این جهت
فلان شخص نیز این امر را مرتکب شده و او از من داناتر است و از این سبب باشد مرتکب بسیار معاصی دیگر میگردی و میگوئی اگر
فلان را بجهنم میبرند ما را نیز میبرند [illegible] غافل از آنکه این عذر نیست بلکه حماقت و جهل است و اعتقاد تو را از معاد
و حساب سست میگرداند نهم موافقت با رفقا است یعنی چون همصحبتان خود را مشغول غیبت بینی چنان تصور کنی که اگر ایشان
را منع کنم از من نفرت میکنند باین جهت تو نیز با ایشان هم مشرب میشوی تا بصحبت تو رغبت نمایند و کمال حماقت اینست که خود را
از نظر خدا و ملائکه و مردمان میاندازی که جمعی از اراذل و اوباش از تو راضی باشند دهم ترحم کردن است یعنی بعیب کسی مطلع
شده و دل تو بر آن میسوزد آنرا در نزد دیگران اظهار مینمائی یازدهم آنکه بکسی عیبی مطلع شوی از برای خدا بر او غضبناک گردی
و بعوض رضای خدا اظهار غضب خود نمائی و نام آن شخص و معصیت او را ذکر کنی و اکثر مردم از مقصود ابله اند و قسم علما بلند
و چنان پندارند که ترحم و غضب هرگاه از برای خدا باشد ذکر اسم مرحوم ضرر ندارد و این خطا و غلط است چه آنکه رحم و غضب
از برای خدا ممدوح است غیبت مردمان نیز مذموم است پس تمام اقسام مذکوره در گناه مساوی است و تفاوتی از
برای آنها نیست در باعث غضب و سخط خداوند قهار است پس ای جان برادر تو را گوش و هوش باشد پند و موعظه را مانند در دل
گوش جای ده و عمل بآن نما تا نجات یابی نه آنکه هنوز از مسجد برنخواسته فکر کار خود باشی در کتاب انوار سهیلی مرقوم است که
مرد زاهد واعظی در معبر نظرش بگرگی افتاد دید بر سر میش [illegible] جانور را اینچنان کند و اذیت گوسفندان نماید از اینجا که عادت
جبلی واعظ بموعظه و نصایح بود شروع کرد بگرگ موعظه کردن که ای گرگ مبادا بگرد گوسفندان مردم بگردی که ظلم و گناه است
و عاقبت خدا از تو انتقام کشد ظلم بدترین صفات است از این مقوله سخنان میگفت و در اثنا ستم بر گوسفندان مردم
مبالغه از حد میبرد گرگ گفت ای واعظ در موعظه اختصار فرمای که در پس این پشته رمه گوسفندی میچرد ترسم که رمه گوسفند
فوت شود آنگاه حسرت فایده ندهد واعظ بیچاره سکوت نمود پس ای عزیز برادر چنین نباشی که غضب خداوند بسیار است
اگر اشخاص موصوف در زمان پیغمبران سابق بودند خداوند آنها را در دنیا بغضب خود هلاک مینمود چنانکه قوم عاد
هلاک گردانید لیکن مرحمت الهی نسبت باین امت مرحومه بسیار است چون توبه کنند امید بخشش از برای آنها هست
چون خداوند تبارک و تعالی خواست قوم عاد را بغضب خود هلاک سازد ریگهای بیابان احقاف و سنگها را از ایشان
گرد و تلها گردانید پس هود بایشان گفت که میترسم این تلها را برای شما مامور شوند و عذاب کنند بر شما قوم او تکذیب
نمودند هود بسیار غمگین شد آن تلها ندا کردند هود را که اگر قوم تو [illegible] خواهد رسید چون هود این ندا
شنید گفت ای قوم از خدا بترسید و عبادت کنید او را که اگر ایمان نیاورید این کوهها و تلها هم عذاب کنند بر شما هود
چون این سخن را از هود شنیدند شروع کردند بنقل کردن آنها هرچه [illegible] زیاده میشد آنگاه هود گفت پروردگارا رسالت
تو را رسانیدم و زیاده میشود ایشان را [illegible] خداوند وحی نمود که عذاب در فلان وقت بسوی ایشان خواهد آمد و آن باد
که در آن عذاب دردناک خواهد بود چون آن وقت شد دیدند ابری در بالای ایشان میآید شاد شدند و گفتند این ابری
است که باران بر ما خواهد بارید هود فرمود نه چنانست بلکه همان عذابی است که تعجیل میکردید و میطلبید بدیدن
یقین کردند که باد است جمع کردند فرزندان و مالهای خود را در ته کوهها و [illegible] بر در آن دره کردند
باد را از مالها و زنان و فرزندان خود آنگاه باد در زیر پای ایشان داخل شد و ایشان را [illegible] زمین کنده باسمان
بالا برد و از هوا ایشان را افکند و بروایتی خداوند تعالی بیشتر مورچه را بر ایشان مسلط گردانید که بود آنقدر طاقت نداشتند در گوش

درچشم و دهان و دماغ ایشان داخل میشد تا آنکه ایشان ترک بلاد خود کردند و از اموال خود دور افتادند آنگاه خدا فرستاد
برایشان باد بسیار سرد از حد تجاوز کننده را هفت شب و هشت روز تا هلاک شدند قوم هود و آنکسانیکه ایمان باو آورده بودند در مقام محکم
بودند که باد برایشان نمیرسید مگر بقدر نسیمی که راحت ایشان بود از حضرت امام محمد باقر مرویست که خدا را بادهای
غضب و بادهای رحمت است و آن باد غضب دیگر برای ایشان فرستاد و همان بادی بود که بقوم یونس فرستاد و از ایشان بسبب توبه دفع
نمود و حکایت ایشان در جلد اول گذشت و بهمین باد خدا در ابتدای قیامت کوهها و تلها و شهرها را هموار خواهد نمود
و آن باد عقیم که بیرون میآید از زیر زمین هفتم و هرگز بر چیزی مسلط نشده مگر بر قوم عاد در وقتیکه خدا غضب
کرد برایشان امر کرد که بیرون کنند خزینه داران را بقدر گشادگی انگشتر پس باد نافرمانی کرد بر خزینه داران و بیرون آمد بقدر
دماغ گاوی از روی خشم بر قوم عاد پس فریاد برآوردند خازنان بسوی خدا از اینحال و گفتند پروردگارا این باد بر ما طغیان کرد
و میترسیم که هلاک شوند آنها که معصیت تو نکردند از آفریدهای تو پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد تا برگردانید باد را ببال خود
و گفت بیرون رو بهمان قدر که مامور شده پس برگشت بهمان قدر بیرون آمد و زید بر ایشان خورد که قصرها و قلعهها و
شهرهای ایشان همه را بنابودی روان کرد گفتند باز بسبب آنکه هر بادی روان در آن شهرها است مردان و زنان را از زمین میکند و
بهوا بلند میکرد و سرنگون بر زمین میزد و خداوند آنها را ذات العماد نامیده اند بسبب آنکه ستونها و عمادها از کوهها میتراشیدند
اند بقدر بلندی کوه و نصب کرده اند و بر سر آنها قصرها و عمارتها بنا میکرده اند چنانچه پیش از اینها و بعد از ایشان قدرت
بر آن نداشتند و از وهب روایت است که هر بادی روان که بر روی زمین است در هر جا که باشد مسکن قوم عاد بوده و اینها
قصرها و قلعهها و عمارات قوم عاد است که متفرق در بلاد است و بلاد ایشان آبادترین بلاد عرب بوده و انهار و بساتین
آنها از همه بلاد بیشتر بوده و خداوند قوت و شجاعت را برایشان تمام کرده بود همچنانکه نعمت را بر پیغمبر آخر الزمان تمام کرده
و ایشان پیغمبر خدا را در میان خود خوار کردند همچنانکه اشقیای این امت اولاد پیغمبر خدا را خوار کردند و هر یک را بنوعی
شهید گردانیدند و در زمان هر یک از ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ملعونانی بهم رسیدند که بکشتن
آن بزرگواران بودند نظم ای نیلی سپهر چه رفتار کرده — از کین چها بعترت اطهار کرده — بودت هر آنچه ظلم و ستم از ابتدا
یکسر بآل احمد مختار کرده — موجود هر چه هست بدین مبین او اقرار کرده است و تو انکار کرده — با مصطفی و حیدر و اولاد اطهرش
بیحد و حصر محنت و آزار کرده — اول شکست سنگ تو دندان مصطفی — اشک روان ز چشم گهربار کرده — بعد از تیغ ظلم
بر فرق مدعا جاری تو خون حیدر کرار کرده — بر شاه تشنه کام در آن دشت پر خطر — ظلم و جفا و جور چه بسیار کرده — از تیر کین
بفرق حسین علی ز جور — جاری تو خون جبهه پر حسا کرده — از ظلم و کین چه تازه جوانان نوخطان — مقتول تیغ قوم جفا کار کرده — بر پا
چه شد لوای جفا تو ایفلک — بیرون لوای دست لوا دار کرده — خونش بخاک تشنه لب از کینه ریخته — محشر نمایش تو پدیدار کرده — اهل عبا
را تو نمودی اسیر ظلم — در دست اهل کینه گرفتار کرده — دست ستم دراز نمودی بعابدین — زنجیر و غل بگردن بیمار کرده — بر ناقه برهنه سوار
ایتام شاه را — از کینه زینب افگار کرده — آل زنا بپرده عصمت نشانده — آل نبی بکوچه و بازار کرده — دیگر چه شورش است ز نو کرده
بپا — کین نهان خویش تو اظهار کرده — هرون دون بتخت خلافت نشانده — موسی دهر را به پریشان خوار
کرده — اولاد مصطفی تو هر یک قتیل کین — کین نهان خویش تو اظهار کرده — بر قتل جملگی همه اقرار کرده — از
هر آنکه ظلم تو بر آل مصطفی است — بیهوده خویش مستحق نار کرده — ای تو زهر در بر موسی و آنجناب
بر خوردنش تو لابد و ناچار کرده — کز بان تیر است گشت روان خون ز دیدها — جاری تو خون ز هر در
و دیوار کرده — از کتب معتبره مرویست که چون هرون ملعون دید که هر حیله و فتنه که انگیخت معجزات آنسرور
یعنی گل باغ پیغمبر موسی بن جعفر علیه السلام زیاد گردید از کتب معتبره است ظاهر از شماتت مردم نمیتوانست او را بقتل رساند
و کسی از مسلمانان جرأت بقتل این زبده مسند امامت نمیکرد نامه بعمال خود که در حوالی ... بودند نوشت که چند
جلاد خونریز از برای من بفرستید که بجهت امری میخواهم چون جلادان آمدند پرسید که دین شما چیست و خدای شما
کیست جواب گفتند ما از خدا و دین خبری نداریم آن ملعون خوشنود شد و گفت بروید در زندان و هر کرا دیدید
است بقتل رسانید چون ایشان با تیغ خونریز داخل در زندان شدند دیدند شخصی نشسته و قفل در گردن و زنجیر در
پا دارد و نور از رخسار مبارکش عیان است نظم دیدند تشنه باغ ولا شاهی که نکشته ظلم و کین ز دیده خون
گریه کنان مشغول دعا با ورد باسلسله همچو شیر ژیان نشسته غمین بکنج زندان ... بر روی گلستان انداز او شبیه علیه

نور از رخ او شعله کشیده — تا چرخ چهارمین رسیده — چون نظر ایشان بان بزرگوار افتاد همچنان هیبتی برایشان رخ داد که دست بر
سینه نهاده سلام کردند حضرت ملاطفت فرمود و جواب ایشان را داد و هادی آن گمراهان گردید تا بشرف اسلام مشرف گردیدند
حضرت ایشان را مرخص برجعت فرمود با احترام تمام از نزد آن امام انام مراجعت کردند و بر اسبهای خود سوار شده بی آنکه
هرون را ببینند راه دیار خویش پیش گرفته رفتند مانند آن نصرانی که ابن سعد ملعون او را بجهت اکرام زن مظلوم کربلا فرستاد و از او
زر و جایزه داد چون آن مرد نصرانی با شمشیر کشیده بقصد قتل آن مسیح ثانی یعنی حسین بن علی علیه السلام وارد قتلگاه گردید نه توجه دید
در میان خاک و خون میغلطید مقتولی مشاهده نمود که هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدنش وارد آمده با خود خیال کرد که اگر
کشتن این کناه ثوابی بود این فضل نصیب دو هزار لشکر که دور او را گرفته اند فرصت نمیدادند در آنحال سر آن بزرگوار سر از خاک برداشت و آن
آستین مبارک خون از چشمان خود پاک کرده و بآن مرد نصرانی نظر انداخت از آن نگاه حضرت امیر آنجناب جذبه شوق در سرا پا متلاطم شد
قلبش مایل او گردید نظم — وعده وصل چون شود نزدیک — آتش شوق تیزتر گردد — که هدایت شود دلیل سبیل — نخل مقصود
بی ثمر گردد — شخص نصرانیش شود مایل — از نگاهی ز کیش بر گردد — آن مرد نصرانی با آداب تمام پیش آمده عرض کرد که السلام علیک
ای مهتر و بهتر اولاد بنی آدم هر چند نام کرام تو را نمیدانم و از نسب تو واقف نیستم لیکن اینقدر فهمیدم که از مقربان درگاه الهی نام و نسب
خود را بمن بیان نما آن مظلوم آهی از جگر کشید و فرمود نظم اگر تو دیر یا انجیل میدانی — تو نام جد و باب من بدانی — شفاعت کن هم
امید هشیار — اگر بر گنه حق یاری تو اقرار — محیط پنج جدم شفیع یاب — سلیم از ظلم اهل کینه بیتاب — بود هاشم ...
زار که نام قتل ما داشت بوفادار — نه چو آل بوسفیان ذلیلم — نسب گر پرسی از آل خلیلم — آن مرد نصرانی چون آنجناب را شناخت خود را
بپای خونین وی انداخت و عرض کرد یابن رسول الله آیا تقصیر تو چه بوده که باین خواری قتیل قوم ستمکار گردیدی حضرت بی نفس
اشک از چشمانش فرو ریخت و فرمود تقصیر من از ابن سعد بپرس که بدین جد من اقرار دارد و مرا باینخواری میکشد مجملاً چون خبر
فرزندان هرون ملعون رسید آتش خشمش مشتعل گردید بیست و پنج دانه رطب طبقی خرما را زهرآلوده با وی داد و گفت
موسی بن جعفر بسی گزند تا از این رطب بخورد نظم شد تا آنکه کرد خانه ایمان خراب کرد — هرون لعین در قتل آنسرور کرد
وقت آنکه تا شود معصومه خار در دل کار — در مدینه خون جگر کرده رضا از قتل باب — وقت آنکه تکیه نیلی بر اسم سپهر مصطفی کرد
ز قتل موسی جعفر کباب — شاد شد آنکه زهر را توجه کرد دل — جای اشک از دیده افشاند از انیم خونناب — نعش آنکه ...
در عزای نور چشم خود زینب جاب — شد ما آنکه بر آل داور از چشم خلق اشک تا کرده تمام کاف و نون در یم حباب — چون ستمکار
بن شاهک طبق رطب زهر آلود را نزد حضرت گذارد آنحضرت نگاهی بر آن کرد و چشمان مبارکش را از اشک کردید پس دست بسما
کرد و گفت نظم خانه آباد ان فلک حساب چه کرده — نیک تمام آل پاک احمد کرده — شد ضایع ترتیم از ظلم اکینه جوم — نشین لما
سلیمانرا تو باد کرده — زهر ساختی در رطب پنهان بزم دادی — مکر و حیله بهر قتل بود سرمد کرده — پس آنجناب مجبور آن دو دانه میل نمودن
ملعون عرض کرد نیکو رطبی است چرا میل نمیفرمائی حضرت فرمود کام تو روا شد و مقصود هرون حاصل گردید کاوفیت چون
خبر زهر خوردن حضرت بهرون رسید خوشنود شد و همان روز هفتاد نفر از علما و بزرگان بغداد را طلب نمود و نزد حضرت
آورد و گفت گواه باشید که من موسی را در زندان خود اذیت نکرده ام و خیالی در باره او بخاطر ندارم اگرچه مردم گمانهای بد
میبرند از وی جواب شوید بر اینحال گواه باشید آنجناب لب گوهر بارش تکلم آنهم باز شد و فرمود ای جماعت بلی گواه باشید که هرون
مرا زهر خورانیده در ظاهر بدنم صحیح است در باطن زهر در آن ماوی کرده و سه روز دیگر بابا خویش ملحق خواهم شد پس حضرت
مسیب که یکی از دوستان او بود طلب نمود چون در نظر هرون او را مستحفظ آنجناب نموده بود حضرت فرمود ای مسیب
نظم رخصتی خواهم کز این زندان سرا دمی آدم بحریم مصطفی مدت دو ساعت بر وداع اهل خویش در مدینه سیر کنم
باجان ریش سازم از جان نور چشم را خبر تا به بند هر دو فن من مکر این وداع آخرین ما بود دو روز دیگر ماتم برپا بود میسیر گردد
قفلها را و زنجیرهای زندان محکم است و مستحفظ دریکنند چگونه این امر میسر شود حضرت فرمود از احوال ما ائمه با خبر نیستی
کسیکه در علم او ... این زندان را دروی اکشوده در زندان را میتواند اکشود مسیب عرض کرد فدای تو شوم مصلحت را است امیر
خواهی بکن حضرت نگاه بقفل و زنجیر ... دست و گردن وی افتاد بر خواست از نظر مسیب پنهان شد مسیب میگوید من از تعجب انگشت
دیگر بودم دیدم چون زمانی گذشت حضرت در مقام خود نشسته و زنجیرها را بر دست و پای خود میگذارد اعتقاد من کامل گردید و بجود دیگر
شد حضرت فرمود نظم ایمسیب دیگر علت فاش شد پدید — رنگ رویم شد ز هر کین سفید — آتش افتاده مرا با جان ریش کوزه آبی
آور به پیش — چونکه خود دم آب نکم شد کبود — تو مکن باور می گفته شنو — مسیب گوید دیدم آنجناب بنوشید لیکن دیگر

منقبتی کرد بی را بحال دیدم جوان خوش رو و بیکه شبیه بآنحضرت بود در پهلوی او نشسته از لبه بودن درها و داخل شدن او متعجب شدم
خواستم که نام اصحاب را بپرسم حضرت با آن بزرگوار ذکر نمود وصیت کردم که سخن با من مگو بلی پدر و پسر یکدیگر را تنگ در آغوش کشیدند و
چنان وداعی کردند که ساکنان ملاء اعلا را بگریه در آوردند **نظم** رضا بگفت که بابا مصیبت سفری یتیم گشتم و شد تحت ابن دد
بی پدری جواب داد بوی نهر نوش جام بلا نکن بگریه زخود بهر من تو شال عزا ز ظلم کینه هرون شدی یتیم آخر غریب وار ز زندان
شدم بسفر بعد از آنکه اسرار امامت را بفرزند دلبند خویش سپرد طوطی نطقش از نوحه خاموش شد مرغ روحش بشاخسار جنان
آشیان گرفت چون هرون ملعون از وفات آن بزرگوار مخبر گردید سندی بن شاهک را بکفن و دفن وی فرستاد ظاهرا الملعون و باطنا فرزند
دلبندش امام رضا مشغول تکفین و تدفین آن امام مبین گردیدند چون نعش پاکش را در تابوت گذاردند چهار حمال پایه تابوت را گرفته
روانه جسر بغداد کردیدند و دیگر کسی بمشایعت ایشان نرفت **نظم** چه شد تابوت او بیرون ز بغداد بجان شیعه
داغ آن بنهاد فلک اندر عزای آن شهنشاه ز چشمان خون دل بادید ناگاه نه گریان بهر آن مظلوم بکرد نه تشییعی نعش وی
کسی کرد بلی غریب چنین است این غریبان نباشد کس عزادار غریبان اگر شاهی بمیرد از وطن دور بخواری میبرندش سوی
گور ای شیعه اگر نعش امام موسی را چهار حمال برداشتند اه اه از غریبی حسین داد داد از مظلومی حسین که چهار حمال در آن
بیابان هم نبود سیاه بن سعد ولد الزنا حکم کرد تا لشکر شقاوت اثر نعشهای کشتگان خود را دفن کردند و بدنهای پاره پاره آن سید
که از گل باغ نبوت بود سه روز و دو شب در میان آفتاب گرم کربلا واگذاشتند **نظم** بر زمین کوفه چو سلطان دین شد قتیل قوم
مرتد لعین نعش او افتاد اندر آفتاب چون گل صد برگ ما حال خراب چار حمال اندر آن صحرا نبود یا که نام دین حق گویا نبود
تا که بردارند نعشش از تراب دفن بنمایند با چشم پر آب گر کفن هم جسم او بود حرام داد از ظلم یزید زشت نام اینچنین هرگز بعالم کس
ندید گوش انسانی چنین ظلمی شنید از ازل تا حشر کیش عیان هیچ ظلمی نکرده در جهان سر برهنه گریان تو بهر خاک حسین
جان فدای جسم صد چاک حسین

مجلس هشتم در مذمت دروغ گفتن و بیان مواضعیکه جایز است و حکایت

شاهیکه امر بکشتن کسی کرد و بدروغ مصلحت آمیز بخشید و حکایت سؤال نمودن زنی از جناب رسول
خدا ص و حکایت سعد و پدر و پسر و حکایت سعدی و کیفیت شخصیکه سه پسر داشت و هلاکت قوم عاد و وفات حضرت هود
و کندن چاه در قصر عباسی و بزیر قبر رسید و خواستن مامون ملعون جناب امام رضا ع را بطوس قال الله تبارک و تعالی فی سوره النحل
انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله و اولئک هم الکاذبون معنی ظاهر این آیه شریفه اینستکه بتحقیق که بدروغ افترا میبندند
کسانیکه ایمان نیاورده اند بآیات خدا و آنگروه ایشانند دروغگویان مخفی نماند که یکی از صفات خبیثه دروغ گفتن است و آن
از جمله گناهان کبیره است بلکه قبیح ترین گناهان است صفتی است که آدمی را در دیدها خوار و بی وقع و بی اعتبار میسازد [illegible]
و آن از جمله سرمایه خجالت و انفعال و باعث شکستگی و ملال است بسبب رفتن آب رو در نزد خلایق و باعث سیاه رویی دنیا و آخرت
است و احادیث در مذمت این صفت بسیار است و در آن جمله بسند معتبر فرمود رسول خدا ص که هرگاه مؤمنی بدون عذر دروغ گوید
هفتاد هزار فرشته بر او لعنت میکنند و از دل او تعفنی بلند میشود تا بعرش میرسد و خدا بسبب آن دروغ گناه هفتاد
زنا بر او مینویسد که آسانترین آنها زنائی است که با مادر باشد و در حدیث دیگر فرمود ایاکم و الکذب فانه یهدی الی الفجور و الفجور
یهدی الی النار یعنی پرهیز نمایید از اینکه دروغ بگوئید زیرا که دروغ هدایت می کند صاحبش را بمعصیت و معصیت
هدایت میکند صاحب خود را باتش و فرمود وای بر آنکس که دروغ بگوید تا حاضران را بخنداند وای بر او وای بر او
و فرمود گویا دیدم مردی نزد من آمد گفت برخیز برخاستم و با او روانه شدم تا رسیدم دو نفر یکی نشسته و یکی ایستاده
و بدست ایستاده قلابی از آهن بود و آنرا فرو میبرد بیکطرف نشسته تا شانه او میرسید پس بیرون میآورد و بطرف دیگر فرو میبرد
گفتم این چه عمل است گفت این نشسته مردیست دروغگو که بآن در قبر عذاب میشود تا روز قیامت و نیز فرمود رسول خدا ص
که خبر دهم شما را ببزرگترین گناهان کبیره و آن شرک بخدا و عقوق والدین و کذب است حضرت امیرمؤمنان علیه السلام فرمود
که بنده تمام ایمان را نمی یابد تا دروغ را ترک نکند خواه از روی شوخی و هزل باشد یا از روی جد و جهد و فرمود جناب امام حسن
عسکری ع جعلت الخبائث کلها فی بیت و جعل مفتاحها الکذب یعنی گردانیده اند جمیع گناهان را در خانه و قرار داده
کلید آنرا دروغ و فرمود حضرت امام محمد باقر ع که دروغ خراب کننده بنای ایمان است و بدانکه بدترین انواع دروغ دروغ
بر خدا و رسول و ائمه است مثل اینکه کسی مسئله دروغی نقل کند یا حدیث دروغی جعل نماید و امثال اینها و همین قدر
در مذمت دروغ بر ایشان کافیست که روزه را باطل میکند و فرمود حضرت صادق ع الکذب علی الله و علی رسوله من الکبائر یعنی

بر خدا و رسول از جمله گناهان کبیره است و بدانکه در چند جا وضع دروغ را تجویز کرده اند اول در جائیکه اگر راست گوید مفسده
بر آن مترتب شود مثل آنکه ضرری بخود برسد یا باعث ضرر و قتل مسلمانی یا بر باد رفتن عرض یا مالی باشد در این صورت دروغ
جایز بلکه واجب است در گلستان مرقوم است که پادشاهی بکشتن اسیری اشاره فرمود بیچاره در حالت نومیدی بزبانی که داشت ملک را
دشنام دادن گرفت و سقط گفتن آغاز کرد چنانچه گفته اند هرکه دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید ملک پرسید که چه
میگوید یکی از وزرای نیک طینت گفت ای خداوند همی گوید و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس سلطان را بر او رحمت آمد
و از سر خون او در گذشت وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابنای جنس ما را نشاید که در حضرت پادشاهان دروغ گویند این ملک
را دشنام داد و ناسزا گفت ملک از این سخن روی درهم کشید گفت مرا آن دروغ وی پسندیده تر آمد از این راستی که تو گفتی زیرا
که بنای آن بر مصلحتی بود و بنای این بر راست مفسده است حکما گفته اند که دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است دوم در جائی
که دروغ جایز است در هنگامی است که میان دو نفر نزاعی باشد جایز است که از زبان هر یک بدیگری دروغی از برای صلاح بگوید سوم
چنین اگر معصیتی یا کار زشتی از خود شخص سرزده باشد چون زنا و استفسار کنند باید انکار کند چهارم اگر زن از شوهر چیزی خواهد
که قادر بر آن نباشد جایز است که وعده دهد که میگیرم اگرچه قصد گرفتن نداشته باشد یا اگر کسی دو زن متعدده داشته باشد جایز است هر یک را
بگوید من تو را بیشتر دوست میدارم اگرچه بمرتبه او رضا باشد گویند روزی جبرئیل بجناب رسول خدا نازل گردید و عرض کرد یا رسول
الله چون در میان زنان بنشینی عایشه از تو سؤال خواهد کرد که از میانه زنان کدام را بیشتر دوست میداری جواب چه خواهی گفت که تا
رنجش هیچکدام نشود حضرت متحیر شد که در اینباب چه گوید جناب امیرمؤمنان ع داخل شد پیغمبر راز را در میان نهاد علی ع عرض
نمود ای تو شوم این بنهایت آسان است نه دانه انگشتر بگیر در غیاب هریک هرکدام را یک انگشتر بده و در هنگام سؤال عایشه بگو
هرکه را انگشتر داده ام بیشتر دوست میدارم تا همه خوشنود شوند پس جناب رسول چنین کرد تا باعث خوشنودی همه گردید چهارم
هرگاه طفلی را مأمور بامری شاد و او رغبت بآن نکند جایز است او را بچیزی وعده دهد یا بترساند اگرچه بر آن قصد نباشد چه
اغلب اطفال با ابوین پیر موافقت نمیکنند مگر بترس یا وعید چنانچه سعدی گوید مهمان پیری بودم که در دیار بکر که مال فراوان داشت
و فرزند خوبروئی شبی حکایت کرد که مرا در عمر خویش بجز این فرزند نبوده است درختی در این وادی زیارتگاهست که مردمان
بحاجت خواستن بآنجا میروند من شبها بحق نالیده ام و در پای آن درخت مالیده ام تا حق تعالی مرا این پسر بخشیده است
شنیدم که پسر آهسته با رفیقان میگفت چه بودی که من آن درخت میدانستی در کجاست تا میرفتم و دعا میکردم تا پدرم
بمیرد خواجه شادی کنان که فرزندم خوب عاقل است پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت پنجم در جهاد با دشمن دین دروغ جایز است
که سبب ظفر گردد و امثال اینها در موضعیکه مفسده بر آن قرار گیرد دروغ جایز است اما باید از محل ضرورت تجاوز نکند
و تا تواند دروغ صریح نکند بلکه توریه کند آورده اند که جناب امیرمؤمنان روزی بر در خانه نشسته بود دید مضطرب احوال
مردی گذشت دانست که کسی او را تعاقب دارد از جا برخاست بر کنار تر نشست مرد تعاقب کننده رسید عرض کرد یا علی فلان
کس را ندیدی حضرت فرمود تا در اینمکان نشسته ام کسیرا ندیده ام و از جمله دروغیکه اکثر عوام بآن مبتلا شده اند اینستکه
میگویند خدا میداند چنین و چنانست و خلاف آن باشد و در بعضی از روایات رسیده که چون بنده خدا را گواه گیرد بر
امری خلاف واقع خداوند عالم فرماید ای بنده ضعیف تر نیافتی که مرا بر امر دروغ شاهد آوردی و از جمله شدیدترین انواع
دروغ شهادت دروغ است و جناب رسول خدا ص فرمود کسیکه متاع خود را بقسم دروغ بفروشد از جمله کسانیستکه
حق تعالی در روز قیامت با او سخن نمیگوید و نظر رحمت باو نمیکند و عملش قبول نمیشود بلکه قسم راست بسیار مذموم
و حرمت داری آن ممدوح است و از احادیث مستفاد میشود که قسم بسیار خوردن باعث تنگی روزی و نقصان [illegible]
پس ای برادر چون منقصت کذب را دانستی اگر اعتقاد بخدا و رسول و روز جزا داری باید از آن اجتناب کنی و پیوسته
آیات و اخباریکه در مذمت آن رسیده بنظر داشته باشی و دروغ [illegible] تا نفس تو بترک عادت نکند [illegible]
سه پسر داشت یکی همیشه راست گفتی و یکی هرگز راست نگفتی و میانین گاهی راست گاهی دروغ گفتی روزی پدر گفت اگر
راستگو و دروغگو خبر بیند که بگفته ایشان میدانم چه باید کرد الهی میانین بمیرد که همیشه مرا متحیر دارد و از جمله
شدید تکذیب پیغمبرانست که گناهان آن از همه بیشتر و موجب غضب پروردگار است همچنانکه موجب هلاک امتها
تکذیب پیغمبران بوده مانند هلاکت قوم عاد که هشت روز باد غضب ایشان وزید [illegible]
[illegible] که در اغلب اوقات در همه بادها [illegible] ظاهر میشود

انهارا نسبت بیحوز داده اند که در میان قوم عاد پیرزالی بود داخل زیر زمین شد باد ازپی او رفت و در روز هشتم او را هلاک کرد پس ایشان را از زمین میکند و بر بالای میبرد از فلک که مانند ملخی مینمودند و فرود می آورد و ایشان را سر بکوه کوهها میزد تا استخوانهای انها ریزه ریزه میشد و ایشان بناها و غارها محکم ساخته بودند برای دفع این عذاب چون داخل در انها می شدند انها باد داخل میشد و ایشان را هوا میبرد تا انکه تمام هلاک شدند بعد از هلاکت ایشان هود و هر که با او بود ملحق شدند بزمین مکه هود بشارت داد ایشان را بمبعوث شدن صالح و در انجا بودند تا از دنیا رحلت کردند مرویست که در رده روحا

هلاکت قوم عاد

که نزدیک مکه است هفتاد هزار پیغمبر بقصد حج گذشته اند و همه با جامهای پشم خدا را تلبیه میکرده اند بزبانهای مختلف و بروایتی قبر هود در کنار دریای مصر است هیچنا که بسند معتبر در حدیقه مرویست که اصبغ بن نباته گفت بیرون رفتیم با امیر مؤمنان ع بسوی نخیله ناگاه جمعی از یهود پیدا شدند که مرده از خود برداشته آورده بودند که در انجا دفن کنند حضرت بامام حسن فرمود که ببین اینجا عنجه می گویند رو بااین قبر امام حسن از ایشان پرسید عرض کرده میگویند قبر هود پیغمبر است حضرت فرمود دروغ می گویند من بهتر از ایشان میدانم این قبر یهودا پسر یعقوب است پس فرمود که کیست از اهل مهره در اینجا هشت مرد پیری گفت من از ایشانم حضرت فرمود در کجا است منزل تو گفت بر مهره کنار دریا فرمود چه قدر است از انجا تا بالای انکوه که صومعه بر بالای انست عرض کرد نزدیک بان فرمود که قوم تو در باره ان چه میگویند گفت میگویند قبر ساحر است فرمود دروغ میگویند انقبر هود پیغمبر است مؤلف میگوید در میانه مفسران و مورخان خلافست در موضع قبر انحضرت بعضی گفته اند بر تل سرخ است در حضرموت و بعضی گفته اند در حجر اسماعیل مدفونست و در روایت معتبر وارد شده که جناب امیر مؤمنان ع بعد از ضربت خوردن وصیت فرمود که مرا دفن کنید در نجف میان قبر دو برادرم هود و صالح پس ممکن است انچه در حدیث سابق وارد شده است که غرض بیان دفن اول هود باشد و بعد از دفن ما انند جسد آدم نقل بنجف شده باشد

چاه قصر عباسی

علی ای تقدیر و بسند معتبر از علی بن یقطین منقولست که منصور دوانقی امر کرد بیقطین که چاهی بکند در قصر عباسی پس پیوسته یقطین بکندن ان مشغول بود تا منصور مرد و اب بیرون نیامد چون این خبر را بمهدی گفتند گفت البته من میکنم تا آب بیرون اید اگر باید جمیع اثاث البیت خودرا صرف ان کنم پس یقطین ابو موسی برادر خود را بر داشت و رفتند و مشغول کندن ان گردیدند وانقدر کندند که ته انچاه سوراخی شد و از انجا باد سردی بیرون آمد ایشان ترسیدند ابو موسی بنزد چاه امد گفت مرا بچاه فرستید تا خبری از مردم کیرا را بریسمانها بستند در چاه فرو فرستادند چون بقعر چاه رسید هول عظیمی از ان سوراخ مشاهده کرد و صیحه بادها از زیر ان شنید پس امر کرد تا او را بکشادگی نگاهی کردند و دو نفر را بسر بریشانید در ان فرو فرستادند تا خبر بیاورند چون زمانی گذشت ان ریسمان را حرکت دادند چون ایشان را بالا کشیدند گفتند امور عجیبی مشاهده کردیم مردان و زنان و خانها و متاعها دیدیم که همه در ان زیر سنگ شده بودند مردان و زنان همه جامها پوشیده بعضی نشسته و برخی بر پهلو خوابیده و جمعی تکیه کرده چون دست بر ایشان گذاشتیم مانند غبار بهوا رفتند و منازل ایشان بحال خود باقی مانده ابو موسی

گریز

این خبر را بمهدی نوشت مهدی علما در اینواقعه متحیر شدند مهدی نامه بمدینه نوشت بحضرت امام موسی کاظم ع و حل این مشکل را طلب نمود حضرت چون این قضیه را شنید بسیار گریست و فرمود اینها بقیه قوم عادند خدا غضب کرد بر ایشان با خانهای خود بزمین فرو رفتند ای شیعیان اینها هم بسبب آن بود که نافرمانی پیغمبر خدا کردند و باین غضب خدا گرفتار شدند ایا چگونه خواهد بود احوال قومیکه فرزندان پیغمبر خدا را شهید کردند و هر یکرا بعد از دیگری شربت ناگوار مرگ را چشانیدند بعضی را بتیغ و خنجر و برخی را در دیار غربت بزهر هلاهل شهید ساختند و فریاد از این قوم **نظم** بگوش میرسد باز نالهای غریب ندانم انکه در کربلا چه دید که غریب دل دردمند غریب نبی هراسان است بسد بکه جدا از وطن جدای غریب کجا مکن که بود صعبتر ز غربت در دهر دیار باشد کس اشناغریب بگفت چونکه بغربت بحالت تیره کسی یقین کرباره مشتو است مثل تا غریب اکر امام زمانست چه که شام شود بمهر کربه و نالیست تا غریب چه جان بحالت غریب غریب ببیاد کسی بر نزند دست درانغربت غریب در دنعش خلوخار بنماید نمیکند کسی از مهربان ندای غریب غریب تر ز غریبان ما شه خراسان است وحید دهر شه ان وطن جدای غریب هزار جان غریبان فدای غرب او غبار خاک در شرکحل دیدها غریب شهید زهر جفا نور چشم پیغمبر اسیر ادم و نیز بدون تنها غریب قتیل ظلم و جفا شد بجز خدا که کند طلب قاتل انشاه خونبهای پدرکه موسی کاظم خبر ندا شناخت غریب داند کند انکار برای غریب بشهر طوس کسی در دوی دوا ننمود مگر نبود طبیبی دهد دوای غریب نبود کسی که بغربت شود بار غم خوار همیشه خون جگر بود هر غذای غریب خبر نداد بمعصومه کس ز حالت وی که تا ز مهر بیاید بسر تشنگی غریب خوش

باش تو کریان کنار غریبانی بعید نیست بقای تو بافنای غریب غریبان دور از وطن و بفریبان جام محن اسیران بادیه هجر و هجران و مهجوران غم حرمان صابران بلاء و مصیبت پیمانه و صال دوست را چنین لبریز کشیده اند که چون مامون لعنت خلافت باطل قرار واستقرار گرفت بعضی از سادات بنی هاشم بطمع خلافت بوی شورش نمود و سر از اطاعت او پیچیدند مامون با فضل بن فضل که ذوالریاستین نام داشت وزیر او بود این راز را در میان نهاد و چاره از او خواست مامون مصلحت در ان دید که جناب امام رضا از مدینه طلب نماید و ولیعهد خود را باو واگذارد تا سادات سر بخط فرمان او نهند پس مامون در مقام نزاع بر نیامد پس رسولیکه سلیمان نام داشت از جانب خود و از جانب اهل مرو در مدینه بخدمت ان بزرگوار فرستاد که ای پسر رسول الله چون امروز از تو عالمی فاضلتر در روی زمین نیست تو را از میان خلایق برگزیدیم مرا میل انستکه تو را خلیفه و جانشین خود کنم و امور خلافت و امامت را بتو واگذارم و خود در گوشه غزلت عمر خود را بسر برم و اهل مرو هم بسیار مشتاقند چنین امری می باشند بر تو واجب است که قدم بامروز ولایت رنجه فرمائید و ولی عهدی مرا قبول فرمائید و امت جد خویش را از ضلالت و گمراهی وارهاند **نظم** تو ذاتست مصلحت ای بهر پایه افاق زمهر بجه نمائی قدم بسمت عراق بیا بسمت خراسان و پادشاهی کن نشین بمسند ماو هر انچه خواهی کن همه تو را خواستکار بمانده اند بجان ز تربیت این شهر یار مانده اند تمام تشنه فیض تو اند سر تا سر بگو این سفرا بنور حق به بند کمر حیف چنین که نجیب خود فرما دنم برونشد کار تو باشد هم ان انحضرت اول امتناع فرمود و اخر مجبور بقبول شد چون دید نامه ایشان بخواستکاری با کویا یکسانست در پیش او عیان بود که مانند جدش حسین از دست این امت بیوفا شهید جفا خواهد گردید پس اهل بیت بیکس خود را بنزد خود طلبید فرمود ای اهل بیت من مرا سفریست در پیش است دلم از غم شما در تشویش زیرا که میدانم از این سفر معاودت نخواهم کرد مامون ملعون مرا بجانب خود خواسته و قصد ان دارد که بزهر ستم من غریب را شهید نماید الحال شما را وداع میکنم چونکه از رفتن این سفر ناچارم هیچنا که جدم حسین رو بکوفیان نهاد من نیز رو انه بسمت خراسان میشوم **نظم** چرخ افکنده با نیزه مراد و سفر بایک وقت نداد دز من حسنه کند و لیک دانم که نخواهید یکر دید مرا سازد از کینه شهید بغربی ز جفا زهر مامون لعین میبرم جانب طوس که کشد شما را کنانده دید و بیم مایوس مرزاند نظر جلوه در این دارد برسرم ابر بلا بارش غم می بارد در خراسان چه نماید مرا زار والیم میشود نور دو چشم تقی از کینه تیم ان شنیدند ایمکان جانسوز اهل بیت ان بزرگوار برد و را و حلقه ماتم زدند و گریه و زاری و ناله و بیقراری کردند الوداع الوداع والفراق الفراق گبرد برند ان حضرت گاهی برخسار ایشان نگاه میکرد و اه می کشید وگاه گریه در گلویش گره می شد کویا می خواست بگوید الحال همه برود من جمعند در وقتیکه مامون ملعون مرا در شهر غربت زهر داده باشد وانز بسیاری در پهلو بپهلو بر روی خاک بغلطم در انحال هیچ کس نیست که ساعتی سر مرا در کنار بگیرد با اینکه شربت ابی من غریب دهد پس ان بزرگوار داخل روضه مطهر جد عالیمقدار گردید چون نظرش بان مرقد منور افتاد بنوای حزین عرض کرد **نظم** السلام ایجد اطهر السلام ایجد ارا توسیراللم السلام ایمعدن جود و شرف ایکه شد از لب ثنا لو کشف هیچ مانی حال اولاد کرام از جفا امتان زشت نام هفت هر و بسبب تو کشته قبیل جملگی اند ز کفار عدا ذلیل قرعه قربانیان کوی یار بر رضا کردید اینک اشکار شد زمان انکه بندم با فسوس از حریمت بار اندر شهر طوس کرده مامون مکر و فریب تا شهیدم سازد از ملعون غریب اه اه از دست ظلم امتان الامان ایجد نامی الامان انحضرت انقدر گریست که نماند شریفش از آب چشمش تر کردید و از کثرت گریه در خواب رفت در خواب نور جمال پاکش رسول خدا در بالینش حاضر گردید ذر امداد دامن کرفت و فرمود ای فرزند از این سفر غمگین مباش نزدیکست که از جفا امتان در امان گردی سعی کن و خود را بنزد ما رسان که اینهمه نزد ما است بهتر از دنیای فانی است انحضرت از خواب بیدار شد شروع کرد بهاها گریستن بنوعی که مردم مدینه پریشان شدند پس بجهه وداع اجداد کرام خویش و مدفونین بقیع نهاد گفت **نظم** السلام ای زهره نوشان عن کشته هجران من نوبت بمن زان جفاها که امت ناشتند هر قلم صیت ظلم افراشتند انجفا کردند این امتان قرعه بر نام در امد ناگهان چرخ انجا میکند بامن داشت ریز بر دل بیتاب من کرد و در مرا میبهر کینه خواه از بر اجداد نامی اه اه تیر اجداد بزرگوار خود را وداع نموده در نظر بکر رو بروضه پیغمبر اورد و چنان وداعی کرد که ساکنان ملاء اعلی بگریه در آمد انکاه بیرون امد ناله بلند فرمود ای مردم مدینه هر که خواهد بیاید با پسین رضا را مشاهده نماید قسم بخدا که از میان شما بیرون میروم و دیگر مرا نخواهید دید بمانند حسین شهید کردند مرا نیز بغربت با زهر جفا شهید خواهند نمود ان شیعیان او از ان بزرگوار محشری از خلق مدینه پدید شد بروانه وار دور شمع رخسارش را گرفتند مانند روز یکه مظلوم کربلا از مدینه بیرون میرفت انحضرت با دیده گریان و سینه بریان بیکان بکان

وداع میمود نظر کاه کربلا اهالی زاند کاه غمگین غم میرفت تا کاه زهره وداع الفرق کاه ناخبر نظر سوی عراق
کاه بهر بهبت خود دل غمین کاه از بهر خیمه ها رهاکین کاه کفتا جواب ابادان فلاک کاه کشتی چون دلم ویران خلاف کند نظر
بهر خواهر شوع معصومه کرد [illegible] بهشت ورود داشت کاهی بر [illegible] نظر [illegible]
طفلان دیگر وداع کاه باهم [illegible] نیز [illegible] چار [illegible] باطل [illegible] نمودی [illegible]
ارسادات [illegible] سپهر کرد [illegible] خادم [illegible] میکوید [illegible]
معجزات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مرکب [illegible] صدق و کذب [illegible] دوری [illegible]
کردار [illegible]
ظاهر [illegible] باطن [illegible] یکسان [illegible]
جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] واصل است [illegible]
حمار [illegible] میفرماید [illegible] فرمود [illegible] من [illegible]
بوجهین و لسانین [illegible] ولسانان من نار یعنی هر که [illegible] در حالیکه دو رو و دو زبان
باشد میاید روز قیامت و محشر [illegible] دو زبان باشد از آتش و فرمود [illegible] اکر
باشد و دو زبان [illegible] میکوید [illegible] خود را حاضر [illegible] نیت غایب [illegible] برادر را
عطائی [illegible] واکر [illegible] بلائی شود در یاری [illegible] طاعت و عبادت کسیکه دو زبان باشد
که بی عیب [illegible] و زبان در یک دهان و شمشیر در یک غلاف و دو دل در یک سینه و جناب امام محمد باقر ع فرمود که پدرم مرا
وصیت کرد که بپرهیز دوستی مکن با پنج طایفه اول فاسق و فاجر که ترا در دنیا و قوم رسوا میکنند دوم با بخیلان و خیانت
خواهان [illegible] با جاهلان و احمقان نادان [illegible] با خبیث [illegible] زیرا که [illegible]
و دیگر [illegible] سخن [illegible] قهقهه اندازید و با [illegible] مشغول شاند [illegible]
تا دیگر [illegible] دانند [illegible] مسلمانان کوشند [illegible] دوری [illegible]
شما [illegible] و کسیکه ظاهر و باطن با شما یکی نباشد [illegible] و کسیکه کلام او موافق صدق باشد و فعلش موافق
قول و [illegible] بوده باشد [illegible] کچ نمی [illegible] جامع التمثیل [illegible]

سرایی بود که دیگر از دو طرف داشت و دیوار محکم بلند که از سنگ و گچ بود بجهت محکمی هر کس از تجاران و صرافان صاحب مال در آنکاروان
بودند یکی از عیاران در حوالی آن کاروانسرا جای داشت شب روند داند یشه بود که در آن کاروانسرا داخل شود و دست برکی
برد و هیچ راهی نمیدید آخر خود را با یکی از تجار آشنا کرده در آنکاروانسرا مدتی آمد و شد پیدا کرد و حجره که مال بسیار داشت نشان کرد
اما هر چه سعی میکرد که شبی داخل شود نمیتوانست آخر با خود گفت دست تنها صلاح ندارد باید رفیق پیدا کرد پس چند کس از سارقان
پیدا کرد و با یکدیگر فکر کردند هیچ چاره نیافتند سرکرده ایشان گفت در بیرون این شهر مرد کهن سالی است که پیش از این راه زن بوده
بود چنانچه در عصر خود ثانی نداشته و تجربها حاصل کرده و حال حج بجا آورده و از عمل توبه نموده و از عبادت نکوی نشسته
بیائید با تفاق نزد او رویم و بگوئیم که یکی از برادران ما را بنا حق گرفته اند و در آنکاروانسرا حبس کرده اند و قصد سیاست او دارند
بچه دوش او را بیابیم که مرد صالحی است طفلان خورد سال دارد هر تعلیمی که او دهد چنان کنیم پس همه نزد او رفتند و حال آنفر نز
کردند شیخ حاجی بفکر فرو رفت بعد از لحظه گفت در میان کاروانسرا در زمان قدیم چاهی بود حال خشکیده در عقب دیوار
کاروانسرا پنهان شوید خندق بعقل من چنین میرسد که شبها در آن خندق بروید و نقب بزنید تا به چاه برسید آنگاه بیک
نفر دزد در کاروانسرا پنهان شوید شبانی پنهان پائین کنید و بیک یک شما را بالا بکشد پس آن بیچاره را اخلاص بوده از راه نقب بیرون
بروید بغیر از این علاجی نیست جماعت حاجی را دعا کرده بیرون رفتند در دو ماه فرصت یکدیگر نقب مشغول بودند تا به چاه رسیدند آنگاه بهتر
ایشان گفت شما اینجا باشید تا من خود را بخرج زر و زیور در کاروانسرا اندازم و بگوشه پنهان شوم پس چون نصف شب شود طناب و زنبیل
و شما را بالا میکشم آنگاه چون تاجران در آخر روز رفته بودند او نیز داخل آنکاروانسرا شد و در گوشه پنهان کردید چون شد
املاحر و خاشاکی که بهر جا بود دو دیگر دستگیر چاه انداخت یاران را خبر کرد پس طنابی پائین کرده و ایشان را بالا کشید در
حجره که بهتر نشان کرده بود قفل او را کشیدند جواهر و نقود آنچه توانستند بدو بر و ها کردند در ته چاه انداختند و آنانکه در
ته چاه بوده بیرون برده در مکانی بعید در زیر خاک پنهان کردند پس آن مهتر پنهان شد و ایشان را در ته چاه فرستاد
سر چاه را بخاک و خاشاک مثل اول پوشانید در گوشه آرام گرفت چون صبح شد در کاروانسرا باز شد بیرون آمد بیاران
ملحق گردید آنگاه گفتا حال آنهم پراکنده شوید تا شام بهره و فیه دهیم با یکنفر دیگر بر در کاروانسرا میرویم تا ببینیم تاجران چه
میکنند پس بدر کاروانسرا آمدند دیدند خلق بسیار جمع شده اند و کسان حاکم کاروانسرا را دیدند که نفر دیکر گرفته چوب میزنند تا
اقرار کنند که ما خبر نداریم آنمهتر پیش رفت گفت نه هیچ مروتی در ظلم که مال را ببرید و این مسلمانان را بنا حق اذیت کنید
هیچ بهتر از راستی نیست که من آنمال را برده ام میکنم و راست میکویم هیچ کس از راستی کفتن پشیمان نمیشود رفیق او گفتا اینکه
گفته اند دزد باش و مرد باش این بکفت و از ترس بکریخت سرکرده دزدان پیش آمد و بوکلای حاکم گفت دست از این
بیچاره بردارید که اینکار من است ایشان راست میگویند خبر ندارند مردم حیران ماندند دست از آن بیچاره کان برداشته
و حاکم را خبر کردند و حیا را نزد او بردند حاکم گفت راست بگو اینکار کیست گفت حرف یکی است دروغ دشمن خدا است
میکویم اینها از من برده ام حاکم و همه مردم تعجب کردند آنگاه گفت بیائید کاروانسرا را نشان دهم حاکم و تمام مردم او را برداشته
سر آمدند در کاروانسرا حیله بهتر از راستی و آلوا من در ته چاه انداختم حاکم گفت اینجا معلوم کنیم گفتا یکی از تجار را بفرستید
در ته چاه تا بیاورد حاکم گفت اگر راست میکوئی تو خود برو و بیرون آور گفتا ای امیر تو مرا در ته چاه میفرستی شاید اهل
شود و من مال را برداشته فرار کنم حاکم و مردم از جهه اینکه با و اعتقاد داشتند خندیدند و آن را مزاح دانسته گفتند در ته
چاه راه کجا بود تا جوان گفتند اگر راهی در ته چاهها باشد و اظهار تو هلاک میبرد و بیمار دیکر بسته گفتا نیز مطلب را خدا میخواهد
مردم میکان آنکه شوخی میکند چون ته چاه رسید بیمار را انکر گشود و گفت مصرع دست بزنید هر چه بزانه برود نه کیسه
راه نقب پیش گرفت و مردم و سیله مردم هر چه انتظار کشید ند هیچ معلوم نشد بعد از مدتی دیگر این بیمار را بر کمر بسته
چاه فرو فرستادند دیدند راه نقب بعد از مدتی مردم بر سر چاه منتظر بودند تا نتیجه از در کاروانسرا داخل شد که همه را
با نکفت حاکم و تمام خلق حیران ماندند از عمل آن دزد که مردم را از شکنجه خلاص کرد و از دیکر زر و جواهرات را بیرون برد این بود
برادر این مثل برای آنستکه بدانی هیچ کس بهتر در زندان راستی نیست پس هر که عاقل است راستی را پیشه میکند تا در دنیا
و آخرت رستگار شود و بدانکه نجات در راستی است چنانچه در مصابیح مرقوم است که سنغر از بنی اسرائیل با هم رفیق شده به
نزد یکی از اولیا رفتند قضا را صاعقه بر خواست باران گرفت ایشان پناه بکهفی بردند دانستند که سنگ از بالا افتاد و در غار
بازی ماند تو دانی هیچ کو ستند با هر یه هزار با نیز اکشت صاحب براه یک نشت گفت

داشتم چون احتشم مسند از بی دست و پائی نتوان که بحث القصه در ان غار هنوز از زحمت باران نیاسوده بودند که زلزله در
ان کوه افتاد و سنگها ریختن و شکستن گرفت ناگاه سنگی بزرگ از کوه بیفتاد و راه کهف ببست و در محنت دیگر ایشان بکشاده
اندیشیدند جز بفضل خدا و غیر و عیر حمتش راه گریزی نداشتند گفتند این ابتلا باعث گرفتاری است که غیر از راستی و اخلاص و دعا موجب
استخلاص چیزی نشود و جز وسیله محمد و آل محمد که حضرت موسی وصیت کرده است از این ورطه نتوان رست پس باید هر
کدام فاضلترین اعمال خود را بگوید بجهت مستجاب دعا محمد و آلش را شفیع آورید شاید نجات یابیم پس یکی گفت بارخدایا تو
که مرا دختر عمی بود که مدتها عاشق وی بودم و در روزگارها خیال آن بمشقت میکشیدم و وصالش میسر نبود روزی برو دست
قادر گشتم او را در موضع خلوت یافتم خواستم که مراد خود حاصل کنم دختر گفت ای پسر عم از خدا بترس و مهر مرا مشکن من از این کلام
بیجهت نکاه پای در سر نفس اماره نهادم و از آن عمل گذشتم خداوندا تو میدانی که اگر این عمل را محض رضای تو بود کردم بحق محمد و آل محمد که
ما را فرج ده فی الحال پاره از سنگ بیفتاد و منفذی پیدا شد دیگری گفت الهی تو میدانی که من پدر و مادری پیر داشتم و خدمت
ایشان میکردم شبی آب از من خواهش کردند من رفتم آب آوردم دیدم ایشان بخواب رفته بودند در بالای سر ایشان مدت طویلی ایستادم
و جام آب بر سر دست داشتم تا بیدار شدند و بایشان دادم اگر این عمل من بوجه صحت بوده بحق محمد و آل محمد که ما را نجات ده ثلث دیگر
برکنار شد مرد سیم گفت من مزدوری داشتم با هر چه مزد او را دادم گفت اجرت عمل من فلان قدر است من امتناع کردم گفت ما بقی
حرامی کیرم و برفت من از خدا ترسیدم و مزد او را بجهت گوسفندی خریدم گوسفندان او زیاد شدند تا مدت مدید گذشت روزی
بیامد بکریه سیلیم مرا گفت حق مزد من بده دی و بقیامت افکندی من دست او گرفتم بصحرا بردم و گفتم اینکه از آن تو است ضبط کن
گفت یاد ده اند از حق تسخر میکنی خدا شاهد است میان من و تو گفتم نه والله که واقعه باو باز گفتم و کله را تسلیم او کردم پروردگارا
اگر عمل من از ترس تو بوده بحق محمد و آل محمد که ما را خوشنودی کرامت کن آن سنگ بکناری افتاد و از آنجا بسلامت بیرون
رفتند ای شیعه اگر نجات هر با تیه براستی و توسل بمحمد و آل محمد است پس چگونه اشقیا امت همین محمد و آل محمد را از ظلم و جفا
شهید ساختند و این کشتی نجات را در گرداب محیط بلا بیابان غرق گردانیدند هر یک را بعد از دیگری متفرق در بلاد از ظلم و بیداد او
مقتول و مسموم گردانیدند چون نوبت بامام ثامن علی بن موسی علیه آلاف التحیة والثناء رسید هم آن ملعون بمکر و حیله او را بطوس طلبید
و از شکایت قلب ظاهرا با بجناب بیعت نموده و بالمنا ظهر خوانید **نظم** چون غریبان باز افلک نگار از وطن بیمن و ز پیشه یار
تا بکی اید بغربت خو کنی هجران کاند رخراسان دو گنی در درکاب آن غریب هر بنوش همچو کریان از دل و از جان بکوش انشیا گان
غریب مستمند در خراسان چونکه با رجان نکند زاده هر درن نرسند لعین بهر جمعیت امام هشتمین از ره مکر و حیل از در سیا
شد باستقبال با خیل سپاه همچو جان بگرفت و او را در کنار گفت روشن کردی این شهر و دیار چه مقدم یا بن عم گشتیم شاد زمین
جو بخراسان رو نهاد گفت با تم و رد دو را نظلیل شد دلیل من اجل بر این سبیل پس آن ملعون ازل و ابد جناب امام رضا در بغل
گرفت و گفت یا بن عم هزار جان من بفدای قدوم مبارکت تو کمال احسان بجای و در کشور شهر و دیار ما را از نور رخسار خود منور کردی بعد
پس با کمال اعزاز آن بزرگوار را داخل شهر کردانیدند پس او را در مجلس خاص خود نشانید گفت یا بن عم چون شرف زهد علم و زهد کواه
تو را یا فتم و افضل از تو در روی زمین کسی ندیدم اراده دارم که منصب امامت خلافت را بتو واگذارم و خود را در گوشه عزلت نشانیم
انجناب چون عرض آن ملعون را میدانست تبسم کرده فرمود ایها المومن مرا بحال خود واگذار که تشنه را طاقت این بار نیست مامون عرض کرد یا بن
عم النبی باید قبول نمائی و قامت خود را بتشریف امامت بیارائی ولیکم الله فرمود که مرا غیر از تو وصی و جانشینی نیست حضرت چون این کلام
شنید شروع مکر و مکر بهیت و فرمود **نظم** سوختی زین گفتگو جان رضا کوش ده دیگر از اسرار قضا کشته تقدیر الهی این جان
بعد تو من دیده ام اندر جهان بلکه اندر عهد تو کردم شهید زهر کین نوشم نباشد این بعید خوشه انگور کردد قاتلم
زینجهان دست نلا بیق بکسلم چون غریبان جان سپارم با بدیا شیعیان کریه باید بهر من زار زار ظلم بر من کرد چرخ آبنوس
تو هم را ساخت اندر شهر طوس مامون ملعون از سخنان آنحضرت بگریه در آمد و عرض کرد یا بن عم که از دعوی عهد یاری این کلام و جفا
که مشتعل هدایت تو را خاموش گردانند هانا مقصود تو اینست که ولی عهدی مرا قبول نفرمائی که مردم بگویند رضا ترک دنیا گفته است
اشک بریزد و در دیده بگردانید و فرمود ای پسر هرون بخدا قسم هرگز دروغ نگفته ام بر مقصود تو آگاهم عرض کرد قصد چیست
قصد تو اینست که چون این امر را اختیار کنم مردم بگویند رضا زاهد دنیا نگفته بود بلکه دنیا ترک او را گفته بود آن ملعون چون این سخن شنید
اشفته گفت همیشه سخنان ناگوار بمن میگوئی بخدا قسم اگر ولی عهدی من نشوی تو را هلاک کنم پس امام آنحضرت فرمود اکنون مجبورا قبول کردم
نظم ای نظام خاندان ایمان خراب زین سخن بود مرادیکر جواب حال مجبورا نمودم من قبول چونکه تسلیم شد گفتار ملو

کشته هر مرکب بدعت سوار عاقبت کردد تو را قصد اشکار ایفلک بر کردی از کردار خویش بی کس و تنها امیر المومنین
این خلافت حق آل مصطفی است غیر ایشان دیگری را کی سزاست منصبی را کش رضا دادند بشان تا بکی سازی و لیعهد کسان
حضرت ولی عهدی مامون ملعون را قبول کرد آن لعین روز دیگر مجلسی آراست و بزرگان شهر خود را طلبیده خواست تخت در پهلوی خود نصب کرده
امام غریب را بر او ان نشانید اول عباس پسر خود را امر کرد که با آنحضرت بیعت نماید پس از آن اولاد و بایشان از علما و فضلا و بزرگان شهر طوس
با آنجناب بیعت کردند و سر خط فرمانش بنهادند آنگاه مامون تمام را جایزه و انعام داد و امر کرد شعرا تا قصیده گوئی در مدح آنجناب
نمایند و سکه در هم و دینار را باسم گرامیش زدند سیاه پوشی که شعار بنی عباس است سیاه بود لبس سبز پوشی مبدل کرد آنگاه آن ملعون دو
دختر داشت یکی را بعقد آنسرور در آورد و دیگری را بامام محمد تقی نمود **نظم** گشت شهر طوس گلزار ارم چون در آن بنهاد شاه
دین قدم شد بیمن مقدم آن شهریار دشت شهر طوس یکسر لاله زار از برای حرمتش پیر و جوان چون غلامان بنده فرمان بر نیستم
پیشها خم بهر تعظیمش همه شد بلند بر عیش شای همه معجزی هر روز از آن شهریار میشد بر مردم طوس اشکار گشت مامون
با خبر شومکین از خلیفه کردن سلطان دین آتش بخل حسد شد شعله ور از درون ظاهر آن نابکار چشم از این پیغمبر
در کمین قتل آن سرور نشست آن ملعون ازل و ابد از بسیاری معجزات که از آنسرور بظهور میرسید آتش حسد بر دلش شعله کشید عزم
خویش نادم کردید شب و روز در نکران بود که بهانه جوید و آن والاتبار را خفی سازد و میسر نمیشد تا آنکه روزی مجلسی آراست
و علماء و دانشمندان شهر طوس را خواست که با حضرت مقابل در مسائل دینیه نمایند بلکه آنحضرت مغلوب کردد چون با
مباحثه کردید حضرت بر همه غالب مد مقصود آن مردود معکوس نتیجه بخشید حسد آن تباه کار زیاده کردید **نظم**
شد زمان آنکه جور آسمان بر کشد تیغ ستم را از میان قصد اولاد نبی سازد زکین اه اه از جور مامون لعین اول بود
بجفا امیان رسید کینه باطن بظاهر شد پدید از یزید ثانی بی نام و ننگ آن منافق تر ز کفار فرنگ سی نفر مردم شقی
نفس خویش خوانده از مکر و فسون خود بر پیش داد اندر دست ایشان تیغ کین بهر قتل آن امام هشتمین طوس شد چون
کربلای پر بلا همچو جد خود رضا شد مبتلا کر حسین را بود عفتاد و دو تن بود تنها این شه دور از وطن شهرهای جا بکی
با تیغ کین روی نهادند بر سلطان دین آن کافران از خدا بیخبر در نصفه شب هر یک با تیغ برهنه بر سر بالین آنشهریار امد ند
و رحم بر آن غریب دور از خانمان نکردند چشم شفاعت از خدا و پوشیدند هر یکبار تیغها را بر آن بزرگوار فرود آوردند بنظر آن
جانان امد که در خواب آن سرور را بخون کردیده و اعضای آنجناب پاره پاره شد **نظم** آن یکی گفتا که کارش ساختیم قلب
مامون از غمش پرداختیم آن یکی گفتا که شد خوار و ذلیل دیگری گفتا شد از تیغم قتیل آن یکی گفتا که شد جسمش فگار دیگری
گفتا تنش شد پاره پاره آن یکی گفتا شد از تیغم هلاک دیگری گفتا یقین شد چاک چاک گفت آن یک عرش حق شد از
دیگری گفتا که دین شد سرنگون آن یکی گفتا بغربت جان سپرد گفت آن یک شاد زو دو کور برد پس آن منافقان خشنود
برگشتند و با مامون نقل کردند ای چه خواستی بعمل آوردیم همچنانکه در خواب بود بیکبار بر سر او ریختیم و تیغها بر سرش فرود آوردیم
و جسمش را با تیغ و خنجر چاک چاک نمودیم و بجانب تو شتافتیم مامون ملعون خوشنود شده ایشان را انعام داد و از خوشنودی
تا صبح بخواب نرفت چون صبح طالع شد از مکر و حیله بنیاد عزاداری بر پا کرده لباس سیاه در بر با گریبان چاک زده داخل
خلوت سرای آنجناب شد **نظم** کرد همچون بخت خود بر تن سیاه از حیل شد گریه در افغان و آه زد گریبان چاک
در زبان لعین شد روان سوی امام هشتمین گفت هر دم با دو چشمان پر آب یا بن عم کشتم ز قتلت دل کباب
ای غریب مانده دور از خانمان ای شهید ظلم و کین جان جهان ایکه غربت صد چو من ای شده طفلت یتیم اندر وطن
کاش چرخ سفله کشتی واژگون یا که شهر طوس میشد سرنگون مرچسان بینم ز ظلم اشقیا پاره پاره پیکر پاک رضا چون
نزدیک خلوت سرای آنحضرت رسید صبیح دلیری را طلب کرد و بعد رونق خوانه فرستاد تا او را از کیفیت حال مخبر سازد صبیح مبعوث
چون داخل کردید دید امام آنجناب در معبد خود مشغول عبادت بود چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود یطفؤا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی اراده دارند که فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا تمام می کند نور خود را هر چند
کافران کراهت داشته باشند چون آن لعین از کیفیت حال مطلع کردید سراسیمه گشت گفت خدا لعنت کند انها را که خبر دروغ بمن رسانیدند
پس بنزد آنحضرت امده بظاهر اظهار فرح نموده و گفت مرا بقتل شما خبر دادند الحمد لله که چشم بجمال پسر عم روشن کردید پس خلعت
بمکان خود برگشت روز دیگر بجهت ختنه آن بزرگوار بر کریده داود بن پوزنی را طلبید و تدی ندباو داد و گفت بر پسر خود را تعلیم کن
تا بوقت و بلایان و شیونکان بکوا براو ندو بنزد رضا بیاورند بکو پسرم از دنیا رفته چون تو امام و پیشوای برنماز و اقامه نما و بر پسر خود

کهچون رضا مشغول نماز میت کرد دان میان تابوت برخیزد تا رضا بنماز نه خفیف کرده پیر زال قبول نمود و چنان کرد حضرت
در الفور مشغول نماز ان کردید زن هرچه انتظار کشید که پسر برخیزد برنخواست بعد از نماز بر سر تابوت امد کفن مکر بکشود
چون سر انکشود دید پسر مرده است و دسته بر سر خود زد و بخدمت حضرت دوید و کیفیت را معروض داشت تو بر مو حضرت از راه
لطف و مرحمت در بالای سر تابوت امد و در حق ان پسر دعا کرد بمحض حضور زنده شد خود را بپا انداخت ندا نمود و عرض کرد چونکه
نماز بستی عزرائیل روح مرا قبض نمود

مجلس یازدهم در مذمت سب و فحش و حکایت دزد دانا و نادان

دو قابعات ایشان و دید شیطانرا یکی از پیغمبران سابق و حکایت میوه خاور زهر نوشته جناب امام رضا قال الله تبارک و تعالی و لا
تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم کذلک زینا لکل امة عملهم ثم الی ربهم مرجعهم فینبئهم بما
کانوا یعملون ظاهر معنی انکه متعرض مشوید تا انجانکه کسانیکه میخوانند غیر خدارا و ذکر میکنید قبح انهارا بد رستیکه انها هم متعرض
میشوند سب خدا را حالکونیکه تجاوز کننده اند از حق بسوی باطل اند و جاهل اند و همچنین اراسته کردیم هر کروه هیر اکردار ایشان
پس بر کردکار ایشانست بازکشتشان پس خبر دهد ایشانرا بانچه بودند که میکردند بدانکه یکی از صفات خبیثه سب کردن
مؤمنان و دشنام دادن بایشانست بازکشت سایر مطلب وان از خباثت نفس و ناپاکی بودن صاحب انست صفتی است که خبیث
ترین صفات و صاحب ان اراذل ترین مردمانست و کسیکه این صفت در او مبتلا کشته باشد راند درگاه خدا و رسول است
ملائکه شب و روز بر او لعنت میکنند مردمان همیشه از او رادشمن میدانند چون از زبان او بعذاب اند وعلاوه از ان همیشه خوار و نیز
باقعات تلخ زندگانی میکند و اندر بوی تعفن از دهان او بسبب فحاشی بلند است و ایات و اخبار در مذمت ان خبث بیشمار است از انجمله
فرموده رسول خدا ص سباب المؤمن کالمشرف علی الهلکة یعنی دشنام دادن مؤمنرا مثل مشرف شدن بدخول جهنم است فرمود
که دشنام مؤمن معصیت بزرگست و محاربه با او کفر است غیبت او خوردن گوشت بدن او است و نافرمانی خدا است و
غصب مال او بر مردم حرام است مانند خون او و فرمود که اکر فحش صاحب شکلی میشد هر کسی از او نفرت میکرد از بسکه زشت
صورت بود و فرموده جناب امام محمد باقر ع یا جناب امام جعفر صادق ع که چون فحش و دشنام میان دو کس پیدا شود یکی از انها
ملعونست باینمعنی که اکر شنونده ظالم است ملعونست و اکر شنونده مظلوم است لعن بخود کوینده برمیکردد ان رجلا من بنی تمیم
الی النبی ص فقال اوصینی فکان فیما اوصاه ان قال لا تسبوا الناس فتکسبوا العداوة بینهم یعنی بدرستیکه مردی از قبیله بنی
تمیم امد در نزد پیغمبر و گفت مرا سفارشی کن که کفایت کند مرا حضرت فرمود دشنام مده مردم را که باعث دشمنی میشود و فرمود رسول
خدا ص که با و بکوئید بدرستیکه تو اکر تفحص کنی احوال او را می یابی که فرزند زنا یا فرزند شرکت شیطانست در وقت جلوه اصحاب
عرض کردند یارسول الله با مردم مشرکت شیطانی باشد فرمود ایا نمیخوانی قول خدایتعالی را که خطاب با بلیس است در سوره بنی اسرائیل
شارکهم فی الاموال والاولاد یعنی شریک شو فرزندان ادم را در مالها و فرزندان تا اطاعت تو کنند مشخص است که دشنام
شیطان السلطاعت رخود میشود و شکی نیست که دشنام و فحش چه حاضر باشد چه غایب یکسانست و چه بتمثال باشد یا بشعر و هجو
مانند انکه شاعری مؤمنی را هجو کند بجهت انکه ملح کند لایق ان نباشد در حقیقت هجو باشد کناه اینهمه یکسان است و نفاق
دران نیست بهر نوع که دل مؤمنی را اندوه ساز باعث خسران عظیم است بسا شعر اکه از راه دوستی ملح نالایق و اغراق بهمه
کوهی میکویند و از راه نادانی بخاطر ایشان نمیرسد که ان بیچاره را ملح کرده اند در حقیقت رحو او هجو است پس معلوم میشود که
دانائی کاملی بتکلم نکشاید بهتر از دوست نادانی است که ملح نماید در کتاب انوار سهیلی مرقوم است که در کشمیر پادشاهی بود که او را بود
بود مهر و حرم چون باز ناشامحل اعتماد بود که حراست شاه میفرمود قضا را دزدی دانا در ولایت دور در کشمیر اول بقصد مال بردن
شبی در محلات میکشت دید ان دانا از اهل شهر نیز همان شب بهمان قصد بیرون امده بود بهم رسیدند و بحسب جنس با هم رفیق شدند
دزد غریب گفت من سر رشته ندارم بهتر انست که بکجا رویم و چه چیز ببریم دزد نادان گفت در اصطبل رئیس شهر استری است و
دیدم اتش نیکو و انباده نفر مستحفظ دارد بهتر انستکه از ان براییم و در سر چهار سوق بازار دکان شیشه کری است ان استر را بشیشه بار کنیم
دزد دانا از این سخن در تعجب شد در این سخن بودند که عسس رسید و از ایشان پرسید که شما کیستید دزد
نادان او را نیز هم جنس حساب کرده گفت ما دزدیم و اراده داریم که با صطبل رئیس رویم و استر او را
دزدیده باشیم و بعد از ان در سر چهار سوق بازار رویم و شیشه بار کنیم و برویم عسس گفت احسنت
یا دزد دزد چون تو کسی می باید اکر تو را عقل می بودی باید بخزینه پادشاه روی نه با صطبل رئیس دزد
دانا بجهت عسس دستان دیکر اهست دزد نادان و غیره برد دزد دانا گفت نیک کنایت نشنادان نزد یک بود که مرا هلاک بکند

و عسس دشمن مرا راه نمائی کرد پس بقصد خزینه ملک خود را در حرم سرا انداخت بید ملک جواهر [illegible]
او الیشاه [illegible] دید چند [illegible] و سینه [illegible] ملک [illegible]
مستحفظ [illegible] توی [illegible] برداشت [illegible]
کشته شو واقلیم خواب [illegible] اشمد بسید [illegible]
چنین است مصرع دشمن دانا به از نادان دوست و حضرت امام محمد باقر ع فرمود ما من انسان یطعن فی عین مؤمن الامات بشر میتة
و کان قمینا الا یرجع الی خیر یعنی نیست [illegible] انسانیکه طعنه زند در چشم مؤمنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ان [illegible] کرده [illegible]
[illegible] الله [illegible]
و [illegible] فکو نمشد از برای روشن کلان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در حالیکه زبان تو فاحش است تا از لعنت فحش گفتن نکنی دعای تو مستجاب نکردد چون از خواب بیدار شد از فحش دادن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دشنام [illegible] و کشتار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زبان تا توانی زبان خود [illegible]
که ایا میتوان زبان [illegible] معصومین ع عرض کردند
شد که ما کمین در زبان [illegible] ما صادق ع فرمود که
زبان [illegible] دشمن ترین خلفان [illegible] مردم از زبان او [illegible]
سابق در مناجات [illegible] شیطان [illegible] فرمان رسید که از [illegible]
ما [illegible] ملاحظه کرد که بر در مسجد ایستاده علو بر دست دارد و طبلی بر کردن
و در میان خود فرو برده [illegible] که میخواستی مرا ببینی فرمود [illegible]
مراست مرا [illegible] در وقت نماز [illegible] مردم سلام نما
دهند بلکه در حال نماز وسوسه در دل ایشان اندازم [illegible] از طبل [illegible]
الطمع [illegible] که از خلق طمع دارند در ساعت [illegible] نماز [illegible] در دل [illegible]
کسی [illegible] وسوسه [illegible] بزیر علم من جمع شوند [illegible]
دقت [illegible] در دل حرص دنیا داشته باشد [illegible] اکر توقف کنم از فلان [illegible]
میماند پس [illegible] در زیر علم من جمع شوند [illegible] طبل [illegible]
[illegible]
[illegible] و در زیر علم خود [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] که عاقبت [illegible]
[illegible] که بسبب عقوبت است و از او [illegible]

سابقه که ایشان را بسبب گناهان مسخ نمود عبرت بگیرید چرا که خداوند سوگند بجهت محمد مصطفی صلعم مسخ را از امت او برداشت لکن
از غضب او هراسان باشید در حلیة المتقین روایتست که مسوخات دوازده صنف‌اند فیل آن پادشاهی بود که زنا و لواطه میکرد
و خرس عرب دیوثی بود بادیه‌نشین و خرگوش زنی بود که از غسل حیض و جنابت نمیکرد و شب‌پره دزدی میکرد و میمون و خوک
جماعتی بودند از بنی اسرائیل که انکار نزول مائده عیسی کردند و عقرب مرد سخن‌چینی بود و زنبور قصابی بود که ترازو دزدی میکرد و خروس
بود و لواطه میکرد و عنکبوت زنی بود که از برای شوهر خود سحر و جادوئی میکرد و عموس سخن‌چینی بود که در میان دوستان جدائی
میافکند و مرد بهوی بود که فحاشی میکرد و پشه کسی بود که استهزا به پیغمبران می‌نمود و شپش از حسن اسپی شد و چلپاسه
کسانی بودند که فرزندان پیغمبر را دشنام میدادند و ناسزا میگفتند و خارپشت مرد کج‌خلقی بود و در بعضی از روایات
نقل شده که زهره و سهیل هم دو ستاره نیستند بلکه دو جانورند و در دریای محیط از جمله مسوخات‌اند مؤلف گوید
میشود که اینها غیر این دو ستاره باشند و در روایات معتبره وارد شده است که هر یک از بنی امیه که میمیرد بصورت
چلپاسه مسخ میشوند و از اینجهت است که کشتن آنها را غسل سنت است و از حضرت رسول صلعم منقولست که هفت
صنف امت را مسخ کرد بجهت آنکه بعد از پیغمبران اطاعت وصیان ایشان نکردند پس چهار صنف ایشان بصحرا رفتند و سه
صنف دیگر داخل دریا شدند و در روایتی دیگر وارد شده که مردگان بنی امیه را خداوند بصورت جانوران حرام گوشت
مانند سگ و خوک و غیره مسخ نموده و مینماید تا دیگران عبرت بگیرند از دیدن آنها و مانند عمل ایشان اذیت آل
پیغمبر خدا نکنند اما ای شیعه بنی عباس بی‌رحم از بنی امیه ملعون شقاوت را گذرانیدند چنانچه غصب خلافت از آل
رسول خدا صلعم نمودند و علاوه از آن ایشان از آل پیغمبر بزهر جفا شهید کردند تا آنکه نوبت بمهر کشید نجام بلا بعلی بن موسی
الرضا علیه السلام رسید مامون ملعون آنجناب را در شهر طوس طلبید چون زمانی گذشت آتش حسد در قلب آن ملعون شعله
ور گردید در فکر افتاد که پنهان آن بزرگوار را جام بلا زهر نوش نماید و خاک مصیبت آنجناب را بر فرق عالم و عالمیان نشاند

نظم شد زمانی که گردد عالم امکان خراب مصطفی از قتل فرزندش رضا گردد کباب در میان عاشق و معشوق
پنهان بود راز وقت آن شد تا کند معشوق دور از رخ حجاب شد زمانی که در طوس نوشد زهر کین قبله هشتم امام
پیشوای شیخ و شاب شد زمانی که گردد اقصا احمد یتیم کرد مامون لعین در قتل آن سرور شتاب وقت آن شد تا شود از
بر بام فلک منکسف گردد ضیاء از ظلم اهل آفتاب وقت آن شد تا رو انگور در چشم جن و انس هر طرف بوی کرد علقمه در آن
خباب شد زمانی که نیلی چرخ اندر برکند آسمان ریزد سرشک غم ز چشم سحاب شد زمانی که فرزند رضا گردد
یتیم از پدر چهرش گردد بنات نعش تاب وقت آن شد تا تقی از قتل باب نامیش شال در گردن نماید باد و چشم پر آب وقت
آن شد تا شود معصومه از غم نیلپوش هم زینب آسا کوبان نماید این خطاب ای برادر کشتی از زهر بلا او شهید در غم سلسله
ندیدی کاش خون تاب شد زمانی که کرمان خون دل شاد زنان تا که فارغ کرده اند روز محشر از عذاب از هرثمه خادم حضرت
مرویست که میگوید شبی آنجناب مرا نزد خود طلبید فرمود ای هرثمه وقت آنست که از این دنیا دون رحلت نمایم و با بابای کرام خود
ملحق شوم الضعیفه که نام ما اهل بیت سالکه دران نثبات است هر یکه بامر رسیده محو میشود اکنون هنگام من غریب رسیده و از موقع
الهی نیست هم تو را چند وصیت میکنم بشنو و نیکو ضبط کن هرثمه میگوید از مکالمات آنجناب گریه بر من دست داد و عرض کردم
ای آقا مرا بجان قلق تو بابت چه وصیت داری حضرت فرمود ای هرثمه بدان که مامون ملعون مکر و حیله انگیخته که مرا به انگور و انار در
هلاهل شهید کند اهل بیتم را در غم من بنشاند **نظم** کند خانه دین ایمان خراب از زهر جفا شادم دل کباب کشد رشته
زهر از ظلم کین با انگور و انار بهر طلب چه مجبورم از خوردن آن یوش ندارد رحمی بود دل کافر کیش از آن خوردن آتش بجانم کند
یتیم از ستم کور و کام کند چه بیچاره دهم از اشکها خبر تمامید خاطر جمع غسل آب شود چونکه خود لازم غسل نیست و با ماشی بی‌تسلی
از وطن نکو گفت امر شیر زهر نوش کرد نهاد ادا اسم حیل خود مکوش حرام است نعش امام این بدان دهد غسل غیر امام امام ما
اگر غیر این سازد آن دین تباه مکافات یابد ز قهر اله ای هرثمه این بدان که در آنوقت چون پیام من بشنوا برس عقوبت دنیا
تغسیل و تکفین مرا بتو خواهد گذاشت بخود از ترس نظر میکند که تو را ببیند چگونه تغسیل و تکفین مرا میسازی ای هرثمه
زنهار خود متعرض غسل من نشوی تا آنکه ببینی خیمه سفیدی در کنار خانه پیدا شود نعش مرا در آن خیمه بگذار و دامن خیمه را بالا
میانداز که هلاک خواهی شد آنوقت مامون خواهد گفت ای هرثمه تو میگوئی امام رضا علیه السلام گفت امام را بجز امام
کسی غسل نمیدهد پس حالا کجا است فرزند این غریب امام محمد تقی که او را غسل دهد بگو اینجا نازکی میآید و نور چشمش

جدائی انداختی اگر در مدینه فوت شده بود علانیه فرزندش او را غسل میداد حال هم مخفی در پی تغسیل و تکفین او است
هرثمه گوید پس آنجناب بجهت تکفین و تدفین خود نیز وصیت نمود چون آن شب صبح گردید مامون ملعون مرا نزد خود طلبید
و گفت ای هرثمه **نظم** خطا نگردد آن لعین کافر کیش که شوق روی امام زمان امر است بمیش برو بخدمت آن شاه باز گو احوال
که بی‌رخ تو دل من بسی گرفته ملال اگر تو نیز بدل خواهش اینچنین داری چه میشود که غم از قلب ریش بردای بجد کام نمائی بفرق بزم
خویش که خانه مقدم تو گشته مرهم دل ریش و گر که هست اجازت ز حضرتت تو مرا بفرق میشوم ای راه دانش فرما هرثمه گوید چون پیغام
آن لعین را بامام هشتمین رسانید دیدم رنگ مبارکش متغیر گردید فرمود ای هرثمه خاموش نگفته وصیتهای مرا ایس درو با ابو الصلت
هروی که یکی از خدام بود کرد و فرمود ای ابوالصلت همراه من بیا تا از مجلس برخیزم اگر ببینی که عبا خود را بر سر کشیده ام با من
سخن مگو و بدانکه از ظلم مامون زهر جفا نوشیده ام وهی مولا شده این بگفت و از جا برخواسته عبا مبارک را بر کتف همایون
انداخت و عصا بر دست گرفت و روانه مجلس آن بی‌بنیاد گردید هرثمه گوید چون آنحضرت داخل شد مامون از جا برخواست
چند قدمی باستقبال آنجناب نمود و مشتاقانه او را در بر کشید و با عزاز تمام در پهلوی خود نشانید من نظر بآنحضرت کردم دیدم
ابر بهار اشک از دیده بر رخسار آن بزرگوار جاری بود **نظم** داشت گویا بغربت غم یاران وطن اشک از دیده روان داشت
بصد سوز و محن گاه میگفت بدل نور دو چشم بابا میشود حال یتیم از ستم جور و جفا هیچ از حال پدر هست تقی جان خبرت
که کند زاده هارون لعین خون بجگرت گاه میگفت که معصومه کجا خواهد بود تا بوی بابل برند هر که گفت شود چون بجگرت
اثمر دود بتراز بهوا امر فرمود غلامان را تا انار و انگور حاضر کردند هرثمه گوید چون مرا طبق انار و انگور را دیدم چون از تماشا طاقت
بیا اوردم طاقت نشستن بر من طاق شد از مجلس بیرون آمدم و بگوشه نشسته شروع بگریستن بر غربی مظلوم نمودیم و قبل از
آنکه انار و انگور را حاضر کنند رشته زهر در دانه‌ها انگور بحکم مامون ملعون کشیده بودند و غلامی را امر نموده بود که دست
خود را بزهر آلوده کن و در حضور حضرت انار دانه کن تا زهر در آن دانه‌ها نفوذ کند و باعث قتل آنجناب گردد پس چون انار و انگور
حاضر شد آن لعین همان غلام را که دستش زهر آلود بود طلبید گفت بیا بنشین و بجهت پسر عمم انار دانه کن **نظم** کینه مامون
ملعون گشت ظاهر بر امام راستین داد و داد از دست چرخ کینه خوا آه آه از غربت آن پادشاه چونکه چشم انشه شاه مبین
طبق افتاد بروی شد یقین قتل خویش و گریان کافر نژاد سیل اشک از دیده خونین گشاد پس غلام آن لعین در حضور حضرت
بر زمین نشست و چند انار را با دست زهر آلود دانه نموده آنگاه مامون بد اندیش بجهت رفع تشویش خوشه انگوری بدست گرفت خود
برداشت و چند دانه که میان آن هم آلوده نیست خورد پس خوشه را بدست مبارک آنجناب داد و عرض کرد یابن عم چرا که این خوشه
انگور بسیار خوب است تناول فرما پس چند سؤالی از آن برگزیده معبود نمود جواب شنید **نظم** بگفتا یابن عم تا کی غمینی بگفتا تا
غریبان را ببینی بگفتا حالت زار تو چون است بگفتا دل ز ظلمت پر ز خون است بگفتا رنگ تو از عارض پریده بگفت انگور در دستت تو دیده
بگفتا اشک از چشمان روانست بگفتا از ظلم و جور آسمانست بگفتا یابن عم دنیا همین است بگفتا آری عمر بهر اینچنین است بگفتا
نار نیکو نوش جانسا بگفتا یابن عم الفت میندا بگفتا بهر تو آوردم انگور بگفتا کی بمن دارم تغافل بگفت از دست من این خوشه
برگیر بگفتا در جهانم نیست تقصیر بگفتا امتحانا تو من هیزانم بگفتا رحم کن بر طفلکانم بگفتا از ابن عمت بگانی بگفتا داغ تعب
قصد ابجانی بگفتا شرم دارم از خلایق بگفتا شرم کن از خلاق بگفتا عذر مردم ناپسندا بگفتا وارث جودت ما چون آن
حضرت دید که بجز نوشیدن زهر چاره ندارد سر بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد اللهم اشهد پس دست دراز کرد چند دانه انگور
زهرآلود برداشت مجبوراً تناول نمود کشید مامون مبالغه نمود که نیکو انگور و انار دیت چرا تناول نمیفرمائی حضرت فرمود لوتو
بعمل آمد **نظم** طرح ظلم و جور و کین انداختی کارم از زهر ادیت مکر ساختی گشت مقصود تو حاصل کافر دینت قلب تو فرما بقتلم
هرثمه میگوید دیدم احوال آن بزرگوار متغیر گردید از جا برخواست عبا را بر سر کشید مامون عرض کرد یابن عم بکجا میروی
حضرت فرمود بدان سو که مرا فرستادی پس راه خانه در پیش گرفت ابوالصلت گوید من بیرون خانه
ایستاده بودم دیدم حضرت عبا مبارک را بر سر انداخته فهمیدم که زهر فاش شده پس تکلم با آنجناب ننمودم

مجلس یازدهم

در وصیت کردن لقمان پسر خود را و حکایت درویشیکه عبادت بجهة خدا کرد و نفقه عیال

و رسیدن حکایت کردن امتحان کردن پسر لقمان وصیت پدر را که گفته بود راز خود را بزن مگو و با ناکسان همراهی
مکن و بانوکر بی‌ادب دوستی مکن و رسیدن بآنها و زهر خوردن امام رضا و امام محمد تقی ع قال الله عز و جل فی سورة المؤمنون افحسبتم
انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون ظاهر این شریفه آنست یعنی گمان میبرید که شما را عبث آفریده‌ایم یا اینکه شما بسوی ما بازگردید

نمیشوید

نمیشود بابا ای برادر عمر تو وقف ساعتی در آیات قرآن تفکر نما ببین بچه اعمال در کاری و از برای توشه سفر آخرت چه داری لقمان
حکیم پسر خود را وصیت کرد که ای پسر خدا را در همه جا حاضر و ناظر بدان در همه امور کار خود را با او واگذار و بعقل و دانش خود مغرور مشو با مردمان
خدا تکبر مکن که صفت بد ترا از این نیست ای فرزند همه کس را از خود بهتر دان و در همه باب صبر و شکیبائی پیشه کن و از اهل دنیا کناره کن با مرد اهل هنر
بپرهیز و بدانکه حب دنیا سر همه گناهانست چنانچه پیغمبر صلعم فرموده حب الدنیا رأس کل خطیئة ای پسر سخاوت پیشه کن تا تورا ابعاد زمانه
ای پسر یاد مرگ بسیار کن و با همه کس نیکی و ملایمت نما و از بدان اجتناب و دوری کن همیشه در یاد خدا باش و بدانکه حق تعالی ذاکر خود را
از همه بلاها محفوظ میدارد و همیشه عیبهای خود را در پیش نظر بدار تا چشم بعیب دیگران نگشائی و اعمال خیر خود را سنگین مدان
ای فرزند دل خود را بدنیا خوش مکن و قناعت پیشه کن پرگو و پرخواب و پرخور مباش ای فرزند شکستگی پیشه کن و چشم طمع بمال مردم مدار
که هر کس دو دیگ خود میخورد ای پسر با علما و فضلا و صلحا هم نشین باش و با این طایفه آمیزش کن تا همراهی آن نیکی و تو را علم و حکمت
زیاد کردد و اکر آنها را نیابی از خلق عالم عزلت کزین کم نام و کوشه نشین باش تا بنفع دنیا و آخرت کرفتار نشوی ای پسر زبان
خود را بچیزی مکشا که لغو و هرزه در آن نباشد و لا لغو و خموشی پیشه کن ای فرزند تا توانی بسیار ذکر و کم سخن باش و با هیچ کس مزاح
و هزل و شوخی مکن ای پسر بهترین خلق خدا کسی است که دایم از خدا بترسد و نیکی از خدا بخواه و او را عبادت کن بر رد دیگران مرد که خدا
نیکو مزد عبادت کنندگان میدهد در مصابیح مرقوم است که درویش صالحی در دنیا ماندی بی برگ و نوا و پیشه فرزند نداشت و زن عابده
با بخصوص کردند که تا کی با بلا بسر میکنی ای اخو بر مزدوری کن و مزد بستان درویش بیچاره بر وقت وضو کرفت و در مسجد بعبادت مشغول شد تا
از نماز شام بیکار رفت زن کفت چه آوردی کفت کار شخص کریم فردا مزد دو روزه میدهد مهیا و میارم چون فردا شد بهمان طریق در مسجد رفت و تا شام
کرد و بعبادت نماز شام بجا آورده بخانه آمد زن دید دست خالی میاید تعریض کرد که آخر از کرسنکی تمام شدیم امروز چه آوردی کفت امروز هم شخص بود
کار کردم و فردا مزد سه روزه میدهد زن پرسید که نام او چیست شوهر کفت کریم نام طرد چو صبح شد باز بمسجد رفت و عبادت کرد چون
شام شد حقتعالی فرشته فرستاد تا کوسفند و خروار آرد و سه دینار زر به سکه بدر خانه زد و بزن او کفت که این زر را کریم فرستاده که مزد سه روزه
شوهر تست چون شوهر بیاید بکو که کریم کفت اکر تو کار زیاده تر کنی مزد زیاده تر دهم مرد از اینحال بیخبر بود چون شب در آمد دست بدست
سرا خود آمد شرمکین بود که چکونه با خلق بعقب در نشست چون وقت دیر شد زن بعقب در آمد دید شوهرش در پشت در نشسته در
بکشاد و بخانه آمد کفت چرا بدین نیائی مرد کفت منتظر مکه که بهم مزد سه روزه من بفرستد زن کفت غم مخور بیا که عجب کریمیست مزد بسیار و دنیا ده
مرد داخل خانه شد زن واقعه باز کفت مرد بکریست زن کفت آخر این کریم کیست مرد کفت این پادشاهی است که عمل ناکرده مزد میدهد
و حال باز نماز کفت زن نیز هوشیار شد شب و روز چون شوهرش بعبادت مشغول شد هر دو با طاعت و عبادت ... مجملا لقمان حکیم بپسر کفت
ای فرزند از علم سه عمل بیاموز بپرهیز از آدم بدطینت بدزبان و فحاش و هرزه کو و کذاب و ربا بر که اکر حرمت بنی تو را رسوا کند و اکر
از او چیز طلب نمائی بخل کند و اکر امانت بسپاری خیانت کند ای فرزند صفات مند کسی است که او را دیده و دانش و علم و حلم و دیانت
و دیانت با هم جمع باشد پس اکر سخنی بکوید از روی علم باشد همچنانکه رسول خدا فرمود العالم اذا سکت فهو بحر عمیق و اذا تکلم
بحر مواج یعنی کسیکه صاحب علم است در خاموشی مانند دریائی است عمیق و در تکلم مانند دریائی است موج زنان و الجاهل
اذا سکت فهو جماد و اذا تکلم فهو حمار و کسی که جاهل و از علم بیخبر باشد چون ساکت است مانند دیوار است و چون تکلم نماید مانند
خر است لقمان فرمود ای پسر از دعای مظلوم بپرهیز که بالاترست با دوستان خدا دوستی کن و از اهل بدعت جدا شو و دوری کن و بدانکه در دنیا
چیزی بهتر از عقل نیست و عقل آدمی آنوقت کامل است که او را ده خصلت باشد اول آنکه مردم از او راضی باشند دویم آنکه راه نمائی از او توقع توان داشت
سیم آنکه بداده خدا راضی باشد چهارم آنکه فروتنی را از کردن کشی دوست داشته باشد پنجم آنکه در دنیا خواری را بهتر از عزت داند ششم با بدان
همنشینی نکند هفتم آنکه با علما و صلحا و اتقیا هم صحبت باشد هشتم آنکه زبان خود را از سخنان هرزه و لغو نکاه دارد نهم آنکه حرمت همسایه را بدارد دهم آنکه
عیبی از ایشان ببیند از ایشان بپوشد دهم آنکه کبر نکند و کوش نصیحت شنید داشته باشد که در دی بد از کرده نخواهد بود در تذکرة الحال
نوشته ام که کرکی خواست بعیادت مریضی رود با خود خیال کرد که در هنگام عیادت از مریض بپرسم که چه حال است احوال تو بکوید بهترم کویم الحمد لله کویم چه خوردی
کوید فلان دوا کویم سازکار باد کویم طبیب تو کیست کوید فلان کس کویم قدمش مبارک باد پس بهمین خیال خود برخواست بعیادت بیمار رفت
مریض بیزار شد درد و رنج خاطر بود سؤال کرد که حالت چکونه است کفت مثل الخرة بیزید کفت الحمد لله پرسید که چه خوردی کفت زهر ما کفت نوش باد
سؤال کرد که طبیب تو کیست کفت ملک الموت کفت قدمش مبارک باد بجهت خیال خود تکلم می نمود پس همچنین هر که کوش بکار ناصح ندهد
نصایح و مواعظ بجهت خیال باطل خود و اعمال عقلت ... لقمان فرمود ای فرزند از شر زبان بجهل ... مجلسی که حرف
در آن نشد بکو ... تو را ... امر فرموده ... ای پسر هر چه از دشمن بوشید

داری از دوست نیز نکاه دار که مبادا از تو روزی بر کردد و سر تو را فاش کند ای فرزند بدترین خصلتها حیله و مکر است که با دوستان
مرد خردمند ... آنکه چون صاحب جاه و مرتبه شود و دولت با و روی آورد متواضع و بردبار شود و پرهیزکار کردد بخلاف نابخردان
خسیسان و متکبران که چون صاحب جاه دنیا کردید باشیا او را غرور بهم رسد ای فرزند زنهار بد اندیش مباش که دوستان از تو میرمند تا توانی با مردم
شکفته رو و خندان باش که خدا و ملائکه و مردمان همه کشاده رویان را دوست دارند ای فرزند راز دل خود با زنان مکو و از بانو کیسکان
داد و ستد مکن و با نوکر بابان و جابران دوستی مکن که پشیمان خواهی شد آورده اند که پسر لقمان بعد از حیات پدر خود تکلیف خواست
با این سه وصیت از خیر پدر خواست امتحان جوید که کفته بود راز خود با زن مکو و با نوکیسه معامله مکن و با جابران دوستی مکن روزی
در صحرا کوسفند مرده دید او را در جوالی کرد بدوش کشید و در نصف شب در خانه خود شد و کریه کنان با زن خود کفت که دیروز در
صحرا با شخصی منازعه کردیم و از دست من کشته شد الحال او را بخانه آورده ام و در اینجوال است میخواهم در میان این خانه پنهان
کنم تا کسی از سر من واقف نشود و الا مرا در عوض خواهند کشت زن افسوس بسیار خورده اظهار غمکینی نمود و برخواستند باتفاق یکدیکر
در همان نیمه شب کودالی در میان خانه حفر کردند زن کفت او را از جوال بیرون آور تا غسل دهیم و کفن کنیم و نماز بکذاریم مرد کفت که
غسل ضرور ندارد و کفن او نیز همین جوال باشد او را بهمین نحو دفن کنیم زن او را قبول کرده در همان جوال در زیر خاک پنهان
کردند و پیش از آن با یکی از نوکران حاکم الفت بسیار داشت بجهت امتحان در وصیت پدر چنانکه هر روز او را در خانه خود
میاورد و ما حضری که داشت حاضر مینمود و با هم غذا میخوردند و صحبت میداشتند آن شخص ظالم بسیار اظهار دوستی میکرد که مبادا
کار تو بخانه حاکم افتد که اکر العیاذ بالله مرتبه از تو سر زند و کار بانجا افتد تو غمکین مباش که من نمیکذارم تو را رها خواهم کرد
نیز بجهت صنعت یک فندی زر از یکی نوکیسه کان که تازه سوداکر شده بود بعنوان قرض کرفته بود و مهیا در خانه آورده بود اتفاقا یک
روزی کم از دفن کردن نعش در میان خانه کذشت با زن خود در کفتار تنکی نمود که چرا چنین و چنان کردی زن چون تنک شد شوهر را دید
از جا بر جست و ... خانه بیرون دوید و دست داد و سیلا نهاد و هر دم میکفت میخواهی مرا نیز مثل آن نکس بکشی تو
دیروز مردی آورده در خانه دفن کرده ... خون مرا هم نفرسته الحال میروم و کیفیت را بحاکم عرض میکنم و خود را
از شر تو میرهانم مرد ابتدا الحاح کرد که ای زن تو محرم منی سرم را فاش مکن ... زیاد مبتلا ...
در سر کرده کو ... حاکم رفت و از قصیر نمود حاکم برآشفت و کفت کیست که برود و او را حاضر کند آنکه دایم ...
خورده بود و لاف دوستی میزد دستکیر ... کفت کار مرا است و او را نیکو میشناسم فی الفور روان کردید چون داخل خانه شد
دستهای پسر لقمان را محکم بست او عجز نمود که ای یار دیرین وای دستکیر باز ببین چرا چنین میکنی تو با من لاف دوستی میزدی که اکر کسی دیکر
بر من ستم کند تو نکذاری حال چه شد که خود بر من ظلم میکنی ظالم بر آشفت و او را ناسزا کفت و کفت قتل میکنی و میخواهی ...
عقوبات تو نیز در نزد حاکم با من است ... خود تو را میکشم تا عبرت دیکران کردد ... تمام روانه بجانب خانه حاکم
در راه اتفاقا نوکیسه را که در ایشان افتاد پرسید که پسر لقمان حکیمست او را بکجا میبرند ظالم کفت قتل کرده او را بجهت سیاست و قصاص میبرند
میبرم او نیز فرصت غنیمت شمرده پس کفت الحال زر مرا او بکیرد مظلوم الحاح کرد که مرا اکنون اسیر و دستکیر شده ام زر ندارم اکر مرا کشتند
وصیت میکنم زر تو را بدهند تشویش مکن نوکیسه ... کرد ... وکفت ... زر مرا باز ده و ...
پسر لقمان بهر سه وصیت پدر رسید او را نزد حاکم بردند و نوکیسه و زن هر دو از عقب روانه بودند نوکیسه بجهت زر
و زن بجهت سیاست و قصاص حاکم پرسید ای پسر چرا قتل کرده جواب داد که من کسی را نکشته ام حاشا که از من چنین امری سرزده باشد
زن پیش دوید و کفت دروغ کو من و تو در فلان مقام کشته را دفن کردیم حاکم حکم کرد که دو سه نفر همراه زن بروند در جائیکه
نشان میدهد مدفون را بدر آورند و بهمان طریق که دفن شده بنزد من آورید تا مقتول را بشناسم و بر همه خلق مشخص شود زن کفت
بیائید پس جمعی همراه او رفتند و مدفون را بیرون آوردند و با جوال بدوش کشیده در نزد حاکم آوردند چون سر او را کشودند دیدند کو
مرده است همکی حیران شدند حاکم پرسید این چه سر است پسر لقمان کفت پدرم مرا وصیت کرده بود که راز خود را با زن خود مکو که تو را رسوا
می کند و با نوکیسه معامله مکن که کم ظرفست و با نوکر باب دوستی مکن که صفت ندارد من اینکار بجهت امتحان وصیت پدر کردم و بهر سه
رسیدم پس حاکم را از کلام او خوش آمد انعامی با و عطا نمود و آن سه نفر خجالت زده و پشیمان بمکان خود بر کشتند ای برادر هشیار شو و
از خواب غفلت بیدار شو و غنیمت شمار ... که دنیا در طلب کشت و بنشتن و چرخ ستمکر بکام دشمنان این دنیا فانی بکسی وفا ننموده هیچ
کس بکام دل ساعتی ننموده هر کلی را در پای خاری و هر سلیمان را دیوی در کار است خاتم پیغمبران که جمیع موجودات بطفیل وجود او موجود شد
با ابوجهل هم نشین و امیر مؤمنان را که لنکر زمین و آسمانست با فلان مقصود هم قرین و همچنین هر پاک را ناپاک ... ان بزرکوار الله

راماًمونی نقض عهد بنیاد کین بوده تا آنکه نوبت بامام ثامن غریب شهر طوس علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثنا رسید ماًمون
ماًمون بمکر و حیل آنجناب را بشهر طوس طلبید از شقاوت نفس زهر هلاهل بان برگزیده معبود خود انیک شهید ساخت و در آن دیار غریب
شهر و بلاد بماتم او نشانید **نظم** آمد مرا بیاد نوا داستان غریب ناطق غریب نطق غریب و دهان غریب دارم حکایتی ز غریب دیار طوس
سامع غریب و سمع غریب و زبان غریب امد از آن گلشن دین ز نهادی موسم غریب باد غریب و خزان غریب هنگام فوت شاه خراسان
غریب شد مسکن غریب و شاه غریب و جهان غریب زهر جفا بقلب رضا کارگر شده ظالم غریب ظلم غریب و فغان غریب شاه چه مرد باز
وطن خانمان جدا باشد غریب شهر غریب و کسان غریب ایدچه وقت مردنا و در نوا شود بلبل غریب و ناله غریب و امان غریب در
وقت غسل نالد ابن جن وانس غاسل غریب و غسل غریب و زمان غریب ارامگاه جهه لحد شد غریب و ماتم غریب خاک غریب و مکان غریب هر
غریبی نکند چشم ترکی که زبان غریب که یه غریب لسان غریب ابو الصلت هروی میگوید انحضرت چون از مجلس ماًمون ملعون برخواست عبا مبارک
را بر سر افکنده بتعجیل داخل منزل گردید فرمود ای ابا الصلت ظالمان کردند انچه خواستند خیز و فرش خانه بر چین که میخواهم غریب وار بروی
خاک نشسته باشم تا آنکه اگر غریبی از شیعیان ما در غربت بروی خاک تنها جان بسپارد بروی ناگوار نباشد ابو الصلت میگوید بفرموده انحضرت فرش
خانه را برچیدم دیدم انجناب شکم مبارک خود را بروی خاک مینالد و پهلو بپهلو میغلطد گاهی می نشست و گاهی ازشدت بیقراری
و مینالید **نظم** انشد ز هر شاه خراسان برخواست گاهی افغان و خیزان گاهی بپهلو در خاک و غلطید گاهی بر زانو میرفت و
حیران بکلمظر در غش ازشدت درد گاهی مشوش از سوزش جان بنهاد بر خاک گاهی سر خود با تاب صلجات هیهو غریبان گاه
چه مجروح سر گرم زاری گاهی چه مذبوح بر خاک غلطان بکلمه چون ابر اندر غربت اشک فرو ریخت بر طرف دامن گویا بتشر ولبش
بهر تقی بود میگفت بهر دم ای نور چشمم برگا بابا کام از منه برمن نظر کن یکیم بید جا غافل تو از باب کز ظلم ماًمون نوشیده زهر انحراف
میگفت گاهی معصومه خواهر اندر غریبی مردم زهجران تو بی پناهی مرحبی معنیم تو خواهر و دارم مزار و حیران انده دل من ابن اردوا مانده کرب
سر مرا خواهر بدامان دیدی رخ تو بسیار غنیمت ازجا گذشتن سهل است اما گاهی تمنا کردی اندر غربت گاهی جان ابی کشته گریان
ابو الصلت میگوید انحضرت مثل حسرت ناز گوشها چشمش سرازیر بود گاهی بر میخواست گاهی می نشست و گاهی بجهت نظر بسمت مدینه
میخزید و اه می کشید گاهی تو بر انجناب عارض میشد انحضرت بر نام خاک میرنجد من طاقت نیاوردم که انحال را برشاه غریبان ملا
تمایم پس نا ملم و در گوشه نشستم و مانند ابر بهاری بحقیر انزرگوار گریه می نمودم ابو الصلت فلک را باین خطاب مخاطب ساخته میگفت **نظم**
فلک خرد رضارا تو شهید زهر کین کردی همه اهل و عیالش را از اینغم تو غمین کردی فلک یکباره ما را ازاین زهر کین کشتی بر از قتل قصد
امام هشتمین کردی فلک باری تو با ماًمون بگو با انسگ ملعون مترسیدی ز پیغمبر با التر حیا کردی فلک آل علی را تو بحال غم نشاندی
بنی عباس بی دین را چرا مسند نشین کردی چه خواهی گفت در محشر جواب سا گوبلی که در غربت رضا را تو شهید زهر کین کردی فلک کردی
تو با دشمن بنای دوستی محکم جفاها از ره عدوان تو با حبل المتین کردی فلک بادشمنان دین نکوکاه تدبیری هراز مکر و حیل
بودن بکلر اهل دین کردی فلک انگوار در گو کشیدی رشته نهرش نهادی برطبق انکه بکام شاه دین کردی نهادی بردل گریان تو داغ
حضرت زهرا نسوز نظم جادسوزش دل عالم حزین کردی ابو الصلت میگوید یک ناگاه دیدم داخل خانه گردید که نور از رویش طعنه
برخورشید زدی خال بنی هاشم برصورت داشت مضطرب احوال از من پرسید کای ابو الصلت پدر غریبم در کجا است مزدانستم
که فرزند دلبند امام غریبا امام محمد تقی است عرض کردم فدا تو شوم فرزند بزرگوار درها بسته بودم از کجا داخل خانه گردید فرمود ای ابو الصلت
انکسیکه مرا از مدینه بشهر طوس بیکساعت فرا آورد درها بسته نیز میتواند داخل کرد ای ابو الصلت عرض کردم فدا ای اقا چه وقت از مدینه بیرون امدید
امام محمد تقی فرمود ای ابو الصلت **نظم** در انوقتیکه بابایم بخاک اندر غلطان بود بروی خاک سر بنهاده مانند غریبان بود ز ظلم و ز
هر ماًمون بود که در غش گهی از سوز تاب هر احوالش پریشان بود در آن ساعت که اشک از دیده شد زخانه غریب دور
شال الهرانه بصد نسیان بود شنیدم از مدینه بانگتیم بگفتم بار الها کار تا سلیره نزدم اسان بود مادر ما ابن یکساعت راه شهر
طوس او د بمن گشا نماد تعجیل با بیت ز رونالان بود ابو الصلت میگوید چون انیکلمات جانگداز از ان امیر جوان شنیدم اشک ریز
هایم روان شد عرض کردم فدای تو شوم داد ز بیکا ماًمون پدرت را بحجره که جلب امام رضا در ان بود راه نما کردم دیگر خود
بتنها بانه داخل حجره پدر بزرگوار کرد دید انجناب بیهوش بر خاک افتاده دید اشک مانند مروارید از صدف دیده بارید در بالین پدر بزرگوار
نشست و سر او را از روی خاک برداشت و در دامن گذاشت و هر دم که نظر بصورت پدر میکرد اشک مانند قرار انحضرت میبارید پس
صورت خود بصورت پدر بنهاد عرض کرد **نظم** پدر فدای تو گردم چیست بیهوشی تو عنید جمادراز خاموشی پدر زکینه ماًمون
شدی شهید الخ بروی خاک فتاده مانند بالش و بستر پدر غریبی از کسی که نیست دلت تنگ فلک بال بسم همیشه در جنگ است

بپای بوس تو

امد تقی پدر برخیز بجان من نوشید زهر غم جای خویش برخیز تا انکه از نکهت بوی پسر پدر بهوش امده دیده گشود سر خود را در دامان نور
دیده رشید خود دید مشتاقانه از جا برجست نور چشم خود را در اغوش کشید و سر بر دوش او نهاد و فرمود **نظم** خوش امدی خلف
رشید بر سینه بابا محمد تقی ابنو ره بابا بیا که ظلمات دل دو نیم کرد تو را بیا که زاده هارون یتیم کرد تو را بیا که یکنیم دیگر مرا
بخوابی دید بیا که بابا تو ندامم ز ... پس بسبیل شکایت از دست فدکا غدا ره مضمون این ابیات را ادا نمود
نظم هم مرد غربت از زهر کینه اندر خراسان دور از مدینه در شهر غربت باور ندارم یک اشنا بر سر ندارم جدم حسین بود
بی یار و یاور بودند نزدش عباس و اکبر من در غریبی حیران و زارم کس غیر اهی بر سر ندارم وقتیکه کشتند جدم حسین را
زینب بپا کرد افغان و شین را من خواهرم کو گوید برایم در شهر غربت گیرد عزایم کشتند حسین را با تیغ و خنجر در دشت کوفه
ان قوم کافر انگو دادند بر من ز حیله کشتند زارم دور از قبیله جدم حسن را گر زهر دادند طشتی بنزدش اخر نهادند
دست حسین بود در گردن او بنشسته قاسم در دامن او جدم حسن را غسلش حسین داد نعشش بتابوت از مهر بنها مرمانده
تنها اندر خراسان ازدو غریبم دور زخویشان نبن بید و پسر جای وداع کردند که سالکها مقتل سماع از وداع ابن بابکریه ندا

مجلس دوازدهم در بیان مفاسد زبان و حکایت شخصیکه بدبک عالم وقت بگوید در امدند

و کیفیت خطبت و موذن و قاری بد او از و مسئله تبحر حق اذیت بد و حکایت اعرابی که قتل کرده بود و بزبان خود اقرار داد و
حکایت جولاهی دنیا باف که بزبان خود کار خود را تمام کرد و وفات امام رضا و دفن انحضرت قال الله تبارک و تعالی فی سوره محمد صلی الله وله ولتعرفنهم
فی لحن القول والله یعلم اعمالکم مفاد ظاهر این انکه بنی آدم را بمرتبه که هستند از سخن گفتن میتوان شناخت خدا میداند کردار شما را
یعنی نیک و بد آدمی از سخن گفتن معلوم میگردد بدانکه بسیاری از افات مذکوره در مقامات سابق بر زبان از غیبت و بهتان و کذب و شهادت
و سخریت و جدال و مزاح و فحش و غیر اینها تمام از مفاسد زبانست و ضرر این عضو با دم بیشتر از ضرر سایر اعضا است و افتان فرج
تر افات سایر جوارح است و مفاسد این عضو زیاده از حد و حصر است بر انکه عمده اعضا که مصدر افعال ذمیمه است که موذی با خلاق
رذیله است با نست و ان بهترین الات شیطانست و گمراه کردن بنی نوع انسان با ینعضو بسیت فسیح المیدان و وسیع الجولان پس استعمال
ان در نهایت سهولت میباشد سرکشی ان از سایر اعضا بیشتر است پس هرکه این را مطلق العنان سازد شیطان او را بوادی هلاکت
بیندازد پس بنابر این بر هر مومنی محافظت ان و مراقبت احوال ان بودن واجب لازم است که عنان او را بدست خود دهد نکند مگر در سخنی که
نفع لازمی یا از برای دنیا یا از برای اخرت داشته باشد و از اینجهت است که اخبار بسیار بامر بحفظ اینعضو و مراقبت احوال ان بود وارد
شده از انجمله بسند معراج حضرت رسالت پناه فرمود که هرکه متعهد شود محافظت انچه میان دو فک او است که زبان باشد وانچه
میان دو پای او است من از برای او بهشت را متعهد میشوم و فرمود هرکه محفوظ ماند از شر شکم و فرج و زبان خود پس بتحقیق که از همه
شرور محفوظ است شخصی بانحضرت عرض کرد که راه نجات چیست فرمود زبان خود را نگاه دار و فرمود بیشتر چیزیکه مردمان را داخل جهنم
میکند زبانست و فرج و در حدیث دیگر است یعنی جناب پیغمبر صلعم فرمود که چون فرزند آدم داخل صبح شود همه اعضا و جوارح متوجه زبان
گردند و گویند در حق ما از خدا بترس که اگر تو راست باشی ما همه راستیم و اگر تو کج شوی ما همه کج میشویم و بسنکه هر روز صبح زبان
باعضا میگوید کیف اصبحتم یعنی چگونه داخل صبح شدید و چونست حال شما گویند اگر تو ما را بحال خود بگذاری امر ما بخیر و خوبیست
و نیز از انحضرت منقول است که خداوند در روز قیامت زبان را عذابی کند که هیچ یک از اعضا و جوارح را ان عذاب نکند زبان عرض کند پروردگارا چرا
عذاب مرا زیاد کردی خطاب رسد که یک کلمه از تو سر زد بمشرق و مغرب عالم رسید که بواسطه ان خونهای بناحق ریخته شد و مالها بغارت رفت و
فروج حرام بباد رفت بعزت خودم قسم که تو را عذاب نمایم که هیچیک از اعضا و جوارح را چنین عذاب نکنم و جناب امیر ع فرمود که مرد در زیر زبان
خود پنهانست پس هرچه میگوئی بعقل خود بسنج اگر سخنی باشد که از برای خدا باشد بگو والا سکوت کن و از حضرت صادق ع مرویست که
هیچ روزی نیست مگر انکه هر عضوی از اعضا بزبان خطاب میکند و میگوید ترا بخدا قسم میدهم که ما را بعذاب نینداز بار دیگر محنتهای
دنیویه و مفاسد بیشمار از زبانست بسا پرده ها که بواسطه زبان دریده شده و چراغ ها که بیک سخن بیجا بر خاک ریخته شده
و چراغهای اصیل که در دلها با رونق و وقار بوده اند و بیک کلام ناهنجار از درجه اعتبار ساقط گردیده اند گویند شخصی بکر بظاهر
اثار فضیلت و علم داشت بمجلس یکی از علما وارد شد ان عالم در احترام او کوشید از بیم نکته گیری و بر بزی از احتیاط سخن درس
و بحث خود را قطع نموده مدتی بسکوت گذرانید و ان شخص نیز ساکت بود و مدتی از سکوت او هیبت و وقعش در دل صاحب خانه
زیاد میشد تا اخر خواست او را امتحان نماید در دینها ادب گفت چرا سخنی نمیفرمایید گفت چه گویم گفت از مسئله سخنی بپا کنید گفت شخص
هرگاه روزه باشد چه وقت میتواند افطار نماید انعالم پرسید که سرکار شما را با این فضیلت و علم چه نام است گفت ملا اسمعیل عالم را ای خود

دراز کرد و بخاطر جمع مشغول درس و بحث خود شد سعدی فرماید در بوستان بحر دمند خاست کامد در کنج صاحب هنر چه در بسته باشد
چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیله ور در گلستان مرقوم است خطیبی خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد بیهوده برداشتی
مردم قریه بعلت جاهی که داشت بلیتش میکشیدند اذیتش مصلحت نمیدیدند تا یکی از خطبا که با وی عداوت نهانی داشت بدیدن
او آمد چون خطبه خواند او را دید گفت بخیر تو خواب نکوئی دیده ام گفت خیر باد چه دیده گفت چنان دیدم که تو را آواز خوشی بود
و مردمان از نفس تو در راحت بودند خطیب از این سخن لختی باندیشه فرو رفت پس گفت چه مبارک خوابی است که دیده و مرا بر عیب خود
واقف کردی معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از نفسم در رنجند توبه کردم که دیگر خطبه نخوانم مگر با هستگی و در همان کتاب
است که یکی در مسجد بتطوع بانگ نماز میگفت بآوازی که مستمعان از آن نفرت میگرفتند صاحب مسجد امیری بود عادل و نیک سیرت
نخواست که دل آزرده شود گفت ایجوان مر این مسجد را مؤذنان قدیمند و هر یک را پنج دینار مقرر داشته ام تو را ده دینار میدهم تا جای دیگر
روی مؤذن قبول نمود و برفت بعد از مدتی در رهگذر با امیر رسید گفت ای امیر بر من حیف کردی که بده دینارم از مسجد بدر کردی
آنجا که رفته ام بیست دینارم همی دهند که بجای دیگر روم قبول نمیکنم امیر بخندید و گفت زنهار نستانی اگر به پنجاه دینار راضی خواهند شد
و نیز مسطور است که ناخوش آوازی ببانگ بلند قرآن میخواند صاحب دلی بر او بگذشت گفت تو را بوجه قرائت چند مشاهره میدهند گفت هیچ
گفت پس چرا خود را زحمت میدهی گفت از بهر خدا میخوانم گفت از بهر خدا مخوان سعدی و تو خوانی بر این نمط خوانی ببری رونق مسلمانی
شنیدم که عالمی داخل دهی شد دید شخصی در بالای منبر مردم ده را موعظه میکند احادیثی که خدا و رسول و ائمه اطهار ع از آن خبر
ندارند جعل میکند عالم متغیر شد گفت ای واعظ تو را بخدا قسم میدهم که ترک موعظه کن و مردم را بحال خود واگذار واعظ متحمل او نشد
و حدیث دیگر بیان نمود عالم گفت آخر این حدیث در چه کتابست واعظ متحمل نشد و حدیث دیگر ذکر کرد عالم گفت آخر چنین مگو و مردم را بیطاقت
منما از آن واعظ حیله باز گفت صدق رسول الله مردم از سبب تصدیق پرسیدند گفت من دوش در خواب دیدم جناب رسول خدا را که بمن
فرمود فردا در مجلس تو شخصی خواهد آمد و تکذیب تو خواهد نمود بجهت گمراه کردن مردم حکم کن تا او را از مسجد بیرون کنند و یقین
شد قول جناب رسول خدا مردم عوام بر سر عالم غریب بیچاره ریختند و بگمان ابلیس او را اذیت بسیار رسانیدند و کوبان ده شهر او
بوده پس با سر و دست شکسته او را از مسجد بیرون کردند بیچاره ماتت کرد و از زبان خود مبتلا شد اینست که تقیه واجب کرده اند
و امر بمعروف و نهی از منکر را بقدر امکان امر فرموده اند و نیز در جامع التمثیل مرقوم است که اعرابی در شهر بغداد در صحرائی بشکار بود اتفاقا حاکم شهر در همان صحرا بشکار رفته بود و در سر راه خیمه بر پا بود و مشغول نهار خوردن بودند اعرابی در سفره
حاکم رسید او را خوش آمد کردند او بنشست و بطعام خوردن مشغول گشت اعرابی در آن سفره دو کبک بریان دید بخندید حاضران
گفتند ای بی ادب در سر سفره بزرگان در وقت طعام خوردن این خنده بی موقع را باعث چیست اعرابی گفت در خنده من سری است
حاکم در شهر رسید و سبب خنده اعرابی پرسید عرض کرد ایها الامیر در صباوت این بادیه پی شکار بودم اتفاقا سوداگری با رفیق دو چار من شد
و مالی همراه داشت او را گرفتم و محکم بستم مرکبی پر قماش همراه داشت بار او را فرود آوردم و قصد کشتن او کردم بجزع و فزع در آمد
و گفت که اگر تو را زنده گذارم ... فاش خواهد شد چون سوداگر دانست که از دست من خلاصی ندارد و کشته خواهد شد گوسفندان
و دو کبک نشسته بودند آن بیچاره رو کرد بآنها و گفت ای کبکها بحال من گواه باشید که این دزد مرا بیگناه کشته فردای
قیامت در حق من گواهی دهید من گفتم ای ابله نادان قیامت کو که دیده است کبک را زبان کجا بود که بحال تو گواهی دهد آنگاه او را
بکشتم و مال او را بردم چون این دو کبک را اینجا دیدم سخن آن ابله مرا بخاطر آمد خندیدم در زد اعرابی انعل را هنر خود دانسته حاکم را چون
خود تصور کرد که گفته اند مصرع کافر همه کس بکیش خود پندارد این بیان واقعه بود حاکم باز گفت حاکم دست از طعام خوردن کشید
و گفت ای بدبخت شقی تو بزبان خود اقرار میکنی ... کبکان بوسیله معقول عمل کردند و بر حال تو گواهی دادند که آن بیچاره را
بناحق کشتی و رحم در دل تو نیامد پس حال بپای خود بسیاست خوانده که بزبان خود اقرار کردی حکم کرد تا او را محکم بستند بجزع در آمد
که یا امیر من نکشتم مزاح کردم و لاف زدم مرا ببخش گفت ای شقی تو خود اقرار کردی مگر نشنیدی که میگویند مصرع زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد
پس مال اهالی از او باز گرفته بوارث صاحبش رسانیدند و او را قصاص کردند ای عزیز من اینست سزای کسیکه زبان خود را نگاه
ندارد بیت بسی سرها زبان بر باد داده است زبان ما را منتی زانده زاده است و نیز در جامع التمثیل آورده اند که دزدی بجهت دزدی در شب
شبی از خانه بیرون آمد و بهر کوچه و بازار میگردید ناگاه کذارش بخانه شعرباف افتاد او از خربنی شنید که کسی بزمزمه شعرها مناسب
میخواند او از شعرهای دزد را خوش آمد با خود گفت مالی خود را در اینجا نهان کنم تا به بینم که این مرد چه میگوید شاید پندی بگیرم پس خود را

نهان بکنجی کشیده در پس سر استاد شعرباف بایستاد و نگاه در کار او میکرد دید دیبائی در بر دارد و نقشهای غریب و عجیب آن اندازه
حیران ماند و همانجا ایستاد ... با خود گفت بجای دوم که بهتر از اینجا باشد گوش بر این زمزمه داشته صبر میکنم تا مرد استاد دیبا
تمام کند ... با این نغمه شاد گانم ببیند که استاد بر آن نقشها نظر میکرد و استاد هر لحظه با خود
زمزمه داشت و میگفت ای زبان نمرا ببخش و سر مرا نگاه دار که حال بکجا هست رنج میکشم تا این دیبا امشب تمام میشود تو پاسبان
سر من و فردا سر مرا در پیش خلیفه نگاه دار و بیا مده عمرو بافنده گاهی نغمه سرائی میکرد و گاهی زبان خود را خطاب و عتاب میکرد
دزد شخص فهمید که این دیبا برای چه سر است دید در تمام آنشب همین یک سخن را تکرار میکند که ای زبان فردا سر مرا بباد فنا مده دزد
در حیرت ماند با خود گفت سود نخورده در جهان بسیار است ما از سر این دیبا میگذریم تا به بینیم این مرد فردا در پیش خلیفه چه میکند
از سخن این مرد پند باید گرفت چون صبح شد دزد بیرون آمد انتظار بافنده میکشید تا نگاه دید که دیبا را برهم پیچیده عزم سرای
خلیفه دارد دزد از عقب سر او روانه شد تا به بیند سر انجام کار بکجا خواهد کشید دید بافنده در راه نیز همان خطاب بزبان میکند
چون ببارگاه خلیفه رسید داخل شد دزد نیز داخل شد از عقب چون استاد بر خلیفه رفت حمد و ثنای او بجا آورد و دیبا را بزمین
نهاد آن دزد متوجه بود چون دیبا بنظر خلیفه رسید صنعت نقشهای او را دید حیران بماند و حاضران تحسین کردند چون در کنارهای
آن شعرهای مناسب نقش کرده بود پس خلیفه از هر کس که میپرسید که این دیبا در نگار بهر چه خوب است هر یک برای کاری میگفتند
خلیفه گفت ای صاحب خبر باید پرسید از استاد استفسار نمود بافنده نادان زبان را بانکار گشود و گفت ای خلیفه بهر ما شد این دیبا
در خزانه نگاه دارند تا وقتیکه تو بمیری آنوقت بیرون آورند و بر سر تابوت شما اندازند تا خلق تماشا کنند آن دزد پس سر
او ایستاده بود باو گفت خاک بر سرت همین است فارش میکردی آنگاه خلیفه در غضب شد و حکم به بریدن زبان او نمود و گفت هر
بلائیکه بر سر فرزند آدم میآید از زبان میآورد دزد قدم پیش نهاد و عرض کرد یا امیر اگر اجازت باشد من دو کلمه عرض کنم خلیفه
گفت بگو دزد حکایت شب را تمام بعرض خلیفه رسانید که تمام شب صحبت بزبان خود میکرد که سر مرا نگاه دار و من بعزم
دزدی در بالای سر او ایستاده بودم خلیفه چون این تقریر از دزد بشنید گفت سبحان الله جائیکه لطف الهی شامل حال کسی باشد
دزد یکه دشمن مال و جان کسی است او را شفیع و مهربان میکرداند پس بافنده را بابت عفو کرده و مهر سکوت بر دهانش زدند
و از انعام و اکرام او را بهره مند کردانیدند آنگاه خلیفه آن دزد را نوازش نمود و توبه اش داد و یکی از ندیمان خلیفه کردید ای برادر
اینها بجهت اینستکه از جوانب نقصانت بپا شود و زبان خود را بسخنان بیهوده و هرزه نکشائی که مفاسد زبان بسیار است بلکه
خاموشی را از بزرگان دین مبین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بیاموز که با وجود آنکه آن عالیجنابان بغیر از هدایت بخلق زبان
نمیگشودند بجهت تکلم دیگر نمیکشودند و پیوسته از جور و جفای روزگار در محنت و آزار بوده اند همیشه غاصبان حق برایشان فرستادند و
دشمنان دین مبین با ایشان بکین بوده اند تا آنکه بلایا را بضرب تیغ و زهر هلاک و شهید کردند تا از انتقام دنیا هراسان و بیم
از عقوبت روز جزا پروا نمودند خصوص بنی عباس که فتنه ها از طلب ایشان از حد گذشت که بعد از آل پیغمبر گسستند نظم
از دست چرخ سفله بپا شد او ادریغ در ماتم غریب خراسان رضا دریغ ابر و زکار ظلم و جفایت زحد گذشت کردی قبیله
نبی از جفا دریغ بعضی به تیر و تیغ شهید جفا شدند بر ترک شهید زهر بلای بیحیا دریغ جمعی اسیر ظلم تو اندر وطن شدند بعضی
بعید از وطن و اقربا دریغ در ماتم غریب خراسان نکر بیست مامون نموده خنده و دندان نما دریغ شیر خدا و فاطمه افزون نگریه
غرکین بخاک شد حسن مجتبی دریغ در خون نشسته شاه به شد حسین بکردن زین العبا دریغ افزون زجمله باقر و جعفر
گریستند موسی بماتمش شد صاحب عزا دریغ شاه غریب بیکس و یاور بشهر طوس از کینه شد شهید زبیداد جفا دریغ در
ماتمش نقی خلفش در عزا نشست در دل نشسته ... دریغ مردم بگریه گفت بیتیم فلک نمود او هر روز کار از تو
نباید وفا دریغ معصومه خواهرش بعزایش سپیدپر در شهر قم نمود سر و جا فدا دریغ گریان ز تو که کلک تو ... سر شک غم
جاری بسی خون تا ابد توان دیده ها دریغ ابو الصلت هروی میگوید در وقتیکه امام غریب شکم زهر آلود خود را بر خاک غربت
مالید و از شدت زهر مینالید ناگاه دیدم جوانی مانند ماه تابان در صحن خانه عیان شد و فرمود ای ابو الصلت پدر غریبم
در کجا است من ندانستم که تو در یاد آن حضرت امام محمد تقی است او را دلالت کردم در حجره که امام زهر نوش در آن بود دیدم شتابان
بجانب آن حجره روان گردید پدر خود را دید که بر رو چون مانند مرغ نیم بسمل میطپید سلام کرده سر پدر را در دامن گرفت چون حضرت
فهمید که تو در پیش اوست امام محمد تقی است او را چون جان در آغوش کشید و فرمود نظم خوش آمدی تقی ای نور دیده ام بیا
بیا من تو سر زخم جگر بدادم خوش آمدی تو که جانها بیاد بیم تا با دسید وقت که غم کسادیم بابا پیا غریبم از بیکسی دل تنک

نظم شنیدم عمر من تا از ستم آن نموده زاده هرون تو را زجور یتیم دل تو را بعزای پدر نموده دو نیم پسران پدر و پسر وداع
نمودند که هیچ دیده تاب دیدن و هیچ گوشی طاقت شنیدن آن نداشت ابو الصلت گوید ناگاه دیدم کفی سفید بالای سر امام شهید
ظاهر گردید پس امام محمد تقی آن کف را فرو برد آنحضرت اسرار امامت را بفرزند عزیز خویش سپرد و پاهای خود را بسمت قبله کشید
و کلمه شهادتین بر زبان جاری ساخت و مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز نمود **نظم** پای بنهاد از جهان بیرون غریب شهر طوس در
کریبان چاک فرزندش تقی با صد فسوس خاک بر فرق جهان بخت مامون لعین دست یاری کرد وی را ظالم چرخ اینوس
اما چون مامون ملعون از وفات آنحضرت مخبر گردید از راه مکر و حیله گریبان درید و شال عزا در گردن انداخته لباس سیاه در بر نمود
در سر نعش آن بزرگوار حاضر گردید و هر دم بناله میگفت یا ابن عم چه بسیار گران است بر من مصیبت تو هم چون بزرگواری مرا امید
بود که بعد از من خلیفه و جانشین من تو باشی عهد ابستم که نقد بر چنین کرد مرا فلک بعزای تو مبتلا ساخت اهل طوس چون از مکر
و حیله او آگاه بودند با خود میگفتند ای ملعون روسیاه تو خود آنحضرت را بناحق شهید کردی شعر ای از جفا نمودای نا قبول
کشتی از کین زاده پاک رسول طرح ظلم و کینه خود انگیختی زهر اندر کام آن شه ریختی میکنی اظهار حال بهر وفا الامان از
ظلم و جورت الامان خصم تو باشد بمحشر مصطفی در حضور انبیا و اولیا ای یزید ثانی اندر عهد خویش ای بری از دین و از
آیین خویش کم نما در ماتم او شور و شین شرم کن از روی جد او حسین الملعون دید که اگر خواهد علانیه جنازه آنسرور را
بردارد از اهل طوس شورش عظیم برپا خواهد شد محمد بن جعفر عم آنجناب را امر کرد که برود در میان مردم ندا کن که جناب آنحضرت را
امروز بر نخواهیم داشت تا مردم متفرق شوند که عنقریب است از ازدحام خلق شورش عظیم برپا شود پس عم کرام آنحضرت بامر مامون عمل
نموده در میان مردم ندا در داد که جنازه برادر زاده غریبم را فردا بر میداریم چون خلایق از محمد این سخن شنیدند از هم متفرق گردیدند
هرثمه گوید مقدمه غسل دادن آنجناب بنوعیکه وصیت کرده بود بعمل آمد بعد از حنوط و کفن آنجناب را در عماری گذاردیم چون
عماری از خانه بیرون آمد غوغای عظیم در شهر طوس برپا شد مامون ملعون با سر و پای برهنه در جلو عماری میدوید و میگفت
نظم ای ابن عم بیرون شدی زین خاکدان باد بعد از خاک بر فرق جهان الخ باشد زندگانی بعد از این بر من مسکین زار دل غمین کشته
از باد غمت پشتم دوتا بود لطف تو بامن دهنما هرثمه گوید چون جنازه حضرت را داخل قبه هرون نمودند مامون ملعون حکم کرد تا قبر
پدرش را قبله تربت آن امام مبین قرار دهند آنچه کلنگ داران سعی کردند ذره خاک از زمین جدا نشد مامون رو بهرثمه نمود
و آهسته گفت ببین که خاک خود را از نعش امام تو منع مینماید هرثمه گفت ای ظالم نه چنان است بلکه حضرت در این باب مرا وصیتی نموده
مامون پرسید که آن کدام است هرثمه گفت که حضرت مرا در حیوة خود خبر داد که مامون میخواهد قبر پدرش را قبله تربت من قرار
دهد اما سعی او بیجا است اگر تمام عالم امداد کنند نتوانند ذره از آنجا خاک را بکنند در آنوقت تو بگو تا بالای سر قبر هرون یک
کلنگ بزنند بزمین قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر خواهد شد مرا در آنجا دفن کنید **نظم** مامون ستمگر جفا کیش خواهد
کردن تا بسینه ام ریش شاد بخلاف حکم ذوالمنن قبر پدرش به قبله من لکن نشود اراده او انگار ای لعین تو بگو کی منصف
این عمل حرام است پیش همه جای با امام است **مولف گوید** نظر کردن بر مرقد مطهر آنحضرت که در پایین سمت قبه واقع گردیده
دلیل واضحی است بر این مطلب که وصیت خود امام ع است مجملا چون مامون این کلمات شنید گفت ای هرثمه بوصیتهای او عمل کن
پس هرثمه کلنگ را بدست گرفت و در بالای سر قبر هرون بر زمین زد ناگاه زمین شکافته شد و قبری ظاهر گردید مامون گفت
سبحان الله این امر بسیار عجیب لکن از آنسرور عجیب نیست پس خواست که حضرت را در لحد بخوابانند هرثمه گفت یا خلیفه ساعتی تامل
کن که بنابر فرموده آن بزرگوار امر عجیبی بظهور خواهد رسید مامون گفت آن کدام است هرثمه گفت حضرت فرمود ساعتی مرا
در کنار قبر گذارید تا در قبر ظاهر شود آب بسیار سفیدی و در آن ماهیان بسیار باشند و در آن ماهیان ماهی بزرگی نمودار گردد بعد
آن آب تمام شود و ماهیان ناپدید گردد آنگاه هر کس سزاوار تر است مرا در قبر خواهد گذارد در این سخن بودند که آب و ماهیان در قبر
نمودار شدند چون ناپدید شدند دستی از غیب پیدا شد و حضرت را در لحد خوابانید و بیرون آنکه کسی خاک بر سر قبر بریزد قبر پوشیده شد
گردید آنگاه مامون هرثمه را در خلوت طلبید و از وصیتهای حضرت پرسید هرثمه تمام را بیان نمود چون بحکایت زهر خوردن
رسید مامون بر سر خود زد و گفت دیدی که بناحق امام را شهید کردم و روسیاه نشاتین گردیدم وای بر من در روز قیامت که خامس
نمایند بر من رسول خدا ص و فاطمه زهرا این بگفت و بیهوش گردید

مجلس بیست و هفتم در مدح خواموشی و مدح کتاب و حکایت ضرب یا بزدکان

مناظره عالم با نادان و تحصیل یکو و حکایت شاهزاده که از تکلم سکوت
اختیار کرد و شهادت جناب امام محمد تقی ع قال الله عز و جل فی سورة النبأ لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا

معنی ظاهر آیه مبارکه اینست که خداوند را بندگانی هستند که تکلم نمیکنند مگر بفرمان خدا و چون سخن گویند کلام ایشان
صواب و هدایت خلق است اشاره با انبیا و اولیاء و صلحا و علما میباشد زیرا که کلام ایشان باعث هدایت گمگشتگان وادی ضلالت
است پس خوشا بحال کسیکه چون کلامی از او سر زند داخل دایره شریفه باشد و الا خواموش باشد که ورود بنا صفتی بهتر
از خواموشی نیست صاحبان آن در نزد همه کس عزیز و محترم است و باعث جمعیت خواطر افکار و موجب دوام هیبت و وقار و فراغت
از برای ذکر عبادات و سلامتی در دنیا و آخرت است و اخبار در مدح آن بسیار وارد شده از آنجمله بسند معتبر از جناب رسول ص
مرویست که فرمود هر که ایمان بخدا و رسول ص دارد باید سخنیکه میگوید با خبر باشد یا خواموش باشد مرویست که روزی اعرابی
بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا بعملی دلالت کن که داخل بهشت شوم حضرت فرمود گرسنگان را سیر کن و تشنه
کان را سیراب نما و اگر قدرت بر آن نداشته باشی زبان خود را از غیر سخن خیر محافظت کن که باین سبب بر شیطان غالب خواهی شد و
فرمود باصحاب خود که چون مومنی را خواموش ببینید باو نزدیک جوئید که حکمت در دل او القا میشود و نیز فرموده که مردم سه طایفه اند
غانم و سالم و هالک پس غانم کسی است که ذکر خدا کند و سالم کسیست که سکوت اختیار کند و هالک آنست که بسخنان باطل پردازد
و نیز جناب رسول ص فرمود که پر سخن مگوئید در غیر ذکر خدا بدرستیکه کسانیکه ماننده گویان پر سخن میگویند دلهای ایشان را قساوت
فرو گرفته و لقمان حکیم پسر خود را گفت که ای فرزند اگر چنان پنداری که سخن گفتن نقره است بدانکه سکوت طلا است و حضرت امام محمد
باقر ع فرموده که این است و جز این نیست که شیعیان و دوستان ما زبانهای ایشان لال است و فرموده که خواموشی کلید هر خیری است در دنیا
و آخرت باعث خوشنودی پروردگار و سبب کثرت حسنات و زشت ماندن است و سبب محفوظ بودن از لغزش و خطا است و خواموشی زینت عالم و
پرده جاهل است پس خوشا بحال کسیکه عیب کلام خود را بشناسد و فواید خواموشی بداند بدرستیکه خواموشی از اخلاق انبیا و شعار
اصفیا است از همان حضرت مرویست که خواموشی در یست از درهای حکمت پس هر که درهای خود را ببندد در حکمت بروی او گشاده
میشود پس از آنچه مذکور شد معلوم است که صحت خواموشی با وجود سهولت آسانی او نافع ترین چیزها است علاوه بر این چون
زبان را در هر کوی افتضاح بر تشخیص عیب مشکل است پس بنابر این باید مومن خواموشی را شعار خود سازد و تا بحد ضرورت نرسد به سخن
گفتن نپردازد گویند که چهار پادشاه با ملاقات یکدیگر رسیدند دارای هند و خاقان چین و کسری عجم و قیصر روم پس همه در مذمت
سخن گفتن و مدح خواموشی متفق شدند یکی از ایشان گفت من هرگز از خواموشی پشیمان نشده ام اما بسیار بر سخنی که گفته ام ندامت
برده ام دیگری گفت من هرگاه کلمه گفته ام او مالک من میشد و دیگر مرا اختیاری بر آن نیست و تا نگفته ام مالک و صاحب
اختیار آن منم سیم گفت عجب دارم از متکلم که اگر کلامی بر خود او برگردد ضرر زبان باو میرساند و اگر بر نگردد منفعتی از برای
او ندارد چهارم گفت که آنچه من نگفته ام همیشه بر آن قادرم و بر گفته خود قدرت ندارم پس ای عزیز برادر بدانکه هیچ رفیقی و مصاحبی
بهتر از سکوت و تنهایی نیست مصرع دلا خو کن به تنهایی که از تنهایی بلا خیزد و هیچ صفتی بهتر از خواموشی نیست و هیچ صحبتی بهتر از
احادیث و سخنان اکابر و سرگذشت و روایات و حکایات پاکان و نیکان نیست باین جهة این حقیر سراپا تقصیر مدت العمر
بکنج تنهایی پرداختم و هفت جلد کتاب بجهة طالبان و دوستان ساختم تا در آنها مطالعه نمایند پس سزاوار است مومنان را که لب
بتکلم هرزه نگشایند مگر بذکر خدا و مطالعه کتاب چه کتاب بهترین یار و مصاحب است و نیکوترین قرین و همزبان است هم صحبتی است
در نهایت فصاحت و بلاغت و در غایت ملاحت و لطافت و در وقت تنهایی او در روز غم و هم و الم و در سفر و حضر همه جا همدم است
و همه چیز آگاه است و رفیقی است که هرگز نفاق ندارد و کینه با او نیست همدمی است که هرگز سهو و غلط در کلامش نیست و از
صحبت او ملال بهم نمیرسد و مونس خود را دلگیر و آزرده نمیکند پس اگر او را واگذاری نفاق و رنجش مانند مردم این عصر نمی
داند و در غیبت کسی در عقب غیبت و خطا نمیکند از صحبت او چندان فیض و فایده بتو میرسد که در سالها و قرنها از صحبت
مردم نتوانی یافت و کتاب با این همه فصاحت و بلاغت و علم و دانش همیشه خواموش است و با همه خواموشی همیشه هوشیار و با
هوش است همه میست سخن دان و عربی بیان و فصیح زبان و فارسی کلام و نکته دان که از ماضی و مستقبل خبر و نشان میدهد
پس کتاب قلعه عقل و پناهگاه علما و چمن بستان اصفیا و تماشاگاه ندما است و بیکسان را باغ دل گشا و دل شکستگان را
راه نما است و با همه جان و دل با خدا و در همه جا با همه کس آشنا است دل دردمندان را دوا و مریض و بیماران را شفا است
عارفی چند بیتی در وصف کتاب گفته است حریفی که از وی نیازرده کس بی آزموده کتابیست بس نگیرد بکس سبقت از هیچ باب
از او تا نپرسی نگوید جواب فصاحت دان چه بروز سخن نداند کس الا زبان قلم چرا بدل در پوست پوشی خوش خموشی بود شیوه تو
پوش کند مستمع گر قبول کتاب توان گفت در وصف او صد کتاب تر ای عارف دانا با وجود همه این شیرین زبانی تو را چه افتاده

که زبان بخیر بکو میکشائی و بزبان خود کار خود و انبیاء میسازی که در دنیا و اخرت خود را بمهلکه میاندازی
در کلستان کوید بازرکانی را هزار دینار خسارت افتاد پسر را کفت که نباید این سخن را باکسی در میان نهی در این باب خواموشی و غم و غصهٔ خود
کن فرمان تو راست نکویم ولیکن مرا برین فایده مطلع کن که در نهان داشتن چه فایده دیده کفت تا مصیبت دو نشود یکی
نقصان مایه و یکی شماتت همسایه و نیز مرقوم است که جوانی خردمند از فنون فضائل داشت و طبع لطیف و چندانکه در مجالس
دانشمندان بنشستی زبان سخن کفتن به بستی روزی پدرش کفت ای پسر تو در مجلس اهل کلام بودی چرا لب بتکلم نکشائی جواب
داد چکویم مکر نشنیدهٔ که کویند بیت نکفته ندارد کسی با تو کار ولیکن چو کفتی دلیلش بیار پدر کفت اخر انفیه دالی بکو کفت
میترسم که بپرسند از آنچه ندانم و شرمسار برم در همان کتاب منقولست که یکی از علماء معتبر را مناظره افتاد با یکی از ملاحده بحجت
باوی برنیامد لنشست و خواموش شد کسی کفتش تو را با چندین علم و حکمت با بیدینی خواموشی مصلحت نکردی جواب داد که علم من
قرانست و احادیث و کفتار مشایخ و او بدانها معتقد نیست و نمی شنود مرا شنیدن کفر او بچه کار اید و نشنیده که جالینوس
ابلهی را دید که دست در کریبان دانشمندی زده و بی حرمتی مینماید جالینوس کفت اکر این مرد دانا بودی کار او بابنجا نرسیدی
و بدترین سخن کفتن انستکه سخن در میان سخن کسی اوری و کلام ناتمام کرده تو شروع کنی بشرط انکه او نیز نکوید شنیدم که دو
نفر در راه دنیا یکدیکر رفیق شدند از اول تا اخر یکی از ایشان حرف میزد در منزل بوی الی بود متکلم از بسیاری سخن تشنه شده
بود سر بر سر اب نهاد تا بخورد ان رفیق دیکر خواست سخنی بکوید او هم چنانکه سر بر اب داشت پای خود حرکت داد یعنی شروع نکن
که منوز کلام من قطع نشده ای برادر این تمثال از برای تو اوردم که هوشیار کردی و بغیر از کرخدا و نشنود او سخن نکوئی و صمت
و سکوت را پیشهٔ خود کنی که صفتی بهتر از این نیست تا تو را بمنزل سعادت برساند در جامع اورده اند که شهریاری بود با مروت و لحسان
علم و ادب منسوب بود روزی با سرا کفت یا مولانا علم را اخرتی است عمر ها باید تا کسی تحصیل ان کند مرا کلمه مفیدی بیاموز ان عالم کفت
اکر در دو عالم رستکاری میطلبی خواموشی اختیار کن و شعار خود ساز که هر کناهی در دنیا که بر سر ادمی میاید همه از زبان نا بکار
وی خوشدی رسول خدا فرمود من صمت نجی یعنی هر که خواموش است نجات یافت ای پسر در سکوت و خواموشی فواید بسیار است چنانچه
سرور انبیا یعنی جناب محمد مصطفی صلعم فرموده رحم الله امرءا انفق الفضل من ماله و امسک الفضل من لسانه اخرته یعنی خدا بنعمت رحمت
کند بر ان کسی که زیادتی مال خود را انفاق کند زیادتی زبان خود را نکاه دارد از کفتن بیهوده بجهت نجات و خلاصی اخرت و اهل دانش
ده جز و است نه جز ان خواموشی است چون شاهزاده از ان عالم این سخنان شنید بر خود بلرزید و این کلمات در دلش چون نکه
بر نقش کرفت و کفت یا مولانا حقیقت این حال بر من ظاهر شد بعد از این دانم چه باید کرد از او پرسید که چه میکوئی کفت
از خلایق عزلت اختیار کرده بکنجی فارغ بال منشینم و پا بدامن قناعت بپیچیده در عبادت میکوشم چون عالم از شاهزاده
این تقریر بشنید او را خوش امد پس شاهزاده برخواست و بخلوت خانه رفت و مردم را از خود جدا کرد و روز دیکر علما
و فضلا در مجلس درس جمع شدند استماع ابتدا بکلام کردند و چند مرتبه تکرار نمود اهل علم همه بسخن در امدند مکر شاهزاده همه
تعجب کردند که شاهزاده در نهایت فصاحت و بلاغت چه شد که سکوت اختیار کرده و سخن نمیکوید از این معنی پادشاه را
خبر کردند پادشاه نزد پسر امد و هر چند سخن کفت بجواب لب نکشاد کمان کرد که پسر را علتی عارض شده که سخن نمیتواند کفت
امر کرد تا اطبا جمع شدند و تفحص کردند هیچ علتی و مرضی در او نیافتند و هر کفت باید او را بشکار برد شاید بتفرج صحرا
چیزی از او معلوم شود پادشاه پسر را با جمعی بشکار فرستاد از اتفاق در چمن زار طوطی بخواندن در امد پادشاه باز صیاد را کفت
و طوطی را پیدا کرده در قفس کردند شاهزاده چون طوطی را در قفس دید کفت مصرع طوطی ز زبان خویش در بند افتاد
در حال سوار باز کشتند مژده به پادشاه که پسرت بسخن در امد شاه حکم کرد که او را نکاه دارید اکر پسر باز امد و سخن نکوید او را
و انعام دهم او را نکاه داشتند تا شاهزاده از شکار باز امد دیدند هیچ نمیکوید شاه در غضب شد و حکم بقتل جلاد و زند نمود
شاهزاده دید قتل ناحق میشود کفت ای پدر او هم اکر زبان خود را نکاه میداشت حکم بقتل او نمیکردی شاه پسر را در اغوش کشید
تو مهیا است هر چند از اینکونه سخنان بر زبان جاری کرد شاهزاده اصلا ملتفت نشد و هیچ نکفت ملا در غضب شد و
طپانچه بر صورت پسر زد شاهزاده زبان کشاد و کفت صدق رسول الله که فرموده من صمت نجا اکر من در اول امر نیز خواموش

بودم و حرف نمیزدم از ضرب طپانچه سالم بودم پس هرچه بر سر خود زدم ایدا از زبان خود کشیدم ای پدر بمن کو او را سؤال مکن از من ضعیف
چیز که بجواب ان مشغول شوم و از ذکر حق باز مانم چه انکه اکر سخن راست کویم بموجب الحق مر یخرج قلب ملک کردد و اکر دروغ
و خوش امد کویم بمضمون الکذب لیس من امتی از امتی پیغمبر نباشم ای پدر از من تو چون و چرا مپرس که هرچه بکویم چه
در نامهٔ اعمال من خواهند نوشت و فردای قیامت از باز دادن حسنات عاجزم و طاقت ندارم که حق تعالی در کلام خود خبر
داده که لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم و انچه بر انها اشاره شد اکر حرفی بکوش کوه فرو خوانند از پای در اید اطراقش
چون کوه تجلی للجبل از هم شکافته کردد و صفت ان الجبال بسا فکانت هباء منبثا بروی پدید اید ای پدر اندیشه از روز
کنم و مرا یقین است بانچه که حق سبحانه و تعالی در کلام خود خبر داده بیان واضح است خواهد شد چرا از این غافل باشم که او از رک کردن
من بمن نزدیکتر است بمضمون ایه مبارکه در سوره ق و نحن اقرب الیه من حبل الورید و هرچه کویم و کنم و شنوم از خبر و شر
از همه خبر دارد چنانچه فرموده و الله یعلم اعمالکم ای پدر الناس من انستکه مرا بحال خود واکذاری بلش از این رنجه مده چون ملک
این تقریر از پسر شنید رویش بوسید و شکر حق بجا اورد که چنین فرزندی دارم پس پسر را در خلوتی نشانید تا بعبادت الهی مشغول
ساخت ایشعر هر فریبی که خدا خلقت نموده جمله‌ای از فریب کاری خود در ترس و تشویش بوده اند و اندیشه روز شمار نموده اند
مکر بنی امیه مردود و بنی عباس ملعون که جوی از خالق خود نبشه و از روی پیغمبر او شرم و حیا نکرده اولاد کرام سید المرسلین
خدا را بلیات از ظلم و جفا شهید ساختند بعضی را در دار و بعضی را بر خیبر و وطن نواده و زار مسموم کردانیدند تا انکه فرجه جان
فشانی بنام نامی و اسم سامی فرزند کرامی امام رضا امام محمد تقی ع در امد نوبت ان شد که از سموم صرصر مخالف کلستان جوانی ان
بزرکوار در بحران نهد مروی است که چون بعد از والد ماجد خود بر تخت امامت و خلافت قرار کرفت هفت سال او عمر شریف
کذشته بود بعضی از دوستان و شیعیان در صغر سن انحضرت و منصب جلیل امامت تامل داشتند دید تا چند روزی در یکی قریب
سی هزار مسائل مشکله از ان حلال مشکلات سؤال نموده جواب با صواب شنیدند اما چون مامون ملعون از فعل قبیح خود نادم و منفعل
کردید اهل مرو نیز بر وی شوریدند نا چار فرار کرده ببغداد مسکن ساخت و جناب امام محمد تقی ع را در نزد خود طلبید و کمال اعزاز و احترام
بزرکوار نموده ام الفضل دختر خود را که نامزد ان بزرکوار بود در حضور اکابر علما و فضلای بنی هاشم و بنی عباس بان سرور عقد
بست و در انوقت از سن شریف ان بزرکوار دوازده سال کذشته بود **نظم** چو ام الفضل شد فایض بفیض انشه عالم تو کفتی
کشت شیطان قرین حضرت آدم بمثل عایشه همدم بختم انبیا کردید و یا اسماء دوالی قرین مجتبی کردید جفا ها بنکه از اسماء فرزند
پیمبر دید از این اسماء ثانی نو کل بستان احمد دید بنی عباس ملعون بنزد مامون جمع شدند و او را از این عمل سرزنش کردند که
الخلیفه بهزاده شفقت خلافت از بنی هاشم قطع شد و بر بنی عباس پیوست بود و این صغر سن فرزند رضا را جای منصب خلافت
داده مامون ملعون کفت خدا و رسول میدانند که این منصب عظیم بنی هاشم را سزاوار است و ما بنی عباس در ان غاصبیم اکر حق
ایشان را بایشان رد کرده باشم چه کناه بر ما خواهد بود اما حضرت چون ارکان سینهٔ ان ملعون مخبر بود و بعلم امامت قاتل خویش را
میشناخت مبتلی بام الفضل نداشت تا مکاره زشت کیش همیشه در پیش پدر خویش شکایت ان بزرکوار مینمود و مامون مبتلی او
میکوشید **نظم** شکوهٔ حق را بباطل قوم ظاهر می کنند کافران مر کافران را بهر وی تسکین کنند صد هزاران دام مکر و حیله
بر خیال افکنند تا از ظاهر بباطن کینه در بر کنند چه با ان ملعون دایم در فکر بود که حیله در کار انجناب نماید و میسر نمیشد تا انکه
شبی پدر خود را مست شراب دید فرصت غنیمت شمرده کفت ای پدر فرزند رضا همیشه تو را و سایر بنی عباس را لعنت میکند
و بسیار بد شنام میدهد ان ملعون در حالت مستی بغضب در امده شمشیر برداشت و در خلوت ان بزرکوار کذاشت چون داخل شد
او را بر مصلی عبادت دید چند ضربت شمشیر در پی بدن مبارک انحضرت در اورد و بیرون امد چون اندکی از مستی هوشیار شد
کردید یاسر خادم خود کفت الخلیفه دیشب در حالت مستی این عمل قبیح از تو سر زد ان ملعون هر دو دست بر سر زد و کفت ای
یاسر تو را بخدا قسم میدهم برو نزد انجناب و مرا از احوال انجناب مخبر کردان **نظم** دستم بریده باد که کردم چنین عمل یا رب کاو
باش که هستم ز خود خجل کشتم دوباره مرتد و ملعون ثانیم برپا کنم ز فعل بدخویش شور و شین دیدی که قاتل دو امام
مبین شدم در حشر نزد ختم رسل شرمکین شدم چون یاسر خادم بجهت اعلام مامون داخل خلوت حضرت کردید انجناب را
صحیح الاعضا مشغول نماز دید خواست که بدن انجناب را ملاحظه نماید صبر کرد تا از نماز فارغ شد عرض کرد یا مولای
من پیراهن بدن مبارک خود را بمن کرامت خواهید فرمود تا بجهت کفن خویش ذخیره نمایم حضرت فی الفور پیراهن مبارک
از بدن شریف در اورده و بیاسر خادم تسلیم نمود و تبسم کرده فرمود بمامون بکو اباقرا یعلم چنین بود یاسر عرض کرد فدای تو

ازای پنجم دشنام بزنان که عفیفه است ششم خوردن مال یتیم هفتم گریختن از لشکرگاه اسلام که برای جهاد آماده باشند
فرمود حضرت … بزرگتر و کبیره تر از گناهان کبیره قرار دادن شریک است بخداوند و مغرور شدن بطاعت خود و گمراه کردن مؤمنان
است و … حضرت صادق ع از گناهان کبیره پرسید حضرت فرمود که در وجه هفت مذکور است پس راوی گفت پس آنکه
مذکور شد اکثر معصیتها است حضرت فرمود آری عرض کرد فدای تو شوم پس خوردن یک درهم از مال یتیم بغصب بزرگتر است
با عقیدت … ترک نماز فرمود ترک نماز عرض کرد پس چرا ترک نماز را شمردی در کبائر فرمود چه بود آنکه اول گفتم عرض کرد
یا بن رسول الله کفر بود حضرت فرمود پس بدرستیکه تارک نماز بیعلت کافر است و فرمود جناب امیر مؤمنان علیه السلم که نیست هیچ
بنده مگر آنکه موکلند براو چهل فرشته که سپر او باشند و دفع شر شیطان از خود تواند کرد تا وقتیکه بعمل آورد چهل گناه کبیره را
خواه از یک جنس و خواه مختلف مراد اینست که بهر گناهی سپری کم میشود تا در چهلم جدا میشود از او آن سپرها و شیطان براو دست می
یابد آنگاه رو میکند خدا بان ملائکه که سپر او بودند که بپوشانید بنده مرا ببالهای خود از دور پس بپوشانند او را آن ملائکه تا آنکه
محفوظ بماند از شر شیطان پس چون آن بنده مرتکب بسیاری از گناهان شد ملائکه عرض میکنند که بار پروردگارا این بنده
نوا نمیگذارد حرامی مگر آنکه مرتکب او میشود و ما فرشتگان هر اینه شرم میکنیم از آنچه او میکند آنگاه از جانب حق تعالی و
با ایشان امر رسد که بردارید بالهای خود را از او و ناظر او باشید مروی است که از عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی که قبر او مشهور است
در ری بروایت کافی که حکایت کرد برای من جناب امام محمد تقی ع که شنیدم از پدرم امام رضا ع و او از پدرش امام موسی ع
که گفت داخل شد عمرو بن عبید که از رؤسای معتزله بود در مجلس پدرم امام جعفر صادق ع پس چون سلام کرد و نشست خواند
این آیه مبارکه را از سوره والنجم والذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش الخ پس خاموش شد و فرمود حضرت صادق ع که چه باعث
سکوت تو شد عرض کرد که دوست میدارم اینکه بشناسم گناهان کبیره را از قرآن حضرت فرمود بیان میکنم از برای تو آنچه حق
از او وعده با آتش فرموده گناه کبیره است اول شرک بخدا چنانچه در سوره عقود فرموده من یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة
یعنی هر که شریک از برای خدا بیاورد پس بتحقیق که حرام کرده خدا براو بهشت را دوم ناامید از رحمت خدا بقول او که در سوره
یوسف فرموده انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی ناامید نمیشوند از رحمت خدا مگر کسانیکه کافرند و دلیل بر آنست
قول جناب امیر مؤمنان علیه السلم چنانچه در معراج مروی است که مردی از بسیاری گناه … بود که از آمرزش خدا ناامید
بود جناب امیر مؤمنان ع فرمودند باو ای مرد مأیوسی تو از رحمت خدا بدتر است از گناهی که کرده سیم ایمن بودن از عذاب خدا
چنانچه در سوره … فرموده فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی پس ایمن نمیگردند از عذاب خدا مگر کسانیکه زیانکارند مروی
که بعد از آنکه از ابلیس سرزد آنچه سرزد و مردود درگاه احدیت شد و بان لعین رسید آنچه رسید جبرئیل و میکائیل که از مقربان
درگاه رب جلیل اند نشستند باهم گریه و زاری مینمودند خطاب الهی بایشان رسید که چه شده است شما را و بچه سبب گریه میکنید عرض
کردند پروردگارا از امتحان تو میترسیم و از بلای تو ایمن نیستیم پس خداوند تعالی فرمود همیشه چنین باشید از من ایمن نگردید
چهارم نافرمانی والدین که در سوره مریم فرموده و برا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا شقیا یعنی نیکی کننده بوالده خود قرار داده خدا مرا که نیکی
کنم با مادرم و نگردانیده مرا جبر کننده بدبخت پنجم کشتن مؤمنان بعمد و آیه مبارکه که در سوره نساء و من یقتل مؤمنا متعمدا
فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی کسیکه بکشد مؤمنی را از روی عمد پس جزای او جهنم است که در آن مخلد باشد ششم نسبت زنا دادن
بزنان عفیفه است چونکه خدا تعالی در سوره نور فرموده ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا یعنی بدرستیکه
آن کسانیکه نسبت زنا میدهند بزنان عفیفه غافل از این کار که مؤمنند لعنت بر ایشان هفتم خوردن مال ایتام است چنانچه خدا
در سوره نساء میفرماید ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم نارا یعنی بتحقیق که جمعیکه میخورند مال های
یتیمان را بظلم جز این نیست که میخورند در شکم هاشان آتش را هشتم گریختن از جهاد بمضمون و من یولهم یومئذ دبره الخ یعنی کسانیکه
برمیگردانند ایشان رو و چنین از پشت نهم خوردن ربا است چون در سوره بقره نازل است ان الذین یأکلون الربوا لا یقومون
الا الخ مفاد آنکه آنجماعت که میخورند ربا را بر نمیخیزند مگر آتش را دهم سحر است چونکه در سوره بقره وارد است و لقد علموا
لمن اشتریه ما له فی الاخرة من خلاق یعنی هر اینه بتحقیق دانسته اند هر که خرید سحر را نیست او را در آخرت هیچ نصیبی از بهشت و
در مقام دیگر است که و لا یفلح الساحر حیث اتی یعنی رستگار نمیشود ساحر هر کجا که برود یازدهم زنا است چونکه در سوره
فرقان است و من یفعل ذلک یلق اثاما یعنی هر که کند از ملاقات میکند گناه را دوازدهم قسم بد دروغ است چونکه در سوره
آل عمران است الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الاخرة یعنی آنجماعت که خریداری مینمایند

شوم او از عمل خود نادم گردیده و در بیهوشی این عمل از وی سرزده پس مأمون را از صحت جسم حضرت مخبر گردانید چون مأمون
فهمید بسیار خوشحال و مسرور گردید و بمجلس امام محمد تقی ع شتافت و اظهار شرمساری نمود حضرت فرمود که من تو را از نوشیدن
میشوم که از شراب خوردن توبه نمائی مأمون قبول نمود و بدست حضرت تائب گردید و اذیتی نسبت بآنجناب ظاهرا نرسید تا آنکه
خود ملحق گردید بعد از مأمون امام محمد تقی ع اهل و عیال خود را برداشته از بغداد متوجه مدینه جد خویش گردید نظم
بوضعیکه خیر البشر بست از بغداد پس بار سفر شد ز دست … مرون خلاص در مدینه شد روان آنحق شناس
اجل بود روان کل نفس ذائقة الموت خوان … مرده مأمون لعین بود همراه شد دنیا و دین آنحضرت در مدینه جدش بر
عبادت مشغول شد تا آنکه معتصم بنی عباس ملعون بناحق غضب جای مظلوم نمود کس فرستاد و آنحضرت را از مدینه با اهل و عیال
بر بغداد طلبید چند روزی حرمت داری آن مظلوم نمود آنگاه زهری پنهان بجهت ام الفضل زوجه آنحضرت فرستاد و او نوید جاه و مال
دنیا داد تا آنکه آن ملعونه را بقتل آن بزرگوار راضی گردانید آن ملعونه نشانی رشته انگور را زهر کشیده نزد حضرت آورد آن مظلوم چند
دانه میل فرمود و بروایت دیگر دستمال را بزهر آلوده نمود و در حین مقاربت با آنحضرت داد بهر نوع که بود آنحضرت را مسموم گردانید
نظم باز شد چرخ ستمگر در کمین از برای قتل آن شاه مبین گشت از اسماء ثانی در حیل غافل از نور تجلی الجلیل داد او را
معتصم از کین فریب بهر قتل قاده شاه غریب چرخ دون پرور براو شد دستیار تا که داخل شد زهرش در … ان
آنکه از زشت کیش بست چشم از دین و از آئین خویش الغرض از کین زهر در کارش نمود نقد جانش را بیغما در ربود آنحضرت
در خلوت مانند جدش امام حسن آن ملعونه را طلبید و فرمود ای همسر بد بودم از برای تو که مرا در اول جوانی شهید کردی
عنقریب است که تو را بآن نوید که دادند … بر بلائی مبتلا گردی که چاره پذیر نباشد آن اسماء ثانی از خجالت سر بزیر افکند
بیرون رفت قی برآنحضرت عارض شد و پاره های جگرش از راه حلقوم او مانند پدر غریبش بر زمین ریخت چون درد در دل
آنجناب شدت یافت فرزند ارجمند خود امام علی النقی را طلبید و او را خلیفه و جانشین خود گردانید در آنوقت آنجناب ده سال
از عمر شریفش گذشته بود پس تمام اسرار امامت را بوی سپرد و ساغر وصال را برکشیده بیهوش افتاد و لا یزال گردید نظم
پا برون بنهاد از این دار فنا با دل صد چاک فرزند رضا شد شهید اندر جوانی حیف حیف ناامید از کام آنجا حیف حیف
اهل بیتش دربدر شد آه آه نور چشمش خون جگر شد آه آه شد علی فرزند او از کین یتیم گشت از آن خورد سال دل دو …
هم چو اکبر در جوانی شد شهید هم چو قاسم کام از دنیا ندید ای فلک از ظلم و جورت داد داد دفتر ایمان ز دست تو بباد
تا بکی بر آل پیغمبر بکین هم چو صیادی همیشه در کمین پس امام علی النقی در تغسیل و تکفین و تدفین پدر بزرگوار مشغول
گردید چون جنازه آن حضرت از خانه بیرون آمد نماند هیچ چشمی که مگر آنکه بر نوجوانی آنجناب گریان شد دوست و دشمن بر
تا کالای آنجناب مشغول گریه و زاری گردیدند چونکه از عمر شریفش بیست و پنج سال بیش نگذشته بود پس نعش مبارک او را
پهلوی جدش دفن نمودند

مجلس چهاردهم در بیان گناهان کبیره و تعداد آن و بعضی احکام امید واری مسلمانان و حکایت فاسق بنی اسرائیل که موسی او را اخراج بلد نمود از شئامت گناه و خدا او را آمرزید و شهادت امام علی النقی ع

قال الله تبارک و تعالی فی سورة النساء ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و ندخلکم
مدخلا کریما معنی ظاهر آیه مبارکه اینستکه اگر اجتناب کنید از بزرگهای آنچه نهی کرده میشوید از آن که مراد گناهان باشد
میپوشانیم و برطرف میکنیم از شما آثار اعمال بد شما را که غیر از کبائر است که مراد صغیره باشد یا توبه و داخل میکنیم
شما را در محل داخل کردن بزرگوار اینستکه مراد بهشت است و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که مراد بقول خدا تعالی که
فرموده کبائر گناهانی است که لازم گردانیده بر عقوبت فاعل آن آتش جهنم را پس بنابراین هر گناهی که خداوند
فاعل آن را وعده با آتش فرموده داخل در کبائر است بروایت کافی راوی گفت که رفتم بخدمت امام موسی یا امام رضا
و پرسیدم از عدد گناهان کبیره حضرت فرمود که هر که اجتناب نماید هرچه را که وعید کرده خدا تعالی بر آن آتش جهنم را برای
فاعلان بخشایش میکنند و برطرف میسازد از او اثر گناهان دیگر را با توبه اگر مؤمن باشد و فرمود حضرت که
والکبائر السبع الموجبات للنار قتل النفس و عقوق الوالدین و اکل الربوا و التعرب بعد الهجرة و قذف المحصنة و اکل مال
الیتیم و الفرار من الزحف یعنی فرمود حضرت که گناهان کبیره هفت است که بقضا و قدر الهی مقام فاعل آن آتش جهنم
است با این معنی که … از نهایت … است اول کشتن جاندار صاحب حرمت قتل عمدا دویم نافرمانی پدر و
مادر … خوردن ربا … مانند اعرابی و بادیه نشین شدن با وجود مجاورت عالم و میسر بودن کسب علم

شوم او از عمل خود نادم گردید و در بیهوشی این جهل از وی سر زده پس مأمون را از صحت جسم حضرت مخبر گردانید چون مأمون فهمید بسیار خوشحال و مسرور گردید و بطلب امام محمد تقی ع شتافت و اظهار شرمساری نمود حضرت فرمود که من آنوقت از تو امید میداشتم که از شراب خوردن توبه نمائی مأمون قبول نمود و بدست حضرت تائب گردید و از پی نسبت با آنجناب ظاهری نرسید تا بدهلو خود ملحق گردید بعد از مأمون امام محمد تقی ع اهل و عیال خود را برداشته از بغداد متوجه مدینه جد خویش گردید لقطه بر لحو روضه خیر البشر بست از بغداد پس بار سفر شد زد سنت زاده مرون خلاص در مدینه شد روان آنحق شناس لیک همراهش اجل بودی روان کل نفس ذائقة الموت خوان دختر مردود مأمون لعین بود همراه شه دنیا و دین آنحضرت در مدینه جدش به عبادت مشغول شد تا آنکه معتصم بنی عباس ملعون بناحق غصب حق آن مظلوم نمود کس فرستاد و آنحضرت را از مدینه با اهل و عیال به بغداد طلبید چند روزی حرمت داری آن مظلوم نمود آنگاه زهری پنهان بهمان ام الفضل زوجه آنحضرت فرستاد و او نوید جاه و مال دنیا داد تا آنکه آن ملعونه را بقتل آن بزرگوار راضی گردانید آن ملعونه نشانین رشته انگور را زهر کشیده بنزد حضرت آورد آن مظلوم دانه چند میل فرمود و بروایت دیگر دستمال را بزهر آلوده نمود و در حین مقاربت با آنحضرت داد بهر نوع که بود آنحضرت را مسموم گردانید

نظم باز شد چرخ ستمگر در کمین از برای قتل آن شاه مبین کشت از اسماء ثانی در حیل غافل از نور تجلی للجبل داد او معتصم آن کین فریب بهر قتل زاده شاه غریب چرخ دون پرور بر او شد دستیار تا کر داخل سازدش در قعر نار الغرض آن نابکار زشت کیش بست چشم از دین و از آئین خویش آخر از کین زهر در کارش نمود نقد جانش را بیغما در ربود

آنحضرت در خلوت مانند جدش امام حسن آن ملعونه را طلبید و فرمود ای آنکه بد همسری بودم از برای تو که مرا در اول جوانی شهید کردی عنقریب است که تو را بآن نوعی که داده اند توبه بر بلائی مبتلا گردی که چاره پذیر نباشد آن اسماء ثانی از خجالت سر بزیر افکند بیرون رفت فی الحال آنحضرت عارض شد و پاره های جگرش از راه حلقوم او مانند پدر غریبش بر زمین ریخت چون درد در درون آنجناب شدت یافت فرزند ارجمند خود امام علی النقی ع را طلبید و او را خلیفه و جانشین خود گردانید در آنوقت آنجناب ده سال از عمر شریفش گذشته بود پس تمام اسرار امامت را بوی سپرد و ساغر وصال را بر کشیده بیهوش افتاد لا یزال گردید نظم

پا برون بنهاد از این دار فنا با دل صد چاک فرزند رضا شد شهید اندر جوانی حیف حیف ناامید از کام آن نجیب حیف اهل بیتش در بدر شد آه آه نور چشمش خون جگر شد آه آه شد علی فرزند او از کین یتیم کشته اند در خورد سال آن دو هم چه اکبر در جوانی شد شهید هم چه قاسم کامی از دنیا ندید ای فلک از ظلم و بیجورت داد داد رفته ایمان زد دستت تو بباد تا بکی بآل پیغمبر بکین هم چه صیاد تو باشی در کمین

پس امام علی النقی در تغسیل و تکفین و تدفین پدر بزرگوار مشغول گردید چون جنازه آن حضرت از خانه بیرون آمد نماند شیعی که مگر آنکه بر نوجوانی آنجناب گریان شد دوست و دشمن بر ناکامی آنجناب مشغول گریه و زاری گردیدند چونکه از عمر شریفش بیست و پنج سال بلکه کمتر گذشته بود پس نعش مبارک او را پهلوی جدش دفن نمودند

مجلس چهاردهم در بیان گناهان کبیره و تعداد آن و بعضی احادیث

امید واری مسلمانان و حکایت فاسق بنی اسرائیل که موسی او را اخراج بلد نمود از شدت گناه و خدا او را آمرزید و شهادت امام علی النقی ع قال الله تبارک و تعالی فی سورة النساء ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلا کریما معنی ظاهر آیه مبارکه اینستکه اگر اجتناب کنید از بزرگهای آنچه نهی کرده میشوید از آن که مراد گناهان باشد میپوشانیم و بر طرف میکنیم از شما اثر اعمال بد شما را که غیر از کبائر است که مراد صغیره باشد یا توبه و داخل میکنیم شما را در محل داخل کردن بزرگوار که مراد بهشت است و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که مراد بقول خدا تعالی که فرموده کبائر گناهانی است که لازم گردانیده بر عقوبت فاعل آن آتش جهنم را پس بنا بر این هر گناهی که خداوند فاعل آن را وعده بآتش فرموده داخل در کبائر است بروایت کافی راوی گفت که رفتم بخدمت امام موسی یا امام رضا و پرسیدم از بعض گناهان کبیره حضرت فرمود که هر که اجتناب نماید هر چه را که توبه کرده خدا تعالی بر آن آتش جهنم را برای فاعل آن بخشایش میکند و بر طرف میسازد از او اثر گناهان دیگر را یا توبه اگر مومن باشد و فرمود حضرت که والکبائر السبع الموجبات للنار قتل النفس و عقوق الوالدین و اکل الربوا و التعرب بعد الهجرة و قذف المحصنة و اکل مال الیتیم و الفرار من الزحف یعنی فرمود حضرت که گناهان کبیره هفت است که بقضا و قدر الهی مقام فاعل آن آتش جهنم است باین معنی که نزدیک از آنها بغایت نادر است اول کشتن جان بیگناه حرمت قتل عمدا دوم نافرمانی پدر و مادر سیم خوردن ربوا چهارم ماننده اعرابی و بادیه نشین شدن با وجود مجاورت عالم و میسر بودن کسب علم

از او پنجم دشنام بزنا دادن که عفیفه است ششم خوردن مال یتیم هفتم گریختن از لشکرگاه اسلام که برای جهاد آماده باشند فرمود حضرت صادق ع که بزرگترین گناهان کبیره قرار دادن شریک است از برای خداوند و مغرور شدن بطاعت خود و گمراه کردن مومنان است و شخصی دیگر از حضرت صادق ع علت گناهان کبیره پرسید حضرت فرمود کفر و جد هفت مذکور را شمرد راوی گفت پس آنکه مذکور شد بزرگترین معصیتها است حضرت فرمود آری عرض کرد فدای تو شوم پس خوردن یکدرهم از مال یتیم بعنف بزرگتر است یا عقوبات عذاب بترک نماز فرمود ترک نماز عرض کرد پس چرا ترک نماز را نشمردی در کبائر فرمود چه بود آنکه اول گفتم عرض کرد کفر فرمود حضرت پس بدرستیکه تارک نماز بی علت کافر است و فرمود جناب امیر مومنان علیه السلام که نیست هیچ بنده مگر آنکه موکلند بر او چهل فرشته که سپر او باشند و دفع شر شیطان از او توانند کرد تا وقتیکه بعمل آورد چهل گناه کبیره را خواه از یک جنس و خواه مختلف مراد اینستکه بهر گناه سپری کم میشود تا در چهلم جدا میشود از او آن سپرها و شیطان بر او مستولی پس آنگاه وحی میکند خدا بآن ملائکه که سپر او بودند که بپوشانید بنده مرا با بالهای خود از دور پس میپوشانند او را آن ملائکه تا آنکه محفوظ بماند از شر شیطان پس چون آن بنده مرتکب بسیاری از گناهان شد ملائکه عرض میکنند که بار پروردگارا این بنده تو را نمیگذارد حرامی مگر آنکه مرتکب او میشود و ما فرشتگان هر آینه شرم میکنیم از آنچه او میکند آنگاه از جانب حق تعالی وحی با ایشان میرسد که بردارید بالها را از او و ناظر او باشید مرویست از عبد العظیم بن عبد الله الحسنی که قبر او مشهور است در ری بروایت کافی که حکایت کرد برای من جناب امام محمد تقی ع که شنیدم از پدرم امام رضا ع و او از پدرش امام موسی ع که گفت داخل شد عمرو بن عبید که از رؤسای معتزله بود در مجلس پدرم امام جعفر صادق ع پس چون سلام کرد و نشست خواند این آیه مبارکه را از سوره والنجم و الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الخ پس خاموش شد فرمود حضرت صادق ع که چه ترا ساکت نمود عرض کرد که دوست میدارم اینکه بشناسم گناهان کبیره را از قرآن حضرت فرمود بیان میکنیم از برای تو آنچه خدا وعده از او عده بآتش فرموده گناه کبیره است اول شرک بخدا چنانچه در سوره عقود فرموده من یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة یعنی هر که شریک از برای خدا بیاورد پس بتحقیق که حرام کرده خدا بر او بهشت را دوم ناامیدی از رحمت خدا بقول او که در سوره یوسف فرموده انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی ناامید نمیشود از رحمت خدا مگر کسانیکه کافرند و دلیل برانست قول جناب امیر مومنان علیه السلام چنانچه در معراج مرویست که مردی از بسیاری گناه خائف شده بود که از آمرزش خدا ناامید بود جناب امیر مومنان ع فرمودند با او ای مرد مأیوسی تو از رحمت خدا بدتر است از گناهی که کرده سیم ایمن بودن از عذاب خدا چنانچه در سوره فرموده فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی پس ایمن نمیگردند از عذاب خدا مگر کسانیکه زیانکارند مرویست که بعد از آنکه از ابلیس سر زد آنچه سر زد و مردود درگاه احدیت شد و بآن لعین رسید آنچه رسید جبرئیل و میکائیل که از مقربان درگاه رب جلیل اند نشستند با هم گریه و زاری مینمودند خطاب الهی بایشان رسید که چه شده است شما را و بچه سبب گریه میکنید عرض کردند پروردگارا از امتحان تو میترسیم و از بلای تو ایمن نیستیم پس خداوند تعالی فرمود همیشه چنین باشید از من ایمن نگردید چهارم نافرمانی والدین که در سوره مریم فرموده و برا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا شقیا یعنی عیسی علی که قرار داده خدا مرا نیکی کننده با مادرم و نگردانیده مرا جبر کننده بدبخت پنجم کشتن مومنان بغضب آیه مبارکه که در سوره نساء و من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی کسیکه بکشد مومنی را از روی عمد پس جزای او جهنم است که در آن مخلد باشد ششم نسبت زنا دادن بزنان عفیفه است چونکه خدا تعالی در سوره نور فرموده ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المومنات لعنوا یعنی بدرستیکه آن کسانیکه نسبت ناشایسته میدهند بزنان عفیفه غافل از این کار که مومنه باشند لعنت کرده شدند هفتم خوردن مال یتیم است چنانچه خدا در سوره نساء میفرماید ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم نارا یعنی بتحقیق جمعیکه میخورند مالهای یتیمان را بظلم جز این نیست که میخورند در شکمهاشان آتش را هشتم گریختن از جهاد بقوله و من یولهم یومئذ دبره الخ یعنی کسیکه بر میگرداند بایشان روز و چنین از آنچه ثبت نهم خوردن ربا است چون در سوره بقره نازل است ان الذین یأکلون الربوا لا یقومون الا الخ مفادش آنکه جماعتی که میخورند ربا را بر نمیخیزند مگر آنکه دهم سحر است چونکه در سوره بقره وارد است و لقد علموا لمن اشتراه ماله فی الآخرة من خلاق یعنی هر آینه بتحقیق دانسته اند هر که خرید سحر را نیست او را در آخرت هیچ نصیبی از بهشت و در مقام دیگر است که و لا یفلح الساحر حیث اتی یعنی رستگار نمیشود ساحر هر کجا که برود یازدهم زنا است چونکه در سوره فرقان است و من یفعل ذلک یلق اثاما یعنی هر که کند آنرا ملاقات میکند گناه را دوازدهم قسم بدروغ است چونکه در سوره آل عمران است ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة یعنی آن جماعتی که خریدند بعهد خدا منتها

بپیروی دیو پیمان خدا و قسمهای خود قیمت اندکی را که مال دنیا باشد ایشان جمعیند که نصیبی از بهشت نیست از برای ایشان
در اخرت سیزدهم خیانت است و دزدی چونکه در سورهٔ ال عمران است و من یغلل یات بما غل یوم القیمة یعنی هر که دزدی کند
بیاید با دزدی روز قیامت شنیدی واعظی همین موعظه نمود که باید دزدی نکنید که در قیامت شما را با مال دزدی
حاضر میکنند و خصم در مقابل شما است کسی گفت این منتهای نعمت است در انجا مال را بصاحب مال رد میکنیم چهاردهم
ندادن زکوة واجب است چنانچه در سوره توبه است فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم الخ یعنی داغ کرده میشود بدانها
طلا و دراهم نقره پیشانیها و پشتها و پهلوهای مانعین زکوة پانزدهم و شانزدهم کواهی ناحق و پوشانیدن کواهی حق است
زیرا که در سوره بقره وارد است که و من یکتمها فانه اثم قلبه یعنی هر که بپوشاند شهادت حق را یا ناحق کوید پس بدرستیکه
کناهکار است هفدهم و هیجدهم اشامیدن خمر است و قمار مضمون این شریف در سوره بقره یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما
اثم کبیر یعنی میپرسند از تو ای محمد از شراب و قمار بکو در اینها کناه بزرگست نوزدهم و بیستم و بیست و یکم شکستن عهد
الهی و قطع رحم و فساد در زمین است چونکه در سورهٔ رعد است الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون
ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض یعنی انجماعتیکه میشکنند پیمان خدا را بعد از بستن ان و میبرند انچه را که خداوند
امر به پیوند ان نموده که مراد رحم است و فساد میکنند در زمین از برای ایشان لعنت است بیست و دویم ترک نماز است امام موسی
فرمود که چون کلام پدرم باینجا رسید هنوز تفصیل کبائر تمام نشده بود عمرو بسبب تنکی حوصله از مجلس بیرون خواست برود
رفت و در جائیکه صدای او را میشنیدیم کریه میکرد و میگفت اه اه اهل جهنم بسبب ان معنی نماناد که کناهان کبیره بسیار است
چنانچه بعضی هفتاد شمرده اند اما با توبه خالص امید امرزش انها هست چونکه لطف خداوند زیاده از کناهان است و
کرم و بخشش او نسبت به بندکان بی حد و حصر است و دلیل بر این قول انستکه روزی حضرت رسول صلعم فرمودند که اکر بدانید
انچه من میدانم کم خواهید خندید و بسیار خواهید کریست جبرئیل نازل شد و کفت پروردکار میفرماید که بندکان مرا از
من نا امید مکن و مرویست که مردی بود در بنی اسرائیل که مردم را از رحمت خدا نا امید میکرد و ایشان را بسیار میترسانید در
روز قیامت خدا باو خطاب فرمود که امروز من ترا از رحمت خود مایوس میکنم همچنانکه بندکان مرا از من نا امید ساختی
و همین قدر دلیل است در صفت مذمت یاس که ادمی را از عبادت که سرچشمه فضایل و بالاترین همه اعمال است باز میدارد و ظن بد
بخداوند لا اله الا هو برمنت میکند فی المثل مرد کناهکار شرمنده ملتجی شود بدرخانه شخص جلیلی عادت کریمان اینستکه
او را مایوس ننمایند چه جای خداوند علی کریم اکرم الاکرمین است در مصابیح القلوب وارد شده که در زمان حضرت موسی ع جوان
فاسقی در بنی اسرائیل بود که خلق از فسق و فجور او بتنک امده بودند و تضرع بدرکاه اله نمودند خطاب رسید که یا موسی
این فاسق را از بلد بیرون نما تا بسبب او اتش غضب الهی در این بلاد نبارد کلیم بنابر فرموده رب رحیم او را بیرون کرد بسوی
قریه رفت خطاب مجدد رسید که او را از انجا هم بیرون کنید پس حضرت کلیم او را از ان قریه نیز اخراج نمود به صحرا رفت و پناه
برد بمغاره کوهی که در حوالی ان هیچ علامت ابادی نبود نه خلقی و نه مرغی و نه وحشی اخر الامر مریض شد و کسی نبود که او را پرستاری
نماید از روی بیچارگی رو بر خاک مذلت کذاشت و میکریست بسبب غربت و تنهائی و اضطرار خود انکاه از قلب متوجه خداوند
شد و مناجات با قاضی الحاجات مینمود و میگفت هرکاه مادرم حاضر میبود چون جان از جسد من بیرون میرفت بکفن و
دفن من میکوشید و هرکاه زن و اولاد من میبودند بر من رحم میکردند و میکریستند خداوندا رحم کن بر این غریب عاصی
که از وطن او را بیرون کرده اند و از بلد ببلد تا انکه بمغارهٔ کوهی مسکن کرده پس سر باسمان بلند کرده عرض کرد الهی چون جدا
کردی مرا از پدر و مادر و اهل و عیال و اطفال مسوزان مرا باتش غضب خود بجهة معصیتی من بد کردم و تو بد مکافات
دهی پس فرق میان من و تو چیست کو چون از صمیم قلب تائب شد خداوند بر او رحم کرده فرستادکان را بصورت مادر و زن
او و غلمان را بصورت پدر و اولاد او پس در دور او نشستند و بر او کریستند جوان کفت همانا این پدر و مادر و اهل و عیال منند
که بر دور من حاضرند چون ایشان را دید روح از بدنش مفارقت نمود خطاب از مصدر جلال الهی رسید که یا موسی دوستی
از دوستان ما در فلان مغاره کوه مرده در تغسیل و تکفین او تعجیل نما کلیم شتابان بهمان موضع رسید دید که همان جوان
فاسق است او را شناخت نظر کرد دید حور و غلمان باطراف او بودند عرض کرد که ای پروردکار من ایا این همان جوان فاسق
نیست که بامر تو او را اخراج بلد کردم خطاب امد بلی تائب شد و من بر او رحم کردم بناله که در مرض موت میکرد و مجلس اشک
او و دوری از اهل خود و اعتراف او بکناه خود و طلب عفو از من انکاه فرستادم باو این حور و غلمان را و امرزیدم او را بسبب غربت

وحدیه

و خواری او و جفای ما را رسول صلعم فرمود که هر که خدا را دوست دارد خطاب برابین سرمایه بود که شما هم او را دوست دارید و دوستی
او را برکت بنویسند تا انکه از ان خود در دوست و کرم دو هم چنین حقیقتا ... که دشمن دارد با او بر عکس همین معامله مینمایند
الیشع هر کاه بنده او بسبب همان فاسقی که تائب شده حور و غلمان در حضرت از جناب پرستار و پدر کاری او فرماید
ابا چه خواهند کرد و چنانکه فرزندان پیغمبر اخر الزمان بی جرم و کناه در غربت شهید کشتند او را با رای انغریب با چه فاخر حور
و غلمان حاضر شد ابا چه قدر تعظیم خواهند بود و عقوبت قاتلان ایشان ... را بر هر جفا شهید کردند نظم باز شد
باران دامن ... ازین جفا و ظلم این کرد دوران دون باز همچون شمع سوزانم زغم کشته اند و دست من کوتاه قلم باز
نوحش شد ... مشعل سوزان زدست دور ... شمع قلم تا بحرکه سوختند بلت سوزش را زهم اموختند
زدود اخر اهم در ... شراره شعله و ز شعله شعلی از هر کنار خامه اند ... دلیر شد ...
کفت با من خامه کو ... باز کو تا هم زدست اما ... کشتی که همدم در بر سینه ام ای تو محرم بر درون سینه ام اول داستان
اغاز غزا ابتدای ... تتمه دار که شرحش مشکل است توسن طبع مرا پا در کل است از امامی که
بنا حق شد شهید از جفا ثانی ... یزید کیست ثانی ان امام ممتحن نام او باشد علی بابحن چون نقی شد ز اشقیا
چرخ دون با دل پر قهر از دنیا ... شد نقی بعدش امام خاص و عام نوبت ان شه که کرد تلخ کام از جفا انکه
معتز لقب نه کهن نو ... سلطان عرب اشک ریزان شد ز جور روزکار چشم کریان همچنان ابر بهار در طوفان
مرویست که چون جناب امام علی النقی ع بعد از پدر بزرکوار بر منصب امامت و خلافت قرار کرفتند اهل بیت عصمت بر سنه
روانه مدینه کردید چون چند مدتی در خدمت جد بزرکوار بسر بردند متوکل ملعون که غاصب حق ان بزرکوار بود نامه نوشت
بخدمت انجناب که شنیده ام ... شما را اهانت میرسانند اکر خواهی اسوده باشی روانه بجانب سره من رای شو تا بغیر
عزت و احترام بسر بری چون نامه متوکل لعین بانسرور رسید لا بد و ناچار دل بر ... و جناب انحضرت اهل و عیال
خود را برداشت و روانه انسفر محنت اثر کردید چون وارد سر من رای شد متوکل ملعون بجهة خفت و خواری انجناب حکم کرد تا
کاروان سرای خرابه را مکان با اهل و عیال انسرور دادند نظم ان یزید ثانی اندر عهد خویش چشم خود در بست از ایمان و کیش
دلها اندر خرابه از ستم نور چشم مصطفی را با حرم کشت کویا ظلم شاه از نو عیان شد خرابه مسکن ان بیکسان اندران
شهر غریب ... اهل بیت ان شهنشاه مبین اه از ان دست ظلم روزکار الامان تا کی باشند خوار ابن سعید
نوید در ان خرابه رفتم بخدمت مولای خود رسیدم عرض کردم فدای تو شوم چه لجوج مینمایند که از دشمنی دین نسبت بشما بعمل
اوردند اهل بیت عصمت شما را خرابه نشین کردانیدند انجناب فرمود که این ظلم و ستم بر اهل بیت جد بزرکوارم نیز وارد
شد در ان وقتیکه ان بیکسان را وارد شام محنت انجام کردانید یزید ملعون از راه شقاوت نفسی که داشت ایشان را در خرابه
مسکن داد الحال هم این ملعون از وطن دور کردانید چون وارد این مکان کردیدیم اهل بیت مرا هم بخرابه مسکن داد اما
ای پسر سعید دل خوش دار که ما اهل بیت رسالت در هر جا که باشیم از برای ما نوشته میکردد و سر بالا کن چون نظر
بالا نمودم قصری چند بنظرم امد که حور و غلمان بسیار در انها بودند حضرت فرمود اینها بخدمت ما ایستاده اند
در این قصور و منزل و ماوای ما است پس متوکل ملعون بعد از نهایت بی اعتنائی منزلی از برای انحضرت معین کردانید و از وفور
معجزات که ظاهر شد ... بظهور میرسید اتش حسد در سینه پر کینه اش مشتعل کردید انجناب را در خانه سعید
محبوس کردانید نظم سرور این کینه جو بدست اهرمن سلیمان را بقانون نهان کم کرد شمع بزم ایمان را شقاوت
اکر ظاهر کینه باطن ... زندان حبس کردند شاه جن و انس دربان را از این غافل که از ... کان ...
دهد رخصت اکر ... وحش ایشان را ... کو باز ...
غلمان را مرویست که متوکل ملعون را شیر خانه بود که در ان درندکان جنکی بود و ...
امر نمود که حضرت را در ان شیر خانه انداختند درندکان چون انسعادت عظمی را دیدند بجود ...
شعف بسوی انجناب دویدند و هر یک سر بقدوم مبارکش میمالیدند ... انحضرت ...
البته ... دست ملاطفت بر سر ان شیران میکشید و بایشان تکلم مینمود ...
شد که کفتند او را بیرون اوردند و دفعهٔ دیکر در حبس نمودند نظم باز شد در حبس ... از جفا مردم نا سازکار
خوانده زندان چه قرب وصل یافت ... هم چنانکه در نزدیکی زندان ...

اورا میبینند آن کناه را در آن [illegible] بپوشانند بر او کناهان او را و فرمود که حق تعالی سه چیز از برای توبه کنندکان قرار داده است که اکر یکی از آنها را بجمیع اهل آسمان و زمین عطا میفرمود بسبب آن نجات مییافتند اول آنکه فرموده خدا توبه کنندکان را دوست میدارد دویم آنکه خبر داده است که فرشتکانی که حامل عرش‌اند طلب آمرزش میکنند از برای تائبان سیم آنکه آمرزش و رحمت خود را از برای کسی که توبه کند [illegible] خلاصه مذکور است که چون آیه تحریم آمد که خمر نخورید روزی اتفاق افتاد که خواهیم [illegible] که غرابه بدست داشت پر از خمر چون او رسول خدا را دید بترسید در دل کفت خدا [illegible] پیغمبر نمود رسوا مساز چون پیغمبر نزدیک آمد پرسید که چیست در غرابه عرض کرد که یا رسول الله سرکه است حضرت رسالت [illegible] پیش کرفت و فرمود اندکی بر دست من بریز چون ریخت سرکه بود آنمرد کفت یا رسول الله بحق خدا که این سرکه نبود خمر بود اما من از شما ترسیدم و توبه کردم خدا چنین کرد حضرت فرمود بلی هر که توبه کند [illegible] سیئات او را مبدل بحسنات [illegible] بمضمون اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و بدانکه توبه کردن از جمیع کناهان واجب است باجماع جمیع امت [illegible] چنانچه حق تعالی در سوره نور فرموده و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون یعنی ای مؤمنان توبه کنید [illegible] کناهان خود شاید که رستکار شوید و اخبار بحد و حصر در وجوب توبه از کناهان وارد شده از انجمله فرموده [illegible] ان العبد اذا اذنب ذنبا اجل من غدوه الی اللیل فان استغفر الله لم یکتب علیه یعنی بدرستیکه چون بنده مرتکب [illegible] مهلت داده میشود که از اول روز تا شب پس اکر طلب مغفرت از خدا کرد نوشته نمی‌شود بر او و لقمان به پسر خود [illegible] فرزند توبه را تاخیر مکن که مرک ناکاه میرسد و هر که تاخیر اندازد توبه را یکی از دو خطر عظیم باو میرسد اکر زنده ماند [illegible] از ترک معصیت کیرد و سیاه و تیره میشود دل و آن کناه از دل او محو نمیکردد و اکر مرک او را فرو کرفت دیکر مهلت نمییابد که تلافی نماید پس ای که عمر خود را بعصیان و دوره کار صرف کرده برخیز و فکری کن از برای رستخیز و بدانکه توبه و جود [illegible] و مکانی ندارد بلکه بر همه کس در همه اوقات واجب است چه هر بنده خالی از کناه و معصیت نیست پس توبه [illegible] بهر حال لازم است بر هر بنده سالکی مرویست که چون بنده را هنکام وفات در رسد ملک الموت بر او وارد شود و او را اعلام نماید که ساعتی از عمر تو بیش نمانده در آن وقت از برای آن بنده انقدر حزن و حسرت و تاسف حاصل میشود که اکر تمام مملکت دنیا [illegible] زمین را از مشرق تا مغرب مال او باشد میدهد بعوض آنکه یکساعت زیاد شود عمر او بلکه در آن ساعت تلافی مافات [illegible] راهی بان نمییابد و در روایات رسیده که چون بنده را هنکام رحلت رسد و پرده از پیش دیده او برداشته شود [illegible] نماید در نزد ملک الموت تضرع و زاری کند که مرا یک روز دیکر مهلت بده تا بروز خود بکریم و دست عذرخواهی [illegible] درکاه الهی بردارم بلکه چاره در کار تباه خود کنم ملک الموت کوید هیهات هیهات روز تو سر آمد کوید یکساعت مهلت بده [illegible] مکر در کتاب خدا نخوانده که لا یستاخرون ساعة و لا [illegible] مییابد و نفس او بشمار [illegible] در غصه کلوی او را میکیرد و حسرت عمر ضایع شده خود میخورد اکرچه توبه در آن [illegible] قبول است از مهربانی [illegible] مرویست که روزی جناب رسول صلعم فرمود که اکر عاصی یکسال پیش از مرک توبه کند قبول است بعد فرمود یکسال [illegible] اکر یکماه پیش از مرک توبه کند قبول است فرمود ماه هم زیاد است اکر یک هفته پیش از مرک توبه کند خدا او را میآمرزد [illegible] هفته نیز بسیار است هر که یک روز قبل از وفات تائب شود قبول میشود پس فرمود که روز نیز زیاد است هر که [illegible] پیش از آنکه مرک کلوی او را بکیرد و ملک الموت را معاینه ببیند حق تعالی توبه او را قبول میکند پس ای برادر در مرحمت [illegible] نسبت بخود نظر کن که از مهربانیها چه لطف با تو دارد ای غافل تو چرا باز کشت بسوی او چنین مهربانی نمیکنی [illegible] کناهان تو را بیامرزد و بهشت برین را بتو ارزانی دارد و در باب رحمت رسول خدا صلعم در معراج مرویست که جناب رسول [illegible] فرمود که حیات و ممات من از برای شما خیر است اما در حیوة از برای شما احکام شریعت بیان میکنم و طریقه [illegible] میاموزم و اما بعد از ممات اعمال بد از شما صادر میشود بر من عرض میکنند آنچه را که دیدم نیک است حمد [illegible] میکنم و آنچه را که دیدم بد است طلب آمرزش آنرا از خدا میکنم و در روز قیامت شفاعت شما خواهم نمود و فرمود ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی من شفاعت خود را ذخیره کرده ام از برای صاحبان کناهان کبیره از امت خود ای بفدای همچنین پیغمبری و دلیل دیکر که سبب خوشنودی مؤمنان است آنستکه خداوند عالم آتش جهنم را از [illegible] کفار خلق کرده و بغیر از دشمنان خدا کسی داخل جهنم نخواهد شد و دوستان خود را بان نمیترساند بمضمون [illegible] عبادو دلیل دیکر اتقوا النار التی اعدت للکافرین و دلیل دیکر لا یصلیها الا الاشقی الذی

توبه

جلوه کر شد چون تجلی للجبل نرم شد مانند آنجا در بدل [illegible] شما جلوه کر کردید نور کبریا حور و غلمانش زده صف در حضور چشم بدخواهان از آن انوار کور مرویست که روزی [illegible] نظر آن خبر به متوکل ملعون دادند که اسلحه و آلات حرب در حجره امام علی النقی جمع نموده اند و بنای شورش دارند [illegible] غضب شد و جمعی از غلامان سفاک زشت خو فرستاد که بروید و آنچه در حجره علی بن محمد مییابید بیاورید و او را نیز بیاورید [illegible] امان بیخبر داخل منزل آنسرور کردیدند بغیر کتب و ادعیه جات چیز دیکر نیافتند آنها را برداشته با خود حضرت را [illegible] کردیدند آنجناب چون داخل شد دید مجلس شراب برپا است و خود آن خبیث بشرب خمر مشغول است برخواست [illegible] امام را بجا آورد و دست آنجناب را کرفته بپهلوی خود نشانید و جام شراب را حواله آنحضرت نمود و کفت بکیر از دست من [illegible] اینوش تا با من هم مشرب شوی حضرت بر آشفت و از روی غضب فرموده مبادا روزی که خالص من با شراب که جدم [illegible] نه کرد نظم ای روزکار اف بتو بر جفای تو بر کو که چیست دین همه کین مدعای تو آل نبی بمجلس فاسق نشسته [illegible] کشته مرز اول دهنمای تو ابن شعبه بچشم حقیقت نظر کن ببین جور و جفا بنکر بر این مظلوم وارد شد به هیچیک از [illegible] بیامد مجلا چون متوکل ملعون حضرت را متغیر احوال دید از تفرس وی بترسید کفت یا علی از خوردن شراب که [illegible] باید در این مجلس قدری بخوانید که غنا از برای من نمائی آنحضرت باو آه حزین این آیه مبارکه را تلاوت فرمود که کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم یعنی بسیار از پادشاهان ترک کردند باغها و چشمها و قصرها و منازلها را پس کوشا [illegible] ملعون منفعل نکردید کفت یا علی بخدا قسم نمیشود تا شعری چند در این مجلس نخوانی حضرت شروع کرد بخواندن شعری چند که [illegible] ترون باید شر نفهر بود آن ملعون در عالم مستی انقدر کریه کرد که نزدیک بهلاکت رسید انکاه آن برکزیده معبود [illegible] وان بزرکوار را با خط از خود را شاد بی اذیت و آزار نبود تا آنکه متوکل ملعون را مستنصر پسرش شربت ناکوار [illegible] بعد از او مستنصر بنی عباسی ملعون غاصب حق آنجناب کردید و زهر ستم بان برکزیده معبود در سر من رای چشانید [illegible] شد نفی بیرون از این دنیا دریغ از جفا فرقه اعدا دریغ زهر ناب دادند کامش آخر بجنند ماتمش شد در جهان بر پا [illegible] بر پا شد اندر حجاب از ستم نور دوخ دنیا دریغ بهر ماتم خوانان جان پاک شد مهیا عالم بالا دریغ [illegible] زند ز اوش نیلپوش دو غراو عاشیا یا دریغ پسر فرزند ارجمندش امام حسن ع بتکفین و تدفین آنجناب مشغول [illegible]

مجلس پانزدهم در فضیلت توبه [illegible] فضیلت شیشه شراب در نرد شش سرکه شد

[illegible] تا شکر جناب رسول خدا صلعم او را از خود دور کرد و خدا او را آمرزید و شهادت امام حسن عسکری ع قال الله [illegible] فی سوره الزمر یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو [illegible] معنی ظاهر آیه شریفه خطاب است برسول خدا صلعم که بکو ای بندکان من آنانکه اسراف کردید بر نفسهای خود نا امید [illegible] از رحمت خدا بدرستیکه خدا همه کناهان را میآمرزد و اوست آمرزنده و مهربان مقصود آنستکه چون کناهی از شما [illegible] خلاق عالم نا امید مشوید بلکه در توبه باز است باز کشت کنید بسوی خدا و تائب شوید چونکه خداوند از بسیاری [illegible] توبه را از برای ایشان قرار داده است لیس بنده معراج مرویست از رسول خدا که هیچ صبحی طلوع نمیکند و هیچ شامی شب [illegible] مکر اینکه دو فرشته بجهت ندا جواب یکدیکر را میدهند یکی از ایشان میکوید که کاش این خلق آفریده نمیشدند دیکر [illegible] کاش حال که آفریده شده اند هر قدر که دانستند بآن عمل میکردند و معصیت نمیکردند باز دویم میکوید اکر [illegible] معصیت خود میکردند بدرستیکه بنده را بجهة یک کناه که کرده صد سال حبس میکنند و او نکاه [illegible] که در بهشت از برای او آماده شده که بناز و نعمت مشغولند و او حسرت میبرد و حضرت امیر المؤمنین ع [illegible] تو در اجنده ظاهر مینماید و حال اینکه اعمال قبیح از شما صادر شده باشد و شبها تن نخوابید در خاک [illegible] باشد پس بدانکه توبه از معاصی سرمایه سعادت و کلید استقامت در راه دین و ایمان است و موجب محبت حضرت باری و سبب نجات و رستکاری است چنانچه خود در رقم مبارک فرموده ان الله یحب التوابین یعنی بدرستیکه خدا توبه کنندکان را دوست دارد و از جناب پیغمبر صلعم مرویست که توبه کننده از کناهان مانند کسی است که کناه نکرده باشد و [illegible] امام محمد باقر ع فرمود که خداوند تبارک و تعالی خوشنودتر میشود بتوبه بنده خود از مردی که در شب تار در بیابانی مرکب و توشه خود را کم کرده باشد ناکاه آن را بیابد و حضرت صادق ع فرمود که چون بنده توبه کند توبه خالص خدا دوست [illegible] او را پس میپوشاند آن کناه را از او شخصی عرض کرد چکونه میپوشاند فرمود آن کناه را از یاد آن دو ملکی که مینویسند [illegible] میپنماید باعضا و جوارح

جلوه کر شد چون تجلی للجبل [illegible] ماند انجانه بدل [illegible] جلوه کر کردید نور کبریا حور و غلمان
زده صف در حضور چشم بدخواهان ازان انوار کور مرویست که روزی [illegible] نظر ان خبر متوکل ملعون دادند که
اسلحه و الات حرب در حجره امام علی النقی جمع نموده اند و بنای شورش دارد [illegible] غضب شد و جمعی از غلامان صفا دشت را
فرمود که بروید و انچه در حجره علی بن محمد میابید بیاورید [illegible] امان بیخبر داخل منزل انسرور کردیدند بغیر
کتب و ادعیه جات چیزی دیکر نیافتند انها را برداشته با خود حضرت را [illegible] کردیدند انجناب چون داخل شد دید
مجلس شراب برپاست و خود الخبیث بشرب خمر مشغول است برخواست [illegible] را بجا اورد و دست انجناب را کرفته
خود نشانید و جام شراب را حواله انحضرت نمود و کفت بکیر از دست من [illegible] بنوش تا با من هم مشرب شوی حضرت
براشفت و از روی غضب فرمود مباد روزی که خاک من با شراب که جدم [illegible] کردد نظم ای روزکار اف بود
بر جفای تو برکو که چیست [illegible] بن هم کین مدعای تو ال نبی بمجلس فاسق نشان [illegible] کشته مرز اول رهنمای تو ای شیعه بچشم
حقیقت نظر کن ببین جور و جفا بنکر بر این مظلوم وارد شد بر هیچیک از [illegible] مد مجملا چون متوکل ملعون حضرت را
متغیر احوال دید از تقریر وی بترسید کفت یا علی از خوردن شراب [illegible] باید در این مجلس قدری بخوانید و غنا
از برای من نمائی انحضرت با او احزن این ایه مبارکه را تلاوت فرمود کم ترکوا [illegible] من جنات و عیون و زروع و مقام کریم یعنی
بسیار از پادشاهان ترک کردند باغها و چشمه ها و مقرها و منازل های نیکو را [illegible] نکردید کفت یا علی بخدا قسم [illegible]
تا شعری چند در اینمجلس نخوانی حضرت شروع کرد بخواندن شعری چند که [illegible] ترون بایه شریف بود انملعون در عالم
مستی انقدر کریه کرد که نزدیک بهلاکت رسید انکاه ان برکزیده معبود را [illegible] وان بزرکوار را بلطف از خود [illegible]
بی اذیت و ازار نبود تا انکه متوکل ملعون را مستنصر پسرش شربت ناکوار [illegible] بعد از او مستنصر بن عباسی ملعون
غاصب حق انجناب کردید و زهر بستم ان برکزیده معبود در سر من رای [illegible] شد نقی بیرون از این دنیا دریغ
از جفا و فر اعدا دریغ زهر ابد کامش اخر بچند ما تمش شد در جهان بر [illegible] اب تیره شد اندر حجاب از ستم
نور دیده نبیا دریغ بهر ماتم خواهران جان پاک شد مهیا عالم بالا دری [illegible] زند زارش نیل پوش در عزا و
اسبابا دریغ [illegible] ند ارجمندش امام حسن ع بتکفین و تدفین انجناب [illegible] مجلس پانزدهم در فضیلت
توبه و حکایت قصه بشر حافی [illegible] مشرف شد [illegible] نباش که جناب رسول خدا ص
او را از خود دور کرد و خدا او را امرزید و شهادت امام حسن عسکری ع قال الله [illegible] فی سورة الزمر یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو [illegible] معنی ظاهر ایه شریفه خطاب
است برسول خدا ص که بکو ای بندکان من انانکه اسراف کردید بر نفسهای خود نا امید [illegible] از رحمت خدا بدرستیکه خداوند
کناهان را همه میامرزد او است امرزنده و مهربان مقصود انستکه چون کناهی از شما [illegible] خلاق عالم نا امید مشوید
بلکه در توبه باز است باز کشت کنید بسوی خدا و تائب شوید چونکه خداوند از بسیار [illegible] توبه را از برای شما قرار داده
است بسند معتبر مرویست از رسول خدا که هیچ صبحی طلوع نمیکند و هیچ شامی [illegible] امکر اینکه دو فرشته [illegible]
ندا جواب یکدیکر را میدهند یکی از ایشان میکوید که کاش این خلق افریده نمیشدند دیکری [illegible] کاش حال که افریده شدند
هر قدر که دانستند بان عمل میکردند و معصیت نمیکردند باز دویم میکوید [illegible] معصیت خود میکردند
بدرستیکه بنده را بجهت یک کناهی که کرده صد سال حبس میکنند و او نکاه [illegible] که در بهشت از برای او
اماده شده که بناز و نعمت مشغولند و او حسرت میبرد و حضرت امیر المومنین ع [illegible] تو درا بخنده ظاهر میشاید
و حال اینکه اعمال قبیح از شما صادر شده باشد و شب بخوابید در حال اینکه ان [illegible] باشد پس بدانکه توبه از
معاصی سرمایه سعادت و کلید استقامت است در راه دین و ایمان است و موجب محبت [illegible] سبب نجات و رستکاری
است چنانچه خود در رقم مبارک شیم فرموده ان الله یحب التوابین یعنی بدرستیکه خدا [illegible] کناهکار را دوست دارد از
جناب پیغمبر ص مرویست که توبه کننده از کناهان مانند کسی است که کناه نکرده باشد [illegible] امام محمد باقر ع فرمود که خدا
تبارک و تعالی خوشنودتر میشود بتوبه بنده خود از مردیکه در شب تار در بیابانی مرکب و توشه خود را کم کرده باشد تا کاه
ان را بیابد و حضرت صادق ع فرمود که چون بنده توبه کند ناصح خالص خدا دوست [illegible] ازد او را پس میپوشاند ان کناه را
از او شخص عرض کرد چکونه میپوشاند فرمود ان کناه را از یاد انذ ملکی که مینویسند [illegible] مینماید باعضا و جوارح

او روز میبینکه ان کناه را در ان [illegible] میپوشاند بر او کناهان او را و فرمود که حق تعالی سه چیز از برای توبه کنندکان قرار داده است
که اکر یکی از انها را بجمیع اهل اسمانها و زمین عطا میفرمود بسبب ان نجات مییافتند اول انکه فرموده خدا توبه کنندکان را دوست
میدارد دویم انکه خبر داده [illegible] فرشتکانی که حامل عرشند طلب امرزش میکنند از برای تائبان سیم انکه امرزش و رحمت
خود را از برای کسیکه توبه کند قرار داده [illegible] خلاصه مذکور است که چون ایه تحریم امد که خمر محو بزودی اتفاق افتاد
که [illegible] شخص به کوچه میرفت [illegible] غرابه بدست داشت پر از خمر چون او رسول خدا را دید بترسید در دل کفت خدا
توبه کردم که دیکر خمر نخورم مراد [illegible] سود رسوا مسا چون پیغمبر نزدیک امد پرسید که چیست در غرابه عرض کرد که یا
رسول الله سرکه است حضرت رسالت [illegible] خود پیش کرفت و فرمود اندکی بر دست من بریز چون ریخت سرکه بود انمرد کفت
یا رسول الله بحق خدا که انسرکه [illegible] بود اما من از شما ترسیدم و توبه کردم خدا چنین کرد حضرت فرمود بلی هر که توبه کند
حق تعالی سیئات او را مبدل بحسنات [illegible] بمضمون اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و بدانکه توبه کردن از جمیع کناهان
واجب است باجماع جمیع امت [illegible] ایه چنانچه حق تع در سوره نور فرموده و توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم
تفلحون یعنی ای مومنان توبه کنید [illegible] کناهان خود شاید که رستکار شوید و اخبار بحد حصر در وجوب توبه از کناهی
وارد شده از انجمله فرمود [illegible] ان العبد اذا اذنب ذنبا اجل من غدوة الی اللیل فان استغفر الله لم یکتب علیه یعنی
بدرستیکه چون بنده مرتکب [illegible] مهلت داده میشود کاهی از اول روز تا شب پس اکر طلب مغفرت از خدا کرد نوشته نمی
شود بر او و لقمان به پسر خود [illegible] زند توبه را تاخیر مکن که مرک ناکاه میرسد و هر که تاخیر اندازد توبه را یکی از دو خطر
عظیم باو میرسد اکر زنده ما [illegible] زنک معصیت کیرد و سیاه و تیره میشود دل ان کناه از دل او محو نمیکردد و اکر مرک
او را فرو کرفت دیکر مهلت [illegible] نماید پس ای که عمر خود را بعصیان پرورده و کار صرف کرده برخیز و فکری کن از برای
رستخیز و بدانکه توبه وجود [illegible] و مکانی ندارد بلکه بر همه کس در همه اوقات واجب است چه هر بنده خالی از کناه
و معصیت نیست پس توبه [illegible] لازم است بر هر بنده سالک مرویستکه چون بنده را هنکام وفات در رسد ملک الموت
بر او وارد شود و او را اعلام نماید [illegible] ساعتی از عمرت بیش نمانده در ان وقت از برای ان بنده انقدر حزن و حسرت و تاسف حاصل
میشود که اکر تمام مملکت [illegible] از مشرق تا مغرب مال او باشد میدهد بعوض انکه یکساعت زیاد شود عمرش و بلکه
در ان ساعت تلافی مافات [illegible] بات نمیابد و در روایات رسیده که چون بنده را هنکام رحلت رسد و پرده از پیش دیده
او برداشته شود و یقین [illegible] نماید و نزد ملک الموت تضرع و زاری بکند که مرا یک روز دیکر مهلت بده تا بروز خود
بکریم و دست عذرخواهی [illegible] الهی بردارم بلکه چاره در کار تباه خود کنم ملک الموت کوید هیهات هیهات روز تو سر امد که [illegible]
یکساعت مهلت بده [illegible] بد مکر در کتاب خدا نخوانده که لا یستاخرون ساعة و لا [illegible]
میاید و نفس او بشمار [illegible] در غصه کلوی او را میکیرد و [illegible]
قبول است از مهربانی [illegible] ار مرویستکه روزی جناب رسول [illegible]
بعد فرمود یکسال [illegible] اکر یکماه پیش از مرک توبه کند قبول است فرمود ماه هم زیاد است اکر یک هفته پیش از مرک توبه
کند خدا او را میا [illegible] د هفته نیز بسیار است هر که یک روز قبل از وفات تائب شود قبول میشود پس فرمود که روز
نیز زیاد است هر که [illegible] از انکه مرک کلوی او را بکیرد و ملک الموت او را معاینه ببیند حق تع توبه او را قبول میکند
پس ای برادر [illegible] بخود نظر کن که از مهربانیها چه لطف با تو دارد ای غافل تو چرا باز کشت بسوی او نمیکنی چنین
مهربانی نمیکنی [illegible] و را بیامرزد و بهشت برین را بتو ارزانی دارد و در باب رحمت رسول خدا ص در معراج
مرویستکه جناب [illegible] فرمود که حیات و ممات من از برای شما خیر است اما در حیوة از برای شما احکام شریعت را بیان
میکنم و طریقه [illegible] میاموزم و اما بعد از ممات اعمال یکه از شما صادر میشود بر من عرض میکنند انچه را که دیدم
نیک است حمد [illegible] میکنم و انچه را که دیدم بد است طلب امرزش از خدا میکنم و در روز قیامت شفاعت شما
خواهم نمود و فرمود ذخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی من شفاعت خود را ذخیره کرده ام از برای صاحبان
کناهان کبیره از امت خود ای بنده ای هم چنین پیغمبری و دلیل دیکر که سبب خوشنودی مومنان است انستکه خداوند
عالم اتش جهنم را [illegible] کفار خلق کرده و بغیر از دشمنان خدا کسی داخل جهنم نخواهد شد و دوستان خود را بان نمیترساند
بمضمون [illegible] عبادو دلیل دیکر اتقوا النار التی اعدت للکافرین و دلیل دیکر لا یصلیها الا الاشقی الذی

کذبت و تولی بهین دانم از کردار زشت اقتضای آنکه چه خواهی کرد ای یارب تو با یک قبضه خاکی مرد بیننکر و دید حضرت رسول

گفت یا کریم العفو جبرئیل عرض کرد آیا معنی او را میدانی یعنی بد بپهایند کان را برحمت خود عفو میکند در کتاب بدء منقول

است که روزی معاذ بن جبل گریان بخدمت جناب رسول آمد و سلام کرد حضرت جواب سلام باز داده فرمود یا معاذ سبب گریه

تو چیست عرض کرد یا رسول الله بر در خوانم جوانی خوش صورتی ایستاده مانند زن بی شکن پسر فرزند مرده گریه میکند واراده

شرف حضور شما دارد حضرت فرمود او را حاضر کن چون حاضر شد سلام کرد و او را کریه امان نمیداد حضرت جواب سلام باز

داد و فرمود ای جوان ترا چه باعث شده که اینقدر گریه میکنی عرض کرد یا رسول الله چون نگریم که گناهی کرده ام که اگر خداوند به

بعضی از آنها مرا مؤاخذه کند امر زید بجهنم خواهم شد حضرت فرمود مگر شرک آورده عرض کرد معاذ الله فرمود کسی را بنا حق کشته

گفت نه حضرت فرمود خدا گناهانت را میآمرزد اگر بقدر کوهها و زمینها و دریاها باشد عرض کرد که از اینها نیز بزرگتر است

حضرت فرمود که خداوند گناهان تو را عفو مینماید اگرچه مثل آسمانها و ستارگان و مثل عرش و کرسی باشد عرض کرد فدای

تو شوم از اینها نیز بزرگتر است حضرت غضبناک بروی نظر کرد و فرمود آیا گناه تو بزرگتر است یا پروردگار تو عرض کرد منزه است پروردگار

من و او از همه چیز عظیم تر است حضرت فرمود مگر میآمرزد گناهان عظیم را کسی بغیر از خدا گفت نه و ساکت شد حضرت فرمود که

از گناهان خود یکی را بیان کن عرض کرد یا رسول الله هفت سال بود که نباش بودم و قبرها را میشکافتم

و کفن مردگان را میدزدیدم تا آنکه دختری از انصار بمرد و او را دفن کردند چون شب شد من رفتم و قبر او را شکافتم و کفنش

را برداشتم و او را عریان بر لب قبر گذاشتم و برگشتم در آن حال شیطان مرا وسوسه کرد و او را در نزد من زینت داد هر دم میگفت

آیا سفیدی بدنش را ندیدی آیا فربهی رانش را ملاحظه نکردی و مرا چنین وسوسه کرد تا برگشتم و با او وطی کردم و او را بآن حال

گذاشتم و برگشتم ناگاه صدائی از عقب سر خود شنیدم که آن میت میگفت وای بر تو از حاکم روز قیامت روزی که من و تو

[illegible] بایستیم که مرا چنین عریان در میان مردگان گذاشتی که با جنابت محشور شوم پس وای بر تو از آتش جهنم یا رسول الله

من با این اعمال گمان ندارم که بوی بهشت را بشنوم حضرت فرمود دور شو ای منافق که میترسم من باتش تو بسوزم چه بسیار

نزدیکی تو باتش جهنم حضرت مکرر این را میفرمود تا آن جوان بیرون رفت پس ببازار مدینه رفت و توشه گرفت و بکوهی رفت و پلاسی

پوشید گریه کنان مشغول عبادت شد و هر دم فریاد میکرد که پروردگارا پشیمان شده ام و بنزد پیغمبر رفتم و اظهار ندامت نمودم

که مرا از خود دور کرد و خوف مرا زیاد کرد پس سؤال میکنم از تو بحق نامهای بزرگوارت و بجلال و عظمت پادشاهیت که

پیغمبر که مرا از رحمت خود ناامید کرد تا چهل شبانه روز گریه و زاری کرد و درندگان و حیوانات صحرا بحال او میگریستند چون

چهل روز تمام شد دست بآسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا حاجت من چه کردی اگر دعای مرا مستجاب کردی به پیغمبر

وحی فرما که بدانم و اگر امر زیده نشده ام آتشی بفرست تا مرا بسوزاند یا بعقوبتی در دنیا مبتلا کن و از فضیحت روز قیامت مرا

در پناه خود نگاهدار و عفو نمودن خداوند آیه فرستاد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در سوره زمر پس رسول خدا فرمود یا شهید

ما نیز نزد تو آمد در حالتیکه تائب و پشیمان بود و او را ندیدی و دور کردی پس بکجا رود و نزد که آورد و از که سؤال کند غیر از

من حضرت با اصحاب از مدینه بیرون آمدند و احوال او را پرسیدند تا گفت یا رسول الله شنیدم که در فلان کوه [illegible]

پس حضرت با اصحاب بجانب آنکوه شتافت آنجوان را دیدند که در میان دو سنگ ایستاده و دو دستش از حرارت آفتاب سیاه شده و مژگانهایش

از بسیاری گریه ریخته و هر دم میگوید الهی نیکو آفریدی مرا و نیکو داشتی و کفران ورزیدم و عصیان کردم حال ایشان

چه بود اگر میدانستم ترک گناه را بخواهی امر زید یا در قیامت مرا رسوا خواهی کرد از این باب سخنان میگفت و میگریست حضرت

بنزد او رفت و فرمود خدا تو را امر زید غم مخور مباش پس بدست مبارک خاک از چهره او پاک کرد و بآن احوال او رفت بنزد

اصحاب نیز گریستند حضرت فرمود چنین تدارک گناهان نمائید که این جوان نمود پس آیه مبارکه را بر او خواند و او را به بهشت

بشارت داد این شعر اگر یک گناه اینقدر تدارک میخواهد که این جوان رسول خدا او را دور کرد پس چگونه خواهد بود

کسانیکه اولاد رسول خدا را بظلم و ستم شهید کردند و غصب حق ایشان کردند چه قدر عذاب خواهد بود مصیبت ایشان

که هر یک را به نهجی بکشتند و کلمات اهل بیت او خواندند و خوابهای برکزیده کان عترت او را بجای او زدند و اخر الامر جهت

هابن هر یک را باغ جنت الفردوس یا باغ حیات از پدر او دور کردند و آن چرخ سفلگر [illegible] بیکس بوده و صیادان بیرحم ایشانرا

کینه انکرده [illegible] زمین را از آن ها با طریق ایمان خالی ساختند چون نوبت بجناب امام حسن عسکری

[illegible] که از برای پدر و اجداد او بود [illegible] از امام ابن خلیفه [illegible]

اینا بر ملا ببین ناسازکاری فلک چه جفا ببین آل رسول را که شفیع عاصیان محشرند هر یک ز کین نشانه تیر بلا ببین هر جنی

که بود بچرخ فلک تمام زادم گرفته ختم بنور مصطفی ببین اول بنای ظلم چه بنهاد و نکار بوجهل را ز قرن ستم آشنا ببین از

شکست گوهر دندان پاک وی از جهل کرده خنده دندان نما ببین شق القمر ز جبهه شیر خدا نگر صد پاره از ستم جگر

مجتبی ببین انکاه چو بحیه ظلم ز حد فزون از راه کین بخامس آل عبا ببین عباس شیردل که لوا را بدست داشت از

تن دست جدا ببین اکبر جوان نوخط شاه شهید در رزمگاه معرکه خونین قبا ببین تیر جفا بحلق صغیر حسین

نگر و ز خون [illegible] قاسم جدا ببین خنجر بدست شمر جفا جو نظاره کن جا بش لب ستم خامه مرتضی ببین در شهر شام آل

نبی را خفیف هر زنجیر و غل بگردن زین النسا ببین با فر سوار اسب مکر و حیل نگر جعفر اسیر و خوار ز ظلم و غنا ببین

از راه کین تو حبس بزندان اشقیا موسی کاظم اشرف لقا ببین در شهر طوس از ستم وجود اهل کین تو تشنه زهر تا

غریب با رضا ببین فرزند او تقی بجوانی ببین شهید بعدش نقی قتیل گروه دغا ببین چون عسکری امام زمان شد زبعد

محبوس حبس معتمد بیحیا ببین بر غاصبان حق بنی هاشمی نگر نیرنگ بازی فلک بیوفا ببین گریان ز درد ماتم ایشان

ز دل بنال دردی که غیر مرگ ندارد دوا ببین بسند صحیح مروی است که چون سال الم دو دمان حیدر امام حسن عسکری

بر تخت خلافت و امامت بعد از پدر بزرگوار متمکن گردید چون زمانی گذشت معتمد بنی عباس که غاصب حق آنجناب بود بر تخت

خلافت بنا حق قرار گرفت دشمنان اهل بیت و منافقان عصر بر دور او جمع شدند و افتراها و دروغها در باره امام حق گفتند

عداوت جبلی معتمد ملعون محرک شده امر بحبس آنحضرت نمود چون آنجناب را بزندان بردند فیض آسمانی از زمین منقطع شد قحط

و غلا در سامره بهم رسید معتمد امر نمود که مردمان تماماً باستسقا بیرون روند سه روز متوالی مردمان تماماً استسقا نمودند

و اثری ظاهر نگردید بعد از آن جاثلیق با نصاری و رهبانان باستسقا رفتند در میان ایشان راهبی بود چون او دست بآسمان

بلند کردی ابری پیدا شد و باریدن گرفت روز دیگر چون آن راهب دست بآسمان برداشت چنین شد تزلزل عظیم در

خلق بهم رسید بعضی از مسلمانان بشک افتادند و برخی بدین نصاری میل کردند چون خبر بمعتمد رسید بواسطه آنکه

از یکطرف واهمه زوال ملک و از یک جانب غم دین و از سمت دیگر طعن خلق زنده گی را بر خود تباه دید لاعلاج [illegible]

که حاکم شهر بود و امر سیاست و زندان تعلق باو داشت طلبید و امر کرد که حسن بن علی را بنزد من حاضر ساز چون آنجناب

حاضر شد معتمد باحترام وی کوشید و او را در پهلوی خود نشانید و عرض کرد نظم ای ز نور روی تو روشن چراغ دین حق

مصحف آیین احمد را وجود تو ورق ای بکتب خوانه علم تو طفل ابجدی عقل اول روح دوم انبیا ما سبق و قتی آن گردیده کز بیم

هلاک جان خویش مسلمین نزد مخالف جانها نهاده اند طبق از نصارای مجری کردیده اینک آشکار اینجهان نیره را اکر زدیده اندازند

قلق نتیجه معجز نما آکی برون از آستین تا دل بد خواه دین گردد پر از خون چون شفق املعو گفت یا حسن ادرک امة جدک قبل

ان یهلکوا حضرت پرسید که چه روی داده کیفیت را بعرض رسانید آنحضرت تبسمی کرده فرمود غم مخور که فردا بیرون میروم و شک

از خواطرها میبرم پس جمعی از بنی هاشم و اقوام آنحضرت که در زندان بودند شفاعت نمود و ایشانرا خلاص داد چون صبح شد

هیچکس از خاص و عام در شهر نماند مگر آنکه همه باستسقا بیرون رفتند امام با اصحابش در مصلی حاضر شدند از طرف

دیگر رهبانان نیز حاضر کردیده در مصلی مجتمع گردیدند نصاری از کفر و ایمان شد در هم از بیم وفقتن شد تا غافل کردد وجود

از عدم بسته احرام نماز بهر استسقا امام منتظر خلقی که آیا چون کند مهر حرم بر مصلی چونکه حاضر شد امام کل ناس شد عیان

[illegible] انتهت امام حضرت امر فرمود که رهبانان شروع بدعا نمایند چون ایشان دست بدعا برداشتند از طرفی ابری پیدا شد

و آثار باران ظاهر گردید امام بشخصی اشاره نمود که برو در نزد راهبی که پیشوا و امام ایشان است و در میان انگشتان او هرچه

هست بیرون آور آن شخص رفته پاره استخوانی از میان انگشتان راهب بیرون آورده بنزد امام آورد حضرت فرمود تا آن در جامه

در حال ابرها از هم پاشید بعد از آن رهبانان را امر بدعا و نماز نمود پس نصاری هر چند دعا و زاری کردند اثری پیدا نشد خلق

متحیر شدند معتمد پرسید که یابن رسول الله این چه سری بود حضرت فرمود هرگاه استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر گردد البته

رحمت خدا باران میبرد این راهب استخوان پیغمبری را ضبط کرده بود چون مکشوف میساخت باران میبارید اگر خواهید که امتحان

کنید اینست چون استخوان را بیرون آوردند و بر روی دست گرفتند باران بهم رسید آنگاه حضرت فرمود تا بجهة حرمت آن استخوان را

در زمین دفن کردند پس بجای خود دو رکعت نماز بجای آورد و دست بدعا برداشت راز خفتم باران خواستار برکت عطا

آنحضرت فیض باران مستمر گردید و قحط از زمانه برطرف شد و شکوک از خواطرها برطرف شد ز بهر خاطر ایشان دین رحمت

(۱)

...ستم آید در زمین [illegible] داشت ز بهر دعا آمد از یزدان بگوش این ندا کی ز بهر عالم امکان بیا [illegible]
چون تو نی بهر دعا ای وجود مظهر حق آمده دین حق را زیب و رونق آمده باب رحمت هست روی تو باز [illegible]
ثنا ای کلید باب رحمت [illegible] عرش و کرسی جایگاه پست تو گاه تسبیح یزدان زمین که مقامت برتر از عرش برین [illegible]
این معجزها معتمد ملعون متنبه نشد تا آنکه بار دیگر [illegible] آن پادشاه را محبوس ساخت [illegible] امر کرد [illegible]
چون آنحضرت از نوشیدن زهر مسموم گردید آن لعین را خبر کردند تا از راه مکر و حیل به عیادتش آمد و امر نمود تا مردم [illegible]
و مستمر پنج نفر را موکل نموده بود که از آنحضرت و وصیت او خبر را بملعون میدادند چون روز آخر شد قاضی القضات را با جمعی کثیر
از علما و فضلا فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند چون خبر فوتش بیرون آمد دکاکین و بازارها بسته شد و جمیع
مردم از سواره و پیاده حاضر شدند در آن روز سامره از شور و فغان و ناله هیچ کم از روز قیامت نبود [illegible] برون ز جا
ان امام ناس شد شوری عیان که محشر شد قیاس خوشنود گشت معتمد ظالم لعین از فوت نسل [illegible]
عیان شد [illegible] افتاده [illegible] از ظلم چرخ کرده [illegible]
لباس ای [illegible]
ظلمی نماند تا [illegible]
اشک [illegible]
[illegible] چون جنازه آن امام مبین [illegible] گذاشتند که بر وی نماز کنند عیسی بن متوکل پیش آمد [illegible]
[illegible] و جمیع بنی هاشم دانستند که او باجل طبیعی از دنیا رفته محضری بر آن نوشتند آنگاه جعفر کذاب [illegible]
[illegible] بر آن نعش مطهر نماز کند طفلی [illegible] پیدا شد عبای او را بکنار کشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مجلس [illegible]
حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه و غیبت کردن آنجناب قال الله عز و جل فی سوره التحریم یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبه
نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم [illegible] یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید [illegible]
که شاید پروردگار شما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هر گناه توبه کند از بعضی گناهان خود [illegible]
[illegible]
بدیگران مایل باشد و امثال اینها [illegible] اینکه معنی توبه را نفهمد [illegible] از قلب نکند [illegible] شخصی در حضور جناب امیر
مؤمنان گفت استغفرالله حضرت فرمود [illegible]
معنی واقع میشود اول پشیمانی [illegible]
باشد [illegible] توبه کند مقبول نیست [illegible]
حرام روییده [illegible]
و بر زبان توبه نماید البته خداوند [illegible]
مجلس عقوبت زنا [illegible]
لفظ استغفرالله [illegible] اخلاص [illegible]
فهمید معنی [illegible] خالی از [illegible] بسیار از عوام میگویند [illegible]
و باز شکستی یکی از مشایخ [illegible] چنین میدانم [illegible]
چنین که تو [illegible] بدانکه شارع مقدس گناه را دو قسم کرده است صغیره و کبیره و حکم فرموده است که
اجتناب از گناهان کبیره کفاره گناهان صغیره است [illegible]
[illegible]
[illegible] گناه کبیره [illegible] بدانکه هر گناه صغیره بسبب یکی از پنج چیز کبیره میشود اول اصرار [illegible] دوم [illegible]

پنجم هر گناهی را که اندک شمارد در نزد خدا عظیم میشود و در حدیث وارد است که مؤمن گناهی که کرد از آن ماننده کوهی میبیند که بر بالای
او باشد و ترسد که بر او افتد و منافق گناه خود را مثل مگسی بیند که بر دماغ او نشیند و بپراند رسول فرمود بپرهیزید از
گناه [illegible] پرسیدند که آنها کدام اند فرمود آنکه مردی گناهی کند و بگوید خوشا حال من اگر غیر از این گناهی نداشتم
ششم آنکه شاد شود بکردن آن مثل اینکه کسی مسلمانی را خجل ساخته یا او را مغبون کند یا ایذائی برساند و بگوید که دیدی چگونه او را چنین
کردم و باین دلشاد باشد و چنین کسی مثل کسی است که دوائی بجهت دفع مرض باو دهند [illegible] شادی کند که دیدی چگونه از
خوردن آن فارغ شدم چهارم آنکه گناه خود را بدون عذر شرعی اظهار کند [illegible] آنکه شخص گناهکار کسی باشد که مردم با او اعتقاد
داشته باشند پیروی او کنند و او گناه صغیره کند که مردم بر آن مطلع شوند و وضع او بجهت آن گناه کم شود مثل آنکه شخص عالمی
مسخرگی کند یا در مجالس معصیت بنشیند و امثال اینها پس ای برادر تا توانی از گناهها اجتناب کن که گناه [illegible] بزرگیست و اگر از
تو سر زده در دفع آن به توبه [illegible] بکوش و توبه خالص کن هم چنانکه نصوح کرد و از گناه [illegible] شد در کتاب سراج القلوب وارد شده
که نصوح مردی بود کوسج و [illegible] ماننده زنان داشت و کارش این بود که در حمام زنان حمامگری میکرد و کسی از حال او آگاه
نبود و عمری را باین [illegible] گذرانیده بود و [illegible] چابک بود در کار خود [illegible] شهر زنان طالب بودند که خدمت ایشان را کنند
رفته رفته خبر شهرت او بحرم پادشاه آن ولایت رسید دختر پادشاه خواهش نمود که او را ببیند او را طلب نمودند چون بخدمت
حاضر شد او را از نصوح خوش آمد او را در نزد خود نگاه داشت و روز دیگر اراده حمام رفتن نمود و نصوح را همراه برد از
قضا دانه در حمام از دختر پادشاه گم شد دختر متغیر و غضب آلوده گردید و امر کرد که کنیزان و خدمتکاران را بکاوند تا دانه پیدا
شود پس همه را جستند و پیدا نشد چون نوبت بر نصوح رسید مضطرب شد که اگرچه آن دانه نزد من نیست لکن سر
من فاش میشود البته پادشاه مرا به بدترین عذابها معذب میکرداند از خوف داخل خزینه گردید کنیزان را خیال آنکه دانه نزد
[illegible] ند و در خزینه آمدند که بیرون بیا آن بیچاره بازگشت کرد بسوی خداوند تعالی و
[illegible] رحم بحق ذات پاک خودت که او را رسوا مکن و مرا از این غم برهان آن بیچاره در قلب
با قاضی الحاجات در مناجات بود که کنیزان دختر در تعجیل آنکه او را بیرون آورند چون دیدند که نصوح در بیرون نیامد از
[illegible] بلیغ دارد کنیزان داخل خزینه شدند و دست او را گرفته بیرون آوردند و در جای خلوتی بردند که تو نیز
برهنه کنند و او را بکاوند در این حال جناب واهب العطایا او را شناسائی کرد از بیرون خلوت آواز دادند که دست از این بیچاره
[illegible] از وی برداشتند نصوح خسته و نالان شکر الهی بجای آورد و از دختر مرخص شده
[illegible] پیدا کرده بود جمله را در راه خدا بفقرا داد و از شهر بیرون آمد زیرا که اهل شهر دست
بر نداشتند و او نمیتوانست که سر خود را فاش کند پس در بیرون آن شهر بفاصله چند فرسنگ کوهی بود در آن کوه
مسکن کرد و بعبادت مشغول گردید شبی در خواب دید که کسی باو گفت ای نصوح این چگونه توبه ایست و حال آنکه گوشت و پوست
تو از مال حرام پرورش کرده و روییده اگر توبه کرده باید گوشت حرام از بدنت بریزد چون نصوح بیدار شد با خود قرار داد
[illegible] صبح میشد از آن کوه سنگهای گران بر میداشت و بکوههای دیگر میبرد و از آن کوهها سنگهای دیگر باین کوه
میاورد و چون وقت نماز میشد بعبادت خود مشغول میگردید تا آنکه گوشت بدنش تمام شد و خوراکش از علف بیابان
[illegible] توبه او قبول شد خدا بنعم نظر رحمت باو نمود و میشی بجهت او فرستاد چون روزی بکار خود مشغول بود دید میشی
[illegible] بچه در [illegible] متحیر شد با خود گفت شاید از شبانان باز مانده باشد پیش آمد و آن میش را پنهان کرد که بصاحبش برساند
[illegible] ی میش حاضر ساخت و خود قناعت میکرد که مبادا آن زبان بسته گرسنگی بخورد
[illegible] میش بفرمان خدا بنعم بزبان آمد و گفت ای نصوح شکر الهی را بجای آور که خدا [illegible]
[illegible] پس از آن شیر میش میخورد و عبادت الهی را میکرد روزی کاروانی را گذار بآنجا افتاد که از شدت بی آبی [illegible]
نزدیک بهلاکت رسیده بودند چون بنصوح رسیدند طلب آب نمودند گفت مرا میشی است که شیر میدهد اگر شما را
ظرفی هست بیاورید و شیر از آن بدوشید و سیراب شوید پس اهل قافله از شیر آن میش سیراب شدند و بقدرت
[illegible] چیزی کم نشد اهل قافله برسم تحفه چیزی باو دادند و رفتند خبر باهل قافلههای دیگر رسید و چون این راه
بآنها نزدیک تر بود راه آمد و شد از این راه شد پس نصوح از شیر آن میش مستغنی شد و چند خانه و چاهی در
راه بنا کرد و چند نفر را بآنجا ساکن شدند که کم کم [illegible] نمودند و قریه شد و کشت بنا نهادند و نصوح را پادشا[illegible]

... و عده و داده میکرد چون این خبر بشا الولایت رسید که پیدا اند خبر باشد او را طلبید نصوح اجابت نکرد
... دنیا و اصلان کا ... پادشاه ... نصوح را که جبلها بود بر بلند با خاصان خود روی سواد شد و
باز آمد چون پیاده شد ... و اقبض روح نمود نصوح او را دفن کرد چون پسری نداشت خلعتها
مصلحت در ان دیدند که نصوح را در شهر او برده بتخت پادشاهی او نشاندند پس چنان کردند و نصوح بنای عدالت
نهاد و همان دختر را بعقد خود در آورد در شبی که زفاف ایشان بود در بارگاه نشسته بود که شخصی داخل شد و گفت
چند سال قبل از این شبانی میکردم و مبلغی از من گم شده بود و حال در نزد تو یافته ام بمن رد کن نصوح گفت فرمان بردار
امر کرد تا همه را حاضر کردند آنمرد گفت چون میش مرا پاسبانی کرده شیر از آنچه خورده بتو حلال و آنچه پیدا کرده از منافع
آن نصف را بمن ده و نصف آن از تو باشد نصوح امر کرد تا آنچه نقود بود و جواهر و غلام و کنیز و اسب و استر بود نصف نمود
و نصف را طلبید تا نصف سلطنت و مملکت و هرچه بود باو دادند آنگاه عذر خواست آنمرد گفت خدا از تو راضی باد یک چیز
دیگر باقی مانده نصوح گفت کدام است گفت ... دختر را که بخود در آورده از منفعت میش است آنرا هم باید بدو نیم کرد
گفت حیات آن بدو نیم کردن بر طرف میشود ... قبول نکرد نصوح گفت نصف آنرا ... امیدهم ... گفت
... نصوح گفت تمام مال خود را ... نصوح گفت ... از جون وی بکند ... او را ... تو سکنی گفت
اگر تمام دنیا را با خود دهند ... قبول نمیکنم ... نصوح جلاد طلبید و گفت دختر را دو نیم کن پس جلاد
شمشیر کشید که بر فرق دختر زند دختر بلرزه و جزع در آمد و بیهوش شد آنگاه آنمرد بیند دست جلاد گرفت و گفت ای
نصوح نه من شبانم و نه آن میش ما ... دو ملکیم ... خداوند توبه تو را قبول کرده ... بجهت تو فرستاده تا
تو را امتحان کنیم ... بعد از نظر غایب شدند نصوح شکر الهی بجا آورد و بعد از عمری بتخت سلطنت قرار
گرفت ... خداوند در قرآن اشاره بتوبه او نموده که توبة نصوحا ای انجان ... هوش باد شو و از خواب غفلت
بیدار شو ... توبه ... از برای ... و از صدق قلب توبه کن
و دست ... شفاعت از ایشان طلب کن ... باعث نجات
و هدایت ... و دوستی ایشان را در قلب خود جای ده تا آتش جهنم را بر ان راه نباشد لقائلهم الشیعه باز کن رخ
مشتاقان چار چشم تابنده باشد ... چشم هر کسیکه ... اولاد مصطفی کو راست کو بسر بود او را
مزار چشم چشمی طالبیم ... اعلا ... چشم سر کی
دیده نور حضرت پروردگار چشم برکنده باد ... کو با بود بر سر قوم شرار چشم لی اعتصام دمی از
مردم بیرون ... شهید کشته ... از کینه باز کرد چنین روزگار چشم
نوبت ... غروب کرد خورشید دین و لیست خونش نثار چشم غیبت ... از ملک سامره
کشتند شیعیان ... اشکبار چشم ... روشن نگشت ... چشم دار ...
شهنشاه انبیاء ... ظهور ... چشم ظلمت گرفت عالم و کفر است آشکار ... انتظار چشم
وقت ترحم است ... حجاب ... خورشید ... کند ... چشم ادی الجاء ... رحمت ...
... چشم شاها ... در دل ... جز ... چشم ... شوق لقا
تو کشتن ... چشم ... دهر ... عاشق ... چشم با
صلحت ... ظلم ... رحمت ... چشم ... معتبر از محمد بن عثمان روایت
است که گفت ما چهل کس از شیعیان و موالیان در خدمت جناب امام حسن عسکری ع بودیم که پسرش بیرون آورده بما نمود
و فرمود این امام شما است بعد از من و خلیفه من است بر شما پس اطاعت و کنید و متفرق مشوید بعد از من تا در دین خود
هلاک نشوید و بدانید که او را نخواهید دید که روز وفات من و بعد از ان هم فاده ... دیگر او را نبینید اما زمان غیبت
او در حیات او ... باشید که خداوند ... آدم تا روز قیامت نیاراده ... قرنی بی ... نگذاشته و نخواهد
گذاشت پس ... از خدمت ... بیرون آمده ... شهید کردند و آن ... یکی از موالیان
بود مروی است که چون جنازه امام حسن را برای نماز بر زمین گذاردند برادرش جعفر کذاب پیش آمد ... مردم او را تعزیت میگفتند
پس ... اکر ... امام نماز گذارد من با خود گفتم که اگر امام این است امامت باطل شد چه او مشغول بشراب و قمار بوده

ادهٔ بنت نماز کرد دیدم بات کودکی کندم گون مجعد مو گشاده دندان پیدا شد رداء جعفر را کشیده فرمود یا عم تنحّ فانا احق
بالصلوة علی ابی ... جعفر بازنگ متغیر پس رفت پس آن کودک امامت خلق کرده بر نعش امام نماز کذارد ... سبب
امام جعفر صادق اصحاب لعب کذاب ... بود که با جعفر کذاب متشبه نکردد و الا جمیع ائمه ... در کتب معتبره از رشیق
مادرانی حاجب روایت نموده اند که او گفت معتمد بنی عباسی که خلیفه بود ... مرا طلبید ... دیگر همراه من بود
امر کرد که بر سر اسب سوار شوید ... بسامره برسید خانه حسن بن علی را فرو گیرید که او فوت شده پس هر که را
در آن خانه بیابید از کوچک و بزرگ سر او را نزد من بیاورید زیرا که مستحق ... فرار داده باشد ما بتعجیل چنانچه مامور بودیم
رفتیم و بر بام آنخانه را فرو گرفتیم که کسی بدر نرود چون بدرون خانه رفتیم هیچ کس را ندیدیم پرده دیدیم که بر در او بخیه بودند
بدرون رفتیم در آنجا سردابی بود بسرداب داخل شدیم دریائی بنظر ما آمد که با نهر دریا طفلی حصیری بر روی آب انداخته و بنماز
مشغول است و هیچ ملتفت بما نشد یکی از دو رفیق من که احمد بن عبد الله نام داشت قدم در آب نهاد که خود را باو برساند
در آب غرق شده نزدیک بود که بمیرد من دست او را ذکر دم و بمدد من از غرق شدن خلاصی یافت تا ساعتی بیهوش بود چون او
کا دیگر ... بانجا طریسید که بجهت خلیفه هستی نماید پا در آب گذاشت بدریا فرو رفت بصد اضطراب مانند
رفیق اول بزحمت تمام نیم مرده از آب بیرون آوردیم ... خود را افتادم و فریاد کردم که معذرت از خدا و از شما میخواهم و الله
که من ندانسته امدم و توبه کردم و از کردهٔ خود پشیمانم آن طفل اصلا ملتفت بما و گفتگوی ما نشد ما شرمنده دنیا و آخرت
برگشتیم و نزد آن ملعون رفتیم آنچه دیده بودیم نقل کردیم گفت این راز را پنهان دارید پس آنحضرت بعد از ان از سبب اعداء غایب
گردید و آنجناب را دو غیبت است یکی صغری و یکی کبری و در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال بوده بعضی از خلص
شیعیان بخدمت و میرسیده اند و مسائل مشکله خود را میپرسیده اند و بعضی از کرام دولت میسر بوده بخدمت وکلای
خاص میرسیده اند و ... خود را بر ایشان عرض میکرده اند و ایشان با امام عرض نموده جواب میگرفته اند و در ایندت کا
از نام حضرت بر میمودع ... بصالحیه حجت و قائم و مهدی تعبیر نموده اند و الحال نیز چنین است زیرا که تا آنحضرت
ظهور نکند رخصت ... نام وکلای آنحضرت و توقیعات او که بخط مبارک بخواص خود نوشته بسیار است
در کتب معتبره مذکور ... جمله توقیعات در اول غیبت کبری یکی آنستکه بنام علی بن محمد سمری بیرون آمد با لفظ
... که مضمونش این ... حق تعالی اجر عظیم تو بدهد در مصیبت تو بدرستیکه تو تا شش روز دیگر بشهر ...
... بعد از ... پس کار ... دیگر بکسی وصیت مکن در باب من که غیبت کبری پیش آمد و ظهور موقوف بر رخصت
حق تعالی است و همان بعد از ... از وقتی او دلها پر شدن زمین از جور خواهد بود و دیگر کسی مرا نخواهد دید پس
ظاهر شد سفیانی و شنیدن آواز از نماز زمین و آسمان که کیفیت آن در کتابها ... است و اگر کسی بگوید که او را دیده
ام و شناخته ام دروغ گفته ... افترا کرده و حول و قوت نیست الا بالله العلی العظیم و توقیع دیگر این است که بخط مبارک آنحضرت
بوده که من سمانی فی مجمع من الناس فعلیه لعنة الله یعنی کسیکه نام برد مرا در مجلسی که جمعی از مردم باشند بر او است لعنت خدا
و مراد نام اصلی است ... دیگر آنستکه بعضی میگفتند فلان وقت ظهور خواهد کرد و بعضی قرار میدادند که فلان
تاریخ که گذشت ... ظهور ... است نوشته بخط مبارک حضرت بیرون آمد که کذب الوقاتون یعنی دروغ میگویند آنها که
وقت از برای ظهور ... هند ابن علی استکه نزد خدا نعم است و دیگر ایران داهی نیست و توقیع دیگر بخط
مبارک آنحضرت ... الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله یعنی در حوادث
واقعه شما را رجوع ... علما که روایت میکنند حدیث ما را باید دست که آنها حجت اند از من بر شما و من حجت خدایم
پس باید ساکت ... آنحضرت کشید تا آن وقت رسد که عالم را بنور رخسار خود روشن و منور گرداند و مدت
عمر آنجناب از روز ... تا حال که نوشته که تاریخ تالیف این کتاب استکه هزار و دویست ... هزار و دویست
پنج سال گذشته ... پس جهان تاریک شد اندر غیاب خوش که از مطلع برآید آفتاب وه کو کردید در این تا شب
تابکی آن ماه در ... خوشا روزی بکرد آشکار آن خوامید خلقان بی حجاب در فراقش جن و انس انس کریست
عالم امکان در ... مشتاقان رخسار را اهل جهان زاید است از شوق مستغنی باب کی بود کان نور حق ظاهر شود
چشم کریها ... عالی از سوز هجرش سوختند گشته کریان از فراق وی کباب آرزو دارد که در ... دیدار وی چشم
شد بر جمال ... کذاردیشان مؤلف سر قصبه ... بحمد الله از عون یزدان پاک ...

از اینجا

ز ابر نه مرحله هولناک اگر در تجارت بدم نو ... ببر بردم ابتدا آید بر خطر ردم دست به داس اهل دین کر فتم ... المنین ...
زرین بهر سود کیاد شبهات دران ثبت از هشت و چار شبی دور از خویش بود نخویش عم و درد بودم و اندازه بیش
زدم درد غریبی بدم دل غمین مرا عقل همی زد که تا کی غمین توئی بهتر از انبیاء کرام که هجرت نمودند از اوطان تمام امامان بر پایه یک
از منظر نمودند بر شوق غربت سفر نماند در این کهنه دیر خراب کس از ثبات بد جز ثواب و عقبا خوش آنکس که از بعد وی در جهان بجز اند
تا شب بلبلی کسان سد چونکه در بحر غم غوطه ور براور دم از روی تالیف سر بسی خوردم از غصه خوناب دل که مشکل کنم کار اهل
ده سمت کردم سرانجام بیا کرشد که نهر شهری بجد الشرا شب و روز انداختم سر به پیش بر بستم ره خواب بر چشم خویش چو عنقا
کرفتم بکنجی وطن که تا نشنوم بانک زاغ و زغن مرا بهر کار جز غم نبود بجز خامه یار و همدم نبود دفاتر نمودم بسی جلد جهد که این نخل
دلم یافت شهد نه این بلکه شش جلد دیگر کتاب همه در سخن هم چه در خوشاب نهادم بد بنیاد و بنیاد کار که ماند ز من اندرین
روزگار چه دیوان هفتم نمودم بنا زدم کوس شهرت بهفت آسمان طالب کار محروم از این در نکشت لب تشنه از دجله کس بر نکشت ز توفیق
حق یافت کار دم نظام چه کرهای شدم کشت ختم کلام چو مدت سی سال از عمر عزیز بعوض دادم زهیاده با اهل مصر و داشتم و خم هوا و
هوس در مزرع قالب کاشتم تا آنکه بعد از سبب نسبیان گذار این ذره بمقدار از کردش افلاک ناسازگار به قصبه قمشه افتاد
چون این قطعه ملک را خوش آب و هوا دیدم از برای توطن یک چندی از عمر نشیندم **رباعی** چه گویم ز وصفش که باشد بر او خلایق
دران هم چو کاهی بجای زجنت بود این نشان بعیان نباید قرینش زمینی صفا بسر چون بمدتی دران متوطن شدم شبی غرق بحر تفکر گردیده
و با نفس خویش اندیشید که ای دور از جاده هدایت وای مستغرق بحر ضلالت این هرزه درائی تا چند و تا کی بجهه هوا و هوس
فانی در بند رکهند محبت باشد شو زبان عجز و مناجات ابدبرگاه قاضی الحاجات کشوده که ای ... سایل چاره کان و ای گره کشا کار درمان
ای مفتح ابواب فتح و ظفر و ای بی پناهان و درمندگان را ملجاء و وداد کر این عاصی رو سیاه عمر خود را بباطل بیاد کند در یوم لا ینفع مال
و لا بنون بدرگاه کرم تقرب جوید و نامه سیاه اعمال بمیسر خود را باب رحمت که بسیط ابتدا کونه شود و ابد ما ولا که دراز و بکدام حیله
بدرگاه مالک الملوک روی یاز کند چون مستغرق بحر انفعال کرد به خوبتر طالب شاه هنداد به نظم هشت بهشت عرصه جلیل که یافتم راه نجات و
ز عالم بیافتم مرا از وادی بسته کمر بر کمند نور بیرون شده از چاه ضلالت پی شعر و سرمست کشتم از می محبت حسین بن علی و سر بار ... بجدی دیوانه
اند جهان دو رنج کسی جاودان نماند خوش آنکسی که نام خوش ش در جهان نماند باشد قبول شاه جهان کر کلام من کردید ... سعر ...
من بی بنا باشد در تالیف این کتاب مشغول کردید و تا مدت دو سال شب و روز در جد و جهد کوشید با وجود قلت استطاعت و عدم بضاعت
دست اعتصام در عروة الوثقی کلام معجز نظام ملک علام زده اقتباس از آیات مبینات و احادیث اشرف موجودات علیه افضل الصلوات و اوصیاء
کرام او نموده از آثار و اخبار در باب نفکر از نظم و نثر و روایات و حکایات و مواعظ و نصایح که مانند بنات النعش متفرق و پراکنده
بود از کتب معتبره تفحص نموده و پروین مثال جمع آوری و بنهجی ایراد نمود که مقبول طبع خاص و عام و عاقل و غافل شود و شیخ
و شاب را پسند آید تا هر که عالم بجهت استفاده باطن مطالعه کند و بهره مند گردد و جاهل را برای استماع حکایات ظاهر نصیبی
باشد شیعیان و مؤمنین را بجهت تذکار مصائب ائمه مبین اثر رقتی حاصل کردد و هر کدام تمتعی بردارند و میل خواندن آن نمایند
اگر در این کتاب این امور خود را بزبان خاص و عام انداخته و تیر طعنه مردم ساختم و لیکن حمد و سپاس مر خداوند را که همت
عطا نمود مردانه بتالیف پرداختم و در روزها عنقا سان با کنج تنها ساختم و شبها تا سحر مانند شمع روغن مغز دل کداختم تا این رشته
دراز را عقد در سلک فکر برهم بافتم و بعون ملک و هاب کلام خویش را انوار هر مجلسی ساختم امید که در نظر اولوا الالباب مطبوع اید
نظم شکر خدا که نخل امید ثمر گرفت این بر شکسته مرغ ز نو بال و پر گرفت منت خدای را که رسید بکام خویش کریان ز نعمت داده بمنزل گهر
گرفت بدانکه هیچ کس را بی آشنا محبوب سید بمطلوب ملتبس بسبب خصوص این راه بیکرد دران صد گونه خطر بنی نوع انسان را
مانند شطار دان زنی مفر است شاید از جانب مطلوب اشارتی شده باشد بلیت تا اگر از جانب معشوقه نباشد کششی کوشش عاشق
بیچاره بجائی نرسد چون بعد از تالیف این کتاب شور عشق بر سر رسید و محبت بر باد بدین شش جلد دیگر کتاب با صواعق طوال
تالیف و تصنیف نمودم و در هر مقوله سخن گفتم مجملا بعد از تالیف همین کتاب وارد دار السلطنه اصفهان شدم و این نسخه را
بنظر کیمیا اثر علمای اعلام ذوی العز و الاحترام و پیشوایان عظام کثر الله امثالهم و اهلک الله اعدائهم و طول الله اعمارهم رسانیدم و الحق هر کدام
در صحت تعریف این شرح بسیط مرقوم داشته بجانم منت خود محفوظ نمودند و این حقیر را بعنایات و نوازشهای بی کران نمودند بجا عنهم
تو نا کون مخلع نمودند تا شهود بعد از آنکه جمیع علما و فقها پسند آمد شائق دیدن نظاول برادر و نیز در فیض و باشد مرا
مستغرق در بحر خوناب دل کردانید و با زحمت باب ... تفحص نمودم بر آن راه بیافتم **نظم** دزدان هستم کتاب کریان بودند چیز نکر

آخر تمام شده است پس با دل شکسته و خاطر با محنت پیوسته دیگر در وطن آورده و بعد از زیارت باب و مرقد تا اثر با خبر شد
و غمگین بگوشه بادل خونین نشستم و راز محبت یار و اغیار بر روی خود لبستم دو باره این نسخه را برشته تحریر کشیدم و نقد
علما اعلام رسانیدم و بعد از رسانیدن نسخه اول را یافتم استدعا از خداوندان طبع سلیم و فهم مستقیم آنست که چون در هر
دلی خار و هر سینه بار داد غمی در کار است اگر چنانچه در این نسخه سهوی یا لغزشی شده باشد چون از درد سوختگی و پریشانی احوال

بموجب آیه کریمه انما المؤمنون اخوة بدیده عفو پوشند و بمفاد فاصلحوا بین اخویکم
بقلم اصلاح در رفع آن کوشند و بمقتضای ان الله لا یضیع اجر المحسنین
امیدوار کردند و بمضمون موجب خذ ما صفا و دع ما کدر
عمل نمایند و بجز نیکی دران سخن نگویند بموجب ان
احسنتم احسنتم لانفسکم نیکی ضایع نخواهد شد
بتاریخ تالیف قول که یک هزار و دو صد و هشتاد
است از هجرت جناب نبوی ص

چهار بند جناب مؤلف زید توفیقه بند اول

باز این چه شورش است که عالم پر از نوا است
با آنکه سر شود ماتم سلطان کربلا است
کر دور تر ز ... بنا شد عیان ز چیست
وحش و طیور و جن و ملک جمله در عزا است
شاهنشهی بروت زده ... از ... بها
... سپهر ... عقل ... نیلگون چرا است
... از دم ... الا لاله ... ماتم فاطمه
... ز داغ ناله جوانان فاطمه
... را بکردن شیر خدا فتاد
... در خسوف شد مه تابان فاطمه
... که صبح آل علی رو بشام کرد
... آب و نان نداد بطفلان فاطمه
... سپاه ظلم چه بیداد کرده اید
... زقتلش امداد کرده اید
... کس نشنید و نداد باد
... بشر قطع هر گل و شمشاد کرده اید
... ن خود پرست خطا چنین نکرد
... بیپیران همه ناشاد کرده اید
... سر زد چرا ز افق سر خورشید عالمین
... خور که کرده طلوع از سر سنین
... دیده نظارگان تمام
... ان سر سالار نشا ئین
... شد از اهل بیت او
... سر ... عرش برین
... چشم ... بار
... زمان

در آفرینش این همه غوغا و ماجرا است
باشد مرا کمان که قیامت بپا شده
پیراهن صبوری مردم بتن قبا است
گویند دشت ماریه یعنی که ماتم شهی است
کلشن دین که ثانی ذرات ما سوا است
جان جهانیان مه خورشید عالمین
خار و خس خار زرد و غم از محنت
تاریک شد جهان و فلک شد کبود رنگ
شد سرنگون چه شیر نیستان فاطمه
چون نیر جلوه اصغر والا گهر شکافت
رفتند چون بشام اسیران فاطمه
اندر خرابه شمس فلک سبط شاه دین
ما را غمین و خاطر خود شاد کرده اید
بطحا خراب شد ز جفاهای شامیان
بر گوهر الجلیل واولاد کرده اید
بنشانده اید مجر ... بیسر عروس
نمرودیان ز ظلم چه شداد کرده اید
آنکه یزید حکم باحضارشان نمود
مهر فروغ بخش تجلی سر حسین
بر کرد او چه اختران ز هر طرف
از آن فروغ نور رخ شمس مشرقین
آنکه طالب بود سر و زد بچوب کین
بیداد و آه و ناله و افغان و شور و شین
... جان بتول و قرة عین رسول نشست
... ود ... کرد که ای جد تاجدار بنجه
... اخر ز ... عیال ... نو ... بنشنیم

صبح قیامت است عیان یا که شام هجر
زیرا که جوش و ولوله تا عرش کبریا است
شور و لشور کر نبود پس چه خواهش
کش جبرئیل حاجب و صاحب عزا خدا است
کر نیست ماتم شه لب تشنگان حسین
غلطان بخاک معرکه کربلا حسین
صد چاک و خست پهلوی زهرای فاطمه
خاموش شد چه شمع شبستان فاطمه
بشکست دو نوک مه خورشید دسما
شد خون بجای شیر ز پستان فاطمه
سیراب وحش و طیر از انواع نعمت اند
بی ماغل بکردن و زنت دار عابدین
بهر یزید دین خود از دست داده اید
شام خراب را ز چه آباد کرده اید
از تشنه سبزه بباغ حیات ما
و ز خون حنا به پنجه داماد کرده اید
ای بحرمت منحر الام چرا
زینب ز غصه بود دل از دیدگان کشود
خورشید منفعل شد با خود خطاب کرد
سرها عباس اکبر واصغر چه نیرین
شد آن لعین بچشم ... که کو دباد
بر فرق او که بد شرف فرق فرقدین
زینب بگریه امد و گفت ای لعین بدان
شیر خدای را بود از ... نور عین
اگر نه ... بهر ... خال بیکسان
کاند ... ندند دشمنان

ای [illegible] کیر خلق بما کن [illegible]
بیت [illegible] اهل حرمت بر لبهان
انسر که بود بوسه کهه خلق ناز کش
احوال اهل بیت بیعنای کوفیان
انکه ذکر به دیده خونین پر آب کرد
بر شهرها بکذر و این ماجرا ببین
بر نیزه و سنانها بنکر داس انور ش
از ظالمان کوفه و از ظلم این لعین
نه باخبر ز محشر و نه از نبی هراس
اندر جهان شنیده کسی ظلم این چنین
کی باب تاجدار بر احوال ما ببین
بکذر بر اهل بیت قیامت بپا ببین
مردان ما شهید و زنان دستکیر ظلم
تنهای سر جدا همه در کربلا ببین
ان ابرو که تیغ دو سر تا بسته او است
پر خاک و خون بنوک نی اشقیا ببین
لختی چه باید رد در اسرار خویش سفت
دا که خبر ز حال اسیران برادرم
زد شمر دون طپانچه بر خسار طفل تو
ای تاجدار خسرو ذیشان برادرم
بی نان و آب شمع و چراغ اهلبیت تو
مپسند ظلم و جور یزید بد نهاد بر ادرم
کو بند ما حقیر و بیلخی کشند هم
زین العبا از جکر او در دبس خروش
ال زنا بمسند شاهی نشسته اند
بنت [illegible] رونق دین نا پدید شد
شد در غضب یزید و غلامان طلب نمود
دوزخ صفت بنعره هل من مزید شد
[illegible] شد که خانه ایمان شود خراب
بر خواست [illegible] سوی یزید پلید شد
ای مشرک از عقوبت روز جزا بترس
تا حق بریز خون وی از خدا بترس
کوئی چه در جواب نبی روز محشر
روز قیامتش طلب خون بها بترس
کیرم که حال دود نمائی از آن نشد
در اینجهان هم از غضب کبریا بترس
شد منفعل ز کفته کفتش بدار دست
[illegible] کربلا بجنشو

ما دستکیر ظلم تو غافل ز [illegible]
ان تن که بود بر سر و دوش نبی عیان
شمرش کلو بریده ببین [illegible]
هر ذره بدن لباس و [illegible]
رو در بقیع کرد و بزهرا [illegible]
بردار سر ز خاک و ببین [illegible]
کاهی بطشت نی سر جبا [illegible]
با چوب خیزران دستم [illegible]
نه منفعل ز فعل چنین [illegible]
پس بعد شکوه رو بد [illegible]
مادا حسین و مضطر [illegible]
اسوده خفته که قیامت [illegible]
بر مدعی دین نکو [illegible]
در خاک و خون طپیده علی اکبر جوان
هم چون هلال یکشبه [illegible]
ان تن که جسد [illegible]
رو سوی [illegible]
[illegible]
بر روی نعش نو سوی میدان [illegible]
زین العبا از ستم غل بکردن [illegible]
اندر خرابه [illegible]
ساز [illegible]
ایشان لعن بر یزید [illegible]
کی باب وزر کار بکام یزید شد
ال علی چراغ جهان [illegible]
دو کرد بان منافق [illegible]
کفر بکید داشت [illegible]
جلاد را بکفت که [illegible]
خارج چرا بنجکاز [illegible]
کفتش بنالد که ز تو [illegible]
از آه و ناله دل خیر النساء بترس
پرسد چه روز حشر [illegible]
او را مکش ز پرسش دار البقا بترس
مقتول با محشر [illegible]
روز جزا ز قهر [illegible]
نه ترس از خدا و [illegible]
کیر که تکوی [illegible]
کرنا مقصر [illegible]

خونش [illegible] بخاک [illegible]
در کربلا نکو شده پامال [illegible]
مردان ما شهید و زنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
افتاده سرو قامت [illegible]
[illegible]
[illegible]
ال نبی کشته [illegible] اسلام
از آه و ناله دل ز سمو [illegible]
بردار سر ز خاک [illegible]
خیز از زمین قیامت [illegible]
سرهای سروران [illegible]
و ز خون خویش [illegible]
وان کیسوان که فاطمه [illegible]
با خاک و خون [illegible]
[illegible]
خارند اهل بیت [illegible]
داری خبر [illegible]
خواهند [illegible]
ای [illegible]
زینب [illegible] بعد شکوه [illegible]
[illegible]
ای روز [illegible]
از جور [illegible]
کرد [illegible]
کین کفتکوی [illegible]
زینب چه این [illegible]
و او را مکش [illegible]
[illegible]
کشی چرا [illegible]
ندم که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

